یادبود دوازدهمین قرن وفات
محمد زکریای رازی

انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)، شمارهٔ ۹

هدایة المتعلمین

فی الطب

(چاپ دوم)

تألیف

ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری

باهتمام

دکتر جلال متینی

استاد پیشین دانشکدهٔ ادبیات
دانشگاه فردوسی (مشهد)

۱۳۷۱

Ferdowsi University of Mashhad

Publication, No. 9

In commemoration of the Twelfth Century of the Death of Mohammad ibn Zakariyya Razi

Hidāyat al-Muta'allimīn fi l-ṭṭib

By

Abū Bakr Rabī` b. Ahmad al-Akhawayinī al-Bukhārī

Second Edition

Edited by

Jalāl Matīnī, Lit. D.

Former Professor of Faculty of Letters

Ferdowsi University

Mashhad University Press

1992

انتشارات دانشگاه
فردوسی (مشهد)
شمارهٔ ۹

هدایة المتعلمین

فی الطب

باهتمام
دکتر جلال متینی

(چاپ دوم)

۸۱۰	۲
۵۸	۵

۲۱۸۰

۵۷۵۱۹

بسم اللہ الرحمن الرحیم

یادبود دوازدهمین قرن وفات
محمد زکریای رازی

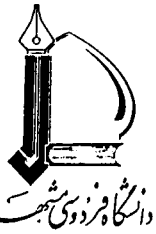

انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)، شمارهٔ ۹

هدایة المتعلمین فی الطب

تألیف

ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری

باهتمام

دکتر جلال متینی
استاد دانشکدهٔ ادبیات

چاپ دوم ـ مشهد ۱۳۷۱

فهرستنویسی پیش از انتشار توسط کتابخانه مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه فردوسی (مشهد)

اخوینی ، ربیع بن احمد ، قرن ۴.

هدایةالمتعلمین فی الطب / تالیف ابوبکرربیع بن احمدالاخوینی البخاری ، باهتمام جلال متینی.ـ مشهد . : دانشگاه مشهد ، ۱۳۷۱ .
هـ، شصت‌وهشت ، ۹۱۸ ص. عکس. ، ـ (انتشارات دانشگاه مشهد ؛ ۹)

چاپ اول ۱۳۴۴.

۱. پزشکی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴ . ۲. نثر فارسی ـ قرن ۴.
الف . متینی ، جلال ، ۱۳۰۷ـ مصحح. ب . عنوان.

۶۱۰/ R۱۲۷/۵/

مشخصات کتاب :

نام کتاب : هدایةالمتعلّمین فی‌الطب

تألیف : ابوبکر ربیع‌ابن احمدالاخوینی‌البخاری

باهتمام : دکتر جلال متینی

ناشر : انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)

تاریخ انتشار : چاپ اول ۱۳٤٤ - چاپ دوم ۱۳۷۱

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)

حق چاپ محفوظ

پیشگفتار

قُل هل یَستَوِی‌الّذینَ یَعلَمونَ والّذینَ لایعلَمون
إنّما یَتذَکّرُ اُولُواالأَلْباب*

پایگاه والای دانش و دانش‌اندوزی در اسلام، و عظمت و احترامی که قرآن و اخبار دینی برای دانشمندان و طالبان علم قائل شده، سبب ظهور علمای بزرگ در کشورهای اسلامی شده است. این پیشروان کاروان تمدن، علاوه بر آثاری که در علوم دینی مانند تفسیر و حدیث و رجال و کلام به‌وجود آورده‌اند، در دیگر دانشهای بشری مانند فلسفه و ریاضیات و طب و تاریخ و جغرافیا نیز به‌تألیفاتی بدیع و ارزشمند پرداخته‌اند، که نه تنها پیشینهٔ درخشان تمدن اسلامی را نشان می‌دهد، بلکه پایه و پشتوانهٔ علمی و فرهنگی اروپائیان هم می‌باشد، زیرا چنان‌که در تاریخ علم بیان شده[1] ، غربیان از کتابهای علمی مسلمانان در زمینهٔ پزشکی،

---

* الزُمر، ۹ : ای پیامبر بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند برابرند؟ فقط آنان پندپذیرند و حق دریابند که خِرد دارند.

۱ـ کتابهایی که این مطلب را می‌رساند فراوان است، چند نمونه ذکر می‌شود: جورج سارتون، **مقدمه بر تاریخ علم** ، ترجمه غلامحسین صدری افشار، وزارت علوم و ←

طبیعیات، ریاضیات، نجوم، زمین‌شناسی، جغرافیا و غیر اینها استفاده‌های فراوان کرده‌اند، و با بهره‌گیری از آن ذخایر علمی و میراث فرهنگی به‌کاوش و پژوهش پرداخته، به‌اکتشافات جدید نایل شده‌اند.

از جمله این آثار ارزشمند که در اواخر سدهٔ چهارم هجری ـ یعنی عصر شکوفایی علم و تمدن در کشورهای اسلامی ـ به‌زبان پارسی نوشته شده کتاب **هدایةالمتعلِمین فی‌الطب** است. این اثر گرانقدر چنانکه از نامش برمی‌آید درآن زمان راهنمای دانشجویان پزشکی بوده و مأخذی برای شناخت بیماری و تجویز داروی آن. نویسندهٔ آن **ربیع‌بن احمدالأخَوینی‌البخاری** پزشکی محقق از شاگردان با واسطهٔ زکریای رازی (م. ۳۱۳ هـ.) است که مانند او با روش تجربی به‌درمان بیماران می‌پرداخته، و نظر پزشکان دیگر را بعد از آزمایش و اطمینان از صحت آن به‌کار می‌بسته است[۲]. بواسطهٔ چنین مزایایی است که کتاب **هدایةالمتعلِمین** مورد توجه پزشکان بعد قرار گرفته و از مؤلّف آن به‌بزرگی و فضل یاد کرده‌اند. بنابراین، کتاب علاوه برفواید ادبی و زبان‌شناسی و دربرداشتن واژه‌های کهنِ

→

آموزش عالی، تهران، ۱۳۵۳؛ گوستاولوبون، **تمدن اسلام و عرب**، ترجمه فخر داعی گیلانی، ویرایش چهارم، تهران، علمی، ۱۳۳٤؛ ویل دورانت، **تاریخ تمدن**، کتاب چهارم بخش دوم (تمدن اسلامی)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اقبال، ۱۳٤۳؛ دکتر سیدحسین نصر، **علم و تمدن در اسلام**، ترجمه احمد آرام، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۰؛ **رسالةالطّب‌العربی وتأثیرُه فی مدنیّة اوروبا**، زکی علی، قاهره، مطبعه دارالکتب، ۱۹۳۱، **مآثرالعرب فی‌العلوم‌الطبیه**، سامی حداد، بیروت، مطبعةالریحانی ۱۹۳٦؛ **میراث اسلام** (یا آنچه مغرب‌زمین به‌ملل اسلامی مدیون است)، ۱۳تن از مستشرقین و استادان دانشگاههای انگلستان، ترجمه مصطفی عَلم، تهران، کتابفروشی مهر؛ **دانش مسلمین**، محمدرضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۵۷.

۲ـ رجوع شود به صفحات یازده ـ سیزده.

فارسی، ازنظر تاریخ پزشکی نیز مهم و درخورتوجه است، و سابقهٔ این علم شریف را در مشرق‌زمین نشان می‌دهد، و نوآوریها و ابتکارات دانشمندان مسلمان را در مقایسه با آراء و نظریات اطبّای یونان روشن می‌سازد.

دانشگاه فردوسی مشهد مفتخر است که به‌پیشنهاد **کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران** به‌تجدید چاپ این اثر نفیس ـ پس از تصحیح غلطهای چاپی ـ به‌صورت افست اقدام می‌کند، تا در زمانی‌که به‌برکت **جمهوری اسلامی ایران**، اسلام تولّدی تازه یافته و مجد و عظمت دیرین را بازیافته **هدایةالمتعلّمین فی‌الطب** نیز زندگی دوبارهٔ خود را آغاز کند، و روشنگر فرهنگ غنی اسلامی در دانش پزشکی و داروشناسی باشد.

فهرست مطالب کتاب

مقدمه : ص یك ـ شش

معرفی مؤلف و کتاب : ص هفت ـ شصت‌و هشت

شرح احوال مؤلف، مقام علمی مؤلف و ارزش کتاب: ص هفت

اختصاصات دستوری :

جمله‌بندی : ص شانزده، مترادفات : ص شانزده، جمع بستن کلمات : ص هفده، **الحاق** یای مصدری بکلمات مشتق‌عربی : ص هجده، اسم نکره ص هجده، مر: ص هجده، قیـد بیان علت (از بهر ــ را) : ص هجده، مفعول غیر صریح : ص نوزده، یای نکره بر آخر مصدر (مفعول‌مطلق) : ص نوزده، ضمایر درغیرذیروح: ص نوزده، ضمیر زائد : ص بیست، ضمیر مفرد برای کلمهٔ جمع : ص بیست، «این» و «آن»: ص بیست، ضمایر متصل مفعولی: ص بیست‌ویك، پسوند «ناك» و «ناگ» : ص بیست و یك ، پسوند «گین» و «گن» : ص بیست و یك ، صفت عادی بجای صفت تفضیلی : ص بیست‌ویك، مطابقهٔ صفت و موصوف در افراد و جمع : ص بیست ویك، مطابقهٔ صفت وموصوف درتذکیرو تأنیث : ص بیست‌ودو ، اولی‌تر: ص بیست‌وسه، ترکیباتی‌مانند«چون‌خفته‌ای و...»ص بیست‌وسه، اعداد ترتیبی یا وصفی : دیگر، سدیگر : ص بیست وسه، دیگرم و سدیگرم : ص بیست‌وپنج، مطابقهٔ عدد و معدود : ص بیست و شش، افعال پیشاوند دار: ص بیست‌وشش، باشیدن: ص بیست‌وشش ، بودن : ص بیست و شش، ماضی بعید از مصدر«بودن»: ص بیست‌و هفت، «شوده» بجای«شده»: ص بیست‌وهفت، ماضی بجای مستقبل محقق‌الوقوع : ص بیست‌و هفت، افعال مقاربه: ص بیست و هشت، افعال ذو وجهین: ص بیست‌و هشت، مضارع‌اخباری بجای مضارع التزامی :ص بیست و هشت، وجه مصدری : ص بیست و هشت ، فاصله بین حرف نفی و فعل : ص بیست و هشت ، فعل مجهول : ص بیست و هشت ، صیغهٔ اسم مفعول (وجه وصفی) بجای وجه مصدری : ص بیست ونه ، صیغهٔ اسم مفعول

(وجه وصفی) بجای فعل مجهول با حذف فعل‌معین:ص بیست‌ونه، صیغهٔ اسم‌مفعول‌برای بیان حالت : ص بیست و نه ، باء تأکید: ص سی ، «می» و «همی» : ص سی، یای مجهول : ص سی‌و یك، مطابقهٔ فعل و فاعل از نظر افراد وجمع : ص سی و دو، تقدم فعل بر متعلقات :ص سی و سه، حرف نفی : ص سی و چهار، باز : ص‌سی و چهار، «اندر» بجای «در» : ص سی‌وپنج «رای»زائد: ص‌سی‌وپنج، «باء» اضافه بمعنی «با» : ص سی‌وپنج، «با» بمعنی«به»: ص‌سی‌و شش، «با» بمعنی «در» : ص سی و شش، «سوی»بمعنی «بعقیدهٔ»:ص سی و شش، «از» بجای کسرهٔ اضافه : ص سی و شش، ازیراك : ص‌سی‌و شش، ازیراچه : ص سی و شش، چنان چن :ص سی‌وشش ، «چه» بمعنی «بلکه» : ص سی‌وهفت،استعمال کلمات وترکیبات قابل‌ملاحظه (پیش‌که، ازپیش‌که ...) : ص‌سی و هفت، تکرار : ص سی و هشت، حذف بقرینه : ص سی و نه، افعال مترادف بجای تکرار یك‌فعل :ص‌چهل،جمله‌های‌شرطی : ص چهل و یك، تخفیف : ص‌چهل‌ویك ادغام : ص چهل‌و دو : حذف : ص چهل و دو،در کتابت بعضی از کلمات نسبت بدوره‌های‌بعد حرفی زائد بکار رفته است : ص چهل و دو ، ابدال : ص چهل و سه، کلماتی که بچند شکل بکار رفته است : ص چهل و سه، تکرارهای‌زائد: ص چهل و سه، نمونه‌هائی از تأثیر زبان عربی در نثر کتاب هدایه : ص چهل‌و چهار .

معرفی نسخه‌ها

نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد : ص‌چهل و پنج، رسم‌الخط نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان: ص پنجاه و دو، کلمات مشکول نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد : ص پنجاه و پنج، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول : ص پنجاه و هشت، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك تهران : ص شصت .

متن کتاب

فهرست الابواب: ص ۱، اندر یاد کردعناصر و امزجه : ص ۱۳، باب فی‌الاخلاط‌ص ۲۳، اندر خون: ص۲۶، اندرانواع صفرا: ص۳۰،اندرانواع بلغم: ص۳۲، انواع‌سودا: ص۳٤، القول‌فی ذکرالاعضاء وشرحها: ص۳۶، فی‌ذکرالعظام:ص٤۱،القول فی‌الاعصاب: ص٤۹، القول‌فی‌العضلات: ص۵۷ فی‌ذکرالعروق‌الغیرالضوارب: ص۶۳، فی‌ذکرالشرائین: ص۶۷، اندریادکرد هیئت دماغ: ص ۷۲، فی هیئة العین : ص۷۵، هیئة‌الانف :ص ۷۷، فی هیئة‌الاذن و شرحه: ص ۷۸، فی هیئة

اللسان : ص ۷۹، فی صفة الحلق : ص ۸۰، فی هیئة الصدر والریة: ص ۸۱ فی هیئة القلب: ص۸٤ ، فی هیئة المری والمعدة: ص۸٦، فی هیئة الامعاء : ص ۸۸، فی هیئة الکبد: ص۹۰، فی هیئة الطحال : ص۹۲، فی هیئة المرارة:ص ۹۳، فی هیئة الکلی: ص۹۳، فی هیئة المثانة ص۹٤، فی هیئة مراق البطن: ص۹۵ ،فی هیئة الخصیتین ـ لقضیب :ص۹٦، فی هیئة الرحم والثدی: ۹۸، القول فی القوی: ص۱۰۱،القول فی الافعال:ص۱۰۹، القول فی الارواح:ص۱۱۲، فی الاسباب:ص ۱۱۳، درعلامات:ص۱۱۷، علامات امزجهٔ اعضای آلی: دماغ:ص۱۲۱، چشم:ص۱۲۳، شوشه: ص۱۲۷، دل:ص۱۲۸، معده:ص۱۳۱،جگر: ص۱۳۲،خایگان و انثاوین:ص۱۳۵، فی الاهویة:ص۱٤۳، فی الوبا: ص۱٤۷، فی الاطعمة والاشربة: ص۱۵٤، فی صفة الالبان: ص۱٦۲، فی ذکر الانبذة : ص۱٦۵، فی الحرکة والسکون : ص۱۷۱، فی الریاضة : ص۱۷۲، فی النوم والیقظة: ص۱۷۸، فی الاحتقان والاستفراغ: ص۱۷۹، فی الامتلاء : ص۱۸۱ ، فی حوادث النفس: ص ۱۸۸ ، فی تفرق الاتصال : ص۱۹۲، فی الاسباب: ص۱۹۲، فی الاعراض: ص۱۹۷، فی ذکر جمل المعالجة ص ۲۰۰

☆ ☆ ☆

باب علاج داء الثعلب: ص۲۰۵، باب انتشار الشعر:ص۲۱۰، باب الحزاز: ص۲۱۳، باب السعفة:ص ۲۱٤، باب القمل : ص۲۱۷، باب صداع:ص۲۱۸، باب شقیقة: ص ۲۲۹، باب خوذه: ص۲۳۱، باب سدرودوار:ص۲۳۱، باب سرسام:ص۲۳۳، باب لیثارغس: ص ۲۳۷، باب قاطاخوس: ص ۲۳۹، باب سبات سهری : ص ۲٤۰، باب مانیا : ص ۲٤۱، باب مالیخولیا : ص ۲٤۲ ، باب قطرب : ص ۲٤۷، باب کابوس : ص ۲٤۸، باب صرع : ص ۲٤۹، باب سکته : ص ۲۵٤، باب فالج : ص ۲۵۷، باب لقوه:ص۲٦۱، باب خدر:ص ۲٦٤، باب رعشه:ص۲٦۵، باب تشنج:ص۲٦٦، باب نزله: ص۲٦۸، باب بیماریهای چشم:ص۲۷۰، باب ظفره:ص ۲۷۷، فی السلاق:ص۲۷۸، فی الطرفة: ص۲۷۹، باب ضعیفی دیدار: ص ۲۷۹، باب الماء النازل فی العینین : ص ۲۸۰، فی العشا ص۲۸۳، فی الانتشار : ص۲۸٤، فی الجرب فی العین ص ۲۸۵، باب اوجاع الاذن : ص ۲۸۵، فی الطنین : ص ۲۸۸، ،فی الطرش : ص ۲۸۹، باب علل الانف : ص۲۹۱، باب فی وجع الاسنان : ص ۲۹٦، باب القلاع: ص ۳۰۱، باب علل اللسان : ص ۳۰۳، فی سقوط اللهاة : ص ۳۰۵، باب الخناق : ص ۳۰۷، باب السعال : ص ۳۱۱، اندر برآمدن خون از گلو : ص ۳۱۹، باب الربو : ص ۳۲٤، باب ذات الجنب: ص ۳۲۷،

باب ذات‌الریه : ص ۳۳۳، باب سل : ص ۳۳٤،باب علل‌القلب: ص۳٤۰،باب علل المعدة ص۳٤۵، فی اورام المعدة : ص ۳٤۹، فی اعراض یقع فی‌المعدة :ص ۳۵٦، فی سوءالهضم: ص ۳۵۸، فی ذهاب شهوة الطعام : ص ۳٦۷، فی اوجاع المعدة : ص ۳٦۸، فی شهوة الکلبیة وجوع البقری : ص ۳۷۰، فی شهوة الطین : ص ۳۷٤، باب القی : ص ۳۷۰، فی‌الجشاء : ص ۳۸۱، فی‌کثرة العطش : ص ۳۸۳، فی‌الفواق : ص ۳۸۵،باب الهیضه : ص ۳۸٦، فی‌الذرب :ص ۳۹۰، الاسهال البارد : ص ٤۰۱، المغص : ص ٤۰۳ ، فی سحج البطن : ص٤۰٤، باب الزحیر : ص ٤۱۱ ، باب البواسیر : ص ٤۱۳، باب خروج المقعدة : ص ٤۱۹، فی دیدان البطن :ص ٤۲۱، فی‌القولنج: ص ٤۲٤،فی‌التواالامعاء : ص ٤۳٤، ، فی علل الکبد : ص ٤۳٦، فی‌اورام الکبد : ص ٤٤۱، فی‌سوءالحال: ص٤٤۹، فی‌الاستسقاء : ص ٤۵۰، فی‌الیرقان : ص ٤٦۱، باب فی‌امراض الطحال : ص ٤۷۰، باب بیماریهای گرده : ص ٤۷۹،فی ظهور حجر الکلی : ص ٤۸٦، فی‌حصر البول : ص٤۹٤، باب تقطیر البول : ص ٤۹٦، باب ریش مثانه : ص ۵۰۱، باب نقصان الباه : ص ۵۰۵، فی افراط قوة المنی : ص ۵۱۲، فی انتشار الدایم : ص ۵۱۳، باب اوجاع‌الرحم: ص۵۱٤، باب‌احتباس الحیض: ص ۵۱۹، باب ادرارالحیض : ص ۵۲٤، باب قروح الرحم : ص ۵۳۳، باب الرجاء : ص ۵۳۹، باب‌خناق‌الرحم:ص۵٤۰، فی‌المرأة العقیمه : ص ۵٤۵، فی‌حیلة‌المرأة ان‌لا تحبل : ص ۵٤٦، فی سقوط الجنین : ص ۵٤۷، فی نزول الرحم : ص ۵۵۰، باب‌الفتق : ص ۵۵۰،فی وجع المفاصل:ص۵۵٤، فی‌عرق‌النساء ص ۵٦۷، فی وجع الظهر : ص۵۷۵، باب‌ریاح‌الافرسه:ص ۵۷۷ ، فی‌الدوالی: ص ۵۷۸، باب داءالفیل : ص ۵۷۹، فی‌الزینه: ص ۵۸۲، فی‌الجذام : ص ۵۸۳، فی‌اصفرارالون من غیر علة : ص ۵۸٦ فی‌الکلفه : ص ۵۸۸، فی‌البرش والنمش : ص ۵۸۹، فی‌القوباء : ص ۵۹۱، فی‌البهق : ص ۵۹۱، فی‌البرص: ص ۵۹۳، فی‌الحکمة والجرب : ص ۵۹۵، فی‌الشری : ص ۵۹۸، فی‌الثالیل : ص ۵۹۹، فی شقاق‌الید والرجل : ص ٦۰۰، فی اصناف الاورام : ص٦۰۱، فی السرطان : ص ٦۰٦ ، فی‌الخنازیر : ص ٦۰۷، فی‌السلع : ص ٦۱۲، فی‌الـدمل : ص ٦۱۳، فی الخراج : ص ٦۱۳ ، فی‌الاکله : ص ٦۱۷، فی‌الطاعون : ص ٦۱۷، فی حرق النار : ص ٦۱۸، فی‌الداخس:ص ٦۱۹، فی قوانین علاج القروح والجراحات : ص ٦۲۰، فی قوانین العلاج فی‌الکسر والخلع : ص٦۲٦

مقـــــــــــدّمه

بنام خدا

آشنائی نگارندهٔ این سطور با کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب از زمانی است که آثار منثور قرن چهارم هجری را مطالعه می‌کرد وهرجا کتابی یا ورقی از آثار گرانبهای آن روزگار را می‌جست باشوق فراوان بخواندن‌آن می‌پرداخت ودربارهٔ اختصاصات دستوری‌و نوادر لغات و ترکیبات آن یادداشتهائی فراهم می‌آورد.معدود بودن آثار متعلق بدین‌عهد موجب آمده بود که از اهل فضل و ادب نیز در مورد کتبی که‌محتملاً ممکن است ازقرن چهارم درکتابخانه‌های ایران وکشورهای دیگر موجود باشد در مقام تحقیق برآید وازجمله کتابهای پرارزشی کـه ازهمین طریق بدان دست‌یافت نیمهٔ دوم تفسیر قرآن محفوظ در کتابخانهٔ کمبریج انگلستان بود که شادروان ادوارد براون آنرا معرفی کرده بود[۱]. درضمن جستجو در بارهٔ آثار این دوره جناب آقای **مجتبی مینوی** استاد دانشمنددانشگاه تهران بسال ۱۳۲۹ علاقه‌مندان بزبان پارسی را بوجود یك اثر بدیع دیگر قرن چهارم آشنا ساختند، ایشان درشمارهٔ دوازدهم سال سوم مجلهٔ یغما نسخه‌ای از کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب را که در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد انگلستان موجود است و تاریخ کتابتش بسال ٤٧٨ هجریست معرفی کردند . معرفی کتابی مفصل بزبان پارسی دری در علم‌پزشکی و متعلق بقرن چهارم که مؤلفش بیك واسطه شاگرد محمد زکریای رازی بوده است‌مرا بر آن داشت که آن کتاب را نیز بدست آورد و بدقت بخواند. در آن ایام درکتابخانهٔ ملی تهران از این کتاب فقط عکسی

۱ — A Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the University of Cambridge. By : Edward G. Brown 1896 P.P. 13-37

از نسخهٔ خطی مضبوط در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجود بود و بنده در اوقات کار آن کتابخانه می‌توانست آنرا بخواند و برخی از اختصاصات آنرا یادداشت کند، و در همان اوقات بود که دریافت این‌کتاب نفیس از جهات مختلف قابل توجه و تأمل است.

سالها براین مقدمه گذشت‌واین‌بنده باردیگر ازچندسال پیش مطالعهٔ کتاب هدایة‌المتعلمین را از سر گرفت و در صدد بر آمد که در صورت امکان این کتاب را که قدیمی‌ترین متن طبی پارسی است که تا کنون بدست ما رسیده است و از کتب بسیار گرانبهای فارسی بشمارست بچاپ برساند زیرا وجود این کتاب علاوه بر آنکه ازین حقیقت حکایت می‌کند که در یك‌هزار سال پیش زبان فارسی برای نگارش کتابی در علم طب مایهٔ کافی داشته است، از جهات مختلف دیگر نیز مانند تاریخ طب، اسلوب نگارش، لغات علمی پزشکی پارسی، شیوهٔ خاص رسم‌الخط وتلفظ مخصوص بعض از کلمات حائز کمال اهمیت است. پس برای‌آنکه بدین فکر جامهٔ عمل بپوشاند بوسیلهٔ ادارهٔ انتشارات و روابط دانشگاهی دانشگاه مشهد از دو نسخهٔ خطی کتاب هدایة ــ المتعلمین فی‌الطب محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد و کتابخانهٔ فاتح استانبول نسخهٔ عکسی فراهم آورد و پس از مطالعه و مقابلهٔ این دو نسخه، نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان را که در سال ٤٧٨ هجری کتابت شده و نسخهٔ بسیار مضبوط و خوش خط و صحیحی است بعنوان نسخهٔ اساس در چاپ حاضر قرار داد و نسخهٔ دیگر را که بسال ٥٢٠ هجری کتابت شده با دقت بسیار با آن مقابله کرد و تمام اختلافات نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح را با نشانهٔ «ف» در ذیل صفحات یادداشت نمود. بعلاوه چون نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری بشرحی که در صفحات بعد خواهد آمد بوسیلهٔ طبیبی با نسخهٔ دیگری مقابله شده استو این طبیب اضافات و اصلاحاتی در متن مکتوب بسال ٤٧٨ هجری بعمل آورده است، تمام این اضافات و اصلاحات را نیز با نشانهٔ «ب‌ه» (هامش نسخهٔ بادلیان) در ذیل صفحات آورد. بعضی از این اضافات مربوط باختلاف نسخه‌ایست که آن طبیب در اختیارداشته است و قسمتی از آنها توضیحی است در باب مطالب کتاب و یا نسخه‌هائی است برای درمان بیماریهای مختلف. لازم بتذکر است که برخی از جملات و عباراتی که با نشانهٔ «ب‌ه»دراین چاپ ذکر شده یقیناً از طبیب مذکور نیست و از آن جمله است توضیحی در مورد معنی چند کلمه که از برهان

قاطع نقل شده و بنظر می‌رسد بوسیلهٔ شاهزاده فرهاد میرزا، که در سال ۱۲۹۷ هجری نسخهٔ فعلی کتابخانهٔ بادلیان را در اختیار داشته، بر کتاب افزوده شده است.

پس از اتمام مقابلهٔ این دو نسخه، نگارنده از وجود نسخهٔ سومی ازاین کتاب که تا کنون معرفی نگردیده است، در کتابخانهٔ ملی ملك تهران آگاه شد و از آن نیز عکسی تهیه کرد. از مطالعه ومقابلهٔ دقیق این نسخه با دو نسخهٔ دیگر معلوم‌شدکه‌نسخه‌های موجود درکتابخانه‌های بادلیان و فاتح از هر جهت بر آن ترجیح دارد، گرچه نسخهٔ کتابخانهٔ ملك در حد خود نسخه‌ای قابل توجه است. بهمین جهت بنده از نسخهٔ کتابخانهٔ ملك با نشانهٔ «م» در چاپ حاضر فقط در چند مورد استفاده کرده است نخست برای روشن ساختن بعض از کلمات مبهم نسخه‌های بادلیان و فاتح و قسمتهائی از حواشی نسخهٔ بادلیان که بمرور زمان محو و ناخوانا شده است و دیگر در مورد کلمات و عناوینی که در نسخهٔ اصل با مرکب قرمز نوشته شده و در نسخهٔ عکسی محو گردیده است.

بطور کلی این‌بنده در مقابلهٔ نسخه‌های‌مذکور وتصحیح‌متن‌موردبحث ازتصحیح‌ذوقی‌و توسل بحدس احتراز جسته است، اگر کلمه یا جمله‌ای‌را در نسخه‌های فاتح و ملك ویا آنچه بر هامش نسخهٔ اساس نوشته شده است صحیح‌تر از نسخهٔ اساس یافته آنرا در بین دو قلاب[ ] در متن قرار داده و کلمه یا جملهٔ نسخهٔ اساس را بذیل آن صفحه منتقل ساخته است تا خواننده فرصت داوری داشته باشد. همچنین در مواردی‌که در نسخهٔ اساس کلمه یا جمله یا عبارتی ساقط بنظر رسیده است آنرا نیز از نسخ دیگر در بین دو قلاب بمتن افزوده و در پاورقی همان صفحه توضیح داده است. بعلاوه هرگاه کلمه یا جمله‌ای در نسخهٔ فاتح‌و در هامش نسخهٔ اساس عیناً آمده است که نسخهٔ اساس فاقد آن بوده آنرا همه‌جا بشیوهٔ مذکور بمتن افزوده است. کلمات و عباراتی که مشکوك بنظر می‌رسید ودر خواندن آن قطع ویقین حاصل نمی‌شد باعلامت «ظ» (ظاهراً) در ذیل صفحات آمده است و برخی از کلماتی که صورت صحیح آن بر بنده روشن نگردیده است بهمان صورتی که در نسخهٔ اساس و نسخ دیگر بچشم می‌خورد چاپ شده است تا خواننده صورتهای مختلف کلمه را در برابر خود داشته باشد.

در بارهٔ رسم‌الخط کتاب برخی از دوستان فاضل معتقد بودند که بهتر است رسم‌الخط

امروزین در چاپ حاضر مراعات شود و بتوضیحی در باب شیوهٔ رسم‌الخط نسخهٔ خطی در مقدمهٔ کتاب بسنده گردد، همانطوری که بسیاری از متون قدیمی ما نیز بهمین سبك بچاپ رسیده است ولی بسبب آنکه این کتاب علمی کهن پارسی مورد مراجعهٔ خواص اهل فضل است و نسخهٔ مکتوب بسال ٤٧٨ هجری نیزاز نظر قدمت دومین یا سومین نسخهٔ خطی فارسی است که تا بحال بدست ما رسیده استو وقوف بر دقایق رسم‌الخط آن برای اهل فن در روزگار ما مفید می‌نماید، بنده در نسخهٔچاپی حاضر همه‌جا رسم‌الخط نسخهٔ مکتوب بسال ٤٧٨ هجری را مراعات کرده است‌مگر دربارهٔ بعضی از حروف و علاماتی که در چاپخانه بدان دسترسی نداشته و شرح آنرا در معرفی همین نسخه درصفحات بعد آورده است.

با توجه بدین موضوعات متن کتاب هدایةالمتعلمین‌فی‌الطب اخوینی بخاری در صفحات آینده از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد. غرض بنده در درجهٔ اول آن بوده است که یك متن کهنهٔ معتبر پارسی را که تا کنون‌بچاپ نرسیده است و فارسی زبانان را از آن آگاهی بسیار نیست بطبع برساند و حتی‌المقدور نیز بکوشد که اختصاصات رسم‌الخط نسخهٔ کتابخانهٔ با.لیان را در این چاپ بنمایاند،اگر در انجام این امر توفیقی حاصل کرده باشد قسمت اعظم آن مرهون اهمیت و نفاست‌خود کتابست که خواه ناخواه توجه خواننده را بخود جلب می‌کند و قسمت دیگر آن نیز مرهـون لطف استادان و دوستان فاضل و ارجمندی است که هریك مرا بنوعی در انجام این مهم یاوری فرموده‌اند . ضمناً برای مزید فایده، مقدمهٔ کتاب را در نهایت اختصار اختصاص داد به معرفی کتاب، مؤلف آن ، اهمیت کتاب ازنظر تاریخ طب، سبك و اختصاصات دستوری، معرفی نسخی که در چاپ حاضر مورد استفاده قرار گرفته است، شیوهٔ خاص‌رسم‌الخط نسخهٔ مکتوب بسال ٤٧٨ هجری و تلفظ مخصوص برخی از کلمات همین نسخه،و پس از پایان متن کتاب نیز دو فهرست یکی شامل نام تمام داروها و آشامیدنیها و خوردنیهائی که در کتاب آمده است و دیگری شامل لغات و ترکیبات علمی و ادبی قابل ملاحظه با ذکر شمارهٔ صفحه افزوده استتـا اهل تحقیق را صرفهٔ وقت باشد، ولی در هردوقسمت و بخصوص در باب داروها و خوردنیها مجال کار و تحقیق برای اهل فن بسیار است،فهرست نام اشخاص و جایها و کتابها نیز

بشیوهٔ معمول پس از این دو فهرست آمده‌است.

در پایان این مقال علاوه بر تشکر ازشورای دانشکدهٔ ادبیات و انجمن تألیف و ترجمهٔ دانشگاه مشهد که چاپ این کتاب را در سلسله‌انتشارات دانشگاه تصویب فرمودند،وظیفهٔ خود می‌داند که از استادان و سرورانی که هر یك بنوعی نگارنـده را در چاپ این کتاب یاری فرموده‌انـد سپاسگزاری کند. استاد بزرگ جناب آقای **بدیع‌الزمان فروزانفر** در ایامی کـه بنده در بـاره نثر قرن چهارم مطالعه می‌کرد شاگرد خود را راهنمائیهای پر ارزش بسیار فرمودند. محقق دانشمند جناب آقای **مجتبی مینوی** کـه همواره مشوق و راهنمـای بنده بوده‌اند و از نظریات صائب ایشان بهرهٔ بسیار برده ام . جناب آقای **دکتر فیاض** استاد دانشمند و بزرگواری کـه سالها در مشهد از محضرشان بهره می‌گرفتم، هم مرا بچاپ این کتاب تشویق فراوان نموده و هم بسیاری از مشکلات مرا حل فرموده‌اند. استاد دانشمندم جناب آقای دکتر **ذبیح‌الله صفا**که قبل از اتمام چاپ کتاب، بکار این بنده با نظر قبول و عنایت نگریستند و آنرا در ردیف‌انتشارات مربوط بیـاد بود جشن هـزار و یکصدمین سال ولادت محمد زکریای رازی‌پیشنهاد فرمودنـد ، و هم بتوصیهٔ ایشان کمیسیون ملی یونسکو در ایران و کمیتهٔ برگزاری مراسم هزار و یکصدمین سال ولادت رازی از این بنده برای سخنرانی در بارهٔ معرفی این کتاب درمراسم بزرگداشت رازی در دی‌ماه ۱۳۴۳ در دانشکدهٔ پزشکی تهران دعوت نمودند. اولیای محترم دانشکدهٔ پزشکی تهران و اعضای محترم انجمن تألیف‌و ترجمهٔ دانشگاه تهران و دوست فاضل جناب آقای **ایرج افشار** رئیس ادارهٔ انتشارات و روابط کتابخانه‌های دانشگاه تهران که با لطف و بزرگواری تصویب فرموده بودند کتاب حاضر در ردیف انتشارات دانشگاه تهران بچاپ برسد. دوست عزیز و همکار دانشمندم جناب آقای **دکتر غلامحسین یوسفی** که هم در سمت ریاست ادارهٔ انتشارات وروابط دانشگاهی نسخ عکسی‌کتاب هدایه را بتقاضای بنده تهیه فرمودند و در اختیارم قرار دادند و هم در مسافرت اروپاضمن فرستـادن میکروفیلم بعض از مقالات مستشرقان، بخواهش بنده نیز سفری از لندن‌به آکسفورد فرمودند تا بعض از قسمتهای مورد نیاز مرا از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بادلیان استنساخ نمایند و هم در بسیاری از موارد

مشکلات مرا حل فرموده اند. جناب آقـای **محمود فرخ** شاعر بزرگوار خراسانی و جناب آقای **دکتر حسن شهیدی** استاد دانشکـدهٔ پزشکی مشهد که کتابهای طبی قدیم خود را چند سال در اختیارم قرار داده‌اند همه بر بنده منّت بسیار نهاده اند.

همچنین در بدست آوردن نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك از دوست فاضل جناب آقـای **احمد سهیلی** رئیس کتابخانهٔ ملی ملك که مرا از وجود این نسخه آگاه فرمودند و در چند نوبت اطلاعاتی در بارهٔ این کتاب در اختیارم قرار دادند. ازدوست عزیز جناب آقای **باقرزاده (بقا)** که‌ضمن ابلاغ پیامی از آقای سهیلی بطور غیر مستقیم مرا بـوجود نسخهٔ سومی از کتاب هدایه در کتابخانهٔ ملی ملك تهران آگاه‌ساختند. از جناب آقای **دکتر علیرضا قوام نصیری** استاد دانشکدهٔ پزشکی مشهد که بتقاضای بنده از آقای حاج حسین آقا ملك اجازهٔ عکسبرداری از این نسخه را تحصیل فرمودندواین‌کاری‌بزرگ بود. ازجناب آقای**حاج‌حسین آقا ملك** که این تقاضا را اجابت فرمودند. از دوست عزیز آقای **خدیو جم** و دائرهٔ فیلمتك کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که نسخهٔ‌عکسی این کتاب را تهیه نمودند سپاس فراوان دارم. و نیز از دوست محترم آقای **صابر تاریوردی** دانشجوی دانشکدهٔ پزشکی که یك مقالهٔ روسی مورد نیاز را برای بنده ترجمه کردند ممنونم.

در خاتمه از همسرم که با روی گشاده‌امکان مطالعه و کتاب خواندن و نوشتن را در محیط خانه برایم فراهم ساخته است بسیارسپاسگزارم.

مشهد، اول آبان ماه ۱۳٤٤

جلال متینی

معرفی مؤلف و کتاب

مصنف این کتاب طبیبی از اهالی بخارا بنام ابوبکر ربیع‌بن احمد الاخوینی البخاری [۱] است که کنیهٔ او را در دو مورد «ابوحکیم» [۲] و «ابی‌بکر» [۳] و نسبت او را در چهار مقالهٔ نظامی عروضی و موجز کُمّی «اخوین» [٤]، «اخوی» [٥]، «اجوینی» [٦] و «آخریی» [۷] نیز نوشته‌اند.

در بخارائی بودن وی شك نیست زیرا علاوه بر آنکه در کتاب هدایه با لفظ «البخاری» [۸] نامیده شده، خود نویسنده‌نیز در متن کتاب چند کلمه را بلهجهٔ بخارائی‌ذکر کرده [۹] و در یك مورد ناحیتی از بخارا را بنام «سپیدماشه» [۱۰] بعنوان شاهد آورده است.

آگاهی ما دربارهٔ مؤلف و دوران زندگانی وی تقریباً محدود به کتاب هـدایه است و در این باب چیزی جز این نمی‌دانیم که همهٔ عمر بکار طبابت اشتغال داشته و در عصر خود پزشکی مشهور بوده است. وی در این کتاب در یك مورد نوشته است که ملکه یا ملکی را شخصاً معالجه کرده [۱۲] و در جای دیگر اشاره کرده است که بعلت توفیق فراوان در درمان بیماران مالیخولیائی او را «پچشك دیوانگان» [۱۳] نام کرده بودند و در همین مورد نیز بتجارب سی

۱ــ ص ۲۰٤ح ۲ ــ رك. یادداشت الحاقی ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی زید الطبیب بنسخهٔ کتاب هدایة المتعلمین‌فی‌الطب محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد f. 1 a

۳ ــ رك. هدایةالمتعلمین، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول ورق

٤ ــ رك. یادداشت الحاقی مذکور بنسخهٔ کتابخانهٔ‌بادلیان اکسفورد و موجز کمی‌نسخهٔ محفوظ در موزهٔ بریتانیا در مجموعه‌ای بشمارهٔ Add. 23560 ورق f. 273 b , f. 280 b و چهار مقالهٔ نظامی عروضی تصحیح آقای دکترمعین‌استاد دانشگاه تهران چاپ ۱۳۳۳، ص ۱۱۰ح

٥ ــ رك. چهارمقاله ص۱۱۰ح ٦ ــ رك. موجز کمی f. 264 b ، چهار مقاله ص ۱۱۰ح ۷ ــ رك. چهار مقاله ص ۱۱۰ح ۸ ــ رك. یادداشت الحاقی بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد، همچنین بنسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق f. 1 a ، ص۲۰٤ح چاپ حاضر

۹ ــ بردفسد(بمعنی بریشلد) ص٦٥ــ سکاچه (کابوس) ص۲٤۹ــ اش (خاکستر چوب‌درخت انگور)ص٦۰٤ کوارغشه (برگ اسپغول بخاری بزبان روستای بخارا) ص٥۲۷ ۱۰ ــ ص ۱٦۰

۱۱ ــ ص ٤۱۲ ۱۲ ــ ص ۷۱۰ ۱۳ ــ ص ۲٤٦ح

سالهٔ خود در پزشکی اشاره کرده است.

تاریخ تولد و وفات او نیز روشن نیست ولی می‌دانیم که وی شاگرد یکی از شاگردان رازی بوده و در این‌مورد نوشته‌است که «من شاکرد ابوالقسم‌مقانعی (رازی) ام و نام وی طاهر بوذبن محمدبن «ابرهیم وشاکرد محمدبن زکریابوذ»[۱] وبدین ترتیب معلوم می‌شود که وی از تربیت یافتگان مکتب محمد زکریای رازی پزشك نامی است ولی بسبب آنکه در کتاب هدایه گاه از محمد زکریای رازی بعنوان «استاذ»[۲] یا «استاذ ما»[۳] یاد کرده است ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی زید الطبیب در قرن هفتم و هشتم او را شاگرد مستقیم رازی دانسته[٤] و البته این تصور خطاست.

از آثار اخوینی بجز کتاب هدایة المتعلمین فی‌الطب اثر دیگری شناخته نشده‌است. نام‌این کتاب را بچند صورت دیگر هم نوشته اند[٥] ولی از مآخذ موجود چنین برمی‌آید که بیشتر بنام «کتاب هدایه» معروف بوده است چنانکه صاحب «چهار مقاله»[٦] و مؤلف «موجز کُمّی»[۷] نیز بهمین نام از آن یاد کرده اند. اخوینی در همین کتاب در چند مورد از قرابادینی سخن گفته است که «اکر زندکانی بود»[۸] حبها و معجونها و یاره‌های دیگر را در آن یاد خواهد کرد[۹] و در باب «فی‌النبض و اجناسه» نیز نوشته است: «باید تاکر فهم نکنی بکتاب نبض بازکردی که‌آنجا تمام یاد کرده ام»[۱۰] و در «باب ذات‌الجنب» آورده است که «تو دانی از کتاب تشریح کی بر سر استخوانهای....»[۱۱]، ازاین اشارات چنین برمی‌آید که وی کتابها و رساله‌هائی در نبض و تشریح داشته ودرصدد تألیف قرابادینی نیز بوده‌است، ولی از دوکتاب نخستین نشانی در دست نداریم و نمی‌دانیم که کتاب اخیررا نیز تألیف کرده است یا نه، بعلاوه در یکی ازنسخ کتاب هدایه در فصل «فی‌انواع السموم» مطلبی در دو صفحه ــ که بنظر می‌رسد نوشتهٔ فرزند

---

۱ ــ ص ۳۰۳، همچنین رك. ص ٢٦٤ح، ۲۹۰ح ۲ ــ ص ۲۲٦ و ٦۷۱ ۳ــ ص ۳۹٥ ٤ ــ رك. یادداشت الحاقی بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد. ٥ــ «هدایه اخوین» و «کناش‌اخوین» در یادداشت الحاقی بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد، «کتاب‌الهدایة فی‌الطب» ورق f. 1 a نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول، «کتاب هدایه» ص۶۳۹ و ٦٤۳، «کتاب‌هدایة» ص ۲۰٤ح

٦ ــ «هدایهٔ ابوبکر اخوینی» ص ۱۱۰ ۷ــ «هدایة الاجوینی» ورق f. 264 b «صاحب هدایه» ورق f. 295 b و f. 296 b، «کتاب هدایة» ورق f. 273 b

۸ــ ص ٥۰٥ح ۹ــ ص ٢٤٦، ٢٤۷ ۱۰ ــ ص ۷۹۷ ۱۱ ــ ص ۳۲۷

معرفی مؤلف و کتاب ــ

اخوینی است (زیر کتاب هدایه را برای فرزندش نوشته است) ــ بدین شرح بمتن کتاب افزوده شده‌است: «از استاد ابوبکر رحمة‌الله علیه بخواسته بودم تا فصلی دیکر بیارد جداکانه اندرین تا انج کفته‌است مشبع‌تربود اجابت کرده بود ولکن نالنده کشت و بتن خویش مشغول کشت و بدین نرسید»[1]. از این عبارت نیز چنین بر می آید که مؤلف بسبب بیماری نتوانسته است بوعدهٔ خود وفا کند و فصلی به‌کتاب هدایه بیفزاید و فــرزندش بناچار مطالب آن فصل را «از اشارات دیکر استادان»[2] بکتاب افزوده است.

موضوع قابل توجه آنست که اخوینی در روزگاری که بیشتر آثار علمی و ادبی فارسی بتشویق شاهان و امرا برشتهٔ تحریر در می‌آمده‌است، کتاب هدایه را برای فرزند خود تألیف کرده و در مقدمهٔ کتاب بدین موضوع چنین اشاره کرده است : «اکنون تو کی فرزندِ منی اندرخواستی ازمن کتابی بباب بجِشکی سبك و آسان تا ترا خاصه از من یادکار بود و دیکر مردمان را فایده بود.»[3]

تاریخ تألیف کتاب هدایه بدرستی معلوم نیست چون نه در خود کتاب و نه در کتابهای دیکر که از آن نام برده‌اند بدین موضوع اشاره نکردیده‌است. آقای مجتبی‌مینوی استاد دانشکاه تهران برای تعیین تاریخ تقریبی تألیف کتاب هدایه و وفات مؤلف آن باتوجه بدین‌موضوع که‌اخوینی شاکرد شاکرد رازی است برای‌اخوینی سی‌سال وبرای استادش، ابوالقاسم‌مقانعی،نیز سی‌سال دیکر منظور کرده و آنرا بر تاریخ وفات رازی افزوده اند و بدین ترتیب تاریخ تقریبی وفات اخوینی را تعیین کرده اند[4]، باین حساب چون رازی در پنجم شعبان سال ۳۱۳ وفات یافته است[5] فوت اخوینی در حدود سال۳۷۳ و تاریخ تألیف کتاب هدایه‌المتعلمین فی‌الطب‌چند سالی پیش از این تاریخ می‌شود، ولی اکر تاریخ دقیق تألیف کتاب معلوم نیست، اسلوب نکارش آن چنانکه در صفحات بعد مورد بحث قرار خواهد کرفت بخوبی نشان می‌دهد که کتاب در قرن چهارم هجری تألیف شده است و در ردیف قدیمی‌ترین آثار منثور زبان فارسی قرار دارد.

۱و۲ ــ ص ۶۳۹ح ۳ ــ ص ۱۴ ٤ ــ رك. مجلهٔ یغما، سال سوم شمارهٔ ۱۲

۵ ــ رك. رسالةللبیرونی، ص ۶

كتاب هدايه با توجه بنسخه‌های محفوظ در كتابخانه‌هـای بادليان آكسفورد و فاتح استانبول دارای فهرست مطالب و سه قسمت اساسی‌است[1] كه در فهرست نسخهٔ كتابخانهٔ بادليان عنوان ۱۹۲ باب آن ذكر گرديده‌است، ولی بسبب آنكه شش باب مذكور دراين‌فهرست درمتن كتاب جدا جدا در سيزده باب مورد بحث قرار گرفته است و قسمت سوم كتاب نيز يك باب علاوه بر ابواب مندرج در فهرست دارد كتاب مجموعاً دارای دويست باب بشرح ذيل است :

قسمت اول دارای پنجاه‌ويك باب درعناصر و امزجه و اخلاط، اعضای مفرد و مركب بدن و موضوعاتی نظير قوی، افعال، ارواح، طعامها و شرابها.

قسمت دوم دارای يك‌صدوسی باب (درفهرست ۱۲۳ باب) در «بيماريها و معالجت» آنها «جذا جذا از فرق سر تا ناخن بای»[3] باضافهٔ ابوابی نظير حرق‌النار، علاج قروح و جراحات و انواع سموم.

قسمت سوم دارای نوزده باب (در فهرست ۱۸ باب) در حُمّيات وانواع مختلف تب، بول، حفظ‌الصحه ، نبض وتعرف اسباب‌النبض .

كتاب هدايه باآنكه بوسيلهٔ يكی از شاگردان مكتب رازی كه تابع اصول طبی اين استاد بزرگ بوده است[4] تأليف شده و مؤلف نيز ازآن بعنوان كتابی «سبك وآسان»[5] كه «بقدر طاقت مبتديان»[6] است ياد كرده، پس از تأليف كتاب «قانون» و شهرت آراء ابن سينا همچنان اهميت و اعتبار خود را حفظ كرده بطوری كه در قرون بعد نيز از آن بعنوان كتاب‌درسی استفاده می‌شده‌است چنانكه می‌بينيم دراواسط قرن ششم، نظامی‌عروضی درمقالت چهارم كتاب چهارمقاله آنرا از جملهٔ «كتب وسط» طبی مانند ذخيرهٔ ثابت قُرّه و منصوری محمد زكريـای رازی و اغراض سيد اسمعيل جرجانی ذكر كرده‌است كه هر طبيبی بايد آنهارا باستقصای تمام براستادی مشفق بخواند[7] . در نيمهٔ دوم قرن هفتم و اوايل قرن هشتم نيز پزشكی بنام ابوطالب عبدالله‌بن ابی‌زيدالطبيب پس از مطالعهٔ بسياری از كتب طبی روزگارخود دربارهٔ كتاب‌هدايه نوشته‌است «اين ضعيف را بيشتر اوقات در معالجت امراض رجوع باين كتاب بود»[8] و در مورد ارزش

معرفی مؤلف و کتاب ــ

علمی آن اینطور اظهار نظر کرده‌است که «این ضعیف تجربه کرد و الحق هیچ معالجه خطا نمی افتد»[۱] و بهمین جهت چون فرزندش بتحصیل طب می‌پردازد کتاب هدایه را پس‌از مقابله‌با نسخه‌ای دیگربرای فرزندخود آماده می‌سازد و این شرح را دریادداشتی‌که به‌کتاب هدایه (نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد) افزوده ذکر کرده است. مؤلف‌موجّز کُمّی هم‌کتاب‌هدایه را در ردیف کتابهائی مانند کفایهٔ احمد فرج و ذخیرهٔ خوارزمشاهی وکتاب‌الاغراض ازجملهٔ مآخذ کتاب خود ذکر کرده است[۲] و چند بار آراء اخوینی را در ردیف آراء پزشکان نامی آورده و یك بار نیز از وی بعنوان «استاد فاضل ابوبکر اخوین»[۳] یاد کرده است ودر فصل اوجاع مفاصل ونقرس گرم حَبی را بنسخت اخوینی[٤] و در صفت شافهٔ زحیر شافهٔ ترکیب وی را آورده است.[٥]

علت اساسی توجه مؤلفان و پزشکان مذکور را به کتاب هدایه درخود این کتاب باید جست زیرا بجز مآخذ مذکور در فوق در کتاب دیگری از کتاب هدایه ذکری نشده است . از مطالعهٔ دقیق کتاب هدایه چنین بر می‌آید که اخوینی در دورهٔ طولانی طبابت خود که در یك‌جا از آن به بیست سال[٦] و در جای دیگر به سی سال[۷] اشاره می‌کند از مرحلهٔ تقلید قدم فراتر نهاده و بمرحلهٔ اجتهاد رسیده بوده است، وی باآنکه در کتاب هدایه عقاید بزرگان علم طب چون بقراط، جالینوس، حُنَین‌بن اسحق الکِندی، ثابت‌بن قُرّه، عیسی‌بن صهار بخت، پسر سرابیون، یحیی‌بن ماسویه، اهرن و محمد بن زکریای رازی[۸] و چند تن دیگر را ذکر کرده و از کتابهای طبی مانندا‌پیدیمیا، فصول، نوادر تقدمة‌المعرفة، ترکیب العین و منصوری[۹] نیز مطالبی نقل نموده است، بشیوهٔ پزشکی صاحب نظر عقاید گذشتگان را بمحك تجربه زده است وپس از تمیز صحیح از سقیم، در کتاب هدایه بجز موارد استثنائی فقط بنقل آزمودههای خود پرداخته و در این باب خطاب بفرزند خود نوشته است:«ولکن من ترا ان جیزها کفتم بدین کتاب کی من ازموده‌ام مکر آن جیزی که کویم فلان جنین می‌کویذ

---

۱ ــ رك. یادداشت الحاقی مذکور بنسخهٔ بادلیان ۲ ــ موجز کمی ورق f. 264 b ۳ ــ موجز کمی ورق f. 272 b ٤ــ موجز کمی ورق f. 295 b ٥ــ موجز کمی ورق f. 280 b ٦ ــ ص ٥٦٢
۷ــ ص ٢٤٦ح ۸ــبترتیب ص ٦٠٥، ٥٩٣، ٤١٩، ٦٧،٤١٩، ٤٤٠، ٣٩٥، ٦٤٦، ٣٩٥
۹ــ بترتیب ص ٣٣١، ٧٠٢، ٧٥١، ٢٧٥، ٤١٧

ان نیازموده بوم این بدان گفتم تا ترا غلط نیفتد.»[1] و در جای دیگر نیز نوشته است: «من بسیار علاج کردم بدین بیماریها و هر چ اینجا یاد می‌کنم آنست که آزموده‌ی منست واما آنچ مرا بوی تجربت نیست یاد نکنم.»[2] با توجه‌بدانچه‌گذشت خواننده درکتاب هدایه باعالِمی بمعنای حقیقی کلمه سر و کار پیدا می‌کند که در آن روزگار بشیوهٔ عالمان آزاده، بی تعصب فقط بتجربه پرداخته و خود را بقبول اقوال گذشتگان مقید نساخته و مشاهدات و تجربیات دوران طولانی طبابت خود را در خصوص بیماران وخواص‌داروهای‌گوناگون درکتاب هدایه‌نوشته‌است ویقیناً دراین کار از شیوهٔ استاد بزرگ محمدزکریای‌رازی‌نیز متأثر بوده‌است وبهمین جهت است که در کتاب هدایه عباراتی از این قبیل که مربوط بتجربیات شخصی مؤلف است بسیار وجود دارد: «من دیدم یکی را از رکها خون کشاد و باز نایستاذ تا اندر ان هلاك شد»[3]، «من یکی را دیدم که از بس بول سیاه بزیست وبیش از یکی ندیدم»[4]. ویا در معالجهٔ نوعی از مالیخولیا نوشته است مدت سی‌سال بیماران رابشیوهٔ خاص علاج می‌کرده[5] و در باب برص نیز برنج سه سالهٔ خود برای معالجهٔ زنی اشاره کرده است.[6]

وی اگر در معالجهٔ مرضی توفیق حاصل نکرده باشد بصراحت آنرا ذکر کرده است چنانکه در معالجهٔ انواع بیماری استسقا نوشته است «من طبلی را علاج کردم و لحمی را علاج کردم ولکن زقی را نتوانستم علاج کردن.»[7]

اخوینی در بعض از موارد نام همکار یا بیمارخود را نیز درکتاب هدایه آورده است چنانکه در باب خناق از مردی بنام ابن حلیم که بکمك او بیماری را بشیوه‌ای طرفه علاج کرده است یاد کرده[8] و در باب شهوةالکلبیه و جوع‌البقری از بیماری بنام اسمعیل طوسی نام برده است که بگفتار مردی نادان انگور گرگ خورده و مرده است[9] و در باب حمی‌الغب ضمن بیان طریقهٔ معالجهٔ این مرض از درمان ملّکه یا ملِکی سخن بمیان آورده که بدست وی شفا یافته است.[10]

مؤلف همچنین بقلت و کثرت استعمال داروها در طی دورهٔ طبابت خود نیز اشاره

۱ ــ ص ۵۸۷ ۲ ــ ص ۳۰۲ ۳ ــ ص ۳۸۸ ٤ ــ ص ٦۹٤
۵ ــ ص ۲٤٦ح ٦ ــ ص ۵۹٤ ۷ ــ ص ٤۵۲ ۸ ــ ص ۳۰۹
۹ ــ ص ۳۷۲ ۱۰ ــ ص ۷۱۰

کرده است بطوری‌که در ابواب سحج‌البطن، کلفه و خروج‌المقعدة بترتیب بحقنه [1] و طلی [2] (داروی مالیدنی) و مرهم اکلیل‌الملك [3] که بسیار آزموده است و در علاج استسقا به‌معجون دحمرثا [4] که چند بار بکار برده و مفید واقع شده اشاره کرده است.

موضوع قابل توجه دیگر اظهارنظرهای صریح و قاطع اخوینی در بارهٔ عقاید پزشکان نامی گذشته است. وی از آراء ایشان آنچه را در عمل مقرون بصحت یافته تصدیق کرده است و آنچه را که ضمن تجربهٔ شخصی نادرست یافته مردود شمرده است و باید تصدیق کرد که خرده گرفتن بر بزرگانی چون حُنین‌بن اسحق و پسر سرابیون و امثال ایشان فقط از کسی ساخته است که در علم طب مرجعیتی داشته باشد. فی‌المثل در باب استسقا در خصوص مقدار بکار بردن «فربیون» و «صبر» نظر خود را چنین اظهار کرده است: «فربیون را نیز نیك قوتست اینجا از دانگ‌سنکی بیش نباید دادن و بسر سرابیون یك‌درم‌سنك می‌کوید وندانم جرا می‌کوید و بباب شهوت طین یکی طبیخ می‌کوید و بوی اندر صبر شانزده درم‌سنك و کوید بسه‌روز بباید خوردن آن نیز صعب کاریست و ندانم جرا می‌کوید» [5] یا در معالجهٔ اوجاع مفاصل دموی پس از ذکر حبّی بسه نسخهٔ مختلف که یکی از آنها تصنیف حُنین‌بن اسحق است و دیگری ترکیب استاد مؤلف، ابوالقاسم‌مقانعی، و سومی تصنیف خود اوست‌نوشته حبّی را که تصنیف من است بدان سبب که‌درآن سورنجان بسیار نیست دوستر دارم زیرا «سورنجان را غایلتیست بزرك معده را ضعیف کند و شهوت طعام ببرذ واکر سیاه بوذ قاتل بوذ» [6] همچنین اظهار نظر او در باب حُمّی‌الغب در مورد بکاردن «هلیلهٔ زرد» وبیان رائی خلاف رای‌یعقوب‌بن اسحق الکندی درخور توجه است. [7] اخوینی دراین‌راه دربارهٔ استاد خود ابوالقاسم مقانعی و استاد وی محمدبن زکریای رازی که‌از ایشان باحترام فراوان یاد کرده نیز اغماض را جایز ندانسته است چنانکه در باب داءالفیل اشتباهی را که استادش در معالجهٔ وی مرتکب گردیده بدین شرح یاد کرده است: «استاذ جنین کفت که اکر افراط نه خواهد کردن یك قرص بسنده بوذش و مرا یك بار ازین قرص یك‌درم‌سنك بداذ بخوردم بخواستم مردن تا باز جند روز شیر و

۱ــ ص ۴۰۷ ۲ ــ ص ۵۸۹ ۳ ــ ص ۴۲۰ ۴ ــ ص ۴۵۵
۵ ــ ص ۴۵۷ ۶ ــ ص ۵۶۰ ۷ ــ ص ۷۱۰

شکر خوردم تا از ان بلا برَستم»[1]. در همین باب در مورد داروئی که محمدبن زکریا صفت کرده نوشته است این دارو با خطرست و من داروی دیگر که در وی خطر نیست داده ام.[2]

وی نقص بعض از نسخه‌های رایج در زمان خود را نیز ذکر کرده است چنانکه در باب استسقا در بارهٔ بکار بردن «مازریون» نوشته است : «مازریون را نیز بدین باب کویند قوت بزرك است ولکن [من] از وی هیچ فایده ندیدم الا انك بیمار بتب افتاذ و بکندن شکم»[3] یا در باب خنازیر نسخه‌ای را که در آن صمغ عربی بکار می‌برده‌اند اصلاح کرده[4] و در باب استسقا نیز در بارهٔ «کلکلانه» که دیگران آنرا می ستوده‌اند نوشته است : «من از وی نفع ندیدم.»[5]

دقت علمی اخوینی خصوصاً در مواردی آشکار می‌شود که چون رأی پزشکان معروف را در معالجهٔ مرضی بکار نبسته است عقیدهٔ ایشان را همراه جمله‌ای نظیر «نیازموده ام» آورده تا نتیجهٔ بکار بردن داروئی را که خود تجربه نکـرده است بعهده نگرفته باشد، مثلاً در باب «اصفرارالون در خصوص بکار بردن«دودانك‌سنك زعفران» در نسخه‌ای نوشته است: «من می‌کویم این مقدار زعفران بسیار بوذ و یحیی‌بن ماسویه نیم درم سنك روا می‌دارذ و من نیازموده ام اکر تو بیازمائی صواب آید»[6] و در باب جذام پس از ذکر طریقهٔ خاص معالجهٔ مجذومی بوسیلهٔ شمعون راهب[7] و در علاج حمی‌الدق بوسیلهٔ کشکاب و سرطان نهری[8] برطبق رأی استادان پیشین و از جمله محمدبن زکریای رازی افزوده است که ما این نیازموده ایم و در این باب استقصا نکرده ایم، همچنین در جائی که سخن از تعداد عضلات بدن رفته نوشته است : «اکنون آن عضلها راکجالینوس شمار کردست من شمار کنم بی آنك مرا مشاهدت افتادستی.»[9]

جنبهٔ ابتکار و اختراع اخوینی در درمان بیماریها و مسائل طبی نیز دارای اهمیت است و از آن جمله تقریباً ده نوع داروئی است که ترکیب کرده و بنام خود در کتاب هدایه از آنها نام برده است مانند حبّی برای اوجاع مفاصل گرم و سرد و نقرس که قدر بیست سال

---

۱ ــ ص ۵۸۰ ۲ ــ ص ۵۸۱ ۳ ــ ص۴۵۷ ۴ ــ ص ۶۱۲ ۵ ــ ص ۴۵۸
۶ ــ ص ۵۸۷ ۷ ــ ص ۵۸۵ ۸ ــ ص ۶۷۱ ۹ ــ ص ۶۰

جز این حَب تجویز نکرده است[1] و شیاف زحیر[2] و قرص طباشیر[3] و حب[4] و طبیخی[5] که بترتیب در باب قروح‌الرحم، فی‌الذرب، فی عِـرق‌النساء و حمی الدق آنها را یاد کرده است، و چنانکه گذشت بعضی از این داروها در موجَز کُمّی نیز بنام اخوینی ثبت شده است. وی در فصل قطرب بساختن آلتی از سُرُوی گاو اشاره کرده که بدان وسیله غذا و دارو بدهان بیماران فرو میکرده است[6] و در فصل «فی‌الحُمّیات» برای آنکه مبتدیان بتوانند انواع مختلف تب را از یکدیگر تمیز دهند چاره‌ای بدین شرح اندیشیده است : «من یکی حیله کنم تا ترا معلوم کردذ،خطها کشم بشمار روزها و سر خطها بر بیوندم جنانك نوبه‌ی غب بوذ و نوبه‌ی ربع تا ترا معلوم کردذ این که من‌همی کویم»[7] و آنگاه انواع مختلف تب را بوسیلهٔ خطها و نقطه‌ها مشخص ساخته است.

تمام مطالبی که دراین زمینه باختصار ذکر شد حکایت ازاین می‌کند که اخوینی، مؤلف کتاب هدایه، طبیبی مطّلع و آگاه از آراء پزشکان قدیم و معتقد بتجربه و آزمایش بوده است که درعین اعتقاد باصول طبی محمدزکریای رازی بتحقیق می‌پرداخته، وبهمین جهت بوده‌است که مؤلفان بعدی از وی باحترام یاد کرده و کتاب هدایه را در شمار کتب مفید طبی نام برده اند.

اختصاصات دستوری

همچنانکه گذشت کتاب هدایةالمتعلمین از جهات مختلف در خور مطالعه است. در صفحات پیش بارزش آن در تاریخ طب اشاره شد. لغات علمی پارسی کتاب نیز در فهرست لغات و ترکیبات آمده است و درین مورد بدین موضوع باید توجه کرد که برخی از لغات و ترکیبات علمی فارسی که ابوریحان بیرونی‌وابوعلی سینا[8] در آثار خود بکار برده اند مانند:

---

۱ ــ ص ۵۶۱ ۲ ــ ص ۵۳۶ ۳ــ ص ۳۹۳ ٤ ــ ص ۵۷۰
۵ ــ ص ۶۷۰ ۶ ــ ص ۲٤۸ ۷ــ ص ۶۷۷
۸ــ رك. جشن نامهٔ ابن سینا ج ۲، ص ۳٤۲ «لغات فارسی ابن سینا و تأثیر آن در ادبیات» خطابهٔ آقای دکتر معین استاد دانشگاه تهران.

آمیختن، باریك، برسو، پذیرا، تنومندی، چگونگی، چندی، فروسو، ناپذیرا، یکیی و ..... که قدیمی ترین لغات علمی فارسی شناخته می‌شد در کتاب هدایه کـه تاریخ تألیفش بر تألیف آثار این دو دانشمند مقدم می‌باشد بکار رفته است. در بارهٔ شیوهٔ رسم‌الخط و تلفظ خاص بعض از کلمات کتاب هدایه ضمن معرفی‌نسخهٔ اساس (نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد) مطالب لازم در صفحات بعد ذکر گردیده است و آنچه باقی می‌ماند بحث در بارهٔ اختصاصات دستوری و سبك نگارش کتاب است که در این فصل باختصار بدان اشاره می‌شود:

* بطور کلی اسلوب نگارش کتاب هدایه شبیه بقیهٔ آثار منثور فارسی در قرن چهارم هجری است با توجه بدین موضوع که چون این کتاب یك متن علمی است لفظ در آن جز بیان معنی وظیفهٔ دیگری ندارد و مؤلف موضوع را با رعایت ایجاز که خاص آثار علمی است و در کمال سادگی که صفت شاخص و مشترك نثر قرن چهارم وآثار علمی می‌باشد بیان‌کرده.

اکثر جمله‌ها در این کتاب کوتاه و مستقل است ولی جمله‌های دراز هم دارد مانند : «علاج مقلیاثاء طباشیری بوذ و سفوف الطین و آب بست جو خورذ و صمغ عربی و دوغ سطبر کرده بسنك تافته از سنك روذ یا سنك آهن که بیکی کبجلیز آهنین برنهذ یا یکی کبجهٔ آهنین و بر آتش نهذ تا این سنکها سرخ شوند باز بدوغ تازه شیرین اندر افکنند جندانك سطبر کردذ» ٤٠٦، در برخی از موارد نیز مرز بین‌دو جمله کاملا مشخص نیست و خواننده با توجه بمعنی باید پایان جملهٔ اول و آغاز جملهٔ دوم را تشخیص دهد مانند : «علاج وی فصد باسلیق بوذ از دست راست و خوردنی کشکاب و آب نار و صندل و کافور و کلاب بر جکر نهذ.» ٣٨٦.

* مترادفات ــ از مترادفات لفظی بجز چند مورد ذیل در کتاب اثر دیگری دیده نمی‌شود : «ببالایذ و صافی کند» ٣٥٠، «باز منتهی بیماری آن زمان و ان روزکار بوذ که بیش نوبتها سخت تر و صعب تر و دراز تر باعراض نیایذ» ٦٨٤، «اندر خواب می‌خوردن بیند و شادی کردن و نشاط و سرود کفتن» ١١٥، «خداوندان سودا بیم و ترس و کرستن و ماتم بخواب بسیار بینند و تاریکی و ظلمت و خوابهاء آشفته ببینند» ١٨٦، «غیو و بأنك» ٥٥٢، «شتاب زده و عجول» ١١٩، «دلیل خیر و صلاح» ٥٧١، «بتفسد و کرم کردذ» ٢٥٥، «انتقام و کینه آختن» ١٨٨، «براز و غایط» ٧٨٢، «بن و مقعد» ٧٨٣، «غم و تیمار» ٥١٩.

مؤلف در بسیاری از جایها نام دارو یا بیماری یا عضوی را، هم به‌فارسی و هم به‌تازی و در برخی از موارد نیز به یونانی یا لغتی دیگرآورده است مانند : «یکی کیا بوذ او را بتازی عکرش کویند و بیونانی اقطی‌و ببارسی شورکومه» ٤٥٧، «اکر بخورذ ازین داروها با آب عصاالراعی و منفعت این کیا آنجا بزرك است و بسیار جایهای دیکر، این را عصاالراعی کویند و أنبوب الراعی کویند نیز شبان دارو (ظ. برشیان دارو) کویند و بطباط کویند و این نامهاء وی بوذ تا ترا غلط نیفتذ.» ٥٢٨

* جمع بستن کلمات ــ چند موضوع ذیل در کیفیت جمع بستن کلمات در کتاب هدایه درخور توجه است :

١ ــ در یکی دو مورد بشیوهٔ نویسندگــان و شاعران قرن چهارم کلمهٔ جمع عربی را دوباره جمع بسته است: «از اخبارهای خوش و سماع خوش و فرمان روایی و شادی و سود فایده مر روان را بوذ» ١٦٥

٢ ــ کلمات پا، دست وناخن را علاوه‌برآنکه برسم معمول به «ها»جمع بسته است دربعضی ازموارد با «ا ن» و بصورت : پایان، دستان و ناخنان بکار برده است .

٣ ــ کلمهٔ «کس» را چون مرجعش انسان باشد به «ها» جمع بسته است.

«آنکسها را کی سوالحال [بدید] آمذه بود و بشرف استسقا بوند» ٣٧٤، «کسهای نادان»٦٢٦

٤ ــ کلمهٔ «دیگر» را در موقعی‌که مرجعش غیر ذیروح است با «ا ن» جمع بسته است : «جنانك ازین جهار خلط یکی زیادت کردذ بر ان دیگران» ١٨٩

٥ ــ کلمات عربی را بدوشکل جمع بسته است ، گاهی برسم قرن چهارم و پنجم باافزودن «ا ن» یا «ها» علامتهای جمع‌فارسی مانند :علامتها ، عضله‌ها، غذاها، متقدمان، مشرّحان، بابها، خادمان، مستسقیان، کهلان، مبتدیان، ناقهان، قویان، امامان، حمّالان، رُبّها، طعامها، شرابها، فصلها، طلیها، نزلها، نوعها، ودر بسیاری از موارد نیز همین کلمات یا کلمات تازی دیگر را با علائم جمع عربی استعمال کرده است (واین نوع جمع در کتاب هدایه بسیار است) مانند : علامات، عضلات، اغذیة، اجسام، الوان، نغم، اصوات، مجاری، علاجات، ابواب، امزجه، اورام، عروق، اجواف حمیات، عفونات، اخلاط، فصول، مسهلات، مجاری، امراض، منافع، ابوال ،

هجده ــــــ

رئیس دایم بایشان قوّت همی آید یا از بهر حس را و حیوة را بس، یا هم از بهر حس و حیوة را و هم از بهر حرکت ارادی را» ۱۰۹

* پس از مفعول غیر صریح بروش معمول در قرن چهارم حرف اضافهٔ دیگری آمده است :

به ــ در : «جهد کن بسکنگبین بزوری شکّری یاعسلی وبماالعسل که بدو در بوذنه‌کوهی بوذ جوشانیذه» ۷۷۱

به ــ اندر : «کاه ببهلوی راست کردذ وکاه ببهلوی جب و کاه ستان و کاه بروی اندر» ۳٦۸

به ــ بر : «باز موی اسب بدان جایها بر بایذ مالیدن» ٦۳٤

بر ــ بر : «یا از تُنکی بقوام نیایذ وبر همان رنك بر ُبباشد آنجا دلیل خیر نیست» ٦۹٦

از زیر ــ بر : «از زیر این شکاف بر یکی باره کوشت است از وی جذا» ۸۱

میان ــ اندر : «ومیان شراب خوردن اندر طعام خورذ وبازدیکربار شراب خورذ» ۳۹۱

میان ــ بر : «ومیان زنخدان بر درزی است ...» ٤۳

* یای نکره بر آخر مصدر ــ گاهی مصدر را با یای نکره بمفهوم مفعول مطلق نوعی و تأکیدی عربی بکار برده است[1] (این کلمات را بعضی قید و برخی مفعول مطلق دانسته اند) مانند : «دایم این کس بخارد مر سر را خاریدنی قوی» ۱۳۰، «بروغن خیری بمالذ مر ُبشت را مالیدنی میانه.» ٤٤۸

* ضمایر در غیر ذیروح ــ ضمایر درغیر ذیروح رابیشتراو، وی، اوی (دریك‌مورد) و ایشان بکار برده است مانند : «اکر از ضعف‌قوه دافعهٔ معده بوذ و روذکانیها ازو قولنج بدید آید و اورام معده و امعا»۱۰۷، «این سبیدماشه اب کیریست بدر بخارا کی بوی کشتی کارکند» ۱٦۰، «این اعصاب‌کیاذ کرده آمذبعضی بسوی سر روذ و بعضی بسوی حجاب وبعضی سوی‌کتف وبازو وذراع تااین‌جایها راحس دهند وحرکت ارادی مکرزوج‌هشتم‌کی اوی‌بسوی حجاب‌نیاید»٥٤، «اکنون‌مشغول‌شوم بیاذکردن خواب وبیداری‌ومنافع‌ایشان»۱۷۸، «بر ان‌کوه

---

۱ ــ رك. شاهنامه و دستور، ص ۲۷٤

بیست ــــــ

عنبی سولاخ است» ۷۶، «این سرخه بر مهر هاء کردن بر بسته‌آمده است استوار»۸۷، «وآن اماذکان را کار آسان‌تر بوذ ازین دیکران و این بار به تواند کشیدن» ۳۸۷، همچنین است استعمال «این» پیش از کلمهٔ «چنین»: «بدین جنین معالجت بسیار کس برسته است» ۷۰٤، «جی این‌جنین داروها تب‌رابرفروزانند»٤٦۰، «نیك حذر بایذ کردن مردمان دیکر را ازین جنین مردم» ٥٨٤

* ضمایر متصل مفعولی ــ در نثر قرن چهارم بجای ضمایر منفصل مفعولی بیشتر ضمایر متصل مفعولی بکار رفته و از آن جمله‌است :«این آن وقت بوذ کی شان انزال منی افتذ» ۱٤۲، «این بوذ کی طعام بسیار آرزوکند این بیماران را و نکوارذشان و شکم باذ کیرذشان و دایم شکم روذشان» ۲٤۷، «و زجیزهاء جرب و شیرین مضرت رسنش» ۱۳۱

* پسوند «ناك»و «ناگ» ــ علاوه‌بر آنکه در کتاب هدایه صفتهای مرکب مانند : بادناك۳٦۰، بوی‌ناك۳٤٤، ۳۷۷، بیم‌ناك ۱۸٦، بیماری‌ناك ۱۳٤،۱٥۲، خشم‌ناك ۳٦، خواب‌ناك ۱۲۰، سپوس‌ناك ۱٥۷، ۲٤٤، سنگ‌ناك ۱٥٦، غم‌ناك ۷۷۲، کفك‌ناك ۳۲۱، گوشت‌ناك ٦۲۳ نمناك ٦۳٦، که در متون قرن‌چهارم و دوره‌های بعد نیز کم و بیش متداول بوده است استعمال شده، همین صفتها گاهی با پسوند«ناگ»نیز بکار رفته است مانند : بیم‌ناگ۱۲۰ ،خشم‌ناگ۱۱۹، خواب‌ناگ۱۱۹،۳٥، سنگ‌ناگ ۱٥۳، شوره‌ناگ ۱٥۲، موی‌ناگ۱۳٤، نامانداگ ۱۳٤، نم‌ناگ ۱٥۲، ۲۷۹، و بطوری‌که ملاحظه می‌شود بعضی‌از این صفات مرکب مانند بیم‌ناك، خشم‌ناك، سنگ ناك و نم‌ناك بهردو صورت استعمال شده است.

* پسوند «گین» و «گن»ــ از صفتهای مرکب با پسوند «گین» و مخفف آن «گن» نیز کلمات بیمارگین ۱۲۰، حسدگین ۱۱۷، غمگن ۸۰۳، شوخگن ۱٥۱ح، رحمگن ۱۱۷ح استعمال شده است.

* صفت عادی بجای صفت تفضیلی ــ در بسیاری ازموارد کلمهٔ «به» و «کم» بجای «بهتر» و «کمتر» بکار رفته است مانند : « از همه به قاقله بوذ کی بخاید» ۳۷٥، «و نبض بمیانهٔ تیر ماه صغیر بوذ و بسرعت و تواتر کم ازآن بوذ که بتابستان بوذ» ۸۰٦

* مطابقهٔ صفت و موصوف در افراد و جمع ــ با آنکه در زبان فارسی اعم از آنکه

موصوف مفرد باشد یا جمع معمولا صفت مفرد استعمال می‌شود در یکی دو مورد در این کتاب برای موصوف جمع صفت جمع استعمال شده است : «و این تنهاء ضعیفان بدین بیماری بباید نکاه‌داشتن کی نفث آغازذ از ان روز شمار کرفتن.» ۳۳۱

* مطابقهٔ صفت و موصوف در تذکیر و تأنیث ــ درزبان عربی صفت وموصوف برطبق قواعدی در تذکیر و تأنیث با یکدیگر مطابقه می‌کند، و چنانکه می‌دانیم در زبــان فارسی این قاعده بهیچ‌وجه معمول نیست حتی در موردی که صفت و موصوف هردو تازی باشد. ولی‌ازقرن ششم‌هجری ببعد بتقلید اززبان عربی این‌طرز استعمال درموردکلمات عربی درزبان‌فارسی‌متداول گردیده است. در این کتاب صفت و موصوف بصورتهای ذیل بکار رفته است :

۱ ــ بشیوهٔ معمول در زبان فارسی، برای کلماتی کــه در زبان عربــی صفت مؤنث می‌آورند صفت مذکر آمده است مانند : اجسام مختلف ۱٤۰، اغذیهٔ صفرائی ۱۸۵، جهات مختلف ٦۰، حرارت غریب۱٤٤، رطوبات اصلی۱٦۵، عناصر مفرد ۲۵ و اعضای مفرد.

۲ ــ گاهی نیز بشیوهٔ معمول در زبان تازی و برخلاف اسلوب متداول در قرن چهارم صفتهای مؤنث بــکار رفته است مانند : ادویهٔ مفرده ۱۵۸، ۵۳۰، امراض حاده ٤٦۰، ۷۲٤، امراض مزمنه ۷۲٤، اعضای رئیسه ۷۵۳ح، اعضای مفرده ۵٦، ۷۱، ۱۰۱، اعضای مرکبه ۵٦، ۷۱، ۱۰۱، حرارت غریبه ۱٤٤ح.

۳ ــ در بعضی از موارد نویسنده قاعدهٔ‌معمول در زبان عربی را در بارهٔ کلمات فارسی نیز تعمیم داده و برای کلمات مفرد یا جمع فارسی صفت عربی مؤنث بکار برده است مانند: «دیگر نوع را اندام مرکبه خوانند» ۳٦،«کویم کی بیماریها اندام مفرده را علاج بر ضد مزاج بیماری‌بوذ» ۲۰۰،«باب زن عقیمه»۵٤۵ح، «بجمله بباید نکرستن بمزاج زن تااکر مرطوبه بوذ و نرم اندام و فربه علاج ضعیف کنی» ۵٤٤ وهمچنین است موصوف وصفتهائی مانند: اندامهای مفرده ۳٦، ۳۷، ۵٦، ۷۱، ۱۰۳، اندامهای مرکبه ۳٦، ۳۷، ۵٦،بیماریهای مزمنه ٦۸۷، ٦۸۷ح.

این طرز استعمال نادرست می‌نمایدزیرابجز شواهدی که بدان اشاره شد در بقیهٔ موارد برای همین کلمات یا کلمات مشابه آن صفت مذکر آورده است مانند : اندامهای آلی، اندامهای ظاهر، اندامهای باطن، اندامهــای مختلف، اندامهای مرکب، اندامهای مفرد، بیماریهای

مزمن، تبهای مختلف، حرکتهای مختلف.

* اولی‌تر ــ با آنکه کلمهٔ «اولی» افعل تفضیل است و بی افزودن «تر»، علامت صفت تفضیلی فارسی، معنی صفت تفضیلی را بیان میکند در کتاب هدایه در دو مورد این کلمه بشکل «اولی‌تر» استعمال شده است : «پس جنین اولی‌تر بوذ که ...» ۷۰۲، «بباب نزله بازــ کردیم جه بس از دماغ وی اولی‌تر است بیاذ کردن» ۲۶۷، البته بعض از فصحای فارسی‌زبان نیز در قرنهای بعد کلمهٔ «اولیتر» را بکار برده‌اند ولی دو شاهد فوق در ردیف قدیمی‌ترین موارد استعمال این کلمه در آثار مکتوب زبان فارسی قرار دارد.

* مؤلف کتاب در برخی از موارد که خواسته است حالت کسی یا چیزی را بیان کند ترکیباتی نظیر «چون خفته‌ای» و «چون‌مرهمی» بکار برده است مانند : «و حالی بدید امذ بروی کی‌ورا سبات ارقی خوانند، وی آن بوذ که جن خفته‌ای کردد، لکن نیمه سبیدی جشم وی بدید بوذ وبلکهای جشم جنبان بوذ»۴۶۳، «با روغن گُل بکدازی و بر افکنی بر ان کوکنار بشیر بخته و کوفته باندازه حــاجت تا جن مرهمی کردذ و ضماد کند» ۵۶۵، این طرز استعمال در کتابهای قرن پنجم و ششم نیز کم نیست مانند : چون اندوهناکی، چون متحیری، چون غمناکی، چون دژمی.[1]

* اعداد ترتیبی یا وصفی ــ چند موضوع ذیل در مورد بکار بردن اعداد ترتیبی یا وصفی (دوم و سوم) قابل ملاحظه است :

۱ ــ دیگر، سدیگر ــ در بیشتر موارد بجای «دوم» و «ســوم» بترتیب «دیــگر» و «سدیگر» (سه دیگر) آمده است مانند : «آن قوّتها کی اندر تن ماست سه جنس است : یکی جنس قوّت نفسانی و دیکر قوت حیوانی و سدیگر قوت طبیعی» ۱۰۱

مرحوم بهار دراین باره نوشته‌اند:«دیگراز اختصاصات قدیم آنست که غالباً در شمارهٔ چیزها که از یك تجاوز میکندبجای دوم و سوم، دودیگر وسه‌دیگر مینویسند ودر املای آن‌هم تصرف کرده ددیکر بدون واو و سدیگر بدون ها آورند چنانکه گویند : نخستین، ددیگر ، سدیگر، چهارم.»[2] چنین بنظر می‌رسد که«دو دیگر» یا «ددیگر» صحیح‌تر از «دیگر»است

۱ ــ رك. کلیله و دمنه، تصحیح آقای مجتبی مینوی ۸۲ر۷ح، ۸۸ر۱۰ح، ۱۰۰ر۷ــ ۸

۲ ــ رك. سبك‌شناسی، ج۱، ص ۴۰۳

زیرا این کلمه در زبان پهلوی بصورت دتیکر **مهرو** بکار رفته است، ولی درکتاب‌هدایه چنانکه گذشت همه‌جا «دیکر» بجای «دوم» آمده است نه «**دودیگر**» «یا «ددیگر» [۱].

ضمنا یادآوری این موضوع نیز لازم می‌نماید که تصور خطای کاتب دراین مورد بسیار ضعیف است و نمی‌توان گفت که «واو» قبل از «دیگر» (ودیگر) در اصل «دال» (ددیگر) بوده است وبراثر جهل و عدم اطلاع کاتب به «واو» تغییر داده شده است، زیرا هم نسخهٔ اصل در کمال دقت نوشته شده است و هم این «واو» قبل ازاعداد دیگر مانند:سدیگر، چهارم،پنجم، ششم ... نیز آمده است و معلوم می‌شود که این «واو» جزء کلمه نیست و«واو»عطف است. [۲] بعلاوه هرجا نویسنده کلمه‌ای را باین عدد اضافه کرده و آنرا بعنوان صفت بکار برده است آنرا بدون «واو» آورده مانند : روز دیگر،روز سدیگر، اینك چند مثال ذکر می‌شود:

«باز قوّت حساسه بخشیده شود به پنج بخش یکی حس دیدن و دیکر حس شنیدن و سه‌دیکر حس‌بوئیدن وچهارم‌حس چشیدن وپنجم حس بسودن»۱۰۱، «آکه‌باش که‌بجشکی‌بقول جالینوس از سه وجه بود : یك‌کونه از وجه ترکیب ودیکر از وجه تحلیل بالعکس و سدیکر از وجه تحلیل‌بالحد»۱٤، «بدانك هر نبضی را چهار زمان بود یکی را زمان حرکت انبساط خوانند و دیکر را زمان حرکت انقباض و سدیکر را زمان سکون الخارج و چهارم را زمان سکون‌الداخل» ۸۰۱، «کویم روز نخستین تب بود و روز دیکر نبود و روز سدیکر تب بود و روز چهارم نبود» ۷۲٤، «آن جُنان بود کی‌بار دیکر عظیم‌تر کردد و بار سدیکر عظیم‌تر کردد وبار چهارم ...» ۷۹٤، «هم برین کونه بُباشد دوروز و روز سدیکر بکرمابه روذ» ۳۸۹، «یکی

---

۱ ــ استعمال «دودیگر» و «سه‌دیگر» در دو مثال ذیل که فقط از نظر ظاهر با موضوع موردبحث شباهت دارد ازاین مقوله نیست زیرا در این دو شاهدبس از کلمات «دو» و «سه» الفاظی نظیر کونه، نوع، قسم و تا محذوف است مانند : یك کونه آنك‌هر جهار بر آمیزند الا آنك گرمی قوی‌تر آمده بود بر آن سه‌دیگر»۱۸، «از زیر بوست بیرونین هشت عضلهٔ تنکست دو بر درازای تن نهاذه است و دو بر بهناء و دو بوریب از سوی راست بسوی چپ و دودیکر هم بوریب از سوی چب بسوی راست.» ۹۵

۲ ــ رك. کلیله و دمنه ، تصحیح آقای مجتبی‌مینوی ۸ر۱۲ : «یك حدُ‌ملك ما سپاهانست و دیگر ترمذ و سه‌دیگر خوارزم و چهارم کذارهٔ آب کنك.» نیز رك. شاهنامه و دستور، ص ۱۹۷

را متکافی خوانند بحسب مقادیر و دیگر نوع را متکافی خوانند بحسب القوه و سدیگر نوع را معتدل خوانند ببرابر حاجت» ۱۹

۲ ــ دیگرم، سدیگرم ــ در برخی از موارد چنین بنظر می‌رسد که مؤلف کلمات «دیگر» و «سدیگر» را که بجای «دوم» و «سوم» بکار می‌رود وخوداو نیز آنهارا مکرر بکار برده است عدد اصلی پنداشته و با افزودن‌حرف«م»بآخر آن دو، اعداد وصفی یا ترتیبی جدیدی بشکل «دیگرم» و «سدیگرم» ساخته‌و استعمال کرده است. کلمهٔ «دیگرم» درکتاب التفهیم ابوریحان بیرونی و دانشنامهٔ علائی‌تألیف ابوعلی سینا نیزآمده است.[۱] مانند: «اکرسبیدی وریش بر طبقهٔ نخستین بوذ علاج آسان بوذ وکر برطبقه‌ی دیکرم بوذ ریش و سبیدی دشوار بوذ و اکر بطبقه سدیکرم رسیده بوذ علاج سخت دشوار بوذ ویا خود نبوذ و اکر بچهارم طبقه کــداشته بوذ مورسار کردذ» ۲۷۵، «ازقبل آنك روز چهاردهم را بقراط آخر روز هفتهٔ دیکرم دارذ و اول روز هفتهٔ سدیکرم دارذ واین را متصل خوانند و باز هفتهٔ نخستین را با دیکرم منفصل دارذ»۷۲۲، «وباز آن سدیکرم نوع از سبرز بوذ و از مارساریقا» ۲٤٦

۳ ــ در استعمال همین اعداد نیز هماهنگی وجود ندارد زیرا سه عدد ترتیبی از اول تا سوم را بصورتهای زیرین بکار برده است : مانند :«یکی را، دیگررا، سدیگررا» ۳۹، «اوْل، دیگر، سیوم» ٦٦۱، «اول، دیگر ، سدیگرم» ۷۸، «نخستین، و دیگرم، و سدیگر» ۳۳، «اول، دیگرم» ٦٦۱، «دوم، سدیگرم»۵۱، «نخستین، دیگر، سدیگر »

٤ ــ بندرت بشیوهٔ معمول قرن پنجم ببعد اعداد ترتیبی «دوم» و «سوم»[۲] نیز بکار رفته است مانند : «بیماری زفان نوه کونه بوذ : یکی آماس، دوم کفتن زفان، سیم درشتی زفان، جهارم ریش، بنجم ....» ۳۰۳

۵ ــ در بعضی از موارد نیز اعداد عربی استعمال شده است مانند : «زنان که فکانه کنند

---

۱ ــ رك. جشن نامهٔ ابن سینا، ج۲، ص ۳٤۲،خطابهٔ آقای دکتر معین ؛ زرك‌التفهیم، تصحیح آقــای همائی ص۲۳ ، ۵۱٤، دانشنامهٔ علائی ص ٦، منطق ص ۸۷

۲ ــ این کلمه بشکل «سیوم» نیز بکار رفته‌است. رك.ص٦٦۱

بماههای نخستین بود اعنی اول و ثانی و ثالث» ٥٤٧، «آن قسم زوج ثالث کی با زوج رابع بر امیزد» ٥١

* مطابقهٔ عدد و معدود ــ در موارد ذیل برای عدد جمع معدود جمع بکار رفته است: دوغدد ٨٠، چهاراخلاط ٢٦، چهار عناصر ١٤، دو دّوبانات ٤٤٠ح، دو اوداج ٥٨٥، چهار طبایع ٢ح، چندین صفات و قوانین ٣٩١

* افعال پیشاوند دار ــ در کتاب هدایه تعداد افعالی که با پیشاوندهای اندر، بر، فراز، فرو و فرود بکار رفته بسیار است مانند:اندر آمدن، اندر آوردن، اندر چکانیدن اندر مالیدن، برآمیختن، برافکندن، براندودن، بربستن، برپراکندن، فرازآمدن، فروآمدن، فرو چکانیدن، فرو خوردن، فرو آوردن، فروزدن، فرو کردن، فرو نهادن.[1]

* باشیدن ــ مصدر «باشیدن» و صیغه‌های ماضی مطلق و ماضی استمراری از آن در چند مورد بکار رفته است مانند : «بکرسنه باشیدن زود لاغر کردد» ١٢٠، «و آب ریختن بسیار مر صرع سودائی را موافق بود» ٢٥٣، «ولکن بسیار نبایدش باشیدن» ٢٥٣ ، «جالینوس می‌کوید مردی بروم سی سال بزیست ولکن بکوه باشید» ٣٣٥، «بآفتاب بسیار باشیده بود» ٢٤٣، ولی صیغهٔ مضارع آن نسبت بدیگر صیغه‌ها بیشتر بکار رفته است : « هر رکی کی از دل خاسته باشد ناجار ورا از جملهٔ رکهاء جهنده دارند» ٦٧، «تنهاء حیوان بهوای کرم درویش باشند و بحرارت غریزی و توانکر باشند بحرارت غریب» ١٤٤، «اکر با وی داروی دیکر نبوده باشد» ٦٤٠، «این دارو زبر آن داروی بیشین برنهد و آن همانجا می‌باشد تا تمام کوشت برآرد» ٦٢٩، «و بجایها سرد و خنك باشی» ٧٦٢

* بودن ــ علاوه بر استعمال صیغهٔ مضارع از مصدر «باشیدن» نویسنده بیشتر صیغهٔ مضارع «بودن» را بکار برده است و این طرز استعمال درکتاب هدایه غلبه‌دارد مانند: «ولکن من ترا ان جیزها کفتم بدین کتاب کی من ازموده ام مکر آن جیزی که کویم فلان جنین می‌کویذ ان نیازموده بوم» ٥٨٧، «اکر بشب نزله افتذ سینه باك‌کرده بوی از بلغم‌این حب بکار دارذ»٣١٧، «تا ترا خاصه از من یاد کاربود ودیگرمردمان رافایده بود»١٤، «ولکن

---

١ ــ تمام‌افعال پیشاونددار در فهرست لغات و ترکیبات این کتاب ذکر شده است.

نبود کی گنده نبود» ۳۵۳، «و از موافقت این هواست که آن مردمان که بکوه‌های سردسیر باشند و شهرها سردسیر دیر زندگانی بوند و تن درست» ۱٤٥، «بیشتر زنان و کردان و مغان و روستایان همی بوند و کسهای نادان» ٦۲٦، «مکر آنك نکاه بایذ کردن کــه قراقر و نفخ بسوی معده می‌بوذ یا بسوی زیر سوی رودکانیهاء فروذین» ٤۰۲، «یا با شیر بز تازه‌کی اندران ساعت دوشیده بوند»٤٤٥، «وکر سبب غشی هوای کرم بوده بوذ بآب‌سرد اندر بایذ آمدن» ۷۷۰، « و این آنکاه بوذ که حرکت بسیار بوده بوذولکن قوی‌نه‌بوذه بوذ و رطوبات‌کم‌کشته بوذ [و مفاصل کرم کشته بوذ و دیکر اعیا قروحی خوانند واین انکاه بوذ کــه مفاصل کرم کشته بوذ] ولکن رطوبات نقصان نیافته از قبل آنك حرکت بوذه بوذ واندکی بوذه بوذ و دراز آهنگ نبوذه بوذ» ۱۷٦

* ماضی بعید از مصدر «بودن» ــ در چند مورد ماضی بعید از مصدر «بودن» بکار رفته است مانند : «دلیل برین کی اکر طعام را از بس ازان کخائیده باشذ بجشد بدان مزّه نباشد کی اول بوده بود.»

* «شوده» بجای «شده» ــ در نسخهٔ اصل یك‌بار«شوده» بجای «شده»، اسم مفعول از مصدر «شدن»، بکار رفته است :«جنانك بیوندها استخوان بدیذ آمذه است و سینه خشك شوذه و شکم جن ناوه کشته و بوست خشك شذه» ٦٦۳ح، بجای این کلمه در نسخه بدلها «شده است» و «شده» آمده است.

نگارنده چون این طرز استعمال را از مصدر «شدن» ندیده بود بتصور آنکه کاتب مرتکب خطائی شده است «شوده» را در متن کتاب حاضر بذیل صفحه منتقل کرد و یکی از نسخه بدلها را در بین دو قلاب در متن قرار داد، و لی پس ازمطالعهٔ مقالهٔ آقای دکتریوسفی‌استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد تحت عنوان«دانشنامهٔ میسری» متوجه شد که در کتاب «دانشنامهٔ میسری» منظوم بسال ۳۷۰ هجری نیز شاعر کلمهٔ «شودن» را با«بودن» قافیه کرده‌است.[۱]

* ماضی بجای مستقبل محقق‌الوقوع : «کار همه آماسها از سه بیرون نبوذ یا تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا سخت کردذ اکر تحلیل بدیرذ خود سلامت یافت» ٤۸۲، «باز ببایذ

۱ ــ رك. راهنمای کتاب، شمارهٔ دوم. سال هفتم، ص ۲۸۲ :

بسال سیصد و هفتاد بودیم کزاین نامه همی پرد خته شودیم

نگریدن بقوّت بیمار اکر با همین قوت بوذ بیمار رست وکر ضعیف بوذ دشوار بوذ» ٦٩٦

* افعال مقاربه : «از ین قرص یك درم سنك بداذ بخوردم بخواستم مردن» ٥٨١، «بآتش اندر افتاذ و همی بخواست سوختن»٢٨٢

* افعال ذو وجهین : «امعای اماسیذه را بسوز ند» ٤٦٠، «جنانك بکیرذ علك شاخ را و بسوزد و ...» ٢٧٨، «باز اکر کهن[بوذ]بباید خاریدن بسیار تا خون از وی بکشاید و بروذ.» ٤١٨

* مضارع اخباری بجای مضارع التزامی : «آب نار سانه و آب سیب و آب ابی دهندش خام با زفوذه هرجند قی کند دمادم دیکر می‌دهند اندك اندك تا مکر قرار کیرذ» ٣٨٩

* وجه مصدری ــ کثرت استعمال افعال در وجه مصدری از جمله مختصات بسیار بارز این کتاب است مانند : «آب را بر وی‌باید نهاذن و جنین برف را اندر آب نباید فکندن» ١٦١، «آب یخاب و کلاب و سرکا برروی وی باید زذن و روی و موی‌وی‌کشیدن‌و بویهای خوش بیش بینی وی داشتن و ضمادهای خوش [بوی] بر مفاصل وی نهاذن و آن طعامها دادن کمن آنجا یاذ کردم» ٣٨٧

* موضوع قابل توجه دیگر در مورد بکار بردن وجه مصدری آنست که چون کلماتی مانند «باید» و «بسیار» و امثال آنرا با فعل مرکبی که در وجه مصدری استعمال‌شده بکار برده است این دو کلمه را بین دو جزء فعل مرکب آورده است : «یا کاه ضمادهانرم‌ــ کننده بر باید نهاذن و کاه ضمادهاء کشاینده»٦٠٥، «اکر بدین به نشوذ صبر و مر... وخون سیاوشان بر باید براکندن» ٦١٤، «بیوسته آب سرد بر باید ریختن» ٦٢٨«اکنون قی بسیار باید کردن» ٥٩١

* فاصله بین حرف نفی و فعل ــ در برخی از موارد بین حرف نفی و فعل کلمه یا کلماتی فاصله شده است : «و این نه جایکاه این سخن است» ١١٣

* فعل مجهول ــ در اکثر موارد فعل مجهول بکمك فعل «آمدن» بکار رفته است مانند : «شکل سپرز درازست ونهاذه آمذه استببهلوی جب»٩٢،«فاما علاج یك کونه کفته

آمد» ۷۰۲، «و باز از وجه تحلیل بالحد جنان بوذ کی کفته آیذ بحد آدمی کی آدمی زنده کویا و میراست» ۱۶، ولی در بعض از موارد نیز فعل مجهول را بافعل «شدن» و «گشتن» استعمال کرده است : «تن‌درستی ضد بیماری‌بوذ جن یکی شناخته شوذ آن دیکر شناخته‌ـ آیذ»۷۱، «این نیز کفته شد جندانك واجب آمذ» ۶۲۰، «وزین قبل کفتیم کی‌تاتن‌درستی شناخته نکردذ بیماری شناخته نکردذ» ۷۱، «وبسیار مردم کشته کشت.» ۷۰۲

* صیغهٔ اسم مفعول (وجه وصفی) بجای وجه مصدری ــ در بعضی از موارد برخلاف سبك عمومی کتاب، صیغهٔ اسم مفعول‌بجای فعل در وجه مصدری بکار رفته است و باآنکه این طرز استعمال درین کتاب نادر است‌مع‌هذا شواهد موجود را بچند دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱ ــ بکار بردن صیغهٔ اسم مفعول بی‌آنکه پس از آن «و» آمده باشد : «ایشان را قی باید کردن بسیار و باز یاره فیقرا بکار داشته با نقیع‌الصبر یا صبر ....» ۳۷۴، «و غذا مصوص دارذ از کبك یا از تدرو و بآب‌غوره و باب تتری یا بسرکا و میویز و جیزها خوش بوی بکار برده جنانك یاذ کردم» ۴۰۱، «سکبا بکوشت کاو و ستونه وی بسرکا و زعفران بخته و سذاب و کرویا بکار برده صواب بود نیز» ۴۰۹، «از اول اب کرم باید دادن و روغن باذام [و دمادم قی فرموذه بازروغن بادام و] شیر خورذ» ۶۳۱

۲ ــ بکار بردن «و» پس از صیغهٔ اسم مفعول : «بباید کافنیذن و دارو کردن و رفاده نهاذه و تیمار این بباید داشتن» ۶۲۲، «و هرك مفردات نیکو یاذ کیرذ مرکبات بتواندانستن و قیاس کرده و من اندکی از مرکبات یاذ کنم ترا» ۱۳۴، «هم‌چنین اعتدال روح حیوانی و آفت وی را اضافت بدِل کرده اند و اجواف وی ترا بباید دانستن و قیاس کرده و جالینوس کتابی کردست بدین باب» ۱۲۹

* صیغهٔ اسم مفعول (وجه وصفی) بجای فعل مجهول با حذف فعل معین : «و باید تا خون بسیار بر کرفته آیذ و طعام اندکی خورده تا شکم نرنجاند.» ۴۱۵

* صیغهٔ اسم مفعول برای بیان حالت : «و غذا ناربا دارذ بمیویز شیرین کرده و دارجینی و بلبل و کشنیز خشك بوی بر افکنده» ۴۳۹، «غذا آب غوره دارذ بشکر

شیرین کرده» ۲۵۵، «جندانك بـروزی دوسه بار بکرمابه اندرآیذ هر باری کشکاب خورده» ٦٦٦، «باید تا بشیزه خیار جنبر راباب[کرنب]بخته و کوفته و فشارده و کفك برداشته بکدازی» ٤٦٧، «صفت معجونی شایسته.... کرویا و کشنیز خشك بریان کرده و زیره کرمانی این همه بسرکا فرغار کرده و بریان‌کرده‌اعنی کشنیز و زیره و کرویا را » ۳۹۵، «و غذا نان دارذ بسیکی فرغار کرده و قلیها خشك کند و در وی قرنفل و دارجینی و بلبل بکار برده و کندشك بریان کرده بر وی‌براکنده بلبل سوذه و قلیه بآبکامه و مصوص کبك کبدو سیر و کندنا و کشنیز خشك و بلبل و کرفش و سداب و برك زفوذه بکار برده بوذ.» ۳۹٦

* در مثال زیرین چنین می‌نماید که صیغهٔ اسم مفعول بجای وجه وصفی بکار رفته است«و اکر زردهٔ خایه کواژه‌کند هر روزی بنج خایه و بهر خایه‌ای لختی انکزذ بـر براکنده خوب آیذ» ٥٨٦

* بـاء تأکید ــ الف ــ صیغه‌های مختلف افعال بیشتر با بای تأکید همراه است مانند : «بجشکان بیشتر بنکوهیده اند مرین هردو را» ١٦٨، «و بوذکه این قوت غاذیه غذا دهذو بیش ازان غذا دهذ کی بکاسته بوذ» ١٠٤

ب ــ بـاء تأکید با افعال منفی نیز آمده‌است مانند : «اکر آب کرم بر ریزند تا خون بنفسرد به آیذ.» ٦١٨

ج ــ این بای تأکید قبل از مصادر نیز آمده است مانند :«نشان وی اان بوذ کی بیش از طعام بناشتا معده بسوختن کیرذ» ٣٦٤ ، «رکها سر و بیشانی و رکهاء جهارسو بجستن کیرد» ٧١٨، «باز از بس سی و بنج روز بفزودن کیرذ» ١٥، «اندامهاء ایشان بلرزیدن کیرذ» ٢٦٥

* «می» و«همی» ــ علاوه بر آنکه بر طبق شیوهٔ معمول این دو کلمه را بدون فاصله و قبل از فعل بکار برده آنها را بصورتهای ذیل نیز استعمال کرده است :

١ ــ قبل از جزء اول فعل مرکب : «اعنی کعفونت هم جندان بذیرد کی می تحلل بذیرد» ٦٦٨، «دم زدن همی باطل کردذ و نبض همی ساقط کردذ» ٥٤٢، «و این‌کس کی

می شیر دهد از جماع سخت دور باشد» ۲۵۲

۲ ــ پیش از پیشاوند افعال : «و اما آن شریــان کبگلو بر پدید آیــذ آن شریانست کبسوی دماغ می بر آیذ» ٦۹، «اکنون جن صفرا بامعا همی فرو نیایذ» ٤٦۸

۳ ــ پیش ازبــاء تأکید:«جن می بنکرم با ایشان هیچ جیز نبوذ از قیاس الا دعوی بسیار بی‌حقیقت» ٦۲٦، «و سبب این تبها کو را فترت نبود اعنی دایمه بوذ آن بوذ که آن خلط کهمی ببوسذ اکر برکها اندر بوذ ...»٦۷۳

٤ ــ فاصله شدن کلمه‌ای بین همی و فعل:«باز این استفراغ کی ورا همی بحران‌خوانیم بسرسام کرم» ۷۱۹، «سبیل اینك او را همی نسا خوانند وضع وی اندر مغاکی است» ٥٦۸

٥ ــ پس از فعل : «خاصه بایان ٔجنان بوند که بنداری ناخنان برکنند همی» ۷۰٥ «باز مر صلع را سبب عدم این رطوبتست که موی از وی رویذ همی» ۲۰٦، «نکاه کند تا کدام خلط بر آیذ همی» ۳٦۹

٦ ــ جمع «همی» و «یای استمراری» : «و روغن کاو برو همی نهادند تا درد کم‌همی کردی» ٦۲٥

* یای مجهول ــ ۱ ــ برای بیان استمرار و بجــای «می» یا «همــی» : «این داروها را استاذ قاطع‌النسل کفتی» ٥۱۳، «هر باری وقت طعام جنین کردیمی» ۳۱۰

۲ ــ در جمله‌های شرطی و التزامی : «اکر منفعت یافتن ما از جوهر هوا بوذی نبایستی کبهواء کرمابه و هوای جاه خبه کشتیمی» ۱٤۷، «جنانك کویی دو شوشه استی یکی قسم بدین نیمهٔ سینه و یکی قسم بدان نیمهٔ دیگر» ۸۲، «عضله جسمی بوذ از کوشت سرخی و ز عصب مرکب، جنانك کوئی تاههای بسیار بیك جای جمع کردندی جن ریسمانی» ٥۷، «بنداری کوذك طفل استی بوقت سخن کفتن از فدمی» ۲٥٤، «بیوسته جنان داندکی جیزی خنك اندر سینه وی استی» ۱۲۸، «وز سوی اندرون تن کبسوی مری است سخت تنك ماننده غشا کویی این حلقها تمام نیستی جنانك کویی از سوی اندرون سو مری حلقه نیستی جه غشاستی» ۸۳، «ولکن از قبل آماس جکر از جکر نتوانست کذشتن تا ببول بیرون ایذی» ٤٥۲، «جنان داندی که کسی بوست شکم‌وی را فرو کشذی» ٤٤۱، «و نبوذ که هرکز

نملی باز منشاری کردذی» ۸۰۱، «اکنون آن عضلها راکجالینوس‌شمار کردست من شمارکنم بی آنك مرا مشاهدت افتادستی» ٦۰، البته در بعضی از موارد نیز فعل در وجه شرطی یا التزامی بی یای مجهول بکار رفته است مانند : «جنانك بنداری که اندرو نه جکرست و نه معده و نه جیزی دیکر» ٦٦۰

* مطابقهٔ فعل و فاعل از نظر افراد و جمع :

۱ ــ بر طبق قاعدهٔ معمول در زبــان فارسی برای فاعل جمع غیر ذیروح فعل مفرد بکار رفته است مانند : «جن طعام نکوارذ آن‌طعامها باشد کی بکوهر و بمزاج مختلف بوذ» ۳۸٦

۲ ــ در بسیاری از موارد برای چنین فاعل یا مسندالیهِ جمعی فعل‌ورابطه‌بکار رفته است : بدانك اان سببها که نبض را بگردانند سه نوع بوند» ۸۰۳، «مکر کندرو و عنزروت و خون شاوشان کی سرد نیند» ٤۰۹ ، « مرین انــدامها را اجــزا اند جملهٔ ایشان» ۳۸، «کویم اکر هر دو تب از یك خلط بوند جنانك صفرائی بوند اعنی غب بوند کویم هردو از یك جنسند» ٦۷٤، «آن اندامها کی برابر ایشان بوند کرم بوند بایشان» ٦۸، «این عضلها کبر مراق است یاری دهند مر دم زدن را» ۹٦

۳ ــ گاهی نیز در یك عبارت هردو صورت آن استعمال شده است : «و از دو رك شاخهاء بسیار خیزند تا بای را غذا دهذ بفرمان‌خدای عزّ وجل و حکمت وی»٦۷، «و آن باذها برآیذ دما دم و اکر بسیار برآیند این باذها طعام را بر سر معده برآرند و هضم تباه کنند یکبارکی وکر اندکی برآیند شکم باذ کیرذ» ۳۸۱

٤ ــ برای فاعل ذیروح جمع برخلاف قاعــده فعل مفرد بکــار رفته است مانند : «و آن آماذکان را کار آسان تر بوذ از ین دیکران و این بار به‌توانــدکشیذن» ۳۸۷ ،

۵ ــ برای کلمات «کسی» و «هر یکی» فعل جمع آمده است : «از بهر این بوذ که .... بستان کوسبند و بستان کاو شیر افزایندجن کسی ایشان را بخورند.» ۹۸، «و بوذ که کسی بر ی شکم را از طعام و شراب امتلا خوانند» ۱۸۳، «و هر یکی ازیشان خویشتن

معرفی مؤلف و کتاب ـــ

ستان بکشند و برگردند و بزفان جیزی می‌کویند تا آن وقت که مانده گردند» ۱۷۳

۶ ــ برای لفظ «مردم» که معمولا بمعنی شخص بکــار رفته فعل مفرد آورده است : «جنانك مردم بشب تاریك بترسد» ۲۴۲، ودر مواردی که آنرا بصورت جمع استعمال کرده فعل آنرا جمع آورده است : «کفته بودم که مردمان روم بکوه روند» ۳۳۹

* تقدیم فعل بر متعلقات ــ بطور کلی ارکان جمله در این کتاب جای معینی ندارد، بجز بعضی از موارد که فعل یا مسند در آخر جمله قرار گرفته است مانند : «اکنون هیئت اعضا مرکبه یاد کنم» ۷۲، در بیشتر جملات‌فعل بر دیگر ارکان جمله مقدم داشته شده و از آن جمله است اکثر نسخه‌هائی که‌از طرف مؤلف‌برای درمان بیماریهای مختلف تجویز شده است. این نسخه‌ها معمولا با فعل شروع می‌شودمانند «علاج وی فصد باسلیق بوذ و .... و سفوف افتیمون بکار دارذ [صفت وی] بکیرذهلیله سیاه و بروغن کاو بریان کند بنج‌درم سنك افتیمون بنج درم سنك مصطکی سه درم سنك ریوند جینی سه درم سنك این همه را بکوبذ شربتی از وی سه درم سنك باب سرد» ۳۹۶

گاهی فعل پیش از فاعل یا مسندالیه آمده است: «ونیز کفته‌اند بعضی‌از مردمان کجزو میانکین دماغ معتدل بایذ میان هر جهار کیفیت»۱۲۹، «و نخواهد بیمار تا کسی با وی سخن کویذ یا ورا بجنباند» ۷۰۶، «ولکن اندامی آفریذه است ایزد سبحانه نام وی بزفان یونانی ماساریقا» ۲۷

گاهی فعل قبل از مفعول صریح یا غیر صریح آمده است : «و یاذ کنم این اسهال بباب کندن شکم» ۳۹۷، «شایسته گردانید مرخدمت خویش را و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن» ۱۳، «وکر سخت شوذ برنهذ بر وی این ضماد» ۳۵۴

در بعضی از جملات صفت یا قید پس‌از فعل بکار رفته است وگاهی از دو صفت مربوط بیك موصوف یکی پیش از فعل آمده است و دیگری بعد از آن : «وز همه موافق‌تر شیر زنی بوذ کی آن زن جوان بوذ و تن درست وز شوی دور باشد» ۶۶۸، «اکنون جن سبب استسقا تب بوذه بوذ تا تب نروذ استسقا نروذ البته» ۴۶۰، «این نیز سوذ دارذ نیك» ۴۰۳، «یا بر اسبی نشیند جهنده» ۴۸۸

است ... و باز کویند کی ترکیب این اخلاط‌از منی مادر و بدرست و از غذا و باز گویند کی ترکیب اغذیه از کوشتهای حیوانات بوذو از نبات و باز گویند کی ترکیب نبات از خاك و آب و هوا و آتش[بوذ]...وبازازوجه‌تحلیل بالحدُجنان بوذ کی...»۱۶، « و باز اکر سبب این جشنکی دروغ کرمی خلط بوذقی بایذ کردن ... باز اکر جشنکی از خشکی مزاج مری است ... علاج وی کشکاب بوذ...باز اکر کرمی و خشکی بوذ علاج همین بوذ ...وباز اکراین جشنکی دروغ از خلطی‌بلغمی بوذ قی بایذ کردن ...» ۳۸٤، «کویند ازهمه تر تر فربیهی است و باز کوشت دماغ و بازکوشت نخاع و باز کوشت شوشه و جگر و باز کوشت سبرز و باز کوشت کرده و باز کوشت‌عضله» ۱٤۰

۲ ــ قید بیان مدت (از گذشته تا حال): «و بوذ کی مَردم از دیر باز جماع نکرده بوذ» ۵۰٦

۳ ــ بجای «بای» اضافه :«تا زفانه لقام مهره کردن را باز جای خویش برذ» ۳۱۱

* «اندر» بجای «در» ــ در نسخهٔ اساس که در این چاپ متن‌قرار داده شده است تقریباً همه‌جا «اندر» بجای «در» حرف اضافه‌بکار رفته است و از این جهت کتاب هدایه در بین آثارمنثور قرن چهارم در درجهٔ اول قرار دارد.

* «رای» زائد: ــ ۱ ــ بکار بردن «را» در جمله ای که فعل آن بصیغهٔ مجهول است مانند : «اکنون اعراض را نیز یاذ کرده‌آیذ» ۱۹۷، «بباید دانستن که شوشه را ریش شذه است» ۳۳٤، «این یکی را یاذ کرده آیذکه مر او را ذوالقرعتین خوانند» ۸۱۰

۲ــاستعمال«را»پس‌از فاعل یا مسندالیه‌ــ«و نشان این‌کونه مالیخولیا کەورا مراقبی خوانند این بوذ کی طعام بسیار آرزو کند این‌بیماران را و نکوارذشان و شکم باذ کیرذشان» ۲٤۷، «ُجنانك اکر کسی را شقیقه دارذ یا دردسر بدانی که بانتشار باز کردذ یا بچشم آب فروذ آیذ» ۷۸۱، «علاج خالص‌راجنان بوذکی یاذ کردم‌وعلاج نا خالص بفصد بوذ» ۳۳۱

* «باءاضافه» بمعنی «با» ــ «شور با بمرغ ماکیان بخته جرب نیك آیذ» ٤۹۸، «تب مطبقه بنیر و بوذ» ۳۵۰، «اشق را بسرکا فرغار کند» ٦۱۰، «هر بامدادی کلنگبین بانکبین خورذ» ۲۵٦، «پالوذه بروغن باذام و شکر» ۲٤۳

سی و شش ـــ

* «با» بمعنی «به» ــ «اکر تو بفرمائی تا آنکس را برند با کوهی که آنجا نبات بوذ و داروها کخران بخورند خوب آیذ»۳۳۹

* «با» بمعنی «در» ــ «و جن جکربدین حال بوذ و سبرز قوی نبوذ ان خلط سطبر با خون بماند و هر کجا بروذ بیماریهاء سودائی آرذ» ۵۸۳

* «سویِ» بمعنی«بعقیدهٔ»ــ «از همه بتر سوی بختیشوع طبلی بوذ و سوی یحیی‌بن ماسویه لحمی بوذ و بسوی استاذان زقی بترکبا وی آب سرخ بوذ» ٤٥٢

* «از» بجای کسرهٔ اضافه ــ «و امامنبت ان عصب که بوی حس بوذ و حرکت نه‌بوذ کی او را وتر خوانند از موخر دماغ بوذ اعنی مهرهٔ سبسین از مغز سر برای بیشتر از استادان» ۵۰ ، «بیست و دوم قضیبِ اَوْ فرج‌از زن و بیست و سیوم خایه از مردان» (که در نسخهٔ «ف» در همین جمله به‌ترتیب «فرج‌زن» و «خایهٔ مرد» آمده است).

* ازیراك ــ«ازهمه به اب[برك] کرنب بوذ ازیراك سدّه کی برین دو مجری افتذ کیاذ کردم» ٤٦٧، «همه انواع صفرا بلون‌بایذ دانستن جه بمزّه جذا نتوان کردن ازیراك همه تلخ اند» ۳۲

* ازیرا چه (ازیراچ، ازیراچی) ــ «علاج جشنکی راست آن بوذ کی اب سرد خوری و بهوای خنك باشی و خواب آری ازبراجه خواب اندامهاء اندرونین را تر کند» ۳۸٤، «بدان ساعت کشکاب بایذ دادن ازیراج‌جن کُبّه بردارذ کلو فراز روذ» ۳۰۹، « آن دو جوهر دیکر را اعنی جواهر آبی و خاکی‌را آنج تحلل بدیرفت آن بغذا خوردن تمام شوذ ازیراجی تولد خون از اغذیه بوذ» ۱۳٦

* چنان چن (چنان چون) : ۱ ــ بجای ادات تشبیه مانند «و تو موی را کاه ازین‌سوی‌دهان کشی وکاه از ان سوی بینی تاجنان جن دست ارّه‌ای آن کوشت افزونی را ببرّذ» ۲۹٤

۲ ــ در مواردی که معنی دیگری از آن‌استنباط می‌شود مانند : «و عدد این اندامها ترا بکویم جنان جن عدد اندامهاء مفرده کفتم » ۳۷، «مثلاً جنان جون کسی خواهذ کی یکی اندام را بجمله آن اندام بجنباند جن دست‌همه بیوندهاء دست را سخت کند مگر بیوند

کتف و همه دست جنبان شود» ۳۹، «و این اندامهاء مرکبه را نیز اعضا آلی خوانده اند و آلی بدان خوانده اند کهر اندامی ازین اندامها مرکبه آلتی اند مر فعل را جنان جن دستها را کرفتن و داشتن و کشیدن و سبوختن‌و بایان آلت نشستن وخاستن و ...» ۳۷

* «چه» بمعنی «بلکه» ــ «این نه جوع شکم بوذ جی جوع اندامهای دیکر بوذ» ۳۷۱، «اکر آب رابطشت فرو ریزند بانک آب نیاید جی بانک روغن آید» ٦٦٠، «اکر بحالبین نبوذ جه بمجری قضیب بوذ بمبوله علاج کنند» ٤٩٥

* استعمال کلمات‌و ترکیبات زیر نیز در کتاب هدایه قابل ملاحظه است :

پیش که : پیش ازآنکه«و پیش که ازان‌دارو خورذ سه روز بناشتا شیر خورذ» ٤٢٢

از پیش که : پیش از آنکه «از بیش که‌ببیماریها مشغول کردم» ۲۰۰

ازپس : پس‌از «وز بس این اب بنیکی اب جشمها بزرگ بوذ» ۱۵۹

از پس از : پس از «دلیل برین کی اکر طعام را ازبس‌ازان کخائیذه باشد بجشذ بدان مزّه نباشد کی اول بوذه بوذ» ۲٦

سپس : پس‌از «باز سبس یك هفته یاره فیقرا دهد» ۲۵٦

سپس از : پس‌از «مرغ را با نان بخورذ و یك قدح شراب شیرین دار سبس از آن بخورذ خوب آیذش» ۵۸٦

از سپس : پس از «تشنکی بسیار نبودش‌الا از سبس طعام یا از بس رنج بسیار» ۱۲۷

از ان سپس : پس از آن: «و تولد منی از [ان] خون بوذ کی از همه تن بسوی جکر باز آیذ از ان‌سبس کبهمه اندامهاکشته بوذ» ۹۷

از پیش : پیش از «فاما جلّاب نیك بود مر بر و سینه را ... واز بیش طعام و سبس طعام بکار داشتن او منفعت کند» ۱٦۹

بعد : بعد از «بس بجیزی معتدل حاجت آیذ بد ین معالجت بعد آنك آن سبب را کی مهم‌ترست‌و بیشتر تیمار بیشتر داری» ٤٦۰

یك بدیکر : بیك‌دیکر «بغلهاء دست یك بدیکر اندر آرند و جن حمّال کاه این مر ان را بردارد و کاه آن مرین را» ۱۷۳

یك بادیگر : بایك‌دیگر «کویی شناختن عناصر و شناختن مزاجات اعنی آمیزش این عناصر یك با دیگر و باز شناختن اخلاط‌کی عناصر حیواناتست و ...»۱۱۷

یك از دیگر : ازیك دیگر «و باز دیکر بار جذا شوند یك از دیکر و از قحف بیرون آیند» ۵۱

یك از بر یك دیگر « 'جن حلقها یك از بر یك‌دیگر گرد آیذ» ۸۳

یك از پس دیگر « علاج این کونه مالیخولیا باسهال کردن بوذ بمطبوخ افتیمون یك از پس دیگر» ۲۴۴

از پس یك‌دیگر «و اسهال کند بداروها که سودا فروذ آرذ یك بار و دوبار از بس یك دیکر» ۵۷۹

* تکرار ــ تکرار انواع مختلف کلمات از اسم، ضمیر، صفت، فعل، حرف، قید و حتی تکرار قسمتی از جمله و یا تکرار جمله ازمختصات بارز نثرهای قدیمی و از جمله کتاب هدایة‌المتعلمین فی‌الطب است.

تکرار «را» : «این مرهم اماسها معده را و جکر را و سبرز را و مثانه را و رحم را همه را شایسته بوذ» ۵۴۳

تکرار «اندر» : «وکر اندر معده آماس کند یا اندر جکر یا اندر مثانه یا اندر کُرده یا اندر حجاب یا سرسام کند ...» ۶۹۲

تکرار «باءاضافه» : «نضج بول برنك بوذ و بقوام بوذ و ببوی بوذ و برسوب بوذ» ۶۹۳ در این جمله علاوه بر حرف اضافه، فعل نیز تکرار شده است .

تکرار «نه» : «و ببسوذن نه سرد بوذ و نه گرم و نه سخت فربه و نه سخت لاغر و رکهاء او نه فراخ بوذ و نه سطبر و نه باریك و نه تنك و موی وی معتدل بوذ بمقدار نه سخت کِشن بوذ و نه سخت تُنك و بقوام نه سطبر بوذ و نه باریك و نه سخت جعد بوذ ونه زنکی موی و نه سخت سیاه و نه سخت سپید ونه سرخ و نه زرد،جی می‌کون بوذ» ۱۱۷، در این عبارت علاوه بر تکرار حرف «نه» قید وفعل‌نیز مکرر شده است .

تکرار اسم : «باز از صورت مضغه بصورت اندامها برذ اعنی صورت دل و صورت دماغ و صورت جگـر و صورت اندامهاء مفرده» ۱۰۳

تکرار ضمیر : «مزهٔ شراب و صفا و تیرکی او و قوام او و سطبری و تنکی و بوی او و کمّی بوی او و لون او ...» ۱۶۲

تکرار صفت : «درد صعب و صداع صعب و درد شکم صعب و درد کوش صعب دلیل هلاك بوذ» ۷۳۲

تکرار فعل : بطور کلی تکرار فعل بنسبت کلمات دیگر در این کتاب بیشتر است : «اکنون ازین همه داروها شافه کنند و ضماد کنند و حقنه کنند وقرص کنند ومعجون کنند و بدین بیماری بکار دارند» ۵۳۲، «خواب اندکی شوذ و تشنکی بسیار شوذ و دهان خشك شوذ و درشت و تلخ و لون آب‌زرد شوذ برنك آتش» ۱۸۵

تکرار قسمتی از جمله و جمله : «اکنون‌آغاز کنیم و کوییم کی کارهاء طبیعی جند بوذ و کدام بوذ و اسباب کدام بوذ و جند بوذ و علامات کدام بوذ و جند بوذ»۱۷، «معتدل بوذ میان تهوّروجبن‌ومعتدل بوذ میان‌سخت‌دلی‌ورحیم‌دلی و معتدل بوذ میان تنگ‌دلی و خشم‌ناکی و میان بی خشمی و فراخ دلی و معتدل‌بوذ میان شتاب کاری و فرغول‌کاری و معتدل بوذ میان دستان آوری و خیرکی» ۱۱۷،« و بجمله قوّه مصورة الاولی خدمت کند مر قوّت مولّده را و قوّه مغیره‌الثانی خدمت کند مرقوّهٔ مصورةالاولی را و قوّه مربیه خدمت کند مر قوّه مغیره‌الثانی را و قوّه جاذبه خدمت‌کندمر قوّت مربیه را و قوّه حافظه خدمت کند مر قوّه جاذبه را و این هر جهار قوّه اعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خدمت کنند مرین همه قوی را» ۱۰۴

* حذف بقرینه ــ باآنکه نویسنده در بسیاری از موارد کلمات را تکرار کرده است مع‌هذا در برخی از عبارات نیز برای جلوگیری از تکرار، کلمه‌ای را بقرینهٔ لفظی حذف نموده است و این موضوع نیز در این کتاب تابع قاعدهٔ ثابتی نیست.

۱ ــ در بعضی از عبارات فعل، رابطه یا جزء دوم فعل مرکب در نخستین جمله آمده‌و

چهل ـــــــ

شیوه‌ای است که از قرن پنجم ببعد رواج پیداکرده است :

«و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط برایذ همی و نیز مسهل دهذ و بنگرذ تا کدام خلط می‌آیذ» ۳۶۹، «زوج نخستین از مهره‌ی نخستین رویذ ... و زوج دیگرم از مهره‌ی دیکرم خیزذ ...و زوج سدیکرم بیرون‌آیذ از گرد آمذن مهرهٔ سدیکرم ...» ۵۳

* جمله‌های شرطی ــ در بسیاری از جمله‌های شرطی که با «اگر» شروع شده است جملهٔ جواب شرط حذف گردیده و جملهٔ بعد با «و الّا» و «وگر نی» آمده است مانند : «اکر بدین به نشود والّا با این روغن کل‌کلاب‌قوی و سرکا بیامیزند» ۲۲۲، «واکر بدین بهتر نشوذ و الّا بدوکارد بر بایذ کرفتن» ۲۷۶، «اکر به شوذ والّا بفزایذ برین یك درم سنك» ۴۰۸، «اکر به شد بدین وگرنی داغ باید کردن» کــه در این جملات بقیاس عبارت ذیل : «اکر تا جهل روز باك شذ خود نیکو والا [شوشه] را تباه کند و سل کند» ۳۳۱ ، جمله‌ای نظیر «خود نیکوست»حذف شده است.

* تخفیف– باآنکه نثر کتاب هدایه درکمال سادگی و بی‌پیرایکی است و برخلاف نثر فارسی قرن ششم هجری ببعد لفظ را جز بیان معنی وظیفهٔ دیگری نیست، استعمال‌کلمات مخفف بی‌ضرورت، درین کتاب قابل توجه است. می‌دانیم که در شعر فارسی و نثرهای مصنوع یا فنی، شعرا و نویسندگان برای صحت‌وزن یا درستی قافیه و سجع بناچار بعضی از کلمات را بصورت مخفف بکار می‌برند و ارباب ادب آنرا از جملهٔ ضرورات شعری می‌شمارند مع‌هذا شمس قیس رازی در ذیل عنوان«عدول‌ازجادهٔ صواب در شعر» حتی بکار بردن همین کلمات مخفف را نیز برای شاعر مُجید جایزنمی‌شمارد[1] و بطریق اولی استعمال آن در نثر کاملاً ساده و ابتدائی کتاب هدایه بی‌مورد و زائد می‌نماید مگر آنکه این امر را مربوط بلهجهٔ نویسندهٔ کتاب و نویسندگان هم‌عصراو و از جملهٔ مختصات عمومی نثر قرن چهارم بدانیم زیرا بکار بردن کلمات مخفف در نثر منحصر به کتاب هدایه نیست چه در بقیهٔ آثار منثور قرن چهارم نیز دیده می‌شود مانند :

---

۱ ــ رك. المعجم فی معائیر الاشعار العجم. تصحیح مرحوم قزوینی، چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۲۳۰

ار، اگر ــ انده، اندوه ــ اندهگین، اندوهگین ــ آگه، آگاه ــ آمخته، آمیخته، سیه، سیاه ره، رام ــ پذرفته، پذیرفته ــ برون، بیرون ــ نگرستن، نگریستن ــ استاده، ایستاده ــ بازاستادن باز ایستادن ــ بریشم، ابریشم ــ خامش، خاموش ــ بهش آمدن، بهوش آمدن ــ گاواره، گاهواره ــ مرود، امرود، انبرود ــ سپرغم، اسپرغم ــ دهن، دهان ــ گه، گاه ــ همانگه، همانگاه هرگه، هرگاه ــ آنگه، آنگاه ــ چو، چون ــ روبه، روباه ــ نگوسار، نگونسار ــ چار، چهار کنون، اکنون ــ آرد، آورد ــ فرو آرنده، فرو آورنده ــ بیارد، بیاورد ــ فرود آرنده، فرود آورنده ــ نامدن، نیامدن ــ فکند، افکند ــ دگر، دیگر ــ برو، ابرو ــ پیرهن، پیراهن ــ نار، انار ــ یاز، یا از ــ ورا، وی را ــ کز، که از ــ وز، و از، وزین، واز این ــ وزان، و از ان ــ وزو، و از او ــ زو، از او ــ وگر، و اگر. البته بعضی از این کلمات بصورت غیر مخفف نیز بارها استعمال شده است.

* ادغام ــ در بعضی از موارد بعلت وجود دو حرف قریب‌المخرج یا دو حرف یکسان یکی از آن دو بکار رفته است مانند : دوستر، دوست تر ٥٦٠ ــ نیمن، نیم من ــ بتر، بد تر ــ بتری، بدتری ــ هیچیز، هیچ‌چیز ١٦٥١٦٥ح، ٢٣٧ح، ٢٦٤ح، ٥٣٥ح ــ هروزی ٦٧٦، ٣٤٧ح، ٣٦٦ح، ٣٦٧ح

* حذف : از کلمات ذیل که در این‌کتاب بکار رفته است در ادوار بعد حرفی‌حذف گردیده است :

همزه زائد : استان، ستان ــ استیر، ستیر ــ اسطبر، سطبر ــ افشاردن، فشاردن ــ اسرب، سرب ــ اشترغاز، شترغاز ــ اشتر، شتر ــ اسپاناخ، سپاناخ.

های زائد : آرنجه، آرنج ــ تاه، تا ــ ناچاره، ناچار ــ نگینه، نگین ــ خرگوره، خرگور ــ ستم‌کاره، ستم‌کار ــ شراب‌خواره، شراب‌خوار.

یای زائد (درحالت غیر اضافی) : جوی٤٤، خدای ١٨، سوی ١٦٠، کهربای ٣٥٢، هوای ٧٩

* درکتابت کلمات ذیل نسبت بدوره‌های بعد حرفی زائد بکار رفته است :

انبور، انبر ــ اوفتادن، افتادن ــ نوه، نه ــ نوهم، نهم ــ گوه‌موش، گه‌موش ــ فریشته، فرشته ــ فربیه، فربه ــ پایچه، پاچه ــ پایشنه، پاشنه.

* ابدال ــ در استعمال برخی از کلمات نسبت بدوره‌های بعـد نوعی ابدال بچشم می‌خورد ، گرچه ممکن است برخی از آنها تلفظ لهجه‌ای باشد مانند :

استاخی، گستاخی ــ بام، فام ــ بگیریت، بگیرید ــ مکنیت، مکنیدــ گوسپند، گوسفند پلپل، فلفلــ نیلوپر، نیلوفرــ پانید، فانید ــ کثیرا، کتیراــ چشنگی، تشنگیــ چشنه[1] ، تشنه ــ ریواج، ریواس ــ پچشك ، پزشك ــ پچشکی، پزشکیــ چوژه، جوجهــ کژی ، کجیــ دمش، تبش ــ پرك، پلك ــ جوزه، جوجه ــ جوژه، جوجهــ هژده، هجده ــ هژدهم، هجدهمــ لازورد، لاژورد، لاجوردــ کرفش، کرفســ باشگونه، باژگونه، جوشیدن[2] ، دوشیدن ــ زفان، زفانك، زفانــه، زبان، زبانك، زبانه ــیافه، یاوه ــ چکندر ، چگندر ، چغندرــ سولاخ، سوراخــ گرماوه، گرمابهــ ویختن، بیختنــ ویراستن، پیراستنــ گوائی، گواهیــ خنب، خم ــ سنب، سم ــ جمبان، ناجمبانــ جنبان، ناجنبانــ انبردو، امرود، مرود.

* در کتاب هدایه بعضی از کلمات بچند شکل بکار رفته است مانند : کسنی، کاسنی نار، انارــ مرود، امرود، انبرودــ کرنج، کرینجــ کنجد، کنجیدــ کهن، کنانه، کهنانه ــ لاکچه، لاکشهــ رودگانی، رودهــ فرزه، فرژهــ فور، بورــ زرده، زردی(خایه)ــ سپیده، سپیدی (خایه)ــ شلغم، شلمغ، شملغــ زبوده، زفودهــ فربیون، فرفیونــ زرچوبه، زردچوبهــ سپستان، سگپستان، سقبستان ــ نیم‌رشت، نیم‌برشت ــ فوتنج، فودنجــ کشوت، کشوثــ یاسمن ، یاسمین ــ شاسپرغم، شاهسپرغم ــ اسپرغم ، سپرغم ــ زراوند، زریوندــ کبتر، کبوترــ کندر، کندرو.

* تکرارهای زائد ــ بعضی از کلمات‌بی‌ضرورت و تقریباً بطور زائد بکار رفته است مانند : آب یخاب ۱۶۱، ۲۶۹، ۳۸۷،جای گرده‌گاه ٤٨٤، بسحرگاه ٥٣٤، بوقت سحرگــاه ۲۳٤، کــه بی استعمال آب، جای، به، بوقت،نیز معنی مورد نظر از آنها استنباط می‌شود و از همین نوع است عبارات ذیل که در آنها یك کلمه دوبار تکرار شده است و چنین بنظر

۱ ــ رك. لهجه‌شناسی زبان فارسی از روی متون سده دهم و یازدهم میلادی، خطابه آقای ژیلبرــ لازار در بیست‌وپنجمین کنگره خاورشناسان، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال سیزدهم، ص ۱۳۷ : چشنه Cishna «تشنه» (بجای صورت معمولی تشنه) که باید تحت تأثیر سغدی Cshn' «تشنگی، عطش»، Cshntk «تشنه» قرار گرفته باشد.

۲ ــ رك. همین خطابه : شکل غریب جوشیدن Joshi dhan که هنوز در تاجیکی و بدخشانی متداول است ص ۱۳۷

می‌رسد کــه بسبك دوره‌های بعد لااقل بجای تکرار یك کلمه باید دو کلمه مترادف بکار می‌رفت : «مزهٔ دهان بی‌مزه کردذ» ۷۸۳، «جای خواب بجای‌های خنك کن» ۷٦٤ ، «اکر مزاج بیمار سوءالمزاج است دارو ،ضدآن سوالمزاج باید کردن» ٦۲۳ ولی در برخی از عبارات تکرار کلمه و عدم ضرورت استعمال آن نمایان‌تر از شواهدیست که ذکر شد مانند : «این تب کورا سوناخوس کویند این تب دوکونه بوذ یکی از کرمی خون بوذ ....»٦۸۷، «جُنانك جالینوس کفت بکتاب نوادر تقدمة المعرفة، و بدین کتاب کفتست که مردی را تب ربع همی آمد» ۷۵۱، «کنده بوذ هر بولی و برازی و باذی کخد اوند ورا بیاید سخت بغایت کنده‌بوذ و دم‌زدن نیز باکند بوذ»۷٦۳، «جنانك میان معده ومیان اان طعام هیچ شکاف نماند » ۹۰، «مثانه نهاذه آمذه است میان زهارو میان مقعد.» ۹٤

* در موارد زیر نمونه‌هائی از تأثیر زبان عربی در نثر کتاب هدایه دیده می‌شود :

۱ ــ عنوان بیشتر فصلها در نسخهٔ اساس بعربی است مانند : ذکر العروق الغیر الضوارب، القول فی ذکر الاعضاء و شرحها، فی الطنین، فی قوانین علاج القروح و الجراحات.

۲ ــ برخی از عبارات با «امّا بعد»، «امّا» و «فامّا» شروع شده است مانند : «اما بعد جنین کفته اند مردمان دانا که بر هر مردمی واجبست آموختن شریعت» ۱٤، «و اما سوء ــ الهیئة سدّه بوذ و اماس و اما تفرق الاتصال ریش [وی] بوذ» ٤۷۰، «فاما جلاب نیك بود مر بر و سینه را ... فاما سکنگبین بناشتا به بوذ... فاما سکنگبین ساذه بوذ و بزوری بوذ»۱٦۹

۳ ــ اصطلاحات علمی و نام امراض وامثال آن به تازی است، البته در بعضی از موارد معادل فارسی آنها نیز همراه کلمهٔ عربی آمده است مانند : القوة المصورة الاولی ۱۰۳، القوة المصورة الثانیة ۱۰۳، قوه مغیرة الثانی۱۰۵، الجسم الشبیه بلسان المزمار ۸۱، رطوبة القریبة الی الجمود، الحجاب الفاصل بنصفین۸۲، العصب الراجع الی فوق ۵۲، الشبیه بحرف اللام ٤۲، شهوة الکلبیة۳۵، تفرق الاتصال٤۷۰، مطفی ۱٦۳، ممسك ۱٦۳، ملطف، مُسکِّن۱۵۸، عظم ۱۳۰، صغر ۱۳۰، سرعت ۱۳۰، بطأت ۱۳۰، تفــاوت ۱۱۸، تــواتر ۱۱۸ ، صلابت ۱۱۸، لین ۱۱۸،عظیم ۱۱۸، صغیر ۱۱۸، سریع۱۱۸، بطی ۱۱۸، ضعیف، قوی، صلب، متواتر، (برای نبض)، طبقهٔ قرنی، طبقهٔ ماتحمه ، طبقهٔ عنبی، رطوبت بیضی، طبقهٔ مشیمی ،

غشاءلین، قوّت مدبره، قوّت مخیلّه، قوّت مفهمه،قوّت مذکره ۱۰۱ ، قوّت مولده ۱۰۳، قوّت مربیه ۱۰٤ ، مُبدِل ۱۵۸، تسخین ۱۵٤ ،مجفف ۲۱۵، ممتلی ۱۱۸، مُبرّد ۲۱٦، خاوی ۱۱۸

٤ ــ بعضی از مصادر مختوم به «یت» استعمال شده است مانند:کمیت ۱۱۸، کیفیت ۱۱۸، مائیت ۱٦٤، عسلیت ۱٦٦، جُبنیت ۱٦٤، دُهنیت ۱٦٤

۵ ــ برخی از کلمات تنوین دار بکار رفته است مانند : دائماً ، مثلاً ، عمداً

٦ ــ استعمال جمعهای عربی در موارد متعدد که قبلا در قاعده جمع‌بستن بدان اشاره شده است.

۷ ــ آیات قرآنی و جملات و ترکیبات عربی مانند : اشهد ان لا الــه الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ۱٤، انه الجوادالکریم ۱٤،فتبارك‌الله احسن‌الخالقین ۱۳،٤۱ وبالله التوفیق و هو حسبنا و نعم المعین ولاحول ولا قوة الا به ۲۰٤، ان‌شاءَ الله ۱۰۹، ان‌شاءَالله عز و جل ۵۷، ان‌شاءَالله تعالی ۳۳٤،تبارك و تعالی ۱۸، سبحانه و تعالی ۸۲، جل جلاله ۵۹، عز و جل ۳۰۳، جل ذکره ۱۵ ،نعوذبالله ۵۸۲، جامع النفع، لامحالــه ٦٤۹ ، فی‌الاکثر ۱۱۵، بعضها علی بعض ٦۸۱، بعینه ۵٦۹، والسلام ۵۸٦

۸ ــ جمله‌ها و عبارتهائی نیز از کتب تازی نقل شده است که گاهی باترجمهٔ پارسی‌همراه است : «جنانك بقراط گفت : اذا کــان المرض‌فی‌الغایه القصوی من‌الحدة فان الاوجاع التی فی غایه القصوی یاتیه بدیا، بارسی جنان بودجن بیماری سخت تیز بود این اعراض هائل‌باول بیماری بدید آید و بمقدار تیزی بیماری‌و ضعف بیماری‌زودتر و دیرتر بدید آید» ۷۱۷ «... و بقیاس روز هفتم بوذ از قبل آنك هفتم‌اسبوع ثانی بوذ و بقراط جنین گفت : البحران‌یاتی فی الاکثر فی‌اربعه عشر یوماً و روز بانزدهم مانند روز سیزدهم بوذ» ۷۲۲

معرفی نسخه‌ها

نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد ــ نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان مکتوب بسال ٤۷۸ هجری که بعنوان «نسخهٔ اصل» از آن نام برده است‌از جهت تاریخ کتابت پس از کتاب الابنیه عن حقایق‌الادویه مکتوب‌بسال ٤٤۷ که بخط اسدی‌طوسی است قرار دارد و از نظر قدمت دومین

کتاب خطی فارسی است که تا کنون بدست ما رسیـده[1]، این کتاب در جزء کتب مرحوم فرهاد میرزای معتمدالدوله پسر شاهزاده عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بوده‌است که‌بدستور وی‌نسخه را تعمیر و «متن و حاشیه» کرده اند و اوبدست خود صفحات آنرا نمره گذاشته است . این نسخه در ٦٦١ صفحه بقطع وزیری بزرگ بابعاد ٢٢ × ٣٢/٥ سانتی‌متر وبخطی است که ایرانیان از خط معقلی استخراج کرده بودندودر قرون سوم و چهارم و پنجم هجری متداول بوده‌است.[2]در بالای صفحات اول و دوم و نهم‌این نسخه سه سرصفحهٔ زینتی هست که عیناً در صفحات اول و دوم و سیزدهم چاپ حاضر کلیشه شده است.

آغاز و انجام این نسخه چنین‌است :

آغاز : بسم‌اللهالرحمن الرحیم سپاس مر ایزد را کی آفریدکـار زمی و آسمانست و آفریدکار هرچ اندرین دو میانست...[3]

انجام : «تم‌الکتاب بعون‌الله و حسن توفیقه عند انسلاخ شهر ربیع‌الاول من شهور سنه ثمان و سبعین و اربع مایه، و الحمدلله رب‌العلمین و صلواته علی سید المرسلین محمد المصطفی واله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما .[4]

این نسخه در اواخر قرن هفتم‌واوائل قرن هشتم دراختیار طبیبی بنام ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی‌زید الطبیب بوده است که آنرا پس‌از مقابله با نسخه‌ای دیگر برای فرزند خود آماده کرده و از این موضوع در یادداشتی که‌در ابتدای کتاب افزوده بدین شرح یاد کرده است :

---

١ ــ آقای ژیلبرلازار استاد مدرسهٔ زبانهای شرقی پاریس در مجموعه «رودکی و عصر او» Rudaki I ego epoxa' Stalinabad 1958 زیر عنوان «بررسی دو نسخهٔ خطی طبی قرن دهم بزبان فارسی‌دری» ص ٨٤-٩١، بنسخه‌ای از کتاب شرح تعرف‌مکتوب بسال ٤٧٣ محفوظ در یکی از کتابخانه‌های شخصی شهر پیشاور نیز اشاره کرده اند که بادرنظر گرفتن آن، نسخهٔ کتاب هدایه مورد بحث ازنظرقدمت سومین نسخهٔ خطی فارسی بشمار می‌آید .

٢ ــ رك. مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ ١٢، مقالهٔ آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران

٣ ــ رك. صفحه چهل و هفت

٤ ــ رك. صفحه چهل و هشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر ایزد را که آفریدگار زمی و آسمانست و آفریدگار مزج اندر میان دو مایانست ار معدنی و نباتی و جنوانی بیافرید از چهار گونه خلق را اعنی آسمانی از افلاک و ستارگان چنین و ما چنینند و آتش و هوا و آب و خاک بیافرید از چهار عناصر انه احسن الخالقین و بارستد کردند این چهار عنصر مرید نیاوردن اجسام معدنی و نباتی و جنوانی را بعدا ناظر و اسعدا ملک اردشیر بغدرت و حکمت خویش مبارک الله رب العالمین و از جمله جنوانات آدمی را برگزید و ستایشه کرد ایزد مر جوهر خویش را و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن و او را بر جمله جنوانان بیافرید و گرامی کرد است ستار بوحی که بانبیا فرستاد تا خلق را آگاه کنند از هستی و بی و کمال قدرت و حکمت خویش و بیاموزانند ایمان آوردن بوی و بیعامبران و بعز بشتکار و کشتیها و بروز رستخیز و گواهی دادن بیکتی و بی بیکبینیم

ابتدای کتاب (نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد)

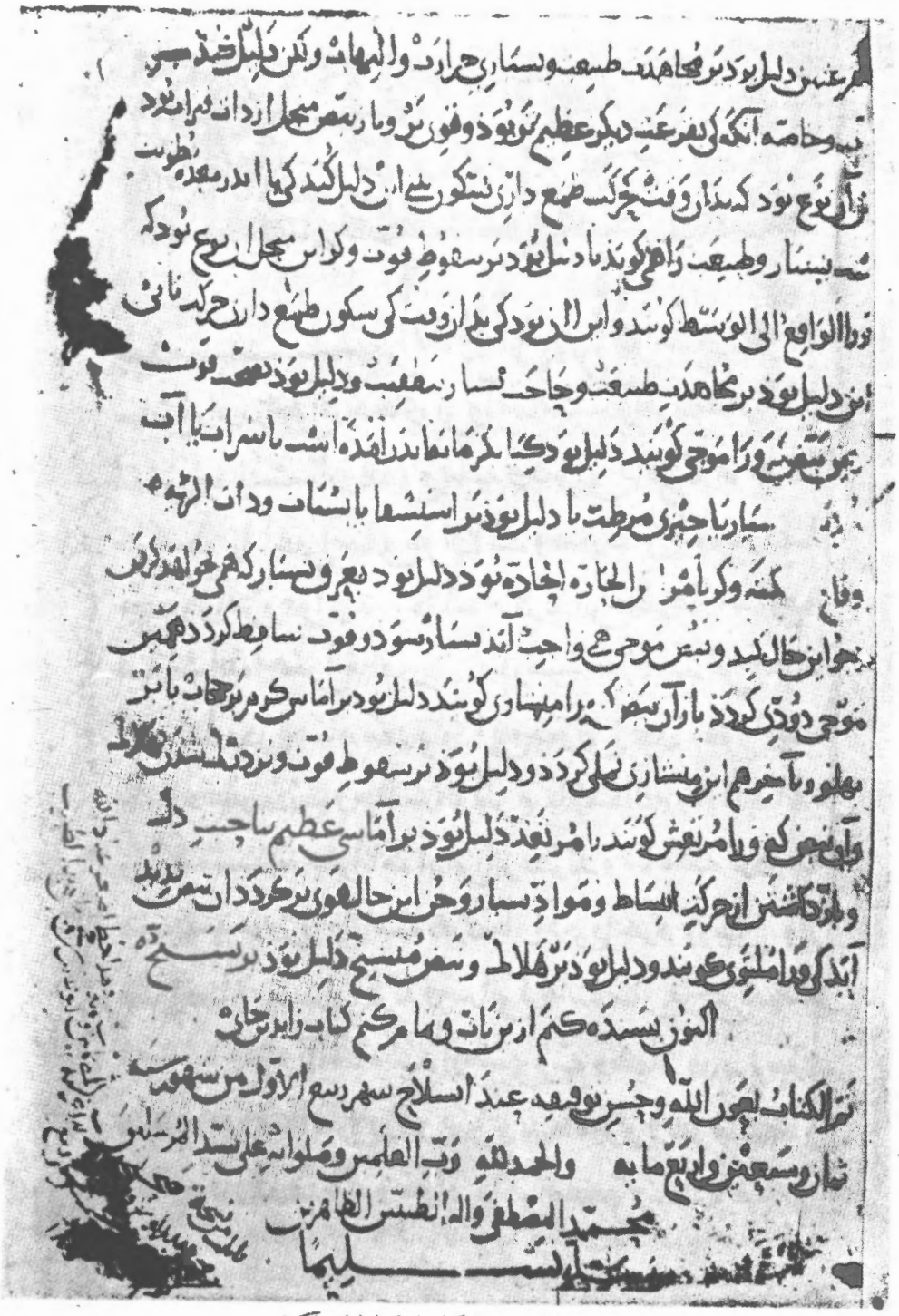

پایان نسخه کتابخانه بادلیان آکسفورد

«کتاب هدایة المتعلمین فی الطب[1]
سبع عشر و سبع مایه[2]

من تصنیف ابوحکیم ربیع‌بن احمدالاخوینی البخاری رحمه‌الله.

این کتاب هدایة اخوین و کناش اخوین خوانند مصنف این ابوحکیم ربیع‌بن احمد الاخوینی رحمةالله علیه شاکرد محمد زکریا الرازی رحمةالله علیه و چون آن بزرک برای فرزند خود جمع کرده بود تا او را دستوری و جون طبیبی کند تدبیر او بصواب بود این ضعیف تجربه کرد و الحق هیچ معالجه خطا نمی‌افتد و جون فرزند اعز حسین در طب شروع کرد و از مدد آسمانی بهرمند بود و [معالجه] سودمند و بسندیده جماعت بعضی اکابر ..... این .... جون این ضعیف را بیشتر اوقات در معالجات امراض رجوع بااین کتاب بود و باوجود کتب بسیار طبی کی بر ..... التماس اورا اقرار کردم این کتاب .....شر و سبع مایه بخط ابوطالب عبدالله‌بن محمد طبیب»

این طبیب پس از اتمام مقابله در پایان نسخهٔ اصل نوشته است: «قابلت من نسخة صحیحة و صححته بقدر الوسع و (الطاقة) یوم (الخمیس ثامن عشر) من ربیع‌الآخر لسنة اثنی ثمانین و ستمایة و هذا خط اصغر عبادالله‌ابوطالب‌بن محمدبن (ابی) زید الطبیب». آنچه این ابوطالب طبیب در حاشیهٔ صفحات ویا دربین کلمات نسخهٔ اصل افزوده است در نسخهٔ چاپی حاضر بنشانی «ب‌ه» (هامش بادلیان)[3] آمده‌است.

بعلاوه در چند مورد بعضی ازاشعار که‌مربوط بنسخه‌های طبی است ویا توضیحاتی در باب برخی از لغات بخطی جدیدتر درحاشیهٔ‌این‌نسخه‌افزوده گردیده که در نسخهٔ چاپی نیز از آنها بنشانی «ب‌ه» یاد شده است. برخی از کلمات وجملات وعباراتی که‌بر متن نسخهٔ‌اساس افزوده شده بخصوص آن کلماتی که در حاشیهٔ صفحات نوشته شده ناخواناست وبهمین جهت باوجود آنکه نگارنده کوشیده است با دقت بسیار آنچه‌راکه در نسخهٔ عکسی بوده است بدقت بخواند

۱ ــ رك. ص پنجاه ۲ ــ این سطر با مرکب قرمز نوشته شده است ۳ــ رك. ص پنجاه ویك وص ۶/۸۱۱

یادداشتی که ابوطالب طبیب در آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد افزوده است

نمونه ای از اضافات و تصحیحات نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد

و در مواردی که نسخهٔ «م» نیز این اضافات‌را داشته است برای خواندن کلمات محو شده ازآن‌هم استفاده کرده است معهذا قسمتهائی بکلی لایقرء مانده است و ناچار آنها را باچند نقطه(....) نشان داده است .همچنین اگر در خواندن کلمه یا جمله‌ای مشکوك بوده است پیش از آنها حرف (ظ) قرار داده شده‌است.

این نسخه ازنظر رسم‌الخطو داشتن کلمات مشکول حائزکمال اهمیت‌است:

۱ ــ از نظر شیوهٔ خاص رسم‌الخط بسیارکهن آن که ذیلاً بنکات اساسی آن اشاره می‌شود :

الف ــ حرفهای «پ»، «چ» ، «ژ»، «گ» در بیشتر موارد بشیوهٔ معمول در رسم‌الخط قدیم با «ب» ، «ج»، «ز»، «ک» یکسان نوشته‌شده است، ولی کاتب در بعضی از موارد نیز سه حرف نخستین را بشکل امروزی آنها با سه‌نقطه«پ، چ، ژ» و حرف آخری را بـدین شکل «ڪ، ڪ، ڪ» نوشته است. این دو شیوهٔ نگارش‌در متن چاپی کاملا مراعات شده است و بجای شکل مخصوص ﮒ که در چاپخانه موجودنبود همه‌جا«گ» قرار داده شده است.

ب ــ قاعدهٔ دا لو ذال بصورتی که در نسخهٔ اصل بوده مراعات گردیده است.

ج ــ در اتصال و انفصال کلمات از هر جهت رسم‌الخط نسخهٔ اصل مراعات شده استو چون درنسخهٔ اصل‌یك‌کلمهٔ مرکب‌گاهی‌متصل‌و گاهی منفصل نوشته شده است درنسخهٔ چاپی نیز دراین مورد رسم‌الخط واحدی بکار نرفته‌است مانند : کشکاب، کشك‌آب ــ زهدان ، زه‌دان ــ یخاب،یخ‌آب، و از جملهٔ این موارد است کلمهٔ «که» که در بسیاری از موارد بکلمهٔ بعد اعم از اسم، فعل، ضمیر، صفت وحرف متصل نوشته شده است مانند : کتابستان، کبهار، کگفتم، کنپوسیده، کمن، کترا، کهیچ،کبدین، کبدان، کچن، کبا.

د ــ کلمهٔ «که» بشکلهای مختلف : ﮐ ،کی ،کیِ ،کیّ ،کے ،کیے ،تکے نــوشته شده است که در نسخهٔ چاپی حاضر شکل اول‌آن بصورت«که» و بقیهٔ شکلها بصورت «کی» نشان داده شده است.

هـ ــ کلمهٔ «چه» نیز گاهی بشکل «جه» و گاهی بشکل «جی» کتابت شده است، در متن چاپی رسم‌الخط نسخهٔ اصل مراعات‌گردیده است.

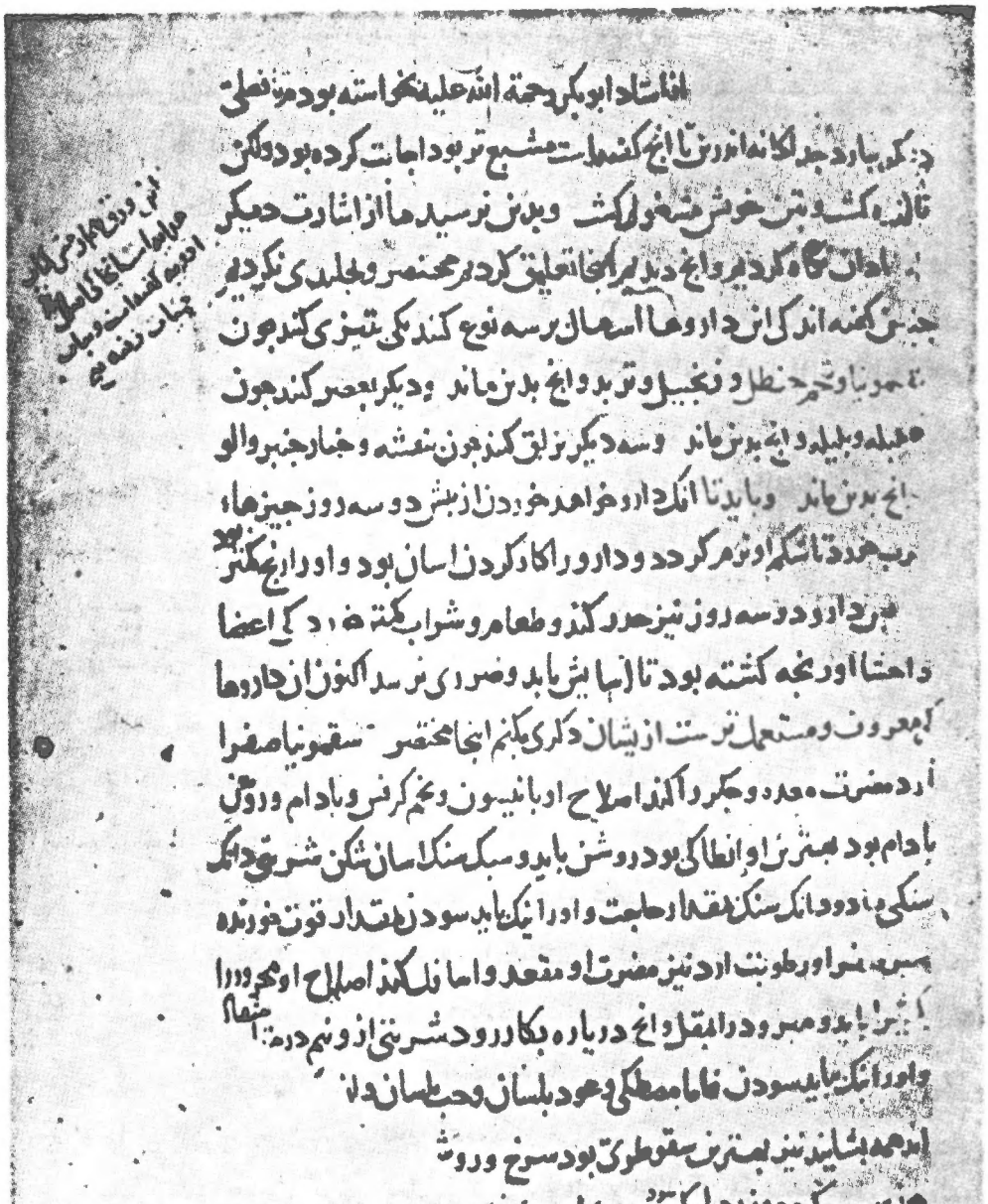

صفحه‌ای از قسمت اضافه‌شده بر نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد (رك. ص هشت‌س ۱۸ ببعد)

پنجاه‌وچهار ـــــــ

م ــ برخی از کلمات که امروز با «ف»نوشته می‌شود در این نسخهٔ با ڤ نوشته شده است مانند : آفریدکار، افکندن که در نسخهٔ چاپی حاضر با «ف» نشان داده شده‌است.

۲ ــ فایدهٔ دیگری که از این نسخه بدست می‌آید آنست که چون کاتب بسیاری از کلمات را با اِعراب نوشته است بتلفظ صحیح‌این کلمات در آن روزگار واقف می‌شویم و اگر آنها را تلفظ اخوینی بخاری مؤلف کتاب‌هدایه در قرن چهارم ندانیم یقیناً تلفظ کاتب این نسخه در سال ۴۷۸ هجریست. با توجه‌بدین موضوع که چون اعراب در خط فارسی نوشته نمی‌شود ما از تلفظ کلمات فارسی در دوره‌های مختلف بی‌خبریم و براستی نمی‌دانیم که شاعران و نویسندگان ما آنچه راکه‌درقرون‌گذشته سروده و نوشته اند و ماامروز دراختیار داریم چگونه تلفظ میکرده‌اند، وجود کلمات‌مشکول این نسخه تا حدی مارا درکشف این‌امر یاری می‌کند. نکات اساسی در خصوص تلفظ کلمات مختلف در این نسخه بدین شرح است :

* بای اضافه مفتوح است:

بِبدر۷۲٤ــ بِبدل ٤۷۷ــ بِبول ٤۰٤ــ بِبینی ٥٤۲ــ بِپهلو ٤٦٦ــ بِدو : (به +او) ٤۳٦، ٦۹۹، ۷۲۷، ۷۹٤ــ بِدو (به+ دو) ۸۱۰ــ بِزیر ۷٦۹ــ بِدستها ۷۳۱ــ بِطبع ٥٥٥ــ کِبگُل (که + به + گُل) ۷۷۳ــ بِلون ۷۰۰ــ بِوی[1] ٦۱۸

* بای تأکید مضموم است.

بُباشد ٥۸۷، ٦۹٦ ــ بُباشی ۷٦۲ ــ بُباید ٤۲۱، ٤۸٦، ٥۳۷، ٥٥۸، ٦۹٦، ۷۷۹ــ بُبرد ٥۰۷، ٥٤۸، ٥۷۱، ٥۹۹، ٦۰٦، ٦۰۷، ٦۰۸، ٦٥٥ــ بُبری٤۱٤ ــ بُبندد ٥۹۹ ــ بُبوید ٥٤٦، بُبیزد ٥۲۷ ، ٥٦٥، ٦۱۰ ــ بُپالاید ٤٥٥، ٤٦٥ ــ بُپالائی٦٦۹- بُتوان ٥٥٥ ــ بُتواند ٤۳۰، ٦۱۱ ــ بُتوانی ۷۲۸ــ بُخواهی ٦۳۸ــ بُدهند ٤۲۳ــ بُشوید ٥۹٦ ــ بُفرمایش ٥۸۲ ــ بُفزاید ٦۸۲، ۷۹٥، ۸۰٦، ۸۰۷ ــ بُفشارد ٥٥۱ــ بُفشارش ٥۳٦ــ بُفشاری ٤۷٥ ــبُفکند ٥٥۰ــ بُکاهد ۷٤۷ــ بُگذریم ۷۸٦ــ بُمال ۷۷۱ــ بُمالد ٤۳۰، ٥۸۲ ــ بُمالند ٥۰۹، ٥۷۸ ، ۷٦٦، ۷٦۹ ــ بُمالی ٥٥۳ ــ بُماند ٤٤۰، ٥۳۱ ، ٥٤۱، ٥۷۷، ٦۳٤، ٦۸۰، ٦۹۹، ۷٤٥، ۷٥۱، ۷٥٦، ۷٥۷ ــ بُمانند ٥٤۱ ــ بُمکد ٥۸۲ ــ بُمیرند ٥٤۱

---

۱ ــ در چند مورد بای اضافه قبل‌از ضمیر «وی» مضموم است : بُوی ۹٦، ٥۳٥، ٥۳۸، ٤۷۱

* ضبط کلمات فارسی و غیر فارسی ذیل با تلفظ معمول آنها در امروز اختلاف دارد :

بُنفش ۸۵ ــ بَنفشه ۵۸۲، ۵۸۸ ــ بُنفشی ۸۵ ــ پُراکنی : بُرپراکنی ۶۲۹ ــ پُنبه ۲۸۸ ، ۴۱۶، ۴۴۹، ۶۶۰، ۶۶۷ ــ توانستن :تُواند، تُوانی، تُوان، تُوانست ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۱، ۵۴۲، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۸۱، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۲۳،۶۵۵، ۶۷۰، ۷۳۲، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۶۳، ۷۷۷ ــ تُوانگر ۱۴۴ــ جَگر ۴۵۰، ۶۹۱، ۶۹۲ ــ جُوان ۱۶۳، ۲۹۹، ۵۴۵، ۵۶۲، ۶۲۵، ۶۶۸، ۶۸۹، ۷۳۱، ۸۰۲ ، ۸۰۵ ــ چرا ۴۵۷ ــ چنان ۶۰۴، ۷۱۳، ۷۹۰ ــ هم‌چنان ۷۶۳، ۷۷۵، ۷۹۲ ــ چُنانك ۵۲۹، ۷۷۱، ۷۹۰ ــ چُنین ۷۰۲ ــ همچنین ۴۲۶، ۵۲۹، ۵۸۶،۶۳۸، ۷۹۳، ۸۰۵ ــ خشم ۱۳۰، ۱۴۲، ۷۷۴، ۸۰۷ــ خشم‌گین ۱۱۸ ــ خِلاف ۷۷۳، ۷۹۱ ــ خَلاف ۷۶۸ ــ خُنك ۲۳۳، ۴۶۳، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۳۴ ــ خُواب ۳۱۵، ۳۴۶، ۳۸۹، ۴۵۵، ۶۳۱، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۹۱، ۷۰۳، ۷۳۰، ۷۴۹، ۷۶۰، ۷۶۴، ۷۷۵، ۸۰۷ ، خُواستن : خُواهی، خُواهد، خُواستم، خُواه، خُواهند ۵۵۸، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۹۷، ۷۳۴، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۷، ۸۱۱ ــ خُواندن : خُوانند، خُوانیم، خُوانده ۵۷۷، ۶۰۷ ۶۴۴، ۶۵۷، ۶۷۹، ۶۸۴، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۱۶، ۷۱۹ ، ۷۳۱، ۷۵۴، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۸۰، ۷۸۸، ۷۹۱، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۷ ، ۸۰۹، ۸۱۰ ــ خُویش ۱۵۳، ۵۴۶، ۶۰۰، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۷۱، ۶۷۸، ۶۹۳، ۷۶۱، ۷۸۳ ــ خُویشتن ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۷ ، ۶۵۰، ۶۶۵، ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۶۰ ــ دُشْمِن ۵۹۰ــ دُمادُم ۷۶۰، ۷۶۴ ــ دُوازده ۳۹۵، ۶۱۶، ۷۰۵، ۷۹۵، ۷۹۶ ــ دُهان ۴۶۶ ــ رُوان ۱۶۵ــ زمستان ۶۰۰ــ زَنبور ۲۲ ــ زَهدان ۵۱۶، ۵۲۶ ــ سُخن۷۰۶ ــ سَرگین ۱۵۳، ۱۶۳، ۴۴۴، ۷۲۹ ــ سَندان ۵۹۱ ــ سُواری ۷۷۹ ــ شِپُش ۲۱۷، ۴۲۱ ــ شش : عدد (۶) ۱۴۲، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۲۷، ۶۲۴، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۰۶، ۷۱۶، ۷۲۶، ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۵۹، ۷۹۴، ۷۹۷ ــ شَشم ۳۷۵، ۵۴۸، ۷۲۰، ۷۲۸ ــ شِنگرف ۶۲۵ ــ غِذا ۴۳۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۶ ، ۵۱۰، ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۴ ــ فِندَق ۴۸۶، ۵۰۶، ۶۳۱، ۷۵۰، ۷۶۰ ــ قُراقُر ۱۳۱ ــ قَراقَر ۱۳۲ ــقَراقِر۳۹۸ ــ قی ۷۷۱ ــ کاهلی ۶۳۱، ۶۸۹، ۶۹۰ ــ کُهن ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۹۳، ۶۱۱ ،۶۷۲، ۷۴۵، ۷۷۱ ــ گزاف ۴۲۱ ــ گُلو ۹۹، ۶۹۱، ۷۶۶ ــ بدگلوئی ۱۱۹ ــ گُمان ۷۱۸ ــ گُوزن۳۸۱، ۵۳۰ ــ لاجُورد ۷۵۳ ــ لاغِر ۱۲۰ ــ لاغَر

۱۳٤، ٤۸۵، ۵۱۸ــ لاغری ۸۰۸ ــ مزه ۱۸٤ ــ مشك ۵۰۷، ٦۳۱، ۷۷۲ ــ معده ۳٤۱، ٤۵۹، ۵٦۲، ٦۳۸، ٦٤۰، ۷۳۳، ۷٦۹، ۷۷۸ ــ معده ٤۵۰، ۷۳۹، ۷۷٦ ــ مکیدن ٤۷۵، ٦۳۱ ــ میش ۵۸٦ ــ نشان ۳۳۳ ــ نوار ۵۷۳ ــ وی ۲۰۲، ۲۱۳، ۳۵۰، ۳٦۷، ۳۷۲، ٤۱۹، ٤۲۵، ٤۲۷، ٤۳۳، ٤۵۸، ٤۹۲، ٤۹٦، ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵٤٦، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵٦۲، ۵٦۷، ٦۰۵، ٦۰۸، ٦۹۳ ــ ورا ۵٤۱، ٦۰٤ ــ هژده ۷٤۰، ــ هژدهم ۷۲۳ ــ هفده ۳۳۲ ــ هفدهم ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲٤، ۷۲۷ ــ هلاك ٤٤٦، ٦۹۰، ۷۲۸، ۷۳۲، ۷٦۲، ۷۸۵، ۷۸٦، ۸۱۱ ــ یك ۵۰۷، ۵۱۱، ۵٤٤، ٦۰۵، ٦۳۸، ۷۳۲، ۷۵۸، ۷۷٦، ۷۸٦، ۷۹٦ ــ یکم ۷۲۳ ــ یکی ۵۱۱، ۵۲۷، ۷۹۱

* حرف ماقبل آخر کلمات مختوم به های غیر ملفوظ (های بیان حرکت) اعم از فارسی و غیر فارسی مفتوح است :

آبکامه ٤٤۲ ــ آبله ۵۸۹ ــ آشفته ۷۷۵ ــ اندازه ۵۷۲، ۵۹۹، ۷۳۵ ــ باره ٦۱٤ــ بابونه ۵۳۷، ۵۵٤ــ بافته ۷٦ ــ پخته ۲۲۸، ٤۱۵، ٤٦۷، ۵٦۵، ۵۷۸ ــ برهنه ۷۲۹ ــ بزغاله ۷٦۲ ــ بسنده ۵۸۰، ۷٦۰، ۷۸۸ ــ بوده ۷۸۹، ۸۰۳ ــ بوره ٦۳٦ ــ بهره ٦٦، ۵۵۲، ۵۷٤ ــ بیگانه ٦۳٤ ــ بی‌هشانه ۵٤۱ــ پاره ٤۹۹، ٦۰٤ ــ پایشنه ۷۱، ٦۰۱ ــ پرده ۷٦۳ پژمرده ۵۰٦ ــ پشت‌مازه ۵۷٦ ــ پیوسته ٤۱٦، ۵۸۱، ۷٦۵ ــ تازه ٤۳۹، ۵۳۳، ٦۳۱، ۷٦۸، ۷۸٤ــ تربزه ۵۷۰ ــ تشنه ۷۳۳، ۷۷٤ ــ تنه ٦۰٦ ــ تیره ۷۸۵ــ جشنه ٤۵٦، جمله ۵۹۵، ٦۸۵ ــ جوژه ٤۲۹، ۷٦۲ ــ چاره ٦۳۱ ــ چگونه ۵۷۳ــ حقنه ۵۷۷ ــ حلبه ٤۲۹، ۵۵٤ ــ حلقه ۷۸۷ ــ حیله ۵۹۲، ٦۹۱ ــ خاصه ۷۸٦ ــ خانه ۷٦۲ ، ۷٦٤ــ خایه ۷۵، ٤۹٤، ۵۳۷، ۵۵۳، ۵۹۰، ۵۸٦ ــ خربزه ٤۹۰، ــ خرزهره ۵۹۷ ــ خشندگاه ۵۳۸ــ خنده ۷۸۷ ــ خورده ۷۰۰، ۷٤٦ ــ خوره ۵۲٤، ٦۱۸ــ دانسته ۷۲٤ ــ دانه ۵۹۷ ــ دایره ٦۷۵ ، ۷۱۸ ــ دایه ۷۷۷، ۷۷۸ ــ دهانه ۹۲، ٤۹٦ ــ دیوانه ٦۳٤ ــ رازیانه ۵٤٤ ــ رشته ۵٤٦ ــ رفته ۷٦۹ ــ روده ۹۰ ــ روزه ۷٤۹ ــ زردچوبه ۵۹۸ــ زرده ٤۰۸ ــ زنده ٤۹۰ ــ زهره ٤٦۲ ، ۵٤٦، ۷۵۲ ــ سپیده ۵۳۷ ــ سرمه ۵۵۰ ــ سکته ۷۸۲ ــ سینه ۷۰۵، ۷٦٤ ــ شافه ٤۱۷، ۵۱٦، ۵۲۸، ۵۷۰ ــ شایسته ۱٤۳ ــ شسته ۷۸٤ ــ شکوفه ۵٦۵ــ شیره ۵۰۷، ۵۷۱ ــ عصاره ۵۳۰ ــ عصیده ٤۹۳ ــ غضاره ٤۲٦ ــ غنچه ٤۳۹ ــ غنده ۵۸۱ــ غوره ٤۸۱، ۵۳۰، ۷٦۲ ــ فایده ۷۸۸، ۷۹۰ ــ

فربه ۱۱۹ ــ فسرده ۵۰۸ ــ فضله ۶۲۱ ــ قارورهٔ۶۶۱ ــ قرعه ۸۱۰ ــ قرفه ۴۳۳ ــ قطره ۷۳۲ ــ کبچه ۴۰۶ ــ کرانه ۷۸۷ ــ کرسنه ۷۷۴ ــ کشته ۷۸۴ ــ کنجاله ۴۵۷ ــ کوفته ۴۶۷، ۵۶۵، ۵۷۲ ــ کیسه ۶۰۷، ۶۱۲ ــ کینه ۷۷۴ ــ گنشته۷۹۱ ــ گرده ۴۳۱ ــ گرمابه ۵۴۸، ۵۹۰، ۷۵۳، ۷۷۱، ۸۰۸ ــ گفته ۷۰۲ ، ۷۶۷ ــ گنده ۶۳۱، ۷۲۸، ۷۶۳ ــ گوساله ۷۶۲ ــ گونه ۴۵۲، ۵۸۸، ۶۰۱، ۷۶۷ ــ لرزه ۷۶۵ ــ مانند ۵۴۵، ۷۲۱ ــ مایه ۱۸۷، ۴۵۷، ۵۵۸، ۵۷۱، ۶۱۳، ۷۱۱، ۷۵۳ ــ مثانه ۹۴، ۴۸۸، ۶۳۵، ۷۸۴ ــ مرده ۴۵۰، ۵۴۹ــ مزه: بی‌مزگی ۷۷۵ــ معده ۶۹۲ــ مقدمه۵۴۸، ۵۵۷ــ موازنه۷۱۱ــ مهره۹۱، ۲۰۲ــ میانه۷۸۷ــ میعه ۴۳۳، ۴۷۷ــ میوه۵۳۱، ۷۶۵ــ نادره۷۲۳ــ نازاینده۵۴۵ــ نشاسته ۵۱۵، ۵۲۵ ــ نوبه ۷۱۷، ۷۵۶، ۷۶۵ ــ نهاده ۵۷۶ ــ نیمه ۷۶۷ ــ وقفه ۷۹۵، ۷۹۷ ــ هریسه ۵۷۹ــ هفته ۳۵۸ ، ۳۶۵، ۴۰۸، ۵۰۳، ۷۲۲، ۷۵۵ ــ همه ۵۲۲، ۵۳۲، ۶۸۴، ۶۹۸، ۷۲۰، ۷۶۷، ۷۷۴ ــ یادکرده ۵۴۶ ــ یاره : یارهٔ فیقرا ۵۶۱، ۷۵۸ ــ یافته ۷۳۴، ۷۵۲

* ضبط کلمات زیرین با تشدید بعضی‌از حروف همراه است :

بتّر ۱۶۸، ۳۰۱ــ بُرّیدن ۹۴، ۵۱۸ــ پشّه ۷۸۲ ــ پرّ سیاوشان ۴۸۴ــ پُرّی ۸۹، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۸۷، ۷۸۲ــ تری ۱۳۰، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۹۵، ۴۲۱، ۵۰۸، ۵۴۲، ۵۵۰، ۶۲۰، ۸۰۹ ــ دُمّل ۷۶۳ ، ۷۸۳ ــ زرّ ۴۹۵ ــ زمّی ۵۵۲ ــ شکّر ۴۴۵، ۵۲۳، ۵۸۷، ۷۱۱، ۷۴۲، ۷۵۹، ۷۶۶ــ کتّان ۵۷۲، ۷۵۸ــ کُرّه ۶۳۷ــ کرّی ۲۸۹ــ کمّی : از کمّی آب۲۰۵، ۵۰۸، ۸۰۵ ــ گلّاب ۷۶۴، ۷۷۱ ــ مزّه ۲۶، ۳۲، ۷۸۳ــ مژّه ۱۲۳، ۱۲۴ــ مکّیدن ۳۸۹، ۵۸۲، ۶۱۸، ۶۳۴

* حرف ماقبل آخر برخی از اعداد ترتیبی یا وصفی مفتوح است:

چهارم ۴۲۴، ۶۷۳، ۶۷۹، ۷۱۰، ۷۲۵، ۷۲۶ــ دهم ۴۶۳ ــ سیم : سی‌ام ۳۳۲ ــ شانزدهم ۴۶۳ ــ هژده‌هم ۷۲۸

نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول ــ این نسخه بوسیلهٔ پاول هرن در فهرست مختصری که از معدودی از نسخ خطی فارسی محفوظ دراستانبول نوشته و در جلد پنجاه و چهارم مجلهٔ

انجمن شرق شناسی آلمان (ZDMG) بچاپ رسانید بشمارهٔ ۳۶۴۶ معرفی گردیده است[۱]. و فوهنان نیزدرفهرست مفصلی که‌ازکتابهای‌فارسی‌طبی تهیه کرده است از آن یادکرده[۲]، این نسخه بشرحی که در صفحهٔ اول آن آمده است و عیناً نقل می‌شود :

« مجلدة الاول من کتاب الهدایة فی‌الطب
تألیف ابی‌بکر ربیع‌بن احمد الاخوینی البخاری‌رحمه‌الله
لخزانة الامیر الاسفهسالار الاجل السید
ضیاالدین قطب الاسلام نصیرالدولة و ظهیر
الملةفخرالامة شمس‌الملوك تاج‌الامرا اینانج
... وا (؟) الپ طغرل بك ابی المظفر غازی‌بن
القاسم سیف امیرالمؤمنین اطال‌الله فی‌العزّ
الدائم بقاه و قمع اعداه
بحق محمد و اله»

برای «الامیر الاسفهسالار ... اینانج ...وا (؟) الپ طغرل‌بك ابی‌المظفر غـازی‌بن ابی‌القاسم سیف امیرالمؤمنین نوشته شده است. تاریخ کتابت نسخه بسال‌پانصد و ده هجری است و بنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان بسیار شبیه است. اوراق این نسخه بسیار نامرتب است ولی نسخهٔ کامل و خوش‌خطی‌است.

آغاز و انجام آن چنین است:

Zeitschrift der Deutschen Morgenlan —dischen Gesellschaft. (Z. D.M. G.) Leipzig 1900, 54 [Band] Horn, Paul.
Persische Handschriften in constantinopel. P (5) 329 von Abû Bakr Rabî ibn al-Achawain (MF [محمد فاتح استانبول]
Nr. 3646 - erwähnt in چهارمقاله S. J.RAS. 1899 S. 110
Note 2 (S.-A.).

۲ ــ رك. مجلهٔ یغما، سال ۳، شمارهٔ ۱۲، مقالهٔ آقای‌مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران

آغاز :

فی‌ذکر التحمید و مقدمة الکتاب

باب الاول فی‌التحمید

بسم‌اللهالرحمن الرحیم

سباس مر ایزد را که افریذکار زمین واسمانست وافریذکار هرج اندرین دو میانست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافرید این چهارکونه خلق را اعنی‌اسمانی‌جون افلاك وستارکان جنبنده ونـاجنبنده[1] و اتش و هـوا و اب وخاك بیافرید این چیزها رانه از چیز فتبارك‌الله احسن الخالقین..»

انجام :

«... و ان نبض که ورا مرتعش کویند یا مرتعد دلیل بوذ بر اماس عظیم بناحیت دل و باز داشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار و چن این حال قوی‌تر کردذ ان نبض بدیذ ایذ که ورا ملتوی کویند ودلیل بوذ بر هلاك ونبض متشنج دلیل بوذ بر تشنج. اکنون بسندمـ کنم ازین باب و کتاب تمام کنیم بدین جای‌بعون‌الله و ... سبری شذ کتاب هدایة استاذ ابوبکر ربیع‌بن احمد المعروف باخوین البخاری بردست‌شرف معروف بخلیفه در شهر دوین در ماه محرم سال بر پانصد و ده از هجرت بعد...از زامیار از ماه خرداذ ماه الملکی و صلواته علی[2] خیرخلقه محمد و ....»

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك تهران ــ این‌نسخه که تا کنون معرفی نگردیده است پس از مقابلهٔ دو نسخهٔ بادلیان و فاتح بدست این‌بنده‌رسید که‌در این‌کتاب از آن بنشانی«م» یادـ کرده است. این نسخه در فهرست کتابخانهٔ ملی‌ملك بشمارهٔ ٤٥٠١ بنام «کتابی درطب»معرفی شده وچند صفحه اول‌وآخرش افتاده‌است ودارای ۲۲۷ ورق ۲۱ سطری بقطع ۱۹/۳×۲٦/۷ سانتی‌متر است و بخطی بین نسخ و کوفی‌در اوائل‌قرن ششم هجری بر روی کاغذ دولت ـ آبادی نوشته شده است.[3] نویسنده یا نویسندگان‌فهرست مذکور چنانکه گذشت نام صحیح‌کتاب و نام مؤلف آنرا ذکر نکرده اند درصورتی که در متن همین نسخه نام مؤلف کتاب، ابوبکر

---

۱ ــ رك. ص شصت و یك ۲ــ رك. ص شصت و دو

۳ ــ این اطلاعات را آقای احمد سهیلی مدیر کتابخانهٔ ملی ملك دراختیار بنده قرار داده اند.

معرفی مؤلف و کتاب ـــ

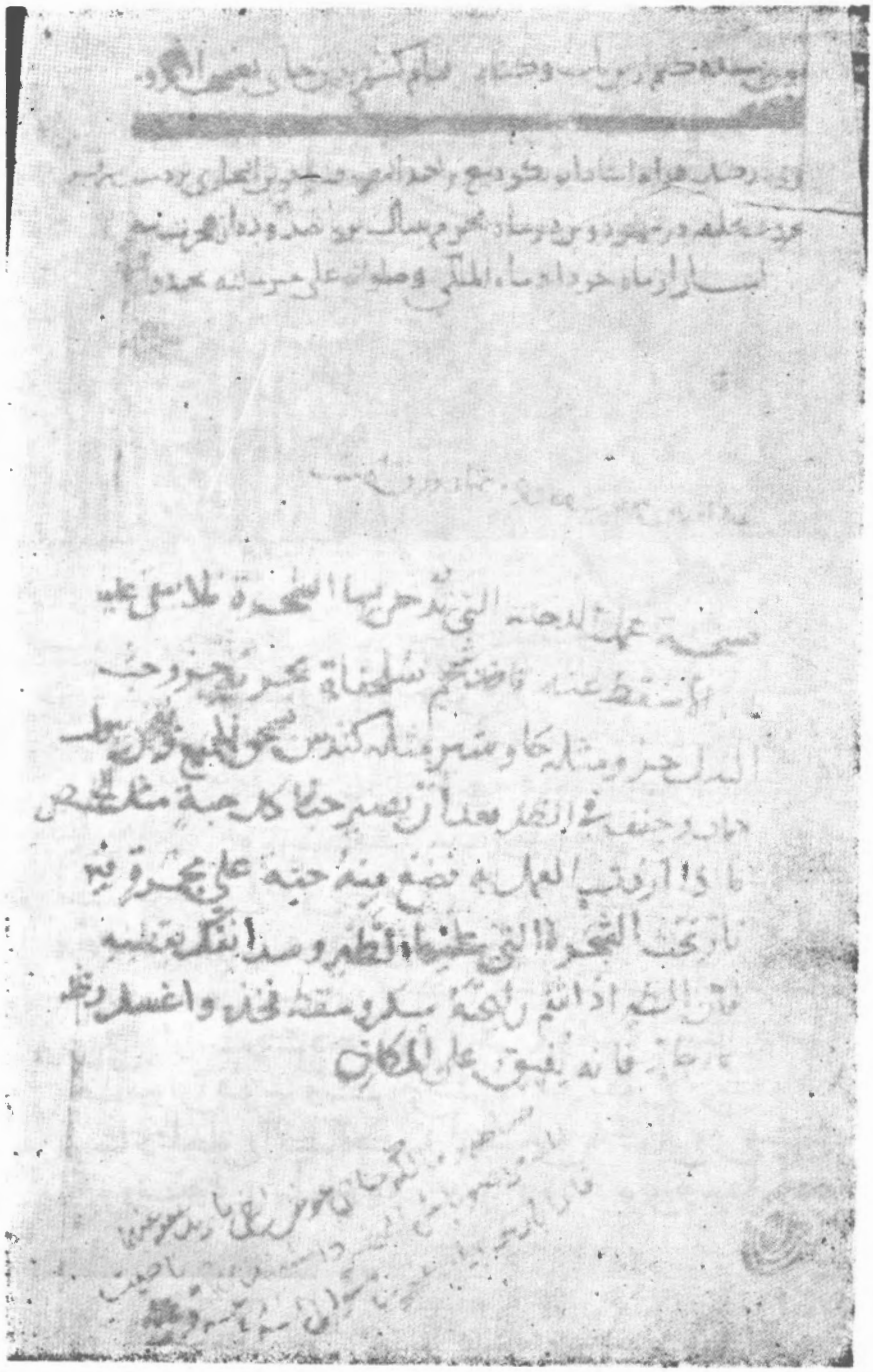

پایان کتاب (نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول)

اخوینی، و نام استاد مؤلف، ابوالقاسم مقانعی، دوبار بصراحت آمده است.[۱]

آغاز و انجام این نسخه چنین است.

آغاز :

«حرارت غریزی کویند کرم و خشك بوذ و قوت هوا کرم و تر بوذ و قوت اب سرد و تر بوذ و قوت خاك سرد و خشك بوذ و کفتن ماقوت از قبل آنست کی بآمیزش ایشان یك بادکر امیزشها مختلف بدید آیذ ازقوت ایشان ....»[۲]

انجام :

«و جزوی دیکر صغیرتر و منخفض‌تر جنانك موج‌دریا بوذ که‌ازوی آب‌کاه بلندتر آیذ و کاه فروذ روذ نواله نواله این نبض نیزهم بران مثال بوذ که جزوی بزرك برایذ و... ... و باز دودی کردذ».[۳]

این نسخه دارای ۲۰۷ باب است و بطورکلی از نسخهٔ بادلیان و فاتح مختصرتر است. از مطابقهٔ نسخ سه‌گانهٔ هدایةالمتعلمین فی‌الطب‌چنین برمی‌آید که نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك با نسخه ای که ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی زید الطبیب در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم دراختیار داشته و نسخهٔ بادلیان (نسخهٔ اصل) مکتوب بسال ٤۷۸ هجری را با آن مقابله کرده از یك اصل بوده است. همچنانکه نسخهٔ بادلیان بـا نسخهٔ فاتح بنشانـی «ف» نیز دارای اصل مشترکی است زیرا قسمتی از کلمات و جملاتی که ابوطالب مذکور در حاشیهٔ صفحات یا در بین کلمات نسخهٔ بادلیان افزوده است (و در نسخهٔ چاپی حاضر این قبیل اضافات وتصحیحات بنشانی«ب‌ه»آمده است) و در نسخهٔ «ف» دیـده نمی‌شود گاهی عیناً و گاهی با تغییراتی از نظر کلمات‌در نسخهٔ «م» نیز آمده است. بهمین جهت‌بنده در مقابلهٔ‌نسخ سه‌گانهٔ‌هدایه‌ٔالمتعلمین، ازنسخهٔ«م» فقط در مواردی استفاده کرده است که یا حواشی و اضافات «ب‌ه» بر نسخهٔ بادلیان لایقرءبوده است واین‌قسمتهای ناخوانا ومحوشده را از نسخهٔ «م» در برابر «ب‌ه» در ذیل صفحات آورده است و یا برای روشن ساختن

صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك تهران

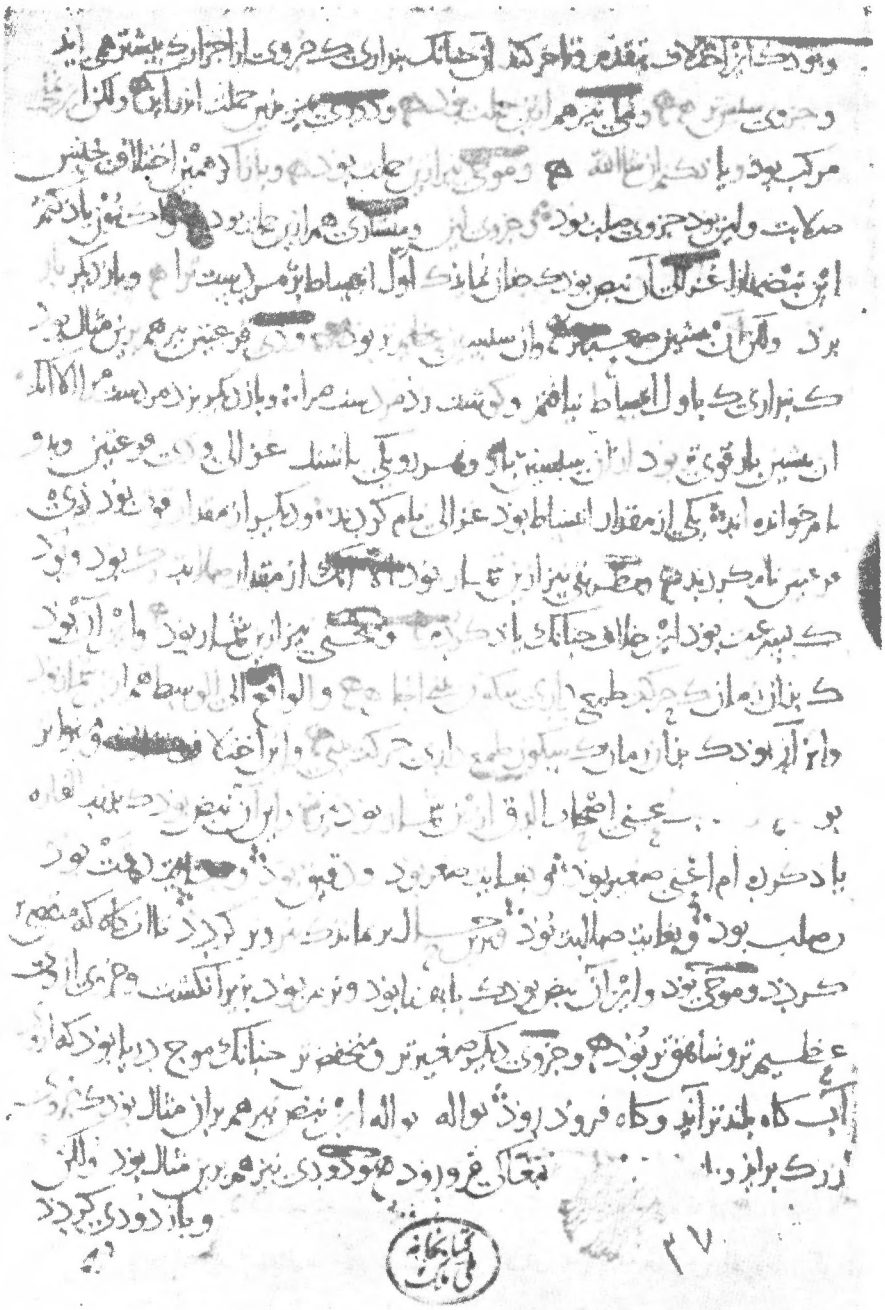

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك تهران

کلمات مبهم نسخهٔ «ف» همین کار را کرده است، و یا اگر ابوطالب طبیب کلمه یا جمله‌ای بر نسخهٔ بادلیان افزوده بوده است که‌محل دقیق آنرا نتوانسته ام از خود نسخه بدست بیاورم و آن عبارت نیز در نسخهٔ «م» وجودداشته است از نسخهٔ «م» برای تعیین محل دقیق این افزودگی استفاده شده است، البته بندرت کلمه‌ای‌را که‌اختصاصی داشته‌است‌نیز از نسخهٔ «م» در ذیل صفحات افزوده‌ام و در چنین مواردی بهیچ‌وجه منظور آن‌نبوده‌است که بقیهٔ کلمات آن جمله یا عبارت با نسخهٔ‌اساس برابر بوده است.

از اختصاصات این نسخه یکی آنست که‌بنسبت دونسخهٔ دیگر مختصرتر است و برای نمونه می‌توان «فصل سی و نهم فی مزاج‌القلب»از نسخهٔ «م» را باهمین قسمت درنسخهٔ اصل که زیر عنوان «علامات امزجه‌ی اعضای آلی»آمده است مقایسه کرد، آنچه از سطر دوازدهم صفحه ۱۲۸ تا سطر شانزدهم صفحهٔ ۱۲۹ نسخهٔ‌چاپی حاضر آمده در نسخهٔ «م» نیست و از این نوع حذفها در قسمتهای دیگر نیز کم و بیش وجود دارد. موضوع دیگر آنست که نسخهٔ «م» بنسبت نسخهٔ اصل الفاظ جدیدتری‌دارد و از آن جمله است:

نسخهٔ اصل : کبجه بنشاختم جشنکی سیرخوردگی سرکا

نسخهٔ «م» : کفجه بنشاندم تشنکی سیری سرکه

موضوع دیگر وجود اغلاطی است در این نسخه که از عدم توجه کاتب آن‌حکایت می‌کند مانند :

نسخهٔ اصل : خون و ریم خوب آید غذا را جذب کند

نسخهٔ «م» : خون قدیم خواب آید غذا را خدمت کند

و از همین قبیل است کلمهٔ «دفسیدن» و مشتقات آن که تقریباً همه‌جا در نسخهٔ «م» با ضبط «درفسیدن» آمده است.

در سرگذشت این نسخه یك نکتهٔ گفتنی‌دیگر بدین شرح وجود دارد . در صفحهٔ[۱] مقابل «باب صدم فی‌علاج السعال» این نسخه ورقی بسال ۱۲۹۷ هجری افزوده گردیده و بخطی خوش شرحی در همین صفحه نوشته‌اند و از مطالعهٔ آن معلوم می‌شود که‌نسخهٔ مورد

۱ـ رك . ص شصت وهفت

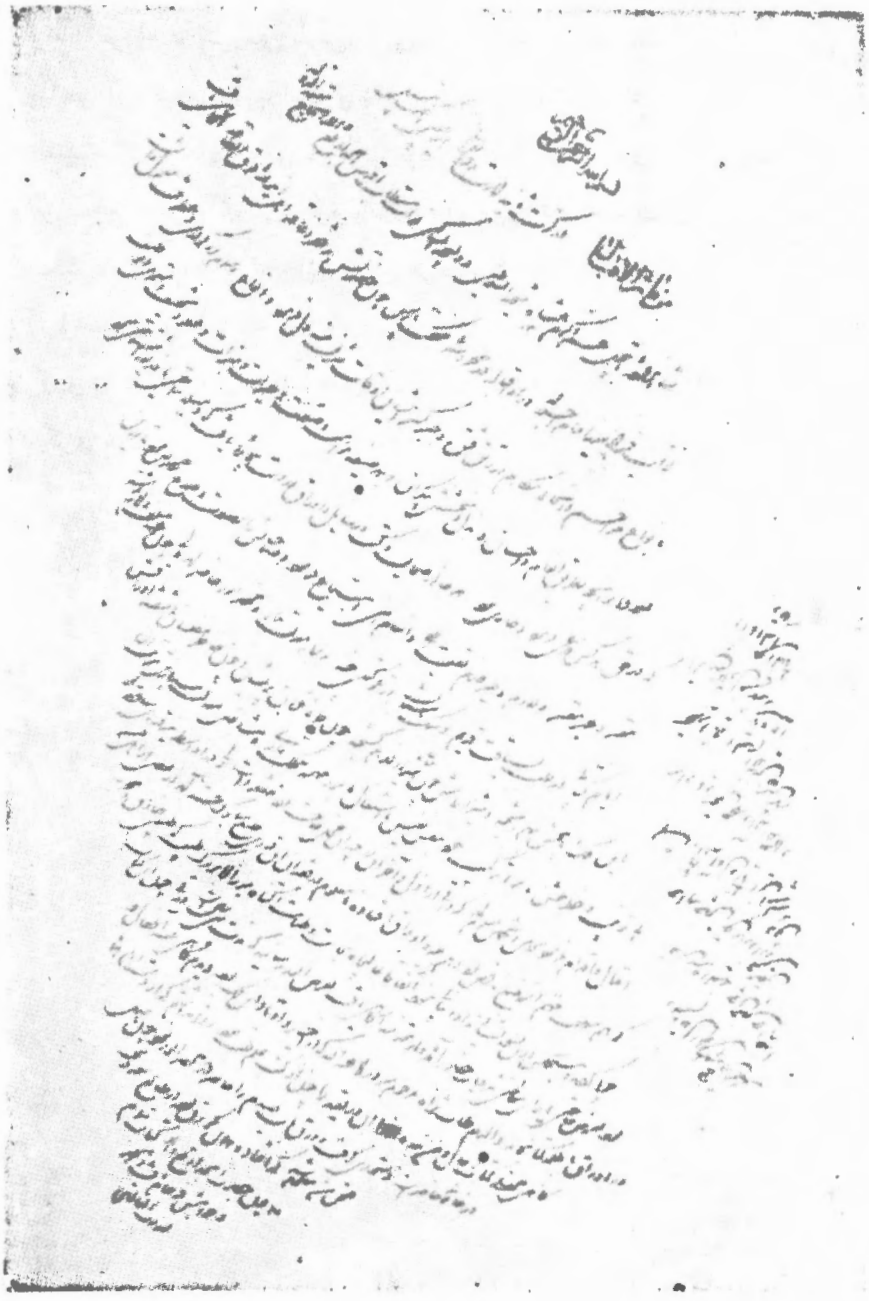

یادداشتی که‌بر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك درسال ۱۲۹۷ هجری افزوده شده است

بحث از جمله کتبی بوده است که در نوبت دوم‌امارت و فرمانفرمائی «شاهزاده معتمدالدوله نواب فرهاد میرزا» در سرزمین پارس، برای خـرید بدو عرضه شده کـه صفحاتی از اول و وسط و آخر آن کم می‌نموده است و شاهزاده‌نیز درصدد تکمیل‌آن بوده است.اتفاقا میرزا آقا بزرگ طبیب، که پزشکی حاذق ومجرّب بوده وبخانهٔ شاهزاده رفت و آمـد داشته‌است از نقص این نسخهٔ خطی آگاه می‌شود و باطلاع وی می‌رساند که مدت سی‌سال است ورقی چون این کتاب در اوراق باطلهٔ کتابخانهٔ والدم مرحوم آقا عبدالله دیده ام که چون از کتب طبی بوده آنرا حفظ کرده‌ام، آنگاه بخانهٔ خود بازمی‌گردد وآن برگ را بهمراه می‌آورد و هنگامی که آن ورق را بر کتاب می‌افزایند معلوم می‌شود کـه نسخهٔ شاهزاده در اواسط جز همین برگ نقص دیگری ندارد.

كتاب تحفة المتعلمين في الطب

۲
باب اول اندر یاذکرد عناصر و امزجه و شرح ایشان .
۳
باب دوم اندریاذکرد اخلاط و کیفیت شناختن ایشان .
٤
باب یاذکردن خون و اصناف وی وشرح آن .
٥
باب یاذکردن صفرا و انواع وی و شرح اان .
٦
باب یاذکردن بلغم و اصناف وی وشرح اان .
۷
باب یاذکردن سودا و انواع وی و شرح اان .
۸
باب اندر یاذکردن اعضای مفرده و مرکبه و شرح اان .
۹
باب اندریاذکردن استخوانها و کیفیت و عدد ایشان .
۱۰
باب اندریاذکردن پیها و انواع وعدد و منابت ایشان .
۱۱
باب اندریاذکردن عضلات و عدد ایشان .

---

۱ ــ ف: فهرست الابواب. باب فی‌ذکر التحمید، یاذکردن در ستایش خدای تعالی . باب‌فی‌ذکر حدالصناعة الطب ، یاذکردن‌در اندازهٔ بیشهٔ بزشکی . باب‌فی الامورالطبیعی ، یاذکردن در دانستن‌چیزها طبیعت .

۲ ــ باب فی شرح‌العناصر ، یاذکردن در جهار طبایع .باب فی الامزجه ، یاذکردن در طبعها امیخته کی .

۳ ــ ف : باب فی الاخــلاط ، یاذکردن درآمیخته‌کی‌حیوانات .

٤ ــ ف : باب‌فی‌کیفیةالدم ، یاذکردن در وصف خون . ٥ ــ ف : باب فی‌انواع‌الصفرا، یاذکردن‌در کونها صفرا . ٦ ــ ف : باب فی‌انواع البلغم ، یاذکردن درکونهابلغم . ۷ ــ ف : باب فی انواع السودا، یاذکردن درکونها سودا . ۸ ــ ف : باب فی‌الاعضاء ، یاذکــردن در اندامهاجانوران

۹ ــ ف : باب‌فی‌تفصیل العظام، یاذکردن دراستخوانها.باب فی عددالعظام ، یاذکردن در شمار استخوانها .

۱۰ ــ ف : باب فی شرح الاعصاب ، یاذکردن در پیها.

۱۱ ــ ف : باب‌فی‌عددالعضلات، یاذکردن در شمار عضلهاکی رکها مرکبست بدو .

۱
باب اندر یاذکردن رکهای ناجهنده و اعداد ایشان .
۲
باب اندر یاذکردن رکهای جهنده و اعداد ایشان .
۳
باب اندریاذکردن هیئت دماغ و شکل و طبیعت وی .
٤
باب اندریاذکردنهیئت عین و طبقات و رطوبات وی .
٥
باب اندر یاذکردنهیئت انف و شکل و حال وی .
٦
باب اندریاذکردنهیئت اذن و شکل وصورت وی .
۷
باب اندریاذکردن هیئت لسان و شرح وی .
۸
باب اندر یاذکردن هیئت حلق وبیان شکل وی .
۹
باب اندریاذکردن هیئت صدر وریه و ترکیب و شکل وی .
۱۰
باب اندریاذکردنهیئت قلب وصفت وشکل ایشان . (f . 3)
۱۱
باب یاذکرد هیئت مری ومعده و کیفیت و شکل ایشان .
۱۲
باب یاذکرد هیئت امعا و صورت و شکل ایشان .
۱۳
باب یاذکرد هیئت کبد و شرح حال وی .
۱٤
باب یاذکرد هیئت طحال و صورت و شکل وی .
۱٥
باب یاذکردهیئت مراره اعنی زهره وشکل وی .
۱٦
باب یاذکرد هیئت کلی اعنی کُردها و شکل ایشان .

۱ــ ف : باب فی‌عروق‌غیرالضوارب، یاذکردن در رکها ناجهنده .
۲ــ ف : باب فی عروق‌الضوارب الشرایین ، یاذ کردن. . . . . .
۳ــ ف : باب فی‌هیئةاعضاء المرکبه. باب‌فی‌هیئةالدماغ،یاذکردن در مغز سر .
٤ــ ف : باب فی‌هیئةالعین، یاذکردن در چشم .
٥ــ ف : باب فی هیئةالانف . . . .
٦ ــ ف : باب فی‌هیئةالاذن . . . . . .
۷ــ ف : باب فی‌هیئةاللسان، یاذکردن اندر زبان .
۸ــ ف : باب فی‌هیئةالحلق، یاذکردن اندر کلو .
۹ــ : باب فی‌هیئةالصدر. باب فی‌هیئةالریه . . . .
۱۰ــ ف : باب فی هیئةالقلب، یاذکردن اندر دل .
۱۱ــ ف : باب فی‌هیئةالمری، یاذکردن اندر . . .
ــ باب فی هیئةالمعده، یاذکردن . . . .
۱۲ــ ف : باب فی‌هیئةالامعا، یاذکردن . . . .
۱۳ــ ف : باب فی‌هیئةالکبد، یاذکردن اندر جکر .
۱٤ــ ف : باب فی‌هیئةالطحال، یاذکردن اندر سپرز
۱٥ــ ف : باب فی‌هیئةالمرارة، یاذکردن . . . .
۱٦ ــ ف : باب فی هیئة الکلی ، یاذکردن اندر کُرده .

١
باب یاذکرد هیئت مثانه و کیفیت صورت وی .
٢
باب یاذکرد هیئت مَراق بطن اعنی بوست شکم و حال وی .
٣
باب یاذکرد هیئت قضیب و خصیتین و ترکیب ایشان .
٤
باب یاذکرد هیئت رحم و ثَدی و ترکیب و شکل ایشان .
٥
باب یاذکرد قوی اعنی نیروها وانواع اان .
٦
باب یادکرد افعال اعنی کارها و شرح اان .
٧
باب یاذکرد ارواح اعنی جانها و انواع اان .
٨
باب یاذکرد اسباب و کیفیت وشرح ایشان .
٩
باب یاذکردعلامات و انواع و اصناف آن .
١٠
باب یاذکرد علامات امزجه اعضا آلی جذاجذا بر ترتیب .
١١
باب یاذکرد حال هواها و شرح اان .
١٢
باب یاذکرد وبا وشرح افتادن ان و کیفیت وی .
١٣
باب یاذکرد طعامها و شرابها و انج واجب کند .

١ــ ف : باب فی‌هیئة‌المثانه، یاذکردن اندر مثانه . ٢ــ ف : باب فی‌هیئة مراق البطن، یاذکردن اندر بوست‌شکم . ٣ــ ف : باب فی‌هیئة‌الخصیتین، یاذکردن اندر خایهــامرد . . . باب فی هیئة‌القضیب، یاذکردن اندر. ٤ــ ف : باب فی‌هیئة‌الرحم، یاذکردن اندر . . . . . باب فی هیئة‌الثدی، یاذکردن اندر بستان . ٥ــ ف : باب فی ذکرالقوی ، یاذکردن . . . . . .
٦ــ ف : باب فی‌ذکرالافعال، یاذکردن اندر . . . ٧ــ ف : باب فی ذکرالارواح . . . . . .
٨ــ ف : باب فی ذکرالاسباب ، یاذکردن اندر . . ٩ــ ف : باب‌فی ذکرالعلامات ، یاذکردن اندر . . . . . کوناکون . ١٠ــ ف : باب فی ذکر مزاج‌الدماغ ، یاذکردن اندر . . . باب فی ذکر مزاج‌العین ، یاذکردن اندر. باب فی ذکر مزاج‌الریة ، یاذکردن . . . . . باب فی ذکر مزاج‌القلب ، . . . . . باب فی‌ذکرمزاج‌المعدة ، یاذکردن اندر . . . معده . باب فی ذکر مزاج الخصیتین . . . . . باب فی‌ذکر مزاج الانثاوین ، یاذکردن اندر . . . . .
١١ ــ ف : باب فی ذکر الاهویة . . . . . طبع هوا .
١٢ ــ ف : باب فی ذکر الوبا ، یاذکردن اندر. . . . باب فی ذکرالریاح ، یاذکردن . . . . . باب فی ذکر نواحی الاربعة ، یاذکردن اندر جهار . . . . ١٣ــ ف : باب فی ذکرالطعام ، یاذکردن اندر خورشها . باب فی ذکرالشراب ، یاذکردن اندر آشامیدنیها .

۱
باب یاذکرد حال طبیعت شیرها و آنج از شیر کنند .
۱
باب یاذکرد حال جوشانیدهها و انواع ایشان .
۲
باب یاذکرد حرکت و سکون و انج بدین بیوندذ .
۲
باب یاذکرد ریاضت و بیان فواید اان . (4 ، f)
۳
باب یاذکرد خواب و بیداری و شرح حال هر دو .
٤
باب یادکرد احتقان و استفراغ و کیفیت هر دو .
٥
باب یاذکرد امتلا و انواع وی وشرح اان .
٦
باب یاذکرد حوادث ای حوادث نفس و انواع آن .
٦
باب یاذکرد تفرق‌الاتصال و شناختن کیفیت آن .
۷
باب یادکرد اسباب بیماری و انواع اان .
۸
باب یاذکرد اعراض بیماری و علامات اان .
۹
باب یاذکرد جُمَل معالجت مر بیماریها را .
۱۰
باب یاذکرد بیماری دااالثعلب و انواع و معالجت اان .
۱۱
باب یاذکرد[انتشار]الشعر اعنی ریختن موی و علاج وی .
۱۲
باب یاذکرد حَزاز اعنی سبوسهی سر وعلاج وی .
۱۳
باب یاذکرد سعفه کبر سر بود و انواع و علاج وی .

۱-۱ــ ف : باب فی ذکرالالبان ، یاذکردن . . . . . .باب فی ذکر شراب‌المسکر ، یاذکردن اندر . . . باب فــی‌الاشربة والسکنجبین ، یاذکردن انــدرسکنجبینها .

۲-۲ــ ف : باب فی ذکرالریاضة ، یاذکردن اندر . . . . ۳ــ ف : باب فی ذکرالنوم ، یاذکردن خواب باب فی‌ذکرالیقظة ، یاذکردن . . . . . ٤ــ ف : باب فی‌ذکرالاحتقان ، یاذکردن . . باب فی ذکر الاستفراغ . . . . . ٥ــ ف : باب فی ذکرالامتلا ، یاذکردن اندر . . . . ٦-٦ــ ف : باب فی‌الاستفراغ علی طریق اخر . . . .باب فی ذکرالاشیاالمشترکة ، یاذکردن اندر جیزهای . . . ۷ــ ف : باب فی ذکرالاسباب ، یاذکردن . . ۸ــ ف : باب فی ذکر الاعراض ، یاذکردن اندر . . . . بیماری . ۹ ــ ف : باب فی‌ذکر جمل‌المعالجة . . . . .

۱۰ــ ف : باب علاج دااالثعلب . . . . . ۱۱ــ«انتشار»از«ف»افزوده شد . در اصل :انتثار ف : باب علاج انتشارالشعر . . . . . ۱۲ــ ف : باب الحزاز وعلاجه ، درمان سبوسه .

۱۳ــ ف : باب‌السعفه و علاجها . . . . .

١
باب یاذکرد قمل کبر مردم بود اعنی شپش و علاج وی .
٢
باب یادکرد صداع اعنی درد سر و معالجت وی .
٣
باب یاذکرد شقیقه و خاصیت و اصل معالجت اان .
٤
باب یاذکرد خوذه اعنی درد همه سر و علاج وی .
٥
باب یاذکرد سدر و دوار و معالجت ایشان .
٦
باب یاذکرد سرسام و انواع وی و علاج ایشان .
٦
باب یاذکرد لیثا رغس اعنی سرسام سرد و علاج وی .
٧
باب یاذکرد قاطاخوس و بیان معالجت وی .
٨
باب یاذکرد سبات سهری و علاج وی .
٩
باب یاذکرد بیماری کی او را مانیا خوانند و علاج وی .
١٠
باب یادکرد مالیخولیا وانواع وی ومعالجت هرنوعی . (f . 5)
١١
باب یاذکرد بیماری قطرب و معالجت وی .
١٢
باب یاذکرد کابوس اعنی مقدمهٔ صرع و علاج وی .
١٣
باب یاذکرد بیماری صرع و انواع وی ومعالجت آن .
١٤
باب یاذکرد بیماری سکته و انواع وی ومعالجت آن .
١٤
باب یاذکرد بیماری فالج و بیان علاج وی .
١٥
باب یاذکرد بیماری لقوه و معالجت وی .

١ــ ف : باب القمل وعلاجه . . . . . ٢ــ ف : باب الصداع و علاجه . . . . .
٣ ــ ف : باب الشقیقه و علاجها . . . . . ٤ــ ف : باب الخوذه وعلاجها . . . . .
٥ــ ف : باب السدر و علاجه . . . . . باب الدوار و علاجه . . . . .
٦-٦ــ ف : باب السرسام وعلاجه . . . . . ٧ــ ف : باب قاطاخوس و علاجه . . . . . بلغمی
٨ــ ف : باب السبات السهری . . . . . ٩ــ ف : باب مانیاو علاجه . . . . .
١٠ــ ف : باب مالیخولیا و علاجه . . . . . ١١ــ ف : باب قطرب و علاجه . . . . .
١٢ــ ف : باب کابوس و علاجه . . . . . ١٣ــ ف : باب الصرع و علاجه ، درمان صرع
١٤-١٤ــ ف : باب الفالج و علاجه . . . . . ١٥ــ ف : باب اللقوه و علاجها ، درمان . . . . .

۱
باب یاذکرد بیماری خَدَر اعنی خیره کشتن و علاج آن .
۲
باب یاذکرد بیماری رعشه اعنی لرزیدن و علاج ان .
۳
باب یاذکرد بیماری تشنج و معالجت وی .
٤
باب یاذکرد بیماری نزله و علاج وی .
٥
باب یاذکرد بیماریهای جشم و معالجت اان .
٦
باب یادکرد بیماری ظفره اعنی ناخُنه و علاج وی .
۷
باب یاذکرد بیماری سُلاق‌العین و علاج وی .
۸
باب یاذکرد بیماری طرفه که در جشم آید وعلاج وی .
۹
باب یاذکرد ضعیفی دیدار جشم وعلاج وی .
۱۰
باب یاذکرد آب که بجشم ااید .
۱۱
باب یاذکرد عشا اعنی شبکوری و علاج وی .
۱۲
باب یاذکرد انتشارالعین و معالجت وی .
۱۳
باب یاذکرد کر جشم و علاج وی .
۱٤
باب یاذکرد اوجاع الاذن و علاج ایشان .
۱٥
باب یادکرد بیماری طنین و علاج وی .

۱ــ ف : باب‌الرعشه و علاجها . . . . .
۲ــ ف : باب‌التشنج و علاجه . . . . .
۳ــ ف : باب‌الخدر و علاجه . . . . .
٤ ــ ف : باب الاسترخا و علاجه ، درمان . . . . .
باب النزله و علاجها . . . . . باب‌الزکام وعلاجه . . . . .
٥ــ ف : باب اوجاع‌العین وعلاجه ، درمان بیماریها . . . . .
٦ــ ف : باب الظفره و علاجها ، درمان ناخنه جشم .
۷ــ ف : باب السلاق و علاجه ، درمان سرخی جشم
۸ــ ف : باب‌الطرفه و علاجها، درمان زخم جشم .
۹ــ ف : باب ضعف دیدار وعلاجش ، درمان. . . جشم .
۱۰ ــ ف : باب آب‌کی بجشم فرود ایذ .
۱۱ــ ف : باب شبکوری و علاجش .
۱۲ــ ف : باب انتشارالعین و علاجه .
۱۳ــ ف : باب کر چشم و علاجش .
۱٤ــ ف : باب علل کوش و علاجش . . . . .
۱٥ــ ف : باب طنین و علاجش . . . . .

۱
باب یاذکرد بیماری طَرَش اعنی کَرّی و علاج وی .
۲
باب یاذکرد علل انف و معالجت اان . (f . 6)
۳
باب یاذکرد وجع اسنان .
٤
باب یاذکرد قلاع و علاج وی .
٥
باب یاذکرد علل لسان و علاج وی .
٦
باب یاذکرد سقوط اللهاه .
٦
باب یاذکرد خناق و علاج وی .
۷
باب یاذکرد سُعال و علاجش .
۸
باب یاذکرد خون برامدن از کلو .
۹
باب یاذکرد رَبو و علاج وی .
۹
باب یاذکرد ذات الجنب و علاجه .
۱۰
باب یاذکرد ذات الریه و علاج وی .
۱۰
باب یاذکرد سل و علاج وی .
۱۱
باب یاذکرد علل قلب و علاج وی
۱۲
باب یاذکرد علل معده و علاجش .
۱۳
باب یاذکرد اورام المعده .
۱٤
باب یاذکرد اعراض یقع فی المعده .
۱٥
باب یاذکرد سوء هضم و علاج وی .

۱ــ ف : باب طرش و علاجش . . . . . ۲ــ ف : باب علل انف و علاجش . . . . .
۳ــ ف : باب وجع‌الاسنان و علاجش . . . . . ٤ــ ف : باب قلاع و علاجش . . . . .
٥ــ ف : باب علل‌اللسان و علاجه . . . . . ٦ــ٦ــ ف : باب خناق و علاجه ، درمان . . . . .
۷ــ ف : باب السعال و علاجه ، درمان . . . . . ۸ــ ف : باب‌برآمدن خون از کلو .
۹ــ۹ــ ف : باب ذات‌الجنب و علاجه ، درمان دردپهلو . . . . .
۱۰ــ۱۰ــ ف : باب‌السل و علاجه . . . . . ۱۱ــ ف : باب بیماریهای دل و علاجش .
۱۲ــ ف : باب علل‌المعده و علاجها . . . . . ۱۳ــ ف : باب اورام‌المعده و علاجها ، درمان اماس معده.
۱٤ــ ف : باب اعراض واقع فی المعدة . . . ۱٥ــ ف : باب سوالهضم و علاجه . . . . .

١
باب یادکرد ذهاب شهوة طعام .
٢
باب یاذکرد اوجاع المعده .
٣
باب یاذکرد شهوه کلبی وجوع البقری .
٤
باب یاذکرد شهوة طین و علاجش .
٥
باب یاذکرد قی و بازداشتن وی .
٦
باب یاذکرد جُشا اعنی آآروغ .
٧
باب یاذکرد کثرة العطش .
٨
باب یاذکرد فواق اعنی سکیده .
٩
باب یاذکرد هیضه و علاج وی .
١٠
باب یاذکرد ذَرَب اعنی اسهال .
١١
باب یاذکرد اسهال بارد .
١٢
باب یاذکرد مَغَص و علاج وی .
١٣
باب یاذکرد سحج و علاج وی .
١٤
باب یاذکرد زحیر و علاج وی .
١٥
باب یاذکرد بواسیر و انواع وی .
١٦
باب یاذکرد خروج مقعد .

١ــ ف : باب ذهاب شهوةالطعام . . . . . ٢ــ ف : باب درد معده و علاج وی .
٣ ــ ف : باب شهوة الکلبی و علاجه ، درمان . . . . باب جوع‌البقری و علاجه ، درمان . . . . .
٤ــ ف : باب شهوةالطین و علاجه . . . . . ٥ــ ف : باب‌القی و معالجته ، درمان . . . . .
٦ــ ف : باب الجشا و علاجه ، درمان . . . . . ٧ــ ف : باب کثرةالعطش و علاجه ، درمان . . . .
٨ــ ف : باب‌الفواق و علاجه ، درمان فواق . ٩ــ ف : باب الهیضه و علاجها ، درمان . . . . .
١٠ــ ف : باب‌الذرب و علاجه . . . . . ١١ــ ف : باب اسهال بارد و علاجه . . . . .
١٢ــ ف : باب مغص و علاجه . . . . . ١٣ــ ف : باب سحج‌البطن و علاجه . . . . .
١٤ــ ف : باب الزحیر و علاجه ، درمان . . . .زحیر . ١٥ــ ف : باب‌البواسیر و علاجه ، درمان بواسیر .
١٦ــ ف : باب‌خروج‌المقعد و علاجه ، درمان‌بیرون آمدن‌مقعد .

۱
باب یاذکرد دیدان البطن .
۲
باب یاذکرد قولنج و علاجه .
۳
باب یاذکرد التواالامعا .
٤
باب یاذ کرد علل کبد و علاجه .
٥
باب یاذکرد اورام کبد و علاجش .
٦
باب یاذکرد سوء الحال و علاجه .
۷
باب یاذکرد استسقا و انواع وی .
۸
باب یاذکرد یرقان و انواع وی .

باب یاذکرد بیماریهای سبرز .

باب یاذکرد بیماری گرده .
۸
باب یاذکرد ظهور حَجْر الکُلی .

باب یاذکرد حَصْر البول .

باب یاذکرد تقطیر بول .

باب یاذکرد ریش مثانه . (f . 7)

باب یاذکرد نقصان باه و علاج وی .

باب یاذکرد افراط قوت منی .

باب یاذکرد انتشار الدایم .

باب یاذکرد اوجاع‌الرحم .

باب یاذکرد احتباس الحیض .
۸
باب یاذکرد ادرار الحیض .

۱ــ ف : باب دیدان البطن و علاجه . . . . .
۲ــ ف : باب فی‌القولنج ، در قولنج
۳ــ ف : باب فی‌التواالامعا ، در . . . . . روده .
٤ــ ف : باب فی‌الکبد ، در جکر .
٥ــ ف : باب فی اورام‌الکبد ، در آماسهای جکر .
٦ ــ ف : فی سواالحال . . . . .
۷ــ ف : باب فی‌الاستسقا ، در استسقا .
۸ــ۸ــ ف : نــدارد .

باب یاذکرد قُروح الرحم .[۱]

باب یاذکرد الرجا و علاج وی .

باب یاذکرد خناق الرحم .

باب یاذکرد عقیمه و علاج وی .

باب یاذکرد حیلة المرأة ان لاتحبل .

باب یاذکرد سُقوط الجنین .

باب یاذکرد نزول الرحم .

باب یاذکرد فتق و انواع وی .

باب یاذکرد اوجاع المفاصل .

باب یاذکرد عرق النسا و علاجه .

باب یاذکرد وَجَع ظهر و علاج وی .

باب یاذکرد ریاح الافرسه .

باب یاذکرد دوالی و علاجه .

باب یاذکرد داالفیل و علاج وی .

باب یاذکرد زینه اعنی سرخی روی .

باب یاذکرد جُذام و علاج وی .

باب یاذکرد اصفرارااللون منغیرعلّه .

باب یاذکرد کلفه و علاجه .

باب یاذکرد برَش و نمَش .

باب یاذکرد قوبا و علاجه .

باب یاذکرد بهق و بَرص .

باب یاذکرد حکه و جَرب .[۱]

۱-۱ــ ف : نــدارد .

باب یاذکرد شَری و ثآلیل [1] .

باب یاذکرد شقاق ید و رجل .

باب یاذکرد اصناف اورام .

باب یاذکرد سرطان و خنازیر .

باب یاذکرد سَلَع و دُمّل و خُراجات .

باب یاذکرد آکله و طاعون و علاج آن .

باب یاذکرد حرق النار و عله داخس .

باب یاذکرد قوانین علاج قروح و جراحات .

باب یاذکرد قوانین کسر و خلع .

باب یاذکرد انفجار الدم .

باب یاذکرد انواع السموم .

باب الحَمیات .

فی حمی یوم ، فی حمی‌الدق ، فی العفنیه .

فی سوناخوس ، فی علامات‌النضج .

فی حمی المحرقه ،فی حمی الغب ،فی البحران .

فی علامات الجیده و الردیه ، فی الجدری و الحصبه .

فی حمی البلغمیه ، فی حمی الربع ، فی حمیات الوبائیه .

فی حمیات الغشییه [1] ، فی حفظ الصحه .

فی البول [2] ، فی اجناس النبض و معرفتها . (f . 8)

۱-۱ــ ف : نـدارد .

۲ــ ف : باب تعرف اسباب‌النبض ، شناختن سببها . . . باب . . . . . از جهت جسمیت و ابعاد وی . باب جسم یا کرم‌بوذ یاسرد یا معتدل . باب جسم یا صلب‌بوذیالین یا معتدل . باب جسم متحرك یا سریع بوذ یا بطی یا معتدل . باب جسم را حرکات متضاد بوذ وسکون واجب آیذ . باب جسم متحرك قوی بایذ یـا ضعیف و معتدل از تواتر و تفاوت . باب و مر حرکات‌را وزن باشذ وزن جید و ردی و معتدل . باب و مرین اوزان را یا اختلاف بوذ یا اتفاق. باب و مرشریان‌را در میانه خون و باذ بوذ ممتلی و خاوی ایذ . باب و مر نبضات را نظم بوذ و بی نظم بوذ .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس مر ایزد را کی آفریذکار زمی[۲] و آسمانست و آفریذکار هرج اندرین دو میانست از معدنی و نباتی و حیوانی بیافریذ این جهار کونه خلق را اعنی آسمانی جن افلاك و ستارکان جنبنده[۳] و ناجنبنده[۴] و آتش و هوا و آب و خاك بیافرید این جیزها را نه ازجیز، فتبارك الله احسن الخالقین وبازسبب کردانید این جیزهارا مر بدید آوردن اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را بغذا یافتن و استمداد یك از دیکر بقدرت و حکمت خویش، فتبارك الله رب العالمین و ازجملهٔ حیوانات آدمی را بر کزید وشایسته کردانید مر خدمت خویش را و آراسته کرد جان آدمی را بخرد روشن و از میان آدمیان بیغامبران آفرید و کرامی کردانیدشان بوحی که بایشان فرستاذ تا خلق[۵] ورا آکاه کنند[۶] از هستی وی و کمال قدرت وحکمت وی و بیاموزانیذند[۶] ایمان آوردن بوی و ببیغامبران و بفریشتکان و بکتبها[۷] و بروز بزرك و کوائی دادن بیکیی

۱ــ ف :باب فی ذکرالتحمید و مقدمةالکتاب ، اندر یاذ کردن ستایش خدای تعالی و آغاز دفتر . باب الاول فی‌التحمید ، آغاز ستایش ایزد عزوجل .

۲ ــ ف : زمین .

۳ــ ب ه : ظ . سیاره .

٤ــ ب ه : ظ . ثابته ــ اما معدنی جون زر وسیم و جزاز ان اما حیوانی جون آدمی و حیوانات دیکر ، صح .

٥ــ ف : را .

٦ــ٦ــ ف : از هستی و باکمالی وی و کمال و قدرت وی وبیاموزانید .

۷ــ ف : بنبیها .

وی وبکفتیم (f. 9) اَشهدُ اَنْ لا اِلهَ الا اللهُ وَ اَشهدُ اَنَ مُحمداً عَبده ورسوله[۱] .

اَمّا بعد جُنین کفته اند مردمان دانا که بر هر مردمی[۲] واجبست آموختن شریعت چه شریعت از جملهٔ واجباتست تا جن شریعت دانسته بوذ ایمن بوذ از ضلالت وباز اندکی از علم بجشکی بیاموزذ تا تن را بردرستی نکاه دارذ تا مفتعلان بجشکان تن او را هلاك نکنند و اندکی از کسب کردن حلال بیاموزذ تا ازحرام استغنا افتذ و بحرام میل نه افتذ کی دین خویش را از بهر دنیا تباه کنذ .

اکنون تو کی فرزند منی اندر خواستی ازمن کتابی[۳] بباب بجشکی سبك و آسان تاترا خاصه ازمن یادکار بوذ و دیکر مردمان را فایده بوذ. اجابت کردم ترا بدین و یاری خواهم از خدای عزّوجلّ بتمام کردن این غرض انه الجواد الکریم[٤] .

آکه باش که بجشکی بقول جالینوس از سه وجه بوذ : یك کونه ازوجه ترکیب و دیکر از وجه تحلیل بالعکس و سدیکر از وجه تحلیل بالحد .

اما آموختن از وجه ترکیب جُنان بوذ که کفته اند کی ایزد سبحانه و[٥] تعالی این سه کونه[٦] اجسام را از جهار عناصر آفریدست اعنی از[٦] آتش و هوا وآب و خاك و معنی آتش بدین جایکاه این کرمی خواهم کی از افتاب می تابذ و مثال این برین صفت دانذ کی کوید کیاه[۷] نبوذ الا از خاك وآب وهوا[۸] و (f. 10) آفتاب[۸] و اکر ازین جهار یکی کم بوذ کیا نرویذ و تخم تباه شوذ و این ظاهرست برانکس[۹] که بازجویذ و باز غذا حیوان کیاخوار کیابوذ و غذا حیوان کوشتخوار کوشت حیوان[۱۰] بوذ و کوْن نبات ازین جهار عناصر بوذ و کوْن حیوان از منی ماذر و بذر بوذ یا از

۱ــ از «ف» افزوده شد . در «ف» کلماتی ناخوانا نیز افزوده است .
۲ــ ف : مردی . ۳ــ ف : کتابی از من . ٤ــ ف : افزوده : . . . . . الصناعة .
٥ــ ف : «سبحانه و» ندارد . ٦ ــ ٦ ــ ف : اجسام را بیافرید از جهار عناصر اعنی .
۷ ــ ف : کیا . ۸ــ۸ــ ف : و االتش که تابش االفتابست . ۹ــ ف : ان کسی .
۱۰ــ ف : «حیوان» ندارد .

عفونت اجسام رطبه[۱] و آن حیوان کی ورا کَوْن از منی بوذ حاجت آیذ اورا[۲] برحم ماذکان[۳] یا بخایه کردن وخایه ایذر بجای رحم بوذ. اما آن حیوان کی کَوْن وی از منی بوذ جُنان بوذ که جُن نر باماده گرد آیذ طبیعت مرمنی را دفع کند از اوعیهء منی و طبیعت رحم مر آن منی را جذب کند اکر مزاج موافق آیذ ببذیرذ و با منی مانه برآمیزذ و بفسرذ[۴] و[۵] سطبر کردذ و باز جُن کوشت کردذ وباز بدان[۶] کوشت اندر صورت دل بدید آیذ و باز صورت رکها بدید آیذ رکهای جهنده اعنی شرایین و باز صورت رکهای ناجهنده و باز صورت اعصاب باز صورت جکر باز صورت دماغ[۷] و کر کسی کویذ که صورت جَکر با رکهای نا جهنده بیك حال[۸] بدید آیذ[۷] و صورت دماغ با صورت اعصاب بیك حال[۸] بدید آیذ جُنانك صورت دل با شرایین، این نیز صواب کفته بوذ و باز از بس[۹] همه صورت استخوانها بدید آیذ[۱۰] باز صورت دستها و بایان[۱۱] وشکم و سر[۱۲]. اینك تمام شذ بقدرت ایزذ[۱۳] و حکمت او جل ذکره[۱۳] واین همه بمدت سی‌وبنج روز بوذ جُن نر بوذ و بجهل و دوروز جُن مانه بوذ این کونك و آدمی بوذ و این از جهت اسبوع را می افتذ کی یکی به بنج اسبوع تمام می کَنذ ازقبل حرارت نر، و مانه بشش از قبل سردی مزاج وی. بس اکر حیوان دیکر بوذ کمتر و بیشتر بوذ این مدت (f . 11) و این جایکاه استقصا کردن این مسئله نیست و[۱۴] باز از بس سی‌و بنج روز بفزوذن کیرذ تا سی و بنج ساله کردذ باز نقصان کیرذ تا آخر عمر. اینك ازوجه ترکیب جُنین بوذ آموزانیذن[۱۵].

۱ــ ب ه : ظ . جون . . م و مانند آن ، صح ۲ــ ف : «او را» ندارد .
۳ــ در «ب ه» کلماتی ناخوانا افزوده است . ٤ــ ب ه : ظ . علقه‌کردد جون خون بسته باز . . . . کردد . . . . باز ، نسخه . ٥ــ ب ه : خون .
٦ــ ف : بهمان . ۷-۷ــ ف : نـدارد . ۸ــ ب ه : جای ، خ .
۹ــ ب ه : این . ۱۰ــ ف : و . ۱۱ــ ب ه : و سر .
۱۲ــ ف : سرو شکم . ۱۳-۱۳ــ ف : تعالی . ۱٤ ــ ف : «و» ندارد .
۱٥ ــ ف : آموزنیذن .

باز از وجه تحلیل بالعکس جُنان بوذ کی کسی کویذ کی[۱] آدمی از دستان و بایان و شکم مرکب است و هریکی ازین اندامها از اندامهای مفرده مرکبست و عدد اندامهای مفرده سیزده اندامست: یکی استخوان ودیکر بوست[۲] سدیگر کوشت جهارم رگهای ناجهنده وبنجم رکهای جهنده و[۳] ششم اعصاب وهفتم غضاریف اعنی غژغرها[٤] وهشتم رباطات اعنی اان بیها کبر بیوندها بوذ تا بیوندها را استوار دارذ و نوهم اغشیه و اغشیه آن جیزها بوذ که جُن کرباس تنك بر استخوانها وبر بهلو[٥] بوشیذه بوذ و دهم مغز بمیان[٦] استخوان و یازدهم رطوبت زجاجی کی اندر جشم است و دوازدهم رطوبت جلیدی و سیزدهم رطوبت بیضی[۷] . و باز کویند کی[۱] ترکیب این سیزده اندام مفرده از جهار خلط است اعنی صفرا و سودا و خون وبلغم. و باز کویند کی[۱] ترکیب این اخلاط از منی مادر و بدرست و از غذا و باز کویند کی ترکیب اغذیه از کوشتهای حیوانات بوذ و از نبات. و باز کویند کی ترکیب نبات از خاك وآب و هوا و آتش [بوذ][۸] اعنی تابش آفتاب جُنانك یاذ کرده آمذه است. تحلیل بالعکس اینست.

و[۳] باز از وجه تحلیل بالحد جُنان بوذ کی کفته آیذ بحد آدمی کی آدمی زنده کویا و[۳] میراست و بحد حیوان کویند که[۱] حیوان آن جیز بوذ که اورا[۹] (f . 12) علم وقدرت ببوذ[۱۰] و ازین لفظ حیوان مهمل [انسان][۱۱] خواهذ و کر حیوان خواهذ کویذ[۱۲] ورا حس وحرکت بوذ.

و بحد بجشکی کویذ بجشکی بیشه‌ای بوذ که تن درستی آدمیان را[۱۳] نکاه دارذ و جُن رفته بوذ باز آرذ از روی علم وعمل و حاجتمند بوذ هر بیشه‌ای بعلم وعمل آن بیشه

۱ــ ف : «کی» ندارد . ۲ــ ف : و . ۳ ــ ف : «و» ندارد .
٤ــ ف : غرتها . ٥ــ ف : بر پهلوها . ٦ــ ف : میان .
۷ ــ ب ه : این هر سه رطوبت جشم را باشد . ۸ــ از «ف» افزوده شد .
۹ــ ف : ورا . ۱۰ــ ف : قدرة بوذ . ب ه : یا کویذ انك وراحس و حرکت باشد تااینجاحد بجشکی . . . . . اینست ، خ . ۱۱ ــ از «ف» افزوده شد . در اصل : اشان .
۱۲-۱۱ــ ف : را خواهذ کویذ که . ۱۳ــ ف : «را» ندارد .

که می‌خواهذ بکار داشتن . بس‌این بیشهٔ‌بجشکی‌را حاجتست [بعلم وعمل][۱] وبخشیده شوذ علم بجشکی بسه بخشش : یکی دانستن کارهاء طبیعی و دیکر دانستن اسباب ایشان و سدیکر دانستن علامات و دلایل ایشان .

اکنون آغاز کنیم و کوییم کی کارهاء طبیعی جند بوذ و کدام بوذ و اسباب کدام بوذ و جند بوذ و علامات[۲] کدام بوذ و جند بوذ . اّما عمل بجشکی بخشیده شوذ بدو بخشش یکی نکاه داشتن تن‌درستی[۳] بتنهای درستان[۳] و دیکر باز آوردن[٤] درستی بتنهای[٤] بیماران و اکنون یاذ کنم هریکی‌را بمقدار طاقت[٥] و باز ازفرق سر تا پایان یاذ کنم هر بیماری[٦] و علاج وی جُنانك عادت متقدمان است[۷] .

اّما دانستن جیزهاء طبیعی هفت جیز بوذ : نخستین شناختن عناصر و جندی و جکونکی ایشان . اّما عناصر و اسطقسات وارکان این هرسه لفظ را معنی یك‌جیز بوذ و هریکی را بکار بردن بجایکاه[۸] دیکر بایذ . بدانك عناصر سه کونه بوذ یکی‌عناصر عام که همه اجسام طبیعی را ماّدت از ایشانست[۹] جُن آتش و هوا و اب و خاك و دیکر عناصر خاص[۱۰] جُن اخلاط اعنی صفرا وسودا و خون و بلغم کی عناصر همه حیواناتست[۱۱] و سدیکر عناصر اخص جن اندامهاء حیوانات و اشکال این‌اندامهاو مزاجات[۱۲] (13 . f) اندامها هریکی از حیوانات جذا جذا[۱۳] بمقدار حاجت هر نوعی از حیوانات و من هریکی را[۱٤]ازین جذا جذا[۱۳] بکویم و جُن عدد کنی مرین هفت‌را کویی شناختن عناصر و شناختن مزاجات اعنی آمیزش این عناصر یك با دیکر و باز شناختن اخلاط کی عناصر حیوانات و باز شناختن اندامهاء مفرده و مزاج

---

۱ ــ از «ب ه» (با نشانه صح) و«ف»افزوده شد . ۲ــ ب ه : و دلایل . ۳ــ۳ ــ ف : بر تنها تن درستان .
٤ــ٤ ــ ف : تن درستی بر تنهای . ٥ــ ف : هر یکی را بطاقت . ٦ــ ف : را .
۷ ــ ف : افزوده.ذکرامورالطبیعی . ۸ــ ف : بکار بردن جای . ۹ــ ف : از یشانست .
۱۰ــف : بوذ . ۱۱ ــ در«ب ه»کلماتی ناخوانا افزوده است . ۱۲ــ ف : مزاج .
۱۳ــ ف : جذابجذا . ۱٤ــ ف : «را» ندارد .

ایشان[۱] ، باز شناختن اندامهای مرکبه و هیئت[۲] و مزاج ایشان و باز شناختن اندامهای مفرده و مرکبه[۳] و باز شناختن افعال هریکی ازین اندامها بانفراد و اشتراك و باز شناختن ارواح کی این همه افعال[٤] بقوت روح بوذ و روح از فرمان خدای بوذ تبارك و تعالی[٥] و این کونه تعلیم کردن را[٦] از وجه ترکیب کویند .

[۷]و آغاز کنم[۷] اکنون تعلیم کردن[۸] عناصر اعنی آتش وهوا و آب وخاك. و اما طبع اتش کرمست وخشك و کفته بودیم کی معنی آتش اینجا تابش افتاب همی خواهیم و این کرمی کی اندر حیوانست و نبات کی ورا حرارت غریزی[۹] خوانند و طبع هوا اعنی قوّت وی کرمُ نرم است[۱۰] و قوّت اب[۱۱] سردُ ترست و قوّت خاك سردُ خشکست[۱۱] و کفتن ما قوّت[۱۲] از قبل آنست کی بآمیزش ایشان یك با دیکر مزاجهاء مختلف بدید آیذ[۱۳] و از بسیاری و کمی مقادیر این عناصر اجسام مختلف بدید آیذ .

[۱٤]اکنون یاذ کنیم[۱٤] مزاجات این عناصر اعنی آمیزش ایشان[۱٥] یك با دیکر و کفته بوذیم کی این عناصر را جهار قوتست: کرمی وسردی وتری وخشکی (14 . f) جن آمیخته شوند[یك بادیکر][۱٦] نه کونه آمیزش بدید آیذ : یك کونه آنك هرجهار[۱۷] برآمیزند[۱۷] الا آنك کرمی قوی تر آمذه بوذ بر آن[۱۸] سه دیکر[۱۹] و دیکر انك خشکی قوی تر آمذه بوذ و سدیکر آنك تری قوی تر آمذه بوذ[۱۹] و جهارم آنك سردی قوی تر آمذه بوذ وبدین

۱ــ ف : و «ب ه» : این اعضا . ۲ــ ب ه : این اعضا . ۳ــ ب ه : و باز دانستن قوی .
٤ــ ف : «افعال» ندارد . ٥ــ ف : از فرمان خدای عزوجل بوذ . ب ه : قل الروح من امر ربّی .
٦ــ ف : «را» ندارد . ۷-۷ــ ف : باب فی ذکر العناصر آغاز کنیم . ۸ــ ف : از .
۹ــ ف : عزیز . ۱۰ ــ ف : کرمست ونرم . م : کرم وتر بود .
۱۱-۱۱ــ ف : سردست و تر و خشك و سردست قوت خاك . ۱۲ــ ب ه : هر یك .
۱۳ــ «ب ه» و «م» : از ان قوت ایشان . ۱٤-۱٤ــ ف : باب فی الامزجه اکنون یاذکنم .
۱٥ــ ف : «ایشان» ندارد . ۱٦ــ از «ب ه» و «ف» و «م» : افزوده شد .
۱۷-۱۷ــ ف : برابر بوند . ۱۸ ــ «ف» و «م» : از ان .
۱۹-۱۹ــ ف : و دوم آنك تری قوی تر آمذه بوذ ازان سه دیکر و سدیکر آنك خشکی قوی تر آمذه بوذ

مزاج یك کیفیت[۱] غالب بوذ بران کیفیات دیکر و مرین‌را مزاج مفرد کویند. وجهار کونه ترکیب دیکرافتذ کی بدو کیفیت‌غالب‌بوذ چنانك این جهار[۲] کیفیت برآمیزند و دو کیفیت قوی‌تر بوذ از ان دو دیکر، یکی انك کرمی و خشکی قوی تر بوند از سردی و تری و[۳] دوم انك کرمی و تری قوی‌تر بوند از سردی و خشکی و سیوم آنك سردی و خشکی قوی تر بوند از کرمی و تری[۴] و جهارم آنك سردی و تری قوی تر بوند[۵] از کرمی و خشکی و این را مزاج مرکب خوانند. این هشت کونه مزاج بود جهار آنك یکی کیفیت غالب بوذ مر آن سه باقی را و جهار آنك دو کیفیت غالب بوذ مر ان دو باقی را و نهم آنك هر جهار کیفیت برابر بوذ[۶] و این را مزاج معتدل خوانند و این نیز بر دو کونه بوذ یکی آنك هر جهار[۷] برابر بوند و متکافی مریك دیکر را [ودیکر آنك دو کیفیت متکافی بوند مریك دیکر را][۸] و دو کیفیت نامتکافی بوند و یکی برا ن دیکر غالب بوذ و معنی غالب آن بوذ ایذر کی یکی[۹] قوی‌تر بوذ و ظاهرتر[۱۰] از ان دیکر و اما معتدل سه کونه بوذ یکی‌را متکافی خوانند بحسب مقادیر[۱۱] و دیکر نوع را متکافی خوانند بحسب القوه[۱۲] و سدیکر نوع[۱۳] را معتدل خوانند ببرابر حاجت[۱۴] و این چنان بوذ کی مر هر شخصی را مزاجی بوذ(f . 15) چنانك ورا[۱۵] می‌بایذ و ا ن[۱۶] مزاج ورا[۱۵] طبیعی [بوذ][۱۷] نه مرضی و این را معتدل نوعی کویند[۱۸] و من هر یکی را مثالی آرم تا ترا معلوم شوذ.

۱ــ «ب ه» و «م» : قوی‌تر و غالبتر . ۲ــ ف : این هر چهار .
۳ ــ ف : «و» ندارد . ٤ ــ ف : ازکرمی و خشکی . م : ازکرمی وتری .
٥ــ ف : «تر بوند» ندارد . ٦ــ ف : بوند . ۷ــ ب ه : کیفیت .
۸ــ از «ف» افزوده شد ب ه : ودیکر آنك دوکیفیت‌متکافی باشند مر یکدیکر را ، صح .
۹ ــ ف : «یکی» ندارد . ۱۰ــ ب ه : قاهر تر ، خ .
۱۱ــ ب ه : یا متکافی . . . . م : بحسب‌المقادیر . ۱۲ــم : بحسب‌القوی .
۱۳ــ ف «نوع» ندارد . ۱٤ــ م : بحسب‌الحاجه . ۱٥ــ ف : او را .
۱٦ــ ف : این . ۱۷ ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده‌شد. ۱۸ــ ف : معتدل نوع خوانند .

مثال[۱] معتدل ببرابر مقدار جُنان بوذکی اکر کسی جهار کونه رنك بگیرذ جُن زعفران و شنکرف و سبینه و انقاس[۲] و همه برابر کند[۳] بترازو[٤] و باز[٥] بیامیزذ همه را، هراینه یکی رنك بدید آیذ از آمیزش ایشان، معتدل که[٦] نه سرخ بوذ و نه زرد[٦] و نه سیاه و نه سبید و این کونه معتدل را متکافی [بحسب][۷] الاجزا خوانند و سیاه بدَل کرمی بوذ ایذر وسبید بدَل سردی و زرد بدَل خشکی و سرخ بدَل تری بوذ[۸]. و این مثال بدان آوردم تا بهر جای بکار داری[۹] این مثال را خاصه بکونه [بیشیار][۱۰]. اما صفرا بکونه زردی بوذکی بسیاهی زند[۱۱] و خون سرخی بوذ که هم بسیاهی زند[۱۲] و بلغم‌سبیدی بوذ که بسرخی زند و سودا بکونهء خاکستر بوذ واین از قبل احتراق[۱۳] بوذ و بوذ کسیاه[۱٤] بکونه انکِشت بوذ و ان[۱٤] از قبل گرمی بوذکی اندر وی ماندَه بوذ و تمام نسوخته[۱٥] بوذ و هرکاهی کزین جهار رنك اعنی سبیدو سیاه و سرخ و زرد یکی را مقدار بکاهی یا بفزائی[۱٦] رنك نیز برهمان[۱۷] قیاس بکردذ بزیادت و نقصان و برتن آدمی هیچ اندام[۱۸] نیست معتدل بدین مثال، اعنی ببرابرمقدار الا بوست بیرونین وازهمه بوست خاصه‌تر بوست کف دست[۱۹] جی بدین بوست کرمی هم جندان است کی سردی و تری هم جندانست کی خشکی و این را برهانست حسی[۲۰] و الا بجای‌دیگرباید کفتن نه‌اینجا.

۱ــ ب هـ : متکافی بحسب . . . . م : متکافی بحسب‌الاجزاء .
۲ــ «ب هـ» و «م» : مداد . ۳ ــ ب هـ : و ٤ــ ب هـ : بسنجد . ٥ــ ف : «باز» ندارد .
٦-٦ــ ف : نه زرد بوذ و نه سرخ . ۷ــ از «ب هـ» و «م» افزوده شد .
۸ــ ف : «بوذ» ندارد . ۹ــ ب هـ : نکاه ، خ . م : نکه . ۱۰ ــ از «م» افزوده شد ، در اصل و«ف» نیز ظاهراً«بیشیار» است . ۱۱ــ «ب هـ» و «م» : جون آتش ، صح .
۱۲ــ ب هـ : و سطبر بود بقوام و جون بفسرد مانند جکربود ، صح . ۱۳ــ «ب هـ» و «م» : اخلاط .
۱٤-۱٤ــ ف : بوذ بکونه ء انکشت و این . ۱٥ــ ب هـ : سوخته ، خ ۱٦ــ ب هـ : ظ . یا دو یا سه آن رنك آمیخته بکاهد یا بیفزاید ، خ . ۱۷ــ ف : بهمان . ۱۸ــ ف : اندامی .
۱۹ــ ب هـ : کی معتدل . . . . . است ، صح م : معتدل تر آمد .
۲۰ــ ف : چنین . م : حسی .

و باز آن معتدل[۱] کی برابر[۲] قوت بوذ مثال وی جنان بوذ (16 . f) که اگر کسی خواهد کی ترش [و][۳] شیرین شرابی آمیزذ از آب خربزهء هندی وسرکا، نتواند[٤] یافتن[٥] از آب خربزه و سرکا جن هر دو[٦] برابر کیرذ بوزن[۷] ، جه ناجار سرکا[۸] کمتر بایذ و آب خربزهی هندی بیشتر باضعاف[۹] بشاید تا[۱۰] ترش و شیرین کردذ. و تن آدمی[۱۱] باخلاط بهمین قیاس معتدل[۱۱] بوذ که هرجند صفرا اندك بود با بسیار بلغم برابری کند و کرمی وی با سردی بلغم برابری کند و خشکی وی با تری وی[۱۲] برابری کند و نیز هرجند سوذا اندکی[۱۳] بوذ [وخون بیشتر][۱٤] سردی وی با کرمی خون برابر آیذ[۱٥] و خشکی وی با ترّی خون برابری کند[۱٦] و نیز بمزاج اندامها بهمین قیاس بوذ کی[۱۷] هرجند مزاج دل کرم است و خشك، دماغ با وی برابری کنذ سردی و تری و دماغ مغز سر بوذ و هرجند مزاج سبرز سرد بوذ و خشك، مزاج جکر با وی برابری کند بکرمی و ترّی و اندامهاء مفرده نیز برهمین مثال بوذ کهر جند مزاج استخوان سردست وخشك، مزاج کوشت سرخی با وی برابری کند بکرمی وترّی وهر جند مزاج رکهاء جهنده کرم است[۱۸] وخشك مزاج کوشت فربهی و بیه با وی برابری کند[۱۹] مزاج[۲۰] بیه سرد است و تر[۲۱] [تا بدین قیاس][۲۲] بتن آدمی هم جندان که

۱ــ ب ه : ظ . ان را بحسب قوی کویند ، صح . م : را کی بحسب‌القوی کویند . ۲ــ ف : ببرابر .
۳ــ از «ف» و «م» افزوده شد . ٤ــ ف : نتوان . ٥ ــ ب ه : این تر شی و شرینی ٦ــ ف : را .
۷ــ ب ه : بترازوکی یکی از اب جزبزه هندی بود،یکی از سرکه یا از انکبین و آب یا از انکبین و سرکه.
۸ــ ف : سرکه . ۹ــ ب ه : سرکه . ۱۰ــ۹ــ ف : بسیار با .
۱۱ــ۱۱ــ در «ب ه» باکلمات«لا-الی» مشخص شده است و بجای آن افزوده : از روی این جهار اخلاط بهمین صفت اید تا معتدل بود . ۱۲ــ ف : باتری بلغم . ۱۳ــ ف : اندك . ۱٤ــ از «ب ه» افزوده شد .
۱٥ــ ف : برابری کند . ۱٦ــ ب ه : جنانك بباب سرکه و انکبین کفته آمد . ف : برابری آیذ .
۱۷ ــ ف : «کی» ندارد . ۱۸ــ ف : کرمند . ۱۹ــ ب ه : بسردی و تری .
۲۰ــ ف : «مزاج» ندارد . ۲۱ــ ب ه : اکنون اینجا درست‌کرده آمد کی مردم را ازین سه نوع اعتدال بهره است بدین شرح کی اینجاک . . . . اکر مابدین قیاس مشغول شویم ، صح . م : اکنون درست کشت کی مردم را از سه نوع‌اعتدال بهره آمد بدین شرح کی کردم و کر ما بدین قیاس مشغول شویم . ۲۲ــ از «ف» افزوده شد . در اصل : . . . . کی .

کرمی بوذ هم جندان سردی بوذ و هم جندانك تری بوذ هم جندان خشکی بوذ بمقدار هم جنین[۱] و این برابری بمقدار قوّت همی کویم نه بمقدار کثرت وقلت[۲]، جی اعتدالی بوذ ببرابر[۳] کیفیت نه برابر کمیت، کیفیت جکونکی بود و کمیّت جندی بوذ[٤].

اَمّا اعتدال نوعی را[٥] مثال جنان بوذ کی کَوییم (f . 17) مزاج شیر کرم است و خشك و این شیر تن درست بوذ کوئیم کمزاج[٦] این شیر معتدل است هرجند کی[۷] مزاج شیران[۸] را کرم کفته بوذ و خشك با طلاق و کر[۸] کسی از آدمیان بمزاج خویش کرم بود، جن تن درست بوذ وراکویند معتدل است [مزاج او][۹]. و کر سرد بوذ بمزاج خویش و تن درست بوذ کویند معتدل است بمزاج او. و ازین قبل است کی یك جیز را کاه معتدل خوانند و کاه نامعتدل بیك وقت. و مزاج ماهی سرد دارند و تر و مزاج کوسبند کرم دارند و تر[۱۰] و مزاج سك[۱۱] سرد دارند و خشك[۱۲] و مزاج زُنبور[۱۳] کرم است و خشك[۱۲] و مزاج آدمی را میان امزَجه[۱٤] معتدل دارند و جن اضافت کنند این مزاجها را بمزاج آدمی نامعتدل آیذ وهر مزاجی را از قبل طبیعت آن حیوان و تن‌درستی وی معتدل خوانند و[۱٤] باضافت کردن یك با دیکر نامعتدل. و ترازوی این همه آدمی را دارند و معتدل بدین خوانده‌اند.

و اَمّا همه حیوانات[۱٥] را بمزاج خویش کرم دارند و نرم و کر خواهی کویی کرم اند و تر[۱٦] و فرق بوذ میان ترّی و نرمی[۱۷] جه شایذ کی چیزی خشك بوذ و نرم جن بنبَهء زده و ابریشم بختَهء ناتافتَه یا موی سمور و سنجاب. و روا بوذ کجیزی تر بوذ

---

۱ ــ ف : «هم‌جنین» ندارد. ۲ــ ف : قلت و کثرة. ۳ــ ف : برابر. ٤ــ ف : «بوذ» ندارد
٥ــ ف : «را» ندارد. ٦ــ ف : مزاج. ۷ــ ف : «کی» ندارد.
۸ــ۸ــ ف : کرم کفته بوذ باطلاق و اکر. ۹ــ از «ف» افزوده شد. ب ه : بمزاج.
۱۰ــ۱۰ــ ب ه : و نرم ۱۱ــ م : سرکه.
۱۲ــ۱۲ــ ف : ندارد. ۱۳ــ م : زیتون. ۱٤ــ۱٤ــ ف : ندارد.
۱٥ــ ف : همهٔ حیوان. ۱٦ــ ف : کرم و تر. ۱۷ ــ ف : نرمی و تری.

وصلب جن یخ[۱]. ومثال اندامهاء مفرده واندامهاء مرکبه ومثال اخلاط نیز بدین قیاس بوذ کی هر جند مزاج استخوان سردست وخشك[۲] جن برحال طبیعی بوذ کویند معتدل است و مزاج کوشت و دیـکر اندامها بر همین مثال بوذ کی هر کدام کـبمزاج خویش [بود][۳] ورا معتدل خوانند (f . 18) هرجند باضافت اندامی دیکر کرم خوانده بوندش[٤] یاسرد و مثال اخلاط نیز بهمین[٥] قیاس بوذ کهر جند صفرا بطبیعت خویش کرم است جن برحال طبیعی بوذ هم بکمیت و هم بکیفیت[٦] ورا معتدل خوانند و مزاج بلغم و دیکر اخلاط اعنی خون و سودا بر همین[۷] قیاس بوذ و بجمله هر جیزی کبر مزاج طبیعی خویش بوذ ورا معتدل خوانند کی طبیعت[۸] هستی و کوهر و بایند کی وی[۹] باعتدالست . اینك حال مزاج برین[۱۰] قیاس بوذ .

[باب فی الاخلاط][۱۱]

و[۱۲] اکنون یاذ کنم شناختن اخلاط اعنی عناصر حیوانات و باول یاد کرده‌ایم کی وجود ابدان حیوانات بر دو نوع بوذ : یکی آنك از طریق تناسل بوجود آیذ و دیکر آنك علت وجود ایشان ازعفونت بوذ از رطوبات .

اما آنك وجود ایشان بطریق تناسل بوذ بردو کونه بوذ: یا تولد ایشان از بیرون بوذ و این حیوانات را حاجت آیذ[۱۳] بخایه کردن و یا از انـدرون بوذ و خود این حیوانات را حاجت آیذ[۱۳] بمتوسطات بسیار جن کرد آمدن نر با[۱٤] ماده و مادت جن منی و آلت جن رحم ومانندهء این و جن تولد ایشان از منی بوذ وخون حیض، واجب

۱ــ م : ظ . وجون ناطف بوقتسرما . ب هـ : ظ . وجون ناطفه . . . . . .
۲ــ ف : سرد و خشك بوذ . ۳ــ از «ف» افزوده شد . ب هـ : باشد . ٤ــ ف : بوند .
٥ــ ف : اخلاط هم برین . ٦ــ ف : هم بکیفیت و هم بکمیت . ۷ــ ف : سودا هم برین .
۸ــ ف : را . ۹ــ ف : او . ۱۰ــ ف : هم برین . ۱۱ــ از «ف» افزوده شد . در اصل محو شده است .
۱۲ــ ف : «و» ندارد . ۱۳-۱۳ــ ف : نـدارد . ۱٤ــ ف : ابا .

است بر ما یاد کردن حالات ایشان .

امّا اندر منی گوهر هوائی و آتشی بیشتر است و گوهر خاکی و آبی کمتر و اندر خون حیض گوهر خاکی و آبی بیشترست و گوهر هوائی و آتشی کمتر[۱] و از قبل این است[۱] کمنی روشن است وتابان و خون تیره و تاریك . و[۲] گوهر هوائی و اتشی روشن‌ترست [و منی از وی و گوهر خون تیره از قبل خاك و آب][۳](f . 19) و آتش وهوا بطبع خویش گرم اند و آب و خاك بمزاج خویش سرداند و گرمی قوی‌ترست از سردی . بس گوهر چیز کرم قوی‌تر بوذ از گوهر چیز سرد و هرچیزی کی قوی‌تر بوذ بگوهر[٤] فعل وی قوی تر بوذ و وی بمکان فاعل بوذ و آن جیز کضعیف تر بوذ قبول[٤] فعل فاعل را منقادتر بوذ[٥] . بس منفعل[٦] بمکان مادت بوذ وفاعل بمکان صورت وزین[۷] قبل کفته اند کی منی بمکان فاعل بوذ و خون بمکان منفعل . و زین[۷] قبل بوذ کی از هر خونی آن حیوان آید کمنی وی بوذ[۸] و بصورت و مزاج[۸] آن حیوان کردذ و تا آخر عمر قوّت منی بریك حال می باشد[۹] و هر غذایی کبیابذ آن غذا بصورت و مزاج همان حیوان می گرداند[۱۰] و نبات را حال همین بوذ کی هر تخمی یا شاخی کی اندر زمی[۱۱] افتاذ و آب خوش معتدل و هوای معتدل یافت برویذ و آن خاك[۱۲] و آن آب رابکوهر خویش آرذ و ازین قبل است کبر یك جای بیست کونه نبات بوذ وخاك و آب وتابش آفتاب و هوا همان بوذ وازین قبل بود کی ازیکی غذا همه اندامها غذا یابذ .

و حال[۱۳] مانده ونر نیز[۱۳] برهمین قیاس بوذ کی اکر قوت منی مانده بیش[۱٤]

۱ــ۱ ــ ف : ازین قبل است . ۲ ــ ف : افزوده . ازین قبل را .
۳ــ از «ف» افزوده شد . ب ه : وخاك تیره تر از آنك آن هر دو کوهر ازین دو روشن تر آمد . . . . .
٤ــ٤ــ ف : و فعل او بمکان فاعل بوذ و آن چیزکه اوضعیف‌تر بود قبل . ٥ ــ ب ه : و مستعد .
٦ ــ ف : بس وی . ۷ ــ ف : و ازین . ۸ــ۸ ــ ف : بصورت .
۹ــ ف : بر یك حال بود . ۱۰ ــ ف : گرداند . ۱۱ــ ف : زمین . ۱۲ــ ف : را .
۱۳ــ۱۳ــ ف : ماده نیز و نر . ۱٤ــ ف : منی ماده خشك .

بوذ و مزاج منی بدر تر بوذ فرزند مانه آیذ و برعکس این ، اکر قوت منی بدر[۱] قوی‌تر بوذ و مزاج منی مادر کرم‌تر بوذ[۱] فرزند نر ایذ و مزاج هراندامی جن‌درست بوذ اعنی برحال طبیعی ، غذا را بصورت خویش گرداند تابآخر عمر و کراندامی بروذ و کم کردذ از اندامهاء مفرده و مرکبه باز نیایذ از قبل آنك قوت منی[۲] باول کوْن وی (f . 20) بوذه بوذ[۳] اکنون[۴] بجای نیست و ز خون[۳] بی‌قوت‌منی باز نیایذ[۵] و جن فاعل منی بوذ و منفعل خون ، منفعل‌بی فاعل کار نتواند کردن[۶] . بس اکر کسی کویذ شایذ کی باز آیذ آن اندام رفته کی کوْن او[۷] از منی بوذ، این ممکن[۸] بود لیکن[۸] آن اندام دندان[۹] بود و بسالهای کودکان بوذ و بجز از ین جیزی[۱۰] ممکن نبوذ و علت این‌بجای دیکر یاذ کنم .

و اندر خون قوّت هرجهار خلط بیایذ تاتمام غذا بوذ وازین‌قبل‌بوذ که‌طبیعت ما از عناصر مفرد اعنی خاك و آب و هوا و[۱۱] آتش[۱۱] غذا نتواند کردن تا انکاه کی مرکب نکردذ و استحالت نکند بصورت نبات یاحیوان ، و نیز از هر نباتی واز هر حیوانی این[۱۲] غذا نتواند کردن تاانکاه کی آن حیوان یا آن نبات ملایم و مشاکل مزاج مانبوذ ، جه طبیعت ما مر داروها را بجوهر خویش استحالت نتواند کردن و اندامها را غذا نتواند دادن و نه از کوشت مارکشنده و حیوانات کشنده غذا تواند کردن[۱۳]،باز از کوشت کوسبند و کوساله نیکو غذا تواند کردن و از کوشتهاء دیکر جن کوشت مرغان خانکی و کبوتر بجه و کبك و از بعضی بیشتر غذا یابذ وازبعضی

۱-۱ــ ف : تر بوذ و مزاج منی مادر خشك بوذ . ۲ــ ب ه : کی .
۳-۳ــ ف : اکر بجای نیست و ان خون . ٤ــ ب ه : آن .
٥ــ در «ب ه» «بی قوت منی باز نیاید»باکلمات «لا ــ الی» مشخص شده و بجای آن افزوده : «واز خون نیاید انج از منی اید ، خ »
٦ــ ف : کردن نتواند . ۷ــ ف : وی . ۸ ــ ۸ ــ ف : نبوذ و لکن .
۹ــ ب ه : کودکان خرد بود ، صح . ۱۰ ــ ف : «چیزی» ندارد .
۱۱-۱۱ــ ف : تابش آفتاب . ۱۲ــ ف : «این» ندارد . ۱۳ــ ف : نتواند کردن .

کمتر و از بعضی بهتر و از بعضی بتر بمقدار مُلاومی و[1] ملاومت این حیوانات و نبات. و از بهر اینست کی هرفاعلی بر هر منفعلی کار نتواند کردن تا استعدادی نبود اعنی آماذ کی و آراستکی مرقبول فعل را، وبعضی از امزجه حیوان کرم‌ترست وبعضی سردتر و حال اشخاص نیزهم برین[2] قیاس [بود][3] و حال اندامهاء مفرده بر همین (f . 21) باید شناختن و بضرورت هر محیلی را وهر مستحیلی را استعدادی ناچار بُباید و الا فعل و انفعال بدید نیاید البته .

اندر خون[4]

اکنون یاذ کنم اصناف هریکی از جهار اخلاط و آغاز از صفت[5] خون کنیم کی تولد غذا[6] همه اندامها از وی است. بدانك هر طعامی و شرابی کمر دم بخورذ نخست دهان بوقت خائیدن ورا بگرداند. دلیل برین کی اکر طعام را از بس از ان کخائیذه باشد بجشذ[7] بدان مزّه نباشد کی اول بوذه بوذ .وباز جن فروخورد نیز برسر معده بُباشد نزدیك چهار ساعت، و آنجا نیز متغیر شوذ و باز بقعر معده افتذ و جهار ساعت دیکر انجا بماند و آنجا تمام بُخته شوذ، جن مزاج[8] و هیئت معده بر اعتدال بوذ اعنی طبیعی بوذ طعام زوذ کوار بوذ[9] و اما اکر هیات معده هیاتی بوذ بذ یامزاج معده سرد بود، یا کرم‌تر از ان کبایذ و[10] نا معتدل[11] بوذ بدان دو کیفیت دیکر اعنی رطوبت و یبوست، آنکاه[12] مقدار درنك بوذن طعام اندر معده ازین هشت ساعت کمتر وبیشتر کردد[13] و بجای دیکر یاذ کنم این مسئله را. باز از معده بسوی

۱ــ ف : «ملاومی و» ندارد . ۲ــ ف : نیز بر همین . ۳ ــ از «ف» افزوده شد . در اصل : بوده .
٤ــ ف : باب فی ذکرالدم . ٥ــ ف : «صفت» ندارد . ٦ــ ف : «غذا» ندارد .
۷ــ ف : بخاید . ۸ ــ ف: بمزاج. ۹ــ ب ه : جون معتدل بوذ ، صح .
۱۰ــ ب ه : طعام . ۱۱-۱۰ــ ف : یامعتدل . ۱۲ ــ ف : آنکه .
۱۳ ــ ب ه : بحسب ان دو حال وبحسب زود کواری و دیر کواری آن طعام ، صح .

روذکانیها فروذ آیذ نخست بیکی[۱] روذکانی آیذ نام وی بوّاب و نیز اثنا عشری گویند آنجا[۲] لختی درنك کند و باز بیکی[۱] روذکانی آیذ نام وی المعاالصایم[۳] و اینجا دیر نماندجی زوذ کذرد[۴] و بامعا دقاق گرد[۵] ایذ و ازین روذ کانی بسوی جکر روذ بکشیذن[۶] جکر مراورا سوی[۶] خویش ، و میان جکر و معده و امعا جوفی و راه کذری نیست (f . 22) ظاهر ولکن[۷] اندامی آفریذه است ایزد سبحانه[۷] نام وی بزفان یونانی ماساریقا واین اندام بعذ بسیاراند برمثال[۸] ریسمانها باریك بی‌جوفی ظاهر از جکر رُسته و بروذکانیها پیوسته، وجکر بقوّت جاذبه مرین ماساریقارا بکشد و بمکذ و این ماساریقا تنهء روذکانیهارا وقعر معده را بمکذ و هرج روشن بوذ و تنك و جرب بوذ بخویشتن کشد و باز جکر همان را بسوی خویش کشد نام این غذا تا بامعا اندر بوذ و بمعده کیلوس خوانند بزفان یونانی، و این کیلوس چیزی بوذ برنك سپید مانندهء[۹] کشکاب[۱۰] باز جن بجکر اندر آیذ بر کهاء جکر[۱۱] کسترده شوذ و جکر او را[۱۲] ببزاند و خون گرداند و بکوهر خویش آرذ و هر ثفلی کی اندر معده و روذکانیها بُماند از کیلوس بسوی مقعد آیذ[۱۳] و بیرون آیذ بوقت حاجت و میان[۱۳] معده و میان مقعد شش کونه رودکانی است و این جای یاذ کردن ایشان نیست و یاذ کنم کی[۱۴] بدان جای برسم کواجب کند یاذ کردن . باز بجکر هشت ساعت بُماند و تمام صورت خون بیابذ . باز از جکر سوی حدّ بههء جکر برآیذ و تا اینجا تُنك بوذ جن خون آبه جن بدین جایکاه رسید[۱۵] ان خون آبه سطبر شوذ[۱۶] و آن تنُك آبه سوی[۱۷] کُرد ها ایذ و از کردها بمثانه آیذ و باز

۱ــ ف : یکی . ۲ــ ف : اینجا . ۳ــ ف : نام او معاالصایم .
۴ــ ف : بکذرذ . ۵ــ ف : «گرد» ندارد . ۶-۶ــ ف : جکر او را بسوی .
۷-۷ــ ف : اندامیست . ۸ــ ف : بمثال . ۹ــ ف : مانند . ۱۰ــ ف : و .
۱۱ ــ ف : «جکر» ندارد . ۱۲ــ ف : ورا . ۱۳-۱۳ ــ ف : بوقت حاجت وبمیان .
۱۴ــ ف : یاذکنم جون . ۱۵ــ ف : رسد . ۱۶ــ ف : سطبر کردد .
۱۷ــ ف : بسوی .

بمجری قضیب بیرون آید[۱] و حال جگر نیز هم برین قیاس است کحال معده بزود ماندن و دیر ماندن هم از جهت آن علت کیاد کردیم و لکن[۲] غرض ما بدین آن بود کی غذا جمیع اعضا بیست و چهار ساعت غذا یابد و بیش از انك بکوزی جگر بر آید هرج (f . 23) بر سر خون گرد آمده بود جن کفك بسوی زهره رود و صفرا این بود و هرج دردی بود زیر خون بسوی سپرز رود و سودا این بود و این کهبرود[۳] بدو قوّت رود یکی بقوّت دافعهء جگر و دیکر بقوّت جاذبه زهره[٤] و سپرز و گردها و بهر اندامی رفتن اخلاط را حال همین بود و باز آن خون کبر کوزی جگر بود کی بر کهاء تن خواهد رفتن از صفرا[٥] اندکی بهره بود و اندکی بلغم و اندکی سودا[٦] با طبیعت بیاید چیزی مانند استخوان و مانندهء کوشت دل و شرایین و مانند هر اندامی از اندامها دیکر[۷] . بس اکر مزاج جگر سخت کرم بود این خون صفراوی[۸] آید و اکر مزاج سرد بود این خون بلغمی اید و اکر بسوزد[۹] این خون سودایی آید و اکر غذا بمزاج کرم بود و خشك خون صفرائی آید و اکر سرد بود و تر خون بلغمی آید و اکر سرد بود و خشك خون سوداوی[۱۰] آید و رفتن خون و کذشتن بجایهاء تنك از قوّت[۱۱] صفرا بود و فسردن از قوّت بلغم بود و صلب کشتن از قوّت سودا ، تا بدانی کبا خون قوت این سه خلط دیکر ناجاره بیاید و اما غذا[۱۲] اندامها[۱۳] از خون بود و آن خون را[۱٤] قوت آن باید و نیز[۱٥] استعداد آن کبسوی[۱٤] هر اندامی

۱ــ ف : «بیرون آید» ندارد . ۲ــ ف : ولیکن . ۳ــ ف : رود .
٤ــ ف : جاذبه زهره و زهره . ٥ــ ف : افزوده . باوی .
٦ــ ب ه : تا هراندامی ازانجابهره بیابد مشاکل خویش جون استخو . . . . . و دیکر اندامها مفرده آ . . . . جنانك واجب حال آمده . . . . . ، صح .
۷ــ٦ــ در «ب ه» با کلمات «لا ــ الی» مشخص شده‌است. ۸ــ ف ــ صفرایی .
۹ــ ف : بسوزاند . ۱۰ــ ف : سودایی . ۱۱ــ ف : از جهت . ۱۲ــ ب ه : همه .
۱۳ــ ب ه : مفرده . ۱٤ــ۱٤ــ در «ب ه» باکلمات «لا ــ الی» مشخص شده است .
۱٥ــ ف : «نیز» ندارد .

کبرسد استحالت پذیرد بجوهر و صورت آن اندام جنانك[۱] یاذ کرده آمده است.

[۲] امّا انواع[۲] خون جهار نوع بوذ: یکی معتدل و این آن خون بوذ کموافق مزاج هر شخصی بوذ از حیوان و موافق مزاج مردم بوذ و برنك سرخ بوذ(f . 24) وبقوام معتدل بوذ و روشن بوذ و ببوی خوش بوذ. و خون صفرائی بقوام تنُك بوذ و برنك سرخی بوذ که بزردی زند و با کفك بسیار بوذ و سوزان بوذ و دیر فسرذ و ببوی کریه بوذ و سخت روشن بوذ[۳]. و خون بلغمی برنك لعل بوذ و بقوام بوقت فصد کردن تنُك بوذ و لکن زوذ بفسرد و سطبر کردد جن پنیر تازه و کم بوی بوذ مکر بوسیذه بوذ یا کنده کشته جنانك بتبهای بلغمی بوذ و جن بباشد بطشت از وی[٤] آبی سبید و روشن بکشایذ جنانك باستسقا لحمی بوذ و تیره بوذ و بدان ماند کوئیّ نشاستَه بمعصفر آبَه تنك کرده‌ای و ببسوذن سردبوذ. و خون سودائی بقوام سطبر بوذ و کنده بوذ و برنك سیاه بوذ و زود فسرذ و اکر[٥] بدست بمالی یا بآب بشوئی لیفها بینی اندر وی مانند ابریشم تافته و جن بنهی زمانی از وی آب کشایذ کبود جن نیل و ببسوذن سرذ بود مکر کسوخته بود یا از احتراق اخلاط آمذه بوذ و این[٦] جهار[٦] کونه یا سوخته‌بوذیا نا سوخته[۷] اکرسوخته بوذ بقوام سطبر بود و تیره و[۸] کنده بوذ و ببسوذن سوزان بوذ و لون هر یکی از لون خویش کیاذ کردیم سیاه‌تر بوذ[۹]. اینك اصناف خون بدین قیاس بوذ بمثال[۱۰] واکر خواهی انواع کوی[۱۱].

۱ــ ف : چونانك . ۲ــ۲ــ ف : ونوع . ۳ــ ف : نبوذ . ٤ــ ف : «از وی» ندارد
٥ــ ف : وکر . ٦ــ٦ــ ف : هر چهار . ۷ــ ف : بوذ .
۸ــ ف : «و» ندارد . ۹ــ ف : سیاه ترکشته بوذ .
۱۰ــ ف : «بمثال» ندارد . ۱۱ــ ب ه : بسیار توان کفت بحسب اشخاص ، صح .

اندر انواع صفرا[1]

[2] اما انواع صفرا پنج بوذ[2] : یك نوع آن صفرا بوذ کبر مثال کفك خون بوذ[3] چنانك[3] یاذکردیم و این صفرا برنك سرخ و روشن بوذ و بتازی این نوع را احمر [ناصع][4] خوانند[5] و بچشیذن سخت تلخ نبوذ و بقوام روغن بوذ(f . 25) و ببسوذن نغز بوذ هم‌جو روغن و هر کجا بکدرذ ریش نکند و این نوع از صفرا طبیعی بوذ و بدان مزاج بوذ کببایذ مر[6] منفعت تن را ومن لختی از منافع وی یاذکنم . نخستین منفعت از وی آنست کی ثفل را از تن براند و برون ارذ و با خون بروذ و آن اندامها را کی غذا گرم‌تر بایذ[7] غذا دهد[8] وخون‌را مانندهء مزاج آن اندام گرداند[9] و خون را گرم کند[10] تا براه کدارهاء[11] تنك و باریك بکنجد و بهر جائی برسذ و قوّت جاذبه را بیدار کند تا قوی کردد و حرارت غریزی را[12] قوّت کند و دل را قوی کند[12] و قوّت غضبی را بفزایذ ومزاج اوتار را ببوست بیفزایذ[13] تا حرکات ارادی قوی تر کردد و منفعت وی بسیارست و کر همه یاذکنم دراز کردذ. وکر[14] با این صفرا[15] از رطوبتی رقیق آمیخته شوذ[15] صفرایی بدید آیذ نام وی[16] اصفر [ناصع][17] و این صفرا بکرمی کمتر[18] بوذ از ان صفراء طبیعی و بحسب آنك از ان صفراء طبیعی منفعت بوذ ازین

۱ــ ف : باب فی انواع الصفرا . ۲-۲ــ ف : اما صفرا پنج نوع بوذ .
۳-۳ــ ف : که . ٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد . در اصل : ناضع . ٥ــ ف : کویند .
٦ــ ف : «مر» ندارد . ۷ــ ب ه : و تنك‌تر تا انجا بروذ و ، صح . ۸ــ ف : غذاکند .
۹ــ ف : کند . ۱۰ــ ف : کرداند . ۱۱ــ ف : براه کذرها .
۱۲-۱۲ــ ف : قوی‌کند و دل را قوه دهد . ۱۳ــ ف : بفزایذ . ۱٤ــ ف : واکر
۱۵-۱۵ــ م : طبیعی و رطوبتی آمیخته کردد رقیق . ۱٦ــ ف : او .
۱۷ــ از «ف» افزوده شد . در اصل : ناضع . ۱۸ ــ ف : بکرمی کرم‌تر .

مضرت بوذ و سبب کردذ مر بیماریهاء صفراوی را خاصه مر نمله را و اسهال[۱] صفرائی[۱] را و ان صفرا ار چی بمزاج بدان کرمی نیست زوذ تیز کردذ و تباه کردذ و[۲] عفونت بدیرذ[۲] و تبهاء غبّ غیرخالص را سبب کردذ و سحج آرذ و مضرتهاء دیکر[۳] کی ایذر یاذ نتوان کردن تا کتاب دراز نکردذ. اکر با آن صفرا طبیعی رطوبتی غلیظ آمیخته کردذ نوعی دیکر پدید آیذ از صفرا نامش مُحیّ بود و مُح بتازی زرده خایه بوذ و از مضار این صفرا آن بوذ کقی افتذ از وی و بیماریهاء(f . 26) صفرایی را سبب کردذ و کر عفونت بدیرد از وی آن تب آیذ کی او را اینیالوس[۴] خوانند و این ان تب بوذ کی اندرون تن بسوزذ و از بیرون سرد بوذ و اماسهائی[۵] آرذ کی دیر تحلیل بدیرذ و اکر باخون بر امیزذ ازو طاعون آیذ.

و اکر ازین صفرا ها کی یاذ کردم اندر معده افتذ از دو حال بیرون نه بوذ کی یابقی بیرون آیذ یا باسهال یاهمانجا بماند. اکر آنجا بماند و بمعده اندر[۶] تیزتر کردد و کرم تر[۷] زیان‌کار بغایت کردد و اندر معده شتاب افکند و تلهّب، اکر بقی بیرون آیذ برنك دو کونه بوذ: یك کونه برنك کندنا بوذ و دیکر برنك زنکار یا برنك نیل و برك جکندر و این هر دو سخت بذ بوند و کشنده و کرم بغایت بوذ[۸] و باشد کی این صفراء کُرائی و زنجاری از سوختن آیذ و زین[۹] صفرا بوذ که بتهاء محرقه آیذ و زبهر[۱۰] این بوذ کی کرائی وزنجاری تیزتر بوذ[۱۱] از سِلقی و نیلی[۱۱] و بوذ کی غذا کرم اندر معده بماند جن شرابی کنانه یا شیر وانکبین و معده کرم بوذ ازین جیزها این صفرا تولّد کند ولکن

۱-۱ ــ ف : را که صفراوی بوذ .
۲-۲ــ ف: عفن کردذ .
۳ ــ ف : دیکر آیذ .
٤ــ ف : ایبیالوس .
٥ــ ف : آماسها .
٦ــ ف: «اندر» ندارد .
۷ــ ف : و .
۸ــ ف : بوند .
۹ ــ ف : وازین .
۱۰ ــ ف : واز بهر .
۱۱-۱۱ ــ م : از نیلی و جغندری .

این سلیم بوذ و بدان بدی نبوذ و بوذ کداروی سخت گرم بوذ جن عاقرقرحا یا جن خزمیان یا نیز گرم‌تر ازیشان جن افربیون[۱] و مزاج معده جُنان گرم کند کهمه کیلوس را بجوهر این‌صفراها برذ اعنی کرائی و زنجاری و نیلی و سلقی و اکر بیش خورده بوذ حال برهمین قیاس بوذ.

اکنون یاذ کردیم[۲] انواع صفرا و گفتیم کبنج گونه بوذ یك گونه معتدل[۳] و دو گونه فروتر[۴] بگرمی از معتدل و دو گونه گرم‌تر از معتدل (f . 27) و سه گونه صفرا را تولد[۴] اندرجگر بوذ یکی احمر [ناصع][۵] و اصفر و مُحیّ و دو گونه اندر معده بدیذ آیذ اعنی کرائی و زنجاری[۶] و این را سلقی و نیلی خوانند جنانك یاذ کردیم و همه انواع صفرا بلون بایذ دانستن، جه بمزّه جذا نتوان کردن ازیراك همه تلخ اند[۷].

اندر انواع بلغم[۸]

باز انواع بلغم را بلون جذا نتوان کردن جی همه سبیدند، بمزه باید جذا کردن[۹] اکنون یاذ کنم انواع بلغم. بدانك انواع بلغم بر[۱۰] بنج گونه بوذ یك گونه طبیعی و جهار گونه نه‌طبیعی.

اما انك طبیعی بوذ مزه وی شیرین بوذ و باجواف عروق کرد آیذ و محل وی از خون جُنان بوذ جن محل شیره خام از می‌بخته[۱۱] و نیز گویند

۱ــ ف : افریپون. ۲ــ ف : یاذکنم. ۳ ــ ب ه : وآن طبیعی بوذ، صح. ف : بوذ.
۴ــ ف : از معتدل و سه‌گونه صفرا را. ۵ ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل ناضع.
۶ــ ب ه : ظ. سلقی و نیلی از . . . . هم این نوع . . . ن که جون سوخته‌تر شود کرائی و زنکاری‌کردد از جهت آن بکرمی‌کمتر. ۷ــ۷ــ ف : نتواندکردن‌که همه طلخ آیذ. ۸ــ ف : باب فی انواع‌البلغم.
۹ــ ف : جذا بایدکرد. ۱۰ــ ف : بدانك بلغم نیز.
۱۱ــ ب ه : ظ. وبتازی جنین گویندکه دم لحقه نصف‌هضم. م : و بتازی گویند کانه دم لحقه نصف‌نضیجه.

کی او خونی است نیم بخته و منافع بسیار است مرین نوع بلغم را[۱] نخستین منفعت وی آنست کجن طبیعت غدا نیابذ این نوع بلغم را خون گرداند و تن را غذا کند و دیگرم[۲] منفعت آنست کی خون را بفسرانذ[۳] بدان اندامها[۳] کی طبیعت ایشان صلب است جن استخوان و غضاریف و سدیگر منفعت آنست کی غذا کند مرآن اندامها را کی مزاج ایشان سرد است و ترجن دماغ و این نوع بلغم را منفعت بسیارست کی اکر همه یاذ کنم دراز کردد و کمترین منفعت وی آنست کی اندامها را تر دارد و نظارت[٤] اندامها از وی بوذ.

و دیکر نوع از بلغم بمزه ترش بوذ و این بلغم بوذ[٥] کی بمعده کردایذو[٦] سبب کردد بیماریی را کی و را شهوة الکلبیه خوانند و معده[۷] سرد کند و ضعیف و مر کواریدن طعام را باز دارد[۸] و جن بخار این بلغم(f . 28) ترش بدهان بر آیذ از معده دندانها را کند کند[۹] و ببوساند و جن بسر برآیذ درد سر بلغمی آرذ و جن ببوسد این خلط سبب کردد مر تبهایی را کبهر پنج روزی یا بهر هفت روزی یا بهر نه روزی یك بار بیاید و مزاج این بلغم سخت سردبوذ و کر ببوست تن افتذ این بلغم و[۱۰]غذا کند[۱۱] بربوست بهق سپید بدید آرذ[۱۱] و کر بکوشت برافتذ[۱۲] و کوشت از وی غذا کند برص بدید آیذ.

و سدیکر نوع از بلغم بمزه شور بوذ و اندرون روذ کانیها کرد آیذ[۱۳] و سبب کردد مر کندن[۱٤] و زحیر را و کر ببوسد تبهای سوزان ارذ مانند تب محرقه و کر بر بوست افتذ بیماری آرذ نام وی ریطی و این بیماری را کش

۱ــ ف : «را» ندارد. ۲ــ ف : و دیکر. ۳ــ۳ــ ف : و بدان اندام برد.
٤ــ م : تازکی. ٥ــ ف «بوذ» ندارد ٦ــ ف : «و» ندارد.
۷ــ ف : را. ۸ــ ف : طعام را زیان دارذ. ۹ــ ف : دندانها کند کند.
۱۰ــ ب ه : و بوست. ۱۱ــ۱۱ــ ف : بهق سپید بدید آید.
۱۲ــ ف : افتد. ۱۳ــ ف : بدید آید. ۱٤ــ ف : مر کندن شکم را.

۳٤ ــــــ

بسوی[۱] اندام و اخلاق مردم آهسته کند و هر روزی ازین سودای طبیعی جزوی بمعده اید از سبرز تاشهوت طعام بیفزاید و جن این سودا اندر همه تن بسیار گردد[۲] آن بیماری اید کی ورا[۳] مالیخولیا خوانند[٤] و جن ببوسد تبهاء[٥] ربع آید و آماس سبرز و اکرین سودا اندر معده[٦] بسیار افتد آن بیماری آرذ کی ورا شهوةالکلبیه خوانند[٦] و اما سودا بمزه ترش بوذ و برنك خاکستر کون بوذ و تیره رنك و بحقیقت کش سیاه این بوذ .

و دیگر نوع از سودا آن بود کی از سوختن اخلاط آمذه بوذ و این بغایت بذ بوذ و هر بیماری کی از وی آید کشنده بوذ و این جهار کونه بوذ یکی از احتراق سودا طبیعی بوذ[۷] و این بغایت بذی بوذ و برنگ سیاه بوذ و تابان بوذ و کر قی کند ، جانوران از وی بگریزند و بذوق مانندهٔ سرکا بوذ هم ترش و هم تیز و اکر برخاك افتذ زمی[۸] از وی بجوشد همجنانك از سرکا و اکر بروذکانی بر کدرذ ریش کند جنانك بهتر نکردد و اکر ریش آید[۹] از وی بهتری نبوذ و اکر ازین سودا مالیخولیا آید خداوندش بهتری نیابذ و ازین نوع سودا همه مضرت بوذ و[۱۰] هیچ منفعت نبوذ و دیکر نوع از سودای طبیعی از احتراق بلغم آید و این نوع نیز بدبوذ و ازبس تبهاء بلغمی آید و ازوی تب ربع آید گران‌رو وریشهاء[۱۱] گران رو بوذ و بوذ کی نروذ[۱۱] واکر ازین سودا مالیخولیا آید خیره آید[۱۲] و ابله و خواب ناك و نرم . و سدیکر (f . 30) از احتراق صفرا بوذ و این سخت زیان کار بوذ مکر کی تب ربع[۱۳] وی[۱٤] زوذ کدر بوذ و اما ریشها و اماسها کی

۱ــ ف : سوی . ۲ــ ب ه : واندر معده و دماغ . ۳ــ ف : او را .
٤ــ ب ه : هر یکی ازین انواع بد بوند خاصه آن نوع‌سودا کی بهمه تن فرود آمده باشد ، صح .
٥ــ ف : بتبهاء . ٦ــ٦ــ ف : کرد آید بسیار آن بیماری آیذکه او را شهوةالکلبیه کویند .
۷ــ ف : «بود» ندارد . ۸ــ ف : زمین . ۹ــ ف : و اکر ریشی آید ورا .
۱۰ــ ف : بوذکه . ۱۱ــ۱۱ــ ف : و آماسهاکران رو بوذکه نرود . ۱۲ــ م : خیره کند .
۱۳ــ ب ه : کی از . ۱٤ــ ب ه : آید .

ازین نوع سودا آید همه بد بوذ و بیشتر خوره کردذ و اندام بفکند[۱] و اکر مالخولیا[۲] آید ازو خداوندش اندر جهنده بوذ و خشم ناك وکشنده و جهارم ان سودایی کی از احتراق خون[۳] بوذ این[۳] بهتر بوذ از ان[٤] انواع دیکر و اکر ازین سودا مالیخولیا آید[٥] خداوندش خندنده و سروذ کوی بوذ[٥] و همه سوداها[٦] کی از احتراق اخلاط آید مانندهٔ یك دیکر بوذ مکر ان سوداکه از احتراق بلغم آمذه بوذ کی بدان تیزی و بدان کرمی نبود کی آن سوداهاء دیکر. اکنون بدین جایکاه بسنده کنیم و بیاذ کردن اندامها مشغول شویم.

القول فی ذکر الاعضا وشرحها[۷]

اما اندامهای جانوران بر[۸] دوکونه بوذ یك کونه را اندامهای مفرده خوانند و این اندامها[۹] مانندهٔ هر جزوی بیك دیکر خوانند[۱۰] اما مفرده از قبل اان خوانند کی ترکیب اندامهاء مرکبه از وی است و متشابهةالاجزا[۱۱] بدان خوانند کی هر بهره‌ای ازین اندامها مانند بوذ ببهرهٔ دیکر کی اکر یك باره استخوان را بهزار باره کنند هر باره ای را از[۱۲] استخوان هم استخوان خوانند[۱۳] و کوشت[۱٤] و بی و رکها را برهمین قیاس بایذدانستن[۱٤] و دیکر نوع را اندام مرکبه خوانند از بهر آنك ترکیب وی از اندامهای

۱ــ ف : بیفکند. ۲ــ ف : مالیخولیا. ۳ــ۳ــ ف : آید و این.
٤ــ ف : «ان» ندارد. ٥ــ٥ــ ف : خداونده خندناك بوذ و سروذکوی. ٦ــ ف : را.
۷ــ ف : باب فی ذکر الاعضا. ۸ــ ف : از. ۹ــ ف: افزوده. را
۱۰ــ ب هـ : و متشابه الاجزا خوانند ، صح. ۱۱ــ ف : متشابهالاجزا. ۱۲ــ ف : هر پارهٔ آن.
۱۳ــ ب هـ : کی دیکر را. ۱٤ــ۱٤ــ ف : و رك و پیها بهمین قیاس توان شناختن.

مفرد بود این را باضافت آن مرکب خوانند و ان را باضافت این مفرد[۱] والا خود هر دو مرکب بوند و لکن ترکیب اندامهاء مفرده[۲] از اخلاط بوذ (f . 31)و ترکیب اندامهای مرکب از اندامهاء مفرد بوذ[۳] .

و این اندامهاء مرکبه را نیز اعضا آلی خوانده اند[٤] و آلی بدان خوانده‌اند[٤] کهر اندامی ازین اندامها مرکبه آلتی اند مر فعل را جنان‌جن دستها را[٥] کرفتن و داشتن و کشیدن و سبوختن و بایان آلت نشستن و خاستن و رفتن از جای بجای و لکذ زدن و معده آلت گواریذن و جشم آلت دیذن و قضیب آلت جماع کردن و کمیز کردن و زفان[٦] آلت‌سخن کفتن و عدد این اندامها ترا بکویم جنان‌جن عدد اندامهاء مفرده کفتم تا ترا بیاذ داشتن آسان‌تر بوذ . نخست مغز سر بوذ و دیکر جشم و سدیکر کوش[۷] و جهارم دهان و [کام و][۸] بنجم زفان و ششم حنجره و برسر حنجره[۹] یکی زفانکی دیکرست[۹] نام وی غلصمه[۱۰] و هفتم حلقوم و هشتم شوشه و نوهم دل و دهم حجاب دیافرغما و یازدهم الحجاب الفاصل بنصفین و دوازدهم مری و این ره کدر طعام و شراب بود[۱۱] از فم بمعده و ببارسی این مری را سُرخه خوانند[۱۱] و این آنست که بر درهء کوسبند بوذ و سیزدهم معده و معده بدو قسم است یکی را فم معده خوانند و منفعت وی[۱۲] و کار وی ارزو کردن طعام بوذ و دیکر

۱ــ ب ه : جنانك هر یکی را مفرد خوانند این را کی‌ترکیب وی از ان بیشین بود مرکبه خوانند ، صح
۲ــ ف : مفرد .
۳ــ ب ه : هر جندمرکبه‌راترکیب باشد نیز از اخلاط‌مردم و لیکن چنین کویندش و ان دیکر مرکبه از بهر آنك کفتم و اکنون . . . . . اعضا مرکبه وکویم اکردست یا بای یا . . . . . یك بهره از وی‌استخوان یابی و دیکر بهره کوشت و سدیکر بهره پی و چهارم‌بهره بوست اعضاء مفرده برین سان نباشد ، صح .
کوشت و سدیکر بهره پی و جهارم بهره بوست اعضاءمفرده برین سان نباشد ، صح . ٤ــ٤ــ ف : نــدارد .
٥ــ ف «را» ندارد . ٦ــ ف : زبان . ۷ــ ب ه : و بینی . ۸ــ از «ف» افزوده شد .
ب ه : کام . ۹ــ۹ــ ف : زفانکی دیکر بوذ . ۱۰ــ ب ه : ظ . سر بریان یابند ، صح .
۱۱ــ۱۱ــ ف : و ببارسی مری را سرخه . ۱۲ــ ف : «وی» ندارد .

را قعر معده خوانند و فعل وی هضم کردن است و جهاردهم روذکانیها و عدد این روذکانیها شش است و هر یکی را[۱] فعلی است و یاذکنم هر یکی را جدا بجدا[۱] و پانزدهم مقعد و شانزدهم[۲] ماساریقا و هفدهم جگر و هژدهم زهره و نوزدهم سبرز و بیستم کرده و بیست ویکم مثانه و بیست و دوم قضیب[۳] او فرج از زن[۴] و بیست و سیوم خایه از مردان[۵] و انثاوین و بیست و جهارم رحم از زنان[۶] و اما مردان را این رحم نیست و خنثی را ازقبل ان یاذ نکردیم جه ورا می‌بینیم کی فرزند نمی آیذ[۷] ، دانستیم کی ورا این اندام نیست و بیست و بنجم دستها و بیست وششم بایان و بیست و هفتم بستان زنان و بیست و هشتم عضلها و بیست و نوهم بینی و سی‌ام[۸] بشت و بهلوها و سینه و کوشت[۹] شکم. اینك عدد این اندامها اینست کی ترا کفتم و هریکی را[۱۰] فعلی است و یابیشتر از یك فعل و مرین اندامها را اجزا اند از جملهء ایشان و من یاذکنم بمقدار طاقت و اکنون[۱۱] از اعضا مفرده اغاز کنم.

بدانك استخوانها[۱۲] مر تن جانوران[۱۳] را بر مثال ستونها است[۱۴] مرخانه را[۱۵] ، ایزد سبحانه و تعالی آدمی را بیافرید متحرك آفرید[۱۵] و حرکت[۱۶] دو کونه بوذ یکی طبیعی و دیکر ارادی و حرکت طبیعی

۱-۱ــ ف : را بباب وی جذاجذا . ۲ــ ف : شازدهم . ۳ــ ب ه : از مرد .
۴-۳ــ ف : و فرج زن . ۵ــ ف : خایهٔ مرد .
۶ــ ب ه : و زن را خایه و انثوین نیز هست و مرد را فرج نباشد مکر کی خنثی بود ، صح .
۷ــ ف : می نیاید . ۸ــ ف : سیوم . ۹-۹ــ ف : پوست . ۱۰ــ ف : «را» ندارد .
۱۱ــ ف : «اکنون» ندارد . ۱۲ــ ف : استخوان .
۱۳ــ ف : جانور . ۱۴ــ ب ه : و بنیادهائی مر اساس بوشش خانه را باشد . صح .
۱۵-۱۵ــ ف : ایزد تعالی مر آدمی را متحرك آفرید . ۱۶ــ ب ه : جسمانی او .

سه نوع بوذ یکی را[۱] مولده خوانند و دیگر را مُربّیه خوانند[۲] و سدیگر را حافظه خوانند[۲] و این جای یاذکردن این نیست .

و امّا حرکت ارادی ببرابر بیوندها بوذ و نیز کویند کی برابر اعصاب و عضلات و اوتار بوذ این حرکات ارادی و اکر این حرکت بهمه تن بوذی جن حرکت ستون هیج بیوند نبایستی بدین استخوانها و یکی استخوان بسنده بوذی بهمه تن و حرکت حرکتی بوذی کلی ، ولکن ازقبل آنك حاجت آیذ حیوان را بدانك جزوی را از اندام[۳] بجنباند و جزوی نجنباند بیوندها آمذ مرین استخوانها را تا غرض او تمام شوذ مثلا جنان‌جون کسی خواهذ کی یکی اندام را بجمله آن اندام بجنباند جن دست همه بیوندهاء دست را سخت کند مکر بیوند کتف و همه دست جنبان شوذ کوئی[٤] یکی استخوانستی[٤] و بیوند کتف بجنباندی[٥] (f . 33) بی‌انك هیج بیوند دیکر بجنبدی و این حرکت را حرکت کلّی خوانند از حرکات دست و حرکات جزوی از حرکات جمله همه تن . باز اکر خواهذ تا دست را دو تاه کند بیوند آرنجه را بجنباند و آن بیوندهای دیکر را سخت کند تا هیج نجنبد و این را[٦] حرکت جزوی خوانند هم از ان دست و هم از[۷] همه تن از قبل آنك این حرکت آرنجه جزوی است از حرکات دست و[۸] حرکات دست بجمله جزویست از حرکات همه تن و اکر خواهذ کی[۹] بیوند ساعد[۱۰] بجنباند و هیج بیوند دیکر نه جنباند و هم بدین قیاس که انکشتی را یابیوندی از بیوند ها انکشتان بجنباند و دیکر بیوندها را نجنباند و اکر کسی خواهذ که[۱۱] پای یك‌بار کی بجنباند و بیوند ران و دیکر بیوندها نجنباند و کر[۱۲] خواهد یك بیوند را

۱ــ ف : یك نوع را . ۲ــ ف : «خوانند» ندارد . ۳ــ ب ه : خویش .
٤ــ٤ــ ف : یك استخوانستی بوی . ٥ ــ ف : بجنباند . ٦ــ ف : «را» ندارد .
۷ــ ف : از ان . ۸ــ ف : و همه . ۹ــ ف «کی» ندارد .
۱۰ــ ف : را . ۱۱ــ ف : که همه . ۱۲ــ ف : و اکر .

جُن زانو یا کعب پای یا انکشتی یا بیوندی بجنباند و ان دیگر بیوندها را نجنباند و اگر خواهد بیوندهای همه تن را سخت [کند][1] تا جن دارهٔ تخته را مانند[2] کند کهیج بیوند را[2] نجنباند[3] و اگر خواهد نیمهٔ تن را بجنباند و نیمه را نجنباند چنانك خواست مردم بوذ . و این[4] دوگونه حرکت[4] یکی را کلّی خوانند و دیگر را جزوی جُن جمله همه تن را با جمله یکی اندام[5] بجنباند آن را حرکت کلی خوانند و اگر جزوی از تن بجنباند یا جزوی از اندام ان را حرکت جزوی خوانند و هر بیوندی را دو استخوان باید یا بیش از دو استخوان جن بیوند زانو و کتف کی بیش از دو استخوان آمده است برین بیوندها چنانك یاذکرده آمد و مر هر بیوندی را برسریك استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیگر غُندی است و آن[6] غُنده بر مانند[6] بادریسه[7] بود (f . 34) و ان مغاکی برمثال حقه و آن بادریسه اندر ان مغاکی اندر آمذه بوذ و باز بر سر این هر دو استخوان چیزی برروپانیذه مانند پی و آن[8] اندام را حس نه‌بوذ چه صلب است بغایتِ صلابت ، نام این اندام رباط و این رباط بدان آمدست تا بیوند را استوار دارذ تا از جای نه‌روذ بر مثال بیوند کمان و[9] بینی که استوار کندش کمان گر تا بیوند کمان بوقت کشیذن از جای نه‌روذ و باز برابر هر بیوندی اندامی آمذست از کوشت سرخی و از ین رشته‌ای از پی و رشته‌ای از کوشت[10] نام این اندام عضله و برسر این عضلها از سوی بیوند اندامی آمذست نام وی وتر و ترکیب این وتر از عصب و عضله و آن رباط کبر بیوند برست رشته‌ایست از عصب ترکیب وی و رشته‌ای

۱ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .
۲ــ۲ــ ف : کرددکه هیچ پیوندها را .
۳ــ ب ه : و همه تن را بیکبار بجنباند ، صح .
۴ــ۴ــ ف : دو حرکت را .
۵ــ ف : را .
۶ــ۶ــ ف : غند بر مثال .
۷ــ ب ه : ظ . و ان . . . . .
۸ــ ف : این .
۹ــ ف : «و» ندارد .
۱۰ــ ب ه : در هم بافته ، صح .

از رباط و یك سر این رباط برسر این عضله بیوسته است و دیگر سر رباط بر سر آن استخوان کی از بیوند فروسوتر[1] است مثلا جنانك آن عضله کمر کتف را برکشد بسوی برسو بر بیلك برنهاده است[2] و وتر این عضله بر سر استخوان بازو برنهاده است و آن عضله کمر[3] بیوند ارنجه را بجنباند بر استخوان بازو نهاده است[4] و وتر وی براستخوان ساعد و آن عضله کمر بشت دست را جنباند[5] بر ساعد نهاده است و وتر وی براستخوان بشت دست و مرین عضله را قوّت آن آمذه است کخویشتن[6] اندرکشد و کوتاه کند بسوی اصل خویش تا وتر را بکشد[7] و باخویشتن ببرد و وتر آن استخوان را کبر وی نهاذه آمذه است[8] بکشد و بجنباند بسوی عضله و آن اندام بجنبد (f . 35) بدان سو که آن عضله نهاذه آمذه‌بوذ و حال همه بیوندها بدین قیاس باید [داشتن][9] وبدین‌تدبیر ایزد سبحانه[10] وتعالی جنبان کرد تنهاء آدمیان را و تنهای[10] همه جانوران را بحرکات کلی وحرکات جزوی فتبارك‌الله احسن‌الخالقین .

فی ذکر العظام[11]

و[12] عدد استخوانها بشمار دویست وجهل و هشت باره استخوانست و من بدان اندازه کی ترا بکار آیذ یاذکنم وز[13] سر آغاز کنم . نخست کاسه‌ی سرست کی ورا بتازی[14] قحف خوانند و برین قحف بنج درزست یکی بر بیش سر

۱ــ ف : فرو سویین .
۲ــ ف : برنهاده آمذست
۳ــ ف : «مر» ندارد
٤ــ ف : برنهاده است
٥ــ ف : بجنباند
٦ــ ف : را
۷ــ ب ه : وکوتاه‌کند، صح
۸ــ ف : نهاذه است
۹ــ از «ف» و «م» افزوده شد .
۱۰ــ۱۰ــ ف : جنبان کرد تنهاء آدمیان و تنهای
۱۱ــ ف : باب فی‌ذکرالعظام و عددها
۱۲ــ ف : «و» ندارد
۱۳ــ ف : واز
۱٤ــ ف : که بتازی ورا

بدان جایگاه کی کلاه بطیخی بروی بیستد[۱] و اکلیل نیز هم بر وی ایستد[۲] و این درز را بتازی اکلیلی خوانند و این درز[۳] بر بیشانی بود[۳] برین صفت [ ][۴] و بدو کرانهء سر زیر قحف بر دو باره استخوان تنك آمذست[۵] یك باره سوی راست و یك باره سوی جب[۵] و میان قحف و میان این استخوانها ناجار درزها بوذ و این دو استخوان را قسری خوانند بتازی و آن درزها را دروزالقسری خوانند[۶] برین صفت[ ][۴] و بر میانهء قحف بدرازای[۷] سر از بیش سر تا سبس سر بدو باره است[۸] و میان ایشان[۹] درزست نام آن درز سَفّودی[۹] و سفود بابزن بود وبر مؤخر دماغ یکی درزست بر مثال حرف لام [بزفان][۱۰] یونانی وحرف لام یونانی بنبشتن برین صفت[۱۱] بوذ و جملهی درز همه دماغ برین صفت بوذ [۱۲] و سبس سر میان این درز کی اورا[۱۳] الشبیه بحرف اللام خوانند یکی استخوانست نام وی فاس خوانند[۱۴] بتازی و ببارسی جکوذه و بیش سر بر[۱۵] درز اکلیلی یکی استخوانست نام[وی][۱۶] استخوان بینی (f . 36) و بزیر قحف بسوی روی دوبارَه استخوانست نام وی بتازی عظام الخد و ببارسی[۱۷] استخوانهاء رخ و زیر این دو استخوان یك[۱۷] باره استخوانست نام وی لحی الاعلی[۱۸] و ببارسی فك برین و[۱۹] بدین استخوانها بر[۱۹] بوذ دندانهای برین و زیر

۱ــ ف : ایستد ۲ــ ف : بروی است ۳ــ۳ــ ف : ببیشانی

۴ــ از «ف» افزوده شد . در اصل محو شده است . ۵ــ۵ــ ف : یکی بسوی راست ویکی بسوی جب

۶ــ ف : خوانند بتازی ۷ــ ف : بدرازی ۸ــ ف : «است» ندارد

۹ــ۹ــ ف : درزیست سفودی نام آن درزست ب ه : شکل درز سفودی 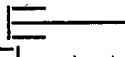 صح

۱۰ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: بزفانی ۱۱ــ ف : بر صفت ۱۲ــ ف : 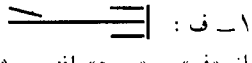

۱۳ــ ف : ورا ۱۴ــ ف : «خوانند» ندارد ۱۵ــ ف : بزیر ۱۶ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .

۱۷ــ۱۷ ــ ف: استخوان رخ وبزیر این دو استخوان یکی

۱۸ــ ب ه : واین لحی الاعلی بجهار . . . باره باشد ، صح

۱۹ــ۱۹ــ ف: برین استخوانها

این استخوان و دندان یکی استخوانست بدو باره نام [وی][1] لحی الاسفل و ببارسی فك زیرین و این استخوان بدو باره است و میان زنخدان بر درزی است و این استخوان را باز کشتن است بسوی سر و یکی کژی است ورا و ز قحف سر یکی سولاخ است جن حلقه و آن کژی فك زیرین بدان حلقه اندر افتد نام آن حلقه زفرین[2] و دو زفرین[2] است یکی سوی راست و یکی[3] سوی جب تا جن دهان باز روذ[4] باز[4] فراز روذ لحی‌الاسفل بیرون نیفتد و آن حلقه ورا نگاه دارذ.

و عدد دندانها[5] از زبر و از بر[5] سی و دو دندان است چهار بیشین دو از بر و دو از زیر نام ایشان قواطع و چهار دیکر دو از بر و دو از زیر ببهلوء این[6] قواطع نام ایشان ثنایا و این را از بهر آن ثنایا خوانده‌اند کی یار بوند مرقواطع را بفعل و ببهلو این ثنایا چهار دندان دیکرست دو از بر و دو از زیر نام ایشان کَواسر و نیز انیاب خوانندشان[7] و ببارسی اَشره[8] و بیست دندان دیکرست ده از زیر و ده ازبر بنج از سوی راست و بنج از سوی جب نام این دندانها بتازی اضراس[9] و طواحن خوانندش نیز و ببارسی دندانهای خائیذن[9] و دو استخوان بوذ از زیر قحف [سبس کوش نام ایشان خوششا و دو استخوان زیر قحف][10] نام ایشان[11] حجاج و ببارسی استخوان ابرو[12] خوانند و این جای که سولاخ کوش بوی[13] است دو استخوانست بتازی ورا عظام الحجری خوانند و بعضی از خداوندان تشریح این استخوانها را دیکر (f . 37) داشته اند

---

١ ــ از «ف» افزوده شد. ب ه: او ٢ ــ م: زرفین ٣ ــ ف : ودیکر .
٤ـ٤ــ ف: با ٥ـ٥ــ ف: زیر و زبر ٦ــ ف: «این» ندارد
٧ــ ف : خوانده اند ٨ ــ در «ب ه» کلمه‌ای ناخواناست . م:اشتره ٩ـ٩ــ ف: خوانند وطواحن وببارسی دندانهاء خائیده
١٠ــ از «ب ه» (صح) افزوده شد . م: از بس کوش نام ایشان بتازی حششاو و دو استخوان زیر قحف ١١ ــ ف: او ١٢ ــ ف: «ابرو» ندارد ١٣ ــ ف: «بوی» ندارد

و قحف را دیگر و بعضی از قحف داشته‌اند.

و از بس قحف یکی سولاخ است کی از مغز سر بدان سولاخ چیزی فروذ آیذ هم از گوهر دماغ نام این جیز بزفان تازی نخاع و مثَل دماغ جن مثَل حوضست و مثَل نخاع جن جوی کی[1] از[2] حوض بیرون آیذ و هفت جفت عصب خیزد از دماغ و یاذ کنم بدان جایگاه کی اعصاب را یاد کنم و بزیر این سولاخ کی از قحف است بیست و جهار باره مُهره است نام این مهرها بتازی خرزات، هفت مهره بر کردن از جملهء این بیست و جهار که ورا خرزات العنق خوانند و معتدل این بوذ و بوذ که هشت آیذ ببعضی از مردمان این مهره و بدین سبب گردن دراز آیذ و بوذ که شش آیذ و بدین سبب کردن کوتاه آیذ و دوازده مهره مر استخوان بهلو را بوذ و بنج مهره مران جای را کبر ایشان استخوان بهلو نیست و این بنج مهره را بتازی خرزات القَطَن خوانند و بزیر این مهرها یکی استخوانست بهن و ورا[3] ببارسی استخوان بهناگاه خوانند و بتازی عظام العجز خوانند و این استخوان سه باره است و[4] هر باره‌ای را یکی سولاخ همجن مهرها را[5] و بزیر این عظام العجز یکی استخوانست نام او ببارسی استخوان دُمجهء کُون و بتازی عظم العُصعُص و این استخوان نیز بسه باره است و میان[6] او سولاخ همجن مهرها و برین مهرها و بدین[6] استخوان عَجُز[7] و عصعص سولاخها اند دو از اندرون شکم و دو از بیرون[8] سوی بشت و از هر مهره‌ای دو جفت بی بیرون آیذ یك[9] جفت از اندرون و یك جفت از بیرون(38 . f) تا اندامها را حس و حرکت[10] دهند این اعصاب، این استخوانها[10] کی یاذ کردیم از سوی بشت بود.

١ــ ب ه : بدو اب ، صح ٢ــ ف : کز ٣ــ ف: «ورا» ندارد ٤ــ ب‌ه: میان
٥ــ ف: «را» ندارد ٦ــ٦ــ ف: سولاخ هم جن مهرها و بدین ٧ــ ب‌ه: یعنی سرون
٨ ــ ب‌ه: شکم ٩ــ ف: یکی ١٠ــ١٠ــ ف: دهد این استخوانها را

وز[١] سوی بیش از زیر کلو دو استخوان بـوذ نـام وی ببارسی استخوان آ ُخرك و بتازی عظام الترقوه[٢] خوانند و بزیر این عظام‌الترقوه[٢] استخوانهای سینه است کورا بتازی عظام‌القَص[٣] خوانند و این قص[٤] هفت باره‌است [وباز] [٥] بیست و چهار باره استخوان بهلوست دوازده از یك روی و دوازده از یك روی و[٦] هفت باره از چب و هفت باره از راست[٧] و این استخوانهای بهلو باستخوانهای[٧] سینه بیوسته است و میان هر استخوانی از ان[٨] بهلو و آن سینه یکی[٨] باره استخوانست نرم نام وی بتازی غضروف و ده باره استخوان بهلو بنج از راست و بنج از جب نابیوسته است برسینه نام ایشان [ببارسی][٩] استخوانهاء[١٠] کژك و بتازی [اضلاع الخلف][١١] و از روی جب و[١٢] روی راست بر استخوان بهناکاه بر دو استخوانست ببارسی[١٣] نام وی استخوان تهی‌کاه و[١٣] بتازی [عظام][١٤] الخاصره و بر زهـار یکی استخوانست بهن نام وی بتازی عظم‌العانه و بـر بشت دو استخوانست ببارسی نام او بیل و بتازی کتف وسر کتف باسرعظام الترقوه و سر استخوان بازو هرسه گـرد ایند[١٥] و بر سر این سه استخوان یکی استخـوانست نـام این استخوان منقارالغراب و ببارسی جشمهء سر کتف جنانك جشمه سرزانو خوانی و ببارسی عروس کش[١٦] .

و بهر دستی یکی استخوانست زیر کتف نام وی[١٧] استخوان بازو واز زیر این استخوان بازو یکی استخوان است نـام وی[١٧] استخوان ساعد و زبـر ایـن

١ــ ف: واز ٢-٢ــ ف: ندارد ٣ ــ «ف» و «م»: عظام‌القس . ٤ــ «ف» و «م» : قس
٥ــ از «ب ه» و «م» افزوده شد . ٦ــ ب ه : ظ . از ان جمله . ٧-٧ــ ف : ان استخوان بهلو با استخوان . ٨-٨ــ ف: سینه و آن پهلو یك ٩ــ از «ب ه» و «م» افزوده شد .
١٠ــ ف: استخوان ١١ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل : اظلاع‌الخلف ١٢ــ ف: و از
١٣-١٣ــ ف: استخوان تهی‌کاه نام وی ١٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد . در اصل : عظم .
١٥ــ ف: کرد آیذ ١٦ــ ب‌ه: عروس کش، صح. ف: عز و سرکش ١٧ــ ف : او

استخوان ساعد یکی استخوانست بهن و تنك و بر دفسیذه براستخوان (f. 39) ساعد بر کردار زخمهء بربط و این استخوان را سوی آرنجه[1] یکی فزونی است و براستخوان بازو بر کدشته بر کردار نیمهء[2] حلقه و مراستخوان بازو[3] را یکی جویجه است اعنی جویی[3] بر کردار جرخ جاه نام آن جویجه بزفان تازی[4] بکره و نام این افزونی که بدین جویجه اندر افتاذه بوذ کبر کردار نیمهء[2] حلقه است بزفان تازی مرفق و مراین استخوان تنك را سوی کف دست یکی افزونی دیگرست نام وی[5] بزفان تازی کوع و بر استخوان ساعد نیز یکی فزونی[6] است هم بسوی کف دست نام وی[5] بتازی کُرسوع ومیان کف دست و میان کوع و کرسوع هشت باره استخوانست یك بدیکر دفسیذه[7] نام ایشان بتازی عظام الرسغ و زیر[8] عظام الرسغ جهار باره استخوانست باریك و دراز و[9] نام ایشان بزفان بارسی شانهء بشت دست و بزفان تازی عظام المشط و از زیر عظام الرسغ[10] یکی استخوانست دراز نام وی بزفان بارسی بنج انکشت بزرك و بزفان تازی سلامیات الابهام کویند و این سلامیات بهر انکشتی[11] سه باره استخوانست بزفان بارسی بنج انکشتان کویند[12].

و باز از زیر مهرهای هشتمازه بهر مهرهای یکی[13] استخوانست جن میخجه نام ایشان[14] سنباسن[15] و باز مراستخوان بهناکاه را بسوی[16] ران یکی مغاکی است نام وی[5] حق الورك و بدین مغاکی اندر یکی استخوانست سر وی کرد[17] نام وی بتازی رمانة الفخذ واین رمانة الفخذ[18] نام سر استخوان ران بوذ و ببارسی[19]

١ــ ف: سوی رنجه ٢ــ ف: نیم ٣ــ٣ ــ ف: ورا یکی چویچه اعنی چوبی
٤ــ ف: «بزفان تازی» ندارد ٥ ــ ف: او ٦ــ ف: افزونی ٧ــ ف: جفسیذه ٨ــ ف: و از زیر
٩ــ ف: «و درازو» ندارد ١٠ ــ ف: «عظام الرسغ» ندارد ١١ ــ بهـ: ظ. بزرك‌تر. م: بر بزرك بر
١٢ : ف: «کویند» ندارد ١٣ــ ف: یك ١٤ــ بهـ: بتازی ١٥ــ ف: شناشن ١٦ــ ف: سوی
١٧ــ بهـ: بر کردار سر قضیب، صح ١٨ــ ف : «و این رمانة الفخذ» ندارد . ١٩ــ بهـ: سر

استخوان ران خوانند [و][1] قلم ران خوانند نیز از مانندکی وی[2] بقلم و این استخوان را یکی مغاکیست بسوی زانو(f. 40) مانند جرخ گیرمابه و زیر آن استخوان ران یکی استخوان دیکرست نام وی بتازی عظم‌الساق و ببارسی غروجه ساق از قبل مانندکی این استخوان بغروجه[3] و از زیر این[4] هر دو استخوان اعنی قلم ران و غروجهء ساق یکی استخوانست بهن جن نهنبنی[5] نام وی عین‌الرکبه بتازی و ببارسی جشمهء زانو و این غروجه ساق را یك[6] سر سوی جشمهء زانوست و دیکر سرسوی کعب و کعب را از یك سرسوی‌بایشنَه[7] ودیکر سر سوی غروجهء ساق [و این سر که غروجه ساق][8] است راست است ومیانه [9] هم جن جرخ کرمابه[10] و باز این سر که سوی[11] بایشنه است کژ باشد[11] سر اندر آورده و میانه‌کاه[12] وی هم‌جن جرخ کرمابه وکعب را این‌جانب که از بیرون ترست کی ورا جانب وحشی خوانند مُقَبَّب است و این جانب کی بسوء اندرون است کی ورا جانب انسی خوانند مقعرست و بدین تقعیر اندر مغاکی دیکرست و مخرج اوتار از آن مغاکی[13] است و بسیار[14] وتر امدست بر کعب بیش از انك بر مفاصل[15] دیکر و این بدانست کی این[15] استخوان کعب خردست و بابسیار جنبش و اگر این اوتار و رباطات[16] نبوذ طاقت نیابد و بزیر کعب[17] سه بارهء استخوانست نام او رسغ بزفان تازی و این استخوانها[18]

١ــ از «ف» افزوده شد . ب ه : واین استخوانرا .

٢ــ ف: «وی» ندارد ٣ــ ب‌ه: و زیر این عزوجه یکی استخوان دیکرست تنك مانند زخمهء بربط در درازاء زانوکی بدین بکره‌زانو اندر اید ببارسی سر زانو خوانند ، صح . ٤ــ ف: «این» ندارد

٥ــ ف: نهنبن ٦ــ ف: یکی ٧ــ ف: پاشنه ٨ــ از «ف» افزوده شد . ب ه : واین سرکی سوی‌عزوجه ساق . ٩ــ ب‌ه: او ١٠ــ ف: است ١١-١١ــ ف: چرخ کرمابه است کردست

١٢ــ ف: میان کاه ١٣ــ ف: مغاك ١٤ــ ف: و بسیاری ١٥-١٥ــ ف: است و این بدان سبب است که

١٦ــ ب ه : بسیار . ١٧ــ ب ه : استخوانهاء خرد . ١٨ــ ف : استخوان

[1]بردفسیذست بریك دیگر[1] و رباط بسیار کرد اندرگرد این استخوانها آمده تا ایشان را استوار دارد و این استخوانهای بسیارند بعدد و بمقدار حاجت شکل کعب[2] تا آن زواید[3] کعب بایشان اندر آیند[4] و نام این استخوان[5] [سمسمانی][5]است بزفان تازی و برابر استخوانهای رسغ و سمسمانی یکی استخوان[6] آمذست سوی[7] بشت بای نام وی[8] عظام الزورقی از قبل آن[9] مانند کی این استخوان بزورق وزسوی زیر نیز[10] (f. 41) یکی استخوانست نام وی عظم[11] العقب و ببارسی استخوان بایشنه[12] و این استخوان بایشنه نیز جند باره است و باوتار بسیار استوار کرده و بیش این عظم زورقی بسوی انکشتان بای جهار باره استخوانست بدرازا[13] نام [ایشان][14] عظام المُشط و هر انکشتی را[15] از انکشتان بای سه باره استخوانست نام ایشان ببارسی بنج انکشتان و بتازی سلامیات و انکشت نر را دو بیخ ظاهرست و یکی بیخ ببهلو عظام المشط است بر عظم الزورقی نهاده و دیکر از دیکر سوست .

اینك عدد استخوانها بدین قیاس است کی یاذکرده آمد و ان دیکر استخوانها را سمسمانی خوانده‌اند[16] تا بدین صفت دویست و جهل و هشت باره استخوان تمام شوذ[17] و من ااان استخوانها یاذکردم کمترا فریضه است دانستن ایشان و آن استخوانها کی دانستن ایشان ضروری نیست یاذ نکردم جه[18] آن استخوانها که اصل دل بروی نهاده آمده است و آن استخوانها کی اندر زیر

۱ــ۱ ــ ف: برجفسیذه است یك‌بدیکر ۲ ــ ب‌ه : اید ۳ ــ ف : زاویه ۵ــ۴ ــ ف: نام این استخوانها ۵ ــ از «ف» افزوده‌شد. دراصل: سمسانی ۶ ــ ف: یکی‌استخوانی ۷ ــ ف: بسوی ۸ــ ب ه : بتازی ۹ ــ ف: «آن» ندارد ۱۰ ــ ف: «نیز» ندارد ۱۱ ــ ف: عظام ۱۲ ــ ف : پاشنه ۱۳ ــ ب‌ه: پای ۱۴ ــ از «ب‌ه» (صح) افزوده شد. م: نامشان. دراصل و «ف»: وی ۱۵ــ در اصل : افزوده . که . ۱۶ــ ب ه : ظ . با این یاد . . . . ، صح . م : با این‌که یاذ کردم . ۱۷ ــ ف: دویست و جهل وهشت پاره استخوان ترا راست شود. ب ه: . . . . کی گفته‌اند عدد عظم چو خواهی . . . . بدانی . . . . برون اید از انجا که . . . . . صح ۱۸ ــ ف : جن .

زفانست جن لوبیا[۱] اکر خواهی تا[۱] ببینی بزفان سر بریان نکاه کن تا ترا علم این استخوانها حاصل شوذ و عدد بایدکردن و هرج من بیك دست و[۲] بیك بای اندر[۲] یاذکردم بدو دست و دو پای[۳] بایذکرفتن تاعدد وی دویست وجهل و هشت[۴] تمام شود. اکنون یاذکنم اعصاب و عدد ایشان بمقدارطاقت.

القول فی الاعصاب[۵]

اعصاب سه کونه بود: یك کونه را حس بوذ و حرکت نبوذ و دیکر کونه را حرکت بوذ وحس نبوذ و سدیکر کونه را نه حس بوذ و نه حرکت و هرسه کونه بصورت مانند بوند.

اما[۶] آن اعصاب کی بایشان[۶] حس بوذ و حرکت نه‌بوذ و یا اندکی بوذ، حرکت آن اعصاب نرم بوذ [یعنی لین و ان][۷] اعصاب کی بایشان[۸] (f. 42) حرکت بوذ و حس نه‌بوذ یا اندکی بوذ حس ااان اعصاب[۹] صلب است اعنی سخت و نقصان حس ازین اعصاب از جهت صلابت ایشان بوذ[۱۰] و آن اعصاب که بایشان[۸] نه حس بوذ و نه حرکت ان اعصاب‌اند کبر مفاصل‌اند اعنی بیوندها کی ایشان را بتازی رباطات خوانند و رُستن این سه کونه عصب از سه جای مختلف بوذ.

اما آن اعصاب کی بایشان[۸] حس بوذ و حرکت نبوذ مبدا ایشان از مقدّم دماغ بوذ و آنك بایشان[۸] حرکت بوذ و حس نبوذ مبدا ایشان ازموخر

۱-۱ــ ف: که اکر خواهی که تا ۲-۲ــ ف: یك پای ۳ــ ب‌ه: هم چنان ۴ــ ف: پاره
۵ــ ف:باب فی‌الاعصاب ۶-۶ــ ف: اعصاب که با ایشان ۷ ــ از «ف» افزوده شد. در اصل محو شده است
۸ــ ف: با ایشان ۹ــ ف: ان اعصاب ان اعصاب. ۱۰ــ ب ه: واز بهر صلابت راست‌کی او را حس نباشد و حرکت بود، صح

دماغ[۱] بوذ یا از نخاع اعنی پشت‌مازه و این آن جیزی بود سبید کی بمیان مهرهای پشت بوذ بُر مَنْبَت رباط[۲] از استخوان بوذ جنانك از یکی استخوان برخیزذ و بدیگر استخوان برروید تاآن بیوند را[۳] استوار دارد و ورا[۴] رباط‌از بهر این خوانده اند و اما منبت ان عصب که بوی[۵] حس بوذ و حرکت نه‌بوذ [۵] کی او را وتر خوانند از موخر دماغ بوذ اعنی مهرهٔ سبسین از مغز سر برای بیشتر از استاذان و کوشه‌ای[۶] کفته اند[۷] کی آآن عضله بوذجنانك یاذ کرده آمذ بباب عضله‌ها و کوشه‌ای[۸] مردمان کفتند کی این وتر مرکب بوذ از رباط وزان عصب کی از دماغ بوذ منشاءِ وی یا از نخاع[۹] و بحسب این قول مر وتر را هم حس بوذ و هم[۱۰] قوّت حرکت ببرابر ترکیب وی[۱۰] و این قول درست‌ترست‌اما حس[۱۱] ازان اعصاب بوذکی منشاءِ وی از دماغ بوذ و حرکت بدین اعصاب بوذکنام وی وترست .

و اما رباط را نه حس بوذ و نه حرکت ، بس بدید آمد کمنفعت اعصاب سه‌کونه بوذ یکی حس بوذ[۱۲] و دیکر حرکت و سدیکر استوار داشتن بیوندها جنانك یادکرده آمذ. (f. 43)

و صورت اعصاب بدیدار جسمی[۱۳] مانند است مرخیزران را و خیزران جسمی بود دراز و صلب و مراورا مجاری نبوذ ظاهر اعنی محسوس ولکن بطبع وی مجاری بوذ نابیدا و باز آن عصب کی از دماغ بسوی چشم آیذکی ورا عصب مجوّف خوانند و مرجشم را حس دیذار دهذ جوف این عصب بحس بیدا بوذ و دیکر اعصاب را جوف بیدا نبوذ بحس ولکن بطبع مجوّف بوند و این‌اجواف

۱ــ ب ه : مغز ، خ . ۲ــ ف : رباطات . ۳ــ ب ه : سخت کند و . ۴ــ ف:و او را
۵ــ۵ــ ف : حرکت بوذ و حس نبوذ . ۶ــ ب‌ه: وکروهی ۷ــ ف: کفتند ۸ــ ب‌ه: کروهی
۹ــ ف: «یا از نخاع» ندارد ۱۰ــ۱۰ــ ف: قوه حرکت برابر ترکیب او
۱۱ــ ب ه : ما ۱۲ ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۳ ــ ف : بدیذار چشم

معقول بوند نه محسوس جه کذر روح نفسانی از دماغ باعصاب بوذ بسوی اندامها تا مرانداما را حس دهذ وحرکت .

و از دماغ و نخاع اعصاب رویذ جفت جفت[1] من همه یاذکنم و نخست آن[2] ازواج کویم کی از دماغ بوذ منشاء وی[3] .

هفت جفت عصب خیزد از دماغ ، نخست از مقدّم دماغ ، یك جفت عصب خیزد مجوّف[4] و یك تاه ازین جفت عصب بیکی جشم آیذ و دیکر تاه بجشم دیکر[5] و بیش از انك بجشمها آیذ و هنوز بقحف اندر بوذ هر دو عصب یك بادیکر برامیزذ و هر دو جوف یکی شوذ مرهر دو عصب را و بازدیکر بار جذا شوند یك از دیکر و از قحف بیرون آیند و یکی بیکی جشم آیذ و [6] یکی بدیکر[6] جشم جنانك یاذکردیم و جشم را حس بصر بدین اعصاب بوذ و از بس این جفت عصب یك جفت عصب خیزد دیکر و بسوی جشم ایذ و این عصب مجوّف نبوذ و مرجشم را حرکت دهذ و بداردش تا بیرون نیفتذ و این جفت عصب از مغاکی استخوان جشم بیرون آیذ و ببراکنذ بعضلهاء جشم تا [7] مرجشم را حس و حرکت دهد[7] و جفت سدیکرم از بس جفت دوم خیزذ[8] منشاء وی و بسوی زفان آیذ و زفان را حس دهذ و حرکت و بعضی ازین زوج ثالث (f. 44) باز کردذ و برامیزذ بازوج جهارم کی از دماغ خیزذ[9] و این زوج رابع از دماغ خیزد[9] از بس زوج ثالث و[10] بروی فروذ آیذ و بحنك[10] و مرین جایها را حس دهذ و حرکت و آن قسم زوج ثالث کی با زوج رابع برامیزذ بجهار باره کردد یك بهره بروی آیذ و بهرهء دیکر فروذ آیذ بسینه از فرود

١ــ ف: و ٢ــ ف: ازان ٣ــ ف: ایشان ٤ــ ب ه : انرا عصب مجوف خوانند ، صح .
٥ــ ف: بدیکر جشم ٦ــ٦ــ ف: دیکر بدیکر ٧ــ٧ــ ف : چشم را حس دهد و حرکت .
٨ــ ف:دوم بوذ ٩ــ٩ــف :ندارد ١٠ــ١٠ــ ف : بروذ فروذ آید .

حجاب دیافرغما و مرآن جایکاه را حس دهذ و حرکت و باز این زوج رابع خاصه مر حنك را حس دهذ و حرکت و زوج بنجم بدو باره کردذ بهره‌ی اول از سوی کوش آیذ و کوش را حس شنوائی دهد و آن بهره‌ی دوم سوی رخ آیذ و رخ را حس و حرکت دهذ وزوج ششم بسوی حلق آیذ و زفان ویك بهره ازین زوج بسوی[1] آن عضلها آیذ کی فك را بجنباند ودیکر بهره ازین زوج ششم سوی[2] کردن آیذ و آنجا بهرهاء بسیار شوذ[3] و مرگردن را و آن جایکاهها را حس دهذ وحرکت و یك بهرهء دیکر هم ازین زوج تمام تر سوی سینه فروذ آیذ و سوی[2] معده وامعا[4] و این جایها را حس دهذ و حرکت و یك بهره ازین بهرهء آخرین بسوی کلو باز کردذ و او را خداوندان تشریح العصب الراجع الی فوق خوانند و این عصب[4] بخشیده شوذ ببهرهاء بسیار ، بعضی بسوی حنجره آیذ و[5] و را حس و حرکت دهذ[5] و بعضی بسوی دل فروذ آیذ و ورا[6] حس دهد و بعضی بمری آیذ و فم معده و بعضی از و[7] بسوی سبرز روذ و بسوی جکر و بپوسته شوذ بدان بهرهء زوج ثالث و همه احشا را حس دهد اعنی امعارا وگردها را ومثانه را[8] و زوج سابع را منشا[9] از بس همه ازواج بوذ بنزدیکی مهره‌ی کردن و بدوقسم شوذ یك قسم بسوی زفان آیذ (f. 45) و یك قسم دیگر بسوی حنجره و کام و آن جایکاه را حس دهد و حنجره را حرکت .

اکنون آغاز کنم آن اعصاب کی از نخاع آیذ و از خرزات عنق و اضلاع و خرزات قطن و استخوان بهناگاه واستخوان عصعص ، کفته بوذیم[10] بباب استخوانها کی مهره کردن هفت مهره است و مهره‌ی پشت و بهلو دوازده مهره بوذ و مهره تهی گاه

۱ــ ف: سوی ۲ــ ف: بسوی ۳ــ ف: شوذ بسیار ٤ــ ف: را

۵ــ۵ــ ف : او را حس دهد وحرکت . ٦ــ ف: و او را ۷ــ ف: «ازو» ندارد

۸ــ ف: «را» ندارد ۹ــ ف: منشاء وی ۱۰ــ ف: کفته ام

بنج مهره بوذ و جمله‌ی این[1] مهر ها بیست و جهار بوذ و استخوان بهناکاه سه مهره بوذ و عصعص هم‌جنین سه بیوندست[1] و از هر مهره[2] ببرابر گرد آمذن[2] آن مهره با مهرهء دیکر یك جفت عصب رویذ جمله این مهرها با جمله‌ء عظم‌العجز کی و را[3] استخوان بهناکاه خوانند و عظم‌العصعص سی مهره بوذ[4] بیست و جهار مهرهاء کردن و آن[5] بشت و مهرهای قطن کی او را تهی‌کاه خوانند و سه مهره عظم‌العجز و سه مهره عصعص[6] این همه[7] سی مهره[8] بوذ[9] بس جمله آن ازواج عصب کی ازین مهرها رویذ یك زوج بسوی راست[10] روذ و دیکر زوج بسوی چب تا مر آن اندامها را[10] کزیر ایشان اند حس و حرکت دهند و آن عصب فردکی و را یار نیست[11] کی از سر استخوان عصعص آمدست بسوی قضیب[12] و مقعد و این جایها را حس و حرکت دهذ. اکنون یاذ کنم هر زوجی را[13] جدا بجذا ان شاالله‌تعالی[13].

زوج نخستین از مهره‌ی نخستین رویذ و سوی[14] عضلهای سر روذ و سر را حس دهد و زوج دیکرم از مهره‌ی دیکرم خیزذ و بسوی بوست سر روذ و بعضی بسوی رخ روذ و این جایها را حس دهذ و حرکت ارادی کمیان دوکتف است و زوج سدیکرم بیرون آیذ ازگرد آمذن مهره سدیکرم و بدو قسم شوذ و بعضی بروذ بدان عضلها کی رخ[15] را بجنباند و بعضی بیراکند اندر آن عضله کمیان دوکتف است و زوج جهارم بسوی رخ آیذ و بعضی (f. 46)

۱-۱ــ ف : همه مهرها بیست وجهار مهره بود و استخوان بهناکاه بسه بهره است و عصعص همه حس سه پیوندست . ۲-۲ــ ف : ببرابر کردن آمدن . ۳ــ ف: او را ٤ــ ف: و
۵ــ ف: و از ٦ ــ ب‌ه: یکتاعصب رویدجمله،صح۷ــ ب‌ه: ازواج ۸ ب‌ه: زوج
۹ــ ب ه : و یکتا فردکی او را یار نیست ، صح . ۱۰-۱۰ــ ف : و دیکر بسوی چپ تا مر اندامها را .
۱۱ــ ف : که و را ثانیست . ۱۲ ــ ف : آیذ . ۱۳-۱۳ــ ف: جذا جذا ان‌شاالله ۱٤ــ ف: و بسوی
۱۵ــ ف: «را» ندارد

ازین زوج بمیان دو کتف آید و این جایها را حس دهد و حرکت و مخرج این زوج از میان مهرهٔ سیوم بوذ و میان مهرهٔ جهارم و بعضی ازین اقسام این زوج جهارم بسوی سینه اید ببرابر میان[1] دو کتف و آن جایها را حس دهد و زوج بنجم منشاء وی از میان مهره جهارم بود و میان مهره بنجم و بسوی کردن آید و کردن را و سر را حس دهذ و حرکت ارادی و بعضی بحجاب فروذآید و بعضی بکتف اید و این جایها را حس دهذ و حرکت و زوج ششم منشاء وی از میان مهرهٔ بنجم آید و میان مهره ششم و این آن جایکاه بوذکی این مهرها یك بادیکر بیوسته کردذ و منشاء زوج هفتم از میان مهرهٔ هفتم و ششم بوذ و زوج هشتم از میان مهرهٔ هفتم و هشتم بوذ و آخر مهرهاء گردن تا اینجا بوذ و این اعصاب کیاذ کرده آمذ بعضی بسوی سر روذ و بعضی بسوی حجاب و بعضی بسوی کتف و بازو و ذراع تا این جایها را حس دهند[2] و حرکت ارادی مکر زوج هشتم کی اوی[3] بسوی حجاب نیاید جن[4] زوج هشتم از میان ملتقا[5] اعنی گرد آمذن مهره نهم و مهرهٔ[6] هشتم بوذ و این زوج هشتم همه بذراع آید و کف[7] دست و انکشتان و زوج نهم از میان گرد آمذن مهرهٔ نهم[8] بوذ تا مهرهٔ هشتم[8] و این اول مهرهاء بشت بوذ و این زوج بسوی اضلاع آید اعنی استخوانهاء بهلو تا ایشان را حس و حرکت ارادی دهذ و بعضی سوی[9] بشتا ید و بعضی سوی[9] کتف[10] آید و این جایها را حس[11] دهذ و حرکت ارادی و هرجای[11] کی می کویم کی اان جایها را حس دهذ و حرکت[12] عضلات می‌خواهم کی بدان جایها آید و

١ــ ف: «میان» ندارد ٢ــ ف : حس دهد . ٣ــ ف: که او ٤ــف: جه ٥ــ ف: ملتقی
٦ ــ ف : «و مهرهٔ» ندارد . ٧ ــ ف : کتف ٨ــ٨ــ ف : و مهره هشتم بود . ٩ــ ف: بسوی
١٠ ــ ف ــ کف ١١ــ١١ــ ف: و حرکت ارادی دهذ و بهرجایی ١٢ــ ب‌ه: ان

زوج نهم از گرد آمذن مهره‌ی دهم و نوهم[۱] بوذ منشاء وی اعنی رُستن وی و بسوی این عضلات ایذ کمیان استخوانهاء بهلوها است (f. 47) و بعضی ازوسوی [۲] سینه روذ و بسوی عضلهای گوشت شکم و بعضی بسوی بشت روذ و کفت[۳] و بازو و آن ازواج دیکر اعنی یازدهم[۴] و دوازدهم و سیزدهم و جهاردهم و بانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم تانوزدهم منشاء این ازواج از[۴] گرد آمذن هر دو مهره بوذ یك بادیکر و این آخر مهرهاء بشت بوذ و بنج مهره قطن نیز برهمین قیاس بوذ و مرین جایها را حس و حرکت ارادی دهند[۵] اعنی آن عضلات کی بربوست شکم بوذ[۶] و برسینه و بر[۷] بشت و بر بوست بشت و سه زوج[۸] از استخوان بهناکاه بیایذ و بیوسته شوذ با زوج بیست و جهارم کی آخر مهرهاء قطن است و بسوی ران آیذ و دو کونه و[۹] بیش[۹] برابر مثانه و ساق و انکشتان بای و بیوند زانو و بیوند کعب و این جایهارا حس دهند[۱۰] وحرکت ارادی ، اما آن سه زوج کی از عصعص آیند[۱۱] و آن یکی عصب فرد کی از سر استخوان عصعص آمذست این همه آنند کی مرعضلات مقعد را ومرعضلات قضیب ومثانه راومرعضلات رحم‌را[و][۱۲] این جایها راحس‌دهند[۱۰] وحرکت ارادی.

اینك یاذ کرده آمذ عدد اعصاب و منافع وی بمقدار طاقت و یافتن توفیق و بسیار منفعت کند شناختن مخارج اعصاب بوقت معالجت و هم جُنین بسیار منفعت کند شناختن صورت استخوان و کر کسی جُنان بندارذ کی بسیار

۱ــ ف:مهرهء نهم و دهم ۲ــ ف: بسوی ۳ــ ف: کتف
۴ــ۴ــ ف: تا نوزدهم اندر منشاء این ازواج از میان ۵ــ ف : کند .
۶ــ ب ه : کی مراق البطن کویند او را ، صح . ۷ــ ف: «بر» ندارد
۸ــ ف : افزوده . بود که . ۹ــ۹ــ ف: دوکونهء بیش ۱۰ــ ف: حس دهذ
۱۱ــ ف: آیذ ۱۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد .

منفعت نبوذ شناختن این اندامها غلط کند جی مردمان از دشواری شناختن این اندامها کریختند کی یاذ نکرده اند ورا[1] و اما جالینوس بسیار وصیت می‌کند بشناختن تشریح و یکی مثال اوردست جنانك گفته است بیماری شناخته نیایذ تا آن حال کتن درستی بوی بوذ (f. 48) معلوم نبوذ و آن حال که تن درستی بوی[2] بوذ از اعتدال مزاج اندامهاء مفرده [بوذ][3] و اعتدال هیئت اندامهای مرکبه و سدیگر بیوستکی همه تن[4]. بس دانستن تن درستی دانستن این حالات بوذ اعنی اعضاء مفرده و مرکبه و مزاج ایشان[5] و هیئت ایشان و دانستن بیماری شناختن ضدّ این حال بوذ اعنی شناختن مزاج نا معتدل مر اعضای مفرده را و دیگر شناختن بذی هیئت مر اعضای مرکبه را و سدیگر شناختن اآن حال کورا تفرّق الاتصال خوانند جن شکستکی استخوان و بیرون آمذن بیوند و شکافتن بوست و جراحت کوشت و کستن رك و بریذه کشتن اعصاب بس جون حالات بدین[6] صفت بوذ کمزاج اعضاء مفرده معتدل بوذ ببرابر حاجت هر اندامی و هیئت اندامهاء مرکبه هیأتی بود طبیعی[7] اعنی معتدل و همه تن[4] بیوسته بوذ[8] همه افعال این کس تمام بوذ و راست بر مجری طبیعی این حال را تن‌درستی[9] خوانند، بس[9] فریضه آیذ دانستن تن درستی تا جن از جای بروذ جنانك اندامهاء مفرده را مزاج بکردذ[10] یا هیئت اندامهاء مرکبه از هیئت طبیعی بکردذ[11] یا تفرّق الاتصال افتذ تا بدین سبب افعال اندامهاء[12] وی باطل شوذ یا نقصان بدیرذ یا تباه گردذ[13]

---

١ ــ ف : او را ٢ــ ب ه : معلوم شود شناختن اعضا مفرده بود و شناختن‌مرکبه . ٣ــ از «ف» افزوده شد
٤ــ ف: «تن» ندارد ٥ــ ف: «ایشان» ندارد ٦ــ ف: حالات بدن برین ٧ــ ف: هیأتی طبیعی بوذ
٨ــ ب ه : جنانك افعال انکس مضرور نباشد ، صح . م .افعال انکس مصرور نبود . ف : و
٩ــ٩ــ ف: خوانندش ١٠ــ ب‌ه: از حال اعتدال ، صح ١١ــ ف: طبیعی‌بکرد
١٢ــ ف: تا بدین سبب اندامها ١٣ ــ ف : تباه شوذ

این کس را[۱] حال تن درستی وی جنین[۱] بیمار خوانند[۲].

اکنون بسنده کنم ازین باب و بعدد[۳] عضلها و منافع ایشان باز کردم ان شاالله عزّ و جلّ.

القول فی العضلات

عضله جسمی بوذ[۳] از کوشت سرخی وز[۴] عصب مرکب، جنانك کوئی تاهای بسیار بیك جای جمع کردندی جن ریسمانی یك تاه از کوشت سرخی و یك تاه (f. 49) از عصب و عصب جن نزدیك بوذ بدماغ و بنخاع[۵] نرم بوذ باز هرجند دور تر کردذ از نخاع و دماغ[۶] صلب تر کردذ تا [جون][۷] بعضله برسد تمام صلب کردذ و باز انقسام بدیرذ باقسام بسیار و ایزد تعالی کوشت سرخی آفریدست[۸] تا آن کوشت نیز انقسام بدیرذ باقسام[۹] و هر دو برآمیزند اعنی قسمتها عصب با قسمتها کوشت جنانك[۱۰] شظیتی[۱۱] از عصب[۱۲] و شظیتی از کوشت، تا از ترکیب آمیزش[۱۳] ایشان جسمی بدید آیذ نام وی[۱۴] عضله و جن حیوان خواهد کی اندامی را حرکت ارادی آرذ بجنبد بارادتِ آن عصب کی از دماغ [آمذه است][۱۵] یا[۱۶] از نخاع، کوتاه تر کنند خویشتن را و عضله را نیز انقلاص

۱ـ۱ـ ب ه : با «لا ـ الی» مشخص شده است . م : که حال تن او جنان بود

۲ـ ف : بیمارکردذ . ب ه : این‌کس را بیمار خوانند. ۳ـ۳ـ ف: عضلات و منافع ایشان باز کردم باب فی‌العضلات . عضله جسمی بود مرکب ٤ـ ف : و از ۵ـ ف: و نخاع ٦ـ ف: از دماغ و نخاع

۷ از «ف» و «ب ه» افزوده شد . ۸ ـ ب‌ه : بهر عضله ۹ـ ف: باقسام بسیار

۱۰ـ ف: جنان جن ۱۱ ـ ب ه : ظ . یعنی شاخی . «ف»و«م» : شطتی ۱۲ـ ف: از عصب بوذ

۱۳ـ ف : «آمیزش» ندارد . ۱٤ـ ف : نام او . ۱۵ ـ از «ف» و «م» افزوده شد

۱٦ ـ ف : تا

افتد و غُند[1] کردذ و بزیر[2] روذ بسوی دماغ یا بسوی نخاع و ازین اعصاب که برین عضله آمذه است و با گوشت بر آمیخته شذه است و عضله کشته باز دیکر راه از کوشت[3] سرخی[3] جذا کردذ و از بیوند استخوان رباطخیزذ و آن رباط انقسام بدیرذ و این عصب کی از عضله جذا کشته است انقسام بدیرذ و یك با دیکر برآمیزذ وز[4] میان ایشان جسمی آیذ صلب نام او وتر و این وتر[5] بروذ تا آن استخوان کی [6] اورا می خواهذ[6] جنبانیذن و بکرانهء ان استخوان بر بیوندذ تا جن عضله خویشتن کوتاه کند این وتر آن استخوان را بکشد سوی[7] عضله تا حرکت آن اندام تمام شوذ بدین صفت ، و حرکت بیوندها بدین[8] صفت بوذ اکر عضله بر بازو بوذ وتر بر استخوان ساعد [بوذ][9] و اکر[10] عضله بر کتف بوذ وتر بر استخوان بازو بوذ و اکر[10] عضله بر ران بوذ وتر بر استخوان ساق بوذ و اکر[10] عضله بر رخ کون بوذ وتر بر استخوان ران بوذ (f. 50) و آن دیکر عضلها برهمین[11] قیاس بایذ شناختن و عضله[12] را شمار نتوان کردن بحقیقت[13] ولکن جالینوس می کویذ آن مقدار کی من شمار توانستم کردن بانصد و بیست و نوه عضله[14] آمذ کبشمردم[14] و هر اندامی که بزرکتر بوذ ان عضله کی ورا جنباند[15] بزرك تر بوذ یا بسیار عضله[16] بجنبانند[17] مر آن اندام را وز[4] کرانهء هر عضله‌ای یکی وتر خیزد یا وتر های بسیار و نیز اندامی کی خردست عضلهء وی خردست اما آن عضلها کی بلك[18] چشم را جنبانذ ورا وتر

۱ــ ف : وغنده .
۲ــ «ف» و «م» : برتر .
۳ــ۳ــ ف : انقسام پذیرذ و.
۴ــ ف : واز .
۵ــ ف : «واین وتر» ندارد
۶ــ۶ــ ف : ورا می بخواهد
۷ــ ف : بسوی
۸ــ ف : برین
۹ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .
۱۰ــ ف : وکر
۱۱ــ ف : برین
۱۲ــ ف : وعضلها
۱۳ــ ب ه : کی‌جنداست
۱۴ــ۱۴ــ ف : است
۱۵ــ ف : بجنباند
۱۶ــ ب ه : یاری‌کنند یك با دیکر و ، صح .
۱۷ــ ف : جنباند
۱۸ــ ف : برك . «ب ه» و «م» : پشت .

نیست و بسیار عضله است کی ورا وتر نیست و این آن عضلها بوذ کی کوشتها را[۱] جنبانذ نه بیوندها را یا دهانهء مثانه را سخت دارذ یا سولاخ مقعد را یا لبها را یا کوشت رخ را جنبانذ و هر عضله‌ای را شکلی بوذ موافق [۲] اان جای کی ورا می جنبانذ ومنفعت[۲] عضله ، جنبانیدن است و آوردن حرکت ارادی[۳] بفرمان خدای جل جلاله[۳] و هر اندامی کی ورا حرکات مختلف است ببرابر[۴] آن حرکات عضلات آمذست و هر اندامی را جهار[۵] حرکت بوذ یکی برسو و دیکر فرو سو[۶] سدیکر از راست[۷] و جهارم از چپ آن اندام ، ببرابر [۴] هر حرکتی عضله‌ای واجب کند یا عضلها بسیار تا از هر کدام جهت حرکت کند آن عضله کی برابر وی [بوذ][۸] حرکت بجای[۹] ماند مثلا اکر عضله بازو مرساعد را بکشد بسوی خویشتن دست دو تاه کردد و آن عضله کی برابر وی است هم بر بازو از سوی زیر حرکت [خویش][۸] بجای ماند و باز جن دست راست خواهذ کَشتن آن عضله کی بر بازوست سوی زیر خویش[۱۰] بکَشد این عضله کی بر بیش[۱۱] بازوست حرکت خویش بجای ماند تا دست راست کردذ و جن هردو عضله بیك جای خویشتن بکشد دست سخت کردذ و راست (f . 51) بایستذ [جنان جن][۱۲] بوقت کمان کشیدن بوذ . اکنون بحرکات ارادی بباید نکریذن کجند کونه حرکت است و برابر هر حرکتی عضلها واجب کنذ. اکنون بباید نکرستن[۱۳] که سر را جند کونَه حرکتست یکی سوی

۱ــ ف : «را» ندارد
۲ــ۲ــ ف : آنجاکی ورا می جنباند منفعت .
۳ــ۳ــ ف : ندارد
۴ــ ف : برابر
۵ــ ف : جهارکونه
۶ــ ف : و
۷ــ ف : افزوده . آن اندام .
۸ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد .
۹ــ ب ه : خویش
۱۰ــ ف : خویشتن
۱۱ــ ف : «بیش» ندارد
۱۲ــ از «ف» افزوده شد . «ب ه » و «م» : جنانك
۱۳ ــ ف : نکریدن

زیر و یکی سوی[1] بر و سوی راست و سوی چپ[1] و حرکت گردانیدن سر و حرکت بوست بیشانی و حرکت افرو[2] و حرکت جشمها و حرکت بلکهای جشم وحرکت کوشت رخ و حرکت لبها و زفان وحرکت لحی زیرین و زنخدان و حرکت کلو و حرکت حنجره بالوان و حرکات مری[3] بفرو بردن طعام و قی کردن و حرکت دم زدن وحرکت بشت از بیش و سبس و بجب[4] و راست و حرکت سینه و حرکت بوست شکم و حرکت ساعد و حرکت بازو و حرکت کتف و حرکات[5] انکشتان دست از جهات مختلف و حرکت قضیب و حرکت لبهاء مقعد و مثانه و رحم وحرکت ران و ساق و کعب بحرکتهاء[6] مختلف و حرکات انکشتان بای بجندین[7] کونه و هر حرکتی را ازین حرکات ناچار عضله ای باید یا[8] بس عضلات[8] بسیار و جالینوس کتابی کردست بحرکات معتاض[9] اعنی حرکات کی بتوان صفت کردن مران[10] حرکت را جن[10] سکندر زدن و بکزدمك رفتن و الوان حرکت[11] کستی کرفتن کبتوان[11] صفت کردن و ان حرکات کی بازیکران کنند سوار و بیاده این همه حرکات را عضلها واجب کند و بدین مقدار بسنده بود جن دانسته آمذ کی مراد من[12] جیست، اکنون آن عضلها را کجالینوس شمار[13] کردست من شمار کنم بی آنك مرا مشاهدت افتانستی. کوییم کبر وی[14] بر جهل و بنج عضله است ازو بیست و جهار عضله مر جنبانیدن جشم را[15] و بلکها (f. 52)[15] و دوازده عضله مر جنبانیدن فك[16] و زنخدان را و نه عضله مر جنبانیدن جایهاء دیگر را همه[17] از روی، ازین نوه[18]

۱-۱ــ ف : زیر و بسوی راست و بسوی ۲ــ ف : ابرو ۳ــ ف : «مری» ندارد
۴ــ ف : واز چپ ۵ــ ف : حرکت ۶ــ ف : بحرکات ۷ــ ف : جندین
۸-۸ــ ف : عضلهاء ۹ــ ب ه : . . ض . م : معتاضه . ۱۰-۱۰ــ ف : حرکات را چنانك
۱۱-۱۱ــ ف : کشتی کرفتن که نتوان ۱۲ــ ف : مرادم ۱۳ــ ف : صفت ــ شمار ۱۴ــ ف : که بر روی
۱۵-۱۵ــ ف : بلکها را . م : و مربیشها چشم را ۱۶ــ ف : را ۱۷ــ ف : هم ۱۸ــ ف : نه

عضله یکی عضله دراز مر جنبانیدن بوست بیشانی را و دو عضله مرجنبانیذن سر بینی را و دو عضله مر جنبانیذن لب برین را بسوی بر سو و دو عضله مر جنبانیدن لب زیرین را بسوی زیر و دو عضله مر جنبانیدن رخ را و اما آن عضلها کی[1] سر را بجنباند و کردن را بیست و سه عضله است لختی آنست کی بجنباند سر را سوی[2] بیش، و لختی بجنباند سوی[2] سبس و لختی سوی[2] راست و لختی سوی[2] چب و اکر همه عضلها یك بارکی بجنبد سر را بکرداند کرد[3] و کر[3] همه از حرکت بیستد سر راست بماند اما هفت عضله آنست کمر زفان را بجنباند و سی و دو عضله آنست کی مر حلق را و حنجره را بجنباند.

[4]و مر هر کتفی را هفت عضله است کی بجنباند جنبانیدن[4] کونا کون و سیزده عضله آمذست مر هر بازوی را تا ورا کونا کون حرکت دهند و چهار عضله بر بازو بسوی سبس آمذه است تا ذراع را باز کشند[5] تا دست راست کردد و هفده عضله بر هر ساعدی نهاذه آمذست بر پشت ساعد و هفده عضله بر روی ساعد تا مر کف[6] را کونا کون حرکت دهذ[7] لختی بسوی اندرون کف و لختی بسوی بیرون کف و لختی حرکت دهندش[8] تا بسوی انکشت نر[9] بجنبد[10] و لختی حرکت دهندش تا بسوی انکشت خرد[9] بجنبد[10] و لختی[11] مشت را کرد کند و انکشتان را[11] و لختی کف را باز کند و انکشتان را و دوازده عضله نهاذه آمذه است بر کف تا انکشتان را[12] بسوی راست و بسوی چب و بسوی[13] انکشت نر و انکشت[14] خرد بردك[14]. (f. 53)

١ــ ف : مر ٢ــ ف : بسوی ٣ــ٣ــف : ورکرد ٤ــ٤ــ ف : ندارد ٥ــ ف : باز کشد
٦ــ ف : کتف ٧ــ ف : دهندش ٨ــ ف : دهند ٩ــ ب ه : کی
١٠ــ ف : جنبذ ١١ــ١١ــ ف : انکشت را کرد کند و مشت را ١٢ــ ف : بجنباند
١٣ــ ف: وسوی ١٤ــ١٤ــ ف : خرد

و هفده عضله مر جنبانیدن سینه را و دَم زدن را تا لختی سینه باز کند[۱] و لختی فراز کند و جهل و هشت عضله بر بشت نهاده آمده است تا بشت را کوناکون حرکت دهند و هشت عضله نهاده آمده است بر بوست شکم از استخوان سینَه تا استخوان زهار لختی بدرازاء تن[۲] و لختی ببهنا و لختی بوریب تا بوست شکم را کوناکون حرکت دهند از فشاردن و گرد اندر آمدن وماننده[۳] این ونیز یاری دهند مر حرکات دیکر اندامها را و جهار عضله بر خایه نهاده امده است و جهار عضله بر ذکَر و یکی عضله برُکلوِ مثانه تا بول را نکاه دارد تا بیرون نیاید بی مراد و جهار عضله بر سر مقعد تا نکاه دارد تا غایط بیرون نیاید بی مراد و بیست و شش عضله نهاده امده است بر دو کونه مر جنبانیدن ران را و بیست عضله نهاده آمـدست بـر[۴] ران مر جنبانیدن ساق را و بیست و بنج عضله[۵] مر جنبانیدن بـایشنه را و بعضی ازین جنبانیدن انکشتان بای را نهاده آمده است این بیست بنج عضله[۵] بر ساق تا این اندامها را حرکت ارادی دهند کی یادکردیم[۶] و بیست و دو عضله نهاده امده است بر بایشنه و بشت بای تا مر انکشتان را حرکت[۷] دهند ارادی. این بود شمار عضلها کی یاذ کردم بتوفیق خدای[۸].

۱ــ ف : سینه را بازکشد ۲ــ ف : «تن» ندارد

۳ــ ف : مانند ٤ــ ف : افزوده. دو کونه ۵ـ۵ــ ف : ندارد ٦ــ ف : یاذکردم

۸ـ۷ــ ف : ارادی دهند اینك شمار عضلها این بوذ که یادکردم

۸ــ ب ه : عز وجل

[1]فی ذکر العروق الغیر الضوارب[2]

اکنون مشغول شویم بیاذکردن رکهاءناجهنده[1] این همه[3] رکهاء ناجهنده همه از جکر روبند و مر جکر را دو جانب است یکی[4] جانب سوی معده و یکی جانب سوی[4] روذکانیها و این جانب جن کاسه است کی بتازی ورا[5] مقعرالکبد خوانند و دیکر جانب (f. 54) سوی[6] حجابست و کوزست مانند سپر درقه و بتازی این جانب را حدبة الکبد خوانند وز[7] تنهء جکر بسوی این حدبه یکی رك خیزذ نام آن رك عِرق الطالع و این رك بدو قسم شوذیك[8] قسم سطبرتر بسوی اندامهاء زیرین آیذ تا این اندامها را غذا دهذ[9] این قسم زیرین[9] و یکی دیکر باریك‌تر سوی[6] اندامها زبرین روذ[10] آن اندامها را غذا دهذ .

و این قسم برین[11] بروذ تاحجاب الحاجز بنصفین[11] و براکنده کردد بدیافرغما[12] و ورا[5] غذا دهند و باز از حجاب بکذرند و انکاه اقسام بدیرند بسیار قسم باریك جن موی، و بروند تابرسند بدان حجاب کی مر[13] سینه را بدو باره کند کورا الحجاب الفاصل بنصفین خوانند و بدین حجاب براکنده کردند و این حجاب [را][14] غذا دهند و آنکاه یکی رکی[15] عظیم کردذ ازین اقسام

١ــ١ ــ ف : اکنون مشغول کردم بیاذکردن رکها ناجهنده. باب فی‌العروق غیرالضوارب

٢ــ ب ه : کی اورده خوانند ، صح ٣ــ ف : «همه» ندارد ٤ــ٤ــ ف : بسوی معده و یکی بسوی

٥ــ ف : او را ٦ــ ف : بسوی ٧ــ ف : واز ٨ــ ف : یکی ٩ــ٩ــ ف : ندارد ١٠ــ ف : زیرین آیذ و

١١ــ١١ــ ف : روذ تا حجاب‌الحاجز ١٢ــ ب ه : تا دیافرغما ١٣ــ ف : «مر» ندارد

١٤ــ از «ف» و «ب ه» افزوده شد ١٥ــ ف : یکی رك

و بروذ تاغلاف دل و ورا غذا دهذ و باز بكدرد ازين غلاف و بيايذ بكوش راست دل و انكاه بدل برا كنده كردذ و تنهء دل را غدا دهذ و پيش از آنك بدل فروذ آيذ اين رك[1] سه قسم شوذ[1] يكى خردتر بتنهء دل كسترده شوذ و كوشت دل را غدا دهذ جنانك ياذ كرديم و يك قسم[2] بزرك بجوف دل[2] بدان جوف كى از سوى راست فروذ آيذ و اين جوف را بتازى جوف الايمن خوانندو[3] آن قسم سديكر بسينه[3] فروذ آيذ و مر آن اندامها را كبر ان موضع است غذادهد.

و باز اين رك[4] كبزرك ترست[4] كى بدلست و مردل را غذا دهذ از دل بكدرذ و بر آيذ تا عظام الترقوه كى و را[5] ببارسى استخوان اخُرَك[6] خوانند جن بدين[7] جاى رسندَ انكاه[7] انقسام بديرذ باقسام بسيار و مر آن جايها را كبرابر آخرك (f . 55) كتف است غذا دهذ و باز بسوى بازو آيذ و مر بازو را غذا دهذ و باز از[8] آن اقسام ديكر يكى رك ايذ بسوى بغل دست و بر بازو فروذ آيذ تاآن جايكاه[9] كى ورا آرنجه خوانند[10] و انجا بديد آيذ و اين رك بوذ[11] كى ورا باسليق خوانند و بيش از آنك بدست آيذ بدو باره شوذ يكى بدست راست روذ و ديكر بدست چب و از ان اقسام باقى يكى رك خيزد و بسوى كتف آيذ و بدو قسم شود يك قسم مر كتف را و آن جايها را غذا دهذ و مر بُشت را و يك قسم ديكر باقسام ديكر بخشش بديرذ و يكى[12] قسم ازو بدو باره شوذ يك قسم ازو بسوى دست راست آيذ و يك قسم بسوى دست جب و اين از كتف فرود آيذ بسوى دست از جانب وحشى و اين آن رك بوذ كى

١ــ١ ــ ف : بسه قسم كردذ ٢ــ٢ ــ ف : ديكر بزركتر بجوف دل و ٣ــ٣ ــ ف : اين قسم ديكر م بسوى سينه
٤ــ٤ ــ ف : بزركتر ٥ ــ ف: اورا ٦ ــ ب هـ : كتف ٧ــ٧ ــ ف : راستا رسند
٨ــ ف : «از» ندارد ٩ــ ف : را ١٠ــ ف : افزوده . غذا كند
١١ــ ف : و اين آن رك است ١٢ــ ف : و يك

و را[1] قیفال خوانند و ان قسم دیکر بدو باره شوذ یك باره از راست و دیکر باره از جب و بر آیذ بسوی کردن و بروذ تابکاسه‌ی سر و این رکها را وداجان خوانند و این وداج بیش از انك بکاسه‌ی سر رسذ ازو اقسام بسیار خیزذ و مرین جایها را اعنی کلو را و گردن را غذا[2] دهند و ز[2] وی یکی رك خیزذ و بسوی روی آیذ و آن اندامها را[3] کبروی است[4] غذا دهذ جن بینی و رخ و لبها و دهان و جشم و سر[5] و این بیشین را وداج الغایر خوانند و آن[6] دیکر را وداج الظاهر ، و آن وداج الغایر بقحف اندر آیذ و مر مغز را و پرده هاء مغز را غذا دهذ و این رك کورا[7] باسلیق خوانند مر دست را و بازو را غذا دهذ الا آنك باسلیق مرباطن دست را غذا دهذ و قیفال مرظاهر دست را و جن ببیوند آرنجه برسند هر دو رك یکی شوند شاخی از میان هر دو برخیزد و آن شاخ را اکحل خوانند و این قیفال(f . 56) بروذ تا ساعد دست و بر استخوان ساعد کی و را[8] زند الاعلی خوانند بر کدرذ و آن رگ را حبل‌الذراع خوانند و اما رك باسلیق بروذ راست بر بشت دست بکدرذ تا آنجا برسذ کی انکشت خنصر است و بنصر و میان این هر دو انکشت بدید آیذ و این آن رگ است کی ورا اُسیلم خوانند و بجمله این قیفال و[9] این باسلیق مرهمه دست را ظاهر دست را و باطن دست را غذا دهند[9] .

و اما آن دیکر که از جکر[10] سوی[10] اندامهای[11] برین روذ برمهرهاء[11] بشت بردفسذ و این بارسی[12] بخاری است و بدیکر[13] لغت بربشلذ و بروذ تا برابر کرد ها و آنجا انقسام بدیرذ و بسوی کرده آیذ ومر[14] پردهاء کرده را غذا[14]

---

١ ــ ف : او را ٢ــ٢ ــ ف : کند و از ٣ ــ در اصل : افزوده . که
٤ــ ف . که برروییست ٥ــ ف : «وسر» ندارد ٦ ــ ف : واین ٨ــ ف : که مراورا
٨ــ ف : کهاورا ٩-٩ــ ف : باسلیق مرظاهر و باطن دست‌را غذا دهذ ١٠-١٠ــ ف : خیزذ بسوی
١١-١١ــ ف : زیرین برمهرها١٢ــ ف : ببارسی ١٣ــ ف : ودیکر ١٤-١٤ــ ف : ندارد

[1] دهد و یك قسم ازین اقسام بتنهء کرده اندر آیذ و[1] کرده[2] را غذا دهذ و برابر هر مهرهای از مهرهاء قطن ازین رك[3] اقسام خیزذ و مر احشارا غذادهذ وزین[4] قسم کی بکرده آمذست دوشاخ خیزذ و بسوی خایها و قضیب آیذ و مر[5] ایشان را غذا دهذ و تولد منی ازین شاخ بوذ و دو شاخ دیکر خیزذ و[6] آیذ بسوی مثانه[6] و مثانه را و آن اندامها راکی بدان ناحیتست غذا دهد و رحم را و بوست شکم را و[7] بهلو ها و زهار[7] و مقعد را و از ان اقسام برین که بسوی عظم[8] الترقوه آمذست که از وی وداجان خیزد اعنی وداج الغابر و وداج الظاهر از وداج[9] ظاهر یکی شاخ خیزد و بحنجره آیذ و حلق راومری را[10] و معده را[11] غذا دهذ.

و باز این رك کی بسوی اندامها فرودین است جن از مهرهاء بشتمازه کذشت و بعظام العجز رسید[12] و بدو قسم گردذ یکی بیکی [بای][13] فروذ آیذ و دیکر بدیکر بای و بیش از آنك (f. 57) ببایان آیذ[14] ازو اقسام خیزذ و برخ کون آیذ و این موضع را غذا دهذ و باز جن ببای فروذ آمذ مر کوشت ران را غذا دهذ و باز جن بزانو رسید بسه بخش کردذ یك بهره از وی بروذ بساق و کوشت[15] ساق را غذا دهذ و یك قسم بر کعب کذرذ و این است[16] کی ورا صافن خوانند و قسم سدیکر بروذ برظاهر ساق و نزدیك استخوان ساق روذ و این است کی ورا عرق النسا خوانند و ببهلو کعب بدید آیذ و از کعب بکذرد و میان خنصر و بنصر از بای بدید آیذ و این را هم عرق النسا

١ـ١ ـ ف : ندارد ٢ ـ ف : کردها
٣ـ ف : ازین یك ٤ـ ف : وازین ٥ـ ف : «مر» ندارد
٦ـ٦ـ ف : بسوی مثانه آیذ ٧ـ٧ ـ ف : پهلوها را وزهار را ٨ـ ف : عظام
٩ ـ ف : از وداجان ١١ـ١٠ـ ف : ندارد ١١ ـ ب ه : وامعا را ، صح
١٢ ـ ف : «و» ندارد ١٣ ـ از «ف» و «بهـ» افزوده شد.
١٤ـ ف : رسد ١٥ـ١٥ـ ف : برساق و مر کوشت ١٦ـ ف : واین آنست

خوانند و باز صافن بروذ ببشت پای تا انکشت ابهام و آنجا بدید آید و آن را هم صافن خوانند و از[1] دو رك شاخهاء بسیار خیزند[2] تا پای را غذا دهذ[3] بفرمان خدای عزّوجل و حکمت وی، فتبارك الله احسن الخالقین[3] . اکنون مشغول[4] شویم بیاذ کردن رکهاء جهنده[4] کی ورا شرایین خوانند .

فی ذکرالشرایین[5]

برامذن شرایین از دلست و دل را دو جوف است یکی سوی[6] راست و دیکر سوی[6] جب و شرایین از جوف جب بدید آیذ[7] و دو کونه شرایین بر آیذ[8] یکی را یك طبقه بوذ و با همین[9] شرایین باریك تر بوذ[10] و آن را رك جهنده خوانند و لکن خلقت وی خلقت رکهاء ناجهنده است و ورا[11] بدین نام از بهر آن خوانده‌اند کی هر رکی کی از دل خاسته باشد ناجار ورا از جملهء رکهاء جهنده دارند و لکن رکهاء جهنده را تنه از دو طبقه[12] بوذ و رکهاء ناجهنده را از یك طبقه و این رك از دل خیزد ولکن[13] وی‌ازیك‌طبقه است . بس(f . 58)بحق آنك از دل خاستست ضارب خوانندش اعنی جهنده و بحق[14] آنك تنهء وی[14] از یك طبقه است خلقت وی خلقت رکهاء ناجهنده دارند .

١ــ ف: وازین ٢ــ ف : خیزذ ٣-٣ــ ف : ندارد

٤-٤ــ ف : بایذ بوذن برکهاء جهنده ٥ ــ ف : باب فی ذکرالشرایین

٦ــ ف : بسوی ٧ــ بهـ : برایذ ٨ــ ف: بدید آیذ ٩ ــ ف : افزوده . این

١٠ ــ ب هـ : ظ . و بتازی کویند خلق . . . . غیر ضارب.... کی‌شریانرا طبقه..... فی‌نسخه. م: ظ. وایدون کویند بتـازی خلقته خلقه عـرق ضارب و از بهر آن‌خوانندش بدین نام که شریان را تمدد آرذ و طبقه بود اعنی آنك دو تاه بود .... ١١ــ ف : واورا ١٢ــ ب هـ : یعنی دوتا بود ، صح

١٣ــ ف : ولکن تنه ١٤-١٤ــ ف : آن تنهء وی که

و این شرایین از دل بشوشه آید و بشوشه براکنده شود و شوشه را کرم دارد و غذا دهد و از شرایین دیگر بزرگ‌ترست و سطبرتر[۱] و را دو طبقه بود تنه همچنانك شریان[۲] دیگر را بود و این شریان جن برآمد از جوف دل[۳] بدو شاخ شود[۴] یك شاخ از وی[۴] بجوف راست فرود آید و بدو شاخ شود یك شاخ همانجا[۵] بماند و یك شاخ از وی[۶] بتنه‌ی دل پراکنده شود و گرد همه دل برگردد و باز دیگر بار بجوف راست آید و ان دیگر شاخ کی از جوف جب برآمذست و بدو شاخ[۷] شذه و[۷] یك شاخ از وی بجوف راست آمذه[۸] و دیگر شاخ گرد اندر گرد همه دل بگشتست این شاخ باقی بزرك ترست از ان شاخ بیشین این شاخ نیز بدوشاخ شود یك شاخ ازو[۹] سوی بر سوی تن شود و آن دیگر سوی فرو سوِ تن[۹] .

و این شاخ کبر سوی تن رود از وی اقسام بسیار خیزد و آن اندامها[۱۰] کی برابر ایشان[۱۱] بوند کرم بوند بایشان[۱۱] و جن برابر بغل دست آیندیکی ازین دست و یکی از دست دیگر بدو[۱۲] شاخ بدید آید یکی بدست جب‌رود و دیگر بدست راست و با رك ابطی که ورا باسلیق خوانند بر دفسد و می‌رود با وی و جن برابر بیوند آرنج رسیدند بدید آیند[۱۳] و باز دیگر بار نابیدا شوند[۱۴] و از وی شاخهاء بسیار خیزد از راست وز[۱۵] جب تا مرعضلهاء بازو را و مرعضلهاء ساعد راکرم دارد و باز ازو اقسام بسیار خیزد برابربحاجت[۱۶]

---

۱ ــ ف: افزوده . و ۲ــ ف : شرایین ۳ــ ف : از جوف چپ
۴ــ۴ــ ف : یکی شاخ ازو ۵ــ ف : هم آنجا هم آنجا ۶ــ ف : ازو
۷ــ۷ــ ف : شد ۸ــ ف : آمذه است ۹ــ۹ ــ ف: برسوی‌تن‌رود وآن‌دیکرشاخ‌فروسوی‌تن رود
۱۰ــ ف : را ۱۱ــ۱۱ــ ف : بوذ کرم دارند ۱۲ــ ف : دو ۱۳ــ ف : بدید آید
۱۴ــ ف : ناپیدا شود ۱۵ــ ف : واز ۱۶ــ ف : حاجت

اندامها بحرارت غریزی[۱] و از جملهء این[۱] اقسام یکی شاخ خیزذ و برساعد بدید آیذ بنزدیك رُسغ بر[۲] استخوان دست[۳] کی ورا زندالاعلی خوانند و بمقدار بسیار بدید آیذ(59 . f)از درازای ساعد و این[۳] آن رگ بوذ کی ورا بجشکان بَساوند[٤] و از وی دلیل خواهند و باز بدو قسم شوذ و کف دست را گرم دارذ[٥] از اندرون وزبیرون و انکشتان دست‌را[٦] از اندرون وزبیرون و انکشتان دست‌را [٦] حرارت غریزی‌دهد .

و آنگاه از همان قِسم که بر سوی تن رفته است یکی شاخ کلان خیزذ و بر وداج غایر[۷] بردفسد و بروذ[۸] و بقحف اندر روذ و دماغ را ازو بوذ حرارت غریزی و هم از و بوذ تولد روح نفسانی و این قسم جن بدماغ رسید ازو جسمی آیذ عجیب و این جسم را[۹] شبکی خوانند و معنی شبکه دام‌ماهی بوذ و جُنان بوذکویی بسیار دامهاستی بیك دیگر[۱۰] برفکنده و بجمله همه دماغ ببراکند[۱۱] هم بدین صفت[۱۱] و این شاخ بیش‌که بدماغ آیذ ازو اقسام بسیار خیزذ و[۱۲] سر و روی را حرارت غریزی دهذ و باز از آن اقسام عرق ـ الضارب کبر سوی تن روذ دیکر اقسام خیزد و مر آن اندامها را کی بسینه است و بشت گرم دارذ و جن آن جسم شبکی کبدماغ است تمام شوذ بدو قسم شوذ و دو رك بزرك کردد و یك قسم ازو بجرم دماغ اندر آیذ و باجواف دماغ روذ[۱] و تولد روح نفسانی ازو بوذ و آن قسم دیکر از قحف بیرون آآیذ و بروی فروذ آیذ و این آآن بوذ کبجهارسو و[۱٤] از بس‌کوش بدیذ آیذ و این اندامها[۱٥] کی بروی بَر است گرم دارذ و اما آن شریان کِ‌کلو بر بدید آیذ

۱ـ۱ــ ف : برآن۲ــ ف : وازین جمله۳ـ۳ــ ف : نداردع ــ ف : بساوند٥ــ ف : و ٦ــ٦ ــ ف : ندارد
۷ ــ ف : وداج‌الغایر ۸ــ ف : بر روذ. ب‌ه: سوی سر، صح ۹ــ ب‌ه: طبقه ۱۰ــ ف: یك بدیکر
۱۱ـ۱۱ــ ف: همبرین جمله ۱۲ــ ف: مر ۱۳ــ ف: آیذ ۱٤ــ ف:«و» ندارد ۱٥ــ ف:را

۱ آن شریانست[۱] کبسوی دماغ می[۲] برایذ تولد روح نفسانی از وی است جنانك
۳ یاذکردیم و جون[۳] کسی[٤] را این رك را[٤] بکیرذ و از نبض بازدارذ این کس
از هوش بروذ و این شریان را ازین قبل شریان السبات خوانند و سبب بی‌هوش
کشتن آنست کی تولد روح نفسانی از روح حیوانی است جن این رك را
بکیرند روح نفسانی را مادت(f . 60) کسسته شوذ[٥] و حیوان از هوش بروذ از قبل
آنك[٦] افعال سیاسی اعنی خیال و فهم و ذکر[۷] از[۷] روح نفسانی بود جن
مادّت این نفس منقطع شوذ این فعل تباه شوذ و کر دیرتر بدارذ حیوان
هلاك شوذ .

و باز آن قسم دیکر کی از دل خیزد و بسوی اندامهاء زبرین روذ از دل
جذا شوذ و بمهرها[۸] بشت بردفسد و برابر هر مهره‌ای شاخها خیزذ از وی[۹]
و آن شاخها[۱۰] نخست سوی شوشه روذ و سوی حجاب و آن جایها راکرم دارذ
و باز آن دیکر شاخها کی از فروذ وی خیزذ سوی اضلاع آیذ و آن[۱۱]
عضلات راکی میان اضلاع است کرم دارند[۱۲] و آن شاخهای دیکر کی فروتر
بدید آیذ بسوی مری آیذ و معده و روذکانیها و سبرز و جکر و کرده و مثانه
رحم زنان[۱۳] و آن اندامها راکرم دارذ و آن شاخها کی فروتر ازین بدید آیذو
این بآخر مهرهاء بشت بوذ سوی بوست شکم آیذ و زهار را و قضیب[۱٤] و
خایها[۱٤] را و آن اندامها را کبرابر خویش یابذ کرم دارذ و باز از همین

۱-۱ـ ف: آنست ۲ ـ ف : «می» ندارد ۳-۳ـ ف: یاذکردم و اکر
٤-٤ـ ف: این رك ٥ـ بهـ: از روح حیوانی، صح
٦ ـ ف : افزوده . سبب ۷-۷ـ ف: این ۸ـ ف: و برمهرها
۹ـف:ازو ۱۰ـ ف: از ۱۱ـ ف: کـه آن
۱۲ ـ ف : کرم دارذ ۱۳ ـ در اصل : افزوده . آیذ ۱٤-۱٤ ـ ف : را و خایه

خرَزه[۱] کی بآخر قَطَن است یکی قسم بیاید و بدو قسم شوذ و هر قسمی ازو [۲] بسوی یك بای آیذ و لکن نابدید بوذ و جن برابر [خشنده.کاه][۳] برسد بدید آیذ نبض وی [و][٤] دوکونه[٥] [وران][٦] راگرم دارذ و باز فرو روذ تا کعب و آنجا بدید آیذ و باز بروذ ببایشَنه و بشت پای و آنجا نیز بدید آیذ و اندامها راکرم دارذ[۷] بحرارت غریزی بفرمان خدای عزّ وجلّ[۷] .

سبری شد عدد استخوانها و بیها و عضلها ورکهای جهنده و ناجهنده و [۸] اکنون جن از عدد اندامهاء مفرده فارغ شدیم باز[۹] مشغول شویم بیاذکردن هیئت اندامهای مرکبه[۱۰] .

جند بارکفته آمذه است کی سبب تن درستی اعتدال مزاج اعضا مفرده بوذ و اعتدال هیئت اعضا مرکبه و آنك همه تن بیوسته[۱۱] بوذ و بیماری ضد این حال بوذکی یا بذی مزاج(f . 61)اعضا مفرده بوذ یا بذی هیئت اعضای مرکبه یا تفرق اتصال[۱۲]، و شناختن ضدّین یکی بوذ اعنی جن دانسته شذ که گرمی ضد سردی است علم[۱۳] بهر دو ضد[۱٤] برابر بوذ وزین[۱٦] قبل کفتیم کی تا تن‌درستی شناخته نکردذ[۱٦] بیماری شناخته نکردذ[۱٦] تن درستی ضد بیماری بوذ جن یکی[۱۷] شناخته شوذ[۱۸] آن دیکر شناخته‌آیذ و اندامهاء مفرده سیزده‌اند :[۱۹] بوست تن و کوشت سرخی و سبیدی و استخوان و نرم‌استخوان کی ورا[۲۰] غضروف کویند و رکهای جهنده و ناجهنده کی یکی را شریان کویند و دیکر را ورید و

۱ ــ ف حزز . م : قسم ۲ ــ ف: از وی ۳ ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. جسنده‌کاه ب ه: ظ. نشست کاه، صح. م: جندکاه

٤ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل ناخواناست ٥ ــ ف : را ٦ ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد

۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ ف: «باز» ندارد ۱۰ ــ ف : باب فی هیئةالاعضاالمرکبة

۱۱ ــ ب ه : بر حال آفرینش ، صح ۱۲ــ ف: تفرق‌الاتصال ۱۳ــ ب‌ه: تو ۱٤ ــ ب ه : محیط کرددکی هر . . . . . ، صح ۱٥ــ ف: و ازین ۱٦ــ۱٦ــ ف:ندارد ۱۷ــ ف: چن این یکی

۱۷ــ ف: شناخته شد ۱۹ــ ف: سیزده اندام بوذ ۲۰ــ ف: «ورا»ندارد

اعصاب[۱] و رباط و اغشیه و رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی و رطوبت زُجاجی، و من عظام و اعصاب و رباط و شرایین و اوردَه و اغشیَه و غضروف یاذکردم [اوتار با رباط و اعصاب بیك جای یاذکردم][۲] و غضروف و عظام بیك جای و لحم باعضله یاذکردم و رطوبات جلیدی و زجاجی و بیضی آنجا کی ترکیب العین است[۳] بکویم[۳] اکنون هیئت اعضا مرکبه یاذ کنم و آغاز از هیئت دماغ کنم ان شاالله تعالی[٤] .

اندر یاذکرد هیئت دماغ[٥]

دماغ کی[٦] ورا مغز سر کویند جسمی است مرکب از اورده و شرایین و اصل وی از ان شرایین شبکی است کی یاذکرده‌ام[۷] و جرم وی جسمی است سبیذ مانندهٔ ان جسم سبید کی میان مهرهاء کردن[۸] است و بشت و آن را[۸] نخاع خوانند و میان این جسم مرکب از اورده و شرایین[۹] و این جسم سبید کجرم دماغ وی[۱۰] است سه[۱۱] کاواکی است و هر کاواکی ازین سه[۱۱] بدو قسمست یکی براست ویکی[۱۲] بجب وبتازی این کاواکیهارا بُطون‌خوانند و اجواف خوانند[۱۳].

و مغز سر مقسوم شوذ بدو قسم راست و مغز سر را دو افزونی است بسوی بیش مانندهٔ[۱٤] دو سر بستان زنانست (f . 62) و هر دو بر آن[۱۵] استخوان که ورا

۱ــ ف: عصب . بهـ: واو تار و عضلات،صح ۲ ــ از «ف» افزوده شد

۳ـ۳ــ ف: کویم یاذ کنم ٤ ــ ف : «انشاالله تعالی» ندارد ۵ ــ باب فی هیئةالدماغ

٦ــ ف: «کی» ندارد ۷ــ ف: یاذکردم ۸ـ۸ ــ ف: بوذ وآن بشت‌که ورا

۹ــ ف: از شرایین‌واورده ۱۰ــ ف:«وی» ندارد ۱۱ـ۱۱ــ ف: کاوا کست و هرکاواکی ازین کاواك

۱۲ ــ ف: ودیکر ۱۳ ــ بهـ: تا این اجواف دماغ شش جوف کردد و مغز سر منقسم شود .....

م: تا این اجواف شش کردد ومغز سر مقسوم شوذ بدونیمه‌بدین‌صفت‌کی‌یاذکردم۱٤ ــ ف:مانند ۱۵ ــ ف:بدان

مصفا خوانند و نیز عظم مشاش[۱] خوانند نزدیك‌اند و حس شم اعنی آکاهی بوییدن بدین دو حلمه بوذ[۲] . اندرین دو جوفِ بیش جای تخیل بوذ اعنی خیال بستن و ببارسی این را بنج آکاه خوانند[۳] اعنی جایکاه آکاهی یافتن این[٤] بنج جیز[٥] و بدان دو جوف میانکین جایکاه تفهم است اعنی فهم کردن حقیقت آن جیز بود کخیال بسته بوذ[٦] و بدان دو جوف سبسین[۷] یاد دارذ و یاذکند آن جیزی[۸] راکجوف بیشین خیال بستست بمیانکین حقیقتِ اورا فهم کند[۹] . اینك این هرسه قوّت را افعال سیاسی خوانند و آدمی بدین سه قوّت جُدا شدست از حیوانات دیکر و کوشه‌ای[۱۰] کفته‌اند کی بدین قوت فهم جذا شدست، جه علم این بُوَد[۱۱] کبحقیقت جیز را[۱۱] بداند[۱۲] فاما خیال و ذکر مر[۱۳] دیکر حیوانات را بوذ[۱٤] و بدین جای بسیار علم[۱٥] است کی[۱٥] اکر یاذکنم از حد این کتاب کذشته آید و هر یکی را ازین موضع[۱٦] مزاجی است محسوس کبدان مزاج افعال خویش تمام تواند کردن[۱۷] جن رطوبتی معتدل [مرجوف پیشین را و یبوستی معتدل][۱۸] مر جوف باز بسین را و جوف میانکین جنان بایذ کی بمزاج معتدل بوذ میان هرجهار کیفیت اعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست[۱۹] کی اکر[۱۹] بیکی ازین کیفیات میل دارذ حقیقت فهم نکند .

و برابر سولاخ کوش دو زیادتست و بعضی[۲۰] مُشرّحان آنرا زیادت نخوانند کی عصب خوانند و حس سمع بدان دو زیادت بوذ اعنی[۲۱] آکاهی یافتن از اصوات

۱ــ ف:مشاس ۲ــ ب‌ه: کی یاد کردم ان افزونی ، صح ۳ـ۲ــ ف: وبدین دو جوف پیشین تخیل بوذ اعنی بستن خیال واین را ببارسی پنج‌آکاهی‌خوانند ٤ ــ ف: اینْ هر ٥ــ ب‌ه: یعنی از پنج حس ما اکاهی دارد ، صح ٦ ــ ف: بسته است ۷ ــ ب‌ه: جای تذکرباشد یعنی، صح ۸ــ ف: آن جیز ۹ ــ ف: فهم کرده ۱۰ ــ ب‌ه: بعضی ۱۱ـ۱۱ ــ ف: که حقیقت جیزرا فهم کند و ۱۲ــ ب‌ه: واین قول ....، صح م: واین قول نیکوست ۱۳ــ ف: «مر» ندارد ۱٤ــ ب‌ه: واین یکی نباشد ونیز بدین سخنان علم وحکمت بسیارست، صح. م: وبدین سخنان اندر علم‌بسیارست که ترا آن همه بکار نیاید دانستن ۱٥ـ۱٥ــ ف: بوذ ۱٦ــ ف: مواضع ۱۷ــ ف: تواند کرد ۱۸ــ ازف: افزوده‌شد ب‌ه: جوف‌پیشین‌را ویبوستی‌معتدل‌مر ۱۹ـ۱۹ــ ف: و اکر ۲۰ــ ب‌ه: از ۲۱ــ ف: یعنی

و نَغَم، و شکل دماغ مانندهٔ بوذ مر شکل کاسهٔ سررا و بر دماغ دو غِشا بوذ اعنی دو برده یکی نرم واورا[1] غشا لیّن خوانند و دیکر سطبر و اورا غشا صلب خوانند و این غشا لین‌مرکب است ازاورده وشرایین[2] بسیار جای بیوستکی دارذ از دماغ[2] و این غشا صلب مرکبست از جسمی صلب مانند[3] رباط (f . 63) وبذین[4] غشا صلب بسیار سولاخ است یکی از بیش تا فضول این دو بطن بیشین بوی فروذ آیذ بسوی بینی و بر میانه آنجا کجوف میانکین‌است یکی سولاخ است بسوی آن استخوان کی وَرا حنك خوانند تا فضول جوف میانکین و فضول جوف سبسین بدین جای فروذ آیذ اعنی این[5] سولاخ کبسوی‌کام است و بدین‌جایکاه از دماغ جایگاهی است کی‌ورا حَوض خوانند مُشرّحان، تا فضول بدان‌حوض کِردایذ باز بحنك فروذ آیذ تا ایمن بوذ حیوان از کوناکون بیماری و یکی سولاخی[6] است و مبداءِ نخاع ازان سولاخ بوذ[7] از دماغ[8] نخاع خیزذ و پرده‌ای بر این دو غشا بیوسته کردذ[8] از اغشیهٔ دماغ جنانك[9] بدماغ بوذ و این نخاع بدان بایسته است[10] تا اعصاب دراز نیایذ جی برابر هر اندامی مبداءِ عصب بوذ ببرابر[11] حاجت آن اندام جی اکر عصب دراز بودی یا نتوانستی عضله را جنبانیدن و یا ضعیف بوذی و قوّت نیافتی بجنبانیذن تمام و مخارج اعصاب کی از دماغ بوذ از[12] هفت جای بوذ دو از بیش دماغ بوذ کی ورا عصب مجوّف خوانند و دو ازبس مجوّف[13] و دودیکر از بس این تا هفت‌جفت تمام‌شوذ و هر جفتی را برین[14] غشا صلب راه یابذ و کذاره[15] و هم جنین بر قحف سولاخ یابد تا بیرون آیذ از قحف و[16] هرك را تیمار بوذ و خواهذ کی این عیان کردذ بتواند دیذن[16] .

۱ــ ف: ورا ۲ـ۲ــ م: وبسیارجای بیوستکی‌دارد بدماغ ۳ــ ف: مانندهٔ ٤ــ ف: برین. م: بذین
۵ــ ف:«این» ندارد ٦ ــ ف: ویکی سولاخ ۷ ــ ف: است. ب‌ه: کی نخاع از دماغ خیزد، صح
۸ـ۸ــ ف: ونخاع خیزد وبر روی برابر دو غشا برپیوسته است ۹ــ ب‌ه: هم جنانك
۱۰ــ ب‌ه: از بهر آن بایست ،خ ۱۱ــ ف: برابر ۱۲ــ ف: «از» ندارد ۱۳ــ ف: مجوف بوذ
۱٤ــ ف: «بر» ندارد ۱۵ــ م : کذار ۱٦ـ۱٦ــ ف : و هرکرا بیماری بود و خواهد کی عیان‌کردد بتواندش دیدن م : و تو اکر بخواهی وتیمار داری‌این سوراخها را بتوانی دیدن .

فی هیئة‌العین[۱]

جشم آلت دیدارست و محسوس وی نارست اعنی روشنایی[۲] آفتاب یا[۲] جراغ و کوشه‌ای[۳] کفتند کی محسوس جشم الوانست و اشکال، ولکن متمّم فعل وی ضوست اعنی روشنائی و این جشم را اجزاست بعضی ازین اجزا آلت بصرند و بعضی خادم[۴] این آلت اند.

فامّا[۴] الت بصر ان[۵] رطوبت است کی[۶] اورا جلیدی خوانند[۶] و باز ان اجزا دیکر (f . 64) خادمان این آلت اند تا ورا یاری دهند. از بیش این رطوبت جلیدی یکی رطوبتست مانندهٔ سبیدی خایه و ورا[۷] رطوبت بیضی خوانند واین رطوبت بیضی مرین رطوبت[۸] جلیدی را [بکنار][۹] کرفته است و[۱۰] بخویشتن جند نیمهٔ اورا کرفته[۱۱] تا ورا از تبش آفتاب و کرما و سرما مضرت نرسد و شکل این رطوبت جلیدی کردست و اندك مایه بهنی دارد و[۱۲] صافی است بنداری[۱۳] بارهٔ بشکست[۱۴] بروشنی[۱۳] و از بهر آن جلیدی خوانندش[۱۵]، وز[۱۶] زیر این رطوبت جلیدی یکی رطوبتی دیکرست[۱۷] صافی و سبید و بقوام سطبر جنانك ابکینهٔ کداخته بوذ و این رطوبت را نام زجاجی است از مانند کی وی بآبکینهٔ کداخته و این رطوبت زجاجی

۱ــ ف : باب فی هیئة‌العین ۲ــ «ب ه» و «م» : ضو ۳ــ ب ه : بعضی ٤-٤ــ ف : اند این آلت را و اما
۵ــ ف : از ٦-٦ــ ف : وی را جلیدی کویند ۷ــ ف : و او را ۸ــ ف : مر رطوبت
۹ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل : کنار ۱۰ــ ف : «و» ندارد ۱۱ــ ف : «کرفته» ندارد
۱۲ــ ب ه : جنان ، صح ۱۳-۱۳ــ م : یك باره سنك است بروشنی بلور
۱٤ ــ ب‌ه: بلورست، صح. ب‌ه: ظ. نم شب ۱۵ ــ ف: واز بهرآن خوانند. ب‌ه: کی چون ..... یخ است . م : از بهر این جلیدی خوانندش که جلیدی‌یخ بود که از آب صافی بسته بود.
۱٦ ــ ف: واز ۱۷ ــ ف: افزوده . بزرك و

مرین رطوبت جلیدی را بکنار اندر کرفته است بمقدار نیمهء از[۱] رطوبت جلیدی جه آن نیمه بیشین را رطوبت بیضی بکنار انـدر کرفته بود[۲] ورا بیش از [۳]نیمه[۳] کشانه بمانده[٤] بوذ و این رطوبت زجاجی بذان[٥] آمذست تا مر[٥] رطوبت جلیدی را نکاه دارذ و غذا دهـذ تا ورا[٦] نقصـانی نیـابذ[۷] . و از بس این رطوبت زجاجی یکی غشااست نام وی[۸] غشاالشبکی و بیش رطوبـت بیضی یکی غشااست نام[۹] عنکبوتی و معنی شبکه دام بوذ و معنی عنکبوت آن بافتَه غُنده بوذ و هر دو نزدیکند بمانندکی و لکن آنك سطبر ترست اضافت وی[۱۰] بشبکه کرده‌اند و آنك تنك ترست و باریکتر[۱۱] بخانهء عنکبوت و این طبقه را شبکی بذان خوانده اند جه[۱۲] این هرسه رطوبت بمیان این طبقه شبکی و عنکبوتی اندر هم جُنان بوذ جن ماهی میانهء[۱۳]دام[۱٤]و منشاءِ این دو طبقه از عصب مجوّف بوذ و از بس این طبقهء شبکی و عنکبوتی یکی[۱٥] طبقـه است نـام وی مشیمی و[۱٦]مشیمه آن برده بوذ[۱٦] کی کوذك اندر شکم مادر بوی انـدر بـوذ و بیش طبقهء عنکبوتی یکی طبقه است نام وی[۱۷] عنبی از مانندکی این‌طبقه[۱۷] بغُرْب انکور از بیش[۱۸]نغز و از[۱۹]اندرون(65 . f) با خمل جنان جن غرْب انکور را بدو نیمه[۲۰] کنی و میان این طبقهء عنبی سولاخ[۲۱] است نام این سولاخ[۲۱] حدقه و ببارسی دیده و این سولاخها بوقت تاریکی فراخ تر شوند و بوقت روشنایی تنگ تر[۲۲] و این طبقهء عنبی مر رطوبت بیضی را و جلیدی را نکاه دارذ و[۲۳]از کرما و سرمـا و منشاءِ این

۱ــ ف : نیمهٔ آن ۲ــ ف : کرفته است ۳ـ۳ــ ف : همه ٤ــ ف : نمانده بود
٥ـ٥ــ ف : آمده بوذ تا مرین ٦ــ ف : او را ۷ــ ب ه : و آفتی نرسد ، صح ۸ــ ف : او
۹ــ ف : نام وی ۱۰ــ ف : «وی» ندارد ۱۱ ــ ف: افزوده. اضافت وی ۱۲ــ ف : کـه
۱۳ــ ف : میان ۱٤ــ ب ه : ظ . و قومی کفته‌اند که طبقه شبکی منشاء ..... مادت جلیدی بود ، صح
۱٥ــ ف : یك ۱٦ـ۱٦ــ ف : معنی مشیمه آن بوذ ۱۷ـ۱۷ــ ف : طبقه عنبی بوذ از مانندکی وی
۱۸ــ ب ه : ظ . برون ۱۹ــ ف : «از» ندارد ۲۰ــ ف : بد ونیم ۲۱ــ ف : سولاخها
۲۲ــ ف : «تر» ندارد ۲۳ــ ف : «و» ندارد

طبقهـا[۱] اعنی مشیمی و عنبی از غشا لین بوذ از اغشیهء دماغ و از بس این طبقه مشیمی یکی طبقه بوذ نام وی[۲] طبقهٔ صلب و بیش این طبقـهء عنبی یکی طبقه بوذ نام[۳] قرنی و معنی قَرن سرو بوذ و این طبقه را از روشنی و صلابت مانند کرده اند بسُرو کی ورا تنك کرده باشند تا هرج زیر وی بنهی بدید آیذ و منشاء این طبقهٔ صلب و طبقهء قرنی از غشا صلب‌است از اغشیه‌ی‌دماغ و از زیر قحف یکی غشاست سبید و صلب و قایهء دماغ و قحف نام‌آن غشا سَمْحاق و گرد اندر کرد این طبقه قرنی یکی طبقه است نام وی طبقهٔ‌ملتحمه و این طبقد را از بهر ان ملتحمه خوانده اند کوی بر طبقهء قرنی بر جن کفشیر کردست و لِحام بتازی کفشیر بوذ و ببارسی این طبقه را سبیدی چشم خوانند و جنانـك منفعت[٤] این طبقه قرنی و صلب[٤] وقایه کردنست مر طبقات و[٥] رطوبات چشم را هم جنـین منفعت طبقهٔ ملتحمه نکاه داشتن[٦] است این طبقات و این رطوبات را تا بیرون نیفتند[٦] از جای خویش و منشاء این طبقهء ملتحمه ازسمحاق بوذ . اینك ترکیب‌العین برین صفت بوذ از هفت طبقه و سه رطوبت .

هیئة الانف[۷]

هیئت بینی برکردار نای است و نیمهء برین از بینی از[۸] استخوان است و نیمهء زیرین از غضروف ، وز[۹] وی دو منفعت است یکی منفعت بُوی شنـاختن است[۱۰] و دیکر منفعت دَم زدن(f. 66) و روشن داشتن‌آواز[۱۱] ومرورا[۱۱] دو سولاخ است یکی بسوی حنك و دیکر بسوی عظم مَشاش و بوی بدان سولاخ داند کبسوی عظم مشـاش است[۱۲] و دم زذن بدان سولاخ[۱۳] کبسوی حنك است

۱ــ ف : طبقه ۲ــ ف : او ۳ــ ف : نام وی ٤ــ٤ ــ ف: طبقه قرنی صلب ٥ ــ ف: ومر
٦ــ ف : این طبقاتست و این رطوبات تا بیرون نیفتد ۷ ــ ف: باب فی هیئةالانف
۸ــ ف : «از» ندارد ۹ــ ف : و از ۱۰ــ ف : «است» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف : او را
۱۲ــ ب ه : یعنی . . . . . ۱۲ــ۱۳ــ ف : و دم بدین سولاخ زند

و آواز روشن دارد بغضروفی و تمامی کاوا گ اعنی مجری جه اکر جنان بوذی [۱] که این مجری از اندازهء حاجت تنك تر کردذ یا فراخ تر آواز بکردذ و تنك شدن این مجری یا از رطوبتی بوذ کبوی گرد آیـذ یا از بخـاری غلیظ یـا از کوشتی فزونی کبوی برایذ جون سورنگ[۲] یا از ضغطی[۳] ککسی بعمدا بینی بگیرد و بفشارذ[۳] این همه آنست کی آواز را[٤] بکرداند وز[٥] اول دوسولاخ بوذ باز جن برابر حنك برسذ هر دو سولاخ یکی شوذ.

فی هیئة الاذن وشرحه[٦]

کوش الت شنوائی است و همجنانك محسوس جشم آتشی است و[۷] محسوس بینی بخاری[۸] محسوس کوش هوائیست و اندر جوف کوش هوائیست کی ان[۹] هوا شکل بدیرذ از هواء بیرونین هرشکلی[۱۰] کهواء[۱۰] بیرونین بذرفته بوذ همـان شکل بپذیرذ آن هوا کی بکوش اندرست و برسانذ بـدان عصب کی از زوج بنجم آیذ از دماغ تا نفس انسانی و حیوانی بتوسط این اسباب و آلات مستولی کردذ بر اصوات و نَغَم و همجنین بوذ دیدار جشم کی این هوای بیرونین[۱۱] الوان و اشکال اجسام بیرونین ببدیرذ و از عصب مجوّف هوای بیرون آیذ کی ان هوا را روح باصر خوانند وبرطوبت جلیدی برتابذ[۱۲] و از رطوبت جلیدی شعاعی برخیزذ[۱۳] ولون و شکل آن هوای بیرونین ببدیـرذ و بنفس انسانی و حیوانی رسانذ[۱۳] تا بتوسط این آلات الوان و اشکال حاصل ایذ و هم جنین آن هوا کی اندر جوف مقدّم دماغ است کخیال بوی بوذ خوش بویست (f. 67) هر بخاری کبوی رسد آنج مانندهء وی است اعنی خوش بوی ببدیرذ و هرج کنده

۱ ــ ف: جنان بوذ ۲ ــ بهـ: ظ باسوربینی بود ۳ـ۳ــ ف : جنان که کسی بینی بفشارد
٤ــ ف : «را» ندارد ٥ــ ف : و از ٦ــ ف : باب فی هیئة الاذن ۷ــ ف : «و» ندارد
۷ــ ف : و ۹ــ ف : که از ۱۰ـ۱۰ــ ف : که این هوایی
۱۱ــ ف : بیرون ۱۲ــ م : رساند ۱۳ـ۱۳ــ ف : ندارد

است و مُضاد مزاج وی است از وی بگریزد و ورا[۱] خوش نیاید اینك بتوسط این اسباب والات‌نفس انسانی مشمومات بحاصل کند[۲] و این برای‌جالینوس‌است .

امّا برای ارسطاطالیس[۳] آنست کی هوای بیرونین الـوان و اشکال اجسام بیرونین ببدیرد و برطوبت جلیدی رسـانذ و از رطوبت جلیدی یکی شعـاع خیزذ و[٤] بعصب مجوّف رساند و بدین سبب دیدار حاصل آیذ[٥] جالینوس مرین را خلاف کردست و می‌کویذ[٦] اکر این فعل هوای بیرونین را بوذی این دو فعل ثقب عنبی[۷] همواره بریك حال بوذی و تنك تر و فراخ‌تر نکشتی بکرفتن یك چشم و باز داشتن دیکر ، و سولاخ کوش[۸] بر استخوانی است سخت هم‌جن[۸] سنك[۹] و این سولاخ را خمهاء بسیارست تا سرما وکرما و اجسـام سایل و حیوان بسوی این هوا رَه[۱۰] نیابذ کی بکوش اندرست[۱۱] و کرد بر کرد[۱۲] این سولاخ جسمی است غضروفی بشکل مانندهء صدف تاهوای[۱۳] بوی اندر بیستذ تاآواز تمام[۱٤] شنوذ[۱٥] بقدرت ایزد تعالی[۱٥] .

فی‌هیئة‌اللسـان[۱٦]

زفان[۱۷] اندامی شریفست و فضیلت آدمی بوی بدید آیـذ و آلت حس

۱ــ ف : و او را ۲ــ ف : حاصل کند ۳ــ ف : ارساطالیس ٤ــ ف : افزوده . آنرا ٥ــ ف : حاصل کند

٦ــ ب هـ: ظ. کی ار دماغ نوری سوی رطوبت .....وی شعاعی خیزد و . . . . . .برین بر بیوندد و ان اشکالی ..... ببدیرد ..... ازین قبل باشد کی کاهی ثقب عنبی کاهی فراخ تر شود و کاهی تنك تـر خاصه جون یك چشم بکیری ، صح . م: فامارای جالینوس از دماغ نوری سوی رطوبت جلیدی اید وزو شعاعی خیزد بثقب عنبی بدید اید وبذین هوا برببیونددو ان اشکال که هوا بذیرفته بود او ببذیرد و بدماغ رساند وزین قبل بود که کاه ثقب عنبی فراخ‌تر شود وکاه تنك تر بخاصه جو یکی چشم را بکیری

۷ ــ ف:را ۸ــ۸ ــ ف: باستخوانی برست سخت جن ۹ ــ ب هـ: و اورا عظم الحجری ..... م : او را عظم‌الحجری کویند ۱۰ــ ف : راه ۱۱ــ ب هـ : مکر بدشواری . م : الا بدشخواری

۱۲ــ ف : و کرد اندر کرد ۱۳ــ ف : تا هوا ۱٤ــ «ب هـ» و «م» : تمام‌تر ۱٥ــ۱٥ــ ف : ندارد

۱٦ــ ف : باب فی هیئة‌اللسان ۱۷ــ ف : زبان

ذوق است و زفان[۱] مرکبست از کوشت وز[۲] شرایین بسیار و اعصاب بسیار تا ورا[۳] حرکات ارادی دهذ[۳] و حس ذوق و با همین منافع کیاذ کردیم یکی منفعت[٤] دیکرست ورا[٤] کی طعام را گرد دهان بکرداند و زیر دندان اندر آرذ تا دندان بتواند طعام را خاییدن و زفان[۱] بدو باره است ولکن یکی غشا ورا گرد اندر کرفته است و[٥] زراقان آن غشا را بکَفانند و سرب[٦] بوی اندر کشندو[٦] یا میخ آهنین بوی اندر کنند و این جای زفان[۱] را هیج زیان ندارذ نه بحرکت و نه بنطق و نه بحس(f . 68) لمس و نه‌بحس ذوق و بزیر زفان[۱] دو غدد[۷] است کی آن را مولدةاللعاب خوانند[۸] و دو سولاخ است کی اان را ساکبة اللعاب خوانند، این لعاب بوذ کی دهان و حلق بوی تراند و [محسوس][۹] ذوق مایی بوذ.

فی صفة الحلق[۱۰]

جُن‌کاواکی[۱۱] دهان بآخر رسذ بدو قسم شوذ یکی از بیش‌کلو ورابتازی حلقوم خوانند[۱۲] و یکی[۱۳] دیکر از بس [بسوی][۱٤] قفا ورا بتازی مری خوانند و ببارسی سُرَخه و بدین نای‌کلو بر سوی دهان جسمی است غضروفی بشکل برنکان جه[۱٥] و میان این [پنکاجه][۱٦] یکی شکاف است کی هوا بدان

---

۱ ــ ف: زبان ۲ ــ ف: واز ۳ــ۳ ــ ف: حرکت دهد ارادی ٤ــ٤ ــ ف: است اورا
٥ــ ب ه : تا یك‌لخت نماید . م : تایك لخت همی‌نماید ٦ــ٦ــ ف : ندارد
۷ــ ف : غدود ۸ــ ف : کویند ۹ــ از «ف» و «م» افزوده شد . دراصل : محسوش
۱۰ــ ف : باب فی هیئةالحلق ۱۱ــ ف : کاواك
۱۲ ــ ب‌ه: ظ. ونای‌کلووبجشکان‌قصبةالریه‌کویند. م: وبجشکان‌قصبةالریه وببارسی‌نای‌کلو ف: وببارسی‌نای‌کلو
۱۳ــ ف : «یکی» ندارد ۱٤ــاز «ف» افزوده شد . ب ه : سوی
۱٥ ــ ف: پنکاچه. م: برنکانجه خورد ۱٦ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل : بتکان جه، ظاهرا: بنکان جه

شکاف اندر آید بوقت دم زدن و از همان شکاف بیرون آید و[1] گرد اندر گرد این جسم کی مانندهٔ[2] است ببرنکان جه[3] عضله های بسیارست کی کاه [تنك][4] تر[5] کنند مرین جسم را و کاه فراخ تر[5] و نام این جسم کما نندهٔ برنکانجه[6] است ببارسی نای‌کلو[7] و بتازی حنجره‌است[7] و از زیر این شکاف بر یکی[8] باره کوشت است از وی جذا مانندهٔ[9] بزفانی خُردتر نام وی[10] بتازی[10] غلصمه و بجشکان او را الجسم الشبیه بلسان المزمار خوانند و بوقت بانك کردن و دم زدن این غلصمه ازین[11] سر حلقوم بلند تر شوذ و[12] بوقت طعام و شراب[12] فرو بردن برین سر حلقوم بر[13] استوار بایستذ تا جیزی بوی فرو نرود و[14] انکاه کی جیزی فرو روذ بوی[14] این کس خبه کردذ و سرفه[15] بر وی افتد[15] و جندان بسُر فذ تا ان جیز از حلقوم برایذ و الا آنکس بمیرذ، و شوشه را از سوی زیر بسته است و هرج از وی بیرون آید بسرفه بیرون آیذ و این غلصمه دایم‌موکل است بر حنجره تا جیزی بوی[16] فرو نروذ. و اّما مری آلتیست مر فرو بردن طعام[17] و شراب را[18] و یاذکنم هیئت وی بباب وی.

فی‌هیئة‌الصدر والریه[19]

از استخوان آخرك تا استخوان زهار جوفی است(f . 69) و این جوف بدو

---

۱ ــ ف: «و» ندارد ۳ــ۲ ــ ف: پنکانجه است . ۳ ــ ب‌ه: برنکانجه یعنی ..... زبان
٤ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد ٥ ــ ف: «تر» ندارد ٦ ــ ف: پنکانچه
۷ــ۷ ــ ف : خوانند و بتازی حنجره ۸ــ ف : یك ۹ــ م : مانده ۱۰ــ۱۰ــ ف : بزبان تازی
۱۱ــ ف : «این» ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف : باز بوقت طعام ۱۳ــ ف: «بر» ندارد
۱٤ــ۱٤ ــ ف: آنکه که جیزی بوی فرو رود ۱٥ــ۱٥ــ ف : بوی بر افکند
۱٦ــ ف : «بوی» ندارد ۱۷ــ ف : را
۱۷ــ ب ه : و قی کردن را ۱۹ــ ف : باب فی هیئةالصدرو الریة

نیمه است و میان ایشان یکی برده است کی ورا دیافرغما کویند[1] اعنی حجاب‌الحاجز و از بهر ان حاجز خوانده اند جی جدا کند این نیمهء برین‌را[2] از ان نیمهء زیرین[2] و مبدا این حجاب از سر استخوان اضلاع خلف است تا خرزات قطن‌اعنی مهرهاء تهی‌کاه ازهر دو روی بر[3] بر شبه کرباس کبریسیده[4] بوذ بمیان جسمی مجوف تا نیمه‌ی[5] برین را از نیمه زیرین جذا دارذ و این جوف برین بدو نیمه است[5] از درازای تن و میان این دو نیمه یکی حجاب است نام وی الحجاب الفاصل بنصفین اعنی این حجاب[6] کمر سینه[7] بدو نیمه کردست[8].

و شوشه بدو قسم است جنانك کویی دو شوشه استی یکی قسم بدین‌نیمهء سینه و یکی قسم[9] بدان نیمهء دیگر و ایزد سبحانه و[10] تعالی سبب دم‌زدن و آلت دم زدن مر[11] شوشه راکرد و زندکانی بی دم زدن نبود شوشه[12] بدو قسم آفرید تا اکر یکی قسم[13] را آفت رسد آن نیمهء دیکر نیابت وی بدارذ تا حیوان زوذ تباه نشوذ و خلقت شوشه بدین صفت است کیاذ کنم.

این سُرنایی[14] کنام وی حنجره است از سه باره غضروفست و این سه باره غضروف این حنجره بصورت[15] برنکانجه‌ای آمذست کی بمیان وی شکاف بوذ[15] یا بصورت نیمه حنظله[16] آن[17] نیمه[18] کبوی[19] شکاف بود و این حنجره

---

۱ ــ ف: خوانند ۲ــ۲ ــ ف: از نیمهٔ فرودین ۳ ــ ف: «بر» ندارد

٤ ــ ف: که بردفسیده م: برکشیده بود. ۵ــ۵ــ ف: زیرین جدا دارذ و این برین دو نیمه است

٦ــ ف: است ۷ــ ب ه: را ۸ــ۷ــ ف: را بدونیم کرده است ۹ــ ف: «قسم» ندارد

۱۰ــ ف: «سبحانه و» ندارد ۱۱ــ ف: «مر» ندارد ۱۲ــ ف: را ۱۳ــ ف: یکی قسمت

۱٤ ــ «ف» و «م»: سرنای ۱۵ــ۱۵ــ ف: پرپنکانچه است‌کی میان وی شکاف‌بوده آمدست

۱٦ــ ف: حنطله. م: حنکله. ب‌ه: ظ. جنکله ۱۷ ــ در «ب» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است.

۱۸ ــ ب ه: جنکل کی بدو شاخ بوذ یعنی کی بدو شکاف ۱۹ ــ ف: که بروی

نهاده آمده است بر سر نای‌کلوکورا حلقوم[۱] خوانند و این حلقوم[۱] آفریده است[۲] از حلقهاء غضروفی و این حلقها[۳] که بسوی بیرونین سینه است[۳] سطبر آمده‌اند و قوی وز[۴] سوی اندرون تن‌کبسوی مری است سخت تُنُك مانندهء غشا کوبی این حلقها تمام نیستی جنانك کوبی از سوی اندرون [۵]سو مری حلقه[۵] نیستی جه‌غشاستی[۶] بس و این حلقها را از سوی بیرونین وز سوی اندرونین(f . 70) اغشیه است[۶] ان[۷] غشاها استوارکرده آمده‌است[۸] و جن حلقها یك از بریك دیکرگرد آیذ از وی این قصبة‌الریه تمام شوذ باز جن بشوشه فرود آیذ بخشیذه شوذ ببخشهاء بسیار و لختی بدین شقّ از شوشه روذ و لختی بران[۹] شق دیکر و این حلقها کی بقصبه‌الریه بزرك‌است بدان اقسام قصبه‌کبمیان[۱۰] شوشه‌است خرد بوذ هم بر[مثال][۱۱] قصبه‌الریه بوند ولکن خرد تر و[۱۲] این اقسام بسیار شوند و بازکسترذه شوند و میان این‌اقسام کوشت شوشه بربیوندذ[۱۳] و تنهء[۱۳] شوشه تمام شوذ و یك نیمهء شوشه بر یك نیمهء سینه بوذ و یك نیمه[۱۴] دیکر بران نیمهء دیکر[۱۴] جنانك یاذکرده آمذه است و دل بدان نیمهء چپ اندر بوذ جنانك یاذکرده آیذ و بدان نیمهء زیرین ازین‌کاواك بزرك‌کحجاب الحاجز جذاکردست یك از دیکر نام‌این[۱۵] کاواك زیرین شکم است. بوی اندر معده است و روذکانیها[۱۶] و جگر و سپرزو گردها و مثانه و رحم زنان و من هیئت این اندامها یاذکنم جذاجدا[۱۷] و منفعت شوشه و فعل وی و فعل سینه اعنی صدر[۱۸] کبتازی صدر خوانند[۱۸] و

۱ــ ب ه: قصبة الریه ، خ ۲ــ ف : آفرید آمده است ۳ـ۳ــ ف : از سوی بیرونین سینه است که بسوی
۴ــ ف : «از» ندارد ۵ـ۵ــ ف : سوی مری حلقه حلقه ۶ـ۶ــ ف : ندارد۷ــ ب ه : بدان ، خ . ف : از
۸ــ ب ه : باشد ۹ــ ف : بدان ۱۰ــ ف : که میان ۱۱ ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. دراصل: میان
۱۲ــ ب ه : بوند ۱۳ـ۱۳ــ ف : دوتنهء ۱۴ـ۱۴ــ ف : بران نیمه سینه دیکر
۱۵ ــ ف: آن ۱۶ ــ ب ه: و امعا ، خ ۱۷ ــ ف: جذابجذا ۱۸ــ۱۸ ــ ف: بتازی

ببارسی نام نیامدست مرین را کسی بندارد کسینه همان بوذ و بر همان واما[1] سینه را معنی همان بوذ و صدررا همان .

و فعل این دو اندام دم زدن است و جن[2] استخوان سینه و استخوانهاء بهلو فراخ باز روند دم بشوشه اندر آیذ و جن فراز روند دم از شوشه برون[3] آیذ و بدان مقدار کحاجت بوذ مردل را[4] بدل رسد بانبساط دل وز[5] دل بیرون آیذ بانقباض دخانیت و همان زمان از همه اعضا و حرکت انقباض وحرکت انبساط مردل را و شرایین را بیك زمان بود[6] بدان زمان کی انبساط بوذ مردل را بهمان زمان انبساط بوذ مر شرایین را و بهمان زمان کی انقباض بوذ مر دل را[6] (f . 71) بهمان زمان انقباض بوذ مر شرایین را و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی بوذ[7] بدین صفت کی یاذکردم[8] جن دم زدن نبوذ حرکت نبض بروذ[9] و[10] جن حرکت [نبض][11] نه بوذ تن حیوان سرد[12] شوذ و جن حیوان سرد شوذ بمیرذ[12] و حرکت تنفس ارادی بوذ و حرکت نبض طبیعی[13]، اکنون یاذکنم[14] هیئت دل[14] .

فی هیئة القلب[15]

شکل دل مانند است[16] مرمیوه‌ی درخت نَشك را[17] الا آنك سردل از فرو سو

---

۱ ــ ف: فاما ۲ ــ ف: و چن این ۳ ــ ف: بیرون

٤ــ ب ه : از وی ٥ــ ف : و از ٦ــ٦ ــ ف : و بدان زمان که مر دل را انبساط بود . م : و چنانك بدان زمان که انبساط دل بود مردل را ۷ ــ «ف» و «ب ه» و «م» : نبود ۸ــ ف : یاذکردیم

۹ ــ «ف» و «ب ه» : نبوذ ۱۰ــ ف : «و» ندارد ۱۱ــ از «ف» و «ب ه» و «م» افزوده شد

۱۲ــ۱۲ــ ف : بوذ و بمیرذ ۱۳ــ ب ه : ظ ــ . . . . .ایشان . . . . بود . . . . نبود . م : و میان ایشان فرق بسیار بود تا این نیز بدانی و تراغلط نیفتد ۱٤ــ۱٤ــ ف : ندارد ۱٥ــ ف : باب فی هیئة القلب

۱۷ــ۱٦ م: ببار درخت صنوبر و آن جون کوی بود بدرازای دراز

۱۷ ــ ب ه: ظ. ناژ ــ کی بتازی انرا صنوبر... جون کوی باشد کی دراز.... دارد حقیقت، صح.

است و نوك سر دل[۱] میل دارد بسوی جب و گرد اندر گرد دل یکی[۲] برده است سخت و دل بمیان آن برده اندرست[۳] و آن برده از دل جداست ولکن بسوی دل بیوستست و کوشت دل سخت ترست از کوشت اندامهاء دیکر و [۴]برنك، کوشت‌دل[۴] بُنفش است و کوشتهاء دیکر برنك سرخ بوند و سبب بُنفشی وی از قبل آن[۵] کرمی [مزاج][۶] این کوشتست بر[۷] کوشتهاء دیکر[۸] و هم جنین اان خون کی اندر شرایین است برنك بُنفش تر است از ان خون کی اندر اوردَه است اعنی رکهاء ناجهنده، و دل را[۹] اندر بُن یکی[۹] استخوان است نرم جن غضروف کی قاعدهء همه دل آن استخوان است و خداوندان تشریح ان را قاعدهء دل خوانند و مردل را دو جوف است یکی جوف[۱۰] بسوی راست و دیکر بسوی چب و منبت شرایین ازین جوف بوذ کی بسوی جب است و[۱۱]ازین جوف[۱۱] منافذست‌بسوی [جوف][۶] راست و اندر جوف راست خون‌بوذ و اندر جوف جب باذ اعنی روح حیوانی و مران جوف راکه بسوی راستست دود هانه است و برین دهانها بردهاست[۱۲]یکی دهانه آنست کی خون از جکر برکهاء ناجهنده بدل آیذ و برین دهانه بردهاست[۱۲]شکاف این بردها از بیرون باندرون تا از دل بدین دهانه جیزی بیرون نیایذ و یکی دهانهء دیکر [است][۱۳] از دل بسوی شوشه کی خون از دل بشوشه روذ[۱۴] برین دهانه بردها است شکاف این بردها از اندرون بسوی[۱۵] بیرون تا از شوشه بدین دهانه جیزی اندر نیایذ و آن جوف راکی بسوی جب است دو دهانه است و برین دهانها بردها

---

۱ ــ ف: «سر» ندارد ۲ــ ف «دل» ندارد ۳ــ ف : «اندر» ندارد
۴ــ۴ــ ف : کوشت دل برنك ۵ــ ف : «آن» ندارد ۶ــ : از «ف» و «ب ه» افزوده شد
۷ــ ف : از ۸ــ ب ه : ظ . کی از کوشتها . . . . . باشد ۹ــ۹ــ ف : یکی اندر بن
۱۰ــ ف : «جوف» ندارد ۱۱ــ۱۱ ــ ف: از جوف چپ
۱۲ــ۱۲ ــ ف:ندارد ۱۳ ــ از «ف» افزوده شد ۱۴ ــ ف: و ۱۵ ــ ف: سوی

است [یکی دهانه است که هوا از شوشه بسوی دل اندر آید و مرین دهانه را بردها است][1] شکاف وی از بیرون بسوی[2] اندرون تا از دل بدین دهانه جیزی بیرون نیاید و یکی دهانه دیکر [است][3] کی منبت شرایین ازین دهانه بوذ و مرین دهانه را بردها است، شکاف وی از اندرون بسوی[2] بیرون تا از شرایین جیزی بدل اندر نیاید و منبت این اغشیه و شکافهاء وی بشرح کردن[4] دشوار است ولکن آنجا کهیئت مثانه است بکویم جه این همانست وآن همان[5]، و شرایین را دو طبقه بوذ و طبقهاء شرایین سطبرتر بوذ و استوارتر و آن رگ کی از دل بشوشه روذ ورا یك طبقه بوذ ولکن همان طبقه سطبر بوذ و خداوندان تشریح این رك را عِرق[6] الضارب الذی خلقته خلقة عرق غیر الضارب[7] خوانده اند.

و دل را دو افزونی است کورا[8] کوشهاء دل خوانند[9] یکی بسوی جب و دیکر بسوی راست و شرایین از کوش جپ بیرون آید و خون از کوش راست اندر آید و[10] بشوشه خون[10] از کوش راست روذ و هوا ازشوشه بدل[11] بکوش جب اندرآید و از دل بسوی اندامها هم از کوش جب بیرون روذ.

فی هیئة المری والمعدة[12]

کفته بوذیم کی از استخوان آخرك کتف[13] بااستخوان زهار بدو نیمه[13]

---

۱ ــ از «ف» افزوده شد. بهـ: یکی دهانست که هوا ازشش بسوی دل‌اندر آید ومرین‌دهانه‌را بر دهاست، صح

۲ ــ ف: سوی ۳ ــ از «ف» افزوده شد.

٤ــ ف: شرح کردن ٥ــ ف: همین ٦ــ ف: العرق ۷ــ ف: غیر ضارب

۸ــ بهـ. ببارسی ۹ــ ف: خوانده‌اند بهـ: وبتازی زواید خوانند، صح ۱۰-۱۰ــ ف: شوشه

۱۱ــ ف: «بدل» ندارد ۱۲ــ ف: باب فی هیئة المری والمعدة

۱۳-۱۳ــ ف: بدو نیمه است تا استخوان زهار

فی هیئة المری و ـــــــ

طعام[۱] بکوارز یا تباه شوذ آنکاه بوّاب کشاذه شوذ[۲] تا طعام از معده بروذکانیها فروذ آیذ و فراز رفتن[۳] سر بوّاب از بُرْکشتن امعا بوذ[٤] و اکر ثفل نیایذ از اعور طبیعت دفع کند و این بوّاب میل دارذ بسوی راست و فم معده میل دارذ بسوی جب .

و ترکیب معده از سه کونه لیف است لختی بدرازای معده و لختی ببهنا معده و لختی بوریب و این[٥] وریب دو کونه باشد[٥] لختی از[٦] جب براست[۷] (f. 74) ولختی ازراست بچب واین لیفها را مثال آرم تابدانی[۸] 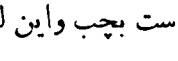 [۹] اینك مثال آنج بر طولست و آنج برعرض است و آنج مُوَرّب است[۱۰] ازلیفها وکرهمه را بجمله صفت کنی[۱۱] بریین مثال آیذ [۱۲] و مری مرکب است از دو کونه لیف یکی بدرازاء مری و دیکر ببهنا و فرو بردن بدان لیفها بوذکی از درازاست و قی کردن بدان لیفها بوذکی از [۱۳] بهناست و اکر تمام تر بکویم از اندازهء این کتاب بکذرذ و این کتاب را بدین مقدار بسنده بود و این هیئت دانستن بسیار منفعت کند بوقت معالجت .

فی هیئة الامعا[۱٤]

از بوّاب بکذرذ یکی روذکانی آیذ نام وی اثنا عشری اعنی دوازده انکشتی و از بهر آن بدین نام خواندهاندش کذرازی[۱٥] این روذکانی بمقدار دوازده انکشتست بانکشتان همان کس جن انکشتان دست[۱٦] ببهلوی یك دیکر

---

۱ ــ ف: را ۲ ــ ب‌ه: یله کند ۳ ــ ف: وفرازکشتن ٤ ــ ف: افزوده . از ثفل .

٥ــ٥ ــ ف: کونه که بوریب است. م: که بوریب بود..... ٦ــ ب‌ه: سوی ۷ ــ ف: افزوده . است.

۸ــ ف: «تابدانی» ندارد ۹ــ م: ۱۰ــ ف: بُوریست ۱۱ــ ف: صفت کنم

۱۲ ــ ف: م: 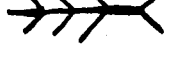 ۱۳ــ ف : به

۱٤ــ ف : باب فی هیئة الامعا ۱٥ــ ف: که درازای ۱٦ــ ف: «دست» ندارد

نهاده اید و جن ازین روذکانی فرو کذری یکی روذکانی آید نام وی معاالصایم یعنی روزه دار و از بهر آن بذین نام خوانده اند جن[۱] کیلوس[را][۲] کذر اندر وی بوذ و او خوذ همیشه تهی بوذ جه ان کدارها که بسوی جکرست بدین روذکانی بیش است وز[۳] وی بکذری یکی روذکانی آید نام وی[٤] امعاالدقاق اعنی روده باریك و این اان روذکانی بوذ کی ورا بتابند و زه کمان کنند[٥] و این آخر روذکانی دقاق است و جن ازین[٦] دیکر بکذری یکی روذکانی آید نام وی[٦] اعور اعنی یك چشمه و از بهر اان بدین نام خوانده اند کی ورا[۷] کداره نیست جی بهمان[۸] دهانه کی کیلوس بوی اندر آید از همان دهانه بیرون آید و رای بهتر آنست که در معا اعور[۹] جز ثفل روا نبوذ[۱۰] کبروذ و[۱۱] نام این روذه ببارسی بوکان[۱۲] بوذ(f. 75) واین روذه را منفعت آنست کی کیلوس از وی نکذرذ جه اندرو بماند تا آنکاه کی تباه شوذ[۱۳] و جن تباه شذ[۱٤] و کنده ، تنهء روذکانی را بشکنجد تا طبیعت این روذه ورا قذف کند و برارذ بهمان دهانه[۱٥] و بروذکانی قولون افکنذ و کویند کی انقلاص این اعور از جهت بری بوذ و این قولون را[۱٦] ببارسی نام بنج روذ کی است[۱٦] و بدین قولون نیز کردشهااست تا آنجا بماند[۱۷] تا اکر طبیعت را حاجت آید و غذا نیابذ[۱۸] از آنج بدین روذه[۱۹] بکار تواند بردن بکار برذ و از وی فرو- کذرذ[۲۰] یکی روذکانی آید نام وی[۲۱] معاالمستقیم و این روذکانی فراخ است و

۱ ــ ف: چه ۲ ــ از «ف» و «بهـ» افزوده‌شد. ۳ ــ ف: واز

٤ــ ف:نام او. بهـ: الطویل والدقیق واین‌رودکانی‌را لفایف و ..... بسیار باشد تاکیلوس از وی زود بکذرد انجا دیرتر بماند تا انج غرض باشد از وی بجای اید . م: الطویل الدقیق واین روذکانی رالفایف .... بسیار بود تاکیلوس از وی زود نکذردو انجا دیر بماند تا انج عرض بود از وی بجای آید.

٥ ــ بهـ: رود طنبور م: و رود و طنبور کنند . ٦ــ٦ــ ف: بکذری یکی رودکانی است نام او

۷ــ ف: چه اورا ۸ــ ف: ازهمان ۹ــ ف: در امعااعور ۱۰ــ ف: روانیست ۱۱ــ ف: «و» ندارد

۱۲ــ ف: نوکان ۱۳ ــ ف: افزوده. وکنده ۱٤ ــ ف: شوذ ۱٥ــ بهـ: کی اندر شده باشد

۱٦ــ۱٦ــ ف: نام ببارسی پنج رودی بوذ. م: نام وی قولــون ببارسی بنج رودی کویندش

۱۷ــ بهـ: لختی کیلوس ۱۸ ــ بهـ: حاجت غذا نیابذ ۱۹ــ ف: بوذ ۲۰ــ ف: و ۲۱ــ ف: او

ثفل طعام بوی گردآیذ تا وقت حاجت[۱] و کرانه‌ی این[۲] روذه دبر بوذ .

و روذکانیها را دو طبقه است و[۳] اندرون روذکانیها یکی طبقه است مانند خلط بلغمی نام وی[٤] غشا المخاطی[٥] و مرین دو طبقه روذکانی را یکی غشا است کی یك با دیکر استوار دارذ جن همه را جمله شمار کنی جهار طبقه کردذ و این طبقها مانند حلقه حلقه اند بر کردار جوشن[٦] و هردو طبقه را بهنا روذکانی بوذ و این نیز جهار طبقه نبوذ جی دو [بود][۷] و ان[۸] دو دیکر غشا است نه طبقه، جهار ازین جهت کردد .

فی هیئة الکبد[۹]

جکر خانهء خونست هم جنانك معده جای تولد کیلوس است جنانك هر طعامی یا هر شرابی کی اندر معده آیذ و معده[۱۰] و را بکنار اندر کیرذ[۱۰] جنانك میان معده و میان اان طعام هیچ شکاف نماند و معده را از روی اندرون برزهاست[۱۱] جن برزه‌ی دستار[۱۲] مخمل یا جنانك درهء کوسبند را[۱۳] بوذ خداوندان تشریح ان را اضراس المعده[۱٤] خوانند معده ان طعام را ببزاندو مانندهء کند بکشکاب هم برنك و هم بقوام(f. 76) و کوهر معده عصبی است وبرنك سبید و هر جیزی کمعده بر [وی][۱٥] مستولی کردذ طبیعت معده بکوشد تا ورا بکوهر خویش آرذ و جن از معده کذشت و بروذکانیها نرهذ آمذ از روذکانیها بیوند هاست سوی[۱٦] جکر نام ان بیوند ها ماساریقا و این ماساریقا بر شبه

۱ــ ب‌ه: بیرون اید ۲ــ ف: «این» ندارد ۳ــ ف: واز ٤ ــ ف: او ٥ــ ف: غشاالمساطی
٦ ــ «ف» و «م»: خویش ۷ ــ از «ف» و«ب‌ه» افزوده شد ۸ ــ ف: واین
۹ــ ف: باب فی‌هیئةالکبد ۱۰-۱۰ــ ف: اورا بکنار کیرذ ۱۱ــ ف: برزها ..... ۱۲ــ ف: دستارچه
۱۳ــ ف: «را» ندارد ۱٤ــ م: اخراس المعده ۱٥ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل ناخواناست
۱٦ــ ف: بسوی

رکهاست ولکن مجوّف نبوذ و مُصمَت است[۱] و بسیار اند این بیوندها اعنی ماساریقا، لختی باصل معده آیذ و لختی بروذکانی دوازده انکشتی[۲] و لختی بروذکانی صایم و لختی بروذکانی [که][۳] دقاق است[٤] و لختی باعور و لختی بقولون و لختی بروذکانی راست و[٥] بامعا[مستقیم][٥] این بیوندها بیشتراست اعنی ماساریقا و این ماساریقا هر چند سوی[٦] جکر نزدیك تر شوند بسیار ازیشان یکی می کردند[۷] تا انکاه [که][۸] همه یکی رك شوذ نام او[۹] قناة الکبد و قناة کاریز بوذ و جکر بطبع و کوهر خویش مانندهٔ است بخون فسرده و اندر وی اعصاب است و شرایین و میان وی جن مهرهٔ است و این مهرها از اقسام قناة الکبد اند و این قناة الکبد بتنهٔ جکر اندرآیذ و بخشیده شوذ ببسیار بخشش، همه تنهٔ جکر ازوی است جندانی [بخشش][۸] بدیرذ تا بباریکی موی کردذ.

و مر جکر را قوّتیست کی ورا جاذبه خوانند مرین کیلوس را از معده و روذکانیها بخویشتن کشد بدین آلت کی ورا ماساریقا خوانند و مر معده را و روذکانیها را قوّتیست کی ورا دافعه خوانند این قوت دافعه معده و روذکانیها نیز یاری دهند مرین ماساریقا را و دفع کنند بسوی وی و از معده و روذکانیها مجری نیست محسوس مررفتن صفوَت کیلوس را ولکن از جهت[۱۰] قیاس همی واجب آیذ کذرهاء معقول مررسانیدن این(f. 77)صفوت کیلوس را بجکر وجن[۱۱] کیلوس اندر جکر حاصل شوذ بهمه جرم جکر ببراکند و قوّت ماسکهٔ

۱ــ ف: بوذ ۲ــ ف: اثنا عشری ۳ ــ از «بهٔ» افزوده شد. ٤ــ ف: «است» ندارد
٥ــ٥ ــ از «م» افزوده شد. ف: بامعاالصایم در اصل: مستیم ٦ ــ ف: بسوی ۷ ــ ف: می‌شوند
۸ ــ از «ف» و «بهٔ» افزوده شد ۹ــ ف: وی
۱۰ــ ف: «جهت» ندارد ۱۱ ــ ف: افزوده. این

جگر بر وی مستولی کردذ و بدارذش تا قوّت هاضمه ببزاندش و ماننده کند [۱] بکوهر خویش ولکن تا بجگر اندر بوذ تُنُك بوذ باز جن از جگر بیرون آیذ و بکوزی وی رسذ هرج اندروی مایبت بوذ و تنك[۲] بسوی گرده شوذ[۳] و هرج سطبر بوذ بقوام بسوی رك بزرك [شوذ][٤] و ایں جای این نبوذ جه[٥] نه از شمار هیئت آیذ این سخنان ولکن یاذ کرده آمذ تا هیئت دانستن را یاری بوذ[٥] و نیکوتر دانسته آیذ و مر جگر را دو روی است یکی بسوی معده و آن را مقعر کبذ[٦] خوانند و دیکر بسوی حجاب دیافرغما و ان را کوزی[۷] کبذ[٦] خوانند و ورا[۸] شاخها است و ان را زاویهء[۹] جگر خوانند.

فی هیئة الطحال[۱۰]

شکل سپرز درازست و نهاذه آمذه است ببهلوی جب، یکی روی سوی معده است و یك روی دیکر[۱۱] سوی استخوانهاء بهلو کی او را اضلاع خلف[۱۲] خوانند و بکوهر شریانی است[۱۳] و سُستست بکوشت ماننده دُردی خون[۱۳] و او را[۱٤] حس بسیار نیست و او را دو دهانه است یکی بسوی قعر جگر و دیکر بسوی فم معده تا از ان دهانه از جگر بستانذ و[۱٥] بدین[۱٥] دهانه بدهد و انکس را که تن فربه شذه بوذ سپرز لاغر بوذ[۱٦] و این کس را کی سپرز فربه بود تن لاغر بوذ.

۱ــ ف: کندش ۲ــ ف: «وتنك» ندارد ۳ــ ف: روذ ٤ ــ از «بهـ» افزوده شد. م: روذ
٥ــ٥ــ ف: این نه از شمار هیئت است ولکن یاد کرده آمذتا شناختن هیئت را یاری دهذ ٦ــ ف: جگر
۷ ــ بهـ: ظ. حدبه ۸ــ ف: واورا ۹ــ بهـ: زواید. م: زوایدالکبد ف: که آن را زاویهٔ
۱۰ ــ ف: باب فی هیئة الطحال ۱۱ــ ف: «دیکر» ندارد ۱۲ــ ف: اضلاع الخلف
۱۳ــ۱۳ ــ م: وست وکوشت اومانندهٔ دردی خون بود ۱٤ــ ف: و ورا
۱٥ــ۱٥ــ ف: دیکر ۱٦ ــ ف: نبوذ

فی‌هیئة المرارة[۱]

شکل حزیطه زهره مانند است مر شکل مثانه را و متقدمان این صناعت مر اورا کیس المراره[۲] خوانده‌اند و [۳] مثانه را کیس‌البول و نهاذه‌امذست بدین روی کی قعر جگر است و مر اورا دو دهانه‌است[٤] یکی دهانه بسوی جگر و دیگر دهانه بدو بهر[٥] کردذیك قسم(f. 78) بسوی[٦] معده آیذ ویك قسم بسوی روذکانیها[۷] بدان دهانه کی بسوی جگراست صفرا[۸] بخویشتن کشذ و بدین دودهانه کبسوی معده است و روذکانیها صفرا[۸] بروذکانیها و معده فرو ریزد و سپرز نیز[۹] بدان[۹] دهانه که بسوی جگرست دُردی خون[۸] بخویشتن کشد و بدان دهانه کبسوی معده است سودا بسوی معده افکند و این جای آن نیست کی این سخنان اینجا[۱۰] یاذ بایذ کردن ولکن اندکی یاذ همی[۱۱] کنم تاهیئت نیکوتر معلوم شوذ[۱۲].

فی‌هیئة الکلی[۱۳]

گرده دواند یکی سوی راست و دیکر سوی چَب و هر دو بردفسیذه‌اند بر مهرهاء بشتمازه و هر گرده‌ای را یکی غلاف است و از بر این غلاف

۱ــ ف: باب فی هیئةالمرارة ۲ــ ف: کیسة المرارة ۳ ــ ف: افزوده . مر
٤ــ ب‌ه: ... بتازی .... المراره خوانند . م: که بتازی‌عنق المراره کویند
٥ــ ف: بهره ٦ ــ ف: سوی ۷ــ ف: و ۸ ــ ف: افزوده . را
۹ــ۹ــ ف: آن ۱۰ــ ف: بدین جای ۱۱ــ ف: «همی» ندارد ۱۲ــ ف: کردذ
۱۳ــ ف: باب فی‌هیئةالکُلی

بیه بوذ و کُردهء راست بلند ترست از کردهء جب و نزدیك است بجگر و کوشت کُرده صلب است و میانهء وی مجوف است[1] و هر کرده‌ای را دومجری است و[2] یکی ازین دو مجری بسوی جگر است نزدیك آن رك طالع کی از کوزی جگر برآیذ و دیگر مجری بسوی مثانه نام این[3] مجراها حالبان و مـایية خون اعنی بول بدین مجری آیذ از جگر سوی[4] گردها[5] کی ورا طالعان خوانند و ان کردها بدان مجری کبسوی مثانه‌است اعنی حالبان[5] .

فی هیئة المثانة[6]

مثانه نهاذه آمذه است میان زهار و میان مقعد، و مثانه مرکب است از دو طبقه و جن از گردها بول بسوی وی خواهد آمذن بدان مجری کی ورا حالبان خوانند آن رك کبول بوی اندر بوذ یك طبقه را از طبقات مثـانه بُبرّذ و میان این دو طبقه بروذ و[7] تا بعنق مثانه بیایذ و انکاه آن طبقه دیکر بُبرّد و بمثانه فروذ [آیذ][8] بول و حکمت بآفرینش این اندام کجنین آمذست آنست کی جون بول خواهذ(f. 79) تا[9] باز کردذ بر همین[9] مجری نتواند باز ـ کشتن، جه[10] آن طبقهء اندرونین[10] بر فشارذ مرآن[11] را کی بول بوی می‌فروذ آیذ بدان طبقهء بیرونین تا راه تنك شوذ و بول نه تواند راه یافتن به بیرون آمذن سوی حالبان[12] و مثال دهانهاء دل همین مثال بوذ کی آن[13] اغشیه کی شکاف وی

۱ــ ف: «است» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ ف: آن
٤ــ ف: بسوی ٥ـ٥ــم : وزکردها سوی مثانه ٦ــ ف: باب فی هیئة المثانة
۷ ــ «ف» و «م»: «و» ندارد ۸ ــ از «ف» و «م» : افزوده شد. دراصل ناخواناست
۹ـ۹ــ ف: باز کیرذ بهمین ۱۰ـ۱۰ــ ف : از طبقه درونین ۱۱ ــ ف: افزوده . رك
۱۲ــ ف: از حالبان ۱۳ــ ف: که از

از بیرون است بسوی اندرون استوار شوذ بر همین مثال کیاذ کردم[۱] بصفت مثانه و آن دهانه‌ها کی شکاف وی از اندرون است بسوی بیرون بر همین مثال استوار شوذ کی یکی غشا بفشارذ مرغشا دیکر را تا راه تنك شوذ و استوار و برسر[۲] مثانه یکی عضله است بزرك و همه سر مثانه را بکنار کرفته است تا هیچ بول بیرون نیایذ از مثانه[۳] بی مراد حیوان جن حاجت آیذمر[۴] حیوان را کشاذه شوذ سر مثانه بحرکت ارادی و بول بیرون آیذ و شکل مثانه مانند[۵] ست مر[۴] جامه‌ی[۶] بیشیار را کی از ابکینه کرده باشند و کوهر جرم مثانه عصبی است و بوی اندر شرابین است و اورده .

فی هیئة مراق البطن[۷]

مَراق بوست شکم بوذ ببارسی و از زیر بوست بیرونین هشت عضله تَنکست دو بر درازای[۸] تن نهاذه است و دو بر بهناء تن و دو[۹] بوریب ازسوی راست بسوی چپ و دو دیکر هم بوریب از سوی جب بسوی راست ، و از زیر این عضلها بوست اندرونین شکم است نام این[۱۰] بوست صفاق البطن بتازی و بیونانی ماریطونی[۱۱] و از بس این بوست بیه است وروذ کانیها[۱۲] و جکر و سپرز[۱۲] و کُرده و مثانه و رحم زنان و این بوست کی نام وی[۱۳] صفاق است[۱۳] اکر بشکافذ نام این بیماری فتق مراق البطن بوذ بتازی و این عضلها کبر مراق

۱ــ ف: که یاد کردیم ۲ــ ف: «سر» ندارد ۳ــ ف: «از مثانه» ندارد .
۴ــ ف: «مر» ندارد ۵ــ ف: مانند ۶ ــ بهـ: قاروره. م: جامها
۷ــ ف: باب فی هیئة مراق‌البطن ۸ــ ف: درازی ۹ــ ف: «و دو» ندارد ۱۰ــ ف: آن
۱۱ــ ف: باریطون . م: اورابطون ۱۲-۱۲ــ ف: وسپرز وجکر ۱۳-۱۳ــ ف: صفاق البطن خوانند

است یاری دهند مر دم زدن را و حرکت(f. 80) سعال را و[1] بعضی از حرکات معده را.

فی هیئة الخصیتین والقضیب[2]

قضیب اندامیست گوهر وی عصبی و از استخوان زهار جسمی خیزدعصبی باکاوا کهای بسیار اعنی جوفها[3] و شریان بسیار با وی یار کردن و هم جنین رگهاء نا جهنده بسیار[4] و اعصاب بسیار[5] و بسوی[6] عظم عصعص [آید][7] و حس و حرکت[8] بدین اعصاب بود مراو را کی از عصعص آید بوی و اما صلابت وی از ان جسم[9] سبیده بود[9] کی ورا اجواف بسیار است که منشاء وی از استخوان زهارست و عظم اعنی زیادت شدن[10] از بسیاری شرایین کبوی آمدست[11] و آمدن منی از جایگاه انثاوین بود از بسیاری شرایین و اورده و اعصاب و آن جسم سبید کمانندهء وترست و اندر وی جوف بسیارست کباذ بوی اندر بود وقت[12] انعاظ[13] مرین قضیب را حزمة العروق[14] خواندهاند[15] اعنی بند رکها و از صفاق البطن دو سولاخ[16] خیزد یکی سوی بغل [بای][17] راست آید و دیکر بسوی[18] بغل بای جب آید مانندهء دو موری[19] و بدین سولاخهاء صفاق[20]

۱ــ ب‌ه: وسعال را ونر ..... و براز را بوقت بیرون آمدن این جیزها از مقعد، فی نسخه

۲ــ ف: باب فی‌ذکر هیئةالقضیب و الخصیتین ۳ــ ف: اجواف ۴ــ۳ــ ف: ندارد

۴ــ ب‌ه: ظ. بیش از انك در خود او باشد م: بیش از ان که سزای او بودی

۵ــ ب‌ه: وشرایین از بهر حس وحرکت بسیار را باشد . ۶ ــ ب‌ه : ان ۷ ــ از «ب‌ه» افزوده شد

۸ــ۵ ــ ف: آید بوی از عظم عصعص و حرکت و حس

۹ــ۹ــ ف: سبید آید ۱۰ــ ف: زیادت شد ۱۱ــ ب‌ه: از دل ۱۲ــ ف: بوقت

۱۳ ــ ف: افزوده. و ۱۴ــ م: جرمه‌العروق ۱۵ ــ ف: خوانند ۱۶ ــ ف: افزوده. استکه ازوی

۱۷ ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد . ۱۸ــ ف: سوی ۱۹ــ م: موری. ف: مهره

۲۰ ــ ب‌ه: البطن دو سوراخ خیزد و

فروذ آیذ تا نزدیك خایه و برده‌ی اندرونین بوست خایه از صفاق البطن[۱] و بوست بیرونین از بوست بیرونین شکم بوذ و از[۲] ان رك کی از جکر بسوی اندامهای زیرین آیذ جنانك یاذکرده‌ام یکی رك بزرك بدین سولاخ فرودآیذ و یکی رك بدان سولاخ دیگر[۳] و تنهء[٤] خایه از ان رگها بوذ و [٥] از جسمی[٥] سبید مانندهء غدود و شکل خایه مانندهء بوذ بشکل خایه مرغ و از بهر این خایه خوانندش و از بر[٦] این خایها یکی جسم دیکرست مانندهء باقلی نام وی انثاوین [و این انثاوین][۷] آلات جماع است و منی از انثاوین بسوی قضیب آیذ (f. 81) بانداختن انثاوین مر[۸] منی را بدفق[۹] بسوی قضیب و مر قضیب [را][۱۰] دو راه است اعنی دو مجری یکی انك بول از مثانه[۱۱] بسوی وی آیذ و دیکر آنك منی از انثاوین بدین راه دیکر بسوی وی آیذ و این انثاوین را خلقت از جسمی است مانندهء غدود .

و تولد منی از [ان][۱۲] خون بوذکی از همه تن بسوی جکر باز آیذ از ان سبس کبهمه اندامها کشته[۱۳] بوذ و مانندهء کشته بدان اندامها کآن خون را[۱٤] القریبة الجمود خوانند و لون و شکل آن[۱٥] اندامها کرفته بوذ باز طبیعت آن خون را بجکر آرذ[۱٦] و ز جکر بسوی[۱٦] کردها آیذ و کویند کی اندامها از جهت ترشح را[۱۷] مران رطوبت را[۱۸] دفع می کنند و جذب می کنند[۱۸] تا بدان جایکاه برساند کی اوعیه المنی[۱۹] است و باز از کردها بسوی[۲۰] خایها آیذ بمجری

---

۱ ــ ف: بوذ ۲ــ ف: «از» ندارد ۳ــ ب‌ه: شرائین و اعصاب باشند بدان اندازه کی او را حرارت غریزی دهند و حس، صح ٤ــ ف: وتنها ٥ــ٥ــ ف: آن جسم ٦ــ ف: واز پس ۷ــ از «ف» افزوده شد . ۸ــ ف: «مر» ندارد ۹ــ م :برفتن ۱۰ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۱۱ــ ف: افزوده . بذین راه ۱۲ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد ۱۳ ــ ب‌ه: رفته ۱٤ــ م: افزوده . الرطوبة ۱٥ــ ف: «آن» ندارد ۱٦ــ۱٦ــ ف: واز جکر سوی ۱۷ــ ف: «را» ندارد ۱۸ــ۱۸ــ ف: دفع کند و جذب می‌کند ۱۹ــ ف : اوعیهء منی ۲۰ ــ ف: سوی

خاص و باز بخایکان سبید کردذ و بانثاوین تمام صورت منی ببدیرذ[۱] و تمام کردذ و باز از انثاوین بسوی قضیب آیذ بیاری کردن حکاك[۲] کمرهء قضیب .

فی هیئة الرحم والثدی[۳]

بستان مرکب است از شرایین و اورده و کوشتی مانندهء[٤] غدود سبیذ و هر خونی کی از رحم بازکردذ بسوی بستان آیذ انجا سبید کردذ و صورت وی صورت شیر کردذ ببزانیدن این کوشت سبید مرین خون را و بجوهر خویش مانند[٥] کردن و حال خایکان بر همین قیاس بود و حال جکر نیز ٦بر همین[٦] قیاس بوذ کی بکرداند مران جسم سبید را کی از معده بوی جکر آیذ و بگوهر خویش مانندهء کنذش تا خون کردذ و هم جنانك کوشت [جکر مانندهء خون بوذ بطبع همجنین کوشت][۷] بستان مانندهء شیر بوذ و کوشت خایه مانندهء منی[۸] ، از بهر این بوذ کخایهء کوسبند و خایهء[۹] کاو منی افزایند[۱۰] و بستان(f. 82) کوسبند و بستان[۱۱] گاو شیر افزایند[۱۰] جن کسی ایشان را بخورند[۱۲] .

اما زهدان زنان نهاذه آمذه است میان مثانه و میان آآن روذکانی بزرك کی او را[۱۳] معاالمستقیم[۱٤] خوانند و جرم رحم مرکب است از جسمی

۱ــ ف: بذیرذ ۲ــ بهـ: خاریدن ــ حکاك خاریدن م: و

۳ــ ف: باب فی هیئةالرحم والثدی ٤ــف: مانند ٥ــ ف: مانندهء ٦ــ٦ــ ف: هم برین

۷ــ از «ف» افزوده شد. م: همجنان مرکوشت وجکرمانندهء خون بود بطبع کوشت ۸ــ ف: و

۹ــ ف «خایهء» ندارد ۱۰ــ ف: افزایذ ۱۱ــ ف: «بستان» ندارد ۱۲ــ ف: بخورذ

۱۳ــ ف: ورا ۱٤ــ م: امعاالمستقیم

عصبی و ورا از شرایین بسیار بهره آمده است و از رکهاء ناجهندهء[۱] بسیار و رحم[۲] جنان امده‌است بخلقت کتمدّد بدیرد و فراخ شود بدان وقت کی
۳ زن بار کیرد[۳] و تنك شود و خرد بدان وقت کبار ندارد و دوشیزکان را و نازادکان را رحم خرد بود و زاذکان[٤] را بزرگ، و روی اندرونین رحم بافته آمذست از شرایین و اوردهء بسیار و اندر وی سه کاواك است اعنی سه جوف یکی بیش و یکی براست و یکی بچپ و سبب دوکانه آمدن و سه‌کانه آمذن فرزند[٥] این اجواف است جنانك کر[٦] منی اندر هرسه جوف افتذ فرزند سه آیذ و اکر اندر دو جوف افتد فرزند دو آیذ و اکر اندر یکی افتد فرزند یکی آیذ و رحم را یکی کلو است کی ورا رَقبة الرحم خوانند و درازی[۷] این رقبه بمقدار شش انکشتست[۸] از[۸] انکشتان همان کس جن انکشتان را بهلوی یك دیکر بنهذ[۹] و دهاندهء این رقبه لبهاء فَرْج زن بود و برای بعضی از مردمان میان لبهاء فرج و میان رقبه الرحم[۱۰] دوری بود جنانك ببعضی از زنان دورتر افتانه بود و ببعضی از زنان نزدیك‌تر و آرزو کردن مر زنان را از نزدیکی این رقبه رحم[۱۱] بود بلب فرج و بآخر این رقبه دو فزونی بود مانندهء پر کی و را[۱۲] جناحی الرحم خوانند و قرون الرحم خوانند نیزوسبس این قرون الرحم خایکان زنان[۱۳] بود و این خایکان زنان بهن تر بود وخردتر و صلب تر از خایکان مردان و[۱٤] بوقت(f. 83)مجامعت این قرون‌الرحم بجنبیذن کیرذ تا منی را بخویشتن کشد و منی زنان از خایکان زنان بسوی رحم افتد و

۱ــ ب‌ه: اورده ۲ــ ف: افزوده . زنان ۳ــ۳ــ ف: زنان بارکیرند
٤ــ ف: وزادکانیان. م: مرزادکان ٥ــ ف: فرزندان ٦ــ ف: اکر
۷ــ ف: درازای ۸ــ۸ــ ف: بمقدار ۹ــ ف: بنهند ۱۰ــ ف: عقبةالرحم
۱۱ــ ف: عقبهء رحم ۱۲ــ ف: اورا
۱۳ــ ف: زن ۱٤ــ ف: «و» ندارد

قیاس این رقبه[۱]الرحم[۱] بقیاس قضیب مردان بود ، بنداری قضیبستی ولکن سولاخ وی فراخ[۲] ، جنانك قضیب مردان بقضیب زنان اندرآید و همجنانك [۳] قضیب مردان را دو مجری بود[٤] یکی از مثانه و دیگر از انثاوین همجنین مر[٥] قضیب زنان را اعنی رقبهء رحم را دو مجری بود یکی از مثانه و دیگر از رحم و رحم جای کشت بود ، جن[٦] زن[٦] رسیده کشت آن رکهاء رحم وی از خون پر کردد اکر بارکرفت ان خون طبیعت بکوزك بکار برد و جن [۷] بار نکیرد ان خون[۸] بماند اندر رحم تیز[۹] کردد و کنده شود [۹] ، طبیعت ورا دفع کند و خون حیض آن بود و جن زن بار نهاد آن خون که بسوی رحم همی رفت ببستان زن[۱۰] روز و شیر کردد و دهانهء رقبه رحم[۱۱] دوشیزکان تنك بود و اژنك آژنك بود و بر آن اژنکها پردهای بود تنك مانندهء بوست خایه تنك و میان آن بر ده[۱۲] سولاخی بود خرد که بول بوی بیرون آید و مررحم را حس بود اعنی اکاهی دارد از کند و ببوی میل کند و فروز آید نزد بوی آید[۱۳] و از کند بکریزد و بر رودو بعضی از متقدمان[۱٤] رحم را حیوان داشته‌اند از قبل آنك حس و حرکت بود[۱٥] و را و کفته‌اند که هرج را حس و حرکت بود وی حیوان بود و از وی[۱٦] جواب داده اند[۱۷] کحس دوکونه بود یکی طبیعی و دیکر ارادی و این حس مانند[۱۸] حس حجر مغناطیس است یا مانند[۱۸] حس آن[۱۹] نبات کی بداند کی آفتاب از کدام سوست و اب و خاك

۱-۱ــ ف: زنان ۲ ــ ف: است ۳ــ ف : «جنان» ندارد ٤ــ ف: است
٥ــ ف: هم جنین نیز ٦-٦ــ ف: فرزند ۷ــ ف: وکر ۸ــ ف: افزوده . جن
۹-۹ــ ف: وکنده کردد ۱۰ــ ف: «زن» ندارد ۱۱ــ ف: افزوده . زنان
۱۲ــ ف: پردها ۱۳ ــ ف: نزدیك بوی ۱٤ــ ف: قدما
۱٥ ــ ف: «بود» ندارد ۱٦ــ ف: وازین ۱۷ــ ف: افزوده . و کفته‌اند
۱۸ــ ف: مانند ۱۹ــ ف: «آن» ندارد

موافق[۱] کجا است تا میل کند بهمان روی و مثال[۲] بار اندر رحم مثال میوه بوذ[۳] (f. 84) و بیش نگویم جه دراز گردذ.

اینك سبری شد عدد اعضاء مفرده و هیئت اعضای مرکبه اکنون بر ما مانده است یاذ کردن افعال این اندامها و باز یاذکردن ارواح و من یاذکنم هر یکی[٤] را ازین بدان مقدار[٤] کتوفیق یابم ولکن از بهر آنك فعل نبوذ الا بقوّت، نخست از قوّتها یاذ کنم وباز افعال اجناس تا بدانی[٥].

القول فی القُوی[٦]

آن قوّتها کی اندر تن ماست سه جنس است: یکی جنس قوّت نفسانی و دیکر قوت حیوانی وسدیکر قوت طبیعی.

اما قوّت نفسانی بخشیده شوذ بسه بخشش یکی را[۷] مدبّره خوانند و دیکر[۸] را قوت حساسه[۸] و سدیکر را قوّت[۹] محرکه آنك اندامها رابخواست بجنباند، باز قوّت مدبره بخشیده شوذ بسه بخشش یکی را قوت مخیله‌خوانندو این آن قوت بوذ کخیال بوی بوذ جنانك یاذ کردم و دیکر را قوّت مُفهّمه و این آن قوّت بوذ کفهم بوی بوذ و سه‌دیکر را قوت مُذکّره خوانند و این آن قوّت بوذ کیاذ داشت[۱۰] بوی بوذ جنانك یاذ کرده آمده است[۱۱]. باز قوت

۱ــ ف: افزوده . که ۲ــ ف: مثل ۳ــ ف: افزوده . بر درخت ــ بم: ..... و استادان نکرده‌اند بودند اندرکتب خاصه‌بقراط اندرفصول خویش.....کفتم تا این غایت بس باشد. م: واستادان شرح این جیزها نکرده‌اند بخاصه بقراط اندر فصول خویش‌آنج کفتم ازین باب اینجا بس بود.

٤ــ٤ــ ف: بمقدار ازین بدان که قدر ٥ــ ف: «تا بدانی» ندارد ٦ــ ف: باب فی‌ذکرالقوی

۷ــ ف: «را» ندارد ۸ــ۸ــ ف: حاسه ۹ــ ف: «قوت» ندارد

۱۰ــ «ف» و «م»: که یاذ داشتن ۱۱ــ ف: افزوده . بباب دماغ

حسّاسه[۱] بخشیده شود به پنج بخش یکی حس دیدن و دیگر[۲] حس شنیدن و سه‌دیگر[۳] حس بوییدن و چهارم حس چشیدن و پنجم حس بسودن، و بدین حس بود دانستن گرمی و سردی و تری و خشکی[٤] و نرمی و درشتی و نغزی و سبکی و گرانی[٤]. باز قوت محرکه اعنی آن قوّت کی بپیوندها[٥] را بجنباند بخواست و این آن[٦] بود کی از دماغ یا از نخاع بدید آید بر ان[۷] پی کی عضله را بجنباند و عضله مر وتر را بخویشتن کشد و وتر مر استخوان را بسوی خویشتن[۸] کشد[۹] تا اندام بجنبد و این قوّت ببرابر[۱۰] عضله‌ها بود (f. 85) چنانك یاد کرده آمدست.

باز قوّت حیوانی دو گونه بود یکی را فاعل خوانند و دیگررا[۱۱] منفعل. اما قوّت حیوانی فاعل آن قوّت بود کی انقباض و انبساط دل و شرایین بوی بود و اما قوت منفعل آن قوت حیوانی بود کخشم و[۱۲] ننك داشتن[۱۲] و حرب کردن و غلبه کردن بمناظره[۱۳] و بلندی و مهتری جستن و حسد و کینه داشتن و خجل شدن و شرم داشتن و عشق آوردن[۱٤] و دشمنادکی کردن[۱٥] بوی بود.

باز قوّت طبیعی بخشیده شود[۱٦] بدو قسمت[۱٦] یکی را مخدوم خوانند و دیگر را خادم و این قوت کی و را[۱۷] خادم خوانند دو گونه بود یکی خادم محض و دیگر خادم از روی اضافت.

۱ــ ف: حاسه ۲ــ ف: ودوم ۳ــ ف: سیّم ٤ــ٤ــ ف: وسختی و نرمی و نغزی ودرشتی و کرانی و سبکی ٥ــ ف: پندها ٦ــ ف: افزوده . قوت
۷ــ ف: بدان ۸ــ ف: خویش ۹ــ ف: افزوده . که ۱۰ــ ف: برابر
۱۱ــ ف: ویکی را ۱۲ــ۱۲ــ ف: تنك داشتن دل ۱۳ــ ف: ومناظره
۱٤ــ بهـ: و ستم کردن ۱٥ــ م: «دشمنادکی کردن» ندارد
۱٦ــ۱٦ــ ف: اول بدو بخشش ۱۷ــ ف: وی را

اما قوّت مولّده آن قوّت بود که اندر منی بوذ جو[۱] آمیخته شوذ منی مرد با منی زن و باز رحم مرین منی آمیخته را کنار کیرذ[۲] و اویخته کردذ بتنهء رحم و از رحم شرایین و اورده بسوی این‌منی[۳] یکی بادیکر آمیخته‌آیذ[۳] و طبیعت ایشان را بکرداند و بصورت علقه برذ و علقه نامانده بوذ مر منی را و بـاز ان خون اورده و شرایین کی از رحم بوی کشانه شذست بکار برذ جن همه را بکرداند وز[٤] صورت علقه بسوی مُضغه برذ وعلقه مر مضغه را نامانندا ك بوذ و باز از صورت مضغه بصورت اندامها برذ اعنی صورت دل و صورت دماغ و صورت جکر و صورت اندامهـاء مفرده و از مفرده بمرکبه[٥] باز[٥] صورت جنین تمام شوذ و این قوّت را کی این صورت بدید آرذ قوّت مغیره خوانند و قوت مصوره خوانند و بدین یکی لقب آمده‌است مرین قوت را اعنی القوةُ المصورةُ الاولی و کَوْن جنین بدین قوت[٦] بوذ[٦] (f. 86).

و باز یکی قوّت دیکر بوذ کی ورا القوّةُ المصورةُ الثانیة خوانند و این آن قوّت بوذ کحرارت غریزی را اندر[۷] جنبن بیفزاید و نیز بـاندامهای[۸] جنین بیفزایذ تانن وی بزرك شوذ و این قوّت مغیره و مصوّره را ثانی خوانند و فرق‌است میان مغیّرهء اول و میان‌مغیّرهءثانی از قبل آنك قوت مغیرهء اول اکر اندرمادّتی کار کند[۹] کی‌کرم است و تر از وی‌کوشت کند و اکر اندر مادتی‌کار کند[۹] کی سرد بوذ و خشك ولکن خشکی اندر و[۱۰] بسیار نه بود ازو عصب کند و اکر خشکی بیش بوذ وترکند و نیز اکر[۱۱] خشکی بیش بوذ[۱۲] غضروف[۱۲]

۱ــ ف: جن ۲ــ «ف» و «م»: بکنار بکیرذ ۳ــ۳ــ ف: یك بادیکر آمیخته بیاید
٤ــ ف: و آن ٥ــ٥ــ ف: تا ٦ــ٦ــ ف: تمام شوذ ۷ــ ف: بدین
۷ــ ف: اندامها ۹ــ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ ف: اندر وی ۱۱ــ ف: وکر نیز ۱۲ــ۱۲ــ ف: غضروفی

[۱] کند واگر خشکی بران[۱] اندازه بود کی بتواند فسرانیدن[۲] از وی[۲] استخوان کند و شکل اندامها او کند[۳] و مقادیر و عدد و وضع و مجاری و تجاویف و خشونت و ملاست[٤] و بجمله هیأت اندامها چنان کیاذ کرده‌ام این همه ان قوّت کند کی ورا مغیّره ومصوره‌ی اول گویند. باز این قوّت مغیّره ثانی‌ازمرکبه[۵] این اندامها بسوی محیط این اندامها بفزاید و بس[٦] و ز[۷] بهر این گویند کی قوّت مصوّره اول بکرداند و قوت[۸] بدید آرد بی‌آنك مراورا[۹] تشبیه بایدی قوت مغیّره ثانی بکرداند و صورت تمام کند بطریق تشبیه.

و مرین هر دو قوّت را یکی قوت خدمت کند نام آن قوّت مُربیّه اعنی برورانده و مرین قوّت مربیه را یکی قوت دیکر خدمت کند نام وی[۱۰] قوت حافظه و مرین قوت حافظه را و قوت مربیه را جهار قوّت[۱۱] خدمت کنند و این جهار قوّت یکی را جاذبه خوانند و دیگر را ماسکه و سدیکر[۱۱] را هاضمه و جهارم را دافعه و بجمله قوّة الغاذیه فعل این جهار قوّت بوذ و بود که(f. 87) این قوت غاذیه غذا دهذ و بیش از ان[۱۲] غذا دهذ کی[۱۲] بکاسته بوذ تا[۱۳] خدمت کرده بوذ مر قوّت مربیه را و بوذ کی بذان مقدار غذا کند کی بکاسته بوذ و انکاه خدمت کرده بوذ مرقوّت[۱٤] غاذیه را و بوذ کی کم از ان غذا کند کی بکاسته بوذ تا خدمت کرده بوذ مرقوت حافظه راو بجمله قوّه مصورةالاولی‌خدمت

۱ـ۱ـ ف: کند و کرخشکی بدان ۲ـ۲ـ ف: آن ۳ ـ ف: افکند

٤ ـ م: صلابت ۵ـ «بهـ» و «م»: مرکز، خ ٦ ـ بهـ. واز بهر این کفته‌اند المغیرة الاولی تغیر و تصور من‌غیرالطریق التشبیه بشیٍ والمغیرة الثانیه تغیروتصور ..... التشبیه. م: وز بهران کفته‌اند المغیره الاولی تغییر من طریق تشبیه بشی‌والمغیره‌الثانیه و تغیر و تصور بطریق التشبیه

۷ـف: واز ۸ـ ف: صورت ۹ـ ف: افزوده. از جیزی ۱۰ـ ف: آن

۱۱ـ۱۱ـ ف: دیکر خدمت کند واین جهار قوت را یکی را ماسکه خوانند ودوم را جاذبه و سیم

۱۲ـ۱۲ ـ ف: که غذا ۱۳ـ ف: یا ۱٤ـ ف: مر خدمت

کند مرقوّت مولّده را و قوّه مغیره‌الثانی خدمت کند مرقوّه مصورةالاولی‌را و قوّه مربیه خدمت کند مرقوّة مغیره الثانی[۱] را و قوه جاذبه خدمت کند مر قوّت مربیه را و قوّه حافظه خدمت کند مرقوّه جاذبه را واین هرچهار قوّه اعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خدمت کنند مرین همه قوی[۲] را .

و متقدمان این صناعت بحشکی[۳] را[۳] اختلاف بودست بجوهر این جهار قوّت بعضی کفته‌اند کی قوت جاذبه کرم و خشك است[٤] و قوّت ماسکه سرد و خشك است[٥] و قوّت هاضمه کرم و ترست[٦] و قوّت دافعه سردوترست [۷] و جالینوس رد کردست برایشان و کفته است کی طبیعت حیوان از سردی یاری نه‌خواهد از قبل آنك طبع حیوان کرم است و تر[۸] و دلیل بر این[۹] که برودت و یبوست ضد باشند مرطبع حیوان را و امساك کنند و مرك غلبه سردی و خشکی بود براجسام حیوان و این از جهت حرکت کفته آمذ[۱۰] کی سردی و خشکی از حرکت باز دارذ و حیوان نا متحرك نه شاید و جالینوس کفته است کی هر[۱۱] جهار قوّت کرم است ولکن مقادیرشان هموار نبود[۱۲] و اما قوّت جاذبه کرم است و تر الا انك[۱۳](f. 88) کرمی بیشترست و ترّی وی‌سخت ضعیف است جنانك بقیاس رطوبت قوة دافعه[۱٤] خشك نماید و قوّه ماسکه بکرمی سخت ضعیف‌است جنانك بقیاس کرمی[۱۵] آن سه قوّه دیکر سرد نماید[۱۵] و بترّی سخت ضعیف است جنانك بقیاس تری ایشان خشك نماید و باز قوّت

۱ــ ف: مغیره ثانی ۲ــ ف: قوتها ۳ــ۳ــ ف: یا
٤ــ ف: کرم است و خشك ٥ــ ف: سرد است وخشك ٦ــ ف: کرم است وتر
۷ــ ف: سرد است وتر ۸ــ ف: «وتر» ندارد ۹ــ ف : بر آن بر
۱۰ــ ف: کفته آمدست ۱۱ــ ف: «هر» ندارد ۱۲ــ ف: همواره نه
۱۳ــ ف: الاکه ۱٤ــ «ب‌ه» و «م»: هاضمه ، خ
۱۵ــ۱۵ــ ف: از سه قوت دیکر نماید .

هاضمه معتدل آمده است بکرمی و تری تاهضم تواند کردن و غذا را مانندهٔ مُغْتَذی کرداند و بردفساند این غذا را بمُغتذی اعنی آن خون را[1] که سوی اندام آمده است و مجاور اندام[2] کشته و طبیعت آن اندام و شکل و هیئت وی بدرفته کی بجشکان مرآن را رطوبة[3] القریبة[4] الی الجمود[4] خوانند بفسراند و بردفساند باندام و این همه[5] کیاذ کردم فاعل وی قوّت هاضمه بوذ و[6] اما قوّت دافعه بکرمی و ترّی بیشتر آمده‌است از قوّت هاضمه خاصه تری تادفع تواند کردن و برای بعضی مردمان قوت جاذبه کرم است و خشك الا انك کرمی وی بیشتر است و قوّت ماسکه گرم است و خشك الا آنك خشکی اندر و بیشتر [است][7] و قوّت هاضمه گرم است و تر الا انك گرمی و تری اندرو باعتدال [است][7] .

و کار غذا بسه جیز تمام شوذ یکی بزیادت[8] و دیکر مانندهٔ[9] کردانیدن بدان اندام کغذا می‌خواهذش کردن و سدیکر بالتزاق اعنی بردفسانیدن ، و زیادت[10] از[10] قوت جاذبه بوذ کجذب کند مران جیز را کی مُشاکل آن‌اندام بوذ، و مانندهٔ کردانیدن[11] از[11] قوّت هاضمه بوذ کورا بکرداند و مانندهٔ کند بجوهر آن اندام کی ورا[12] غذا می‌کند[12] و نتواند این قوّت هضم کردن الا بعنایت قوّت ماسکه کی بدارذ تا ان وقت کغذا کند و بردفساند و باز قوّت دافعه آن جیز را کناشایستَه بوذ و التزاق را زیان دارذ دفع کند و کار قوت هاضمه(f. 89) تشابه است و التزاق ، اکر قوی بوذ و فعل خویش تمام تواند کردن هم مشابهت[13] آرذ و هم التزاق و اکر[14] ضعیف بوذ التزاق آرذ و مشابهت‌نی

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ــ ف: را ۳-۲ــ ف: ندارد . ٤-٤ــ ف: للجمود ٥ــ ف: را
٦ــ ف: «و» ندارد ۷ــ از «ف» افزوده شد ۸ــ م: افزوده . کردن ۹ــ ف: بمانند ۱۰-۱۰ــ ف: آن
۱۱-۱۱ــ ف: آن ۱۲-۱۲ــ ف: غذا می‌خواهد کردن ۱۳ــ ف: بمشابهت ۱٤ــ ف: «واکر» ندارد

و اکر قوّت ماسکه ضعیف شوذ غذا ناکواریذه فروذ آیذ اکـر از معده بوذ[۱] یا[۱] از روذکانیها [و][۲] مانذه بوذ[۳] بدان[۳] طعام کخورده بوذ اکر این حال از ضعف معده بوذ[٤] و روذکانیها غذا برنك و قوام کشکاب فرود آیذ و اکر این حال از ضعف قوت ماسکهء جکر بوذه بود جن خون‌آبه فروذ آیذ و اکر از ضعف قوّت مـاسکه اندامها بوذ بقوام زردی[٥] خایه بوذ و بکو نه زرد بوذ و کذه بوذ و اکر[٦] ضعف قوة جاذبهء معده بود طعام نتواند فروبردن و اکر از ضعف قوه جاذبهء جکر بود غذا بسوی جکر نرسذ و این کس لاغر کردذ و شکم بـاقـراقـر و نفخ فروذ آیذ و اکر از ضعف قوّت جـاذبه اندامها بوذ براز[۷] سبز و سبید و زرد و لونالون فروذ آیذ[۷] و بدور معلوم و کنده فروذ آیذ با درد و اکر ضعف قوه ها ضمهء معده بوذ طعـام نه‌کوارذ جن[۸] بکوهر بلغم برآیذ و شکم باذ کیرذ و جن این‌حال دراز بماند استسقا طبلی کردذ و اکر از ضعف قوت هاضمه جکر بوذ استسقا زقی بدیدآیذ و اکر از ضعف قوه هاضمه اندامها بوذ استسقا لحمی بدید آیذ و اکـر از ضعف قوه دافعهء معده[۹] بوذ و روذکانیها[۹] از و قولنج بدیدآیذ و اورام معده و امعا و اکر از ضعف قوة دافعه جکر بوذ اورام جکر ویرقان سیاه وزردبدیدآید و اکر از ضعف قوّت دافعه اندامها بود بهر اندامی جیزی دیکر بدیدایذ و یاذ کنم من همه .

اما اکر این‌حال بر بوست افتذ جنانك قوّت دافعهء بوست ضعیف شوذ [۱۰]یا[۱۰] آن خلط کببوست آمذست آنجا بماند و متحیر کردذ اکر التزاق

۱ـ۱ـ ف : واکر ۲ـ از «ف» افزوده شد. در اصل : او ۳ـ۳ـ ف: ان ٤ـ ف: «بود» ندارد
٥ـ ف: زردهء ٦ـ ف: افزوده . از ۷ـ۷ـ ف: سبزوزردوسبیدلونالون بوذ
۸ـ ف: چه ۹ـ۹ـ ف: وروذکانیها بوذ ۱۰ـ۱۰ـ ف: تا

یابذ و مشابهت نیابذ ازو بهق سیاه(f. 90)و سبید و برص سیاه و سبید بدید آیذ و یرقان سیاه و زرد و اکر نه مشابهت یابذ و نه التزاق انکاه از دوبیرون نه‌بوذ یا ببوسذ و قروح بدیدآیذ[۱] یا نبوسذ[۱] ثوالیل و مسامیر و کلف[۲] و برش و نمش بدیدآیذ و اکر بکوشت بوذ این سبب کی قوت دافعه ضعیف شوذ و این خلط آنجا بماند از دو بیرون نبوذ که یا ببوسذ و آماس بدید آیذ از وی کریم کند یا نبوسذ و اورام صلب بدیدآیذ و اکر باجواف اعضا بوذ این سبب کی قوت دافعه ضعیف شوذ و خلطی که بوی آیذ آنجا بماند سده بدیدآیذ ازو وبدین مقدار بسنده کنیم کی یاذ کرده آمذ. جن[۳] آنکس راکی این مقدمات و قوانین[۴] کما یاذ کردیم بدین مفهوم شوذ بدان باقی کبر ما ماندست[۵] راه تواند بردن و قیاس کردن، و جون این جمله را بدانستی[۶] دانسته امذ تراکی جکر را[۷] و دل و سبرز و شوشه[۸] و کرده‌را[۷] و معده را[۷] و عضلها را کوشت بوذ و جن بوست دانستی دانسته‌آمذ ترا غشاها و پردها و بیشتر این مواد کی متحیّر[۹] شوند یا بجوف اندامها شوند یا بجرم اندامها[۱۰] خاصه بجرم آن اندامها کبایشان کوشت بسیار بوذ و بجرم دماغ نیز برهمین مثال بوذ و[۱۱] باجواف دماغ نیز همان و بتنهء اعصاب نیز بوذ این سبب و بعضلها بیش بوذ.

اینك حال این قوّت باندامها جنین بوذ کیاذ کرده آمذ و بعضی اندامها را[۱۲] جهار قوّت بوذ[۱۲] و ان اندامها آلی بوند جن معده و روذکانیها

۱ـ۱ـ ف: ازو و یا بپوسد ۲ـ ف: کلفه

۳ـ ف: چه ٤ـ ف: «و قوانین» ندارد ٥ـ ف: بمانده است ٦ـ ف: دانستی

۷ـ ف: «را» ندارد ۸ـ ف: دل وشوشه و سپرز ۹ـ در «ف» ناخواناست

۱۰ـ ف: افزوده. شوند ۱۱ـ ف: ویا ۱۲ـ۱۲ـ ف: دوکونه بود این قوی ۱۳ـ ف: روذکانی

و جگر و سپرز و کرده و مثانه و رحم زنان این اندامها [را][۱] این جهار قوّت بوذ از بهر غذا خویش را و نیز از اعضا رئیس دایم بایشان قوّت همی‌آید یا از بهر حس را وحیوة را بس، یا هم از بهر حس و حیوة را و هم از بهر حرکت ارادی را یکی قوة از بهر غدا خویش باید و یکی دیکر از بهر (f. 91) کیلوس[۲] واثفال[۳] و خون و مایبت بول و کَوْن جنین و[۴] اما معده‌را قوّت جاذبه باید تا هرج مشاکل وی بوذ جذب کند بسوی خویش و قوّت ماسکه باید تا ان غذا[۵] مشاکل را[۵] بدارذ تا آن وقت کی قوّت هاضمه کار خویش تمام کند و قوّت دافعه بایذ کی آن جیزی[۶] را کی ناشایسته[۷] بوذ دفع کند و هم جنین جهار قوت باید تا طعام را بخویشتن کشذ و بدارذ و هضم کند تا جن کشکاب کند[۸] اعنی کیلوس و جکر را نیز حال بر همین[۹] مثال بوذ و رکهاء جهنده[۱۰] و ناجهنده را نیز همین جهار[۱۱] قوّت بباید و اعضا مفرده را باز این جهار قوّت از بهر خویش باید و دیکر از بهر منی تا ورا جذب کند و بدارذ و جن تمام‌شوذ دفع کند بطلق[۱۲] ان شاالله[۱۳].

القول فی‌الافعال[۱۴]

جن قوّت بدیذآمذ فعل نیز بدیدآید ولکن من اندکی یاذکنم بعضی از افعال جنان بوذ کی بدیدآمذن ورا یکی قوّت بسنده بود جن جذب و امساك و هضم ودفع و بعضی از افعال جنان بوذ کی بدیدآمذن ورا بسیار قوت حاجت آید

۱ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۲ــ ف: را ۳ــ م: افعال را ۴ــ ف: «و» ندارد
۵ــ۵ــ ف: را که مشاکلست ۶ــ ف: جیز ۷ــ ف: ناشایان ۸ــ ف: شوذ
۹ــ ف: هم‌برین ۱۰ــ ف: را ۱۱ــ ف: دو ۱۲ــ ب‌ه: اعنی بکشادن
۱۳ــ ف: افزوده. تعالی ۱۴ــ ف: باب فی ذکرالافعال

جن آرزوی[1] طعام وکدشتن کیلوس از معده[2] بجگر[2] و کدشتن خون از جگر بر کها یا از رکها[3] باندامها کحاجت آیذ بدفع اندامی و جذب اندامی دیگر[4] و هم جنین آرزوی طعام تمام نشوذ الا بدو قوّت یکی بقوت حاسّه و دیکر بقوّت جاذبه، وحس از اعصاب بوذ و عصب را یافت قوّت حسی ازدماغ بوذ و دفع و جذب نتواند کردن الا بحرارت قلب کی ینبُوع و معدن حرارت غریزی قلب است و جگر و سبب زندکانی حیوان این دو اندام بوذ اعنی دل و جکر و فضیلت انسانی بدماغ بوذ و کارهای جکر تمام نشوذ الا(f. 92)بدم زدن و دم زدن نبوذ الا بانبساط و انقباض سینه و اضلاع و کارهای اضلاع تمام نشوذ الا بحرکات عضلات و عضلات قوّت از اعصاب یابند و اعصاب از دماغ و دیکر کی[5] کار جکر تمام نشوذ کخون نقی[6] باندامها فرستد الا باعوان اعنی یاری‌دهندکان جن معده و روذکانیها[7] و خریطه زهره و سبرز و کردها و مثانه اینك یکی فعل را بجندین کونه قوّت حاجت آمذه[8] و مجامعت کردن هم جنین یکی فعل بوذ و تمامی[9] ورا حاجت آیذ بقوّت دل و بقوّت دماغ و بقوّت جکر و بقوّت کردها و بقوّت خایکان و بقوّت انثاوین و بقوت قضیب و هم‌جنین افعال سیاسی را حاجت آیذ هم بخیال و هم بفهم و هم بذکر تا یکی قصّه را تمام حکایت تواند کردن و جُن تامل کنی[10] بدانی کهر[10] فعلی را بجند قوّت حاجت

۱ــ ب‌ه: هضم ، خ ۲ــ۲ــ ف: وحنك ۳ــ ب‌ه: بامعا یا از امعاء

٤ــ ب‌ه: وبشناختن ... غذا وحاجتمندی ... کی‌انرا ....حس خوانند اکنون این فعل کی او را عنور الغذا میخوانند بقوت سه اندام‌حاجتمند .... یکی بدفع معده دیکر بجذب جکر سه دیکر بحس و حس ازا .

م: و شناختن کمی غذا وحاجتمندی بدو اکه ان را حس‌کویند اکنون این فعل را که اورا عنور الغذا کویند بقوت سه عضو حاجتمند بود یکی بدفع مَعده و دیکر بجذب جکر وسدیکر بحس و حس از اعصاب بود .

۵ــ ف: «کی» ندارد ٦ــ ب‌ه : باك ۷ــ ف: روذکانی

۸ــ ف: آمد ۹ــ ف: تمام ۱۰ــ۱۰ــ ف: وبدانی که هرچ

آید تا تمام شود و باشد کهر فعلی از افعال اندامها بیکی جزو بود از اجزاء ان اندام و آن جزو هاء دیکر یاری دهند، بوند مران جزو را بر ان[۱] فعل مثلا کی آلت دیذار رطوبت جلیدی است این رطوبت جلیدی بی ان رطوبات و طبقات و عصب مجوف نتواند کار کردن و همجنین تن بی قوّت دماغ و دماغ بی قوّت شرایین و دل بی قوّت جکر و جکر بی قوّت معده و امعا و مرارة و طحال و کرده و مثانه کار نتواند کردن و هم بدین قیاس بود کار مجامعت کی آلت وی انثاوین است و[۲] بی ان دیکر اندامها برنیاید کار وی ،[۳] اکنون بسنده کنیم[۳] ازین باب و بجمله بباید دانستن کی یکی فعل مر دماغ را بود و آن خیال بود و فهم و ذکر و دیکر حواس را بود و ان بنج کونه بود: یکی حس بصر اعنی دیذن بجشم و شنیدن بکوش و جشیذن بدهان[٤] (f. 93) وبوییدن ببینی و بسوذن بهمه بوست تن خاصه ببوست کف دست و جنبیذن اندامها بعضلات و اوتار و مفاصل و اعصاب بود اینك آن یکی[٥] فعل حرکت ارادی را بجندین اندام حاجت آید و افعال دل جن انقباض و انبساط[٦] و غضب و آلفة[۷] و تراءُس[۸] و نباهت و حقد و استحیا و خجالت و حسد و مکر و خداع و انصاف و انتصاف و جور و ظلم و شجاعت و تهور و جبن و عفت[۹] و اخلاق محمود و مذموم ولکن بعضی ازین افعال[۱۰] آنست کی یاری دماغ نتواند کردن و فعل جکر یاذ کرده ام.

و بباید دانستن کی سبب این افعال مزاج این اندامها بود اعنی مزاج اندامهاء مفرده کی ترکیب اندامهاء الی از ایشانست و راستی هیئت اندامهای

---

۱ ــ ف: بدان ۲ ــ ف: «و» ندارد ۳ ــ ف: بس کنیم ٤ ــ ف: بزبان
٥ ــ ف: یك ٦ ــ ف: جن انبساط و انقباض ۷ ــ «ف» و «م» : انفه ۸ ــ م: ترس ف: تراس
۹ ــ «بهـ» و «م» : افزوده. وجهل ۱۰ ــ ف: «افعال» ندارد

مرکبه و عدد و مقدار و وضع یاری دهنده بوند مرین اندامها[۱] را که مفرده‌اند سبب فعل وی[۱] و جن هیئت اعضا مرکبه بخلقت اعنی شکل[۲] و تجاویف و مجاری و خشونت و ملاست راست بوذ و طبیعی بوذ و هم‌جنین بعدد راست بوذ و بعظم بدان مقدار بوذ ببزرگی و خردی کحاجتست مر اندامها را و بوضع[۳] وضعی بوذ طبیعی[۳] و مزاج آن اندام بمقدار حاجت ان اندام بوذ [٤ و ٤] همه تن بیوسته بوذ این حال را صحت خوانند و آن تن کحال وی جنین بوذ صحیح خوانند او را[٥] باز جن بکردذ ازین حال طبیعی اکر بمزاج کردذ ان را سوالمزاج خوانند و اکر بهیأت کردذ ان را سوالهیئه خوانند و اکر[٦] کسسته بوذ اندامی[٦] از اندامی ان را تفرّق اتصال[۷] خوانند. اینك این حال را بیماری خوانند و آن تن کمثال وی این باشد بیمار بوذ اکنون دانسته شد کناچار این همه[۸] بباید دانستن(f. 94) تا تن درستی شناخته آید[۹] و تا تن‌درستی شناخته نبوذ[۱۰] بیماری شناخته نیاید اکنون بر ما ماندست یاذ کردن ارواح.

القول فی الارواح[۱۱]

متقدمان این صناعت ان هوا را کی اندر دل است روح حیوانی خوانده‌اند و آن هوا را که اندر جگر است روح طبیعی و آن هوارا کی اندر اجواف[۱۲] دماغ است روح نفسانی و سبب صحت افعال نفسانی اعتدال این هوا

۱-۱ـ ف: مفرده را که سبب فعل ویست ۲ـ ف: بشکل ۳-۳ـ ف: طبیعی بود ٤-٤ـ ف: که
٥ـ ف: «اورا» ندارد ٦-٦ـ ف: باز شود اندامها ۷ـ ف: تفرق‌الاتصال
۸ـ ف: «این همه» ندارد ۹ـ ف: شناخته شوذ ۱۰ـ ف: شناخته نشود
۱۱ـ ف: باب فی‌الارواح ۱۲ـ ب‌ه: جوف، خ

بوذکی اندر اجواف[۱] دماغ است[۲] و قوّت اعصاب و حواس ازین روح است و سبب[۳] افعال حیوانی اعتدال این هواست کی اندر دل است کی ورا حرارت غریزی خوانند و قوت شرایین ازین هواست و کرمی همه تن از حرارت این هوا باشد و سبب صحت افعال طبیعی اعتدال آن هوا باشذ کی اندر جگر است اعنی اعتدالی ببرابر حاجت این اندامها و از قبل آنك علت بشَرف بیش بوذ از معلول و[۴] تقدُّم دارذ بشرف بر معلول این هوا[۵] را روح خوانده اند و فرق بوذ میان روح و میان نفس[۶] ، روح جسم بوذ و نفس جوهرو این نه جایکاه[۷] این سخن است بکدریم[۷] ازین باب تا سخن دراز نکردذ . اینك یاذ کردیم آن هفت[۸] چیز کی[۸] ورا اشیا طبیعی[۹] خوانند اعنی اسطقسات ومزاجات[۱۰] و اخلاط و اعضا و قُوی و افعال و ارواح . ماند برما یاذکردن اسباب و علامات

فی الاسباب[۱۱]

اما اسباب ببرابر حالات بدن بوذ و حالات سه بوذ یا صحت بوذ اعنی درستی یا بیماری یا حالی بوذ کنه درستی[۱۲] مطلق بوذ نه[۱۲] بیماری، هم جُنین

---

۱ ــ ب‌ه: جوف، خ ۲ ــ ب‌ه: اعتدال مزاج ان اجواف او اما ان اجواف کی بدان خیال باشذ حاجت آید اورا بمــزاج معتدل میان‌تری وخشکی وان جوف کــی بدو فهم باشذ حاجت اید اورا بمزاج کرم وترنه بافراط لکن نزدیك باعتدال و ان جوف کی بدو ذکر باشد حاجت اید او را بمزاج سرد وخشك نه بافراط نزدیك باعتدال ، صح ۳ ــ ف: افزوده . صحت . ٤ــ ف: «و» ندارد

۵ــ ف: هواها ٦ــ ب‌ه: زیرا کی ۷-۷ــ ف: است این سخن را بکذرم ۸-۸ــ ف: که جمله‌ء .

۹ــ ب‌ه: اسباب طبیعی ، نسخه . م: اسباب طبیعی و امورطبیعی کویند . ۱۰ــ ف: مزاج

۱۱ــ ف: باب فی‌الاسباب. ب‌ه: سبب یا صحی باشد یا مرضی یا ..... و نه مرضی این اسباب و این علا ....الابتنی قابل بدیرنده مراین .....خ . م: سبب یاصحی بود و یامرضی یا نه صحی و نه مرضی و ایــن اسباب و علامات نیابی الابتنی قابل مر این سه حال‌را . ۱۲-۱۲ــ ف: بوذ مطلق و نه

اسباب ببرابر[۱] این حالات بوذ جنانك سببی بوذ مر درستی[۲] را و سببی (f. 95) بوذ مر بیماری را و سببی بوذ مر آن حال را کنه درستی‌است[۳] ونه بیماری ،و این حالات و اسباب معلوم نکردذ مکر بعلامات ، هم جنین علامت ببرابر[۱] این حالها بوذ کی[٤] یاعلامتی بوذ مرتن‌درستی را یا علامتی بوذ مر[٥] بیماری را یاعلامتی بوذ مرآن حال‌را کنه درستی است ونه بیماری. این‌اسباب واین حالات‌واین‌علامات یافته نشوذ الا بتنی کقابل بوذ مرین[٥] سه حال‌را .

بس بدید آمذ از آنج ما کفتیم که یا تنی بوذ قابل مر صحت را و موصوف بوذ بحالی کان حال را بصحّت خوانند و[٦] آن آن[٦] بوذ کی مزاج اندامهاء مفرده‌ی وی مزاجی بوذ معتدل و هیئت اندامهاء مرکبه وی هیئتی بوذ راست و همه تن وی بیوسته بوذ یا تنی بوذ قابل مر بیماری را و آن تن موصوف بوذ بحالی کمر آن حال را بیماری خوانند و[۷] آن آن[۷] بوذ کمزاج[۸] اندامهاء مفرده او مزاجی بوذ نامعتدل[۹] یا سوی[۹] هیئة اندامهامرکبهء او هیئتی بوذ نامستوی یا[۱۰] همه تن او بیوسته نبوذ جنانك بباید جی کسستّه‌ بوذ بعضی از بعضی تامرین حال را تفرّق اتصال[۱۱] خوانند یا[۱۲]تنی بوذ کی بدیر نده بوذ مرین هر دو حال را و جنین تن‌را نه درست خوانند مطلق و نه [بیمار][۱۳]مطلق و این تن کمرین هر دو حال را بدیرنده بوذ از سه‌قسم بیرون نبوذ یا دایم این هر دو حال‌را بدیرا بوذ جنانك بعضی از اندامها بمزاج درست بوذ و بهیئت بیمار بوذ[۱٤]جن کوران و لنگان و یك جشمکان[۱٥] یا بخلاف این بوذ جنانك بهیأت اندامها مرکبه راست بود[۱٦] و بمزاج اندامها

۱ـ ف: برابر ۲ـ ف: تن درستی ۳ـ ف: بوذ ٤ـ ف: «کی» ندارد ٥ـ ف: «مر» ندارد
٦ـ٦ـ ف: ازان ۷ـ۷ ـ ف: از آن ۸ـ ب‌ه: سوالمزاج اعضاء مرکبه ۹ـ۹ ـ ف: و ۱۰ ـ ف: تا
۱۱ـ ف: تفرق‌الاتصال ۱۲ـ ف: تا ۱۳ ـ از «ف» افزوده شد. دراصل: بیماری ۱٤ـ ف: «بوذ» ندارد
۱٥ـ م: یك جشمان ۱٦ـ ب‌ه: واندامهاء مفرده او بمزاج معتدل نبود .....

مفرده نا معتدل بوذ و این(f. 96)دو کونه بوذ کی[۱] یا دایم بدین صفت بوذ و[۲] آنکاه این را و آن بیشین را نه درست و نه بیمار خوانند[۳] دایماً و این جنین حال آن بوذ کی این تن بدیرا بوذ مر[٤] هر دو حال را تمام جنانك هم صحیح بوذ تمام بدان اندامها کی صحیح اند و هم مریض تمام بدان اندامها کمریض‌اند[٥] یا برین جمله نبوذ کدایم بدیرا بوذی مر سوالمزاج را و لکن بیشتر روزها بدیرا بوذ مر سوالمزاج را و کمتر روزها نابدیرا بوذ مثلاجنانك تنی بود بمزاج گرم بتابستان بیمار کردذ یا بمزاج سرد و[۲] بزمستان بیمار کردذ و این جنین[را][٦] نه درست و نه بیمار خوانند فی‌الاکثر ، یا تنی بود بدیرا مرین هر دو حال را و هر دو بغایت بوند اندر وقت حاضر جنانك کسی را درد چشم بوذ یادرد دندان اندروقت وآنکاه این کس‌را[۷] نه درست‌خوانند و نه بیمار . هر یکی ازین دو حال بغایت اندر وقت حاضر یا تنی بوذ کحال‌وی‌حالی بوذ کی[٥] نه بیمار بوذ[۸] تمام و نه درست تمام و این [نیز سه][۹] کونه بوذ یا دایماً بوذ جن بیران[۱۰] و آنکاه این را کویند تنی[۱۱] نه درست و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت دایماً ، یا تنی بوذ بدیرا مرین هر دو حال را جنانك نه بیمار تمام بوذ و نه درست تمام ولکن همیشه [باشد][۱۲]و این کس ان باشد کی صحت وی صحتی بود دون مرض و مرضی بوذ دون صحت ولکن[۱۳] بیشتر روزها نالان بوذ وضعیف[۱٤] ولکن اندکی[۱٥] روزها[۱٤] خوشتر بوذ یا بخلاف این بوذ که ببعضی

۱ــ ف: «کی» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ بهـ: لاصحیح ولامریض ، صح
٤ــ ف: مرین ٥ــ ف: «که» ندارد ٦ ــ از «ف» افزوده شد ۷ ــ بهـ: لاصحیح ولامریض وکل واحد من‌الصحة والمرض فی الغایة فی الوقت ، صح ۸ ــ ف: «بوذ» ندارد
۹ ــ از «ف» افزوده شد. دراصل:ظ. .. نیز برسه. م: واین تن نیز بر ۱۰ ــ بهـ: بیماران، خ
۱۱ــ بهـ: لاصحیح ولامریض‌وکل واحد منهمافی الغایة. ۱۲ ــ از «بهـ» افزوده شد. م: بود
۱۳ــ۱۲ــ ف: مرین کس را صحتی بوذ دون ومرضی بوذ دون‌یا ۱٤ــ۱٤ــ ف: وباندکی روزها ۱٥ ــ بهـ : از

روزکارها[1] بیمار بوذ و ببیشتر روزکار[1] خوش بوذ و انکاه کی بیمار بوذ بیماری بوذ دون[2] و انکاه کی درست بوذ درستی بوذ دون و این تن را کویند تنی‌نه درست و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت فی‌الاکثر، یا تنی بوذ بدیرا مرین هر(f. 97)دو حال را اعنی بیماری[3] و درستی را و یکی ازین دو حال بغایت نبوذ بوقت حاضر و این ناقِهان بوند و آبستنان. ناقِه را نه درست و نه بیمار خوانند[4] بدان خوانندکی بیماری رفته بوذ و فوّت باز ناآمذه آنکاه نه درست بوذ و نه بیمار و آبستنان از کارها بمانده بوند[5] از ضعیفی، و بیمار نه بوند و آنکاه این کس را[6] نه درست خوانند و نه بیمار و نه یکی ازیشان بغایت‌بوقتِ حاضر[7] و بوذ کی این هر دو حال بمساوات[8] بوذ اعنی این هر دو حال برابر بوذ آنکاه کویند علی طریق مساواة[9] و بوذ کی این حال[10] بر اندامهاء مختلف بوذ و اینجا[11]ازدواج بسیار افتد[12]و مردم سرکشته[13]کردد و امّا قانون آنست کی یاذ کردم و اسباب[14]برهمین قیاس بوذ[15] و علامات، و من باول یاذ کرده‌ام

۱-۱ــ ف: ندارد ۲ــ ب‌ه: واین را کویند بدن لاصحیح ولامریض ....منهمافی الغا ... م: واین را کویند لاصحیح ولامریض و لا واحد منهمافی‌الغایتین فی‌الاکثر ۳ــ ف: را

٤ــ ب‌ه: ایشانرا لاصحیح ولامریض، صح ٥ــ ف: مانده بوند

٦ــ ب‌ه: لاصحیح و لامریض و لا واحد منهما فی الغایتین‌خوانند فی‌الوقت الحاضر.

۱۲ــ۷ ــ م: وبوذ که وقت این هردوحال بمساوات نبودوبرابر نبوند وانکه‌این‌راکویندلاعلی‌طریق‌المساواةوبوذ که برابر بوند وانکه‌کویند علی طریق‌المساواة وبوذ که‌باعضا مختلف بود انکه کویند فی اعضا مختلفه و یاباعضا مختلف نبود جی بیك عضو بود وانکه کویند لافی‌اعضا مختلفه وانکه این را از دواج کویند و دراز کردذ و بسیار شود. ۸ــ ب‌ه: راست، خ

۹ــ ب‌ه: ... تا این دو حال برابر نباشدآنکاه کویندلاعلی‌الطریق المساواة وباشد کی اندامها .... انکاه کویند کی ..... المختلفة.... نباشد چه بیك..... انکاه کویند لا و ..... المختلفة انکاه .... ، صح

۱۰ــ ف: «بمساوات بوذ اعنی این‌هردوحال‌برابر بودانکاه‌کویند علی‌طریق مساواة وبوذکی‌این حال» ندارد.

۱۱ــ ف: واز ینجا ۱۳ــ ف: سرشکسته ١٤ــ ب‌ه: همه

۱۵ ــ ب‌ه: کی کویند علامه الصحیة ... و علامة المرضیه و علامة ... و لامرضیة، صح. م: کویند علامة صحیه و علامة مرضیه و علامة لاصحیه و لامرضیه.

و اکنون باز کویم تکرار افتد . ماندست بر[۱] ما بعضی از علامات و[۱] اسباب ایشان جدا جدا و[۲] اغاز کنم ازعلامات تن معتدل .

در علامات[۳]

کوییم[٤] کفتار ما کی معتدل این لفظ مشتمل باشدمرسه جیز را یا این تن بجمیع اجزای خویش معتدل باشد یا باخلاق نفسی یابقوات[٥] طبیعی .

و اما علامات تن معتدل آن بوذ کی بکونه سرخ و سبید بوذ[٦] و بوست وی معتدل بوذ میان صلابت و لین و ببسوذن نه سرد بوذ و نه کرم و نه سخت فربه[۷] و نه سخت لاغر و رکهاء او[۸] نه فراخ بوذ و نه سطبر و نه باریك[۹] و نه تنك و موی وی معتدل بوذ بمقدار نه سخت کثین بوذ و نه سخت تنك و بقوام نه سطبر بوذ و نه باریك و نه سخت جعد بوذ و نه زنکی موی(f. 98) و نه سخت سیاه و نه سخت سبید و نه سرخ و نه زرد جی می کون بوذ و مسام بوست وی نه سخت تنك بوذ و نه[۱۰] فراخ . اما اخلاق نفسی[۱۱] وی جنان بوذ کی معتدل بوذ میان تهور و جبن و معتدل بوذ میان سخت دلی و[۱۲] رحیم دلی و معتدل بوذ میان[۱۲] تنك دلی و خشم ناکی و میان بی خشمی و فراخ دلی و معتدل بوذ میان شتاب کاری و فرغول کاری[۱۳] و معتدل بوذ میان دستان آوری و[۱٤] خیر کی، کشاده خو نبوذ و کرفته خو نبود و کینه دار وحسد کین

۱ـ۱ـ ف: من علامات ۲ ـ ف: جدا بجدا ۳ـ ف: باب فی‌ذکرالعلامات
٤ـ ف: کویم ٥ـ ف: بقوت ٦ـ ف: سرخ بوذ و سبید ۷ـ ف: بود
۸ـ ف: «رکهاء او» ندارد ۹ـ ف: بوذ ۱۰ ـ ف: افزوده . سخت ۱۱ـ ف: نفسانی
۱۲ـ۱۲ ـ ف: رحمکنی ومیان ۱۳ ـ م: آهسته‌کاری ۱٤ ـ ف: افزوده . میان

نبوذ و شرمگین[۱] و باوفا بوذ و[۲] هم جنین جواد بوذ[۲] و دوست‌دار بوذ مر اهل صلاح را[۳] و اهل خیر را و دشمن‌دار بوذ مر اهل فساد را و اهل شر را و نیك عهد بوذ و نیك خواه مردمان[٤] را[٤] و حواس وی تیره نبوذ و افعال سیاسی وی اعنی خیال و فهم و ذکر روشن بوذ و قوی و حرکات ارادی وی قوی بوذ و نبض وی معتدل بوذ میان عظیم و صغیر و میان سریع و بطی و میان تواتر و تفاوت و میان ممتلی و خاوی و میان صلابت و لین ولکن قوی بوذ، و اما افعال طبیعی[٥] جنان باید کشهوت وی مر[٥] طعام و شراب را باندازه بوذ و معتدل بوذ هضم طعام بمعده و جگر و اندامها و رکها قوی بوذ و تمام و فضول تن تمام بیرون آید و باقی نماند بتن و آنج[٦] بیرون آمدنی نبوذ نیاید و آن جیزی کبیرون آمدنی بوذ بکمیّت و کیفیّت باندازه بوذ و[۷] معتدل.

و بباید دانستن کی اخلاق نفسی تابع بوذ مر مزاج تن را اکر مزاج دماغ جنان افتد کقوّت نفسانی قوی‌تر آید و این دو قوّت دیکر را قهر کند اعنی قوّت حیوانی را و قوّت طبیعی را آنکاه این کس حلیم[۸] آید و عادل و عفیف(f. 99) و اکر مزاج دل جنان افتد کی این قوّت حیوانی کبدل است قوی‌تر آید و آن دو قوّت دیکر را قهر کند اعنی قوّت نفسانی را و طبیعی را این کس خشم‌کین بوذ و شجاع[۹] بوذ و متکبر آید[۹] و بی‌رحم و ستم‌کاره[۱۰] و قاهر و مهترفش اید و با ننك و نبرد بوذ و بی مکر و خداع بوذ و آشکارا کند هرج کند و اکر مزاج جکر جنان افتاذه بوذ کقوّت طبیعی قوی‌تر

---

۱ ــ ف: افزوده . نبوذ ۲ ـ ۲ ــ ف: همیشه جواد
۳ــ ف: «را» ندارد ٤ـ٤ــ ف: بوذ ٥ــ٥ ــ ف: شهوت وی
٦ــ ف: وآن جیزی که ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ ــ «ف» و «م» : حکیم
۹ــ۹ ــ ف: و متکبر ۱۰ ــ ف: افزوده . آید

آید و آن دو قوّت را قهر کند اعنی قوّت نفسانی و حیوانی را این کس بسیارخوار آید و[۱] کلوآور و شراب خوار و[۱] شاذی دوست و جماع کننده[۲] و دون همت بود و ستم کش و هر خواری کبیش آیدش بردارد از بهر کلوبندگی و بذکلوئی و بسیار جماع آید.[۳]

اینك اخلاق نفسی بقول جالینوس بدین صفت بود[٤] کیاذ کردیم وجن از اعتدال بیرون آید[٤] بسوی گرمی و این آن وقت بود کمزاجی بود حار ولکن صحّتی بود نه مرضی[٥]، نشان وی آن بود کبتن این کس ببسودن گرم-[تر][٦] بود از تن[۷] معتدل و حرکات این کس تیزتر بود و رنك تن این کس سیاه بود یا کندم‌گون[۸] یازرد و بود [کی][٦] سرخ‌تر بود از تن[۷] معتدل و رنك موی سیاه‌تر بود و دندانش[۹] زودتر برآید و فربه نبود و رگهاء وی فراخ بود و ظاهر و نبض وی[۱۰] عظیم بود و سریع و متواتر و کم خواب بود[۱۱] و شتاب‌زده و عجول بود وبر هیچ رای نباشد جی کردنده بود از رای برای و خشم ناك بود.

[۱۲] و امّا اکر بیرون آمدن وی[۱۳] بسوی سردی بود[۱۲] این حال ضدّ ان حال بود جنانك تن این کس ببسودن سرد بود و رنگ وی سبید بود جن عاج یا رنك[۱٤] سرب و فربه بود و رگهای وی باریك بود[۱۵] وکاهل و خواب ناك بود[۱۵] و بهر کاری گران بود و موی وی (f.100) سبید بود و تنك و باریك

۱ـ۱ـ ف: کلواوری وشراب خواره آید م: کلوبنده و شراب خواره ۲ـ ف: «کننده» ندارد
۳ـ ف: «وبسیار جماع آید» ندارد
٤ـ٤ ـ ف: وجن از اعتدال بیرون رود ٥ ـ ف: و ٦ ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۷ ـ ف: ازین ۸ ـ ف: افزوده . بود ۹ ـ ف: و دندان وی ۱۰ ـ ف: او
۱۱ ـ ف: «بود» ندارد ۱۲ـ۱۲ ـ م: وجون میل دارد بسردی . ۱۳ ـ ف: «وی» ندارد
۱٤ ـ ف: یا برنك ۱۵ـ۱۵ ـ ف: و خواب ناك بود وکاهل

و[۱] یا فور[۱] بوذ و نبض وی صغیر بوذ و ضعیف نبوذ لکن متفاوت و بطی بوذ و رکهاء وی باریك بوذ و نابیذا و کم جماع بوذ و کم آرزو بود .

و امّا جن مزاج او میل دارذ بترّی تن وی ببسوذن نرم بوذ و فربه‌بوذ و خواب ناك بوذ و تَنْك مسام بوذ[۲] و کم موی [۳] و رنك موی نه[٤] بوذ[۳] و سست اندام[٥] و سست کوشت بوذ[۲] و اعصاب و اوتار وی ضعیف بوذ و بی قوّت و بیوندهاء وی ضعیف بوند از قبل رطوبت اوتار وی و روشن رنگ بوذ وتنك. بوست و تَنگ دهان بوذ و تَنك جشم و تَنك سولاخ بینی و رخ آور بوذ و توانکر روی و نرم اندام و از کار کردن و رنج زوذ مانده شوذ بکرسنه باشیذن زود لاغر کردذ و بکرسنکی ناشکیبا بوذ و بیمارکین[٦] بوذ و ورا[۷] از جیزهاء تر زوذ مضرت رسد و طبع وی آن مضرت‌را برتابنده بوذ وترسنده بوذ وبذدل و لرزه برافتد بر وی از اندکی خشم یا از کاری بیم ناك[۸] یا باحشمت .

و جن مایل [۹] بوذ به یبوست حال این کس ، بضدّ حال آنکس بوذ کمزاج وی تر بوذ جنانك تن این کس ببسودن صُلب بوذ[۲] و لاغر و کم خوار بوذ و مسام وی فراخ بوذ و منعطف بوذ[۲] جن مسام زنگیان و بسیار موی و جعد موی و قوی بوذ اعصاب و اوتار و مفاصل ایشان و مانده نگردند زود و سطبر بوست بوند و[۱۰] باریك رك[۱۰] و فراخ دهان بوند و بلند بینی و خشك روی و فراخ جشم و فراخ سولاخ بینی و تن درست و شکیبا بکرسنکی و درازززندکانی و سبب این کمّی تحلّل[۱۱] بوذ و این کسها[۱۲]را از جیزهاء خشك بسیار مضرّت رسذ و دلیر بوند وسخت دل(f.101) و از هیچ کار باك ندارند .

۱ــ۱ ــ م: بور ۲ ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ۳ ــ ف: ندارد ٤ ــ بهـ: سبید ، خ ٥ ــ ف: بوذ
٦ــ م: بیمار ناك ۷ــ ف: واورا ۸ــ ف: «ناگ» ندارد ۹ــ ف: میل
۱۰ــ۱۰ ــ ف: تاریك‌رنك ۱۱ــ ف: تحلیل م: کم تحللی . ۱۲ــ ف: این کس

اینك مفردات این بوذ کی یاذ کرده آمذ و جن مفردات یـاذ داری مرکبات[۱] آسان توانی یاذ داشتن و دانستن[۱] ، اعنی علامات آن تنها کبمزاج گرم باشند و خشك و سرد باشند[۲] وکرم و تر وکرم و خشك ازین علامات کی اینجا مفرد یاذ کنم[۳] آنجا مرکب یابی . اکنون برما مانذست کی علامات مزاج اندامهاء آلی[٤] بکوییم و آغاز ازدماغ کنیم[٤] .

علامات امزجه‌ی اعضا آلی[٥]

جون دماغ بمزاج معتدل بوذ افعال سیاسی اعنی خیال و فهم و ذکر بغایت تمامی بوذ و فضولها کی از سر فروذ آیذ معتدل بوذ[٦] و از ان اسباب [کی][۷] سر را کرم کند[۸] یا سرد یا تر یا خشك مضرت نبوذ مرین دمـاغ را و زوذ اصلع نکردذ یا خوذ هیچ اصلع نکردد و بیداری و خوابش باندازه بوذ و حواسش روشن بوذ و موی سرش بوقت کوذکی آتش رنك بـوذ و بوقت رسید کی میکون و سبید دیر کردذ و موی سر نه اندکی بوذ و نه بسیار و نه جعد و نه زنکی موی و آهستـه بوذ و شتاب کار نبوذ و بکارها[۹] کاهل نبوذ و نه شتاب زده ، باز جن میل دارذ بکرمی سر ببسوذن گرم بـوذ و موی زوذ برآیذ و برنك سیـاه بوذ و رکها بر[۱۰] سر وی[۱۰] فراخ بوذ و رنگ روی و رنگ بوست سرخ بوذ و فضول از بینی و کوش[۱۱] وکام کم فروذ آیذ و

۱-۱ــ ف: ایشان یاد توانی داشتن
۲ــ ف : افزوده . و خشك
۳ــ ف : یاذکردم
٤ــ٤ ــ ف: بکویم و آغاز از دماغ کنم
٥ــ ف: باب‌فی‌ذکرمزاج‌الدماغ
٦ــ ب‌ه: نه‌بسیار و نه‌اندك. م: نه بسیار بود نه اندك
۷ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۸ــ ف: کنند
۹ــ ف: «بکارها» ندارد
۱۰-۱۰ــ ف: سرو روی
۱۱ــ ف: «وکوش» ندارد

کم‌خواب[۱] و متهوّر بوذ و عجول بوذ و بکارها شتاب زده بوذ و از رای برای‌زوذ کردذ و بر هیچ کار ورا ثبات نبوذ و این کس را سر زوذ سبید کردذ[۲] از بخارات و مواد گرم و از اسباب گرم‌کننده جن کرمی هوا و کرمی اتش و بوییدن جیزهاء گرم بسیار مضرت بوذ(f.102)این کس را وز [۳] جیز هاء خنك و بویهاء خنك آسانی یابذ و خداوند[٤] مکر و دستان بوذ و ضعیف رای بوذ و جن میل دارذ بسوی سردی حال برضدّ این بوذ کیاذ کردم اعنی ببسودن سر [٥] سرذ بوذ و موی دیر برآیذ و[٦] برنك[٦] فور[۷] بوذ و سبید و وکهاء سر بر بوذ و سر و روی باریك بوذ و فضول از بینی و کوش و حنك و کام بسیار فروذ. آیذش و بسیارخواب و گران‌خواب بوذ مانندهٔ سُبات و از جیز هاء سرد مضرّت بسیار یابذ وز جیزهاء کرم صلاح یابذ از هوا و از بوییدنی خاصه زُکام و نزله و بُزاق بسیار بوذش و کران‌کار بوذ و کاهل و فرامشت‌کار بوذ و بی‌خرذ و افعال سیاسی [از][۸] وی ضعیف بود و حواس وی کُند بوذ [وحرکات ارادی او ضعیف بوذ][۹] و اکر مزاج دماغ میل دارذ بسوی تری ، این کس خواب ناك بوذ و خداوند فرامشتی[۱۰] وبهیچ کار ورا ثبات نبوذ و بیوسته از بینی وی فضول روذ و اصلع دیر کردذ یا خوذ نکردذ و موی سرش باریك بوذ از قبل تنکی مسام و برنك[۱۱] بهر رنکی بود و لکن‌جعدنبوذ جی زنك‌موی بوذ[۱۱] و حواس وی[۱۲] تیره بوذ و فرامشتکار بود و بیوسته بنزله و زکام مبتلا بوذ و بسیل و

۱ــ ف: بوذ ۲ــ ف: پرکردد. م: ترکردد ۳ــ ف: و از ٤ــ ف: و خداوندان

٥ ــ ف: اعنی سربسودن ٦ــ٦ ــ ف: جن برآید ۷ــ م: بور

۸ ــ از«ف» افزوده‌شد. دراصل ناخواناست م: ندارد ۹ ــ از «ف» افزوده شد. «ب‌ه» : وحرکات ارادی ضعیف، صح ۱۰ــ م: فرامشت کار

۱۱-۱۱ــ ف: موی زنکی بوذ و لکن جعد نبوذ

۱۲ ــ در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخواناست .

ربو[۱] زوذ افتد و بسیار خوُاب بود[۲] و جن میل دارد بخشکی حال برضدّ این بوذ اعنی این کس کم خواب بوذ بغایت[۳] و یاذ دارنده بوذ مر جیزها را کی بکود کی شنیده بوذ[٤] و دیذه بوذ[٤] و فرامشت کننده کردد بحال بلوغ[٥] و از حنَك و[٦] از بینی[۷] هیچ فضول فرو نیایذش[٦] و اصلع زوذ کردذ و موی بر سر وی بسیار بوذ و قوی و[۸] جعد و حواس وی تیز بوذ[۹] و زکام و نزله کم بوذش یا خوذ نبوذ[۱۰] وز[۱۰] خواب زوذ بیذار کردذ. اینك(f.103)مزاج دماغ آنج مفرد بوذ جنین بوذ[۱۱] کیاذ کردم و جن مفرد یاذ داری مرکب بدانی وغلط کم افتذ[۱۱].

اکنون یاذ کنم دلایل مزاج جشم[۱۲]، اما ان جشم کمعتدل بوذ جنان بوذ کجُن ببساوی نه سخت کرم بوذ و نه سرد و نه خشك و نه مغ[۱۳] افتاذه‌باشذ[۱٤] و نه جاحظ و دیدار جشم بغایت قوت بوذ و نکرستن آهسته بوذ نه تیز و نه بژمردَه و بلك جشم نه تنك بوذ و نه سطبر و مژّه جشم[۱٥] نه‌سخت کشِن بوذ و نه سخت[۱٦] تنُك و نه جعد بوذ[۱۷] و نه زنکی‌موی و دیدار[۱۸] بیك اندازَه بوذ هم بشب و هم بروز، و جن میل دارذ بسوی کرمی جشم ببسوذن کرم

۱ــ ب‌ه: ودق ۲ــ ب‌ه. ظ. .... خواب عرق بسیار رود ، صح. م: وبخواب عرق اندر شود

۳ ــ ب‌ه: و ... خواب ... م: ظ. وسبك خواب بود ٤ــ٤ــ ف: ندارد

٥ــ ب‌ه: یعنی انج اکنون بیند فراموش کند ٦ــ٦ ــ ف: بینی هیچ فروذ نیایذ

۷ــ ب‌ه: و کام ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ ــ ف: افزوده . وزیرك بود .

م: افزوده . ونکریذن تیز بود و زیرك بوذ ۱۰ــ۱۰ــ ف: وکم خواب بوذ واز

۱۱ ــ ۱۱ ــ ف: ندارد ۱۲ــ ف: افزوده . باب فی‌ذکر مزاج‌العین . ب‌ه: مزاج‌جشم .

۱۳ــ ب ه: مَغ بفتح اول بمعنی ژرف است‌که در عربی عمیق باشد ۱٤ــ ف: افتاده بود .

۱٥ــ ف: «جشم» ندارد ۱٦ــ ف: «سخت» ندارد

۱۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۸ــ ف: دیداره

بوذ و رکهاء جشم فراخ بوذ و سرخ وز[1] جیزهاء خنك آسانی یابذ وز[1] جیزهاء کَرم مضرت یابذ و نکرستن تیز بوذ و دیدار بشب و روز قوی بوذ، و اکر میل دارذ بسردی حال برخلاف این بود جنانك جشم ببسوذن سرد بوذ و نکرستن کران بوذ و سبیدی جشم یا سبید بوذ یا بَرنك اُسرب[2] و دیدار بشب و روز ضعیف بوذ[3]، و اکر میل دارذ بترّی جشم دایم جُنان بوذ کویی بکریدی[4] و دایم آب روذ و بلکهاء جشم[تر][5] بود و مژّها دراز بوذ[6]، و اکر میل دارذ بخشکی حال برخلاف این بوذ اعنی جشمها[7] خشك بوذ و مَغاك رفته بوذ و بلکهاء جشم تنك بوذ و مژه کوتاه بوذ وجن مزاج[8] مفرد یاد داری مرکب بتوانی دانستن.

و اّما سیاهی طبقهء عنبی و سرخی[9] و کبوذی بکرمی نشان دهذ و کربه جشمی[9] و کبوذی بر سردی، مکر شهر[10] یاری دهذ جن هندوصقلاب[11] و این انکاه بوذ کحال شهر معتدل بوذ[11](f.104) و سیاهی حدقه از بسیاری رطوبات و طبقات جشم بوذ و بدانستن این بسیار فایدَه نیست ولکن من[12] اندکی یاذکنم. کویند سبب سیاهی حدقه[13] هفت جیز بوذ[13] یا از نقصان روح باصره[14] بوذ[3] یا از غِلَظ وی یا از[15] تیرکی لون[16] یا از خردی رطوبت جلیدی یا از کمّی روشنی یا از بهر وضع این رطوبت کی مَغ افتاذه بوذ بسوی

۱ــ ف: واز ۲ ــ م: یا سرب رنك بود ۳ــ ف: «بوذ» ندارد ٤ــ ب‌ه: می‌کرید
٥ ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: ظ. .... و بشتها جشم‌سطبر، صح. م: سبیدها سطبر. در اصل: ظ. و
٦ــ ف: افزوده. تام ۷ــ ف: جشمهاش
۸ــ ف: «مزاج» ندارد ۹ــ۹ــ ف: وی سیاهی بکرمی نشان دهد و سرخی. م: او بکرمی نشان دهد
۱۰ــ ب‌ه: و معدن ..... م: و معدن ۱۱ــ۱۱ــ ف: ندارد
۱۲ــ ف: «من» ندارد ۱۳ــ۱۳ ــ ف: ازبسیاری رطوبات و طبقات جشم بوذ ۱٤ــ ف: باصر. م: ناظره
۱٥ــ ف: «از» ندارد ۱٦ــ ف: افزوده. اوو

دماغ یا از بسیاری رطوبت بَیضی و سطبری وی و تیرکی وی یا از سیاهی لون طبقهء قرنی[۱] کسیاه بوذ، و اما زُرفت جشم را سبب ضدّ این اسباب بوذ یکی بسیاری رطوبت جلیدی و بسیاری صفا وی اعنی روشنی و دیکر بسیاری روح باصره[۲] و تَنُکی وی[۳] و روشنی وی یا اندکی رطوبت بیضی و روشنی و تنکی وی[۳] و از لون طبقهء قرنی[۱] کی ازرق بوذ یا از وضع رطوبت جلیدی کنهاذه آمذه بوذ بسوی بیرون، و اما میش جشم و سرخ جشم آنکاه بوذ کی این اسباب آمیخته آیذ و اندر باب معالجت دانستن این بسیار[٤] فایده ندهذ ولکن از بهر آن یاذ کرده آمذ تا سنّت متقدمان کار بسته آیذ.

و نیز کفته اند کی اکر جشم بزرک آیذ و دیدار وی تمام بوذ دلیل بوذ بر بسیاری مادت و اعتدال مزاج وی و[٥] قوام او و[٥] قوت طبیعت و با همین[٦] اکر حال دیدار اندکی باشد[٦] دلیل بود بربسیاری مادّت و نا موافقی مزاج او و ضعف طبیعت، و اکر جشم خُرد بوذ و دیدار تمام آرذ دلیل بوذ بر اندکی مادّت و اعتدال مزاج او و قوام او و قوّت طبیعت، و اکر خرد بود و دیدار اندکی[۷] دلیل بوذ بر اندکی مادّت و ناشایستکی مزاج او[۸] وسطبری[۸] و تنکی و ضعف طبیعت (f.105).

و نیز اکر از دور بُبیند وز[۹] نزدیك نه بیند دلیل بوذ بر بسیاری روح باصره[۱۰] و غلظ قوام وی و کدورت لون وی[۱۱] و جُن از نزدیك نیکو بیند واز دور دشوار بیند دلیل بوذ بر کمیّ روح باصره[۱۰] و رقّت قوام او و[۱۲] صفای لون او.

۱ــ ب‌ه: عنبی، خ م: عنبی ۲ ــ ف: باصر. م: ناظره ۳ــ ف: «وی» ندارد
٤ــ ف: «بسیار» ندارد ٥ــ٥ــ ف: قوت او ٦ــ٦ــ ف: حال دیذار اندکی آرذ.
ب‌ه: ظ. و مادت بسیار، صح ۷ــ ف: آرذ ۸ــ۸ــ ف: بسطبری ۹ــ ف: واز
۱۰ــ ف: باصر ۱۱ــ ف: او ۱۲ــ ف: وی

۱۲۶ ــ_____

و هم جنین بُوند بعضی[1] از حیوانات و از مردمان جنان باشند کی بشب نیکو ببینند و بروز کمتر بینند[1] از حیوانات جن بُوم و از آدمیان[2] جن آنکسها[2] کی ایشان را روزکور خوانند و این از قبل کمیّ روح باصره[3] بوذ و صفاء او یا از فراخیِ ثقب عنبی، یا برضدّ این بوذ جنانك بروز نیکو ببیند[4] و بشب کمتر[5]، ازحیوانات همان و از مردمان همان بخاصه [آنکس که حدقهء وی سیاه بوذ و از حیوانات جن زاغ و از آدمیان جن][6] شب‌کوران و این[7] از بسیاری روح باصره[3] بوذ[8] و غِلَظ وی و تنکی ثقب عنبی[9] و بعضی از حیوانات و از[10] مردمان جنان باشند کی هم بشب نیکو ببینند[11] و هم بروز، از حیوانات جن کُربه و کُرك و اسب وز[12] آدمیان ازرق چشمان و سبب این بسیاری روح باصر بوذ و صفا[13] و اعتدال ثقب عنبی[14] و بعضی از حیوانات[15] بشب تاریك نبینند و نه بروز روشن[16] جن شرزقه[17] کبوقت آفتاب‌فرو شذن بینند تا[18] ان وقت کی شفق فرو روذ و[19] جن شفق فرو شذ نبینند و[20] جن آفتاب برآمذ بیش نبینند، و بعضی از مردمان هم جنین باشند کنَه از دور نیکو[21] بینند و نه از نزدیك و سبب این قلت روح باصره[3] بوذ و غلظ او[22]، و

۱ـ۱ــ ف: ندارد. ۲ـ۲ــ ف: آنان ۳ــ ف: باصر ٤ــ ف: بیند ٥ــ بهـ: جون .... و.

٦ــ از «ف» افزوده شد. ۷ــ ف: «این» ندارد ۸ــ ف: افزوده. این حال

۹ــ م: ثقب عنبی تنك بوذ. ۱۰ــ ف: «واز» ندارد ۱۱ــ ف: بینند ۱۲ــ ف: واز

۱۳ــ بهـ: وی ۱٤ــ ف: افزوده. بوذ. بهـ: کی بفراخی و تنکی معتدل بود

۱۷ـ۱٥ــ ف: نه بشب تاریك بینند و نه بروز روشن چن بوقت سحرفه

۱٦ــ بهـ: ظ. وسبیده دم و شبانکاه نیك بینندازان باشدکی روح باصره ضعیف‌باشد و ثقب عنبی سخت نامعتدل و ازین حیوان انج ظاهرتر است. م: سبیده دم وشبانکاه بینند وبس وبدیکروقتها نبینند ازان‌بودکی‌روح ناظره ضعیف‌بود وثقب عنبی نامعتدل‌بود وزین حیوانات‌ظاهرتر.

۱۸ــ ف: بیند یا ۱۹ــ ف: «و» ندارد ۲۰ــ ف: افزوده. بوقت سپیده‌دم تا بدان وقت که آفتاب برآید نبیند. ۲۱ــ ف: «نیکو» ندارد ۲۲ــ ف: وی

بکدریم ازین باب[۱] تا دراز نکردد[۲] .

اکنون یاد کنم علامات مزاج شوشه و[۳] دل[٤] ، جن مزاج شوشه معتدل بود[٥] دم زدن این کس معتدل بوذ بعِظَم و صِغَر و سرعت و بطات و تواتر و تفاوت و هم جنین آواز معتدل بوذ بسطبری و باریکی و سینَه معتدل بوذ[٦] میان آنك سخت کرم بوذ یا سخت سرد و هوای سخت کرم[۷] و[۷] سخت سرد این کس را زیان دارذ و بهوای معتدل آرام یابذ و فضول معتدل بوذش نه سخت بسیار بوذ[۸] و نه سخت اندك[۹] و تشنکی بسیار نبودش الا از سبس[۱۰] طعام یا از بس[۱۱] رنج بسیار و سینهء وی معتدل بوذ نه سخت فراخ و نه سخت تنك و امّا اکر میل دارذ بکرمی دم زدن وی عظیم بوذ و سریع و متواتر و آواز وی سطبر بوذ و قوی جن بانك شیر و سینهء وی فراخ بوذ و بیوسته سوزشی بوذ اندر سینهء وی و تشنکی بسیار[۱۲] بوذش و تشنکی وی[۱۲] بهواء خنك به نشیند[۱۳] از آنك باب و خاصه انکاه کی آب کرم بوذ و اکر آرام یابذ بآب[۱٤] از جهت سردی آب یافتَه بوذ نه از قبل جوهر آب و حال دم زدن نیز برهمین قیاس بوذ کی بخنکی هوا آرام یابذ نه بجوهر هوا ، و امّا[۱٥] اکر میل دارذ بسردی حال این کس بضدّ این حال بوذ[۱٦] کما یاد کردیم[۱٦] اعنی دَم زدن وی صغیر بوذ و بطی و متفاوت و آواز او باریك بوذ جن بانك قِرد یا بانك خادمان و سینهء وی تنك بوذ و بیوسته جنان[۱۷] داند

۲-۱ــ ف: «تا دراز نکردد» ندارد ۲ ــ بهـ: افزوده . شوشه، ریه، مزاج ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: باب فی مزاج الریةوالقلب ٥ــ ف: بود بوقت ٦ــ ف: افزوده . معظم و ۷-۷ــ ف: یا
۸ــ ف: «بوذ» ندارد ۹ــ ف:اندکی . بهـ: کی ازسر او فرود اید ۱۰ــ ف: الابعداز
۱۱ــ ف: یا از بعد ۱۲-۱۲ ــ بوذ و تشنکیش ۱۳ــ ف: بهشکند ۱٤ــ ف: «بآب» ندارد
۱٥ــ ف: «اما» ندارد ۱٦-۱٦ــ ف: که یاذ کردم ۱۷ــ ف: افزوده . که می

کی جیزی خنك اندر سینه وی [۱] استی و تشنه کم بوذش و بآب کرم و هوای کرم آرام یابذ و از آب سرد و هوا سرد مضرّت یابد، و امّا اکر میل دارذ بسوی ترّی علامات وی آن بوذ کی دایم آواز [۲] وی کرفته و تیره بوذ[۲] مانندهء بانك سك بجه و دایم سینه و شوشه این کس بُر بلغم بوذ و اکر بانك کند با بانك[۳] بلغم برآید از حلقوم وی و مُخاطره بوذ کزوذ بربوو سل افتد، و اما اکر میل دارذ بخشکی حال این کس بضدّ آن حال بوذ (f.107) اعنی بانك او روشن بوذ و صافی و شوشهء او[٤] باك بوذ از بلغم و دَمه نه افتدش از حرکت بسیار و ایمن بوذ از دَمه و سل و از هوای خشك و کرد و خاك [٥]او را بسیار مضرّت بوذ وز[٥] هوای ترآسانی یابذ و اکر قیاس کنی و مزاج مفرد[٦] را یاذ داری[٦] مرکب بتوانی دانستن[۷] .

اندر علامات مزاج دل[۸] ، بیش ازین کفته بوذیم کی فَرق است میان نفس و روح چنانك نفس جوهر بوذ و نشایذ کی صورت جسمی دارذ و روح جسم بوذ و[۹] اکر ما[۹] اندر لطافت و غلظ روح و قلّت و کثرت و صفاو کدورت[۱۰] سخن کوییم منکر نبوذ جنانك کفته آمذه است همین سخنان اندر روح باصره[۱۱] و جن اندر روح[۱۲] باصره[۱۲] سخنان جایز بوذ اندر[۱۳] ارواح دیکر کی اندر تن ماست اعنی روح نفسانی و روح حیوانی و روح طبیعی[۱٤] همین[۱٤] جایز بوذ الاّ آنك جنان نیکوتر بوذ کی اضافت بدان اعضاو اجواف کنیم کی [جای وبند][۱٥]

۱ــ ف: او ۲ــ۲ــ ف: کرفته بود و تیره ۳ــ ف: افزوده . بر
٤ــ ف: وی ٥ــ٥ــ ف: بسیار مضرت بوذ اورا واز
٦ــ٦ــ ف: یاذ ۷ــ ب‌ه: مزاج دل ــ اندر مزاج ۸ــ ف: باب فی ذکرمزاج‌القلب
۹ــ۹ــ ف: اما اکر ۱۰ ــ ف: افزوده . روح ۱۱ــ ف: باصر ۱۲ــ۱۲ــ ف: این
۱۳ــ ف: اندر این ۱٤ــ۱٤ــ ف: طبیعی هم ۱٥ ــ از «ف» افزوده شد . دراصل خاوی اند. م: ندارد .

[۱]مرایشان را و مخصوص‌اند بایشان جن دماغ و اجواف وی بروح نفسانی و دل و اجواف وی بروح حیوانی و جکر و اجواف وی بروح طبیعی جنان جن اضافت اعتدال روح نفسانی باجزاء دماغ.

جن تخیّل قوی بوذ دلیل بوذ کجزو مقدم دماغ معتدل است[۲] برطوبت و یبوست، و جن فهم و فکرت قوی بوذ دلیل بوذ کجزو میانکین دماغ معتدل است[۲] بحرارة و برودت و یا میل دارد بحرارت معتدل و کمی رطوبت و نیز کفته اند بعضی از مردمان کجزو میانکین دماغ معتدل[۳] بایذ میان هر جهار کیفیت تا میل نکند و حق استنباط تواند کردن جه ار یکی[٤] کیفیات برین[٥] جزو غالب بوذ میل کند. و حق حاصل نتواند کردن، و جن یاذ داشت قوی یافتند کفتند(f.108) کجُزو آخر از اجزای[٦] دماغ میل دارذ از اعتدال بخشکی[۷] و سردی ولکن خشکی معتدل و این بدان کفتند کی آفت تخیّل از رطوبت مفرط یافتند یا از خشکی مفرط و کفتند این تخیّل جُنانست جن مُهر بدرفتن موم از نکینهء انکشتری، [و آب][۸] از افراط تری مُهر نکیرذ[۹] و سنك از افراط خشکی و هم جنین موم کداخته مهر نبذیرذ و آفت‌فهم یااز تری بوذ[۱۰] یا از سردی و آفت[۱۱]ذکر[۱۱]از تری بوذ.

هم‌جنین اعتدال روح حیوانی و آفت وی را[۱۲] اضافت بدِل کرده‌اند[۱۳] و اجواف وی، ترا بباید دانستن و قیاس‌کرده و جالینوس کتابی کردست بدین باب و عنوان آن کتاب این است کتاب جالینوس فی اَنّ قوی النفس تابعة

---

۱ ــ ف: افزوده . و ۲ــ۲ ــ ف: ندارد ۳ ــ ف: معتدلست
٤ــ ف: افزوده . از ٥ــ ف: بدین ٦ــ ف: «از اجزای» ندارد
۷ــ ف: خشکی ۸ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ۹ــ ف: نبذیرد
۱۰ــ ف: و ۱۱-۱۱ــف: دیکر ۱۲ــ ف: اورا ۱۳ــ ف: کنند

لمزاج البدن و مراد این معانی[۱] است کی من یاذ کردم[۱] و همی کویم جن مزاج[۲] معتدل بوذ نبض این کس معتدل بوذ بعِظَم و صِغَر و معتدل بوذ بسرعت و بُطأت و تفاوت[۳] و تواتر و بصلابت و لین و قوی بوذ و بقوت انفعالی بغایت اعتدال بوذ، و جن میل دارذ بکرمی نبض این کس عظیم [بوذ][٤] بغایت عظم و سریع و قوی و این کس دلیر بوذ و متهوّر و سخت دل بوذ و بی رحم، و اکر اخلاق محمود و عقل مکتسب یاری ندهذش[٥] ستم کاره بوذ و کشنده و خشم ناك و اکر سر و کردن و بهلوها بزرك نبود و سینه فراخ بوذ بغایت دلیل بوذ مر[٦] کرمی دل را و بوذ نیز کسَر و کردن و بهلوها بزرك بوذ و با همین دل کرم بوذ و آنکاه دلایل دیکر بایذ دانستن و دلیل بردن، و اکر مزاج دل میل دارذ[۷] بسردی نبض این کس صغیر بوذ و بطی ولکن ضعیف نبوذ و این کس بغایت بذدل بوذ و ترسنده و کم خشم بوذ و[۸] سینهء وی تَنَك[۹] و خاصه آنکاه کِسَر بزرك(f.109) بوذ و کردن و سینه تنك[۱۰] آنکاه دلیل بوذ بغایت سردی مزاج دل و اما[۱۱] اکر میل دارذ بترّی نبض این کس[۱۲] نرم بوذ[۱۳] و همه تن وی ببسوذن نرم بوذ و[۱۳] جنانك اکر مزاج دل کرم بوذ همه تن ببسوذن کرم بوذ[۱٤] بغایت[۱٥] و کر سرد بوذ همه تن سرد بوذ[۱٥] و این کس زوذ خشم بوذ ولکن زوذ آرامذ و جن مزاج دل خشك بوذ حال بخلاف[۱٦] این بوذ اعنی نبض این کس صلب بوذ و کم خشم

بوذ ولکن جون خشم آیذش دیر بردارذ[۱] ان خشم و نکدرذ و بذخو[۲] بوذ بغایت جنانك خداوند مزاج تر سلیس بوذ و آرامیذه، و جن مفردات بدانی مرکبات راقیاس توانی کردن اکنون بکدریم ازین باب تا دراز نکردذ[۳].

اندر دلایل مزاج جگر[٤]، بیش از آنك مزاج جگر یاذ کنم اندکی از مزاج معده یاذ بایذ کردن، معده را جن مزاج وی معتدل بوذ[٥] و بمقدار حاجت بوذ و هضم تمام بود و نفخه و قراقر[٦] و آروغ نبوذ و اکر آروغ بوذ کریه نبوذ[۷]. باز[۸] اکر میل دارذ بکرمی شهوت طعام ضعیف بوذ[۹] و تشنکی بسیار بودش و[۱۰]منفعت یابذ بخوردن اب سرد و طعامی کبقوّت سرد بوذ و بجیزهاء ترش میل کند وز[۱۱] جیزهاء جرب و شیرین مضرّت رسذش بخاصه آن[۱۲]وقت کی کرمی بسیار بوذ و جشا و آروغ[۱۳]دوذ غنج بوذ و طلخ[۱٤] وطعام بذکوار به تواند کواریذن[۱٥]از[۱٦]طعام زوذ کوار و اکر شراب باقی ماند اندر[۱۷]جنین معده[۱۷]زود طلخ کردد و خمار کیرذ و تولدصفرا اندر جنین معده بسیار بوذ و اکر قی کند[۱۸]صفراوی بوذ تیز[۱۸]، و اکر میل دارذ بسوی سردی حال بضدّ این بوذ کیاذ کردم یکی آنك شهوت طعام(f.110) بسیار بوذش[۱۹] و[۲۰] خشکی کم بوذ[۲۰] و منفعت یابذ از جیزهاء کرم اکر بفعل بوذ یابقوّت

۱ــ ف: دیر دارذ. م: دیربدارد ۲ــ ف: بدخوی ۳ــ ب ه: مزاج .....
٤ــ ف: باب فی دلایل مزاج الکبد ٥ــ ب‌ه: شهوت او نیز معتدل باشد
٦ــ«ف» و «م»: قراقیر ۷ــ ف: بوذ. ب‌ه: وان خوش بوی بوذ، صح م: و آنج بود خوش بود.
۸ــ ف: «باز» ندارد. ۹ــ ف: «بوذ» ندارد. ۱۰ــ ف: «و» ندارد
۱۱ــ ف: واز ۱۲ــ ف: خاصه ۱۳ــ ف: افزوده. و
۱٤ــ ف: «وطلخ» ندارد ۱٥ــ ب‌ه: وتتواند خورد واکر خورد بد کوارد مکرجیزی خورد .....
۱٦ــ۱٥ــ ف: و ۱۷ــ۱۷ــ ف: معده‌اش ۱۸ــ۱۸ــ ف: صفرایی کند نیز
۱۹ــ ب‌ه: وازان اب اندکی. صح ۲۰ــ۲۰ــ ف: تشنکی کم بوذش

و از خوردن شراب تلخ خوش بوی کنانه[۱] منفعت یابذ و قَراقَر[۲] ونفخ بسیار بوذ نیز و آروغ ترش بسیار بوذ این کس را و بلغم بسیار کردآیذ اندر معدهی او و کر قی کند همه[۳] بلغم بوذ سبید و زُجاجی و طعام تا بگوهر[٤] سبك کوار نبود[٥] باین[٥] جنین معده هضم نیفتد و اکر شراب باقی ماند اندر این[٦] معده ترش کردذ جن سرکا و اکر قی کند دندانهاش کُند کردذ از ترشی آن قی ، و اکر میل دارذ بسوی تری جشنکی نبوذش[۷] و کر اب بسیار[۷] خورذ بسیار زیان دارذش و قراقر[۲] و نفخ از شراب خوردن بسیار بوذش و دایم از دهان آب روذش هم بخواب و هم ببیداری و از دهان این کس[کند][۸] زند بخاصه جن[۹] بناشتا بوذ و از خوردن غذاهاء تر هم بقوّت و هم بفعل مضرّت یابذ و بیم بوذ کی باستسقا طبلی و زقی[۱۰] باز کردذ حال این کس، و اکر میل دارذ بسوی خشکی حال او برضد این حال بوذ جُنانك[۱۱]خداوندش را تشنکی بوذ بسیار[۱۱] و آب خوردن زیان ندارذش و قَراقر[۲] و نفخ بسیار نبوذش[۱۲] و دایم دهانش[۱۲] خشك بوذ و از اغذیهء خشك هم بقوّت و هم بفعل مضرّت یابذ و بآخر کارِ این کس بذُبول باز کردذ و بدین مقدار بسنده بوذ تا دراز نکردد و مرکبات بتوان دانستن ازمفردات[۱۳] .

اکنون بازکردیم[۱٤] بیاذ کردن مزاج جگر ، جن مزاج جکر معتدل بوذ اخلاط اندر تن معتدل بوذ و کار غذا تمام بوذ[۱٥] و خداوندش نیکو کوشت

۱ــ م: کهنانه ۲ــ م: قراقیر ۳ــ ف: هم ٤ــ ف: افزوده . خویش
٥ــ٥ــ ف: و با این ٦ــ ف: اندرجنین ۷ــ۷ــ ف: واکر آب بیشتر
۸ــ از «ف» و «بهـ» و «م» افزوده شد ۹ــ ف: و خاصه که
۱۰ــ ف: یا زقی ۱۱ــ۱۱ــ ف: خداوند اورا تشنکی بسیار بوذ
۱۲ــ۱۲ــ ف: ودهانش دایم ۱۳ــ بهـ: اعنی جکر ۱٤ــ فِ: بازکردم ۱٥ــ ف: «بوذ» ندارد

بوذ و تمام کوشت و تن ببسوذن معتدل بوذ میان کرم و سرد[۱] و[۱] میان تر و خشك (f.111) و میان نرم و صلب و رکهاء ناجهنده وی معتدل بوذ میان فراخی و تنکی و میان نرم و صلب و نه سخت[۲] بسیارموی بوذ و نه تنك موی و بر شکم[۳] و سینه‌ء او موی بوذ بخاصه ببوست شکم و معتدل بوذ این کس بخوی آمذن جنانك نه بی[٤]خوی بوذ و نه بسیار خوی و جن میل دارذ بگرمی خداوندش را رکها ناجهنده فراخ بوذ و کوشتش بسیار[٥] نبوذ و تولّد صفرا بدین کس بسیار بوذ و از غذا هاء گرم[٦] بیمار کردذ و بغذا ها خنك سلامت یابذ از بیماریها و جن بآخر جوانی برسد خون وی سودایی کردذ از کثرت احتراق، فامّا اکر میل دارذ بسوی سردی حال این کس بضدّ آن حال بوذ اعنی رکهاء ناجهنده‌ء این کس باریك بوذ و خون[۷] این کس بلغمانی بوذ[۷] و تولد بلغم بدین جگر بسیار بوذ و بیماریهاء بلغمانی بسیار افتذش و از غذاهاء سرد بیمار کردذ و بغذاهاء کرم راحت یابد از بیماریها و بخاصه از شراب کُهنانه‌ی[۸] انکوری، و[۹] تن این کس دایم[۹] ببسودن سرد بوذ و کونه‌ء وی زرد[۱۰] یا مانند بوذ برنك اسرُب[۱۰] یا سبیدی بوذ تیره و بی نمك، بس اکر میل دارذ بسوی تری رکها[٤] ناجهنده‌ء این کس نرم بود و همه تن وی نرم بوذ و خون وی بسیار بوذ و تن وی از آب‌خوردن بسیار مضرّت یابذ و از شراب خوردن منفعت یابذ و بیم آن بوذ کحال این کس[۱۱] بازکردذ باستسقا زقی[۱۱] اکر خویشتن نکاه ندارذ[۱۲] و خاصه انکاه کهوا[۱۲] تر بوذ و هم

۱-۱ــ ف: از ۲ــ ف: «سخت» ندارد . ۳ــ ف: بشکم

٤ــ ب‌ه: اندك ٥ــ ف: «بسیار» ندارد ٦ــ ف: افزوده . این‌کس ۷-۷ــ ف: وی بلغمانی

۸ــ ف: کنانه‌ء ۹-۹ــ ف: دایم تن این کس ۱۰-۱۰ــ ف: مانند بود با سرب

۱۱-۱۱ــ ف: باستسقازقی بازکردذ ۱۲-۱۲ــ ف: بخاصه انکاه که هم

سرد، فامّا اکر[۱] کرم بوذ و تَر یا[۲] نزدیك بوذ باعتدال و کم زیان تر بوذ و کونهء این کس با نَضارت[۳] بوذ و اب دار، فامّا جن سرد بوذ[٤] و تر کونهء (f.112) این کس فاسیذه[٥] بوذ و بنداری رویش آماسیدهاستی، فامّا اکر مزاج جکر میل دارذ بسوی خشکی رکهاء ناجهندَه این کس صلب بوذ و خون[٦] وی سطبر بوذ جنانك خون انکس کمزاج جکرش تر بوذه بوذ و این کس لاغَر بوذ[۷] بخاصّه آن وقت کهم سرد بوذ و هم خشك و تشنکی بسیار بوذش و از غذاهاء[۸] خشك مضرّت یابذ و از غداهای تر آسانی یابذ و هرك مفردات نیکو یاذ کیرذ[۸] مرکبات بُتوانذ دانستن و قیاس کردَه[۹] و من اندکی از مرکبات یاذ کنم تا ترا مثال باشد و آسان بوذ دانستن.

بدانك مزاج کرم و[۱۰] تر بیماری ناك بوذ مکر کرمی[۱۱] بسیار بوذ وتری اندکی فامّا جن تری بسیار بوذ و کرمی اندکی این کس را بیماریهاء عَفَنی بسیار بوذ، و جن مزاج کرم بوذ و خشك این کس صفرایی مزاج بوذ و موی ناك و کرم اندام و سخت بوست، و جن مزاج سرد بوذ و تر بغایت بلغمانی بوذ و نرم اندام و سرد بود تن وی ببسودن و تر، و[۱۰] جن مزاج سرد بوذ و خشك این کس بغایت لاغر بوذ و بی کونه و تن این کس سرد بوذ و صلب ببسوذن[۱۲] و بیاید دانستن که آن کسها را کتنهاء ایشان کلان بوذ دو کونه

۱ــ ب‌ه: هوا ۲ــ ف: «یا» ندارد ۳ــ ف: بانظاره ٤ــ ف: «بوذ» ندارد

٥ــ ف: فاسیذه. دراصل بین «فا» و «سیذه» ظاهراً «ما» افزوده شده است. م: ولکن جون سرد وتر بوذ لون وی بافاسیذه دارد ٦ــ٦ــ ف: این‌کس ۷ــ ف: بوذه بوذ ۸ــ ف: یاد دارذ

۹ــ ف: کردن ۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ــ ب‌ه: او

۱۲ــ ف: «بیسوذن» ندارذ. ب‌ه: وان‌مادت‌کی ازوی کوشت سرخی اید.... خون‌باشد حرارت‌باشد وخداوند... این مزاج کر.... ترباشد و کوشت ناك، صح م: وآن مادت‌که ازوکوشت سرخی اید دران رطوبت بوذ کـه اندر خون بود وآن بقوت حرارت غریزی بوذ وخداوند مزاج کرم و تر کوشت‌ناك بوذ.

بُونذ[۱] جنانك آن كلانی ایشان[۲] یا[۲] از كوشت [بود][۳] یا از بوست[٤] یـا از بیه ، آنان[٥] كه كلانی ایشان از كوشت بوذ مادّت آن كوشت از تری است[٦] كی اندر خونست و فاعل وی حرارت و آنان كی كلانی تن ایشان از فربیهی[۷] است مادت[۸] آن فربیهی[۸] از چربوست كی اندر خون است[۹] و فاعل وی بُرودت . بس بدیدآمد كی كوشت آوران كرم مزاج باشند و[۱۰] فربیهان سرد-مزاج و[۱۰] بسنده كنیم(f.113) ازین باب تا دراز نكردذ[۱۱] .

مزاج‌خایكان وانثاوین[۱۲] ، و بیش[۱۳] كبدین‌باب مشغول شویم نخست[۱٤] سخنی است یاذ كردنی بدین جایكاه یاذ كنم . بذانك سبب زندكانی حیوانات بدو اندام بوذ یكی دل و دیكر جكر و اندر دل دو كونه جسم‌است[۱٥] یكی[۱٦] آن هواء كرم كی ورا[۱٦] حرارت غریزی خوانند و دیكر آن خون كه مركب است مرین‌حرارت را و سبب كرمی تن حیوان این دو كونه جسم است و اندرین حرارت‌جوهر هوایی و ناری است و مادت این[۱۷] جوهر هوایی[۱۸] و ناری ازشوشه آیذ[۱۹]

۱ــ ف: باشند ۲-۲ــ ف: را ۳ــ از «ف» و «بـه» افزوده شد

٤ــ ف: «یا از بوست» ندارد ٥ــ ف: را

٦ــ ف: بوذ ۷ــ ف: فربهی ۸-۸ــ ف: از فربهی

۹ــ بـه: باشد ۱۰-۱۰ــ ف: فربهان‌سردمزاج باشند

۱۱ــ ف: «تا دراز نكردذ» ندارد. ۱۲ــ ف: باب فی‌مزاج‌الخصیتین والانثاوین ۱۳ــ بـه: ازان

۱٤ــ ف: «نخست» ندارد ۱٥ــ بـه: و دل را دوكونه جسم باشذ

۱٦-۱٦ــ ف: از هوای كرم او را از

۱۷ــ بـه: دو ۱۸ــ ف: است ۱۹ــ بـه: بسوی‌دل ودو جسم دیكربود وان یكی جوهر مائی بود ویكی ارضی ومادت این دوجوهر خون باشد، لابدان دو اول كی كفتم بجای صورت باشد و این دو دیكر بجای مادت ان دوبجاء فاعل واین دو بجاء منفعل‌كی حصول همه چیزهاء جسمانی از صورت و مادت بود پس دل را و جكر را این .....، صح

بسوی دل و شوشه[۱] کی بیاید[۲] از هوا بیرون[۲] و اندر خون جوهر خاکی است و آبی و این خون از جگر آید بسوی دل و هر موجودی طبیعی را حاجت آید بصورت و مادت. بس این حرارت را نیز حاجت آید بصورت و مادت [۳] صورت این هواست کی یاذکردم و مادّت این خون که از جگر بسوی دل می‌آید. بس ناچار قوّت این هردو اندام ببایذ تا تولد این روح که ورا روح حیوانی خوانند [٤] حاصل شوذ جی حصول همه جیزهای جسمانی از جهت[٥] مادت بوذ وز[٦] جهت صورت بیك جای وزین[۷] قبل بوذ که دایم این هر دو جوهر را[۸] اعنی هوایی و ناری را بدَل آنك تحلّل[۹] بدیرذ بیاید و ان بدم زدن تمام شوذ[۱۰] و آن دو جوهر دیکر را اعنی جواهر آبی و خاکی را[۱۱] آنج تحلل بدیرفت[۱۲] آن بغذا خوردن تمام شوذ[۱۰] ازیراجی تولد خون از اغذیه بوذ و بدین صفت صورت حرارت غریزی بجای باشد[۱۳] بقدرت خدای عزّ و جَل[۱۳].

اکنون اکر دل کرم آمذه بوذ بمزاج و جکر سرد، کرمی دل مقاومت کند و یاری دهذ[۱٤] مر جکر را و باز اکر دل بمزاج[۱٥] سرد آمذه بوذ کرمی جکر یاری نتواند کردن و مقاومت کردن(f.114) نتواند[۱٦] مر سردی دل را و کر دل خشك آمذه بوذ و جکر تر، تری جکر مقاومت کند مر خشکی دل را

۱ــ ف: وبشوشه ۲ــ۲ــ ف: از هوایی بیرون آید ۳ــ ف: افزوده . و
٤ــ ف: کویند ٥ــ ب‌ه: صورت و ٦ــ ف: واز ۷ــ ف: وازین
۸ ــ ف: «را» ندارد ۹ــ ف: تحلیل ۱۰ــ۱۰ــ ف: ندارد
۱۱ــ ب‌ه: بدل ۱۲ــ ب‌ه: .... حیوان ..... کی ان بغذا ..... شوذ م: تا این حیوان باقی بماند واین کارها بغذاخوردن اید و بدو تمام شود . ۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد
۱٤ــ ف: «دهد» ندارد ۱٥ــ ف: «بمزاج» ندارد ۱٦ــ ف: نتواند کردن

و خشکی دل مقاومت نتواند کردن مر تری جگر را و این[۱] از ان قبل است[۱] کی دل سخت کرم است بمزاج فامّا خشکی وی[۲] ضعیف است و کمتر است از خشکی اعصاب و جگر کرم آمذست و تر و تری جگر بیش است از کرمی او و همیشه آن جیز که قوی بوذ مقاومت تواند کرد[۳] باآن‌جیز کی ضعیف بوذ و آنك ضعیف بوذ مقاومت نتواند[۴] کرد با آنك[۴] قوی بوذو همیشه این قانون یاذ بایذ داشتن .

و اکنون مشغول شویم بمزاج انثاوین و خصیتین[۵] و قضیب . جن خصیتین[۵] معتدل بود[۶] این کس قوی بوذ بمجامعت کردن و منی وی بسیار بوذ و بقوام معتدل بوذ نه تنك و نه سطبر و منی برنك سبید بوذ و ببسوذن کرم بوذ نه سخت کرم سوزان و بعظم[۷] نه سخت بزرك بوذ و نه سخت خُرد و رکها کبر قضیب بوذ معتدل بوذ بفراخی و تنکی و بوست خصیتین[۵] [نه][۸] سخت تَنُك بوذ و نه سخت اسطبر[۹] و موی زهار نه سخت کشن[۱۰] و نه سخت تنك‌بوذ[۱۰] و جن میل دارذ بگرمی موی زهار زوذ بر آیذ و بسیار بوذ و خصیتین[۵] ببسوذن کرم بوند و بزرك و رکها برقضیب فراخ بوذ و انعاظ سخت قوی‌بوذ و منی سطبر بوذ و سوزان و زرد رنك بوذ و اندکی بوذ و فرزند بسیار بود این کس را خاصه آن وقت کی رحمی یابذ معتدل مزاج یا مایل بسردی، فامّا اکر مزاج رحم کرم بوذ انکاه منی مرد را بسوزاند و این کس را جماع بسیار زیان دارذ و توانا بوذ بمجامعت کردن ولکن نا تاودار بوذ و مزه بسیار

۱-۱ــ ف: از قبل آنست ۲ــ ف: وی سخت ۳ــ ف: تواند کردن
۴-۴ــ ف: با ان چیز که ۵ــ ف: خصی.دراصل نیزظاهراً«خصی» بوده‌که به«خصیتین»اصلاح گردیده‌است
۶ــ ف: بوند ۷ــ ب‌ه: خصیتین ۸ــ از «ف» و «ب‌ه»افزوده شد
۹ــ ف: سطبر ۱۰-۱۰ــ ف: بوذ و نه سخت تنك

نیابذ بوقت جماع و منی از وی زوذ جذا شود (f.115) بـاز اکر میل دارذ بسردی نشان وی آن بوذ کی منی وی سرد بود و فسرده بوذ و اندکی بوذ و خایکان[1] خرد بوذ و موی زهار و نواحی وی[2] اندکی بوذ و انعـاظ ضعیف بوذ و رکها اندکی بوذ برقضیب او[3] و باریك بوذ و نشاط اندکی بوذش و منی ازو دیر فروذ آیذ و مزه نیابذ[4] از مجامعت[5] و خایکان و قضیب ببسوذن سرد بود[6] و بوقت سرما و بجایهاء سرد این کس جماع نه تواند کردن و[7] باز جن میل دارذ بتر[ی][8] ببسوذن تر بوذ خایکان[8] و قضیب این کس و آن اوتار مجوّف کی یاذ کرده ام[9] ضعیف بوند و انعاظ نیـز ضعیف بوذ و منی بسیار بوذش و تنك جن آآب و بوذ کی کنده[10] بوذ و موی اندکی بوذ [11]بزهار این کس بر[11] ، و هر وقتی کی از تمتع بیندیشد[12]ازار او[12]بیالاید و منی ازو جذا کردد بی مراد و مزه نیابذ از جماع، و بـاز[13] جن میل‌دارد بخشکی حال برضد این بوذ که یاذ کردیم[14] جنانك خصا[15] این کس خشك بوذ و اوتار این کس[16] قوی[17] [بوذ][18] و انعاظ قوی بوذ و موی بسیار بوذ[18] و منی اندکی بوذ و سطبر بوذ و جن مفردات یـاذ داری ترکیب توانی کردن و مرکبات بدانی .

و بدانك این اندامهـا را کمزاج ایشان یـاذ کردم بعضی رئیس‌اند و

۱ــ ف: خصی ۲ــ ف: او ۳ــ ف: «او» ندارد ٤ــ ف: یابد ٥ــ ف: بمجامعت

٦ــ ف: بوند. بهـ: جون‌یخ ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ۸ــ ف: خایکان او ببسوذن‌تر بوذ

۹ــ ف: یاذ کردم ۱۰ــ ف: کند ۱۱ــ۱۱ــ ف: برزهار این‌کس

۱۲ــ۱۲ــ ف: ران او. م: ران وی ۱۳ــف: «باز» ندارد ۱٤ــ ف: یاذ کردم

۱٥ ــ ف: خصی، بهـ: ظ. خصیه. م: خایکان .

۱٦ــ دراصل افزوده. «خشك بود» و با «لاــالی» مشخص گردیده است.

۱۷ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ۱۸ــ۱۸ــ ف: موی بسیار و انعاظ قوی بوذ

بعضی انند کی فعل ایشان شریف است و واجب بوذ یاذ کردن مزاج ایشان. باز مزاج آن اندامهای دیکر بدان بابها کی بیماریها یاذ کرده ایذ یاذ کنم و ناچار هم جنین مزاج اندامهاء مفرده ببـایذ دانستن و علامتهاء [۱] وی اکر اعضاء مفرده جز وی است از حیوان و جمیع حیوان کرم بوذ و تر نـاجار اجزای حیوان نیز کرم بایذ و تر. اکنون بدین قیاس همه اعضـا مفرده کرم بوند(f.116)[و تر][۲] ولکن هر چند همه حیوان کرم‌بوند بمزاج و تر از جمله‌ی ایشان مردم را معتدل دارند و [۳] شیر را جن اضافت کنند [۳] بمَردم کرم دارند و خشك و ماهی را سرد دارند و تر و سَك[٤] را سرد دارند و خشك و اسب را کرم دارند و تر و کوسبند را کرم دارند و تَر و باز هر جند مردم را معتدل دارند از جملهء اندامهاء او بُوست را معتدل تر دارند و از جملهء [٥] بوست[٦] کف دست را معتدل‌تر دارند کی جن[۷] قیاس کنند مردیکر اندامها را[۸] بوی قیاس کنند، [۹] و[۹] جن بنکری بینی کی معدن حرارت غریزی دل است و همه تن را کرمی ازوست[۱۰] بس واجب آیذ کی از همه اندامهـاء مفرده کوشت دل کرم تر بوذ و از بس کوشتِ دل کوشت جکر و[۱۱] خون واز بس خون کوشت سرخی ولکن این کوشت را اعنی عضله را لیفها بوذ وزین[۱۲] قبل این کوشت بکرمی کمترست‌از کوشتهاء دیکر و کوشتِ شوشه[۱۳] نیز مانندهء بوذ بدین کوشت و کوشت کُرده و سبُرز مانندهء بوند[۱٤] بدین کوشت از قبل

۱ــ ف: علامت ۲ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: کرم بوند
۳ــ۳ــ ف: جن شیر را اضافت کند ٤ــ م: سرکه
٥ــ ب‌م: همه ٦ــ ف: افزوده . پوست ۷ــ ف: وجن ۸ــ ف: «را» ندارد
۹ــ۹ــ ف: کویند ۱۰ــ ف: از ویست ۱۱ــ ف: افزوده . سبب حرارت همه تن این دو اندام اید و از پس کوشت جکر ۱۲ــ ف: وازین ۱۳ــ ف: بشوشه ۱٤ــ ف: بوذ

آمیختکی این کوشتها باجسام مختلف و از بس این کوشتها تنه شرایین [1]وز بس تنه شرایین[1] رکهاء ناجهنده، باز اگر قیاس کند ان اندامها[2] را کی ایشان[3] سرد تر باشند[3] از بوست کف دست کویند از همه سرد تر بلغم است و از بس بلغم موی بوذ و باز استخوان‌وز[4] بس استخوان غضروف اعنی نرم استخوان و از بس غضروف رباط و از بس رباط غشا وز [4] بس غشا وتر وز [4] بس وتر نخاع وز[4] بس نخاع دماغ اعنی[5] مغز سر آن جسمی [5] سبید کی ورا مغز کویند[6] و جن بنکری هر کدام اندام را کی از خون‌بهره بیش[7] امذست ان اندام بمزاج کرم‌ترست[7] و هر کدام اندام را [8] کبهره از بلغم [8] بیش آمذه است ان اندام بمزاج سردترست(f.117) و هر کدام اندام را کی [9] این دو خلط برابر آمذه بوذ ان را معتدل خوانند میان کرمی و سردی وکر میل دارذ[10] بیکی[10] ازین دو کیفیت بدو منسوب کنندش و جن قیاس کنند اندامهاء مفرده را[11] با بوستِ کفِ دست بتری کویند از همه ترتر فربیهی[12] است و باز کوشت دماغ و باز کوشتِ نخاع و باز کوشتِ[13] شوشه و جگر[13] و باز کوشت سبُرز و باز کوشت[14] کرده و باز کوشتِ عضله و جن قیاس کنند اندامهاء مفرده را با بوست کف دست بخشکی کویند از همه خشك‌تر

۱-۱ــ ف: ندارد ۲ــ ب‌ه: ان اندامها یعنی اندامهاء مفرده ۳-۳ــ ف: سردترند

٤ــ ف: واز ٥-٥ــ ف: جسم ٦ــ ف: خوانند

۷-۷ــ ف: بوذه است ان اندام کرم ترست بمزاج ۸-۸ــ ف: که از بلغم بهره

۹ــ ف: «کی» ندارد ۱۰-۱۰ــ ف: بخشکی تنکی

۱۱ــ ف: «را» ندارد ۱۲ــ ف: فربهی ۱۳-۱۳ــ ف: جکر و شوشه

۱٤ــ ف: «کوشت» ندارد

موی است باز استخوان باز غضروف باز رباط[۱] باز وتر باز اغشیه باز تنه‌ی رگهای جهنده باز رگهاء ناجهنده[۱] باز ان‌اعصاب کی‌بایشان حرکت بوذ[۲] باز کوشتِ دل و باز ان اعصاب[۳] کی بایشان[۴] حس‌نبوذ[۵] .

اینك تمام شد کارهای طبیعی اعنی صحّتی[۶] و تا اینجا همه صفت کارهاء تن درستی بوذ و بدانك لفظ اعتدال دلیل کند بر دو معنی یکی اعتدال مطلق و دیکر اعتدالی کی باطلاق معتدل نبوذ ولکن نزدیك بوذ باعتدال و دوری وی از اعتدال بدان مقدار نبوذ کی بکارهاء طبیعی زیان دارذ[۷] و تا اکنون ما بصفت کردن این بوذیم و از بهر آن کفتیم کمَیل دارذ بکرمی و میل دارد بسردی و کر میل این اندامها بکرمی و سردی و تری و خشکی بدان‌مقدار بوذ کی بکارهاء طبیعی زیان دارذ[۷] این نیز بدو کونه بوذ یا زیان اندکی‌دارذ یا بسیار و یکی را مِسقام[۸] خوانند و یکی را سقیم جنانك اکر تمام معتدل بوذ صحتی بوذ[تمام][۹] و جن میل دارذ صحّتی بوذ دون[۱۰] .

و من اکنون مشغول کردم بصفت بیماریها و بدانك مزاج کودکان نا رسید[۱۱] کرم بوذ و تر و مزاج جوانان کرم بوذ و خشك و مزاج کهْلان[۱۲] سرد بوذ و خشك و مزاج [پیران برابر][۱۳] اندامهاء مفرده سرد بوذ وخشك (f.118)و برابر[۱۴] اجواف اندامهاء مفرده[۱۵] سرد بوذ و تر و سال کوذکی ازوقت

۱ــ۱ــ ف: ندارد ۲ــ ف: و ۳ــ در اصل افزوده . «که» .
۴ــ ف: با ایشان ۵ــ ف: بوذ ۶ــ ف: صحی . ۷ــ۷ــ ف: ندارد
۸ــ م: سقام ۹ــ از «ف» افزوده شده ب‌ه: کامل
۱۰ــ ب‌ه: فی صفت‌الاسنان ۱۱ــ ف: نارسیذه ۱۲ــ م: دو مویان
۱۳ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: برابر ب‌ه: بیران بحسب... اعضاء مفرده، صح. م: بیران سرد وتربود بحسب‌جرم اعضا مفرده . ۱۴ــ ب‌ه: بحسب ۱۵ــ «ف» و «م»: و مرکبه .

زاذن بوذ تا وقت رسیذن[۱] و این ان وقت بوذ[۲] کی شان انزال منی اُفتد[۲] و سال جوانان از وقت رسیذن بوذ تاسی وبنج سال و [۳] سال کَهلان[۳] از سی و بنج بوذ تا شست و سال[٤] بیران از شست تا آخر عمر ، و بدانك [٥] مر نکاه داشتن تن درستی را و آوردن تن درستی را شش سبب بوذ [٦] و این اسباب مشترك بوند میان تن درستی و میان بیماری جنانك این اسباب تا معتدل[۷] باشند بمقدار حاجت بکمیّت و کیفیت و وقت و ترتیب سبب کردند مر نکاه داشتن تن درستی را بر تن درستان و آوردن تن درستی را[۸] بتنهاء بیماران و جن بیرون شوند از اعتدال بکمیّت[۹] یا بکیفیت[۹] یا بوقت یا بترتیب سبب گردند مر نکاه داشتن بیماری را بر بیماران و آوردن[۱۰] بیماری را بتن درستان[۱۰] و این شش جیز این بوذ کیاذ خواهم کردن[۱۱] : اول این هوا کی گِرد کرفتست مر تنهاء جانوران[۱۲] را و دیکر آنج بخورند از طعام و شراب و دارو و سدیکرم[۱۳] آن جیزها کی اندر تنهاء جانوران بُمانذ از فضول اخلاط [و][۱٤] براز و بول و مخاط و خوی و ریم تن و بخارها یا ناآمدنی بوذ بهمه رویها و بیایذ جن خون یا آمذنی بوذ[۱٥] و[۱٥] بسیار آیذ جن شکم رفتن یا آمدنی بوذ[۱٦] و نیایذ جن بول سیاه و جهارم خواب و بیداری و بنجم جنبش و آرام[۱۷] و ششم حوادث نفسانی[۱۸] اعنی غم و خشم و فزع و بیم و آنج بدین ماند و جن این شش

۱ــ ف: بلوغ ۲ــ۲ــ ف: که انزال منی افتذشان ۳ــ۳ــ م: دوموی ٤ــ ف: سالهای
٥ــ ب‌ه: حفظ صحت را و اختلاف صحت را شش سبب باشد
٦ــ ف: است ۷ــ ف: نامعتدل ۸ــ ف: «را» ندارد ۹ــ۹ــ ف: و کیفیت
۱۰ــ۱۰ــ ف: بیماری بدرستان ۱۱ــ ف: که یاذ کرد خواهم ۱۲ــ ب‌ه: ما، خ
۱۳ــ ف: سدیکر ۱٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد ۱٥ــ۱٥ــ ف: و لکن
۱٦ــ ف: افزوده . بهمه رویها ۱۷ــ ف: آرامش ۱۸ــ ف: حوادث نفس

جیز موافق بوذ[۱] یاری دهذ[۲] مر[۲] تن درستی را و جن ناموافق بوذ سبب کردذ مر بیماری را و من یاذ کنم و بکویم باختصار که از هر یکی جکونه باید بکار[۳] داشتن وآغاز کنم از هوا[٤] (f.119).

فی‌الاهویة[٥]

کوییم[٦] لفظ هوا دلیل بوذ برسه معنی: یکی هوای روز و[۷] دیکر هوای فصول سال[۸] جن[۹] تابستان و زمستان و بهار کاه و تیر ماه[۹] و سدیکر هواهای شهرها جن هوا ترك ستان و سقلاب ستان [۱۰] و هندوستان و روم اعنی[۱۱] شهرها کَرم سیر و سرد سیر.

کوییم جن هوا معتدل بوذ شایستَه بوذ مر تنهاء معتدل را تا صحت برایشان نکاه دارذ و جیزی از افعال ایشان را ضرر نکند و مزاج اعضاء ایشان را[۱۲] نکاه دارذ و فضول از تنهای ایشان بیرون آرذ و نشان این هوا آن بوذ کی از کرمی وی خوی نیاید وز[۱۳] سردی وی تن[۱٤] سرد نیابذ[۱٤] و فَرژه نکیرذ و تری نکند مر بوست را و نه خشکی.

و[۷] باز آن هوا کی کرم بوذ بیمار کرداند مر تنها معتدل را و بشرف هلاك برذ مر تنهاء کرم را یا بحالی[۱٥] رساند بذ[۱٥] فامّا هوای کرم مر تنهاء

۱ــ ب‌ه: وجندان باشد کی مارا باید ۲-۲ــ ف: من ۳ــ ف: «بکار» ندارد
٤ــ ف: ان‌شاالله تعالی ٥ــ ف: باب فی‌ذکر الاهویة ٦ــ ف: کویم ۷ــ ف: «و» ندارد
۸ــ ف: «سال» ندارد ۹-۹ــ ف: زمستان و تابستان وبهار کاه و تیر کاه
۱۰ــ ب‌ه: و حبشه و زنك، صح ۱۱ــ ف: افزوده. هواها
۱۲ــ ف: «را» ندارد ۱۳ــ ف: واز ۱٤-۱٤ــ ف: درشت نیاید
۱٥-۱٥ــ ف: بذ رساند.

معتدل[۱] لاغر کند و کونه زرد گرداند و خون ببوساند و دل را کرم کند و تبهاء تیز آرزو و تشنکی آرد و آرزو طعام بروز و سرها بر کند و دردِ چشم آرزو و نزله افتد[۲] و کندن شکم آرزو صفرایی، و خون را تیز کند و هضم طعام ببرد یك‌بارگی و اجواف را سرد کند و تنهاء حیوان بهوای کرم درویش باشند و[۳] بحرارت غریزی و توانکر باشند بحرارت غریب ولکن این هوا شایسته بوذ مر[٤] خداوندان فالج و تشنّج بلغمی را[٥] و باذکرفتکان را و بیران را و انکسها را کمزاج ایشان سرد بوذ و آنکسها[٦] کریاضت نکنند و مسام ایشان بسته بوذ. این جنین هوا مسام بکشاید و خوی آرذ و مزاج کرم کند خاصه مزاج بوست.

فامّا هوای سرد زیان دارد مر تنهاء معتدل را و بیماریهاء سردتولد کند و مر[٤] خداوندان سردی را بکشد یا بحالی[۷] افکند بذ(f.120) و آن[۷] بیماریها که ازو تولد کند تبهای بلغمی بوذ و ربع و شطرالغب و نزله سرد و زکام سرد وسرفه بلغمانی[۸] و فالج و سکته[۹] و تشنج تر ورعشه وخدر و قولنج‌بلغمی و استسقا لحمی و باز جنین هوا سوذ دارذ مر خداوندان مزاج کرم را[۱۰] و بیماریها کرم را و نزلهاء[۱۱] کرم را باز دارذ و تنها را قوی گرداند و هضم طعام بفزاید و مواد را[۱۰] سطبر گرداند و دل را نگاه دارد از بیماریهاء کرم و حرارت غریزی را قوی کند[۱۲] و اجواف را کرم کند[۱۱] و تنهاء حیوان اندر

۱ــ ف: را ۲ــ ف: افکند ۳ــ ف: «و» ندارد ٤ــ ف: «مر» ندارد
٥ــ ف: و خداوندان‌زکام بلغمی را. م: ونزله وزکام‌را ٦ــ ف: را ۷ــ۷ــ ف: بذ فکند واز
۸ــ ف: بلغمی ۹ــ ف: «وسکته» ندارد ۱۰ــ ف: «را» ندارد
۱۱ــ ف: نزلهء ۱۲ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخواناست. م: و حرارت غریبه‌را ضعیف کند ...
۱۳ــ ف: گرداند

هوای سرد توانکر بوند[۱] بحرارت غریزی و درویش بوند[۱] بحرارت غریب و نیك موافق بوذ این هوا مر نکاه داشتن تن درستی را الا انك زیان دارد مر آنان را که مزاج[۲] سر ایشان سرد بوذ اکر احتیاط کنند بسر بوشیده داشتن برهند از مضرت این هوا، و از موافقت این هواست که آن مردمان که بکوه‌های سردسیر باشند و شهرها سردسیر دیر زندکانی بوند[۱] و تن‌درست و اجواف کرم بوذ و حرارت غریزی قوی بوذ و قوّت[۳] هاضمه هضم بیش کند و تن غذا یابذ و تحلّل کم افتد و اندکی هوا و آب بسنده[۴] بود.

و باز بهوا کرم همه بخلاف این بوذ اعنی که اجواف سرد بوذ وقوّت هاضمه ضعیف بوذ و تن غذا[۵] کم یابذ وتحلّل بسیار یابذ[۵].

و باز هوای تر تنهاء معتدل را تر کرداند و بیماریهاء تر آرذ جن استرخا و کرانی زفان و تربل و نزله و زکام تر آرذ و آنکسها را[۶] کمزاج ایشان تر بوذ[۷] بحالی افکند بذ[۷] جن فالج تر و تشنج تر و باز جن مزاج خشك بوذ و هوا تر شوذ این جنین کسها را نیك سود دارذ و رطوبات‌اصلی را نکاه دارذ اعنی ان رطوبت کی او را القریبة للجمود خوانند و دیکر ان‌رطوبت[۸] که او را المنبتة[۹] فی‌الاعضا خوانند و سدیکر آن رطوبت‌را (f.121) کی ورا[۱۰] الماسکة للاعضا خوانند و این جایکاه شرح آن رطوبات نیست ولکن من اندکی یاذ کنم تا ترا دانسته آیذ.

بدانك منی تر بوذ و جن اندام کردد آن منی آن اندام نیز تر بوذ[۱۱]

۱ــ ف: بوذ ۲ــ ف: افزوده . مغز ۳ــ ف: بقوت ٤ــ ف: پسندکی

۵ــ۵ــ ف: یابذ تحلل بسیار افتذ ٦ــ ف: «را» ندارد. ۷ــ۷ــ ف: ایشان را بحالی بد افکند

۸ــ ف: افزوده . را ۹ــ ف: المبثثة ۱۰ــ ف: اورا ۱۱ــ ف: کردذ

برطوبت منی و ناجار مر اندامها را غذا باید و آن غذا اندام بدو قسم بوذ یکی قسم[۱] تشابه یافته[۲] والتزاق خواهذ یافتن و آن رطوبت بیشین را الماسکة للاعضا خوانند و از بهر آن او را[۳] الماسکه خوانند جه قوام اعضا و صورت اعضا بدین رطوبت بوذ[٤] باز این دیکر[٥] که ورا[٥] القریبة للجمود خوانند از بهر آن که تشابه یافته است و جمود می‌خواهذ یافتن و غذا بحقیقت ان[٦] رطوبت[۷] بوذ و یکی رطوبت[۸] است سدیکرم نام وی المنبته[۸] فی الاعضا و این آن[۹] رطوبت است کنه تشابه یافته بوذ[۱۰] و نه التزاق و لکن اهنك کرده بوذ کتشابه یابذ جنانك ان تشابه یافتست آهنك کردست مر التزاق را و خواهی گوی مر جمود را و باز رطوبت جهارم اندر رواضع بود و بدانك مثل رکها جن مثل جویها بوذ کزمیها[۱۱] آب دهد، از نخست روذ بوذ و بتازی نهر خوانند و باز جداول کی ورا افدق خوانند[۱۲] و باز سواقی و این را ببارسی اب راهه خوانند و باز رواضع و این را ببارسی [بران][۱۳] خوانند. اینك مثال رکها بدین[۱٤] قیاس بوذ کیاذ کردم و معنی رواضع شیر دهندکان بوذ اینك رطوبات اصلی را معنی این بوذ کیاذ کردم و هوای تر بوست تر دارد و خداوندان دق و ذبول را[۱٥] و خفقان کرم را نیك سوذ دارذ ولکن بیماریهاء عفنی آرذ خاصه جن[۱٦] مزاج هوا کرم بوذ و تر و مرین را شرح[۱۷] بسیاربایذ[۱۷]

۱ــ ف: «قسم» ندارد ۲ــ ف: یافته بوذ ۳ــ ف: ورا
٤ــ ف: و ٥ــ٥ــ ف: راکه اورا ٦ــ ف: این ۷ــ «ب‌ه» و «م»: افزوده. دوم
۸ــ۸ــ ف: سدیکر نام او المبثثة ۹ــ ف: «آن» ندارد
۱۰ــ ف: یافته است ۱۱ــ ف: که زمینها را ۱۲ــ م: ظ. که اندق کوییم.
۱۳ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد ۱٤ــ ف: برین
۱٥ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ ف: خاصه که ۱۷ــ۱۷ــ ف: بسیارست

تا معلوم کردد و ما بسنده کنیم بدین مقدار وباذ کنیم معنی وبا. (f.122)

فی الوبا[۱]

معنی وبا آن بوذ کی جوهر هوا کَنده کردذ و جن جوهر هوا کنده کردذ مَوتان آرذ و بیماریهاء وبایی بسیار کردد[۲] ، و هوا باذِ استانه بوذ[۲] و باذ هوای جنبان .

[۳] و اکنون[۳] آغاز کنیم یاذ کردن مزاج بادها و آغاز از باذ شمال کنیم از بهر آنك این[۴] باذ موافق ترست[۵] طباع حیوان را و تنهاء حیوان[۶] بدین باذ درست بوذ و معتدل و مزاج این باد سردست و خشك و موافق است مر مزاج دل را از قبل آنك حیوانات منفعت یـابند[۷] بهوای خنك و خبَه کردند[۸] بهوای کرم بس بدید آمذ که منفعت یافتن[۹] ما از کیفیت هواست نه از جوهر هوا و اکر منفعت یافتن ما از جوهر هوا بـوذی نبایستی کبهواء کرمابه و هوای جاه[۱۰] خبه کشتیمی ولکن این هوا زکام و نزلهء سرد افزایذ فامّا نیك منفعت کند بامراض عفنی و هضم را یاری کند و احشـا را قوی کرداند و دیکر باذ صبا بوذ و صبا آن بوذ کی از ناحیت مشرق آیذ و این باد[۱۱] نیز مانند بوذ[۱۱] بباذ شمال الا آنك اندکی از شمال کرم تر بوذ و طبع این معتدل بوذ و میل دارذ بحرارت اندکی و سدیکر[۱۲] از[۱۲] جنوب بوذ و

۱ــ ف: باب فی‌ذکرالوبا و الریاح ۲ــ۲ــ م: وجمله هوا باذی بوذ ایستاده .
۳ــ۳ــ ف: بوذ و ٤ــ ف: «این» ندارد ٥ــ ف: افزوده . مر
٦ــ ف: حیوانات ۷ــ ف: یابذ ۸ــ ف: کردذ ۹ــ ف: «یافتن» ندارد
۱۰ــ «ب‌ه» و «م»: افزوده . دم‌دار . ۱۱ــ۱۱ــ ف: مانند بود نیز ۱۲ــ۱۲ــ ف: باد

۱۴۸ ـــــــ

جنوب و صبا و دبور و شَشم برآمدن بخارهای کنده، و من دو ازین جمله یاد کردم اعنی تصاعد بخار و بادها و ماندست برمن یاد کردن این جهار.

بدان کتابستان جن بمزاج طبیعی خویش[۱] بود گرم بود ولکن اول وی گرم بود و بآخر وی گرم و[۲] خشك بود و میانه‌ی وی سخت‌گرم[۳] و نه بغایت تر بود و نه خشك و تیر ماه[۴] اول وی[۴] بآخر تابستان ماند و آخر وی[۵] باول زمستان و معتدل بود تیر ماه میانهء وی بگرمی و سردی و معتدل نبود بتری و خشکی جه میل دارد بخشکی و اندرین فصل بیماریها بسیار بود و سبب مخالفی[۶] هوا که شب و بامداد سرد بود و بآخر روز و نیم روزان گرم بود[۷] و بیماریهاء سودایی و تبهاء مختلف بسیار بود بدین فصل جنانك بتابستان بیماریهای صفرایی و تبهاء غب بسیار بود و زمستان سرد بود و تر و بیماریهای بلغمانی بسیار بود اندرین فصل ولکن (f.124) هضم بسیار بود بدین وقت[۸] از قبل درازی شب و بسیاری خواب و گرمی احشا از قبل تنکی‌مسام[۹] و بوشیدگی تن بجامه[۶] بسیار و باز بتابستان هضم اندکی بود از قبل کوتاهی شب و کمی خواب و گرمی هوا و سردی اجواف بسبب کشادگی مسام‌وبسیار خوردن آبهای سرد و یخ و بهارگاه معتدل بود محض و اول وی بآخر زمستان ماند و آخر وی باول تابستان[۱۰] و بهارگاه وقتی بود بغایت اعتدال الا انك اخلاط فسرده بگدازد و نزلات بسیار کردد. واجب آید بدین فصل[۱۱] استفراغ کردن بیشتر بفَصد و کمتر بداروء مسهل و تیر ماه بیشتر بداروی مسهل و

۱ــ ف: «خویش» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ ف: افزوده. بود
۴ــ۴ــ ف: وی اول ۵ــ ف: «وی» ندارد ۶ــ ف: مخالفت
۷ــ ف: «بود» ندارد ۸ــ ب‌ه: و سبب کرمی احشا باشد کی حرارت انجا بسیار باشد و، صح
۹ــ ف: افزوده. پوست ۱۰ــ ف: افزوده. ماند ۱۱ــ ف: بدین وقت

کمتر بفصد و دانستَه‌ای تو کمزاج هوا و منفعت و مضرّت وی یـاذ کرده ام بدان باب که صفت مزاج هواها کفتم و این آن وقت بوذ کفصول [۱] سال بمزاج طبیعی بوذ باز جن فصول سال بمزاج طبیعی نه بوذ سبب کردذ مر بیماریهاء بسیار را و وبا را و این جای[۲] صفت کردن این نیست جه سخن دراز شوذ اکر خواهی که این بحقیقت بدانی [۴] بکتاب بقراط باهویه [۳] و میاه و بلدان بباید خواندن یا فصول بقراط و برمن مانده است یاذکردن نواحی[٤] .

کوییم نواحی جهارست شمال و مشرق و جنوب و مغرب. و طبایع نواحی مانند بوذ بطبایع باذها اعنی باذ شمـال و[٥] جنوب و صبا[٥] و دبور و وقت برآمذن ستارکان و فروشذن ایشان جنانك[٦] وقت برآمذن شعری سخت کرم بوذ[۷] و جن آفتاب بجوزا و سرطان و اسد بوذ وقت سخت کرم بوذ و جن

۱ــ ف: افزوده . مزاج ۲ــ ف: افزوده . جای ۳ــ۳ــ ف: کتاب بقراط اندر اهویه

٤ــ ف: افزوده. باب فی‌ذکر النواحی ٥ــ٥ــ ف: صبا و جنوب ٦ــ ف: چنان چن

۷ــ ب‌ه: این شرح در حاشیه سه صفحه نوشته شده است :

بباید دانست که .... و انجه تولد کند غذا اندر .. باریك نتواند کذشت و باندامها .... رسید مکر..... لختی صفرا کی آب ... کند و صفرا بقوت ... وکرمی آنرا بکـ .... ند وجون باندامها رسد بیشتری از اب باز کردد بول بازاید واندکی با غذا بماند وباوی ... بیرون ترابد وباندامها بیوندد وانج غذاء ضر... باشد اندر اندامها فزاید وانج اب‌باشد سبب... کی هر تنی‌که اندر وی خلطی فزونی باشد وعرق... و مزه آن خلط دهد ولختی دیکر اکر غلیظتر باشد... آن ... کند و... ان اب از مسام بیرون اید وبرظاهر ... بماند و آن شـوخ باشد کی برتن مردم ... ان کفته‌اند کی عرق از حال حون و حال هم ... غذا و حال فضلهاکی اندر اندامهـا باشد... دهد ونشانهاء حال تن از عرق ان... یکی از بسیاری واندکی دوم از رنك ... ازطـعم جهارم از بوی پنجم از قوام... از کرمی هفتم از بیرون آمدن هشتم از ... باب اندر عرق آمدن بسیار هر... ضعیف کند اما اکر بسیاری عرق‌از ..... دافعه بودکی فضلهء که تن‌را بدان حاجت ..... وبودن آن درتن وبالست دفع می .... است واین ازبس امتلا باشد جه ... درستی وجه اندر بیماری خاصه انج دون بحران باشد و بیمـار بس از ان راحت .... آنج از ضعف ماسکه باشد زیان ... باشد وآنج اندرتن در ... نشان آن باشد کی غذا از ان .... بر تابد وهرگاه که ..... وبسیاری عرق اندر همه روزکار بیماری نشان بسیاری خلط باشد وبسیاری عرق‌باسهال

بقیه در صفحه ۱۵۱

بقوس و جدّی و دلو بوذ سخت سرد بوذ باز جن بمیزان و حمل بوذ سخت [۱] معتدل بوذ و جن بحوت بوذ مانند بوذ بزمستان وجن(f.125)بثور بوذ مانند بوذ بتابستان و بعقرب و بسنبله بهمین قیاس بوذ .

فامّا شهرها جن بلند بوذ و برسر کوه مزاج آن شهر سرد بوذ و جن مَغ افتاده بوذ مزاج[۲] هوای آن شهر گرم بوذ[۳] بخاصه جن کل وی[۳] شورَه دارذ و اکر بسوی شمال کوه دارذ و بسوی جنوب کشاذه بوذ بادهاء جنوبی بسیار [۴]بوذ و مزاج[۴] هوای شهر کرم بوذ و بجنین ناحیت بیماری بسیار بوذ

۱ــ ف: «سخت» ندارد ۲ــ ف: افزوده. و ۳ــ۳ــ ف: خاصه جن کل ٤ــ٤ــ ف: روذ و

بقیه از صفحهٔ ۱۵۰

یا بادرار البول یا باستفراغ دیگر از انواع استفراغها سخت بد باشد وهرکاه کی عرق از سروکردن و سینه باشد و نشان ان باشد کی قوت حیوانی ضعیفست یا ضعیف خواهد شد خاصه اکر عرق سرد باشد ناامیدی باشد خاصه اندر تبهاء حاده و محرقه واکر از بعضی اندامها عرق بیشتر .... واز بعضی کمتر نشان ان باشد که ماده بیماری اندر ان اندامست‌که عرق ازوی همی آید مالیدن ان اندام بیشترست از بهر انك بزانیدن فضله از موضع ماده تواند بود وجون ماده اندر.... وبدین سبب‌است که عرق سردکه ازسروکردن وسینه‌آید نشان بدحالی‌باشد ازبهر آنك... آنست‌که‌ماده‌بسیارست‌و... همه‌اندرسروتن‌است وطبیعت عاجزاست. اماعرق‌زرد نشان‌صفراباشد. سبید نشان غلبه بلغم باشد عرق شوخکن و سیاه نشان سودا باشد وهرکاه که قوت ماسکه رکـها ضعیف باشد عرق همچـون خونابه باشد وهرکاه کی‌خون ... سخت بد... را نشاید اندامها انرا قبول کند عرق خون باشد وترشی بوی عرق نشان ترشی بوی بلغم باشد وتیزی بوی نشان خلط صفرا باشد و کند عرق نشان عفونت اخلاط باشد ... غلبه صفرا باشد ..... رطوبت خام بسیارست واز خامی وبسیاری بدان .... است‌که حرارت غریزی و حرارت .... انرا کمی تواند بزانید وروزکار دراز... تا جنین رطوبتها بخته شود تبهـاء حاده مهلت ندهد وقوت زودتر ازان ضعیف کند کی مادهء بدین خامی بخته شود واندر تهاء آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا پزاند ..... سبب عرق سرد اندر تبهاء حاده نیز ازان باشدکه اندر تبهاء آهسته عرق کرم اندر همه تبها وبیماریها امیدوارتر وبا سلامت‌تر از عرق سرد باشد والله اعلم. قوام عرق عرق تنك نشان رقیقی ماده باشد وعرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد ونشان درازی بیماری باشد از بهرانك روزکار درار باید تاماده غلیظ ولزج بخته شود والله اعلم .

خاصه بیماریهای وبایی[۱] . جن حال بخلاف این بوذ جنانك بسوی جنوب کوه بوذ و بسوی شمال کشاذه باذ های شمالی بسیار جهذ بجنین شهر و مزاج هوا این شهر سرد بوذ و خشك و مردمان[۲] وی[۲] تن درست بوند باز اکر کوه بسوی مغرب بوذ یا بمشرق[۳] بسیار زیان ندارد .

بازاکر نهادِ [شهر][٤] برلب دریا بوذ هوا ان شهر تر بوذ جن آب خوش بوذ زمستانها سخت سرد بوذ و تابستانها سخت کرم[٥] و شهر بیماری ناك بوذ باز اکر آب شور بوذ و تلخ هوا این شهر خنك بوذ و بزمستان سخت سرد نبود باز بتابستان سخت بغایت کرم بوذ و خشك و اکر مناحیت شهر ریگ بوذ مزاج هوای این شهر خشك بوذ و بتابستان سخت کرم بوذ و بزمستان سخت سرد و کر دریا بسوی جنوب بوذ مزاج شهر سخت کرم بوذ باز اکر دریا بسوی شمال بوذ مزاج شهر سخت سرد بوذ و این ان وقت بوذ کی آب دریا خوش بوذ . باز اکر نهاذ شهر بنزدیکی[٦] بیابان بوذ مزاج آن شهر بکردذ بمزاج آن باذها کی بدان شهر کارکر کردذ باز اکر تربت شهر شوره ناك بوذ مزاج[۱] هواء ان شهر[۷] کرم بوذ و اکر نم ناك بوذ(f.126)مزاج هوا آن شهر[۷] تر بوذ و اکر تربت شهر سنگ ناك بوذ بتابستان بتفسد و کرم کردد و بزمستان سرد بوذ و اکر تربت شهر خوش بوذ و معتدل مزاج و[۸] هواء شهر معتدل بوذ[۹] .

۱ــ ف: افزوده. و ۲ــ۲ ف: این شهر ۳ــ ف: مشرق ٤ــ از «ف.» و «م» افزوده شد
٥ــ ف: «کرم» ندارد ٦ــ ف: بنزدیك
۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد
۹ــ ب‌ه: ودماغ را قوت دهد وسود دارد م: اکنون لختی از بخارها بکویم وکر بخارها از میوها وز سهرغمها ایذ دماغرا قوت کند و سود دارد .

و نیز هواهاء شهرها تباه شوذ از جهت بخارها کندَه کبرآیذ و هوا شهر را[۱] تباه کند از مُردکان یا از بارکینها کندَه یا مستراحها یا از میوَها و ترّهاء بوسیذه و دایم بجُنین شهر وبا بوذ و بیماریها وبـایی بسیار بوذ و نیز این عارضه بیفتذ بلشکر کاهها بسبب گردآمذن سَرگین و بول ستوران و مردمان و برخاستن بخارهاء کندَه ازین جیزها و تباه‌شذن هوا و بدیدآمذن وبا[۲] .و نیك منفعت دهذ اندر معالجت شناختن هوا و تو بدین که من گفتم دایم قیاس کن و بدان کی[۳] اکر هوا[۴] یاری دهذ مر طبیعت بیمـاری را جُنبانك بیماری گرم بوذ و هوا گرم بوذ[۴] یا سرد بوذ و هوا سرد علاج برضدّ این بیماری سخت قوی بایذ کردن و جن هوا ضدّ مزاج بیمـار بوذ علاج سخت قوی نبایذ کردن جه هوا یاری دهنده است مر[۵] بجشك را . باز آنجا که بیماری گرم بوذ و مزاج صحّی کرم بوذه بوذ تبرید قوی نبایذ کردن جه بیمار از مزاج خوُیش دور بیرون نیامذه است و هم جُنین انان راکمزاج صحّی سرد بوذ و بیماری سرد آیذ تسخین قوی نبـایذ کردن جه از مزاج خوُیش[۶] دور بیرون نیامذست . باز اکر مزاج بیمار بـاصل سرد آمذه بوذ و ورا بیماری کرم آیذ تبرید سخت[۷] قوی بایذ کردن جه از مزاج خویش دور بیرون آمذست و هم‌جنین اکر مزاج [۸] اصلی اعنی صحّی[۸] کرم بوذ و ورا[۹] بیماری سرد آیذ تسخین قوی بـایذکردن جه از مزاج خویش دور بیرون آمذست . باز اکر هوا یا مزاج اصلی از دو یکی با بیماری موافقت

۱ــ ف: «را» ندارد
۲ــ ب‌ه: وبیماری
۳ــ۳ــ ف: آن هوا . ب‌ه: بطبیعت
۴ــ ف: «بوذ» ندارد
۵ــ ف: «مر» ندارد
۶ــ ف: «خویش» ندارذ
۷ــ ف: «سخت» ندارد
۸ــ۸ــ ف: صحی اعنی اصلی
۹ــ ف: واورا

کند علاج بر ضدّ بیماری معتدل باید کردن جنانك اکر مزاج اصلی کرم بوذ و بیماری کرم لکن[1] هوا سرد بوذ تبریدِ معتدل باید کردن و اکر مزاج اصلی سرد بوذ و بیماری سرد بوذ[2] و هوا کرم تسخین معتدل باید کردن. اکنون بسنده کنیم ازین باب و مشغول شویم بیاذ کردن خوردنیها از طعام و شراب.

فی الاطعمة والاشربة[3]

اما معنی ان لفظ[4] کی کوییم خوردنیها[4] از طعام و شراب بسه معنی بخشیذه شوذ یکی غذا مطلق و دیکر داروء مطلق و سدیکر آن غذاها کی بایشان[5] هم قوتِ دارو بوذ و هم قوت غذا.

فامّا غذا مطلق آن بوذ کجن خورنده[6] ورا[6] بخورذ تن خورندَه بدَل یابذ از نقصان و قوی کردذ و بجوهر اندامهاش فزایذ[7] و بر مزاج طبیعی بُماند وز[8] خوردن این غذا تن خورنده نه کرم کردذ و نه سردو مُنقاد بوذ مر طباع خورنده را جنانك استحالت بدیرذ از قوت هاضمه[9] بکوهر اندامها و بمزاج اندامها[10] و این بحقیقت غذا بوذ.

و[11] باز اغذیهء دوائی آن بوذ کجن بخورد خورنده طبیعتِ خورنده او[12] را بکرداند و جوهر اندامها بوی بُفزایذ و قوی کردذ تن بدل انج بکاسته بوذ از وی باز یابد و لکن غذا معتدل نبوذ بکوهر و مزاج یا تن ازو کرم‌تر

۱ــ ف: ولکن ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ ف: باب فی ذکر الطعام والشراب
٤ــ٤ــ ف: کوییم خودنیها ٥ــ ف: با ایشان ٦ــ٦ــ ف: انرا ۷ــ ف: بفزایذ ۸ــ ف: واز
۹ــ ف: افزوده . و ۱۰ــ ف: افزوده برد ۱۱ــ ف: «و» ندارد ۱۲ــ ف: «او» ندارد

کردد یا سردتر[۱] بوذ[۲] یا اندرین غذا کیفیتی بوذ مانند[۳] کیفیت دارو تاهم غذا آیذ ازو و هم بدان کیفیت فعل کند جن دارو .

و سدیکر دارو بوذ و دارو آن جیزها را خوانند کی تن خورنده[٤] ازو غذا نیابذ[٥] و منقاد نبوذ مر طباع خورنده را و استحالت نبدیرذ تا بکوهر اندامهاء خورنده بفزایدی جه تن خورنده را[٦] سرد کرداند یا کرم یا تر یا خشك[٦] و این معنی را بدیکر لفظ کفته اند(f.128)جنانك کویند غذا آن جیزی بوذ کی[۷] خورنده ورا بخورذ طبیعت خورنده[۸] ورا بکرداند و بکوهر اندامها بفزایذ و اغذیه دوائی آن بوذ کجن خورندهٔ ورا بخورذ از اول وی تن خورنده را بکرداند و بکوهر خویش آرذ اعنی بمزاج خویش بازطبیعت خورنده[۸] ورا قهر کند و بکوهر اندامها برد و اندامها بوی[۹] بفزایذ و دارو آن جیز[۱۰] بوذ که جن خورنده ورا[۱۱] بخورذ او تن خورنده را بکرداند و بمزاج خویش آرذ و بهیچ روی طبیعت خورنده مر وی را نتواند[۱۲] کردانیذن تا بکوهر اندامها بفزایذی[۱۳] و بدین لفظ سه معنی بوذ یکی از غذا مطلق آن بوذ که منفعل[۱٤] کردد طبعهاء مارا و طباع[۱٤][ما فاعل او کردد][۱۵] و دارو آن بوذ که منفعل بوذ طباع ما ازو[۱٦] و اغذیهء دوائی آن بوذ که[۱۷] طباع ما از[۱۷]

۱ــ ب‌ه: یاخشك تر یا ترتر ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ ف: مانندهء ٤ــ ف: را
۵ــ ف: نیاید ٦ــ٦ــ ف: کرم کرداند یاسرد یاخشك یاتر ۷ــ ف: که چن
۸ــ ف: «خورنده» ندارد ۹ــ ف: وی ۱۰ــف: جیزی ۱۱ــ ف: اورا ۱۲ــ ف: نتوان
۱۳ــ ف: بفزایذ ۱٤ــ۱٤ــ ف: بود از طباع ما ۱۵ــ از «ب‌ه» (صح) افزوده شد . م: ما فاعل وی کردد
۱٦ــ ب‌ه: وبهیچ کونه منفعل نکردد او طبایع‌مارا و جهارم جیزی است‌کی اورا زهر خوانند واز ان جیزی باشد کی فاعل کردد ..... مارا ، صح. م: وبهیچ روی طباع ما فاعل وی نکردد وجهارم جیز آن بود که او را زهر کویند و ان جیزی بود قاهر کردد بر طباع ما .
۱۷ــ۱۷ــ ف: منفعل بوذ طباع ما از وی واو

[1]وی منفعل بوذ و وی[1] نیز منفعل کردذ از طباع ما یا فاعل بوذ از جهتی [و][2] منفعل بوذ از جهتی دیکر، و زهر آن[3] جیز کی تنهاء ما را تباه کننده بوذ[3] بکرمی جن بیش[4] یا بسردی جن ابیون[5] یا معفّن بوذ جن زهر مار یا ذراریح اکنون از هریکی اندکی یاذ کنم[6].

اما اغذیهء مطلق سه کونه بوذ: یکی آنك ازو غذا اندکی آیذ ولکن معتدل بوذ و محمود جن کوشت[7] جوژه و کوشت فاخته و دُرّاج و ماهی شیم خُرد که ماوی[8] بروذها سنگ ناك بوذ[9] و بالهاء مرغ دشتی. فامّا آن غذا مطلق که ازو غذا بسیار آیذ جن زردی[10] خایهء مرغ خانکی و کوشت کوساله فربه و کوشت خوك و نان کاك[11] و کوشت بَط. و مثال آن غذا مطلق که از وی[12] غذا معتدل آیذ و نه اندك بوذ و نه بسیار جن نان حواری باك و کوشت بُزغاله(f.129) یك ساله یا. کوشت کوسبند یك ساله ومرغ دشتی و مرغ خانکی خاصه ماکیان.

فامّا اغذیهء دوایی شش کونه بوذ: یکی تر جن شیر و کَدو و خیار و خیار بادرنك و شراب نو، و دیکر خشك جن سرکا و کرینج[13] و کاوَرْس و ارزن و نرسك[14]، یا کرم جن انکبین و کوشت کبوتر[15] و شاْشب[16] و کُندِشك و شراب کُهنانهی[17] خوش ذوق و خوش بوی و باك و صافی و معتدل

۱ــ۱ــ ف: ندارد ۲ــ از «ف» افزوده شد ۳ــ۳ــ ف: چیزی بوذ که تنها مارا تباه کند
۴ــ م: «بیش» ندارد ۵ــ ف: افیون ۶ــ بهـ: اغذیه ۷ــ ف: «کوشت» ندارذ
۸ــ ف: افزوده . که . بهـ: او ۹ــ ف: دارذ ۱۰ــ ف: زردهء
۱۱ــ بهـ: ظ. کی‌تا یکشب بخته باشند، صح . ۱۲ــ ف: از و ۱۳ ــ «ف» و «م»: کرنج
۱۴ــ بهـ: سدیکر ۱۵ــ ف: کبتر ۱۶ــ ف: شاسپ
۱۷ــ ف: کنانهء . م: کهن

بقوام[۱] ، یا سرد جن نان جوین و کشك[۲] و باپرك و تخم کوکنار و ماش [۳] یا غذاهاء قابض جن سیب و نار و آبی و سنجد و تتری و غوره و حُماض اترج[٤] و تُرشه و بلوط و شاه‌بلوط و خرماقصب و بُسر و آلج کوهی [٥] یا غذاهاء شکم نرم‌کننده جن روغنها خاصه روغنِ شیره و کوز و بادام و بِسته‌و عصیر و انکور و خرما و بانید و شکّر و شیرخشت و تُرنکبین و سپاناخ و قطف و ذخنح[٦] وکرَنب وآب نرَسك وجکُندر .

وز[۷] جمله‌ی این غذاها کی گفتم بعضی آب بُشت افزایند[۸] جن کزر و بیاز و شَملغ و تُرب و کوشت بط و زردی خایه و کندشك و کوز و باذام و بِسته و فندق و کوزِ هندو و حبّةالخضرا وز[۷] ترهـا وندہ [۹] و ازین غداها بعضی آن بوند[۱۰] که صفرا انگیزند جون سَبندان و همه غذاهاء شیرین بخاصه انکبین و سیکی کُنانه و بعضی آن بوند که سودا انگیزند جن بنیر کُنانه وکرنب و نَرسك و رخبین و تَرف و باتنکان خاصه و خـایه کرنب و نان سَبوس ناك و کوشت حیوانات کوهی جن خرکوش و خرکوَره وکوشت اشتر و کوشت اسب و شراب کُنانهء شپرین دار سیاه رنك و[۱۱] سطبر و ماهی شور و کوشت زاغ و نمك سوذ وکوشت کاو بیر فامّا آن غذا ها که بلغم تولد کنند[۱۲] هر طعامی که لزج بوذ جن کوشت ماهی[۱۳](f.130) و کوشت برّه تر[۱٤] و سماروغ و کشنج[۱٥] و غوشینَه و سبیدی خایه و همه شیرها خاصه شیرکاو و فلّه و ماست[۱٥] و مغز سر و روغن بایجه و بایجه و کشك جو و روغن کاو و

۱ــ ب‌ه: جهارم ۲ــ ب‌ه: و کوك ۳ــ ب‌ه: پنجم
٤ــ ف: اترنج ٥ــ ب‌ه: شتم ٦ــ ف: دحیخ ۷ــ ف: واز
۸ــ ف: افزایند ۹ــ ب‌ه: ظ. جرجیر بود. م: جرجیر ۱۰ــ ف: بوذ ۱۱ــ ف: «و» ندارذ
۱۲ــ ف: تولد کند ۱۳ــ ف: ماهی بزرك ۱٤ــ ب‌ه: و سربره ۱٥-۱٥ــف: ندارذ

دُنبه وبیه، و بعضی غذاها کاهنده منی بوند[1] جن[2] سرکا[2] و نار و سیب خاصه[3] ترش و هر[4] غذائی کمنی بفزایند شیر زنان بفزایند و فربه کننده بوذ و هر غذائی که منی را [5] بکاهذ شیر بکاهذ و تن را لاغر کند[6].

باز داروها سه کونه بوذ: یکی آنك مبدل بوذ و مبدل آن بوذ کی سردرا گرم کند[7] و[7] کرم را سرد کند، و دیکر کونه آنك باز داشته را فروذ ارذ یا فروآرنده[8] را باز دارذ یا نقصان را بفزایذ یا افزونی را بکاهذ، و سدیکر کونه آن بوذ که مُسَکّن بوذ و مسکن آن بوذ که درد نشاننده بوند[1] یا کرم بوذ و محلل جن بابونه[9] یا سرد بوذ جن ابیون و اکر خواهی تابتفصیل جذا جذا بدانی ادویه مفرده بباید خواندن.

و بدانك همه اغذیهء لزج سُدّه کند و تب آرذ و همه اغذیهء تیز ملطف بوذ و اخلاط تیز تولد کند و تب آرذ[10].

فامّا[11] شراب سه کونه بوذ: یکی شراب محض بوذ کبوی هیج کونه قوّت غذائی نبود و دیکر شرابی که غذا بوذ جُنانك در وی هیج قوت شرابی نبوذ و سدیکر آنك هم[12] غذا بوذ و هم شراب[12]. امّا آن شراب که محض غذا بود ان میبخته نار بوذ و میبخته سیب و میبخته آبی ومیبخته انکور و اما آنك هم غذابوذ و هم شراب شیر بوذ و شراب انکوری تازه و نو و اما آن شرابی[13] کهیج غذایی نکند انشراب محض[13] آب بوذ و اب جند کونه بوذ یکی

۱ـ ف: بوذ ۲ـ۲ـ ف: شیرکاو ۳ـ ف: بخاصه ٤ـ ف: وهمه ٥ـ ف: «را» ندارذ

٦ـ بهـ: حال داروها هم برین قیاس باشد کی ازان طعام از وی بعضی بیفزاید وبعضی بکاهد وازو بعضی ببندد جون صمغ وافیون وبعضی بکشاید جون سقمونیا وتربد واینجا سخن درازست.

۷ـ۷ـ ف: با ۸ـ ف: فروذ اینده ۹ـ ف: افزوده. وحلبه

۱۰ـ بهـ: فی ذکر الاشربة والمیاة ۱۱ـ ف: واما ۱۲ـ۱۲ـ ف: شراب بوذ وهم غذا

۱۳ـ۱۳ـ ف: که غذا نکند و شراب محض بوذ

اب باران بوذ و دیکر اب جشمها و سدیکر اب[۱] روذها و جویها[۱] و این آبِ روذی دو کونه بوذ یا از جشمها بوذ یا از بارانها و برفها[۲] و جهارم اب دریاها بوذ تلخ و شور و زعاق(f.131) و آب بارکینها و بطایح و اوزها و بنجم آب‌جاهی و این آب جاهی خوش بوذ و شور بوذ وتلخ بوذ .

و بهترین آبها آن بوذ که بطعم عذب بوذ و اندکی شیرینی دارذ و برنگ سبید بوذ و بقوام معتدل[۳] و روشن و اکر تیره بوذ جن بنهند زوذ روشن کردذ و تنُك بوذ و بوزن سبك بوذ و ببوی خوش بوذ و این روذ که این آب اندر وی[۴] ایذ برابر آفتاب بوذ رفتن وی و بهتر آن بوذ کی از مشرق سوی مغرب روذ و کوهی باز دارنده نبوذ شعاع آفتاب را ازین آب و بسیار فرسنکها رفته بوذ و بسیار نبوذ و تیز رو بوذ و برسنك ریزه روذ یا بر ریك یا برخاك خوش و طعم هیچ چیز ورا غلبه نکند و زوذ سرد کردذ و کرم کردذ و جن خورده شوذ زوذ فروذ آیذ و قراقر نکند و باد نیفکند[۵] و پرتام نکند[۶] و درد شکم نکند و جن بخوری تشنکی زوذ نشاند و هر چند بسیار خورده آیذ کزند نکند مکر معده وی[۷] ضعیف بوذه بوذ و سرد و جن آب بدین صفت بوذ دلیل بوذ [۸] برلطافت جوهر [۹] و اعتدال مزاج[۱۰] وی وز[۱۰] بس این اب بنیکی[۱۱] اب جشمها بزرگ بوذ و جنان بایذ که[۱۲] هم برین صفت کی یاذ کردیم[۱۲] و طعمی دیکر ندارذ وز[۱۳] بس این اب آبِ

۱-۱ــ ف: جویها و روذها ۲ــ ف: افزوده. که بکذارذ ۳ــ ف: افزوده . بوذ
۴ــ ف: «اندروی» ندارد ۵ــ ف: نفکند ۶ــ «ف» و «م» : «وپرتام نکند» ندارد
۷ــ ف: «وی» ندارد ۸ــ ف: «دلیل بوذ» ندارد ۹ــ ف: افزوده . وی ۱۰-۱۰ــ ف: او واز
۱۱ــ ف: بنیکوی ۱۲-۱۲ــ ف: برهمین صفت بوذ که یاذ کردم
۱۳ــ ف: واز

جاهی [۱] خوش و آبِ باران جن بطعم[۲] خوش بوذ نیز نیکو بوذ الا که زوذ ببوسذ و بیماریها عفنی آرذ و بتر از همه آب بطایح بوذ و این آب غلیظ بوذ و آماس شکم آرذ و سبُرز بیاماسذ وآن آب کی ازکوه فروذآیذ[۳] و بسایه اندر بود و بسیار نبود[۳] میان وی و میان آن برفها کی ازو کداختَه بوذ و کوهر این آب نیز غلیظ بوذ و مانندهء آب بطایح بوذ الا انك این آب به بوذ[٤] از اب زغارکند و بطایح[٤]، و بطایح بتازی آبی بود بزرگ و ایستاده جن آب سبید ماشهء بخارا و این سبید ماشه (f.132) اب کیریست[٥] بدَر بخارا[٥] کی بوَی کشتی کارکند. فاما[٦] آب شور و تلخ خوردن را نه‌شایذ بهیچ روی و گر[۷] خورده آیذ شکم فروذ آیذ باول و بآخر شکم بگیرذ و گر[۷] ضرورت افتذ[۸] بخوردن آب شور صلاح این آب آن بوذ که سبویها[۹] نو آرند و خُنبهاء نو و این آب را بدان سبویها[۱۰] و خنبها اندر کنند تا بجکد و از جکیذه وی بخورند یا کِل خوش و کلوخ خوش بدان آب اندر کنند و باز ببالایند و بخورند وز [۱۱] بر این اب غذا هاء جرب خورند.

فامّا هر جند اب ستوده بوذ جن کرم بوذ دیر[۱۲]فروذ ایذ و هضم تباه کند و قُراقُر افکند و نفخ و گر[۷] بسیار خورده‌آیذ باستسقا افکند. بازاکر تیره بوذ سُدّه کند و بتبها افکند یا باستسقا و خاصه انکاه کهم تیره بوذ و هم کرم. باز آب سرد معده را بطعام اندر ارذ و هضم را یاری کند و اخلاط را نکاه دارذ[۱۳] تا تباه نشوذ و از تبهاء مُحرِقه نکاه دارذ و بوقت[۱٤]تب تیز علاجی

۱ــ ف: افزوده . بوذ ۲ــ ف: برطعم ۳ــ۳ــ ف: وبسیار نبوذ وبسایه اندر بوذ
٤ــ٤ــ ف: و آزاب زغارکند. ٥ــ٥ــ ف: ببخارا ٦ــ ف: واما ۷ــ ف: واکر ۸ــ ف: آیذ
۹ــ ف: سبوها ۱۰ــ ف: سوبا ۱۱ــ ف: واز ۱۲ــ ف: دیرتر ۱۳ــ ف: نکه دارذ
۱٤ــ ف: و وقت

بوذ عظیم و آب کسرد بوذ یا از هوای خنك بوذ یا از برف و یخ اکر برف بر کوه باك افتاذه بوذ یا برسنك و زمی[۱] آنکاه این برف را اکر باب اندر افکنند[۲] یا آب را[۳] بجامه‌ای اندر کنند و بزیر برف بنهند هر دو یکی بوذ باز اکر برف بر زمین تلخ و شور افتاده بوذ آب را بر وی بایذ نهاذن و جنین برف را[۴] اندر آب نباید فکندن[۴] و حال یخ نیز هم برین مثال بوذ اکر یخ از آب خوش ستوذه بسته بوذ اکر این یخ را بآب اندر افکنی[۵] یا آب را اندر وی[۶] نهی هر دو یکی بوذ باز اکر یخ از آب تباه بسته بوذ آب بر وی بایذ نهاذن و او را[۷] اندر اب نبایذ فکندن[۷] باز اکر برف و یخ نیکو بوذ و آب بذ، برف و یخ را باب اندر بایذ نهاذن و اب یخاب ویخ بسیار نبایذ خوردن جه معده را بشکنجد[۸] و مزاج معده را تباه کند[۸] و اکر اندر معده اخلاط غلیظ یابد بفسراند(f.133) مکر مزاج معده کرم بوذ یا اندر وی اخلاط صفرائی[۹] بوذ.

[۱۰]و محل[۱۱] ربّها قابض یعنی ربهاء میوها قابض و جز قابض مانذه بوذ باغذیهء دوائی[۱۰] باز ان شراب کهم شراب بوذ و هم غذا اعنی شیر و می اختلاف بسیار بذیرذ بحسب آن اشخاص که شیر ازیشان آیذ و بحسب انواع حیوانات و بحسب آن میوه که شراب ازو[۱۲] کرده بوند اعنی میویز وانکورو

۱ــ ب‌ه: ... خوش بوی وخاك خوش بوی واز خاشاك دور باشد ، صح . م: خوش‌ناك وز خاشاك دور بود.
۲ ــ ف: فکنند ۳ــ ف: افزوده . یا ٤ــ٤ــ ف: بآب اندر نباید افکندن
۵ــ ف: فکنی ٦ــ ف: بوی اندر ۷ــ۷ــ ف: بآب اندر نباید افکندن
۸ــ۸ــ ف: وتباه کند مزاج اورا ۹ــ ف: صفراوی ۱۰ــ۱۰ ــ ف: باب فی‌ذکرالانبذه
۱۱ ــ ب‌ه: ظ. وربوب وفاکهة قابض را و غیر قابض را همین محل بود و اغذیه دوائی را نیز. فی‌نسخه آخر
۱۲ــ ف: ازوی

خرما و بانید و شکر و کوز هندی که ورا نارجیل خوانند و بحَسب تازکی و کُنانکی و مزهٔ شراب و صفا[۱] و تیرکی او[۲] و قوام او[۲] و سطبری و تنکی و بوی او[۳] و کمّی بوی او و لون او و من بمقدار طاقت[٤] یاد کنم.

فی صفة الالبان[٥]

بدانك شیر مرکب بوذ از سه گونه کوهر از جُبنیت و دُهنیت وماییّت اعنی کوهر بنیر و روغن و آب. فامّا جبنیت غلیظ بوذ و دیر فروذ آینده از معده و فسرنده و اندر معده سرد ترش کردذ و بنیر بندذ[٦] و اندر معدهٔ گرم تیز کردذ و تلخ و مغز سر را بغایت زیان دارذ و سُدّه کند و زوذ بوسذ و قولنج کند ازو ولکن اسهال صفراوی[۷] را و ریش روذکانیها[۸] را سوذ دارذ بخاصّه[۹] جن با پست[۱۰]جو خورند[۱۰] یا با کرنج و کاورس[۱۱]، باز دُهنیت او[۱۲] اعنی مَسْتکه نیك شایسته بوذ مرخشکی حلق را وسل را و غذا کند نیکو و مرکّ را و خارش را بنشاند جن باشکر خورند[۱۳] و باز آن[۱۳] مائیت وی شکم آرنده بوذ و مُجلّی بوذ و صفرا فروذ آرذ و نیز سودا را فرود آرذ و جون با هلیله سیاه[۱٤] بوذ یا با[۱٥] افتیمون[۱٦] بلغم بیارذ بخاصه جن با تخم معَصفر بوذ و بنیرآب این بوذ کیاذ کردم و شیر ستوذه[۱۷] بذین صفت بوذ[۱۷] که من یاذ خواهم کردن. شیر ستوذه آن بوذ کی برنك سبید بوذ و

۱ــ ف: افزوده . او ۲ـ۲ــ ف: زقوام ۳ــ ف: وی ٤ــ ف: «طاقت» ندارد
٥ــ ف: باب فی صفة الالبان ٦ــ ف: شوذ ۷ــ ف: صفرایی
۸ــ ف: روذکانی ۹ــ ف: خاصه ۱۰ـ۱۰ــ ف: جوین ۱۱ــ ف: و
۱۲ــ ف: «او» ندارد ۱۳ـ۱۳ــ ف: بازاز ۱٤ــ ف: «سیاه» ندارد
۱٥ــ ف: «با» ندارد ۱٦ــ ف: و ۱۷ـ۱۷ــ ف: بوذ بدین صفت

بطعم شیرین بود و جرب بود و بقوام معتدل بود(f.134)و ببوی خوش بود و اگر بر ناخن یا بر آینه بجکانی هم جنان بایستد و بماند و نگسترد و اگر[1] اندر سکّره‌ای کنی[2] دیر بحال خویش بماند و انگاه اندکی ازو سطبر کردد و باقی آب کردد و هر دو برابر بوند و این جانور کشیر ازو جوشند[3] جوان بود و آبستن نبود وز[4] جماع دور بود و تن درست بود و تمام‌کوشت بود و حال هضم طعام وی قوی بود و نشان وی[5] آن بود کسرکین او بقوام بیوسته بود نه[6] تنك بود و نه سخت[7] و علف معتدل دانه بوندش و[8] دیکر نشان بر ستوذکی شیر آن بود کجن ورا[9] عج زنی[9] مستکه زوذ برآید و بسیار و دوغ وی معتدل بود بقوام و جرب و کر معالجت کنی بدین شیر جنان باید کی غذا ان حیوان موافق علاج[10] بوذه بود وبعرض غذا[سه][11] شیر خورند یکی شیر کاو و جنان باید که این شیر برین صفت بود کمن یاذ کرده ام[12] تا شایسته بود مر نکاه داشتن تن درستی را و خاصه جن این کس کشیر می‌خورذ قوی بوذ و شیر کاو معتدل تر بود از شیر دیکر حیوانات[13] و از شیر زنان و دوغ تازهء وی ممسك بود و مطفی[14] و بیماریهای صفراوی[14] را ، باز ماست و بخاصّه آب وی ملیّن بود مر شکم را و مطفی بود مر صفرا را و ترف وی سرد بود و خشك و رخْبین وی ضعیف بوذ و نابکار و فلّههء وی[15] بذکوار بوذو جغرات بهتر از ماست بوذ[16] .

۱ــ ف: و کر ۲ــ ف: افزوده . و بزنی ۳ــ ف: دوشند ٤ــ ف: و از
۵ــ ف: او ٦ــ ف: افزوده . سخت ۷ــ ف: افزوده . سطبر ۸ــ ف: «و» ندارذ
۹ــ۹ ف: بشیرزنه بزنی. در «بهـ» بجای «عج» نوشته است: نفخ ۱۰ــ بهـ: بیمار
۱۱ــ از«ف» افزوده‌شد. دراصل‌کلمه‌ای محوشده‌است. بهـ: افزوده . ان بیمار ودرین نوع سه‌کونه م: و مرغذاراجند نوع‌شیر خورند ۱۲ــ ف: یاذ کردم ۱۳ــ ف: حیوان ۱٤ـ۱٤ــ ف: مربیماریها صفرایی ۱۵ــ ف: او ۱٦ــ بهـ: دیکر شیرزنان بود غذاء کودکانرا و استقصا بیشتر بدین شیر باید کرد از انك کودك‌دایم خوردبایدکی معتدل و شایسته باشد وسه دیکر شیر .

بازا جن شیر بُز برین صفت[۱] بوذ نیك شایسته بوذ مر لاغران[۲] را وقوی کردند ازو[۲] و علاج بوذ مر خداوندان سل[۳] و دق را و[٤] جُبنیت[٤] اندر وی بیش بوذ از دُهنیّت، و ماییّت برابر جبنیت بوذ یا اندکی فزون[٥] و ازو بنیر کنند و بنیرآب [کنند][٦] و آن بنیراب شکم‌آرنده بود جنانك یاد- کردم و بنیر جن تازه بوذ بلغم افزایذ و جن کنانه شذ سوذا افزایذ (f.135) و شکم بُبندذ جن بریان کنندش و جن با کوز بخورند قوّت جماع را یاری کند فامّا لور سخت ناموافق بوذ مر[۷] درستی تن را و بوسنده[۷] بوذ و معده[۸] را زیان دارد و باز از[۹] بس شیر بُز شیر اسب و این شیر کرم بوذو کوشت افزایذ و اندکی مستی کند خاصه جن ورا ببرورند تا قمیز کردذ و شیر میش کران بوذ و بدگوار[۱۰] و دُسومَت وی بیشتر از شیر بُز بود فاما شیر اشتر اسهال کند و خداوندان استسقارا شایسته بوذ و غذا کند جی[۱۱] ترش کونه کردذ و نه جُبنیت بوذ اندرو نه دُسومَت فامّا اندر شیر خر جبنیت نبوذ و باز مایيت بسیار بوذ و بمزاج سرد بوذ و تر و از همه شیرها وی موافق تر بوذ مر خداوندان دق را جن دق[۱۲]سازه[۱۲]بوذ و با تبی دیکر نبوذ از تبهاء عفنی اعنی مرکب نبوذ. اینك حال شیرها برین[۱۳]صفت بوذ کیاذ کردم اکر بیش ازین بکویم دراز کردذ اکنون اندکی ازشراب مسْکر یاذ کنم.

۱-۱ــ ف: شیر بز جن برین صفت بوذ ۲-۲ــ ف: او قوی کردند بدار و ۳ــ ف: را
٤-٤ــ ف: پنیری ٥ــ ف: افزون ٦ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: کند.
۷-۷ــ ف: تن درستی را و پوشیذه
۸ــ ف: مغز. م: معده ۹ــ ف: «از» ندارد ۱۰ــ ف: بوذ ۱۱ــ ف: چن
۱۲-۱۲ــ ف: تنها ۱۳ــ ف: بذین

فی ذکر الانبذة[۱]

بدان کی مردم مرکبست از دو گوهر یکی کوهر جسمانی که تنومندی ازوست و دیکر روحانی و آن رُوان وی است همچنین اعراض بعضی آنست که بتن اضافت کنند و بعضی بجان جن کرسنکی و سیری کمر[۲] تن را بوذ و شادی و غم مر[۲] رُوان را[۳] . اکنون بدید آمذ که بعضی[۴] جیزها آنست که تن ازو[۵] فایده یابذ[۶] و بعضی جان فایده یابذ[۶] وز[۷] طعامها و میوَها و آبها و حلواها فایده مر تن را بوذ و از[۸] اخبارهای خوش[۸] و سماع خوش و فرمان‌روایی و شادی و سود و[۹] فایده مر روان را بوذ[۱۰] و هیچ جیز[۱۱] نیست که ازو هم تن را فایذه بوذ و هم روان[۱۲] را که غم ببرد و بدَل وی شادی آرذ و بخل بُبَرذ و بدَل وی[۱۳] سخاوت[۱۳] آرذ[۱۴] و کنکی ببرد و بدَل وی (f.136) فصاحت آرذ و هضم طعام را یاری کند و مواد بذ را از تن بیرون آرذ و غذا را باندامها رساند و حرارت غریزی را قوی کرداند و تن را غذا کند و رطوبات اصلی را نکاه دارذ مکر شراب مُسکر وز[۷] شرابهاء مسکر شراب انکوری[۱۵] کی از انکور لعل کرده باشند و مُشمّس بود و مُشمّس آن بوذ که انکور را یك هفته بآفتاب بنهند و[۱۶] بازبکوبند و بخُمها[۱۶] سنکین روغن داده

۱ــ ب‌ه: الاشربه . ف: باب فی‌ذکر شراب المسکر ۲ــ۲ــ ف: «مر» ندارد ۳ــ ف: بوذ
۴ــ ف: افزوده . از ۵ــ ف: ازوی ۶ــ۶ــ ف: ندارد
۷ــ ف: واز ۸ــ۸ــ ف: اخبار ۹ــ ف: «و» ندارد
۱۰ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ــ م: هیچیز ۱۲ــ ف: «را» ندارذ. ب‌ه: مکر شراب انکوری ، صح
۱۳ــ۱۳ــ ف: شجاعت ۱۴ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخواناست ۱۵ــ ب‌ه: بهتر باشد، صح
۱۶ــ۱۶ ف: انکاه بکوبند وبخنبها

اندر کنند[۱] و شش ماه بنهند تا تمام برسد و اکر انکور[۲] لعل نیابند نیمه سبید کنند و نیمه سیاه و بایذ کی این انکور شیرین بوذ و انکاه این شراب ستوذه آن وقت بوذ که تلخ بوذ و خوش طعم بوذ، و سبك رو بوذ و بقوام معتدل بوذ نه تنك[۳] و نه سطبر و خوش بوی بوذ، وز[٤] بس این شراب انکوری[٥] جوشیده بوذ بآتش بدان مقدار که از هر دهی دو بروذ یا سه و بخمها[٦] نو اندر کرده بوند بیه داذه و سخت سرد کرده باشند و بیش از مهرکان بیك هفته کرده بوند یا آن وقت که آفتاب باول میزان بوذ یا بآخر سنبله و جنان بایذ که شش ماه برآمده بود بدین شراب و سر خم استوار نبایذ کردن تا تمام از جوش نه ایستد[۷] و مشمّس را فضل بزیاده آنست کی آفتاب مایيت انکور کم کند و عسلیّت کم نکند بل شیرینی بفزایذ و باز آتش هم رطوبت و هم عسلیت ببرد و دلیل برین جیزهاء مصعد[۸] کی اکر سرکا را[۹] مصعد کنی بآتش[۱۰] اب را ببرذ و هم سرکا را و هم شراب برایذ بتصعید[۱۰]. باز سبس بازه می‌خام نا مشمّس واین شراب زوذ مست کند و زوذ هشیار[۱۱] کردذ مردم ازو و ناموافق بوذ مر[۱۱] معده را جه زوذ سرکا کردذ اندر معده و

۱ــ ف: اندر کنندش ۲ــ ف: «انکور» ندارد ۳ــ ف: بوذ

٤ــ ف: واز ٥ــ ف: افزوده . سپید

٦ــ ف: بخنبها ۷ــ ب‌ه: ظ. وتیر کی بیندازد، صح. م: وتیرك بیندازد .

۸ ــ ب‌ه: ظ . از کلاب. م:و دلیل ازین جیزها از مصعد بر توانی داشتن که اکر سرکا را یا شراب را یا کلاب‌را مصعد کنی ببینی که ازین هرسه **بتصعید** برآید.

۹ــ ب‌ه: باز اب مصعد کنی سرکه و شراب بر اید **بتصعید** باز ازبس این شراب کی کفتم باده خام بهتر باشد

۱۰ـ۱۰ــ ف: هم سرکا را ببرذ وهم آب‌را ۱۱ـ۱۱ــ ف: کند وناموافق بوذ

مردم هشیار نکردذ تا[۱] شراب اندر معدهء وی[۲] بجای بوذ و[۳] هشیار آنکاه کردذ که شراب[٤] از معده فرو[٥] کدَرذ، وز بس[٦] می خـام که از انکور رسیده کرده بوند عصیر که از انگور(f.137)ترش شیرین کرده بوند[۷] وز همه شرابها این شراب ضعیف تر بوذ و مر ناقهان را موافق بوذ و جن بسیـار خورند شکم باذ افکنذ و برایذ. بـاز شراب میویزی جن از میویز شیرین کرده بوند[۷] و میویز[۸] را بآب بجوشـانیده بوند و اب جند میویز بوزن دوبار بوذه بوذ و بآخر اندکی انگبین افکنده بوند اندر وی و تمام تلخ کشته بوذ و صافی کرده باشند بجکه و تمام کنانه شذه باشد و بوذ کی این شراب ده سال بدارذ و نیز بیشتر و سخت خوش باشذ[۹] ولکن بشراب انکوری نرسد بمنفعت[۱۰] و هضم کند طعام را و قراُقر و نفخ ببرذ، وز[۱۱] بس این آن شراب که ثابت[۱۲] معسول[۱۳] خواندش و این آن بوذ که میویز را جوبکها بـاك کند[۱٤] و باز بآب بجوشانذ[۱٥] و باز بیکی سبذ اندر ببالایذ و باز اندر غجی[۱٦] کنذ اعنی شیر زنه و اندکی شکر و باذام کوفته بوی اندر کند[۱٤] و جندانی بزنذ تا [برسد][۱۷] صفت می کند که این سخت موافق آیذ مر معده را و سینه را و جکر را جه میویز را [موافقتست][۱۸] مر مزاج جکررا[۱۹] و سینه را، وز[۱۱]

۱ــ ب‌ه: این ۲ــ ف: او ۳ــ ف: «و» ندارد

٤ــ ب‌ه: ..... ، صح . م: وتا شراب سرکه نکردد اندر معده فرو نکذرد و مردم هشیار نکردد .

٥ــ ف: فروذ ٦ــ ف: و سبس ۷ـ۷ــ ف: ندارد ۸ــ ف: مویز

۹ــ ف: بوذ ۱۰ــ ب‌ه: و هضم طعام ، صح ۱۱ــ ف: واز ۱۲ــ ب‌ه: بن قرّه.

م: ثابت بن قره کفت او را ۱۳ــ ف: مغسول . ۱٤ــ ف: کنند ۱٥ــ ف: بجوشانند

۱٦ــ ف: عچی م: واورا بغج جرخشت اندر کنند وبزنند ۱۷ــ از «ف»و«م» افزوده‌شد. ب‌ه: سردشود

۱۸ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: موافقست . ۱۹ــ ف: «را» ندارذ

بس این شراب میویزی خام باز شراب خرمایی[1] باز آن شراب که از بانید کنند باز ان که از شکّر کنند وز اب کوز هندو[2] . اینك شرابها بدین کونه باید دانستن و از همه بتّر خرمائی[1] بوذ و از همه بهتر انکوری مشمّس بوذ[3] وآن دیکران متوسط بوند ببهتری و بتّری .

فامّا[4] آن[4] شرابها که از دانکوها کنند [ترکان از کندم] [5] یکی شراب کنند نام اان شراب بَکْنی اعنی ملکی نیك قوت کند و نشاط آرذ ولکن بیماریهاء عفونت اخلاط آرذ و یکی شراب دیکر کنند و بجای آب بکار دارند و نشاط نیارد ولکن جِشنکی بُبرذ نام آن سَبْ سُم[6] و دیکر نام ان سَبْ سِس [7] و یکی شراب کنند نام[8] آن(f.138) بَخْسی و دیکر بَخْسُم[8] و این هر دو شراب از کندم کنند و اندکی بنشاط آرذ و هضم طعام را یاری کند و تشنکی بنشاند و ایذر یکی شرابی[9] کنند از [ارزن][10] نام ان اَخْسَمه این مست کند و اندکی نشاط آرذ ولکن مُعَفّن بوذ و اندکی[11] باذ بشکم اندز افکند[12] و شکم بَرتام کند و[13]نیز[13] سدّه کند و یکی شراب دیکر کنند هم از ارزن نام آن اَغْردخو[14] این مست نکند لکن تشنکی بنشاند و معده را[15]ضعیف کند و بر سر معده دیر بُماند و ترش کردذ و باز از جو فقاع کنند وز[16]کندم شلماب و بجشکان[17] بیشتر[17] بنکوهیده اند مرین هر دو را و کفته‌اند سودا کند و جُذام ارذ و باز استاذ ما کفتی خمار

۱ــ م: خرماپین ۲ــ ف: کوز هندی ۳ــ ف: «بوذ» ندارد . ٤ــ٤ــ ف: از
۵ــ از «ف» افزوده شده . دراصل: از کندم ترکی ان . بهـ: افزوده . بیشتر ترکان کنند، صح .
٦ــ م: سُب سُم ۷ــ ف: سب سش ۸ــ۸ــ م: وی نجشی ودیکری نام وی نخشم
۹ــ ف: یکی شراب ۱۰ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: ارن ۱۱ــ ف: «اندکی» ندارد
۱۲ــ ف: اندر فکند ۱۳ــ۱۳ــ ف: هنیز ۱٤ــ ف: اغردجو م:غرت
۱۵ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ ف: واز ۱۷ــ۱۷ــ ف: بیشین

بنشانند[۱] و کرما زن کی‌را نیك بوذ و دیکر منفعتی نیست ازو جه معده را ضعیف کرداند[۲] و استسقا آرذ .

فاّما جُلاّب نیك بوذ مر بر و سینه را و بیمار بهاء کرم را که بدین جایها بوذ و نیك مُعین است مر برآوردن نَفث را[۳] و نُضج افکند مران مواد را که محتقن[٤] کشته بوذ و مر تن‌درستی را نکاه دارذ و معده را قوی کند و از بیش طعام و سبس طعام بکار داشتن او منفعت[٥] کند فاّما سکنکبین بناشتا به‌بوذ و سکنکبین مر بر و سینه [را][٦] نشایذ و هنیز کفته‌اند که[۷] معده را ضعیف کند . باز جالینوس[۸] بسیار بستایذ[۸] مر سکنکبین را و کویذ معده را زیان ندارد . فاّما سکنکبین سازه بوذ و بُزوری بوذ سازه مر معده[۹] ضعیف را کی[۹] ضعف او از سردی بوذ زیان دارذ و معده کرم را زیان ندارذ و سکنکبین بزوری معده سرد را زیان [کمتر][٦] دارذ و منفعت و مضرّت او برابر صنعت او بکردد جه سکنکبین از شکّر[۱۰] کنند وز انکبین[۱۰] کنند و هنیز با سرکای بسیار(f.139) بوذ[۱۱] و کم سِرکا بوذ و بسیار سرکا آن بوذ که یك من شکر را نیمن سرکا بوذ و انکبین نیز[۱۲] هم بدین قیاس بوذ[۱۲] بزمین عراق و بهوای کرم شکری بهتر بوذ و بزمین سردسیر و بهواء خنك انکبین بهتر بوذ و عَبدوس می‌کوید ببیماریهاء تیز خاصه صفرائی شکری به بوذ و ببیماریها بلغمانی انکبین به بوذ و منافع این شراب بسیار است اکر تمام بکویم[۱۳] یك دفتر

۱ــ ف: بنشانند ۲ــ ف: کند ۳ــ ب‌ه: و جلا دهد

٤ــ ف: محقن ٥ــ ب‌ه: بشاید ٦ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .

۷ــ ف: «که» ندارذ ۸ــ۸ــ ف: بستایذ بسیار ۹ــ۹ــ ف: را که ضعیف بود و

۱۰ــ۱۰ــ ف: وانکبین ۱۱ــ ف: کنند

۱۲ــ۱۲ــ ف: بهمین قیاس بود بوذ و . ب‌ه: افزوده . و کم سرکه ده‌ستیرسرکه ویکمن شکر، صح

۱۳ــ ف: است‌که اکر تمام یاذ کنم

[بیاید][1] ولکن از جمله منافع اندکی بکویم. اخلاط غلیظ را باریك[2] کند و لُزوجت ببرد و باك کند مر معده را و جکر[3] و سبُرز[3] و شوشه را [4] و امعا را از اوساخ غلیظ لزج وزاخلاط تیز کرم وز اخلاط عَفِن و آن دیکر اخلاط را[4] نکاه دارد تا غلیظ و لزج و عفن و تیز نکردد و سدّه بکشاید و ادرار کند ومجاری [بول][5] و اجواف عروق را باك کند و اورام احشا را[6] بنشانند اکر ورم کرم بوذ یا سرد وکر باول[7] بوذ یا بآخر آمذه بوذ[7] جلی کند و باك کند ولکن[8] باول[9] بیش[8] سرکا باید و بآخر ورم که مده کرده بوذ کم سرکا و هم تبها عفنی را موافق بوذ هم باول و هم بوقت انتها و هم بوقت انحطاط و سَکنکبین سفر جلی شایسته بود مر ناقهان را و آنکسها را که معده‌ی ایشان ضعیف بوذ و احشا ایشان و خواهند تا قوی کردذ و سکنکبین عُنصلی نیك شایسته بوذ مر بیماریها مغز سر را و صرع را و فالج[3] و سکته را و اماس[10] رحم را و جُن مسهل کند بسَقمونیا اسهال کند مر صفرا[3] و بلغم[3] و معده را نکاه دارذ از غایلة سقمونیا وکر مرکب کند با افتیمون[11] جنانك بیست درم سنك سکنکبین را بنج درم سنك افتیمون سوذه بر فکند[12] سودا آرذ و نکاه دارد از کرمی[13] افتیمون وکر بهمین مقدار سکنکبین[14] بر[14] دو درم سنك صبر برافکند خلط لزج فروذ آرذ بلغمی و[15] سودایی[15]. فاما(f.140) بزوری نشاید مکر باستسقا لحمی یا زقّی[16] و بوذ که طبلی را بشاید نیز[17] وکر

۱ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: بیاید ۲ــ م: تنك ۳ــ ف: افزوده . را ۴ ـ ۴ــ ف: ندارذ
۵ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۶ــ ف: افزوده . را ۷ ـ ۷ــ ف: آمذه بود یا بآخر
۸ ـ ۸ــ ف: بیشتر ۹ــ ب‌ه: ورم ۱۰ــ ب‌ه: و امراض
۱۱ــ ف: بافتیمون ۱۲ــ ف: برافکند ۱۳ــ ف: بکرمی ۱۴ـ۱۴ــ ف: بوذ و
۱۵ ـ ۱۵ــ ف: صفرایی ۱۶ــ ف: زقی یالحمی ۱۷ــ ف: را نیز بشاید

[۱]باخلاط وی برك مازریون بفزایند انکاه زقی را نیك شایسته بوذ[۱] وآن دو نوع دیکر را نشایذ و[۲] بدین جایکاه سخن ببرّم تا دراز نکردذ[۳] ، و کلنکبین را منافع بهمین قیاس بوذ الاآنك مر معده را به بوذ و کوارِش زیره و فلافلی و فوذنجی[٤] و فنداذیقون هم اِصحا را شایذ و هم مرضی را و بدان یاذ کردم کی بحفظ الصحه این کوارشها بکارآیذ هضم طعام را یاری دهذ[٥] و قرافر[ونفخ][٦] ببرند[۷] و حرارت را بفزایند[۸] جن بیش طعام خورند و اکنون مشغول شوم بیاذ کردن حرکت وسکون .

[۹]فی الحرکة والسکون[۹]

حرکت دو کونه بوذ یکی نفسی و دیکر بدنی و این حرکات بدنی بدو کونه بوند[۱۰] یکی بیش از طعام بناشتا و دیکر بس[۱۱] از طعام و این حرکت کی سبس از طعام بوذ اکر بسیار بوذ یااندکی بوذ و کر قوی‌بوذ یا ضعیف ناشایسته و بذ بوذ و طعام را ناکواریذه از معده فرود آرذ و اورام کند باندامهاء ظاهر و اندامهاء باطن و سدّه کند و تب آرذ و مایهاء بذ را باجواف[۱۲] شریف افکند[۱۳] و بجمله هم جندان کی حرکت بیش از طعام[۱٤] سوذ دارذ[۱٥] بهمان مقدار جن سبس از طعام بوذ زیان دارذ مکر ابن کس کوذك بوذ و حرارت غریزی بسیار بوذ . و هر طعامی کخورده شوذ هشت

۱ـ۱ـ م: برك مازریون بفزایند بروی مر زقی را نیك باشد. ۲ـ ف: افزوده . من
۳ـ ف: نشوذ ٤ـ «ف» و «م»: ظ: فوتنجی ٥ـ ف: یاری کند
٦ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ۷ـ ف: ببرذ ۸ـ ف: بیفزایذ
۹ـ۹ـ ف: ندارد ۱۰ـ ف: بوذ ۱۱ـ ف: سپس ۱۲ـ ب‌ه: اعضا ۱۳ـ ف: اندر افکند
۱٤ـ م: طعام خوردکی ۱٥ـ ف: سود کنذ

ساعت اندر معده بُماند [۱] و هشت ساعت اندر جگر[۱] و هشت ساعت اندر رگها بُمانند تا یك بـار غذا کند بتمامی بیست و چهار ساعت کیك شباروز[۲] بوذ. اینك جن طعـام خورد حال جنین بوذ کیاذ کردم. و باز آن حرکت که بیش از طعام بوذ آن نیز دو گونه بوذ یك گونه جن حرکات خداوندان صناعتها جه[۳] بیشهوران و کشاورزان ورکیب(f.141) داران [٤] و مردمان سَفری [٥] و این حرکات جن بسیار بوذ گرمی کند و جُن اندکی بوذ اندکی منفعت کند و اگر معتدل بوذ حرارت غریزی را بفزایذ و برابر[٦] ریاضت باشند[٦]. بـاز یك گونه حرکت دیگر بوذ کی ورا ریاضت خوانند و متقدّمان جُمور خوانده‌اند و این ریاضت بدان کنند تا تن درستی را [۷] نگاه دارند و عمدا[۸] کنند ازبهر این سبب و بقصد کنند[۹] باز آن حرکات بضرورت کنند و این باختیار و من اندکی ازین باب یاذ کنم.

فی الریاضة[۱۰]

ریاضت انگاه بوذ کمردم خویشتن رنجه کند و جن مـانده خواهذ[۱۱] کشتن اندر ساعت آن رنج بجای ماند فامّا اگر بیش بوذ ازین مقدار یـا کم بوذ از شمار ریاضت نبوذ و این حرکت کی ورا ریاضت خوانند[۱۲] تنهـا بوذ بی‌یار جن راه‌رفتن بشتاب و دویدن و سنك برگرفتن و کمان کشیدن

۱-۱ــ ف: ندارد ۲ــ ف: شبان روز ۳ــ ف: جن ٤ــ ف: رکاب داران
٥ــ ب‌ه: و مزدوران، صح ٦-٦ــ ف: باشد با ریاضت
۷ــ ف: افزوده. بوی. «ب‌ه» و «م»: برمردم ۸ــ ف: عمد ۹ــ ب‌ه: نه باختیار، صح
۱۰ــ ف: باب‌فی‌ذکرالریاضة ۱۱ــ ف: خواهند ۱۲ــ ف: افزوده . یا

و کوی زدن و تیر انداختن و[۱] طبطات اعنی بهنه‌باختن و شمشیر باختن[۲] و آنج [بدین ماند][۳] . باز آنج با یار بود[۴] جن کُستی کرفتن[۵] و سکندر زدن و کنده جستن[۶] و فارح[۷] خوردن و این آن بود که دو تن بُشت با بُشت بنهند و بغلهاء دست یك بدیکر[۸] اندر آرند و جن حمّال کاه این مران را بردارد[۹] و کاه آن مرین[۱۰] را برکیرد هم‌جنین می‌کنند کاه آن بر بُشت این بود ستان و کاه این بر بُشت ان بود ستان و بود کی این هر دو تن[۱۱] مر یك‌دیکر را کنار کیرند و کاه این مر آن را از زمی[۱۲] برکیرد و کاه[۱۳] آن مرین[۱۳] را [جنانك ترکان کنند][۱۴] . و این بازیها که کوذکان کنند این[۱۵] همه متقدمان نهاده اند تا بکار دارند مردمان تا تنهای ایشان درست باشد بدین[۱۶] ریاضات و دخترکان[۱۶] یکی بازی کنند جنانك دو تن‌بیایندو دستهای یك دیکر بکیرند این دست راست آن کیرد و آن دست راست این[۱۷] و این دست چپ آن کیرد و آن‌دست‌چپ این(f.142)هردو بر بای ایستاده[۱۸] و هریکی ازیشان‌خویشتن ستان بکشند و برکردند و بزفان جیزی می کویند تا آن وقت که مانده کردند و بسیار کونه ریاضتست جن[۱۹] میدانی و حربومالدنی[۱۹] که اکر همه[۲۰] یاذ کنم دراز کردذ[۲۰] .

و این ریاضت بدان[۲۱] بایسته‌است تا[۲۱] فضول اغذیه از تن بیرون‌آرذ

۲-۱ــ ف: طاب طاب و بهنه باختن ۲ــ ب‌ه: بازی

۳ــ از «ف» افزوده شد . ۴-۳ــ ف: یابایار بودوان . ۵ــ ف: بوذ ۶ــ ب‌ه: ومعلق زدن، صح

۷ــ ف: فارح. م: فارخ ۸ــ ف: بیك دیکر ۹ــ ف: «بردارد» ندارذ ۱۰ــ ف: مراین

۱۱ــ ف: افزوده . را ۱۲ــ ف: زمین ۱۳-۱۳ــ ف: این مران ۱۴ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد

۱۵ــ ف: «این» ندارد ۱۶-۱۶ــ ف: ریاضت ودختران ۱۷ــ ف: کیرذ

۱۸-۱۸ــ ف: وهردو تن بر پای استاذه ۱۹-۱۹ــ ف: «وحربومالدنی» ندارد. م: حُقق بالیدین

۲۰-۲۰ــ ف: رابکویم دراز شوذ ۲۱-۲۱ــ ف: باید تا

۱۷٤ ــــــ

و حرارت طبیعی را بفزایند و غذا کند و اندامها را بفزایند[۱] ، و مالیدن یا با روغن بود یا بی روغن و کر روغن [۲] بقوّت کرم بود[۲] تحلیل کند و کر سرد بود جمع کند و کر معتدل بود غذا را یاری کند و رطوبات اصلی را نگاه دارد .

و بدانك ریاضت بضرورت واجب آمدست از قبل آنك هرّ روزی هر [۳] غذایی که [٤] خورده شود فزونی بماند و این فزونی ما باحشا بود و بیرون آوردن وی باسهال بود یا بجکر[٥] و این که بجکر بود اکر اندر قعر جکر بود این فزونی[٦] بیرون آوردن وی باسهال بود و اکر [۷] بحدبهء جکر بود بیرون آوردن وی بادرار بود وکر [۸] باجواف عروق بود بیرون‌آوردن وی بفصد بود وکر [۸] بسوی بوست بود بیرون‌آوردن وی بکرمابه[۹] بود وبخوی آوردن بسیار اکنون اکر باسهال بیرون آرد هر روزی نه تواند بیرون‌آوردن جه احشا را[۱۰] ضعیف کند[۱۱] جنانك بقراط کفت الدّوا ُینقی و ُیبلی وکر بفصد بیرون آرد هر روزی نشاید بیرون آوردن جه تن را بذبول افکند وکر بادرار بیرون آرد بدق افکند[۱۲] و رطوبات اصلی بیرون آید از بوست و آنج غلیظ بود[۱۳] ُبماند و سدّه کند و[۱٤] اجزای بوست کم کند[۱٤] بس از بهر این ضرورت مردمان بیشین حیله کردند تا بریاضت این فضول از تن بیرون‌آورده‌آید

---

۱ ــ ب‌ه: خدمت ــ ومالیدن با روغن دونوع بود یا روغن کرم بود یاسرد اگر کرم بود تحلیل کند و اکر سرد بود جمع کند واکر معتدل بود غذارا یاری کند، صح

۲ـ۲ــ ف: بوذ کرم بوذ ۳ــ ف: «هر» ندارد . ٤ــ ف: «که» ندارد

٥ــ ف: بوذ ٦ــ ف: افزونی ۷ــ ف: وکر ۸ــ ف: واکر

۹ــ م: بکرماوه ۱۰ــ ف: «را» ندارذ ۱۱ــ ف: ضعیف کردذ . ب‌ه: افزوده . و بفرساید

۱۲ــ ب‌ه: وعرق نتوان اوردکی‌رطوبات رقیق، صح ۱۳ــ ب‌ه: انجا در . م: انجا اندر

۱٤ـ۱٤ــ ف: بجز از پوست کم نکند

از قبل آنك[1] حرکت ارادی عضلها را[2] بجنبانند وزیشان استفراغ افتد[3] و همه احشا بجنبد وزیشان استفراغ افتد[3] و مفاصل بجنبد بسیار و باحتکاك[4] یك بدیکر استخوانها کرم کردند و آن کرمی[5] مر حرارت غریزی را[5] بفزایند جن معتدل بوذ.

باز جن بسیار بوذ تحلیل کند و تن سرد کردذ[6] و جن سخت بسیار نبوذ(f.144) ولکن از اعتدال کذشته بوذ سبب کردذ مر بیماریهاء گرم را و جن حرکات از اعتدال بکدرذ تن مانده کردذ[7] وز[8] بهر این بوذ این‌ماند کی که رطوبات که اندر مفاصل‌اند و مُغیّرند و حرکت را نقصان بدیرد[9] و بهر بیوندی از مفاصل رطوبتی بوذ تَنُك آن را بلغم تفه خوانند تا آن رطوبت معتدل بوذ بقوام و معتدل بوذ بقلّت و کثرت[10] کی[11] آن[11] حرکات مفاصل نیکو بوذ باز جن تنُك شوذ این رطوبت این کس را حالی بدیدآیذ کورا[12] اعْیا خوانند و این اعیا یکی تعبی بوذ جنانك کفتم و یکی مرضی و این بجای دیکر یاذ کنم هم بدین کتاب و این اعیا سه کونه بوذ[13] و یکی را[14] اعیا تمدّدی خوانند و این آنکاه بوذ که حرکت بسیار بوذه بوذ ولکن قوی نه بوذه بوذ و رطوبات کم کشته بوذ [و مفاصل کرم

۱ــ ف: «که» ندارد ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ۳ــ ف: ندارد ٤ــ ب‌ه: اصطکاك
۵ــ۵ــ ف: حرارت را عزیزی ٦ــ ف: کند ۷ــ ب‌ه: ورطوبات اصلی نقصان بد ..... م: رطوبات اصلی نقصان بذیرد . ۸ــ ف: واز ۹ــ ف: پذیرند ۱۰ــ ب‌ه: حالی باشد باشد مردمرا نیکوچون باذ کم‌کرد حالی بدید اید کی‌انرا اعیاکویند، صح. ۱۱ــ۱۱ــ ف: از ۱۲ــ ف: که‌آن‌را ۱۳ــ ب‌ه: ظ.یکی قروحی بود وان چنان بود کی اکر دست بروی نهی یا حرکتی کنی ..... باید چنانك از قرحه یابند وسبب ان فضله رقیق بود بسیار ..... کی اندامها را کرم کند و کوشت و بیه را بکدازد و انـدر نواحی بوست براکنده کند واکر این فضله بسیار تر بود سرما اندر بشب می‌یابد .... بسیار بود لرزه و تب‌تولد کند وعلاج آن اندر ابزن نشستن ... وروغن ... لطیف ... باب ... و کشك ... وقلیه ... و ماش ..... ۱٤ــ۱۲ــ ف: ندارد

کشته بوذ و دیکر اعیا قروحی خوانند و این انکاه بوذ که مفاصل کرم کشته بوذ] [۱] ولکن رطوبات نقصان نیافته [۲] از قبل آنك حرکت [۲] بوذه بوذ و اندکی بوذه بوذ و درازآهنگ نبوذه بوذ ، و سدیکر [۳] اعیا ورمی خوانند و این انکاه بوذ کمفاصل کرم کشته بوذ و رطوبات نقصان یافته بوذ و این آن هنکام بوذ کی حرکت هم قوی بوذه بوذ و هم درازآهنك و این هر سه اعیا را علاج دکر [٤] کونه بوذ . اما اعیا تمدّدی را خواب بایذو بآب اندر آمذن و اعیا قُروحی را روغن کُل [٥] مالیدن یاروغن بُنفش یا جیزی جنانك صورت حال واجب کند اکر بتابستان بوذ سرد کرده باید مالیذن وکر بزمستان بوذ کرم کرده باید مالیذن و باز اعیا ورمی را هم خواب بایذ و هم بآب اندر آمدن و هم روغن مالیذن و اعیاها اَعراضِ صحت بوند و اعراض مرض بوند اکر سبب اعیا رَنج بوذه بوذ این اعیا باشد کِمن یاذ کردم وکر [٦] بی رنج این اعیاها بدید آیذ انکاه اِعیا مرضی باشذ و سبب یا کثرت اخلاط بوذه بوذیارداءتِ [۷] (f.145) اخلاط یا هم رَداءَت [۷] و هم کثرت آنکاه [۸] آن اعیا راکه از کثرت اخلاط آمذه بوذ تمدّدی خوانند و آنك از رداءَت [۷] اخلاط آمذه بوذ قُروحی [۹] و آنك [۹] از هر دو آمده بود ورمی خوانند جه مانند بوذ درد این اعیا ها بدردِ تمدّد یا بدرد قرحه یا بدرد آماس و کوذکان خرد را کاواره [۱۰] جنبانیدن ریاضت بوذ . اکنون بسنده کنم ازین باب و سکون [۱۱] و منافع وی یاذ کنم [۱۱].

۱ــ از ف . افزوده شد. م: ومفاصل کرم نکشته بود ودیکر اعیاء ظاهر کویند واین آن بوذکی از روات اخلاط آیذ یعنی هم ازکثرت وهم ازسبیل ردات واین آنکاه بود کی مفاصل کرم کشته شود .

۲ــ۲ــ ف: بوذ از قبل آن حرکت قوی ۳ــ ف: را ٤ــ ف: دیکر ٥ــ ف: کل بایذ

٦ــ ف: واکر ۷ــ این کلمه «دراصل» بترتیب بدین صورتها نوشته شده‌است: رَدءآت. رد ات. راءدت. و در «ف» و «م»: بدین شکل: ردات ۸ــ ف: آنکه ۹ــ۹ــ ف: خوانند و اکر

۱۰ــ ف: کاه واره ۱۱ــ۱۱ــ ف: یاذ کنم و منافع وی

اما سکون تری کند و ان کسها را که رنج بسیار رسیده باشد[1] نیك منفعت کند و خداوندان کرمی و خشکی را علاجی عظیم بوذ سکون دایم و باز معتدل مزاجان را تر کرداند و اندامها ایشان‌را[2] سرد کرداند[2] و[3] مُتَرَبِّل کند و بران نداردشان[3] باز خداوندان سردی و خشکی را مضرت[4] کمتر کند و خداوندان سردی و تری را هلاك کند و تن ایشان را از رطوبت غریب بلغمی بُر کنذ و اندامهاء ایشان را باذکرفته کند و زَمِن[5] کرداند و حرارت غریزی را فرو کُشد و تن سرد کردذ و هلاك شوذ[6] . اکنون مشغول شوم بیاذ کردن خواب وبیداری و منافع ایشان .

فی النوم والیقظة[7]

بیداری تن را از بیرون کرم کند و از اندرون سرد و سبب کردذ مرناکواریذن طعام را[8] از بهر[8] آنك قوتهای طبیعی بوقت خواب قوی بوند و بوقت بیداری ضعیف و جن قوّتها طبیعی قوی بوند هضم نیکو بوذ و تن غذا یابذ و قوّتهاء نفسانی اعنی ارادی بوقت خواب ضعیف بوند و بوقت بیداری قوی ولکن جن بیداری بسیار کردذ قوت نفسانی را تحلیل کنذ[9] و قوت طبیعی خُوذ[10] ضعیف بوذ[11] و جن قوت طبیعی[11]

۱ــ ف: رسیده بوذ
۲ــ۲ــ ف: سپید کرداند وتر
۳ــ۳ــ م: احشارا سردوتر کرداند وتربل آرد. ف: وتربل کنذشان
٤ــ ف: افزوده . را
٥ــ ب‌ه: ناچیز. خ ایشانرا از سکون تا اندامهاء ایشان ازکار نبرد، صح
٦ــ ب‌ه: حذرباید کردن
۷ــ ف: باب فی‌ذکرالیقظة
۸ــ۸ــ ف: ازقبل
۹ــ ف: تحلیل افتذ
۱۰ــ ف: «خود» ندارد
۱۱ــ۱۱ــ ف: ندارد

[۱]ضعیف بوذ[۱] اندامها غذا[۲] نیابند و جو[۲] این هر دو حال بسیار کردذ حال این کس ضعیف‌شوذ[۳] و جن(f. 146)قوت نفسانی ضعیف شوذ[۳] افعال سیاسی ضعیف شوذ و اختلاط عقل افتد و هذیان آرذ و باز قوت ساقط‌کردذ و هلاك شوذ یا ببیماریهای تیز و کرم افکند.

و باز خواب جن طبیعی بوذ و بمقدار معتدل بوذ و اندر تن مادتی یابذ ناپخته ببزاند و اکر غذائی یابذ ناکواشته بکوارذ و حرارت غریزی را بفزاید و تن را کرم کند و تر و اکر تن را خالی یابذ و تهی حرارت غریزی برکردد و رطوبات[٤] اصلی[٤] را بکاربرد و سبری کند و خداوندش بدق افتد و بعقب این حال تن سرد کردذ و اکر[٥] اندر تن[٥] مادتی بوذ بمقدار معتدل تن را غذا کند و حرارت غریزی را بفزاید و اکر بمقدار معتدل نبوذ حرارت غریزی را فروکشد و از بهر این بوذ که بوقت[٦] ابتداء نوایب تبهای بلغمی[۷] از خواب باز دارند مر بیماران را. اینك این حال بدین قیاس بایذ دانستن اکنون یاذ کنم احتقان واستفراغ.

فی‌الاحتقان والاستفراغ[۸]

امّا معنی احتقان آن بوذ که جیزی‌امدنی اندر تن بماند و نیایذ و معنی استفراغ آن بوذ که جیزی نا آمدنی بیایذ و این هر دو حال بذ بوذ و جن آمدنی بیایذ و ناآمدنی نیایذ این هر دو حال نیك بوذ و صحّی وآن

۱ـ۱ـ ف: ندارد. ۲ـ۲ـ ف: نیابذ و جن ۳ـ ف: کردذ ٤ـ٤ـ ف: غریزی
٥ـ٥ـ ف: تن‌را ٦ـ ف: وقت ۷ـ ب‌ه: افزوده . طبیبان. ف: افزوده . را
۸ـ ف: باب فی ذکرالاحتقان

حال بیشین مَرَضی، و اکر این[۱] احتقان بدماغ بوذ کی خلطی ازاخلاط باجواف دماغ [یا جرم دماغ][۲] یا باجواف عروق بمانذ امراض دماغ را سبب کردذ و من این باب را یاذ کنم آنجا که امراض[۳] دماغ یاذ خواهم کردن[۳] و اکر اندر معده محتقن کردذ امراض معده آرذ وکر[٤] اندر امعا کردآیذ امراض[٥] امعا آرذ و حال جکر و سپرز و کلیتین و مثانه[٦] برهمین[۷] قیاس [۸]بایذ کردن[۸] بازکر[۹] باجواف عروق کردآیذ(f.147) این را امثلا خوانند وکر بکوشت کرد آیذ اورام را سبب کردذ و استسقالحمی[۱۰] و یرقان سیاه و زرد را[۱۱] و سرطان را[۱۱] و جذام و بَرَص را[۱۱] وکر ببوست کرد آیذ بیماریهاء بوست آرذ جن بَهق سبید و سیاه و کر وخارش.

اکنون بیابذ دانستن که جند سبب بایذ تا احتقان بدید ایذ یکی بسیاری[۱۲] خلط و دیکر بذی قوام خلط و سدیکر آمادکی این اندام که این[۱۳]خلط بوی کردآیذ و این اماذکی یا از قبل مجاری بوذ [ان مجاری که باین اندام می‌آید این خلط یاز][۱٤]قوت اندامی دیکر کبوی فرستذ و بَر سمت وی بوذ و جهارم[۱٥]ضعف قوّت هاضمه این عضو[۱٦]و کر قوّت طبیعی

۱ــ ف: آنرا ۲ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: یا بجرم دماغ، صح

۳ــ۳ــ ف: دماغست ٤ــ ف: واکر ٥ــ ف: بیماریها ٦ــ ب‌ه: ودکرامعا و احشا

۷ــ٦ــ ف: هم‌برین ۸ــ۸ــ «ف» و «م»: بوذ ۹ــ ف: اکر ۱۰ــ ف: آرذ

۱۱ــ ف: «را» ندارد ۱۲ــ ف: بسیار ۱۳ــ ف: «این» ندارد

۱٤ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: کی بدوایدیاقوت اندامی دیکرکی ازخویشتن..... م: تا بدین عضو آید آن خلط یاقوت عضوی دیکر بود که از خویشتن دفع کند وبذوا اندازذ. دراصل: مجاری که این اندام می‌آید این خلط یا ــ که روی آن خط کشیده شده است. ۱٥ــ ف: وسدیکر

۱٦ــ ب‌ه: قابل مرین خلط را بقوت طبیعی کی قوت‌جاذبه هم اینجا کشد خلطی را وقوت هاضمه هضم‌نتواند کرد و خلط اینجا متحیر بماند وسبب کردد مر امراض را، صح.

کبا کرمی بود افزونی[۱] مر عُضو را تا جذب کند اخلاط را و قوت هاضمه ضعیف بوذ تا هضم نتواند کردن و قوت دافعه ضعیف بوذ تا دفع نتواند[۲] کردن و آنجا بُماند و متحیّر شوذ و سبب کردذ[۳] امراض را ، اکنون من بدین جایگاه امتلا یاذ کنم و علامات امتلا و باز ان دیگر را بباب بیماریها یاذ کنم که بدان اندامها گرد آمذه بوذ .

فی‌الامتلا[٤]

امتلا دو گونه بوذ یکی را[٥] بحسب الاوعیه گویند اعنی تجاویف عروق رواضع[٦] و این آن وقت بوذ کهر جهار خلط بسیار شوندجندانی که اجواف عروق رواضع[٦] ایشان را بر نه‌تاوذ و نگنجد بوی[۷] و امّا قوت طبیعی قوی [۸]بوند و بتواند [۸] غذا را گردانیذن و بگوهر اندامهاء مفرده بردن و التزاق کردن ولکن اجواف عروق را طاقت نبوذ بر تاویذن [۹] مر این اخلاط را و این اخلاط طبیعی بوند بکیفیت و ناطبیعی بوند بکمیّت و علامات این امتلا[۱۰] آن بوذ که نبض عظیم بوذ این کس را و این حال را اعیا تمدّدی خوانندو علامات این حال آن بوذ که این کس کاهل کردذ و خواب ناك(f.148) و جن خبَه کشتن باین کس بدید آیذ و علاج این کس اان بوذ که رك زندوخون بسیار بر گیرذ و بیك بار خاصه آن وقت کی رنك روی[۱۱] سخت[۱۱] سرخ بوذ و رکها بُر کردذ و جشمها[۱۲] جاحظ کردذ و جن حال جُنین بوذ اکر خون

۱ــ ف: بوذ ۲ــ ف: نتوان ۳ــ ف: افزوده .امر ٤ــ ف: باب فی‌الامتلا

٥ــ ف: «را» ندارد ٦ــ٦ــ ف: ندارد ۷ــ ب‌ه: واما قوی طبیعی را قوت ان باشد کی غذا را تواندکواریدن، صح، نسخه ۸ــ۸ــ ف: بوذ و نتواند ۹ــ ف: ببرتاویدن ۱۰ــ ف: «امتلا» ندارد

۱۱ــ۱۱ــ ف: بغایت ۱۲ــ ب‌ه: ظ. بیرون خیزیده. م: بنداری که جشم همی بیرون افتدی

جندان برگرفته آید [۱] که غشی افتد باك نبود جه اگر برنگیرد بیم بود که رگی بکفد و خون بکشاید کی باز نتوان داشتن یا سکتهء دموی افتد [۲]خداوندش را بیم بود کهلاك شود[۲] مگر اندر یابذش فضل ایزد تعالی خون از بینی بکشاید این کس را یا از مقعد و گر زن بود از رحم [جون خون][۳] برگیرندش و باز غذا اندکی خورد و آن غذاها خورد کبسیار غذا را [٤] اندکی [٥] قوّت بود جن سباناخ و مانند[٥] وی و جهد کند تا هیچ کونه حرکتی [٦] نکند نه از حرکات نفسی جن خشم و نه از حرکات بدنی جن ریاضت یاشغلی دیگر جن تمتّع[۷] و مانندهء این و جهد کند تا شراب و کوشت و جیزهاء شیرین نخورد و سرکای بسیار بکار دارد و سکنکبین ترش و طبع نرم دارد و بفرماید مالیذن اندکی بدستهای بسیار بیك وقت[۸] جنانك [۸] هیج جای نامالیذه نماند کی مایه آنجا ریخته شود و متحیّر شود[۹] و بسیار بدان نباید مالیذن تاگرم نکردذ اخلاط کبیم فجا بود و از هواء کرم حذر [کند][۱۰] و بجای[۱۱]خنك باشد .

و باز علامات آن امتلا کبحسب القوّة بود آن بود کخداوندش را تنجیذه[۱۲] کیرد و اندامهاء وی گران کردذ و کاهلی و یازیذن بر وی افتد و فرژه بیانك هیج کونه روی رنکین بوذی یا نبض عظیم بوذی و هیج طعام آرزو نیایذش و اگر[۱۳]بخورد نکواردش و شتاب کندش[۱٤] علاج[۱٥] همان بود[۱٦]

۱ــ ف: برگرفته بود. ۲ــ۲ــ ف: که خداوندش را بیم هلاك بود .
۳ــ از «بهـ» و «م» افزوده شد. ف: یا ٤ــ بهـ: باشدواندك قوت
٥ــ٥ــ ف: ظ. بورد(باشد) چن سپاناخ‌خورد ومانند ٦ــ ف: حرکت ۷ــ دراصل: ظ. تمع ۸ــ۸ ف: تا
۹ــ ف: کردذ ۱۰ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۱۲ــ۱۰ــ ف: وبهوای ۱۲ــ م: بیجیده ۱۳ــ ف: وگر
۱٤ــبهـ: وسبب اینان بود کی اخلاط معتدل نبود وبکثرت وقلت ولکن قوت طبیعی ضعیف باشد هیچ نتواند کواریدن وگفته بودم ان نخستین اعیا را بحسب الاوعیه کویند واین دکر را بحسب‌القوه، صح .
۱٥ــ بهـ: این ۱٦ــ بهـ: کی انرا ... انك ...، صح. م: که ان رابوذالانك اینجا.

[۱]فصد[۱] نباید کردن و اکر فصد کند خون بسیار نباید برداشتن(f.149) و اکر برکیرد ببارهای بسیار باید برداشتن هر باری جَند ده درم سنگ و شکم نرم نکند و هیج چیز نکند[۲] که قوت نفسانی را یاحیوانی را یا طبیعی را زیان دارد جه همان ساعت قوة ساقط کند و اکر شراب خواهد خوردن بسیارنخورد و ببارهاء بسیار خورد اندك اندك و از ان زیادتی قوت جُوید [۳] نه کثرت غذا و بوذ که کسی بُری شکم را از طعام و شراب امتلا خوانند و این امتلا را علاج قی کردنست و غذا ناخوردن و امتلا بحقیقت آن بوذ که هرجهار خلط بنسبت راست بوند ولکن بسیار بوند بدان مقدار کی قوّت عاجز کردذ از استحالت ایشان و بوذ کقوّت عاجز نکردذ ولکن عروق بر نتاوذشان و باز اکر یکی خلط افزون کردذ از دیکران آن را فَضله خوانند و من علامات هر یکی یاذ کنم جُذا جُذا[۵] و بدانك [۶] این امتلا [۶] را یا مایه اِعیا است و اعیا تعبی [۷] کفته آمدست بباب ریاضت[۸] و کفته بوذیم که یکی از[۹] اعیا دیکرست کی ورا [۱۰]مرضی خوانند و آن این بوذ که اکنون یاذخواهم کردن.

بدانك جن اخلاط بسیار شوذ بکمیّت و کیفیت طبیعی بوند مر رکها را حالی افتد مانندهء تمدُّد از قبل انك پُر شوند و از عرض بفزایذ[۱۱]مر رکهارا [و از طول بکاهذ و چن این اخلاطبکمیت بسیار نبوذ ولکن بکیفیت تیز بوند مررکها را][۱۲] حالی افتد مانندهء درد ریش ازقبل آنك این اخلاط لذع کنند

۱ـ۱ـ ف: مکر فصد که ۲ـ ب‌ه: نباید خورد ۳ـف: خواهذ ٤ـ دراصل ظاهراً «را» افزوده است

۵ـ ف: جذا بجذا ٦ـ٦ـ ف: امتلاها ۷ـ ف: واعیا یعنی که

۷ـ ب‌ه. وان صحی بود، صح ۹ـ ف: «از» ندارد ۱۰ـ ف: آنرا

۱۱ـ ب‌ه: واز طولشان بکاهذ و جون این اخلاط بکمیت بسیار نباشد وبکیفیت تیز باشد، صح

۱۲ـ از «ف» افزوده شد.

مر کوشت را و تنهء رکها را و بازاکر این اخلاط هم بکمیت بسیار بوند[۱] و هم بکیفیت لذاع[۲] حالی افتد مر رکها را مانندهء آماس خونی که ازخونی[۳] لذاع آمذه بوذ آن بیشین را اِعیا تمدُّدی خوانند،[٤] دیکررا اعیا قُروحی و سهدیکر را اعیا وَرَمی خوانند[٥].

اکنون اکر خون بفزایذ رکها بُرکردذ و درد سر خیزد و اندامها[٦] سوختن کیرذ و نبض عظیم کردذ و جشمها سرخ کردد[۷](f.150) ورنك روی و آن همه تن سرخ شوذ و سوزان بوذ و اعیا تمددی یا اعیا ورمی بدید آیذ و خواب بسیار شوذ و حالی بدید آیذ مانندهء سُبات و رکها بجهار سو بجستن کیرذ و مُزَهء دهان شیرین کردذ و آبِ بیشین سطبر کردذ وسرخ و خداوندش را دُمَّل و خارش بسیار شود و نزلهای تر[۸] کرم بسیار شوذ و دردجشم[۹] و حالی مانندهء خُناق و خیرِ خیر از بینی و دهان و بآرُوك[۱۰] خون ایذ و آن جایهای[۱۱] که از وی خون برکیرند بحجامت یا برك زدن خارش کیرذ و وقتِ فصل بهار بوذ و این عارضهها بیشتر[۱۲] مر کوذکان را افتد[۱۲] و آنکسها را[۱۳] که کوشت و انکور و خرما و انجیر بسیار خورده بوند[۱٤] و این از قبل آن بوذ که طبع کوذکان کرم بوذ و تر و خون بدین مزاج وبدین سال بسیار بوذ و این غذاها[۱٥] مولد خون اند.

۱ــ ف: بوذ ۲ــ ب‌ه: کزنده ۳ــ ف: از خون ٤ــ افزوده . این
٥ــ ف: «خوانند» ندارد ٦ــ ف: اعضا ۷ــ ف: شوذ ۸ــ ف: «تر» ندارد
۹ــ ب‌ه: وزکام کرم، صح ۱۰ــ ب‌ه: یعنی بن دندان. ف: یاروك
۱۱ــ ف:وان‌جایها را ۱۲-۱۲ــ ف: کودکان را بوذ ۱۳ــ ف: «را» ندارد
۱٤ــ ب‌ه: وسیکی شیرین وکسروانی و سبندانی‌ومیبخته‌ومانند این، صح. م: یاسیکی شیرین وکسوانی وسپندانی . ۱٥ــ ب‌ه: کی بکفتم

باز اگر صفرا بسیار شود روی زرد کردد و تن لاغر [۱] و اندامها سوزان کردد و حرکت نبض سریع کردد و متواتر[۲] و تبهای صفرایی بسیار کردد و بیش از تب فرژه بود مانند خلیدن سوزن[۳] و خواب اندکی شود و تشنکی بسیار شود و دهان خشك شود و درشت و تلخ و لون آب زرد شود برنك آتش و شهوت بهوای خنك بفزاید و شهوت طعام بکاهد بهوای کرم و این جنین احوال بتابستانها[٤] بیشتر بود و بمزاج جوانان سی‌ساله و آنکسها کی اغذیه صفرائی بسیار خورده بوند جون انکبین و سیکی کنانهء[٥] تلخ و داروهای گرم جن زنجبیل و بلبل و سبندان و این بیشتر بجوانان بود و بفصلهاء[٦] تابستان بود[۷] جه این هر دو کرم خشك‌باشند [۸].

باز جن بلغم(f.151) بسیار شود حال برضد این بود جنانك کونهء تن همه سبید شود [۹] و لون روی مانندهء کردد بلون عاج و نبض وی ببسوذن نرم بود و همه تن هم‌جنین و سرد جن یخ وحواس کُند کردد[۱۰] و خداوندش فرامشت‌گار کردد و کُند فهم و بهر وقتی بخواب اندر روذ و از خواب دیر بیدار کردد و نزلهء بلغمی و سُرفه بسیار بود این کس را و این بلغم که بسرفه برآیذ از[۱۱]اول تنك بود باز لزج کردد و هضم طعام اندکی بود و بول سبید بود و سطبر و این حال بیشتر مر آنکسها را افتد کی اغذیه‌ی بلغمی بسیار خورده باشند و مر بیران را و خاصه بزمستانها[۱۲] این حال بیشتر باشد جه طبیعت بیران سرد بود[۱۳] و تر وزمستان سرد[۱٤] تر بود.

۱ــ ف: کردد ۲ــ ب‌ه: وسبیدی جشم هم زرد شود و قی صفرایی واسهال صفرایی افتد، صح
۳ــ ف: سوذن ٤ــ ف: بتابستان ٥ــ ف: کهنانه. م: کهن ٦ــ ف: بفصل
۷ــ ف: «بود» ندارد ۸ــ ب‌ه: ظ. دلیل صفرا بود. ۹ــ ف: بوذ ۱۰ــ ف: کند
۱۱ف: «از» ندارد ۱۲ــ ف: بزمستان ۱۳ــ ف: باشذ ۱٤ــف: افزوده. و

باز جن سودا بفزایند تن لاغر کردذ و خشك و سطبربوست و موی آور و درشت موی و سیاه موی و مویش برخویشتن بکسِلد و بدو نیم کردذ و این کس سیاه رنك کردذ[1] و تن وی ببسوذن نه سخت کرم بوذ و نه سخت سرد و همیشه باندیشهاء فاسد بوذ و ترسنده کردذ و سبك خواب و ازخواب بجهذ و بترسذ[2] و هم جنانك آن کسی[3] را کخون غلبه کرده بوذ اندر خواب می‌خوردن بیند و شادی کردن و نشاط و سرود گفتن و[4] خداوندان غلبهء صفرا آتش بینند و جنك کردن و خشم کرفتن و خداوندان غلبهء بلغم بخواب آبها بینند و بارانها و برف [و دریا ها][5] و یخ و باذ ها و خداوندان[6] سودا بیم و ترس و کرستن[7] و ماتم بخواب بسیار بینند[8] و تاریکی و ظلمت و[8] خوابهاء آشفته بینند و هولها(f.152) بیم ناك و آب ایشان سبز بوذ[9] یابرنكِ اسُرب یا سیاه[9] و بوذکی باهمین صفات تَنُك بوذ ببیشتر حال و جن اتفاق افتد کتیرماه بوذ یا اینِ کس نزدیك شست ساله بوذ و غذاهاء سودائی بسیار خورده‌بوذ و نبض وی صلب بوذ و صغیر بیش دلیل دیکر نبایذ[10] از قبل آنك سال کهلان سرد بوذ و خشك اکنون استفراغ یاذ کنم[11].

و امّا استفراغ دو کونه بوذ یکی آنك منفعت کند جنانك بوقت بُحران بوذ و بروز بُحران بوذ و این آن بوذ کی طبیعت بیمار دست یابذ

۱ــ ب‌ه: بوذ ۲ــ ب‌ه: وغمناك شود. صح ۳ــ ف: آن کس

۴ــ ف: وباز ۵ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد ۶ــ ف: افزوده . غلبهء

۷ــ ف: کریستن ۸ــ۸ــ ف: بتاریکی وظلمت سودا

۹ــ۹ــ ف: یا کمداللون یا برنك رصاص یا برنك سرب سیاه

۱۰ــ ب‌ه: برغلبه سودا، صح ۱۱ــ ف: افزوده . باب فی الا ستفراغ

بر ما یهء بیماری و براندش[۱] یـا [۲] بقی یا بشکم رفتن یا بادرار بول یا بـادرار خوی یا بخون بینی یا بخون باسور [۳] یا بخون حیض یابآمـاسی که بفکنذ باندامی خسیس جن ران یا بازو و [٤] یا ساق و نشان این کونه استفراغ آن بوذ کی آسان فروذ آیذ این مادّت و آسان بیرون[٥] آیذ و بیمار آسانی یابذ و منفعت و بوذ کی بوقت بحران نبوذ و نه ببیماریهاء تیز و هم راحت یابذ خداوند بیماری بوی .

واما آن‌استفراغ که زیان دارذ ان بوذ کی[٦] بوقت‌بحران بذ بوذ و بروزی بذ و این آن بوذ که طبیعت بیمار شتاب کند و دست نایافته بر بیمـاری و نضج ناافتاذه از عجز و [طاقت نایافتن برمایه بیماری][۷] جهد کند و مواد را از تن بیرون اندازد[۸] اندکی و باقی بماند و آن باقی باز دست یـابذ بر طبیعت بیمار و قوّت ساقط شوذ . یا نه بوقت بحران بوذ و نه بیماری تیز و این دو کونه بوذ یك کونه جنانك استفراغ غریب نبوذ و طبیعی بوذ ولکن بکمیّت طبیعی نبوذ جن شکم رفتن که یابسیار آیذ یا ببارهاء بسیار آیذ [۹] یا بکمیّت طبیعی بوذ ولکن بکیفیت طبیعی نبوذ جن بصاق زرد و کنده و اسهال لذّاع (f.153) و بول[۱۰] سیاه یا بهر دو هم بکیفیت و هم بکمیّت برون آمذن وی نه طبیعی بوذ جن برون آمذن خون از شوشه‌یا بمجری بول یا کرم از[۱۱] امعا و ریك از کرده اینك حال[۱۲] استفراغ ازین[۱۳] کو نه بوذ .

۱ــ ب‌ه: از تن، صح ۲ــ ف: «یا» ندارد ۳ــ م: ناسور ٤ــ ف: «و» ندارد
٥ــ ف: برون ٦ــ ف: کی‌یا ۷ــ از «ف» افزوده شد. دراصل (باکلماتی‌که بعداً بدان افزوده شده‌است) : وبی‌طاقتی‌ونایافتن دست برمایه بیماری ۸ــ ف: بیرون آرذ
۹ــ ف: «آیذ» ندارد ۱۰ــ ب‌ه: لذاع و ۱۱ــ ف: «از» ندارد
۱۲ــ ف: «حال» ندارد ۱۳ــ ف: بدین

[۱] فی حوادث النفس [۱]

و امّا حوادث تن [یکی خشم بود و دیکر غم] [۲] خشم تن کرم کند و سبب کردد مر جوشیدن خون دل [را] [۳] از قبل انتقام و کینه‌آختن و حرکت طبیعت خشم [٤] از اندرون تن بسوی بیرون اورد [٥] مفاجا و خشم تن سخت کرم کند و بوذ که تب ارذ و بوذ کی این حرکت طبیعت بسوی بیرون بیك بار نبوذ جی اندك اندك بوذ و جن این [٦] حرکت تن را سخت کرم نکند [۷] جنانك شادی [۸] غم [۷] تن‌را سرد کرداند [۹]، و حرکت حرارت غریزی از تن [۱۰] بسوی اندرون روذ بیك بار و باز بوذ که حرکتِ حرارت کاه بسوی بیرون‌بوذ [۱۱] کاه بسوی اندرون و این حال تن را کرم کند جن بوقت خجل بود [۱۲] جه بوقت خجل [۱۲] حرارت از اول بسوی اندرون تن بوذ و بآخر از اندرون بسوی بیرون تن و بدین سبب تن را کرم کند ولکن نه بسیار واز بهر این بوذ که روی سرخ شوذ. اینك سبری شذ این جیزهاء [۱۳] طبیعی [۱۳] وآن جیزها که مشترك [۱٤] بوند میان صحت و مرض.

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ از «بـه» (صح) و «م» افزوده شد. ۳ـ از «ف» افزوده شد. دراصل: باشد.

٤ـ ف: بخشم ٥ـ ف: بیرون بوذ ٦ـ ف: جنین ۷ـ۷ـ ف: چه شادی و غم

۸ـ بـه: وباز ـ وبازغم تن را سرد کرداند مفاجا ، صح

۹ـبـه: و حرکت حرارت طبیعی آنك از خون خیزد وهوای دل از بیرون سوی اندرون رود مفاجا و باشد کی حرکت حرارت کاه سوی بیرون باشد، کاه سوی اندرون، فی نسخه ۱۰ـ۱۰ـ ف: بیرون

۱۱ـ ف: افزوده . و ۱۲ـ۱۲ـ ف: ندارذ ۱۳ـ۱۳ـ ف: که طبیعی بوذند . باب‌فی‌الاشیاالمشترکة دراصل پس از **کلمهٔ «طبیعی» کلمه** یاکلماتی محو شده‌است.

۱٤ـ بـه: باشند میان طبیعی یعنی صحت وبیرون انك از کارهاء طبیعی باشندیعنی مرض

و این جیزهاء طبیعی جن بکردند از حال [طبیعی][1] از سه حال یکی بدید آیذ[2] جنانك ازین جهار خلط یکی زیادت کردذ[3] بر ان دیکران و اندامها ازین خلط زاید[4] غذا کیرند و اندامهاء مفرده را مزاج بکردد یا بکرمی یا بسردی یا بتری یابخشکی یا بمزاج مرکب اعنی بکرمی و خشکی[5] و کرمی وتری یابسردی و خشکی یا بسردی[5] و تری بس جن اخلاط از حال طبیعی بیرون ایند[6] سبب گردند مر سوءالمزاج اندامهاء مفرده را و جن اندامهاء مفرده را مزاج بکردذ بیمار کردند(f.154)و جن اندامها مفرده بیمار کردد[7] اندامهاءآلی بیمار کردذ[7] و جن اندامهاء آلی بیمار کردد [8] افعال[9] اندامها را سه حال بدید آیذ جنانك باطل شوذ یا نقصان بذیرد یا ردی کردذ بس کشتن اخلاط از طبیعتِ خویش بکمیّت یابکیفیّت سبب کردذ مر بیماری را و کشتن اندامها ازمزاج خویش بنفس خویش بیماری بوذ و کشتن افعال بباطل [10] بوذن یا بنقصان بذیرفتن[10] یا ردی کشتن عرضی بوذ اینك بدید آمذ سبب عرضی و عرض .

بس ازین کما کفتیم بدید آمذ که آن جیزها کبیرون‌از مجری‌طبیعی بوند یا فاعل بوند جن اسباب یا مفعول بوند جن اعراض یا فاعل بوند از جهتی و مفعول بوند از جهتی دیکر جن امراض که بسبب اضافت کنی مفعول بوذ و جن بعرض اضافت کنی فاعل و تن درستی نبوذ الاّ باعتدال اندامها مفرده و راستی هیئت اندامها مرکبه و بیوستکی همه تن و جن

۱ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد. ۲ــ ب‌ه: بیرون نباشذ واز سه‌حال یکی بدید آیذ

۳ــ ف: کیرذ ٤ــ ف: افزوده . که ٥ــ٥ــ ف: وسردی

٦ــ ف: آیذ ۷ــ ف: کردند ۸ــ ف: «وجن اندامهاء آلی بیمار کردذ» ندارد

۹ــ ف: افعالها ۱۰ــ۱۰ــ ف: شذن یا نقصان پذرفتن

[۱]هر سه[۱] طبیعی بوند افعال اندامهاء این کس بحالی بوذ ستوذه و این حال را صحت خوانند و جن بکردذ یا مزاج اندامها مفرده کردذ کو را مرض متشابهة[۲] الاجزا خوانند و سوءالمزاج خوانند یاهیئت اندامهای مرکبه بکردذ [۳] و این را مرض آلی خوانند و سؤالهیئة خوانند.

و تباه کشتن هیئت یا بشکم[٤] مادر بوذ یا بوقت بیرون آمذن یا بوقت بروردن یا بیماری آیذ و[٥] بجشك علاج نتواند کردن یا بیمار تن خویش را [٦] نتواند تیمار داشتن[٦]. اما بوقت آنك بشکم مادر بوذ جنانك یا قوت مصوره ضعیف بوذ یامادت طبیعی [۷] نبود یا اندکی بوذ یابسیار یا سطبر بوذ یا تنك باز بوقت بیرون آمدنش جنان افتد کبیرون آمدنش طبیعی نبوذ جه ببهلو بیرون آیذ [یا بپشت یا یکی دست یا یکی پای پیش بیرون آیذ][۸] و بدین(f.155) سبب شکل بکردذ و بدان سبب بیشین زیادت و نقصان عدد بدیدآیذ و زیادت و نقصان عظم و صغر[۹] و بوذ کی[۱۰] بشکم مادر کوشت اندام این کودك را و شکل بکردذ[۱۱] یا بوقت بیرون آمدن از شکم [مادر که][۱۲] نتواند برکرفتن و بزمی افتد یا بد برکیردش[۱۳] یا بوقت قماط اعنی[۱٤] بند کردن و بستن او[۱٤] تا شکل اندام بکردذ

۱-۱ــ ف: این هرسه حال ۲ــ ف: متشابه

۳ــ ف: کردذ ٤ــ ف: درشکم ٥ــ ف: «و» ندارد

٦-٦ــ ف: تیمار نتواند داشتن ۷ــ ف: افزوده . باعتدال

۸ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: یا بپشت یا یکی ... م: یا ببشت یا یکی دست یا یکی بای بیرون آید .

۹ــ ب‌ه: اندمها

۱۰-۱۱ــ ف: بشکم مادر کوشت آیذ مرین کودك را و شکل بکردد . م: بشکم اندر کوشت اعضا کودك وشکل وی‌بکردذ. ۱۱ــ ب‌ه: وتجاویف او بکردد، صح

۱۲ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: باذ رزاك ۱۳-۱۲ــ ف: نتوان کرفتن وبرزمین‌افتدیا بد کیردش. م: یا مادر را که برنتواند کرفتن یابر کیرذ یا بزمین افتد

۱٤-۱٤ــ ف: بند چی بوذ که بد کند قماط . ب‌ه: آنکاه کی برکواندربیجد، نسخه

یا کودك را بفکنند[۱] یا دست[۲] باز دارند یا[۲] بیش از وقت ره روند یاشکستکی افتدش یا بیوند بیرون آید و مُجَبِّر نتواند بستن یاجراحتی آید و ریش کردذ که وضع تباه کردذ[۳] یا آماسی صلب کی وضع تباه کند[۳] یا دو اندام نزدیك شوند که دور [٤] نکردند یا جنان دور شوند که نزدیك نکردذ [٥] یا بیمار تیمار [٦] نتواند داشتن و اندام را شکل بکردذ یا این عارضه مر مجاری را افتد جنانك یا فراخ تر کردذ از استعمال بسیار جنانك کسی جماع بسیار کند و [۷] او را سَلِس المنی بدید آید یا تَنك شوذ و تنك کشتن[۸] را اسباب بسیار بوذ و از جمله این سببها یکی را انضمام خوانند و انضمام آن بوذ که مجری بخویشتن اندر کشیده شوذ از خشکی یااز قبضی[۹] یا از آماس کبتنهء مجری افتذ جن خُناق مر کلو را[۱۰] یا ضَغط افتد از اندامی دیکر مرین مجری را[۱۰] جن زوال فَقار رقبَه بخناق کلی[۱۱] یا ریشی بوذه بوذ[۱۲] و کوشت افزونی براورده بوذ جن مجری قضیب یا جیزی اندر مجری مانده باشذ جن عَلقهء یا کوشت بارهای یا بسنکی[۱۳] یا ریمی یا از بیرون بسته شذه بوذ[۱٤] بر سَن وخبَه شذه یا اندامی نغْز[۱٥] کردذ از خلطی بلغمی جن خَمل معده یا درشت شدن[۱٦] حلق و شوشه از خلطی صفرائی[۱۷] اینك اسباب سؤالهیئه این بود کیاد- کردم (f.156) .

۱ــ ف: بفکند. ۲ــ۲ــ ف: باز دارذ تا ۳ــ۳ــ ف: ندارد

٤ــ ف: شوذ ٥ــ ف: نکردند. ٦ــ ف: «تیمار» ندارد

۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ف: شذن ۹ــ ف: قبض

۱۰ــ۱۰ــ م: یا عضوی بسپوزد مر عضوی را یا مجری‌تنك‌تر شوذ . ۱۱ــ ف: «کلی» ندارد

۱۲ــ ف: بوذه باشذ ۱۳ــ ف: سنکی ۱٤ــ ف: بسته شوذ ۱٥ــ ف: ظ. لغزان

۱٦ــ ف: درشت شوذ چن ۱۷ــ بهـ: یابیرون تن بخراشیدن و آنج بدین ماند، صح

[1]فی تفرق الاتصال

اگر بر [2] گوشت افتد و تازه بود جراحت خوانند و اگر کُنانه بود ریش[3] و اگر براستخوان افتد کَسْر خوانند و اگر بر عضلها افتد فَسخ خوانند و رضّ[4] خوانند و اگر برربـاط و وتر و عصب افتد بَتْر خوانند وکَر[5] بر مفاصل افتد خَلع خوانند و اگر بر عروق افتد قَطع خوانند و اغشیَه و بوست شَق خوانند و این همه اسباب بوند[6] اکنون ماندست برمن یاذ کردن اسباب بیماریهاء کرم و سرد و تر و خشك[7] بـاز مشغول شویم بیاذ کردن هرسه[8] جذاجذا بیك‌جای از فرق سر تا قدم ان شاالله تعلی .

فی الاسباب

و کویم که[8] اسباب یا صحی بوذ یا مرضی و سبب صحّی[9] یانگاه‌دارنده بوذ مر صحت را یا ارنده مر صحت را سبب نگاه دارنده مر صحت را بتنهـای درستـان بایذ و آرنده مر صحت[10] بتنهاء بیماران [و اسباب مرض یا نگاه‌دارنده بوذ مر بیماری را و این بتنها بیماران یابد][11] یـا آرنده مر بیماری را و

۲-۱ـ ف: اماتفرق‌الاتصال . یابر ۳ـ ف: افزوده . شوذ ٤ـ ف: افزوده. نیز

۵ـ ف: واکر ٦ـ ف: بوذ ۷ ـ ف: افزوده . و

۸-۸ـ ف: جذا بجذا بیك جای فرق سر تا قدم. باب فی‌الاسباب . کویم

۹ـ ب‌ه: یا فاعل باشد برصحت مفقود را وان بتنهای بیماران باشد تا حافظ باشد مر صحت‌را و این بتنهاء درستان باشد باز سبب مرض یا بابدان اصحا باشد واین را فاعل مرض خـوانند یا بابدان مرضی باشند آنـرا حافظ المرض خوانند و سبب یا سابق باشد یا بادی، صح .

۱۰ـ ف: افزوده. را ۱۱ـ از «ف» افزوده شد

این بتنها درستان [۱] .

و اسباب یا مشترك بوذ یا مخصوص. مشترك جنان[۲] شش بوذ که یاذ کرده آمذه است جن هوا و طعام و شراب و خواب و بیداری و جنبش و آرامش و احتقان و استفراغ[۳] و عوارض نَفْس و اَما اسباب مخصوص یامخصوص بوذ بصحّت و یاذ کرده‌آمذه است یا مخصوص بوذ بمرض و این سه قسمت [٤] بوذ که[٥] یا بادی بود و این اان اسباب بوذ که حرکت ایشان از بیرون بوذ جن کرمی افتاب و مانندهء این یا سابق بوذ و این آن بوذ کحرکت وی از اندرون بوذ جن گردآمدن اخلاط که ورا امتلا خوانند و یا واصل بوذ و این اآن بوذ که ورا الحافظة للمرض خوانند جن سؤ المزاج یا عفونت اخلاط کتا[٦] بجای بوذ بیماری بجای [۷] بوذ و این اسباب مخصوص بعضی (f.157) اخصّ باشند و این نیز[۸] برابر سؤالمزاج مفرد بوذ و من هر یکی را جذا جذا یاذ کنم .

[۹]اسباب[۹] بیماریهاء کرم بنج بوذ : یکی ملاقات جیزی کرم بفعل از بیرون جن کرمی افتاب یاآتش یا خوردن جیزی که بقوّت کرم بوذ جن سیر و سپندان یا بسته شذن مسام کتحلّل را باز دارذ و حرارت محتقن شوذ یا حرکتی[۱۰] نامعتدل خواهی بدنی جون ریاضت و خواهی نفسی جن غضب یا عفونت .

باز اسباب بیماریهاء سرد هشت بوذ : یکی ملاقات جیز هاء سرد بفعل از بیرون جن هوای سرد و برف و یخ، و دیکر خوردن جیزی[۱۱] ولکن بقوّت جن اغذیهء سرد و داروی سرد جو[۱۲] فَنْك[۱۳] و ابیون و داروهاء کرم

۱ــ ف: افزوده . یابد ۲ــ ف: چن آن ۳ــ ف: استفراغ واحتقان ٤ــ ف: سه قسم
٥ــ ف: «که» ندارد ٦ــ ب‌ه: او ۷ــ ف: «بجای» ندارد ۸ــ ف: «نیز» ندارذ ۹ــ۹ــ ف: باب فی مرض‌الحار ۱۰ــ ف: حرکت ۱۱ــ ف: افزوده . سرد ۱۲ــ ف: چن ۱۳ــ ب‌ه: وکشنیزتر، صح

و سرد تن را کرم کنند و سرد کنند از بیرون باندودن و برنهادن و تطول کردن و مروخ کردن جن فنك و ابیون که اندر طلیها و ضمادها از سبب او تن را سرد کند عاقرقرحا و بلبل و خزمیان و بویهاء کرم جن مشك این همه از بیرون تن را کرم کنند[1] و آرامش دایم تن را سرد کند[2] و افراط بخوردن غذا تن را سرد کند اکر غذا کرم بوذ بمزاج یا سرد و حال افراط غذا[3] سرد کردن هم جن حال هیزم بسیار بوذ کبر آتش نهی تا آتش خبه کردذ و بمیرذ[4] و هم جنین شرابین و اوردهٔ پر شوند و راه نماند حرکت روح حیوانی را بتمام کردن انقباض و انبساط[5] تا بدین سبب تن سرد کردذ و بهمین مثال[6] آماسی آیذ از خون نام او[7] عاهنانا[7] کباز- دارذ انبساط را[8] و انقباض را و[9] آن اندام را[9] سرد کرداند و بمرانذ[10]، و بنجم افراط اندکی[11] غذا تا حرارت غریزی را انطفا افتد[12] و بمیرد[13] جن اتش کهیزم نیابذ و بمیرذ[13]، و ششم افراط جنبش تا تحلیل کند (f.158) مرطوبات اصلی را و غذا نماند مرحرارت غریزی را و باز تحلیل افتد مرحرارت غریزی را و تن سرد کردذ، و هفتم تحلل[14] مسام تن تا تحلل افتد مر رطوبات طبیعی را و تن سرد [کردد][15] جنانك بحرکت مفرط یاذکردم، و هشتم تکاثف مسام جن از حدّ بکذرذ تا تنفس را راه نماند[16] و حرارت

۱ــ ف: کند ۲ــ ف: کرداند ۳ــ ف: ظ. غذا بتن . ٤ــ ب‌ه: وهم چون شراب خوردن بافراط وجیزهاءکرم حرارت‌غریزی‌را حرق کند. م: وبودکه‌جیزهاء کرم خود زبرطاقت و حرارت غریزتی را فرو کشد وبدو مستغرق کند جون سیکی بسیار . ۵ــ ف: انبساط و انقباض
٦ــ ب‌ه: اکر ۷ــ۷ــ ف: ظ. غانفراناتا . م: غاتفرا ۸ــ ف: «را» ندارد
۹ــ۹ــ ف: این اندام ۱۰ــ ف: بمیراند ۱۱ــ ف: کمی. ب‌ه: اندکی غذا. م: اندر اندکی آن جیز که سوی تن آیذ ۱۲ــ ف: کند ۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد ۱٤ــ ف: تخلخل. م: تحلیل
۱۵ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۱٦ــ ب‌ه: بدان جای کی بیاید، صح

غریزی را انطفا افتد چنانك [۱] اگر کسی سر تنور سخت کند آتش بمیرد و گر [۲] کسی اندامی را برشته‌ای ببندد [۳] تا [۳] حرارت غریزی بریده شود از ان اندام و [٤] اندام سرد گردد و بمیرد [٥].

باز اگر کسی را خاطر مشغول شود و گوید حرارت ضد بود مر برودت را [٦] و ضدین با صفت سبب [۷] برابر بود چرا بایست تا سبب [٦] حرارت بنج امد و سبب برودت هشت، جواب آنست که سه سبب ازین هشت ببایست مر انطفا حرارت غریزی را [۸] از قبل آنك مبداء حیوان از حرارت غریزی بود که بطبع آمده است. این حرارت بی‌سببی مُسَخِّن [۹] و این بنج سبب [۱۰] است مرآن بنج سبب دیگر [۱۰] و آن اسباب عرض [۱۱] بود وز [۱۲] حرارت طبیعی بود.

باز اسباب بیماری تر جهار بود: یکی از وی ملاقاتِ جیزی تر بفعل جن اب و هوا تر [۱۳] و روغنی که مزاج او تر بود از برون تن [۱٤] و دیگر خوردن جیز هاء تر بقوّت جن شیر [۱۳] و میوهاء تر جن خیار و کَدو وز [۱۲]

---

۱ ــ ب‌ه: تن را بچیزی اندر کیرند و بیندایند جون کل و کچ تامردم بدان هلاك شود واین حال جنان بود کی.

۲ــ ف: واکر

۳ــ۳ــ ف: یابرسن پای اندر ماند

٤ــ ف: وان

٥ــ ب‌ه: ظ. ان اندام و حال آماس غانغرانا بدین سان باشد، صح. ف: افزوده. و

٦ــ٦ــ ف: چن جی سبب

۷ــ ب‌ه: و ضدین را سبب و قوت، خ

۸ــ ب‌ه: کی برودت‌را نبایست کی برودت را خود غریزی نباشد، خ

۹ــ «ب‌ه» و «م»: آمذ.

۱۰ــ۱۰ــ ف: متقابل از پنج سبب دیکر بود

۱۱ــ ب‌ه: مرض، خ

۱۲ــ ف: و از

۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد.

۱٤ــ ب‌ه: ظ ورودالشی البارد بالقوه و از اندرون تن اید جون شیر و میوهاء تر جون‌خیار، صح.

کوشتها کوشت ماهی و سیوم سکون دایم و جهارم کثرت غذا.

و اسباب بیماریهای خشك برابر این جهار بوذ یکی ملاقات جیزی خشك بفعل جن سَموم و گرد و خاك[1] و طلی[2] داروهاء گرم[3] و دیکر خوردن جیز ها خشك بقوّت جن سرکا[4] و نمك و داروهای خشك کننده و سیوم حرکتی[5] دائم و قوی وجهارم قِلّةُ الغِذا[6]. اینك اسباب سُؤالمزاج مفرد[7] این بوذ که (f.159) یاذ کردم.

و بوذ کی سببی آیذ از سببی دیکر جن امتلا و عفونت تا امتلا سبب [سابق][8] کردذ مر عفونت اخلاط را و عفونت سبب واصل بوذ[9] مر تب را و بوذ که بیماری آیذ از بیماری دیکر جُن از آماس خونی تب وبوذ که عرض آیذ از عرضی دیکر جنانك از بیداری اختلاط ذِهن آیذ[10] بیداری عرض بوذ مر یبوست دماغ را و اختلاط ذِهن عرض بوذ مر آرَق را اعنی بیذاری را هر جند بیداری عرض بوذ آنجا سبب کردذ مر اختلاط[11] را از قبل آنك جُن بفزایذ بیذاری خشکی دماغ بفزایذ و جن مزاج دماغ بکردذ بسوی خشکی اختلاط آرذ و بوذ که بیماری آیذ از سبب جن از عفونت تب و بوذ که سببی[12] آیذ از بیماری[13] جُنانك سؤمزاج[14] کرم بیمارئی[15] از بیماریهاء مُفرد بیایذ از وی انتشار اخلاط[16] وانتشار[17] اخلاط

۱ــ ب‌ه: کرم ۲ــ ب‌ه: و ۳ــ ف: سموم و کرد وطلی داروها خشك.
۴ــ ف: بسرکا ۵ــ ف: حرکت ۶ــ ف: قلت غذا ۷ــ ف: «مفرد» ندارد
۸ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۹ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۰ــ ف: افزوده . که ۱۱ــ ف: افزوده . ذهن ۱۲ــ ف: سبب
۱۳ــ ب‌ه: مرض ۱۴ــ ف: سواالمزاج ۱۵ــ ف: بیماری ب‌ه: افزوده . باشد
۱۶ــ ب‌ه: آیذ ۱۷ــ ب‌ه: اخلاط سبب باشد وانتشار، صح

اعنی کداختن اخلاط [۱] این[۱] براکنده کشتن [بود] [۲] بهمه تن و این‌سبب کردن مر تب را و ریشهاء صفرائی را، و بوذ که بیماری [۳] آیذ از عرض جنانك از بیداری تب آیذ بیذاری عرض بوذ و [٤] بیماری تب [٤]، و بوذ که عرض آیذ از بیماری [۳] جن از تب دردسر یا[٥] خلاف نبض، و بوذ که [٥] بیماری[۳] آیذ از عرض جنانك از ناکذاشتن [٦] غذا [۷] امتلا [۸] یا از دردسر غشی [۸] و بوذ که عرض آیذ از سببی جون کرانی اندامها از امتلا وتیزی بول[۹] از عفونت[۱۰] و جن بدین جای رسیدم بایذ تا اعراض را یاذ کنم که جند کونه بوند[۱۱] جه اسباب و امراض خود یاذ کرده‌ام بمقدار طاقت‌مبتدیان. اکنون اعراض را نیز یاذ کرده ایذ.

فی‌الاعراض[۱۲]

کویم که منزلت عرض از مرض جنان است جن منزلت سایه از دیوار که تا دیوار بجای بوذ[۱۳] سایه بجای بوذ و عرض را جن اضافت به بیماری کنی(f.160) عرض[۱٤] بوذ و جن اضافت بسوی بجشك کنی دلیل بوذ و عرض آن جیز[۱٥] را خوانند که از بیماری بدید آیذ جنانك[۱٦] بیماری از سبب

۱ــ۱ــ ف: ایذ و ۲ــ از «بهـ» و «م» افزوده شد ۳ــ بهـ: مرض ٤ــ٤ــ ف: تب مرض
٥ــ٥ــ ف: اختلاف نبض که ٦ــ م: ناکواریدن ۷ــ ف: طعام ۸ــ بهـ: افزوده . آیذ
۹ــ بهـ (صح) و «م» : نبض . ۱۰ــ بهـ: ظ. ومنیکی وصیت‌کلی جالینوس اینجایادکنم می‌کوید سبب مزاج‌را کرداند از اعتدال ومرض اعضارا کرداند ازاعتدال وعرض افعالرا کرداند ازاعتدال این کیلو ..... م: ویکی نکته کلی جالیتوس‌اینجا یاد کنم وکویم سبب مزاج را کرداند از اعتدال و مرض اعضا را کرداند وعرض افعال را کرداند واین‌یکی نکته بزرگست یاذ دارتا بهمه جایها هریکی‌را نیکو بدانی . ۱۱ــ ف: بوذ ۱۲ــ ف: باب فی‌الاعراض
۱۳ــ بهـ: سایه عرض باشد ۱٤ــ بهـ: عرض سوی بیماری عرض‌بوذ وسوی طبیب دلیل ، صح. م: وعرض سوی بیمار عرض بود وسوی‌بجشك دلیل بود .
۱٥ــ ف: چیزی ۱٦ــ ف: افزوده . اکر

۱۹۸ ـــ

بدید آید و این سه کونه بوذ[1] یا کرفته شوذ از افعال اندامها جنـانك افعال اندامها یا باطل بوذ جن نابینائی یا نقصان بدیرذ جن ضعیفی دیدار یـا بکردذ فعل اندام جنانك یکی جیز را دو بیند و بهمین قیاس[2] معده که طعام را نکوارذ هیج یا نقصان افتد مر کواریذن را یا بذ کوارذ جنـانك تلخ کند طعام را یا ترش و دیکر از حالات تن .

و این حالات تن[3] یا متصوّر بوند جن زردی روی یا سرخی یا سیاهی یاسبیدی[4] این بسودنی[5] بوذ[6] جن صلابت و لین و خشونت و ملاست و خِفّت و ثِقل یاکرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا مشموم بوذ جن کند و بوی و آنج بدین ماند یـا بذوق بوذ جن تلخی و ترشی و شوری و سکوکی [7] و شیرینی و انج بدین ماند و از جهت خوی و بول و براز حاجت اید نیز و این جیز ها بوقت [7] معالجت [8] یا از نوع مایبرز منالبَدن و این دوکونـه بوذ یك کونه مسموع بوذ جن قراقر شکم و بانك کلوِکی کرفته شوذ یـا سطبر یا تیره [9] یا باریك جن بانك کلنك[9] یا روشن [9] یا ضعیف جن بانك کبّی و خادمان و زنان و کوذکان یا قوی جن [بانك][10] شیر و باذ که از شکم بیرون آیذ یا از بَرسو برآیذ جن آروغ یا از فروسو بیرون آیذ یـا

۱ــ ب‌ه: ظ. کی کفته دارد افعال اعضا جنانك فعـل‌اعضا یا باطل شود جون نابینا

۲ــ ب‌ه: بود حال ۳ــ ف: «تن» ندارد ٤ــ ب‌ه: افزوده یا درشکل اندام بود، صح.

۵ــ ب‌ه: افزوده . ملموس ٦ــ٤ــ ف: یا شکل اندام ولکن‌بوذکه شکل اندام‌بلمس بدید ایذ بپسوذن یا بسودنی بوذ. م: یا ملموس بود واین ذونوع بود یا اندر یافتن این حس مرکیفیات..... را چن حرارت و برودت و یبوست و رطوبت یا اندریافتن این حس لمس مرکیفیات ثوانی را واین آن بود. که از ان کیفیات اول بدید آید . ۷ــ۷ــ ف: ظ. وشیرنی اخلاط و مزده دهان و حسبذن خوی و بول وبراز بوقت حاجت بچشیذن این وقت ۸ــ ب‌ه: بکار آید ۹ــ ف: افزوده . و

۱۰ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد.

با بانك بوذ[۱] یا بی‌بانك و[۲] یا بی کَند بوذ[۳] پا با کَند[٤] یا ازین نوع نبوذ جه رطوبتی بوذ جن بصاق زرد و سرخ و سبید و کمد [٥] و سیاه و تنك و سطبر و لزج و مجیب[٦] وریم از کلو و خون از شوشه و از سینه [۷] برذه [۸] حلق[۹] یا ببول جن ریك و سنك و بول زرد و سرخ و سبید(f.161) و کمید و سیاه و خون و ریم و کوشت باره کی از قضیب بیرون اَیذ و منی تنُك و سطبر و فِسُرده و اندك[۱۰] بمقدار و کرم بمس[۱۱] و سرد و منی جوُن خون یا از دُبر برون[۱۲] آیذ جن بلغم یا جن صفرا یا[۱۳] خون یا ریم[۱۳] یا غایط و این غایط یا معتدل بوذ بقوام و برنك و ببوی[۱٤] و بول نیز بر همین قیاس بوذ که یا معتدل بوذ یا نامعتدل جن سطبر یا تنك یا ببارهاء بسیار آیذ یا بیك بار و این همه که یاذ کردم بدین جمله اندر آیذ که یاذ خواهم کردن . کویم که این جیزها که بیرون آیذ یا جنان بوذ که بیرون آمدن طبیعی بوذ ولکن بکمیت ناطبیعی[۱٥]جن اسهال و[۱٦]یا بیرون آمذن طبیعی بوذ و بکیفیت ناطبیعی جون بول سیاه و نَفث سیاه و غایط سیاه یـا بجمله جنس خویش غریب بوذ و ناطبیعی جن خون وریم و کرم از رودکانی و ریك و سنك از مثانه و کوشت باره از کُرده و حلق خُرذ از شوشه و بوذ که از نای‌کلو و از[۱۷]تنه‌ی روذکانی کبوقت زحیر و ریش روذکانیها بیرون آیذ ازمقعد و نیز

۱ــ ف: «بوذ» ندارذ ۲ــ ف: «و» ندارذ ۳ــ ف: افزوده . و ٤ــ ب‌ه: یا خرخره بدهان و کلو و بینی، صح ٥ــ ف: افزوده . وسبیذ ٦ــ ف: مخبث،
۷ــ ب‌ه: کی ۸ــ ف: پرده‌ء . م: براه ۹ــ ب‌ه: برآیذ
۱۰ــ ب‌ه: وبسیار ۱۱ــ ف: بلمس ۱۲ــ ف: بیرون ۱۳ــ۱۳ــ ف: چن ریم
۱٤ــ ب‌ه: یا نامعتدل جون اشك ویا تنك یا بی کند ویا با بادهاء بسیار ویا باباداندك ویا بابانك یابی بانك، صح. م: یا نامعتدل بود جن سنك یا تنك ..... ۱٥ــ ف: افزوده . بوذ ۱٦ــ ف: «و» ندارد
ــ ف: «از» ندارد

بر همین[۱] کونه بوذ قیها کی از معده آیذ و خوی[۲] . اینك اعراض را بدین کونه بایذ شناختن و اکر خواهی که جمیع اعراض[۳] بدانی بصفتی آسانتر بکویم اعراض را[۳] از سؤمزاج اندامهای مفرده [بود][٤] یا از سؤالهیئةِ اندامهاء مرکّبه و افعال ایشان یا از تفرق اتصال[٥] یا از جهت[٦] اندامهای رئیس و انحلال قوت و من همه [۷] ترا یاذ کرده ام و اکاه کردم و بنام[۸] دلیل [۷] یاذ کرده‌ام جی عرض دلیل و علامات بوذ بجشك را. اکنون ان [۹] اعراض مانده است بر من و[۱۰] بباب[۱۰] بیماریها یاذ کنم هم سبب و هم مرض و هم عرض[۱۱] و هم معالجت بیك جای اکنون[۱۲] اندکی از جُمل معالجت بکویم (f.162) .

فی ذکر جُمل المعالجة

از بیش که ببیماریها مشغول کردم[۱۲] کویم کی بیماریها اندام مفرده را علاج برضد مزاج بیماری[۱۳] بوذ چنانك برابر کرمی سردی[۱٤] و برابر سردی کرمی[۱٤] و برابر ترّی خشکی وبرابر خشکی ترّی و اکر[۱٥] کرمی و خشکی بود[۱٦]

۱-۱ــ ف: هم برین ۲ــ ب‌ه: وعرق ازتن ۳-۳ــ ف: را بدانی بصفت آسان‌تر اعراض بوذ

٤ــ از «ب‌ه» افزوده شد ٥ــ ب‌ه: یا از جهت مزاج همه تن انج مرنفس راباشد وانج ..... م: یا از مزاج جمله تن آنج مرنفس را بوذ وآنج مربدن را بود

٦ــ ب‌ه: مزاج ۷-۷ــ ف: یاذ کرده‌ام وآکاه کرده وبنام و دلیل ترا

۸ــ در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است . ف: ودلیل ترا ۹ــ ف: اکنون از

۱۰-۱۰ــ ف: یا ۱۱ــ ف: «وهم عرض» ندارد .

۱۲-۱۲ــ ف: از جمل معالجت بکویم از ان پیش که ببیماریها مشغول شویم. باب فی جمل المعالجة .

۱۳ــ ب‌ه: اندام مرکبه. برضد مزاج بیماریهاء مرکبه باشد، خ ۱٤-۱٤ــ ف: ندارذ ۱٥ــ ب‌ه: باشد

۱٦ــ ف: «بوذ» ندارد

بسردی و تری و اکر [۱] سردی و تری بوذ [۲] بکرمی و خشکی وکر سردی و خشکی بوذ [۲] بکرمی و تری بیش روی [۳] و این بیماریهاء اندامها مرکبه را علاج کنی و شکل بکشته بوذ مر ان اندامها [٤] را بشکل طبیعی [٥] بازآری و بر همان شکل بداری و استوار کنی و کر [٥] تجویف [را] [٦] علاج کنی و کمتر [۷] کشته بوذ تجویف آن اندام آن اندام را کار فرمائی وکر تجویف فزون کشته بود ان اندام را بکار نداری و آسایش دهی تا ان زیادت کم کردذ .

وکر [۸] بیماری مجاری بود مجاری [۹] علاج کنی و مجاری [۱۰] تنك [۱۰] کشته بوذ از خشکی یا از [۱۱] قوّت ماسکه [۱۲] یا از قبض بنرم کردن علاج کنی بقَیروطیَها [۱۳] و روغنها و نطولهاء ترکننده و نرم‌کننده وکر این تنك‌شذن مجری [۱٤] از ضعف قوة دافعه آمذه بود علاج کنی بداروها کشاینده و قوت طبیعی را [۱٥] افزاینده جن تریاق و مترودیطوس و سیکی کُنانهء قوی وکر [۱٦] این تنکی مجاری از قبل [۱۷] سردی [۱۷] مزاج این اندامها افتاذه بوذ کرم کنی آن اندام را بهطلیها کرم [۱۸] و معجونهاء کرم و کر [۱٦] از قبض افتاذه‌بوذ بداروهاء مُرخّی [۱۹] و کر از خشکی [۲۰] افتاذه‌بوذ بتر کردن بجیز های ترو

۱ــ ف: وکر ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ۳ــ ف: ندارد ٤ــ ف: اندام
٥ــ٥ــ ف: باز آوری وبرهمان بداری واستوار کنی وآن
٦ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۷ــ بهـ: تنك‌تر
۷ــ ف: واکر ۹ــ ف: افزوده . را ۱۰ــ۱۰ــ ف : را که علاج کنی یا بر
۱۱ــ ف: افزوده . قوة . ۱۲ــ بهـ: و قوت ماسکه قوی‌تر شده‌باشد بنرم کردن
علاج کنی، خ ۱۳ــ بهـ: ظ. زفت تر بود ۱٤ــ ف: مجاری ۱٥ــ ف: «را» ندارد
۱٦ــ ف: واکر ۱۷ــ۱۷ــ ف: تنکی ۱۸ــ بهـ: و نرم ۱۹ــ بهـ: علاج کنی یعنی .....
م: علاج کنی واین‌کفته امذه است. ۲۰ــدر «بهـ» کلمه‌ای ناخواناست م: تنها

اکر از بیرون بسته آمدست بکشادن ان بند و کر[۱] از قبل فقار آمده بود آن مُهرَه را بجای خویش باز بری بآلتی مانندهء کلبتین و انبور که سرِ وی دراز بود بکلو فرو کنی و بایان انبور باز کشی تا آن سر انبور بر مهره افتد [۲] و بجای باز بردش و این(f.163)علاج مخاطره است و اکر از زوال اندامی دیکر آمده بود حیله کنی و بشکل [۳] آن اندام باز [٤] بری تا مجری کشاده شود و اکر این تنکی مجاری از قبل آماس آمده بود معالجت آماس کنی و اکر اندر جوف این مجری جیزی افتاده بود جهد کنی و بیرون آری و اکر کوشت افزونی برامده بود آن کوشت را کم کنی بدین مجری بدارو و اکر اندرون بود [٥] بآهن اکر از بیرون‌بود [٦].

امّا اکر اندام بزرکتر کردد از مقدار خویش علاج وی بناجنبانیدن بود و بسته داشتن و جیزهاء سرد و خشك برنهادن جن سبیده و سرکا و آردِ کشك[۷] و اکر خردتر کشته بود از مقدار خویش علاج بمالیدن بود که آن اندام را بمالی تا سرخ شود و باز آب کرم بوی بر ریزد و باز مرهم باسلیقون بوی برانداید[۸] یا قیر[۹] و اکر اندامی بعدد افزون آمده بود بآهن علاج کنند[۱۰] و بداغ و کر کرم بود بداروی مسهل و مُجفّف[۱۱] و کشنده کرمان . باز اکر اندامی کم آمده بود و کون آن اندام از خون بود جن کوشت سرخی و فربهی از همه تن لاغر کشته بود بهر سالی کبود ممکن است که باز آید و بتواند بیرون‌آوردن[۱۲] آن[۱۲] کمی اندر ریشها

۱ــ ف: واکر ۲ــ ف: بر افتد ۳ــ ف: و شکل
٤ــ ف: افزوده . بجای ٥ــ ف: افزوده . و ٦ــ ب‌ه: بدارو ۷ــ ب‌ه: جو و سرکه
۸ــ ف: برانداینند ۹ــ ب‌ه: افزوده . ظ. زفت تر بود. م: زفت‌تر
۱۰ ــ ف: علاج کند ۱۱ــ ب‌ه: مخدر ۱۲ـ۱۲ــ ف: ظ. از

وکر ان‌اندام که کَونِ وی از منی بوذ جن استخوان و اعصاب و غضاریف و[1] عروق‌الضوارب و غیرالضوارب[1] و اغشیه و رباط نتوان باز آوردن مکر دندان جن بسال کوذکان بوذ[2] و ان‌سبب آن بوذ که طبیعت ان مایه دندان را از منی بفك ان کوذك بنهان کرده[3] بوذ تا وقت حاجت بسال کودکان اندکی از ان مایه بکار برذ و دندان خرد برارذ بعاریتی[4] و باز ان دندان‌را بفکند از قبل آن که ضعیف بوذ و دندان قوی بر آرد[5] و هیچ[6] باقی نماند[7] مایه انکاه جن آن دندان بُفتد[6] دیکر برنیایذ و کر علاج کنی مر درشت کشتن اندام را جنان بایذ کبنرم‌کردن بوذ و بمالیدن روغن و لُعاب (f.164)اسبغول و دانهء آبی و آنج بدین مانذ وکر نرمی اندام را علاج کنی بدرشت‌کشتن بوذ بداروهای درشت کننده اعنی بمازو وکزمازو وسُماك و قرنفل و عود و مُشك و کبابَه و آنج بدین ماند.

وکر[8] علاج کنی بیرون امذن بیوند را و شکستن استخوان‌را بکشیذن بوذ و راست‌کردن اعنی مَدّ و تقویم و بر افکندن بندِ موافق با تختَه و بی‌تختَه با ضماد و بی ضماد و کر علاج‌کنی مر وضع اندام را[9] اکر[9] دور کشته بوذ و از سبب آماس بوذ[10] علاج مر آن[11] آماس را بایذکردن و کر تشنج بوذ بنرم کردن و سُست کردن[12] بروغن و انج بدین ماند و اکر بسبب صلابتی [بوذ][13] علاج بلین[14] بوذ وکر وضع اندام نزدیك کشته بوذ

۱-۱ــ ف: عروق ضوارب و غیر ضوارب . ۲ــ ب‌ه: کی دکر براید ۳ــ ف: پنهان دارشته
۴ــ ف: عاریتی ۵ــ ف: افزوده . از همه مایه. م: از همان مایه
۶-۶ــ مایه باقی نماند انکاه جن ان بیفتذ ۷ــ ب‌ه: ازان
۸ــ ف: واکر ۹-۹ــ ف: که ۱۰ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ــ ف: «آن» ندارد
۱۲ــ ف: «و سست کردن» ندارد ۱۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۱۴ــ «ف» و «م» : بآهن

جنانك دور نکردذ اکر سبب تشنج بوذ علاج تشنج کنی و تشنج دوکونه بوذ یکی از تری و دیکر از خشکی هر یکی [۱] علاج برابر وی کنی و کر صلابت بوذ و اندمال [۲] قرحه را علاج بآهن کنی.

باز تفرّق الاتصال را علاج بجهار جیز کنی یکی کرد آوردن آنج براکنده شده بوذ و دیکر نکاه داشتن تاجیزی اندر میان جدا شد کی نیفتد و سدیکر بَند و امساك تابرهمان جمع بباشد [۳] و جهارم مزاج عضو را [٤] نکاه داشتن و بمزاج طبیعی را [٤] باز آوردن بداروهاء [٥] موافق [٦] جن ذرورات و طلیها و مراهم. اکنون بسنده کردیم از مقدمات و آغاز کنیم یاذکردن بیماریها و معالجت [۷] جُذاً جُذا از فرق سر تا ناخن بای [۱۹] و بالله التوفیق و هو حسبنا ونعم المعین ولاحول ولا قوة الاّ به [۷] (f.165)

۱ــ ف: افزوده. را ۲ــ م: و اندك مایه ۳ــ ف: باشند . ب‌ه: و راست باشند، صح

٤ــ ف: «را» ندارد ٥ــ ب‌ه: کی ٦ــ ب‌ه: او باشد

۷ــ۷ــ ف: جذا بجذا از فرق سرتا بپایان والله اعلم وهوحسبنا ونعم‌الوکیل انجامیذمقالة اول‌ازکتاب‌هدایة استاذ ابوبکر ربیع بن احمد الا خوینی البخاری فی علم‌الاصول الطبیعی المتقدم علی مقالة المعالجة وبعد هذا یتکلم فی الجزو العملی الذی یسمی معالجه. م: اکنون‌انج موافق بود و صواب بود ازتشریح الاعضا ومزاجات یادکردیم وبعدازین بمعالجات مشغول شویم ان‌شاالله .

بسم الله الرحمن الرحیم

باب علاج داالثعلب

این [۲] بیمارئی[۲] بوذ که موی از سر و افرو[۳] و ریش بریزاند تا بوست برهنه کردد از موی و این بیماری از صفراء تیز کشته بوذ جن آب [٤] تلخ که کیا را خشك کند و مثال موی بر بوست جن مثال کیا بر زمی[٥] بوذ و کیا که تباه شوذ یا از کمّی آب بوذ یا از بذی و ناشایستکی آب و این بیماری را داالثعلب از بهر آن خوانند که روباهان[٦] را بسیار افتد این بیماری کموی ایشان بریزذ و بوست[۷] برهنه کردذ. و یکی بیماری دیکر بوذ کی ورا[۸] داالحیّه خوانند و این آن بوذ که جن موی بریزد بوستِ همه تن با آن [۹] بریزذ و بوست ریختن ماران را بسیار افتذ و داالثعلب[۱۰] بر سر و افرو و ریش بوذ[۱۰] و داالحیه بربوست همه تن.

علاج داالثعلب صفرائی از نخست شکم باك کند بحبی که از صبر و شحم حنظل [۱۱] و سقمونیا کرده بوذ جن حب جالینوس و حب محمدبن

۱-۱ــ ف: باب الاول فی علاج داالثعلب
۲-۲ــ ف: بیماری آن
۳ــ ف: ابرو
٤ــ ب‌ه: شور و
٥ــ ف: زمین
٦ــ ف: که مر روبهان
۷ــ ف: «پوست» ندارد
۸ــ ف: اورا
۹ــ ف: باوی
۱۰-۱۰ــ ف: بر سر بوذ و افرو و ریش
۱۱ــ ف: شحم الحنظل

زکریا که بدل حب قوقایا خوانندش و نیز موافق بوذ طبیخ هلیله زرد کبر وی افکند [۱] بوقت خوردن یك درم سنك یاره فیقرا و دانکنیم سنك سقمونیا یا شکم باك کند چند بار ببنیراب چنانك ده ستیر بنیراب بوذ هر شربتی و دانك سنکی و نیم سقمونیا و نشان ان که این بیماری از صفرا بوذ آن بوذ که کونه این جایکاه کموی رفته [۲] بوذ زرد بوذ و این کس لاغر بوذ و خشك و کرم مزاج چنانك یاذ کرده آمدست از [۳] بیش بباب غلبت [٤] صفرا و این کس غذاهاء صفرائی بسیار خورده بوذ و من این علامات همه کفته‌ام [٥] اکر خواننده فرامشت نکند [٥] ، و دانسته باش کهر بیماری را(f.166)سبب بوذ [٦] اینجا سبب تباهی [۷] آن خلط است که موی [۷] از وی همی رویذ و باز مر صلع را [۸] سبب عدم این رطوبتست [۸] که موی از وی رویذ همی [۹] و بیماری تباه شذن مسام و عرض موی ریختن بوذ .

و بوذ که این [۱۰] موی ریختن را سبب بلغم شور بوذ و نشانی [۱۱] آن بوذ که کونه آن جایکاه سبیذ بوذ و ببسودن نرم بوذ و آن باقی مویها که مانده بوذ فور بوذ و اکر بر آیذ [۱۲] سبیذ بر آیذ و خداوند [۱۳] بیماری [۱۲] بمزاج بلغمی بوذ [۱٤] یا [۱٤] نمك بسیار خورده بوذ علاج وی خوردن یاره روفس بوذ و لوغادیا و یارها بزرك شربتی جهار مثقال [۱٥] با مطبوخ افتیمون خورذ [۱٥]

۱ــ ف: افکنده بوذ ۲ــ ف: ریخته ۳ــ ف: ازین ٤ــ ف: «غلبت» ندارد
٥ــ٥ــ ف: همه اکر فرامشت نکند خواننده ٦ــ ف: افزوده . و
۷ ـ ۷ــ ف: خلطیست که آن موی ۸ــ۸ــ ف: عدم‌ان این رطوبت بوذ
۹ــ ف: همی رویذ ۱۰ــ ف: «این» ندارد. ۱۱ــ ف: نشان
۱۲ــ۱۲ــ ف: وخداوند علت ۱۳ــ ب‌ه: غلبه‌بلغم‌را یادکرده‌ام بباب‌غلبه بلغم‌وباشدنیز کی این کس نمك بسیار خورده بود . ۱٤ــ۱٤ــ ف: و ۱٥ــ۱٥ــ ف: یابخورذ مطبوخ افتیمون

و اکر یارها نیابذ بدین حبّ علاج کند.

[صفت حب] [۱] بکیرذ صبر و تربد از هر یکی یك درم سنك شحم‌حنظل دو دانك سنك مصطکی و مقل و قرنفل [۲] و زنجبیل از هر یکی دانك‌سنکی این همه را بکوبذ و ببیزذ و حب بندذ و این همه یك شربت بوذ و این حب جند بار بخورذ و باز قی کنذ از بس طعام و جنان بایذ کی اندران طعام ترب بوذه بوذ و آب شبت و[۳] از نخست ماهی تازه با روغن بایجه بخورد و باز ترب بکوبذ و آب وی بیاهنجد و شبت بجوشاندو آب[۴] بکشد و هر دو برامیزد و کرم از بس طعام بخورذ و انکشت فرو کند از بس یك ساعت و باز قی‌کند و اکر[۵] قی نیفتدش انکبین بآب[۵] ترب[۶] بخورذ و جهد کند تا تمام [۷] قی افتد اکر بدین قی نیفتد انکاه بکیرذ یك بند [۸] شبت و [۹] بجوشانذ بسه رطل آب تا شبت بفرکند[۱۰] و باز ببالایذ و آنکاه سی درم سنك انکبین بوی برافکند و بمقدار ده ستیر اب ترب[۱۱] بخورد از بس طعامی[۱۲] کبوی جکندر و سبندان و ترب افتاذه بوذ[۱۳] اکرقی افتاذ نیکو و الا ده ستیر[۱۴] بخورذ کرم اکرنیفتد انکاه بکیرذ هم ازین آب شبت ده ستیر و بوی برافکند کنکر زد درم سنکی و بوره نان سه درمسنك (f.167)و نمك سیاه یك درم سنك و قی کند[۱۵] و جند بار بر همین صفت[۱۶] قی کند.

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل محو شده است. ۲ــ ف: «قرنفل» ندارد ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: افزوده . وی ٥-٥ــ ف: نیفتذ انکبین وآب ٦ــ بهـ: بیامیزذ و ۷ــ ف: تمامی
۸ــ «بهـ» و «م» : دسته ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ ف: بفرعزد ۱۱ــ ف: ده ستیرازوی . بهـ: ده ستیراب ترب با ان بیامیزد و ۱۲ــ ف: طعام ۱۳ــ ف: افزوده . وبازقی‌کند
۱٤ــ ف: افزوده . دیکر بهـ: ..... با یك درمسنك‌نمك هندی ۱٥ــ بهـ: افزوده.واین‌خطا نیفتد و قی اید، صح . ۱٦-۱٥ــ ف: جند کرت برهمین کونه

۲۰۸ ــــــ

صفت وی بکیرند افتیمون ده درم سنك غاریقون بنج درم سنك شحم حنظل درم سنکی‌و نیم مصطکی و قرنفل از هر یکی یك درم سنك [1] این همه را بکوبند و معجون کنند شربتی دو درم سنك تا دو نیم درم سنك و باز جن [تن] [2] باك کرده بوذ سر باك بایذ کردن بغرغرها و از همه سلیم تر این بوذ [3] که بکیری [3] سکنکبین ده درم سنك(f.168) آبکامه دو درم سنك و نیم یاره فیقرا دو دانك‌سنك این همه را برآمیزذ و بوی [4] غرغره کند جند بار و انکاه بطلیها مشغول کردد.

و خداوند داالثعلب صفرایی را بایذ علاج کردن بکفك دریا کبُمالد بر آن جایکاه تا سرخ شوذ یا بدستار خیش یا بر کوی درشت و آنکاه ان جایکاه را طلی کند ببیه خرس یا [5] ببیه بط کُنانه [5] کشته کبوی برافکنی کوه موش [6] یا بورهء [7] نان یا کفك دریا، خواهی مفرذ و [8] خواهی مجموع و اکر کوه موش [9] تنها طلی کنی یا با [9] سرکا روا بوذ فاّما داالثعلب بلغمی را و سودایی را بایذ مالیذن از اول ببیاز خام جنانك بیاز را بدو نیمه ببرّی و باز بمالی جندانك سرخ شوذ و اکر این بیاز بیاز نرکَس بوذ به بوذ و باز از بس این [10] مالیدن طلی کند بعاقرقرحا و فربیون [11] و تفسیا اعنی جذالسّداب [12] و بلبل و بوره ارمنی این همه را بکوبند و [13] ترکند بسرکا [13] و

۱ــ ف: افزوده . نمك هندی یك درم
۲ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۳ــ۳ــ ف: بکیرد
٤ــ ف «بوی» ندارد
٥ــ٥ــ ف: بیه بط کهنانه
٦ــ م: سرکین موش
۷ــ ف: ظ. فوذه ء
۸ــ ف: «و» ندارد
۹ــ۹ــ ف: طلی کنی تنها با
۱۰ــ ف: «این» ندارد
۱۱ــ ف: فرفیون
۱۲ــ ف: اعنی صمغ. در اصل افزوده : «بمرهم سبید طلی کند» و در « ب ه» با علامت «لا ــ الی» مشخص کردیده است.
۱۳ــ۱۳ــ ف: وبسرکاترکند

بمالذ و[۱] اکر ریش شوذ[۲] بمرهم سبید طلی کند تا بهترشوذ [۳].

اکنون یکی علاج اشارت کنم برسم استاذِ خویش[٤] اکر علاج کودك را بایذ کردن یا زن را یا[٥] آنکس را که تن وی[٥] نازُك بوذ و بوست [٦] نرم بوذ جنان بایذ کی ان جایکاه را که موی رفته بوذ بمالند بدستار خیش یا بر کوی درشت تاسرخ شوذ باز ببیاز بمالند جندانك سوختن کیرذ و باز ببرك کرفش تر و انکاه باك کند و این طلی براندایذ: فندق را و بادام تلخ را و میانه زرداالو[۷] هم تلخ و درست[۷] ناشکسته بتابه بریان کند تاسیاه شوذ و باز بسایذ و باز بروغن زیت تر کند تا جن مرهم شوذ و براندایذ و اکراین کس سخت بوست بوذ و بیماری محکم کشته بوذ و دشوار رَو بوذ برین مرهم بفزائی هم جند جهار یك این[۸] مرهم کوکرد بارسی(f.169) و جند[۹]جهار یك دیکر تافسیا[۹] و مرهم کن همه را و براندای و جن ریش شوذ بمرهم کافوری علاج کن تا بهتر شوذ و باز دیکر بار بعلاج بازکرد و علاج داالحیه برهمین کونه بوذ که یاذ کردم از مسهلها قوی وطلیهاء قوی.

باب انتشار الشعر[۱۰]

این[۱۱]ریختن دکرکونه[۱۲] بوذ و ریختن داالثعلب دیکر[۱۳]، آنِ داالثعلب درم درم موی[۱٤] برهنه کردد باز این ریختن موی[۱٤] همه موی اندك اندك

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ف: کند

۳ــ ب‌ه: وکر حاجت ایذ چندبار همچنین می‌کند این‌هردو علاج تا انکاه کی بهشود، صح.

٤ــ ب‌ه: رحمه‌الله ٥ــ٥ــ ف: آنکسها را که تن ایشان ٦ــ ف: افزوده. ایشان

۷ــ۷ــ ف: را هم طلخ درست ۸ــ ف: «این» ندارد ۹ــ۹ــ ف: چار یك دیکر ثافسیا

۱۰ــ ف: باب فی ذکر انتشار الشعر ۱۱ــ «ب‌ه» و «م»: افزوده. موی

۱۲ــ ف: دیکر کونه ۱۳ــ ف: دکر ۱٤ــ ف: «موی» ندارد

بریزد و بوست برهنه نکردد تمام و این را سه سبب است :

یك سبب نقصانی[۱] غذا و این دو کونه بود یکی ناقهان را یعنی آنان را که از بیماری نو [۲] برخاسته بوند و غذا نـا یافته و علاج ایشان غذا خوردن بود و بکرما به رفتن و شراب شیرین انکوری خوردن و خواب بسیار آوردن ، و دیکر کونه مر خداوندان سل را و اسهال را و این نوع را علاج نبود مکر[۳] از سل و اسهال بیرون آیذ[٤] .

و دیکر سبب مر موی ریختن را[٥] تنکی مسام بوذ و این تنکی مسام از قبض بوذ و لاغری و خشکی بافراط .

و دیکر سبب از فراخی مسام بوذ که موی را بریزاند و نکاه نتواند داشتن . باز ان بیشین موی را خبه کند و راه ندهد تا بر آیذ و فرق میـان هر دو بدان توان[٦] کردن که موی را بکشی اکر بیرون آیذ زوذ ازفراخی مسام بوذ و اکر سخت بوذ [۷] و زوذ بیرون نیایذ از تنکی مسام بوذ .

فاّما نوع معالجت از یك کونه بوذ از قبل آنك همـان که بکنی یا قبض معتدل بایذ کردن جه سبب این نوع سؤالهیئه است و بایذ[۸] تامسام[۸] علاج کنی تا باعتدال بازآیذ از [۹] هر دو حال اعنی[۱۰] تنکی و فراخی و ترا حاجت آیذ بدین بیماری که داروی قابض جمع کنی با داروی کرم و تر کنی و براندایی تامسام(f.170) بحال طبیعی باز ایذ و لاذن مخصوص است[۱۱] بقوّت خویش[۱۱]

۱ــ ف: نقصان ۲ــ ف: «نو» ندارد ۳ــ ب‌ه: آنك

٤ــ ب‌ه: جون از سل واسهال راحت یابند وقوی‌کردنداین علت نیز برود، صح

٥ــ ب‌ه: از ٦ــ ف: توانی ۷ــ ب‌ه: و بکسلد

۸ــ۸ــ ف: تا مرمسام را ۹ــ ف: «از» ندارد ۱۰ــ ف: «اعنی» ندارد

۱۱ــ۱۱ــ ف: بدین غرض

[1]بدین غَرَض[1] که هم حرارت است[2] اندر وی و هم قبض، و این لاذن را باروغن مورد یا با[3] روغن امله جمع کنی[3] و براندایی و اکر بُبایذ ستردن باك نداری و مقدار لاذن جندانی[4] باید که روغن مورد یا روغن آمله سطبر کردد جن مرهم و باز اکر[5] یك درم‌سنك[5] قاقیا و سه درم سنك لاذن بده درم سنك شراب برافکنی و بسائی[6] و باز یك وقیه روغن مورد یا کمتر با ایشان یار کنی و براندائی خوب آید ولکن جنان باید کی انکس را[7] مسام تنك شده باشد بعلاج کردن داروهاء[8] کرم بیش کنی از داروهاء قابض [و آن را که بیماری از فراخی مسام آمدست داروهای قابض بیش کنی از داروها کرم][9] و کوشه‌ای[10] بنداشتند کعلاج این نوع که از تنکی مسام آمده است همان بوذ که علاج دا الثعلب، و غلط دانستند جه فرق است میان هر دو[11] انجا سبب[12] رطوباتست و اینجا[13] تنکی[14] مسام آنجا علاج برابر رطوبات بوذ و اینجا برابر مسام، و این که ترا کفتم که بیماری سبب کردذ مر بیماری[15] دیکر[15] را بدان کفتم تا ترا غلط نیفتد بدانك علاج دانسته‌ای کسبب[16] را باید کردن جه تا سبب برنخیزد بیماری بر نخیزد و بوذ که سبب عرض بوذ مر بیماری دیکر را و سبب کردد مر بیماری دیکر[17] را و علاج ان عرض را باید کردن[18] و اکنون ازین باب[19] بسنده کنیم و

۱ـ۱ـ ف: بقوت خویش ۲ـ دراصل افزوده : هم ۳ـ۳ـ ف: روغن امله جمع کند
۴ـ ف: چندان ۵ـ۵ـ ف: درمسنکی ۶ـ ف: سایی ۷ـ ف: افزوده . که
۸ـ ف: داروی ۹ـ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: وآنرا کی مسام فراخ‌کشته‌بود قابض بیش کنی از داروهاءکرم تا علاج‌راست‌آید و خطا نیفتد . ۱۰ـ ب‌ه: بعضی ۱۱ـ ف: افزوده . که
۱۲ـ ب‌ه: بذی وکمی. ف: افزوده . فساد ۱۳ـ ب‌ه: سبب ۱۴ـ ب‌ه: وفراخی
۱۵ـ۱۵ـ در «ف» کلمه‌ای ناخواناست . ۱۶ـ ف: سبب ۱۷ـ ف: دکر
۱۸ـ ب‌ه: ظ. کی بجای سبب آمده است تا بیماری برود، صح ۱۹ـ ف: «ازین باب» ندارد .

بباب دیکر مشغول شویم.

باب الحَزاز[۱]

حَزاز سَبوُسه[۲] سر بوذ و[۳] سبب این سبوسه[۲] رطوبات غلیظ بوذ که از مسام بیرون آیذ و خشك شود مانندهٔ سبوس[٤] جون دیکر بیرون آیذ آن بیشین[٥] را بیرون سبُوزانذ[٦] و بیرون افکَنَد و بوذ که از بلغم بوذ و نشان وی ان بوذ که این سبوسها سبید بوند[۷] و مر خداوندان(f.171)بلغم را بوذ و نشانیهاء زیادتِ بلغم بدید آمَدَه بوذ و بوذ که این سبوسه از غلبهء صفرا بوذ اعنی خونی کبا وی صفرا آمیخته بوذ و نشان وی آن بوذ کی این سَبوُسه سرخ کونه[۸] بوذ و مر خداوندان غلبهء خون را بوذ و بوذ کی از سودا بوذ و نشان وی آن بوذ که[۹] سبوسه سیاه رنگ[۱۰] بوذ و مرخداوندان غلبهء سودا را بوذ و حد علاج این بیماری آن بوذ که اکر نشان امتلا بجای بوذ و تن بُر بوذ اعنی اخلاط بسیار بوذ استفراغ کنی بفصد اکر خداوند بیماری را خون غالب شذه بوذ[۱۱] و بیارها[۱۲] و بحبها[۱۲] جنانك بباب دالثعلب یاد کردم هر خلطی را جدا جدا[۱۳] و باز غَرغَرها بایذ کردن تا سر باك شوذ و باز تدبیر سر[۱٤] شستن بایذ کردن بآبهایی[۱٥] که اکنون یاذ کنم.

۱ــ ف: باب فی ذکر الحزاز ۲ــ ف: سوسته ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: افزوده . و ٥ــ ف: افزوده . بیرونین ٦ــ م: ظ. سپوزد . ۷ــ ف: بوذ
۷ــ ف: «کونه» ندارد ۹ــ ف: افزوده . این ۱۰ــ ف: «رنگ» ندارد
۱۱ــ ف: شده باشد. بهـ: اخلاط دیکر را، صح ۱۲ــ۱۲ــ ف: وحبها ۱۳ــ ف: جدا بحذا
۱٤ــ ف: «سر» ندارد ۱٥ــ ف: بآبها

بکیرند جکندر[1] و بکوبند و آب [1] بیاهنجد و نمك بوی بر افکند و سر بوی بشوید یا حُلبه بجوشانند و آب ببالایند و برین اب افکند [2] شحم حنظل سوده و صبر [3] و خربق سیاه و بورَه[4] نان کمتر و بیشترجنانك [5] حال واجب کند و باز[6] بسر اندر دهد تاخشك شوذ و باز بخطمی بشوید یا آرد نخود را بزهره کاو ترکند و بسر اندر مالذ و باز بآب جکندر و [7]نمك [7] و سرکا بشوید و اکر زهره‌ی کاو با آب[8] حُلبَه بیامیزذ و بسر اندر دهذ و باز بآب خطمی یا بلعاب اسبغول سر بشوید صفت داروی سلیم: بکیرذ قیمولیا [9] و بسایذ و بسرکا و زهره کاو ترکند و بسر اندر دهذ و باز از بس یك ساعت بشویذ و بیش از دارو و از بس[10] دارو جنان بایذ که سر بآبِ جکندر بشویذ که برین آب افکنده[11] باشند بوره[11] نان و زهره کاو و ازهمه قوی‌تر ان بوذ که بکیرد بوره‌ی سبید(f.172) که زرکران سبیدبوره خوانند[12] با توبال مِس برابر بکوبد و بسرکا ترکند و بسر اندر دهذ یك ساعت بدارذ و باز بشوید بدان آب جکندر و بوره و زهره کاو که یاذ کردم.

باب السعفه[13]

این بیماری جند کونه بوذ: یك کونه بربوست سر بوذ و دور و مَغ

۱ـ۱ـ ف: و آب وی ۲ـ ف: برافکند

۳ـ ب‌ه: شنبلیده ٤ـ ف: فوزه ء ٥ـ ب‌ه: خوب اید وباندازه باشد سر بدان طلی کند و بکذارد، صح ٦ـ ف: «وباز» ندارد ۷ـ۷ـ ف: مشك ۸ـ ف: بآب

۹ـ ب‌ه: قیمولیا نوعی از کل سبید بود ۱۰ـ ف: پس از ۱۱ـ۱۱ـ ف: باشذ فوره‌ء

۱۲ـ ف: خوانندش ۱۳ـ ف: باب فی‌ذکرالسعفة. ب‌ه: سبب این علت اخلاط بود وعرض سبوسه، صح

نبوذ و دیکر کونه مَغ تر بوذ و بوی ریمی بوذ مانندهء آرْدَهاله و دیکر نیز مَغ تر بوذ و سولاخهاء بسیار بوذ بوی و خارش بسیار و بوی رطوبتی بوذ مانندهء[1] انکبین و شهد و سبب هر سه کونه خونی بوذ سطبر و کنده[2] و بدان دو نوع بیشین[3] باشذ که این خون بلغمی بوذ[4] محض و این دیکر خونی بلغمی بوذ شور[4] و بوذ کی این ریشها آماس دارند جن انجیر و کوز و صعب بوذ و سبب وی خونی بوذ بلغمی و بلغم بسیار بوذ بدین خون و یکی بیماری بوذ کورا شیرینه خوانند و سبب این بیماری خونی بود صفرایی .

و علاج این همه نوعها کیاذ کردم فصد بوذ و حجامت و سر[5] آزدن و رك بیشانی کشاذن و رك سبس کوش و کوش آزدن بسیار و شکم آوردن بحبّ قوقایا جالینوس و حب جتره و حب اصطمخیقون و حب[6] زهره و مطبوخهاء قوی و قی کردن بسیار و دایم حب صبر و مصطکی خوردن و نقیع صبر و غَرغره کردن بسیار و باز مشغول باشیدن[7] باندوذنیها بر سر و بایذ کی بدانی که این خلط لذّاع بوذ و باخارش[8] بسیار و دایم این کس بخارذ مر سر را خاریدنی قوی تا آماس کند سر و کرم کردذ و مایهء دیکر بخویشتن کشد و غرض این علاج نشاندن[9] این لذع بوذ و تجفیف کردن ، و[10] بجیزی کرم جن داروهاء دا(f.173) الثعلب علاج نتوانی کردن و ریش را علاج نتوانی کردن بجیزی که مجفف نبوذ و هر مجفّفی لذّاع بوذ واز سر کا

۱ــ ف: مانند ۲ــ ف: کنده وسطبر ۳ــ ف: پیش

٤ــ٤ــ ف: ندارد . ٥ــ ب‌ه: کوش ٦ــ ب‌ه: ماهی

۷ــ ف: مشغول شدن ۸ــ ف: افزوده . بوذ ۹ــ ف: ظ. شناختن

۱۰ــ ف: «و» ندارد

همین[۱] غرض بیابی که هم مجفف است و هم مُبَرّد ولکن اندکی لذع [۲] دارد و آن لذع وی شکسته کردد جن با وی برآمیزی مرداسنك و توتیا و قیمولیا و سبیده ارزیز و سبیدهٔ سُرب این داروها مُجفّف‌اند و لذع ندارند ولکن بسرکه تر باید کرد بجیزی تر علاج نه‌شاید کردن [۳] جن بسرکا[٤] تر کنی و مرهم کنی تمام شایسته کردد و اکر زاك سبید باروغن کل مرهم کنی نیك آید. **صفت** [٥] دارو آزموذَه بکیر[٥] مُرداسنك زرد و زرجوبه از هر یکی برابر بکوبد و بسرکا و بروغن کل مرهم کند و برانداید و این نیك شایسته بوذ و اکر بدین نروذ اندکی کوکرد بارسی و نارُسفال[٦] بفزایذ اکر به شوذ و الا بدین دارو علاج کند **صفت** بکیر [٦] مرداسنك و خَبث فضّه و بادام تلخ بریان کرده و زرجوبه و قنبیل این همه[۷] را بساید بسرکا و مرهم [۷] کند و برانداید و اکر به شوذ والا بفزایذ بر وی زریوند و کوکِرد از هر دو برابر و مرهم کند بسرکا و روغن کُل و بکار دارذ. **صفت** داروی سخت قوی از صفت[۸] جالینوس بکیرذ توبال مس و مُرْ از هر یکی دو درم سنك خردهٔ علك و زاك سبید از هر یکی چهار درم سنك [۹] زریوند دراز و قَلقطار و خاکستَر شبتْ و صبر از هر یکی یك درم سنك این همه را بکوبذ و بسرکا تر کند و اندر مالذ و این بسنده بوذ بدین باب کیاذ کردم.

۱ــ ف: این ۲ــ ف: لذاع ۳ــ۳ــ ف: ولکن تر ناکرده بچیزتر علاج نشاید کردن بایشان. م: بسر بربایدکردن‌که این جیزهارا طلاکنی

٤ــ ف: سرکا ٥ــ٥ــ داروی که آزموده است بکیرذ ٦ــ ف: بکیرذ

۷ــ۷ــ ف: بساید و بسرکا مرهم. ۸ــ ف: بصفت ۹ــ ف: افزوده . و

اینك بیماری تفرق الاتصال و سبب بذی اخلاط و عرض آماس وریم و خارش و ترا بدین بیماری دو کونه معالجت باید کردن یکی برابر اخلاط و دیکر برابر (f.174) تفرق الاتصال [١] اعنی قرحه یکی سبب تیزی اخلاط و دیکر سبب تفرق الاتصال [١] اینك سببی از سببی جنین بوذ و هر دو سبب را علاج باید کردن.

باب القَمْل [٢]

اما دانسته باش که حرارت طبیعی هر کجا مادّتی یابذ که بشاید [٣]تولد [٣] حیوان را از ان مادت حیوان کند و آن حرارت که از عفونت‌خیزد همان [٤] و این مادّت که از وی شبُش خیزذ مادّتی بوذ غلیظ و جرب جن زیر مسام اندر ماند آن کرمی غریزی بر وی مستولی کردذ و شبُش خیزانذ و از مسام بیرون آیذ و این دو کونه بوذ یکی مر خداوندان دق و سل و اسهال را که جن تنهاء ایشان خشك کردذ آن رطوبت [٥] که بمیان بوست [٦] و کوشتِ ایشان [٦] بوذ کرم کردذ و باز شبُش کردذ و از میانه [٧] بیرون آیذ [٨] و دیکر کونه جوانان را بوذ و جرب جامکان را و آنکسها [٩] را که کوشت و انجیر تر [١٠] بسیار خورده بوند.

و علاج این کونه جامه باك داشتن بوذ و بکرمابه بسیار اندر آمذن

١-١ــ ف: ندارد ٢ــ ف: باب فی‌ذکر القمل ٣-٣ــ ف: مادت ٤ــ ب‌ه: کند
٥ــ ف: بود ٦ــ٦ــ ف: ندارد ٧ــ ب‌ه: مسام
٨ــ ب‌ه: وانکس را مرك نزدیك‌باشد واینجا قمل بسیار باشد. صح
٩ــ ف: انکس ١٠ــ ب‌ه: وخشك

و خویشتن بصابون بسیار شستن و باُشنان [۱] و فصد کردن [۲] و داروی مسهل خوردن بسیار جن حب قوقایا وحب یاره و باز بخویشتن اندر مالذ[۳] داروهاء مخصوص ببـاك کردن شبُش جنانك بکیرذ میویزهء کوهی و زرنیخ سرخ و سبندان و سیماب ُکشته بیندایذ بروغن زیت[٤] و آب ُترْب ، وکویند[٥] هرك ترب بسیار خورذ [٦] مر او را ناجار شبُش[٥] خیزد از قبل کیفیت این آب کهم زوذ کنده کردذ و هم غلیظ بوذ و [۷] بکیرذ زرنیخ سرخ دو درم سنك میویزه جهار درم سنك بوره[۸] نان دو درمسنك این همه را بکوبذ و بسرکا و روغن کل(f.175)ترکند و ُبمالذ همه اندام را برین[۹] دارو بکرمابه یا سیماب را بروغن کل بکُشذ و بمالذ بهمه تن . اینك برین[۹] کونه علاج بایذ کردن.

باب صداع[۱۰]

اکنون یاذ کنیم[۱۱] انواع دردسر و علاج ایشان . کوییم دردسر یا بنفس خویش بیماری بوذ یا عَرض بوذ از بیماری دیکر .

و این که عرض بوذ از بیماری دیکر بر دو کونه بوذ یا عرض بوذ مر تبی را[۱۲] از تبها جن تب غِب[۱۲] که اندر نوبت دردِسر کند و علاج مر تب را بایذ کردن الاآناك اندکی کلاب و صندل برسر بایذ نهاذن بوقت نوبتِ

۱ــ ب‌ه: ظ. شبیار ، خ ۲ــ ف: افزوده . کردن ۳ــ ف: اندر مالیذن

٤ــ ف: ترب ٥ــ٥ــ ف: وکویند که هرکه تربزه بسیار خورذ ناچار اوراشپش

٦ــ ب‌ه: خاصه ترب ..... ۷ــ ب‌ه: داروی مجرب این علت را اینست . ف: افزوده . یا

۸ــ ف: فوره ء ۹ــ ف: بذین ۱۰ــ ف: باب فی‌ذکرالصداع

۱۱ــ ف: یاذ کنم ۱۲ــ۱۲ــ ف: ان تبهاغب

تب . یا این دردسر از جملهء اعراض بحرانی بوذ و علاج وی یاری کردن بوذ مر طبیعت را تا[۱] اکر منش می بکردذ اب گرم فرمایی و سکنکبین تا قی کند. و اکر درد شکم همی کند حُقنهء نرم [۲]فرمای[۲] یا شافه بُنفشه تا شکم فروذ ایذ[۳] و اکر بینی می[٤] بخارذ و جشم سرخ است بفرمای تا جیزی اندر بینی کند تاخون [٥] بکشایذ از بینی [٥] و بر سر نهذ صندل و کلاب و بهمه حال جن درست کردذ که این دردسر اعراضِ باحوریست طبیعت را یاری بایذ کردن [٦] یا [٦] بر سر بیمار مستولی کردد ، یا دردِسر از قبل آماس مغزسر بوذ و علاج وی علاج سر سام بوذ یا از قبل زهدان بوذ و علاج زهدان بایذ کردن یا از قبل شراب خوردن بسیار بوذ [۷] و این را علاج آن بوذ که قی کند [۸] تا ان باقی سیکی[۹] تباه شذه و تلخ شذه از معده بر آیذ و باك کردذ و انکاه شراب نار یا اب‌نار بَیَخ[۱۰] سرد کند و[۱۰] بخوزذ و بخسبد وجن از خواب بیدار کردذ آب کرم بسر بر[۱۱] ریزد و باز طعام خورذ اندکی که از اب غوره یا از زرك یا[۱۲] ناردان کرده باشند تا[۱۳] بخار[۱٤] باز دارذ وبفرمایی تا دستها و بایان بمالند (f.176) نیك و باز دیکربار[۱٥] از بس آنك خُفتَه باشد بسیار[۱٦] بکرمابه روذ و اب کرم بر[۱۷] ریزذ و[۱۸] اکر بدین به شوذ و الا اندکی شراب را با بسیار آب بیامیزذ و سرد کند و بخورذ اندك اندك تا باز خواب آیذ و[۱۹] درد بنشیند .

۱ــ ف: «تا» ندارد ۲ــ۲ــ ف: فرمائی و سکنکبین تا قی کند .
۳ــ ف: شکم آرذ ٤ــ ف: «می» ندارد ٥ــ٥ــ ف: بینی بکشاید ٦ــ٦ــ ف: تا
۷ــ ف: بوذ بسیار ۸ــ ب‌ه: باب کرم ۹ــ۸ــ ف: تابقی سیکی ۱۰ــ۱۰ــ ف: سرد کرده
۱۱ــ ف: برسر ۱۲ــ ف: افزوده . از ۱۳ــ ب‌ه: آن
۱٤ــ ب‌ه: بد ۱٥ــ ف: دیکر راه ۱٦ــ ب‌ه: بمالند و برخیزد ، صح
۱۷ــ ب‌ه: سر ۱۸ــ ف: «و» ندارد ۱۹ــ ب‌ه: جون بخسبذ، صح

و باز آن دردسر که بذات خویش بیماری بوذ دو کونه بوذ یابی‌مایه بوذ یا بامایه و آن مایه یا رطوبتی بوذ کرم یا رطوبتی بوذ سرد یا بخارها بوند که تمدد کنند مر اغشیهء دماغ را و عروق دماغ را یا این درد سر بعقب زخمی آمذه بوذ یا بعقب افتاذنی و آن دردسر[1] با مایه باشد کبهمه سر بوذ و باشد کمتر نیمهء سر را بوذ که ورا شقیقه خوانند و اکنون یاذ-کنم هر یکی را جدا جدا[2] .

و بود که از[3] تمتع دردسر کند و آن نیز عرض بوذ نه مرض و علاج وی بآب اندر آمدن بود و [4] خایهء نیمرشت [4] کواژه کردن [5] و [6]کردَه[6] قوی کردن بحقنها و معجونها ، و اکر کسی را معده ضعیف بوده بوذ جن کرسنه شوذ درد معده کیردش بدانك[7] خلطی لذّاع بوقت کرسنکی انصباب کند و بمعده آیذ از قبل جذب معده این رطوبات را از قبل نایافتن[8] غذا جن فم معده ضعیف بوذ برنتواند داشتن این خلط را وبمشارکت فم معده سردرد خیزد و علاج وی خوردن پست[9] و شکر بوذ و آبِ نار و آب غوره و آنج بدین ماند ، و علاج دردسر کی از زخم آمذه بوذ رك زدن بوذ و خون برکرفتن از قیفال بسیار جندانی که بیم غشی بوذ و باز برسر نهادن این ضماد بکیرذ آردکشك و خطمی سبید و مورد کوفته و بیختّه از هر یکی ده درم سنك رَامك و قاقیا از هر یکی سه درم سنك این همه را بکوبذ و ببیزذ و ترکند بآب انکور کُرْك و آب غوره یا آب آبی

۱ــ ف: افزوده . یا ۲ــ ف: جذا بجذا ۳ــ ف: افزوده . پس . ب‌ه: از پس جماع
٤ــ٤ــ م: خایه ء نیمبرشت خوردن ٥ــ ب‌ه: خوردن ٦ــ٦ــ ف: کردن
۷ــ ف: «که» ندارد ۸ــ ف: نا یافت ۹ــ ف: ظ. پشت .

و روغن کل تـاهمه(f.177) جمع شوذ و[1] بر سر نهذ[1] و جن خشك خواهذ شذن دیکری بدل کند و اکر بارهی استخوان برخاسته بوذ و جذا کشته یك بار کی بر کیرذ و اکر جذا نکشته بوذ بروغن کل تر کند و بـاز بر نهذ و برجراحت[2] برنهد آن دارو که ورا دواالراس خوانند صفته بکیرذ صبر و مر و کندرو و خون سیاوشان و عنزروت این همه را برابر بکوبذ و ببیزد و بسربرنهذ[3] تابه شوذ و دایم صندل و کافور و نیلوبر ببویذ و شکم نرم کند بشافه یا بحقنه اکنون یاذ کردم آن دردسر که بیمـاری نبوذ بوی[4] جه عرض [بوذ][5] و مانده است بر من یـاذ کردن آن دردسر که بذات خویش بیماری بوذ.

کوییم که سبب کی[6] دردسر از کرمی بوذ از بیرون تن جن کرمی آفتاب یا هوای کرم یا بوییدن جیزهاء کرم جن مشك و خزمیان و آنج بدین ماند تا آن جیزها سبب کردند مر سؤالمزاج کرم بی مـایه را و سؤالمزاج کرم سبب کردذ مر تفرّق اتصال[7] را و باز تفرق اتصال[7] سبب کردد مر[8] دردسر را[9] این همه دردها را[10] سبب تفرق اتصال[7] بوذ و تفرق اتصال[7] را اسباب بسیار بوذ ولکن اینجا سبب تفرق اتصال کرمی مزاج دمـاغ است[11] جه حد کرمی آنست که کرمی کیفیتیست کرد کننده مر جیز ها

۱-۱ــ ف: بسر برنهذ ۲ــ ف: بجراحت ۳ــ بهـ: بران ریش
۴ــ ف: «بوی» ندارد ۵ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۶ــ ف: «کی» ندارد
۷ــ ف: تفرق‌الاتصال ۸ــ ف: افزوده. چیزها نامتجانس را
۹ــ ف: افزوده. و ۱۰ــ ف: «را» ندارد
۱۱ــ بهـ: حدالحـرارة ــ الحـرارة کیفیة الجامعةلاشیا المتجانسة و متفرقة لاشیاء غیر متجانسة والبرودة کیفیة جامعة لاشیاء متجانسة و غیر متجانسة والرطوبة کیفیـة سهلة التشکل بالاشکال الغریبة والیبوسة کیفیة عسرة التشکل بالاشیاالغریبه.

متجانس[۱] را[۲] و براکننده مر جیزهاءنا متجانس را[۲] ، و حدسردی آنست که سردی کیفیتیست کرد کننده مر جیزهاء متجانس و نامتجانس را ، و حد رطوبت آنست که رطوبت کیفیتیست آسان بدیرنده مر اشکال غریب را ، و[۳] یبوست[٤] کیفیتی است دشوار بدیرنده مر اشکال‌غریب را. اکنون بدیدآمذکی کرمی(f.178)از بهر[٥] براکندکی را تفرق‌الاتصال آرذ و سردی از بهر جمع هم[٥] تفرق الاتصال آرذ و باز[٦] رطوبت و یبوست[۷] تفرق نیایذ[۷] مکر از یبوست که اندکی تفرق آیذ نه بدان مقدار که درد واجب کند و بمقدمهء این کتاب بسیار گفته آمدست ازین باب اکر یاذ داری[۸] که از کرمی درد بوذ و ازسردی درد بوذ[۸] . فاّما[۹] از تری نبود هیچ و بوذ که این کونه دردسر ببعضی کسها آماده[۱۰] بوذ و همان سؤالمزاج دماغ ایشان کرم بوذ[۱۱] و یا بسیاری اخلاط تیز که اندر معدهء ایشان کرد آمده بوذ و علاج این کونه دردسر برریختن روغن کل قوی بوذ[۱۲] برسر ایشان جنانك برریزند از بلندی تا بدان نیرو فرو کدَرد و بدماغ رسذ و اکر بدین به نشود[۱۳] والا با این[۱٤] روغن کل کلابِ قوی و سرکا بیامیزند[۱٥] جنانکه کلاب ده درم سنك بوذ و از روغن[۱٦] بنج درم سنك و از سرکاء انکوری خوش‌بوی[۱۷] دو نیم درم سنك[۱۷] این همه‌را

۱ــ ب‌ه: کنده ۲ــ۲ــ ف: ندارد ۳ــ ف: افزوده . حد
٤ــ ف: آن ٥ــ٥ــ ف: پراکندن را تفرق‌الاتصال را وسردی هم از بهرجمع کردن را
٦ــ ف: افزوده . از ۷ــ۷ــ ف: ظ. تفرق اتصال نیایذ
۸ــ۸ــ ف: که آن کرمی و سردی درد بوذ ۹ــ ف: و اما
۱۰ــ ب‌ه: از ماده ، خ ۱۱ــ ب‌ه: و همان سوالمزاج دماغ ایشان بوذ، خ ف: و همان سواالمزاج دماغ ایشان بود کرم ۱۲ــ ف: «بوذ» ندارد
۱۳ــ ف: شوذ ۱٤ــ ف: باین ۱٥ــ ف: برآمیزند ۱٦ــ ف: افزوده . کل
۱۷ــ۱۷ــ ف: دو در مسنك و نیم در مسنك

نیك بزَند و بیخ سرد کند و برسرنهد[۱] و اکر یخ نیابذ بشب بهواء کشاده بنهذ تاسرد شوذ و صندل سبید و کلاب نیك خوش شایسته بوذ. فاّما آب‌غوره یا جیزی دیکر قابض نشاید [۲] جه مسام ببندد و حرارت محتقن کردذ و اکر کُمان بری که اندر معده خلطیست بذ و[۳] بخار می‌کند [۳] نشان این‌جستن رکهاء جهار سو بوذ و پُر کشتن این رکها. آنکاه[٤] قی فرمای کردن[٤] بسکنکبین و آب کرم یا بکشکاب و سکنکبین و روغن بُنفش و روغن نیلوبر و روغن بید این همه شایسته بوند[٥] کبر سرنهد خاصه جن با سرکا بوذ بدان مقدار کی یاذکردم یا اندکی[٦] افزون[٦]، و اکر اسبغول بسرکا و روغن [کل] [۷] فرغار کند و برسر نهذ بغایت خوب آیذ و اکر با بَرك[۸] و کدو و خیار و خیار باذرنك (f.179) و عصاالراعی و برك اسبغول و انکور کُرك و کشنیزتر و برك بید مفرد و[۸] مجموع بکوبذ و با سرکا و روغن کل جمع کند و بر سر نهذ. و[۹] اکر خواب نیابذ کوکنار تر بفشارذ یا لفاح اکر نیابذ و آب ایشان برسر نهذ[۹] و اکر نیابذ بوست کوکنار خشك[۱۰] بکوبذ و با خطمی سبید نیمانیم برآمیزذ بآب کوکنار[۱۱] تَر کند و برسر نهذ بضماد[۱۲]. باز اکر بدین کیاذ کردیم[۱۳] به نشوذ بدانك اندر سر بخارهاء سطبراست آنکاه نطول بایذ کردن بدین‌طبیخ [نسخت وی][۱٤] جنانك بکیرذ بابونه و اکلیل‌المَلك و کشك جو و بنفشهء خشك و برك کل این همه را بجوشاند و صافی کند و نیم کرم [۱۵] بر سر

۱ــ ف: نهند ۲ــ بهـ: اینجا ۳ــ۳ــ ف: بخاری کند و
٤ــ٤ــ ف: قی کردن فرمای ٥ــ ف: بوذ ٦ــ٦ــ ف: از و ۷ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد
۸ــ بهـ: یا ۹ــ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ ف: افزوده . را ۱۱ــ بهـ: کنکاو ، خ
۱۲ــ۱۱ــ ف: تر کرده بر سر ضماد کند ۱۲ــ بهـ: خواب آیذ ۱۳ــ ف: کردم
۱٤ــ از «م» افزوده شد . در اصل : ظ. صفت وی ۱۵ــ ف: افزوده . کند و

ریزد و اکر این نیابد [۱] روغن بابونه کرم کند و برسرنهد و این معالجتی بوذ نیك موافق مر کودکان را [۲] و خادمان و خصیان را و زنان را و سبید بوستان را بس اکر شکم سخت بوذشان نرم باید کردن بحقنهاء[۳] نرم و شافهاء نرم [۳] جن شافه بنفشه با[٤] سقمونیا یا شکم آرذ بآب میوها جن آب خرمای هندو [٥] و ترنکبین و الوخشك و خیازجنبر و هلیله زرد و غذا سباناخ دارذ و کشك یا قطف اعنی شورَه فراخ برك و ذخنح[٦] کاه ترش کرده باب زرك و کاه بآب خرمای هندو[٥] جنانك حال واجب کند. اینك علاج درد سر[۷] بی‌مایه کرم[۷] جنین بوذ.

باز اکر درد[۸] از جیزهاء سرد آمذه بوذ جن هوای سرد یا برف [۹]و انج بدین ماند [۹] علاج وی بجیزهای کرم بوذ از روغنها جن روغن سداب[۱۰] و روغن حب الغار و روغن مرزنکوش و روغن سوسن و روغن قسط و روغن اذخر و اکر بدین روغنها به نشود آنکاه بیامیزد با یکی ازین روغنها فربیون و خزمیان[۱۱]و از همه بهتر روغن سداب بوذ[۱۲] (f.180) و ببویانی مر ایشان را [۱۳]عود و مشك و عنبر وطعام نخوداب کنند[۱٤] بروغن زیت یا بروغن کوز و اکر اندکی آبکامه بوذ با این غذاها روا بوذ و[۱٥]جون بهتری بدید آیذ بکرمابه رفتن فرمایذ و خوی آوردن بسیار تا مسام[۱٦] را سر کشاذه کردذ[۱٦].

۱ــ ب‌ه: و یا بدین به نشوذ ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ۳ــ ف: نرم کننده و شافها نرم کننده
٤ــ ف: یا ٥ــ ف: هندی ٦ــ ف: دخنج ۷ــ۷ــ ف: کرم بی مایه
۸ــ ب‌ه: سربی مایه باشد. ف: افزوده . سر ۹ــ۹ــ ف: و بی مایه بوذ ۱۰ــ ب‌ه: کرم کرد.
۱۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ــ ب‌ه: از هر یك ..... ۱۳ــ۱۲ــ ف: و مرایشان را ببویانی
۱٤ــ ف: کند ۱٥ــ ف: «و» ندارد ۱٦ــ۱٦ــ ف: نیز کشاده شوذ. م: وی کشاده شود.

بس اگر درد سر از مایهء کرم بوذ و آن مایه از[۱] صفرا بوذ و علامات[۲] غلبه صفرا ظاهر بوذ اعنی که دهانش تلخ بوذ و این کس لاغر بوذ و سرش بیسوذن سوزان بوذ و با درد سخت بوذ و بسر اندر گرانی ظاهر نبوذ و با بی‌خوابی بوذ و با جشنکی بسیار بوذ و رَمنده بوذ از جای بجای و هوای خنك را جویان بوذ و شکم وی سخت بوذ از اول شکم[۳] فرماید آوردن[۳] بشراب آلو یا بشراب کل با[٤] سقمونیا یا طَبیخ هَلیله زرد خورد و یا خرماء هندی[•] و خیار جَنبر و بُنفشه و کل خشك و آلوخشك و ترنکبین قوی کرده بسقمونیا و غذا سباناخ دارذ و کشك جو و بناشتا بِستِ جو خورذ باآب نار ترش شیرین و شکر و هرشبی آلو فرغار کرده خورذ بجلاب یا لعاب اسبغول و شکر و باز[٦] بدان علاجها باز کردذ کی دردسر کرم بی‌مایه را یاذ کردم از روغنهاء خنك و طلیها و لخلخها .

و بوذ که این مایه خونی بوذ صفرائی و علاج وی باول خون برگرفتن بوذ جندانی که طاقت بود خاصه ان وقت کروی سرخ [۷] بوذ و چشمها و علامات غلبه خون ظاهر بوذ و باز بدان علاجها باز کردذ کی مر درد سر صفرائی را یاذ کردم .

باز اگر درد سر سرد بوذ و بامایه بوذ و آن مایه بلغمی بوذ نشان وی آن بوذ که درد سر سخت نبوذ ولکن سر گران بوذ و جنان بندارذ که(f.181)بخواب اندر روذی و علامات غلبهء بلغم ظاهر بوذ[۸] علاج وی شکم آوردن بوذ بحبّ قوقایا [۹] و حبّ صبر و مصطکی و یاره فیقرا و شحم

۱ــ ف: «از» ندارد ۲ــ ف: علامة ۳ـ۳ــ ف: بایذ آوردن ٤ــ ف: یا
•ــ ف: هندو ٦ــ ف: «باز» ندارد ۷ــ ف: صرخ
۸ ــ ف: افزوده . و ۹ ــ ف: قوقیائی

حنظل جنانك یاره دو درم سنك بوذ و شحم حنظل دو دانك سنك و یاره جالینوس و یاره ارکاغانیس و لوغادیا اکر نیابذ نقیع صبر خورذ و این نقیع صبر چند کونه کنند و از همه بهتر آن بوذ که داروها[1] بجوشاند وان سُنبل بوذ[2] و سَلیخه و اسارون و حب بلسان و عود بلسان و دارچینی و مصطکی و زعفران و کَبابَه و اِذخِر و اکر زعفران نبوذ[3] بهتر بوذ این داروها همه[4] بوزن[4] بکیرذ و نیم کوفته کنذ و باز بجوشاند و صافی کند و آنکاه هر یك منی را دوازده درم سنك صبر سقوطری[5] برافکند و بآفتاب بنهد و هر[6] روزی [6] از وی مقدار یك وقیه یا دو وقیه بمقدار طاقت خورنده [بدهند][7] و استاذ من[8] بدین نسخت کردی [نسخت وی][9] هلیله سیاه و بلیله و آمله و بوستِ بیخ کرفش[10] کوهی و بوست بیخ رازیانه و اذخر و بیخ سوس از هر یکی ده درم سنك سنبل و مصطکی و قَصَبُ الذریره از هر یکی سه درم سنك شکاع و باذآورد از هر یکی پنج درم سنك شحم حنظل دو درم سنك این همه را بجوشانذ ببنج رطل آب تا دو بهر بروذ و یکی بُماند و صافی کند و انکاه دوازده درم سنك صبر سقوطری سوذه بوی برافکند و بآفتاب بنهد شربتی از وی ده درم سنك و قَویان را بیست درم سنك[11].

و اکر این مایه سودایی بوذ مطبوخ افتیمون خورذ یا حبّی که از

---

۱ ــ ف: افزوده . یاره فیقرا. م: افزوده . بسیار .

۲ــ ف: است . ۳ــ ب‌ه: اینجا ٤ــ٤ــ ف: بیك وزن

۵ ــ ف: اصقوطری. ب‌ه: افزوده . سوذه ٦ــ٦ــ ف: روز ۷ــ از «ب‌ه» افزوده شد .

۸ــ۷ــ م: و استاد محمدبن زکریا ۹ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

۱۰ــ ف: کرفس ۱۱ــ ب‌ه: و کودکان و زنان و ضعیفانرا ده در سنك ، صح .

افتیمون کرده بوذ صفت آن حب بکیرذ هلیله سیاه جهار دانك سنك افتیمون نیم درم سنك غاریقون دو دانك سنك نمك هندی و بسبایه و خربق سیاه و سنك ارمنی اعنی لاجورد(f.182) شسته از هریکی دانك سنکی این همه را [۱] بکوبذ و ببیزذ و حب کند و[۲] این یك شربت بوذ و حب شب یار [۳] نیز موافق بوذ مر این بیماریها را وحبّ اصطمخیقوُن بزرك و حبّ اسطمخیقوُن مختار[٤] و اکر قی کند جنانك بباب داالثعلب بلغمی[٥] یاذ کردم سخت خوب آیذ و اکر یاره جالینوس یا لوغادیا یا یارهاء بزرك بخورد سخت صواب آیذ [شربت] [٦] جهار مثقال بوذ با مطبوخ [۷] افتیمون و میویز بابنفشه برورده نیمانیم برامیزد و بخورذ و غذا نخوداب دارذ بروغن زیت یا بروغن کوز و باز بدان علاجها باز کردذ کدرد سر بی‌مایه را یاذ کرده‌ام [۸] از نطولها و روغنها کرم و بوییدنیها کرم و از شراب حذر فرمایذ[۹] بغایت.

و بوذ که سبب درد سر بخارات کرم بوذ و[۱۰] سرد تا[۱۰] تمدُّد کند مر عروق دماغ را و نشان وی آن بوذ که بدَوْر بوذ جنانك بهر [۱۱] سبیده‌دمی برخیزد و[۱۱] تا وقت نماز بیشین بدارذ یا بخلاف این[۱۲] بروزی [۱۳] معلوم و بُرو و[۱٤] جشم با وی دردکند و بوذ کی نیمه سر[۱۵] بوذ[۱۵] و بود که بهمه سر

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ــ ف: «و» ندارد.

۳ــ ف: شیبار. م: شبیاره ٤ــ ف: اصطمخیقون کوچك مختار. ب‌ه: خرد.

٥ــ ف: «بلغمی» ندارد ٦ــ از «ب‌ه» افزوده شد. م: شربتی

۷ــ ف: بمطبوخ ۸ــ ف: یاد کردم ۹ــ ف: فرمایذکردن

۱۰-۱۰ــ ف: سربا ۱۱ــ۱۱ ف: سبیده دم برخیزذ.

۱۲ــ ب‌ه: بوذ ۱۳-۱۲ــ ف: بدوری ۱٤ــ ف: «و» ندارد.

۱۵-۱۵ــ ف: درد کند

بوذ و بوذ که بدَور بوذ و بوذ[۱] کبی دور بوذ[۱] و علاج این بیماری جنان باید که نکاه کنی تا آن مایه اندر کجا ماندهاست اکر اندر معده بوذ قی فرمائی کردن بجوز القَی و کنکرزد و تخم ترب جنانك یاذ کردهام[۲] بباب داالثعلب بلغمی و باز هلیله بَرورده خورد[۳] یا زنجبیل برور ده[٤] تا معده قوی کردذ و باز یاره فیقرا را بخورد یك شربت [٥] تا به[شود][٦] والا [۷] ما الاصول بخورد و با[۸] روغن بید انجیر **صفت[۹] ماالاصول** بکیرذ کرفش[۱۰] و تخم رازیانه و بیخ کرفش[۱۰] و بیخ رازیانه و اذخر و مصطکی و انیسون و حُلبَه و نانخواه وقردمانا و شکاع و باذ آورد و الك و ریوند و غافت[۱۱] و روینه (f.183) این همه را بجوشاند و صافی کند بر رسم[۱۲] خویش و آنکاه بر افکند برین اب برهر شربتی یاره فیقرا یك درم سنك و دو درم سنك روغن بادام تلخ باروغن بیدانجیر و بناشتا بخورذ یابخورد این طبیخ [**صفت وی**][۱۳] بکیرذ بیخ کرفش وبیخرازیانه و اذخر از هریکی ده درم سنك وذن کوهی و زریوند کرد و شکاع و باذ آورد از هریکی بنج درم سنك هلیله سیاه بختَه کرده هفت درمسنك اَفتیمون بنج درم سنك مصطکی سه درم سنك سنبل دو درم سنك سَلیخَه و نانخواه و قصب الذریره از هر یکی سه درم سنك غاریقون بنج درم سنك [۱٤]اسطوخودوس هفت درم سنك[۱٤] میویز باك کرده از تکسك سی درم سنك این همه را[۱٥] بهفت رطل آب بجوشانذ تایك مَن بُماند[۱٥] و آب وی صافی

۱ـ۱ـ ف: که بدور نبوذ . ۲ـ ف: یاذ کردم ۳ـ ف: افزوده . و
٤ـ ب،ه: خورد ٥ـ۷ـ ف: اکربهشوذ یا نی
٦ـ از «ب،ه» افزوده شد . ۸ـ ف: یا ۹ـ ف: «صفت» ندارد .
۱۰ـ ف: کرفس ۱۱ـ ف: غافث ۱۲ـ ف: برسم
۱۳ـ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود ۱٤ـ۱٤ـ ف: اسطوخذوس هفت درم سنك و
۱٥ـ۱٥ـ ف: بجوشانذ باهفت رطلآب تا بمانذیكمن

کنند و برافکند بر وی یك وقیه یارهء فیقرا و بآفتاب نهد[۱] و باز از بس آنك بافتاب نهاده باشد بخورد هر روزی از وی ده درم سنك تا بیست درم سنك بمقدار طاقت و هرباری کبخواهد خوردن بهر شربتی سه درم سنك روغن بیدانجیر برافکند و بخورد و بـاز جهد کند تا نطول کند ببخار آب[۲] مرزنکوش و بابونه و اکلیل‌الملك و سیسنبر و انج بدین ماند و غذا هـاء معتدل بکار دارد و از شراب حذر کند و بکرمابه بسیـار اندر آید و ببوید مشك و عنبر[۳] .

باب شقیقه[٤]

و بیش ازین یاد کرده‌ام که دماغ مقسوم است بدوقسم اکر این اخلاط و بخارات سخت سطبر باشند بقوام چنانك بهمه[٥] اجزا دماغ نتواند کستردَه شدن جه اندر نیم شق بمـاند[٦] این[۷] را شقیقه خوانند و این از مایه هاء کرم بوذ اعنی خون و صفرا و از مایه هاء سرد بوذ جن بلغم و سودا . اکر سبب این شقیقه کرم بوذ (f.184) علامت وی آن بوذ که این شق [۸]کبوی درد بوذ[۸] سوزان بوذ و اکر مایه سرد بوذ سوزان نبوذ و آسـانی یابذ بجیزهاء کرم کرده بآتش و اکر کرم بوذ آسانی یابذ بجیزهاء سرد و علاج این هر دو نوع آن بوذ که بدردِ سر کرم و سرد یـاذ کرده‌ام و

۱ــ ف: بنهذ ۲ــ ف: افزوده . کرم از

۳ــ ب‌ه: ظ. و بویهاء کرم واکنون علاج شقیقه بکویم

٤ــ ف: باب فی‌ذکرالشقیقة ٥ــ ف: افزوده . تن

٦ــ ب‌ه: چنانك بدیکر نیمه نتواند کذشت . ۷ــ ف: او ۸ــ۸ــ ف: که درد بوی است

بوذ کی از برآمذن بخارهاء سطبر بوذ این شقیقه و بیشتر[۱] بادوار بوذ و جشم و افرو[۱] با وی درد کند و هر کَه[۲] کجشم درد کند[۳] نشان آنست که این بیماری بحجاب دماغ است اعنی بردهاء دماغ و بیم سرسام بوذ اگر اندر نیابذش و من حبّی ترکیب کردهام مر [این][٤] بیماریها را شکم فرود ارذ بدین حب جند بار[٥] [صفت او] [٦] بگیرذ صبر سقوطری یك درم سنك هلیله زرد نیم درمسنك تُربد نیم درم سنك شحم حنظل دانکنیم سنك کُل سرخ و انیسون و نمك هندی از هر یکی دانکی مصطکی نیم درمسنك سقمونیا دانکی و نیم سنك[۷] این همه را بکوبذ و ببیزَذ و حب بندَذ[۸] و بخورذ اگر تابستان بوذ بسحرگاه و اگر زمستان بوذ بوقت افتاب برامدن و غذا نخوداب دارد و برین شِق[۹] بُمالذ روغنهاء کرم جنانك بباب دردسر یاذ کردم و اگر درد صعب کردذ و بیداری آرذ انگاه خزمیان و فربیون بگیرذ از هر یکی برابر و هم جند جهار یك همه ابیون بر افکند و با یکی ازین روغنهاء کرم یار کند و بگوش فرو کند و از همه موافقتر آن بوذ که قُرص کوکب را بساید باشراب خندیقون برامیزد و بگوش فرو ریزد و باز بعلت[۱۰] خوده اعتماد بحقنهاء قوی بوذ[۱۰] و بنقیع الصبر و[۱۱] نَطولهاء محلل کهاز

۱ــ۱ــ ف: وبادوار بود بیشتر وافرو وچشم ۲ــ ف: هرکاه

۳ــ ب‌ه: با او ٤ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .

٥ــ ب ه: صفت حب‌الشقیقه از ترکیب محمد زکریاالرازی رحمه‌الله ایاره فیقرا اسطوخودوس یك‌درم نیم درم تربد سقمونیا نیم درم‌دانك شحم حنظل دانك نیم. ٦ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود . ۷ــ ف: دانکسنکی و نیم ۸ــ ف: حب کند

۹ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخواناست . م: که درد کند . ۱۰ــ۱۰ ف: خود اعتماد کند بحقنهای قوی

۱۱ــ ف: افزوده : به

بابونه و اکلیل الملك و مرزنکوش و سیسنبر کرده بوند[۱] و بروغنها کرم[۱] .

باب خوذه[۲]

بدانك معنی خوذه دردسری (f.185) بوذ که همه سر یك بارکی [درد][۳] خیزد[۴] و علاج وی همان بوذ و علاج شقیقه[۵] همان از قبل انك این خوذه را سبب اخلاط تیز صفرایی بوذ و این نوع را علاج بباب دردسر کرم و بعلاج شقیقه یاذ کردیم الاّ آنك بدین علت خوذه علاجها قوی باید بغایت و تمام تر از مسهل همان[۶] و از برسرنهادنی همان و از اخلاط بلغمانی و سودایی بوذ نیز و بهمان بابها علاج این[۷] نوع یاذکردیم و بوذ که از بخارات بوذ و علاج یاذکرده‌ام بهمان بابها الاّ انك بدین بیماری[۸] علاج قوی تر باید جی سبب این بیماری بیشتر بود و قوی تر [صفت][۹] ضمادی شایسته مر[۱۰] علت خوذه را بکیرذ خطمی سبید و آرد جو[۱۱] و کنکاو[۱۲] و تخم و بوست کوکنار و تخم کنکاو[۱۲] و بوست بیخ لفاح و[۱۳] این همه را بکوبذ و ببیزذ و بسرکا تر کند تا سطبر شوذ و با روغن کل کرم[۱۴] کند و بر سر نهد[۱۵] .

باب سدر و دوار[۱۶]

بدانك این بیماری را سبب محصور شدن بخارات بوذ اندر اجواف عروق

۱ـ۱ـ ف: والله اعلم
۲ـ ف: باب فی ذکرالخوذة
۳ـ از «ف» و «بهـ» افزوده شد
۴ـ ف: کیرذ
۵ـ بهـ: شقیقه کرم
۶ـ ف: «همان» ندارد
۷ـ ف: افزوده . دو
۸ـ بهـ: خوذه
۹ـ از «م» افزوده شد . در اصل‌خوانده نمیشود .
۱۰ـ ف: «مر» ندارد .
۱۱ـ بهـ: وبابونه و اکلیل الملك و تخم کتان و بنفشه خشك و سبوس کندم
۱۲ـ ف: کیکاو
۱۳ـ ف: «و» ندارد
۱۵ـ۱۴ـ ف: برسر نهذ خوب آیذ
۱۶ـ ف: باب فی‌ذکرالسدر والدوار

دماغ و آن بخارات بوذ که از خون خیزذ که بسیار کرد آمذه بوذ اندر تن و نشانی آن بوذ که بیمار را بوقت بیماری رویش سرخ بوذ و تن قوی و رکهاء اوداج و بیشانی و از بس کوش پر کردند و سطبر شوند علاج فصد کردن بوذ جندانك طاقت بوذ[۱] خون بردارد و باز بکرداند و[۱] باز سکنکبین و آب نار خورذ بروزی جند بار و[۲] اکر آب سیب و آب نار و آبی [با سکنکبین برآمیزذ و پیوسته بخورذ خوب آیذ و غذا طفشیل دارد بعدس] [۳] و شکر و سرکا و برك جکندر یا[٤] جکندرو[٤] اکر وقت زمستان بوذ کشنیز خشك با شکر بخورد هرشبی بوقت خواب و اسپغول و شکر نیز [اکر] [٥] بکار دارذ [٦] شایذ و اکر غذا نرسك دارذ(f.186) و کشك موافق آیذ و زرك و تتری و آب غوره این همه را [۷] نیز شایذ کبخورد. و بوذ کی سبب این بیماری صفرا بوذ و علامت وی [۸] آن بوذ کی [بیش] [۹] از دوار کردن منیش بکردد[۱۰] و بود کی قی کند تلخ و علاج[۱۱] این هم قی کردن بوذ[۱۱] بآب کرم و سکنکبین تا صفرا برآیذ و آنکاه شکم آرذ بطبیخ هلیلهء زرد و آلو و خرما هندو و ترنکبین و بنفشهء خشك و سقمونیا و غذا[۱۲] ناربا [دارد] [۱۳] و همان غذا ها [۱۲] کبباب دُوار خونی یاذ کردم و باشذ[۱٤] کی سبب این بخارهاء بلغمی بوذ و [۱۵] نشانوی[۱۵] آن بوذ کخداوند دُوار بلغمانی بوذ و بسیار خواب[۱٦] و حواس

۱ــ۱ــ ف: وجهد کند تا تسریح کند . ۲ــ ف: «و» ندارد

۳ــ از «ف» افزوده شد . بهـ: باسکنکبین برآمیزد وبخورد بیوستهخوب آیذ وغذا طفشیلخورد بعدس، صح

٤ــ٤ــ ف: خود چکندر را ٥ــ از «ف» افزوده شده . بهـ: کر ٦ــ٥ــ ف: بخورذ

۷ــ ف: «را» ندارد ۸ــ ف: «وی» ندارد ۹ــ از «بهـ» و «م» افزوده شد .

۱۰ــ۹ــ ف: بادوار کردن منش برکردذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: این همه قوت کردن بود قیرا یانیك قی

۱۲ــ۱۲ــ ف: همان دارذ ۱۳ــ از «بهـ» افزوده شد . ۱٤ــ ف: وبوذ

۱۵ــ۱۵ــ ف: نشانی ۱٦ــ ف: افزوده . بود . بهـ: افزوده . ایذش .

وی[۱] تیره بوذ و من این همه علامات بباب زیادت بلغم یاذ کردهام و علاج وی همان بوذ کی بدرد سر بلغمی یاذ کردم[۲] ، و بوذ کی این بیماری از سودا بوذ و نشانی[۳] وی آن بوذ کی بیمار خیالات بیند سیاه کبیش جشم وی بکدرذ و علاج وی همان بوذ کی[٤] بدرد[٤] سر سودائی کفتم .

باب سرسام[٥]

این بیماری سرسام کرم بوذ و سرد بوذ، جن کرم بوذ خداوندش را درد سر بسیار بوذ و تبی بوذش تیز و از هوش رفتن و نیز بوذ که خداوندش بی‌هُشانه کویذ و برمذ و این سرسام آماسی بوذ کی ببردهای دماغ اندر[٦] بوذ و بر قحف یکی غشا است نام وی سمحاق و[۷] بوذ کی این آماس بر سمحاق بوذ و علامت[۸] وی آن بوذ کی اکر دست برسر بیمار نهی دردکند و آماس بدید بوذ و این علت صعب (f.187) نبوذ و علاج وی ضماد بوذ از آرد کشك و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کُل و خون برکرفتن از قیفال و غذا هاء خنُك دادن جن کشك‌اب[۹] و سکنکبین[۱۰] ، و بوذ کی[۱۱] آماس زیر قحف بوذ برغشا صلب و اعراض این بیماری صعب بوذ و علاج[۱۲] قوی بایذ کردن .

اکر آماس[۱۲] خونی بوذ نشان وی آن بوذ که رنك روی سرخ بوذ و

۱ــ ف: او ۲ــ ف: یاذکردهام ۳ــ ف: نشان ٤ــ٤ــ ف: بباب درد
٥ــ ف: باب‌فی ذکرالسرسام ٦ــ ف: «اندر» ندارد
۷ــ ف:«و» ندارد ۸ــ ف: نشان ۹ــ ب‌ه: و آنج بدین ماند .
۱۰ــ ب‌ه: نیك بود ۱۱ــ ف: افزوده . این ۱۲ــ ف: افزوده . وی

رکها وی[1] خاسته[2] بوذ[3] و تدبیرهای خون انکیز از بیش کذشته بوذ [3] ،و بوذ که وقت بهار بوذ و اندر فصل[4] کود کی[5] بوذ بیمار [5] و بطبع خونی بوذ[6] و بی هشانه بسیار کوید و باشد کی بخندد و سروذ کوید و جشمهاء بیمار سرخ بوذ و بوذ کی از بینی خون جکد جند قطره جو [7] این علامات دیدی درست شوذ [8] کی سرسام خونی است خاصه آنکاه کنبض عظیم بوذ علاج فصد کردن بوذ از رك قیفال یا از رك بیشانی یا جهد کردن تا از بینی [9] خون کشاید بسیار و باز حقنه کردن و شکم آوردن و بر سر نهاذن روغن کل و سرکا و کلاب و آن ضماد کی از آرد کشك و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل کرده باشند [9] و جنان بایذ کی بهر زمان[10] این ضماد تازه کرده آید اکر تابستان بوذ سرد کرده نهی وکر [11] زمستان بوذ کرم کرده و دایم کشك آب بایذ داذن[12] و از وی[12] کدر نبایذ کردن بجیزی دیکر و ببایذ دانستن که هر جند تب قوی تر[13] و بی هشانه کفتن[13] بیشتر علت صعب تر واکر صندل و کافور و کلاب بر سر نهد وقت وقت و باز دیکر بار بدان روغن کل و سرکا و کلاب و آن ضماد باز کردذ به آید و اکر بدین کشك آب سکنکبین برافکند[14] کاه کاه و بدل[14] آب بدهند سخت خوب آید.

و بوذ کی سبب این آماس خونی بوذ (f.188) صفرائی انکاه[15] بوقت خواب هر شب[15] اسبغول بایذ دادن و شکر و بوقت سحر کاه آلو فرغار کرده

۱ــ ف: «وی» ندارد ۲ــ ب‌ه: برخاسته ۳ــ۳ــ م: وتدبیر جیزها خون انکیز بسیار کرده بود بیش از ان ٤ــ ب‌ه: سن ٥ــ٥ــ ف: بیمار بوذ ٦ــ ف: «بوذ» ندارد ۷ــ ف: چن
۸ــ ف: درست کشت ۹ــ۹ــ ف: خون آید بسیار وباز ضماد کند از ارد کشك و خطمی واسپغول و سرکه ۱۰ــ ف: زمانی ۱۱ــ ف: واکر
۱۲ــ۱۲ــ ف: وازکشکاب ۱۳ــ۱۳ــ بوذ وبیهشانه .
۱٤ــ۱٤ــ ف: وکاه کاه بدل ۱٥ــ۱٥ــ ف: هر شبی بوقت خواب

بجلاّب و بوقت آفتاب[۱] برآمدن کشك‌آب ، و من یکی بیمار را علاج می‌کردم و بوقت تابستان بود و من شکم آورده بودم بحقنهء نرم[۲] هر روزی [۲] بانزده من کشکاب می‌بخورد و دایم دهان باز کرده بود و می‌خواست و از یك روی کشکاب می‌خورد و از دیگر روی کمیز می‌کرد ، و همیشه جهد باید کردن باستفراغ کردن مرین بیماران [۳] را بحقنه نرم تا شکم آورده‌شود و بهر کونه مر خداوندان سرسام را از فصد جاره[٤] نباشد جه[٤] سرسام آماسی بود خونی[٥] ، و اکر بود کی این خونی بود صفرایی و[٦] خونی بود بلغمی و[٥] بهر حال از فصد جاره نبود و غذا کشکاب باید دادن [۷] و اکر بتواند بست و شکر خورد و اکر بآب غوره و شکر طعامی سازند خوب‌آید و اکر این بیماران آب سرد خواهند باز نباید داشتن و اکر این آماس بر غشا لین بود ناجار دماغ بدین آماس مشارك بود[۸] با غشا لین و آنکاه این‌تب مُطبقه قوی‌تر بود و این بیمار ضعیف کردد زود از درد صعب و علاج این کونه سرسام[۹] صعب تر بود و اعتماد برنك [۱۰] زفان بود اکر رنك زفان سیاه بود بباید دانستن کسرسام [۱۰] صعب است و کار مخاطره آنکاه علاج قوی‌تر باید کردن و بنبض نکاه باید کردن اکر صلب بود و صغیر دلیل بود کی آماس بغشا[۱۱] صلب است و اکر سرعت دارد[۱۲] بمقدار سرعت و بطأت خلط تیز است یاسرد و[۱۳] اکر نبض موجی بود بدانك ورم اندر دماغ

۱ــ ف: «آفتاب» ندارد . ۲ـ۲ــ ف: هروز ۳ــ ف: بیمار ٤ـ٤ــ ف: نیست چن
٥ــ٥ــ ف: ویا خونی بود و صفرایی ویا خونی بود وبلغمی
٦ــ ب‌ه: افزوده. باشد کی این ۷ــ ف: باید کردن
۸ــ ف: باشد ۹ــ ف: افزوده . را ۱۰ـ۱۰ــ ف: زبان بود اکر رنك زبان صعب بود بباید دانستن که علت سرسام . ۱۱ــ ف: بر غشا ۱۲ــ ف: افزوده . نبض
۱۳ــ ف: «و» ندارد

است . اینك فرق بدین توانی[1] و بهر سه کونه سرسام اعنی دموی و صفرائی و بلغمی نیك سوذ دارذ این نطول[2] صفته [2] آب با برك تر و اب خیار و خیار باذرنك (f.189) و کدو و عصاالراعی و آب انگور کرك ، این همه آبها جنان باید کجمع کنی و روغن کل و سرکا باایشان یار کنی و بیك[3] کوزه اندر کنی جنانك[4] سر تنك بوذ یا با[4] نایزه و سرد کرده بر تارك سر بر ریزی [5] جندانك سر سرد یابذ[6] باز بجای مانی تا آماس صلب نکردذ و این نطول دیکر کیاذ کنم[7] نیز موافق بوذ و من بسیار علاج کردم بدین نطول مر سرسام را و مانیا را [8] صفته جنانك بکیرذ کشك جو و بابونه و اکلیل‌الملك و بنفشه خشك و[9] بوست کوکنار و تخم کوکنار و از همه بیشتر کشك بایذ جنانك کشك جند همه داروها بوذ . این همه را بجوشانذ و ببالایذ و آنکاه نیم کرم برسر ریزذ و بهیچ حال کرم نشایذ جه مادت دیکر جذب کند و جنان باید کبروزی دو بار نطول کند بامداذ و شبانکاه وز [10] بس هر نطولی بروغن[11] بنفش یا روغن کل[12] برسر[12] باید نهاذن سرد کرده و روغن بید و روغن کدو نیز موافق بوذ و اکر بیداری بسیار کردد کنکاو بکوبذ و[13] باروغن بنفش[14] برسر نهد و اکر بوقتی[14] بوذ کی کنکاو نیابذ تخم کوکنار با[15] تخم کنکاو بباید کوفتن[16] و تخم کدو شیرین و بادام شیرین و روغن بستانذ ازین جیزها و اندر بینی بیمار جکانذ و ان کنجالّه را بروغن بنفش تر کند

۱ــ ف: توانی کردن ۲ــ۲ــ ف: بکیرذ ۳ــ ف: و بیکی ٤ــ٤ــ ف: تنك سر بوذ یا
۵ــ ب‌ه: اندك اندك ٦ــ ف: افزوده . و ۷ــ ف: یاذ کردم
۸ــ ب‌ه: و نیك آمذ ف: «صفته» ندارد . ۹ــ ف: افزوده . کل و
۱۰ــ ف: و از ۱۱ــ ف: روغن ۱۲ــ۱۲ــ ف: بسر بر ۱۳ــ ف: «و» ندارد
۱٤ــ۱٤ــ ف: وبر سر نهد واکر وقت جنان ۱۵ــ ف: یا ۱٦ــ ف: کرفتن

و ضماد کند کرم و آن نطول را بسیار کند و روغن بنفش برسر بسیار نهد از بس نطول و جن بیماری روی بنقصان نهذ [۱] و ترا بقوّت بیمار حاجت آیذ اکر [۲] خایه نیمرشت یا بال جوژه بخورد باك نبوذ و اکر بیمار یخاب و یخ خواهذ جهد ان [۳] بایذ کردن تابسیار نخورذ و اکر شراب بآب [٤] بسیار برامیزد و [٥] سرد کند و [٥] بخورذ روا بوذ و اکر [٦] تب بقیتی بُمانده بوذ بدین وقت[۷] و کوشی [۸] مردمان شیر زنان و شیر بز بر سر این بیمار ریزند و این مخاطره بوذ (f.190) نبایذ ریختن جه شیر محلل بوذ و باشد کی آماس [۹] بکستراند و[۱۰]بهمه اجزای دماغ بکسترذ[۱۱]و بیم هلاك بوذ . اینك بدین[۱۲] کردار بوذ علاج[۱۲] سرسام کرم .

باب لیثارغس[۱۳]

باز یکی سرسام[۱٤]سرد بوذ [۱٤] کی اورا لیثارغوُس خوانند و این آماسی بوذ از بلغم کی بجزو مقدّم دماغ آیذ و نشان وی آن بوذ کتبی[۱٥]بوذ مطبقه نرم[۱٥]بابتدا مانندهی تب بلغمی دایم و بیمار بخواب اندر روذ و جشمها فراز- کند و هیچ سخن نکویذ[۱٦] و نجنبذ و[۱۷] فهم نکند و جن او را آواز کنند جشم[۱۸] بازکند و[۱۸] باز فراز کند زوذ و نبض این کس موجی بوذ وجن

۱ــ ف: آرذ ۲ــ ف: «اکر» ندارد ۳ــ ف: «آن» ندارد

٤ــ ف: با آب . ٥ــ٥ــ ف: سرد کرده ٦ــ ف: افزوده . از ۷ــ ب‌ه: روا بوذ

۸ــ ف: کوشه ء م: بعضی ۹ــ ف: افزوده . را ۱۰ــ ف: «و» ندارد .

۱۱ــ ف: «بکسترذ» ندارد .

۱۲ــ۱۲ــ ف: کونه علاج ۱۳ــ ف: باب فی ذکر لیثارغوس . ب‌ه: ظ. السرسام البارد . خ

۱٤ــ۱٤ــ ف: بوذ سرد ۱٥ــ۱٥ــ ف: مطبقه بوذ نرم باشذ

۱۷ــ۱٦ــ ف: و نخندد . ۱۷ــ ب‌ه: و هیچ جیز، صح. م: هیجیز ۱۸ــ۱۸ــ ف: باز کنند .

این نشانیها دیدی بجیزی دیکر حاجت نیاید انکاه علاج لیثرغوس [۱] باید کردن .

اکر قوت بجای بوذ فصد کند از قیفال و خون بر کیرذ بمقدارطاقت و هر چند این بیماری از بلغم بوسیده است کبجزو مقدم دماغ است مایهء وی بعروق دماغ بوذ و بهیچ حال از فصد و حجامت جاره نبود و باز از بس فصد سکنکبین عسلی فرمای [۲] دادن جنانك یك بهره سرکا بوذه بوذ بوقت بختن و دو بهره انکبین باك و چهار بهره آب و اکر بتواند [۳] اندکی نخوداب با روغن زیت بدهند مر بیمار را و اندکی نان کعك بوی اندر مالند تا معده برهنه نبوذ و [٤] باز [٤] سرکا و روغن کل برسر نهد بسیار دمادم و اکر بااین روغن کل اندکی مرزنکوش بوذ [٥] یا زفوده نیك [ایذ] [٦] و باز حقنه کند تیز [۷] برین صفته [۷] بکیرذ شحم حنظل بدوی یك کف و [۸] تخم معصفر کوفته دو کف و [۸] تخم انجره کوفته یك کف و بوست [بیخ کبر کوفته] [۹] یك کف و اسطوخودوس یك کف وذن یك کف این همه را بجوشاند بسه رطل آب تا بیك رطل باز آید و [۱۰] آنکاه [۱۰] صافی کند و ده ستیر ازین بکیرد و بر وی افکند ده (f.191) درم سنك آبکامه شور و ده [۱۱] درم سنك روغن زیت و حقنه کند بوی و اکر شکم آمذ و الا دیکر روز [۱۲] حقنه کند و بآخر کار که لختی [۱۳] بهوش [۱۳] آمذه بوذ اکر زردی خایه نیمرشت بخورذ روا بوذ و جهد کند تا

۱ــ ف: لیثرغوش ۲ــ ف: فرمایی ۳ــ ب‌ه: بغذا ٤ــ٤ــ ف: با
٥ــ ف: بوذه بوذ . ٦ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: بود ۷ــ۷ــ ف: بذین صفت
۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ از «ف» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .
۱۰ــ۱۰ــ ف: باز ۱۱ــ ف: سه ۱۲ــ ب‌ه: همین
۱۳ــ۱۳ــ ف: بخرد و هوش

از غذا باز نه‌ایستد و اکر از بیماری جهار روز بکذرد و بهتری بدید نیاید انکاه کار دشوار شود باز روغن کل بباید کرفتن و با هر ده درم سنکی یك درم سنك خزمیان کوفته باید آمیختن و سه درم سنك سرکا با ایشان یار باید کردن و برسر نهادن و نیك نکاه باید داشتن که لیثرغوس انتقال بدیرد به [۱] قرانیطس و قرانیطس[۱] انتقال بدیرد به لیثرغوس[۲] و این از بهر ناموافقی[۳] علاج افتد که کاه سرد کردد آماس و[۴] کاه کرم[۵] .

باب قاطاخوس[۶]

اکنون یاد کنم قاطاخوس، کویم این بیماری[۷] بود مانند[۷] بلیثرغوس بدانك هر دو سرسام سرد بوند و فرق بود بمیان ایشان بموضع علت . بدانك لیثرغوس[۲] بمقدّمهٔ دماغ بود و قاطاخوس بموخر دماغ و این کس که ورا این علت کیرد برهمان شکل بماند و نتواند جنبیدن و نتواند سخن کفتن و سبب این بیماری سودایی بود[۸] کبموخر[۹] دماغ کردآید و محمدبن زکریا[۱۰] این را سرسام سودائی می‌خوانند و سرسام آماس بود و این آماس نبود جه سؤالمزاج بود بامایه وکر[۱۱] آماس[۱۲] [بودی][۱۳] خود[۱۴] تحلیل نبدرفتی و بیمار هلاك شدی و این بیماری را بتازی اَخذه خوانند

۱-۱ــ ف: برانیطس ۲ــ ف: لیثرغس

۳ــ ف: ناموافقت ٤ــ ف: «و» ندارد ٥ــ بهـ: وکاه علت این کرددکاه آن

٦ــ ف: باب فی ذکر قاطاخوس ۷-۷ــ ف: مانند بود

۸ــ بهـ: افزوده . محترق . ۹-۸ــ ف: افزوده . بمحکه بموخر . م: متحیر و بموخر اجزا

۱۰ــ بهـ: رحمةالله علیه ۱۱ــ ف: واکر ۱۲ــ بهـ: افزوده . سودائی بودی

۱۳ــ از «ف» افزوده شد . ۱٤ــ ف: «خود» ندارد .

از بهر آنك بكیرند مردم را ناكاه اكر بنماز اندر بوند یا كاری می‌كند از صناعت بر همان شكل بماند و معنی اَخذه كرفتن بوند و علاج وی حقنه‌كردن بوند [۱] برین كونه جنانك **صفت وی** [۱] بكیرند شحم حنظل یك كف بسبا یه دو كف وذن یك مُشت [۲] افتیمون یك كف(f.192) این همه را بجوشانند بسه رطل آب تا بیك [۳] رطل باز آیند و باز صافی كنند و بكیرند از وی ده ستیر و بر وی افكنند ده درم سنك انكبین و سه [٤] درم سنك روغن بابونه و حقنه كنند و برسر بیمار فرمایند نهادن روغن نركس و روغن سوسن نیم كرم و از همین روغنها بفرمایند چكانیدن اندر بینی و بكلو فرو كنند ماالعسل با اَفاویه و لیثرغوس [٥] را نیز ماالعسل موافق آیند. اكنون یاد كنیم [٦] سُبات السَهری.

باب سُبات سَهَری [۷]

[۸] این [۸] آماسی بوذ بمقدمهء دماغ از مایهء آمیخته از صفرا و بلغم مانندهء ان تب كه ورا غِبّ غیر خالص خوانند و نشان این بیماری آن بوذ كه بیمار بدان ماند كوئی اندر خوابستی ولكن چشم باز بوذش تا از جهت سبات بخفتكان ماند و از جهت كشاذكی چشم ببیداران [۹] و علاج [۹] نیز مركب بایذ كردن از قرانیطس [۱۰] و لیثرُغس، اكر سامان خون بر كرفتن

۱ـ۱ـ ف: بدین كونه
۲ـ ف: كف
۳ـ ف: یك
٤ـ ب‌ه: ده
٥ـ ف: لیثرغش
٦ـ ف: یاذ كنم .
۷ـ ف: باب فی‌ذكرسبات السهری
۸ـ۸ـ ف: سبات‌السهری
۹ـ۹ـ ف:ماند و علیج .
۱۰ـ ف: برانیطس

بوذ خون بر کیرذ بخاصه[1] جن روی سرخ بوذ[1] و رکها خاسته ، باز حقنه نرم کنذ باول و بآخر حقنهء تیز و سرکا و روغن کُل و کلاب برسر بسیار نهذ و غذا کشك آب[2] کنذ و شکّر باول وبآخر[3] ما العسل و نیك جهد کنذ تاازِ غذا باز نهایستند[4] این بیماران ، و اکر تن بُر بوذ بدین بیماریها اکر اندام بُمالند نیك هر روزی[5] جند بار خاصه پایان نیك آیذ و نیك[6] جهد کنی تا یك روز غذا دهی و یک روز نی . اینك این علاجها بدین کونه بوذ و کویند سُبات مُستغرق[7] را بخانه روشن بایذ خُوابنیدن و سبات سَهری را بخانه نیم روشن و نیم تاریك و خداوندان قرانیطس[8] را بخانهء تاریك .

باب مانیا[9]

این بیماری بوذ مانند سرسام(f.193) کرم و[10] از صفرای سوخته بوذ کی اندر دماغ کردآیذ و مردم را ترسنده کرداند و بذ کُمان و بآخر دیوانه کرداند[11] ولکن با تب بوذ و از بس تبهاء کرم آید و این کس را روی سرخ[12] کردد جن آماسیذه‌ای و جن از دور بدین کس بنکری روی وی[13] سیاه نمایذ و جن نزدیك فراز آئی روی[14] وی بکونه خود[14] بوذ و آب سبید کردذ از قبل آنك حرارت بسر بر رفته بوذ و علاج وی علاج

۱ــ۱ــ ف: خاصه جن روی سرخ بیند
۲ــ ف: «آب» ندارد
۳ــ ف: وآخر
٤ــ ف: نهایستذ
٥ــ ف: هروزی
٦ــ ف: «نیك» ندارد
۷ــ ف: مسترق
۸ــ ف: برانیطس
۹ــ ف: باب فی‌ذکرمانیا
۱۰ــ ف: افزوده . این
۱۱ــ ف: کند
۱۲ــ بهـ: ظ. پُر، خ
۱۳ــ ف: او
۱٤ــ۱٤ــ ف: بکونه

قرانیطس[1] بوذ از حقنهای نرم و از نطولها جن بابونه واکلیل‌الملك و کشك جو و تخم کوکنار و بوست وی [2] و روغن بنفش بسیار بر سر ریختن و مالیذن و کشکاب و روغن بادام و شکر دادن و اکر شکم نرم بوذ بدل کشکاب بِسْت جو باید دادن بی‌شکر و بی‌روغن و سکنکبین نباید دادن بدین بیماری و من بسیار علاج کردم بدین جیزها[3] و به شدند[3]

باب مالیخولیا[4]

بدانك تفسیر مالیخولیا ترسی بوذ بی معنی و این‌بیماری بی[5] تب‌بوذ و سخنان بی معنی کویذ و کاه[6] بکریند و کاه بخندند و جن جیزی[6] ببرسی‌شان بجواب اندر مانند[7] یا جوابی دهند دروغ و همه سخن دروغ کویند و این بیماری سه کونه بوذ :

یك کونه از سودای سوخته بوذ کی باجواف عروق دماغ اندرماند مه بوذ و سیاه کشته و از سیاهی وی روح نفسانی را وحشت افتذ و ترس جنانك مردم بشبِ تاریك بترسذ[8] . و تاریکی ضد روشناییست و سودا[9] تاریك و سیاه است و روح نفسانی سبید و روشن است[9] و علاج این کونه فصد کردن بوذ از قیفال ، آنکاه ار[10]خون سیاه آیذ برکیرذ باندازه‌ی حاجت و اکر روشن آیذ برنکیرذ و باز برسر نهذ روغن بنفش بسیار و آب کرم

۱ــ ف: برانیطس ۲ــ ب‌ه: بدان نسخه کی‌بقرانیطس یاد کردم، صح

۳ــ۳ــ ف: به شدند که یاذ کردم ٤ــ ف: باب فی‌ذکر مالخولیا .

۵ــ ف: «بی» ندارد ٦ــ٦ــ ف: بکرید و کاه بخندد و جن

۷ــ ف: ماند ۸ــ ف: بترسند ۹ــ۹ــ ف: تاریکست و سیاه و روح نفسانی سپینست وروشن ۱۰ــ ف: اکر

بسیار [۱] بسر بر ریزد (f.194) و بکرمابه اندر نیاید هیچ و نطولهاء ترکننده بسیار کند و خاصه آب بابجه بسیار بر سر ریزد [۱] و روغن بنفش و روغن [۲] نیلوبر ببینی بسیار اندر کند اعنی سَعوط کند و غذا هـاء ترکننده بکار دارد جن کشکاب و روغن بادام و شکر [و پالوده بروغن بادام و شکر] [۳] و نشاسته بسیار خورد و غذاهاء جرب بکار دارد جن شوربـاهای جرب و کودابها و مانند این و بسیار خسبد و برسر نهد [٤] بوست کَدو اعنی رندهء بوست کدو تر [٤] و خیار و خیار بـادرنك و روغن بنفش و روغن نیلوبر [٥] و آردجو و خطمی سبید این [٦] جیزها را جمله کند و ضماد کند [۷] بر سر بیمار بدین جیزها دایم [۸] ، و نشان آنکس کی این سودا اندر سر وی بود تنها و همه تن را اندر وی هنبازی نبود آنست که این بیمـار بهمه تن لاغر نبود جه [۹] بسر و روی [۹] لاغر بود و جشمهاش بمغاك رفته بود و بآفتاب بسیار باشیده بود و رنج بسیار کشیده بود و داروها و بویها گرم بسیار [۱۰] بوییده بود و این کس بتن بی‌موی بود و دایم غمناك بود و خامش و بزمی بسیار نکرد و ترش روی بود . اکر بدین به شود [۱۱] کیاذ کردم والاّ شکم‌باید آوردن ببنیر آب که بافتیمون [۱۲] بود و سنك لاجورد [۱۳] .

و بود کی این سودا بهمّه تن بود و دماغ وی مأوُوف [۱٤] بمشارکت همه تن و علامت وی آن بود که همه تن لاغر بود و این علامات بمقدمه

۱-۱ــ ف: برریزد بسر ۲ــ ف: «روغن» ندارد

۳ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: و پالوده بروغن بادام ٤-٤ــ ف: رندهء کدو ٥ــ ف: نیلوفر

٦ــ ف: افزوده . همه ۷ــ ف: افزوده . و ۸ــ ب‌ه: تا دماغ او تر شود

۹-۹ــ ف: سر وی ۱۰ــ ف: «بسیار» ندارد ۱۱ــ ف: نشود ۱۲ــ ف: با افتیمون

۱۳ــ ف: لاژورد ۱٤ــ ف: افزوده . بود

کتاب یاد کرده‌ام ظاهر شده بود و اعراض این بیماری ببرابر هر کسی دیگر کونه بدید آید جنانك بعضی ازین بیماران علم[۲] غیب دعوی کنند [و کویند مابیغمبریم و وحی بما می‌اید و یکی کوید من ملکم و چندین سال پادشاهی خواهم کرد][۳] و بعضی کویند که[٤] تن ما سفالین است وبعضی کویند ما مُرغ کشته‌ایم و دستها بجنبانند و بانك خروس کنند و بعضی کویند کی[٤] اکر آسمان از کردش بایستد بفتد و دستها را[٥] بر سر دارند تا اکر بُفتد[٦] برسر ایشان نیفتد و این حکایت[۷] (f.195) جالینوس صفت می کند[۸] و علاج این کونه مالیخولیا باسهال کردن بود بمطبوخ افتیمون یك از بس دیکر جندانی که ضعیف کردند از اسهال و معجونهای افتیمونی[۹] ودواالمسك شیرین و تلخ[۱۰] و باز آن تدبیرها کی اندر نوع بیشین یاد کرده‌ام بکار- دارند و از غذاها و روغنها[۱۱] و بنیرآب جنانك مثال داده آمده است و این نوع را خون برکیرند از اکحل اکر سیاه آید بیشتر برکیرند و اکر روشن آید بجای مانند[۱۲] و باز غذاهاء معتدل خورند جن سباناخ و قطف و کشك و کوشت بره و جوزه و بالوذه بروغن بادام و شکّر وحذر- کنند[۱۳] از کرنب و نرسك و کوشت قدید و بنیر تر و کهنانه[۱٤] و نان سبوس‌ناك و ماهی شور و کوشت[۱٥] کاو و خرکوره و خرکوش و آنج بدین

۱ــ ف: برابر ۲ــ ف: بعلم ۳ ــ از ب‌ه (صح) افزوده شد. م: یکی دعوی کند که من علم غیب و علم وحی کویم و کوید که من بیامبرم و یکی دعوی کند کوید ملکم و یکی دعوی کند که من حکیم ام . ف: ووحی و بعضی بملك دعوی کنند

٤ــ ف: «که» ندارد ٥ــ ف: «را» ندارد ٦ــ ف: بیفتد ۷ــ ف: حکایتها

۸ــ ب‌ه: بکتاب خویش امامن این حدیث بیغامبران‌وملکان وعاشقان بسیار دیدم و شنیدم و علاج کردم،صح

۹ــ ف: افتیمون ۱۰ــ ب‌ه: بسیار خورد ۱۱ــ ب‌ه: وشرابها، خ

۱۲ــ ب‌ه: وبرندارند ۱۳ــ ف: کند . ۱٤ــ ف: کنانه ۱٥ــ ب‌ه: اسب و

ماند [۱] و بباید نگرستن اگر آب این بیماران رنگین [۲] بود شراب ایشان سکنگبین شکری باید [۳] و باز اگر داروی مسهل دهند از اول نرم دهند و بدین حب کفایت بود [٤] **صفت وی** [٤] پاره‌ی فیقرا یك درم سنك شحم حنظل دانگسنگی و نیم افتیمون نیم درمسنك سقمونیا دانگسنگی و نیم این همه را بکوبند و حب بندد و این همه یك شربت بود اگر بدین بهتر [٥] نشود مطبوخ دهندش [٦] بدین **صفت وی** [٦] هلیله سیاه بختَه کرده ده درم سنك بلیله و آمله از هر یکی پنج درم سنك سَنا و افتیمون از هر یکی هفت درم سنك اسطوخودوس پنج درم سنك بسبا یه سه درم سنك تخم باذرنکبویه وتخم باذرو و لسان‌الثور و بلنك مُشك از هریکی یك [۷] درم سنك [۸] انیسون و بیخ کرفش و بیخ رازیانه و کل سرخ از هر یکی یك درم سنك [۸] میویز مُنقا بیست درم سنك خیار جنبر هفت درم سنك این همه را بجوشانند بچهار رطل آب(f.196)تابیك رطل باز آید و ده ستیر ازین مطبوخ بکیرد و [۹] بر وی افکند [۱۰] یك درم سنك پاره فیقرا و نیم درم سنك غاریقون و دو دانك سنك نمك سیاه [۱۰] و [۱۱] بخورد و اگر خربق سیاه دانك سنگی و نیم برافکند برین [۱۲] مطبوخ روا بود . اینك برین [۱۲] کونه بود علاج این بیماری و هر باری یك هفته میانه باید کردن و اگر بتواند خوردن [۱۳] بخورد **طریقل**

۱ــ ب‌ه: ومن این همه بباب غلبه سودا یادکرده‌ام اینجا تکرار نکنم تا سخن دراز نکردد ، صح .

۲ــ ب‌ه: سرخ ۳ــ ب‌ه: داد . ف: بود

٤ــ٤ــ ف: بکیرد ٥ــ ف: به ٦ــ٦ــ ف: ندارد ۷ــ ب‌ه: دو، خ

۸ــ۸ــ ف: ندارد ۹ــ۹ــ ف: بوی برافکند .

۱۰ــ ب‌ه: هندی ۱۱ــ ف: «و» ندارد

۱۲ــ ف: بذین ۱۳ــ ب‌ه: هر روز

۲٤٦ ــــــ

سنك بايذ و ترب جندانی كه ده ستير آب آيذ . اين ترب را بكوبذ و آب بكشد و انكبين بوی برافكند و بخورد از بس طعام [١] طعـامی كه بوی ماهی شور بوده بوذ .

و نشان اين كونه مالیخوليا كه ورا مراقی خوانند اين بوذ كی طعام بسيار آرزو كند اين بيماران را و نكوارذشان [٢] و شكم (f.197) باذ كيرذ شان [٢] و دايم شكم روذشان با قراقر و نفخ و [٣] دايم مزه‌ی دهانشان ترش بوذ و روی سبز بوذ و ركها كبوذ بوذ بر بشت‌دست و بر اندامهای ديكر ظاهر [٤]جو[٤] اين علامات ديدی بدانك مالیخوليا مراقی است انكاه بفرمای[٥] معجونهاء بزرك بكارداشتن جندوا المسك و كوارش عودی و گوارش عنبری و سفرجلی نامسهل و كوارش مفرح و كوارش بنج نوش و شراب ريم آهن كبا مشك بوذ . اينك جمله علاج مالیخوليا اين بوذ كترا ياذ كردم و حبّها و معجونهای ديكر بقراباذين ياذ كنم [٦] .

باب قطرب [٧]

بيش از آنك صرع ياذ كنم يكی بيماريست ورا [٨] قطرب خوانند ياذ كنم اين قطرب يكی ديوانكی است كی خرذ از مردم ببرذ از خشكی بسيار

١ــ ف: «طعام» ندارد

٢ــ٢ــ ف: وباذكيرذ شكم ايشان .

٣ــ ف: «و» ندارد

٤ــ٤ــ ف: بونچن

٥ــ ف: فرمای

٦ــ ف: افزوده . انشاالله .

٧ــ ف: باب‌فی‌القطرب

٨ــ ف: كه‌اورا

که بدماغ افتد تاانطباع برخیزد یک بارکی و هیچ [۱] خیال نه بندذش و فهم نکند و یاد ندارذ [۲] و نشان این بیماری آن بوذ که این بیماران اندوهکین [۳] چشمها کشاذه اندر مردم [٤] نکرند و خاموش باشند و هیچ سخن نگویند [٥] و بیبابان روند و [٦] میدوند و ساقها و بایهاء [٥] ایشان ریش بوذ از گزیذن سکان و شکافیدن [۷] بسیار و من یکی را علاج کردم اندرین بیماری بروغنهای بسیار و ترطیب بسیار و بند کردم دستها و بایان ورا [۸] و یکی آلت ساختم از سُرو کاو که بدهان وی غذا و دارو [۹] فرو کردم [۹] و بجنین تدبیرها بیرون آوردم وَرا [۸] ازین [۱۰] بیماری و بجمله علاج این کس همان بوذ و علاج آن [۱۱] مالیخولیا که سودا باجواف عروق دماغ کردآمذه بوذ همان.

باب کابوس [۱۲]

و نیز یکی بیماریست که بیایذ دانستن بیش از صرع کی ورا کابوس خوانند [۱۳] و [۱٤] این کابوس مقدمهء صرع بوذ و سبب وی برامدن بخارهاء سطبر بوذ(f.198) از معده بسوی [۱٥] دماغ و این [۱٦] بیماری آنکسها را بیش [۱٦] افتذ کی مزاج دماغ ایشان سرد بوذ و خون سرد بدماغ [۱۷] و بعروق [۱۷] دماغ

۱ــ ف: افزوده . چیز
۲ــ ب‌ه: وهمه افعال سیاسی .... بدین افت، صح .
م: و همه‌افعال سیاسی تباه شود بدین علت .....
۳ــ ف: اندهکین. ب‌ه: افزوده . باشند .
٤ــ ف: مردمان ٥ــ٥ــ ف: وساقهای پای ٦ــ ب‌ه: بشتاب ۷ــ «ف» و «م» : شافیدن
۸ــ ف: اورا ۹ــ۹ــ ف: کردم بذان ۱۰ــ ف: «این» ندارد ۱۱ــ ف: این
۱۲ــ ف: باب فی‌القابوس ۱۳ــ ب‌ه: بتازی وبپارسی‌سکاجه واگر مداومت کند و علاج .... بصرع ادا کند
۱٤ــ ف: «و» ندارد ۱٥ــ ف: سوی ۱٦ــ۱٦ــ ف: بیماریها ان کسها را
۱۷ــ۱۷ــ ف: ایشان و عروق

ایشان حاصل شده بوذ [۱] علاج این بیماری [۱] خون برکرفتن بوذ از قیفال و حجامت کردن بر ساق و غذا کم خوردن خاصه کجشم و روی سرخ بوذ. و بوذ کی این [۲] برآمذن بخارهای بلغمی سطبر از معده یا از اندامی‌دیکر بسوی دماغ برآیذ و این کس بخواب اندر خبه کردذ و این بیماری را بزفان بُخاری سُکاجه خوانند و بزفان سُغدی فدرنجك و علاج این هم جن علاج صرع بلغمی است و جن این بیماری برکسی دایم شوذ بصرع باز کردذ.

باب صرع [۳]

صرع سه کونه [بوذ] [۴] یك کونه از بلغم زُجاجی بوذ که بدماغ حاصل کشته [۵] بوذ و از اجواف دماغ [۶] بدهانه‌ی [۷] بیها [۷] فروذآیذ و راه کذر روح نفسانی را بکیرذ تا روح نفسانی فرو نتوانذ کذشتن [۸] باعصاب و بدین سبب حس و حرکت ارادی را [۹] ببرذ و مر عضلات را تشنّج افتد بسوی دماغ و از بهر این کویند [۱۰] که صرع تشنجی بوذ بهمه تن و صورت این علت آنست کی این سُدّه‌ای بوذ ناتمام اندر اجواف [۱۱] دماغ بمبادی اعصاب و سکتّه سُدّه‌ای بوذ تمام و اندر سکته حس و حرکت همه باطل کردذ از بهر تمامی سُدّه و اندر صرع بعضی تباه کردذ و بعضی بجای بوذ از بهر آنك سُدّه‌ی تمام نبود

۱ــ ف: وعلاج این مردمان ۲ــ ف: «این» ندارد. ۳ــ ف: باب فی‌الصرع
۴ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۵ــ ب‌ه: شذه ۶ــ ب‌ه: بمبادی افواه اعصاب فرود آیذ، صح صح
۷ــ۷ــ ف: دماغ ۸ــ ب‌ه: نیاید باعصاب، خ ۹ــ ف: «را» ندارد
۱۰ــ ب‌ه: قال .... الصرع تشنج فی جمیع البدن این سده تمام‌شده‌نباشد ... انك‌اجواف دماغ تهی باشد ..... بمبادی اعصاب اندر باشد، صح. م: وزین قبل را همی جنین کویند الصرع تشنج جمیع‌البدن واین سده تمام نبود از بهر آنك اجواف دماغ‌تهی بود واین بلغم بمبادی اعصاب اندر بود. ۱۱ــ ف: جوف

و برای ارکاغانیس و ارسطاطالیس [۱]سده صرع از بخار[۱] غلیظ بوذ بر مثال میغ و برای جالینوس از بلغم غلیظ بوذ و بوذ کی میل دارذ بسودا [۲] و نشان [۳]آنك صرع[۳] بلغمی بوذ آن بوذ کی بیمار بکونه سبید بوذ و علامات غلبه بلغم ظاهر بوذ و این کس را دایم از مغز تری فرودآیذ و دهانش دایم بُرخیو بوذ جو این علامات دیدی یقین بدانك[٤] از بلغم است و این بیماری بسه نوع بوذ: (f.199) یکی آنك این بلغم اندر دماغ وی بوذ تنها و دیکر آنك اندر معده بوذ یا اندر عضوی دیکر و سدیکر آنك همه تن وی بُر بلغم بوذ و هریکی را [٥] اندرین علامتی بوذ خاصه [٥] .

علاماتِ آنك بلغم اندر دماغ [٦] بوذ تنها بی مشارکت اندامی دیکر آنست کی بیمار را ناکاه صرع افتد و هیچ نه‌جنبد و آن را کی اندر معده بوذ یااندر اندامی دیکر بیش از صرع بداند و افغان[۷] کنذ و بجنبذ و کفك بدهان برآرذ و جنان داند کی تیرهای [۸] از یخ بسوی مغز وی بر ایذی و [۹] علاج وی شکم آوردن بوذ[۱۰] بحبّ قوقایا یا جالینوس[۱۱]یا محمد زکریائی[۱۲]و اکر یاره‌ی جالینوس بیابذ یا لوغادیا یا[۱۳]رُوفس هر باری بخورذ

۱-۱ــ ف: صرع از بخاری ۲ــ ب‌ه: ظ. و از بهر این کویند کی السکتة سدة کاملة والصرع سدة غیر کاملة ، صح . ۳-۳ــ ف: آن صرع که ٤ــ ف: افزوده . ایـن

٥-٥ــ ف: ازین علامتی بوذ خاص ٦ــ ف: افزوده . وی

۷ــ ف: فغان ۸ــ ف: نیزهاِ ۹ــ ف: «و» ندارد .

ب‌ه: ظ. اندر طعام مصروع دارچینی چینی و کرویا درکند وکوشت بره و کوشت بخته جو ..... و شوربا نخود وکوشتابه واز سبزیها حذر کند خاصه از کرفس‌و کندنا وسیر وسبندان وقی‌کند جون طعام از شوربا و نخوداب خورده با .... آب شبت واب ترب وکنکرزدوجوزالقی و تخم ترب و نمك هندو همه ..... وانکبین قدری قی کند .... و عاقرقرحا ..... ۱۰ــ ب‌ه: بافراط ۱۱ــ ف: قوقایاء جالینوس

۱۲ــ ف: یا ان محمد زکریا ۱۳ــ ف: «یا» ندارد

جند جهار مثقال[۱] با یك خوردن طبیخ غاریقون و افتیمون و اکر[۱] هلیلهء سیاه بکیرذ بانزهه درم سنك و افتیمون هفت درم سنك و میویز منقّا سی درم سنك این همه را بجوشانذ بسه رطل آب تا بیك رطل باز آیذ وصافی کنذ و باز بوی برافکنذ ازین یارها کی یاذ کردم و بخورذ و اکر[۲] حب اصطمخیقون خورذ[۳] نیز نیك آیذ و باز قی کنذ و غرغره کنذ[۴] بسبندان[۵] و سکنکبین انکبین و باز معجون سیسالیوس بکار دارد[۶] **معجون سیسالیوس**[۶] بکیرذ سیسالیوس سه درم سنك حب الغار سه درم سنك زریوند کرد دو درم سنك عود فاونیا دو درم سنك خزمیان یك درم سنك اقراص عنصل یك درم سنك این همه را بکوبذ و با انکبین[۷] معجون کنذ[۸] و بکار دارذ[۹] ازین شربتی[۹] سه درم سنك بوذ باسکنکبین عنصلی و اکر کسی[۱۰] عاقرقرحا را با انکبین[۱۰] برآمیزذ و بخورذ بناشتا شربتی دو درم سنك نیك شایسته آیذ و من بشلیثا بسیار علاج کردم و بهتر شدند **صفت**[۱۱] حبّی بغایت نیکو مرین بیماری را بکیرذ شحم حنظل (f.200) و اسطوخودوس[۱۲] و خزمیان از هریکی[۱۳] برابر یك درم سنك[۱۳] یك درم سنك یاره فیقرا جهار درم سنك غاریقون دو درم سنك تربد نایزه هفت درم سنك این همه را بکوبد[۱۴] و حب[۱۵] بندد شربتی از درم سنکی[۱۵] تاسه درم سنك بمقدار طاقت[۱۶] و

۱ـ۱ـ ف: یایك خوردن اغاریقون وافتیمون وکر ۲ـ ف: وکر
۳ـ ب‌ه: جند بار ٤ـ ب‌ه: بسیار بار ، صح ٥ـ ف: سبندان
٦ـ٦ـ ف: ندارد ۷ـ ف: بانکبین ۸ـ ب‌ه: انکبین دوبار چند.... همه داروها ، صح
۹ـ۹ـ ف: شربتی از ین ۱۰ـ۱۰ـ ف: مر عاقاقرحا را بانکبین .
۱۱ـ ف: «صفت» ندارد ۱۲ـ ف: اسطوخذوش ۱۳ـ۱۳ـ ف: ندارد ۱٤ـ ب‌ه: و ببیزد .
۱٥ـ۱٥ـ ف: کند شربتی از یك درمنك ۱٦ـ ب‌ه: واز ین بهتر علاج نباشد کی ترا کفتم وزیادت ازین مردم را سر بکرداند ، صح

دیکر معجون سیسالیوس صفت می کند محمد زکریا بکراباذین خویش آن نیز سخت خوب آید [۱]. اینک بدین کونه علاج باید کردن فامّا من از شلیثا عجب دیدم درین [۲] باب .

و اکر این بیماری [۳] بکوذکان شیرخواره بوذ علاج شیر دهنده را باید کردن و بباید نکاه کردن اکر شیر تنک است سطبر باید کردن بتتری و کرنج [٤] و اکر سطبر است تنک باید کردن بسکبا [٥] و سکنکبین خاصه عنصلی [٦] و نیز اکر شلیثا بروغن بادام تلخ بکشایذ یا بآب مرزنکوش [۷] و اندر بینی جکانذ اعنی سعوط کنذ [۸] و خداوندان [۸] این بیماری را سبندان و [۹] کرفش زیان بزرك دارذ [۹] حذربایذ کردن [۱۰] و جن کوذك بزرك تر کردذ بباید فرموذن تا بناشتا راه روذ بسیار و این کس کی می شیر دهد [۱۱] از جماع سخت دور باشذ و جن کوذك برسد و حرارت غریزی قوی تر کردذ برهذ ازین [۱۲] بیماری و از بهر این کویند که [۱۳] صرع جن [۱۳] بکوذکان بدیذ آید بروذ ازیشان بوقت رسیدن و جن [۱٤] بوقت رسید کی [۱٤] بدید اید بمیرند [۱٥] و این بیماری [۱٦] با ایشان بوذ [۱۷] .

۱ــ ب‌ه: ومن اینجا یادکنم عاقرقرحا ده درم سنك سیسالیوس ده درم سنك غاریقون بنج درم سنك حلتیت دو درم سنك زرآوند کرد دو درم سنك این همه کوفته وبیخته با دو همسنك انکبین بسرشند شربت سه درم قوی را وفروتر دو درم وضعیف را یك درم ... سرکه از ..... ، صح .

۲ــ ف: بذین ۳ــ ف: این علت ٤ــ ف: «وکرنج» ندارد

٥ــ ب‌ه: بکبر و سرکه . ف: افزوده . وکبر ٦ــ ب‌ه: عنصلی از عسل

۷ــ ب‌ه: واندکی ۸ــ۸ــ ف: خوب آید و خداوند .

۹ــ۹ــ ف: کرفس زیان دارذ نیك ۱۰ــ ب‌ه. وجون کودکانرا اینعلت افتد شیر دهنده را علاج کند ، صح . ۱۱ــ ف: شیر می‌دهد ۱۲ــ ف: «این» ندارد . ۱۳ــ۱۳ــ ف: چن صرع

۱٤ــ۱٤ــ ف: بکلانان ۱٥ــ ب‌ه: درین بیماری ۱٦ــ۱٥ــ ف: واین علت .

۱۷ــ ب‌ه: ظ. تا بوقت مرك ــ وبقراط کفت الصرع اذاحدث ... یزول عنهم عند ادراکهم و اذا حدث ... م: وبقراط بفصول اندر جنین کفته است الصرع اذا حدث بالصبیان یزول عنهم عندادراکهم و اذا نزل بالمدرکین یموتون .....

و بوذ کی این بلغم میل دارذ بسودا و علاج دیکر کونه بایذ کردن و نشان این آنست[۱] کی این کس لاغر بوذ و سیاه رنک بوذ[۲] و بافکرت بسیار[۳] و علاج وی علاج مالیخولیا مراقی بوذ و اسهال کردن بیاره‌ی رُوفس و بطبیخ افتیمون و بکار داشتن افتیمون و غذاها همه کوشت جوزه دارذ (f.201) و کوشت برّه و زردهء خایه و شراب انکوری بکار دارذ باآب و[۴] باز غذاء آن کس که ورا صرع بلغمی بوذ نخودآب بایذ داشتن بروغن زیت یا روغن کوز و بوی[۵] مر هر دو نوع را ناموافق بوذ و کرما به وآب ریختن بسیار مر صرع سودائی را موافق بوذ ولکن بسیار نبایذش[۶] باشیدن.

و بوذ کی این صرع از بخارهای فاسد بوذ کی از بای یا از دست یا از رحم بسوی دماغ برآیذ و صرع افتد و خداوند بیماری جنان داند که جیزی جن یخ برایذ بسوی دماغ وی از ان اندامها کی نام بردم و انکاه بیفتد و بانك کند [کی][۷] بکیریت[۸] و باز بیفتد علاج این کس آن بوذ کی ساقهاء[۹] وی ببندند تا[۹] آن اندام کی مایه اندر وی محصور است تا بخار برنیایذ و آن بای را[۱۰] باآن دست را ببلادُر یا عسل بلادُر[۱۰] بروغن زیت بکشایذ و برنهذ تا ریش شوذ و باز بر ان ریش حجامت کند و بیازند[۱۱] و بمکد[۱۲] سخت تا بخار راه کند و بدان روی بیرون ایذ.

۱ــ ف: آن بوذ ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ ب‌ه: وبینی و دهان وی خشك بود

۴ــ ف: «با اب و» ندارد. ب‌ه: افزوده. چنانك.

۵ــ ب‌ه: ظ. مشك بوی رسانیدن ۶ــ ف: نبایذ

۷ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۸ــ ف: افزوده. بکیریت

۹ــ۹ــ ف: او ببندند یا ۱۰ــ۱۰ــ ف: یا ان دست را ببلادر یا بعسل بلادر و

۱۱ــ ب‌ه: بنیش ۱۲ــ ف: بمکند

و یکی نوع دیوانکی دیگر بوذ کی [۱] او را تابه [۱] العقل خوانند و [۲] این خیره بوذ و قدم اعنی کنك و همه حواس وی تیره بوذ[۳] وبنداری کوذك [٤] طفل‌استی بوقتِ سخن کفتن از قدمی و این دیوانکان که گرد شهرها [٥] می‌گردند ازین جمله اند علاج ایشان‌همان بوذ و علاج صرع بلغمی همان . اینك علاج این بیماران ازین کونه [٦] بوذ کیاذ کردم[۷] .

باب سکته[۸]

سکته دو کونه بوذ یکی از بس زخمی یا افتاذکی بر سر[۹] و علاج وی رك زذن بوذ و برنهادن االن ضماد [کی][۱۰]مر دردسر را یاذ کرده‌ام[۱۱] کی از زخم افتاذه بوذ و بوذ که سبب خون بوذ و نشان وی آن بوذ که روی سرخ بوذ و رکها برخاسته[۱۲] و حالی مانندهٔ خبّه (f.202) و این بحقیقت سکته نبوذ[۱۳]ولکن محمد زکریا[۱٤]این را سکته دموی داشته است و این

۱ــ۱ــ ف: انرا تابه . ب‌ه: اورا تیه،خ. م: انراتیه ۲ــ ف: «و» ندارد

۳ــ ف: «بوذ» ندارد ٤ــ ف: کوذکی ٥ــ ف: شهر ٦ــ ف: نوع

۷ــ ب‌ه: ظ. بنزدیك ارسطاطالیس چنانست .... علت‌صرع بخاری سطبربود .... اندر کرد اید وروح نفسانی ... از فرود آمدن همه اندامها با حس وحرکت ... وعلتی دیکراست بتازی‌کابوس.... سکاچه‌وسبب‌آن‌بخاری بو ..... که از غذاهاء سطبر خیزد ..... و صرع افتدومفاجا .... وازعلت بیرون اید و... است ارسطاطالیس را از .... بیماری افتاده است یعنی صرع .... جنانك‌میغ که زود بکشاید... کی جون میغ بخار سطبر .... صرع نیز بخار سطبر ..... جالینوس جواب داده است‌کدشتن صرع و ... کمی بلغم بود وناتمامی سده ..... نبینی که همین سبب یعنی بلغم جون .... تمام کند ازوی بیماری آید نام ... وسکته صرعی بود تمام ..... و ناتمام جنانك بفراط .... کفته‌است السکتة ... والصرع سدة غیر کا .... ۸ــ ف: باب فی‌السکتة

۹ــ ف: افزوده . بوذ .

۱۰ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: ظ. افزوده . بر سر کی ۱۱ــ۱۰ــ ف: درد سر را یاذ کردم

۱۲ــ ف: افزوده . بوذ ۱۳ــ ب‌ه: و برود ۱٤ــ ف: محمدبن زکریا

امتلا بوذ بحسب الاوعیه و علامات وی گفته است[۱] بمقدمهء کتاب و این را علاج آن بوذ که هر دو قیفال بکشایذ[۲] و جندانی خون بر گیرذ[۳] تا هوش بتن باز آیذ و باز حجامت کند بر ساق و غذا اندکی خورذ و از [۴] سیر[۴] و سیکی برهیز کند[۵] و غذا آب غوره دارذ بشکر شیرین کرده.

و امّا[۶] آن سکته [۷] که از بلغم لزج بوذ و اجواف دماغ از وی بر گشته بوذ و سُدّه تمام کرده و مسالك روح نفسانی گرفته[۸] تمام تاهیج [۹] روح نفسانی راه نیابذ بسوی اعصاب مکر اندکی بدان مقدار کدم زدن بجای دارذ و صعبی این علت بدم زذن توان دانستن کی اگر دم زذن دشوار[۱۰] بوذ و با غناسیذن جنانك[۱۱] کسی بخواب اندر بغناسذ بدانك علت صعب است و اگر دم زذن آسان بوذ و بی غناسیذن[۱۲] بدانك علت سلیم است و روی[۱۳] بمعالجت آر [۱۳] و مترس و از بهر این گفته‌اند که سکته سُدّه تمام بوذ[۱۴] و موافق ترین علاج اندر [این][۱۵] علت حقنهاء کرم بوذ و تیز که مایها بلغمی را از سر فرو کشذ و انکاه کبجهء آهنین کرم بایذ کردن و برابر سر این کس بدارذ تا سر[۱۶] بتفسد و کرم کردد و باز بکیرذ بلبل سبید و سیاه و دار بلبل و کوز بوا با[۱۷] روغن یاسمین و خزمیان و فربیون جمع کند و بسر اندر مالذ و دهان بیمار باز کنذ بحیله‌ای کی بتواند و یکی بر مرغ[۱۸] بروغن نرکس تر کند و بیاره فیقرا اندر مالذ و [بدهان][۱۹] بیمار فرو کند تا قی کند و بلغم بیرون آیذ و غذا ماالعسل[۲۰] بسنده[۲۰] کند

۱ــ ف: گفته آمدست ۲ــ ب‌ه: بیك وقت ۳ــ ب‌ه: ظ. تا از هوش برود وبکذارد ، صح .
۴ــ۴ــ ف: شیر ۵ــ ب‌ه: تابه شوذ ۶ــ ف: فاما ۷ــ ب‌ه: دیکر
۸ــ ف: افزوده . بوذ . ۹ــ ف: افزوده . کونه ۱۰ــ ف: «دشوار» ندارد ۱۱ــ ف: چنان چن
۱۲ــ ف: افزوده . بوذ ۱۳ــ۱۳ــ ف: بمعالجت بر ۱۴ــ ب‌ه: واز بهر این گفته‌اند السکتة سدة کاملة، صح
۱۵ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ۱۶ــ ف: «سر» ندارد ۱۷ــ ف: یا ۱۸ــ ف: افزوده . را
۱۹ــ از «ف» و «م» افزوده شد . دراصل‌خوانده نمیشود . ۲۰ــ۲۰ــ ف: سپید

و باز جن اندکی بهوش اید غدا نخوداب کند بروغن زیت و هر بامدادی کلنگبین بانکبین خورد شربتی ده درم سنك با نیم درم سنك علك رومی و دانك(f.203) سنکی عود خام و جهد کند تا یك هفته[1] بباشد و باز سبس[2] یك هفته باره فیقرا دهد هر روزی و افتیمون و طریفل[3] خورَذ[4] باره یك درم سنك[5] طریفل سه درم سنك و افتیمون سه درم سنك و جنان باید که یك روز بخورذ و یك روز نی[6] و هلیلهء سیاه برورده و زنجبیل برورده هر روز[7] بکار دارذ بیوستّه و تُرنج برورده نیز هم جنین و باز سبس[2] دوهفته بارَهاء بزرك بکار دارذ جن بارَهی لوغادیا و باره جالینوس و روفَس و حبّ قوقایا و دایم مُشك بویذ و غالیهَء مُشکین بویذ و سداب و خزمیان و غرغره کند بباره فیقرا و سکنکبین و آبکامه و عطسه باید آوردن به بلبل و کُندُش و خزمیان .

اینك علاج سکته بلغمی برین کونه بوذ و اعتماد بحقنه بوذ و غذا ابِ نخود[8] دارذ بکبوتر بجه و از بس بیست و جهار روز بکرمابه روذ و روغن قسط و روغن ناردین مالذ و ما الاصول خورذ با روغن کُلانه بزرك[9] و شَلیثا و تریاق و[10]مثرودیطوس بکار[10] دارذ فاما معجون بَلادُر مخصوص است بدین علّت ولکن سخت موافق نیست[11] اکنون فالج را[12] یاذ کنم .

۱ــ ب‌ه: برین ۲ــ ف: از پس .

۳ــ ب‌ه: ظ. افزوده . کوچك ٤ــ۳ــ ف:خرد . ۵ــ ف: افزوده . و ٦ــ ف: نه

۷ــ ف: «هرروز» ندارد ۸ــ ف: نخوداب

۹ــف: ظ. مورك ۱۰ــ۱۰ــ بثرودیطوس نکاه ۱۱ــ ب‌ه: نباید دادن و شوم باشد، صح

۱۲ــ ف: «را» ندارد

باب فالج[۱]

کفته بوذیم [۲] که دماغ قسمت بدیرد بدو قسم و جن طبیعت مستولی کردد بر ان مایه کی سبب سکته وی است و آن مایه سخت بسیار نبود [۳] یا لزج نبوذ اعنی آن مایه کی اندر اجواف دماغ محصورست طبیعت مر او را بیک سوی [٤] دماغ اندازذ و ان دیکر شق باك بماند و ان اعصاب کی [٥]برین شق [٦] باشند [٥] حس و حرکت باز یابند و نیمهء تن جنبان کردد [۷] و بدرست بدانك [۸] سکته دشوار کشایذ یا خوذ نکشایذ [۹] و اکر بکشایذ بفالج کشایذ (f.204) جنانك بقراط کویذ بفصول : السکتة لا تنحل [۱۰] و ان انحلّ [انحلّ][۱۱] الی الفالج و جنان است [۱۲] [کی][۱۱] کویی سکته فالجی بوذ بهمه تن و فالج سکته‌ای بوذ [۱۳] بنیمهء تن و اسباب صرع و اسباب فالج و اسباب سکته [همه][۱٤] یکی بوند لکن فرق بوذ بمیان هر سه علت بموضع [۱٥] جه سکته باجواف دماغ است و صرع بمبادی اعصاب بوذ و فالج بیك شق دماغ بوذ و علاج سکته دشوار بوذ سخت [۱٦] و علاج فالج قوی خوذ نابوذنی بوذ جنانك بقراط کفت : حَلُّ الفالج القوی لا یُمکن و حَلُّ الفالج الضعیف لیس بَهیّن معنی حل کشاذن بوذ و معنی فالج رباط بدید آمذن بوذ و کشاذن رباط [۱۷]

۱ــ ف: باب فی ذکر الفالج ۲ــ ف: کفته بودم
۳ــ ف: بوذ ٤ــ «ف» و «بهـ»: شق ٥ــ٥ــ ف: بذین شق باشذ
٦ــ بهـ: پاك ۷ــ بهـ: و سکته بکشاید ۸ــ دراصل افزوده . کی
۹ــ ف: «یا خود نکشایذ» ندارد . ۱۰ــ ف: ینحل ۱۱ــ از «ف» و «بهـ» (صح) افزوده شد
۱۲ــ ف: چنانستی ۱۳ــ ف: «بوذ» ندارد . ۱٤ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ــ ف: بوذ
۱٥ــ۱٤ــ ف: یکی بوذ لکن فرق میان هرسه علت بموضع است. ۱٦ــ ف: «سخت» ندارد
۱۷ــ ف: افزوده . کاری

آسان نبوذ و علاج وی بداروهای صرع و سکته بوذ و من اندکی یاذ کنم .

از اول نبایذ کی بداروهای قوی مشغول شوی[1] مکر بحقنهء تیز جند بار و هر روزی کلنکبین عسلی فرمائی دادن بیمار را بامصطکی و عود مقدار کلنکبین ده درم سنك مصطکی نیم درم سنك عود خام دانك سنکی و نیم بهر شبی یك درم سنك یارهء فیقرا معجون کند با انکبین و بدهد تا بخورذ و طریفل خُرد و افتیمون و یارهء فیقرا آمیخته یکبادیکر بکار دارذ بیش بجیزی دیکر مشغول نباشذ تا هفته نخستین بکدرد باز بهفتهی دیکر اسهال کند [2]بداروهای[2]قوی جن حبّ مُنْتِن بزرك وحبّ جَتَره وآن حبّ خزمیان کبباب صرع یاذ کردهام[3] و آن نیك حبّ است هم مُبَدّل است و هم مُستْفَرِغ و دایم غرغرهاء قوی بکار دارذ بسبندان و عاقرقرحا و بیخ کَبَر و شاخ فریژ و نیك منفعت کند غَرغَره کردن بیارهء فیقرا و ابکامه و سکنکبین(f.205) و اکر سکنکبین بسرکای عُنصلی بوذ سخت خوب آیذ و اکر غَرغَره بیارهای بزرك بوذ جن یاره ارکاغانیس و جالینوس و روفس و لوغاذیا نیز موافقتر آیذ مکر که این داروها نایافت بوذ و مر معجون شلیثا را و مثرودیطوس را خاصیت است بمنفعت اندرین بیماری و تریاق بزرك و اکر بیابذ معجون اثاناسیا و امیروسیا

۱ــ ف: باشی ۲ــ ف: بیارهاء

۳ــ ب‌ه: ظ. نسخه.... بزرك ــ این معجونی است از..... خداوند مزاج سردرا و خداوندان بیماریهاء سرد وبادها ء غلیظ و خداوند درد دندان و خورده شدن‌دندان وقولنج وعسرالبول بلغمی سود دارد و سده جکر بکشاید و صلابت ان تحلیل کند ومعده را کرم‌کند و..... زایل کند صفته .... افیون دارجینی اسارون ..... از هریکی یك درم مُر بلبل بارزدقسط از هر یکی شش‌درم زعفران نیم درم دار بلبل شش درم بارزد رابا انکبین بکدازد و داروهاء خشك بدان بسرشد وشش‌ماه‌نکاه دارد تا برسد شربت نیم مثقال با اب کرم نافع باد باذن‌الله تعالی وحده

نیز منفعت کند و خاصه [۱] سکزینیا بزرك کی[۲] عیسی صهار بخت اندر قراباذین[۳] خویش یاد کرده‌است[٤] و سکزینیا خرد[٥] نیز منفعت کند بدین بیماریها و دائم بباید مالیدن سر بیمار را و مهرهاء کردن و پشت را و مخارج اعصاب را بروغن[٦] یاسمین و روغن[٦] سوسن و روغن قسط و روغن [ناردین و بااین روغنها یارکن بهر ده درمسنکی روغن دو درمسنك][۷] خزمیان‌و یك درم سنك قربیون و هم برین کونه بباشد[۸] تا دو هفته تمام شوذ و باز روغن[۹] بیدانجیر یا روغن[۱۰] کلانه یا روغن فیقلاد بفرماید دادن [یا بدهذ ماالاصول هر روزی بناشتا یك قدح با سه درمسنك روغن ماالاصول که][۱۱] شایسته[۱۲] مر خداوندان فالج و سکته و صرع را بکیرذ بیخ کرفش[۱۳] وبیخ رازیانه و اذخر و تخم ارغج[۱٤] از هریکی ده درم سنك کرکوهن و این[۱٥] دارویست هندوی بیخی بوذ خاکسترکون[۱٥] سخت تلخ هفت درم سنك تخم رازیانه و تخم کرفش[۱۳] و انیسون و قنطوریون باریك و عاقرقرحا و زنجبیل نیم‌کوفته از هر یکی سه درم سنك نانخواه و قسط و شاخ فریژ و زریوند گرد نیم‌کوفته از هر یکی چهار درم سنك شونیز و قردمانا و تخم سداب و

۱ــ ف: افزوده . آن ۲ــ ف: «کی» ندارد ۳ــ ف: کراباذین

٤ــ ب‌ه: و ان شاه قرافاذینهاست ازبس قرافاذین حنین‌اسحق، صح .

٥ــ م: خورذ ٦ــ٦ــ ف: ندارد . ۷ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: ناردین و با این روغنها یار کند با هرده درمسنك از روغنی یك درمسنك ، صح

۸ــ ف: باشذ ۹ــ ف: بروغن ۱۰ــ ب‌ه: سذاب یا روغن

۱۱ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: یا ماالاصول از ماالاصول یك قدح واز روغن سه درم بناشتا واین نسخه نیکست ، صح .

۱۲ــ ف: افزوده . بوذ ۱۳ــ ف: کرفس ۱٤ــ ف: ازعج

۱٥ــ۱٥ــ ف: داروی‌بوذهندوی بیخی‌خاکسترکون بوذ

جتره هندی از هر یکی بنج درم سنك خزمیان یك درم سنك این همه را بجوشاند بجهار من آب تا بیك من باز آید و انکاه روشن کنذ شربتی یك قدح بوذ(f.206)بمقدار بنج ستیر تا شش ستیر با سه[۱] درم سنك روغن و بیشتر اعتماد اندرین بیماری بحقنه بوذ و من یکی حقنه [۲] تیز یاذ کردهام[۲] بباب لیثرغوس و این نیز موافقست [**نسخت وی این بود**] [۳] بکیرذ شبت و بابونه و مرزنکوش و هزار سبند واکلیل المَلِك و تخم معصفر نیم کوفته و تخم انجره و حُلبه[٤] و تخم کتّان و[٥] جکندر و سبوس و انجیر و شحم حنظل و تخم [٦] بیدانجیر نیم کوفته و قنطوریون و روغن زیت کنانه و ابکامهی شور و انکبین این همه را بجوشانذ بسه رطل آب و بیك رطل باز آرذ و حقنه کنذ [۷] و غذا نخودآب دارذ بروغن زیت یا روغن کوز یا شوربا بکبوتربچه و بآخر کار یارها بزرك خورذ جنانك یاذکردهام[۸] ، و خندیقون و شراب کُنانه مرین بیماری را موافق بوذ و اکر وقت و طبیعت بیمار[۹] موافقت کند[۱۰] قی فرماید[۹] جی قی اندرین بیماری نیك سوذ دارذ و جن باك شذ بغذا مشغول کردذ ، یك ماه بجای ماند و باز بسر علاج باز کردذ [۱۱] .

۱ــ ف: شش ۲ــ۲ــ ف: یاذ کردم

۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود . ٤ــ ف: حلتیت

٥ــ ب‌ه: تخم ٦ــ ف: «تخم» ندارد ۷ــ ب‌ه: و من‌اینجا اوزان این داروها یاد نکردم ... جنانك واجب کند . م: من اوزان جیزها نکفتم‌تو بمقدار نکاه دار جنانك واجب آید.

۸ــ ف: یاذ کردم ۹ــ۹ــ ف: موافقت نکند قی فرماید کردن ۱۰ــ ب‌ه: بآخر

۱۱ــ ف: ان شاالله

باب لقوة[۱]

اگر این بلغم لزج بسیار بوذ کی سبب فالج است لقوه کند وزفان[۲] ببَرد و کُنك کردذ و باز جن اندك‌تر بوذ لقوه نکند و زفان نروذ و باشذ که خوذ لقوه افتذ بی‌آنک فالج افتاذه بوذش بیش، و سبب لقوه رطوبتی بوذ تَنُك کی بیك شق فروذ آیذ از روی تا یك نیمه روی سُست شوذ[۳] و آن نیمه دیگر از روی[۴] متشنج کردذ و نشان آنک[۵] کدام[۶] روی سست است ان بوذ که بیمار را بفرمائی تا[۷] بدمذ بدهان و جراغ[۸] بکشد باذ بدان[۹] روی مُستَرخی بیرون آید و آن نیمه درست بجای باشد[۱۰] آنگاه بدانی ککدام شق مأووف(f.207) است تا علاج مر ان شق را کنی.

و اعتماد درین[۱۱] بیماری از بس تن باك کردن[۱۲] بداروهاء کار و حبّها[۱۳] قوی و غرغره کردن بوذ و روغنهاء کرم اندر بینی ریختن[۱۴]، و غرغره جنان بایذ کردن کی بکیرذ زنجبیل و عاقرقرحا و سبندان و بوست بیخ کبَر و میویزه و انکبین و این همه را جمع کندوغرغره کند و اگر سکنکبین وآبکامه و یارهء فیقرا غرغره کند[۱۵] موافق آیذ یابکیرذ عاقرقرحا و داربلبل و زنجبیل و هزارسبند و سبندان و تتری و ناردان و میویزه این همه را بجوشاند و

۱ــ ف: باب فی‌ذکر اللقوة ۲ــ ف: زبان ۳ــ ف: کردذ
۴ــ ف: «از روی» ندارد ۵ــ بهـ: بدانی
۶ــ بهـ: نیمه ۷ــ بهـ: باذ ۸ــ ف: افزوده . را ۹ــ بهـ: نیمه
۱۰ــ ف: بوذ. بهـ: وباذ بیرون نیاید ، صح
۱۱ــ ف: بذین ۱۲ــ ف: افزوده . بوذ ۱۳ــ بهـ: بحقنها، صح
۱۴ــ ف: کردن ۱۵ــ بهـ: ویا بااین جیزها یار کند، صح

بدان آب غرغره کند یا بکیرد حاشا و اکر نیابد بدل وی [۱] افتیمون کند و وَذَن کوهی که ورا کاکوتی خوانند این همه را بجوشانند [۲] و صافی کند و یاره فیقرا بوی برافکند و غرغره کند و یارهٔ فیقرا تنها بکار داشتن اندرین علت نیك سود دارد و باز از بس غرغره کردن تن باك کند بداروهاء کار و بحقنها تیز و سَعُوطها کرم و مالیذن روغن کرم بهمان سو [۳] کبیماری است و اکر بدین داروها نطول کند [٤] صواب اید. صفته [۳] بکیرد سَعتر و سَداب و عاقرقرحا [٥] و وَخشیج [٥] و هزارسبند وبابونه و اکلیل‌الملك و مرزنکوش وسیسنبر این همه [٦] بجوشانند [۷] و نطول کند جنانك یاد کردم و بآخر کار سعوط کند بدان شق از بینی کبیماری بوی است و اکر بزَهره [۸] کبك سعوط کند نیك آید یا زَهرهٔ کُلنك و آب مرزنکوش بکیرد و بوی سعوط کند و بعضی کسها بجَبلاهَنگ سعوط [کنند] [۹] جنانك بکیرند [۱۰] بمقدار یك طسوج [۱۱] جبلاهنگ و بسایند و بآب مرزنکوش تر کنند و بوی سعوط [کنند] [۱۲] و این بیماری را [۱۳] ماالاصول [۱٤] با روغن(f.208) بیدانجیر و یاره فیقرا نیك بوذ جنانك یاد کردم بباب صرع و بکیرند [۱٥] بر همان شق [۱٦] بدهان [۱٥]

۱ــ ف: «وی» ندارد ۲ــ ف: بجوشانند .

۳ــ۳ــ ف: که بیمارست واکر بدین داروها نطول کندصواب اید .

٤ــ ب‌ه: افزوده جنانك بافتابه اندر بجوشاند باب وبطشتی اندر ریزد و کلیمی بسراو اندر کیرد تا بخار ان بدو بر رود و روی اوکرم کردد و خوی از وی‌بکشاید ، صح .

٥ــ٥ــ ف: و خشیج ٦ــ ف: افزوده . را ۷ــ ب‌ه: و تکمید کند . ۸ــ ف: زهره

۹ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ۱۰ــ ف: بکیرذ

۱۱ــ ف: طسو ۱۲ــ از «ب‌ه» افزوده شد . ف: کند .

۱۳ــ ب‌ه: بآخر ۱٤ــ ب‌ه: دهند ۱٥ــ۱٥ــ ف: بدهان بهمان شق ۱٦ــ ب‌ه: بیماری

کوُزَبوا با هلیله سیاه و دایم بدهـان بدارذ و روغن قُسط و روغن سوسن با عاقرقرحا و خزمیان و فربیون بُمالذ[۱] با روغن بلسان و[۱] یـا غالیه و مشك و عنبر .

و ابو زکار نشابوری حکایت کرد که[۲] ببغداد من مُقاطعه کردم یکی مفلوج را ببسیار[۳] دینار و بیك روز علاج کردم و بیاوردم بیـت من سرکا تیز سبید[٤] انکوری و برافکندم بر وی[٥] زنجبیل و کرکوهن و شحم حنظل‌و شیح از هریکی ده درم سنك مرزنکوش و وذَن و سیسنبر و بابونه و اکلیل‌الملك و حـاشا و سداب و رازیانه[٦] از هر یکی مقدار نیم من این همه را بجوشانیذم بدان سرکا[۷] تا بمقدار ده مَن[۷] باز آمد بـاز مفلوج را برهنه‌کردم و بر سر طغاره‌ای جُوبها بنهادم ببَهنا[۸] و مفلوج را بر سر[۹] آن‌طغاره بنشاختم و کلیمی بسر و روی[۹] وی اندر کشیذم و آنکاه آن‌سرکارا بدان بُن[۱۰] طغاره فروریختم و مفلوج فغان می‌کرد و من می‌داشتم تا انکاه کی مفلوج از بانك[۱۱] سست شذ و باز[۱۲] بیرون آوردم او را[۱۳] راست کشته[۱۳] و از بیماری بیرون آمذه. و استـاذ من[۱٤] نیکو نداشت این سخن را[۱٥] و هم بوزکار[۱٦] نشابوری نصیحت[۱۷] کند کشما مکنیت این ، چه من[۱۷] مخاطره دیدم بدین‌علاج

۱ـ۱ـ ف: یا روغن بلسان ۲ـ ف: «که» ندارد ۳ـ ب‌ه: بصد ٤ـ ف: «سپیذ» ندارد .
٥ـ ف: بوی ٦ـ ب‌ه: تر
۷ـ۷ـ ف: تا بده من ۸ـ ف: بپهنا بنهادم
۹ـ۹ـ ف: طغاره بنشاندم کلیمی بسر ۱۰ـ ف: «بن» ندارد ۱۱ـ ف: «از بانك» ندارد
۱۲ـ ب‌ه: بانك نداشت ۱۳ـ۱۳ـ ف: سست کشته
۱٤ـ ب‌ه: رحمه الله ۱٥ـ ف: «را» ندارد ۱٦ـ ف: ابوزکار
۱۷ـ۱۷ـ ف: کرد که شما مکنیت این چه .

و استاذ من کفت کی[1] عجب بوذ کی بیمار اندرین معالجت هلاك نکشت [2] یا مغزش خشك نشد[3] .

باز بسر سرَ ابیون بکُنّاش خویش آوردست حاشا و فوذنج بسرکا [4] و[4] آب آمیخته[5] و این سلیم‌تر بوذ جن کماد کند و از بس[6] همه معالجت جنان صواب تر بود کی عطسه ارد مرین بیمار را(f.209) بداروهاء عطسه آرنده و من یکی داروی قوی یاذ کنم کی سوذ دارذ مر سکته را و فالج[7] و نسیان را اعنی فراُ مشتی را که از بلغم بوذ و خَدر را و رعشه را صفت وی[8] بگیرذ کندُش هفت درم سنک بلبل سیاه و بلبل سبید از هر یکی دو درم سنک صبر یك درم سنك [9] و نیم و [9] شونیز دو درم سنك این همه را بکوبذ [10] و ببیزد و اندر بینی افکند[10] دمادم و جنان خوب تر آیذ کی این[11] داروها را اندر نایجه‌ای کنند و آنکاه در بینی دمند[11] تا بمغز برروذ و عطسه آرذ و بایذ تا اندکی بوذ این دارو و[12] بمقدار یك حبّه بیش نبوذ و جن سوختن کیرذ بینی و سر[13] و روی بروغن کل و روغن بنفش[14] جرب[14] کند .

[15] باب خدَر

معنی خَدر خیره کشتن اندامها بوذ و این دو کونه بوذ یک کونه[15]

۱ــ ف: «کی» ندارد . ب‌ه: این ملعون دروغ می‌کوید و استاد من ابلقاسم مقانعی بود شاکرد محمد زکریا رازی رحمه الله علیهما کفت . م : استاد من‌ابوالقسم مقانعی رحمه‌الله کفت ان کافر دروغ کفت تا مفلوج هلاك شد اندران کار یا این سخن هیجیز نبود و دروغی کفت جنانك بی‌شرمان ومفتعلان کویند .

۲ــ ف: نشد ۳ــ ب‌ه: اکر راست می‌کویذ ٤ــ٤ــ ف: با ٥ــ ب‌ه: وجوشانیده

٦ــ ب‌ه: این ۷ــ ف: افزوده . را ۸ــ ف: «صفت وی» ندارد ۹ــ۹ــ ف: نیم

۱۰ــ۱۰ــ ف: وببینی اندر فکند ۱۱ــ۱۱ــ ف: همه داروها اندر نایجه ای کند وآنکاه اندر بینی دمذ .

۱۲ــ ف: «و» ندارد ۱۳ــ ف: «وسر» ندارد ۱٤ــ۱٤ــ ف: علاج ۱٥ــ۱٥ــ ف: ندارد

[1]از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی بای و دست بخواب اندر روذ و روی سرخ بوذ و رکها خاسته و علاج وی فصد بوذ و اسهال بمطبوخ هلیله زرد ، و دیکر کونه از بلغم بوذ و علامات وی همان بوذ و ان صرع همان و علاج وی همان بوذ وعلاج خداوندان فالج وصرع همان [1] .

باب رعشه[2]

رعشه را سبب یا ضعیفی[3] قوت نفسانی بوذ جنانك آن کسها را که از سلطان بترسند و اندامهاء ایشان بلرزیدن[4] کیرد ، یا از ضعف قوت طبیعی جنانك بیماران را[5] بوذ از بس بیماریهاء کرم و غذا موافق دادن علاج وی بوذ و یا از[6] شراب خوردن بسیار بوذ و علاج وی شراب ناخوردن و بکرمابه خوی آوردن بوذ[7] و یا از بلغم بوذ[8] کی خواهذ تا[8] حرکت را باز دارذ و طبیعت[9] اندامها مر او را نبدیرذ و از خویشتن دفع کند دو کونه حرکت متضاد بدید آیذ یکی سوی برسو از قوّت (f.210) طبیعت اندام و دیکر[10] فروسو از کرانی بلغم و علاج این هم[11] جن علاج فالج بوذ و یکی حبّ است نام وی[12] حبّ الرعشه اندر قرابادین محمد زکریا ان بکار دارذ و همه غذا[13] بکرنب دارذ و مغز خرکوش و دایم بحبّ صبر اسهال کند و غذا نخود آب دارذ .

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ف: باب فی‌ذکر الرعشة ۳ـ ف: ضعف ٤ـ ف: بلزیدن
۵ـ ف: «را» ندارد ٦ـ ف: «از» ندارد . ۷ـ ف: «بوذ» ندارد ۸ـ۸ـ ف: وخواهد که
۹ـ ب‌ه: و طبیعت نتواند ... بازداشتن ... م: و طبیعت نتواند ان بلاها را دفع کردن
۱۰ـ ف: افزوده . سوی ۱۱ـ ف: این همه ۱۲ـ ف: آن ۱۳ـ ب‌ه: نخوداب

باب تشنّج[۱]

تشنّج دو کونه بوذ و این هر دو کونه یا بهمه تن بوذ یا ببعضی از اندامها و یك کونه از خشکی بوذ و دیکر کونه از تری .

امّا ان تشنج کی از خشکی بوذ و بهمه تن بوذ نام وی امتدادست [۲]و این امتداد [۲] از بس استفراغهاء مفرط افتذ جنانك بکَشَد مردم را اندك اندك [۳] یا سوی بیش یا سوی سبس [۳] جندانی کبیشانی بزمین آرذ و یا قفا [٤] بزمی‌آرذ و یا ببایشنه [٤] بر دفساند [٥] و اکر [٦] جهار روز بکدرذ بجهد [۷] از بیماری خاصه جن کودك بوذ کم از [۸] هفت ساله یا زن بوذ تر مزاج و علاج این بیماری آن بوذ کی این کس را بیکی سطل روغن بنفش اندر نهند [۹] یا بلُعاب اسبغول و اندام را تر کنذ بروغنهاء سرد جن روغن نیلوبر و بید و بفرمایذ [۹] تا بیمار را شیر دوشند برسر از بستان [۱۰] زن یا از بستان [۱۰] بز یا شیر بکیرند و با روغن بنفش بزنند و برسر بیمار [۱۱] بریزند و اندر بینی [۱۱] وی سعوط کنند و از [۸] ان نطولهاء مرطّب کیاذ کردیم بباب قرانیطس [۱۲] و مانیا بکار دارند و غذا وی شیر [۱۳] و کدو کنند [وشکر] [۱٤] و روغن باذام و روغن

۱ــ ف: باب فی ذکر التشنج
۲ــ۲ــ ف: ندارد
۳ــ۳ــ ف: بسوی پیش یا بسوی پس
٤ــ ف: بزمین آرذ یا ببایشنه بر
٥ــ ب‌ه: وقفا بپاشنه بر دفساند .
٦ــ ب‌ه: از
۷ــ ف: برهذ .
۸ــ ف: «از» ندارد .
۹ــ۹ــ ف: وبفرمایند .
۱۰ــ۱۰ــ ف: ندارد
۱۱ــ۱۱ــ ف: برریزند وان بینی
۱۲ــ ف: برانیطس
۱۳ــ ف: بشیر. ب‌ه: افزوده . و شکر
۱٤ــ از «ف» افزوده شد .

تخم کدو شیرین و ضماد کنند از کنکاو و روغن بُنفش بر سر بیمار . اینک برین[۱] کونه بوذ علاج امتداد .

باز اکر این[۲] تشنج بیکی اندام بوذ همین علاجها بکنند و باز مرهم کنند از روغن بُنفش و بیه بط یا بیه ماکیان و نشاسته کندم و مغز استخوان کوساله و مغز استخوان بَره نز(f.211) و دُنبه و این ضماد را بر این اندام بُبندند[۳] دایم .

و امّا[٤] آن تشنج کی از تری بوذ[٥] و بهمه تن بوذ آن صرع بوذ و علاج وی یاذکردهام و اکر بیك اندام بوذ همان علاجها بکار بایذ داشتن کبباب صرع یاذ کردهام و یکی مرهم بایذ کردن از روغن سداب و موم مصفا یا موم زرد و خزمیان و فربیون براین[٦] روغن بر افکند و بدان اندام بربندذ[۷] و [۸] استرخا اعنی سستی اندام از بلغم رقیق بوذ و تشنج از بلغم غلیظ و جهد بایذ کردن تا غلیظ نکردد جی آنکاه علاج نبدیرذ و من روا ندارم بهیچ تشنج بکرمابه اندر آمدن جه تشنج خشك را بشرط صاحب-الدِق[۹] اندر بایذ آمذن و آن دشوار است و باز تشنج تر را جن بکرمابه اندر ایذ خداوند تشنج وخوی آیذ مایهاء رقیق بیایذ[۱۰] و غلیظ بُماند و تشنج بُفزایذ و اکر بغذا حاجت آیذ همان غذاها بایذ دادن کمر صرع را یاذ کردهام . اکنون بکذریم ازین باب و بباب نزله بازکردیم[۱۱] جه بس از[۱۲] دماغ وی اولی ترست بیاذ کردن .

۱ــ ف : بذین ۲ــ ف: «این» ندارد . ۳ــ ف: بندذ ٤ــ ف : فامّا
٥ــ ف: افزوده . دایم . ٦ــ ف: بذین ۷ــ بهـ: دایم ۸-۷ــ ف: باب فیذکرالاسترخا
۹ــ ف: صاحب دق ۱۰ ــ بهـ: از تن
۱۲-۱۱ــ ف: که از پس ۱۲ــ بهـ: افزوده . باز کردیم چه بس از علت .

باب نَزله[1]

محل نزله از دماغ همان بوذ کی محل ذَرَب از معده و ذرب شکم‌رفتن بوذ یا از ناکواریدن طعام کبسیار خورده بوذ یا قوت هاضمه و قوت ماسکه معده ضعیف کشته بوذ . اکنون نزله[2] از بسیاری مواد بوذ کی اندر دماغ حاصل شذه بوذ و دماغ دفع کند مر آن مایه را یا[3] سوی بینی یا سوی[4] حَنَك یا بیکی دیکر از مجریها یا قوت طبیعی از دماغ ضعیف‌تر آمذه‌بوذ بطبع یا آنك دماغ خوذ بقوت طبیعی ضعیف‌تر آمذه‌است و از بهر اینست کی مجاری امده است (f.212) از دماغ سوی اندامهای دیکر تا مواد بذ ازین مجراها[5] فرود ایذ از دماغ و سبب این ضعف یا[3] سؤالمزاج کرم بوذ یا سؤالمزاج سرد یا سؤالمزاج تر یا سدّه‌ای کی افتاذه بوذ بمجاری اجواف عروق دماغ و من علامات این[6] مزاجها بذ[6] یاذکرده‌ام بمقدمهء کتاب . اکر[7] سوی بینی روذ[8] زکام آرذ و اکر[9] سوی حنك بوذ سُرفه آرذ و اکر سوی چشم بوذ رَمذ[10] آرذ و قروح[10] چشم و اکر بکوش افتد بیماریها کوش آرذ[11] .

و نشان نزله کرم آن بوذ کهرج فرودآیذ بنزله سوزان بوذ و زرد و علاج وی دیاقوذا بوذ اعنی شراب خشخاش و اکر با تب بوذ طبیخ زوفا خُرد با بنفشه برورده ، و اکر سرد بوذ نشان وی آن بوذ کی لون سبید

۱ــ ف: باب فی‌ذکر النزلة ۲ــ ب‌ه: نیز ۳ــ ف: «یا» ندارد .
٤ــ ف: بسوی ٥ــ ف: مجاری ٦ــ٦ــ ف: مزاجات ۷ــ ب‌ه: نزله
۸ــ ف: بوذ ۹ــ ف: وکر
۱۰ــ۱۰ــ ف: بوذ وقرح ۱۱ــ ف: افتد

بوذ و سرد و [۱] علاج[۱] وی طبیخ زوفای بزرك بوذ با[۲] معجون قِفی و شراب خشخاش بانکبین کرده و معجون فلونیا و قرص کوکب و اسهال کردن بحبّ صبر[۳] و مصطکی و گلنکبین بسیار[٤] بکار داشتن [٥] هر روزی اکر دو ستیر بخورذ باك نبود خاصه جُن بامصطکی خورذ و عود خام و سر دائم بوشیده دارذ هم بروز و هم بشب و اکر بتواند برمیان سر داغ کند و اکر کُل ارمنی بکار دارذ[٦] نزله بیستد ار[۷] کرم بوذ یاسرد[۸] و اکر درست شوذ کنزله کرم است روغن کُل و سرکا و کلاب[۹] برسر نهذ و بعضی از بجشکان مر نزلهء کرم[۱۰] را آب یخاب برسر ریزند تا نزله بازایستذ و این از بس فصد بـایذ باآنك این نوع از علاج سخت موافق نیست ولکن کرده اند و صندل و کُل ارمنی و کلاب برسر نهاده اند من نیز یاذ کردم . و امّا غذا نزله کرم کشك بوذ و تخم کوکنار (f.213) و باقلی[۱۱] و غذا نزلهء سرد کرنب بوذ. اینك بدین کونه بوذ علاج نزله[۱۲] .

اما زُکام جن کرم بوذ و سوزان و از بس بآفتاب باشیذن آمذه بوذ یا هوا کرم[۱۳] علاج وی خون برکرفتن بوذ و بکار داشتن آن جیز هـا کی[۱۳]

۱-۱ـ ف: علا ۲ـ ف: یا ۳ـ ف: بحب‌الصبر . بهـ: افزوده . صفت حب صبر صبرسه بهره مصطکی یك بهره ٤ـ ف: «بسیار» ندارد ٥ـ بهـ: جنانك

٦ـ بهـ: بسیار خورد او نیکو باشد و ، صح ۷ـ ف: اکر

۸ـ بهـ: و طعام بسیار نخورد خاصه طعامهاء تر کی کم خورد ... هر دو نـزله را سود دارد و اب نیز کم خورد هر چند ... تا معده را خشك دارد و بخار کم‌برود و .... از نزله سود دارد . صح . م: وطعام کمتر خورد بخاصه انج تر بود یا اب کم بایدش کـه‌بکم خوردن هر دو نزله را سود دارد و معده را خشك دارد تا بخار بر نرود . ۹ـ ف: کلاب و سرکا

۱۰ـ ف: «کرم» ندارد ۱۱ـ بهـ: و مغزبادام وشکر و کثیرا و آنج بدین ماند، صح .

۱۲ـ ف: افزوده . باب فی ذکر الزکام ۱۳ـ بهـ: یا از خوردن سیکی کهن و آنج بدین ماند .

[۱]مر[۱] نزلهء کرم را یاذ کردهام وزکام باز دارذ بوییدن کافور و صندل یا بخور کند کافور را جُنانك بر آبکینه باره نهذ و آبکینه را باتش[۲] برنهد و بخور کند بقَمع یاسبوس را بسرکا فرغار کند و باز خشك کند و بخور کند[۳] و بوذ کی این زکام از سردی بوذ و از بس هوای خنك و سرما بدید آمذه بوذ نشان وی آن بوذ کی اب تَنُك[٤] روذ و سبید و سرد و علاج وی علاج نزلهء سرد بوذ و منفعت کند مرین زکام را بخور[٥] کردن بعودِ خام و[٥] برورده و مشك و کندرو[٦] و قُسط تلخ و سوختهء قرطاس جندانی تا زکام باز ایستذ والسلم[۷]

باب بیماریها جشم

اول یاذ کنم[۸] رَمد و معنی رَمد آماسی بوذ خونی کبیایذ بجشم و سبب این آماس آن بوذ کی خون بسیار کردآیذ اندر اجواف عروق دماغ و فرود آیذ بجشم و طبقهء ملتحمه را بیاماساند و نشان وی آن بوذ کجشم سرخ بوذ و آماسیذه و این آماس تنجیذه بوذ و جشم را بتنجاند و تمدُّد کند و[۹] علاج وی فصد بوذ از قیفال از ان دست کی برابر جشم بوذ و باز شکم آرذ بحقنهء نرم [یا][۱۰] شراب آلو قوی کرده بسقمونیا یا شراب خرمای هندو قوی کرده بسقمونیا و بفرمایذ شیر دوشیدن اندر جشم از بستان

۱ــ۱ــ ف: من ۲ــ ف: بر آتش ۳ــ ب‌ه: بقمع سوی بینی .
٤ــ ب‌ه: از بینی ٥ــ٥ــ ف: کند بعود خام
٦ــ ف: کندر ۷ــ ف: «والسلم» ندارد ۸ــ ب‌ه: از
۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل: با

(f.214) یا شیر زنان با سبیدی[۱] خایه تَنُك بزنند بیك جای و بچشم فرو کند و باز شافه کافوری را فرغار کند یا کلاب یا سبیدی[۱] خایه[۲] یا شیر زنان و [۳] بچشم اندر چکانند تا آن وقت که چشم [٤] خنب کیرد و[٤] آنگاه بذرور سبید علاج کند **نسخت** [٥] شافهء کافوری بکیرد سبیدهء ارزیر شُسته ده درم سنك عنزروت جُلال سه درم سنك نشاسته دو درم سنك کشیرا یك درم سنك ابیون [٦] یك درم سنك این همه را بسایند و شیاف[۷] کند برسم خویش و کر بسایند کدَرد بهتر نشاند بر ابیون [۸] بفزایند نیم‌درم‌سنك دیکر **صفت** [۸] ذرور سبید عنزروت جُلال سبید بسایند و بشیر خر ببرورند و باز خشك کند و بسایند و برافکند برهر ده درم سنکی سه درم سنك نشاسته کندم و یك درم سنك ابیون خالص و کر درد بسیار بوذ یك درم ابیون و نیم درم سنك کافور برو[۹] بیفزایند **صفت** ذرور سبید که بآخر رمد بشایذ[۹] عنزروت سبید ده درم سنك[۱۰] شکر طبرزد سه درم سنك بسایند و اندر چشم ذرور کند واین ذرور آنجا شایذ کی کرمی بسیار نبوذ [۱۱].

و بوذ کی این درد چشم از خونی صفرایی بوذ و نشان وی آن بوذ که تمدّد و آماس و آب[۱۲] کم[۱۳] بوذ ولکن باسوختن و درد بسیار بوذ و علاج وی شکم آوردن [بوذ][۱٤] از بس حجامت بمطبوخ هلیلهء زرد[۱٥] برین **صفت** [۱٥]

۱ــ ف: سپیذهء ۲ــ ب‌ه: ظ. تنك ترین ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ٤ــ ف: خبه کیرذ ٥ــ ف: «نسخت» ندارد . م: صفت شافه کافوری .
٦ــ ف: افیون ۷ــ ف: شاف ۸ــ۸ــ ف: نیم درمسنك‌دیکر بفزایذ
۹ــ۹ــ ف: بفزایذ ذرورسپید که آخر رمد را شایذ . ۱۰ــ ب‌ه: کفك دریا یك درم سنك ، صح
۱۱ــ ب‌ه: باشد، نسخه ــ خنب ببرد وچشم بهترکند ، صح ۱۲ــ ب‌ه: افزوده . چشم .
ف: افزوده . رفتن ۱۳ــ ب‌ه : افزوده . تر ۱٤ــ از «ف» افزوده‌شد.
۱٥ــ۱٥ ف: بذین کونه

هلیله زرد[۱] بانزده درم‌سنك بختَه کرده آلوبخاری بشمار ده[۲] خیار شنبر[۳] هفت درم سنك شکر یا کلنکبین شکری بیست درم‌سنك[٤] کسنی سه درم‌سنك اینها[٥] را بجوشاند بسه قدح بزرك اب اندك اندك تا بیك قدح باز آید(f.215)و صافی کند و بکیرد از وی بمقدار هفتاد[٦] بنج درم سنك[۷] و دانکسنکی و نیم سقمونیا[۸] بوی بر افکند[۸] و بخورد و بجشم اندر جکاند لعاب اسبغول و لعاب دانهء آبی از بس آنك دوشیده بوذ اندر جشم شیر از بستان زنی کی دختر زاده بوذ و باز بشافهی کافوری[٦] ابیونی علاج کند .

و بوذ کسبب این رَمد خونی بوذ بلغمی و نشان وی آن بوذ کی اماس بسیار بوذ و سرخی[۹] و سوختن اندکی بوذ و آب بسیار روَذ و خنب بسیار کیرذ[۱۰] و سطبر بوذ[۱۰] و جشم بیك دیکر بر دفسد علاج وی شکم آوردن بوذ بیارهی فیقرا و بجشم اندر جکاند لُعاب حُلبَه و عنزروت و دانه آبی و زعفران این همه را بجوشانذ و لعاب ایشان بجشم اندر جکاند و اکر اندکی شکر با وی بوذ به بود و اکر اندکی کرمی دارذ دانه آبی و اسبغول با این داروها بجوشانذ[۱۱] و آنکاه بذَرور زرد علاج کنذ[۱۲] **صفت** ذرور زرد بکیرذ[۱۲] دودرم سنك شافه[۱۳] مامیثا سه درم سنك صبر و حَضُض از هر یکی دو درم سنك زعفران یك درم سنك کفك دریا نیم درم سنك این همه را بسایذ و ذرور کند[۱٤] و بآخر طلی کند بر[۱٥] بشتهاء[۱٦] بصبر[۱٥] و مُر و قاقیا و زعفران برابر از

۱ــ ب‌ه: بی‌دانه ۲ــ ف: ده شمار ب‌ه: افزوده . عدد . ۳ــ ف: چنبر ٤ــ ب‌ه: تخم.
٥ــ ف: این جمله ٦ــ ف: افزوده . و ۷ــ ب‌ه: چهارده ستیر ، نسخه
۸ــ۸ــ ف: بر وی افکند ۹ــ ف: سرخ ۱۰ــ۱۰ــ ف: ودفن . م: و دفرك بوذ ممکن‌است این‌کلمه «دفرك» باشد.
۱۱ــ ب‌ه: تا درد وآماس ببرد، صح
۱۲ــ۱۲ــ ف: بکیرذ عنزروت ۱۳ــ ف: شیاف ۱٤ــ ب‌ه: وبجشم اندر کشد ، صح
۱٥ــ۱٥ــ ف:ظ.پسها بصر ۱٦ــ ب‌ه: افزوده . جشم .

هر یکی تر کند و [۱] بکلاب و طلی کند وبآخر درد چشم بهر سه کونه بکرمابه اندر باید آمدن تا باقی رَمد تحلیل بدیرد .

اما سبب ابله و ریش خلطی بوذ صفرائی کبجشم افتد وجشم را بسوزانذ جن آتش و آبله کند[۲] و این هفت کونه بوذ : یك کونه بر ملتحمه بوذ اعنی سبیدی جشم و هرج بر[۳] سبیدی جشم بوذ سرخ نمایذ وهرج بر قرنی بوذ اعنی سیاهی جشم[٤] سبید نمایذ وبوذ کی ریشی آیذ هم[٥] بر قرنی و هم[٥] بر ملتحمه آنك بر قرنی بوذ سبید نمایذ (f.216) وآنك[٥] بر ملتحمه بوذ[٦] سرخ بوذ اینك سه کونه این بوذ و آن یکی بر قرنی بوذ خاص، یك کونه آن بوذ کی همه روی قَرنی تمام کرفته بوذ ولکن تنُك بوذ جن ابر تنُك و این را غَماَمه خوانند و علاج وی جن علاج رَمد صفرایی بوذ تا سه روز[۷] بس سه روز لعاب حُلبه و لعاب تخم کتان وآن لعابها کی برمد بلغمی یاذکردهام جن درد کم کشت و ریم کرفت و بر رفاده[۸] بدید امذ انکاه علاج کنی بشافهء آبار . و جهار کونهء دیکر بوذ یکی آنك ریش بر همه قرنی نبوذ جی بیك جای بوذ ولکن مَغ بوذ[۹] و دیکر آن بوذ کی این ریش سخت مَغ نبوذ[۱۰] و با درد بسیار[۱۱]، و سدیکر آن بوذ کی این ریش بهن نبوذ ولکن[۱۲] مَغ بوذ جن جاه و معالجت این بر همان قیاس بوذ کی مثال دانهام از شکم آوردن و لعابها اندر جشم افکندن و بشافهء کافوری ابیونی علاج کردن تا ریم بدیدآیذ بر رفادَه و آنکاه بشافهی

۱ــ ف: «و» ندارد . ۲ــ ب‌ه: و دیکر جیزهاء کرم کی باندام ....

۳ــ ف: «بر» ندارد ٤ــ ف: «جشم» ندارد .

٥ــ ب‌ه: افزوده . نیمی ٦ــ ف: «بوذ» ندارد . ۷ــ ف: افزوده . وباز از ۸ــ ف: برفاذه بر

۹ــ ب‌ه: نبود، خ ۱۰ــ ب‌ه: بود، خ ۱۱ــ ب‌ه: بوذ ۱۲ــ ب‌ه: سخت

آبار علاج کنی کی دمادم بفرمائی بجشم اندر جکانیدن[۱] و هرباری بیشتر بشویند مر جشم را جنانک از بستان [۲] اندر جشم فرمائی جوشیدن[۲] یا فرو جکانند لعاب اسبغول و سبیده خایه تَنُك ، و جهارم نوع آن بوذ کی مورسار کشته بوذ و علاج مورسار هم بشافهء آبار بوذ ولکن از بر جشم رفاده کند و میانه‌ی رفاده سرمه سوذه اکند[۳] و جن بالش زَبر جشم نهد و ببندذ تا مورساره[٤] فرو نشیند و بآخر جن [٥] ریش[٥] بهتر شوذ و مورساره فرو نشیند آنکاه باکسیرَین علاج کند [صفت آن][٦] بکیر[۷] سرمه و شاذنه و قلیمیاسیم[۸] از هریکی بنج درم سنك قاقیا سه درم سنك خون شاوشان[۹] و صبر از هر یکی یك درم سنك این همه را بکوبذ(f.217) و بسایذ و بسبیذی[۱۰] خایه تر کند و بجشم[۱۱] فرو کند اینك نسخت[۱۱] شافه‌ی آبار[۱۲] آبار سه درم سنك قلیمیاسیم و صمغ عربی از هر یکی سه درم‌سنك مروارید بی‌سولاخ درم سنکی و نیم مُروابیون[۱۳] و کثیرا از هر یکی نیم درم سنك نشاسته یك درم‌سنك علكِ شاخ دو درم سنك این همه را[۱٤] بسایذ[۱٤] خرد و بآب باران بسایذ و شافها کند و بکار دارد[۱٥] و بوذ کجن ریش بهتر شوذ اثر ریش سبید بمانذ .

و این سبیدی سه کونه بوذ: یك کونه فراخ بوذ و تنك مانندهٔ دود[۱٦] یا

۱ــ ب‌ه: بروزی ده بار ، صح ــ در حاشیهء اصل این ابیات آمده است :
ــ ب: ظ. ... این ذرور بشنو یار ــ کویم اجزای ان‌بوزن و شمار * ... نافع درد جشم و ... ــ طفل را منفعت بود بسیار * زرده بیضه خشك کن در شمس ــ و آنکه اجزای دیکرش بردار * ... و زعفران و مامیثا ــ دو درم سنك و انزروت جهار * ... این نیم‌درهم سنك ــ در همش سای توتیا کردار * ... نیك ورا ــ وقت حاجت ... دار بکار * ... لطیف‌الله‌الملقب...
۲ــ۲ــ ف: فرمائی دوشیذن
۳ــ ف: اکنده ٤ــ ف: مورسار ٥ــ٥ــ ف: چشم ٦ــ از «ب‌ه» افزوده شد . م: نسخت وی
۷ــ ف: بکیرذ ۸ــ ف: اقلیمیاسیم ۹ــ ف: خون شاوشاو . م: خون سیاوشان
۱۰ــ ف: بسبیذهء ۱۱ــ۱۱ــ ف: فرو کشد ۱۲ــ در اصل «شافه آبار» تکرار شده است .
۱۳ــ ف: افیون ۱٤ــ۱٤ــ ف: بکوبذ ۱٥ــ ب‌ه: و من این نسخه بکار داشتم چنان امد کزان بهتر نباشد، صح.
۱٦ــ ف: افزوده . بوذ

ابر تَنُك و این بعلاج[۱] آسان تر بوذ ، و دیکر کونه از سبیدی سخت تیره نبوذ [۲]جی[۲] تابنده بوذ بنداری قرنی زیر وی[۳] بدید استی و این بعلاج دشوار تر از بیشین بوذ [وسدیکر مانندهء عاج بوذ و این دشوار تر بوذ بعلاج][٤] و حنین‌بن اسحق بکتاب ترکیب‌العین اندر[٥] می کویذ طبقهء قرنی از جهار طبقه آمده‌است اکر سبیدی و ریش[٦] بر طبقهء نخستین بوذ علاج آسان بوذ و کر[۷] بر طبقه‌ی دیکرم [۸] بوذ[۹] ریش و سبیدی دشوار بوذ و اکر[۱۰] بطبقه سدیکرم رسیده[۱۰] بوذ علاج سخت دشوار بوذ یا خود[۱۱]نبوذ و اکر بجهـارم طبقه کداشته بوذ مورسار کردذ یا عِنَبه[۱۲] .

و علاج سبیدی جشم اکر اندکی[۱۳]باشد[۱۳]و بر کوذکان بوذ بباید لیسیذن بناشتا و لیسیدن[۱٤] جنان باید کی آن شب آرد سنجد خورده بوذ[۱٥]یا نان کاوَرسین یا ارزنین تا زفانش درشت شوذ و بامدادان خداوند سبیدی را بفرماید تا روی ببخار ابِ کرم[۱٦]نیك بدارذ و جشم را بازکرده[۱٦] بدان بخار تا سبیدی نـرم کردذ و آنکاه بلیسذ جشم وَی و جن زمانی نیك بر آیذ[۱۷] ذرور بجشم اندر ببراکند[۱۸][**صفت ان**][۱۹]بکیرذ شکر طبرزد (f.218) و عنزروت و کفك دریا از هر یکی برابر و بکوبذ و بُبیزذ و اکر صلب بوذ و سبب قوی بوذ دایم ببُخار آب کرم بدارذ وبکرمـابه بسیار اندرآید و برآن[۲۰] ذرور نرم برافزایذ [۲۱] بوره‌ء

۱ــ ف: بمعالجت ۲ـ۲ــ ف: و ۳ــ ب‌ه: بروی، خ

٤ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: وسه دیکر مانند ... واین سخت دشوار... م: وسدیکر مانند عاج بود و این سخت دشخوار بود . ٥ــ ف: «اندر» ندارد . ٦ــ ف: افزوده . چشم . ۷ــ ف: و اکر

۸ــ ب‌ه: کذشته ۹ــ ب‌ه: و بدیکرم رسیده بود، صح ف: افزوده. این

۱۰ــ۱۰ــ ف: برطبقهء سدیکرم ۱۱ــ ب‌ه: علاج ۱۲ــ ف: عنبیه.

۱۳ــ۱۳ــ ف: بوذ سبب ۱٤ــ ف: لیسنده ۱٥ــ ف: افزوده . ودهان ناشسته خفته یا بلوط خورده بود

۱٦ــ۱٦ــ ف: روی را نیك بدارذ و آنکاه چشم باز کند . ۱۷ــ ب‌ه: این . ۱۸ــ ف: پراکند

۱۹ــ از «ب‌ه» افزوده شد. م: نسخت وي ۲۰ــ ف: پذان ۲۱ــ ف: برایذ .

نان و کوهِ موش از همه برابر و دایم بلیسذ جنانك یاذ کردم .

و باشد کی این دردِ جشم ریش نکردذ جن[۱] کنانه کردذ و رکها وَی سطبر کردذ و دیدار تاریك[۲] کنذ و آن را[۳] مردمان عامه تَم خوانند و نیز[۳] کوشت خوانند و سَبَل خوانند . و این دو کونه بوذ یك کونه تَنُك بوذ و علاج وی رك‌زذن بوذ بسیار و حجامت کردن بر سر و ناظرین کشاذن، و ناظرین[۴] دو رك بوذ کبر بیغولهء جشم بوذ [۵] سوی [۵] بینی آنکاه داروهای[۶] کار قوی خورذ جن مطبوخ هلیله زرد و یاره فیقرا بر افکند و سر [۷]بارِ[۷] قوی جنانك یك درم سنك یاره کند و یك درم سنك تُربد و بادانك سنکی و نیم سقمونیا و دانك سنکی نمك[۸] و آنکاه شافه کند[۹] شافه اصطفطیقان[۱۰] بجشم اندر کشد[۱۱] **اصطفطیقان** بکیرذ زعفران و قلیمیا و ابیون و بلبل سیاه از هر یکی جهار درم سنك[لبنی][۱۲] و نمك هندی از هریکی یك درم‌سنك عنزروت وصمغ عربی از هر یکی دوازده درم‌سنك زرنیخ زرد دو درم سنك بورَه ارمنی یك درم سنك شافها کند بآب سداب و بکار دارذ اکر بدین [مراد][۱۳] بر نیاید آنکاه بکیرذ شادَنه و زنکار از هر یکی شش درم‌سنك شب یمانی بنج درم‌سنك قلقطار سوخته بنج درم سنك قلیمیاسیم سه درم سنك روی سوخته بنج درم سنك[۱۴] صمغ عربی ده درم سنك[۱۴] زعفران دو درم‌سنك این همه را[۱۵] بکوبذ و ببیزذ و شافها کند بآب[۱۶] سداب و سیکی کُنانه(f.219) و اکر بدین بهتر[۱۷] نشوذ و الاّ بدُو کارد بر بایذ کرفتن و شافهء

۱ــ ف: چه ۲ــ ف: باریك ۳ــ۳ــ ف: ندارد ٤ــ ف: افزوده . این
۵ــ۵ــ ف: بر ٦ــ ف: دارو ۷ــ۷ــ ف: پاك کند . ۸ــ ب‌ه: هندو
۹ــ ف: «شافه کند» ندارد ۱۰ــ ف: اسطفطیقان
۱۱ــ ف: اندر کنذ ۱۲ــ از «م» افزوده شد . ف: لیلی . ۱۳ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد
۱٤ــ۱٤ــ ف: ندارد ۱۵ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ ف: از آب ۱۷ــ ف: به

طرخماطیقان نیز موافق بوذ .

باب ظفره[۱]

ظفرَه ناخنَه بوذ از بیغوله جشم [۲]کبینی[۲] است یکی زیادتی [۳] بدیدآیذ جن ناُخن سبید و این دو کونه بوذ : یك کونه تنُك بوذ و دیدار باز ندارذ بسیار و علاج وی همان بوذ و علاج سبَل همان ، و یك کونه سطبر بوذ وعلاج وی بر گرفتن بوذ بدُو کارد و باز بداروها جن باسلیقون بزرك کی [٤] بکشد بجشم همین [٤] علت را و هم سبَل را جن برکرفتی بسُرمه باسلیقون علاج بایذکردن تا بهتر شوذ و بوذ کی از بس سَبَل برداشتن و ناُخنَه برداشتن از جشم آب[٥] دویدن کیرذ و باشد که[٥] بیران را بی این سبب ازجشم آب دوذ[٦] . اکر از بس[۷] ناخنه و سبل بوذه بوذ علاج وی بکیرذ توتیا ده درم سنك هلیله زرد سوذَه سه درم‌سنك روی سوخته دو درم سنك دار بلبل دو درم سنك صبر یك درم سنك بسایذ جن سرمه و بجشم اندر کشذ و جنان بایذ کی بیش ازین بذرور زرد علاج کنذ اکر بهتر نشوذ باز[۸] بدین دارو کی[۹] یاذکردم[۱۰] و بوذ کی[۱۱] آب دویذن با سوختن بوذ و حالی مانندهء خورَه و علاج وی مانندهی‌علاج سُلاق بوذ .

و امّا آن آب دویذن که مر[۱۲] بیران را بوذ علاج[۱۳] آن بوذ کی بکیرد

۱ــ ف: باب فی ذکر الظفرة ۲ـ۲ــ ف: که سوی بینی ۳ــ ف: زیادت

٤ـ٤ــ ف: بچشم اندر کشذ هم این ٥ــ٥ــ ف: دوذ و باز

٦ــ ب‌ه: بس ۷ـ٦ــ اکر سپس ۸ــ ف: «باز» ندارد ۹ــ ب‌ه: افزوده . من

۱۰ــ ب‌ه: علاج کند . ۱۱ــ ف: افزوده . این ۱۲ــ ف: «مر» ندارد ۱۳ــ ف: افزوده . وی

[۱]مژانه[۱] خرما سوخته یك درم سنك و دخان كندرُو اعنی دُوذ عِلكِ شاخ جنانك بگیرند علك شاخ را[۲] و بسوزند و از بَر وی سفالی[۳] آب نا خورده یا كوُزه یا غوَشه‌ای بنهی تا دوذ بر وی گِردآیذ اینك این را دخان كندرو خوانند ازین دخان كندرو دانك سنكی‌ونیم(f. 220) و سنبل و ناردین و اكر نیابذ سازه هندی و سنك لاجورد[٤] از هر یكی سه درم سنك این همه را بكوبذ و بسایذ جُن سرمه[٥] و بچشم اندر كشذ و اكر دخان كندرو نیم درم‌سنك بوذ شایذ.

فی السُلاق[٦]

معنی سُلاق آن‌بوذ كه چشم سرخ شوذ[۷] و بَسها بیاماسذ و مژه بروذ[۸] و چشمها خِنبه كیرذ و این دو كونه بوذ یك كونه سبُك بوذ و نَو بوذ وعلاج وی مانند بوذ بعلاج درد چشم صفرائی جُنان بایذ كی سبیده خایه [را بروغن][۹] بادام یا با[۱۰] روغن كُل خوش بزنند و بچشم اندر چكانند و از بیرون چشم نیز برنهند یا آب با پَرك و آب هِندَبا هر دو با روغن كل بزنند و مر بُنبه كُنانه را بوی تر كنند و بچشم اندر چكانند و آن بُنبه بچشم برنهند و دیكر قوی آن بود كی كُنانه كشته بوذ آنكاه حجامت بایذ كردن و خون بر كرفتن از قیفال و شكم بایذآوردن بهلیله زرد و سقمونیا و باز این ضماد

۱ــ۱ــ «بهـ» و «م» : دانه
۲ــ ف: «را» ندارد
۳ــ ف: سفال
٤ــ ف: لازورد
٥ــ ف: «و» ندارد
٦ــ ف: باب فی‌ذكر السُلاق
۷ــ ف: بوذ
۸ــ ف: بریزذ. بهـ: ظ. كویند چشم چون بخته شود سلاق ان بود
۹ــ از «ف» افزوده شد. بهـ: باروغن
۱۰ــ ف: «با» ندارد

بجشم بر باید نهادن[۱] بگیرد نرسك مُقشّر[۲] و شحم نار و بکوبد[۳] هردو را بیك جای[۴] و باز بمیبُخته تر کند و برین[۵] سُلاق بر نهد.

فی‌الطرفه[۶]

اگر کسی را زخم آید و جشم[۷] جن خون کردذ یا خوذ بی‌زخم جشم[۷] جون خون کردذ ان را طرفه خوانند و علاج وی آن بوذ کی شیر دوشند از بستان اگر بهتر نشوذ و الا بیارذ یکی کبوتر[۸] بجه و زیر بال وی یکی رك بوذ سطبر ان رك را بنشتر بکشایذ[۹] وآن خون[۷] کرم بجشم اندر جکاند تا خون[۱۰] بکشایذ و جشم سبید کردذ جند بار جنین کند و اگر بهتر نشود[۱۱] و الاّ زرنیخ زرد شاخ را باب کشنیز تر بسایذ و بجشم اندر جکانذ تا بهتر شوذ.

باب ضعیفی دیدار[۱۲]

ضعیفی دیدار(f. 221) این بیماری[۱۳]از رطوبتی بوذ کی روح باصر را غلیظ کرداند و نشان وی آن بوذ که روز نم‌ناك و تاریك و از بس سیرخورد کی و سبس[۱۴]خواب بتر کردذ و علاج وی خوردن یاره فیقرا بوذ کی بسیار بخورذ

۱ــ دراصل کلمه‌ای ناخواناست.
۲ــ ف: نرسك پوست باز کرده. بهـ: عدس
۳ــ ف: افزوده . و
ــ ف: افزوده . بهم بمالذ
۵ــ ف: بذین
۶ــ ف: باب فی ذکرالطرفة
۷ــ بهـ: افزوده او
۸ــ ف: کبتر
۹ــ ف: بکشایذ بنشتر
۱۰ــ بهـ: ازو
۱۱ــ ف: شوذ
۱۲ــ ف: باب ضعف دیذار
۱۳ــ ف: «این بیماری» ندارد
۱۴ــ ف: از پس

و جنان کند کی یک شب بخورد [۱] ویك شب نخورد [۱] دو درم سنك طریفل خُرد با یك درم سنك یاره فیقرا بیامیزد و بخورد و دایم اندر چشم کشد [۲] شافهء مَرارات و سُرمه‌ی باسلیقون یا سُرمهء عُزَیر [۳] و اکر [٤] نیابد بکیرد [٤] زَهرَهء بُز و بیکی جامه‌ی مسین اندر کند وبافتاب خشك کند و باز بگیرد ازین زهره خشك ده درم سنك شحم حنظل درم‌سنکی و نیم صَغبین دو درم‌سنك فربیون و نوشادر از هریکی یك درم سنك این همه را شافه کند بآبِ سذاب و آب رازیانه و جن حاجت آید بابِ رازیانه بکشاید و بچشم اندر چکاند یا بمیل اندر کشد و سرمه‌ی روشنایی نیز نیك آید .

و بوذ کی معده با وی یار بوذ و علاج یاره فیقرا بوذ و طریفل و کلنکبین و علك رومی و عود خام ، و بوذ کی از خشکی بوذ و علاج وی روغن بنفش بوذ و شیر زنان که اندر بینی چکاند [٥] و بکرمابه بسیار اندرآید و بابِ روشن اندرآید و چشم اندر وی باز کند وسبیدی [٦] خایه و شیر زنان بیك جای بزند و بچشم اندر چکاند و از بستان دایم شیر دوشد .

باب [۷] الما النازل فی العَینَین [۷]

آب کی بچشم فروذآید اکر بابتدا بوذ و علامات بدید امده بوذ و دیدار [۸] هنوز باز نادانسته بوذ علاج بدیرذ [۸] و آسان بوذ و باز جن مستحکم

۱ــ۱ــ ف: که یك شب میانه کند و باز . ب‌ه: افزوده . بدین صفت ــ صفت ذرور ... و ... بکیرند توتیا... و ... محرق ... و ده‌درم شکر طبرزد بنج ... بکوبند وبه .....

۲ــ ف: بکشذ ۳ــ ف: عزیز ٤ــ٤ــ ف: واکر بیابذ یکی

٥ــ ف: چکانند ٦ــ ف: سپیذه ء ۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ۸ــ ف: باز نداشته بوذ علاج بوذ

شده بود و دیدار باز داشته بود علاج دشوار بوذ [۱] و این بیماری خاص بوذ و بانبازی معده بوذ .

[۲] علامات خاص[۲] آن بوذ کی دیدار کم کردذ و دیدهء جشم تیره کردذ و کویذ کبیش جشم موی سیاه یا جن بشه‌ای می برد (f. 222) و بیکی جشم بوذ و بسیر خوردکی و کرسنکی [۳] بیك حال بوذ و کم[٤] بیش نکردذ این خاص [٥] علامت آب را بوذ [٥] . علاج وی خوردن یارهء فیقرا بوذ و حبّ قوقایای جالینوس .[٦] و حذر کند از طعامهائی[٦] که از سیر[۷] کنند و هم جنین از ماهی تازه و از [۸] لاکجه و باقلی و ماش و آب خوردن بسیار و از سیری برهیز کند و غذا قلیه دارذ و شراب نخوردذ و [۹] اکر خوردذ اندکی خوردذ و کُنانه[٤] از بهر قوّت معده و باز بجشم اندرکشد شافهی اسطفطیقان[۱۰] بنُسخت عیسی صَهار بُخت یا شافه مَرارات کی من یاذ کردهام یا باسلیقون بزرك یا عزیز[۱۱] یا سرمهی روشنائی و بجمله هر زَهرَ مای را کبجشم بآبِ رازیانه و سَذاب بکشد سوذ دارذ الا آنك زَهرَ هاء مرغان نافع تر بوذ و اکر آن شافه مرارات کی اندر وی زَهرَ ها بسیار آمده است بتواند ساختن از همه بهتر بوذ[۱۲] .

باز اکر خیالات بهر دو جشم بوذ و بسیر خوردکی بتر بوذ و بکرسنکی بهتر و جهار ماه برآمذه بوذ و جشم را نقصان نکرده بوذ دیدار [۱۳] تیره نکشته [۱۳] آن از معده بوذ و علاج وی یارهی فیقرا بوذ و

۱ــ ف: پذیرد . ۲ــ ف: وعلامات آنك خاص بوذ ۳ــ ف: بکرسنکی ٤ــ ف: افزوده . و
٥ــ٥ــ ف: مرچشم را بوذ. م:نشان آب آمدن بوذ ٦ــ٦ــ ف: و حذرکردن از طعامها
۷ــ «ف» و «م» : شیر ۸ــ ف: «از» ندارد ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ ف: اصطفطیقان
۱۱ــ م: عزیر ۱۲ــ ب‌ه: در حاشیه اصل این ابیات آمده است: ب‌ه: ظ. الفقیر لطف‌الله . ... جشم جون فرود آیذ ــ .. ب کن اسان * ... و سیاه و ازرق و کج ــ ....چون ... * ... سیمابی ... ــ ... ولولوو ... * ... علاج وان‌دیکر... ــ ... خدای جهان * ... اکر حکیم بود ــ ..... * ..... ــ ... یاد کیردش آسان .
۱۳ــ۱۳ــ ف: و تیره نکرده .

طریفَل خُرد و هلیله سیاه برورده و کلنکبین و عِلك رومی[1] و عودِ خام و بجمله اکر یـاره فیقرا [2] بخورد[2] و کم نشود خیال آنکاه علاج جشم را بایذ کردن ، و من دیدم مردی کبجشم وی آب آمذه[3] بوذ و نابینا کشته بوذ و بآتش اندر افتاذ و همی بخواست سوختن حیله[4] کردند وبیرون آوردندش از آتش [5]بینا بیرون آمذ ازآنك آن[5] آب خشك کشته بوذ [6] یا [6] فـرو نشسته بوذ انجا و این داروها کرم اینجا بدان می بایذ تا سطبر کردذ آن آب یا خشك شوذ اکر آب اندکی بوذ غرض این بوذ کیاذ کردم(f.223)و اکر کهن بوذ و دیدار باز داشته بوذ علاج وی قَدْح است اعنی آب کشاذن و آن آب کی قدح بدیرذ ورا مهـای[7] خوانند و این آب بوذ صافی و جون انکشت بر وی بنهی[8] و باز جشم بکشائی آب را ببینی[9] براکنده و باز بدرنك باز[10] فراز آیذ یا اندکی از جای خویش جنبیده بوذ و بوذ کی این آب بلرزذ[11] باز زوذ[11] باز جمع شوذ و قدح نبدیرذ[12] و بوذ کی آب بدیدار جن کج بوذ تـا ورا کجینَه خوانند و این قدح نه‌بدیرذ[13] و بوذ کی این آب سبز بوذ یا سیاه[14] و این نیز قدح نه‌بدیرذ و سبب آن بوذ کی دور بُوَذ و بمغاکی اندر بوذ جشم درست را فراز کند و بجشم بیمار بنکرذ اکر دیده فراخ تر کردذ قَدْح

۱ــ ف: علك رومی و کلنکبین ۲ــ۲ــ ف: بوذ که خورد و به نبوذ

۳ــ ف: فروذ آمذه ٤ــ ف: حیلة ٥ــ٥ــ ف: بینا کشته بوذ از آنك

٦ــ٦ــ ف: با ۷ــ م: ظ. مهانی ۸ــ ف: برو نهی. ب‌ه: واز وی بازکیری

۹ــ ف: بینی ۱۰ــ ف: افزوده . نزدیك

۱۱ــ۱۱ــ ف: و زوذ ۱۲ــ دراصل افزوده . «یکی را ، و دیکررا» . ۱۳ــ۱۲ــ ف: ندارد

م: یکی را ..... خوانند و یکی‌را راجع کویند .

۱٤ــ ف: «و» ندارد

بدیرد و اکر[۱] نکردد نه‌بدیرد و بدین[۲] جشم دو علت بوذ یکی آب و دیکر سدّه بعصب مجوّف و کشاذن آب را شرطها بسیارست یکی[۳] بایذ تاآب بُختَه بوذ و سطبر کشته و اکر نبوذ جندان اسهال بایذکردن و شافهای کرم و تیز بجشم اندرکشیذه تا آب [٤]بُخته شوذ تمام[٤] و دیکر شرط فصل معتدل بایذ [٥] جی کوذك را و بیر را دشوار بوذ و جن اآب کشاذه بوند[٦] حرکت نبایذکردن[۷] و اکر درد خیزذ علاج درد سر کرم بایذکردن و علاج سرسام کرم .

فی العَشا[۸]

اما علت شبکوری آنکاه بوذ کی روح باصره[۹] سطبر ترکردذ و رطوبت جلیدی بمزاج سردترکردذ تا بُجنان [کردذ][۱۰] که جن آفتاب فرو شوذ[۱۱] بیش نبیند، علاج وی خوردن بارهء فیقرا بوذ و بجشم اندرکشذ شافه اسطفطیقان (f.224)و باسلیقون و شافه مَرارات و یکی دارو امتحان کردهام و نیك آمذهاست صفته[۱۲]دار بلبل و قَنبیل را برابر بگیرذ[۱۳] و بجشم اندرکشذ با آن‌آب کی از جکر بیرون آیذ[۱٤]بُجن بریان کنندش[۱٤]بخاصه جن جکر بُز بود بر اتش .

۱ــ ب‌ه: فراخ تر ۲ــ ف: برین ۳ــ ب‌ه: آنك

٤ــ٤ــ ف: تمام پخته کردذ ٥ــ ب‌ه: و عمر جوانان

٦ــ ف: کشاذه بوذ ۷ــ ب‌ه: هیچ ۸ــ ف: باب شبکوری

۹ــ ف: باصر ۱۰ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: شوذ

۱۱ــ ف: فرو روذ ۱۲ــ ف: «صفته» ندارد

۱۳ــ ب‌ه: ظ. نرم بساید و ببیزند . ۱٤ــ۱٤ــ ف: ندارد .

فی الانتشار[۱]

انتشار آن بوذ کی دیدهء جشم فراخ تر کردد و دیدار بکاهذ و بوذ کی این از بس زخمی بوذ کی بر جشم آیذ و علاج وی فصد بوذ و اسهال و این ضماذ [۲]بر بسْتنی بجشم بر[۲] [نسخت وی][۳] بکیرذ[٤] باقلی و تر کنذ بآب بید تر و ضماد کنذ[٥] تا به شوذ و بوذ کی از بس درد سر بوذ و اکر سخت فراخ[٦] شذه بوذ آن را علاج نبوذ[٦] و این از دو کونه بدید آیذ یا ازخشکی یا از تری و آنج از خشکی بوذ جنان بوذ کی فراخی طبقهء قرنی را بوذ تا ثقب عنبی فراخ شوذ جن سولاخ پرویزن کی جن خشك شوذ فراخ شوذ و علاج وی مانند [۷]علاج ضعیفی جشم بوذ کی از خشکی افتذ و آنج از تری بوذ از بسیاری رطوبت بیضی بوذ تا ثقب عنبی را بسبوزد[۸] و فراخ کند و علاج وی مانند [۷] علاج آب فروذآمدن بوذ و نیز ضیق الحدقه دیدار باز دارذ و این دو کونه بوذ یکی از خشکی و [۹]یکی[۹] از ترّی انج از ترّی بوذ تر کشتن مزاج طبقهء عنبی بوذ تا سولاخهای عنبی را تنك کند جنانك مشك اب[۱۰] کجن اورا باب فرغار کنی سولاخهاء وی تنك شوذ و علاج این نوع جن علاج آب[۱۱] بوذ و آنج از خشکی بوذ کم شذن رطوبت بیضی بوذ تا ثقب عنبی یك بدیکر[۱۲]فروذ افتذ و تنك شوذ و علاج وی مانندہ بوذ بعلاج دق[۱۳].

۱ــ ف: باب انتشار ۲ـ۲ــ ف: بربستن بچشم ۳ــ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود

٤ــ بهـ: افزوده . آرد ٥ــ ف: افزوده . بر چشم

٦ـ٦ــ ف: بوذ ان علاج نپذیرد . ۷ــ ف: مانندهء ۸ــ ف: بسوزذ

۹ـ۹ــ ف: دیکر ۱۰ــ ف: افزوده . را ۱۱ــ بهـ: فرود آمدن، صح

۱۲ـ۱۳ــ ف: فرو فروافتذ ۱۳ــ بهـ: وعلاج ضعف بصر و علاج انج از خشکی بود .

فی‌الجَرب فی‌العین[۱]

و بوذ کی [۲]بر بَسها[۲] خارش افتذ(f.225) کی ورا گر خوانند و علاج وی شافه‌ی[۳] سبز بوذ و گر[٤] بشافه سبز به نشوذ بباید تراشیدن بشکر و خون‌بردارذ و مسهل خورذ چند بار و علاج ضعف بصر باید کردن ان را کی از خشکی آمده بوذ . اکنون علل گوش یاذ کنم .

باب اوجاع الاذن[٥]

درد گوش یا با[٦] آماس بود و آن از بسیاری خون بوذ و حال وی خود [۷]ظاهر بوذ و علاج[۷] فصد کردن بوذ و خون بسیار بر گرفتن باز بگیرذ روغن گل ده درم‌سنك و با وی یار کند بنج درم سنك سرکا و همی جوشانذ تا سرکا بروذ و روغن بماند آنگاه آن روغن[۸] بگوش اندر چکانذ نیم گرم بروزی چند بار و اگر به نشوذ سبیدی[۹] خایه با شیر زنان[۱۰] اندر چکانذ نیك آیذ و بوذ کی این آماس جو[۱۱] دمّلی بوذ یا جن تبشی که آنجا بر دمیذه بوذ این را بباید بزانیذن و نشان این آن بوذ کبا وی تب صعب بوذ و ضربان وردد

۱ــ ف: باب کرّ چشم. ب‌ه: افزوده . و علاجه . ۲ــ۲ــ ف: بریشها . م: مر ریشها را

۳ــ ف: بشافه ء ٤ــ ف: واگر ٥ــ ف: باب درد گوش ٦ــ ف: «با» ندارد

۷ــ۷ــ ف: ظاهر ست و علاج وی ۸ــ ف: «آن روغن» ندارد ۹ــ ف: سپیذه ء

۱۰ــ ب‌ه: بیکجا بزند وبگوش اندر...کر شافه‌کافوری... باشیر زنان یار کند. م: بیکجا بزند و بگوش اندر چکاند با شافه‌کافوری با شیر زنان بیکجا بزند وبگوش‌اندر چکاند .

۱۱ــ ف: جن

کوش دردی سخت کی بیم بوذ کی از هوش ببرذ و علاج این فصد قیفال بوذ[۱] و خون بر کرفتن بسیار و شکم آوردن بمطبوخ هلیله و انکاه بوست کدو را [ببزند][۲] و آب از[۳] وی بکشایند و آن آب را با روغن کل یار کنند[٤] و بکوش فرو کنند نیم کرم و اکر شافه‌ی مامیثا[٥] با باره‌ای ابیون[٦] بیامیزند و با شیر زنان بزنند و بکوش فرو کنند[۷] و از بس ان لعاب تخم کتان و لعاب تخم[۸] اسبغول و لعاب تخم مَرْو بگیرذ و با شیر زنان بزند نیم کرم و بکوش فرو کند و جهد کند تا ریم کند و ریم از انجا بیرون آرذ اکر به نشوذ مرهم باسلیقون را بگیرذ و اکر تابستان بوذ بروغن کل[۹] و اکر بزمستان[۱۰] بوذ بروغن بابونه یا روغن ناردین و کرم(f.226) بکوش فرو کند[۱۱] جندانك ریم کند[۱۱] و ریم بروذ و آنکاه بمرهم مصری علاج کند و نسخت این بکراباذین بسَر سرابیون بیابی، و اکر آماس[۱۲] بیرون بوذ علاج بدان ضماد کنی که سرسام کرم را یاذ[۱۳] کردام. **مرهم مصری**[۱۳] انکبین هشت درم سنك سرکا هفت درم سنك زنکار دو درم سنك و بعضی سرکا را[۱٤] و انکبین و زنکار و کندرو همه[۱٥] برابر جمع کنند و این مرهم[۱٦] این[۱۷] بوذ و اکر مر و عنزروت و صبر و کندرو جمع کنند وخون سیاوشان با انکبین[۱۸] جمع کند[۱۹] و انکبین خوذ بکار کوش[۲۰]

۱ــ ف: «بوذ» ندارد . ۲ــ از «م» افزوده شد . در اصل ببزنند. ف: بزنند.

۳ــ ف: «از» ندارد ٤ــ ف: بکشایند ٥ــ بهـ: نرم کند و

۷ــ٦ــ ف: یارکنند با شیر زنان بزنند وبکوش فروکندخوب آیذ ۷ــ بهـ: سه روز بدین کونه علاج کنند

۸ ــ ف: «تخم» ندارد ۹ــ بهـ: تنك کند ۱۰ــ ف: زمستان

۱۱ــ۱۱ــ ف: چنان که ریم کردذ

۱۲ــ بهـ: از ۱۳ــ۱۳ــ ف: یاذ کردم ۱٤ــ ف: «را» ندارد ۱٥ــ ف: «همه» ندارد

۱٦ــ بهـ: بر ۱۷ــ بهـ: کردار ۱۸ــف: بانکبین

۱۹ــ بهـ: افزوده . وبکوش اندر جکاند نیك بود. ۲۰ــ۱۹ــ ف: وبکوش اندر چکانذ .

[۱] خاصیت دارد و بکوش اندر چکانند خوب اید[۱] .

و بوذ کی این دردکوش از سردی بوذ و نشان این آن بوذ کجیزهاء کرم کرده کبوی فراز آری آسانی یابذ و[۲] علاج وی آن بوذ کروغن سداب را کرم کنند و بکوش فروکنند با اندکی خزمیان کبا وی یار کنند و بوذ کی از باذ بوذ و علاج وی همین بوذ و بوذ کی فربیون [۳] یا [۳] خزمیان با وی نیز یار کنند و اکر قرص کوکب را با شراب خندیقون [٤] یارکنی و[٤] بسایی و بکوش فروکنی نیك[٥] خوب آیذ و درد بنشاند .

و بوذ کی از اندرآمدن جانوری بوذ بکوش و نشان[٦] وی آن بوذ کی بجنبذ و دغدغه کند[٦] وعلاج وی آن بوذ کی بکوش فروکنی آبی کبوی اندر صبر کداخته بوذ یا افسنتین رومی را[۷] یا شحم حنظل یا سرکا تیز و این همه [۸]کرم کرده بایذ فرو ریختن [۸] تا آن حیوان بمیرذ و جهد بایذکردن بعطسه آوردن بدان جیزها که من یاذکردهام[۹] بباب صرع و بینی را استوار بکیرذ جن عطسه آیذ و از قوّت آن عطسه آن حیوان بیرون ایذ مرده و بایذ تا بیش از عطسه آوردن روغن بنفش (f.227) بکوش اندر چکاند تا آن بیرون آیذ .

و بوذ کی کرم بوذ بکوش و علاج وی همین بوذ کیاذکردم ، و بوذ کی آب اندرآمذه بوذ بکوش و نشان آن بوذ کی از بس کرمابه [۱۰]یا از بس آب اندرآمذن آمذه بوذ [۱۰]و علاج وی آن بوذ که بکوش[۱۱] اب اندر کند و زوذ باز کرداند[۱۱] و بیك بای بر جهد [۱۲] تا اب بیرون آیذ

۱ـ۱ـ ف: نیك آیذ و انکبیں حـود بکار کوش خاصیت دارذ ۲ـ ف: «و» ندارد

۳ـ۳ـ ف: و ٤ـ٤ـ ف: ندارد ٥ـ ف: «نیك» ندارد . ٦ـ٦ـ ف: این آن بود که دغدغه کند و بجنبد ۷ـ ف: «را» ندارد ۸ـ۸ـ ف: کرده بوذ ۹ـ ف: یاذکردم

۱۰ـ۱۰ـ ف: واز پس باب اندر آمدن پدید ایذ ۱۱ـ۱۱ـ ف: اندر کنند و باز کردانند ۱۲ـ ف: برجهند

و آنکاه لختی روغن بادام بکوش فروکند اکر چند بار این بکند و به نشوذ[۱] و الاّ یکی جوُب شِبت آرند و آن جوب را بکوش اندر کنند و بر سر دیکر لختی بُنبَه نهند[۲] و آتش اندر[۳] زنند[٤] آن همه آب را آن آتش[٥] بخویشتن کشذ و جیزی نماند و لکن نکاه باید داشتن تا[٦] آتش بر روی[٦] و ریش و جایی نه‌افتد[۷] ببارهء کاغذ کی بدان میانه بسازند[۸]. اینك علاج کوش بدین کونه بوذ و بدانك کوش بمغز سر[۹] نزدیك بوذ و نباید تا ضرر افتذ و بمغز سر[۹] رسذ[۱۰] بیوسته بر وی ضماد بایذ داشتن و بر سر آرد کشك و خطمی و بُنفشه و بابونه بباید کوفتن و روغن بُنفش با این یار کردن و کوش[۱۱] را و سر را[۱۱] بوی اندر کرفتن و طعام اندکی بایذ خوردن و از کوشت خوردن حذر بایذ کردن و از شیرینی بخاصه[۱۲] از شراب[۱۲].

فی الطّنین[۱۳]

و بکوش بیماری است کی ورا[۱٤] طنین خوانند و آن دو کونه بوذ یکی از ناکواریدن طعام بوذ و از بسیار[۱٥] خوردن و از بس طعام[۱٦] خفتن[۱٦] و علاج وی علاج سردی بوذ اکنون[۱۷] اکر بابونه و سیسنبر و اکلیل الملك و

۱ــ ف: شوذ ۲ــ ف: نهذ ۳ــ ب‌ه: بنبه ٤ــ ف: زند
٥ــ ف: «آن آتش» ندارد. ٦ــ٦ــ ف: آن اتش بروی ۷ــ ف: نیفتد
۸ــ ب‌ه: یا بارهء کرباس بریش وروی بر بندد آنکاه این عمل کند، صح. ۹ــ ف: «سر» ندارد
۱۰ــ ب‌ه: و ۱۱ــ۱۱ــ ف: وسر ۱۲ــ۱۲ــ ف: شراب که نباید خوردن
۱۳ــ ف: باب فی ذکر الطنین ۱٤ــ ف: آنرا
۱٥ــ ف: بسیاری ۱٦ــ۱٦ــ ف: خواب آوردن ۱۷ــ ف: «اکنون» ندارد

مرزنکوش و وذن بجوشانی[۱] با آب اندر یکی افتابه[۲] و سر افتابه استوار- کنی و سر جه[۳] افتابه[۳] بکوش باز نهی تا بخار آن بکوش برآید نیك آید و معده را تعاهد کنی(f.228) بیاره و طریفل و کلنکبین و مصطکی خوب آید، و دیگر گونه از بسیاری شنوائی کوش بوذ[٤] و نشان آن بوذ کی بکرسنکی بتر شوذ علاج وی روغن[٥] کل و سرکا [بوذ][٦] و ابیون چنانك یاذ کردم ده درم سنك روغن کل و پنج درم سنك سرکا بوذ و[۷] بجوشانذ تا سرکا بروذ[۸] و بر هر درم سنکی روغن [۹]جند یك جو[۹] ابیون یار کند و بکوش اندر چکانذ و این رسم استاذ ما بوذ[۱۰] و اکر از کوش خون روذ باز بایذ داشتن بدان داروها کی خون بینی[۱۱] را باز دارند[۱۱].

فی الطرش[۱۲]

و بکوش نیز بوذ که[۱۳] کرّی و کرانی آیذ اکر مادر زاذ بوذ علاج نبوذ و اما اکر از بس سرسام آمذه بوذ کخود به شوذ و اندك اندك علاج بایذ ان را و اکر تمام به نشوذ آنکاه یاری بایذ طبیعت را و علاج کند بیاره فیقرا و حبّ قوقایا و بکوش اندر چکانذ[۱٤] روغن بادام تلخ اکر به نشوذ

۱ــ ب‌ه: این داروها کی کفته آمد در افتابه کند و اب‌درکند وسرافتابه ونایزه محکم‌کند وبراتش نهدوبیزد و سرافتابه بکشاید وقمعی بسر ان فروکند وبخار بنایزه قمع بکوش می‌رساند، صح

۲-۱ــ ف: وبآب اندر کنی واندر افتابه کنی . ۳-۳ــ ف: اورا

٤ــ ف: «بوذ» ندارد ٥ــ ب‌ه: ظ. بنفشه ٦ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: پس از کلمه «ابیون» افزوده . باشد .

۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ب‌ه: وروغن بماند ۹-۹ــ ف: کل جو سنکی .

۱۰ــ ب‌ه: رحمه‌الله . م: واین برسم استاذ بود اعنی محمدبن زکریا . ۱۱-۱۱ــ ف: باز دارذ

۱۲ــ ف: باب فی الطرش ۱۳-۱۲ــ ف: وبوذ که بکوش ۱٤ــ ف: چکانند

۲۹۰ ــ
۱ــ۱ــ ف: یا ۲ــ ف: تا ۳ــ ف: فرفیون
٤ــ ف: «را» ندارد ٥ــ٥ــ ف: ندارد ٦ــ ف: یاذ کردم ۷ــ بهـ: کی
۸ــ ف: «کرده» ندارد ۹ــ ف: «بر» ندارد ۱۰ــ ف: «کوش» ندارد
۱۱ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد . ۱۲ــ بهـ: تا ۱۳ــ ف: کفتیم
۱٤ــ بهـ: رفتم ابلقاسم مقانعی و اوشاکرد محمد ز .... واوبررسم استاد خود . م: واین برسم استادخویش کفتم وبرسم استاد او محمدبن زکریا ۱٥ــ ف: افزوده . که . م: نکر تا نپنداری
۱٦ــ ف: «به بوذ» ندارد ۱۷ــ بهـ: معروف اما از دارو، خ ۱۸ــ۱۷ــ ف: غرض باید که بدانی
۱۹ــ ف: افزوده . که

بوذ روا بوذ [۱] .

باب علل‌الانف [۲]

خون رفتن از بینی بوقت [۳] بُحران بوذ و هم جنین خون رفتن از کوش، جون جُنین بوذ [٤] نباید باز داشتن و بجای باید ماندن [٤] تا بروذ مکر بسیار روذ. جن بسیار روذ باز باید داشتن بحجامت کردن بی آنك [٥] بیازَنند اکر از بینی راست روذ محجمه بر [٦] جکر نهد و اکر از [۷] بینی چپ روذ [۸] بر جای سبرز نهد حجام کُبّه را و بمُکّد نیك، اکر نه ایستد اب سرد و یخاب بر سر [۹] وی [۹] ریزد تا سر سرد شود و بازوها و رانها ببندند سخت تا خون را [۱۰] فرو کشد [۱۱] و یخاب بخورذ نیز بسیار اکر به نشوذ فصد کنند از قیفال تا خون بیستد .

و بوذ کی از بسیاری و از تیزی خون آیذ و نشانِ این آن بوذ کی اکر از بسیاری خون بوذ [۱۲] بسیار ایذ و اکر بتیزی آیذ اندك اندك آیذ. بس اکر بسیار آیذ [۱۳] از اول خون بـایذ برداشتن [۱۳] از قیفال و باز آن داروها بایذ کردن کمر [۱٤] رعاف را یاذکردم کی از بحران افتذ و باز ببینی اندر

۱ــ ب‌ه: و یکی باشد ۲ــ ف: باب فی علل الانف

۳ــ ف: بروز ٤ــ٤ــ ف: بباید بجای ماندن

٥ــ ب‌ه: بنشتر ٦ــ ب‌ه: جای ۷ــ ف: «از» ندارد ۸ــ ف: آیذ .

۹ــ۹ــ ف: بر ۱۰ــ ف: «را» ندارد ۱۱ــ ب‌ه: بسوی زیر ۱۲ــ ف: آیذ

۱۳ــ۱۳ــ ف: اول خون برباید داشتن ۱٤ــ ف: کمن

جکانذ آب غوره با[1] کافور یا آب[2] بادرو[3] یا کافور یا مداذ بسیار زاك یا بلیته کند و بزاك[3] سبید بیالاید و بدین آبها تر کند و نکاه دارذ تا بکلو فرو نروذ و اکر فرو رود هم سوی (f.230) بینی راه بایذ کردن تا مخاطره نبوذ نیك آیذ[4] ، وکر کل مختوم و عصاره لحیه الثیس و زاك سبید روشن جو[5] مروارید و کافور این همه را جمع کند و بسایذ و ببینی اندر دمد یا بلیته کند و تر کند باب آن جیزها کی یاذ کردم و بدین داروها بیالایذ بلیته را و اندر بینی نهذ یا بیارذ مازوی سبز سولاخ نا شده و کرد آسیا و علك شاخ و صبر و خون سیاوشان و زاك سبید بکوبذ و[6] بسبیده خایه تر کند و جن مرهمی کند و ببینی اندر نهذ وکشکاب و لعاب اسبغول بخورذ و شکّر و بست و تتری بکوشت[7] بخته و[8] قرنفُل و زیره بوی اندر کرده وکر فلونیا رومی یا فلونیاء بارسی خورذ یا قرص کهربا یا قرص کوکب[9] نیك آیذ و اکر این بحصبه اندر

۱ــ ف: افزوده . آب ۲ــ بهـ: عصارهٔ لحیة التیس با کافور یا اب .

۳ــ۳ــ ف: ویا کافور یامداد بستان زاك ناپلیته کند و زاك ٤ــ ف: «نیك آیذ» ندارد

۵ــ ف: چن ٦ــ ف: افزوده . آنرا ۷ــ ف: «بکوشت» ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد

۹ــ بهـ: ظ. صفت قرص کوکب، نسخه سنبل سلیخه کل مختوم بوست بیخ لفاح از هر یکی جهار درم افیون زعفران قسط مر کوکب الارض ازهریکی بنج درم کوکب الارض طلق استتخم خشخاش سبیدهفت درم دوقو اسارون سیسالیوس بزرالبنج میعه تخم کرفس ازهریکی هشت درم میعه وافیون بشراب حل کند وداروهاء خشك بکوبد وببیزد وبدان بسرشد وقرصها کند هریکی نیم درم و در سایه خشك کند واز بس شش ماه بکار دارد و در بعضی نسخها کوکب الارض جهار درم است. این دارو فواید بسیار دارد و طبیبان متقدم این را مبارك و بزرك داشته اند معده ضعیف را کی فضلها می بذیرد واز دیکر اندامها بدو می آید قوت دهد تا ان فضلها را دفع کند واروغ ترش را باطل کندوبخورند وبر پیشانی طلی کنند با سرکه درد سر بنشاند و تربها باز دارد

بقیه در صفحهٔ ۲۹۳

بوذ سخت مخاطره بوذ و نیک جهد بایذ کردن مکر[۱] بیستد و اکر خُردهء علك و کلِ مختوم برابر[۲] کنند و بسبیدی[۲] خایه ترکنند و بلیته کنند نیک خوب آیذ و قلقطار و زاك سبید و نسج عنکبوت این هر سه[۳] جمع کند و بلیته کند[٤] و ببینی اندر کند خوب آیذ و کر[٥] سرکین خر بکیرذ وآبِ وی بکشد و کافور با وی یار کند خوب آیذ نیز[٦] و اندر چکانذ[٦] .

و اما ریش بینی بعضی از وی خشك بوذ علاج وی موم روغن بوذ کی[۷] اندر مالی و بای[۸] وی جرب کنی[۷] بروغن بنفش اکر به نشوذ علاج بمرهم کافوری بوذ[۹] و بیماری بوذ کی اورا[۱۰] سورنك خوانند و ناصور خوانند و سبب وی خونی بوذ سودائی علاج خون برکرفتن بوذ و مطبوخ افتیمون خوردن وکر[٥] اندك تر بوذ علاج وی بمرهم کافوری بوذ تا به شوذ ونسخت وی بقرابادین حُنین[۱۱] اسحق یابی اکر به نشوذ انکاه دشوار (f.231) شود و علاج وی آن بوذ کی دُو ته[۱۲] موی اسب بتابی نیك و بر وی سه جهار جای کره

۱ــ ب‌ه: تا ۲ــ۲ــ ف: کند و بسپیذه ء

۳ــ ف: «هر» ندارد ٤ــ ب‌ه: وترکند

٥ــ ف: واکر ٦ــ٦ــ ف: که اندر چکانند ۷ــ۷ــ ف: اندر مالذ وباوی چرب کند .

۸ــ ب‌ه: ناف، خ . ۹ــ۹ــ ف: کنی بمرهم کافوری

۱۰ــ ف: که ورا ۱۱ــ ف: افزوده . بن ۱۲ــ ف: تا .

بقیه از صفحهء ۲۹۲

و بارزد باوی بسرشند ودندان کی خورده شده‌باشد اندر نهند سود دارد وبکوش اندر چکانند باب مرزنکوش درد بنشاند وسرفه کهن وخون آمدن کی‌بسرفه برایدسود... وخداوندان تبهاءکهن... مرزنکوش بدهند ... رابیراکند وکسی را کی .... کزنده باشدتا زهر ... باشند با اب سداب بدهند سود دارد و با شراب ..... دارد .

افکنی [۱] و از[۱] سرب بکردار جوال دوزی کنی و این موی بدان سرب اندر کشی و سرب را[۲] ببینی اندر کنی و حیله[۳] کنی تا ورا بحلق فرو- کنی تا بکام فرود آید و این موی لختی سوی دهان اندر آید و لختی سوی بینی و تو[٤] موی را کاه ازین سوی دهان کشی و کاه ازان سوی بینی تا جنان جن دست ارّه‌ای [٥] آن گوشت افزونی را ببرّد باز بمرهم زنکاری علاج کنی تا بخورد و باك کردد باز بمرهم کافوری علاج کنند[٦] تا به شود تمام.

و نیز بیماری بود کی بوی [۷] و کند [۷] نه داند و این را خشم کویند و دیکر بیماری بود و کوشت افزونی آمده بود و راه دم زدن کرفته [۸] و علاج این یاد کرده‌ام و دیکری بود کی باد سطبر اندر مانده بود ببینی و نشان این اان بود کی دم زدن بدشواری بیرون اید و علاج وی خوردن یارهء فیقرا بود و حب قوقایا و دایم بینی بر بخار[۹] اب بابونه ومرزنکوش و شیح داشتن و عطسه آوردن بخزمیان و بلبل وکندش و بیوسته بوییدن مشك و عنبر و مرزنکوش و سیسنبر و بود کی[۱۰] عظم مشاش را[۱۰] سدّه افتاده بود و نشان این اآن بود کی مجری بسته شده بود و بوی نداند و علاج وی آن بود شونیز بسایند[۱۱] و سرکا با وی[۱۲] یار کنند و بدان بینی فرو جکانند و ستان خفته بوند[۱۲] و دهان بر اب کرده تا بدهان فرو- نیاید و این نوع سخت درد کند و من[۱۳] آزموده‌ام جو جند بار [۱۳] جنین

۱-۱ــ ف: و آن ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ف: حیلة

٤ــ ف: افزوده . این ٥ــ ف: دستره ٦ــ ف: علاج کنی ۷-۷ــ ف: از کند

۸ــ ف: افزوده . بود . ۹ــ ف: ببخار ۱۰-۱۰ــ ف: عظم مشاس ۱۱ــ ف: بساید

۱۲-۱۲ــ ف: یار کند وبدان بینی فرو چکاند و ستان‌خفته بود بوند ۱۳-۱۳ــ ف: آزمودم چند بار

بکند بهتر شود باز رکوئی تر کند بروغن بنفش و ببینی اندر نهد تا بهتر شود یا بکیرد شحم حنظل و خربق سیاه و ببول اشتُر تر کند(f.232) و ببینی اندر کند و این دشوار بود باز بروغن بنفش جرب کند و آنج مادرزاد بود ازین به نشود و بود نیز کی بوی بداند و کند نداند و علاج وی آن بود کی خزمیان بروغن یاسمن بکشائی و ببینی اندر چکانی و بود که کند بداند و بوی نداند علاج این آن بود کی صعبین بآب اسبُرغم [1]حلّ کنی[1] و اندر چکانی[2] و ان جیزی کجامع النفع بود و[3] همه انواع را بشاید این بود کی صفت کنم [**نسخت وی**][4] بکیرد شحم حنظل و کلیم- شوی و شونیز و بوره نان این همه را بساید و بسرکا ترکند و باز خشك کند و آنکاه باز بزهره کاو ترکند و از وی شافه کند جن حاجت آید بر سنکی بساید با آب و ببینی فرو چکانند خوب آید و اسباب بسیار بود مر کند بینی را بعضی از نواصیر بود و علاج وی یاد کرده ام و بعضی از بخاری کنده بود کی از مغز انجا فرود آید دایم و بود کی کاه بود و که[5] نبود و علاج وی شراب انکوری بود کی [6]اندر بینی چکانند[6] و باز اندر دمد پرکنه و نسرین و قرنفل و سعد و سنبل سوذه این جیزها را بلیتهای[7] کند و بآب شاسبُرغم[7] تر کند و بدیں داروها اندر مالذ و اندر بینی نهذ و نیز علاج کند بدین داروها بکیرذ سك و مر و قلقطار و بوست نار و قصب الذّریره و قرنفل و نسرین همه را جمع کند و بساید و

۱ــ۱ــ ف: بکشایی ۲ــ ب‌ه: وبود کی کند و بوی نشنود .

۳ــ ف: افزوده . این ٤ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .

۵ــ ف: کاه ٦ــ٦ــ ف: ببینی اندر چکانند ۷ــ۷ــ ف: سازذ وبآب شاهسپرغم .

بشراب تر کند و ببینی [۱] اندر جکانـذ یا اندر دَمـذ ببینی ، بس کردم ازین باب [۱] .

باب فی وجع الأسنان

اختلاف کردند متقدمان اندر حال دندان بعضی اورا از شمار استخوان داشتند و بعضی از شمار عصب داشتند[۲] این کسها[۳] ایذون گفتند کی [٤] زیر هر دندانی[٥] (f.233) یك تاه عصب است کی غذا آن دندان از آن عصب است و گیرد اندر گرد هر دندانی یك تاه عصب است [کی دندان] [٦] را استوار دارذ و این که گفتند از استخوان است گفتند دندان درد [نکند کی] [٦] ورا حس نیست ولکن اعصاب دردکند کزیر وی اندرست وگیرد [اندرکرد وی و این] [٦] سخنی راست بوذ و بـاز آن دیکران کویند دندان را خدر افتد از جیزهای ترش و خدر نیفتد الا عصب را و این سخنی قویست ولکن خدر جیزی دیکر بوذ و درد دانستن جیزی دیکر از قبل آنك خدر نا دانستن درد بوذ و دانـتن [۷] خدر [۸] نبوذ بس آن دیکر باشد و این [۹] ولکن هـردو سخن قویست [۱۰] اکنون [۱۱] هیج استخوان را بوسیدن نبوذ و مر هیج عصب را بتن مردم اندر مکر دندان [۱۲] را بس دلیل کند [۱۲] که وی [۱۳] جیزی دیکرست

۱ـ۱ـ ف: اندر کشد یا اندر دمذ ببینی ۲ـ ف: افزوده . و ۳ـ ب‌ه: کی

٤ـ ب‌ه: کی عصب است ... ٥ـ٤ـ ف: بر هر دندان

٦ـ از «ف» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود . ۷ـ ب‌ه: درد

۹ـ۸ـ ف: درد بوذ پس دانستن ضد وی نبوذ . ۹ـ ب‌ه: دیکر وضد یکدیکر باشند هر دو . صح .

۱۰ـ ف: قوی بوذ ۱۱ـ ب‌ه: چون بنکریم

۱۲ـ۱۲ـ ف: ندارد . ۱۳ـ ب‌ه: دندان

جز [۱] استخوان و جز[۱] عصب .

و اکنون [جون][۲] دندان درد کند اعنی آن عصب کی زیر[۳] دندان و اندر کرد وی است[۳] جن[٤] درد با[٥] آماس اروك بوذ و آماس[٦] سوزان و سرخ بوذ [٦] و آسانی یابذ از جیزهای خنك علاج فصد[۷] قیفال بوذ و حجامت[۷] بر قفا و جهار رك کشاذن و شکم آوردن بطبیخ هلیله زرد و یاره فیقرا و غرغره کردن بسکنکبین ساذه و بدهان بکیرذ اسبغول بسرکا [۸] فرغار کرده و آب سرد بر سر ریزد و کلاب با کافور بسر بر نهد اکر به نشوذ از بس دو روز بکیرذ روغن کل و بهَر ده درم سنکی دو درم سنك مصطکی سوذه بر افکند[۹] این روغن بدهان بدارذ کاه کرم و کاه سرد ، [و بدانك][۱۰] دندان درد نکند الاّ از جهت غذا ناموافق تا ان غذا [متحیر][۱۰] شوذ تا[٥] استحالت نیابذ(f.234) بکوهر [دندان درد ننشیند][۱۱] و جن ااان جیزهاء ناموافق آنجا بُمانذ[۱۲] از بیرون وی آماس کند و جن بتنهء دندان مانذ[۱۳] [دندان][۱۰] را ببوسانذ و سیاه کند ، یا نقصان غذا افتذ دندان را تا باریك شوذ و زرد و جنبان جنانك دندان بیران بوذ جن این سبب دانسته [امذ بایذ تا غذا][۱۰] ناموافق از وی دور داری و آن[۱٤] مواد متحیّر کی انجا بوذ بیرون آری

۱ــ ف: چن ۲ــ از «ف» افزوده شد. دراصل ظاهرا «خوذ» .

۳ــ۳ــ ف: دندانست وکرد اندر کرد وی ٤ــ بهـ: آن ٥ــ ف: یا

٦ــ٦ــ ف: سوزان بوذ و سرخ ۷ــ ف: افزوده . کردن

۸ــ ف: بسرکاه ۹ــ ف: افزوده . و

۱۰ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود .

۱۱ــ از «ف» افزوده شد . دراصل «.... خویش» .

۱۲ــ بهـ: آید، خ ۱۳ــ بهـ: رسذ ۱٤ــ ف: این

بهرج کی[۱] بتوانی اکر بدین روغن کُل و مصطکی به نشوذ[۲] والاّ سرکا و نمک[۳] را بدهان بدارذ بسیار تا ان مواد بذ را آنجا خشك کند.

و بوذ کی درد دندان بی‌آماس بوذ و بلغمی بوذ و نشان وی آن بوذ کی یاذ کردم بمقدمهء این[٤] کتاب بباب زیادت بلغم و علاج وی[٥] آن بوذ کی شکم آرذ بیاره فیقرا یا بحب[٥] قوقایا یا بحب اسطمخیقون وباز غرغره کند بیاره و باز بدهان بگیرذ تریاق الاربعه یا بگیرذ بلبل سیاه سوذه با قطران آمیخته بدهان[٦] اکر به نشوذ شحم حنظل با سرکا بجوشانذ و آن سرکا بدهان بدارذ بسیار تا آن[۷] بلغم ببُرد، یا[۷] بگیرذ یك کف برك مورد خشك و یك کف جُوب[۸] درخت نَشك کی ناژ گویند و دو دانه سیر[۹] بجوشانند با سرکا و آن سرکا را کرم بدهان اندر بدارذ، یا بگیرذ عاقرقرحا و بوست بیخ کَبَر سوذه و[۱۰] باسرکا بجوشانذ وبدهان بدارذ اکر به نشوذ بنیشتر بیازند کرد اندر کرد آن دندان تا آن عصب را از ان دندان جدا کند و اکر به نشوذ بگیرذ تخم فنك سیاه یك درم سنك میعَه‌تر دو درم سنك [ان را بسایذ][۱۱] و هر دو جمع کند[۱۲] و بخور کند و دوذ آن بنایزه بدارذ تا دندان خیره شوذ یا بگیرذ روغن شیره و بجوشاند با[۱۳] بابونه و بیخ خطمی و آن روغن[۱٤] بدهان بدارذ و انکاه کوز مَغز کرم کند و دندان بر (f.235) وی فشارذ تاخوی

۱ــ ف: «کی» ندارد ۲ــ ف: شوذ ۳ــ ب‌ه: و اب

٤ــ ف: «این» ندارد ٥ــ٥ــ ف: شکم آوردن بودبیاره‌ء فیقرا وحب.

٦ــ «ف» و «ب‌ه» : بگیرذ ۷ــ۷ــ ف: بلغم را ببرد باز

۸ــ ب‌ه: ویك کف ..... م: یك کف بوست درخت نوشك ۹ــ ف: افزوده . و

۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ــ از «ف» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود.

۱۲ــ۱۱ــ ف: وبا این جمع کند. ۱۳ــ ف: یا ۱٤ــ ف: افزوده . را

آید و [۱] دندان بیاماسد و این نشان آآن بود کی مایه از ان عصب کی‌زیر دندان است بیرون امده است وکر[۲] این همه بکنی و به نشود و[۳] درد ننشیند. دندان را بباید کندن[٤] یا داغ باید کردن و اکر کاواك بود ناجاره بباید کندن کی جزین[٤] روی نبود.

• وکر بیقین بدانی [٦] کی از صفرا خاستست • شربتی قُرص بُنفشه بباید خوردن [۲] کنافع و مبارك است و اکر کلواك بود هم سوذ دارذ. این قرص که کفتم جن غلبه صفرا بود. جن از همه بُماند انکاه بباید[۷] کندن و کر جُوان را دندان جُنبان بود بکیرذ جُلنار و سُعد و کل سرخ و سُك از هریکی یك درم سنکك و [۸] زاك سبید نیم درم سنك این همه را بسایذ و بدندان و بآرْوُك بر دفسانذ، و اکر زرد کشته بوذ دندان سبید باید کردن بکفك دریا و نمك اندرانی و خشار [۹] و غضاره‌ی جینی این همه را بسایذو بدندان اندر مالذ و نکاه دارذ ارْوُك را تا ریش نشوذ، وکر [۲] از خوردن جیزی ترش بوذ و قابض کی[۱۰] دندان کُند کردذ علاج خاییدن بابرك تر بوذ[۱۱] یا مغز باذام سبید کرده یا مغز کوز یا بدندان کرفتن موم جذاجذا شایذ و هم جمله[۱۲]، و اکر دندان سرد کردذ بمزاج کی هوا[۱۳]و اب سرد نتایذ[۱٤] علاج

۱ــ «بهـ»و «م»: جون بن ۲ــ ف: واکر ۳ــ ف: «وبه نشوذ و» ندارد

٤ــ٤ــ ف: وجزین ٥ــ٥ــ ف: وکر از صفرا خاسته بوذ

٦ــ بهـ: دانی ۷ــ۷ــ ف: وکاواك را هم سود دارذ والا بباید

۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ ف: خشاره . بهـ: ... اشخار. م: خشار سوذه .

۱۰ــ ف: «کی» ندارد

۱۱ــ م: افزوده . یعنی بر بهن ۱۲ــ بهـ: باهم آمیخته

۱۳ــ۱۲ــ ف: بهم شاید واکر مزاج دندان سرد کردذکه هوا سرد. ۱٤ــ بهـ: برنتابذ . ف: نتاوذ

وی شکم آوردن بوذ بیارهٔ فیقرا و یاره بدندان اندر مالیدن[۱] و باز کوز- مغز بریان یا زردهٔ خایه کرم بدندان کرفتن جندانك جشم آب کیرذ هر روزی چند بار تا به شوذ و بوذ کی دندان کندَه کردذ علاج وی [۲] کندن بوذ .

و آن علت کی بخر [۳] کویندش[۳] آن کندِ دهان بوذ از سه جای بوذ: یا از معده بوذ و بتبهاء تیز اندر بوذ و سبب این کرمی مزاج معده بوذ و علاج وی آب الو[٤] بوذ و آب زردالُو کیشته و غذا کشکاب و زِرك (f.236) و سباناخ، و بوذ کی از بلغم بوبیده بود کی اندر معده کرد[٥] آمده بوذ و علاج وی قی کردن بوذ بناشتا و شکم آوردن بیارهای بزرك و یاره فیقرا بکار- دارد و زنجبیل برورد َه و[٦] ترنج برورده و کوارش آبی [۷] هم شکم آرنَده و هم [۷] ناارنَده هر دو شایذ و کوارش [۸] خبثی و دوغ آهن[۹] و آنك ورا بیروز نوش کویند و طریفل ُخرد و بزرك هر دو شایذ [۸] و نشان این علت آن بوذ کی دایم َکند آیذ از دهان اکر بناشتا بوذ[۱۰] و کر سیر خورده[۱۰] ، و بوذ کی این کند دهان از دندان بوذ[۱۱] و علاج وی کندن آن دندان بوذ[۱۱] جنانك یاذ کردم، و بوذ کی این َکند دهان از شوشه بوذ کی بلغم بوسیذه اندر وی کِرد آمذه بوذ و علاج وی حب ُمشك بوذ کی بدهان بدارذ[۱۲] **حب ُمشك**[۱۲] بکیرذ بوست ترنج خشك و قرنفل و سنبل و[۱۳] سك و عود خام از هریکی[۱۳]

۱ــ ب‌ه: واندر وی داشتن ۲ــ ب‌ه: افزوده . بر

۳ــ۳ــ ف: کویند و ٤ــ ف: افزوده . کشته ٥ــ ف: «کرد» ندارد

٦ــ ب‌ه: هلیله پرورده و ۷ــ۷ــ ف: شکم آرنده و

۸ــ۸ــ این قسمت در حاشیه «ف» نوشته شده است که‌چند کلمه آن خوانده میشود .

۹ــ در «ب‌ه» بجای «و دوغ آهن» نوشته است : نسخه ــ وبیروز نوش

۱۰ــ۱۰ــ ف: ویا سیر خورده بوذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف: ندارد ۱۳ــ۱۳ــ ف: عود خام

یك درم سنک مسك[۱] نیم دانك سنک این همه را بساید و حبّ کند و بدهان[۲] بدارد و بخورد هر[۳] روزی بامداد[۳] سه درم سنك ازین معجون صفته[٤] برك مورد سه درم سنك آمله و سُعد و سنبل و بوست ترنج خشك و اِذخر و مصطکی و سكِ[٥] مشك و قرنفل از هر یکی یك درم سنك این همه را بکوبذو بساید و با میوبز بی دانه جمع کند و بکار دارد خوب آید .

باب القلاع[٦]

این قُلاع درد دهان بوذ و سه گونه بوذ :

یکی از خون صفرائی بوذ و نشان وی آن بوذ کی سرخ و سوزان بوذ و علاج وی رك زدن بوذ و حجامت کردن بزیر زنج[۷] و شکم آوردن بهلیلَه زرد و شکر و سقمونیا و بدهان بدارد این دارو[۸] صفت وی[۸] طباشیر و کل سرخ (f.237) و کشنیز خشك و تتری و نرسكِ بی بوست و تخم بابرك و حنا مکی این همه را کِرد کند و بساید و اندکی کافور باوی یار کند وبدهان بدارد و باز بکلاب و سرکا مَضمَضَه[۹] کند و باز دیکر بار بدارد چند بار و نام این دارو[۱۰] معروف است و مبارك .

و بوذ کی این درد دهان با سبیدی بوذ و این بتّر از ان بیشین بوذ و

۱ــ ف: مشك ۲ــ ف: افزوده . اندر ۳ــ۳ــ ف: بامدادی

٤ــ ف: «صفته» ندارد ٥ــ ب‌ه: ظ. بلنك، خ ــ .... ، خ

٦ــ ف: باب فی القلاع و علاجه . بعض از کلمات این‌فصل در نسخه «ف» خوانده نمیشود .

۷ــ ف: زنخ ۸ــ۸ــ ف: ندارد . ۹ــ ظاهراً «مضمضه». ۱۰ــ ب‌ه: اثر است .

علاج وی از بس شکم‌آوردن آن بوذ کی زاك سبید با شکر طبرزَد بساید و بدهان بدارذ یا زاك سبید[۱] با انگبین جمع کند بدهـان بمالذ باز غرغره کند بجُلّاب باز عاقرقرحا و شیاف[۲] مامیثا و هلیله زرد بدهـان بدارذ دایم اکر به نشوذ بکیرذ بدهان دایم این دارو [صفت وی][۳] بوست نار شیرین[٤] سی درم سنك جُلنار و مازو و زاك سبید و عاقرقرحا از هر یکی ده درم سنك تتری بانزده درم سنك نمك هندُو بنج درم[٥] جمله این داروهـا هفت جیز بوذ بشمار این همه را بکوبذ و بساید و بدهان ببراکند و نام این دارو سورینجان[است][٦] و نیك منفعت کند[۷] درد دندان را بنشاند و آروك را سخت کند و خوره باز دارذ .

و بوذ کی درد دهان از خوره بوذ و دهان و دندان سیاه بوذ و کند خاسته بوذ[۸] دندان را[۹] تبه کند[۹] و بیفکند و[۱۰] این را قُرص فلدفیوُن بایذ[۱۱] **قرص فلدفیون**[۱۱] بکیرذ زرنیخ زرد و آهك آب نارسیده[۱۲] و مازو و زاك سبید و زنکار[۱۳] این همه را بساید برابر و بسرکای کهن فرغار کند یك هفته و باز قرص کند جن حاجت [آید][۱٤] بساید[۱٥] و دهان را بکربـاس خام و سرکا بمالذ تا خون بکشایذ و[۱۰] باز دهان را بسرکا بشویذ و این دارو بوی [۱٦] اندر دَمذ و ببراکند[۱٦] اندر وی بامداذ و شبانکاه تا به شوذ(f.238) و من بسیار

۱ــ ب‌ه: سوذه ۲ــ ف: شاف ۳ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .
٤ــ ب‌ه: ترش، نسخه ٥ــ ب‌ه: سنك
٦ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ۷ــ ب‌ه: درد دهان و ۸ــ ب‌ه: و
۹ــ۹ــ ف: ببرذ ۱۰ــ ف: «و» ندارد
۱۱ــ۱۱ــ ف: «قرص فلد فیون» ندارد ۱۲ــ ف: آب ناخورده
۱۳ــ ف: «زنکار» ندارد ۱٤ــ از «ف»و«ب‌ه» افزوده‌شد
۱٥ــ ف: وبساید ۱٦ــ۱٦ــ ف: بر پراکند .

علاج کردم بدین بیماریها و هرج اینجا یاد می‌کنم آنست کی آزموده‌ی منست و امّا آنج مرا بوی تجربت نیست یاد نکنم[۱] و من شاگرد ابوالقسم[۲] مقانعی[۳]ام و نام وی طاهر بوذ[٤] بن محمدبن ابرهیم و شاگرد محمدبن زکریا بوذ و استاذ من برای وی رفتی اندر معالجت و من[٥] هم برای ایشان می‌روم و نیك می آیذ[٦].

باب علل اللسان[۷]

بیماری زفان نوُه کونه بوذ: یکی آماس[۸] دوم کَفتَن[۹] زفان سیم دُرشتی زفان چهارم ریش بنجم تشنج ششم گرانی[۱۰] هفتم مرْغَنده کی زیر زفان بدید ایذ نام وی بتازی ضِفْدع[۱۱] و هشتم کوتاهی آن[۱۲] رك کزیر زفان بوذ[۱۳] نوهم بزرك شذن زفان[۱٤] تا سخن نتواند کُفتن و من یکان یکان یاد کنم بتوفیق[۱٥] خدای عزّ و جل.

و امّا[۱٥] آماس یا از خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی سرخ بوذ و با سوختن و علاج وی فصد قیفال بوذ و حجامت کردن زیر زَنج[۱٦] و غرغره-

---

۱ــ ب‌ه: کی ازاستاد خویش همچنین‌دیدم وجنین‌آموختم ۲ــ ف: ابوالقاسم

۳ــ ب‌ه: افزوده . رازی ٤ــ ف: «بوذ» ندارد .

٥ــ ف: افزوده . نیز

٦ــ۱ــ م: استاد من ابوالقسم مقانعی بود نام وی‌طاهربن‌محمدبن‌ابرهیم واستاذ او ابوبکر محمدبن‌زکریا الرازی بوذ من برای ایشان همی روم . ۷ــ ف: باب علل زفان وعلاج‌وی

۱۰ــ۸ــ ف: ودیکر کرفتن زفان وسدیکر درشتی زفان و چهارم ریش و پنجم تشنج و ششم کرانی و

۹ــ ب‌ه: شقاق

۱۱ــ ف: افزوده . بوذ . ۱۲ــ ف: «آن» ندارد ۱۳ــ ف: زفانست .

۱٤ــ ف: ظ. زبان ۱٥ــ۱٥ــ ف: ایزد تعالی فامّا ۱٦ــ ف: زنج

کردن بکلاب و سرکا و[1] بکار داشتن اان داروها کخناق کرم را یاد کنم[2] و قلاع کرم را[3]، یا این[4] اماس بلغمی بود[5] نشان وی آن بود کی سرخی و سوختن نبود و آب از وی بسیار رود و علاج این یاره‌ی فیقرا و حبّ قوقایا بود و غرغره کردن بسکنکبین و بیاره و بدهان کرفتن اان داروها کخناق بلغمی را یاد کنم و قلاع سبید را یاد کردم[6].

و کفتکی[7] و درشتی زفان را هر دو را[8] علاج بمرهم کافوری بود کی بدهان بدارد و جهد کند تا فرو نرود بدهان یا این مرهم دیکر صفت وی[9] بکیرد زردهٔ خایه و نشاسته و روغن کل از هر یکی برابر وبرافکند جند یك نیمه[10] ازین جیزها[11] زعفران و بدهان بدارد و نیز شاید کثیرا و نشاسته و[12] سبیدی خایه (f.239)[13] و[12] بدهان بدارد و لعاب اسبغول[14] نیك موافق[15] باشد خوردن و بدهان داشتن هر دو نیك بود بدین باب با شکر[15] و غذا کشکاب باید[16] با نار[16] و شکر نیز نیك آید و کویند خیار بادرنك[17] را[17] بدو نیمه بباید بریدن[18] و باز بر یك دیکر مالیده[19] تا کفك خیزد و آن کفك آنجا مالیدن.

و علاج [ریش][20] زفان مانندهٔ قلاع بود[21] و تشنج را علاج بروغن شبت بود و روغن بابونه و روغن بنفش برسر و بر قفا غرق[22] بمالد و بدهان[23] بدارد

۱ــ ف: افزوده . باز ۲ــ ف: یاد کردم ۳ــ ب‌ه: یاد کردم ٤ــ ف: «این» ندارد
۵ــ ف: افزوده . و ٦ــ ف: «یاد کردم» ندارد ۷ــ ب‌ه: شقاق
۸ــ۸ــ ف: بمرهم کافوری علاج‌بود ۹ــ ف: «صفت وی» ندارد ۱۱ــ۱۰ــ ف: از هریکی
۱۲ــ۱۲ــ ف: سپیدهٔ خایه که ۱۳ــ ب‌ه: جمع کند ۱٤ــ ب‌ه: وشکر
۱۵ــ۱۵ــ ف: بود با شکر هم خوردن و هم بدهان داشتن ۱٦ــ۱٦ــ ف: یا تار ۱۷ــ۱۷ــ ف: نیز
۱۸ــ ف: بریدن ۱۹ــ ف: مالیدن ۲۰ــ از «ف» و «ب‌ه» (خ) و «م» افزوده شد . دراصل : تبش
۲۱ــ ب‌ه: انج انجا کفته‌ام جنان باید کرد ۲۲ــ «ف» و «م» : عرق ۲۳ــ ب‌ه: بمالد و

این مرهم صفته [۱] بگیرد روغن بُنفش خوش یا روغن بادام و مغز استخوان کاو و نشاسته و روغن دُنبه این همه را جمع کند و بدهان بدارد دایم .

اما گرانی [۲] زفان اکر سبس [۲] سرسام بود و کهن بود [۳] علاج نبود و اکر کهن نبود شلیثا باید مالیدن با [٤] نوشادَر و نمك و انگزَن تا از وی لُعاب بسیار برود اکر [٥] به نشود علاج فالج باید کردن خاصه آنکاه کی علامات غلبهء بلغم ظاهر بود .

و کوتاهی رباط [٦] را نشان آن بود کی سر زفان اندر کشیده‌بود بسوی زیر و علاج این [۷] بریدن آن رك بود کزیر زفانست .

و اما علاج ضفدع اکر [۸] بزرك بود بر بایذ کرفتن بنشتر و کر [۹] خُرد بود نوشادَر و نمك و انکزد بُمالذ اندر وی تا آب از وی برود و فرو نشیند و باز بزرکی زفان از رطوبات بود و علاج وی مالیذن بود بدارو [۱۰] کرم [۱۱] .

فی سقوط اللَهاة [۱۲]

و این فرود افتادن [۱۳] کام بود بآخر دهان جن نیك بنکری یکی [۱۳] باره کوشت بینی آویخته از کام [۱٤] آن را خوانند و آن اندامی بود میانه کاواك و منفعت وی اان بود کی هوای سرد و کرم و سموم باز دارد

۱ــ ف: «صفته» ندارد ۲ــ۲ــ ف: زبان اکر از پس ۳ــ ف: «بود» ندارد . ٤ ــ ف: یا
٥ــ ف: وکر ٦ــ ب‌ه: زفان ۷ ــ ف: وی ۸ــ ف: افزوده . رك ۹ ــ ف: واکر
۱۰ــ ف: بداروها ۱۱ــ ب‌ه: تا خرد شود ۱۲ــ ف: باب فی‌سقوط اللهات
۱۳ــ۱۳ ــ ف: کاه بود بآخر دهان جن بنکری یك ۱٤ ــ ف: افزوده . کام

تا بشوشه فرو نروذ و [1] برمثال پرده‌ای بوذ کی از جایی آویخته بوذ (f.240) و این اندام[2] بیاماسذ از خون و[3] از بلغم.

اکر از خون بوذ نشان وی آن بوذ کی سرخ بوذ و بسوزذ نیك[4] علاج وی فصد قیفال بوذ و حجامت بر[5] قفا و غرغره کردن بسرکا و کُلاب و کل سرخ و جلنار و صندل سبید و کافور همه بیك جای جمع کنی و بکرباس باره‌ای اندر مالی و آن داروکی ورا [6] انثرا کویند بدهان بکیرذ[6] و دایم غرغره کند بشراب خرتوت و شرابِ [کدر][7] وکر میل دارذ بریم کردن خیار جنبر و انجیر و تخم مَروه بجوشانذ و غرغره کند بوی تا ریم کند.

وکر این آماس بلغمی بوذ نشان[8] وی[8] آن بوذ کی این کام دراز کردذ علاج وی نوشاذَر[9] بوذ و نمك اندرانی و مازو[9] همه را کِرد کنی[10] و اندر دَمی[11] و نکاه داری تا بحلق فرو نروذ جی بیم خناق بوذ و هر بـاری غرغره کند بسکنکبین و ابکامه و یاره‌ی فیقرا جنانك یاذ کردم[12] و از همه بهتر آن بوذ کی بُبرّندش بآلتی کی او را[13] داسکالهٔ خوانند و نکاه دارند تا خون بسیار نروذ جه بیم خناق بوذ و این نکاه داشتن آن بوذ کی بیش کی این[14] را بُبرند خون از وی بسیار بردارند جندانك زرد کردذ روی بیمار[15] انکاه قرص کهربا با شراب خرتوت بیامیزند[16] و شراب کوُز آمانه دارند اکر خون روذ قرص کهربا بدهان کیرذ باز دارذ وکر آماس کند بدین‌شرابها باز دارذ و بوذ کی این[17] آماس خونی ریم کند بکفانذ تا ریم بروذ و بوذ

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ب‌ه: کاه بوذکی ۳ــ ب‌ه: یا ٤ــ ف: افزوده . و
۵ــ ف: «بر» ندارد ٦ــ٦ــ ف: انثیر کویند بدهان کیرذ ۷ــ از «ف» و «م» افزوده شد .
در اصل : کدز ۸ــ۸ ــ ف: و ۹ــ۹ــ ف: ونمك بوذ و مازو که ۱۰ــ ب‌ه: وبسایی
۱۱ــ۱۰ــ ف: واندر در دمی ۱۲ــ ف: یاذ کرده‌ام ۱۳ــ ف: ورا
۱٤ــ ف: ان ۱۵ــ ب‌ه: وجون ببرذ ۱٦ــ ف: بیامیزذ ۱۷ ــ ف: بذین

که سرِ کام[۱] کبود[۱] و بزرك کردد جو[۲] غُرب انکور و بن[۳] باریك شود علاج این[٤] بریدن[٥] بود و باز بدهان بدارد مرهم[٦] زعفرانی آنك از بهر زفان یاد کردم[٦] .

باب الخناق[۷]

این بیماری آماس بود بعضلات حلق اندر و این عضلات حلق دو کونه بوند[۸] : یکی از بیرون حلق جنان که[۹] جون دهان باز (f.241) کند آماس بدید بود و دیکر از اندرون حلق بوند[۸] آنجا کحنجره بود و آماس بدید نبود جن دهان باز کند و[۱۰] این صعب بود بعلاج و زود کلو بکیرد و دَم زدن بُبرَد و طعام فرو نرود .

و بود کی این آماس از خون بود و نشان وی آن بود کی با تب بود و علامات غلبهء خون ظاهر بود و با سوزش[۱۱] بود و با درد، علاج فصد کردن بود و بیك بار نباید جی اندك اندك بجند بار تا قوّت ساقط نکند از قیفال و کر[۱۲] ان رك کزیر زفانست [بیابد][۱۳] و از آنجا فصد کند به بود و اکر به نشود[۱٤] روز دیکر[۱٤] بباید کشادن جه این بیماری کُشنده بود و[۱٥] باز حقنه باید کردن از[۱٦] اول نرم و بآخر[۱۷] تیز تا مایه فرو کشد اکر تب نبود[۱۸] بدین حقنه صفت وی[۱۸] شحم حنظل و قنطوریون باید و کر[۱۲] تب بود بابونه

۱ــ ف: کرد ۲ــ ف: چن ۳ــ بهـ: این ٤ــ بهـ: هم
٥ــ ف: افزوده . بریدن ٦ــ٦ــ ف: وزعفران آنك بباب زفان یاد کردم که آن نیك شایسته است
۷ــ ف: باب فی الخناق ۸ــ ف: بود ۹ــ ف: «که» ندارد ۱۰ــ ف: «و» ندارد
۱۱ــ بهـ: بسیار ۱۲ــ ف: واکر ۱۳ــ از «ف» افزوده شد . دراصل بیاید
۱٤ــ۱٤ــ ف: زود دیکر بار ۱٥ــ ف: «و» ندارد ۱٦ــ ف: «از» ندارد ۱۷ ــ ف: وآخر
۱۸ــ۱۸ــ ف: بااین حقنه .

و اکلیل الملك و خطمی سبید و ابکامه و برك جکندر با[۱] بیخ جکندر و بورهٔ نان و اندکی تربد و نمك سیاه و بانید و روغن شیره و بنفشه وشبت و انجیر و آنج بدین ماند وکر حقنه نرم کنی بنفشه باید وکشك جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملك و روغن شیره و نمك[۲] خمیر و بورهٔ نان و[۳] سبستان و خیار شنبر [۳] و شکر سرخ و انجیر خشك و آنج بدین ماند و باز جهد کنی تا کشکاب و روغن بادام و شکر بکلو فرو روذ و کر کشك دو بهره بوذ و نرسك بی‌بوست یك بهره نیك آیذ جی نرسك را خاصیتست بتطفیت خون و باز بغرغره[٤] مشغول شوی بشراب کوز و شراب[٥] خرتوت و بوذ کی این داروها کی من یاذ کردم بآب بجوشاند و بآن[٦] آب غرغره کند بکیرذ نرسك بی بوست و کل سرخ و بیخ سوس و جلنار(f.242)این همه را[۷] بجوشانذ و باب وی غرغره کند یا بکیرذ بوبل و صندل سرخ[۸] هر دو رانیم کوفته کند[۸] باب بجوشانذ و غرغره کند بدان آب[۹] و[۹] این باول باید کردن و نیز شایذ کی آب انکور کرك و آب عصا الراعی و آب با برك کوفته غرغره کند و رب خرتوت به بوذ و رب الجوز از بس وی[۸] ازنخست سازه باز مرکب بمر و زعفران و زاك سبید بمقدار حاجت اندکی هر ده[۱۰] درمسنکی دارو را دانکی[۱۰] زاك سبید و بسیار بوذ کی هر ده درم سنکی دارو را دو دانك سنک[۱۱] زاك برین کونه علاج کنند تا سه روز و از بس این بکیرد خیار جنبر و انجیر خشك و خمیر مایه هر سه را بجوشانذ[۱۲] غرغره کند و نیز شایذ آب کرنب کوفته و بالوذه و جوشانیده کی غرغره کند

۱ــ ف: یا . م: و ۲ــم: افزوده . و ۳ــ۳ــ ف: سکبستان و خیار چنبر ٤ــ ب‌ه: کردن
٥ــ ف: بشراب ٦ــ ف: بذان ۷ــ ف: افزوده . بآب ۸ــ افزوده . و ۹ــ۹ــ ف: ولکن
۱۰ــ۱۰ــ ف: درمسنك دارو را دو دانکسنك ۱۱ــ ف: «سنك» ندارد ۱۲ــ ب‌ه: بآب وبدان آب

بوی و کر به نشود بکیرذ خیار جنبر و بکشایذ بشیر تازه غرغره[۱] کندش کرم کرده[۱] و کر به نشود بفزایذ با وی تخم مَروَه و تخم کتان بجوشانذ بوی غرغره کند[۲] اکر کشایذ[۲] و ریم کند والا بهر رطلی از خیار جنبر و شیر بنج ستیر[۳] آب انجیر[٤] صافی کرده یارکند و غرغره کند و کر نکشایذ با وی[٥] دو درم سنك بوره یار کند و غرغره کند و کر نکشایذ باز[٦] بمرهم زعفرانی علاج کند و کر حُلبَه و خرما بجوشانذ[۷] و در آن آب[۷] بکدازذ بهر ده درم سنکی دو دانك مُر نیك آیذ[۸] باز اکر کار تنك شوذ اکنون علاج مخاطره شوذ ولکن بباید کردن این علاج بکیرذ تخم هزارسبند و تخم تُرب و انکُزَذ و مُر[۹] و بوره ارمنی و نوشادر از همه برابر و همه را[۱۰] بسایذ و بحلق اندر دمذ و دواالخطاطیف[۱۱] جن با نوشادر بوذ نیك آیذ برین کونه علاج بایذ کردن و کر کلو نکشایذ[۱۲] بر کردن(f.243) برسو[۱۲] قفا کبّه‌ی حجام بایذ نهاذن و مکیذن نیك تا کلو بکشایذ و بدان ساعت کشکاب بایذ دادن ازیراج[۱۳] جن کبّه بردارذ کلو فراز رود و این طرفه علاج است و ما یك بار یکی را علاج می کردیم با ابن‌حلیم[۱٤] هر باری وقت طعام

۱ـ۱ ـ ف: کند کرم ۲ـ۲ـ ف: افزوده . بوی اکر بکشایذ ۳ـ ف: استیر

٤ـ ب‌ه: جوشانیذه ٥ـ ف: با این ٦ـ ف: «باز» ندارد ۷ـ۷ـ ف: بدان اب اندر

۸ـ ف: افزوده . و ۹ـ ف: «ومر» ندارد ۱۰ـ ف: «وهمه را» ندارد

۱۱ـ ب‌ه: ظ. ..... براستخوانهاء سینه بود خناق را وبیماریهاء حلق واماسهاء سینه ... را معجون خطاطیف کویند صفت دوا الخطاطیف . نسخه ان انیسون تخم کرفس ادخر نانخواه بیخ سوس سلیخه ..... یمانی هزار سبند رب‌السوس دار جینی جینی مر .... حماما زر اونددراز ازهریکی یك وقیه اخلاط ... کل خشك ازهریکی دو وقیه خاك ..... از هر یکی سه درم ..... رابکشند وازموی‌باك‌کنند وبکوزه سفالین‌نو درکنند جون نمك‌برکرده باشند وسر کوزه استوار کنند وبتنور اتش‌ارمیده در نهند تابسوزد ازکوزه بیرون ارند وبسایند و بکار برند . ۱۲ـ ف: بر سر و برکردن و بر ۱۳ـ ف: ازیراچه ۱٤ـ ب‌ه: رحمه‌الله

جنین کردیمی[۱] .

و بوذ کی آماس از صفرا بوذ[۲] نشان وی آن بوذ که درد و[۳] سوختن بسیار بوذ و جشنکی بسیار ولکن[٤] علاج این همان بوذ کی یاذ کردم الا آنك[٥] حقنه نرم بسیار بایذ کردن و کشکاب و لعاب اسبغول بسیار بایذ دادن و غرغره بآب انکور کرك[٦] بسیار بایذ کردن و اب خربز و خیار بادرنك بایذ دادن و دایم غرغره[۷] بایذ کردن[۷] بشراب خرتوت ساده و رُبّ[۸] زرك اکر بیابذ .

و بوذ کی آماس از بلغم بوذ و نشان این آن بوذ کی سوختن نبوذ و رنك نبوذ زیادتی و[۹] زفان بیشتر[۹] حال بیرون آمذه بوذ و رنك[۱۰] می‌روذ و علاج این حقنه تیز بوذ و غرغره کردن بسبندان و انکبین که بهر رطلی انکبین ده درم سنك سبندان بوذ و نیز شایذ که آب ترب بکیرد و با سکنکبین بیامیزد و غرغره کند بآب[۱۱] انجیر و بوره‌ی ارمنی[۱۲] و بدمد اندر حلق بوره ارمنی[۱۲] و نوشادر و کر دوا الخطاطیف بیابند و غرغره کنند نیك بوذ و بدان[۱۳] که باخر خناق دموی یاذ کردم اکر غرغره کند نیك آیذ و کر[۱٤] بشراب کوز با مرّ و زعفران علاج کنی نیك آیذ و غذا کرنب بایذ داشتن و سبوساب بتخم معصفر .

و بوذ کی زخمی افتد[۱٥] بر کردن و خناق افتد[۱٥] و علاج وی همان بود

۱ــ ب‌ه: دارو دیکر منفعت کند خناق و... بلغمی را کی با آب کشك یا بااب کل و .... جوشیده بدهند واکر بدین ابها بکدازند وبدان جایکاه برانداینذ سود دارد زعفران‌یك‌وقیه نشاسته‌سنبل ازهریکی‌نیم‌وقیه‌مازو زرد میانه نه بزرك ونه خرد هشت بشمار همه بکوبد و بپیزد وبانکبین معجون کند شربتی از وی نیم مثقال و اکر بآب بخته انیسون وتخم بادیان ..... ۲ــ ف: افزوده . وبوذ و ۳ــ ف: «و» ندارد

٤ــ ف: «ولکن» ندارد ٥ــ ب‌ه: اینجا ٦ــ ف: «کرك» ندارد ۷ــ۷ــ ف: کند .

۸ــ ف: «رب» ندارد . ۹ــ۹ــ ف: زبان بیشتر از ۱۰ــ ب‌ه: لعاب ۱۱ــ ف: با آب

۱۲ــ۱۲ــ ف: ندارد ۱۳ــ ب‌ه: دارو ۱٤ــ ف: واکر ۱٥ــ۱٥ــ ف: برکردن خناقی افتذ

کی بباب خناق دموی یاذکردم و بوذ کی بدین زخم مُهرهء کردن بشکند سوی[۱] کلو و خناق افتد(f.244) و علاج آن بوذ کی یکی الت سازند جن انبور و بکلو فروکنند و بایهء انبور بکشند تا سر انبور کی بکلو اندر بوذ باز روذ [۲] و مهره بجای خویش[۳] روذ یا[٤] لقام [٥] نیز کی آرند و زفانهء[٤] لقام [٥] بکلو فروکنذ جنانك اسب را و انکاه نـایزه[٦] لقام بکشد تا زفانه لقام مهره کردن را باز جای خویش[۳] برذ ولکن زبـانه[۷] لقام دراز بایذ . آنج[۸] اندرین باب واجب دیدم کفتم[۸] .

باب السُعال[۹]

'سرفه حرکتی بوذ طبیعی که از قوّت[۱۰] دافعه شوشه[۱۱] یاری خواهذ از قوت حرکات ارادی کی باضلاع است و آن عضلات کجنباننده[۱۲] بهلوها[۱۳]ست تا دفع کند جیزی را کی دم زدن را همی زیان دارذ و این از قبل آن بوذ کشوشه را کدَر نیست سوی زیر تا جیزی که ورا زیان دارذ [۱٤] بسوی زیر دفع کندی جنانك معده راست و مغز را ، تا هر جیزی کی بایذ از شوشه بیرون آیذ بجنبش سرفه[۱٥] بایذ آوردن و سرفه یا از جهت بیرون آوردن خلطی بوذ از شوشه و آن بیمـاری نبوذ جی عرَض بوذ از بیماری دیکر یا

۱ــ ف: بسوی ۲ــ ف: باز شوذ ۳ــ ف: افزوده . باز ٤ــ٤ــ ف: لقام نیزك ارذ و پایه ء ٥ــ ب‌ه: لکام
٦ــ ب‌ه: نایجه ۷ ــ ف: زفانه ء ۸ــ۸ــ ف: واجب بوذ کفتم
۹ــ ف: باب سعال . ب‌ه: لعوق سرفهء کودکان و این را بلادری خوانند رب‌السوس صمغ عربی کثـیرا نشاسته بانید ازهریکی سه‌درم دانه بهی بوست باز کرده‌دو درم همه نرم سوده وروغن بادام یك ستیر انکبین پنج ستیر باهم بیامیزند واندك با شیر مادر می‌دهندنافع بود ان شا الله .
۱۰ــ ف: قوه ۱۱ــ ب‌ه: کی ۱۲ــ ب‌ه: کمحرك ۱۳ــ ب‌ه: اضلاع
۱٤ــ ف: دارذی ۱٥ ــ ف: افزوده . بیرون

۳۱۲ ــ

۱ــ۱ــ ف: سرد بود یاکرم ۲ــ ف: فاما ۳ــ ف: «مر» ندارد

٤ــ ف: «علاج» ندارد ٥ــ ف: باید کردن

٦ــ ف: خلطی ۷ــ ف: بمفاجا

۸ ــ ف: مشغول شوم ۹ــ ف: ظاهر شود ۱۰ــ ف: افزوده . را

۱۱ــ ف: کرنج ب‌ه: برنج ۱۲ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .

۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد

افتیمون و غاریقون و شحم حنظل، و بوذ کی سبب لزوجت خلط بوذ و علاج وی بسرکا عنصلی بوذ و سرکای خمری[۱] و بلبل و داربلبل و دارجینی و فربیون خاصه جن با کشکاب خورذ اینك از نخست این مقدمات بباید دانستن و بازدانستن نوازل و معالجات[۲] آماسها و سل و ذات الجنب و ذات‌الریه‌وآماس جکر و هریکی را خاصه یکی معالجت بایذ کردن و نباید با معالجت سرفه برآمیختن[۳].

و اکنون یاذکنم آن سرفه کی سبب وی نزله غلیظ بوذ از نخست نزله باز بایذداشتن جنانك بباب نزلهء سرد یاذکردم و باز طبیخ زوفا بزرك دادن[٤] و کلنکبین شکری و علك رومی و انیسون و دایم بباید مالیذن سررا و غذا کرنب بایذ داشتن و سباناخ[٥]، میان هرهفته یك‌بار قی بایذکردن بآب ترب‌خام بیش‌از طعام وکر به نشوذ علاج ربو بایذکردن، وکر نزله‌کرم بوذ از نخست نزله‌کرم باز بایذ داشتن جنانك یاذ کردم بباب نزله[٦] و باز هر شبی بیش از خواب غرغره(f. 246)بایذ کردن بطبیخ برك کل‌سرخ و جلنار و خرنوب شامی این همه را بجوشاند با آب و آن اب را غرغره کند بیش از خواب و باز بدهان بکیرذ این حب صفته[۷] نشاسته و کثیرا و باذام[۸] سبیدکرده و باقلی کوفته و بیخته و تخم کوکنار و بوست وی و صمغ عربی و کل ارمنی از همه برابر این همه را[۹] بکوبذ و ببیزذ و حب کند هر

۱ــ ف: ظ. سرکامی خام . ۲ــ ف: معالجت ۳ــ ب‌ه: لعوق دیکر سرفه کودکانرا عناب سبستان میویز منقی از هر یکی با نزده عدد همه‌را در یکــمن اب بجوشانند چــون یك شب در اب کــرده باشند نرم بجوشانند تا اب صد درم بماند صد درم نبات سبید دران‌کدازند و ببالایند وباتش نرم بقوام ارند ویك درم صمغ عربی ویك درم رب‌السوس ویك درم بانید سبیدوبنج درم مغز بادام سبید کرده سه درم تخم باد ... یك درم بزرك بریان کرده وهمه نرم بساید وبنج درم‌روغن‌بادام با ان شراب ... ارند وداروها با ان بیامیزند ... بدهند جنانك .... با شیر مادر حل کند و اکر ..... ٤ــ ف: داده ٥ــ ف: افزوده . و
٦ــ ف: افزوده . کرم ۷ــ ف: «صفته» ندارد ۸ــ ب‌ه: مغز شیرین ۹ــ ف: «این همه را» ندارد

۳۱٤ ــــــ

ریش یله کند و دارو نکند تا نزله بازایستد **طلی الخردل** بکیرند سبندان (f. 247) و بکوبند و انجیر را ببزند تا جن کِل کردند آنکاه نیمانیم کند انجیر و سبندان [۱] و باز قرص کند جن بکار آید بساید و با انکبین جمع کند و بسر بر کند تا آبله کردند [۲] اکر نزله نه ایستد داغ بایذکردن و جالینوس بتریاق علاج کردست سبَس [۳] طلی الخردل و این جندین بدان کفتم تا خوار نداری این بیماری را کی بسل بازکردند انکاه اورا علاج نبوذ .

و بوذ کی مر آن کسها را کی بلغم بایشان [٤] بسیار بوذ از زنان و کوذکان و بیران را خاصّه سرفه بلغمی کیرند و نشان وی آن بوذ کی از بس خوُاب سرفه افتد و بلغم بکلو [٥] درماند و خرخره کند [٥] و علاج وی طبیخ زوفا بزرك بوذ و کل انکبین [٦] بانکبین و علك رومی وانیسون و عود خام از کلنکبین دو درم سنك مصطکی نیم درمسنك عود و انیسون از هر یکی دانك سنکی و زنجبیل برورده و هلیله برورده و طریفَل بزرك بکار دارذ و قی کند بسیار و مسهل خورد خاصه این حب [**نسخت وی**] [۷] یاره یك درم سنك تُربد یك درم سنك زنجبیل [۸] و غاریقون و شحم حنظل از هر یکی دانکنیم [۸] سقمونیا نیم دانك این همه را بساید و حبّ کند جن بلبل و این همه یك شربت بوذ وحب قوقایا محمدبن زکریا [۹] سخت موافقست [۱۰] [**صفت وی**] [۷] حب قوقایا محمدبن زکریا [۹] یاره یك درمسنك تُربد و اسطوخوُدُوس [۱۱] ازهریکی نیم درم سنك [۱۲] شحم [حنظل] [۱۳] دو دانك سنك سقمونیا [۱٤] دانکنیم و این را همه [۱۲] حب کند و یك شربت بوذ و [۱٥] بکراباذین بسر سرابیون یکی حبِ

۱ــ ب‌ه: نیمه سبندان و نیمه انجیر ۲ــ ف: آبله کند . ۳ــ ف: از پس ٤ــ ف: با ایشان
٥ــ٥ــ ف: اندر ماند وغر کند ٦ــ ف: کلنکبین ۷ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود .
۸ــ۸ــ ف: زنجبیل دانکنیم غاریقون‌دانکنیم شخم‌حنظل‌دا نکنیم. ب‌ه: زنجبیل ربع درهم غاریقون نیم‌درمسنك شخم حنظل ربع درهم، نسخه ۹ــ ف: محمد زکریا ۱۰ــ ف: موافق آید ۱۱ــ ف: اصطوخدوس
۱۲ــ۱۲ــ ف: سقمونیا دانکی نیم این همه‌را ۱۳ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد .
۱٤ــ ب‌ه: وغاریقون از هریك ۱٥ــ ف: «و» ندارد

غاریقون است آن نیز موافق بوذ و از همه بهتر یاره روفس بوذ و یاره لوغاذیا و این طبیخ زوفا بزرك نیز موافق بوذ **طبیخ زوفا** [۱] بگیرذ (f. 248) تخم رازیانه و تخم کرفش [۲] و بیخ سوس و زُوفاء خشك و بَرّ سیاوشان و تخم ترب از هر یکی یك کف [۳] بجوشانذ بسه رطل آب تا بنیمه بازآیذ و روشن کنذ و بسه روز بخورذ با کلنکبین و روغن بادام تلخ کلنکبین ده درم سنك و روغن بادام [٤] سه درم سنك و روغن کُلانه بزرك یا روغن بید انجیر نیك خاصیت دارذ بدین باب و روغن [٥] خربُز هندو را نیك خاصیتست بدین باب [٦] و نسخت این بکراباذین مروزی [۷] یابی کی [۸] بزفان سوری است و معجون قُوفی [۸] را نیك خاصیت است بدین باب و لَعوُق عنصُل و لَعوُق کرنب [۹] و لعوق بیخ سوسن [۱۰] و لعوق طباشیر [۱۱] این همه [۱۲] شایسته بوذ و از همه بهتر لعوق یحیی بن ماسویه [۱۳] بوذ و نسخت وی بکرابادین ساهر یابی [۱٤] تا بغایت و کمال و این معجون نیز شایسته بوذ [۱۳] **صفته** [۱۵] بگیرذ سیالیوس [۱٦] ده درم سنك زوفاء خشك و بَرّ سیاوشان و تخم انجره و ایرسا و قردمانا و بلبل و زربوند کِرد و بادام تلخ و سبندان سبید از هر یکی بنج درم سنك این همه را بکوبذ و

۱ــ ف: «طبیخ زوفا» ندارد . ب‌ه: بزرك . ۲ــ ف: تخم کرفس ۳ ــ ف: افزوده . و
٤ــ ف: «بادام» ندارد ٥ــ ب‌ه: روغن تخم ٦ــف: «بدین باب» ندارد
۷ــ «ب‌ه» و «م»: مرغریان ۸ــ۸ــ ف: بزبان سوری است و معجون قنز .
۹ ــ ب‌ه: صفت لعوق کرنب برك کرنب در اب بزنذ وبدست بمالند و ببالایند ونیمه روزان انکبین صافی کرده بران نهند وبقوام اورند . ۱۰ــ ف: سوس ۱۱ــ ب‌ه: صفت لعوق طباشیر ــ صمغ عربی نشاسته تخم کوکنار ازهریکی ده درم خیربوا زنجبیل از هر یکی بنج درم طباشیر چهار درم. صفت لعوق طباشیر .... سه‌درم طباشیر بنج درم صمغ هشت درم تخم کوکنار سبید مغز... تخم ... تخم خیار مغز .... بادام بوست بازکرده ربالسوس کثیرا از هر یکی بنج‌درم تخم بادیان دو درم همه‌را بکوبد وبیزد وبمیبخته سبید بسرشد و بقوام اورد وبیوسته بکار دارد . ۱۲ــ ف: افزوده . را
۱۳ــ۱۳ــ ف: است ونسخت این بکناش ساهر یابی تابغایت و کمال شایسته بوذ و این معجون نیز .
۱٤ــ م: یوسف شاهی ۱۵ــ ف: «صفته» ندارد ۱٦ــ۱۵ــ ف: بگیرذ ربالسوس

جمع کنند[۱] با انکبین[۲] و هر روزی پنج درم سنك بخورد یا جندکوزی و این دارو[۳] اخلاط غلیظ را[٤] و ریم از کلو بیرون آرد و این حب **صفته**[٥] بکیرد بلبل سیاه و قردمانا و مر و بادام تلخ از هر یکی دو درم سنك انکزد[٦] یك درم سنك این همه را جمع کند کوفته و حب کند و بدهان بدارد تا بلغم بیرون آرد[۷] یا بکیرد بلبل سیاه و مر و صَعْبین و تخم انجره و تخم تُرْب بکوبد و حب کند و بدهان بدارد [تا][۸] بلغم بیرون آرد[۷] اکر بشب نزله افتد و سینه باك کردَه بُوی از بلغم این حب بکار دارد بوقت خواب[۸] **صفت وی** (f. 249) بکیرد مُر و میعه تَر و کندُرو از هر یکی یك درم سنك ابیون دانکنیم و حب کنی از دانك سنکی و بدهان بداری بوقت خواب و بدانك این[۸] علاج با علاج رَبو یکی بود و[۹] بباب ربو یاد کنم تمام تر.

اکنون یاد کنم آن سُرْفه کی از خشکی مزاج شوشه افتد و نشان وی آن بود کی سرفه خشك بود و با وی هیچ نَفْث نبود و بکرمابه کمتر شود و[۱۰] آب خورد کمتر شود[۱۱] و بسیر خوردکی نبود و بکرسنکی بتر بود و بوقت جشنکی دَم کوتاه شود و دایم دم کوتاه بودشان و هیچ رنج نتوانند[۱۲] کشیدن و تن لاغر کردد و نبض ضعیف بود و متواتر و علاج وی اکر تب بود کشکاب و روغن بادام و شکر بامداد و شبانکاه هر باری ده ستیر کشکاب و بیست درم سنك شکر و پنج درم سنك روغن بادام و باز بآب زَن اندر نشیند از بس کشکاب خوردن بسه ساعت و غذا کشك دارند[۱۳] و کدو و شکر بروغن بادام و[۱٤] یا سباناخ و کشك و روغن بادام و شکّر و

۱ــ ب‌ه: کوفته ۲ــ ف: بانکبین ۳ ــ ف: افزوده . و ٤ــ ف: «را» ندارد
٥ــ ف: «صفته» ندارد ٦ــ ب‌ه: کهن ۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .
۸ــ۸ــ ف: وبدانك ۹ــ ف: افزوده . من ۱۰ــ ف: وکر ۱۱ ــ ف: کردد
۱۲ــ ف: نتواند ۱۳ــ ف: دارند ۱٤ــ ف: «و» ندارد

نار نیز موافق آید و آب با جلاب خورد و بوقت خواب لعاب اسبغول خورد و شکر و آب کدو نیز نیکو [۱] بوذش کدو را بخمیر آرد جو اندر کیرد [۱] و بتنوُر اندر [نهد] [۲] تا آن خمیر ببزد انکاه کدو را از خمیر بیرون آرد و سولاخ کند تا آن آب از وی بیرون آید و بدان آب شکر بر افکند و هم جن جلاب بجوشانند و بکار دارد و آب خیار بادرنك همجنان خام [۳] ستَده با شکر نیکو [٤] بوذ و بدهان اندر بدارد این حبّ صفته [٥] بکیرد تخم کدو شیرین و تخم خیار و تخم بابَرك [٦] از هر یکی سه درم سنك رُبّ ـ السوُس درم سنکی این همه را حب کند و بدهان بدارد و اکر رُبّ السوس این حب را تلخ کند شکر بفزاید(f.250) جنانك [۷] خوش شود و بلعاب اسبغول و سبیدَه [۸] خایه جمع کند و حب کند هر یکی جند باقلی و بدهان بدارد انکاه کی تب دارد و [۹] باز اکر تب ندارد علاج وی بشیر تازه بوذ آن [۱۰] بُز کجو خورده بوذ [۱۰] و شیر خر نیز صواب آید بایذ [۱۱] کی این شیرها کرم خورند [۱۲] همان ساعت کی بدوشند و کَفك بَردارند و بجای آب بخورند [۱۳] بوقت جشنکی [۱٤] و بجمله علاج این با علاج خداوندان [۱٥] [دق] [۱٦] یکی بوذ .

و کر مزاج [۱۷] شوشه کرم بوذ علامات همین بوذ الا آنك روی وی [۱۸] سرخ بوذ و جشنکی بسیار بوذ و دم زدن و نبض عظیم بوذ و بوذ کی دَم دراز بکشد کاه‌کاه و [۹] علاج وی آن بوذ کی یاذکردم بباب یُبْس الریه الا آنك ضماد کند از بنفشه و آرد کشك و خطمی سبید و روغن بنفش و

۱-۱ــ ف: بوذ کدو را اندر خمیر آرد جو بکیرذ ۲ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد .
۳ــ ف: «خام» ندارد ٤ــ ف: نکو ٥ــ ف: «صفته» ندارد ٦ــ بهـ: خرفه . ۷ــ ف: چنان
۸ــ ف: سپیذی ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰-۱۰ــ ف: بزی که جوخورذ ۱۱ــ ف: «بایذ» ندارد
۱۲ــ ف: خورذ . بهـ: این شیرها اکرازبستان این حیوانات خورد بهتر واکـر نتواند خورد طشتی یـا طاسی اب کرم کنند و کاسه‌ای در میان اب کرم نهند و شیر در ان کاسه دوشند ، صح . ۱۳ــ ف: خورند
۱٤ــ «ف» و «بهـ» : تشنکی ۱٥ــ ف: خداوند ۱٦ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد . ۱۷ــ ف: بمزاج
۱۸ــ ف: «وی» ندارد

لعاب اسبغول و آب برگ با برگ و بسینه برنهد دایم و غذا همان دارد کیاند کردم و همان‌حب بدهـان دارد .

و بوذ کی این سرفه از آماس شوشه بوذ و[۱] علاج وی[۲] علاج ذات‌الریه بوذ کی بباب وی یاذکنم [۳] .

و بوذ کی این سرفه از ریم بوذ کی از ریش آیذ و نشان وی و ان سل یکی بوذ و علاج وی هم جن علاج سل‌بوذ .

و بوذ که این سرفه از سردی مزاج شوشه بوذ و علاج وی ماالعسل [۴] بود و بنفشه پرورده با انکبین [۴] و غذا سبوساب با بانید بوذ و[۱] خاصه آن وقت کی سرما بوذ .

اندر بر آمدن خون از کلو[۵]

نیك نگاه بایذ داشتن جه بسیار بوذ کی خون از [۶] سرفروذآیذ و بکلو [۶] فرو روذ و باز برآیذ و نشان این آن بوذ کی ببینی فروذ ایذ کاه کاه [و علاج وی آن بوذ] [۷] کی سر [۸] سرد کنی و شراب خشخاش دهی و اقراص خشخاش واقراص کهربا و فصد کند از(f. 251) قیفال و غرغره کند بطبیخ کُل وجلنار و تتری و[۱] نیز شایسته بوذ[۹] شراب آبی و شراب سیب و شراب زرك کی بایشان[۱۰] غرغره کند و بخورذ نیز ازین شرابهـا وکر بدهان ریش بوذ عـلاج قلاع بایذ کردن .

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ف: افزوده . همان ۳ــ ف: یاذ کردم ۴ــ۴ــ ف: وبنفشه پرورده بانکبین بوذ

۵ــ ف: باب برآمدن خون از کلو ۶ــ۶ــ ف: سرفه فروذ آیذ و باز .

۷ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: علاج .... م: علاج وی آن بود ۸ــ ب‌ه: را

۹ــ ف: افزوده . و ۱۰ــ ف: با ایشان

و بود کی خون بقی برآید و آن[1] از معده بود علاج وی بفصد [2]باسلیق بود[2] و قرص طباشیر خورد با شراب آبی و غذا تتری دارد و ناربا و زرك و خاصه آنکاه کی درد یابد میان دو کتف آنکاه آب آبی ترش شیرین را [3] بکیرد و بهر ده درم‌سنکی نیم درم سنك کندرو و دانك سنکی قرنفل و نیم دانك سنك طباشیر بر افکند و بسیار ازین بخورد اکر به‌نشود بخورد ازین دارو[4] صفته بکیرد[4] کل ارمنی خالص یا کل مختوم و صمغ عربی و جلنار و خون سیاوشان و علك شاخ از همه برابر بکوبد و بساید و بخورد شربتی[5] سه درم‌سنك با آب [6]سیب یا آب نار یا آب آبی یا آب تتری و هم ازین جیزها غذا کند بخاصه آب غوره و از جیزها تیز حذر کند.

و بود کی سرفه بود با خون برآمدن و این صعب مخاطره بود و بسل بازکردد و علاج وی همان [7]جیزها بود کی تا اکنون یاد کردم ولکن بیشتر بایدکردن بخاصه ازین قرص باید دادن صفته[8] بکیرد علك شاخ و خون سیاوشان از هریکی یك درم‌سنك کهربا نیم درم سنك شاذنه عدسی و کل مختوم از هریکی درم‌سنکی و نیم زاك سبید و جلنار از هر یکی جهار دانك سنك این همه را بساید شربتی سه درم سنك بود با [9]یك قیراط [9] ابیون و قیراطی [10] تخم فنك سبید و دو دانك سنك دارجینی یا دو دانك سنبل یا دو دانك[11] مر یا دو دانك[11] سلیخه یا دو دانك[11] قسط تلخ باز(f. 252)غرغره کند بسرکا و کلاب تا اکر جیزی باقی مانده بود بشوشه ازآنجا برآید و ریم نکردد [12] وکرازین دارو با [12] آب بادزو خورده آید به بود یا آب

۱ــ ف: «آن» ندارد ۲ــ۲ــ ف: بود از باسلیق ۳ــ ف: «را» ندارد ٤ــ٤ــ ف: بکیر
٥ــ ف: افزوده . ازو ٦ــ ف: باب ۷ــ ف: «همان» ندارد ۸ــ ف: «صفته» ندارد
۹ــ۹ــ ف: قراطی ۱۰ــ ف: قراطی ۱۱ــ ف: افزوده . سنك ۱۲ــ۱۲ــ ف: واکر ازین دارو یا

بابرك[۱] و کر بسینه[۱] دریابذ با سوختن همین[۲] دارو تر کند بسیکی و آب غوره و بسینه بر اندایذ و این معالجت عام[۳] است مر[٤] انواع نفث خون را و من تخصیص کنم اندکی بمقدار طاقت و کویم سبب برآمدن خون بنفث یا بسرفه[٥] یا از تیزی اخلاط بود کی بُبرّذ و بسوزاند مر رکهاء شوشه را و نشان وی آن بود کی از بس نزلهاء کرم[٦] برآیذ و با تب بوذ و خون سیاه بوذ کبیرون آید و[۷] اندك اندك، و بوذ کی از بس زخمی[۸] برآیذ یا از بس افتاذ کی و نشان این آن بوذ که خون بسیار برآیذ و برنك خویش بوذ، و بوذ کی از بسیاری خون برآیذ و نشان این آن بوذ که امتلا بوذ و بتن اندر خون بسیار بوذ، وبوذ کی از سرما برآیذ کی سرما رکها را [بفشارذو][۹] بکشاید[۱۰]، و بوذ کی از بهلو بشوشه آیذ و باز برآیذ و نشان این[۱۱] آن بوذ که بهلو دردکند و خون فسرده برآیذ و سیاه وکر از شوشه برآیذ کرم[۱۲] و روشن برنك شوشه وکفك ناك بوذ[۱۳]. علاج آنك از بُریدن رکها بوذ بدین دارو بوذ صفته[۱٤] بکیرذ کل مختوم و کهربا از هریکی سه درم سنك کل ارمنی یك مثقال زاگ سبید بریان کرده[۱٥] و زعفران از هریکی یك درم سنك این همه را گرد کند کوفته و بیخته و[۷] شربتی دو درم سنك با اب[۱٦] برك کل تازه یا باب با برك[۱۷] یا بآب[۱٦] سیب و غذا غوربا دارذ و تتری و بابرك بخورذ بخته

۱ــ۱ــ ف: واکر سینه. ب‌ه: امراض .....دیکر جون از حرار .... صفت شراب عنا ...جار یکی عناب ... در دومن اب ..... بجوشاند تا اب با سیك ... اید ببالاید و یکمن شکر بران نهد وبقوام اورد سرد وتر باشد سرفه وخون کی غالب ... و ماشراو ... درد سینه ... دارد ان شاالله (این قسمت در حاشیه f. 252 نوشته شده است)
۲ــ ف: همازین ۳ــ ب‌ه: تمام ، خ ٤ــ ف: افزوده . همه
٥ــ ف: افزوده . بوذ ٦ــ ب‌ه: بدید، خ ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ف: زخم
۹ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۱۰ــ ب‌ه: بکفاند ۱۱ــ ف: وی ۱۲ــ ف: افزوده . بوذ
۱۳ــ ف: افزوده . و ۱٤ــ ف: «صفته» ندارد ۱٥ــ ف: «کرده» ندارد
۱٦ــ۱٦ــ ف: با اب برك کل تازه یابا اب بابرك یا با اب ۱۷ــ ب‌ه: یا اب نار

و از بانك و [1]حرکت[1] بنیرو برهیز کند و هر شبی بوقت خواب[2] بخورد اقاقیا و کل سرخ و گلنار از هر یکی یك درم سنك مازو نیم درم سنك این همه را بکوبد[3] شربتی یك(f. 253)مثقال بآب تتری و آب از آن خورد کی بوی فرغار کرده بوند[4] صمغ[5] و کل ارمنی و طباشیر و علاج کند مر آن را کی از خورَه افتاذکی بوذ[6] رکها ناجهنده افتاده بوذ و سبس[7] نزلها کرم و تبها تیز بوذ بفصد باسلیق بمقدار طاقت بیمار اندك اندك و کشکاب خورذ کی بوی اندر بایجه بز بخته بوند یا سرطان نهری یا کدو شیرین و غذا کدو بوذ و سباناخ و بابرك و ذخنج بخورذ و آب باران خورد کی بوی صمغ و کل ارمنی و طباشیر فرغار کرده بوند[4] و کر تب بوذ آب باران نشاید اب جوی باید روشن و ازین داروی دیکر بخورذ صفتوی[8] بکیرذ طباشیر و کل سرخ ناشکفته تمام [9]از[9] برك وی از هر یکی ده درم سنك نشاسته و کهربا و مرواریذ ناسفته از هر یکی بنج درم سنك کل ارمنی و کل [مختوم از هریکی][10]ده درم سنك ابیون بنج درم سنك تخم کوکنار سبید و تخم بابرك از هر یکی ده درم سنك اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت درم سنك بکوبذ و جمع کند[11] و آنکاه بکیرذ[11] تخم اسبغول ناکوفته و تخم خطمی نیم کوفته از هر یکی بیست درم سنك[12] شربتی ازین دارو دو درم سنك بوذ بآب برك کل تازه [یا][13] آب بابرك یا آب کدو[12] یك بار بامداذ خورد و یك بار شبانکاه[14] و اکر اسبغول بخورد من دوست تر دارم[14] و

۱-۱ــ ف: جنبش ۲ــ ب‌ه: این داروها ۳ــ ب‌ه: وجمع کند ۴ــ ف: کرده بود ۵ــ ب‌ه: افزوده . ظ. عربی ۶ــ ف: «بوذ» ندارد ۷ــ ف: وازپس. روی جمله «رکها ناجهنده افتاذه بوذ» در «اصل» خط کشیده شده است ۸ــ ف: «صفت وی» ندارد ۹-۹ــ ف: و ۱۰ــ از «ف و «ب ه» افزوده شد ۱۱-۱۱ــ ف: آنکه ۱۲ــ ف: افزوده . و ۱۳ــ از «ف» و «م» افزوده شد ۱۴-۱۴ــ روی این قسمت در «اصل» خط کشیده شده‌است . ف: وکر اسپغول خورذ من دوست‌تر دارم .

بسینه[۱] برنهداین‌ضماد **صفت‌وی**[۲] بکیرند آرد جو و خطمی سبید و آب بابرك و آب بَرك[۳] اسبغول یا لُعاب اسبغول و روغن کل دایم بدین‌کونه ببندند.

وکر خون برآمدن از بسیاری خون بوذ کی اندر تن بوذ[٤] و علامت امتلا ظاهر بوذ فصد کنند از باسلیق و خون بسیار برکیرند و دارو مسهل حورند جن مطبوخ هلیله زرد و طعام کمتر خورذ(f. 254) و آن دیکر علاجها کی بباب قطع رکها یاذکردم بکار دارند، و اکر[٥] نفث خون اندر[٦] سرما بوذ علاج وی کرم تر بایذ و این دارو بوذ **صفته**[۷] بکیرند علك شاخ و خرده[۸] وی از هریکی بنج درم سنك تخم‌کتان بریان‌کرده هفت درم سنك سنبل ده درم‌سنك سلیخه بنج درم‌سنك قَصَبُ‌الذّریره ده درم‌سنك اشنَه بنج درم‌سنك مُر و زعفران از هر یکی شش درم سنك بُسّد ده درم سنك خزمیان جهار درم سنك کُل سرخ دو[۹] درم‌سنك این همه را بکوبند و قرص کنند شربتی یك مثقال بوذ بنبیذ قابض و غذا جکاوَك دارند و کندشك بریان‌کرده وبکرمابه اندرآیند و بمالند[۱۰] بر سینه[۱۰] روغن سوسن و موم[۱۱] و شراب قابض خورد بدل آب، و بوذ کی خون برآمدن بسرفه از رطوبت مزاج شوشه بوذ و علاج وی همین بوذ کیاذ کردم و اکر بقی آیذ بایذ نکرستن کی از کدام اندام آیذ بمعده[۱۲] و داروهاء قابض مر آن اندام را برنهذ اعنی مغز و جکر و سپُرز و بدان کی اعتماد بنفث خون بشراب دیاقوداست[۱۳] و ازین بسنده [کنیم][۱٤] وبر بو[۱۵] مشغول کردم.

۱ــ ف: برسینه ۲ــ ف: «صفت وی» ندارد. ۳ــ بهـ: خرفه ٤ــ٤ ــ ف: علامات
٥ــ ف: وکر ٦ــ بهـ: از ۷ــ ف: «صفته» ندارد ۸ــ ف: خوردهء
۹ــ بهـ: ده، خ ۱۰ــ۱۰ــ ف: بسینه بر ۱۱ــ بهـ: مصفی ۱۲ــ ف: افزوده. آیذ
۱۳ــ بهـ: تا دانسته باشی ۱٤ــ از «ف» افزوده شد. بهـ: کردم ۱۵ــ۱٤ــ ف: و بباب ربو

باب الرَبْو[1]

نزلات جن کرم بوذ بذات الریه و[2] سل باز کردد و جن نزله سرد بوذ و سطبر بوذ[2] بشوشه اندر ماند و دَم تنك کند و جنان شوذ که کوئی کسی بدویدستی و دَم کوتاه شوذ[3] و خرخرَه کند و هرکاهی کی بجنبد دَم کوتاه کند و علاج این[4] همان بود که من یاذ کردم بباب سرفه بلغمی و اکنون نیز لختی یاذ کنم. بباید مالیدن سینه را تا سینه کرم کردذ و ریاضت کند و غذاهای کرم بکار دارذ و داروی[5] کار بسیار خورذ و دایم حرکت کند تا مانده کردذ و بمالذ[6] تن را و نان با ترب خورذ و ازان سبس قی کند و کر[6] چکندر خورذ[7] یا[7] سبندان و ماهی شور(f. 255)و قی کند نیك آیذ و حذر کند از همه دانکوها و بجای آب سیْکی کهن خورذ و شراب عسل و آب اندکی خورذ فاما خواب اندکی بایذ خاصه بروز آنکاه خسبذ کی شکم تهی بوذ و دایم شکم نرم دارذ و کر غدا کرنب[8] بود با خُروس و با تخم معصفر[8] تا شکم نرم دارذ نیك بوذ و دانك سنکی فربیُون با قدحی کشك آب بدهذ نیك آیذ و افتیمون را نیك خاصیت است مقدار دو درم سنك[9] با مَی بُختَه یا با سکنکبین یا دو درم سنك صبر با سکنکبین بخورذ بناشتا و همه روغنها کرم کی بر سینه بُمالذ شایسته بوذ مر اورا و هر روزی زریوند نیم درم سنك[10] با شراب یا [سغبین][11] سوذه بآبِ سَداب تر و نیز شایذ کی فرغار کند تخم انجره را با سرکا[12] و بکیرد سبندان دو درم سنك و باب بشوید و بوی بر افکند روغن

۱ــ ف: باب فی الربو ۲ــ۲ــ ف: بسل بازکردذ وچن نزله سطبر بوذ و سرد بود ۳ــ ف: کند
٤ــ ف: وی ٥ــ ف: داروها ٦ــ٦ــ ف: و نان با ترب خورذ و ازان سپس قی کند واکر ۷ــ۷ــ ف: با
۸ــ۸ــ ف: باخروس وتخم معصفر دارذ ۹ــ ب‌ه: بخورد ۱۱ــ۱۰ــ ف: یا شراب سعتر یا سعتر .
م: ظ. یا شراب باصغبین ۱۱ــ از «ب‌ه» (صح) افزوده شد . دراصل: ظ. سکبینج . ۱۲ــ ف: بسرکا

بادام شیرین و بخورذ و عنصل بریان کرده را[۱]. بساید و با انکبین بخورد و طبیخ قنطوریون باریك نیز نیك آید و کر قنطوریون را بساید[۲] و با انکبین[۲] تر کند و حب کند و بشب بخورذ نیك آید[۳] و طبیخ زوفا برین[۳] [صفت بشاید][۴] **طبیخ زوفا** زوفا و فراسیون و[۵] بیخ سوس و[۴] بیخ سوسن آسمانکون[۵] و جعدَه وحاشا و وَذَنْ و کمادریوُس بجوشانذ با سه رطل آب تا سه یکی بُماند و ازهر داروی سه درمسنك باید شربتی بیست درم سنك با روغن بادام تلخ و علك جَك نیك بود و صبر را خاصیتست بخاصه حب‌الصبر را[۱] و یارهاء بزرك[۶] را نیك حَظ است و داروها[۷] ببایذ کردانیدن کاه این[۸] و کاه آن و قی کردن بترب نیك بوذ و اگر[۹] بغاریقون و آب ترب قی کند نیز[۱۰] خوب آید و حُقنهای تیز شاید نیز[۱۰] و صبر و غاریقون و فربیون و افتیمون و شحم‌حنظل و قنطوریون حب کند و بخورد.

[۱۱] **صفت حبی**[۱۱] (f. 256) که نیك آید مر انتصاب نفس را غاریقون سه درمسنك ابر سا یك درمسنك فراسیون یك درم سنك تربذ سبیذ بنج درمسنك یاره فیقرا جهار درم سنك شحم حنظل و عنزروت از هر یکی دو درمسنك مُر یك درمسنك بکوبذ[۱۲] و حب کند بمیبُخته شربتی دو درمسنك بآب گرم کرده. **صفت**[۱۳] لعوقی کی بشاید مر ربو را و بیرون آرذ اخلاط بذ و سطبر را، بگیرذ اسقیل بریان‌کرده سه درمسنك فراسیون یَك درم سنك غاریقون[۱۴] یك نیم درم سنك[۱۴] زوفا یك درم سنك مُر نیم درم سنك زعفران نیم درم سنك جمله داروها شش بوذ

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ــ۲ــ ف: بانکبین ۳ــ۳ــ ف: ندارد ٤ــ از «بهـ» افزوده شد
۵ــ۵ــ ف: بیخ سوسن آسمان کون وبیخ سوس ٦ــ ف: افزوده . واین
۷ــ ف: افزوده . را ۸ــ بهـ: باید داذ ۹ــ ف: وکر
۱۰ــ۱۰ــ ف: نیك آید وحقنها تیز نیز شاید ۱۱ــ۱۱ــ ف: حب غاریقون
۱۲ــ بهـ: وجمع کند ۱۳ــ ف: «صفت» ندارد ۱٤ــ۱٤ــ ف: یك درمسنك ونیم

بانکبین جمع کند و بکار دارد [۱] و داروی دیگر[۱] کی سود دارد مر ربو را **صفته** [۲] کوکرد ناسوخته تخم سذاب بیابانی [۳] زربوند دراز افسنتین[۳] اشق از هر یکی برابر این[٤] **همه** را بساید و معجون کند بانکبین و بکار دارد **داروی** [٥] دیگر زربوند و ربوند و حلبه از هر یکی پنج ستیر مر دو اوقیه[٦] کی بیست و چهار درم سنك بوذ روینه دوازده درم سنک[۷] بیامیزذ بانکبین و بکار دارد. [**سفوفی**][٥] آزموده بگیرذ سبندان سپید سی درم سنک کنجد بیست درم سنك زوفا خشك و وذن هفت هفت درم سنك بانید بیست درم سنك جمله داروها چهار بوذ بیامیزذ و بکار دارذ و نیز [۸] بگیرد حلبه شسته را و انجیر را برابر و [۸] ببزذ هر دو را بآب و روشن کند و بدان[۹] آب انکبین برافکند و ببزذ تا سطبر گردذ و بناشتا بخورد[۱۰] چند یك کبجه و بسیار علاج بایذ- کردن تا این به شوذ.

صفت[۱۱] بخوری که شایذ[۱۲] مرین را زرنیخ و کوکرد برابر بکوبذ و دوذ کند بقمع و جهد کند تا سوی حلق نرود. **دیگر**[۱۳] مر و قسط و سلیخه (f. 257)و زعفران و علك چك بکوبذ و بسیکی تر کند و قلب کند و بوی بخور کند. **دیگر**[۱۳] زرنیخ و زربوند دراز برابر بکوبد و بروغن کاو جمع کند و قلب کند و بخور کند. **دیگر**[۱۳] قسط و میعه تر و زرنیخ سرخ و علك چك و بیرزذ و علك رومی از همه برابر جمع کند و بخور کند

۱ـ۱ـ ف: داروی ۲ـ ف: «صفته» ندارد ۳ـ۳ـ ف: افزوده. و زربوند دراز و افسنتین و
٤ـ ف: «این» ندارد ٥ـ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
٦ـ ف: وقیه ۷ـ ب‌ه: زعفران وبیرزد از هریکی یك درم سنك
۸ـ۸ـ ف: حلبه شسته وانجیر برابر ۹ـ ف: بران ۱۰ـ ف: بخورد بناشتا
۱۱ـ ف: «صفت» ندارد ۱۲ـ ف: بشاید
۱۳ـ ف: «دیگر» ندارد

و[۱] نیک سوذ دارذ صبر تنها کبوی بخور کند.[۲] اکنون ذات الجنب را یاذ کنم[۲].

باب ذات الجَنب[۳]

این بیماری کی بیایذ بر بهلو با درد و اندرخلیذن و سرفه خشک و تبِ تیز بود و بوذ کی تیز تر بوذ از تبِ غِب و صعب تر و سبب این بیماری آماسی بوذ از خونی[٤] صفرائی که بیایذ بر عضلهای بهلو و بران عضله بزرك تر که بر حجاب دیافرغما است اعنی حجاب الحاجز[٥] و تو دانی از کتاب تشریح کی بر سر استخوانهای بهلو کژك[٦] بر یکی لباس[٦] بوذ از عصب نام وی حجاب حاجز و بر سر این حجاب برین جایکه کی بر سر[۷] بهلو می بخواهذ[۸] بیوستن یکی عضله است تنك کی می بپیونداند[۹] حجاب را بر بهلو و[۱۰] استخوانهاء بهلو را میان هر دو استخوان یکی عضله است نام وی المحرکة للاضلاع[۱۱] و یکی برده است بر روی[۱۲] استخوانهاء بهلوها کی این عضله را و استخوانهاء[۱۳] بهلو را بوشیذه همی دارذ[۱۳] از روی اندرون شکم و باز بروی[۱٤] استخوانها و[۱۵] برسوی بوست همین برده بپوسته بوذ[۱٦] و زیر آن برده یکی عضله است فراخ بهنا کی[۱۷] مر بهلوها را بجنباند و زیر این عضله یکی برده دیکر است تنك کی سمین خوانند اعنی کوشت فربهی برین

۱ــ ف: «و» ندارد. ۲ــ۲ــ ف: اکنون بجای مانم و ذات الجنب کویم
۳ــ ف: باب فی ذات الجنب ٤ــ ف: خون ٥ــ ف: الحجاب الحاجز ٦ــ٦ــ م: یکی چن کرباس
۷ــ ب‌ه: استخوان ۸ــ ف: می‌خواهد ۹ــ ف: می‌بپیوندند ۱۰ــ ب‌ه: بر سر. ف: ومر
۱۱ــ ف: المحرك للاضلاع ۱۲ــ ف: بروی ۱۳ــ۱۳ــ ف: همی پوشیده دارذ
۱٤ــ ف: بر روی ۱۵ــ ف: «و» ندارد ۱٦ــ ف: است. ۱۷ــ ف: «کی» ندارد

پرده بوذ و باز زیر سمین و زیر این برده بوستکی بوذ و از بر بوست یکی عضله بوذ تَنُك جنانك از برهمه بوست تن‌بوذ. (f. 258)

و[1] اکنون اکرین آماس بران سر عضله ایذ کی بر سر[2] حجابست بیوسته[2] این را ذات الجنب‌الخالص[3] خوانند و معالجت وی صعب بوذ و دشوار بوذ[4] و نشان وی آن بوذ کی درد باستخوانها کژك از استخوانها بهلوها برسذ و تب صعب بوذ و اندرخلیدن صعب و دَم کوتاه کند و بوذ کی عقل ببرذ تا بیمار بیهُشانه کویذ و نبض منشاری بوذ و علامات امتلا خون بدید بوذ و علاج این نوع علت بفصد باسلیق بوذ روز نخستین از جانب مخالف و سدیکر روز هم از آن[5] روی و[1] شکم آوردن به بُنفشه خشك و خیار جنبر و عُنّاب[6] و الو شیرین و حقنه نرم کند از بابونه و بُنَفشه وتخم معصفر و حسك و انجیر و عُناب[6] و شکّر سرخ و روغن شیره و نمك و کشکاب کی با وی جوشانیذه بوذ عُنّاب و سَقبستان و روغن باذام و شکر و بایذ تا خوش بوذ و[7] وقت سبیده دمی طبیخ زوفا خُرد خورذ [صفت وی][8] طبیخ زوفا خُرد بکیرذ انجیر بُستی ده شمار عُنّاب ده سَقبستان[9] سی میویز بی‌دانه ده درم‌سنك تخم‌خطمی بنج درم‌سنك بیخ سُوس سه درم‌سنك تخم‌آبی بنج درم سنك اسبغول سه درم سنك بُنفشه بنج درم سنك کشك بنج ستیر بجوشانذ این‌همه‌را تا بقوام جلاب آیذ و بُبالایذ شربتی سی‌درم سنك با بنج درم سنك بُنَفشه برورده و باز کشکاب خورد وقت آفتاب برآمذن‌و غذا کشك وسباناخ دارذ یا کشك و کدو یا ذِخنج بروغن بادام[10] و هرشبی بوقت خواب[10] لعاب

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ۲ــ ف: حجاب پیوسته است . ۳ــ ف: خالص ٤ــ ف: «بوذ» ندارد
۵ــ ف: «آن» ندارد ٦ــ٦ــ ف: ندارد ۷ــ ف: افزوده . هر ۸ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود ۹ــ ف: سکبستان ۱۰ــ۱۰ــ ف: هر شبی وقت خواب بیشتر

اسبغول خورند و شکر و این لعوق را[۱] بکار دارند خیار جنبر را بجوشانند با انجیر و بُنفشه و آب [وی][۲] بُبالایند و بوَی روغن بادام برافکنند(f. 259) وشکر و اندکی بیخ سوس و جهد کند تا خوش آید بدهان و شرابِ بُنفشه و جلاب بسیار خورند [۳] و بسینه بر نهند[۳] روغن بُنفش با موم مصفّا وکر بیمار را دشوار بود بدَم زدن یکی رَکوُ کرم کند و از بر [٤] این موم روغن[٤] بر نهد و اکر بتواند بخواب[٥] نخورند تا نُضج تباه نشود وکر بیداری بسیار بود دیاقودا بدهندش بوقت خواب.

و بود کی نشان صفرا غالب بود علاج وی همین علاج بود کی یاد کردم الاّ آنك بدین اندر باکشکاب سَرطان نهری بجوشند [٦] وکر سرطان نیابند برك کَدُو کنند و روغن بُنفش و روغن کَدُو برافکنند و بنفشه پرورده بشکر بنج درم سنك و غذا کشکاب دارند بروغن بادام و شکّر و بروزی اندر سه بار کشکاب بُبایند[۷] خوردن و باز بهر باری بآبزن اندر نشینند و بسیار بباشد [۸] و شکم فروز آرند بحقنه نرم کی از بُنفشه و خطمی و کشك و روغن بنفش و شکر سرخ کرده بود، و بود کی این خون کی آماس از وی آمده است خون سوخته بود و این بَد [۹] و هلاك کننده بود و بود، کی بلغمی بود فرق میان این اسباب بلون نفث بود اکر نفث بلون سرخ بود مایه آماس از خون بود وکر نفث زرد بود از صفرا بود وکر سپید بود و با کفك بود نشان آن بود که خون بلغمی‌است وکر سیاه بود نشان آن بود کی از خلطی سوخته است[۱۰] و نیز نشان خلط سوخته آن بود کنَفث دیر برآید و تب قوی بود و

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد
۳ــ۳ــ ف: وبر سینه نهد ٤ــ٤ــ ف: موم و روغن ٥ــ بهـ: آب، خ ٦ــ ف: بجوشانند
۷ــ ف: بایند ۸ــ بهـ: نباشد، خ ۹ــ بهـ: بود ۱۰ــ بهـ: سودائی

اندرخلیدن بهلو و درد بسیار بوذ و زفان درشت و سیاه بوذ و بیشتر مهلک بوذ وکر با این نفث سیاه نبض منشاری بوذ و ضعیف و صغیر بیماری مهلك بوذ و علاج وی همان علاج بوذ الا آنك خنُکیها بیش بایذ دادن و جلاب بیوسته بایذ دادن(f. 260) و بر سینه روغن بنفش و موم و آب بابرك برنهد دایم و بیوسته کشکاب خورذ کی با سرطان بُختَه بوند[1] یا با کدو.

وکر آماس بر عضلات بوذ که میان بهلوهااند کی ایشان را المحرکة للاضلاع خوانند[2] نیز بیماری خالص بوذ ولکن تمام نبوذ وکر برین[3] عضله آیذ آماس که بر اضلاع آمده[4] المحلّلة للاضلاع کویند بیماری خالص نبوذ و این را ذات الجنب غیر خالص خوانند و فرق بدان توانی[5] کردن میان خالص و ناخالص کی خالص را درد باستخوانهای کتِف[6] برسد و ناخالص را تا استخوانهای آخُرك کتف برسد و دیکر فرق بدان توانی کردن کی اکر نبض بغایت منشاری بوذ آماس بعضو عصبی بوذ وکر بغایت صلابت بوذ[7] آماس بعضو لحمی بوذ و حجاب عصبی است و این دیکر عضلها لحمی اند و دیکر فرق بدان توانی کردن اکر نفث زوذتر[8] [بدیذ][9] آیذ آماس برحجاب بوذ وکر نفث دیر[10] بدید آیذ[10] آماس بر عضلها[11] بود و دیکر فرق نیز بدان توانی کردن کی اکر دست بفشاری بر بهلو درد[12] زود پدید آیذ آماس برعضلهاء[13] بیرونین بوذ وکر درد نداند اماس بر عضلها اندرونین بوذ[13] و دیکر فرق نیز بدان توانی کردن که آماس ظاهر هست یا نی اکر اماس

۱ــ ف: بوذ ۲ــ بهـ: آن ۳ــ ف: بذین ٤ــ ف: براضلاع‌اند که ایشان را . بهـ: است
٥ــ ف: بتوانی ٦ــ «بهـ» و «م» : خلف . ۷ــ دراصل افزوده : نبوذ
۸ــ ف: «تر» ندارد ۹ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد . ۱۰-۱۰ــ ف: برآید
۱۱ــ ف: افزوده . دیکر . بهـ: درونی، خ ۱۲ــ دراصل افزوده : کند
۱۳ــ۱۳ــ ف: بیرونی بوذ

ظاهر نبوذ آماس برعضلهای اندرونین بوذ وکر ظاهر بوذ اماس بر عضلها [۱] بیرونین بوذ [۲] و این جهد بدان همی باید کردن تا موضع علّت بدانی کی علاج خالص دیکر لون بوذ و علاج نا خالص [۳] دیکر لون و علاج خالص را [۳] جنان بوذ کی یاذ کردم و علاج ناخالص بفصد بوذ و بضمادها بزاننده و کشاینده کی باماس برنهد(f. 261) .

و اکنون یاذکنم این معالجت دیکر و اکنون نیز یکی شمارست باحوری کبباید دانستن تا بدانی کبیمار امیدوار هست یا نی و این آن بوذ کی بقراط کفت : البحران [٤] فی‌الاکثر یأتی [٤] فی اربعة عشر یوماً و این لفظ بزرکان اندرو غلط کرده‌اند و این تنهاء ضعیفان بدین بیماری بباید نکاه داشتن کی نفث آغازذ از ان روز شمار کرفتن اکر بچهارده روز باك شذ کدشت و الا ریم کند و اکر [٥] تا چهل روز باك شذ خوذ نیکو و الاّ [شوشه] [٦] را تباه کند و سل کند و جالینوس بتفسیر این فصل از بقراط حکایت می کند از کتاب ابیذیمیا و مثال می‌آرذ بمردی [۷] کنام وی انکیسْین بوذست کفت این مرد را تب آمذ و سرفه کرفت و بهلودرد خاست و اندرخلید و من علاج صواب همی کردم روز یازدهم علامات نضج بدید امذ اندکی نفث [۸] تنك [۸] نا بختّه و روز هفدهم علامات بدید آمذ بر نضج ولکن نه تمام و تب بکسست و تا بدین روز اندر ابتدای بیماری بوذ روز بیست و [۹] هفتم تب باز آمذ و باز علامات نضج تمام بدید آمذ و آن جنان بوذ کی نفثِ بسیار برآمذ و بخته و بلون سبید و [۱۰] ببَرآمذن [۱۰] اسان و بولش را رسوبی‌آمد املس [مستوی] [۱۱] و تا بدین غایت

۱ــ ف: «برعضلها» ندارد ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ــ۳ــ ف: دکرلون علاج خالص
٤ــ٤ــ ف: یاتی فی‌الاکثر ٥ــ ف: وکر ٦ــ از «ف» افزوده شد . دراصل : سوشه
۷ــ ف: از مردی ۸ــ۸ــ ف: نیك
۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ۱۰ــ ف: برآمذن ۱۱ــ از «ف» و «ب» افزوده شد .

۳۳۲ ــــــ

بسیار جُنانك بباب صفرائی یاذکردم باز یحیی ما سُوَیه می‌کویذ کی جون سودائی بوذ علاج مانندهٔ بلغمی بـایذ کردن و بضماد شوصه تخم کرنب و مَرزنگوش و بیه[1] کهن بایذ افزوذن. اکنون بس کنم و بذات الریه مشغول کردم[1].

فی ذات‌الریه[2]

این ذات‌الریه آماسی بوذ بشوشه و نشان وَی آن بوذ کی تبی بوذ نرم مانند[3] تب بلغمی و بوذ کهَر نماز دیکر تب قوی‌تر شوذ و بقراط می‌کوید کی ذات الریه بیشتر بلغمی بوذ[4] و ذات‌الجنب از مرّه اعنی کش[4] و بوذ کی از بس ذات‌الجنب بدیذآیذ و بوذ کی از پس نزلها کرم(f. 263) بدید آیذ یا از بس خناق و اعراض وی این بوذ: تنکی دم[5] و دشواری دم زذن و هرچ برآیذ سوزان برآیذ از کلو و تب دایم و جشمها اماسیذه نمایذ و رخسارها سرخ شوذ بوقتِ تب وتَمدّد و کرانی یابذ اندرسینه و علاج وی مانندهٔ بوذ بعلاج ذات‌الجنب بهمان جیزها علاج بایذ کردن.

وکر قوّت بجای بوذ و از بس خُناق و نزله آمـذه بوذ فصد کنند و اکر[6] از بس ذات‌الجنب آمذه بوذ و قوّت بجای نبوذ فصد نبایذ کردن وکر حجامت کنند بر پُشت روا بوذ و طبیخ زوفا خُرد خورد جنانك یاذکردم و کشکاب جنانك بباب ذات الجنب یاذ کردم و شکم نرم کنند بحقنه نرم و دایم

۱ــ۱ــ ف: بط کهن بایذ افزودن اکنون بکذریم ازین باب وبذات‌الریه آییم.

۲ــ ف: باب فی ذات‌الریة ۳ــ ف: مانندهٔ ع ٤ــ٤ــ در «بهـ»، باعلامت «لاــالی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: ظ. و ذات الریه از ..... تیزباشد، نسخه ف: وذات الجنب از مره یعنی کش

۵ــ بهـ: نفس ٦ــ ف: وکر

این طبیخ بدهندش **صفت وی**[1] کشك جو بنج ستیر عُنّاب ده شمار سقبستان[2] سی شمار کشیرا وصمغ عربی و تخم خطمی از هر یکی سه درم سنك این همه[3] بجوشاند و با روغن بادام شکّر یار کنند و بخورد و نار شیرین بسیار خورد و غذا سباناخ و ذِخنج دارد و کَدُو و کشك بروغن بادام و شکر و بر سینه بُمالد روغن نیلوبر و روغن بُنفش و موم مصفا و اب[4] باقلی نیز شایسته بود[5] اینك علاج ازین کونه بوذ و کر مرهم[6] کند از مغز استخوان کاو و روغن کاوو اندکی [ریتیانه][7] و بر سینه نهد صواب آید و باز بآخرکار علاج سل بایذ کردن اکر ریم کند[8] . اکنون سِل یاذ کنم ان شاالله تعالی[8] .

باب سل[9]

جن شوشه ریش کردذ و تبها تیز کیرذ و تن لاغر کردذ و از پس [10]سرفهاء[10] تیز افتد کی از بس نزلهاء کرم افتاذه بوذ یا از بس ذات الریه یا از بس ذات الجنب آن را سل خوانند و نشان وی آن بوذ (f. 264) کی بیمار را ناخنان کژ کردد[11] سرها اندر آورده و موی بریزذ[12] و بسُرفه ریم بیرون آید و آن ریم کَنده بود و کر بر آتش نهی از وی کند استخوان سوخته آید یا کَنَد بشم و این مردمان بآفرینش مانندهآمذه بوند[13] مر مُرغان را که[13] سینه ایشان تنُك بوذ و کتفها بر آمذه کی مجنح کویند[14] بباید دانستن که شوشه

۱ــ ف: «صفت وی» ندارد ۲ــ ف: سکستان
۳ــ ف: افزوده . را ٤ــ ف: و بآب ٥ــ ب‌ه: خوردن ٦ــ ف: بمرهم
۷ــ دراصل: ریتسانه . ف: ظ. تیبانه . م: رتیبانه . ب‌ه: افزوده . وکندرو اعنی علك جك
۸ــ۸ــ ف: سل یاذ کنم . ۹ــ ف: باب فی‌السل . ب‌ه: افزوده. ریش شوشه ۱۰-۱۰ــ ف: تبها
۱۱ــ ف: کژ کرده ۱۲ــ ب‌ه: از سر ۱۳-۱۳ــ ف: مرغان را ۱٤ــ ف: افزوده . و

را ریش شذه است اکر به شوذ و[۱] اکر به نشود جالینوس می کویذ مردی بروم [۲] سی سال بزیست ولکن بکوه باشیذ و بدان کوه داروهای خشک بوذ جن حاشا و شیح و زوفا و بر ان [۳] کوه ماذه خران داشتی و غذا وی [٤]سی سال از شیر ایشان بوذ[٤] این کاری دشوار بوذ ولکن من اندکی یاذ کنم علاج این بیماری .

فامّا سبب آنك به نشوذ یکی دوری راه است کی هرج بخورذ از معنی دارو [٥] بمعده روذ باز بجکر روذ باز بدل باز بشوشه و[٦] قوت از وی رفته بود وکر بر سینه نهذ نخست ببوست کُذرذ باز بعضلها باز ببهلوها و ان عضلها کی میان[۷] بهلو بوند باز بدان بردها کی بهلوها را بوشانیذه بوذ باز ببوست شوشه باز بتنهء شوشه جن آنجا رسذ ضعیف شذه بوذ و دیکر[۸] جون شوشه ریش شوذ ریم کند و ریم را بسرفه باید [۹] بیرون آوردن[۹] و سرفه ریش را بفزایذ [۱۰]و جن ریش بفزایذ ریم بفزایذ و مدّه کردذ[۱۰]و دیکر کی شوشه را ببوسته جنبش بوذ و ریش را ارام باید، و علاج ایشان از انك غرض اندرریش خشك کردنست و غرض اندر تب تر کردن بس علاج متضاد کردذ و دشوار شوذ و دیکر هر داروی که راه[۱۱] زوذ بتواند کداشتن ان دارو کرم بوذ[۱۲] . اکنون ترا موازنه بایذ کردن کاه علاج تب افزون بایذ کردن جن تب (f. 265) قوی بوذ و کاه علاج ریش افزون بایذ کردن جن ریش قوی بوذ و کاه هردو[۱۳]را علاج ببرابر[۱۳] بایذ کردن و این کاری دشوار بوذ[۱٤] اکر ریش را روزکار بر آیذ و به نشوذ یا کنده کردذ یا خشك ریش کردذ باز اکر همان

۱ــ ف: افزوده . الا ۲ــ ب‌ه: اندرین علت ۳ــ ف: بدان ٤ــ٤ــ ف: از شیر ایشان بوذ سی سال و ٥ــ ب‌ه: نخست ف: افزوده. و ٦ــ ف: «و» ندارد ۷ــ ف: بمیان ۸ــ ب‌ه: آنك ۹ــ۹ــ ف: تابیرون آرذ ۱۰ــ۱۰ــ ف: ندارد ۱۱ــ ب‌ه: دور ۱۲ــ ب‌ه: باید واینجا هم تب باشد وهم تب .... ۱۳ــ۱۳ــ ف: علاج برابر ۱٤ــ ب‌ه: و

ساعت کخون بر آمذ اندر یابذش جنانك بباب نفث خون یاذ کردم به شوذ و بسل باز نکردذ و علاج این بسه جیز راست کردذ یکی بما یه[1] کم کردن از سر تا نزله نکند و دیکر داروهاء ریش برارنده بایذ دادن و تیمار کردن بکار سر تا قوی کردذ و بخارها نبدیرذ.

از اول رك بایذ زذن از باسلیق از ان روی کذ رد کمان بوی بوذ وکر دانی که نزله می کند قیفال به بوذ[2] و شکم آوردن بمسهل تربذی که ده درم سنك انکبین بوذ و یك درم سنك تربد باین[3] دارو و خیار جنبر و بنفشه خشك از هر یکی بنج درم سنك میویز بی دانه بیست و بنج درم سنك عنّاب[4] ده شمار سقبستان سی شمار ببزذ با جهار رطل آب تا ده ستیر بماند و بر وی افکند بیست درم سنك ترنکبین باك این همه یك شربت بوذ وکر دارو نتواند خوردن شکم آرذ بحقنه نرم جنانك یاذ کردم بباب ذات الجنب جن شکم نرم کشت آنکاه این دارو بکار دارد اندر آشام باقلی و کشیرا و دانه آبی کرده بوذ وکر سرطان یابی با این جیزها نیز[5] وکر[6] نیابی بایجه بزغاله تروبدین آشام برفکن[7] سه درم سنك روغن کدوء شیرین و اکر دانی کی اندر سینه تریها بسیارست و کرمی کم شدست انکاه آشامی[8] کن از آرد کربنج بآب[9] سبوس و انکبین سبید بجوشان تا تمام شوذ.

و اکر بانك کرفته بوذ و سینه خشك بوذ بده آب تخم لسان الحمل ده درمسنك با دو درمسناك [روغن تخم خربزه و روغن تخم کدو و یك درمسنك][10] روغن بنفش واکر برك لسان الحمل[11] (f.226) بکوبی و آب از وی بکشی و ده درم

۱ــ ب‌ه: بد ۲ــ ف: افزوده . از باسلیق . ب‌ه: از باسلیق از ان جانب کی درد بدو کمان برند
۳ــ ف: با این ٤ــ ف: سکقبستان . ٥ــ ب‌ه: یار کنی
٦ــ ف: واکر ۷ــ ف: برافکن ۸ــ ف: «آشامی» ندارد ۹ــ ب‌ه: یا اب سبوس ، نسخه
۱۰ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ۱۱ــ ف: افزوده . را

سنك با این روغنها بدهی شاید[۱] نیز و این آشام بامداد بکاه باید و از بس بدو ساعت کشك آب خورد با بنفشه برورده بشکر و روغن بادام شیرین و شبانکاه اسبغول [۲]خورد[۲] و صمغ عربی و کل ارمنی چنانك مقلیاثا بود [۳]با[۳] شراب آبی و کل ارمنی نافع است بکار ریش شوشه خشك کند تریها و کوشت برآرد باز اکر خون برآید ازین قرص باید [٤] [**صفت قرص کل مختوم**][٥] بکیرد کل مختوم سه درم سنك کل ارمنی و نشاسته و کل سرخ از هر یکی چهار درم سنك کهربا و مورد دانه[٦] از هر یکی شش درم سنك تخم بابرك و سرطان سوخته از هر یکی ده درم سنك بسد و کثیرا و طباشیر و شاذنه از هر یکی پنج درم سنك صمغ عربی و صمغ بادام و رب السوس از هر یکی ده درم سنك جمله این همه[۷] داروها بانزده بود[۸] بکوبد و ببیزد و با آب[۹] باران جمع کند یا بآب کل تازه یا بآب بابرك و این قرص را باب خیار یا بآب باران جمع[۱۰] کند یا بآب خیار بادرنك و[۱۱] در غذا بابرك دارد[۱۲] با کدو بخته بود یا نرسك سرخ[۱۱] بی بوست یا برك اسبغول بخاری اعنی لسان الحمل و آب باران خورد بجای آب یا آن اب[۱۳] که بوی فرغار کرده بود صمغ عربی و کل ارمنی و طباشیر و جلاب نیك بود نیز کی با برك کل تر کرده بود کی ما شراب کل کوییم و دایم بدهان بدارد کل ارمنی و صمغ عربی و[۱٤] بسینه بر نهد این قیر وطی که از روغن کل کرده بود و آب برك باپرك نیك بود و آب عصا الراعی نیك بود . وکر سرفه‌ی

۱ــ ف: شایدش ۲ــ۲ــ ف: خود ۳ــ۳ــ یا ٤ــ ف: «باید» ندارد ٥ــ از «بهـ» افزوده شد دراصل خوانده نمیشود .

٦ــ ف: موردانه . ۷ــ ف: «همه» ندارد ۸ــ ف: بوند ۹ــ ف: وباب ۱۰ــ بهـ: حل

۱۱ــ۱۱ــ ف: وغذا بابرك‌دارد یاکدوبخته یانرسك‌سرخ ۱۲ــ بهـ: که ۱۳ــ ف: «یا آن اب» ندارد .

۱٤ــ ف: افزوده . کل ارمنی و طباشیر و جلاب نیك بودنیز که با کل ترکرده بود و کر .

۳۳۸ ــ

از هر یکی هفت درم سنک رب‌السوس بنج درم سنک این همه را بکوبند و جمع کند بلُعاب اسبغول یا بلُعاب دانهء آبی و حب کند جند لوبیا و [۱] دایم بدهن[۱] بدارد و اکر بدین اخلاط دشوار برآید از کلو بدین طبیخ زوفا علاج کند(f. 268) [۲] **طبیخ‌زوفا** بکیرد عناب سی شمار سقبستان[۲] بنجاه شمار انجیر بُستی بنج شمار بَرّ سیاوشان بنج درم‌سنك بیخ سوس نیم کوفته بنج درم‌سنك میویز بی‌دانه بیست درم سنك این همه را بجوشاند با چهار رطل آب تا بیك رطل باز آید انکاه روشن کند و بخورند هرّ روزی چهل درم سنك با ده درم‌سنك بنفشه برورده و طعام سبوساب دارد یا رشته کند بروغن بادام و [۳] بانیدسبید [۳] و دایم نار شیرین بمکد و کر غَرْوِ شکّر[٤] بمکد[٥] به بود و انجیر تازه با روغن خورد نیك آید و از همه بهتر اصحاب سل را شیر بوذکی از بستان بخورند و از همه شیرها شیر زنان به بوذ و غذا این زن جوژه دارد و کشك و کدو و سباناخ و نرسك جنانك یاذکردم و اکر نخورذ شیر زنان شیر خر خورذ و این شیر قوی باید که بوذ و معتدل و باك و شیر بُز نیز شاید [٦و٦] کرم باید کخورذ و بسیار نخورد تا اندر معده ترش نشوذ[۷] و با جلاب خورذ و کفته بوذم که مردمان روم بکوه روند و شیر آنجا خورند اکر تو بفرمائی تا [۸] آنکس را برند با کوهی[۸] که آنجا نبات بوذ و داروها کخران بخورند[۹] خوب‌آید نیز وکر شیر با لعوق بخورد جنانك یاذکردم به آید.

و اکر این بلغم و ریم مانندهء سریشم ماهی کردذ آنکاه لعوق عُنصُل

۱ـ۱ـ ف: بدهان دایم ۲ـ۲ـ ف: بکیرذ عناب بشمار سی سکپستان

۳ـ۳ـ ف: کر پانیذ بوذ شاید ٤ـ ب‌ه: نسخه، نی‌شکریابد. م: وکر نی‌شکر یابذ بمکذ ٥ـ ف: مکذ

٦ـ٦ـ ف: که خورذ ۷ـ ف: نکردذ . ب‌ه: اکرترش شود ۸ـ۸ـ ف: بکش روند یا بکوهی. م: ترا بکش برند یا بکوهی دیکر . ۹ـ ف: بخوند

[۱] یا لعوق کرنب باید کبا شیر خورد **صفت**[۱] **لعوق کرنب**[۲] آب کرنب سه رطل انکبین باك یك رطل هر دو جمع کند و بجوشاند تا آب کرنب بروذ و انکبین بماند و باز بگیرند حبّ البان مقشّر دو درم سنك[۳] بکوبذ و با انکبین[۳] جوشانیده یارکند و بخورد از وی هر روزی بنج درم[٤] و این لعوق با شیر خر خورد و بباب ربو جیزها یاذ کردم کی ورا شایذ[٥] آنجا[٥] نکاه کن و علاج (f. 269) سل کریم برآمذن بوذ[٦] وعلاج ذات الجنب و ذات الریه همه نزدیك بوذ[۷] اکنون مر ریم برآمذن را جیزی کویم به از طبیخ زوفا و ما العسل[۸] و بیوستَه بدهان بدارذ[۹] باذام و غِدا آشامی دارذ با آردِ نخوذ و شیر[۱۰] دایم و[۱۰] برسینه بمالذ[۱۱] لُعاب تخم کتّان و لُعاب حلبه با روغن بابونه وکر ریم ببهلو کند بباید کافیدن. اکنون[۱۲] ازین باب آنج واجب آمد کفتم بعلاج بیماریهای[۱۳] دل مشغول شوم.

باب علل القلب[۱٤]

دل را سه کونه بیماری افتد هم جنانك[۱٥] اندامهای دیکر[۱٥] را یکی سؤالمزاج[۱٦] و دیکر آماس و سدّه و سدیکر تفرق اتصال[۱۷] جن جراحات، و بوذ کی با بیماری اندامی دیکر وی بیمار کردذ بمشارکت جن بیماری مغز

۱ـ۱ـ ف: بالعوق کرنب باید که باشیر بخورذ ۲ـ دراصل افزوده. کرنب ۳ـ۳ـ ف: وبکوبذ وبانکبین
٤ـ ف: افزوده. سنك ٥ـ٥ـ ف: آنکاه ٦ـ ب‌ه: کی دایم برآمذن نفث باشد، نسخه
۷ـ ب‌ه: بیکدیکر ۸ـ۷ـ ف: اکر مریم بر آمذن را جیزی کویم که به ازطبیخ زوفا و ماالعسل بود
۹ـ ب‌ه: روغن ۱۰ـ۱۰ـ ف: ودایم ۱۱ـ ب‌ه: وبدارد ۱۲ـ ف: «اکنون» ندارد
۱۳ـ ف: «بیماریهای» ندارد ۱٤ـ ف: باب بیماریها دل ۱٥ـ۱٥ـ ف: دیکر اندامها
۱٦ـ ب‌ه: ان هشت نوع باشد جنانك کفته‌ام ۱۷ـ ف: تفرق الاتصال.

بدان مشارکت کی بمیان[۱] ایشانست یا بیماری جگر یا بیماری معدَه و ازین بیماریها که مر دل را آیذ[۲] تفرق‌الاتصال[۳] همان ساعت بکشد و آماس کرم[٤] همان ساعت نیز[٤] بکَشد و اماس سرد کی بر بردهٔ دل افتد دراز بکَشد و آخر بکُشد.

و امّا ان بیماریها کی[٥] بوند[٥] جن سوالمزاج بوذ کی محکم نکشته بوذ و ضعیفی دل کی[٦] از جگر افتد کشنده نبوذ و خفقان کرم و سرد و غشی و نشان ان کی ازین باب کشنده بوذ آن بوذ کی نبض ساقط کردذ از بس آنك مختلف بوذه بوذ و روی زرد کردذ مفاجا از بس آنك سرخ بوذه بوذ و مفاجا غشی افتد و دیر بدارذ آن غشی و خون کشاذن بی‌سبب. و امّا آنج ازین باب علاج بدیرذ نشان وی آن بوذ کی از ان[۷] جیزها کی من یاذ کردم آنجا[۸] جیزی نبوذ و ازین یکی کرمی دل بوذ کی محکم نکشته بوذ[۹] و علامات وی آن بوذ کی نبض عظیم بوذ و سریع و متواتر[۱۰] بوذ[۹] [وسوختن سینه بسیار بوذ و تب بیوسته و علاج وی دوغ تازه بوذ و][۱۱] شراب ترشه ترنج[۱۲] و شراب سیب ترش(f. 270) و آب خیار بادرنك و قرص کافوری **صفت قرص کافوری**[۱۳] زرك کوفته و بیخته ده درم سنك تخم کشنی و تخم کوك[۱٤] و تخم بابرك از هر یکی سه درم سنك طباشیر ده درم سنك صندل سپید دو درم سنك کل ده درم سنك تخم خیار بخته ده درم سنك کافور یك درم سنك بکوبذ و قرص کند از دو درم سنك بلعاب اسبغول شربتی یك قرص بوذ

۱ــ ف: میان ۲ــ ب‌ه: اکر ۳ــ ب‌ه: باشد ٤ــ٤ــ ف: نیز همان ساعت
٥ــ٥ــ ف: به شوند . م: به شوذ ٦ــ ف: «کی» ندارد ۷ــ ف: ازین ۸ــ ف: «آنجا» ندارد
۹ــ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱۱ــ از «ف» افزوده شد . م: و سوختن سینه بوذ بسیار وتب بیوسته علاج وی دوغ تازه‌بود . در اصل : از ۱۲ــ ف: «ترنج» ندارد
۱۳ــ ف: «صفت قرص کافوری» ندارد ۱٤ــ ب‌ه: تخم کوکنار ، نسخه

بشراب ترنج یا دوغ تازه و بردل نهذ صندل و کلاب و کافور سرد کرده بیخ[۱] و دایم آب سرد خورذ و[۲] جای خنك دارذ[۲] .

و امّا مزاج سرد جن قوی نکشته بوذ علامات وی آن بوذ کی رنك روی بروذ و نبض صغیر کردذ و متفاوت و مردم کاهل کردذ علاج وی شراب قوی بوذ نه بسیار و بسینه اندر مالذ روغن ناردین و ضماد کند بسنبل و قسط و ابهل و سعد و دارچینی و قرنفل و برك مورد از همه برابر بکیرذ و بکوبذ و بشراب قوی و آب ابی و سیب تر کند و بر دل نهذ و غذا کبوتربجه دارذ و جکاوك و کندش بریان[۳] و قلیه خشك کبا دارجینی و بلبل و قرنفل بسیار بوذ .

و امّا سوالمزاج جن خشك بوذ و محکم نکشته بوذ نشان وی آن بوذ کی تن لاغر کردذ نه سخت لاغر و نبض صغیر بوذ و متواتر[٤] و علاج وی کشکاب و روغن بادام بوذ[٥] و شکر اکر تب دارذ و اکر تب ندارذ شیر و شکر جنانك یاذ کردم بباب بیس الریه و از بس خوردن کشکاب بآبزن اندرآیذ و بجمله علاج وی علاج دق بوذ و روغن بنفش و موم مصفّا دایم برسینه بمالذ و بر میان دو کتف و روغن بادام برافکند بر اندکی شراب و بخورذ بنج درم سنك [روغن][٦] و ٥٠ده درم سنك شراب و از رنج حذر کند و غذا کدو[۷] و کشك دارذ و سباناخ .

و اما سوالمزاج تر را (f. 271) نشان آن بوذ که نبض لین کردد [۸]

۱ــ ب‌ه: وجون کرم شود بدل کند ودیکر بیخ سردکرده برنهد.
۲ــ۲ــ ف: بجای خشك باشد
۳ــ ف: افزوده . کرده
٤ــ ب‌ه: .... شراب کل .... نافع است
٥ــ٥ــ ف: بوذ و روغن بادام
٦ــ از «ب‌ه» افزوده شد. م: وبخورد از روغن بنج درمسنك .
۷ــ۷ــ ف: کشك وکدو
۸ ــ ب‌ه: بود

و این کم[1] بوذ ولکن یاذ کنم و بیشتر کشنده بوذ و بسکتـه و فالج[2] ودرنك ندهذ مر علاج کردن را .

فامّا ضعیفی دل و قوّت دل کی ضعیف کردذ یا غشی آرذ یا خفقان اکر خفقان آرذ[3] یا کرم بوذ یا سرد و علامات خفقان سرد آن بوذ کی کرمی نبوذ و نبض سریع نبود[4] دل بطبّد و سست شوذ مردم و از بای بیفتذ و بوذ کی غشی افتد از بس خفقان و علاج وی دواالمسك بوذ و معجون مثرودیطوس[5] و این دارو نیز منفعت کند **صفت وی**[6] مصطکی و دارچینی و قرنفل و داربلبل و سیسنبر و بلنکمشك و بادرو[7] خشك و بادرنجبویه[7] و سازه هندی و کشنیز خشك و سبندان از هر یکی یك درم سنك بسّد و کهربا ومروارید ناسفته و طباشیر از هر یکی نیم درم سنك مشك تبّتی[8] دانك سنك این همه را جمع کند کوفته و بیخته و بدان انکبین که از هلیلهی[9] پرورده آمذه بوذ[9] بیامیزذ وکر این[10]انکبین نیابد یك کف امله و یك کف هلیله سیاه هر دو بجوشانذ با آب تا قوّت کیرذ نیك، بازبکیرد ازین آب جهار بهره و انکبین یك بهره بجوشانذ تا آب بروذ و انکبین بماند آنکاه این داروها را با وی جمع کند جنانك یك بهره دارو بوذ و یك بهره انکبین[11]و بمالذ بر سینه روغنهاء کرم خوش بوی جن روغن بان و غالیهء مشکین و بخور کند از مشك و عنبر و عود خام و شراب[12] بفزایذ و لهو بفزایذ و هر جامهای کببوشذ بمشك آلوذه بوشذ بخاصه جامه خواب و غذا کوشت آبه

۱ــ ب‌ه: وتن‌کرم، خ ۲ــ ف: وبفالج. ب‌ه: افزوده. باشد ۳ــ ب‌ه: دونوع بود

۴ــ ب‌ه: بوذ، خ ۵ــ ف: مطرودیطوس ۶ــ ف: «صفت وی» ندارد

۷ــ۷ــ ف: وحسك وباذرنك بوی ۸ــ ف: افزوده . یك ۹ــ۹ــ ف: بیرون آمذه بوذ.

۱۰ــ ف: «این» ندارد ۱۱ــ ب‌ه: هرروز یك درمسنك بخورد

۱۲ــ ب‌ه: خوردن

۳٤٤ ــــــ

باب علل المعدة[۱]

اکر حیوان بیافتی انج ورا[۲] بایستی[۳] جن[٤] نبات[٤] مر اورا اندامها نبایستی ولکن از بهر آنك آنج حیوان را می‌باید از[غذا باید که بکمیت و کیفیت بدان کونه و مقدار بود که][٥] حاجتست از قبل این سبب اندامهای غذا بایست تا آنج حاجت وی است تمام شود و نخستین اندام از اندامهاء غذا معده است و[٦] معده را دو کار بود یکی(f. 273)شهوت طعام و دیکر کواربدن طعام و معده بدو قسم است یکی از برسو نام وی فم المعده و دیکر از فروسو نام وی قعرالمعده. آرزوی طعام مر فم‌المعده راست[۷] و هضم طعام و استمرا مر قعر المعده را بود بیشتر و بدید آمده است کی آن اندام کی[۸] فعلی را آمده است جن فعل وی بروز یا یك بار کی روز یا لختی روز[۹] یا فعل وی بذ کردذ و سبب آن یا سوالمزاج بود یا سوالهیئة یا تفرق‌الاتصال.[۱۰]

اکر مزاج معده بکردذ سوی[۱۱] کرمی نشان وی آن بود کی جشنکی کنذ صعب و کرمی کند و سوزش، و آرام بجیزهای خنك یابذ بفعل و بقوّت و جیزها کرم بفعل و بقوّت زیان دارذش و کر[۱۲] اروغ ایذ تلخ[آیذ][۱۳]

۱ــ ف: باب فی علل المعدة ۲ــ ف: وی‌را ۳ــ ب‌ه: همجنانك نباتات یافت اورا غذا نبایستی و هم ازان کردار بس بودی کی نبات‌را بود ازبهر ستدن ازین جهار رکن ولکن حال حیوان دیکر امد او را غذا مرکب باید تا بااو بسازد و غذای او کردد و جون جنین باشد اورا اعضا بایست‌ازهرکونه‌ء تا آلات او بوند بدین کار وازین اعضا یکی معده امد و معده رادوکار باشد. ٤ــ ٤ــ ب‌ه: نباتات یافت
٥ــ از «ف» افزوده شد. دراصل : غذایی باید بکمیت‌و کیفیت برآن‌کونه و مقدار کی ورا
٦ــ ب‌ه: اینجا ۷ــ ف: افزوده. بیشتر ۸ــف: افزوده. مر ۹ــ ف: افزوده. و
۱۰ــ ب‌ه: فی علاج المعده و ذکر احوالها از اول‌یادکنم سوالمزاج معده وبازسوالهیه یعنی اورام‌اووباز تفرق‌الاتصال یعنی قروح او ۱۱ــ ف: بسوی ۱۲ــ ف: واکر
۱۳ــ از «ف» و «م» افزوده شد.

جن دوذ یا جن ماهی کنده شذه یا جن کندِ خایهء تباه شده یا جن کند غریفج [1] و بوذ کی این [2] سوالمزاج بامایه بوذ و نشان وی آن بوذ کی منش بکردذ و اکر قی [کند] [3] تلخ برآیذ و زرد و شهوت طعام کم کردذ و [4] شهوتِ اب افزون [4] بوذ و شکم جن بیاید زرد آیذ و سوزان یا سخت کردذ و دهان خشك بوذ و [5] درشت و بوذ کی زفان زرد کردذ یا سرخ مفرط یا سیاه وکر سبب بیش بوذ [6] تبِ مطبقه آیذ اکر دموی بوذ یا غِب آیذ اکر صفرائی بوذ و علاج این سؤالمزاج اکر بی‌مایه بوذ [7] ان شب [7] بوقت خُواب لعاب اسبغول خورذ باروغن بادام و شکّر [و بوقت سحر کشکاب خورذ و روغن بادام و شکر] [8] و بامداذ دوغ تازه خورذ با این قرص صفته [9] طباشیر و صندل زرد و مغز دانه کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنك و تخم بابرك از هر یکی بنج درم‌سنك [10] کل سرخ خشك هفت درم سنك کافور یك‌درم سنك کوشت زرك یا عصاره وی شش‌درم‌سنك کل‌ارمنی چهار درم‌سنك جمله این داروها (f. 274) ده بوذ بکوبذ و جمع کند و قرص کند بآب بابرك یا آب کدو وبخورذ و [11] از وی دو درم سنك یا یك مثقال باندازه حال بادوغ یا با شرابِ غوره یا با شرابِ تُرشه تُرنج یا با شراب ریواج و [12] بر معده [12] ضماد کند از رنده پوست کدو و بابرك [13] و صندل و کافور و اکر دم کوتاه کند این ضماد بر معده نهذ و بر سینه [14]، بس اکر سوالمزاج بامایه بوذ اکر خون بوذ مایه [15] رك باسلیق بکشایذ و اکر صفرا بوذ قی کند بسکنکبین و کشکاب از بس آنك ماهی تازه خورذ

۱ــ ب‌ه: عرق ۲ــ ف: «این» ندارد ۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
٤ــ٤ــ ف: آرزوی آب فزون ۵ــ «ب‌ه»: افزوده. زبان ٦ــ ب‌ه: قوی‌تر کردد
۷ــ۷ــ ف: ان است که ۸ ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: و سحرکاه کشکاب و شکر و روغن بادام
۹ــ ف: «صفته» ندارد ۱۰ــ ف: افزوده. برك ۱۱ــ ف: «و» ندارد ۱۲ــ ۱۲ــ ف: بمعده بر
۱۳ــ ف: افزوده. و کذو ۱٤ــ ب‌ه: جندبار ۱۵ــ ف: «مایه» ندارد

یا بایجه کوسبند و اکر بدین قی‌نیاند بدانك مایه بقعر معده اندرست انکاه داروی مسهل خورد برین[1] [صفت، نسخت وی][2] هلیله زرد دو درم سنك یاره فیقرا یك درم‌سنك این هر دو را جمع[کند][3] کوفته [4]با سکنکبین و [4] حبّ- کند و باز بکیرد خرما هندو بیست درم سنك شاهتره‌هفت درم‌سنك افسنتین رومی دو درم‌سنك آلو بُستی ده بشمار[5] میویز بی‌دانه کی اندکی ترشی دارد ده درم سنك این همه را بجوشانند بسه قدح آب تا بیك قدح باز آید و آنکاه آن حب[6] بخورد و این شراب دُمادُم وی بخورد [7] تا شکم از ان مایه پاك شود اکر بیك‌بار بس نبود بچند بار بخورد از بس یك‌دیکر[8] و اکر دانی که همه تن بُرست ازین مایه و از جکر سوی معده همی آید انکاه‌رك باسلیق بکشاید باز بنیراب خورد چند روز هر روزی[9] مقدار ده‌ستیر با یك درم‌سنك هلیله زرد سوده و دانکسنکی سقمونیا یا نیم‌دانك‌سنك بمقدار قوّت بیمار و دانك سنك[10] نمك هندو و ده درم‌سنك شکر و باز ان علاج سوالمزاج کرم بی‌مایه کند کیاذ کردم[11] و[11] بکار دارد و غذا ناربا(f. 275)و عوربا دارد بجوژه‌ی مرغ خانکی کورا خاصیتست بنشاندن کرمی معده و شراب[12]سکنکبین شکّری دارد و آب نار ترش[13]و شراب الو .

و اکر این سوالمزاج سرد بود نشان وی آن بود کی خشکی[14]اندکی بود و مزه دهان ترش بود و اکر آروغ برایذ[15] ترش برآیذ[16] و اکر طعام خورد نکوارد و باد و قراقر افکند[17] بشکم و شهوت طعام بیفزاید [18] اکر سوالمزاج بی‌مایه

١ــ ف: «برین» ندارد ٢ــ از «م» افزوده شد.دراصل خوانده نمیشود ٣ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ٤ــ٤ــ ف: وبا سکنکبین ٥ــ ف:شمار ب‌ه: عدد ٦ــ ب‌ه: کی یاد کردم ٧ــ ف: «بخورد» ندارد ٨ــ ف: یك از پس‌دیکر ٩ــ ف: هروزی ١٠ــ ف: دانکسنکی ١١ــ١١ــ ف: آن ١٢ــ ب‌ه: خویش م: خوش ١٣ــدراصل افزوده: «شیرین» ودر «ب‌ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده است. ١٤ــ ف: جشنکی. م: تشنکی ١٥ــ ف: برایذش ١٦ــ ب‌ه: واکر قی کند ترش بود ١٧ــ ف: فکند. ١٨ــ ف: بفزاید

بوذ [۱] علاج وی آن بوذ کی هـر روزی یک درم سنک تریاق فاروق بخورذ با شراب[۲] کهن یا یک درم‌سنک سکزینیا تا [۳]میبه[۳] یا فنداذیقون یا معجون امیروسیا یا اثاناسیا یا مثرودیطوس[٤] یا علك رومی و سنبل و اذخر این همه را بجوشانذ و اب ببالایذ و معجون دنید مشك طلخ و دنید مشك شیرین و کل‌انکبین بانکبین و علك رومی و عود خام کلنکبین ده درم‌سنك عود دانك. سنك و [٥] دو دانك علك[٥] و اکر این سوالمزاج بامایه بوذ شکم [٦] باك بایذ کردن[٦] بقی جنانك یاذکردم بباب داالثعلب و باز حبّ اصطمخیقون[۷] خورذ یا حب مصطکی و صبر یا حبّ افاویه و[۸] نسخت این جیزها[۹] بکرابادین بسر سرابیون یابذ[۱۰] و باز از بس شکم باك کردن بخورد ما الاصول[۱۱] با روغن بیدانجیر[۱۱] [صفت ماالاصول][۱۲] این بوذ بکیرذ بیخ کرفش[۱۳] و بیخ رازیانه و تخم کرفش[۱۳] و تخم رازیانه و انیسون و اذخر و بیخ کبّر و کل سرخ و سنبل و بیخ سوس و میویز از هر یکی بمقدار حاجت بجوشاند و صافی کند انکاه دو درم سنك روغن بیدانجیر بوی بر افکند و بخورذ بناشتا اکر روغن

۱ــ ف: افزوده. و ۲ــ ب‌ه: قوی ۳ــ۳ــ ف: سه روز

٤ــ ف: مطرودیطوس ٥ــ ٥ــ ف. علك دوبا ٦ــ٦ــ ف: پاك کند ۷ــ ف: اصمخیقون ب‌ه: صفت حب اسطمخیقون. هلیلهء کابلی شش درم‌ملح هنـدی افسنتین رومی امله غاریقون سقمونیا از هریکی سه‌درم اسارون انیسون تخم کرفس ازهریکی‌دو درم تربدسبید هفت‌درم افتیمون بنج درم ایـارج فیقرا نه‌درم قرنقل یك‌درم فانید جهار درم فانید دراب بکدازد و بقوام آرد و داروها کوفته و بیخته‌بدان بسرشند همچون بلبل شربت دومثقال .

۸ــ ف: «و» ندارد. ب‌ه: صفت حب‌الافاویه زنجبیل‌قرنقل ... بلبل‌داربلبل ... مصطکی ازهریکی...سقمونیا هفت ... شکر هفت...حبها کند هریك چند نخودی‌بزرك و بتدریج می‌خورد .. کار بندد ... مفید بود ...

۹ــ ف: این حبها ۱۰ــ ب‌ه: یابی ۱۱ــ۱۱ــ ف: ماالاصول

۱۲ــ از «م» افزوده شد. دراصل: ظ. نسخت وی ۱۳ــ ف: کرفس

بید انجیر نبوذ[۱] روغن بادام تلخ و شیرین بر آمیزذ و هم بدین مقدار بخورذ (f. 276) یا معجون امیر وسیا از معجون یک درمسنک و اکر بتواند این معجون دیکر بیامیزذ صفت وی[۲] مصطکی و قرص کُل از هر یکی سه درمسنک زفوذهء خشک و عنبر تر کی[۳] بباغها[۴] بوذ و عود خام از هر یکی دو درمسنک بکوبذ و بر آمیزذ شربتی دو درمسنک بوذ[۵] با میبه یا[۶] شراب کهن و زنجبیل برورده و کوارش زیره و طریفل بزرک و معجون خبثی وشراب خبثی نیز نیک آیذ و غذا جکاوک دارذ و کبتر[۷] بجه و کندرشک و نخوذآب بروغن[۸] و شراب خندیقون و شراب کهن و ماالعسل با افاویه و ضماد کند بر معده سنبل و مصطکی و کندرو و بسبایه و کوزبوا و مشک و عنبر تر کرده بروغن[۹] بان و آنج بدین ماند و امّا سوالمزاج تر را علاج[۱۰] استسقا بوذ و سوءالمزاج خشک را علاج[۱۰] دق.[۱۱]

فی اورام المعدة[۱۲]

بدانک معده را آماسها[۱۳] افتد و ان آماسها باز دارند ورا[۱۳] از فعل

۱ــ ب‌ه: بجاء او ۲ــ ف: «صفت وی» ندارد ٤ــ ۳ــ ب‌ه: بباغهاء ما
۵ــ ب‌ه: یاسه ٦ــ ف: افزوده. با ۷ــ ف: کبوتر ۸ــ ب‌ه: شیره
۹ــ ب‌ه: قسط و روغن ۱۰ــ ب‌ه: او علاج ۱۱ــ ف: افزوده. بایدکردن ب‌ه:... شیر شترمی‌باید داد... جنبر درماالاصول‌حل‌کرده بدین‌صفت... ده درم‌کل سرخ پنج‌درم... سه‌درم خطمی سبید ... از هریکی ده درم... بزرک بسرشند و معده‌را... جراب‌کنند واین‌ضماد ... هر وقت که طعام خواهد ... از جهار ساعت ضماد بردارند ... طعام خورده باشد بعد بجهار...ضمادبرنهند و طعام ازان نوع... برحاشیه دست جب نوشته است. صفت داروی نرم‌کردن...یک‌درم‌ونیم... یک‌درم‌همه بکوبد... شیرخر یا شیر بز...کرده بدهند سودمند بود ان‌شاالله.
۱۲ــ ف: باب فی اورام المعدة
۱۳ــ۱۳ــ ف: بوذ و ان آماسها وراباز دارند.

وی و این آماسها هم سرد بوند و هم کرم. اکر کرم بوذ نشان وی آن بوذ که آماس بدید بوذ بپسوذن[۱] و با گرمی و جشنکی صعب[۲] و تب مطبقه بنیرو بوذ و شهوت طعام بروذ و قی کردن بیوسته بوذ و علاج وی فصد باسلیق بوذ و غذا کشکاب[۳] باید با آب نار و از اول کار جهد باید کردن تا تب کم شوذ بدان معالجت کی مر[۳] سؤالمزاج کرم بی‌مایه را کفتم و باز شکم‌آرذ بآبِ کسنی و خیار جنبر کسنی یك بند[٤] بکوبذ و اب بکشذ و کفك بردارذ از بس آنك بجوشاند و ده درم‌سنك بشیزه خیار جنبر بوی بر افکند و ببالاید و صافی کند و بخورذ تا شکم بیارذ (f. 277)و بدانك آب کسنی را خاصیت است کی جون با خیار جنبر جمع شوذ آماسها جکر را و آن معده را بنشاند و همه شراب[٥] سکنکبین دارذ تا فروشکند[٦] مایه را بقوّت سرکا و جشنکی بنشاند و[۷] بدانك[۷] بیماریها معده را تحلیل نتوانی کردن بی‌آنك[۸] داروهاء محلل و[۹] داروهاء قابض یار کنی و تا بغایت هفت روز اب انکور کرك دهی و اب تلخه[۱۰] جوشانیده و کفك برداشته با روغن بادام و شکر هر روزی بناشتا یك قدح و باز از بس یك هفته بفزائی بر وی اندکی اب[۱۱] رازیانه و اندکی اب کرفس یك قدح با نیم درم‌سنك قرص کل تا چهارده روز برین کونه علاج کنی و اکر گرمی بجای بوذ نکر تا آب رازیانه و[۱۲] کرفس ندهی همان آب انکور[۱۳] کرك و آب کسنی بس[۱۳] بوذ با قرص کل و بدین

۱ــ ب‌ه: وبا نهیب ۲ــ ف: افزوده. بوذ ۳ــ۳ــ ف: بوذ با اب نار و از اول کار جهد کند تا تب کم شوذ بدان معالجت کی من
٤ــ ب‌ه: بکیرد و
٥ــ ب‌ه: خویش کی خورد. ٦ــ ب‌ه: تا قمع کند ان مایه
۷ــ۷ــ ف: بدان ۸ــ ف: افزوده. با ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ ب‌ه: کسنی
۱۱ــ ف: «آب» ندارد ۱۲ــ ب‌ه: آب ۱۳ــ۱۳ــ ف: واب کسنی

روزها کشکاب باسکنکبین دهی[۱] و بدان هفت روز[۲] بیشین کشکاب با آب[۲] نار دهی و غذا بدان هفت روز بیشین ماش سبید کنی یعنی مُقشّر با سباناخ یا ذِخنج بروغن بادام و بدین هفت روز دیکر غذا ماش کنی با[۳] جُکندر یا برك وی و اندکی سرکا و شکر با وی بکار بری و بدان هفته اول آب با جُلاّب خورد[٤] و نار ترش شیرین و بدین هفته دیکر آب با سکنکبین خورد خاصه انکاه کی نضج افتاذه بوذ و بر معده نهذ صندل و کلاب و کافور بهفته اول و باز بهفته‌ی دیکر اندکی افسنتین رومی بیفزایذ و سنبل و بر همین کونه علاج کنی تا تمام سه هفته و کر آب انکور دَرك نیابی [آب][۵] کسنی بوذ بدَل وی بجهار روز اول اب نار دهی و آب سیب و آبی کوفته خام با زفوزه[٦] (f. 278) خشك و روغن بادام و شکر تا قی کم کردذ باز تا[۷] تمامی یك هفته قرص طباشیر مُلیّن جند نیم درم سنك[۸] بیفزائی با این آبها قرص طباشیر[۹] کل شش درم سنك طباشیر و کشیرا و صمغ از هر یکی جهار درم سنك تخم خیار و تخم خیار بادرنك و تخم کدو مقشّر و تخم بابرك و بیخ سوس از هریکی

---

۱ ــ ف: «دهی» ندارد ۲ــ۲ــ ف: سیسین کشکاب با شراب ۳ــ ف: یا ٤ــ ف: خوری
۵ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل : ظ. ان
٦ــ ب‌ه: شربت امااب...واب عنب الثعلب ازهریکی یك‌وقیه فلوس خیار چنبر و اکر حرارت نباشد اب باد ...کرفس تر با ان‌یارکند شربت از همه جهل درم وفلوس و اندکی زعفران قدر دانکی واکراین ابهاهرسه ...نباشد ازانج‌حاضرباشد سداوقیدمی‌بایدداد...وزعفران جناناك‌یادکرددآمد صفت...بوست بیخ خطمی‌یك‌اوقیه بابونه بنفشه از هریك ... آرد جو برك‌خطمی از هریکی دواوقیه اکلیل‌الملك بیخ سوس یك‌اوقیه‌ونیم‌موم بیخ ستیر روغن... ازهریکی بیخ ستیرزعفران نیم‌وقیه‌بکوبند وموم در روغن بکدازند وداروها بدان... وبر کرباس... سطبر طلی کنند وبر معده ...شرابی بزاننده‌وکشاینده ....دووقیه لعاب تخم‌بزرك لعاب‌تخم حلبه‌ده درم کرم کنند و دودانك... ودانك نیم صبر دران‌حل‌کنند وبدهندخمیرترش‌دراب‌کرم کداخته بدهند... صفت‌داروی‌بزاننده بزرك تخم خطمی از هریکی‌راسناراست و... هر بامداد و...باشیر خر جهار اوقیه یاشیر بز... جالینوس ... اولی ان دارم ... معده .. و مصطکی و روغن بدین ....

۷ــ ف: «تا» ندارد ۹ــ۸ــ ف: بفزایی‌با این همه آبها ۹ ــ ب‌ه: افزوده. ملیّن

هشت درم سنك زعفران دو درم سنك نشاستَه سه درم سنك كافور يك درم‌سنك این همه را[۱] جمع كند بلُعاب اسبغول شربتی دو درم‌سنك مر تبهای تیز را فاما[۲] اینجا[۲] نیم درم‌سنك بس بود و باز بهفته[۳] دیكر این قرص را با كلنكبین جمع كند[۴] ازین قرص یك درم و از كلنكبین یك ستیر و از بس وی یك قدح آب[۵] بیخ كَسنی و رازیانه[۵] و شكر بخورد باز بهفته‌ی دیكر ازین قُرص بخورد[۶] [**نسخت وی**][۷] كل شش درم‌سنك سنبل و بیخ سوس از هریكی چهار درم سنك اكلیل‌الملك و فقاح[۸] بابونه و[۹] اِذخر از هریكی سه درم‌سنك مصطكی و كهربای از هر یكی دو درم‌سنك این همه را بكوبد و قرص كند[۱۰] بجلاب شربتی یك مثقال بود بآب كسنی و رازیانه و شكر بخورد یا باكلنكبین جمع كند از كلنكبین ده درم سنك و از قرص یك مثقال و از بس وی بخورد آب كسنی و رازیانه و اكر رازیانه و كسنی نیابد بیخ ایشان بكیرند و بجوشانند و آب بكار برند و غذا همان دارد كیاذ كردم و بُبایذ دانستن كه علاج این بیماری دشوار بود و نكاه بایذ داشتن تا آماس سخت نشود و اكر بدین اب رازیانه و كَسْنی[۱۰] خیار جنبر بر افكند بهر شربتی سه درم‌سنك بغایت صواب آیذ و كر[۱۱] اب رازیانه و كسنی مُصَعَّد بود[۱۲] به بود(f. 276) اینك بدین كونه بود علاج وی و طبیخ بُزور و اُصول از كراباذین[۱۳] حُنین نیك آیذ[۱۴] با كلنكبین بخورد باز اكر آماس سختی كیرد آنكاه این ضماد بكارداری [**صفت وی**][۱۵] بكیر[۱۶] موم مصفّی و روغن ناردین اكر بیابی و اكر نیابی سنبل

۱ــ ب‌ه: بكوبد ۲ــ۲ــ ف: این ۳ــ ف: هفته‌ء ٤ــ دراصل افزوده «بلعاب اسبغول» ودر «ب‌ه» با علامت «لا ــ الی» مشخص شده است ۵ــ۵ــ ف: كسنی و بیخ رازیانه.
٦ــ ف: «بخورد» ندارد ۷ــ از «م» افزوده شد.دراصل خوانده نمیشود. ۸ــ ب‌ه: فقاح ادخر و بابونه نسخه ۹ــ ف: افزوده. فقاح ۱۰ــف: افزوده. و ۱۱ــ ف: واكر ۱۲ــ ف: مصعد كنی
۱۳ــ ف: قراباذین ۱٤ــ در اصل افزوده : «وكراب رازیانه و كسنی» و در «ب‌ه» با علامت «لا ــ الی» مشخص شده است ۱۵ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱٦ــ ف: «بكیر» ندارد

هندی را باب راسن بجوشانی[۱] و آنگاه بدان آب روغن کُل بر افکنی و بجوشانی تا اب بروذ و روغن بُماند و انگاه آن روغن صافی کنی و بر وی افکنی مصطکی سوذه و کرم باید روغن تا مصطکی بگدازد[۲] و باز بگیرذ قرنفل و اذخر و سلیخه و مُر و قُسط تلخ و حبّ بَلسان [و عود بلسان][۳] و دارچینی از هر یکی برابر هر ده درم سنکی ازین روغن یک درم سنک ازین دارو بوذ بجوشانذ تا قوّت وی بگیرذ و باز بکار برذ بدل روغن ناردین موم مصفی روغن ده درم‌سنک بوذ[٤] و موم دو درم سنک هر دو را بگُدازی و باز بر وی افکنی مصطکی و صبر از هر یکی یك درم سنك و بکار داری و ضمادها کردند • متقدّمان و بکرابادین یاذ کردند[٦] اول ضماد اکلیل‌الملك و باز ضماد فلغوریوش و ضماد صندلین• و نسخت این ضمادها[۷] بکرابادین بسر سرابیون یابی و غذا کرنب داری و سبوساب با بانید و اکر ماالاصول خورذ با روغن بادام شیرین نیک آیذ .

و بدانك این آماس یا[۸] تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا سخت شوذ اکر تحلیل‌بدیرذ بدین کیاذ کردم خود نیکو و الاّ آن بوذ کی ریم کند و علامات وی آن بوذ کی درد کند معده از بس خوردن ترشی و از بس خوردن زنجبیل و بلبل و کر قی کند بقی خون و ریم برآیذ و کر[۹] فروذ آیذ[۱۰] با خون فروذ آیذ و ریم[۱۰] و میان دو(f. 280) کفْت[۱۱] دایم درد کند و برابر سینه درد کند و از زیر ناف دایم [درد کند][۱۲] و علاج وی آن بوذ که ماالعسل خورد

۱ــ ب‌ه: وصافی کنی ۲ــ ف: بکذارذ ۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .
٤ــ ف: «بوذ» ندارد ٥ــ ف: کرده‌اند ٦ــ ف: یاد کرده
۷ــ ف: داروها ۸ــ ف: «یا» ندارد ۹ــ ف: واکر. ب‌ه: افزوده : شکم
۱۰ــ۱۰ــ ف: وبا خون وریم فروذ آیذ . ۱۱ــ ف: کنف ۱۲ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد

و جلاّب تا ریم پاك شوذ و[1] باز از پس[2] دو ساعت این دارو [3]را بخورذ صفته [3] علك شاخ و خون شاوشان[4] از هر یکی بنج درم‌سنك کُل سرخ و جُلنار [5] و کهربا از هر یکی دو[6] درم سنك کل ارمنی سه درم‌سنك این همه را بکوبذ و بسایذ شربتی دو درم سنك بوذ[7] با شراب آبی یاشراب سیب .

و اکر اماس ریم گیرذ و [زوف نکند] [8] نشان وی آن بوذ کی اماس نرم کردد و تب بنشیند[9] و کرمی کم کردذ و جن این علامت[10] دیدی بدانك ریم کرد ولکن [11] همی نتواند کشاذن و اکر می[11] نتُوانی کشاذن که روان شوذی اکنون حاجت آیذ بجیزی کرَوان کند شیر تازه بایذ داذن دُمادُم و آب کرم و لعاب تخم کتّان و تخم مروَه و اب کرنب و ببایذ افشاردن[12] بدست اکر بیمار را لرزه کیرذ بدانك ریم بیرون آمذ و اکر بدین کیاذ کردم روان نشوذ اکنون سبندان بایذ داذن و انکبین و باز ابِ کرم و شیر دمادم، جن ریم بیرون آیذ جُلاب بایذ دادن و ماالعسل تا ریم[13] باسهال بیرون ایذ[13] و پاك شوذ آنکاه این دارو بکار دارذ تا به شوذ[14] وکر سخت شوذ بر نهد بر وَی این ضماد صفته[14] تخم کَرنب وباذام تلخ و اشق و مقل و میعَه‌تر و مُر و سنبل و مصطکی و اِذخر و سُعد این شُلمها[15] بکدازذ بسیْکی و آن داروها بر وی افکند و ضماد کند و برآماس نهذ تا نرم شوذ صفت[16] ضمادی دیکر ، جن آماس کهن نبوذ حُلبه و تخم کتان و شبت خشك و بنفشه خشك و خطمی وبابونه

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ بهـ: خوردن ان ۳ـ۳ــ ف: بخورذ
٤ــ ف: شاوشاو. م: سیاوشان ٥ــ ف: کلنار ٦ــ ف: بنج ۷ــ ف: «بوذ» ندارد
۸ــ از «ف» افزوده شد . بهـ: سر نکند وریم ازو بیرون نیاید. م: وکر اماس‌وریم‌کرد ازدوز و نکند. دراصل: ... کند. ۹ــ ف: بیستذ ۱۰ــ ف: علامات ۱۱ــ۱۱ــ ف: هم نتواند کشاذن واکر
۱۲ــ ف: فشاردن ۱۳ـ۱۳ــ ف: بیرون ایذ باسهال ۱٤ــ۱٤ــ ف: واکر سخت شوذ بروی نهذ این ضماد ۱٥ــ ف: افزوده . را ۱٦ــ ف: «صفت» ندارد .

و مصطکی از هر یکی بنج درم سنک سنبل و سُعد و قَصب‌الذریره و اِذخر از هر یکی دو درم سنک موم سه درم سنک روغن(f. 281) بابونه بانزده درم سنک این همه را جمع کند و ضماد کند تا نرم کردد اکر بدین نرم نشوذ[۱] و نکدازذ انکاه این ضماد دیکر کند صفته[۲] بکیرذ تخم کتّان و حُلبه و تخم کرنب و حبّ بلسان[۳] از هر یکی ده درم‌سنک قُردمانا وایرسا و بادام تلخ و قُسط تلخ و مُر و سنبل و سُعد از هر یکی بنج درم‌سنک مُقل هفت درم سنک مصطکی سه درم سنک میعه‌تر[٤] و اشق سه سه درم سنک[٤] روغن بابونه بیست درم سنک[٥] موم و بیه‌بط و بیرزذ از هر یکی سه درم سنک شراب بیست درم سنک[٥] این همه را جمع کند و ضماد کند بر آماس تا بکدازذ یا ریم کند و بدین روزکار بخورذ قرص مُقل[٦] و نسخت وی بکرابـاذین بسر سرابیون یـا بذ[۷] .

و بوذ کی آماس بلغمی بوذ علامت وی آن بوذ کی تب بلغمی بوذ و آب دهان بسیار بوذ و آرزوی طعام کم بوذ و آماس شکم و انتفـاخ وی[۸] و آماس نرم را[۹] علاج کُلنکبین بوذ و مصطکی و قرص کل بزرک[۱۰] و اکر به نشوذ و الاّ نقیع‌الصبر خورذ[۱۰] و ضماد کند بر معده ضماد اکلیل‌الملک و غذا نخود آب دارذ[۱۱] و آب با[۱۱] سکنکبین عسلی خورذ . اینک برین کونه بوذ علاج آماس معده و بیماریهاء معده ازین کونه بوند و باز اندر معده بیماریهاء دیکر

۱ــ ف: نرم نکردذ ۲ــ «صفته» ندارد

۳ــ ف: حب‌البلسان ٤-٤ــ ف: سه‌درمسنک اشق سه‌درمسنک . ٥-٥ــ ف: ندارد

٦ــ ب‌ه: صفت ان ــ صفت قرص مقل ... آماس معده‌که کهن بود... کل ده درم سنبل دودرم زعفران یك‌درم مریك درم قسط یك درم ونیم مصطکی دودرم ونیم‌بادام‌تلخ یك درم ونیم مقل سه‌درم مقل را بشراب حل کنند واقراص کنند هریکی سه‌درم باآب کاسنی یاباآب عنب‌الثعلب دهند .

۷ــ ف: بوذ ۸ــ ف: «وی» ندارد ۹-۸ــ ب‌ه: وآماس کی‌بوذ نرم باشد .

۱۰-۱۰ــ ف: وکربه نشوذ نقیع الصبر خوذ ۱۱-۱۱ــ ف: یا

بوند خاص‌تر کی سؤالمزاج و آماس و ریش[۱] هر اندامی را بوذ و بیماریهاء خاص[۲] اینست اورا یکی سوالهضم[۳] و دیکر ذهابُ الشهوة و سدیکر شهوَةُ الکلبیه[۴] وجوع‌البقری و منیش کشتن و غَشی و قی و غشی و سکیْدَه و جشنکی غالب و درد معده و نفخَه و هیضه و آروغ و اسهال و من یکان یکان یادکنم[۵] ان شاالله تعالی[۶] (f. 282).

فی اعراضٍ یقع فی المعدة[۷]

نخست از بطلان شهوت آغاز کنیم[۸] بدانك نقصان شهوت طعام بر دو[۹] نوع بوذ: یکی از سوالمزاج معده بوذ و ان یا کرم بوذ و علامات وی[۱۰] کفتهام بباب سوالمزاج کرم و علاج کفتم و اکر بامایه بوذ علامات[۱۱] و علاج وی نیز کفتهام[۱۱] یا از سوالمزاج سرد بوذ و علامات و علاج وی کفتم و کر با مایه بوذ علامات و علاج وی نیز[۱۲] کفتم و اکر نقصان شهوت طعام از فساد مزاج بوذ و این بامایه بوذ و بی‌مایه بوذ[۱۳] تا آن فساد مزاج به نشوذ این بیماری به نشوذ[۱۴] و جن‌سبب وی سؤالمزاج بوذ این عَرَض[۱۵] باشد[۱۵].

اکنون اکر سبب این سوالمزاج اخلاط غلیظ بوذ جاره نبوذ از قی کردن بتُرب و آب شبت و کنکرزَذ و بورهء نان و آبِ انکبین چند بار بکنی بیش از طعام و بس از[۱۶] طعام اکر بدین باك نشوذ آنکاه یاره فَیْقرا دهی[۱۷] با انکبین بیك جای از یاره دو درم سنك و از انکبین چهار درم سنك و حبّ

۱ــ ف: افزوده . و . بهـ: افزوده . کی ۲ــ بهـ: وی ۳ــ ف: افزوده . خوانند
۴ــ ف: شهوة الکلبی ۵ــ بهـ: بتوفیق خدا ۶ــ۵ــ ف: ندارد ۷ــ ف: باب اعراض یقع فی‌المعدة
۸ــ ف: آغاز کنم ۹ــ ف: بدو ۱۰ــ ف: «وی» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف: وی وعلاج نیز کفتم
۱۲ــ ف: «نیز» ندارد ۱۳ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۴ــ ف: «به نشوذ» ندارد ۱۵ــ۱۵ــ ف: را
۱۶ــ ف: سپس از ۱۷ــ ف: «دهی» ندارد

صبر[۱] و مصطکی[۲] موافق آید نیز چند بار بخورد و نیز شایسته بود حبّ افاویه جن باك کرده‌آمذ شکم انکاه کوارش زنجبیل برورده و زیره و شقاقل برورده و هلیله برورده و کوارش بلبل که فلافلی خوانند[۳] و ترنج برورده بکاردارد و از همه بهتر شراب افسنتین بود و من این[٤] معالجت یاذکرده‌ام اینجا تکرار می‌افتد و اکر این مواد صفرائی بود از اول بدان داروها علاج بایذ کردن که تبش بنشاند چنانك یاذکردم بباب سوالمزاج حار[٥] و باز شکم بایذ آورد[٦] بطبیخ هلیله زرد و شاهتره و خرما هندی[۷] و الو و ترنکبین و غافث و افسنتین و تخم کسنی[۸] (f. 283)و رازیانه و کل سرخ و بنفشه این همه را بجوشانذ و آب وی صافی کند و بوی [۹]نمك بسیار[۹] برافکنذ و بخورذ هلیله زرد ده درم سنك شاهتره هفت درم سنك افسنتین دو درم سنك غافث و کل[۱۰] و بنفشه از هر یکی دو درم سنك ترنکبین بیست درم سنك خرما هندو بی‌دانه بیست درم سنك تخم رازیانه و کسنی از هر یکی دو درم سنك[۱۱] اینك بدین کونه[۱۱] وباز طبیخ سنبل و افسنتین و کل و شاهتره بکار دارذ [**نسخت او**] [۱۲] بکیرذ کل شش درم سنك سنبل سه درم سنك[۱۳] بیخ سوس جهار درم سنك اذخر و انیسون از هر یکی دو درم سنك[۱٤] تریاهان سه درم سنك[۱۳] میویز طایفی بی‌دانه بیست درم سنك شاهتره هفت درم‌سنك[۱٥] این همه را[۱٥] بجوشانذ و اب صافی کند و[۱٦] ده درم سنك کلنکبین بخورد و[۱۷] باز این طبیخ از بس

۱ــ ف: حب الصبر ۲ــ بهـ صفت حب صبر ـ صبر سه‌بهره مصطکی یك‌بهره‌هر دو بکوبد وبپیزد وباب انکور کرك حب بنددشربتی‌از وی دو درم بوقت خفتن بخورد . ۳ــ ف: کویند

٤ــ بهـ: افزوده . همه ٥ــ ف: «حار» ندارد ٦ــ ف: بایذ آوردن

۷ــ ف: هندو ۸ــ ف: تخم کاسنی ۹ــ۹ــ ف: نمك سیاه ۱۰ــ ف: افزوده . سرخ

۱۱ــ۱۱ــ ف: این بدین کونه بوذ ۱۲ــ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود .

۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد ۱٤ــ بهـ: افسنتین رومی سه‌درمسنك باآن بمقدار ۱٥ــ۱٥ــ ف: همه

۱٦ــ بهـ: با ۱۷ــ ف: «و» ندارد

وی[۱] بخورد هر بامدادی بدین مقدار یک هفته[۲] باز[۲] طریفل خُرد بکار دارد و من این همه یاذکردم بسوء[المزاج][۳] معده و تکرار می افتد و انکاه کسنی برورده بسرکا سبس طعام و با طعام بخورد و[٤] مصوص کبک که بسرکا و [٥]کرفش بوذ و[٥] سداب بکار دارذ و ناربا و تتری و آب غوره با شکّر و [٦]بی شکر[٦] بکار دارذ بخته و خام و بدانک هرج کنی از معالجت باندازه بایذکردن جه اکر مفرط بوذ زیان دارذ جنانک مُقصّر زیان دارذ ناجار .

و اکر سوالمزاج سرد بوذ[۷] علاج بخندیقون بایذ کردن و بشراب کهن و تریاق بزرك و معجون مثرودیطوس و کوارش فلافلی و بدانک بطلان شهوت بهمه بیماریها بذ بوذ و برفتن شکم و کندنِ شکم نشان مرك بوذ و اورا علاج نبوذ و نشان این آن بوذ(f. 284) که[۸] جیری ارزوکند باز جن بجشذ کویذ [۹]نیکو نیست و نخورذ و همین کویذ نیز و[۱۰] آب آرزو نکند از بسیاری رطوبات[۱۱] یا از حس نایافتن مر[۱۲]طعم غذا را و این را[۱۲] علاج نبوذ[۱۳] .

فی سوءالهضم[۱٤]

آکاه باش که هضم طعام انکاه[۱٥] بوذ که معده مر[۱٥] طعام را بکوهرخویش کرداند جن نتواند آن هضم تمام نبوذ و این اسباب کی معده نتواند کردانیدن

۱ــ ف: افزوده . بروزی ۲ــ۲ــ ف: با ۳ــ از «ف» افزوده شد . م: مزاج
٤ــ ف: «و» ندارد ٥ــ٥ــ ف: کرفس بوذ وسرکاو ٦ــ٦ــ ف: ظ. از نی شکر. م: ندارد
۷ــ ف: افزوده.ناچار ۸ــ ف: افزوده . اورا ۹ــ۱۰ــ ف: نه نیکوست و بخورذ وهمین کونه نیز بوذ یا
۱۱ــ بهـ: مزه طعام نیابد ۱۲ــ۱۲ــ ف: نقصان غذارا واین
۱۳ــ بهـ: تانیکوبدانی ۱٤ــ ف: باب فیسواالهضم ۱٥ــ۱٥ــ ف: باشذ که معده .

طعام را یکی سوالمزاج معده[۱] بوذ کرم یا سرد یا تر یا خشک یا بامایه یا بی‌مایه[۲] یا[۲] اماسها کرم جن خونی و صفرائی و سرد جن بلغمی و سودائی و من این همه یاذ کردم و دیکر تفرق الاتصال اعنی ریشها و من[۳] همه یاذ کردم[۴] و دیکر از اسباب سؤالهضم آن بوذ کی تدبیر این خداوند سوالهضم بذ بوذ کی طعامها را ترتیب نکه‌ندارذ و از آنجا سؤالهضم بدید آیذ اکر سبب کرم بوذ سوالهضم را این جوهر طعام تباه شوذ و بجوهر دخانی روذ و[۵] آن دیکر[۵] اعراض بذ کی بیش ازین[۶] بشرح همه یاذکرده‌ام و جشنکی[۷] و تب آرذ از جهت انک طعامهاش جن تباه شوند کنده‌کردند اندر معده و از وی عفونت بدیدآیذ و از عفونت تب بدید آیذ و اکر سوالمزاج سرد بوذ[۸] طعام بر طبیعت خویش بر بماند و جن کمتر شوذ[۹] و ترش کردذ[۸] طعام و اروغ ترش آرذ و اکر این طعام کرم بوذ از وی باذ خیزد و شکم بر باذ کردذ و اکر سبب خشکی مزاج معده بوذ یا تری وی علاج دشوار بوذ و بروزکار به شوذ از تری استسقا آیذ واز خشکی ذبول جن مفرط بوذ .

و بوذ کی بیماری از آماس[۱۰] بوذ یا ریش[۱۱] یا هم سوالمزاج بوذ و هم سوالهیئه جنانک معده(f. 285)بمزاج سرد بوذ و بمقدار خرد بوذ یابشکل کرد- بوذ یا بوضع بیرون تر آمذه بوذ و نیز بوذ کی آنجا آماس[۱۱] بوذ صلب یا بلغمی و بوذ کی انجا ریش بوذ[۱۱] و بوذ کی بمعده[۱۲] رطوبات لزج فرو رفته- بود این اسباب که من یاذ کردم همه او را از هضم باز دارند و من این‌همه

۱ــ ف: «معده» ندارد ۲ــ۲ــ ف: ودیکر ۳ــ ف: «من» ندارد
۴ــ ب‌ه: با اسباب و علامات ۵ــ۵ــ ف: از ۶ــ ف: افزوده . همه
۷ــ ف: افزوده . بسیار بوذش . ۸ــ۸ــ ف: طبیعت خویش ماند وچن کمتر کردد ترش‌شود
۹ــ ب‌ه: و ۱۰ــ ب‌ه: معده ۱۱ــ۱۱ــ ف: صلب بود یا بلغمی .
۱۲ــ ب‌ه: بخمل او

یاذ کردم مکر مقدار[۱] شکل و وضع کی آن را حیله نبوذ جه باول افرینش امذه بوذ و علاج آنک بوضع [۲] بیرون‌تر آمذه بوذ کرم داشتن معده بوذ بجیز هاء کرم دارنده [۳]جون بوشیدن [۳] جامه کرم [٤] و علاج آنک خُرد [٥] بوذ اندك خوردن طعام و باره باره خوردن فاّما گردی[٦] اورا علاج همان بوذ کی خُردی او را[٦] .

و نیز بوذ کی معده را بیماری نبوذ از سؤالمزاج یا از سؤالهیئه یا از تفرّق‌الاتصال و لکن عیب از خورندّه آیذ، جنانک کسی طعام دیر کُوار خورذ جن شکمبه[۷] کوسبند و سر بریان و باز از بس وی طعام[۸] زوذ - کوار خورذ جن کشکاب یا خایه نیمرِشت یا بالوذّه بشکّر و روغن بادام تا ان وقت کی این طعام بیشین بکوارذ این طعام سبسین تباه [۹] شذه بوذ، یا از بیش طعامی خورذ کی شکم سخت کند باز از بس وی طعامی خورذ کی شکم را نرم[۹] کند تا ان بیشین فروذایذ این سبسین تباه شده بوذ[۱۰] ، یا طعام مختلف[۱۱] بر امیزد یکبادیکر تا تباه کنند[۱۲] یك دیکر را ، یا طعامی خورد و ان طعام[۱۳] نکواریذه بوذ[۱۳] دیکر طعام خورذ ، یا کوهر طعام باذناك بوذ کی شکم بُر باذ کند و هضم را باز دارذ، یا از بس طعام آب بسیار خورذ تا هضم را[۱٤] بازدارذ[۱٤]، یا حرکتی کند از بس طعام جن جماع یا کاری بارنج تا طعام ناکواشته فروذآیذ، یا طعام بذکوار بوذ[۱٥] جن[۱٥] آجارها (f. 286) و کامها وماهیابه و آبکامه خورذ تا[۱٦] طعام ناکواریذه فرودآیذ . یا طعام بذکوار بوذ کی

۱ــ ف: افزوده . و ۲ــ ف: از وضع ۳-۳ــ ف: چن پوشش ٤ــ ب‌ه: وبوستین. م: بوستین و جامه کرم ٥ــ ف: خورد ٦-٦ــ ف: وراعلاج همان که خردی را ۷ــ ف: شکنبهء
۸ــ ف: طعامی ۹-۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ ف: تباه شوذ ۱۱ــ ب‌ه: بسیار
۱۲ــ ف: تباه کننده ۱۳-۱۳ــ ف: ناکواریده ۱٤-۱٤ــ ف: زیان دارذ ۱٥-۱٥ــ ف: یا
۱٦ــ ف: یا

نکوارند و این طعام بذکوار را اکر بمزاج [۱]کرم بوذ و تباه کردذ آروغ دُخانی برآیذ و اکر بمزاج[۱] سرد بوذ و تباه شوذ بسوی ترشی کرایذ و بوذکی این طلخ [۲]شذن و ترش شذن[۲] را سبب اخلاط صفرائی بوذ یا بلغمانی و فرق بدان توانی کردن که طعام دهی معتدل جنانک از آرد جو و آرد کندم کرده بوند و آن داروها[۳] برابر بوند و باز بنکری تا با این طعام جیزی دیکر زرد یا[۴] بلغم آرذ باسهال یا نیارذ[۵] اکر با طعام جیزی آیذ و الا سبب کیفیت طعام بوذ یا سوالمزاج سرد یا کرم بی‌مایه و اکر نیز قی فرمایذکردن بنکرد تا بقی جیزی آیذ زرد صفرائی یا تُرش بلغمانی و بدان دلیل کیرذ[۶] و بوذ کی طعام نیکو بوذ الاّ انک بسیار بوذ و بر معده کران آیذ و تباه شوذ بایذ تا نیك دانسته‌آیذ تا علاج توانذ کردن .

اکر سبب کرم بوذ بسردی کنی و اکر سرد بوذ بکرمی[۷] وکر آماس بوذ آماس را علاج کنی و اکر ریش بوذ ریش را علاج کنی[۷] و اکر[۸] بسُو ترتیب[۹] بوذ ترتیب بجای آری[۸] و اکر از تب بوذ تب را علاج کنی و اکر از بسیار[۱۰]خوردن بوذ کمتر خورد[۱۱] و اکر نَفّاخ بوذ از وی نخورذ[۱۲] و اکر[۱۳] از وقت بوذ صبر کند[۱۴] و تا یك طعام نکوارذ دیکر[۱۵] نخورذ و اکر مختلف[۱۶] شوذ هر طعامی نخورذ و اکر بسیار می‌خورد کمتر خورذ وکر آجاری بوذ

۱ــف: مزاج ۲ــ۲ــف: وترش کشتن ۳ــ ف: اردها

۴ــ ف: با ۵ــ ف: نارذ ۶ــ ف: «کیرذ» ندارد ۷ــ۷ــف: ندارد

۸ــ۸ــ ف: بسبب تربیت بوذ تربیت بجای آری. م: از جهت ترتیب امذه بوذ ترتیب موافق سازد مرطعام‌را

۹ــ دراصل : افزوده . کنی . ۱۰ــ ف: بسیاری ۱۱ــ ف: خوری

۱۲ــ ف: نخوری ۱۳ــ ب‌ه: زودی وقت بود دیر خورد ۱۴ــ ف: کنی

۱۵ــ۱۵ــ ف: نخوری ۱۶ــ ب‌ه: از طعام مختلف بود ترتیب نکاه‌داری و هر طعامی نخوری .

[1]یا کامه‌ای از وی نیز نخورد[2] و اگر از حرکت آمده بود از حرکت و[3] از جماع دور باشد و اگر از کرما به افتد هم اندر[4] نیاید[3] بدین وقت باز اگر ازین همه حذر کند[5] و سود ندارد اکنون بحال حاضره[6] نگاه کنی و بسبب و آنج (f. 287) بباید اندرین باب بگویند[7] اگر سبب سردی مزاج بود علامات یاد کرده‌ام و علاج گفتم و دیگر بار بگویم مختصر علامت[8] ترش گشتن طعام بود و باد کرفتن شکم بی‌سببی[9] دیگر علاج وی زنجبیل برورده بود و کوارش فلافلی و فنداذیقون و سکزینیا و امیروسیا و اثاناسیا و کوارش زیره و کوارش زفوذه و تخمها سود دارندش [جون][10] نانخواه و کرویا و زیره و شونیز و انکدان سیاه.

و بود کی[11] تری معده بود و علامات وی آن بود کی دایم دهان بر آب بود و منیش بکردد و آب[12] زبان دارد ولکن اگر بسیار خورد برتابد و شکم نرم بود و طعام زود فرود آید علاج وی قی بود بترب و ماهی شور و بکار دارد این[13] معجون [**نسخت وی**][14] بگیرد[15] نانخواه و کندرو و جلنار از هر یکی برابر سعتر و شاخ فریژ و زفوذه خشك[16] از هر یکی نیمه[17] بکوبد و جمع کند با بانید شربتی جند کوزی بناشتا و بود که معده هم سرد بود و هم تر و نشان وی همین بود کی یاد کردم[18] و علاج وی کوارش کندری[19] بود و طریفل بزرك و بنجنوش و کوارش خبثی و کوارش آبی نامسهل از بس آنك قی کرده بود

۲ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ب‌ه: افزوده . یکجند.

۳ـ۳ـ ف: جماع دورباشی واکر از کرمابه افتد اندر نیابی ٤ـ ب‌ه: کرمابه

٥ـ ف: کنی ٦ـ ب‌ه: خاصه، خ. م: بحالها خصوصیت . ۷ـ ف: بکویم

۸ـ ب‌ه: سردی مزاج ۹ـ ف: بی‌سبب ۱۰ـ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد. ۱۱ـ ب‌ه: از

۱۲ـ ب‌ه: خوردن ۱۳ـ ف: ازین ۱٤ـ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود ۱٥ـ ف: «بگیرد» ندارد ۱٦ـ ف: «خشك» ندارد ۱۷ـ ب‌ه: ان دیکر ۱۸ـ ب‌ه: مفرد ۱۹ـ ف: کندرو

و معده سبک کرده از اخلاط بَد و غذا قلیهء خشك بوذ با بلبل و دارچینی یا کرنب یا قلیَهء بسرکا و آبکامه .

و بوذ کی از کرمی مزاج معده[۱] افتذ علاج کفتهام و نیز کویم تا کار فراخ[۲] شوذ بر تو نشانِ وی جشنکی بسیار بوذ و از داروهای کرم مضرت یابذ و شهوت طعام نبوذ[۳] علاج وی کفتم و نیز کویم اکرین[۳] معدَه کرم بوذ و تر علامات وی آن بوذ کی جشنکی کم بوذ[٤] و کرمی بسیار علاج وی قی کردن بوذ بسکنکبین (f. 288) و آبِ کرم و یارَه فیقرا بکار دارذ و هلیله برورده و کر[٥] هلیله سیاه کابُلی با آمله بکوبذ و با میویز جمع کند و بخورذ نیك آیذ و کلنکبین شکری با طباشیر و کُل سرخ بکار دارذ یا قُرص طباشیر ممسِك با شراب آبی و غذا ناربا و غوربا و تتری دارذ و زِرك .

و بوذ کی ضعیفی معده از خُشکی بوذ و این دشوار[٦] باشد خاصه آنکاه کی سرد و خشك بوذ[٦] و نشان این لاغر کشتن بوذ و حالی مانندهِ دِق با جشنکی بسیار اکر کرم حشك بوذ اسان‌تر بوذ و علاج[۷] کشکاب بوذ و شیر و بابزَن اندر نشستن جنانك بخشکی شوشه یاذ کردم[۸] و روغن بنفش اندر مالیدن و اکر با[۹] سردی[۹] بوذ شیر و انکبین[۱۰] بیامیزد و بکاردارذ و اب کوشت و سیکی[۱۱] اب کوشت ده ستیر و سیکی بنج ستیر کرم کند و بخورذ[۱۲] .

و بوذ کی از بس قی کردن بسیار جرم معده ضعیف کردذ و علامت[۱۳] این ان بوذ کی طعام اندکی بکوارذ و بسیار نه کوارذ و علاج وی شراب

۱ــ ف: «معده» ندارد ۲ــ ب‌ه: آسان ۳ــ۳ــ ف: اکر
٤ــ ف: بوذش ٥ــ ف: واکر ٦ــ٦ــ ف: بدست آیذ
۷ــ ب‌ه: ان ۸ــ ف: یاذ کرده‌ام ۹ــ۹ــ ف: شربتی ۱۰ــ ب‌ه: باهم
۱۱ــ ب‌ه: خورد ۱۲ــ ب‌ه: جنانك کوشت ده ستیر بود وسیکی بنج ستیر قلیه کند وبخورد
۱۳ــ ف: علامات

خَبثی و کُوارش خَبثی بوذ کورا بیروزنوش خوانند و نُسخت وی بقرابادین[1] عیسی صهار بُخت یابی و بقرابادین[1] بسر سرابیوُن ان بکارداری و بر معده بیندائی این‌روغن. بکیری روغن شیره و [2]بجوشانی با وی[2] قُسط و سُعد و سنبل سه بار[3] و باز روشن کنی و بر وی[4] افکنی قرنفل و مصطکی و مشك و بَر معده بمالی و ضماد کنی بسنبل و سُعد و مصطکی و کندرو و اِذخر و آب ابی و شراب کهُن و بکارداری کوارش عنبَری و دنیدمشك شیرین و کلنکبین با مصطکی و عود خام و کوارش آبی نا مُسهِل و کوارش عود و کوارش مشك .

و بوذ کی این ضعیفی از صفرا بوذ و علاج وی گفته‌ام بباب سوالمزاج کرم معده کبامایه بوذ(f. 289)و علاج وی غذاهای تُرش بوذ جن فسیرُد و سِکبا بکوشت کاو و تَتَری و غوربا و اکر غشی[5] کند نشان آن بوذ کی بخمَل معده صفرا غوطه خورده‌است و[6] علاج قی کردن بوذ بسکنگبین و آب کرم و[6] خاصه انکاه کی طعام بذکوار بکوارذ و[7] زوذکوار نکوارذ اعنی کوشتِ کاو بکوارذ و کوشت مُرغ نکوارذ آنکاه یاره فَیْقرا بکاردارذ بسیار جه یاره مر آن مایهء[8] بر دفسیذه را از آنجا بیرون‌آرذ بآسانی و غذا طفشیل دارذ و سکبا و فسرد .

و بوذ کی این ضعیفی معده و ناکواشتن طعام از سودا بوذ کی اندر معده گِرد آمذه‌بوذ و نشان وی اان بوذ کی بیش از طعام[9] بناشتا معده بسوختن کیرذ و باز جن طعام بخورذ آن سوختن بروذ و با همین سبُرز بزرك کشته بوذ و قی ترش آیذ و سیاه کی دندان بستانذ از ترشی و [معده][10]

۱ــ ف: بکراباذین ۲ــ۲ــ ف: با وی بجوشانی ۳ــ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده شده است .
٤ــ ف: براو ٥ــ م: غثی ٦ــ ف: «و» ندارد
۷ــ ف: افزوده . طعام ۸ــ ف: افزوده . که ۹ــ ف: افزوده . و ۱۰ــ از «بهـ» و «م» افزوده شد

درد کند جن کرسنه شوذ علاج وی اسهال بوذ بطبیخ افتیمون جند بار و سر بار مطبوخ صبر کُند و علك رومی صبر یك مثقال و علك یك درم‌سنك و باز هر روزی دو درم سنك افتیمون بساید و بسکنکبین برافکند و بخورذ بمقدار یك هفته وکر حاجت آید برك زذن باسلیق بکشاید وکر[1] سیاه نیاید خون برندارذ[2] و کوارش خوزی[3] بکار دارذ و کوارش ریم‌آهن و غذا جرب دارذ[4] و شیرین دارذ[5] با شراب[6] ریم‌اهن و بدانك هر[7] بیمارئی که سبب سودا بوذ علاج وی دشوار بوذ و نیك جهد بایذ کردن تا به شوذ.

و بوذ که این ناکواریدن طعام و ناآرزو آمدن را سبب امتلا بوذ و برجای بوذن و نارفتن تا حرارت غریزی را ضعف[8] افتد از کمّی حرکت و تن[9] (f. 290) برکردد از رطوبات بلغمی علاج وی حرکت بوذ و طعام کم خوردن و ریاضت زیادت کردن بفرمایذ تا همه اندامها بناشتا بمالند[10] وکر سامان بوذ کوی[11] زند و اندك‌اندك خون بردارذ هر باری از بیست درم‌سنك تا سی درم‌سنك[12] و بنکرد تا از فصد صفرا بدیدآید یا بلغم یا[13] جه زیادت کردذ و بدان دانذ کی خون را بشویذ و بنکرد تا لیف سودائی[14] دارذ یا لزوجت بلغم و

١ــ ب‌ه: خون ٢ــ ب‌ه: وبیندد ٣ــ ب‌ه: بزرك

٤ــ ب‌ه: وسیکی کهن ٥ــ٤ــ ف: وشیرین وسیکی شیرین دارذ ٦ــ ب‌ه: وکوارش

٧ــ ف: بیماری که سبب وی ٨ــ ف: ضعیفی ٩ــ ب‌ه: ظ. صفت ... صفت خبثی‌کی انرا... هلیله کابلی و هلیله زرد ...شیطرج تخم کرفس از هر ... بلیله املدبخته‌کرده ... نانخواه تودری سرخ و... ازهریکی چهار درم قرنفل پنج درم ... زنجبیل فلفلمون ازهریکی هفت‌درم...سلیخه قرفه‌دارچینی...خولنجان نارمشك‌ازهریکی پنج درم... سعد دو درم مشك دو مثقال ... یك مثقال ریم آهن .... وریان کرده همسنك همه... همه را بکوبد و ببیزد ... با روغن کاو بکدازد ... بدین روغن اندربمالد و... معجون‌کند شربتی دودرم... درم‌بادوغ‌کاو...

١٠ــ ف: بمالذ ١١ــ ب‌ه: ظ. رك ١٢ــ ف: «درم سنك» ندارد

١٣ــ ف: تا ١٤ــ ف: سودا

زود می‌فسرد[۱] یا تنُکی و سوزانی[۲] دارد و رنگ صفرا انجا بدید آید[۱] این امتلا از کدام خلط است[۲] وکر قی بایذ کردن یا مسهل بایذ خوردن [از انجا پدید ایذ][۳] کدام واجب کند و بوذ کسبب سطبری بوست بوذ[٤] تحلیل ناافتاذن را تا تن بُر کردد بدین[٥] سبب و نشان این آن بوذ کی طعام آرزو نیایذش و بکرسنکی[٦] صبر تواند کردن و علاج وی آن بوذ کی اندامهاء ورا[۷] بمالند خشک بی‌روغن و باز ریاضت کند و بنکرذ تا خوی آید یا نی اکر نیاید بکرما به اندر رود و بُوره و آرد نخود و آرد مُلك و شوره اندرمالذ بخویشتن و جهد کند تا دایم خوی آید[۸] و کرما به و مالیذن و ریاضت بکار دارذ .

و بوذ کی ناکواریذن طعام از دیرماندن بوذ اندر معده و روذکانیها و سبب آن بوذ کی جکر نکشد کیلوس را بخویشتن و نشان این آن بوذ کی اسهال افتد کنده و تنُك[۹] و بابخانه نشسته بماند دیر[۱۰] و اسهال برنك سپید بوذ جن کشکاب و بوذ کی از جکر صدیدی یعنی خون آبه[۱۱] بروذکانیها آید و نشان این آن بوذ کی اسهال سبز بوذ و کنده و علاج وی سکنکبین بُزوری[۱۲] بوذ و کوارش بزوری و غذا زیربا دارذ اکر مزاج کرم بوذ و باز اکر مزاج کرم نبوذ هر روزی از[۱۲] بامداذ یك

۱ــ ب‌ه: یادیر ۲ــ۲ــ ف: می‌دارذ ورنك صفرا از انجا می‌پدید آید این امتلا ازکجا می‌بدید آید از اخلاط . م: یا تنکی صفراورنك او دارذ یا ندارذ وز انجا بدید آید اورا که این امتلا از کدام خلط بدید آمده است .
۳ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: از انجا اکاه کردذ . ٤ــ ب‌ه: و ٥ــ ف: بذان ٦ــ ف: باکرسنکی
۷ــ ف: اورا ۸ــ ف: ایذش ۹ــ ب‌ه: بود وبا بقبه وبا متوضی دیر نشسته بماند .
م: ویا بقبقبة وبمتوضا دیر بماند نشسته . ۱۰ــ ف: دیر بماند ۱۱ــ ف: «یعنی خون آبه» ندارد
۱۲ــ۱۲ــ ف: و کوارش بزوری بوذ و غذا ناربا دارذ اکر مزاج کرم بوذ وکر مزاج کــرم‌نبوذ هروزی .

قدح جند(f. 291)سه ستیر سیکی کهن بخورد و کر بدین[۱] سیکی زیره و کرویا فرغار کرده بود[۲] به بود و معجون فلافلی با کوارش زیره و فنداذیقون یا امیروسیا یا اثاناسیا یا[۳] دنید کرکم یا دنید لك[۳] بکار دارد و ریاضت و اندام مالیدن بکار دارد و بکرمابه رفتن بیش از طعام و غذا کر نب دارد یا قلیه سرکا[٤] و آبکامه و برین[٥] ابکامه شونیز و شبت و رازیانه بکار برده بود و بوذ کی[٦] ناکواریدن طعام را سبب آماس بوذ یا ریش و[۷] علامت و علاج [وی][۸] کفتهام[۷].

فی ذهاب شهوة الطعام[۹]

ارزو ناکردن طعام یاذکردهام اکنون بدیکر روی یاذکنم کیاذ نکردهام[۱۰]. آکاه باش که سودا [را][۱۱] نفع آن است کی هر روزی[۱۲] از وی مقداری بر سر معده افتد و معده را بشکنجد و بدان شکنجیدن طعام آرزو کند[۱۳] اکر ان[۱٤] نیاید آرزو نیاید طعام[۱۳] و جن بخورد برین حال نیکو نکوارذ و تا جنان نبوذ کتا اکنون همی کفتم که هم آرزو نیاید و هم نکوارذ جه اینجا آرزو-[۱۵] نیاید ولکن هضم بوذ و[۱۵] علاج وی آن بوذ کی مصوص خورذ و فسرد و ناربا و غوربا و تتری و بیاز[۱٦] و سیر بسرکا و کامه کبر و کامه شبت و کامه زفوذه و کامهای دیکر و آجارها[۱۷] سبندان و آنج بدین مانذ و بوذ کی این

۱ــ ف: درین ۲ــ ف: کرده بوند ۳ــ۳ــ ف: دنید لك یادید کرکم ٤ــ ف: بسرکا
٥ــ ف: بذین ٦ــ ف: افزوده . این ۷ــ۷ــ ف: وعلامات وعلاج وی کفتم
۸ــ از «ف» و «بـه» افزوده شد . ۹ــ ف: باب فی‌ذهاب شهوة الطعام ۱۰ــ ف: «کیاذ نکردهام» ندارد
۱۱ــ از «ف» و «بـه» افزوده شد . ۱۲ــ ف: هروزی
۱۳ــ۱۳ــ ف: افزوده . واکر نیابذ ارزو طعام نیابذ ۱٤ــ بـه: سودا ۱۵ــ۱۵ــ ف: نیابذ ولکن هضم بوذ که .
۱٦ــ ف: افزوده . بسرکا ۱۷ــ ف: افزوده . و

عصب کی[1] از مغز سوی معده می‌آید جس وی رفته‌بود و خدر افتاده بوذ از قبل سردی ان عصب را و نشان وی آن بوذ کی طعام آرزو نیایذ[2] و هر جند جیز تیز خورذ نداند جن سبندان و سیر جز اندکی و منش نکردذش [3] هیج و علاج این‌گونه دشوار بوذ و مانند بوذ بعلاج خدر و فالج [4] بر معده بباید مالیذن روغنهای کرم (f. 292) جن روغن ناردین و یاسمین و سوسن با خزمیان و فربیون[5] .

فی اوجاع المعدة[6]

درد معده یا بیش از طعام بوذ یا سبس . آنج بیش [7] از طعام بوذ یا از آماس بوذ و ریش و من علاج وی گفته‌ام یا از باذ بوذ کی اندر معده افتد و مر[8] معده را بتنجاند[9] تا معده درد کند از ان کشیدن و[10] علاج وی آن بوذ کبخسبذ و[10] کاه ببهلوی راست کردذ و کاه ببهلوی جب و کاه ستان[11] و کاه بروی اندر[12] تا بوذ کی آن باذ زوذ بیرون آیذ بآروغ و علك[13] و[14] زیره بخایذ و جهد کند تا آروغ آیذ و علاج[15] بدان[16] جیزها کند کی اندر باب سؤالمزاج سرد یاذکرده‌ام کبامایه بوذ و از میوها تر و دانکوها حذر کند خاصه از ماش و باقلی و کشك و نخوذ سبیذ .

و بوذ کی درد معده از بس طعام بوذ[17] اکر بسیار خورد درد کند و

۱ــ ف: «کی» ندارد ۲ــ ف: نیابذ . ۳ــ نکردذ ٤ــ ب‌ه: واینجا
۵ــ ب‌ه: از ناکواریدن طعام لختی کفتم واکنون بعلاج‌درد معده مشغول شوم . ٦ــ ف: باب درد معده .
۷ــ ف: «آنج بیش» ندارد ۸ــ ف: «مر» ندارد ۹ــ «ب‌ه» و «م»: نمدد کند .
۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ــ ب‌ه: بخسبد . ۱۲ــ ب‌ه: خسبد ۱۳ــ ب‌ه: رومی
۱٤ــ ف: «و» ندارد ۱۵ــ ب‌ه: دیکر ۱٦ــ ف: بدین ۱۷ــ ب‌ه: جنانك

اکر اندکی خورد درد نکند وعلاج[۱] این اان بوذ کی اندکی خورذ[۱] ، و بوذ کی این درد معده[کی][۲] از بس طعام بوذ [تا قی نکند درد ننشیند و علاج این دشوار بوذ][۳] ولکن من اندکی یاذ کنم و[٤] علاج وی نقیع الصبر بوذ و من یاذ کردم این نقیع بباب دردِ سر[٥] . جن یك هفته بوی علاج کرده شوذ[٦] علاج کند[۷] بقُرص کوکب کی بباب معده این قرص را نیك خاصیتست و متقدّمان اندرین [۸] بسیار عنایت کرده‌اند و حُنین بن اسحق یکی کتاب کردست[۹] بباب این درد معدَه کی[۱۰] ما اندر وی[۱۱] کوئیم و نسخت قُرص کوکب آنجا یاذکرده است جند کونه بنسخت کرابادین[۱۰] حنین اندرین قرص و قرص دیکر نام وی آیلاوس[۱۲] ولکن قرص کوکب فاضل‌ترست[۱۳] و استاذ من او را یاذکرد[۱٤] من نیز متابعت او را یاذکنم و این قرص ایلاُوس درد نیك را بنشاند ولکن علاج نبوذ(f. 293)[۱٥]، و غذا[۱٥] اندك خورد و کاه کرم خورد و کاه سرد تا بداند که علاج بکدام روی می[۱٦] بایذ کردن و نیز قی کند و نکاه کند تا کدام خلط برآیذهمی و نیز مسهل دهذ و بنکرذ تا کدام خلط می‌آیذ تا آنکاه برین باب سوالمزاج کرم و سرد بامایه و بی‌مایه کار کند و این باول یاذ کرده آمذه است[۱۷] مرجع علاج بدان بوذ و هر بامدادی یك ستیر[۱۸] کلنکبین خورد و مصطکی و عود خام و انیسون بمقدار با وی بکاردارذ[۱۹] بوذ کی بداروی دیکر حاجت

۱ــ۱ــ ف: اندك خوردن بوذ ۲ــ از «ف» و «بم»افزوده شد . ۳ــ از «ف» افزوده شد.
ب‌م: تاقی نکند ننشیند علاج‌این دشوار باشد . ٤ــ۳ــ ف: واندکی یاذ کنم ٥ــ ف: افزوده . و
٦ــ ب‌م: باز ۷ــ ف: افزوده . بقرص کند ۸ــ ف: از وی . ب‌م: افزوده . قرص
۹ــ ف: کرده‌است ب‌م: افزوده. هم ۱۰ــ۱۰ــ ف: مااندر وییم ونسخت قرص کوکب جند کونه انجا یاذ کرده است بنسخت قراباذین . ۱۱ــ ب‌م: همی ۱۲ــ در «بم» کلماتی ناخواناست م: وقرص دیکرست که امتلادس کویند . ۱۳ــ ب‌م: ازو ۱٤ــ ب‌م: یاذ کردی وبسیار ...
۱٥ــ۱٥ــ ب‌م: ولکن غذا. م: ازین قرص‌کوکب اندك‌اندك ۱٦ــ ف: «می» ندارد
۱۷ــ ب‌م: تا ۱۸ــ ف: افزوده : انکبین بخورذ وکر ۱۹ــ ف: افزوده . و

نیـایذ [۱] و کوینـد [۲] بر سر داغ بایذکردن و من این را اثری ندیدم اندرین [۳] باب .

فی شهوة الکلبیّه و جوع البقری [٤]

اکنون از افراط شهوة نیز لختی یـاذکنم [٥] و بعضی را شهوة الکلبی [٥] خوانند و از بهر این [٦] جنین خوانند کی سك بسیار خورد و قی کند و باز از بس قی دیکر بار [۷] آرزوی طعام کند [۷] و جوع البقری نیز مانندهء این بوذکه [۸] از یك روی بخورذ وز [۹] دیکر روی شکم فروذآیذ جنانك کاو را بوذ کی از یك روی بخورد وز [۹] دیکر روی سرکین فکند [۱۰] و سبب این بیمـاریها [۱۱] سه کونه بوذ: یا سفر دراز و رنج بوذ تا تن ایشان سرد شوذ، یا سببی [۱۲] دیکر که مزاج معده را سرد کند از ان اسباب کیاذکردم ، یا سودا بسیار گردآیذ اندر معده، یا از بسیاری تحلیل که افتد از کرمی یا از فراخی مسام یا از ضعف قوّت ماسکه [اکر این از ضعف قوة ماسکه] [۱۳] بوذ هر طعـامی [کی] [۱٤] بخورذ همجنان ناکواریذه فروذآیذ و دیکر آرزو کند اکر تحلیل [۱٥] بسیار بوذ جن خوی محسوس بوذ یا بخارهاء نامحسوس [۱٦] که از تن همی بیرون آیذ و بدل آنج تحلیل افتد نیابذ و طعام آرزوآیذ و اکر از حرارت بوذ کی حرارت [۱۷]

۱ــ ب‌ه: من این صواب‌تر بینم تا بتواند از دیکر داروها این بکار دارد . ۲ــ ف: افزوده . که
۳ــ ف درین ٤ــ ف: باب فی‌شهوة الکلبی وجوع البقری . ب‌ه: فی‌افراط الشهوة .
٥ــ٥ــ ف: بعضی شهوة الکلبیه ٦ــ ف: ان ۷ــ۷ــ ف: طعام آرزو کند .
۸ــ ب‌ه: کاو ۹ــ ف: واز ۱۰ــ ف: بیفکند ۱۱ــ ف: بیماری
۱۲ــ ف: سبب ۱۳ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: کی نکاه نتواند داشتن‌اکر از ضعف قوت ما سکه باشد
۱٤ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ۱٥ــ ب‌ه: تحلل مسام ، خ
۱٦ــ ف: غیر محسوس ۱۷ــ ف: افزوده . مر

رطوبت را سبری کند و قوّت جاذبهء آن اندام از رکها بکشد و[معده][۱] (f. 294) از دهان بخواهد و با همان هر سو مزاجی مر قوی غریزی را ضعیف کند و جن ضعیف [۲] کشته بوذ نکوارذ [۲] طعام از یك روی بخورذ و از دیکر روی بیرون آیذ و جوع البقری این بوذ این نه جوع شکم بوذ جی جوع اندامهاء دیکر بوذ [۳] و باز از بس این جوع غشی افتد و از بس غشی اکر اندرنیابذ هلاك شوذ.

فامّا علامات آنج از بسیاری کِردآمدن سودا بوذ کی بر سر معده فروذ آمذه‌بوذ این [٤] بوذ که بسیار خورَذ و بسیار شکم روَذ و کر نخورذ معدَه درد کندش و نشکیبد تا نخورذ و سبب این آن بوذ کی سودا بتُرشی خویش بشکنجد مر[٥] معده را و دیکر کی معدَه را سرد کند و[٦] بمزاج خویش آرذ[۷] اعنی مزاج سودا، و سودا مانندهٔ استفراغ بوذ مر معده را جی[۸] رطوبات اندر معده بوذ جای اندکی خواهذ و جنان بوذ کوئی کم[۹] شدندی و سدیکر جمع کند اجزای معده را و بُفشارد تا معده تهی شوذ و جیزی دیکر آرزو کند و جذب کند جذبی قوی علاج وی فصد بوذ از باسلیق اکر خون سیاه نبوذ برندارذ [و بر بندذ][۱۰] و مطبوخ افتیمون دهذ و سَفوفِ افتیمونی و کوارش خوزی و باز غذاهاء جرب خورد بسیار جن قلیه و آب کوشت کوفته و شراب[۱۱] قوی بسیار تا این سودا کم کردد و بوذ کی بر سبرز حجامت کنند و داغ کنند

۱ــ از «ف» و«م» افزوده‌شد. دراصل: عروق‌ازکبد. ب‌ه: و کبد از ماساریقا و ماساریقا از معده ومعده از دهان بخواهد واین علت آید یا قوت غریزی ضعیف‌کردد وجون ضعیف کشت از یك روی بخورد وازدیکر روی بیرون اید.

۲ــ۲ــ ف: کشت بکوارذ

۳ــ ب‌ه: وبدان جوع شکم کی کفتم بدان شکم معده وجکر خواهم.

٤ــ ف: آن

٥ــ ف: «مر» ندارد

٦ــ ف: «و» ندارد

۷ــ ف: «آرذ» ندارد

۸ــ ف: چن

۹ــ ف: «کم» ندارد

۱۰ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: وببندد.

۱۱ــ ب‌ه: کهن

تا جذب کند مایها را[۱] بسوی سبرز[۱] و از سر معده باز کردد و[۲] آنجا روذ .

وکر این حال از تحلیل بوذ و از فراخی مسام اسهال نبوذ اینجا و علاج وی آن بوذ کی بخانهء خنک بنشینند و روغن کل و آب سیب و آب آبی[۳] با یك‌دیکر بزنند و باندام اندر مالذ [و نیز قیروطی کند از روغن مورد و موم مصفی و بخویشتن اندر مالذ][٤] و غذا بالوذه دارذ شکر و روغن بادام [و نشاسته][٥] و تتری و غوربا بکوشت کاو و نان فطیر خورذ .

و اما آنج از سفر بوذ و از رنج بسیار (f. 295) آن راجوع‌البقری خوانند و نشان وی غشی بوذ و علاج وی جای دیکر یاذ کنم .

و اما آنج از سردی[٦] معده بوذ[۷] مردی دیدم[۸] نام وی اسمعیل‌طوسی[۹] که اب انکور کرك خورد از بهر تب کرم را بکُفتار مردی نادان و یك غضاره ازین اب بخورد و خرد از وی زایل کشت و جندان طعام خورد[۱۰] تا بمُرد و[۱۰] اکر ندادندیش بانك کردی و خاك و سفال بخوردی آخر از بس یك هفته بمرد[۱۱] و علاج وی آن بوذ کبباب[۱۲] سوالمزاج سرد بی مایه[۱۳] یاذ کردم[۱۳] .

و این جوع‌البقری بیماری بود مُشارك مر شهوةالکلبی را الاّ آنك بدین علّت هم قوت[۱٤] شهوت ساقط کردذ و هم سبری شود[۱۵] رطوبات اصلی و جوع اندامها بوذ[۱٦] و باز مر شهوةالکلبی را شهوت طعام بجای بود و سبری شدن

۱-۱ــ ف: بسپرز ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ ب‌ه: وآب خطمی

٤ــ از «ف» افزوده شد . ب‌ه: ونیز قیروطی کند از روغن کل وموم مصفی و بخویشتن بمالد .

٥ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد . ب‌ه: افزوده. واز دیکها . م: وزدیکها

٦ــ ب‌ه: سرد شدن ۷ــ ب‌ه: جنان باشد کی ۸ــ ف: افزوده . که ۹ــ ف: افزوده . بوذ

۱۰-۱۰ــ ف: که بمرد . ۱۱ــ ب‌ه: وبرست ازان زحمت ۱۲ــ ف: «بباب» ندارد

۱۳-۱۳ــ ف: را کفتم . ۱٤ــ ف: «قوت» ندارد ۱۵ــ ف: شوند ۱٦ــ ب‌ه: اینجا

رطوبات بوذ . بس از قبل سبری شذن رطوبات هر دو مشارك بوند و موافق و از قبل شهوت طعام مخالف بوند و نشان این آن بوذ[۱] که سبس شهوتِ کلبی آیذ یا سبس[۱] سفر و رنج بسیار تا رطوبات اصلی بروذ و[۲] جوع آرذ و باز از بس جوع غشی افتد و علاج وی بوقت غشی آن بوذ که کلاب سرد کرده بر روی ایشان زنند[۳] و موی ایشان بکشند و ببویانند این بویها را[٤] : بکیرند شراب خوش‌بوی و بر وی افکنند[٤] کافور و عنبر و مُشك و عود هندی خام سوذه و زعفران و این بویها بیش وی بدارند و برابر بینی وَی[٥] ، و اکر میسُوَسن یابند نیك آیذو آن را ببوُیند و دایم عودِ مطّرا سوزند بمشك و عنبر وکافور و زعفران و برمفاصل ایشان بیندایند این ضماد صفته مورد و کل سُرخ و مُشك و عنبر و عود[٦] سوذه و بمیسُوَسن تر کنند و اکر نیابند سیکی بآب مورد یا آب سیب[۷] و بر اندامها و بیوندهای وی[۸] بُمالند[۹] و رانها و بازوها را سخت ببندند(f. 296) بعصابه و بیدار کنندشان از ان غشی بدانك رُخ بکشند و بشکنجند و کوشها بکشند تا بهوش آیند[۱۰]جن[۱۱]آمذ انکاه اندکی شراب[۱۲] با وَی ابِ کوشت یار کنند[۱۳]و[۱٤]عود و مُشك و دارجینی[۱٥]،وکر[۱٥]بتواند اندکی شراب بکیرند و نان کعك بوی بُکسارند تا از وی بخورذ و باز کوشت آبه و بدین باب جیزی را ان نصیب نیست کی شراب راست از قوّت و بقراط جنین کفته است شراب خوردن شفا آرذ مر کرسنکی را ، این جوع‌البقری[۱٦] همی‌خواهد بدین سخن ، و باز بخسبد و باز بکرمابه اندر ایذ و دیر نباشذ تا از وی جیزی نکاهد .

۱ــ۱ــ ف: کز پس شهوة کلبی ایذ یا از پس ۲ــ ب‌ه: این ۳ــ ف: بزنند
٤ــ٤ــ ف: بکیرذ شراب خوش‌بوی و بوی برافکنند . ٥ــ ف: او
٦ــ ف: «و عود» ندارد ۷ــ ب‌ه: واب سیب، خ ۸ــ ف: ایشان ۹ــ ب‌ه: اندایند
۱۰ــ ف: آیذ ۱۱ــ ب‌ه: بهوش ۱۲ــ ف: افزوده . که ۱۳ــب‌ه: وبدهند
۱٤ــ ب‌ه: با طعام او لختی ۱٥ــ۱٥ــ ف: وکو ۱٦ــ ف: افزوده . را

فی شهوة الطّین[۱]

این بیماری دو کونه بوذ یك کونه زنان آبستن را بوذ جن حیض ایشان بسته شوذ و بمعده[۲] جیزی تباه شذه گردآیذ از تریّها[۳] باز قی ایذشان بسیار و جن کودك بزرك شود آن آرزوی کل خوردن بروذ از بهر آنك تریّها[٤] کم شذه بود لختی[٤] بقی و لختی بغذا کوذك ، و جنان بایذ این جنین زنان را کی کل خورند تا کوارش عود دهند یا کوارش آبی نامسهل و کر کاه‌کاه قی کند روا بوذ و طعام کوشت مرغ دارند[٥] و کوشت برّه[٦] و بیاز و سیر بسرکا خورند .

و باز آنکسها را[۷] که کل و انکیشت و کلوخ و کندم خام آرزو کند ایشان را قی بایذکردن بسیار و باز یاره فیقرا بکارداشته با نقیع‌الصبر[۸] یا صبر[۸] و مصطکی یا حب افاویه یا طریفل خبثی و نیك منفعت کند این طبیخ بدانك معده را باك کند و قوّت وی بیفزایذ و نیك شایسته بوذ آنکسها را کی سوالحال [بدیذ][۹] آمذه بوذ و بشرف استسقا بوند صفته[۱۰] جُفت بلوط هشت درمسنك صبر شانزده درمسنك مُر دو درمسنك[۱۱] غافث شش درمسنك اذخر و[۱۲] بیخ اذخر از هر[۱۳] یکی بیابذ جهار درمسنك[۱۳] (f. 297) جمله این داروها بنج بوذ بکوبذ و با یك من آب بجوشانذ تا بنیمه بازآید و سه روز بخورذ و از

۱ــ ف: باب فی‌شهوة‌الطین ۲ــ ب‌ه: ایشان رطوبتی ۳ــ۲ــ ف: ایشان تریها تباه شده کردایذ
٤ــ٤ــ ف: لختی کم شذه بوذ . ٥ــ ف: دارذ ٦ــ ب‌ه: ظ. نر
۷ــ ف: «را» ندارد ۸ــ۸ــ ف: یا حب‌الصبر ۹ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۱۰ــ ف: «صفته» ندارد ۱۱ــ ف: «مر دو درم سنك» ندارد ۱۲ــ ب‌ه: یا
۱۳ــ۱۳ــ ف: کدام بوذ چهار درمسنك مر دو درمسنك

بس وی طعام شوربا دارذ یا کوشت‌آبهء قوی و این[۱] دارو نیز نیك[۱] شایسته بوذ: زیره و نانخواه برابر [۲] و هر روزی[۲] بناشتا یك کف بخورذ با آب و نیز شایسته بوذ این [۳] داروی دیگر[٤] قاُقله خرد و قاقله[٥] بزرك و کبابه برابر و شکر برابر این همه داروها شربتی یك مثقال بوذ با آبِ کرم. اینك از معنی داروها این بس بوذ و اکر خواهذ که جیزی‌خورذ کی بدَل بوذ مر کل را استخوان مرغان بریان بخایذ یا قدیدی کنند[٦] بنانخواه و خشك کنند [٦] ان قدید را[۷] و بخایذ یا طباشیر بخایذ[۷] یا کور کندم و از همه[۸] به قاقله بوذ کی بخایذ[۸].

باب القَی[۹]

قی یا از جهت بحران بوذ[۱۰] و آنج از جهت بحران بوذ یا ستوده بوذ یا نکوهیذه و آنج ستوده بوذ بروز باحوری بوذ و از بس علامات نضج بوذ و بیمار از بس وی[۱۱] سبکی یابذ و به شوذ و آنج ناستوذه بوذ یا اندر روزی بوذ جن ششم یا دهم و بیش از نضج بوذ و بیمار از بس وی[۱۲] یا ضعیف شوذ تا هلاك شود، و آنك نباحوری[۱۲] بوذ یا از بسیاری طعام و شراب بوذ یا از بذی ایشان[۱۳] هر دو ناخوش‌بوی بوذ و طعام تباه[۱٤] شد کی[۱٤] با جیزی بذ[۱٥] آمیخته بوذ[۱٦] با طعام و شراب کی آن جیز قی‌ارنده بوذ، یا قی از اخلاط بذ بوذ کی

۱ـ۱ـ ف: داروها نیز ۲ـ۲ـ ف: هرروز ٤ـ۳ـ ف: دارو

٤ـ دراصل ظاهراکلمه‌ای افزوده‌است که خوانده‌نمیشود ٥ـ ف: «قاقله» ندارد ٦ـ ف: کند

۷ـ۷ـ ف: بخاید ۸ـ۸ـ ف: قاقله به بوذ که بخاید. بهـ: بجای کل

۹ـ ف: باب فی‌القی و علاجه ۱۰ـ بهـ: یا نه ۱۱ـ بهـ: قی ۱۲ـ۱۲ـ ف: ضعیف شوذ وانچنه‌باحوری ۱۳ـ بهـ: یا ۱٤ـ۱٤ـ ف: شذه که ۱٥ـ بهـ: بر ۱٦ـ ف: «بوذ» ندارد

۳۷۶ ــ

۱ــ ف: افزوده . و ۲ــ۲ــ «بهـ» و «م» : ان بجندکاه ۳ــ ف: علاج
٤ــ ف: «آمده» ندارد ۵ــ۵ــ ف: مر طبیعت را علاج وی بسکنکبین وآب کرم‌بوذ
٦ــ ف: «را باز» ندارد ۷ــ از «ف» افزوده شد. دراصل: صفتها. بهـ: افزوده . را
۸ــ بهـ: خورد ۹ــ۹ــ ف: ابها شکم ۱۰ــ ف: بنشانند ۱۱ــ۱۱ــ ف: اب سیب واب نارواب ابی
۱۲ــ بهـ: واب ایشان بکیرذ ۱۳ــ بهـ: با زفوذه ۱٤ــ۱٤ــ ف: بکوبذ و با دو قدح اب
۱۵ــ ف: افزوده . و

سُک[۱] و بر وی[۲] افکنند و بخورد اکر به نشوذ بوست بسته بوی‌ناك آن را از بستَه بتراشد [و][۳] بجوشانند و آب وی بخورذ با سُك و عود جنانك یاذ کردم اکر به نشوذ بکوئی تا تاك رز آنج ترش بوذ بخایذ و آب فرو برذ اکر حاجت آیذ و طاقت دارذ رك باسلیق بکشایذ تا آن[٤] مایه کم کردذ . اینك علاج برین[٥] کونه بوذ **قرص‌عود**[٦] قرص عود که بشایذ قی را[۷] کی[۷] کرم بوذ یا سرد و هیضَه را نیك بوذ و قی کردن را و منش کشتن را نیك بوذ : کل سُرخ (f.299)شش درمسنك کُندر[۸] سه درمسنك عود و سك و قرنفل و سنبل و طباشیر و کِل نشابوری[۹] کافوری[۹] از هر یکی یك درمسنك کبابَه دو درمسنك[۱۰] این همه را جمع کند شربتی یك مثقال بوذ[۱۱] تا سه درمسنك بمقدار طاقت[۱۲] و صعبی علت[۱۳] این با شراب انار خورد[۱۳] یا بخوردی ناردان بر افکند و بیاشامد. [**صفت**][۱٤] شرابی کی قی[۱۵] را بنشانذ ناردان تازه ترش نیمن[۱۵] تتری[۱٦] بنج ستیر با وی یارکند و[۱۷] دو مَن اب یا کلاب و کلاب به آیذ بجوشانذ تا یك من[۱۸] بُماند[۱۸] ببالایذ و صافی کند باز برافکند بر وی ده شمار برك ترنج[۱۹] و کر نیابذ بدَل وی دو درمسنك[۲۰] بوست‌ترنج [خشك][۲۱] کند [و بر افکند و از شاخ

۱ــ ب‌ه: مشك ۲ــ ف: او ۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

٤ــ ف: «آن» ندارد ٥ــ ف: بذین ٦ــ ف: «بوذ قرص عود» ندارد

۷ــ۷ــ ف: اکر ۸ــ ف: کندرو ۹ــ۹ــ ف: وکافور

۱۰ــ ب‌ه: فی‌الکفایه کل سرخ بنج درم طباشیر کبابه‌دو درم‌سنك مشك و کل نسا ...از هریك دو درم عود خام ... از هر یك درمسنکی و با رب سیب یا به یا کو ... دهند. ۱۱ــ ف: «بوذ» ندارد

۱۲ــ ب‌ه: مردم ۱۳ــ۱۳ــ ف: بشراب نار ۱٤ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود.

۱۵ ــ ۱۵ ــ ف: بنشانذ ناردان تازه ترشم نیم من ۱٦ــ ب‌ه: سما ق

۱۷ــ ف: «و» ندارد ۱۸ــ۱۸ــ ف: آب بماند و ۱۹ــ ب‌ه: تر

۲۰ــ ف: «دو درم سنك» ندارد ۲۱ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .

زفوزه ده شمار وکر تر نیابذ دو درمسنك زفوزه خشك][1] برافکند و دو مثقال قرنفل و یك مثقال سُك و پنج درم سنك علك شاخ و سه درمسنك بوست بسته‌ی سبز خوش‌بوی این همه را بسایذ و[2] با آن آب[2] ناردان و تتری کی بجلاب[3] جوشانیده بوذ یارکند شربتی از وی یك ستیر بوذ اندك اندك بخورذ. [صفت][4] قُرصی که[قی][5] صعب قوی را بازدارذ و هیضَه را بنشاند کل ده درم‌سنك قرنفل و سُك از هر یکی یک درمسنك قرفه[6] دو درمسنك راسَن خشك یك مثقال مصطکی یك مثقال بیخ اُفاح و ابیون از هر یکی یك مثقال[7] این‌را قرص راسن خوانند خواب‌آرذ و قی[8] بازکردذ و حس معده بروذ تا شکنجیدن[8] اخلاط ندانذ[9] وکر داروی مسهل کار بسیارکند ان را نیز شاید[10].

باز اکر قی از بلغم بوذ و بقی کردن بلغم برآیذ و نشان صفرا نبوذ و این بلغم بر دفسیذه بوذ ببرزهاء[11] معده و غَشی بسیار کند و قی نیاید انکاه یارِه فیقرا بایذ دادن و حب صبر و مصطکی و حب افاویه و باز معده‌را قوی کند تا این اخلاط بذ[12] گیرد نیاید و بیش از انك دارو خورذ قی کند چند بار (f.300) بابِ شبت و اب ترب و اب کرنب و سکنکبین انکبینی و ابکامه[13] [وانکاه][14] بخورد میبه و آب سیب وسیکی قوی و چند لقمَه نان بسیکی فرغار[15] کرده بخورد اندك اندك[15] وشراب افسنتین سخت موافق آیذ و دواالمسك[16] بشایذ و غذا ناردان دارذ و کشنیز تر و خشك اندر کردَه و سَداب و زفوزه

۱ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: برك زفوده تر ده بشمار وکر تر نیابند دو درمسنك خشك

۲ــ ۲ــف: بآب ۳ــ ف: بکلاب ٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.

۵ــ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل: بقی ٦ــ ب‌ه: قرنفل ۷ــ ب‌ه: همه‌را سوده کند و ده‌قرص‌سازد شربت یك‌قرص ۸ ــ ۸ ــف: باز دارذ و حس معده ببرذ تا بشکنجیدن

۹ــ ب‌ه: وبیارامد ۱۰ــ ف: بشاید ب‌ه: باز دارد ۱۱ــ ب‌ه. بخمل

۱۲ــ ف: افزوده . بوی ۱۳ــ ف: «وابکامه» ندارد ۱٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: وباز ۱۵ــ۱۵ــ ف: کند و اندك اندك بخورذ ۱٦ ــ ب‌ه: نیز

و قرنفل و کوزبوا و سنبل و دارچینی و خاولنجان افاویهِ او بوذ و بر سینه نهد دایم و بر معده ضمادی[۱] که از داروهاء خوش‌بوی بوذ جن سنبل و سعد و مصطکی و کندرو و قصب‌الذریره و زعفران و عود مطرا و قرنفل و کوزبوا و کبابه و قاقله و خیربوا و سیسکی کهن خوش‌بوی. [صفت][۲] شرابی کی نیك شایسته بوذ این بیماری را ناردان ترش سی درم‌سنك مصطکی و کندرو از هر یکی سه درم‌سنك زفوذه و سنیسنبر از [هر][۳] یکی ده شاخ [۴] بجوشانذ بیك من آب[۴] تا بنیمه بازآیذ و صافی کنذ و آنکاه برافکنذ بر وی بهر شربتی نیم درم‌سنك سك و نیم درم‌سنك عود خالص و آن دیکر داروها کی یاذکردم، اکر بدین ننشیند بکار دارذ آن شرابها و قرصها[۵] که مخصوص بوذ[۶] بدین باب.

و بوذ که قی سودائی بوذ اکر بسیار نبوذ[۷] نبایذ باز داشتن جه اندر وی صلاح بزرك بوذ[۸] اکر بسیار کردذ بنبایذ نکرستن که این سودا از احتراق صفرا آمده است یا از احتراق بلغم و بهمان داروها علاج بایذکردن[۹] اکر به نشوذ انکاه مطبوخ افتیمونی خورذ چند بار تا شکم باك شوذ وکر سبرز را علاج کنذ خوب آیذ و علاج قی بازداشتن صعب کار[۱۰] بوذ اینجا رفق بایذ کردن.

باز اکر قی خون[۱۱] آیذ نکاه کنذ[۱۲] که از معده می‌آیذ یا از جکر یا از هر دو یا از قبل (f.301) بریدن و کسستن رکی بوذ یا از قبل سوختن و خوره کرفتن[۱۳] جیزی از اعضا و احشا یا از قبل کشاذه کشتن رکی یا از کسستن و

---

۱ ــ ف افزوده. نهذ ۲ ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود ۳ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد
۴ ــ ۴ ــ ف: بایك من اب بجوشاند ۵ــ بهـ: وضمادها ۶ــ ف: بوذند
۷ــ بهـ: ومفرط ۸ــ ف: افزوده . باز ۹ــ بهـ: کی مخصوص باشد بهر خلطی
۱۰ ــ «بهـ» و «م»: کاری ۱۱ ــ م: خونی ۱۲ ــ ف: نکاه کنند ۱۳ ــ بهـ: و خورده شدن جیزی

[۱] بریده[۱] کشتن یا از سببی دیگر جن زخم یا [کوفتکی یا][۲] افتادن یا از[۳] تمدّد یا از بانگ سخت یا از جستن، و بوذ کی این سبب از اندرون بوذه بوذ که خون بسیار [٤] بوذ[٤] و رگ تنگ بوذه بوذ یا سُست و [٥]پُر[٥] کبآسانی بگسلد یا رگ سخت بوذ تا از سختی بکفد و شکاف شوذ آنجا یا خورّه افتد[٦] سبب وی خلط صفرائی بوذ یا خلطی[۷] شور و بوذ کی قی هم شور بوذ و هم تیز، و کشاذه کشتن یا از بسیاری قوت دافعه بوذ کی دفع کند این خون را و آن از تیزی خلط بوذ کبتنجاند مر قوت دافعه را تا دفع کند یا از ضعف قوّت ماسکه بوذ کی نتواند داشتن و آن از قبل ترّی سرها[۸] رگها بوذ کی تر کشته بوذ و ضعیف شذه[۹] و سبب بسیاری این مواد تا نتواند [داشتن][۱۰] و برهاند.

علاج این هر سه کوَنه این بوذ کی رگ زند و باز بکرداند و باسلیق کشایذ و اکر نبایذ کردانیدن نیز نکرداند و مایه کم کند، و[۱۱] باز اکر خون تنُك بوذ[۱۲] و تیز بوذ خون را سطبر بایذکردن و سرد، و اکر بورقی و شور بوذ بغذاها معتدل ببرد از وَی و این هر سه غرض بیابذ باقراص کهربا و بدان اقراص کی بباب نفث‌الدم یاذکردم و[۱۳] نیز[۱۳] منفعت کند اب انکور کرك و اب بابرك وآب برك اسبغول بخاری[۱٤] و آب عصاالراعی[۱٥]. بکیر این همه ابها را جمله[۱٦] یا براکنده و با کل ارمنی و کل‌مختوم[بده][۱۷] یا قرص طباشیر باشراب آبی[۱۸]

۱ـ۱ـ ف: دریذه ۲ـ از «ف» افزوده شد. بـه: کوفته شدن از . در اصل: کوفته افتادن
۳ـ ف: «از» ندارد ٤ـ٤ـ بـه: بوذه بوذ. ف: روذ
٥ـ٥ـ بـه: تر، خ. ف: تر ٦ـ بـه: افزوده . کی ۷ـ ف: خلط
۸ ـ «بـه» و «م»: افواه ۹ـ بـه: ویا بسیاری‌این مواد سبب بود کی نتواند داشتن‌وبرهاند .
۱۰ ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: دانستن ۱۱ـ ف: «و» ندارد ۱۲ـ ف: «بوذ» ندارد
۱۳ـ۱۳ـ بـه:نیك ۱٤ـ بـه: کی لسان الحمل کویند ۱٥ـ بـه: ظ. کی‌کیاء از کاك کویند
۱٦ـ بـه: یا یکی ازین آبها ۱۷ـ از «ف»: افزوده شد. در اصل: بدیه.
۱۸ ـ ۱۷ ـ ف: باقرص طباشیر یا شراب ریحانی ۱۸ ـ بـه: یا آب آبی، صح

بخورند، و اینك نسخت **قرص طباشیر**[۱] تصنیف یحیی بن ماسُویه کی بشاید مر خون برآمدن را از هر کجا برآید. (f.302) بگیرند صمغ عربی باك بانزده درم سنك کهرباء و بُسّد و کشنیز خشك و طباشیر و کُل سرخ و تخم بابرك و جُلنار و عصاره لحیةالتیس و نشاسته از هریکی دودرم‌سنك سرُو کوزُن سوخته و قاقیا شسته و کیل ارمنی و کل مختوم از هر یکی‌هفت درم‌سنك زاك سبید سه درم سنك‌ابیون دو درم‌سنك این‌همه شانزده‌جیز بوذ[۲] شربتی سه درم‌سنك[۳] بابِ باران یا بآبِ برك کل تازه یا بآب بابرك از بس آنك قُرص کرده‌بوذ و غذا نرسك دارذ باب ناردان ترش کرده یا بآب تتری یا بآب غوره، و ان داروها قابض کیاذ کردم [٤]بر جکر[٤] نهد و بر جای معده کی [٥]آن[٥] اخلاط[٦] بر دفسیده بوذ بخمل معده و غثی کند و قی نکند و علاج وی یارهء فیقرا بوذ و قی کردن باب ترب و کنکرزذ و جوزالقی و من این یاذکنم بباب[۷] دیکر.

فی الجُشا[۸]

آروغ بسیار که بیایذ یا ازخلطی بوذ بلغمی که ورا[۹] اندك اندك تحلیل افتد و از ان تحلیل باذ خیزذ و آن باذ برآیذ بکلو و ان را آروغ خوانند، و بوذ کی این باذها از[۱۰] ضعیفی قوّت هاضمه بوند[۱۰] که هضم نتواندکردن و دیر بدارذ قوّت ماسکه مر غذا را بمعده تا از غذا نفخ خیزد و آن باذ ها

۱ــ ف: «قرص طباشیر» ندارد ۲ــ بهـ: بساید وجمع کند

۳ــ ف: افزوده . بوذ ٤ــ٤ــ ف: بجکر خویش بر ٥ــ٥ــ ف: از ٦ــ بهـ: لزج بود و

۷ــ ف: بجای ۸ــ ف: باب فی‌الجشا ۹ــ ف: اورا

۱۰ــ ۱۰ ــ ف: ضعف قوة هاضمه بوذ

برآیند[۱] دمادم و اکر بسیار برآیند این باذها طعام را بر سر[۲] معده برارند و هضم تباه کنند یکبارکی وکر اندکی برآیند[۳] شکم باذ گیرد و کاری مخاطره کردد و باستسقا طبلی بازکردد[٤] و انکاه علاج استسقا طبلی باید کردن[٤].

بس اکر سبب بلغمی بوذ قی بایذکردن و یاره فیقرا بکار بایذ[٥] داشتن و باز علاج کند بآنج اروغ را بنشاند جن سعتر و انیسون و سداب (f.303) و نانخواه و وَذن کوهی[٦] و[٦] کاکوتی خوانندش و زیره و زفوذه و مصطکی و قرنفل. بس [اکر][۷] از ضعیفی قوت هاضمه بوذ بیایذ نکرستن سبب ضعف هضم[۸] بباب ضعف هضم باز[۹] بایذ کشتن و علاج از آنجا کردن وکر[۹] این باذها بسیار بوند سبب یا این بوذ کیاذ کردم یا آماس[۱۰] بوذ کرم کی بمعده یا بنواحی معده افتاده بوذ وکرمی آن آماس مر رطوبات را بخار[۱۱] می کردانذ و باذ، وکر جنین بوذ علاج آماس کرم بایذکردن و از جیزهاء کرم حذر بایذکردن. و امّا آن جیزها کرم کی باذ را بنشانند[۱۲] حقنها کرم بوذ کی از سداب و[۱۳] صغبین وَذن[۱۳] و قطران کرده بوذ و از کرویا و انیسون و تخم کرفش[۱٤] و رازیانه و کاشم و زیره و فطراسالیون و نیز همین داروها را[۱٥] بکوبذ و جمع کند بانکبین و بخورذ مکر قطران نکند اندر معجون[۱٦] و بر معده بمالد روغن ناردین یا آن روغنها دیکر کی بباب سوالهضم یاذ کردم و بخورذ این داروها کی

---

۱ ــ ف: برآیند ۲ــ ف: بسر ۳ــ ف: برآیذ ٤ــ٤ــ ف: ندارد
٥ ــ ف: «باید» ندارد ٦ــ٦ ــ ف: که
۷ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۸ ــ ف: افزوده. و
۹ــ۹ــ ف: کردذ وعلاج کند واکر ۱۰ــ ف: آماسی ۱۱ــ ف: بخوار
۱۲ــ ف: بنشاند ۱۳ــ۱۳ــ ف: وذن وسعتر ۱٤ــ ف: تخم کرفس
۱٥ــ ف: «را» ندارد ۱٦ــ ب‌ه: کی قطران خوردن را نشاید

من یاد کنم: سکزینیا و مثرودیطوس و تریاق بزرك، و اکر مَغص کند و دردِ شکم[۱] از باد[۲] همین داروها بکار بایدداشتن و کوارش زیره و کوارش بزور و کوارش فلافلی و کوارش فُوذَنجی[۳] با اب انیسون و مصطکی و سعتر بارسی و زریوند کرد بجوشانند این همه را و ببالایند و صافی کند و هر روزی یك قدح بخورد با آن معجونها کی یاد کردم[٤] ازین و[٤] تریاق یك درم سنك و[٥] از مثرودیطوس یك درمسنك و از سکزینیا یك درمسنك و از آن معجونها دیکر بنج‌درمسنك. اینك علاج مَغَص[٦] برین کونه بود و[۷] بشایدش نیز این سَفوف[۷] صفته[۸] تخم شبت و نانخواه و تخم سَداب و زُفُوذه خشك و راسَنِ خشك و خزمیان (f.304) از هر یکی برابر جمع کند کوفته شربتی یك مثقال بآب مصطکی جنانك یاد کردم، و اکر[۹] این بادها از سودا بوند بکیرد سرکا تیز و بجوشاند بوی جعده و بابونه و شبت و مرزنکوش و سداب و حبّ الغار و دوقوا و [تخم][۱۰] کرفش[۱۱] و با این سرکا[۱۲] بر نهذ و ضماد[۱۳] کند دایم تا به شوذ.

فی کثرة العطش[۱٤]

همجنانك بیماری بوذ کـه طعام بسیار آرزو کند[۱۵] هم جنان نیـز[۱۵] بیماری بوذ کی اب بسیار آرزو کند وآن را جشنکی بدروغ کویند و جشنکی راست آن بوذ کی اندر[۱٦] بیماریهاء کرم بوذ و بهواهاء کرم یا از بس غذا

۱ــ ب‌ه: کی ۲ــ ب‌ه: باشد ۳ــ ف: فوذنج ٤ـ٤ــ ف: از
٥ــ ف: «و» ندارد ٦ ــ ب‌ه: و نفخ ۷ـ۷ــ ف: این سفوف نیز شایسته بوذ. ب‌ه: افزوده . این کار را . ۸ــ ف: «صفته» ندارد ۹ــ ف: وکر ۱۰ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۱۱ــ ف: کرفس ۱۲ــ ب‌ه: بشکم ۱۳ــ ب‌ه: کماد، خ. ۱٤ــ ف: باب فی‌کثرةالعطش
۱۵ـ۱۵ــ ف: ندارد ۱٦ــ ف: «اندر» ندارد

بسیار بوذ[۱] ، و باز این جشنکی دروغ را رطوبتی لزج بوذ کی ببرزه [۲] معده اندر مانده بوذ صفرائی یا بلغمانی یا سودائی و علاج جشنکی راست آن بوذ کی اب سرد خوری و بهوای خنك باشی و خواب آری ازیرا چه خواب اندامهاء اندرونین را تر کند .

و امّا جشنکی دروغ را باب کرم اندر نشیند کی آب سرد بتر بوذ ،و باز اکر سبب این جشنکی دروغ کرمی خلط بوذ قی بایذ کردن بکشکاب و سکنکبین جند بار تا آن خلط باك شوذ[۳] و باز شراب سیب ترش خورذ و شراب ریواج خورذ و سکنکبین شکری بکار دارذ و کر طباشیر بوذ با این داروها نیك آیذ[٤] ، باز اکر این جشنکی از خشکی مزاج مَری است[٥] یا از خشکی مزاج معده یا از خشکی مزاج جکر[٥] یا از خشکی مزاج [شوشه][٦] علاج وی کشکاب بوذ وآب کدو و لعاب اسبغول ، باز اکر کرمی وخشکی بوذ علاج همین بوذ و حبّی کند از تخم کوکنار[۷] و تخم بابرك و تخم خیار وطباشیر و کثیرا و رب السوس و بدهن [۸] بدارذ ، و باز اکر این جشنکی دروغ [۹] از خلطی بلغمی بوذ[۹] قی بایذ کردن(f.305) بآب ترب و شبت جنانك یاذ کردم و هر جشنکی که از کرمی بوذ بخواب به[۱۰]شوذ و هرج از خشکی بوذ بخواب به شوذ وآنج از بلغم بوذ باب کرم به شوذ و آنج از هوای کرم بوذ بهوای سرد به شوذ و آنج از کرمی و خشکی بوذ[۱۱]بآب سرد به شوذ[۱۱] .

۱ــ ف: «بوذ» ندارد ۲ــ ب‌ه: بخمل ۳ــ ب‌ه: از انجا ٤ ــ ف: افزوده. بوذ

٥ــ٥ــ ف: ندارد ٦ــ از «ف» و «م» افزوده شد در اصل سوشه ۷ــ ف: کنکاو

۸ــ ف: بدهان ۹ــ۹ــ ف: بوذ از خلطی بلغمی ۱۰ــ ب‌ه: بتر، خ. م: بهتر

۱۱ــ۱۱ــ ف: بهوای‌سرد به شوذ ان‌شاءالله

فی‌الفُواق[۱]

سکیدَه یا از جیزی بوذ که بشکنجد[۲] معده را جن خلطی تیز یا داروی تیز[۳] جن بلبل[٤] یـا از تمدّدی بوذ یا از بادی سطبر یا از استفراغ بسیار و خشکی معده یا از آماس جگر .

اکر سبب لذع جیزی[تیز][٥] بوذ نشان وی آن بوذ کی ازبس جیزی کرم خیزذ کخورده بوذ یا از بس قی طلخ یا از بس قی سیاه و زرد و سبز ، علاج[٦] آشامیذن آب کرم بوذ دُمادُم و اکر به نشوذ روغن بادام و شکر خورد دمادُم با نار و شکر بدهان بدارذ دایم ، و من بلعاب اسبغول و شکّر و روغن بادام[۷] علاج کردم کسی را کی [۸] اورا زنکار داده بودند سه روز بفرمودم[۸] تا این همی‌خورد و اب کرم و سکنکبین و روغن بادام ، معده وی باك شد و به شد و غذا بایذ [۹] تا جوزه[۱۰] باشد بکشکاب[۹] و روغن بادام و شکّر و بالوذَمه تَر کنند از شکر و روغن بادام و نشاسته و نار و شکر بکار دارذ و کشکاب .

و[۱۱] باز علامت آن سکیده کی از باذ بوذ [آن بوذ][۱۲] کی از بس[۱۳] طعام بسیار بدیدآیذ و کوذکان خرد را از بسیار خوردن شیر[۱٤] این بدیدآیذ[۱٤] علاج وی نانخواه و زنجبیل[بوذ][۱٥] و کوارش زفوذه[۱٦] و عِلك رومی و اکر برك

۱ــ ف: باب فی‌الفواق ۲ــ ف: افزوده . مر ۳ــ ف: «تیز» ندارد ٤ــ ب‌ه: یاسیر
٥ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد. ٦ــ ب‌ه: آن ۷ــ ب‌ه: وسکنکبین ۸ــ۸ــ ف: ورا زنکار فرموذه بوذم ۹ــ۹ــ ف: تا حریره کند از کشکاب ۱۰ــ ب‌ه: حریره از سبوساب، خ.
۱۱ــ ف: «و» ندارد ۱۲ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .
۱۳ــ ف: افزوده . خوردن ۱٤ ــ ۱٤ ــ ف: ایذ و
۱٥ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ۱٦ــ ب‌ه: زیره، خ

سیسنبر بساید و با شکر بخورند نیك آید و شربتی دو [درم][1] سنك بود[2] از برك سیسنبر و شکر [بمقدار][3] یا برك سداب دو درم سنك (f.306) و شکر[4] [بمقدار][5] یا برك زفوذه بهمین[6] مقدار با شکر یا تخم این جیزها بشکر همین مقدار یا با[7] سیکی خورند[8] بجای شکر که سیکی کهن بود یا بکیرند زیره و زفوذه و مصطکی و کندرو و[9] بسایند و از وی بخورد[10] قدر یك مثقال با شکر [بخورند یا اب زیره خورد با شکر][11] و اکر این داروها را بکوبند و با انکبین جمع کند و بخورند هم نیك آید.

باز ان سکیده کی از آماس جکر بود علاج وی فصد باسلیق بود از دست راست و[12] خوردنی[12] کشکاب و آب نار و صندل و کافور و کلاب[13] بر جکر نهد و آب انکور کرك و هندبا با سکنکبین بخورد.

باز آن سکیده کی از بس اسهال[14] بود و از بس استفراغ قی[14] آن را علاج دشوار بود و جن بکند شیر تازه بیارند و شکر بر وی افکند و بخورند و آشام کند هم از شکر و شیر و[9] بخورند و کوشت آبه[15] بر وی افکند و بخورد.

باب الهیضة[16]

جن طعام نکوارند[17] آن طعامها باشد کی بکوهر و بمزاج[17] مختلف بود

۱ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: دم ۲ــ ب‌ه: از سیسنبر دو درمسنك و از شکر اکر بیشتر بهتر ...
۳ــ از «ف» افزوده شد. در اصل نیز ظاهرا: بمقدار ٤ ــ ب‌ه: افزوده. همین
٥ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: مقدار ٦ــ ف: همین ۷ــ ف: «با» ندارد
۸ــ ب‌ه: کی ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ ف: بکیرد ۱۱ــ از «ف» افزوده شد.
ب‌ه: یا اب زیره باشکر بخورد ۱۲ ـ ۱۲ــ ف: ظ. بخوردی ۱۳ــ ف: کلاب و کافور
۱٤ــ۱٤ــ م: و استفراغ بود و ز پس قی کردن. ۱٥ــ ب‌ه: کندو شراب
۱٦ــ ف: باب فی الهیضة ۱۷ــ۱۷ــ ف: و طعامها را کوهر ومزاج

آنج مزاج وَی کرم بوذ بر سوی[۱] معده روذ و بقَی بیرون آید و آنج مزاج وی سرد بوذ باسهال فرود آیذ بس این بیماری را[۲] که ازین دو کونه استفراغ افتد او را[۳] هیضه خوانند این بیماری کُشنده بوذ و از غایت ضعفِ معده افتد و نبض این کس ضعیف بوذ و قوت ساقط کردذ و غشی افتذ و علاج این مانده بوذ بذان علاج جوع‌البقری آبِ یخاب و کلاب و سرکا بر روی وی [۴] بایذ زذن و [۵]روی و موی وی [۵] کشیدن و بویهای خوش بیش بینی وی[۴] داشتن و ضمادهای خوش [بوی][۶] بر مفاصل وی نهاذن و آن طعامها دادن کمن آنجا یاذ کردم و عَرض[۷] صعب بدین بیماری جشنکی بوذ و نبایذ کی آب بسیار (f.307) خورد از بهر آنك جن [۸] کرم کردد اندر معده بازکردذ[۹] و جن بهوش بازآیذ[۱۰] اندك اندك آب کرم خورذ تا معده[۱۱] باك شوذ انکاه داروهاء بازدارنده قی خورد بخاصه قُرص عود و شرابِ ناردان کبا برك تُرنج یاذ کرده آمذه‌است[۱۲] و بجمله آن علاج کنی کمَر قی بلغمی را بکار دارند، و جن این بیماری کودکان را[۱۳] و زنان را بوذ به بوذ از انك مردان را خاصه کلانان را جی[۱۴] تنها ایشان بُر بود و مواد بسیار انصباب کند بمعده، و هَیضَه بتابستان[۱۵] به بوذ از آنك بزمستان و بتیرماه، وسبب این تنکی و سطبری مواد[۱۶] و کسها بوند کی ایشان را بیش بوذ این علت و آماذه بوند مرورا و کسها بوند که کم افتذشان و آن آماذکان را کار آسان‌تر بوذ ازین دیکران و این بار به توانذ کشیذن و این بیماری را بهترین

۱ــ ب‌ه: سر، خ. م: بر سر ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ف: ورا ۴ــ ف: او
۵ــ۵ــ ف: رخ و موی او ۶ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۷ــ ف: غرض
۸ــ ب‌ه: اب بسیار کردد ۹ــ ب‌ه: و براید ۱۰ــ۹ــ ف: جن بهش ایذ باز ۱۱ــ ب‌ه: او
۱۲ــ ف: یاذ کرده ام ۱۳ــ ف: «را» ندارد ۱۴ــ ف: چن
۱۵ــ ف: اندر تابستان ۱۶ــ ب‌ه: بود کی ان اسان‌تر براید و این دشوار...

جیزی قی بود جنانك بقـراط گفت : القی یمنَع القی و این [1] قی بنیرُو تر بوذشان و باز جن اسهال قوی تر بوذشان علاج بحقنه نرم بایذ کردن هم جنان که بقراط گفت [2] الاسهال یمنَع الاسهال وکر انصباب کند این علت علامتِ وی آن بوذ کی این مایه کی بقی و اسهال آیذ مانندهٔ جرادَه و خراطه [3] بوذ و مانندهٔ صدید [4] و بیشتر لزج بوذ . اکنون قی و اسهال [5] باز بایذ داشتن تا طبیعت عادت نکند انصباب مواد کاز بس [آن] [6] علاج نتوانی کردن و بدهان بدارذ سرکا و گلاب و جلنار و تتری و بَرگ گل تا [7] آن رکها [7] سخت شوذ ، کی من دیدم [8] یکی را از [9] رکها [9] خون گشاد و باز نایستاذ تا اندر ان هلاك شد .

و بوذ کی این هیضه از صفرا بوذ و [10] بذ بوذ و علاج دشوار بدیرذ و نشان این آن بوذ کی منش بسیار کردذ (f.308) و جشنکی [11] صعب کند و دایم آب [11] خواهد و جن کرم گردد [12] آب اندر معده قی کند و اسهال ایشان صفرائی بوذ و با مغَص بوذ و غشی افتذ و نبض ساقط کردذ و جالینوس می گویذ [13] دیذم که نَبض [14] ساقط شد و باز اندك اندك قوّت یافت دیگر بار ، و علاج این [15] همان بوذ کی یاذ کردم . و باز گویم اول آبِ کرم دهندش بسیار تا قی کنذ و معده وی باك شوذ و آن صفرا بروذ وکر غشی افتد علاج غشی [16] کنند جنانك [به] [17] جوع البقری یاذ کردم و رانها و [18] بازوها ببندند سخت [18]

۱ــ ف: چن ب‌ه: افزوده. و این انکاه بود کی ۲ــ ب‌ه: قال بقراط

۳ــ ب‌ه: ریم ٤ــ ب‌ه: خونابه ٥ــ ب‌ه: هردو ٦ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

۷ـ۷ــ ف: اروکها ۸ــ ف: افزوده: که ۹ـ۹ــ ف: اروکها ۱۰ــ ب‌ه: آن

۱۱ــ ف: کند و دایم ۱۲ــ ب‌ه: آن

۱٤ـ۱۳ــ ف: که دیدم که ۱٤ــ ب‌ه: یکی ۱٥ــ ف: وی ۱٦ــ ف: «غشی» ندارد

۱۷ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: بباب ۱۸ــ۱۸ــ ف: بازوهاش سخت ببندند

و بر معده کُبّه حجام نهذ و بفرمایذ تا بخسبد اکر خواب [۱] نیایذ آن داروها بدهند کی آنجا یاذکرده‌ام [۲] بباب ذات‌الجنب و سِل و خوُاب را نیک دارند بدین بیماری، و بر سینه نهذ ضمادهاء سردکرده بیخ [۳] و بر بایهاش آب سرد ریزند و آب نار ساذه و آبِ سیب و آب ابی دهندش خام با زفونه [٤] هرجند قی کند دمادُم دیکر می دهند اندك‌اندك تا مکر قرار کیرذ جه [٥] اکر بسیار دهند قی کند و جن منش کشتن کم شد [٦] بده مر اورا طباشیر و کِل نشابوری و کُل سرخ بآب سیب یا بآب سرد اندك اندك و آخر کار کوشت آبه کی از جوژه بوذ جنانك جند جوژه را [۷] بیاری و اندام اندام کنی یا کوشت کردن بُزغاله را بجوشانی نیك تا قوت وی بآب آیذ انکاه بدان اب کوشت [۸] آبِ آبی بَر افکنی و اندکی شراب و بدهی تا بخورد [۹] و جن خورده بوذ کُبّه حجام بر معده وی [۱۰] نهند و بمکّنند [۱۰] تا طعام را آنجا بدارذ و جن زمانی نیك برآیذ [۱۱] و جهد کند بخواب [۱۲] و کبّه بر دارند [۱۳] و باز غذا ناردان و غوربا دهند [۱٤] و اکر بتُواند [۱٥] جوژه بریان بخایذ و باز شراب ترنج خورد(f.309) و کر اورا باذنیجی [۱٦] کُنند [۱۷] تا بوذ کی خواب یابذ تمام به شوذ و [۱۸] هم برین کونه بُباشذ [۱۹] دو روز و روز سدیکر بکرمابه روذ .

۲ـ۱ـ نیایذش آن داروها بدهندش که انجا یاذ کردم ۳ـ ب‌ه: و برف

٤ـ ب‌ه: دمادمو ٥ـ ب‌ه: کی ٦ـ ف:شده. م شوذ

۷ـ ف: «را» ندارد ۸ـ ف: «اب کوشت» ندارد

۹ـ ب‌ه: و اندکی کاك بکوبند و بااین اب بارکنند و اکر قی کند زمانی درنك کنند و باز بدهند تا بخورد، صح

۱۰ـ۱۰ـ ف: نهی و بمکی ۱۲ـ۱۱ـ ف: بخسبذ و جهد کند بخواب

۱۲ـ ب‌ه: اندر رود ۱۳ـ ف: بردارد ۱٤ـ ف: دهندش

۱٥ـ ب‌ه: کوشت ۱٦ـ ف: باذه نیجی. م: ظ. باذ بیجی ۱۷ـ ب‌ه:و او را .....

۱۸ـ ف: «و» ندارد ۱۹ـف :باشد.

فی الذرب[1]

بدانك طعام [2]جون بسیار بخورند نکوارند و [2] تباه شوذ و کنده کردذ اگر سرد بوذ ترش کردذ و گر[3] گرم بوذ تلخ گردد بشکم اندر و انگاه شکم بگشایذ و بسیار بروذ و این[4] را ذرب خوانند و[5] علاج وی گرسنه بوذن بوذ یك دو[6] روز بیشتر و آنگاه اندکی طعام خورذ چیزی که قابض بوذ آن طعام و گوارش کندری و معجون نانخواه و کندرو و جلنار چنانك یاذ کردم بکار دارذ و قرص عود نیز بکار دارذ [7] که [7] شایسته بوذ و آب اندکی خورذ و شراب بکاردارذ . و اکنون یاذ کنم از حال اسهال کبی ترتیب بوذ بدانك اسهال یا از ضعف[8] معده بوذ که نتواند طعام را گواریدن تا تباه شوذ و قوت دافعه اورا دفع کند و ان را ذرب خوانند و حال وی یاذ کردم ، و گر این طعام تباه شده [9]هم زیر فروذآیذ و هم زبر باسهال و قی هیضه گویند [9] و این نیز یاذ کردم[10] ، یا از ضعیفی روذکانیها بوذ و این را زلق الامعا گویند و یاذ کنم ، یا از ضعیفی جگر کی نتواند کشیذن یا نتواند هضم کردن تا باز دیگر بار طعام بروذکانیها بازآیذ و این را ذوسنطاریاء کبدی [11]خوانند یاذ کنم ، یا[12] انصباب [11] مادیها بوذ و اکنون یاذ خواهم کردن . بدانك از اول باب سوالمزاج[13] گرم تا اینجا همه اسباب سو الهضم [14] گفتم و

۱ــ ف باب فی الذرب ۲ــ۲ ف: از بسیاری کــه بخورند و نکوارذ
۳ــ ف: اگر ٤ــ ب‌ه: علت ٥ــ ف: «و» ندارد ٦ــ ف: «دو» ندارد
۷ــ۷ ف: و ۸ــ ف: ضعفی ۹ــ۹ ف: هم‌زیر فرود آیذ و هم زبر چنان که اسهال و قی بوذ هیضه گویندش ۱۰ــ ف: افزوده. و ۱۱ــ۱۱ ف: گویند و یاذ کنم بانصباب
۱۲ــ ب‌ه: از ۱۳ــ ف: سو مزاج ۱٤ــ ف: سوهضم

علامات وی تا بدانی سبب اسهالی که از سوالهضم[۱] افتد و تا اکنون چندین صفات و قوانین بدان گفتم تا بدانی برابر هر سببی علاج کردن .

و اکنون بباید دانستن که اسهال[۲] بی ترتیب آید گی گاه اندگی آید[۳] و گاه بسیار و گاه زود تر آید و گاه دیر تر و گاه سوزان و گاه با درد و گاه بی درد . و اسباب این گونه اسهال یا ضعف قوت ماسکه بود(f.310) و سبب وی بسیاری رطوبات بود و این رطوبات یا از معده خیزد یا از عضوی دیگر بوی آید و این عضو یا مغز بود یا جگر یا زهره یا سبرز یا عروق همه تن ، یا قوّتِ قوّتِ دافعه بود و بسیاری حس این اندامها اعنی معده[٤] و روذکانیها تا قوّت دافعه را بیدار کند ، یا تباهی غذاها بود و این تباهی غذا[٥] [یا][٦] از ان بود گی اندر غذا قوّتی بود دوائی جن کرنب و رافه و شتُرغاز[۷] یا دارو بود [گی][٦] با غذا آمیخته شود جن آنکزد و انکدان و سپندان و تُرب ، یا از دیر ماندن غذا اندر معده از قبل ضعف قوت هاضمه ، یا از ترتیب گی نگاه ندارند[۸] گی طعام زود گوار از بس خورند و طعام دیر گوار از بیش ، یا طعام قابض بیش خورند وطعام نا قابض از بس[۹] ، یا جن طعام خورند از بس وی آبِ بسیار خورند ، یا شراب خورد و میان شراب خوردن اندر طعام خورد و[۱۰] باز دیگر بار شراب خورد جن این اسباب آمد ناجار اسهال افتد ترتیب نبود آن اسهال را ، و بود گی طعام بیش خورده آید[۳] از ان که قوّت جگر بود و از آن باقیی بُماند و تیز شود و فرود اید ، یا شهوت طعام بسیار شود جن شهوت کلبی و سبب سردی معده بود یا ضعف قوّت

۱ــ ف: سوهضم ۲ــ ب‌ه: گی ۳ــ ف: «آید» ندارد ٤ــ ب‌ه: و جگر
٥ــ ف: غذاها ٦ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۷ــ ف: اشتر غاز
۸ــ ف: نگاه ندارد ۹ــ۹ــ ف: زسپس ۱۰ــ ف: «و» ندارد

جاذبه جگر بوذ [۱] و سبب سردی جگر [۱] یا جگر را آماسی سخت بوذ کی از قبل آن آماس نتواند کشیذن یا سُدّه‌ای بوذ اندر جگر و نتواند کشیذن طعام را.

و [۲] اکنون یاذ کنم اسهال صفراوی [۳] را و اسهال صفراوی زرد بوذ و سبز و با درد و شکنجیدن و با جشنکی بسیار و طعام بسیار تا آرزوآمذن و این صفرا یا اندر معده کرد آمذه بوذ یا از زهره و روذکانی بمعده آمذه بوذ و بیشتر یا تب تیز بوذ یا از بسِ تبِ مُحرقه یا از بس داروها تیز و [۲] کرم [٤] و غذاهاء کرم کی بکارداشته بوذ جن قلیه و شرابها کرم [٥] (f.311) و انگبین و آنج بدین‌ماند و کوارش زیره و زنجبیل برورده و آنج بدین ماند [٦]. بیشتر آن بوذ کی از بس این اسهال کندن شکم باشد [۷] و علاج این شکم‌آوردن بوذ بهلیله [زرد] [۸] و شکر با [۹] آبِ نار یا شحم نار کوفته بیك جای تا صفرا کم کردذ باز قُرص طباشیر دهند یا شرابِ آبی و طلیها قابض بر نهند [۱۰] بر شکم وی و [۱۱] همه آب با شراب نار خورد یا شراب غوره و شراب ریواج و شراب سیب و شراب تُرشه‌ی ترنج و [۱۲] غذا تتری و ناربا و غوربا بوذ [۱۲] و کر عدس

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ف:«و» ندارد ۳ـ ف: صفرایی ٤ـ ب‌ه: کی خورده بود

٥ـ ب‌ه: صفت سفوفی که خون امدن بسیار... و ...بود باز دارد طین ارمنی کلناردم‌الاخوین راستاراست‌شربت سه‌درم ... دانکی افیون اندر یك وقیه سماق.

صفت سفوفی که طبع فرو دارد ... را سود دارد ...ازتن‌فرو دارد .... وکرسنکی خوردن.... باشد مصطکی‌یك... جزو شربت تمام .... درم اکر سه شب .... بخورد تن‌باك کند.

صفت سفوف حب‌الرمان اسهال کی سپید و رقیق باشد و با ثفل امیخته باز دارد و معده را سرد دارد حب الرمان .... کرده و کوفته و نرم سوده .... سرمه صد درمسنك ... یا در سرکه فرغار کرده و کشنیز خشك در سرکه فرغار کرده و بریان.... از هریکی‌بیست‌درم خرنوب ... درم سماق ده درم ... ده درم همه بکوبد نرم ... شربت سه درم با رب ابی نافع بود.

٦ـ ب‌ه: افزوده وـ و بیشتران باشدکی از پس‌کندن شکم باشد،نسخه ۷ـ ف: کیرد . ۸ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

۹ـ ف: یا ۱۰ـ ف: برنهذ ۱۱ـ ف:«و»ندارد ۱۲ـ۱۲ـ ف: غذی تتری و غورباو ناربا

[1]یار بوذ اندرین دیکها روا بوذ یا کُرنج را بآبِ تتری بُبزَد خوب‌آیذ این نیز اکر به نشوذ و الاّ دوغ تازه را بیخ سرد کنند و اکر سنکهاء تفسیده را بدین دوغ اندر افکنند تا سطبر تر کردذ به آیذ [2]، و اکر جُغرات آب از وی بالوذه بخورذ[2] نیك‌آیذ نیز، و اکر بِسْتِ جو با بِسْتِ ناردان خورد نیز نیك آیذ، و کر ابِ با بَرك با کِل ارمنی و طباشیر بتواند خوردن از همه به بوذ، و اکر از با بَرکِ تر و جُغرات دوغبا سازند صواب آیذ، باز اکر قوّت می ساقط کردذ این[3] را بجای مان و آن غذاها ده کی بباب هیضه صفرائی یاذ کردم و کر غذا جرب بتواند خوردن اندك اندك بخورذ تا قوّت را ساقط نکند. **صفت** قُرص طباشیر که بتخم ترشه بوذ کُل هشت درم‌سنك صمغ عربی و تخم ترشه بی بوست و نشاسته اندکی بریان کرده از هر یکی جهار درم‌سنك طباشیر سه درم‌سنك کِل ارمنی و عُصاره زرك از هر یکی دو [4] درم سنك شاه بلوط بریان کرده سه[5] درم‌سنك زعفران دو درم‌سنك همه جمع کند کوفته و بیخته قُرص کند بآبِ نار شیرین انکاه از وی دو درم سنك با شراب غوره یا با شراب ریواج [خورد][6] . **صفت** قُرص دیکر بکیرذ قَرَظ[7] و طرائیث ،آن برك بوذ و این بیخ، از هر یکی جهاردرم‌سنك مصطکی[8] (f.312) و کِل مختوم از هر یکی یك[9] درم‌سنك قُرص کند با آب و با شراب آبی بدهذ، و باز من [1]

۱ــ۱ــاین صفحه در«ف» نیست ۲ــ۲ــ م: وکرجغرات بود اب از وی بالوده ۳ــ ب‌ه: غذاها

٤ــ ب‌ه: سه، خ ٥ــ ب‌ه: دو، خ ٦ــ از «ب‌ه»افزوده شد. م: بخورد ۷ــ م: قرط

۸ــ ب‌ه: صفت سفوف قرط ... باز دارد ... جفت بلوط‌کلنار و اقماع ... از هریك سه درم سُك بغذا...حب‌الاس ده درم ... سه دانهء ... که بر.. بیرون کرده باشند ده‌درم‌سنك ... جند وزن همه داروهاشربت...تا جهاردرم.صفت سفوف‌اسهال‌کهن بارد مازو... نار بوست از هر یکی...کعك بغدادی ده‌درم ...ازهر یکی یك درم شربت دو... صفت سفوف‌حب‌الرمان‌دیکراسهال...بازدارد حب‌الرمان‌ده‌درم بهمن .... بریان‌کرده کهربا تخم‌سداب تخم ..... از هر یکی یك درم شربت سه درم نافع بود. ۹ــ ب‌ه: موردانه جهار درمسنك بلوط جهار درمسنك

[۱]قُرص طباشیر بدین نسخت آمیختمی **صفته** کل سُرخ و طباشیر و تخم بابرك و تخم ترشه از هریکی پنج درمسنك تتری بیخته سه درم سنك جُلنار دو درم سنك صمغ عربی درم سنکی ونیم قُرص کُنند بآب شربتی دو درمسنك و اکر[۲] شربتی یك قیراط ابیُون برافکنی شکم بهتر بندد ولکن تا بیجاره نکردی ابیون مَدِه **صفته** سَفُوفی که شکم ببندد وکر سرفه بوذ بنشاند موردانه‌ی سوده و شاه بلوط و تخم کوکنار و خَرنُوبِ شامی از هر یکی یك درم سنك صمغ عربی نیم درمسنك این همه را بساید شربتْ از وی سه درم سنك بوذ بآبِ سرد ، وکر شهوت طعام بروذ سَفوفِ حبّ‌الرُمّان بکار دارذ و نسخت وی بکراباذین بسر سر ابیُون یابذ . **قرص طباشیر** ـ قُرص طباشیر مُطفی کُل و طباشیر از هر یکی یك درمسنك تخم کوك و تخم بابرك از هر یکی درمسنکی و نیم تخم کسنی و تخم تتری از هر یکی یك درم سنک جلنار نیم درم سنك تخم تُرشه درمی و نیم صندل زرد نیم درمسنك کافور دانك سنکی ابیون نیم درمسنك بنسختی و بدیکر نیم دانك تَطفیت کند و شکم را ببندذ .

اکنون یادکنم اسهال بلغمی، این بلغم را تولد یا بمعده بوذ و سبب وی آن بوذ که مزاج معده تر کشته بوذ و سرد و غذاها سرد تر بذکوار بسیار خورده بوذ جن کوشت کاو و ماهی تازه و شیر و دوغ و کرینج بماش و کشك و ترّها سرد جن کدو و خیار و خیار بادرنك و آنج بدین ماند، یا از مغز بوذ که این بلغم بمعده فروذآیذ و نشان این آن بوذ که از بس خواب بیش بوذ این اسهال . و علاج آن(f.313)بلغم کی بمعده گردآمذه بوذ اسهال کند بحبّ جَتره تا شکم باك کنذ و نشان این اسهال آن بوذ که جن جیزهاء ترش خورذ اسهال بیش کند و جَشْنکی بسیار نبوذ و سوختن[۱]

۱ ـ ۱ـ این صفحه در «ف» نیست ۲ـ ب‌ه: بهر ۳ـ ب‌ه:وتلبّب

[۱]نبوذ و روی فاسیدَه بوذ و بنسخت دیکر کونه روی تیره بوذ و آماسیذه و آب دهان بسیار بوذ باز جون شکم باك شذ کوارش خوزی بکار دارذ و کوارش خوزی سه کونه بوذ: یکی نُسخت قدیم است اورا کوارش خوزی بزرك خوانند و دیکر بنسخت یحیی بن ماسویه است و این نیز نیکوست و سدیکر بنسخت استاذ ما محمدبن زکریا است و نسخت این داروها بقرابادین بسر سر ابیون وآن محمد بن زکریا بیابی. **نسخت** کوارش حَبّ آلاس که نافع بوذ مر شکم رفتن را که از بلغم بوذ و مر قی را اکر از بلغم بوذ و ترّی را و سوالهضم را که از معده بوذ حب الاس خشك نیکو یك مَن هلیله سیاه و بِلیلَه[۱] و آمله و طالیسفر[۲] از هر یکی بیست درم سنك قرنفل و قِرفه و خیربوا و قصب‌الذریره و حب البلسان[۳] از هر یکی دُوازده درمسنك بِلبل و دار بِلبل و زنجبیل از هر یکی ده درم سنك مصطکی و قردمانا و کَرّویا[۴] و انیسون و زیره و [۵]سنبل و سَلیخَه[۵] و قاقُله از هر یکی شش درمسنك کوزبوا و تخم کرفش[۶] و نانخواه از هر یکی پنج درم سنك سازه هندی و حماما از هر یکی چهار درمسنك جُمله این داروها بیست و شش بوذ. [**صفت**][۷] معجونی[۸] شایسته مر اسهال بلغمی را و آسان بدست آیذ، کندر[۹] ده درمسنك نانخواه و جُلنار از هر یکی ده درم سنك سَعتر بارسی پنج درمسنك کرّویا و کشنیز خشك بریان کرده و زیره کرمانی[۱۰] این همه[۱۱] بسرکا فرغار کرده و بریان کرده اعنی کشنیز و زیره و کرّویا را خزمیان یك درمسنك (f.314) عود هندی سه درمسنك کوزبوا یك

---

۱ ـ ۱ـ این قسمت نیز در «ف» نیست ۲ـ ف: طالسیر ۳ـ ف: حب‌بلسان
۴ـ ف: «و کرویا» ندارد ۵ـ۵ـ ف: سلیخه و سنبل ۶ـ ف: تخم کرفس
۷ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۸ـ ف: معجون ۹ـ ف: کندرو
۱۰ـ ب‌ه: از هر یك ده درمسنك. م: ازهر یکی ده درمسنك ۱۱ـ ف: افزوده. را

درمسنك تتری بیخته ده درمسنك کزماز و سه درمسنك[۱] این همه را جمع کند [کوفته و بیخته با میویز بکوفتن جمع کند][۲] و جند یك کوز بخورند بناشتا و غذا نان دارند بسیکی فرغار کرده و قلیها خشك کند و در وی قرنفل و دارجینی و بلبل بکار برده و کندشك بریان کرده بر وی براکنده[۳] بلبل سوده و قلیه بآبکامه و[۴] مصوص کبك کبدو سیر و کندنا و کشنیز خشك و بلبل و کرفش[۵] و سداب و برك زفوزه بکار برده بوذ و کر کرنب[۶] بجوشانند و ببالایند[۶] و باز دیکر بار ببزند بکوشت خر کوش یا بکوشت[۷] بشتماز ه کوسبند نیك آیذ. اینك بدین کونه[۸] علاج بوذ[۸] اسهال بلغمی را و بباب ضعف قوّت هاضمه و سؤالهضم جیزها موافق[۹] یاذ کرده‌ام این[۹] یاذ دار[۱۰] و بایذ تا همه آب با میبه خورذ یا با[۱۱] شراب کهن و بدان جیزها[۱۲] علاج کن.

و کر این اسهال از سودا بوذ علامت وی آن بوذ کشهوت طعام انکیزذ و[۱۳] باز[۱۳] همان اندر فم معده لذع یابذ و ترشی دهان بوذ و کر جیزی خورذ از طعام یا اندکی از روغن[۱۴] بروذ و بغذاهاء ناجرب جنان بوذ و[۱۵] بغذاهاء جرب[۱۶] و علاج وی فصد باسلیق بوذ و اسهال کردن بمطبوخ افتیمون و سفوف افتیمون بکار دارذ. [صفت وی][۱۷] بکیرذ هلیله سیاه و بروغن کاو بریان کند بنج درمسنك افتیمون بنج درم سنك مصطکی سه درم سنك ریوند

۱ــ ب‌ه: خرماقسب ده درمسنك ۲ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: وبکوبد و ببیزد و با میویز بکوبد ۳ــ ف: بر افکند و ٤ــ ف: «و» ندارد ٥ــ ف: کرفس
٦ــ٦ــ ف: بجوشاند و بپالایذ ۷ــ ف: کوشت ۸ــ۸ــ ف: بوذ علاج
۹ــ۹ــ ف: یاذ کردم ۱۰ــ ب‌ه: همه ۱۱ــ ف: «با» ندارد ۱۲ــ م: افزوده. که کفته ام
۱۳ــ۱۳ــ ن: با ۱٥ــ۱٤ــ ف: و غذاها ناچرب چنان‌بوذ چن ۱٤ــ ب‌ه: آن
۱٦ــ ب‌ه: بهتر بود و موافق بود غذاء جرب، صح. م: و بغذاها ناجرب بتر بوذ از انك بغذاها جرب‌بود
۱۷ ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

جینی سه درم‌سنگ این همه‌را بکوبند شربتی. از وی سه درم‌سنگ بابِ سرد و کُبّها حجّام بآتش[۱] بر سر سبرز نهند و از بس ان مشغول باشد [۲] بجیزهائی که مر[۲] سبرز را قوی کُند و هر بامدادی جیزی جَرب بیاشامد.

باز اکر اسهال خونی بوذ از سه‌گونه بوذ: یکی از کشاذن رکی بوذ کی از روذکانیها بکشایذ(f.315) و آن را ذوسنطاریاء دموی کویند[۳]، یا بوذ که از بس اسهال صفراوی آیذ و آن را ذوسنطاریاء مِری خوانند، یا بوذ که از جکر بوذ و آن‌را ذوسنطاریاء کبدی خوانند و یاذکنم این اسهال[٤] بباب کندن شکم.

باز اکر سبب این اسهال از مغز بوذ علامت وی آن بوذ که از بس خواب بتَر شوذ و تا بیدار بوذ نیایذ شکم، و این نزله‌ای بوذ از مغز و علاج این بباب سرفه یاذکرده‌ام و اکنون باز بکویم[٥] سَر بستُرذ و بدستار خیش یا بجیزی درشت بُمالذ و داروی سبندان بر نهذ تا ریش شوذ سر و عطسه آرذ و غرغره کند بسبندان و انکبین و بر قفا نخسبذ و بالین بَست دارذ و از بس طعام قی کُنذ بهر هفته‌ای یك بار و آن حب کی[٦] نزله را باز دارذ بدهان بدارذ وقت خواب. باز اکر این انصباب از جکر بوذ نشان وی آن بوذ کی اسهال [۷] سبز و کَنده[۷] بوذ و علاج وی قُرص انبربارِس بوذ وضماد صندَلین بر جکر نهاذن و غذا زِرك بایذ.

و باز اکر از ضعیفی قوّت جاذبه جکر افتاذه بوذ نشان وی آن بوذ

۱ــ ف: با آتش ۲ــ۲ــ ف: بجیزهاکه ۳ــ ب‌ه: صفت سفوفی اسهال بلغمی ... جوز مغز بریان کرده سه... نانخواه... یك درم کندر ... دو درم با بانید نرم ...سوده با اب کرم ... یك شربت است کودك . . دو درم‌دهند ٤ــ ف: اسهالها ٥ــ ف: باز کویم
٦ــ ف:افزوده. بباب نزله‌نیکست و ۷ــ۷ــف: کنده و سبز

کی اسهال سبید[۱] بوذ جن آردها له و با قراقر و نفخ و بقبقه[۲] بوذ و تن لاغر شوذ و رکها از خون تهی شوذ[۳] و روی زرد و فاسیده[٤] کردذ و بی رنك، و علاج وی کوارشهاء کرم بوند جن فلافلی و فوذنجی و شراب کهن و اندك‌خوردن[٥] شراب، و ضمادها قوی کنند[٦] جن ضماد فلغوریوس[۷] و بجکر برنهذ و کبّه حجام بر نهذ و بمکد و کاه ضماد[۸] نهد بر جکر[۸]، و غذا زیربا دارذ وکر از بس غذا اب بسیار بایذ بجای آب سیکی بایذ خوردن[۹] وکر از بس غذا حرکت آرذ ان حرکت بجای ماند[۹].

وکر لغز[۱۰] کشته بوذروی معده و رودکانی از بلغم آن را زلق‌الامعا کویند[۱۱] واکر[۱۲] (f.316) بد میده بوذ سطح معده و امعا هم زلق‌الامعا کویند[۱۱] و اکنون همه یاذ کنم. اکر کسی طعام خورذ و هم‌جنان ناکواریذه بیرون آیذ آن را زلق‌الامعا کویند و یك سبب اورا دمیذ کی روی معده بوذ و روی روذکانی[۱۳] ریش کشته بوذ ان جایها و نشان وی آن بوذ کی اکر جیزی ترش خورذ دردکند[۱٤] معده و روذکانی وی و هرکجا آن طعام روذ دردکند تا آن‌کاه کی از مقعد فروذآیذ[۱٥] و جن از مقعد فروذآمذ با وی جیزی جو ریمی تنك آمذه بوذ[۱٥]. علاج این نوع مقلیاثا بوذ و سفوف‌الطین و کل ارمنی و صمغ عربی و طباشیر وقرص طباشیر و شراب آبی شیرین تازه و غذا کرینج بشیر[۱٦] و باز علاج اسهال[۱۷]

صفرائی کند مکر کی شکم نیارذ و کر خایه مرغ را نیم رشت کند و بر وی خرده تتری ببرا کند و بیاشامذ نیك‌آیذ و هر شبی لعاب اسبغول بآب [۱]نار ترش شیرین بخورذ و از چیزها شیرین حذر کند، و بر معده نهذ ضمادهای قابض جن مورد و کل سرخ و جلنار و صندل و مازو و عود خام و رامك و لاذن عنبری بآب[۱] سیب و آب[۲] آبی تر کند یا آب[۳] برك سیب و برك آبی و بر معده نهذ و دوغ تازه نیك بوذش و کر بکیرذ [٤] نیم من دوغ و بوی بر افکند[٤] یك درم‌سنك کل سرخ و یك درم سنك طباشیر و نیم درم‌سنك تخم ترشه و یك درم کوشت زرك نیك‌آیذ و بیك‌بار بخورد یا دو بار و غذا جوژه دارذ با آب[٥] غوره بختَه یا تتری یا سکبا بکوشت کاو و برك ترنج و کرفش[٦] و کشنیز خشك و اندکی کل معصفر بوی بکار برده بود یا بکیرذ یك من شیر [۷] و بر وی افکند[۷] نیم من آب تتری و نیم من آب غوره و بجوشاند [۸] و بیاشامذ.

و بوذ کی این زلق‌الامعا از بلغمی بوذ[۹] که بروی[۱۰] معده و بروذکانیها[۱۱] (f.317) بر دفسیذه بوذ و نشان وی آن بوذ کی باسهال بلغمی یاذ کردم از قی و اسهال و داروها کرم و ضمادها کرم کبباب جوع‌البقری کفتم و بکاردارد تریاق بزرك و مثرودیطوس و سکزینیا و امیروسیا و شراب کهن و سکنکبین که بسرکا عنصلی کرده بوند و بشراب افسنتین و خندیقون و میبه و آنج بدین ماند و کوارش خوزی و بر معده نهذ ضمادی که از لاذن و مصطکی و

۱ــف: با آب ۲ــ ب‌ه: انار و ۳ــ ف: یا باب

٤ــ٤ــ ف: نیمن دوغ و بر وی افکند ٥ــ ف: باب ٦ــ ف: کرفس

۷ــ۷ــ ف: بزو بذو برافکند ۸ــ ف و اندکی بجوشاند. ب‌ه: افزوده. اندکی

۹ــ ف: «از بلغمی بوذ» ندارد ۱۰ــ ب‌ه: بر روی ۱۱ــ ف: «و بروذکانیها» ندارد

سُعد و قرنفل و عود هندی و سنبل و قُسط و سُک و قصب‌الذریره و کَوز بَوا و بآب[۱] مُورد تر کرده بوند یا اب مرزنکوش و سیسنبر و مَیْسُوسَن اکر بیابذ و طعام وی[۲] کُندِ شکان دارذ مصُوص کرده بسرکا و کرفش و زفوده و سداب و سیر و سیسنبر و برگ تُرنج اکر بیابذ.

و بوذ کزلق‌الامعا از ضعف قوّت ماسکه بوذ از معده و روذکانی و نشان این آن بوذ کی طعام[۳] هیچ نکشته بوذ از حال خویش یا اندکی کشته بوذ وکر[۴] بیمار بجنبذ زوذ فروذآیذ وکر نه‌جنبذ دیر فروذ آیذ و بنداری که سنکی از بلندی فروذ آمذ یك بار کی فروذ آیذ[۵] علاج وی داروهای قابض بوذ[۶] جن کوارش کندرو وکوارش خرنُوب و کوارش مازو، و نسخت این‌داروها بقراباذین[۷] محمد زکریا یابذ و آب هیچ نخورد و سخت سرد خورد و بر معده همان ضمادهاء قابض نهذ و بِسْت ناردان وکوارش ناردان و سَفوف ناردان بکاردارد. **صفت**[۸] سَفوفی کِ قوّتِ ماسکه‌را یاری دهد سُك و راَمك وقصب‌الذّریره و مصطکی و تخم کرفس[۹] و زیره کرمانی فرغار کرده بسِرکا و بریان کرده و موردانه و مازو و جلنار و نار [دان بریان][۱۰] کرده ازین همه برابر بکوبذ شربتی سه درم‌سنك بوذ بمَیبِه وکوارش [ابی قابض][۱۰] نیك شایسته بوذ (f.318) بدین علت و قُرص جلنار نیك بوذ و نسخت این داروها بقراباذین بسر سرابیون بیابذ و بر معده نهذ این ضماد[۱۱] **صفت** بکیر[۱۱] مُر و کندرو و قاقیا و مصطکی و

۱ــ ف: اب ۲ــ ف: «وی» ندارد ۳ــ ب‌ه: کی خورده بود

۴ــ ف: واکر ۵ــ ف: «فروذاید» ندارد ۶ــ ب‌ه: صفت .... بلبل سنبل ... سك راسن ... نانخواه شونیز ... از هر یکی سه درم .... پنج درم کندر .... ده درم ... و بانکبین معجون کند .. از وی سه درم...

۷ــ ف: بکراباذین ۸ــ ف: «صفت» ندارد ۹ــ ف: تخم کرفش

۱۰ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۱-۱۱ــ ف: ندارد

زاك سپید و لاذن و ابیون و بوست بیخ لُفاح و عود و تخم فَنك از هر یکی چهار درمسنك جُلنار و عُصاره‌ی لحیه‌التیس و بِست جَو و کل سُرخ و تَتری و اسك و مازو[1] و حَضَض از هر یکی هشت درمسنك بکوبذ این همه را و تر کنند بآب برك مورد اکر کرمی بوذ یا بشراب[2] کهن یا بمیبه و شکم و بُشت همه بوی[3] اندر کیرذ و بجای ماند تا خشك شوذ و غذا مَصوُص دارذ از کبك یا از تَدرو و بآب غورَه[4] و باب تتری یا بسرکا[4] و میویز و جیزها خوش بوی بکار برده جنانك یاذ کردم.

الاسهال البارد[5]

آ که باش که جن غذا بمعدَه بکوارذ[6] و بجکر و روذکانیها و بهمه[7] تن بروذ ولکن استحالت نیابذ کی[8] بکوهر تن کردذ آن[8] مایها بر کیها کِرد آیذ بمقدار آن روزها معلوم جن ده روز یا بانزده روز[9] و انکاه[10] دفع کند قوّت دافعه عروق و بجکر باز ارذ و از جکر بروذکانیها باز آیذ و نشان این آن بوذ که مَغص خیزذ و آن مَغَص یك روز دارذ[11] باز اسهالی افتد فراخ و تن باسانی افتذ و بدان اسهال جوهرهاء[12] مختلف بوذ لختی سرخ و لختی سبز و لختی زرد و لختی کنده[11]. علاج وی اندك خوردن طعام بوذ و بامداذان ریاضت کردن و اندامها مالیذن بکرما به و روغنهای کرم بخویشتن اندر مالیذن، آنك خوش بوی بوذ، و جن داند کی مایها کِرد آمذ و تن کرانی کرفت و آروغ ترش و

۱-۱ ـ ف: مازو و سك ۲ـ ف: با شراب ۳-۳ـ ف: در کیرذ
٤-٤ـ ف: یا باب تتری و سرکا ٥ـ ف: باب اسهال بارد ٦ـ ف: نکوارد
۷ـ ف: همه ۸-۸ـ ف: همه بکوهرش کردذی این ۹ـ ب‌ه: این مواد کرد اید
۱۰ـ ف: و انکه ۱۱ـ ف: افزوده. و ۱۲ـ ب‌ه: جیزهاء

تیز[۱] برآمدن گرفت آنگاه قی درشت[۲] کند و اسهال[۳] بنقیع صبر و بگوارش آبی مسهل و حیله ان (f.319) کند کی سُدّه را بگشاید و اندام غذا بخویشتن کشد و سکنکبین بزُوری بکار دارد و شراب قوی بمقدار، و همه اعتماد[۴] کند باندام مالیدن[۴].

و یکی دیگر گونه بوذ و این آن بوذ که مردم طعام باندازه خورد[۵] و نیک بگوارد ولکن شکم دایم نرم بوذ[۵] و تن لاغر، و سبب آماس بوذ و سُدّه با قواه ماساریقا و علاجش همان[۶] بوذ کیاذ کردم مکر آنک[۷] نگاه بایذ کردن که قراقر و نفخ بسوی معده می بوذ یا بسوی زیر سوی[۸] روذکانیهاء فروذین. اکر بسوی معده بوذ گوارش زیره و فلافلی و فوذنجی و امروسیا و دحموثا[۹] و این جُنین[۱۰] داروها بکار دارذ خاصه تریاق و مثرودیطوس و آنگاه اکر تب دارذ[۱۱] علاج کند بسکنکبین سادّه و آب[۱۱] کسنی و خیار جنبر و غذا زیر با دارذ و سباناخ، و اکر نفخ بسوی زیر بوذ و روذکانیهای فروذین علاج حقنه[۱۲] تیز کند و اکر تب بوذ حقنه نرم کند و اکر این نفخ و قراقر بهمه شکم بوذ علاج هم بحقنه کنذ[۱۳] و هم بداروهای خوردنی و نبایذ ترسیذن از لاغری چه به شوذ بدین علاج، و بوذ کی بلغم بسیار بروذکانیها گرد آیذ و نشان این آن بوذ که دایم شکم سرد باشد [جن یخ][۱۴] و علاج وی حقنه تیز بود.

۱ــ ف: «و تیز» ندارد ۲ــ م: درست ۳ــ ب‌ه: کند ۴ــ۴ــ ف: باندام مالیدن بود
۵ــ۵ــ ف: ولکن شکم دایم نرم بوذ و نیك بکوارد ۶ــ ف: افزوده. علاج ۷ــ ب‌ه: اینجا
۸ــ ف: «زیرسوی» ندارذ ۹ــ۹ــ ف: ظ. امیروسیا دحمرثا
۱۰ــ ف: «جنین» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف: علاج بسکنکبین‌ساده کند و باب ۱۲ــ ف: بحقنه
۱۳ــ ف: بوذ ۱۴ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

المَغَص[١]

مغص بیماری بوذ کی شکم دردکند بجای ناف و زیر ناف و من بباب معده یاذکردم و اینجا نیز اندکی یاذ کنم. بدانك مغص یا از باذی غلیظ بوذ کی مر[٢] روذکانیها را بتنجاند و معده را، [یا از][٣] خلطی لَذّاع بوذ که بشکنجد معده را و روذکانیها را، و بوذ کی بلغم لزج بوذ. و نشان آنك باذ بوذ آن بوذ که جن[٤] بُمالذ بانك کند و علاج وی بتخمها باذ شکن بوذ جن زیره و کرویا و تخم سداب (f.320) و برك وَی[٥] و نانخواه و حَبالغار و آن معجونها که بدین مانذ جن دحُمرثا و سکزینیا کبا آبِ[٦] این تخمها بخورذ، و اکر از بلغم بوذ شکم بایذ آوردن بیارَه فیقرا و ماالاصول و روغن بید انجیر، و این نیز سوذ دارذ نیك: سبندان مَرغزی دو درمسنك بآب کرم فرغار کند و دو درمسنك روغن زَیت بر وی افکند و اندکی بانید و کرم بخورذ، وکر این مَغَص از اخلاط صفرائی[٧] بوذ علاج وی قی کردن بوذ بکشکاب و سکنکبین و آب کرم و شکم‌آوردن بخیارجنبر و اب کسنی و باز اسبغول دهندش بروغن[٨] کُل جنانك اسبغول را بروغن کل بمالند و فرغار کنند بآب تا بیاماسذ[٩] باز دیکر بار روغن کل بر وی افکنند و بخورذ. اکنون[١٠] بکدَرم ازین و بکَنَدَن[١٠] شکم مشغول شوم کی ورا بیونانی ذوسَنطاریا کویند

١ــ ف: باب فی‌المغص ٢ــ ف: «مر» ندارد ٣ــ از «ف»و «م» افزوده شد. ب‌ه: یا
٤ــ ب‌ه: اینجا ٥ــ ف: برك سداب ب‌ه: اعنی برك سداب. ٦ــ ف: که‌باب
٧ــ ف: صفراوی ٨ــ ف: با روغن ٩ــ ب‌ه: وغلیظ شود
١٠ـ ١٠ــ ف: ازین بکذرم بباب کندن

فی سحج البطن[1]

بداناك بسیار بیماریها بوذ مانندهء کندن شکم، از انك جن کسی را با غایط ریم آیذ یا خون کویذ مرا کندن شکم است و بوذ کی آن ریم و خون از آماسی آیذ کی بمعذه بوذ یا بجکر کریم کند آنجا و باز بروذکانیها آیذ و بیرون آیذ و بوذ کی از بر سوی تن بعقب ذات الجنب و ذات الریه ریم از آنجا بر کها[2] آیذ و بسوی جکر میل کند و براه بول بیرون آیذ و [جن][3] ببول آیذ سلیم تر بوذ و اکر باسهال آیذ بتر بوذ جه تنه جکر را تباه کند اکر بادرار آیذ یاری بایذ دادن طبیعت را بداروها مُدرّ جن تخم کرفش و رازیانه و کسنی و دُوقوا[4] و آنج بدین مانذ[5] و کر بناحیت[5] اسهال میل کند خیارجنبر و آب کسنی و جلاّب و ماالعسل بدهذ تا زوذ باك شوذ و بوذ کی این آماس بمعده بوذ و من یاد کردهام علاج وی بباب اماس معده و بوذ کی این خون (f.321) و ریم از آماس جکر بوذه بوذ و نشان این اان بوذ کی از بس تبهاء تیز آمذه بوذ[6] و سیاه شدن زفان[7] و از بس جشنکی صعب و قی تلخ و سکینذه و یرقان و سرفهء خشك بی نفث و سُقوطِ شهوتِ طعام و باز لرزه کیرد بیمار را و قی سبز کند و شکم آیذش از اول سبز و[8] باز[8] ریم و علاج وی بباب آماس جکر یاذ کنم[9] و باز نام ذوسنطاریا خونِ روشن را بوذ[9] و این از جهار کونه بوذ: یکی از بس اسهال صفرائی[10] بوذ که بسوزاند سطح روذکانیها را و

١ــ ف: باب فی سحج البطن ٢ــ ب‌ه: باورده اید یا بشرایین ٣ــ از «ف» و «م» افزوده شد.
در اصل ظاهرا: بوذکه ٤ــ ف: دوقو ٥ــ٥ــ ف: واکر بجانب ٦ــ ف: بوذه بوذ
٧ــ ف: زبان ٨ــ٨ــ ف: با . ب‌ه: افزوده. و خون ٩ــ٩ــ م: ظ. باوی ذوسنطاریا بوذ امذن خونی بوذ روشن
١٠ــ ف: صفراوی

از لَفایف روذکانیها رکی کشاذه شوذ و خون آیذ و این را ذوسنطاریای دموی کویند و علاج[1] رك باسلیق کشاذن بوذ اکر قوّت یاری دهذ باز بکار داشتن قرص طباشیر کیرنده کرما نشانندَه[2] و شراب آبی و کل ارمنی و کل مختوم و سفوف طین][3] چنانك یاذ کردم، و باز بوذ کز[4] بسیاری خون یا از بُری خون بوذ رکی کشاذه شوذ بی آنك بیش از خون اسهال صفرائی[5] بوذه بوذی و این دو کونه بوذ یکی بروذکانیها برین بوذ[6] یا بروذکانیهاء فرودین و بوذ که ازمقعد رود و او[6] را باسور خوانند و آن را که از روذکانیها اید اورا ذوسنطاریاء خونی خوانند و بوذ کی این خون از ضعیفی جکر بوذ که نتواند داشتن خون را و نشان این آن بوذ کی این خون مانده بوذ مر خون آبد[7] کی از کوشتِ تازه شُسته فروذآیذ[8] و علاج وی بباب ضعف جکر یاذ کنم و باز آنك از مقعد آیذ بباب باسور نیز یاذ کنم و امّا این که ورا ذوسنطاریا خونی کویند علاج وی[9] فصد کردن بوذ و اقراص کهربا خوردن و فلونیاء بارسی و رومی و و اقراص بُسّد و آن علاجها که[10] بنفث[10] خون یاذ کردم و بباب قی خون.

و اما سحج (f.322) کو را کَندن شکم کویند یا از صفرا [بوذ و][11] نشان[12] آن بوذ که از اولِ اسهال صفرا بوذه بوذ و درد شکم و مغص و شکم بکَنَد و خراطه آیذ و درد از بر سوی ناف بوذ و هر باری بسیار درد بایذ خوردن تا شکم بیایذ و همان خراطه و ریم و خون آمیخته بوذ با ثِفل و صفرا فروذ آیذ با آن جیزها و شتاب و جشنکی صعب بوذ با وی و طعام آرزو نکند و

١ــ ب‌ه: او
٢ــ ب‌ه: ای مطفی
٣ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: و سفوف‌الطین
٤ــ ف: که از
٥ــ ف: صفراوی
٦ــ٦ــ ف: ویکی بروذکانی فروذین و بوذ که ازمقعد روذ این خون و این
٧ــ ف: افزوده. را
٨ــ ف: فروذ آمذه بوذ
٩ــ ف: «وی» ندارد
١٠ــ١٠ــ ف: بباب نفث.
١١ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
١٢ــ ف: افزوده. این

زمان زمان جیزی [۱] تلخ از کلو برآید و مزه دهان تلخ بود و جن این نشانیها دیدی بدانك ریش بامعا برینست و علاج [۲] مقلیاثاء طباشیری بود و سفوف الطّین و آب بست جو خورد و صمغ عربی و دوغ سطبر کرده بسنك تافته از سنك روذ یا سنك آهن که [۳] بیکی کبجلیز آهنین بر نهذ یا یکی کبجه آهنین و [۴] بر آتش نهذ [۴] تا این سنکها [۵] سرخ شوند باز بدوغ تازه شیرین اندر افکنند [۶] چندانك سطبر کردد و غذا کرینج بشیر دارد یا زردهٔ خایه نیم رشت و تتری و غورَبا [۷] کرنج [۸] بخته [۹] و آب آخته و باز دیکر بار جوشانیده [۱۰] جن آشام [۱۱] و بست سنجد و بست نبق بکار دارد و بجمله آن علاج کند کی اسهال [۱۲] صفرائی را یاذ کردم. صفت [۱۲] مقلیاثا طباشیری اسبغول و تخم مروه و تخم شاهسپرغم [۱۳] و تخم ترشه باك کرده و تخم بابرك و تخم لسان الحمل و تخم کل این همه را بیارد و بریان کند و بکیرد از هر یکی ده درمسنك نشاسته بریان کرده و طباشیر از هر یکی دوازده درمسنك صمغ عربی بیست درمسنك کل ارمنی سی درمسنك کل مختوم یا [۱۴] قبرسی بیست درمسنك تخم کوکنار سپید بانزده درمسنك این همه را بریان کند و بکوبذ [مکر تخمها را که بریان کند و نکوبذ] [۱۵] و انکاه جمع کند شربتی سه درمسنك بود (f.323) بشراب آبی سازه. [صفت] [۱۶] سفوف طین [۱۷] اسبغول بریان کرده بیست درم سنك [۱۸]

۱ــ ف: افزوده . صعب ۲ــ ف: افزوده. وی ۳ــ ب‌ه:ظ. این اهن...
۴ــ۴ــ ف: بآتش بر نهذ ۵ــ ب‌ه: یا آهن
۶ــ ف: اندر افکند ۷ــ ب‌ه:یا ۸ــ ف: کرینج ۹ــ ب‌ه: بآب ایشان
۱۰ــ ف: افزوده. و. ب‌ه: تا ۱۱ــ ب‌ه: افزوده. کردد ۱۲ــ۱۲ــ ف: صفراوی را یاذ کنم
۱۳ــ ف شاسپر غم. ۱۴ــ ف: افزوده. کل ۱۵ــ از «ف» افزوده شد ب‌ه: مکر تخمها کی نکوبذ
۱۶ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۷ــ ف: سفوف الطین
۱۸ــ ف: افزوده. تخم

لسان‌الحَمل بریان کرده ده درم‌سنك تخم بابرك بریان کرده ده درم سنك صمغ عربی و کل ارمنی از هر یکی سی درم سنك این همه را جمع کند و کل و صمغ را [1]نیکو بکوبد و آن تُخمها[1] هیچ نکوبد شربتی سه درم‌سنك بامداد و سه [درمسنك][2] شبانگاه بشراب ابی.

و باز بود کی این صفرا بروذکانیها فروذین گردآمده بود و جن درد خیزد همانگاه شکم‌آید و نشان این آن بود که دردِ [3]فروذِ ناف بود و جن درد خیزد همانگاه شکم آید[3] و این خون و ریم جذا بود از ثفل و ناآمیخته بود[4] و نیز بود کی این علامت آمیخته بود هم‌جنانك علاج این بیماری جن[5] بامعا برین بود داروها خوردنی بود و جن بفروذین بود علاج حقنه بود [6] جن علامت آمیخته بود علاج هم بمسهل [و خوردنی بایذ کردن][7] و هم بحُقنه. **صفت** [8] حقنه‌ای کی بسیار آزموده‌ام[9] : آب بابرك کوفته و اب [برك][10] عصاالراعی و آب برك اسبغول کی ورا لسان‌الحمل کویند، این آبها بکیرد برابر[11] و بیامیزد از هر یکی جَند یك [12]سکّره و سبیدی[12] خایه و روغن کل با وی یار کند جَند سه درم‌سنك [13] باز[13] بکیرد کل مختوم و کهربا و صمغ عربی و مروارید نا سُفته و سبیده ارزیز از هر یکی یك درم سنك این همه را بکوبد و بدین آبها تَر کند و بیامیزد و حقنه کند. **صفت** [8] حقنهٔ دیکر نیك شایسته بود : یك کف کرنج[14] سبید و یك کف کاورس و

۱ـ۱ـ ف: نیك بکوبد و ان تخمها را ۲ـ از «ف» افزوده شد ۳ـ۳ـ ف: زیر ناف بود
۴ـ ب‌ه: با ثفل ۵ـ ب‌ه: کی ۶ـ ف: افزوده. و
۷ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: و خوردی بایذی‌کردن. ب‌ه: و هم بخوردی باید کردن.
۸ـ ف: «صفت» ندارد ۹ـ ف:آزمودم ۱۰ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۱۱ـ ف: برابر بکیرد ۱۲ـ۱۲ـ ف: سکوره وسپیذهء ۱۳ـ۱۳ـ ف: یا ۱۴ـ ف: کرینج

یك کف مغز بلوط و یك کف نرشك بی بوست و یك کف برك کل و سه مازو، این همه را نیم کوفته کند و بجوشانند بآب و ببالایند [۱] ان [۱] آب جنانك قوی و سطبر آید (f.324) و بگیرند ازین اب چند سی درمسنك یا بیشتر و بر وی [۲] فکنند [۲] پنج درمسنك روغن کل و یکی زرده خایه بریان کرده و بروغن کل کشانده و [۳] بهاون اندر کند و نیك بزند تا همه یکی شود و [۴] بآن آب [۴] بر افکنند [۵]. یا این قرص **صفته** [۶] بگیرند کل ارمنی و سبیذه ارزیز و صمغ عربی [۷] و خون سیاوشان و اقاقیا از هر یکی برابر بکوبند و قرص کند هر یکی [۸] سه درم سنك و [۹] بکوبند این قرص را [۱۰] با این آبها و روغن کل و زرده خایه جمع کند و حقنه کند و اکر به شود و الا بفزایند برین یك درم سنك قرطاس محرق و دو دانك سنك ابیون.

و باز اکر این ریم و خون کنده آید آنکاه دشوار کردد و ریش کردد و ریش مرده کند انکاه حقنه زرنیخ بایذ کردن. نسخت [۱۱] **اقراص زرانیخ** که بشایذ مر سحج [۱۲] را زرنیخ زرد ده درمسنك آهك آب نا رسیده ده درم سنك زنکار پنج درمسنك قلقطار پنج درمسنك قاقیا سه درمسنك زاك سپید و جلنار از هر یکی سه درم سنك این همه را بسایذ یك هفته بسرکا و هر روزی بافتاب نهذ و هر روزی بسرکا [۱۳] بسایذ و باز قرص کند و انکاه ازین قرص دو مثقال با نیم دانك [۱۴] سنك ابیون حقنه کند [۱۵] بهفته‌ی بیشین و بیش ازین حقنه کند [۱۵] بآب انکبین و نمك و باز بدین حقنه کند و اکرین [۱۶] حقنه باب تتری بر افکند یا

۱-۱ــ ف: از ۲-۲ــ ف: افکند چند ۳ــ ف: «و» ندارد ۴-۴ــ ف: باز بحقنه
۵ــ در «بهـ» کلماتی نا خوانا افزوده است م: تا همه یکی شوذ و بذو حقنه کند ۶ــ ف: «صفته» ندارد
۷ــ ف: عرابی ۸ــ در اصل افزوده. از ۹ــ بهـ: باز ۱۰ــ بهـ: و
۱۱ــ ف: «نسخت» ندارد ۱۲ــ بهـ: کنده ۱۳ــ ف: «بسرکا» ندارد ۱۴ــ بهـ: نیم درم، خ
۱۵-۱۵ــ ف: ندارد ۱۶ــ ف: و اکر این

بآب بابرك روا بوذ .

و بوذکی این کَندن شکم از بلغم شور بوذ و نشان وی آن بوذ که سوختن و شتاب و تلهب و قَی صفرائی و اسهال صفرائی نبوذ و از بس زکام و نزله آمذه بوذ و باسهال[1] بلغم بوذ و برین سحج بلغم بوذ[2] و علاج وی آن بوذ کی بباب نزلات یاذ کردم و این مُقلیاثاها[3] کرم بکار دارذ **صفت وی**[4] (f.325) سبندان سبید بریان کرده شش ستیر زیره کرمانی [بریان][5] کرده از بس آنك بسرکا فرغار کند و تخم کَتّان و تخم کَندنا هر دو بریان کرده [از هر یکی دوازده درمسنك مصطکی جهار درمسنك هلیلهء سیاه بریان کرده][6] بروغن کاو هشت درم سنك این همه را بکوبذ شربتی از وی[7] سه درم سنك بشراب آبی و بایذ[8] تا بدانی که [تا][9] انصباب مایها بجای بوذ استفراغ کنی همه تن را و باز بعلاج ریش مشغول شوی[10] و اکر بتواند دو سه روز هیچ غذا نخورذ مکر شیر بسنك تافته یا رشته بیا بَرك[11] بُخته و بیه بُز یا بیه مُرغ یا آشام کرینج و تتری جنانك یاذ کردم و از کوشت دور بایذ بودن یا بآخر کار کوشت کبك خورذ یا تَدرو[12] و سکبا بکوشت کاو[13] و[14] ستو نه وی[15] بسرکا و زعفران بُخته و سَذاب و کَرُویا بکار بر ده صواب بوذ نیز و زردهء خایه نیمرِشت بغایت نیکو بوذ و سیب و آبی ترش شیرین و خرما قصب شایذ و سنجد و[16] آلج[16] . **صفت**[17] مُقلیاثا کَرم: هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی نیم من[18] این داروها را[19]

١ــ ف: اسهال ٢ــ ف:«و» ندارد ٣ــ م: مقلیاثا ٤ــ ف:«صفت وی» ندارد
٥ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ٦ــ از «ف» و «م» افزوده شد ب‌ه: از هر یك دوازده درمسنك هلیله سیاه بریان کرده ٧ــ ف: «از وی» ندارد
٨ــ ف:افزوده. که ٩ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: اکر ١٠ــ ب‌ه: این بهتر ایدو نیکوتر
١١ــ ف: افزوده . تر ١٢ــ ف: تذرو ١٤ــ١٣ ــ ف: یا ١٥ــ١٤ــ م: شکنبه کاو
١٦ــ١٦ــ ب‌ه: انج بدین ماند. ١٧ــ ف:«صفت» ندارد ١٨ــ ف:نیمن ١٩ــ ف:«را» ندارد

بجوشانند بآب آبی و باز خشك كند و باز بریان كند و باز بگیرند تخم كتان و تخم كُنْدُنا بریان كرده از هر یكی سی و شش درمسنك مصطكی بنج ستیر سبندان سبید بریان كرده ده ستیر كل ارمنی نیم من بكوبد و بیامیزند شربتی سه درمسنك بشراب[1] آبی ، و بدانك كندن شكم جون بامعا زیرین بوذ جز بحقنه علاج نبوذ و غذا این مردمان دوكونه[2] كاه غذا قابض بایذ و كاه غذا جرب . **صفت**[3] حقنه‌ای كه بشایذ مر سحج بلغمی را : عصاره خطمی بیامیزند با طبیخ برك كل و زرده دو خایه و بنج درمسنك روغن كل نیم كرم حقنه كند و باز از بس این حقنه یكی حقنه دیكر كند از (f.326) عصاره برك لسان‌الحمل با آب سذاب تر و آب كندنا بر وی افكنده قرطاس سوخته یك درمسنك كل مختوم یك درمسنك حقنه كند و بر وی صبر كند جندانك بتواند ، باز اكر خون بسیار شوذ جنانك بذوسنطاریا دموی بوذ این حقنه بكار دارند : [4]**صفت**[4] بگیرند سه مازو [5] و كل بنج درمسنك[5] جلنار و بوست نار از هر یكی بنج درمسنك عدس مقشّر ده درمسنك جفْت بلوط بنج درمسنك بجوشانند این همه را بدو رطل اب تا بیك رطل باز آیذ[6] و باز بوی حقنه كند از بس آنك بر وی افكنده بوذ یك درمسنك قاقیا و نیم درمسنك [عصاره][7] لحیة‌التیس و صمغ عربی و كل ارمنی از هر یكی دو درمسنك ، و این قُرص نیز نیك آیذ **صفت**[3] مازو و زاك سبید و اقاقیا و بوست نار و سَنْك سُرمَه از هریكی برابر بگیرند از وی مقدار سه درمسنك و بدین[8] حقنه كی یاذ كردم بر افكند و[9] حقنه كند .

و باز اكر این[10] سحج سودائی بوذ و دیر بماند[11] علاج نكند و نشان

١ــ ف: با شراب ٢ــ ف: افزوده. بود ٣ــ ف: «صفت» ندارد ٤ــ٤ــ ف: نیك آیذ م: صفت او ٥ــ٥ــف: كل و ٦ــ ب‌ه: ببالاید ٧ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
٨ــ ف: برین ٩ ــ ف: افزوده. بوی ١٠ــ ف: «این» ندارد ١١ــ ف: افزوده. و

وی آن بوذ کی شکم سیاه روذ جن سرکا[1] از وی زمی بجوشد و این را علاج نبوذ جن کهن شوذ[2] و جن کهن نبوذ بمقلیاثا و هلیله و بَلیله و امله علاج بوذ جنانک یاذ کردم و برین[3] سحج از جیزها تُرش حذر بایذ کردن و همه غذا زرده خایه بایذ و کرینج بشیر یا بیه بُحتَه و اکر باذام مغز و خشخاش[4] را بکوبذ و سفوف کند خوب آیذ و این حقنها سخت کرم بایذ کردن جُن حقنها زرانیخ و آنج بدین مانذ[5] . اینک بدین کونه علاج بایذ کردن مر کندن شکم را[5] .

باب الزحیر[6]

اکر زحیر کردذ و زحیر آن بوذ که مردم (f.327) جنان داند که شکم آمذ جن بنشیند بحاجت و بسیار بز خد و بترنجد جند یک درم سنک بلغم باره فروذ آیذ با خون و[7] بی خون ، و سبب این آمذن مایها بوذ بمقعد[8] و آماس بوذ بمقعد[8] با سوزش و علاج وی سه جیز بوذ : یکی باز داشتن این مایه از مقعد و دیکر تحلیل آماس و سدیکر خشک کردن ریش و نشاندن سوزش .

از اول کار ازغذا باز بایذ استادن یک دو روز و مثانه و زَهار و خُشندَ مکاه[9] و خایهء اورا[10] بروغن کرم کرده اندر بایذ کرفتن بروغن کل[11] جنانک [12]شَنَفتَه باره‌ای یا اسفِنج باره‌ای بدین روغن[12] مورد غرق کنی و بر خایه و بر

١ــ ف: افزوده. و ٢ــ ف: کهن شد ٣ــ ف: بدین ٤ــ ف: «وخشخاش» ندارد ٥ــ٥ــ ف: ندارد ٦ــ ف: باب فی‌الزحیر ٧ــ بهـ: یا
٨ــ٨ــ ف: ندارد ٩ــ بهـ: یعنی سرهاء سرین. م: حشندکاه ١٠ــ ف: ورا
١١ــ بهـ: یا روغن مورد ١٢ــ١٢ــ ف: شفته پارهء بذین روغن یا بروغن

آن جايها [1] درکيری و باز [1] غذا شير تازه بوذ که نان اندر وی فرغار [کنی] [2] و ان [3] علاجها کی مانند اين بوذ ، و اکر بُن آماسيذه بوذ بگيری برك [4] کرنب بُختَه و زردهء خايه و روغن کُل اين همه را بکوبی تا مرهمی [5] کردد و بر ان آماس نهی وکر [6] آماس با سوختن بود برك انکور کرك بجوشانی و با زرده خايه و روغن کل بکوبی و بر انجا نهی و اکر نَرْسك [7] سرخ و برك کل اندر اب بجوشانی [8] و بدان آب اندر نشيند نيك بوذ و اکر بياز را ببزی [9] و با روغن کاو جمع کنی [10] اين [11] آماس را بنشاند جن بر وی نهی باز اکر آماس سخت بوذ بکيری مُرْدا سَنك سبيذ کرده و سبيده ارزيز و موم مصفا و بيه بط از هر يکی جهار درمسنك زعفران يك درم سنك زرده دو خايه و روغن کُل بمقدار موم و بيه بط را بکدازی و با اين روغن و داروها جمع کنی و مرهمی [5] کنی و بر وی نهی تا آماس بروذ و باز دارو کنی بشافهء زحير ، و نسخت [12] شافه زحير اين بوذ شافهء زحير که [12] من جمع کردم (f.328) و همه عمر کار کردم بر وی [13] نيك امذ بکيری [13] خون شاوشاو [14] و مر و کندر و صمغ عربی و ميعَه خشك و زعفران و ابيون از هر يکی برابر شافه کنی جند دانهء خُرما و ببن [15] وی بنهی ، و باز يکی شافهء ديکر ديذم بقرابادين حنين و آن نيك آمذهاست : صمغ و کندُر و مُر و زعفران و ابيون از هر يکی برابر و نيز شافها بسيارست تجربت بايذکردن تا کدام به آيذ و اکر کفتکی بوذ بمرهم کافوری علاج

---

١ ـ ١ـ ف: ديکر نهی و ٢ـ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: کرده بود ٣ـ ف:و او
٤ـ ف: «برك» ندارد ٥ـ ف: مرهم ٦ـ ف: و اکر ٧ـ ب‌ه: عدس
٨ـ ف: بجوشاند ٩ـ ف: بيزد ١٠ـ ف: جمع کند. ب‌ه: افزوده. و بکوبی تا جون ... شود
١١ـ ف: «اين» ندارد ١٢ـ١٢ـ ف: وی اين بوذ ١٣ـ١٣ـ ف: و نيك آمذ بکير
١٤ـ م: خون سياوشان ١٥ـ ف: ببون

[1]باید کردن[1] یا بدین مرهم [نسخت وی][2] بکیر مغز ساق کاو ده درم سنک زفت بنج درم سنک سبیده ارزیز و مرداسنک سبید از هر یکی هفت درم سنک این همه را جمع کند و مرهم کند و اکر حاجت آید[3] اندکی[3] روغن مورد یا روغن کُل[4] بکار برد و بمقلیاثا و قرصها علاج کند باز اکر بواسیر بود بمقعد شرح وی کنم.

باب البَواسیر[5]

آکاه[6] باش که بواسیر بنج کونه بود: یکی مانند دانه خرما بود دراز و سخت و دیکر مانندهٔ توز[7] بود دراز و نرم و سدیکر مانندهٔ کنَب[8] خرد دراز و باریك میانه[9] و جهارم[10] مانند انجیر یا غُرب[11] انکور و بنجم مانندهٔ آن نفاخات کی بپُشت ماهی[12] بود بزرك و سبید جن بُنبَه بمیان وی باز[12] این هر بنج کونه یا از[13] اندرون مقعد بود یا از[13] بیرون مقعد بر لبِ وی و[14] بود که ازین هر بنج کونه خون رود و ریم و این را بصیر[5] خوانند و بود کی هیچ جیز نرود و این را اعمی خوانند [و سبب][15] این بیماری خونی بود سودائی که از بَر سوی تن [سوی][16] فرو سو آید[17] و بدین[18] اندام کِرد اید[19] و

١ـ١ـ ف: کند ٢ـ از «م» افزود. شد. در اصل خوانده نمیشود. ٣ـ٣ـف: که
٤ـ بهـ: کاو، خ ٥ـ ف: باب فی البواسیر ٦ـ ف: آکه ٧ـ بهـ: توز، توت
٨ـ بهـ: کنب جوب. خ ٩ـ ف: میانه باریك ١٠ـ بهـ: کرد
١١ ـ بهـ: غرب بضم اول و سکون ثانی ... ابجد دانه انکوری راکویندکه از... جدا افتاده باشدو شیره وتخم... میانش باشد یعنی تازه بود ... استخوان انکور را نیزکفته اند و ... خوشه خرما هم بنظر آمده است . برهان
١٢ـ١٢ـ ف: بزرك بود وسپید جن مربعه و میان وی باد و ١٣ـ ف: «از» ندارد
١٤ـ ف: «و» ندارد ١٥ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
١٦ـ از «ف» ا فزوده شد. ١٧ـ بهـ: از اعالی بدن ... اسافل فروذ آید. م از اعالی بدن سوی اسافل روذ. ١٨ـ ف: برین ١٩ـ بهـ: ومتحیر شود، خ

اندر ماند و[1] ببوسد و این افزونیها اندر وی بدید آید(f.329) و از همه بتر آن بوذ که باحلیل نزدیك بوذ یعنی بقضیب[2] کی اکر بُریذه شوذ بیم آن بوذ کی راه کُدَر بول بکیرذ و آنك سوی بشت [بوذ][3] سخت بذ نبوذ و آنك اندرون مقعد بوذ بتر از ان بوذ کی بیرون [4]مقعد[4] .

بدانك [5] بدید بوذ مر حس ما را و آنك[5] اعمی بوذ اکر درد نکند هیچ زیان ندارذ و با وی هیج[6] نباید کاویذن و باز اکر سخت بوذ و درد کند خون باید بر کرفتن از باسلیق و [7] بر وی نهد[7] سیر یا بیاز خام یا آبِ کلیم‌شوی تا ورا سولاخ کند و خون بروذ[8] و درد کم شوذ و اکر خون نیاید زهره کاو را بکیرذ و با فلار بکوبذ و بر نهذ و صبر کند تا خون بیرون اید یا بمرهم[9] باسلیقون بیرزَد و زنکار بیفزایذ و بر نهذ تا خون بکشایذ و بیش از ان فصد کنذ از باسلیق .

و اکر[10]این بواسیر اندرون مقعد بوذ کُبّه حجام بر نهذ و بمکد تا مقعد باشکونه کردذ و بیرون آید[11]و باسور بدید آید و [11] آنکاه علاج کند بخرم یا بداغ[12]یا بداروی تیز جنانك بژمرده کردذ انکاه بجوشانی برك کرنب بآب تا نرم کردذ و روغن کاو با وی یار کنی و مرهم کنی و بر وی نهی تا به کردذ و اکر باقی بُماند باز داروی تیز بر نهی و باز بمرهم کرنب علاج کنی تا همه باسور بروذ .

باز اکر باسور سخت نبوذ[13] این را بکالبَذ باسور بکیری و بُبرّی و اکر بسیار بوند یکی را یا دو را بجای مانی تا مایه بایشان افکند و باز جن

١ــ ف:«و» ندارد ٢ــ ف: «یعنی بقضیب» ندارد ٣ــ از «ف» و «بـه» افزوده شد.
٤ــ٤ــ ف: بمقعد بود ٥ــ٥ــ ف: بدید نبوذ مرحس مارا واکر ٦ــ ف: «هیچ» ندارد
٧ــ٧ــ ف: بوی بر نهذ ٨ــ بـه: از وی ٩ــ ف: بر مرهم ١٠ــ ف: وکر ١١ــ١١ــ ف: بن و باسو بدید آید ١٢ــ ف: «یا بداغ» ندارد ١٣ــ بـه: باز اکر با سور صلب بود، نسخه، خ
١٤ــ دراصل : بکالذ، ف: بکالبذ، م: بکالبد

داروهای مسهل خورد و حب مُقل بکار دارد و طریفل مُقلی مایه کم شوذ آنکاه این دیکر را نیز بُبرّذ کی کهن کشته بوذ و از بس بریذن بر افکند بر آن ریش زاك سبید و قاقیا و جُلنار و گردِ آسیا، و نباید کخون بسیار روذ از بس بریذن و باز اکر آماس کند از بس بُریدن اندر نشانی بدین آب: **صفته**[1] بکیر [تخم خطمی و][2] تخم کتان (f.330) و برك کرنب و[3] باب بجوشانی تا نیك ببزّد انکاه بدان آب اندر نشانی [4]وآبِ [5]کرم[5] اکر کم نشود[4] مرهم باسلیقون برنهد یا مرهم کرنب و روغن کاو با مرهم بیازِ بُختَه و روغن کاو یا مرهم اکلیل‌المَلِك و نسخت این سبس یاذ کنم و باید تا خون بسیار بر کرفته‌آید و طعام اندکی خورده[6] تا شکم نرنجاند و شراب نخورد تا آماس زیادت نکند باز اکر خرم کند یا داغ یا بداروی تیز علاج کند و[3] از همه اهن به بوذ جه بدان[7] علاجها[8] بیم بوذ کی آماس و درد بسیار شوذ و شکم بکیرذ و بیم هلاك بوذ از درد بسیار.

و[3] باز اکر بواسیر خُرد بوذ و علاج برفق خواهی کردن بَخور باید کردن تا بژمرده شوذ باز بمرهم کرنب علاج کنی تا بیفتد. **صفت**[9] بَخوری سلیم بکیری برك مورد و بکوبی بآبِ مورد تر و قلب[10] کنی و باز بر اتش نهی از بس انکه خشك کرده بوی و مقعد را زبر آن دوذ بدارذ[11] و باز بآبِ مورد اندر نشیند چند بار جنین کند به شوذ. [**صفت**][12] بخوری دیکر بکیری بوست بیخ کبَر و شحم حنظل و مُر و جوزالسَرو و این همه را بکوبی

۱ــ ف: «صفته» ندارد ۲ــ از «ف»افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ٤ــ م: و اب‌باید که کرم بوذ وکر کرم نبوذ ٥ــ ب‌ه: افزوده.باید ٦ــ ف: افزوده . و م: خورذ
۷ــ ب‌ه: افزوده. دیکر ۸ــ ف: علاج ۹ــ ف:«صفت» ندارد ۱۰ــ ف: قلت
۱۱ــ ف: بداری ۱۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

و بآبِ برگ سَرْو تَر کنی و قَلب[1] کنی هر یکی جَند کُوزی و یکی هاون بزرگ بُر انکشتِ آتش[2] کنی و یکی خِشتِ بُخته میانه سولاخ کنی [و][3] باز نمد یا[4] بُنبه کُنانه بر ان خشت نهی و یکی [5]از ان قلبَها[5] بر اتش نهی و بیمار مقعد بر آن سولاخ نهذ تا آن دوذ و تبش آآن [6]قلب بمقعد رسد[6] و صبر کند تا باسور را نیم سوخته کُنند باز باب برگ مورد اندر نشیند و باز مرهم کرنب اندر بندد یا بلادُر [7] بآتش بر فکند و بر ان[7] دوذِ وی بدارذ [8]مقعد[8] را باز بمرهم کرنب علاج کنی و بیوستَه[9] برین جمله باشد[10] کاه بخور کند و کاه مرهم تا بیفتذ و حذر کند از تَرسك [وکوشتِ][11] کاو و نمک سوذ و بنیر کهن و باقلی و کرنب بخاصه و سیر و بلبل (f.331) و انکُزَد و اشترغاز و از ان جیزها کی کوشتِ ایشان سودائی بوذ از حیوان، و آن کسها کی کوشت ایشان سودائی نبوذ آسان [تر][3] بدیرذ علاج از سودائی ، و نبید [12]میویز و خُرمائی و فلاتَه[12] و میبُخته [نشایذ][13] و باز انجیر بُستی و سیْکی تلخ[14] کهن نیك شایسته بوذ .

باز اکر ناصور بوذ و این آن بوذ کی[15] ببُن[15] ریش بوذ مَغ و[16] بوذ کی کُدارَه کند بمقعد اندر و بوذ کی باذ و سرکین بدین سولاخ بیرون آیذ اکر جنین بوذ[17] که[17] کُداره کرده بوذ بُبایذ بریذن [تا][3] با مقعد یکی

١ــ ف: قلت ٢ ــ ف: پراتش انکشت ٣ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
٤ــ٣ــ ف: نمد و ٥ــ٥ــ ف: انان‌قلنها ٦ــ٦ــ ف: قلتان با سور را بسوزد
٧ــ٧ــ ف: بر اتش افکنی و باز بدان ٨ــ٨ــ ف: علت ٩ــ ب‌ه: علاج ١٠ــ ف: بباشد
١١ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ١٢ــ١٢ــ ف: میویزی و خرمایِ فلاته
١٣ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: بشاید ب‌ه:افزوده . خورد م: وز نبید میویز و نبید خرمایین و فلاته و میبخته حذر کنند فاما.
١٤ــ ف: «تلخ» ندارد
١٥ــ١٥ــ ف:ظ. پیر ١٦ــف «و» ندارد ١٧ــ١٧ــ ف: و

شوذ و باز علاج کردن بداروی کوشت برآرنده و مرهم دشلیخی تا به شوذ. و اکر کُداره نبوذ هم بمرهم علاج کنند[١]، و اکر[٢] ناصور بمقعد نزدیك[٣] بوذ یه بوذ[٣] باز اکر دور بوذ و خرم کرده ایذ بیش شکم باز نتواند داشتن[٤] و[٤] غایط بیرون آیذ بی مراد وی. باز اکر ناصور کداره نکرده بوذ علاج وی بشافه غرب بوذ. **صفت**[٥] بکیرذ صبر و کندرو[٦] از هر یکی یك درمسنك عنزروت و خون شاوشاو[٧] و جلنار و سنك سرمه و زاك سبید از هر یکی نیم[٨] درمسنك زنکار دانك نیم بکوبذ همه و شافه کند و[٩] جن حاجت آیذ بکشایذ بآب[٩] بکار برذ این [داروها][١٠] بناصور کی بمقعد بوذ و هم بدرد جشم[١١] یا داروی تیز بدل وی اندر کنی تا داغ کردذ و باك شوذ باز بمرهم کرنب یا بمرهم بیاز و روغن کاو یا روغن[١٢] کاو تنها علاج کنی تا درد بنشیند باز بمرهم سبیده علاج کنی تا به شوذ یا بمرهم باسلیقون، و داروی تیز را نسخت بکتاب منصوری یابی نام وی دیك بر دیك و بدین دارو بسیار کس به شدست، و اکر کفتکی[١٣] بوذ و این کس محرور بوذ علاج کند برك زذن و بمرهم سبید جنانك یاذ کردم بباب زحیر، باز اکر کرمی نبوذ بمرهم زرده خایه و نشاسته و زعفران[١٤] جنانك بباب [کام][١٥] بریذن یاذ کردم (f.332) و نیز شایسته بوذ کی روغن دانه زردالو تلخ بکیری و مقل بر وی افکنی و مرهم کنی و بکفتکی بر نهی و اکر بخور کنی بمقل[١٦] هم خوب آیذ، باز اکر کهن [بوذ][١٧]

١ــ ف: علاج کند. ب‌ه: افزوده. جنانك کفتم ٢ــ ب‌ه: سر ٣ــ٣ ــ ف: بوذه بوذ

٤ــ٤ــ ف: تا ٥ــ ف: «صفت» ندارد ٦ــ ف: کندر ٧ــ م: خون سیاوشان ٨ ــ ف: پنج

٩ــ٩ــ ف: اکر حاجت بکشایذ باب و ١٠ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: دارو

١١ــ ب‌ه: نیك بوذ ١٢ــ ف: بروغن ١٣ــ ب‌ه: شقاق

١٤ــ ب‌ه:ظ. صفت ...زرده‌خایه ... از هر یکی جزوی... ١٥ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.

١٦ــ ف: مقل ١٧ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

٤١٨ ـــــــ

خفقان آرد[١] انکاه باز داری بقرص کهربا یا فلونیا بارسی و رومی بخورد[٢] بآب تتری و غذا هم تتری دارد و غوربا ، و اکر خون کاه بیستد و کاه بازآید و ضعیف کرداند مردم را ، اندر یابذش و کاهلی نکند جه (f.333) باستسقا باز کردد علاج بایذکردن باقراص کهربا[٣] از نسخت قرابادین حُنَین[٤] یا از قرابادین[٥] صَهار بُخت و بفلونیای بارسی و رومی و باقراص کوکب تا بیرون آید از ان علت و بِه شود .

فی خروج المقعدة[٦]

[٧] باز اکر[٧] بُن بیرون آید و باز اندر برود تا شکم فرودآید بی مراد[٨] ، از بس[٩] ناصور بود یا از افتادن [تا][١٠] بایان سست شوند ان را علاج نبود و اکر کهن نبود علاج وَی مانند مه فالج بود باز اکر بآبِ آفتابه اندر نشیند خوب آید .

صفت این[١١] آب آفتابه بکیرد مورد خشك و بوستِ نار و سُعد و جوزالسَرو و قُسط و سنبل این همه را اندر آب بجوشانند و بدان اب اندر نشیند و[١٢] باز اکر [بن][١٠] بیرون اَید علاج وَی به بیرون آمدن رحم یاذ کنم و اینجا جیزی نکویم .

صفت[١٣] حب مُقل کنیك شایسته بود این بیماری را هلیله سیاه و بلیله و

١ــ ب‌ه: ظ: ..... وعلی‌الواسیر المقعده‌نفع .... ٢ــ ف: خورد

٣ــ ب‌ه: صفت قرص کهربا حنین بن اسحق ...کهربا بسد...انك...المحرق‌کثیرا و صمغ... نسخه دیکر حنین کهربا... واحد ... خشخاش ... طین ارمنی و... من در... نسخه دیکر ... کهربا ... کثیرا ... نیم درهم ..

٤ــ ب‌ه: افزوده . بن‌اسحق ٥ــ ب‌ه: افزوده. عیسی‌بن ٦ــ ف: باب‌فی‌خروج‌المقعد

٧ــ٧ــ ف: خروج مقعد چون‌که ٨ــ ب‌ه: اکر ٩ــ ب‌ه: خرم ١٠ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

١١ــ ف: «صفت این» ندارد ١٢ــ ف: «و» ندارد ١٣ ــ ف: «صفت» ندارد

آمله از هر یکی دو درم‌سنك مُقل شش درم‌سنك حبّ کند و بکار دارد هر شربتی یك مثقال و جن خون آید یک درم‌سنك زاك سبید یار کند[۱] .

صفت[۲] حبّی دیکر[۳] بکیرد هلیله سیاه دو درم سنك صغبین سه درم سنك سبندان سه درم سنك[۴] مقل بانزده درم سنك این مُقل را حل کند بآب کندنا و این دیکر داروها[۵] را بکوبد و با این جمع کند و حب کند[۶] شربتی دو درم سنك بود[۷] و این حبّ مُقل معروفست .

صفت[۲] حبّ مُقل کهربائی[۸] سود دارد خون رفتن را[۹] هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ده درم‌سنك صدف سوخته هفت درم سنك کهربای مغربی سه درم‌سنك زاك سبید دو درم‌سنك مقل بیست درم سنك مُقل را (f.334) بآب کندنا بکشاید و دیکران را بکوبد و جمع کند و حب بندد شربتی دو درم سنك[۱۰] بآب تتری .

[**صفت**][۱۱] طریفل مُقلی کی شکم سخت را نرم کند و باد ورا بنشاند هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی ده درم سنك تربد بیست درم سنك مُقل بنجاه درم‌سنك مُقل را حل کند بروغن کاو تا جن مرهم کردد و دیکران را بکوبد و با وی جمع کند و باز انکبین هم جند همه داروها[۱۲] یار کند هر شربتی از وی بنج درم‌سنك بود و آن مقلیاثا[۱۳] با زیره و هلیله بریان کرده نیك سود دارد .

[**صفت**][۱۱] مرهم اکلیل الملك کاماسِ باسُور را بنشاند و من بسیار

---

۱ ــ ب‌ه: اینجا بفزاید ۲ــ ف: «صفت» ندارد . ۳ــ ب‌ه: ظ. درهم این علت را
۴ــ ف: «سبندان سه‌درم‌سنك» ندارد ۵ ــ ف: دانکوها ۶-۶ــ ف: هرشبی
۷ــ ب‌ه: هر شب میخورد با اب تتری ۸ــ ف: افزوده. که
۹ ــ ب‌ه :بدین علت ۱۰ــ ف: افزوده . یا سه درمسنك
۱۱ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود ۱۲ــ ب‌ه: با او ۱۳ــ ب‌ه: کی کفته بودم

آزمودم[1] اکلیل الملک را بجوشانند بآب[2] تا نیك بیزد حسك[3] دو درمسنك زعفران یك درمسنك زردهٔ خایهٔ بریان کرده یکی مُر دو مثقال آرد تخم کتان و آرد خطمی و آرد حُلبه از هر یکی پنج درمسنك این همه را جمع کند بمیبخته و روغن شیره و مُقل و کوهان اشتُر[4] نیزنیك آید[4]. علاج بواسیر چنانك بایست گفتم.

فی دیدان البطن[5]

آکاه باش که جهار جیز بُباید تا کون جیزی تمام شوذ[6] : یکی فاعل و دیکر مادت و سدیکر آلت و جهارم تمامی آن جیز. اما فاعل اندر کون حیوانات[7] کرمی بوذ و این کرمی اینجا از عفونت بود هر کجا ترّی بوذ[8] از وی حیوانات شاید بوذن و کرمی از حرارت عفنی[9] با حرارت طبیعی[9] یار کردذ از آنجا حیوان آید ولکن طبیعت کاری نکند[10] بکُزاف و هیچ فایده نبوذ از شبُش و کرم تا گفته آیذی[11] کی حرارت طبیعی بوذ کی فاعل وی بوذ بس فاعل وی حرارت عفنی بوذ و مایه[12] بلغم بوذ[13] مر او را[14] و آلت روذکانی و جهارم تمامی کون وی و این را صورت کویند جه تمامی هر جیزی بصورت بوذ[15] و از صفرا (f.335) عفونت نیایذ و حیوان نیایذ از رطوبت وی از بهر طلخی او را که طلخی تباه کننده بوذ حیوان را و از سودا هم نیز نیایذ

١ــ ف: آزموده‌ام ٢ــ ف: «بآب» ندارد
٣ــ م: حشك ٤ــ٤ــ ف: نیك آید اینك ٥ــ ف: باب‌فی‌دیدان‌البطن
٦ــ ب‌ه: از روی علم طبیعی ٧ــ ف: حیوان ٨ــ ب‌ه: کی ٩ــ٩ــ ف: یا از حرارت طبیعی بود.
ب‌ه: افزوده . و باتری ١٠ــ ف: «نکند» ندارد ١١ــ ف: گفته آید ١٢ــ ب‌ه: ذات او
١٣ــ ف: «بوذ» ندارد ١٤ــ ب‌ه: مرین دو نوع را کی گفتیم
١٥ــ ب‌ه: و بما... م: که تمام شدن هر جیزی بمادت و صورت او بوذ

بدین قیاس و از خون ایذ و لکن بریشی یا بآماسی کریم کند و باز خون کرد بیاید بروذکانیها تا از وی حیوان آیذ[۱] جن از بلغم ایذ این حال جه[۱] بلغم آنجا کرد آیذ و عفونت بدیرد تا از وی حیوانات آیذ اکر این بلغم بروذکانیها [باریك][۲] کرد آیذ از وی[۳] حیوانات دراز آیذ و اکر باعور کرد آیذ از وی کدودانه آیذ و اکر بروذه راست[۴] کرد آیذ از وی کرم خرد آیذ و سبب[۵] بسیاری مایه بوذ و بسیاری کرمی و تنکی جای[۶] و هم جنین کمّی مایه بود و کمّی کرمی و فراخی جای مرخردی ایشان را[۷].

باز غرض علاج[۸] دو کونه بوذ یکی بغذا و دیکر بدارو[۹]. اما غذا جیزها کرم خشك خورذ که ضدّ بلغم بوذ، و بدارو سه غرض بجای بایذ آوردن[۱۰] یکی کی کشنده کرمان بوذ و دیکر کی شکم آرنده بوذ و سدیکر کی کرم خشك بوذ[۱۰] و ملطف و بیش که از ان دارو خورذ سه روز بناشتا شیر خورذ تا کرمان عادت کنند[۹] بدان و از بیجهاء[۱۱] روذکانیها[۱۲] بیرون آیند و روز جهارم خویشتن رنجه کند بکاری تا مانده شوذ و[۱۳] آنکاه دارو بخورذ تا کرمان خیره کردند و بمیرند و فرود ایند. باز کرم خرد را بحقنه و شیاف علاج بایذ کردن.

[صفت][۱۴] داروی مفرد که بشایذ مرین[۱۵] بیماری را و بکشد کرم دراز را:

۱ـ۱ـ ف: کردبیاید بروذکانیها تا از وی حیوان آیذ جه از بلغم ایذ این حال که

۲ـ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. بهـ: دقاق ۳ـ ف: از و ۴ـ بهـ: مستقیم ۵ـ بهـ: این

۶ـ ف: افزوده. مر بزرکی کرمان را ۷ـ بهـ: و بزرکی ۸ـ «ف» و «م»: ظ. عرض علاج

بهـ: افزوده. اینجا. ۹ـ ف: افزوده. و ۱۰ـ۱۰ـ ف: یکی کشنده کرمان و دیکر شکم آرنده وسدیکر کرم و خشك

۱۱ـ بهـ: لفایف بیرون ایند ۱۲ـ ف: روذکانی

۱۳ـ ف: «و» ندارد بهـ: افزوده. کرمان کرسنه شوند

۱۴ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۵ـ ف: این

افسنتین وخشیج[1] و افتیمون و زفوذه و ترمس و مُر[1] اب وَذن قردمانا تخم[2] قُنبیط و[2] شونیز هم بخوردن بوذ و هم ببَر اندودن شحم حنظل هم بخوردن بوذ و هم ببر اندوذن[3] ، برك شفتالو را بکوبذ با ایشان یعنی شونیز و شحم حنظل و بُدهند و روینه (f.336) و حاشا و سُعد و بسبایه و بیخ سوسن اسمانکون جن بجوشانذ با فطراسالیون و بیخ نار شیرین و بیخ نار ترش و قُسط تلخ و بوست بیخ تُوذ و ازین داروها جمله و جذا جدا بدهند تا بخورذ جُنانك یاد کردم بباب کَدُو دانه و از همین داروها[4] حقنه کنند[5] .

[صفت][6] داروی مرکب کی بیفکند کرمان را : قُسط تلخ جهار .درم‌سنك شونیز دو درم‌سنك برَنك کابلی مُقشر سه درم سنك کیل دارو جهار درم سنك قَنبیل جهار درم‌سنك تُربد ده درم‌سنك این داروها شش بوذ[7] بکوبذ و ببیزذ شربتی جهار درم‌سنك بدوغ ترش بر آن[8] صفت کیاذ کردم[9] با سرکا یا بآبکامه بناشتا بخورد[10].

[صفت][6] داروی دیکر : برَنگ کابُلی و کیل‌دارو از هر یکی جهار درم سنك نمك هندی دو درم سنك قُسط تلخ شش درم سنك جمله داروها جهار بوذ بکوبذ وببیزد شربتی أز وی بنج درم سنك با شیر تازه .

[صفت][6] داروی همین کار را[11] بکیر وَخشیش[11] و ترمس و برَنك مقشر و کیل‌دارو و قَنبیل از هر یکی بنج درم‌سنك تربد[12] بانزده درم‌سنك بکوبذ و ببیزد شربتی بنج درم سنك بوذ بدوغ و اکر آب را سَن تر کوفته بوذ و

١-١ـ ف: افتیمون زفوذه ترمس مر ٢ـ٢ـ ف: قسط ب‌ه: کرنب ٣ـ ف: افزوده . وکر ٤ـ ف: دارو
٥ـ ب‌ه: نیك آیذ ٦ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٧ ـ ب‌ه: بشمار ٨ـ ف: بدان
٩ـ ف: یا ب‌ه: افزوده . یا . ١٠ـ ب‌ه: در وقت دارو خوردن بینی بکیرد تا بوی دارونیابد ، صح
١١-١١ـ ف: بکیرذ خشیج م: حشیش ١٢ـ ب‌ه: نایزه

فشارَده[1] بخورد بناشتا سی وبنج درم سنک کرم بیفکند .

[2] **صفت** داروی دیکر من بسیار دادم[3] برنك مقشر و کیل دارو و تربد و حب النیل از هر یکی برابر سبندان سبید و قَنبیل نیمه از هر یکی[4] ازین شربتی[5] شش درم سنک بدین صفت سه روز بناشتا شیر خورذ بدان کونه کیاذ کردم و خویشتن رنجه همی دارذ تا[6] مانده کردذ و[6] روز جهارَم باز اندکی شیر بخورد[7] و[8] بر اثر وی این داروها بخورذ با شیر آمخته[9] (f.337) وبا سرکا و باز شافَها و حقنها بکار دارذ تا تمام بروذ[10] .

فی القولنج[11]

آ که باش که قولنج دو کونه بود : یکی بروذکانیها باریك[12] و بوآب بوذ و این را ایلاوس[13] خوانند ، و دیکر بقولُون بوذ اعنی بنج رُوذی[14] و این قولنج از بنج سبب بوذ : یا از خشکی بَراز ، یا از بلغم بسیار که بروذکانیها کِرد ااید ، یا از باد سطبر کی میان طبقات روذکانیها و اجواف ایشان کِرد آیذ ، یا اماس بتنه امعا بیایذ ، یا از بر کشتن امعا که ورا التوا الامعا کویند ، یا از کمی صفرا کی یاری نکند شکم آمذن را ، و هر یکی را ازین سببها سببی دیکر بوذ و علاج برابر این[1] سبب بایذ کردن و من جذا جذا

١ــ ف: فشارد م: فشارده ٢ـ٣ــ ف: داروی دیکر بکیرذ ٣ــ ب‌ه: و آزمودم
٤ــ ب‌ه: از انك کفتم ٥ــ ف: «ازین شربتی» ندارد .
٦ـ٦ــ ف: مانده شوذ ٧ــ ب‌ه: بینی کرفته ٨ـ٧ــ ف: پس انکه ٩ــ ف: آ میخته
١٠ــ ف: افزوده .ومن این بسیارآزمودمــ داروی ..... کرم مجرب شیح و برنك و قنبیل از هر یکی درمسنکی ترمس و ملح هندی از هر یکی درمسنکی ونیم‌تربد دو درمسنك این جمله کوفته وبیخته‌کند بادوغ با سرکا بخورد نافع بوذان‌شاالله ١١ــ ف: باب‌فی‌القولنج ــ ب‌ه: ظ. صفت شافی قولنج را سود ... شحم حنظل یك جزو مغز بادام دو جزو شاف سازند ١٢ــ ب‌ه: دقاق
١٣ــ ف: یلاوس ١٤ــ ف: ظ. فنج روذی

سبب[1] و علامت و علاج یاد کنم.

اما خشکی بَراز را سبب یا خشکی غذا بود یا کمی مقدار غذا، و من علاج هر دو یاد کنم، یا از بسیاری کُمیز[2] بیشین بود، یا از بسیاری خوی آمذن بود و تخَلخُل[3] تن، یا از بسیاری رنج یا از گرمی هوا بود، یا از حرارت شکم، یا از کمی صفرا کی بروذکانیها بود، یا از بلغم لزج کبَر روی[4] امعا کرد آمذه بود تا مر غذا را بکیرد و بدارد تا خشك شود، یا از خشکی مزاج امعا بود. و باز اکر آماس بود آماس یا از خون بود یا از بلغم.

[5]و باز آن قولنج که وی از باد بود[5] سبب یا غذاها باد انکیز بود جن باقلی ودوغ وماش وکدو و نخود و انکور تازه و آنج بدین ماند، یا از بسیاری طعام خوردن، یا کمّی گرمی شکم بود، یا بلغم بسیار بروذکانیها گرد آمذه بود و اندك اندك تحلیل بدیرد و باد خیزد و شکم بکیرد (f.338)، یا آن بلغم[6] بمیان طبقات [امعا بود][7] گردآمذه تحلیل بدیرد و طبقات امعا را بتنجاند و درد خیزد سخت و امعا تَنگ شود و شکم[8] بکیرد، یا سودا اندر امعا[8] گردآید تا شکم باد کیرد.

و علامات آنك از خشکی بود غذاهائی بود کخورده آمذه بود جن کاورس و ارزن و کرینج بی جربو و سنجد و بلوط و خرما قسب، علاج وی آن بود که شراب بُنفشه خورذ با جلاب یا بجوشاند انجیر بستی و بانید[9] و روغن شیره و دُمادُم بخورذ، و شافه کَند از نمك[10] و صابون و رُخبین و بوره نان از هر یکی برابر بجوشاند[11] با اب[12] تا سطبر کردذ[11] و شافه [کند][13] جند بلوط و

١ـ ف: افزوده. و بیماری ٢ـ ب‌ه: آمدن ٣ـ ب‌ه: مسام ٤ـ ف: که بروی
٥ـ٥ـ ف: باز آن قولنج که از بادست ٦ـ ف: افزوده. که ٧ـ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ٨ـ٨ـ ف: باد کیرذ یا سودا اندر معده و روذکانی ٩ـ ب‌ه: یا شکر ١٠ـ ب‌ه: اندرانی
١١ـ١١ـ ف: تا اب سطبر کردذ ١٢ـ ب ه: لختی ١٣ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

٤٢٦ ـــــــ

بروغن [کل][1] و موم مصفّی و اندر آمذن بآب خنُک. اما آنك از فراخی مسام بوذ و بسیاری تحلیل علاج وی همین علاج بوذ و علامت وی آن بوذ که شکم دایم سخت بوذ و آرزوی طعام بسیار بوذ و طعام بسیار خورذ و براز اندك آیذ. امّا آنك از خشکی مزاج روذکانی بوذ نشان وی لاغری بوست شکم بوذ[2] و خشنکی بسیار و بهر حالی شکم وی سخت بوذ بی انك جنان واجب کندی، و غذا [3] همه[3] جرب بایذ[4] و روغن[5] و[6] شکر و آب کرم بر شکم ریختن و دایم حقنه کردن بروغن شیره و بانید[7] و جلاب و شراب شیرین بکار دارد [8] و شراب بنفشه و بنفشه برورده بکار دارذ[9] با آب باقلی بوست باز کرده، اینك اسباب خشکی براز و علاجات وی این بوذ.

باز اکر قولنج از بسیاری بلغم بوذ[10]، و بیشتر این کونه بوذ، و نشان وی آن بوذ کی از بس ناکواریذن طعام افتذ و از بس ضعیفی معده و شکم یکبارکی بکیرذ تا نه باذ بیرون ایذ و نه جیزی دیکر و آروغ و منش کشتن بسیار بوذ و درد صعب کند وخوی سرد و کرم اینجا بسیار کند[11] و قی و غثی عرض لازم بوذ مر همه انواع قولنج را، وعلاج وی بوقت[12] نوبت شکم آوردن بوذ (f.340) بحقنه نرم از اول و باز بحقنه میانه تر و بآخر حقنه تیز بایذ[13] و من نسخت این حقنها بآخر این باب بکویم، و داروی مسهل خورذ بیش از حقنه جن کوارش تمری و سفرجلی و کوارش خیار جنبر و شهریاران و کوارش محلبی و کوارش [اسقف][14]، و نسخت این داروها بقرابادین[15] صهار

١ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
٢ــ ب‌ه: نه‌بوقت صحت
٣ــ٣ــ ف: هم
٤ــ ب‌ه: و شیرین
٥ــ ب‌ه: کاو
٦ــ ف: «و» ندارد
٧ــ ف: بیانید
٨ــ ب‌ه: دایم
٩ــ ف: «بکار دارذ» ندارد
١٠ــ ب‌ه: کی کرد آمده باشد
١١ــ ف: کنند
١٢ــ ف: «بوقت» ندارد
١٣ــ ف: تیز بوذ ب‌ه: افزوده. بتدریج
١٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. اسفق
١٥ــ ب‌ه: عیسی

بُخت یابی و این خیار جنبری بآخر باب یاد کنم، و باز حبّ اللؤلو و حبّ سبیذ نیك بوذ زوذ شکم بکشایذ و من حب سبیذ یاد کنم و حب اللولؤ [۱] بکرابادین [۲] حنین بیابذ، و باز جن شکم کشاذ از بس اان جهد کند تا هیج نا کواشتن طعام نیفتد، و دایم زیره و گوارش زیره بکار دارد و بهر طعامی آبکامه شور بخورذ و از میوها تر همه [۳] حذر کند و بهر چند روزی یك بار بانکبین و آب ترب قی کند و میوه جز انجیر خشك و کوز مغز و بسته و بانید و کُوز هندو [۴] جیزی [۵] نخورذ و شراب کهن قوی بکار دارذ و غذا کرنب دارذ و شوربا شور و آن جیزی که شکم ارنده بوذ جن ورغشت [۶] و آنج بدین ماند و از غوربا و تتری و ناربا حذر کند و آب بسیار نخورذ خاصه [۷] یخاب، و کُربنج و ماش و کدو بخورذ [۸] و مُرود تابستانی و زمستانی بخاصه بُژفند [۹] و از نبیذ ترش حذر کند و نقیع الصبر بکار دارذ و ماالاصول بروغن بید انجیر بکار دارذ و یاره فیقرا و روغن بید انجیر بماالاصول برافکند و بخورذ و من نسخت این داروها یاد کردم ببابهاء بیشین و نیز بکویم.

و باز ان قولنج که از نا آمدن صفرا بوذ [۱۰] بامعا و معده، نشان وی آن بوذ که براز سبید بوذ و دشوار بوذ [۱۱] شکم آمذن و با این [۱۲] شکم آماسیده بوذ، علاجش یادکنم بباب یَرقان که از (f.341) سُدّه آمذه بوذ و

۱ــ ب‌ه: صفت حب‌اللؤلؤ ... بت می‌کوید بهترین حبها اندرین علت اینست .....و سکبینج راستاراست ... را باب کرم‌حل کنند و شبرم و اندکی زعفران باوی بسرشندشربت از نیم درم تا یك‌درم. ۲ــ ف: بقرابادین

۳ــ ف: «همه» ندارد ۴ــ ف: کوز هندی

۵ــ ب‌ه: دیکر ۶ــ ف: ورغشت ۷ــ ف: بخاصه

۸ــ ف: «بخورد» ندارد ۹ــ ب‌ه: نوعی باشد از امرود

۱۰ــ ب‌ه: باندازه ان ۱۱ــ ف: بودش ۱۲ــ ب‌ه: نیز

طعام با آبکامه و سبندان باید خوردن و اکر تریاق بوشنجه بخورد[١] چند یک حبّه با شیر نیك آید و بیش از طعام آب جکندر خورد و[٢] سبندان[٣] و اکر تخم معصفر بکوبد با انجیر و بیش از طعام بخورد نیک آید.

و[٤] باز اکر قولنج از آماس کرم بود علامت وی[٥] تب تیز بود و دم زدن و آروغ و باد کی از شکم بیرون اید همه کَنده بود و جشنکی بسیار بود و قی کردن صفرا و ضربان و خلیدن و بدید آمدن آماس ببسوذن و جن آماس بزرك بود بیمار رحیع[٦] قی کند و بر آرذ و این را ایلاوُس خوانند و تفسیر وی ربّ ارحم بود. و امّا باول علت رك[٧] باسلیق بکشاید[٧] یا رك صافِن و خون بسیار بر دارذ و باز آب کَسنی و خیار جنبر و[٨] شکر و روغن بادام[٨] خورذ چنانك بآماس معده یاذ کردم و باز بر آماس نطول کند بروغن شبت و روغن بابونه، و نخودآب خورذ و بیاشامذ چنانك با شبت جوشانیده بود و[٤] با روغن بادام و اب سباناخ با روغن بادام نیز شایسته بود که[٩] بیاشامذ، اکر[١٠] کم نشوذ حقنه کند بلُعاب خطمی و میبخته سبید. اکر سوختن و شتاب بسیار بود کشکاب و سبیدی[١١] خایه و لعاب اسبغول خورذ با شکر و روغن بادام جن شتاب و سوختن کم شذ آنکاه لُعاب حُلبَه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی و لعاب تخم مَروَه و روغن بادام با بنفشه برورده کداخته بآب کرم حقنه کند تا آماس کم کردذ و کلنکبین با بنفشه بخورذ و از بس لعاب تخم کتّان و لعاب تخم مَروَه بخورذ و غذا آب کرنب با سباناخ بیك جای بود بجوزَه بُخته یا بکردن بره.

١ــ ب‌ه: هر باری در حاشیه «ف»: ظ. بوشحمه ٢ــ ب‌ه: بتکو

٣ــ ب‌ه: کندــ بتکوسبندان کند م: و بتکو بسبندان کند

٤ــ ف:«و» ندارد ٥ــ ف: افزوده. آن بود که ٦ــ ب‌ه: را ٧ــ٧ــ ف: بکشاید از باسلیق

٨ــ٨ــ ف: روغن بادام و شکر ٩ــ ف:«که» ندارد ١٠ــ ب‌ه: بدین کی کفتم ١١ــ ف: سپیدهء

و امّا آن قولنج که از باد بود [1](f.342) سبب وَی غذا باد انگیز بود و علامت وی آن بود کبا قَراقر و نفخ بسیار بود و خُردك خردك آروغ اید بی مقدار ولکن دمادُم بود و جن شکم بمالذ نیك اندکی بانك کند و بیارامذ بساعت[2] و درد صعب بود[3] و بیشتر درد برابر ناف بود و هیج باذ[4] نیایذ و بود کی با این همه شکم نرم بود. جو[5] این علامتها دیدی بدانك علت از باذست، کوارش زیره خورذ یا آبی که در وی[6] جوشانیده بود زیره و کرویا و اکر بدین به نشوذ معجون حب‌الغار[7] خورد و نسخت این [8]بقرابادین محمدبن زکریا[8] یابذ و اکر شکم سخت[9] درد کند فلونیا بارسی[10] خورذ و شراب قوی، و بکوئی تا شکم ببوشانند ببوشیدنی[11] کرم و بآتش دارذ و سه روز هیچ جیز نخورد اکر بُتواند و یك دو لقمَه نان بشراب فرغار کردَه بخورذ اکر بُتواند و آب سرد نخورد چه درد[12] بُفزاید، اکر درد[12] نرود بآب کرم اندر نشیند و اندر [آن][13] آب جوشیده بوذ شبت و برك کرنب و بابونه و اکلیل‌الملك، و جن ضعیف خواهد شذن از آب‌زن بیرون آید، و بر شکم وی بُمالذ روغن یاسمن یا روغن سَداب کی با وی یار بوذ

۱ــ ب‌ه: از جهارنوع باشد یکی انك بکمیت بیش باشدیکی انك از طعامهاء باد انکیز باشد یا فضله طعام بسیار کرداید یا حرارت بطن مقصر باشد یا بادی محتقن‌کرددبمیان دو طبقه امعا و بدیکرلون صفت کنم.

۲ــ ب‌ه: اندر ساعت ۳ــ ف: «بوذ» ندارد ٤ــ ب‌ه: بیرون

۵ــ ف: چن ٦ــ ف: باوی ۷ــب‌ه: صفت معجون حب‌الغار ... سداب خشك بنج درم نانخواه شونیز زیره... سعتر فطراسالیون کرویامغز بادام تلخ بلبل دار بلبل بودنه و ج حب‌الغار جند ..... از هر یکی دو درم سکبینج چهار درم جاورشیرسه‌درم صمغها را بشراب حل کند و با داروها بکوبدوببیزد و همه بانکبین بسرشد مصفی شربت از دودرم تا ... ۸ــ۸ــ ف: معجون بقرابادین‌محمد زکریا

۹ــ ف: «سخت» ندارد ۱۰ــ ب‌ه: صفت فلونیا بارسی بلبل سبید .... هریکی بیست درم افیون کل مختوم ... از هر یکی‌دودرم زعفران ... درم فرفیون سنبل عاقرقرحا .... از هر یکی دودرم خزمیان ... زرنباد ... مشك از هریکی..... درم کافور دانکی ونیم بکوبد و ببیزد و بانکبین کند از بس شش ماه ... تا یك مثقال ...حب کند اندربیماریها ۱۱ــ ب‌ه: ببوستینی، خ م: ببوستین

۱۲ــ۱۲ــ ف: بیفزاید اکر درد نه افزاید و ۱۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

خزمیان و فربیون جنانك بباب [۱] نفخه شکم یاذ کردم و اکر کار خمره [۲] کند بآتش خوب ایذ، و حقنه کند آنك باذها را بشکند و نسخت این حقنه یاذ کنم. باز اکر بدین همه به نشوذ و بی‌هوش کردذ لعاب اسبغول خورذ تا کرمی کم شوذ و باذ کم شوذ [۳] کی جون [۳] بلغم بمیان طبقات روذکانیها کردآیذ و تحلیل بدیرد و راه نیابذ که بیرون‌آیذ درد بیفزایذ [۴] اکنون کرمی را کم بایذ کردن تا تحلیل نیفتد و درد کم شوذ و باز اندك اندك همین علاجها [۵] بیایذ کردن و شکم بیایذ آوردن تا بلغم کم کردد، کی سبب قولنج بلغمی غذاهاء بلغمی بوذ وسبب قولنج ریحی [۶] بلغم [۷] (f.343) جن این همه کرد شراب بکار دارذ و غذا کمتر کند واکر بلغم اندك اندك تحلیل بدیرذ و باذ کیرذ علاج هم بدین [۸] قیاس بوذ کیاذ کردم [۹] و بایذ تا حیله [۹] خواب کند و غذا نخورد تا بلغم ببُرّد و اندك اندك ببالایذ و درد بروذ.

و اما آنك از سودا بوذ علاج وی ان بوذ کی اندر سرکا بجوشانی فوذَنج و جعده و سداب [۱۰] و سعتر، و شکم [۱۱] بر ان [۱۱] سرکا کماد کنی و بخته [۱۲] بوی تر کنی و کرم بشکم بر نهذ [۱۳] و [۱۴] آب کرّویا و زیره بیاشامذ [۱۵] و حقنه‌ای کند کباذ را بکشایذ جن درد بنشیند مطبوخ افتیمون بکاردارذ و علاج آن کند که سبرز قوی کند [۱۶] بدانك درد قولنج مانده بوذ بدرد کرده

۱ــ ف: «بباب» ندارد ۲ــ ف: ظ. خنبره م: ظ. حمره ۳ـ۳ــ ف: جه ٤ــ ف: بفزاید ب‌ه: افزوده. جون کرمی بجای ماند ۵ــ ف: علاج ٦ــ ب‌ه: هم
۷ــ ب ه: باشد ۸ــ ف: برین ۹ــ۹ــ ف: باید تا حیلة ۱۰ــ ب‌ه: وشونیز
۱۱ـ۱۱ــ ف: را بدان ۱۲ــ ب‌ه: شنفته ــ خرقه ۱۳ــ ب‌ه: آن خرقه
۱٤ــ ف: بشکم بر برنهی ۱۵ــ ب‌ه: صفت کوارش زیره ... در سرکه فرغار کرده... ...صددرم سداب... درم بلیلزنجبیل ...بیست درم بوره... ده درم همه بکوبد و بانکبین معجون ... و بعضی از ... و در بعضی نسخها این همه بر ..... ۱٦ــ ف: قوی کردد. ب‌ه: و

اکنون اینجا فرق بدید[۱] کنم[۲]. بدانک درد قولنج بکُسترد و بیک جای نباشد[۳] و درد کُرده بر یك جای بود دائم. **صفت**[۴] حقنه‌ای کباذ را بکشاید: روغن شیرَه اندر وی بجوشد زیره و برك سذاب و کرّویا و بادیان و تخم کرفش و بیخ بادیان و بیخ کرفش و انیسون و حُلبه و باز ببالایذ و روغن را صافی کند و بیه بط بکدازد و با این روغن یار کند و حقنه کند و اکر[۵] به نشود[۶] بهر ده درم سنکی یك درم سنك خزمیان و نیم درم سنك فربیون بیفزایذ و اکر به نشود[۶] بیفزایذ صَغبین و انکزَد و روغن بلسان بمقدار حاجت، و این داروها نیز بسیار نباید تا کرم نکردذ و تب نیارذ کی بیم هلاك بوذ، که[۷] من بسیار دیدم که روذکانی بسیار بسُوخت و مردم هَلاك[۸] شذ، و نیك نفع کند طبیخ حَسك و روغن سداب و روغن شبت که بوی حقنَه کنند[۹] جذا جذا و بجمله[۱۰] و این شافه نیز نیك[۱۱] بشاید و بَدَل حقنه بیستذ[۱۲] و کرم بیارَذ جن ِکرم بسیار بوذ که سبب قولنج آن بوذ که کرمان دراز بوذ و کدو دانه، (f.344) و آن شاف[۱۳] ازین سان بوذ: **صفته**[۱۴] بکیرذ شحم حنظل و نمك کَشی[۱۵] و بورَه نان و بورَه ارمنی و تخم سذاب و انکبین این همه را بکوبذ و با انکبین[۱۶] بجوشانذ تا سطبر شوذ[۱۷] و شافها کند هر یکی جند دانهء خرما و بروغن بلسان جَرب کند[۱۸]. [**صفت**][۱۹] ماالاصول که با روغن بید انجیر بدهند و یاره فیقرا، شبت و حسك و حُلبه

۱ــ ف: «بدید» ندارد ۲ــ ب‌ه: میان این دو درد تا بر تو مشکل نشود کی بجشکان بزرك اینجا غلط کنند ۳ــ ف: نیاید ۴ــ ف: «صفت» ندارد ۵ــ ب‌ه: بدین ۶ــ۶ــ ف: ندارد ۷ــ ف: «که» ندارد ۸ــ ف: بهلاك ۹ــ ف: کند ۱۰ــ ب‌ه: باهم ۱۱ــ ف: «نیك» ندارد ۱۲ــ ف: ایستد ۱۳ــ ف: شافه ۱۴ــ ف: «صفته» ندارد ۱۵ــ ف: «ونمك کشی» ندارد ۱۶ــ ف: بانکبین ۱۷ــ ف: کردد ۱۸ــ ب‌ه: ان شافه را

۱۹ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

صفت[۱] کوارش سفرجلی مسهل که بقولنج بکار دارند جن منش بکردذ و جیزی آرزو نکند : سقمونیا دو درم‌سنک[۲] مصطکی و قرنفل و سك و زنجبیل و بلبل و داربلبل و کوزبوا و قرفه و میعه از هر یکی دو[۳] درم سنك برابر و عصیر آبی ترش با انکبین[۴] ببزذ تا سطبر شوذ[۵] از اول هم جند دارو دو بار با دارو یار کند شربتی از وی درم‌سنکی تا دو درم‌سنك تا دو و نیم[۶] درم سنك هر شربتی[۶] را دانکسنکی سقمونیا یار کند[۷] .

صفت[۱] حب سبید : صبر ده درم‌سنك سقمونیا دو درم سنك و نیم شحم حنظل[۸] سه درم سنك[۹] نمك اندرانی دو درم‌سنك صغبین جهار درم‌سنك شبرم جهار درم‌سنك این همه ده شربت بوذ .

[**صفت**][۱۰] شافه سبید دیکر کی شکم آرذ[۱۱] ورا شافه سبید کویند[۱۱] : بوره نان دو درم‌سنك شحم حنظل و مقل و صغبین از هر یکی بنج درم‌سنك سقمونیا دو نیم درم سنك ، صغبین باب سذاب بکشایذ و دیکر داروها را بکوبذ وجمع کند و شافه کند هم جند بلوط .

صفت[۱] حقنه‌ی نرم : انجیر بستی بنج شمار[۱۲] سبوس یك کف خطمی یك کف برکو بر[۱۳] بسته[۱۲] برك جکندر ده شمار این همه را با دو رطل اب ببزذ تا بیك رطل باز آیذ و صافی کند و بوی برافکند یك درم سنك بوره و ده درم‌سنك روغن شیره و حقنه کند و اکر خواهذ تا تیز تر کند یك مثقال از شافه‌ی سبید با وی یار کند بوقت[۱۴] حقنه .

۱ــ ف: «صفت ندارد» ۲ ــ ب‌ه: سقمونیا ده‌درم ۳ــ ف: ده

۴ــ ب‌ه: همجندان کی اب ابی است ۵ ــ۴ــ ف: بیزذ تا ترش کردد و سطبر

۶ــ۶ــ ف: هرشبی ۷ــ ب‌ه: مردم میانه را ۸ــ ف: شحم‌الحنظل ۹ــ ب‌ه: و دودانك

۱۰ــ از «م»افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۱ــ۱۱ــ ف: ندارد ۱۲ــ۱۲ــ یك کف شونیز

یك‌کف خطمی . م: شونیز یك‌کف خطمی اندر رکوی بسته ۱۳ــ ب‌ه:ظ. ای مصرور ۱۴ــ ف: وقت

صفت [1] حقنه تیز : شحم حنظل دو درم سنک قنطوریون باریك بنج درم سنك بخور مَریم دو نیم درم سنك قطران سه درم سنك [2] (f.346) انکبین سه درم سنك خزمیان یك درم سنک صغبین یك درم سنک جاورشیر نیم درم سنک شافه سبید یك مثقال روغن بید انجیر شش درم سنک ، و این حقنه آنکاه کند کی کار صعب کردذ یا ایلاوس کردذ، [3] و کر [3] درد صعب بوذ جند یك نخود سنك ابیون یار کند ، و من بوقت صعبی آزمودم [4] و بکشاد .

معجون خیار جنبر [5] : عسَل خیار جنبر سَد درم سنک [6] انکبین سَد درم سنك [6] بانیذ سَد درم سنك تربذ سی درم سنك سقمونیا هفت درم سنك و نیم بُنَفشه [7] اصبهانی بنج درم سنك [7] نمك هندی بنج درم سنک باذیان بنج درم سنك، [8] این همه را جمع کنی [8] شربتی ده درم سنك [9] . این بوذ علاج این کونه [10] کیاذ کردم اکنون مشغول کردم بیاذ کردن علاج بر تنجیدَن [11] روذکانی و سبب وی [12] .

فی التِوَا الامعا [13]

و اما بر تنجیدن [14] روذکانیها را سبب یا کستی کرفتن بوذ یا افتاذن

۱ــ ف: «صفت» ندارد ۲ــ ف:«درم سنك» ندارد. ۳ــ۳ــ ف: که ۴ــ ف: آزموده ام

۵ــ م: افزوده. این کار را بشایذ نیز ۶ــ۶ــ ف: ندارد ۷ــ۷ــ ف: اصفهانی بنج درم سنك ونیم

۸ــ۸ــ ف: همه را جمع کند ۹ــ ب‌ه: مردم میانه را و بعضی ازین کمترو بیشترمیکنند و بعضی بی سقمونیا کنند ... سقمونیا باندازه ..... و...می‌کنند ... ، صح

۱۰ــ ف: افزوده. بیماری ۱۱ــ ف: برپیچیذن ۱۲ــ ف: افزوده. تا بدانی

۱۳ــ ف: باب‌فی‌التوا‌الامعا ب‌ه: این التوا‌الامعا یك نوع بود از قولنج جنانك کفتم و این برسجیدن باشد، صح

۱۴ــ این کلمه بقیاس جمله‌قبل اصلاح شده است. دراصل: برسجیدن. ف: برپیچیذن

[1]بجای[1] یا برکشتن از بهلو ببهلو[2] و نشان وی آن بوذ کی از بس این حالها بدید آید، و [3]علاج حقنها نرم[3] بوذ و آب کرم بسیار خوردن با روغن اکر به نشود[4] بایذ کردانیدن از بهلوها ببهلوها بسیار[5] تا روذکانیها راست شوند و کسی او را بجنبانذ نیك جنانك بقراط کفت بکتاب اِبیْدیمیا کی مردی را جکر اندر شکسته بوذ ورا[6] بفشاندند به شذ، و اکر بدین کُلفتم به نشوذ لختی سیماب زنده بخورذ تا بکرانی سیماب راست شوذ[7] و اکر نیارذ خوردن لختی سرب کرد[8] جن کوزی با لعاب خطمی[9] بخورذ با لعاب اسبغول[9] و از کل نسرین کُلنکبین کند شایذ[10]مر قولنج را، و کلنکبین را با آب[11] تربذ بآفتاب بنهد تا قوت تربذ بکیرذ و بخورذ نیك آید.

و معالجت[12][کرم][13]مانند بوذ بعلاج قولنج بلغمی (f.347) جه هر دو را سبب بلغم بوذ کی بروذکانیها کرد آمذه بوذ و فرق بدان بوذ[14] کی آنجا کی کرم بوذ درد بروذ و کرسنه کردذ صبر نتواند کردن و درد شکم و غثیان بوذ جن کرسنه کردذ جنان ماند[15]که جیزی بجنبد اندر شکم و از دهن[16] آب دوِیذن بسیار بوذ و کرم بر آمذن بسوی دهان[17] خاصه آنکاه که رنج رسدش[18] یا تب تیز بوذ و بوذ که[19] درد خیزد[20] آن جنانك بیهوش[19]

١ـ١ـ ف: از جای ٢ ـ ب‌ه: دیکر ٣ـ٣ـف: علاجها حقنها تیز ٤ـ ب‌ه: اورا
٥ـ ب‌ه: بشتاب، خ ٦ ـ ف: او را ٧ـ ف: کردذ ٨ـ ب‌ه: کند و ٩ـ٩ـ ف: یا ان اسبغول بخورد ١٠ـ ف: بشاید. ب‌ه: ظ. کی بخورد بدین رنج و نیز بشاید ازین ١١ـ ف: باب
١٢ـ «ب‌ه» و «م» : ظ. دیدان و حیات ١٣ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: کرم
١٤ـ ب‌ه: وفرق‌بدان توانی کرد کی انجا کی کرم بودجون کرسنه شود بی‌قرار کردد وجون زودبزود دردشکم و غثیان باشد و اندکی جیزی همی‌جنبد اندر شکم ١٥ـ ف: داند ١٦ـ ف: دهان
١٧ـ ب‌ه: بسیار و بسوی زیر ١٨ـ ف: رسد ١٩ـ١٩ـ ف: ندارد ٢٠ـ ب‌ه: سخت

[1]کردن هم‌چنانك صرع را[2] بود، و بود که[1] تشنّج افتد[3]جن[3] غشی افتد و اکر با این‌همه کرمان افتاده بوند دلیل درست کردن کی علت کرم است، و اکر خواهی کبدانی این کار را[4] جنان کنی این[5] که کفتم بباب دیدان، بیمار را بکرما به برَن و جشنه دارن تا از جشنکی بی‌طاقت کردن و آب ندهد و باره‌باره یخ بناف وی بر نهن کرمان بدان سردی یخ بناف وی کرد آیند و بجنبند آنکاه[6] بشتاب و[6] شحم حنظل و اب سداب و زهره کاو جمع کن و بر ناف وی بنه تا کرمان بیفتند، و اکر درد صعب بود و بصرع افتاده بود و بهوش نیاید[7] اورا شیر باید دادن[7] تا کرمان بمزیدن[8] شیر مشغول شوند و اورا نه مکند جی این بی‌هوش کشتن وی[9] از مکیدن کرمان بود، جن بهوش[10] باز آید طلی کند [چنان که][11] کُفتم یا داروی کرمان خورد جنانك کفتم تا کرمان بیفتند و آن حقنها و شافها کی معروفست کی[12] بدو[12] شحم حنظل بود کرمان را بیرون[13] آرد و بکُشد لابد این بکار باید داشتن، این[14] تمام کفته‌آمد[14].

فی علل الکبد[15]

مر جکر را بیماریها افتد عام و بیماریها افتد خاص و هر یکی ازیشان یا سؤالمزاج بود با مایه و بی‌مایه یا سؤالهیئه یا تفرّق‌الاتصال. باز سؤالمزاج کرم و سرد و تر و خشك مفرد و مرکب[16]، (f.348) سؤالهیئه جن آماس و

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ب‌ه: افتاده ۳ـ۳ـ ب‌ه: و ۴ـ ب‌ه: بیقین
۵ـ ف: «این» ندارد ۶ـ ف: بشیاف ۷ـ۷ـ: ورا شیر باید خوردن ۸ـ ف: بخوردن م: بمکیدن ۹ـ ف: «وی» ندارد ۱۰ـ ف: بهش ۱۱ـ از «ف» افزوده شد.
ب‌ه: کی ۱۲ـ۱۲ـ «ف» و «م»: از ۱۳ـ ف: برون ۱۴ـ۱۴ـ ف: کونه تمام کفته آمد اکنون یادکنم بیماریهاءجکر ۱۵ـ ف: باب علل‌جکر ۱۶ـ ف: افزوده . بود

سُدّه و مانند این، و[۱] تفرق‌الاتصال جن ریش کشتن آماسها جکر، و از بیماریها خاص جن یرقان و استسقا زِقّی و مانندهء این. [۲] این همه[۲] اندر زیر این [۳] سه جنس بیماریها افتد کباول باب یاذ کرده آمذه است[۴] و من هر یکی را جُذا جُذا یاذ کنم.

[۵]سوالمزاج کرم که بیفتذ مر جکر را، نشان وی تب تیز بوذ و جشنکی و سختی شکم دایم و نا آرزو کردن طعام و دُرشتی زفان [۶] بی آنک[۶] اندر سخن کفتن کرانی بود، و بوذ کی سیاه کردذ و کرانی[۷] و درد بوذ بسوی بهلوی راست جی اکر بزیر بهلوی راست بزیر استخوانها[۸] آماس بوذ آن [۹] جکر بوذه بوذ و با این آب رنکین کردذ[۱۰]، و علاج وی کشکاب بوذ و بیش از کشکاب شکم نرم کند بحقنهء نرم جُن شکم نرم کشت انکاه بیایذ آوردن بنفشه اصبهانی[۱۱] کبا جُلاّب بخورذ یا باب[۱۲] کسنی و خیار جنبر با روغن بادام و باز کشکاب خورذ با سکنکبین یا آبِ نار یا آبِ خیار باذرنك و سکنکبین ساذه و آب کسنی و[۱۳] انکور کُرك جنانك یاذ کردم جند بار، و بدانك انکور کُرك را خاصیتست بدین باب و همه بیماریهاء جکر را حاجتست بسکنکبین و[۱۳] کسنی و کشکاب و روغن بادام غذا دارذ، و بیوسته بر جکر نهذ صندل و کافور و کُلاّب، و طعام همه تُرش دارذ خاصه زرك و نیشو طبری[۱۴] و خرمای هندی و سباناخ و ذخنج [ترش کرده][۱۵] بدان آبها[۱۶] و فسیرد ماهی [شیم][۱۵] و سکبا بماهی و

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ۲ــف: و ۳ــ ف: «این» ندارد
۴ــ ف: یاذ کردم ۵ــ ف: افزوده. باب ۶ــ۶ــ ف: که ۷ــ ب‌ه: و تمند
۸ــ ف: «بزیر استخوانها» ندارد ۹ــ ب‌ه: از ۱۰ــ ب‌ه: بوذ ۱۱ــ ف: اصفهانی
۱۲ــ ف: یا با اب ۱۳ــ ب‌ه: آب ۱۴ــ ب‌ه: نلك. ف: نیشوی طبری
۱۵ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد. ۱۶ــ ب‌ه: کی کفتم

اهال و مَصوص و بجای دیکر بکویم صفت اِهال کی از کوشت کوساله کنند، و اکر آب غوره و شکر خورذ نیز شایذ، باز اکر با مایه بوذ و آن مایه بجرم جکر اندر بوذ آن آماس بوذ و علاج (f.349) وی همان بوذ کی بآماسهای [1]معده یاذ کردم و اکنون نیز بکویم بآماس[1] جکر.

باز اکر سوالمزاج از سردی بوذ نشان وی آن بوذ کی شکم روذ بیوسته و آنج بیایذ برنك سبید بوذ و با قراقره[2] آیذ و تن وی ببسوذن سرد بوذ و جُن آماسیذه کونَه بوذ و کونَه روی فاسیذه بوذ و آرزوی طعام اندکی بوذ و نکوارذ، و علاج وی بجیزهائی بوذ کجکر را کرم کند جن کوارش فلافلی و [3]فوذنجی و امیروسیا[3] و اثاناسیا و دواالمِسْك تلخ و دبید لکا و تریاق ومثرودیطوس یا زنجبیل برورده بخاصه[4] شراب کهن و غذا کُندشك و جکاوك و قلیَه خشك با بلبل و دارجینی و کشنیز خشك[5] و آنج بدین مانذ[6] و ابکامه[6] بکاردارذ، و بر جکر نهذ سُعْد و سنبل و اذِخر و مُر و زعفران و قرنفل و قسطِ تلخ با شراب کهن و اندکی [7]عود و مُشك[7] یار کند بِه آیذ.

و بدانك سبب ضعیفی جکر از سو مزاج بوذ و سؤمزاج وی جهار کونه بوذ جن مُفرد بوذ و [8]دو کونَه یاذ کردم و[8] دو کونه دیکر یاذ کنم، و مر جکر را جهار قوّت بوذ: یکی جاذِبه و دیکر ماسکه و سدیکر هاضمَه و جهارم دافِعَه.

اکر قوّتِ جاذبه جکر ضعیف کردذ و نتواند [9]غِذا[9] بخویشتن کشیذن نِزار تر[10] کردذ و اسهال افتد، و من یاذکردم این[11] بباب اِسهال با علامات و

۱ــ ف: با اماس ۲ــ ف: قراقر م: قرقره ۳ــ۳ــ ف: فوتنجی و امروسیا ۴ــ ب‌ه: و
۵ــ ب‌ه: ظ. وابکامه ۶ــ۶ــ در «ب‌ه» روی این قسمت خط کشیده شده است ۷ــ۷ــ ف: مشك وعود
۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ۹ــ ف: براز ۱۰ ــ ف: ظ. برازتر. م: بران‌بر ۱۱ــ ف: «این» ندارد

علاجات وی

و اکر قوّت ماسکه ضعیف کردذ آنکاه ذوسنطاریای کبدی اَیذ اعنی اسهال خونی که بکوشت‌آبه مانذ کی از کوشت تازَه روذ[۱] جن بشویند، و کفته بوذم کی [۲] ببیماریهای[۲] جکر یاذ کنم، و نشان این آن بوذ کی بول مانندهء کوشت ابه آید و آرزوی طعام بروذ (f.350) و تن لاغر کردذ، و علاج وی آن بوذ که ضِمادهاء قابض کند [۳] و کرم جه[۳] این ضعف از سردی بوذ[٤]. **صفت** ضماد[٤] سُعد و سنبل و اذِخر و مصطکی و کندرو و [٥]غُنجَه‌ی سرو[٥] و سُكِ مُشك بشراب قابض [٦]جمع کند و بر جکر نهذ سطبر، و این معجون را[٦] بکاردارذ [**صفت وی**] [۷] مصطکی یك مثقال سنبل نیم مثقال کندرو دو مثقال سُعد[۸] و فقاح اذِخر[۹] از هر یکی یك مثقال تخم کرفس[۱۰] و نانخواه یَك یَك[۱۱] مثقال شربتی از وی سه درم‌سنك بشراب کهن یا بماالاصول، و غذا ناربا[۱۲]دارذ بمیویز شیرین کرده و دارجینی و بلبل و کشنیز خُشك بوی بر افکنده[۱۳].

باز اکر قوت هاضمه ضعیف کردذ و این از [جهت][۱٤] سوالمزاج سرد بوذ مر جکر را بیماریهاء بلغمی بدید آید از قبل انك غذا خون[۱٥] نکردذ و صورت تمام نیابذ بلغم کردذ، که جنین کفته‌اند کی بلغم خونی بوذ کی[۱٦] نیم هضم یافته بوذ و اکر باندامها روذ این جنین خون و[۱۷] آنجا بماند و استحالت

۱ــ ف: دوذ ۲ــ۲ــ ف: بباب بیماریها ۳ــ۳ــ ف: و کرچه سبب

٤ــ٤ــ ف: ضمادی ٥ــ٥ــ م:جوزالسرو ٦ــ٦ــ ف: تر کند و بر جکر نهذ صطبر و این معجون

۷ــ از «م» افزوده شد ۸ــ ب‌ه: ومصطکی ۹ــ ف: فقاح‌الاذخر

۱۰ــ ف: تخم کرفس ۱۱ــ م:«یك» ندارد ۱۲ــ ف: ناردان

۱۳ــ ب‌ه: کی میویزجکر را فربه کند و اندکی میویز دایم بخاید ۱٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد.

در اصل: قوت ۱٥ــ در «ب‌ه» کلماتی نا خوانا افزوده است. ۱٦ــ ف: «کی» ندارد

۱۷ــ ف: «و» ندارد

نکند بکوهر اندامها استسقا لحمی بدید آرذ[1] ، وکر[2] استحالت بدیرذ و تشابه نیابذ هم جنان سبید بماند بیس کردذ و بهق ، و[3] باز اکر این سوالهضم از سؤالمزاج[4] کرم بوذ خون را [5] بسوزاند و همه خون[6] بصورت صفرا استحالت کند اکرین[7] صفرا اندر جرم جکر بماند اماسهای صفرائی آرذ و اکر اندر عروق بروذ خون را کرم کند و تبهاء مطبقه آرذ و اکر ببوسذ تبهاء صفرائی آرذ و اکر بسوی بوست میل کند طبیعت بوست از وی غذا کند یرقان آرذ[8] وکر بمیان بوست و کوشت بوذ اینجا[9] متحیّر کردذ و ببوسذ جاورسی[10] آیذ و آکلـه و اکر بر سطح بیرونین بوست ببوسد از وی نمله آیذ و یا اندر تنهی جکر بماند و جکر را بکدازذ و فرود آرذ و این را (f.351) ذوبانات کویند ، و[11] روا بوذ کی تن را بیش از دق ذوبانات افتد و فرق میان این هر دو ذوبان آن بوذ که ذوبان جکر سیاه[12] و سبز بوذ و ذوبان اعضا زرد بوذ جن زردهء خایه . اینك نقصان قوّت هاضمه ازین کونه بوذ و من علاج سو مزاج حار کفتهام، علاج این ذوبانات همان بوذ و علاج اسهال صفرائی همان .

باز اکر قوّت دافعه ضعیف شوذ خون باندامها تمام نروذ جی آنجا بماند و تباه شوذ و استحالت کند بیکی از کوهر اخلاط اعنی صفرا یا سودا یا بلغم و [بیماریها ایذ] [13] ببرابر [14] این خلطها و مواد بذ اندر تن کرد آیذ ، اینك بدین[15] کونه بوذ شناختن بیماریهاء جکر .

١ــ ف:آیذ ٢ــ ب‌ه: و بهق ٣ــ ف:«و» ندارد ٤ــ ف: سومزاج
٥ــ٦ــ ف: بسوزذ و همه خون را ٧ــ ف: اکر این ٨ــ ب‌ه: واکرکرمتر شود اخلاط را بسوزاند
٨ــ٩ــ ف: واکر بمیان کوشت وپوست انجا اکر بتنهء جکر میل کند این کرمی آماس ارد و ...
١٠ــ م: جاورسه ١١ــ ب‌ه: و باشد که تن را بیش از دوذوبانات افتد ، نسخه م: وروابوذکی تن‌را بیش از دو ذوبانات افتد ١٢ــ ب‌ه: بود ١٣ــ از «ف» و «م» افزده شد. در اصل: بیماریهای این
١٤ــ «ف» و «م»: برابر ١٥ــ ف: ازین

و[1] باز اکر مزاج جکر خشك شود تن لاغر کردد و جشنکی آرد و حالی پیش آید مانندهٔ دِق ، باز اکر جکر تر شود جِشنکی نبود و لاغری نی[2] و خداوندش دایم با شکم رفتن بود، جنانك آن را کی مزاج جکر وی [3] کرم خشك شده بود[3] دایم شکم وَی سخت بود ، و جُن مفرد دانستی مرکّب دانسته آید .

فی اورام الکبد[4]

آماس جکر یا کرم بود یا سرد یا بر کوزی[5] جکر بود یا بر مغاکی[6] جکر . اما آنك بر کوزی[7] جکر بود بدیدار[8] و بسوزن بدید بود[9] و باز آنك[9] بمغاکی بود بدید نبود ولکن دیکر علامات بود جن تب تیز و قی صفرائی و جشنکی صعب و[10] بود که سکیذه[11] بود با وی و بود کی یرقان کند مُفاجا و جُنان داندی[12] که کسی بوست شکم وی را فروکشذی و کرانی یابذی ببهلوی راست و زفان[13] سرخ بود و سیاه بود نیز و آرزوی طعام بروذ و نبض موجی بود و درد خیزذ سخت[14] جنانك اکر آماس بکوزی جکر بود آن درد تا استخوان آخُرك برسذ . و اکر[15] آماس (f.352) بمغاکی جکر بود درد تا باستخوانهاء خَلْف برسد ، و بود کی آماس بر عضلها بود و این را درد یا بدرازا بود یا بوَریب ، باز اکر بکوزی جکر بود این آماس هلالی بود اعنی بشکل ماهِ نو بود و علاج وی بهفتهء نخستین[16] فصد قیفال بود و

١ــ ف: «و» ندارد ٢ــ ف: نبود ٣ــ٣ــ ف: خشك بود ٤ــ ف: باب فی اورام الکبد
٥ــ ف: بکوزی. ب‌ه: حدبه ٦ــ ف: بمغاکی. ب‌ه: مقعر ٨ــ٧ــ ف: افزوده. بود بدیذار پدید بود
٩ــ٩ــ ف: باز اکر ١٠ــ ف: «و» ندارد ١١ــ ب‌ه: فواق ١٢ــ ف: داند ١٣ــ ف: زبان
١٤ــ ف: «سخت» ندارد ١٥ــ ف: وکر ١٦ــ م: نخستمین

٤٤٢ ــــــ

[1]کمادریوس و کمافیطوس[1] و آنج بدین ماند و اقراص انبربارس را نیك نفع بود بدین باب ، و باز اکر آماس بمغاکی[2] جکر بود غذاها (f.353) سبس انك[3] تب رفته بوذ از جکندر[4] کند و از[4] کرنب و از داروهاء مسهل جن صبر و غاریقون و تربد و هلیله زرد و آنج بدین ماند ، و اکر حقنه باول بماالعسل کند و بوره و نطرون باز بآخر جن بترسی[تا][5] آماس سخت نشوذ انکاه بیفزائی برین حقنه داروهاء قوی[6] جن زوفا و شحم[7]حنظل[6] و قنطوریون باریك ، و بدانك کوشت[8] و هریسه و عصیده و ماهی و لاکجه[8] و هرج از شکم کوسبند آید و کوشت وی هیچ نشاید خوردن بدین علت جی اماس را[9] صلب کرداند و هیچ جیز قابض نه شاید باول و بآخر از بهر آنك[10] وی قبض کند و صفرا را اندر جکر باز دارذ تا بعرض جکر را کرم کند و آماس قوی کردذ و بآخر اماس را صلب کرداند و هیچ[11] داروی تیز باول نشاید جه حرارت[12] بیفزاید وباز بآخر تحلیل کند . اینك برین[13] کونه علاج باید کردن و آن داروها که آماس معده را بشاید همان نیز اینجا بشاید مکر قرص کل[14] بدل وی از اوّل[15] قرص انبربارس باید دادن با سکنکبین ساده و بآخر قرص ریوند با سکنکبین بزوری و باول ضمادی کند از هر دو صندل و بکار دارذ و[16]ضماد حیّ العالم و بآخر ضمادها محلل[17] کنی جن ضمادی که از میعه تر کنند و بیخ سوسن آسمانکون و مر و آشنه و جعده و روغن سوسن و روغن ناردین و روغن بابونه و روغن شبت و روغن نرکس و آنج بدین ماند و باول بدین

١ــ١ــ ف: دوقو وکمافیطوس و کمادریوس ٢ــ ب‌ه: ظ. مقعر ٣ــ ف: افزوده. از
٤ــ٤ــ ف: باید کردن و ٥ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: کی ٦ــ٦ــ ف: جن شحم‌الحنظل و زوفا
٧ــ ب‌ه: و ودن ٨ــ٨ــ ف: وعصیده و هریسه ولاکشه ٩ــ ف: ورا «ندارد ١٠ــ ب‌ه: باول
١١ــ ف: وبهیج ١٢ــ ف: افزوده. را ١٣ــ ف: بدین ١٤ــ ب‌ه: کی
١٥ــ ف: «اول» ندارد ١٦ــ ف: «و» ندارد ١٧ــ ف: ضماد محلل

داروها ضماد کنی: **صفت وی**[1] ضماد ارد کشک و ارد خرما قَشْب و آبی و مصطکی و افسنتین و کل و بابونه و اکلیل‌الملِك و تخم کتّان و موم و روغن کل آبی و روغن مصطکی، و کار جمله اماسها[2] ازین سه حال بیرون نبود کی[2] یا تحلیل بدیرد[3] بیش از ریم کردن یا ریم کند(f.354) یا سخت کردد.

و اکنون یاد کنم علاج آن آماس کی اندر مَغاکی جکر بود جهد آن باید کردن تا صفرا بیارد[4] باسهال[4] بجیزهایی کی کرم نُبوَند[5]، و از جهت آنك آماس احشا بی تب روا نبود جنان باید کی علاج [کند][6] تب را بجیزهایی[7] کی سرد بوند و سُدّه نکنند جن کشکاب و سکنکبین ساده.

باز اکر آماس ریم کند باید تا بدین ضماد علاج کنی **صفته**[8]: بکیری انجیر بُستی و آردِ جو و سَرکین کبوتر و نَطرون این همه را بجوشانی و ضماد کنی بر جکر تا ریم بکشاید، و غذا آشامی[9] کنی کی از آرد جو کرده بوند و از انکبین [اصفهانی خوش‌بوی، و ان داروها مدر قوی بکار باید داشتن][10] تا ریم سوی کُرده روذ[11] جی اکر بسوی روذکانیها آید سخت بذ بود و اکر بقی آید[12] نیز بتر بود، و بهر جند روزی یك بار بخورند[13] ازین[13] دارو. **صفت وی**[1]: بکیرذ حاشا و زوفا و برك وذَن و فراسیون همه را بجوشانذ و بخوردْ با شکر یا با انکبین[14] جند بنج ستیر یا شش ستیر، یا بکیرذ بَرك تلخ جکوك[15] خشك یك درمسنك و[16] تخم مَروَه یك درمسنك و[17] حُلبَه کوفته یك درمسنك این همه را بجوشانذ با سه قدح آب

۱ــ ف: «صفت وی» ندارد ۲ــ۲ــ ف: از سه بیرون نبود ۳ــب‌ه: بدین علاجها ٤ــ٤ــ ف: با اسهال کند
٥ــ ف: نبود ٦ــ از «ف» افزوده شد. ۷ــ ب‌ه: کند ۸ــ ف: «صفته» ندارد
۹ــ ف: آشام ۱۰ــ از «ف» افزوده شد ب‌ه: از انکبین خوش‌بوی صفاهانی و داروها مدر بکار باید داشت ۱۱ــ ف: شوذ ۱۲ــ ف: بوذ ۱۳ــ۱۳ــ ف: این ۱٤ــ ف: یا بانکبین
۱٥ــ ب‌ه: یعنی کاسنی دهی م: برك طلخ شکوك ۱٦ــ ف: «و» ندارد

تا بیك قدح باز آید و با شیر خر بخورد یا با شیر بز تازه کی اندر ان ساعت دوشیده بوند با ده درمسنك شکّر و اکر بحقنه حاجت آید حقنه کند بدانك یاد کردم و اکر نکنی به بود[1] . جن دیدی که ریم میل کرد بسوی مثانه ایمن باشی[2] و یاری دهی[1] بداروهای مدّر تا زود فارغ شود و جکر از ریم بر هد ، و بدهی[3] مر او را تخم خیار و خیار بادرنك و کدو و باذام سبید و تخم خطمی و کثیرا[4] و تخم کرفش و بیخ سوس و شکر دایم با جلاب یا ماالعسل و غذا کشکاب داری با انکبین و اکر ضعیف شود زرده خایه (f.355) کواژه کرده یا کوشت جوژه یا کوشت کبك [5] یا تدرو کی[5] رشته بزند تا بخورد .

باز اکر ریم کرد آید و حاجت آید بکافنیذن[6] بکشاید جنانك خداوندان[7] استسقا را کشایند بدان جایکه کی خشنده کاه[8] بود و باز بدین داروها علاج کردن[9] ، بنکر تا اکر[10] باین بیماری اندر[11] لرزه کیرد[10] و باز قی آرد سبز و شکم رود سبز و ریم بیرون آید ببول یا باسهال یا کرد آید انجا کی اب استسقا کرد آید[12] و بیرون اوردی و ان علاجها کفر مودم کردی اکنون ریش را کوشت باید بر آوردن و خاصه آن وقت کی بیمار کوید کی راحت یافتم از کرانی کببهلو راست من بود و سبك کشتم و این نشان آن بوذ کریم باك شذ اکنون باید تا سکنکبین خورد یا جلاب یا ماالعسل جنانك صورت حال واجب کند بمقدار حرارت و نیز[13] از بس

١-١ــ ف: جه دیدی که میل کرد سوی مثانه ریم ایمن باش و یاری ده ٢ــ ب‌ه: شادی کنی
٣ــ ف: بده ٤ــ ف: «کثیرا» ندارد ٥ ـ٥ــ ف: یا تذرو و
٦ــ ف: بکافیدن م: بکفانیدن ٧ــ ف: افزوده. که ٨ــف :جشنده‌کاه
٩ــ ف: علاج کرده ب‌ه: افزوده. و ١٠-١٠ــ ف: این بیمار را بتب اندر لرزه کیرد
١١ــ ب‌ه: تب ١٢ــ ف: کرد کردذ ١٣ــف: وباز

دو ساعت بدهندش[1] این دارو صفته[2] : مصطکی یک مثقال کندرو دو مثقال مُر و خون سیاوشان و کل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال تخم کسنی و تخم کرفس از هر یکی یک مثقال کل مختوم یك مثقال شربتی سه درم سنك با بیست درم سنك سکنکبین[3] یا[3] ماالعسل ، و ضماد کند از سُک و رامك و کندرو و سُعد و سنبل و مصطکی و قَصْبالذّریره و بآب[4] سیب و آبِ مورد یا آبی[4] ، و غذا آن جیزها کند کقوّت بیفزایند جن[5] جوزه و کوشت بزغاله و اکر اندکی شراب خورد جند بنج ستیر روا بود و اکر با آب آبی خورد به آید .

و[6] باز اکر آماس صُلب کردد اکنون دشوار شود و اکر تیمار نداری استسقا زقّی بدید آید و جهد باید کردن نیك جی اکر کهن کردد علاج نبدیرد از قبل آنك راه غذا بکیرد و غذا بجکر نرسد (f.356) و لاغر کردد و باسهال هلاك شود و نشان این ان بود که ببسُوذن[7] بدید بود بدست جیز[7] از سوی دستِ راست سخت بر تهی کاه و کُونه برود و آرزو طعام برود و علاج وی آن بود کی این داروها بکار دارد از داروهای مفرد[8] جن اذخر و افسنتین و حب‌البان و اسارون و[9] سنبل هندی و سنبل رومی و مصطکی و زعفران و تخم بنج انکشت و رُوینه و عودِ فاونیا و غافث[10] و روغن ناردین و روغن مصطکی و قنطوریون باریك و لسان‌الحمل و جعده و لك و ریوند و کما دریوس و کمافیطوس و از همه بابونه یه بود کبوی ضماد کند دایم ، و باز[11] ان معجونها دنید کُرکُم و اثاناسیا[11] و معجون قُسط و باید کی دانسته‌اید

١ــ ف: بدهندش ٢ــ ف: «صفته» ندارد ٣ــ٣ــ ف: با ٤ــ٤ــ ف: میبه و اب مورد یا اب ابی
٥ــ ف: افزوده . کوشت ٦ــ ف: «و» ندارد ٧ــ٧ــف: بنست آید چیزی ٨ــ٩ــ ف: فقاح اذخر و افستین و حب‌البان اسارون ١٠ــ ب‌ه: و جعده ١١ــ١١ــ ف: از معجونها دنید کرکرم و ابسا

اکر کرمی بجای بود این دارو نشاید جه بتر کند و از همه بهتر قرص مُقل [1] بود **صفت وی**: بکیرند [2] شحم حنظل دو درمسنك کل سرخ ده درمسنك [3] سنبل خُوش بُوی دو درمسنك زعفران [4] و مُر یك یك [4] درمسنك قسط یك نیم درمسنك مصطکی دو درمسنك باذام تلخ درمی و نیم سنك [5] مُقل سه درم سنك مُقل را بشراب بکشایند و دیکران را بکوبند و با مُقل بیامیزند و قرص کنند شربتی سه درمسنك بآب کسنی جن کرمی دارد، یا باب انکبین یا بسیکی یا بآب کرفس و رازیانه جن کرمی ندارد و کفته بودم کی [6] این قرص بقرابادین بسر سر ابیوُن یابند آنجا [7] نیافتم اینجا یاد کردم [7] تا ترا نباید جستن.

[8] و باز اکر سُدّه بود بجکر [8] علامت وی آن بود کی بیمار کرانی یابد بر پهلوی راست بی درد و بی تب و طعام نخواهد و شکم نرم بود، علاج وی کفته بودم بباب اسهال (f.357) و اکنون باز کویم. اکر با کرمی بود سکنکبین خورند با آب رازیانه و تلخه [9] و یا با [10] تلخه تنها و قرص امبر بارس [11] به بود، و اکر بی کرمی بود دواالکُرکم بزُرك با ماالاصول و حذر کنند از طعامها غلیظ و لزج جن کرنج [12] خاصه بشیِیْر و عصیدَه و لاکجه [13] و هریسَه و نان فطیر و بایجه و کوشت کاو و میبخته و فلانه و خُرما و همه شیرینیها جن بالودَه و افروشه و بس کند بنخُوذآب و خاصه نخوذ سیاه و زیربا [14] و باقلی و [15] بطعام خوذ [15] آبکامه بسیار خورند و بدانك این سدّه جن کهُن

۲ـ۱ـ ف: کند ۳ـ۲ـ در «بهـ» روی این کلمات خط کشیده شده‌است

٤ـ٤ـ ف: یك درمسنك مریك ٥ـ ف: درمسکی ونیم ٦ـ ف: «کی» ندارد ۷ـ۷ـ ف: نیافتم اینجا بیاوردم ۸ـ۸ـ ف: بازاکرسده‌بجکربود ۹ـ بهـ: کاسنی ۱۰ـ ف: «با» ندارد

۱۱ـف: انبر بارس ۱۲ـ ف: کرینج ۱۳ـف: لاکشه ۱٤ـ بهـ: و کشك‌با ۱٥ـ۱٥ـ ف: باطعام

کردد تن را لاغر کند و تبها عفنی آرد و بود کی آماس آرد[1] باید کی [1] داروهای مُدِرّ بکار دارند و من جندین بار این داروها یاد کردم[2] ان بس بود جه اکر نیز کویم دراز کردد، و دواالکرُکم را نیز حَظ است نیك[3] بدین باب و کیل دارو را[4] نیز هم جنین از قبل تلخی را و اقراص کل [5] و اقراص انیسون و اقراص افسنتین[6] و اقراص ریوند و ریوند همجنین تنها نیك حَظ است اندرین باب شربتی[7] یك درمسنك بآب انیسُون، و شکم آوردن بیارَه فیقرا و غاریقُون کبا آبِ انیسون بخورد و افسنتین[6] و بسبایه و تخم کرفش و تخم رازیانه و مصطکی و اَسارُون و فصد باسلیق نیز نیك بود و اکر ترمس را با سیکبی ضماد کنی نیز نیك آید، و باز اکر باد اندر ماندَه بود بجکر همان نشانیها[8] بدید اید کی سدّه را بود الاّ آنك اکر این را بمالند بیارامد و بناشتا[9] هیج کرانی نبود و[10] باز جن طعام خورد زمانی برآید این نشانیها نیز[11] بدید آید کرانی و دَرد و نقصان هضم و آرزو نا کردن طعام و بعضی از بجشکان بندارند کی سدّه است یا آماس و استاذان (f.358) علاج وی بشرابِ کهُن کنند و بآب نا خوردن یا شرابی که[12] آب امیخته بود و[13] مقدار شراب بسیار نباید[14] و همه غذا وی سِکبای بکَبَر و کَرّویا و برك کرفش و سذاب باید و کوارش زیره[15] نیز نیك بوذَش و امیروسیا و اثاناسیا همجنین و [ان][16] اقراص که اندر وی انیسون افتاده بود

۱ـ ۱ـف: تا ۲ـ ف: یاد کرده‌ام ۳ـ ف: «نیك» ندارد ٤ـ ف: «را» ندارد
٥ـ ف: افزوده . را ٦ـ٦ـ ف: ندارد ۷ـ ب‌ه: ازین قرصها ۸ـ ف: افزوده. نیز
۹ـ ب‌ه: به باشد و ۱۰ـ ف: «و» ندارد ۱۱ـ ف: «نیز» ندارد ۱۲ـ ب‌ه: با
۱۳ـ ب‌ه: من کویم ۱٤ـ ب‌ه: وان شراب بهیچ حال بی اب نشاید خورد ، صح ۱٥ـ ف: افزوده . و
۱٦ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. از

نیك بوذ و دایم بر کو کرم[1] کرده بآتش یا[2] کاورس بوی برنهذ و بناشتا بکرمابه روذ[3].

فی سؤالحال[4]

این بیماری کویند بیش از استسقا آیذ[5]، جنانك کابوس بیش از صرع، اکر ان کابوس را اندر نیابی بصرع باز کردذ، این سوالحال[6] را نیز اکر اندر نیابذ باستسقا باز کردذ، اکنون من نشانیها این بیماری[7] بکویم[8].

انکس را کمزاج جکر سرد کردذ از سبب غذاها سرد یا از آب سرد که مفاجا بسیار بخوردذ یا از خون رفتن بسیار بفصد یا از باسور یا از حیض، و این کس را روی اماس کیرذ[9]، انکشتان دست و بای هم جنین کردذ[10]، روی [فاسیذه][11] و همه تن وی متربل کردذ جن بنبه تر کرذه و دم تنك کند و ساقها ضعیف کردذ، علاج وی تقیع الصبر بوذ اکر باسور نه دارذ و یاره فیقرا و حبّی کی از صبر کرده بوذ و بسبایه و غاریقون و غافث و سقمونیا و شحم حنظل، و اکر باسور دارذ یاره فیقرا امیزذ و بجای صبر حضض کند، و اکر تن تر بوذ اندکی [خون بر کیرذ][12] نه از قبل بسیاری جه از قبل تری خون، جنانك هیزم تر بر کیرند از آتش تا وی قوی[13] کردذ، و باز ماالاصول بکار دارذ جنانك یاد کردم و کلنکبین و مصطکی و عود خام و کوارش سفرجلی نا مسهل و کوارش عود و آن ریم آهن [از همه به][12] بوذ

١ــ ف: «کرم» ندارد ٢ــ ف: با ٣ــ ب‌ه: صواب باشد ٤ــ ف: باب فی سوالحال
٥ــ ف: بدید آیذ ٦ــ ف: سواالحال ٧ــ ف: بیماریها ٨ــ ب‌ه: تا توبدانی
٩ــ ب‌ه: و ١٠ــ ب‌ه: کی ١١ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: افزوده. اعنی بیاماسذ م: ماسیذه
١٢ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ١٣ــ ب‌ه: افزوده. تر

(f.359) بخاصّه[۱] جن سبب بسیاری خون بوذه بوذ یا باسور، و قُرص عود کی بباب معده یاذکردم سخت موافق آیذ و[۲] دنیذ مشك و اقراص مُشك، و نُسخه‌ی این‌داروها[۳] بقرابادین بسر زکریا یابذ، و بایذ تا آب نخورذ و بجای آب سیکی خورذ و آب با وی بیامیزذ، و اکر این حال از خون باسور آمده بوذ دانه‌ی میویز بریان[۴] کرده فرغار کند بسیکی و از ان سیکی بکار برذ[۵].

فی الاستسقاء[۶]

جن کسی اب بسیار خورذ و از اب نشکیبذ و از بسیاری خوردن[۷] بایان و ساقها وی بیاماسذ سبب آن از ضعف سه اندام بوذ: یا از ضعف معده بوذ[۸] یا از ضعف جکر، یا از ضعف اندامهاء[۹] تا غذا را نتوانند[۱۰] کردانیدن کی بکوهر خویش آرندی تا آنجا بماند[۱۱] همه تن بیاماسذ و مانده کردذ تن مُرده‌ء آماسیده را.

و سبب این که اندامها ضعیف کردذ سؤالمزاج سرد بوذ کی اندر یابذ مر[۱۲] آن اندامها را، و این سبب یا از بیرون بوذ جن هوای سرد و اندر ماندن[۱۳] ببرف و بیخ، یا از اندرون بوذ جن غذاها سرد بلغمانی [و][۱۴] خون بلغمانی سرد کی از جکر سوی اعضا آیذ و مزاج اندامها را بکرداند[۱۵].

سبب انك خون سرد[۷] بلغمانی[۱۶] شود سردی مزاج[۱۶] جکر بوذ و سبب

۱ــ ف: خاصه ۲ــ ب‌ه: ظ. ... این دبید مشك هم درین کتاب بباب نقصان باه نوشته است دواالمسك شیرین است ۳ـ۲ــ ف: دبیدمشك و اقراص مشك و این نسخها. در اصل:دبیدمسك
۴ــ ف: «بریان» ندارد ۵ــ ب‌ه: بخورد ۶ــ ف: باب‌فی‌الاستسقا ۷ــ ب‌ه: و
۸ــ ف: «بوذ» ندارد ۹ــ ب‌ه: دیکر ۱۰ــ ف: نتواند ۱۱ــ ب‌ه: تمام ناکشته جنانك بباید وازان ۱۲ــ ف: «مر» ندارد ۱۳ــ ب‌ه: مردم
۱۴ــ از «ف» و «م» افزوده‌شد. ۱۵ــ ب‌ه: و سردکند ۱۶ـ۱۶ــ ف: ایذ سردی

سردی جگر از جند کونه ، بوذ یا از غذاها سرد و ابهاء سرد[1] خوردن بوذ[2] ، و خون بر کرفتن بسیار ، یا خون رفتن بسیار از مقعد و بینی و حیض ، یا کرد آمذن خونِ سرد که عادت کرده بوذ بیرون آمذن اکنون باز ایستد جن خون باسور ، یا از شکم رفتن بسیار ، یا از سرد کشتن عضوی شریف جن کرده [3] و [3] حجاب دیافرغما یا شوشه(f.360) یا سبرز ، یا بمشارکت این اعضا جگر سرد کردذ، و بوذ کی این ضعف جگر از کرمی بوذ و خشکی ، یا از آماس جگر[4] ، و بوذ کی این آماس کرم بوذ و بوذ کی صلب بود[5] کی از وی استسقا[6] آیذ زقّی[6] و نشان استسقا زقّی آن بوذ کی شکم بر اب کردد و[7] جن خیك یا مشك بیاماسذ کی بیمار جن از بهلو ببهلو بکردد[8] بانك آب شنوذ از بهلوها ، و کردن و بازوها باریك شوذ و شکم و ساقها سطبر شوذ، جن شکم کشاده کنذ نافش از جای بیرون آمذه بوذ ، و این آب میان امعا کرد آمذه بوذ [9] و بمیان بوست[9] شکم و اکر نشتری بزنی بر بوست شکم این آب بیرون آیذ[10] و زرد بوذ ورا ماالاصفر کویند[10] ، و بوذ که با این اب باذ[11] بوذ و بوذ کی آب بیش بوذ و باذ کمتر و بوذ کی باذ بیش بوذ و آب کمتر و بوذ کی آب برابر بوذ با باذ ، و اکر کوئی این آب انجا جکونه راه یابذ ، بدانك این[12] خوذ اب نیست جی کیلوس است، بیك بار[12]

١ــ ب‌ه: بسیار ٢ــ ف: «بوذ» ندارد ٣ــ٣ــ ف: یا ٤ــ ف: افزوده. بوذ

٥ــ ب‌ه:ظ.... اماس صلب اندر جکر ... زوفا خشك سه‌درم برسیاوشان پنج‌درم بیخ‌سوس پنج‌درم حلبه ده‌درم تخم‌کنان هفت‌درم تخم خطمی چهاردرم تخم خبازی‌چهاردرم انجیرده عدد میویزدانه بیرون کرده بیست‌درم بزند جنانك رسمست شربت جهل‌درم بایك مثقال روغن‌بادام‌تلخ و اکر حرارتی باشد با ماالجبن دهند.

٦ــ٦ــ ف: زقی آیذ ٧ــ ف: «و» ندارد ٨ــ ف: کردذ ٩ــ٩ــ ف: و میان

١٠ــ١٠ــ ف: زرد و اورا ماالاصفر خوانند ١١ــ ب‌ه: یار

١٢ــ١٢ــ ف: آب خود نیست کیلوس است یك‌بار

بجرم امعا کُدَشتست و بجکر رفته ولکن از قبل آماس جکر از جَکر نتوانست کُدَشتن تا ببول بیرون امذی، ازین[۱] بازکشت از جَکر و بدین جایهای خالی کمیان امعاست و میان جکر و بوستِ شکم آنجا ِکرد آمذ بترشّح و علاج این نوع استسقا صعب بوذ[۲].

باز آنكِ از ضعف معده بوذ سبب وی یا آماسی بوذ کرم بجکر یا بسبرز یا ببوستِ شکم تا این کیلوس را بکوهر ضباب آرذ، یا این[۳] آماس کرم اندر معدَه بوذ یا حرارت معدَه ضعیف کشته بوذ نتواند غذا را بگوهر کیلوس بردَن بکوهر ضبابی برذ، و از همه بتر سُوی[۴] یختیشوع طبلی بوذ و سوی[۴] یحیی‌بن ماسویه لحمی بوذ و بسوی استاذان[۵] (f.361) زقی بتر ِکبا وی آبِ سرخ بوذ، جنانك همی کویذ[۶]: الاستسقا اذا کان معَهُ الما حامیاً فالرّجا قلیل، و من طبلی را علاج کردم[۷] و لحمی را علاج کردم ولکن زِقّی را نتوانستم علاج کردن و اکنون یکان یکان یاذ کنم[۸].

و[۹] آغاز از استسقا لحمی کنم کی از سردی جکر بوذ و[۹] نشان وی آن بوذ کی[۱۰] بلَون بیمار[۱۰] سبید بوذ و لون بول سبید و شکم نرم بوذ و بجمله هر سه‌گونَه را شکم نرم بوذ و بای آماسیذه، و علاج وی آن جیزها بوذ کی جکر را کرم کند جنانك یاذ کردم و بدان جیزها [کی][۱۱] ادرار کند و بول فرود آیذ بنیرو[۱۲] جنانك[۱۳] بابواب بیشین یاذکردم[۱۳]، و اکر سبب[۱۴]

۱ــ ف: «ازین» ندارد ۲ــ ب‌ه: استسقا که از ضعف معده بود ۳ــ ف: «این» ندارد
۴ــ ف: بسوی ۵ــ «ب‌ه» و «م»: ما ۶ــ ب‌ه: قال بقراط ۷ــ ف: «علاج کردم» ندارد
۸ــ ب‌ه: فی‌الاستسقا ۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰-۱۰ــ ف: بیمار بلون
۱۱ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد ۱۲-۱۱ــ در «ب‌ه» با علامت «لا ــ الی» مشخص شده و بجای آن افزوده است: ادرار بول کند
۱۳-۱۳ــ ف: یاذکردم بابواب پیشین
۱۴ــ ب‌ه: علت

از یخاب‌خوردن بوذ[1] و خاصه بهوای کرم، یا از بس کرما به یخاب خورده بوذ، یا [به][2] تبهاء تیز داروها و شرابهاء[3] سرد[3] خورده بوذ یا یخاب بسیار خورده بوذ، و نشان این آن بوذ کی ببهلوی راست درد یابذ و کرانی جنانك یاد کردم [و علاج وی شراب‌صرف قوی بوذ و ضماد کنند بر جگر بدان داروها که یاذ کردم][4] سؤمزاج سرد جگر را، و از هر سه این نوع آسان تر بوذ جن کهن نکشته‌بوذ[5]. و اکر این استسقا از بس اسهال[6] بسیار افتاده بوذ یا از بس خون بر کرفتن[7] بسیار، علاج وی مرکّب بایذ کردن از علاج اسهال و از علاج خون رفتن از مقعد و از علاج رُعاف و علاج خون حیض و از علاج سردی مزاج جگر ان را کی وی را[8] اسهال بوذه باشذ[9] کوارش خوزی بکار بایذ داشتن و نسخت این بقرابادین حُنَین[10] یابذ و اینست[10] کی اندر وی برنك کابلی بکار روذ و[11] بعضی نسختها افسنتین رومی کنند[12] و من این نسخت یاد کنم تا شك بر خیزذ[13]. صفت[14] کوارش خوزی بزُرك، (f.362) موافق ایذ مر اسهالی را که سبب وی ضعف جگر بوذ یا ضعف امعا یا ضعف معده[15] از سردی[16]: بکیرذ قُسط و قِرفَه و قصب‌الذریره[17] و سنبل و حبّ بلسان[18] از هر یکی دوازده درم‌سنك کوزَبوا[19] و قصب‌الذریره و قاقله و قرنفل[20] و اکلیل‌الملك و انیسون و جتره هندی و نار مُشك از هر یکی جهار درم سنك بسبایه سه درم سنك

١ــ ف: آمذه بوذ ٢ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ٣ــ٣ــ ف: کرم
٤ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: جنانك یاد کردم علاج او شراب صرف قوی باشد و ضماد بر جگر، صح
٥ــ ب‌ه: استسقا که از بس اسهال بود ٦ــ ف: اسهالی ٧ــ ب‌ه: رفتن، خ
٨ــ ف: ورا ٩ــ ف: بوذه بوذ ١٠ــ١٠ــ ف: بوذ وانست ١١ــ ب‌ه: در
١٢ــ ب‌ه: واین بهتر ... کی افسنتین باشد ... نسخت نیابی .....افسنتین ١٣ــ ب‌ه: ظ. ترا...
١٤ــ ف: «صفت» ندارد ١٥ــ ب‌ه: کی ١٦ــ ب‌ه: بود ١٧ــ ف: «قرفه و قصب‌الذریره» ندارد. در «ب‌ه» «قصب‌الذریره» با علامت «لا ــ الی» مشخص شده است ١٨ــ «ف» و «م»: افزوده. و سلیخه
١٩ــ ف: افزوده. و قرفه ٢٠ــ ف: «قرنفل» ندارد

٤٥٤ ـــــــ

علكِ جَك از هر یکی جهار درم‌سنك سنبل و زعفران و دارجینی و سلیخه از هریکی یك درم‌سنك فقاح اِذخر و [1] قَصْب‌الذریره و مُقل[1] از هر یکی دو درم‌سنك و نیم میویز منقّا بی دانه و[2] بوست از وَی آخته بیست و پنج درم‌سنك، این همه را بکوبند و بانکبین معجون کنند، انکبین باندازه و[3] شربتی یك درم‌سنك تا دو درم‌سنك بطَبیخ زوفا فرغار کرده و میویز را بشرابِ کهُن فرغار کردَه کی از آنجا بیروُن آرند و بکوبند و بُبالایند[4] و باز او را با این دیکر داروها یار کنند و علك جَك بانکبین بکدازَند و باز همه بیَك جای بر آمیزَند، باز اکر[5] از قبل کُردَه آمذه بوذ بدان داروها علاج کند[6] کی کُردَه را کرم کند و آن بباب کُردَه یاذ کنم، و باز اکر از قِبَل سبرز آمذه بوذ آن نیز بباب سبرز یاذ کنم و من بسیار علاج کردم این نوع استسقا را بکلنکبین و عود هندی و مصطکی، کلنکبین ده درم‌سنك عود دانك نیم مصطکی نیم درم‌سنك و هر روز[7] دو بار بدادمی یکی بناشتا و دیکر بوقت خوُاب [8] نماز خُفتن، و این نوع را لَعوُق طباشیر نیز نیك بوذ، و اکر تنِ وَی پُر[9] بوذ اسهال بایذ کردن، کلکلانه نیك بوذ بدانك شکم آرذ و حبّ اشعیا و حبّ بهرام[10] بشایذ و نسخت این حبّها بقراباذین بسَر سر ابیوُن یابی و من جند بار علاج کردم [11]بمعجون دَحمُرثا همه آن بوذ کِه[11]به شدند، باز اکر دانی کخُونِ بلغمانی بسیارست و[12] طاقت دارذ خون[13] بر دارذ (f.364) جنانك بباب سوالحال یاذ کردم و از همه یارهء فیقرا به آیذ کی بکار داری کاه

١ـ١ـ ف: مقل و قصب‌الذریره ٢ـ ب‌ه: بی ٣ـ ف: «و» ندارد
٤ـ ف: بالایذ ـ ب‌ه: علت ٦ـ ف: علاج کنی ٧ـ ف: هرروزی
٨ـ م: افزوده. و ٩ـ این کلمه در اصل « تر » هم خوانده میشود. م: تر ١٠ـ ب‌ه:
١١-١١ـ ف: معجون دحمرثا آن‌همه ١٢ـ ب‌ه: مرد ١٣ـ ف: چن

مفرَد و کاه مُرکّب بتُربد و سقمونیا[1] ، و سقمونیا نیم دانك سنك بیش نباید جه معده را و جکر را بکُوَبذ، و اکر قی کند بناشتا بترب[2] نیز نیك آید، و اکر بریك اندر کنی شان تا خوی آرند نیز صواب[3] بوذ ، و بدانكِ بهمه رویَها[3] استفراغ می بایذ کردن و جَکر کرم کردن و قوّت افزوذن و اکر ریاضت بتُوانذ کردن بیاذه یا [سوار ریاضت کند][4] بناشتا ریاضت کردن تمام و اکر مثلا محقّه بود نیز و دایم اندامها را بمالد خشك بخاصه ساقها را و اکر بافتابِ کرم بتُوانذ بنشیند تا اندامها کرم کردذ و صبر[5] کنند وآب نخورند[5] جی بهترین علاج جِشنَه بوذن است[6] ، و نان تنوری[7] خورند کی اندر وی زیره و کرویا و کشنیز خشك و شونیز بوذ و اکر با[8] نانخواه و تخم رازیانه و تخم کرفش[9] بوذ به آیذ، و طعام خویش جند ده ستیر دارذ بیوستَه ، و اکر ضعیف کردذ و بی کوشت کار بر نیاید کوشت کبك بکار دارند و کُندِ شك و جکاوك و کوشت جانوران کوهی و بیابانی، و از میوه میویز منقّا خورند[10] با باذام و بستَه ، و شراب که[11] خورند کهُن بایذ و قوی[11] و اندکی[12] و از بس طعام[13] بایذ خوردن[13] بیش از طعام نشایذ، و کفته بوذم کی قی کردن سوذ دارذ هم از بیش طعام و هم از بس طعام ولکن از بس قی زوذ سِرکا و کلاب بدهان اندر بایذ کرفتن تا خون نه کشایذ از[14] آروك[14] جه این جایها ضعیف بوند و خون زوذ کشایذ و[15] باز نتوان داشتن و از بس

۱ــ ف: «وسقمونیا» ندارد ۲ــ ب‌ه: بآب ترب، خ ۳ــ۳ــ ف: ایذ و بدان که بدین روزها که

٤ــ از «ف» و «م». افزوده شد. در اصل با کلماتی که از «ب‌ه» بدان افزوده شده است: سوار جنانك بر ... ستور ریاضت کنند. ٥ــ٥ــ ف: کند و اب نخورد ٦ــ ب‌ه: و هلاك نا تشنه بوذن

۷ــ م: افزوده. یعنی خانکی ۸ــ ف: «با» ندارد ۹ــ ف: افزوده. یار ۱۰ــ ف: خورذ

۱۱ــ۱۱ــ ف: خورندی قوی‌بایذ و کهن ۱۲ــ ب‌ه: بایذ ۱۳ــ۱۳ــ ف: خوردن بایذ

۱٤ــ۱٤ــ ف: اروك م: اروکه یعنی بن دندانها ۱٥ــ ب‌ه: جون بکشایذ

قی زنجبیل بَرورده خورند یا هلیله بَرورده تا معده را قوی[1] کند جی معده را قوی می بایذ کردن ، و هر چند کی[2] بتوانی مایه بذ را از وی کم کنی ، و یکی کیا (f.365) بوذ اورا بتازی عکرش کویند و بیونانی اقطی[3] و ببارسی شُورکومه ، این کیا را بکوبند و آبِ وی بکشند[4] بقدر پنج ستیر و بخورند و کُنجالَه[5] وی بر شکم بندند[6] جی این دارو تجفیف کند مر ان جایها را بقوّت ، و یکی کیا دیکر بوذ نیز کی ورا بتازی[7] قاقلی کویند و ببارسی کاکُول[8] و ارغج باشنان ماند سبز بوذ و ساق وی سرخ بوذ با ستاکهاء شور بر ایذ ، این نیز نیک[9] شایستَه بود ، ان را بکوبند و اب بکشند[10] قدر پنج ستیر و بخورند تا آب[11] آرد باسهال ، و مازریُون را نیز[12] بدین باب کویند قوّتِ بزرك است ولکن [من][13] از وی هیچ فایده ندیدم الا انك بیمار بتب افتاذ و بکَنَدَن شکم ، و باز از صغبین منافع دیدم و از حبّ صغبین نیز[14] هم‌جنین ، و اکر مازریون بکار بَری بر کهاء وَرا[15] بسرکا فرغار کنی قدر یک هفته و خشك کنی و قُرص کنی و انکاه بکار بَری ، و فربیوُن را نیز نیک قوتست اینجا[16] از دانکسنکی بیش نبایذ دادن و بسر[17] سر ابیون یك درمسنك می کویذ و ندانم جرا می کویذ ، و بباب شهوت طین یکی طبیخ می کویذ و بوی اندر صبر شانزده درم سنك و کویذ بسه روز بباید خوردن آن نیز صعب کاریست و ندانم جرا می کویذ ، وحبّ بهرام و حبّ جائلیق و حبّ هرمس[18] و حبّ فلغوریوس[19] و من

١ــ ف: قوت ٢ــ ف: «کی» ندارد ٣ــ م: ابطی ٤ــ ف: افزوده . هرروزی
٥ــ بهـ: ظ. ای‌ثفل ٦ــ٥ــ ف: وی بشکم بر بندند ٧ــ ف: «بتازی» ندارد
٨ــ٨ــ ف: کارکوب و ازغج تابستان بیابذ م: کاکول و ارغج باشان ماند ٩ــ ف: «نیك» ندارد
١٠ــ١٠ــ ف: قد ١١ــ م: افزوده . زرد ١٢ــ١٢ــ ف: کویند بدین باب
١٣ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ١٤ــ ف: «نیز» ندارد ١٥ــ ف: وی را
بهـ: افزوده. بکوبی و ١٦ــ ف: انجا ١٧ــ ف: بسر ١٨ــ بهـ: سرخس، خ
١٩ــ ف: فلغوریوش .بهـ: افزوده. نیز کویند نیك بوذ

حب صغبین [نداده ام][1] .

باز اکر این استسقا زِقی بوذ نشان وی آن بوذ کی تبِ تیز بوذ و اب رنکین [2] و با آماس جکَر[2] ،علاج وی مرکب بایذ کردن از علاج استسقا و علاج آماس کرم ، این را بآبِ کسنی و سکنکبین[3] بوقتی و بوقتی دیکر شکم بایذ آوردن[4] بداروی که آب فرود ارذ و کرمی نکند جن اب کاکلی و طبیخ هلیله (f.366) زرد و قرص انبربارس ، و بوذ کی این[5] آماس صُلب بوذ جنانك یاذ کردم و نشان وَی آن بوذ که آب سرخ نبوذ [6] و تب نبوذ و نشانیها[6] و علاج وی کفته بوذم بباب وی و اکنون باز کویم ، بکار دارذ قرص مقل و از داروهاء مُدرّ[7] معجون قُسط و[8] دنید کرکم کاه بدین[8] دارو[9] علاج کند، وکاه بآب فروذ آوردن بمازَریون و روی سوخته و فربیُون و عُصاره قثاالحَمار و ایرسا و صغبین بوذ[10] و از همه بهتر صغبین بوذ و حبّ وی[7] ،کاه بدین داروها علاج کند و کاه بدان معجونها و کاه بداروهای مُدِرّ ،و کُلکلانه[11] را بستایند و من [12] از وی نفع ندیدم[12] ، و دواالکرکم بزرك کی با طبیخ رازیانه و کرفش بخورد نیك ایذ و بر جکر ضماد کند جنانك یاذ کردم بباب آماس جَکَر .

باز آن استسقا کی ورا طَبلی خوانند ، اکر سبب وی کرمی جکر بوذ بقُرص انبربارِس[13] علاج کند و سکنکبین و بضمادها [14] خنُك جنانك یاذ کردم، و اکر از آماس کرم بوذ علاج آماسِ جکَر کند[15]، و اکر[16] آماس در[16]

۱ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: افزوده. ندانم و از دیکران نیازموده‌ام این قدربدان کفتم تا بدانی

۲ـ۲ــ ف: بوذ و باآماس جکر بود ۳ــ ب‌ه: بایذ ۴ـ۳ــ ف: وقتی بوقتی دیکر شکم بایذ اورد

۵ــ ف: «این» ندارد ۶ـ۶ــ ف: ونشانیها وی ۷ــ ف: افزوده. و

۸ـ۸ــف: دنید کرکم کاه‌زین ۹ــ ب‌ه:داروها ۱۰ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ــ م: کلکانه

۱۲ـ۱۲ــ ف: نفع ندیده ام ۱۳ــ ف: امبربارس ۱۴ــ ف: ضمادها ۱۵ــ ب‌ه: کی‌کرم باشد

۱۶ـ۱۶ــ ف: از آماس

معدَه بود علاج آماس معدَه کند، و اکر بوست شکم کرم شذه بوذ ضمادهای خنُك انجا بر نهد، باز اکر [از][1] ضعیفی[2] کرمی معده بوذ و شکم نرم دارذ[3] کلنکبین بکار دارذ و انیسون و مصطکی و عود هندی با وی بایذ، و از بس وَی کلاب که کرم کرده[4] بوذ خورذ و دایم زیره را بخایذ[4] و عِلكِ شاخ و سکنکبین بزُوری بایذ و[5] سکنکبین عنصلی، و از همه دانکوها حذر کند و از[6] غذاها باذ انگیز بخاصه انکور و مروذ[7] و سیب و آبی، و آن حُقنها و شافها کیاذ کردم بکار دارذ، و اکنون یاذ کنم شافه‌ای کباذ بیرون ارذ: [زیره][8] و بورَه و بَرکِ [سداب این][9] همه را بکوبذ و با انکبین جمع کند و لختی (f.367) شنفتَه با وی یار کند تا شافه کردذ و بر دارذ بروزی چند بار و این دارو قوی آیذ، و اکنون یاذ کنم صفت قرص انبربارس[10]، [صفت وی][11]: بکیرذ عصاره زِرْك یا زرك کوفته چهار درم سنك تخم خیار و مصطکی و طباشیر از هر یکی دو درمسنك لُك و ریوَند از هر یکی یك درمسنك کُل سرخ دوازده درمسنك زعفران یك درمسنك سنبُل و غافث و[12] ترنکبین و بیخ سُوس[12] از هر یکی دو درمسنك قُرص کند و[13] شربتی از وی یك مثقال با سکنکبین بخورذ، و سبری کنم اینجا این سخنان و باستسقا با تب مشغول شوم که سبب وی کرمی مزاج جکر بوذه بوذ[14] اندران استسقا کبا وی تب بوذ.

١ــ از«ف» و «بهـ» افزوده شد. ٢ــ ف: ضعف ٣ــ بهـ: باشد

٤ــ٤ــ ف: خورد دایم و زیره بخاید ٥ــ بهـ: یا ٦ــ ف: افزوده. همه

٧ــ ف: امرود. م: انبروذ ٨ــ از«ف»و «بهـ» افزوده شد. ٩ــ از«ف» افزوده‌شد. در اصل خوانده نمیشود ١٠ــ ف: امبربارس ١١ــ در اصل خوانده‌نمیشود، قیاساً افزوده شد.

١٢ــ١٢ــ ف: بیخ سوس‌و ترنکبین ١٣ــ ف: «و» ندارد

١٤ــ بهـ: الاستسقامع ....

اگر باستسقا تب بوذ نباید کجیزی کرم بکار دارذ [1] از بیرون جُن ضماد، یا زاندرون [1] جن دارو یا غذا، ولکن اختصار کند بآبِ انکور کُرْك و کاکنَج و آب کرفش و قاقلی یا لك شُسته و زعفران و کاکوت و ریوند جینی و هلیله زرد، و منفعت کند خاصه خداوندان این بیماری را کسنی تلخ، و حذر بایدکردن اندرین بیماری از معجونها و داروها مسهل که کرم کُننده [2] بوذ، جی این جنین [3] داروها تب را بر فروزانَند و جشنکی را قوّت کنند و امعای اماسیذه را بسوزند، کاین استسقا که از بیماریهای تیز بوذ ناچار با وی کرمی بوذ تا بسیار کاه جُنان بوذ که ورا علاج نبوذ از جهت آن را که جن این استسقا از بس امراض حادّه آمذه بوذ مر تن ورا کرم نتوان کردن، و سرد نتوان کردن از قبل انك [هر جیزی که سرد کننده است استسقا را زیان دارذ، و] [4] هر جیزی که کرم کننده بوذ [5] مر تب را بیفزایذ [6]، بس بجیزی [7] معتدل حاجت آیذ بدین معالجت بعدِ آنك آن سبب را کی [8] مهم ترْ [9] ست و بیشتر (f.368) تیمار بیشتر داری و قصدِ [10] مقاومت وی کُنی [10]، جنانك اگر تب قوی‌تر بوذ باید تا بدانی کتا تب نروذ استسقا نروذ و بدانی که سبب افعال طبیعی حرارت معتدل بوذ جن این حرارت کرم‌تر کردذ و از اعتدال بیرون آیذ سبب کردذ مر بیماریها را و تا وی باعتدال باز نیاید بیماری نروذ، اکنون جن سبب استسقا تب بوذه بوذ تا تب نروذ استسقا نروذ البته، و نیز جن حرارت دراز [11] بُمانده بوذ [11] سبب تولّد استسقا کردذ بس باید که بنکری

۱ـ۱ـ ف: نه از بیرون چن ضماد و نه از اندرون ۲ـ۳ـ ف: بوند چه این

٤ـ از «ف» و «م» افزوده شد ٥ـ ف: کرم کننده است ٦ـ ب‌ه: وهر جیزی کی سرد ... استسقارا زیان دارد ۷ـ ف: بچیز ۸ـ ف: «کی» ندارد ۹ـ در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است ۱۰ـ۱۰ـ ف: کنی مقاومت وی را ۱۱ـ۱۱ـ ف: بماند و بوذ که

اندرین اسباب کی کُدَشتسْت و حاضرست، جن واقِف شوی بر فساد مزاج غالب آنکاه دست بغالب بری و نشنوی [1]رای[1] آن مردمان که گویند مستسقیان را کرم بایذ کردن، که ان رای درست نیست، و من بسیار دیذم کی[2] آن را کی استسقا کَرَمْ بوذ بعلاج سرد کننده بهتر شد[3]، و هر کی تأمل کند و [4]بخرذ[4] نکاه کند بداند درستی این سخن[5] من هم جنانك شرح این یاذکردَام[5] کی حرارتِ باعتدال همی بایذ، اکنون جن جکر را کرمی رسذ بیش از اعتدال جارَه نیست کی قوّت مغیّرهٔ وی تباه شوذ و غِذا را بخونی استحالت کند جنانك نبایذ استسقا افتد انکاه ازین سبب، بَس[6] ما بعلاج سردکنندَه مشغول شویم اعضا بحال اعتدال باز ااید و [7]آن[7] کرمی زیادت کشته کم کردذ، آن وقت جکر خونِ نیکو تواندکردن بی آنك وَرا جیزی ازین فعل باز داردی. بَس همیشه واجب کند که بدانی که[8] مر آن سبب را کی فاعل ان بیماری بوذ، جه این قانونیست[9] از قوانین این صناعت، که ضد را بضد علاج کنی و من بسیار استسقا کرم را علاج کردم بجیزهاء (f.369) سرد و بکسنی[10] و همه بَرآمدند[11]، و اکنون یاذ کنم یرقان را [12]جنانك واجب آید[12].

فی‌الیَرَقان[13]

بدانك سبب یرقان بسیاری صفرا بوذ کبهمه تن بکستَرد و تن را زرد

۱-۱ــ ف: قول ۲ــ ف: «کی» ندارد ۳ــ ف: شدند ٤-٤ــ ف: بخوذ
٥-٥ــ ف: همجنان شرح این یاذ کردم ٦ــ ف: افزوده. چن ۷-۷ــ ف: آنك
۸ــ ف: «که» ندارد ۹ــ ف: قانون است ۱۰ــ بهـ: و مانندان ۱۱ــ بهـ: انج واجب بود کفتم ترا بدین باب ۱۲-۱۲ــ ف: و انواع او را جذا جذا بهـ: هرنوعی‌را تمام
۱۳ــ ف: باب‌فی‌الیرقان

٤٦٢ ـــــــ

بروزی از روزها نیك ، جن روز جهارم یا بروز هفتم یا روز یازدهم یا روز هفدهم ، کُمان بری که بحران نیك است[١] ، طبیعت را یاری دهی و بنکری باستفراغ که بکدام روی باید کردن و یاری دهی ورا تا صفرا باك شوذ ، و اکر یرقان[٢] کرد و تب ضعیف کشت و بیمار قوّت یافت ایمَن باش[٣] و بسکنکبین[٤] و کشکاب بیش رو تا باقی تمام باك شوذ و باز غذا ده . بس اکر یرقان بیش از نُضج بدید آیذ و بروز بذ ، جن روز ششم یا دهم و شانزدهم ، و جن یرقان بیامذ بیمار ضعیف[٥] کشت و با شتاب کشت و بی‌هُشانه کفت و سر بینی باریك شذ و جهار سوُها بمَغاك رفت و حالی بدید امذ بر وی کی ورا سُبات ارقی خوانند ، [٦] وی[٦] آن بوذ که جن خفته‌ای کردد[٧] ، لکن[٨] نیمه سبیدی چشم وی بدید بوذ و بلکهای چشم جُنبان بوذ[٩] ، این همه نشانیهاء هلاك بوذ .

باز اکر یرقان را سبب[١٠] جیزهاء کرم بود[١١] و داروهاء کرم ، اکنون بزوذی شکم باید آوردن بهلیلَه زرد و آبِ کسنی و خیار جنبر و سقمونیای مُصلح و بنیراب خورد با وی ، سقمونیاء مُصلح کداختَه بمقدار طاقت از دانکی تا دو دانك ، جن شکم آوردی جند بار ، انکاه غذاهاء خُنُك دهی جن اب نار ترش یا سکنکبین یا کشکاب دهی بجای غذا ، و بجای دارو بست جو و شکر شایسته بوذ ، و از غذاهای کرم حذر کند و از شرابهای کرم هم .

باز اکر یرقان از کرمی مزاج جکر بوذ نشان وی ان بوذ کی این کس را بیوسته روی زرد بوذ و سبیدیهاء چشم زرد بوَد و جشنکی بر وی

١ــ ف: افزوده. و
٢ــ ب‌ه: کم
٣ــ ب‌ه: و شادی‌کن
٤ــ ف: سکنکبین
٥ــ ب‌ه: تر
٦ــ٦ــ ف: و این
٧ــ ب‌ه: ولکن بخواب اندر نبوذ
٨ــ ف: ولکن
٩ــ ب‌ه: مکوش و بکریز کی
١٠ــ ف: افزوده.خوردن
١١ــ ب‌ه: از غذا

غالب بوذ دایم و بول سرخ بوذ[1] و با همین حال (f.371) تن درست بوند ، جن اندکی کرم تر کردذ جکر ایشان، انکاه یرقان بدید آیذ و علاج ایشان سرد کردن جکر بوذ بدان جیزها کی یاد کردم بباب سوءمزاج کرم مر جکر را ، و غذا زرك دارد و غوربا و ناربا و آب نار و شکر و سکنکبین شکری سازه .

و[2] باز اکر یرقان از آماس کرم بوذ بجکر ، بدان داروها کی بدان باب[3] یاذ کردم علاج کند ، و از نخست رك باسلیق بکشایذ از [دست][4] راست و باز بکرداند، و بخورذ آب انکور کُرك و آب کسنی و آب کشوث[5] اعنی افژغُنج[5] با سکنکبین شکری سازه ، و اکر بر بوست[6] بدید نیایذ[7] اکنون جهد بایذ کردن تا مایه آماس کم شوذ ، انکاه بخورذ آب کسنی و خرمای هندی و خیار جنبر و آب[8] تریامان و هلیله زرد و اندکی افسنتین ، و اکر هلیله و غافث و افسنتین بآخر بوذ به بوذ ، و باز جن تب رفت بآخر و[9] آماس کم شذ اکر اندکی صبر بخورذ روا بوذ یا یاره فیقرا و یا سکنکبین ، و کویند غاریقون شایسته بوذ ، ولکن استاذ ما[10] مر[11] یکی را بداذ و نیك نیامذ و همه تن ابلّه کرد[12] و هلاك شذ اندر ان[13] ، و بداروی کرم هیج دلیری نبایذ کردن[14] بباب جکر جنانك بباب استسقا کرم یاذ کردم ، و[15] باز جن کرمی رفت و آب سبید شد اکر بداروی کرم استاخی[16] کنی روا بوذ و اکر کشکاب

١ــ ف : «بوذ» ندارد ٢ــ ف: «و» ندارد ٣ــ بهـ: ورم کبد کفتم ٤ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ٥ـ٥ــ ف: ندارد م: اعنی افرعنج ٦ــ بهـ: و اکر رسوب بدید نیاید، نسخه، صح ٧ــ ف: بدید آیذ ٨ــ ف: «آب» ندارد ٩ــ ف: «بآخر و» ندارد ١٠ــ بهـ: رحمه‌الله‌علیه ١١ــ ف: «مر» ندارد ١٢ــ ف: ابله شد ١٣ــ بهـ: ترا آکاه کردم تابدانی ١٤ــ بهـ: نکنی ١٥ــ ف: «و» ندارد ١٦ــ م: کستاخی

با بیخ رازیانه و کرفش خورند روا بود و داروهاء مُدِرّ نیز سخت موافق آید اگر بکار دارند.

[صفت][1] مطبوخی که مر[2] یرقان را شاید و صفرا بیرون آرد: هلیله زرد ده درم‌سنك شاهتره هفت درم‌سنك افسنتین دو درم‌سنك خُرما هندی[3] بی دانه بیست درم‌سنك الو بشمار ده (f.372) اغافث[4] دو درم‌سنك بیخ کرفش و بیخ رازیانه از هر یکی دو درم‌سنك تخم کسنی دو درم‌سنك میویز بی دانه ده درم سنك، این همه را بجوشاند بسه قدح آب تا بیك [قدح][5] باز آید، صافی کند و بگدازاند[6] هفت درم‌سنك بشیزه خیار چنبر و بُبالاید و بر افکند[7] یك درم یاره[8] فیقرا و بخورند بناشتا، و اگر اندکی سقمونیا با وی[9] یار کنند روا بود.

[صفت][1] قُرصی نافع مر بیماریها جگر را و یرقان را و تبهاء کهن را: کُل سرخ بنج درم‌سنك سنبل دو درم‌سنك طباشیر یك درم‌سنك عُصاره غافث یا کُل وی هشت درم‌سنك، بکوبند و قُرص کنند بآب ترنکبین، شربتی از وی دو درم‌سنك با سکنکبین.

[صفت][1] قُرصی که بشاید مر یرقان[10] را کی از کرمی جگر آید: ریوند چینی ده درم‌سنك سنبل و مصطکی و عصاره غافث و افسنتین و تخم رازیانه و انیسون از هر یکی دو درم‌سنك، این همه را قُرص کنند شربتی دو مثقال با سکنکبین بخورند.

و[11] باز اگر یرقان از سُدّه بود[12] از مجری کبمیان جگرست و زهره[12]، نشان وی آن بود کبَول بغایت سرخ بود و بر سرش کفکی بود زرد، وببهلوی

١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٢ــ ف: «مر» ندارد ٣ــ ف: «هندی» ندارد
٤ــ ف: غافث ٥ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ٦ــ بهـ: اندروی ٧ــ بهـ: بوی
٨ــ ٧ــ ف: یك‌درمسنك یاری بهـ: دودرم ،خ ٩ــ ف: «باوی» ندارد ١٠ــ ف: یرقانی
١١ــ ف: «و» ندارد ١٢ــ١٢ــ ف: بذان مجری که‌از جگرست و

راست کرانی یابذ و با وی تب نبوذ و یرقان اندك اندك بدید ایذ باندازهء سُدّه ، و باز آنك از کرمی جکر بوذ زوذ بدیدآیذ و با سوختن [1] بوذ بهلوء او[1] ، و دیکر نشان آن بوذ کبول برنك خویش بوذ و براز برنك سبید بوذه بوذ، سُدّه بدان مجری[2] بود که میان زهره و امعا است ، و بدین یرقان کی از[3] سدّه بوذ ناجار براز سبیذ کردد و بول سرخ و بنادِرّه [4]بول برنك خویش بوذ[4] . باز اکر سُدّه نبوذ (f.373) جه سبب جکر بوذه بوذ، هم بول رنکین بوذ و هم براز ،و نشان آنك از سُدّه بوذ لاغر [5]کشتن بوذ[5] و زردی روی و خشکی دُهان و قی صفرائی بسیار بوذ . اکر سدّه بدان مجری [2] بوذ کبامعا همی آیذ صفرا ، و بدین مجری که بسوی معده همی آیذ سدّه نبوذ ، و ببهلو راست نتواند خفتن و آن خواهد که ببهلو جَب خسبذ ، و بکرسنکی صبر توانذ کردن و آرزوی طعام کم بوذش ، و از بیش غذاهاء لزج[6] خورده بوذ و بکرمابه اندر آمذه بوذ بر طعام خوردکی ، علاج وی آنست کی اکر این سدّه با کرمی بوذ ، آب کسنی و خیار جنبر و خرما هندی و روغن باذام بکار دارذ و غذا [7]زیربا[7] بوذ و آن داروها کی سدّه را بکشایذ و کرمی نکند[8] بکار دارذ جن تخم خیار و خیار باذرنك و تخم خربزه و تخم بابَرك و تخم کدُو و باذام سبید کردّه و تخم کنُوك و تخم رازیانه و تخم کسنی و تخم کرفش ، این همه را بکوبذ شربتی سه درمسنك با سکنکبین بزُوری ، یا بکیرد آب رازیانه و اب کرفش و آبِ شبت از هر یکی بیست درمسنك جوشانیذه و صافی کرده[9] با روغن بادام شیرین سه درمسنك و روغن باذام تلخ یك‌درمسنك

١-١ــ ف: بهلو بوذ ٢ــ ف: مجاری ٣ــ ب‌ه:ازین

٤-٤ــ ف: بود که برنك خویش بوذ ٥-٥ــ ف: کردد ٦ــ ب‌ه: کرم، خ ٧-٧ــ ف: زرك‌با

٨ــ ف: افزوده. و ٩ــ ب‌ه: اکر روغن بادام‌شیرین‌سه درمسنك و اکر تلخ.... یا ازان بسته یك‌درم ، نسخه

و روغن بسته یك درم‌سنگ، چند روز بدهند[1] تا سدّه بکشاید و براز رنگین کردد، و غذا آشام دارد از آرد باقلی[2] و کرسنّه[2] و اکر از برك تُرب غذا سازد کم نبود ازین کمتر یاد کردم، و اکر تُرب را آب بکشد و باب رازیانه و کرفش و شبت[3] بیك جای بجوشاند با روغن بادام بخورد، یا آشام کند بآردِ مُلك یا آردِ[4] باقلی یا آرد نخود سیاه سخت خوب آید، و اکر کَرنب[5] را بجوشاند و آبش با روغن بادام بخورد[5] (f.374) نیك آید، و اکر آب با سکنکبین عسلی بزوری خورد باب انیسون و آب تخم کرفش خوب آید، و بر جکر نهد[6] بابونه و اکلیل‌الملك[6] و بیخ خطمی و انجیر و کرنب و بنفشه و شبت و افسنتین و مُر[7] و صبر[7] و روغن ناردین بخته بیك‌جای، و هر شبی بخورد تخم ترب و تخم خربزه مقشّر و انیسون از هر یکی یك درم سنك و تخم شبت و تخم کرفش[8] نیم درمسنك سکنکبین بزوری نیك‌آید[9]، و آب کرنب و آب کرفش آب رازیانه خوب آید[9] و از همه به[10]اب [برك][11] کرنب بود[12]، ازیراك سدّه کی برین[12] دو مجری افتد کیاد کردم ناجار بدین سدّها آماس بود و حاجت آید آماس را بتحلیل کردن، جن حال جنین بود باید تا بشیزه خیار جنبر را بآب [کرنب][11] بخته و کوفته و فشارده و کفك برداشته بکدازی[13] و بر وی افکنی روغن بادام تلخ تا بخورد[14]، و باز آن سدّه کی بدان[14] مجری بود کی صفرا از زهره بامعا آید، علامتِ خاص وی آن بود کی براز سبید کردد جن کج و شکم بدشواری آید[15]

١ــ ف: بدهد ٢ــ٢ــ ف: وارد ملك و تخم ترب با روغن بادام‌شیرین و روغن بسته
٣ــ ف: افزوده. نیك آید ٤ــ ف: یا بارد ٥ــ٥ــ ف: بجوشاند و آبش با روغن‌بادام بخورد نیز
٦ــ٦ــ ف: اکلیل‌الملك و بابونه ٧ــ٧ــ ف: صبر و مر ٨ــ ف: افزوده. از هریکی
٩ــ٩ــ ف: ندارد ١٠ــ ب‌ه: تر ١١ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
١٢ــ١٢ــ ف: ازیراچه سده بدین ١٣ــ١٣ــ ف: کفك برآورده و انداخته بکدازی
١٤ــ١٤ــ ف: باز آن سده کی بدرازی ١٥ــ ف: فرود آید

٤٦٨ ـــــــ

و بوذ کی این داروها را با شیر اشتُر دهند بجای بنیرآب جن تن باك شد انکاه بآب رازیانه و کسنی و کرفش و آب انکور کرك[1] اکر به شوذ[2] ، انکاه بغذاهاء معتدل باز آری [3] و کبَر محلل نیك بوذ[3] و ضماد کند بر سبرز[4] ، فقاح اذخر و حاشا و افسنتین و قنطوریون باریك و بیخ کبَر از هر یکی ده درمسنك کل سرخ [بیست درم][5]سنك مُقل بانزده [6]اشق هفت[6] ، از همه مرهمی کنذ[7] ، آنج خشك بوذ بکوبذ و ببیزذ ، و مُقل و اشَق فرغار کند بسرکا تیز و سیکی ، و همه بیك جای بیامیزذ[8] و بکار دارد .

و باز آنك از کزیدن حیوانی [9] بذید آیذ یا از زهری[9] ، نشان وَی آن بوذ کی از بس کزیدن[10]حیوان بدید آیذ (f.376)[11][علاج وی شیر خوردن بوذ دایم با روغن باذام و پست و شکر و اب نار و لعاب اسپغول و اب طلخ چکوك[12] و اب سیب ترش و قرص کافوری با شکر بکار دارذ .

و باز بباید دانستن که چن سبب یرقان از ضعف[13] جرم زهره بوذ یا از ضعیفی قوت دافعهء جکر یا از ضعیفی قوت جاذبهء سپرز[14] کان ضعیفی را سبب[15]مزاج بود یا ورم [16] یا سدّه ، و بهر جای بباید نکرستن[17] و جهد کردن تا دانسته اید ، تا علاج برابر سبب کنی ، و علامت ان یرقان که از ضعیفی جرم زهره بوذ ان بوذ که قی صفرائی بسیار افتذ بی انك درد[18]یابذی یا کرانی بهیچ جای ، و علاج[18] وی تقویت جکر بوذ و سپرز ، چه[19] زهره قوی کردذ

١ــ ب‌ه: بایذ ٢ــ ف: نشود ٣ــ٣ــف: وکر محلل بوذ. . م: وکبر محلل نیزروابوذ
٤ــ ب‌ه: از ٥ــ از «ف»و «ب‌ه» افزوده شد ٦ــ ب‌ه: افزوده. درمسنك ٧ــ ف: کنی
٨ــ ف: افزوده. و بکار برد ٩ــ٩ــ ف: یا زهر آمذه بوذ ١٠ــ ف: افزوده. آن
١١ــ از این قسمت تا شماره ١٣ صفحه ٤٧٠ **درنسخهٔ اصل است از نسخهٔ «ف»**
١٢ــ م: اب‌طلکوك ١٣ــ م: ضعیفی ١٤ــ م: افزوده. بوذ ١٦ــ١٥ــ م: سوالمزاج بوذ یا اورام
١٧ــ م: نکریذن ١٨ــ١٨ــ م: یابذ یا کرانی هیچ‌جای و علامت ١٩ــ م: جون

بمشارکت این اعضا، و چن یرقان را از اندرون علاج کنی از بیرون نیز حاجت ایذ بعلاج کردن، چنان که [۱] بکرمابه رفتن بناشتا و سرکا [۱] بویذ و بچشم کلاب اندر کشذ تا زردی کم شوذ. اکنون حبّی یاذ کنم که یرقان را شایذ، [۲] [**نسخت حب یرقان**] [۳] غاریقون هفت درمسنك [۴] یارهء فیقرا و تخم [۵] فرغند [۵] از هر یکی شش درمسنك هلیلهء زرد و [۶] تخم شوره سلمه [۶] از هر یکی پنج درمسنك افتیمون و هلیلهء سیاه از هر یکی چهار درمسنك نمك هندو [۷] و تخم ترب از هر یکی سه درمسنك سقمونیا سه درمسنك انیسون و تخم کرفش [۸] و تخم رازیانه از هریکی دو درمسنك، جمله سیزده دارو بوذ، بیامیزذ و بکوبذ و ببیزذ [۹] و تر کند باب [۱۰] ترب و نا پخته و از وی [۱۰] حبها کند هر یکی چند پلپل، شربتی از وی دو درمسنك کم و بیش بقدر طاقت خورنده، اینك تمام کردم این باب [۱۱].

باب فی امراض الطحال [۱۲]

سبرز را بیماریها ایذ عام چن سواالمزاج و سوا [۱۳] الهیئه و تفرق الاتصال، و سوءالمزاج گفته بوذم [۱۴] که هشت گونه بوذ چهار مفرد و چهار مرکب [۱۵]، و اما سوءالهیئه سُدّه بود و اماس، و اما تفرق الاتصال ریش [وی] [۱۶] بوذ و [۱۷] جن این

۱ـ۱ـ م: کرمابه بناشتا و سرکه ۲ـ م: بشاید ۳ـ از «م» افزوده شد ۴ـ۳ـ م: بکیرذ غاریقون هفت‌درمسنك و ۵ـ۵ـ افرغنج ۶ـ۶ـ م: تخم سوره و سلیخه

۷ـ م: هندی ۸ـ م: تخم کرفس ۹ـ م: بویزذ ۱۰ـ۱۰ـ م: برك ترب نابخته وزوی

۱۱ ـم: افزوده. اکنون سبرز را بکویم ان‌شاالله ۱۲ـ۱۱ـ م: صدو سی و چهارم فی‌علاج علل‌الطحال

۱۳ـ پایان قسمت منقول از نسخه «ف»، بشماره ۱۱ صفحه ۴۶۹ مراجعه شود ۱۴ـ ف: گفته ام

۱۵ـ ب‌ه: مفردکرم و سرد و .... و مرکب سرد و ترو خشك و ... و کرم وتر وکرم و خشك

۱۶ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۱۷ـ ف: «و» ندارد

اسباب بدید آمذ ناجار قوّت وی ضعیف کردذ، و او را جهار قوّت بوذ جنانك اعضا دیکر را، یکی قوّت جاذبه کبُوی جذب کند مر خون [1]سوداوی را[1] ،و دیکر قوت ماسکه کبُوی بدارذ ان[2] خون را تا قوّت هاضمه هضم تُواند کردن این[3] خون را و بکوهر خویش آرذ اعنی بکوهر سبُرز، و سدیکر[4] این قوّت هاضمه[5] ، و جهارم قوّت دافعه کی مرین افزونیها را کی [6]از سبرز-ماند[6] دفع کند و بیرون آرذ بقی و باسهال[7] ،و[8] اکنون جن قوّت جاذبه ضعیف کردذ و نتواند جذب کردن این خون سوداوی را، و این خون اندر جکر بماند و برقان سیاه آیذ[9] و بیماریهاء دیکر که از سودا خیزذ، بر قیاس انك اکر زهره را قوّت جاذبه ضعیف کردذ از وی برقان آیذ[10] زرد جنانك یاذکردم و امراض[11] صفرائی، و جن قوّت ماسکه ضعیف کردذ این خون سوداوی را نتواند داشتن بسبُرز، بقی یا باسهال بیرون آرذ یا قی سوداوی[12] افتذ یا اسهال سوداوی، و اکر قوّت هاضمه ضعیف کردذ این خون را استحالت نتواند کردن تا بکوهر سبرز آرذ، و اکر قوّت دافعه ضعیف شوذ آن خون را دفع نکنند[13] سوی معده و این خون ترش شوذ[14] ، مر قوّت شهوانی[15] را از حال اعتدال بیرون برذ و بیفزایذ تا بدین سبب شهوة الکلبیه آرذ، و اکر سوی روذکانیها اندر آرذ باسهال[16] افکند و ذوسنطاریا سوداوی[12] آرذ. باز اکر دفع نکند و اندر سبُرز بماند

١-١ــ ف: راکه سودایی بوذ ٢ــ ف: این ٣ــ ف: مرین

٤ــ ف: افزوده. قوت ٥ــ ب‌ه: کی آن خون را هضم کند و بکوهر سبرز ارد

٦-٦ــ ف: از سپرز باز ماند از وی ب‌ه: بسبرز باز ماند، خ ٧ــ ف: اسهال .ب‌ه: یا باسهال.
ب‌ه: .... این کتاب در کتابی یافتم کی برك بید و برك...در سایه خشك کنند و نرم بسایند و هر بامداد بناشتا یك‌درم با دو درم شکر بخورد علت سبرز زایل کند و مجرب است ٨ــ ف: «و» ندارد

٩ــ ب‌ه: ازوی ١١-١٠ــ ف: چنان‌که یاذکردم بامراض ١٢ــ ف: سودایی

١٣ــ «ف» و «م» : دفع کند ١٤ــ ف: بوذ ١٥ــ ب‌ه: معده ١٦ــ ف: اسهال

متحیر[۱] ، اکنون آماس آرذ و سدّه کند، (f.377) و اکر قوّت[۲] هاضمه افزون امذه‌است[۳] قوّت شهوتِ طعام بکاهذ از بهر انك هر روزی [۴]اندکی سوداء تُرش از سبرز[۴] بمعده اندر آیذ تا بیدار کند مر[۵] قوّت شهوت طعام را، اکنون جن نیایذ این سودا سوی معده، ان منفعت قوّت شهوانی انجا نبوذ و ازین قبل شهوتِ طعام[۶] ناقص کردذ .

و[۷] باز آماسها کی بسبرز آیذ بیشتر صُلب بوذ از قبل سطبری آن خلط را، و بوذ کی کرم بوذ از قبل آنكِ بسبُرز شرایین بسیارند و بدین شرایین اندر[۸] ناچار خونی بوذ کرم، و بوذ کی آماس [۹]آیذ جنانك[۹] کوئی بانستی و این از قبل آن بوذ کی سودا نَفّاخست نفخه . افکند بسبرز ، و این آماسها ببسوذن بدید بوند اکر صلب بوذ یا نفخه، و اکر[۱۰] کرم بوذ یا سرد، و اکر خُرد بوذ یا بزرك ، و بوذ نیز که استخوان آخرُك کَتِف آکاهی یابذ از سوی جَب[۱۱] و جنان نماید کوئی فرو کشذ مر اورا از قبل معالیق سپُرز و مشارکت حجاب با سبرز جی سبرز بحجاب بر دفسیذه بوذ ، جن سبرز کران کردذ حجاب دِیافَرغَما[۱۲] فرو کشد، و جن حجاب دیافرغما[۱۲] فرو کشیذه کردذ این استخوان آخرك اکاهی یابذ و درد کند[۱۳] و دم کوتاه کند هم از سبب حجاب را، وبقراط این جنین را تَنفّس بکائی خوانده‌است، و بامراض حجاب و شوَشه نیز[۱۴] همین[۱۴] دم زدن بدیذ آیذ و آن بذ بوذ سبب و این آن بوذ که حجاب نتُواند دم[۱۵]

۱ــ ب‌ه: کردد ۲ــ ب‌ه: دافعه ضعیف کردد ودفع نکند ازان افزونیها ناشایسته کی از قوت
۳ــ ب‌ه: آیذ ۴ــ۴ــ ف: از سپرز اندکی سوداترش ۵ــ ف: «مر» ندارد
۶ــ ف: افزوده. انجا نبوذ و ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ف: «اندر» ندارد
۹ــ۹ــ ف: جنان ۱۰ــ ف: افزوده. شکم ۱۱ــ ب‌ه: ازو سوی جب م: از روی جب
۱۲ــ۱۲ــ ف: ندارد ۱۳ــ ب‌ه: باشد کی ۱۴ــ۱۴ــ ف: هم
۱۵ــ ف: افزوده: زدن

بیك‌بار تمام کردن از قبل کرانی این آماس را، بمیانه[1] دم زدن وی بکسلد، باز جهد کند و دم تمام کند، تنفّس بکائی بدان خواند بقراط، کی کوذکان را ازبس [2] کرستن بسیار این بیفتد، و آن[2] از ضعیفی قوّت حجاب ایشان بوذ، و بوذ [3] کی ببیماریهاء سبُرز جکر بیمار کردذ و استسقا بدید آیذ (f.378). باز اکر نفخه بوذ بدست بدید بوذ[4] و علاج این همه بیماریها[5] یاذ کنم[6]. این بیماریها سبرز مانندہ بوذ ببیماریهاء جکر و علامات وی همان بوذ کی بیماریها جکر را یاذ کردم.

اکر سبرز را [7] سو مزاج کرم بوذ[8] تب کند و دهان خشك شود[7] و سوی دست جَب تلهّب کند کی اکر دست بر جای سبرز نهی [9] آن[9] کرمی بدید بوذ و بدین بیماری آب سطبر بوذ[10] و سرخ بغایت بوذ[11] و بوذ که بسیاهی زند و قی تلخ سیاه رنك بسیار افتد، و علاج وی[12] کشکاب بود و سکنکبین بزُوری بوذ[12] کی بوی اندر بیخ کبَر بوذ و اقراص[13] انبربارس که بوی[14] کبَر بکار رفته بود، و غذا سکبا بکار[15] دارد[16] و آب رازیانه و هندبا و کرفش بسیار خوردذ و اقراص انبَربارس[17] واقراص کل با سکنکبین بزوری، و بر سبرز نهذ صندل و سرکا و کلاب دایم با برك بید و سرکا.

و اکر سو مزاج [18] سرد بوذ همان علامات[18] بدید آیذ کی سومزاج سرد[19] جکر را بوذ، و نشان وی آن بوذ که جذب نتواند کردن سودا را و

۱ــ ب‌ه: اندر ان ۲ــ۲ــ ف: کریستن بسیار این‌نیفتذ واین ۳ــ ف: «و بوذ» ندارد
٤ــ ف: پدید آید ٥ــ ب‌ه: نیز ٦ــ ب‌ه: بتوفیق‌الله عزوجل
۷ــ۷ــ ف: سوی‌مزاج کرم افتذ تب کند و دهان را خشك کند ۸ــ ب‌ه: افتد ۹ــ۹ــ ف: از
۱۰ــ ب‌ه: ظ. بقوام وبلون ۱۱ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف: آب کشك و سکنکبین بزوری بود
۱٤ــ۱۳ــ ف: امبربارس که بوی اندر ۱٤ــ ب‌ه: بیخ‌کبر یا ۱٥ــ ف: «بکار» ندارد
۱٦ــ ب‌ه: بکبر ۱۷ــ ف: امبربارس ۱۸ــ۱۸ــ ف: بارد بوذ همان علامت ۱۹ــ ف: بارد

سودا با خون بهمه تن برود و رنك روی را بكرداند و بوذ كی كلفه كيرد و زرد گردد و تيره گردد سبيدی چشم و شهوت طعام ساقط كردذ [١] چنانك گفتم بيش ازين، و علاج وی آن بوذ كه آن قرص بخورذ كی [سبرز][٢] را قوی كند با سكنكبين و آن معجون كه سبرز و جكر را قوی كند، يكی معجون قسط بوذ، [**معجون قسط**][٣] بگيرذ[٤]: قسط و دارچينی از هريكی پنج درم سنك انيسون و كرفش[٥] و فقاح اذخر از هر يكی شش درمسنك سليخه هفت و نيم درم سنك اسارون و زعفران از هر يكی چهار درم سنك ريوند[٦] سه درمسنك اين همه را بكوبذ (f.379) و بيزذ و با انكبين جمع كند، انكبين دو جند داروها، شربتی از وی سه درمسنك [٧] با سكنكبين بزوری، و بر سبرز ضمادی نهذ تا سبرز را قوی كند[٧]. [**صفت**][٣] ضماد[٨]: صبر و مصطكی و افسنتين از هريكی چهار درمسنك كل سرخ سه درمسنك سنبل دو درم سنك زعفران دو درم سنك سك يك درم سنك عود دو درم سنك، اين همه را بكوبذ و بسيكی كهن و روغن سوسن جمع كند[٩] و بر سبرز نهذ. [**صفت**][٣] قرصی كه سبرز را قوی كند: سنبل و اسارون و مصطكی از هر يكی يك درم سنك غافث و افسنتين از هر يكی دو درمسنك[١٠] ريوند سه درم سنك، اين همه را بكوبذ و جمع كند و قرص كند هر يكی دو درمسنك، شربتی از وی[١١] يك قرص بوذ با سكنكبين بزوری، و رياضت [كند][١٢] بناشتا، و كار آتش كند بر سبرز[١٣] جنانك قدح را بدوخ[١٤] افروخته اندر كند و

١ــ ف: ساقط كند ٢ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. در اصل: جكر ٣ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نميشود ٤ــ ف: «بگيرذ» ندارد ٥ــ ب‌ه: ومر ٦ــ٦ــ ف: تربد ٧ــ٧ــ ف: با انكبين بزوری ضمادی نهذ تا سبرز قوی كند ٨ــ ف: ضمادی ٩ــ ب‌ه: بسيكی كهن جمع كند و بروغن سوسن تركند، خ، صح ١٠ــ ب‌ه: ظ. بوست بيخ‌كبر و روناس و... بنجنكشت ازهريكی هفت درمسنك ١١ــ ف: «ازوی» ندارد ١٢ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ١٣ــ١٤ــ ف: چنان بداغ. م: ظ. جنانك قدح را بذو ملبسه بدوغ ١٤ــ در «ب‌ه» ظاهراً اين كلمه به «بدوغ» اصلاح شده است.

بنهد و کار خُنبره خوانند نیز[١] ، و اکر کُبّه حجّام بر نهذو بمکد و [٢]نیازند نیز بشاید[٢] ، و غذا زیربا دارذ و سکبا بکبَر ، اینك علاج این بوذ .

و اکر آماس کرم بوذ بسبرز ، علاجها همان باید کردن که جکر را کفتم ، باسلیق بکشاید از[٣] جب ، و آب انکور کُرك بخورذ با آب رازیانه و کسنی و [٤] ارغج و اب[٤] درخت بدَه و اب کرفش و خیار جنبَر و آب برك کبَر تَر[٥] نیز شاید و قرص بنج انکشت کی با سکنکبین بخورذ و آب رازیانه و کرفش و خیار جنبر جُنانك یاذ کردم .

و اکر سُدّه بوذ بسبُرز همان نشانیها بدیدآید که ضعف سبرز را بوذ[٦] ، از رنك روی و تیره کشتن سبیدی چشم و نقصان شهوتِ طعام و کرانی سوی بهلوی جب ، و علاج وی آن بوذ کی بباب سده جکر (f.380) یاذ کردم ، و بیفزایذ بَر وَی داروهای قوی‌تر جن ایرسا و قُردمانا و فطراسالیون و زریوَندِ کِیرد و دراز .

باز اکر نفخه افتاده بوذ بسبرز نشان وی آن بوذ کی تمدّدی بدید آیذ بر سبرز و جُن بمالی کم کردذ و جُن بفشاری بیشتر ان بوذ کی آروغ ارذ یا قرقَره و بانك کند و اماس سخت نبوذ و درد سخت نبوذ جه نرم بود[٧] ، علاج وی آن بوذ کبَر وی نهی روغن افسنتین کَرم یك از بس دیکر و باز بدین مرهم علاج کنی [صفت وی][٨] : زاك سبید و کوکرد و نطرُون و علك جَك و زِفت و جاوَرشیر از هر یکی برابر زاك بیش و مرهم کنی و بر سبُرز نهی ، و اکر سبُوسِ کندم و شبِت را بجوشانی بسرکا و [٩]بر وی[٩]

١ــ ف: «نیز» ندارد ٢ـ٢ــ ف: بیازند نیز شاید ٣ــ ف: افزوده. دست ٤ـ٤ــ ف: ازغج و اب برك ٥ــ ف: «تر» ندارد ٦ــ ب‌ه: و یاد کردم ٧ــ ب‌ه: ظ. نیم‌دردی، خ
٨ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٩ـ٩ــ ف: ندارد

[1]نهی نیز[1] صواب آید، و اکر سرکا کهن بجوشانی[2] بسداب یا وذن جویباری یا کوهی و اشنه و بورَه و نمدی تر کنی بدان سرکا و بر وی نهی نیك آید و باذ را ببراکند، و اکر سرکا قوی[3] را بیاری و بوی اندر[4] بجوشانی[5] برك کبَر تر و کوکرد و تخم بَنج انکشت و جوزالسرو و کزمازو و ان سرکا را کرم بدان سبرز برّیزی و باز نمدی تر کرده بر وی بر[6] نهی نیك بوذ، واکر کرمی نبوذ، برین[7] کماد بر افزائی مقل و اشق، و اکر انجیر را بجوشانی با سرکا و بکوبی و بر وی افکنی بابونه و سداب و اکلیل‌الملك و نطرون کوفته و بیخته و[8] مرهم کنی و بر وی نهی[9] نیك آید. [صفت][10] سفوفی شایسته مرین باذها را کی بسبرز اندر مانده بوند[11]: سبندان سبید بیست درمسنك تخم بنج انکشت و نانخواه و رازیانه و انیسون[12] و سداب[12] خشك و افتیمون و بیخ کبَر و[13] کل و سنبل و لك[13] و ریوند از هر یکی درم سنکی، این همه را بکوبذ شربتی از وی سه درمسنك بوذ، بخورد با سکنکبین بزوری (f.381) اکر کرمی دارذ، و اکر کرمی ندارد با شراب کهن خورذ و دایم بسبرز بر نهذ کُبه با آتش تا باذها[14] ببراکند.

بس اکر اماس صُلب بوذ بدست بدید بوذ علاج وی قوی‌تر بایذ کردن، و بدانك اکرین[15] اماس را بداروی کرم علاج کنی صُلب تر کردذ، بس بایذ که هم بدارو محلل کنی و [هم][16] بدارُوِ قابض تا قوّت سبرز ساقط نکردذ و همین وصیّت یاذ بایذ داشتن بعلاج جکر، و این داروها تلخ بوند و قابض

۱-۱ــ ف: برنهی ۲ــ ف: بجوشی ۳-٤ــ ف: بیاری و بوی ٥ــ ب‌ه: بیخ کبر
٦ــ ف: «بر» ندارد ۷ــ ف: بذین ۸ــ ب‌ه: همه ۹ــ ف: افکنی
۱۰ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۱ــ ف: مانده بوذ
۱۲-۱۲ــ ف: از و سداب ترو ۱۳-۱۳ــ ف: . لك و سنبل و کل
۱٤ــ ف: افزوده، را ف: اکر این ۱٦ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد

جن هندبا و [۱]ریوند و مصطکی[۱] و زریوند و زعفران و کل و ثمرة الطرفا و بیخ کبر و تخم بنج انکشت و آنج بدین ماند، و آن داروهای محلل جن مقل و اشق و ریتیانا و موم و میعه تر و زفت تر و سرکا و سکنکبین و خاصه سکنکبین عنصلی و کمادریوس و کمافیطوس و آنج بدین ماند. اکر این همه را یا یکی را[۲] با سکنکبین جمع کنی [۳] نرم کند [۳] سبرز صلب را و اکر ضماد کنی نیز همان[۴].

و اکنون یاد کنم آن قرصها[۵] که ازین داروها کرده بوند: بوست بیخ کبر فرغار کرده بسرکا و روینه و تخم بنج انکشت و زریوند دراز و اسارون و مصطکی و افسنتین و ریوند جینی و قسط[۶] و مر و میعه و دارجینی و جعده و باذام تلخ و سعتر بری و وذن کوهی و جنطیانا رومی و انیسون و فطراسالیون و تخم کرفش و سیسالیوس[۷]، از همه برابر بکوبند و قرص کنند از مثقالی تا دو درم سنك بقدر طاقت مرد با سکنکبین. [صفت][۸]، قرص کبر بوست بیخ کبر فرغار کرده بسرکا و اشق از هر یکی دو ستیر زریوند دراز و بلبل و تخم بنج انکشت از هر یکی سه درمسنك، اشق را بسرکا فرغار کند و آن داروهاء دیکر را با وی جمع کند و از ان قرص کند از نیم درم سنك تا یك درمسنك شربتی یك قرص بوذ. صفت قرصی[۹] کبشاید اماس صلب (f.382) را کی بسبرز بوذ: بوست بیخ کبر رومی کی اسقولوفندریون کویند یا ببدل وی بیخ کبر [۱۰]اینجایی یا بیخ زبوذه[۱۰] بنج درمسنك جعده سه

۱ـ۱ـ ف: مصطکی وریوند ۲ـ ب‌ه: ازین ۳ـ۳ـ ف: باك کند ٤ـ ب‌ه: باشد
۵ـ ف: افزوده. را ٦ـ ب‌ه: وسعد ۷ـ ف: سیسالیوش
۸ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۹ـ ف: قرص
۱۰ـ۱۰ ـ ف: اینجایی یا بیخ ویویده.

درم سنگ ریوند جینی دو درمسنگ افسنتین رومی دو درم سنگ طباشیر و لك از هر یکی سه درمسنگ زعفران یك درمسنگ، قُرص کند از وی دو درمسنگ شربتی[۱] یك قرص بوذ با سکنکبین، اکر بدین به نشوذ ضماد کند از اشق و سبندان و بوست بیخ کبَر و نَطرُون و آهك اب نارسیذه، این همه را جمع کند با سرکا[۲] و انکبین و ضمادی کند بر سبرز، و اکر انجیر با سرکا بجوشانذ و بکوبذ تا جن مرهم کردد و سبندان ناکوفته با وی جمع کند[۳] و بر سبرز نهذ، یا یك[۴] باره کاغذ بکیرذ و بانکبین بیالایذ و بر وی براکند سبندان ناکوفته و بر سبرز نهذ این ضماد نیك آیذ، ولکن صبر بایذ کردن و اکر نتوانذ بآب کرم بشویذ، و غذا کبَر بسرکا دارذ و از آب حذر کند و بجای آب سیکی کهن خورد.

و یرقان سیاه بوذ کی از جکر بوذ از بسیاری احتراق[۵] کی از سبرز بود و نشان این آن بوذ کی اکر براز سیاه بوذ[۶] سخت سبب[۷] از سبرز بوذ، و اکر سخت سیاه نبوذ[۸] یرقان از جکر[۹] بوذ، و دیکر اکر[۹] صلابت طحال بدید بوذ سبب از سبرز[۱۰] بوذه بوذ، و اکر یرقان سخت سیاه بوذ سبب هم از سبرز بوذ[۱۱]، و اکر سخت سیاه نبوذ سبب از جکر بوذ، و دیکر کی اکر هم زرد بوذ و هم سیاه سبب ازین[۱۲] هر دو عضو بوذه بوذ، و از اول کفتم[۱۳] کفصد بایذ کردن از دستِ جب باسلیق[۱۴] یا اسیلم، و باز مطبوخی[۱۵] بایذ خوردن که سودا فروذ آرذ و باز اقراص بایذ خوردن که سبرز را قوّت

۱ــ ب‌ه: یك‌درمسنك یا ۲ــ ب‌ه: وبکوبدتاجون‌مرهم‌شود ۳ــ ف: «کند» ندارد ٤ــ ف: یایکی
۵ــ ب‌ه: و باشد نیز ٦ــ ب‌ه: و ۷ــ ب‌ه: ان ۸ــ ب‌ه: سبب
۹ــ۹ــ ف: بوذه‌بود و دیکر از ۱۱ــ۱۰ــ ف: بوذ و اکر یرقان سخت سیاه بوذ یرقان هم از سبرز بوذه بوذ ۱۲ــ ف: سبب این ۱۴ــ۱۳ــ ف: فصد بایذکردن یا از دست چپ بباسلیق
۱۵ــ ف: مطبوخ

دهند[1] ، و ضمادها باید کردن مر سبرز را چنانك یاد کردم (f.383) و غذا زیربا دارد اینك وجه معالجت این بوذ مرین علت را [2] .

باب بیماریهای کُردَه [3]

کُردَه را بیماریها آیذ چنانك[4] دیکر اندامها را ایذ[5] ، اعنی سوءالمزاج و سوءالهیئه و تَفرّق‌الاتصال ، و بیماریهاء خاص آیذ جُن سنك و اماس و ضعف و لاغری کُرده کی ورا هزال کویند و خون[6] و ریم رفتن کی از آن اماس بوذ کی اندر کُرده بدید آیذ و بمجری قضیب با بول بیرون آیذ و دشواری کمیز کردن[7] .

امّا علامات سو مزاج کرم کی مر کُرده را افتد آن بوذ کجِشنکی[8] کند دایم و آب خورذ بسیار[8] دُمادُم و از بس وی زوذ کُمیز کند و بول وی سبید بوذ بلون[9] آب جوی ، اما سبب[10] نابوذن بول[11] بکُرده بدان قَدر کی رنك کیرذ و نابُوذَن آب بجکر تا انجا نیز رنك کیرذ[12] کرمی کُرده بوذ تا آبِ بسیار خواهد و این علت را ببارسی بَرمیز کویند و بتازی دوّارَه و بیونانی دَبانیطِس[13] اعنی دولابی که از یك روی بُر کردد و از دیکر روی تهی کند ، و علاج این علت آن بوذ کبجائی خنك باشد و بسیار بخسبذ بر آن جای خنُك و اکر بدان[14] جای جیزهاء خنك نهد نیز به بوذ و بروزی

١ــ ف: بفزاید. ب‌ه: افزایند. ٢ــ ف: «مرین علت را» ندارد ٣ــ ف: باب علل کرده
٤ــ ف: جنان ٥ــ ف: «آیذ» ندارد ٦ــ ف: افزوده. رفتن
٧ــ ب‌ه: کی هم از وی باشد ٨ــ٨ــ ف: دایم کند و آب خوردن بسیار
٩ــ ف: برنك ١٠ــ ب‌ه: این بول ١١ــ ب‌ه: باشد ١٢ــ ب‌ه: وسبب این
١٣ــ ف: دنانیطس ١٤ــ ف: بران

جند بار بآب سرد اندر آید و بدهان داروی دارد کی جشنکی را کم کند جن نان زرد الو یا ترف خوارزمی و آنج بدین ماند، و بر بشت[۱] و بر جای[۱] کرده لعوق فرغار کرده بسرکا بر نهد و قرص طباشیر[۲] مطفی[۲] بکار دارد یا قرص دیانیطس[۳] که این بیماری را خاصه یکی قرص کرده اند هم نام وی، [صفت][۴] این قرص: طباشیر ده درم سنك رب السوس ده درم سنك تخم کنکاو بیست درمسنك، تخم بابرك بانزده درمسنك کل سرخ پنج درم سنك (f.384) قاقیا دو درم سنك کشنیز خشك پنج درمسنك صندل زرد دو درم سنك عدس مقشر دو درم[۵] کافور نیم درمسنك جلنار دو درمسنك کل ارمنی و زرك و تتری[۶] از هریکی دو درمسنك[۷]، همه را بساید و قرص بندذ از وی هر یکی سه درمسنك، شربتی[۸] از وی یکی[۸] قرص بوذ، بخورذ با کلاب و آب نار ترش، و بر بشت نهذ این ضماد، با برك تر و انکور کرك و بیه بط و خیار بادرنك کوفته و تراشه بوست کدو[۹] سرد بر نهد باین[۱۰] جیزها جن کرم کردذ بر دارذ و سرد کند و باز[۱۱] نهذ و هم جنین می کند[۱۲]، و اکر لعاب اسبغول[۱۳] و روغن کل با این یار بوذ به آیذ[۱۴].

و اکر این سوءالمزاج محکم کشته بوذ[۱۵] و کرده ضعیف شوذ و بول چن کوشت آبه آیذ[۱۶] خون آلوده و بشت درد خیزذ و شهوت جماع بروذ یك بار کی، علاج وی فصد باسلیق بوذ از ان بهلو کی درد آنجا کند و اکر

۱-۱ــ ف: بجای ۲-۲ــ ف: مصفی ۳ــ ف: دنانیطس ۴ــ از «م» افزوده شد.دراصل خوانده نمیشود ۵ــ ف: افزوده. سنك ۶ــ ف: تتری وزرك. بهـ: افزوده. سماق ۷ــ ف: افزوده. این ۸-۸ــ ف: یك ۹ــ بهـ: این جیزها بایدکی ۱۰ــ ف: این ۱۱ــ بهـ: بر ۱۲ــ ف: همی کند بهـ: افزوده. جندبار ۱۳ــ بهـ: و سرکه ۱۴ــ ف: به بود ۱۵ــ ف: مستحکم شود ۱۶ــ بهـ : و

درد بسیار نبوذ فصد از دست راست کند و آن داروها باید کخون کُرده باز دارذ، و اکر خون محض آید از کرده، سببِ وَی کشاذن رکی بوذ از کُرده، و نشان وَی آن بوذ کی مُفاجا خون بسیار روذ و فروذ آید ببول، علاج وَی کشاذن رك باسلیق بوذ تا خون بیاید بسیار، و بوذ کی این خون آمذن از بسِ زخمی بوذ کبَر کُرده آید یا از افتاذن آید[۱] بر بُشت یا از خوردن جیزی تیز چُن زنجبیل برورده یا غذائی تیز چُن انکزذ و شتُرغاز[۲] یا طعامی کبَوی بلبل و سیر بسیار افتاذه‌بوذ[۳]، مرین کس را این دارو صواب بوذ[۴]، صفت داروئی[۴] کخون کُرده باز دارد: کل ارمنی ده درم‌سنك، کهربا ده درم سنك قاقیا و جُلنار و صمغ عربی وعصاره لحیةالتیس(f.385) از هر یکی سه درم سنك تخم کرفش و تخم فنك سبید[۵] از هر یکی دو درم‌سنك، این همه را [ده][۶] قرص کند، شربتی از وَی[۷] یك قُرص بوذ با شراب نار یا شراب غورَه یا شراب آبی، و[۸] ببُشت بر[۸] آن ضماد نهذ کی[۹] دبانیطس یاد کرده‌ام[۹]، و غذا تتری دارذ، و من سوءالمزاج[۱۰] بارد را بباب ضعف باه یاذ کنم.

باز اکر آماس[۱۱] بود اندر کُرده[۱۱] و این آماس کرم بوذ، نشان وی آن بوذ کی تبِ تیز ارذ و آن[۱۲] تب را نوبت نبوذ و کاه لرزَه کند و کاه تب[۱۳] نکند، و این بیمار[۱۴] بُشت[۱۳] کُوز کند یا جهاربای بایستد بندارذ کی جیزی کران بر بُشت وَی بسته‌استی، علاج وی فصد باسلیق بوذ خاصه آنکاه

۱ــ ف: افتاذن بوذ ۲ــ ف: اشترغاز ۳ــ ف: فتاده بوذ
۴ـ۴ــ ف: داروی دیکر ۵ــف: «فنك سبید» ندارد
۶ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: ده قرص کند ۷ــ ف: «از وی» ندارد
۸ـ۸ــ ف: و برپشت ۹ـ۹ــ ف: دنانیطس‌را یاذکردم ۱۰ــ ف: سومزاج
۱۱ـ۱۱ــ ف: ایذ بکرده ۱۲ــ ف: «آن» ندارد
۱۳ـ۱۳ــ ف: بیرون ارذ و اکر بیمار پشت ۱۴ــ ب‌ه: اکر

کی تب قوی بوذ، و دایم کشکاب خورذ با شکر و روغن باذام و هر شبی لُعاب اسبغول خورذ و روغن باذام و شکر و بنادِق البزور بکار دارذ، [**صفت بنادق البزور**][1]: تخم خیار و تخم خربزه و تخم خیار بادرنک و تخم کدو[2] ابن همه مقشّر و تخم بابرك و تخم کسنی و تخم خطمی و اسبغول بخاری[3] اعنی تخم لسان الحمل[3] از همه برابر بگیرذ و بکوبذ شربتی سه درمسنک با جُلاب، یک بار بامداذ و یك بار شبانگاه، و بجای آب یا[4] آبِ خیار خورذ یا آبِ کدو یا[5] خربزه هندو جنانك یاذ کرده‌ام[6]، و بر پُشت نهذ ضمادی که از بُنفشه کرده بوذ و از آرد کشك و بابونه و اکلیل الملك و شبِت خشك و حُلبَه و تخم کتان و سَبوس کندم و روغن شیره و بیه بط و مغز استخوان کاو، و یك هفته برین باش[7] تا تب کم کردذ، و غذا سباناخ داری و کشکاب[8] یا[8] کشك و روغن باذام، و جن تب کم شذ، بدین تخمها عِلاج کند: تخم مروه و تخم کتّان بفزایذ، و بدَل جُلاّب ماالعسل خورذ، و غذا سبوساب دارذ کبا (f.386) شبت کرده بوذ و با بانیذ و روغن بادام.

و کار همه آماسها از سه بیرون نبوذ: تا[9] تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا سخت کردذ. اکر تحلیل بدیرذ خود سلامت یافت، و اکر ریم کند ناجاره[10] ببول بدید آیذ، جن بدید آمذ اکنون آب کرم بایذ کی بُوی بابونه و اکلیل الملك و[11] حُلبَه و بُنفشه[11] بخته بوذ بر پُشت وی بر ریزند بسیار، و باز بیمار برخیزد ببای و بیک بای برجهد[12] یا از نردبان بشتاب[13] فروذ آیذ یا کُرده

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود ۲ــ ف: افزوده. و ۳ــ۳ــ ف: ندارد
۴ــ ف: «یا» ندارد ۵ــ۵ــف: اب خربزه هند و چنان که یاذ کردم ۶ــ ب‌ه: یا اب خیار بادرنك ۷ــ م: باشی ۸ــ۸ــ ف: با ۹ــ۹ــ م: یا ۱۰ــ ف: ناجار
۱۱ــ۱۱ــ ف: بنفشه و حلبه ۱۲ــ ب‌ه: و نیك ببای برجهد، نسخه
۱۳ــ۱۲ــ ف: یا بشتاب از نردبان

اورا بمالند یا بجنبانند و برفشانند اورا تا یك بار کی ریم بیرون آید، انکاه این بنادق‌البُزور بخورد. [**صفت بنادق‌البزور**][۱]: تخم خربزه مقشّر ده درم سنك تخم خیار مقشّر پنج درم‌سنك تخم کدو شیرین بی پوست و تخم بابرك و تخم خطمی و مغز بادام سبید کرده و کثیرا و نشاسته و رُبّ‌السوس و تخم کوکنار سبید و کل ارمنی و تخم کرفش و تخم فنك سبید از هر یکی دو درم سنك، این همه را بکوبند و ببیزند و حبّ کنند هر یکی چند نخود، شربتی از وی سه درم‌سنك با جُلاّب و[۲] یا ماالعسل، اکر کرمی بوذ با جُلاّب، و اکر نبوذ با ما العسل، و هر چند ریم کم می کردذ همین شناس[۳] کی بهتر می کردذ.

و اکر ریش کند داروی[۴] کوشت برآرند[۵] تر می بایذ کردن، کاه ان بنادق‌البزور بیش[۶] بایذ دادن و کاه این قرص کی بکویم، این قرص ریش کرده را کوشت برآرذ و درد بنشاند و من بسیار علاج کردم بوی. [**صفت**][۱] وی[۷]: تخم خیار مقشر ده درم سنك کل ارمنی و صمغ عربی و کندرو[۸] و خون سیاوشان از هر یکی دو نیم درم سنك تخم کوکنار سبید و رُبّ‌السوس و بادام سبید کرده و کثیرا و نشاسته کَندُم[۹] از هر یکی دو درم سنك تخم کرفش دو درم‌سنك[۹] تخم عروس(f.387) اندر[۱۰] برده خشك کرده شش درم‌سنك، و من ازین تخم[۱۱] سه درم‌سنك کردمی، ابیون یك درم‌سنك، این همه را بکوبذ و ده قرص کند، شربتی یك قرص بوذ، اکر کرمی نبوذ بشراب میبه خوزذ

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۲ــ ف: «و» ندارد
۳ــ م: همی شناس ۵ــ۴ــ ف: ریش برآرنده ۶ــ ب‌ه: بیشین
۷ــ ف: «وی» ندارد ۸ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ۹ــ۹ــ ف: وتخم کرفش از هریکی دودرمسنك ۱۰ــ ف: در ۱۱ــ ف: «تخم» ندارد

و اکر کرمی بوذ بشراب بُنفشه یا بجلاّب[١] ، و اکر بدین درد کم نشود دلیل آن بوذ کی ریم بسیارست ، انکاه حقنَه نرم بایذ کردن و باز حقنها تیز و داروهاء مُدِر بایذ خوردن و آنکه ریم بیرون ارذ ، و این داروها این بوذ[٢] : تخم بنج انکشت و شاخ فریژ بکوبی هر دو را و بدهی یک‌مثقال بماالعسل و اب رازیانه و کرفش معصور ، و اکر بدین علاج ریم بیرون آمذ و الا برّ سیاوشان و فطراسالیون و ایرسا با بیخ سوس بجوشاند و با انجیر و میویز[٣] بی دانه طایفی[٣] ، و ازین آب خورد با کلنکبین عسلی ، و کر برین طبیخ زوفا و[٤] تخم کرفش یار کنی به ایذ و اکر مُقل[٥] بشرابِ شیرین دار بکدازی تا بخورد ، از مُقل سه درم‌سنک ، این نیز ریم فروذ ارد ، و نشان آنک ریم بسیار بود لرزه کرفتن [بوذ][٦] هر روزی و از بس لرزه ریم فرود آمدن[٧] بوذ و تمدّد کی بیابذ[٧] بجایکاه کُردَه بر و دَردِ سرُونها و[٤] با وی درد و کرانی که بکُرده بیابذ و تبهاء مختلف و سوختن و تلهّب بجای کُرده کاه و بول از اول رنکین بوذ و باز سبید کردذ و جن ریم بیرون آیذ[٨] این همه اعراض کم کردند[٩] ، و اکر رنک ریم سبید بوذ[١٠] و کَندَه نبوذ زوذ به کردد ، و اکر رنک[١١] سرب رنک بوذ یا کنده[١٢] یا کوشت بارَها با[١٣] ریم بیرون آیذ بد بوذ ، و اکر مَیْل سوی امعا کند بد بوذ ، و اکر بشکم[١٤] کرد ایذ آنجا کی آب استسقا بوذ[١٥] آن نیز بد بوذ ، و علاج وی یاذ کردم بباب مدّه و جمع شذن از بس ذات‌الجنب (f.388) ، کی علاج ریم شوشه[١٦] و علاج ذوسنطاریا مانندَه بوذ و علاج

١ــ ف: جلاب ٢ــ ف: بوند ٣ــ٣ــ ف: طایفی‌بی‌دانه ٤ــ ف: «و» ندارد
٥ــ ف: افزوده. را ٦ــ از «ف» و «بهـ» افزوده‌شد ٧ــ٧ــ ف: و تمدد که بیاید ٨ــ ف: آمد
٩ــ ف: کم کردذ ١٠ ــ ف:سپید کردذ ١١ــ ف: «رنك» ندارد ١٢ــ ف: افزوده. و
١٣ــ ف: «با» ندارد ١٤ــ ف : درشکم ١٥ــ بهـ: کرد آیذ ١٦ــ بهـ: و حجاب

باید کردن بدان حُقنَها که مر ریش امعا را [۱] کفتم، و غذا[۲] رشتَه و سباناخ و باَبرك تر [۳] و کشکاب و سَبوساب باید[۳]، و از میوها خربزَه شیرین و خربزه هِندُو، و باز آن داروها کی بآخِر بکار آید تا ختم[۴] ریش[۵] را، کل مختوم[۶] و کل ارمنی و بُسَد و کندرو و خون شاوشاو[۷] و[۸] با وی بیامیزد خطمی و کشیرا و نشاستَه و تخم خیار و خربزه و تخم کدو تا برسانند این داروها را بکُرده، و بیامیزند[۹] با این بیخ لُفاح و تخم فنک و ابیون تا انصباب باز دارد و مواد تیز را و ریش را و درد[۱۰] کمتر کند، و این داروها اکر[۱۰] ناروندَه بوند با ایشان بیامیزد تخم کرفش و دوقوا[۱۱] و فطراسالیون تا برَسند زوذ این داروها بکُرده، و حذر کند از حرکات کی زیان دارد، و ریش را حاجت آید بسُکون و از جماع حذر کند نیک، باز جن به شد اکر کوشت[۱۲] خورذ شاید، باید تا از نخوذ حذر کند[۱۳] و از انجیر خشك.

باز اکر آماس صُلب کردذ، نشان آن بوذ کی بیمار درد و کرانی یابذ بکردها، و کمیز اندکی بوذ و تنُك، و زوذ اندامهاش آماس کیرذ و[۱۴] باستسقا باز کردذ، و علاج وی بنادق‌البزور بوذ کی از بیش یاذ کردم که اندر وَی کل ارمنی و تخم فنک نیست و آن مرهم کی از بیه بَط و روغن بنفش کرده بُوَند و[۸] مغز استخوان اندر کنند و آن علاجها کند کی بدین ماند.

باز اکر کُرده لاغَر کشته بوذ، نشان وی آن بوذ که تن لاغَر کردذ و قوّت جماع بروذ و اب بیشین بسیار اید و سبیدَه[۱۵] و بُشت دایم درد کند،

۲ـ ۱ـ ف: یاذکردم وغذا وی ۳ـ۳ـ ف: بایو و کشك آب و سپوساب

۴ـ ف. خیم. بهـ: افزوده. کند ۵ـ بهـ: افزوده. کرده ۶ـ بهـ: افزوده. باشد

۷ـ م: خون سیاوشان ۸ـ ف: «و» ندارد ۹ـ ف: بیامیزد ۱۰ـ۱۰ـ ف: را کم کند و اکر این‌داروها

۱۳ـ ف: «کند» ندارد ۱۱ـ ف: دوقو ۱۲ـ «بهـ» و «م»: افزوده. جوزه

۱۴ـ بهـ: وباشدکی ۱۵ـ ف: سپید

[1] و علاج وَی[1] آن بوذ کی آن حُقنَها و [2]معجونها و غِذاها[2] بکار دارذ کی بباب نقصان باه یاذ کنم، و دایم مغز فِندَق و جلغوزه (f.389) و بادام و کوزِ هندو و[3] با شکّر بخورذ و غِذا قلیَه دارد و آن [4]چیزی که منی بیفزایذ[4] و من آن خود بباب باه یاذ کنم.

فی ظهور حَجَر الکُلی[5]

چند بار گفتم که کَوْن هر چیزی را که طبیعی بوذ چهار سبب[6] بباید یکی فاعل و دیگَر مادّت و سدیگر آلت و جهارم صورت کی تمامی ان چیز بوذ. اکنون بکَوْن سنک اندر کُردَه، مادت اخلاط غلیظ بوذ کِبا بَول بکُردَه آیذ از امعا و از کبد، و فاعل حرارت ناری[7] تا این خلط غلیظ را بیزاند و صورت سنک دهذ جنانک اتش کل را دهذ، و الت[8] کُردَه[9] و نیز [10]آن[10]مجاری کبَول بوَی اندر آیذ فراخ اوفتاذَه بوذ[11] و آن مجاری کی بول بیرون ایذ تنک تا این اخلاط غلیظ بکُردَه بمانذ و بروزکار اندك اندك صُلب می کردذ جن سنک، و این مادّت کی غلیظ[12]بوذ یا از کمی حرارت غریزی بوذ کی غذا را هضم نتواند کردن جنانك خلط بیران کردذ، یا از بسیاری[13] خوردن بوذ تا قوّت هاضمه هضم نتواند کردن تا اخلاط غلیظ[12]کردذ جنانك کوذکان را کردذ، و این قانون هرجای[14] بکار آیذ نه تنها ایدر[15]، و

۱-۱ــ ف: علاج ۲-۲ــ ف: غذاها و معجونها ۳ــ ف: «و» ندارد
۴-۴ــ ف: چیز که منی بفزایذ ۵ــ ف: باب سنك‌کرده ۶ــ ف: چهار چیز ۷ــ در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است ۸ــ ب‌ه: سنك ۹ــ ب‌ه: از مجاری باشد کی بول بدو اندر ایذ ۱۰-۱۰ــ ف: از ۱۱ــ ف: افتاذه بوذ ۱۲-۱۲ــ ف: ندارد ۱۳ــ م: بسیار
۱۴ــ در اصل: هرجاء ۱۵-۱۴ــ ف: بکارایذنتبها اندر. ۱۵ــ ب‌ه: ... اینجا

این حرارت ناری که بکُرده بوذ [۱]، بوذ کی یطبع بوذ جنانک[۱] کسی‌را کُرده بمزاج کرم امذه بوذ، یا بس صفرای کرم و سوزان بکُرده آیذ و مزاج او را کرم کردانذ، یا داروی کرم خوردهایذ، یا بهمسایکی کُرده[۲] آماس[۳] آیذ کرم، یا بکُرده خوذ آماس بوذ کرم، و اما سببِ آلت یا یکی مجری فراخ ایذ و دیکر تَنْک[٤]، ان یا از اوّل آفرینش آمذه بوذ یا از بس افرینش افتاذه بوذ از سبب حرکتی عَنیف یا ریشی.

و سنك مر بیران را بکُرده آیذ (f.390) و مر کوذکان را بمثانه بیشتر وقتها، و سبب این قلّت حرارت غریزی و کثرتِ وَی[٥] و مر[٦] کوذکان را حرارت غریزی بسیار بوذ، مر آن اخلاطِ غلیظ را بکُذازاند[۷] و از کُرده بیرون ارذ ولکن آن [۸]غلَظ[۸] باز بمثانه ایشان کرد آیذ، و از آنكِ مزاج مثانه سرد بوذ جه وی عصبی جوهرست[۹] نتواند مر اورا کُداختن و بیرون آوردن، آنجا بماند و اندك اندك سطبر کردذ و صُلب و جن مجری مثانه فراخ بوذ آن مایه از آنجا بیرون آیذ و از کرده، همجُنین اکر طبیعت یاری دهذ و مجری فراخ بوذ ان خلطِ غلیظ از آنجا بیرون آیذ و درد کم کردذ و اکر نی ریك کردذ و ان ریك فروذ آیذ. باز اکر ریك آنجا بُماند سنك کردد کی یك بدیکر بر دفسَذ[۱۰] و آنکاه دشوار شوذ، و[۱۱] دختران را سنك نیاید بمثانه، و سبب کوتاهی عنُق مثانه بوذ، و این حرارت ناری هر جائی کمتر بوذ و بیشتر بوذ، و سنكِ مثانه کودکان را اندکی ازبن حرارت بس

۱-۱ــ ف: کهبطبع بوذ چنان بوذ که
۲ــ ف: افزوده. یکی. م: افزوده. یکی اندام را
۳ــ ب‌ه: افزوده. عضوی.
٤ــ ف: افزوده. و
٥ــ ب‌ه: بود
٦ــ ف: «مر» ندارد
۷ــ ف: بکذارذ
۸-۸ــ ف: خلط. م: غلیظ
۹ــ ب‌ه: جه وی جوهری عصبی است
۱۱-۱۰ــ ف: وان‌کار دشوار شوذ ومر

بُوذ از بهر غلَظ مادّت را، و مر سنک کُرده را ازین حرارت بسیار باید تا سنک شوذ، و سبب [۱] آن [۱] کرمی مزاج معده[۲] بوذ بطبع و از سردی مزاج مثانه بطبع، و هم‌جنانکِ حرارت غریزی کوذکان را کفتم بسیار بوذ و بیران را کمتر بوذ، ازین سبب بوذ کی سنک نکردد کودکان را بکُرده کی حرارت ایشان آنجا یاری کند تا سنک نه بندذ و حرارت بیران انجا مُقصّر بوذ این یاری نتواند کردن تا آن خلط غلیظ ناکداخته آنجا اندر ماند[۳] سنک بندذ. و سبب بزرکی سنک فراخی مثانه بوذ و سبب خُردی سنک کُرده تنکی تجوِیفِ کُرده بوذ[۴].

باز کردم بعلاج سنک کُردَه، (f.391) بدانک جُن[۵] سنک اندر کرده بزرک کردد[۶] بول را باز دارذ و درد خیزد جنانک صبر نتواند کردن و بوذ کی مرد بی‌هوش کردذ از درد، و وقتِ درد را نوبت خوانند، اکنون بوقت [۷]نوبت[۷] اندر آب زن بُبایذ نشستن، و بدین آبزن برکِ کرنب و برک خطمی و بابونه و اکلیل‌الملک و حُلبَه[۸] و تخم کتّان و تخم مَروه و حسک جوشانیده بوند، و باز جن از آبزن بیرون آیذ[۹] بروغن خیری بُمالذ مر بُشت را مالیدنی[۱۰] میانه، و باز برجَهد بیک بای یا بر اسبی نشینذ جهندَه و اکر بر نجهد اسب را برجهاند یا از نردبان بشتاب فروذ آیذ تا بوذ که آن سنک از آنجا بیرون آیذ، واکر نیابذ داروهائی[۱۱] خورذ کی سنک فروذ آرذ باز دیکر بار بهمین تدبیر آب‌زن باز کردد و بر بُشت ضماد کند از شبِت

۱ـ۱ـ ف: از ۲ـ ب‌ه: کرده م: از کرده ۳ـ ف: اندر بماند
۴ـ ب‌ه: اکنون ۵ـ ف: «جن» ندارد ۶ـ ف: افزوده. و
۷ـ۷ـ ف: درد ۸ـ ف: «حلبه» ندارد ۹ـ ف: بیرون ایند ۱۰ـ ف: مالیدن
۱۱ـ ف: داروها

و حُلبَه و تخم معصفر و تخم کرنب و بوست بیخ کبَر ، این همه را بکوبند و بجوشانند تا[1] سطبر شوند و روغن یاسمن یا روغن خیری بر افکنند و ضماد کنند، و باز دیگر بار بداروهائی[2] که سنك فروز ارند باز کردند[3] . باز دیگر بار بضماد و آب زن باز کردند تا بدین سببها سنَك فروز آید ، و روغن بادام بآبِ خیار[4] بخورند[5] یا تخم خیار ، و بیك بای بر جهد[5] یا بر اسب جهنده نشینند[6] تا سنك فروز آید. اینك بدین قیاس علاج باید کردن این را ، کاه آبزن و کاه مَروُخ و کاه ضماد و کاه برجستن بیك بای و کاه از نردبان فروز امذن بشتاب و کاه بر اسب جهنده[7] بر نشستن[7] و کاه دارو سنك فرود آرنده خوردن ، یا روغن بادام یا عسل خیار جنبر بخورد چند بار و باز بر جهد بیك بای[8] تا سنك ببول فروز آید ، اکر بی خون فروز آمد خوذ سلامت یافت ، باز اکر سنك بخراشد و خون [ارذ و فرو نیاید][9] ، اکنون(f.392) علاج باید بدان سفوف بزُوری و بَنادِقالبُزور و آن مرهم کی بباب ریش کُرده یاذ کرده ام[10] ، و اکر رك زند نیز[11] نیك آید .

باز اکر سنك بقضیب اندر ماند نشان ان بوذ که درد بقضیب[12] آید ، اکنون بباید مکیدَن بدهان تا بیرون آید یا قضیب را بآب کرم اندر نهذ و بُمالذ تا بیرون آید ، و اکر لُعابِ خطمی و روغن بنَفش[13] فرو کند و بُمالذ و بکشذ سوی بیش تا بیرون آید ، بس اکر سنك بزرك بوذ یا ببهنا افتاذه بوذ

١ــ ب‌ه: آب ٢ـ٣ــ ف: بداروها کسنك فروذ آرذ باز کردذ و

٤ــ ب‌ه: ظ: شنبر ٥ـ٥ــ ف: تا تخم خیار و بریك پای بر جهند ٦ــ ف: نشینند

٧ـ٧ــ ف: نشستن بیك‌پای برجستن ٨ــ ب‌ه: چندبار ٩ــ از«ف» افزوده شد. در اصل: ظ. آلوذ و فروذ آید م: خون ارذ و فرو نیارذ ١٠ــ ف: یاذ کردم ١١ــ ف: «نیز» ندارد

١٢ــ ف: افزوده. اندر ١٣ــ ب‌ه: کرم

و بیرون نیاید آنکاه بباید کافتیدن[۱] و بیرون آوردن سنك را[۲].

[صفت][۳] داروی کی سنك از کُرده بیرون آرد: تخم کرفش و فو و موو[۴] دوقو و رویته و فطراسالیون و اسارون و ابهل و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قسط و باذام تلخ[۴] از همه بجمله بیست درمسنك تخم خربزه ده درم سنك ذراریح نیم درمسنك اشق یك مثقال، اشق را بکشایند بشراب و این دیکر داروها را بکوبند و بدان شراب بر افکنند و حب کنند، [۵]شربت[۵] سه درم سنك بشراب یا بسکنکبین شکری یا سکنکبین[۶] عنصلی مر قوی را و انکس را کی سنك اندر مثانه بود، باز مر ضعیف را و انکس را کی سنك اندر کُرده بود یك درمسنك.

[صفت][۳] معجون عقارب سوخته کی سنك بیرون آرد: بکیرد کز دُم سوختَه سه[۷] درمسنك ونیم جنطیانا درمسنکی و نیم[۸] زنجبیل یك درم سنك بلبل و داربلبل از هر یکی دو درمسنك و نیم[۸] بیخ کاکنج بنج درمسنك و نیم خزمیان جهار درمسنك، بکوبند و ببیزند و با انکبین بیامیزد و [۹]بنهان کنند تا شش ماه، و[۹] باز شربتی مر قوی را دانکسنکی بآب کرفش و رازیانه، و ضعیف را نیم دانك سنك[۱۰]، و این مقدار مر کودکان را دهند (f.393) و باز مر بزرکان را از نیم درمسنك تا یك درم سنك، و اکر کزدم بکیرد زنده و بیکی دیك نو اندر کنند و آن دیك را بتنور [۱۱]نیم کرم اندر نهد و یك شب[۱۱] بجای ماند و بامداد

۱ــ ف: کافیدن م: کفانیدن ۲ــف: «را» ندارد ۳ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود ۴ــ۴ــ ف: دوقوا و رویته و فطراسالیون و باذام تلخوابهل و اسارون و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قسط ۵ــ۵ــ ف: چند نخوذ شربتی ۶ــ ف: بسکنکبین
۷ــ ف: شش ۸ــ۸ــ ف: ندارد ۹ــ۹ــ ف: تاشش‌ماه پنهان کند
۱۰ــ ف: «سنك» ندارد ۱۱ــ۱۱ــ ف: نیم کرده اندر نهذ یك‌شب و

بیرون ارذ، کزدُمان بریان و خشك شده بوند[1] یا سیاه شده، آن وقت جند یك قیراط بخورذ با سکنکبین عنصلی، یا بآب طبیخ تخم کرفش و تخم رازیانه و بیخ کرفش و بیخ رازیانه و بَر سیاوشان و میویز، این سنك بیرون ارذ و بجای نماند کی سنك دیکر بندَذ که دایم هم جُنین بکار دارذ، یا [2] جند دو[2] قیراط بکدازند ازین رمادِ عقارب بشراب خندیقون و بخورذ. اکنون سنك باره بارَه فروذ آرذ[3] و مخاطره نبوذ.

[**صفت معجون اسارون**][4]: بکیرذ اسارون و روینَه و تخم کرفش از هر یکی دو درمسنك انیسون و دُوقو و شاخ فریژ و حب بلسان و کثیرا و تخم خربزه از هر یکی سه درمسنك، این همه را بکوبذ و بانکبین معجون کند، شربتی چهار درمسنك بآبِ ترب، و اکر خون بُز نر را خشك کنی[5] و با وی بیامیزی سازه هندی و حماما و سنبل مقدار ربع[6] خون خشك[7] کرده[8]، همه را جمع کنی، شربتی سه درم سنك بشراب شیرین دار بخورذ سنك فروذ ارذ و [9] از[9] سنك باز دارذ. بسَر سر ابیُون بکُنّاش خویش از فلغوریوس[10] همی[10] حکایت کند که عجَب است این دارو[11].

و باز آن داروهاء مفرذ مر سنك بیرون آوردن را این بوذ که من یاذ کنم[12]: حجرالیَهود جن بآبِ روشن اورا بر سنك بسان بسائی و سه[13] درمسنك از ان بخورذ، و بیخ کوم[14] و اسقولوفَندریون[15] و دانه کبَر[16] و تخم خطمی[15]

١ــ ف: شده باشند ٢ــ٢ــف :دوچند ٣ــ ف: فروذ ایذ

٤ــ از «م» افزوده شد. ف: دیکری‌کهورا معجون‌اسارون کویند. در اصل: کی ورا معجون اسارون کویند. ٥ــ ف: کند ٦ــ در «بهـ» کلمه ای ناخوانا افزوده است. ٧ــ بهـ: ظ. خون ــ اعنی ... خون خشك کرده ٨ــ ف: افزوده. این ٩ــ٩ــ ف: ان ١٠ــ١٠ــ ف: فلغوریوش هم

١١ــ بهـ: کی‌کفتم ١٢ــ ف: یاذ کردم ١٣ــ بهـ: سی ١٤ــ م: بیخ کرم

١٥ــ١٥ــ ف: و تخم خیار و دانهء کبر و تخم ١٦ــ بهـ: کبی دانه،نسخه. م. وکبی دانه

و بر سیاوُشان و سُعد و بیخ حَسَك و زیره بیابانی و تخم خربزه و تخم (f.394) خیار و تخم[1] بنج انکُشت و سرکای عنصُلی و آب بیخ جکُندَر ، و این داروها بطبقه نخستین بوند[2] . باز کمافیطوس و مُشك طرامشیع[3] و جعدَه و ابِ نخود سیاه و بیخ[4] هَلیلُون و جترَه هندی و بوست بیخ غافث و تخم ترب وخون بُزِ نَرّ خشك کردَه کی بخورذ با شرابِ عسل و رمادِ عقارب و کوشت سرَجه[5] و خاکسترش با بلبل و سادَه هندی با شراب صافی، و دیکر کونه داروها بوند کی بر آمیزند با این داروها جن شاخ فریژ و دوقو و اسارون و نانخواه و تخم کرفش و رازیانه و تخم کژر[6] و انیسون و کاشم و سیسالیوس و تخم بنج انکُشت و اذخر و قردمانا و فطراسالیون و فو و مو[7] و این داروها بطبقه[8] برترند، و ازین قوی تر ذراریح ، ولکن[9] از وی بحذر باید بوذن کوَی مثانه را ریش کند .

و داروهائی بوند کی سنك بیرون ارند بعَرض جن بلبل و سادَه هندی و ریوند و زریوند و سنبل و مُر[10] و زعفران و خاصه داربلبل و دارجینی و حَماما و قَصْبُ‌الذریره و قردمانا ، و بدان[11] آمیزند این داروها را تا آلات و مجاری بول را قوی کنند[12] ببویهاء خوش ، اعنی بعطریت ، و اکنون جُن قوانین یاذ کردیم ازین[13] باب بکذریم و بباب[14] حذر کردن از سنك مشغول کردیم[13] .

جن دانسته آمد که سبب سنك غلظ مادّت بوذ و حرارت ناری و ضیق مجاری، بایذ تا لختی از اغذیه‌ی غلیظ یاذ کنم جن لاکجه[1] و عصیده و رشته و سر بریان و بایجه و[2] کرنج خاصه کرنج[2] بشیر و کوشت[3] ماهی تازه و کوشت بط و مرغابی و میوها خام و کوشت کاو و اشتر و نان فطیر و خرما، و هر چیزی کغلیظ بوذ از وی حذر کند و خاصه از بنیر تازه، و از همه حرکات عنیف و از داروهاء کرم و قابض و کمر بستن سخت.

[4] و باز [4] بکار داشتن آن داروها (f.395) که مجاری بول را کشاذه کنند جن تخم خربزه و خیار و خیار بادرنك و تخم خطمی و تخم کدو شیرین و کشیرا و تخم کرفش از همه برابر و شکر هم‌چند همه[5] بیوسته بکار دارذ، و شراب صافی خوش بکار دارذ[6]، و غذا زیربا و کبر شور و سکبا بکبر و سباناخ و آب نخود سیاه و تربزه[7]، و از همه شیرینیها غلیظ حذر کند جن فلانه و عصیده بخرما و عصیده سیاه[8] و آنج بدین مانذ، و دایم بر بشت نهد روغن خیری و آنج بدین مانذ[9]، و اکر مزاج کرده کرم بوذ قیروطی سرد بر نهذ هم بقوّت و هم بفعل، و جهد کند تا ستان بخسبد. اینك برین[10] قوانین کار کند و دایم بدان داروها کی بطبقه اولست از داروها سنك بیرون آرنده[11] کار کند و بکار دارذ تا مجاری کشاذه دارذ، و اکنون یاذ کنم باب کمیز کرفتن که از کرده بوذ و از مثانه بوذ نیز یا از حالبین بوذ یا از مجری قضیب، و این که بمجری قضیب بوذ، یا سنك بوذ یا کوشت افزونی یا آماس[12] یا علقه،

۱ــ ف: لاکشه ۲ـ۲ــ ف: هریسه و کرینج و خاصه کرینج

۳ــ ب‌ه: قدیدو ۴ـ۴ــ ف: ویا ۵ ــ ب‌ه: داروها

۶ــ ف: «و شراب صافی خوش بکاردارذ» ندارد ۷ــ ب‌ه: ترب تازه، خ «ف» و «م» : ترب تازه

۸ــ ف: عصیده سناه ۹ــ ف: «و آنج بدین ماند» ندارد ۱۰ــ ف: بذین

۱۱ــ ف: بیرون ارند ۱۲ــ ف: افزوده. بوذ

اعنی خون بستَه ، یا ریم . [۱] اکنون من[۱] یکان یکان یاد کنم .

فی حصر البول[۲]

اما کُمیز کرفتن که از حالبین بوذ ، نشان وی آن بوذ که مثانه تهی بوذ و فارغ از بول ، و کرانی بوذ اندر بُشت ، و باز اکر سدّه بوذ اندر قضیب [۳] نشان وی ان بوذ کمثانه پُر [بوذ][۴] ، و اکر سنك بوذ اندر مثانه ، مثانه نیز بُر بوذ ، و اکر سنَك اندر کُرده بوذ مثانه تهی بوذ ، این قانون [۵]نکاه باید داشتن تا غلط نیفتد ، و جن مثانه بُر بوذ بدست بسوذَن بدید بوذ که جُن خیك بوذ کی پُر[۵] و درد سخت بوذ و تمدّد[۶] اندر مثانه ، و درد تا آن دَرز کی ببوستِ خایه بر بوذ برسد .

و علاج آنك مثانه خالی[۷] بوذ و سبب بحالبین بوذ بداروهای سنك فروذ آرنده بوذ ، (f.396) و حالبَین [۸]آن[۸] مجری بوذ که از کُردَه بول بمثانه آیذ و این دو مجری بُوَند[۹] یکی از یکی کُردَه و دیکر از دیکر کُردَه ، حالِب یکی مجری بوذ و حالبین دو مجری ، و این که اندر مَجری قضیب بوذ یا سنك بوذ و علاج وی یاذ کردم ، یا کوشتی بوذ رُسته اندر مجری قضیب از بس ریشی[۱۰] افتذ کی بدان مجری بوذه بوذ ، [۱۱] یا آزخی[۱۲] کوشت رُسته بوذ جُنانك ببوست آزَخ برآیذ و علاج وَی دشوار بوذ و نشان وَی آن بوذ کی از اوّل

۱ـ۱ـ ف: ان‌شاالله که ۲ـ ف: باب‌فی‌حصرالبول ۳ـ ف:«اندر قضیب» ندارد
۴ـ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: باشد ۵ـ۵ـ ف: نکاه باید داشت تا غلط نیفتذ چن مثانه پر بوذ بپسوذن بدست بدید بوذ که چن خیك‌بوذ که پر بوذ ۶ـ ب‌ه: باشد ۷ـ ب‌ه: پر، خ
۸ـ۸ـ ف: از ۹ـ ف: بوذ ۱۰ـ ف: ریش ۱۱ـ ب‌ه: وبمانده
۱۲ـ۱۱ـ ف: یا چن ازخی

اندك [۱] بول بیاید ، باز جن روزکار برآید کمیز [۲] کمتر کردد تا جمله بایستد، اکر علاج کنی بآبزن اندر نشانی ، باز ضمادهای مُلیِّن کنی و روغن خیری اندر مالی بدان جایها تا بَول فروذ آید و مجری فراخ کردد ، و اکر بحالبین نبوذ جه بمجری قضیب بوذ بمبَوله علاج کنند [۳] ، و مبوله یکی میل بوذ از سیم یا از زرّ یا از برنج میانه کاواك و بر سر میل سولاخها بسیار [۴] جنانك کوئی این میل [۴] نایزه‌استی ، و بر سر نایزه یکی کَوکَبشتی جون نیمه جلاجل ، و کفشیر کردستی این نیمه‌ی جلاجل را بر سر این نایزه ، و بر بشت این کوکب بسیار سولاخها کرده بوند بپرماه جن سولاخهای بالونه ، و باز میان این نایزه یکی آهن بوذ و بر سر [۵] آن آهن یکی باره [۵] [مشاقه] [۶] استوار کرده بوذ تا این اهن را بکشد از میان این میل آب از مثانه بدین میل اندرآید بمثال زراقه ، [۷] جن سر زراقه را [۷] بآب اندر [نهی] [۸] زراقه را بکشی اب بزراقه اندر اید ، و این را اضطرار الخلا کویند . اینك [۹] برین مثال بوذ بمبوله [۹] .

باز علقه خون و ریم بسته بوذ و این را معالجت یاذ کردم بباب ریم کُرده ، و بوذ کی سبب این آماس مثانه بوذ و علامت وی آن بوذ کی با تب تیز محرقه بوذ وهذیان و اختلاط عقل بوذ و درد و خستن اندر مثانه [۱۰] ، و این آماس ببسوذن بدید بوذ ، و علاج وی رك زدن بوذ (f.397) و خون بسیار بر کرفتن از باسلیق و خوردن کشکاب و روغن باذام و شکر بسیار و برآماس

۱ــ ف: افزوده. اندك ۲ــ ف: «کمیز» ندارد ۳ــ ف: علاج کنی
۴ــ۴ــ ف: چنان که این میل کویی ۵ــ۵ــ ف: آهن یکی ۶ــ از «م» افزوده شد .
ف: مشبقه. در اصل:ظ. مشافه ۷ــ۷ــ ف: که جن سرزرانه ۸ــ از «ف» و «بم» افزوده شد
م: باب اندر نهی و رشته ۹ــ۹ــ ف: بذین کونه بوذ بمبوله. م: بذین مثال بوذمبوله
۱۰ــ افزوده . بوذ

آبِ کرم بسیار ریختن[1] و بآخر اب شبت بر ریختن و روغن باذام و شکر بسیار خوردن و روغن بنفش بر مالیدن همانجا وعلاج وی نیز یاذ کنم بباب آماس زهار، و بوذ کی کُمیز کرفتن از سنک بوذ کی بدهانهء مثانه اندر ماندَه بوذ، و نشان وی آن بوذ کی اکر ستان بخسبد و بایها بردارذ و بجنباند آن سنك از دهانَهی مثانَه بیرون آیذ و بول بیرون آیذ، [2] وعلاج وَی بآن جیزها بوذ کی سنک از مثانَه بیرون آرند[3] و یاذ کنم آنجا بباب سنك مثانه، و بوذ کی این کُمیز نامذن[4] را سبب ضعیفی مثانه بوذ کی قوّت دافِعَه وی ضعیف کشته بوذ، و نشان وی اان بوذ کی اکر دست بمثانه[5] بر نهی و بفشاری بول بیرون آیذ، و[6] علاج وَی مالیدن روغن قسط بوذ و روغن سوسن و خزمیان یا روغن ناردین، و بوذ کی این حال از بازداشتن کُمیز آمذه بوذ، و علاج وی آن بوذ کی بفشارند تا بیرون آیذ و باز این روغنها بُمالند[7] اکر امذ و الا بابزن اندر نشیند کی بدان آب اندر برك کرنب و شبت و تخم معصفر و روینه و حلبه بخته بوذ، و باز ضماد کنذ از همان جیزها و ببُشت و زهار[8] وی بر نهذ، و آن داروها بکار دارذ کی سنک از کُرده بیرون آرند[9] کُجن مثانه فارغ بوذ، باز اکر مثانه بُر بوذ پرهیز کن از داروهای مُدِرّ که هلاك کند.

باب تقطیر البول[10]

تقطیر بول آن[11]را کویند[11] کی بول بی مراد مردم بیرون آیذ و این

۱ــ ف: بر ریختن ۳ـ۲ــف: علاج بانج سنك بیرون ایذ از مثانه ٤ــ ف: ناامذن
۵ــ ف: افزوده. وی ٦ــ ف: «و» ندارد ٦ــدر اصل: «و» افزوده است.
۷ــ ف: بمالذ ۸ــ ف: بزهار ۹ــ ف: بیرون ارذ . بهـ: افزوده. و
۱۰ــ ف: باب فی‌تقطیرالبول ۱۱ـ۱۱ــ ف: بود

دو کونه بوذ ، یکی با سوختن بوذ و دیکر بی سوختن[۱] و علاج آنك با سوختن بوذ ماسك‌البول سرد بوذ ،[۲] **ماسك البول** بلوط باك کرده[۳] (f.398) بی بوست بنجاه درمسنك کندرُ و شاخ سی درم سنك کشنیز خشك[۴] فرغار کرده بسرکا یَك شبا روز و باز خشك کرده و بریان کرده[۴] ده درم سنك کل ارمنی و هلیله سیاه از هر یکی ده درمسنك ، این همه را جمع کند ، کوفته و بیختَه شربتی سه درمسنك بامداذ و سه شبانکاه سَفوُف کند باب سرد و بخورد یا بآب بابَرك یا بلعاب اسبغول ،و غذا تَتری کند[۵] ببادام مغز بسیار بُختَه . باز اکر حُرقَت[۶] و حرارت نبوذ ماسك‌البول کرم بایذ [**علاج وی**][۷] کُندرو و بلوط از هر یکی بنجاه درمسنك دانه محلب و سُعد و مُر و خاولنجان و قِرفَه و شاخ فریژ و راسَن[۸] خشك از هر یکی بنج درمسنك ، این همه را بکوبذ و سَفوف کند ، بامداذ سه درمسنك و شبانکاه سه درمسنك ، و[۹] دایم انجیر خشك خورذ و[۱۰] منقّا یا نیم درمسنك[۱۱] سکزنیا با[۱۱] دو درمسنك طریفل خُرد بخورذ بامداذ و شبانکاه و بروزی دو بار هر باری این قدر کی کفتم و از غذا سرد حذر کند و غذا قلیه خشك[۱۲] دارذ و شراب اندکی خورذ و قوی از شراب کهُن .

باز اکر سوختن بول جنان بوذ کی بول[۱۳] بی مراد[۱۴] بیرون ایذ ، این نیز دو کونه بوذ یا با ریم بوذ یا بی ریم ، اکر با ریم بوذ این ریم یا ازکُرده

۱ــ ف: افزوده. بوذ ۳ـ۲ــ ف: بلوط باك ۴ـ۴ــ ف: بریان کرده بعدازان که شبا روزی بسرکا فاغارکرده باشند ۵ــ ف: تتری بود. ب‌ه: تتری سماقاست
۶ــ ب‌ه: سوختن ۷ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود. ۸ــ ف: راشن
۹ــ ف:«و» ندارد ۱۰ــ ف: افزوده. میویز ۱۱ـ۱۱ــ ف: سکزینیا یا
۱۲ــ ف: «خشك» ندارد ۱۴ـ۱۳ــ ف: بمراد وی ۱۴ــ ب‌ه: او

بوذ و نشان وی و علاج وی کُفتم یا از مثانه بوذ و نشان[۱] و علاج وی بباب ریش[۲] مثانه بکویم. بس اکر بی ریم بوذ علاج وی بنادق البُزور بود کی با جلاّب بکار دارذ[۳]، و من دو کونه بنادق البُزور یاذ کردم بباب کُرده، و بایذ تا کشکاب بسیار خورذ و غذا بکشك و سباناخ دارذ یا سبوساب یا رشتَه و از جهار کونه غذا حذر کند(f.399) [طلخ و][۴] شور و ترش[۵] و تیز جن شترغاز و بلبل، و تلخ جن سیکی تلخ و صبر، و بخاصه[۶] از[۶] باتِنکان و آنج بدین ماند و این مر[۷] خداوندان ریش کُردَه را و ریش مثانه را زیان دارذ همجنانك[۸] اورا دارذ و جماع[۹] همه را زیان دارذ، و از رنج حذر کند و دایم بآب کرم[۱۰] اندر نشیند و خایه نیمرِشت بسیار خورد و شُوربا بمرغ ماکیان بُخته جرب نیك آیذ، و کشك و کَدو صواب آیذ، اینك این عَلاج ازین کردار بوذ.

و باز اکر سنك بوذ اندر مثانه و این کودکان را بسیار بوذ جنانك بیران را[۱۱] بکُرده بوذ، و نشان سنك اندر مثانه آن بوذ کی بول برنك سبید بوذ و بقوام تنك[۱۲]، و جن بول خواهد کردن قضیب ببای خیزذ و این کوذك را قضیب بسیار ببای باشذ[۱۳] و بخارذ اصل قضیب را و دردِ صعب بوذ، و بوذ کی بُن بیرون آیذ از زَخیدن بسیار، و مثانه بُر بوذ، جن ستان بخوابنندش و بایان بلند بَر دارذ و بجنبانند[۱۴] بول بیرون آیذ [و این سنك چند کونه بوذ: یکی سست بوذ و بدارو فرود ایذ][۱۵] و دیکر صُلب بوذ[۱۶] بداروها

۱ــ ف: افزوده. وی ۲ــ ف: «ریش» ندارد ۳ــ ب‌ه: ظ. بخورد ۴ــ از «ف» افزوده‌شد.
۵ــ ب‌ه: افزوده. و تلخ ۶ــ۶ ف: ان ۷ــ ب‌ه: همه ۸ــ ف: همچنان
۹ــ ب‌ه: ظ.نیز ۱۰ــ ب‌ه: کرنب، خ ۱۱ــ ب‌ه: مردانرا ۱۲ــ ف: افزوده. بوذ
۱۳ــ ف: ببای خیزذ. ب‌ه: افزوده. و بمالذ ۱۴ــ ف: بجنباند ۱۵ــ از «ف» افزوده شد.
ب‌ه: و این سنك چند کونه‌باشد یکی سست باشد بدارو فرود ایذ ۱۶ــ ف: افزوده. و

فرو نیاید[۱] ، مقدار یك ماه علاج باید کردن بدارو و اکر فروذ آید و الا بدِّق باز کردذ و هلاك شوذ ، جن جنین بوذ و یك ماه علاج کردی و بیرون نیامد اکنون بآهن مشغول باش و بر کیر آن جیزهائی که سنك را[۲] بیرون ارذ، کفتم بیش ازین و اکنون نیز[۳] یاذ کنم از طعامها هر جیزی که زداینده بوذ جن ترب و سرکا قوی[۴] و کبَر تر و حرشف و عُنصُل ، و حرشف را کنکر خوانند، و حسك و نخود سیاه [و از داروها قسط و سلیخه و اسارون و شاخ فریز و سنبل و پلپل سیاه][۵] و سبید و سعد و بیخ کبَر و بادام تلخ و روغن کزدُم[۶] کی بیرون کنند و بقضیب فرو کنند[۷] و خون بز نر خشك کرده ، و این بز بایذ[۸] تا جهار ساله بوذ و خون او را بیکی دیك آب ناخورده (f.400) اندر کنند[۹] و خشك کنند ، انکاه دیك بارَه بارَه کنند از آنجا بیرون آرند[۱۰] جن فلاته و بجای باذ زخم نهند[۱۱] بوقتِ کرما تا خشك کردذ و کرم نکردذ و همان قدر[۱۲] کی بباب سنك کرده کفتم اینجا بخورد با آن داروها دیکر جن سازه هندی و حماما و سنبل و ریزه[۱۳] ابکینه سوخته ، و این آن بوذ کی خشار طاخك[۱۴] را بکوبی و بآب فرغار کنی و بارَه ابکینه را بماشه یا بجُفتَه زرکران بکیری و بقراغ[۱۵] آتش بکیری[۱۶] تا سرخ شوذ[۱۷] بکدازَذ[۱۸] ، انکاه آن ابکینه کداختَه[۱۹] بآب[۱۹] خشار اندر افکنی تا

۱ــ ف: فروذ نیاید ۲ ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ف: «نیز» ندارد ۴ــ ف: «قوی» ندارد
۵ــ از «ف» افزوده شد. بهـ: و داروها قسط ....و شاخ فریز و سنبل ....
۶ــ ف: روغن کنده ۷ــ ف: فرو کند ۸ــ ف: افزوده. که
۹ــ بهـ: تا خشك شوذ ۱۰ــ ف: بیرون‌آیذ ۱۱ــ بنهذ ۱۲ــ ف: مقدار ۱۳ــ ف: زیره
۱۴ــ ف: خشار طاحك. بهـ: شخار. م: شحارد طاعك ۱۵ــ ف: بفروغ م: بفراع ۱۶ــ «ف» و «بهـ» : بداری ۱۷ــ بهـ: و ۱۸ــ در اصل افزوده: «انکاه تا سرخ شود بکدازد» و با علامت «لاــالی» مشخص شده است ۱۹ـ۱۹ــ ف: را بکوبی و بآب فرغار کنی بدان آب

آنجا بفسرد و آن را بسائی و این را زُجاج محرق خوانند[۱] و کَزدُم سوخته نیك بوذ و یاذ کرده‌ام[۲] کزدم سُوختن[۲] و باز آن معجونها کی سنك فروذآرند[۳] یاذ کرده ام و آن به بوذ که این داروها بدهی و طعام ازین غذاها داری کیاذ کردم و بقضیب روغن کزدم اندر جکانی، [صفته][۴] روغن کزدم آن بوذ کی کزدمان [۵]ریزه بکیری[۵] بسیار و بروغن زیت فرغار کنی و بافتاب نهی جهل روز و[۶] انکاه بکار داری و هر جند بیش بوذ کزدم، [روغن][۷] قوی تر آیذ. جن یَکك ماه بدین علاج کردی و سنك همی بیرون نیایذ و نروذ و بول آسان فرو نیایذ، بدانك سنك صُلب است و سخت[۸] نغز، و این علت صعب بوذ بآهن علاج بایذ کردن و بیرون آوردن و نکر تا خوارکاری نکنی بدین جای[۹] اکر بیرون نیاری بوذ کمثانَه[۱۰] ریش کند و بدق باز کردذ و هلاك کند، یکك ماه این قانون نکاه دار و علاج کن جن نبوذ انکاه علاج بر داشتن کن، و اکر بیمار لاغر کردد بدان داروها و آبزن و ضِمادها[۱۱] کی بباب سنك یاذ کرده ام، علاج وَی آن بایذ کردن کتنِ وَی بجای باشد و لاغر نکردذ، و یکی (f.401) بیماری آیذ بمثانه کتن لاغر کردد و بدق افتد و آن را کر مثانه کویند و نشان او[۱۲]آن بوذ کی ببول جیزهائی[۱۳] بیرون آیذ جُن سَبوُسِ خراسی[۱۴] بهن بهن و بمیان آب بیستد جُن صفایح و برنك خاکستر کون بوذ. باز ان صَفایح که[۱۵] بدِق بوذ سبید رنك بوذ و با تبِ دِق بوند، و

۱ــ ف: کویند ۲ـ۲ــ ف: سوختن کردم ۳ــ ف: فرودارذ

۴ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۵ـ۵ــ ف: زنده را بیاری.

م: زنده بکیری. در اصل روی کلمه «ریزه» خط کشیده شده است.

۶ــ ف: «و» ندارد ۷ــ از «ف» و «بم» افزوده شد. ۸ــ ف: «سخت» ندارد

۹ــ ف: افزوده. که ۱۰ــ ف: افزوده. را ۱۱ــ ف: ضماد

۱۲ــ ف: وی ۱۳ــ ف: جیزها ۱۴ــ ف: خراشی ۱۵ــ ف: «که» ندارد

این کَرِ مثانه را تب نبود ولکن لاغر کشتن بود، و علاج وی [۱] همین [۱] علاج دق بود، و سبب این [۲] کرمی مزاج مثانه بود و خشکی وی، و باید تا دایم [۳] کشك خورد با [۳] روغن بادام و شکر، و اکر طعام خورند خایه نیمرشت خورد [٤] یا شوربا بمرغِ ماکیان بخته و آن آب را بیاشامد، و بنرمه فرو کنند [٥] لعاب دانه آبی و شیر زنان و روغن کُل و روغن بادام با اندکی شکّر [٦] بیاشامد، و بجمله آن معالجت بکار دارد که حُرقةالبول را یاد کردم، و جن دایم بود بکار دارد [۷] بنادقالبُزور و مراهم کی [۸] بزهارش بر نهد آنك [۸] از روغن بُنفش کرده بوند و موم مصفّا و بیه مرغان آبی جُن بط و خشنسار [۹] و آنج بدین ماند تا صواب [۱۰] آید.

باب ریش مثانه [۱۱]

آماس مثانه [۱۲] کرم بود، و نشان وی آن بود کی اندر خلیدن بسیار بود و درد بسیار [۱۳] و بول بکیرد و نیاید و تب [تیز بود] [۱٤] با بیهُشانه کفتن و زفان سیاه شود و [۱٥] همان علامات کی سرسام [۱٦] را بود [۱۷] بدید آید، و علاج وی همان بود کی سرسام کرم را یاد کردم: از اول [۱۸] رَك باید زدَن [۱۸] از باسلیق، و باز کشکاب باید [۱۹] خوردن با عنّاب و سَقبستان [۲۰] جوشانیده و بنفشه

۱ـ۱ـ ف: هم ب‌ه: همچون ۲ـ ف: افزوده. بیماری

۳ـ۳ـ ف: کشك خورد و . ب‌ه: کشکاب خورد با ٤ـ ف: «خورد» ندارد ٥ـ ف: فرو کند

٦ـ ف: افزوده. بیامیزد و ۷ـ ف: بکار دارند . ب‌ه: و دایم بکار دارد

۸ـ۸ـ ف: برزهارش نهند اینك ۹ـ ف: خشنشار ۱۰ـ ف: خوب

۱۱ـ ف: باب‌فی‌اورام‌المثانة ۱۲ـ ب‌ه: جون ۱۳ـ ف: افزوده. بود ۱٤ـ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: ظ. تیز بول رنکین ۱٥ـ ب‌ه: ظ. درست ۱٦ـ ب‌ه: کرم ۱۷ـ ب‌ه: کفتم اینجا

۱۸ـ۱۸ـ ف: رکزدن باید ۱۹ـ ف: بایدش ۲۰ـ ف: سکبستان م: سبستان

برورده بشکر بدین کشکاب اندر ، [1] ازین[1] کشک آب جهل درم سنك و بُنفشه [2] برورده یك استیر[2] ، و غذا کشکاب و کشك (f.402) و سباناخ سازند ، و آب با جلاب یا با شرابِ بُنفشه خورد ، و[3] اب نار[4] خورد باوّل روا بود و باز از بس سه روز کشکاب با شکر و روغن بادام خورد ، و سکنکبین نشایدش[5] بدین بیماری از بهر آنك مثانه عصبی است و سرکا مر[6] اعصاب را زیان دارد ، و اکر شکم سخت بود حُقنه‌ی نرم کند [7] و بدان حقنه خیار جنبر بکار برند[7] و روغن بادام و آب کسنی و شکر سرخ ، و هیج جیز قابض نخورند[8] تا اماس صلب نکردد ، و[9] برین اماس هیج جیز قابض نشاید بر نهادن[10] که آماس صلب کردد ، و همه جهد آن کنی کی اماس را تحلیل کنی و از اول برین آماس روغن بنفش خالص بر نهی نیم کرم دایم شب و روز تا سه روز ، و اکر بهر ده درم سنکی روغن دو درم سنك موم مصفّا بر افکنده بود[11] روا بود ، و[11] نیم کرم هم جُنان بزهار برنهی[12] دایم و از بس سه روز بدل آن روغن بُنفش روغن بابونه[13] بر نهی ، و ضماد کنی[14] بدین [**نسخت وی**][15] : کُنجید[16] سبید کرده و [شیر][17] کاو بر وی[18] افکند و[18] بُمالذ و بُکوبذ تا جن مرهم شوذ ، آن مرهم را کرم کند[19] و بدین اماس بر نهی دایم ، و اکر نانِ کِردَه حواری بشیر کاو بُمالی[19] و باز بکوبذ تا جن مرهم کردد آن مرهم را کرم

۱-۱ــ ف: مالذ وزن ۲-۲ــ ف: یك ستیر ۳ــ ف: افزوده. اکر
۴ــ ب‌ه: نیز ۵ــ ف: نشاید ۶ــ ف: افزوده. ان ۷-۷ــ ف: و بوی خیارچنبر بکارذ
۸ــ ب‌ه: بدین وقت ۹-۱۰ــ ف: بذین اماس هیچ چیز قابض برنشاید نهادن
۱۱-۱۱ــ ف: به اید ۱۲ــ ف: برنهد ۱۳-۱۴ ف: برنهذ و ضماد کند
۱۵ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود. ۱۶ــ ف: کنجد
۱۷ــ از «ف» و«ب‌ه» و «م» افزوده شد. دراصل: روغن ۱۸-۱۸ــ ف: افکنده
۱۹-۱۹ــ ف: و بذان اماس برنهذدایم اکر نان کرده حواری را بشیر کاو بمالذ

کند [۱] و برین آماس نهد دایم نیز خوب آید ، و اکر ضمادِ الشوصه [۱] بر نهد بآخر تر نیز نیك آید تا یك هفته تمام شوذ ، انکاه روی بضمادالشوصه [۲] اری و دایم بر نهی ، یا بکیری آرد کشك و خطمی سبید و شبت خشك و بابونه و بنفشه و اکلیل‌الملك و تخم کتّان و تخم مروه و آردِ باقلی ، این همه‌را بکوبی و بجوشانی بآب تا سطبر کردذ [۳] و باز [۳] روغن بابونه بر افکنی و مرهم کنی نیك آید و این مرهم بیش از ضماد شوصه باید (f.403) کردن [۴] و ضماد شوصه [۵] سپس از دو هفته ، کی کار این [۵] آماس از سه کونه بیرون نبود یا تحلیل بدیرذ یا ریم کند یا صلب کردذ ، و [۶] نشان وی ان بود کی از بس اماس کرم بود یا از بس زخم یا از بس افتادن از بلندی ، و اکر بزرك بوذ [۷] بدستِ بسودن [۷] بدید بوذ و اکر خرد بوذ بدید نبوذ .

[۸] و اکر [۸] بول باز کیرذ و شکم بکیرذ ، و علاج وی بکیرذ بشیزه خیار جنبر ده درم سنك تخم خیار و تخم خربزه بی بوست [۹] بکوبذ و بکیرذ تخم رازیانه و تخم کرفش و برّ ساوسان [۱۰] از هر یکی دو درم‌سنك ، این همه را بجوشانذ با سه قدح اب تا بیك قدح باز آید و ببالایذ [۱۱] و این خیار جنبر را بر وی افکند و ببالایذ و سه درم‌سنك روغن بادام بر وی نهذ [۱۱] و بخوردذ و اکر اندکی شکر با وی یار کند روا بوذ ، و غذا کرنب دارذ و آب کرنب [۱۲] بسیار بیاشامذ و اکر غذا نخوداب دارذ بروغن بادام سخت نیك [۱۳] آید .

۱–۱ــ ف: بر آماس نهد خوب اید نیز و اکر ضماد شوصه ۲ــ ف: بضماد شوصه ۳–۳ــ ف: و با
۴ــ ب‌ه: نهادن ۵–۵ــ ف: سپس تر از دوهفته و کار ۶ــ ف: «و» ندارد
۷–۷ــف: بپسودن بدست ۸–۸ــ ف: ولکن ۹ــ ب‌ه: بمقدار
۱۰ ــ ف: پر سیاوسان . م: برسیاوشان ۱۱–۱۱ــ ف: و سدرمسنك با روغن بادام‌بر نهذ
۱۲ــ ب‌ه: او ۱۳ــ ف: خوب

و اکر آماس بدید بوذ بر وی بندد ان ضمادها کی مر صلابت ورم جکر را و سبرز را یاذ کردم[1] و مر صلابت ورم کُرده را ، و اکنون نیز یکی ضماد یاذ کنم [**صفته**][2] : آرد باقلی ده درمسنك زیره و کشنیز خشك و آردنخود از هر یکی سه درمسنك مُقل رُوشن بنج درمسنك ، مُقل را بمیبُختَه بکداَزَذ[3] ، دیکران را کوفته بر وی افکند و مرهم کند و بزهار بر بندد نیك شایسته آیذ مر آماس زهار را و مثانه را و آماس خایه را و آماس بستان زنان را ، اکر بدین ضماد تحلیل بدیرذ و الاّ این ضماد دیکر بر نهد [**نسخت این ضماد دیکر**][4] : بکیرد حلبه و بادام تلخ و اشق و مُقل و میعه تر و موم[5] و روغن سوسن و بیه بط و مغز اُستخوان کاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و دایم بر نهد[6] (f.404) تا به شوذ .

[7] و باز اکر ریم کند کی ریم اندر مثانه بوذ و [7] علامت وی آن بوذ کی [8] با بول[8] ریم آیذ ، و اکر بقضیب اندر بوذ علامتِ وی آنك [9] بول جذا آیذ و ریم جُذا[9] و ریم بیش از بول فروذ آیذ و جای ریش درد کند ، و اکر از مثانه آیذ با کَند بوذ ، و علاج آنكِ از مثانه آیذ ان بوذ کی باقراص کاکنج علاج کند و من یاذ کرده‌ام[10] بباب ریش کُرده ، کاه با جلاّب خوردَ و کاه با ماالعسل و کاه ماالعسل تنها خورذ ، باز شافه کافوری بشیْر زنان[11] بکَداذَذ و بنرّه فروکند و هم برین کونه بباشد کاه ماالعسل خورذ تا ریم کم شوذ و کاه قُرص کاکنج خورذ[12] تا ریش کوشت برآرذ ، و از جماع

١ــ ف: یاذ کرده ام ٢ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ٣ــ ف: افزوده. و ان
٤ــ از «م» افزوده‌شد. دراصل خوانده نمیشود ٥ــ ف: افزوده. مصفا ٦ــ ف: برنهند
٧ــ٧ــ ف: باز اکر ریم اندر مثانه بود ٨ــ٨ــ ف: باول ٩ــ٩ــ ف: ریم جذا ایذ و بول جذا
١٠ــ ف: یاذ کردم ١١ــ ف: افزوده. اندر ١٢ــ ف: «خورذ» ندارد

حذر کند و از غذاها تیز و ترش و شور و تلخ [۱] هم‌چنانك یاد کردم [۱] ، و غذا همان دارد کبباب ریش کُردَه [۲] کفته بوذم ، و اکر این [۲] ریم از قضیب بوذ بمرهم کوشت برآرنده علاج کند که از بیرون بر نهذ ، [**صفت او**] [۳] : بکیرذ مرهم کافوری تازه [۴] ، با وی یار کند صبر و مُر و عَنزرُوت و کندرُ و و خون سیاوشان و زعفران ، و بر قضیب نهذ آنجا کی می درد کند ، و اکر نیز اندکی ابیُون بوذ شاید تا درد بنشاند ، و دایم بقضیب فرو ریزد شافه کافوری [۵] کبا شیر کداخته بوذ [۶] و یکی قمع باید ساختن از سیم [۷] یا از برنج باریك تا شافه بوَی فرو روذ [۸] یا [۸] زرا قه کی شافه‌ی کداخته بشیر زنان بوی فرو ریزذ . اینك علاج برین [۹] کونه باید کردن و جُن قانون دانستی برین [۱۹] قیاس باید رفتن و بقرابادینها باید جستن و بکار داشتن [۱۰] ، نقصان باه یاذ کنم [۱۱] .

باب نقصان‌الباه [۱۲]

ضعیفی اندر جماع از [۱۳] جهار اندام افتد [۱۳] : یا از ضعفِ دماغ ، و نشان این آن بوذ کی بمجامعت مَزه نیابذ و قضیب سست بوذ(f.405) و سخت نکردذ و بسرما جماع نتواند کردن و سبب وی بلغم بوذ ، و بوذ که از ضعیفی دل بوذ و نشان وَی آن بوذ کی اکر شرم دارذ یا بترسد جماع نتواند کردن و یا کر [۱۴] و هم افتدش که نباید کی جماع نتواند کردن ، و بوذ که از ضعیفی

۱-۱ــ ف: هم‌چنین ۲-۲ــ ف: کفتم و اکر ۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۴ــ ف: افزوده. و ۵ــ ب‌ه: حل کرده با .... م: که با شیرزنان کداخته بوذ فرو روذ ۶ــ ف: کداخته بوند ۷ــ ب‌ه: یا از زر ۸-۸ــ ف: با ۹ــ ف: بذین ۱۰ــ ب‌ه: ظ. ... اکر زندکانی بود یکی قرابادین ... ۱۱-۱۰ــ ف: ندارد ۱۲ــ ف: باب نقصان باه ۱۳-۱۳ــ ف: ضعف چهار اندام بوذ ۱۴ــ ف: اکر

جگر بوذ و نشان وی آن بوذ کمنی اندکی بوذ، یا از ضعیفی نرّه و خایکان بوذ[۱]، و من این هر جهار یکان یکان باز کویم.

و نشان آنك از ضعیفی نرّه بوذ آن بوذ کی نرّه بژمُردَه[۲] بوذ و باریك شوذ[۲] و بپای نخیزد، و اما آنك خایکان ضعیف بوند[۳] آن بوذ کی منی نبوذ و اکر بوذ تُنُك بوذ یا فسردَه بوذ یا سوزان بوذ، و بوذ کی مَردُم از دیر باز جماع نکرده بوذ و ضعیف کردذ از جماع نا کردن اندر ان کار.

اکنون اکر قضیب بپای نخیزذ و سبب وی ضعیفی مغز بوذ، علاج وی [۴] از نخست باك کردن بلغم بوذ[۴] بقی و اسهال و غَرغَره و باز تریاق بزرك بکار دارذ [۵] یا[۵] معجون مَثرودیطوس، و معده را قوی کند بداروهائی که ورا شایذ و قوی کندش جن طریفَل بزرك، نسخت[۶] [طریفل بزرك][۷] : هلیله سیاه وبلیله و آمَله از هر یکی شش درمسنك بلبل و داربلبل از هر یکی سه درم سنك بسباسَه و[۸] بُوزیدان و زنجبیل[۸] و جَترهء هندی و شقاقل از هر یکی یك درمسنك تُوذری سرخ و[۹] سپید و لسان‌العصافیر و حب القلقل، و اکر نیابذ بدل وی فِندَق هندوی و کنجد سپید و شکّر طبرزذ از هر یکی دو درمسنك بهمن سُرخ و سپید از هر یکی یك درمسنك، بکوبذ این داروها[۱۰] و بروغن کاو بُمالذ و[۱۱] با انکبین باك و[۱۱] بُوزن داروها دو بار جمع کند[۱۲]، شربتی جند کوزی بناشتا و از پس وی[۱۳] کوشت آبه خورذ. [صفت][۷] داروی دیکر: داربلبل

۱ــ ب‌ه: کی جنان آمده باشد بافرینش ۲ــ۲ــ ف: و باریك بوذ

۳ــ ف: ضعیف بوذ ۴ــ۴ــ ف: پاك کردن مغزبوذ از بلغم ۵ــ۵ــ ف: با

۶ــ ف: «نسخت» ندارد ۷ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

۸ــ۸ــ ف: زنجبیل وبوزیدان ۹ــ ف: افزوده. توذری ۱۰ــ ف: افزوده. را

۱۱ــ۱۱ــف: بانکبین باك ۱۲ــ ف:جمع کنی ۱۳ــ ف: «وی» ندارد

را بکوبند و بسایند هر روزی یك (f.406) درم‌سنك با بانزده درم[۱] سنك روغن شیره و بانزده درم‌سنك روغن کاو بخورند. این دارو[۱] معده را قوّت کند و منی بفزاید، و[۲] بعلاج قضیب[۳] باز کردم از مَروخ یاد کنم.

و اما آنك از ضعیفی دل بود علاج وی [دنیذ][۴] مشك بود شیربن و تلخ، نسخت[۵] [**دنیدمشك شیرین وطلخ**][۶] زُرنباد و دُرونه از هر یکی یك درم سنك مروارید بی‌سوراخ[۷] و بُسّد و ابریشم خام از هر یکی درم[۸] و نیم سنك بهمن سبید و سرخ و سادَه هندی و سنبل خوش‌بُوی و قاقله و قرنفل و خَزْمیان و آشنه از هر یکی نیم درم‌سنك زنجبیل و داربلبل از هر یکی دو دانك سنك مُشك[۹] دانك سنكِ مثقال[۹]، این همه را بکوبند و ابریشم را بدُوکارْد بُبرّند خُرد تا جن کرد کردند[۱۰] و باز همه را بانکبین شَهد معجون کنند، شربتی نیم درم‌سنك و این شیرین بود، و از داروها معجون سَقنقور[۲] بکار دارند، و غذا قلیَه دارند و بدین قلیه خاولنجان و قرنفل یار کنند، و شراب بمقدار بکار دارند[۱۱]، و لهو و طرب بفزایند و نشاط و خواب، و جهد آن کُنند تا قوّت وی بفزاید[۱۲]، و باز بداروهاء اندودنی باز کردند یا بمالیدنی.

اکر خایکان[۱۳] سرد بود و[۱۴] بیسودن جن یخ بود و نرّه باریك[۱۵] شذه و بسرما ضعیف‌تر بود و بکرما و بمالیدن قوی[۱۳] شود و بمستی جماع نتواند کردن،

۱ـ۱ـ ف: روغن شیره و بانزده درم‌سنك روغن کاو و بخورند این دارو و ۲ـ ب‌ه: اکنون

۳ـ۲ـ ف: چن بعلاج قضیب را ٤ـ از «ف» افزوده شد. در نسخهء اصل و «م» این کلمه بی نقطه است

۵ـ ف: «نسخت» ندارد ٦ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.

۷ـ ف: بی‌سوزاخ م: ناسفته ۸ـ ف: درمی ۹ـ۹ـ ف: دانکی مثقال. م: دانك سنکی بمثقال

۱۰ـ ف: شوند ۱۱ـ ب‌ه: کی ... ۱۲ـ ف: بیفزاید

۱۳ـ۱۳ـ ف: سردکشته بوند و بیسودن چن یخ بوند و نره باریك کشته بود و بسرما ضعیف‌تر بوذ و بمالیذن و کرما قوی‌تر ۱٤ـ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. ۱۵ـ ب‌ه: عرضی نه مادرزاد

اکنون علاج دل و دماغ باید کردن، و نشان آنک آلاتِ جماع ضعیف بوند آن بوذ کمَنی دیر بیرون آیذ و اندکی آیذ یا سخت تنُک بوذ و کبوذ بوذ و [1] سرد و یا سطبر [1] بوذ و فسِردَه و اندك و مَزه نیابذ [2] ببیرون آمذن منی، و [3] علاج وَی زنجبیل برورده بوذ و کوارش زرعونی کرم [4] و کوارش سَقنقور و مَروخهای کرم بُمالد بخایه و قضیب، و غذا قلیه دارذ کم آب و بسیار بیاز (f.407) و بقَلیَه بر براکند زنجبیل و خاولنجان و دار بلبل.

و اکر ضعیفی از جکر بوذ علامت وی لاغری تن بوذ و کمّی منی، و علاج وی بباب جکر یاذ کرده ام، و بدانك ضعیفی جماع از سردی و تری بوذ یا از سردی و خشکی، و [3] اما از کرمی نبوذ مکر کمّی منی بوذ. امّا قِلّت انعاظ از سردی و تری بوذ [5]، و کمّی منی بیشتر از سردی و خشکی بوذ، و نشان خشکی مزاج الاتِ منی آن بوذ کمنی کم بیرون آیذ، و این کس منفعت یابذ از اندر امدن بکرما به و از شیر و ترنکبین خوردن و از شراب باب خوردن، و علاج وَی خوردن ماهی تازه کَباب کرده بآتش بَر و با بیازخام و ماکیان و کبوتر بجه [6] فربه و شراب با آب آمیخته، و اکر خرما بشیر فرغار کرده خورذ سوذ دارذ، و شیر و ترنکبین بخورذ [بذین صفت] [7]: شیر و ترنکبین، بکیرذ یك من شیر کاو برافکند سَذ [8] درم سنك [9] ترنکبین جلال باك بجوشانذ تا سطبر شوذ [9] جن فَلّه آنکاه آن حلوا را بخورذ و از بس وَی شیر تازه بیاشامد.

۱-۱ــ ف: سطبر و سرد ۲ــ ف: نیابذش ۳ــ ف: «و» ندارد

۴ــ ف: «کرم» ندارد ۵ــ ف: «و تری بوذ» ندارد ۶ــ ف: کبتربچه

۷ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود. ۸ــ ب‌ه: ظ. ترنکبین سه ستیر که ۲۰ درم باشد و نیم درم، نسخه ۹ــ۹ــ ف: ترنکبین سپید جلال پاك و بجوشاند تا سطبر کردذ

و اگر مزاج خایکان سرد کشته بود[۱] و تر، نشان وَی آن بود کی منی بسیار بود و تنُک و ببسوزَن خایکان سرد[۲] بوند جُنانك یاذ کردم، و علاج وی زنجبیل برورده بود و دار بلبل برورده و کُوارِش سقَنقُور و زرعونی جنانك یاذ کرده بودم[۲].

و اگر مزاج خایکان هم سرد بود و هم خشك، نشان وَی آن بود کی منی اندکی بود و فسیر دَه و دشوار بیرون آیذ و بی مَزه[۳]، و علاج وی غذاهای کرم بود و نَفّاخ جن قلیَه بیاز و نخود و کوشت فربه با بیاز و هریسه و مغز کندِشکان جُن با زنجبیل کوفته بخورند و باقلی کبا نمك و انکزَد بخورند و روغن یاسمن[٤] کبا خزمیَان و بلبل و انکُزد و فربیون[٥] بما لَند (f.408) بخایه دایم.

و اگر شهوت بسیار بود و فِیر دَه[٦] دایم، علاج وی آن داروها بود کی منی را کرم [کند][۷] جُن کوارش زَرءُونی و روغن یاسمن که بخایه بُمالند.

و اگر منی راست بود و الت سُست بود[۸] کبر نخیزذ، یکی نوع ازین با لاغری[۸] تن بود و علاج وی فربه کردن[۹] تن بود بغذاهاء بسیار غذا و[۹] کرم و نَفّاخ جنانك بکویم، و مالیذن روغنها کرم بقضیب، و[۱۰] یا[۱۰] از کمّی یاذ بود و نشان وی آن بود کتن قوی بود و یاذ کم بود و بامعا یاذ کم افتذ و علاج وی آن بود که غذاهاء نَفّاخ خورذ و کرم و بسیار غذا، و ازین جُمله

۱ـ ف: کشته باشد ۲ـ۲ـ ف: بود چنان که یاذ کردم ۳ـ ب‌ه: بود
٤ـ ف: روغن یاسمین ٥ـ ف: فرفیون ٦ـ ف: افزوده. بود
۷ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده‌شد ۸ـ۸ـ ف: برنخیزد ازین نوع یکی آن بود که بلاغری
۹ـ۹ـ ف: بود تن بغذاها بسیار غذا ۱۰ـ۱۰ـ ف: یاز

یکی نخود بود[۱] که بسیار غذاست و کرم و نَفّاخ[۲]، و انکور شیرین بسیار غذاست و کرم و نفّاخ، و کوشت[۳] سبید و سرخ[٤] کرم بود و بسیار غذا[٤] ولکن نفّاخ نبود، و بیاز[٥] نفّاخ بود[٦]، هر دو را کرد آرند تا[۷] سه غرض بجای آید کرم و بسیار غذا و نفّاخ، و اکر شیر با دارچینی جمع شود هم بسیار غذا بود و هم[۸] کرم و نفّاخ، و[۹] باقلی بسیار غذا بود و نفاخ و کرم نبود، جن با کوشت بود و بیاز و انکزَد جمع شود کرم و نفّاخ و بسیار غذا شود[۱۰] و کزَر بسیار غذا بود و کرم و نفّاخ، و شلمَغ[۱۱] هم برین قیاس بود[۱۲] ولیکن نیك[۱۲] بسیار غذا نبود جن با وی کوشت و زنجبیل یار کرده بود به اید، و کوارش زرعونی ازین تخمها بود کجمع[۱۳] شوند و بیایند[۱۳] اندر وَی این غرض، و باید تا طعام بسیار خورد تا تن وَی قوی بود[۱٤] و خون بسیار شود و شراب شیرین دار از بس طعام بکار دارد، و آب نخورد بسیار و ترشیها و نمك نخورد و خون بر ندارد و بکرمابَه بسیار نرود.

و[۹] باز کمی [انتشار][۱٥] و ضعیفی آلت از قبل مزاج این عصب بود که تنه قضیب وَی بود، نشانِ وَی (f.409) آن بود که منی بسیار بود و تن قوی[۱٦] ولکن الت یاری ندهد، علاج وی حقنهاء کرم بود و روغنهای کرم جُنانك یاد کنم[۱۷]، [صفت][۱۸] حقنه‌ای ککُرده را کرم کند و قضیب را: بکیرد تخم کزَر و تخم وَنده و تخم سبِسْت[۱۹] و تخم ترب و تخم بیاز و تخم کندنا و قِرفه و

۱ــ ف: نخودست ۲ــ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است
۳ــ بهـ: ظ. جون کوشت با او یارکنی کاه هرسه مراد حاصل اید. ٤ـ٤ــ ف: بسیار غذا بود و کرم
٥ــ بهـ: کرم ٦ــ بهـ: وبسیار غذا نبود ۷ــ ف: افزوده. هر ۸ــ ف: «هم» ندارد
۹ــ ف: «و» ندارد ۱۰ــ ف: کردذ ۱۱ــ ف: شملغ. م: شلغم ۱۲ـ۱۲ــ ف: ولیکن
۱۳ـ۱۳ــ ف: شوذ ۱٤ــ ف: قوی کردذ ۱٥ــ از «ف» افزوده شد. م: آب نشان. در اصل: ظ. انتشار ۱٦ــ ف: افزوده. بود ۱۷ــ ف: یاذ کردم
۱۸ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۹ــ ف: سیست

قرنفل و زنجبیل و داربلبل از هر یکی سه درم‌سنگ نخود نیم کوفته و حسک خشك و کندم هریسه و حلبه از هر یکی یك ستیر یکی سر[۱] کوسبند رُوذه کرده[۱] فربه و یکی بارهٔ دنبه‌ی وی و مغز استخوان وی و خایهٔ وی و ده بیاز، این همه را اندر دیکی کند و آب جندانك سر ببزد و سر دیك استوار کند و بتنور فرو نهد و[۲] بامداد بر دارد سر بکشاید و [۳]روغن بر دارد باك[۳]، و از آن خوردی چهار ستیر و روغن دو ستیر و از حبّةالخضرا و کوز هندو روغن آخته بود[۴] از هر یکی یك ستیر بر افکند و برین کونه حقنه کند بوقت خواب، و بیش ازین حقنه یکی حقنه دیکر باید کردن او را باب جکندر و بوره و روغن شیره تا شکم باك شود، و باز آن حقنه کُنند بماهی سه بار یکی باول ماه و دیکر بمیانه[۵] و سدیکر بآخر ماه.

نُسخت طلی[۶] که خایه و قضیب را بیندایند بوی تا قوی کردد: روغن سوسن ده درم‌سنك با وی یار کند[۷] دو درم[۷] خزمیان و یك درم‌سنك[۸] فربیون و دانك سنك[۹] مُشك[۱۰] و کرم کند[۱۱] و بمالد ان خایها. [**نسخت**][۱۲] کوارش زرعونی: تخم [کَزر][۱۳] و تخم شلمَغ[۱۴] و تخم بیاز و تخم تُرب و تخم هَلیلون و مغز جلغوزه و حبّ القِلقِل و حبّ الزُلم و شقاقل و بُوزیدان و هر دو بهمن و هر دو تودری و کبی دانه و لسان‌العصافیر از هر یکی ده درم‌سنك زنجبیل و داربلبل (f.410) و قرفه از هر یکی بانزده درم‌سنك انکُزَد خوش و سبندان

۱ـ۱ـ ف: کوسبند و ده کرده ۲ـ ف: «و» ندارد ۳ـ۳ـ ف: روغن پاك بردارد
۴ـ ف: «بود» ندارد ۵ـ ف: میانه ۶ـ ف: «نسخت» ندارد
۷ـ۷ـ ف: و دو درمسنك ۸ـ۹ـ ف: فرفیون و دانکسنکی ۱۰ـ ب‌ه: جمع کند
۱۱ـ ب‌ه: باتش ۱۲ـ از «م» افزوده شد. دراصل‌خوانده نمیشود
۱۳ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. کذر ۱۴ـ م: شلغم

سبیذ و بلبل سبیذ و بِلبل[۱] از هر یکی بنج درمسنک روغن کَوزِ هندُو و روغن حبّ‌الخضرا از هر دو برابر جندانك این داروها را[۲] اندر وی بُمالذ[۳] تا تر کردذ تخم انـــداو بنج درمسنك، انکاه[۴] همه را بانکبین جمع کند دو بهر انکبین سِیَك ازین داروها ، شربتی بنج درمسنك بامداذ و بنج درم سنك شبانکاه ، اکنون بسنده کنم ازین باب .

فی افراط قوّة المنی[۵]

اکر منی بسیار بود و رنجه ذارذ و خواب بسیار بیند ، این از بسیاری خون بوذ و نشان وی آن بوذ کی تن قوی بوذ و روی سرخ و توانا بوذ بجماع کردن ، و علاج وی رك زذن بوذ و شکم آوردن و غذا کمتر خوردن ، و بایذ کی همه غذا ترشیها بوذ و آب با شرابِ عُنّاب خورذ[۶] و کشك بسیار خورذ و غوربا و نَرْسك و نارِ تُرش و فسِرْد و[۷] سرکا بکار دارذ ، و آرد کشك بر بُشت بندذ و بخسبد[۸] بَر وی[۸] و بُشت سَرد کند بدانكِ اسبغول و سرکا و آرد کشك[۹] بَر بُشت[۹] بَندَد و[۱۰] تخم بنج انکشت[۱۱] با آن جیزها یار کند و این معجون بکار دارد[۱۰] [**معجون قاطع النسل**][۱۲] : تخم بنج انکشت ده درمسنك برك سَداب و بَرْك بنج انکُشتِ خشك از هر یکی بنج درم سنك زیره و سُعد و جُلنار از هر یکی دو درمسنك بکوبذ و سَفوف کند

۱ــ ف: افزوده. سیاه ۲ــ بهـ: ظ. نرم کند ۳ـ۲ــ ف: بوی اندر مالی
۴ــ ف: افزوده. این ۵ــ ف: باب افراط قوت منی ۶ــ ف: «خورذ» ندارد
۷ــ بهـ: سکبا ۸ـ۸ــ ف: و بر روی ۹ـ۹ــ ف: بروی ۱۰ـ۱۰ــ ف: ندارد
۱۱ــ بهـ: و تخم سداب ... نخورد ۱۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

از ین همـه و هر روزی بناشتا بخورد سه درم سنك و از بس وی شراب غوره [۱] خورد[۱] با دوغ بز[۲] ، و این داروها را اُستاذ[۳] قاطع النسل گفتی .

و بوذ کی از تیزی[٤] خون بوذ جنانك اگر کسی را تب آید خواب بیند یا جماع آرزو کند و نشان وی آن بوذ کی از بس جماع سست گردد و این منی (f.411) سوزان بیرون آید ، و بوذ کی بول کند سر قضیب وی[٥] بسوزد ، و علاج وی بداروهاء خنك بوذ جن کدو و با برك و کنکاو و شیر ترش و بآب سرد اندر آمذن[٦] ، و اسبغول [۷] و سرکا[۷] و تخم بنج انکشت بر بشت بستن ، و دوغ ترش بکار باید داشتن . و این جنین داروها بکار دارد ، [**انج قضیب را سست کند**][۸] : بگیرد تخم کنکاو ده درم سنك کل سرخ دو درمسنك تخم بابرك ده درم سنك اسبغول[۹] و کشنیز خشك سه سه درمسنك جلنار و برك نیلوبر دو دو[۹] درمسنك ، شربتی کوفته وبیخته ازین داروها سه درمسنك با دانك سنکی کافور بکار [دارد][۱۰] تا به شود .

فی انتشار الدایم[۱۱]

باز اگر قضیب دایم ببای باشد اگر[۱۲] نشان گرمی بوذ بدان داروهای مقلل المنی کبا کافورست علاج کند و خون بر گیرد و داروها کار دهند . ان غذاها کی سرد بوند[۱۳] ، باز اگر نشان سردی بوذ ان داروها باید کورا

۱ــ۱ــ ف: خوذ ۲ــ ب‌ه: و اب نار ترش ۳ــ«ب‌ه» و «م» : رحمه‌الله ٤ ــ ف: پری
٥ــ ف: او ٦ــ ب‌ه: نشستن ۷ــ۷ــ ف: بسرکا ۸ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۹ــ۹ــ ف: سه درمسنك کشنیز خشك سه درمسنك جلنار دو درمسنك برك نیلوپر دو ۱۰ــ از «ف» و «ب‌ه» و«م» افزوده‌شد. در اصل : داشته. ب‌ه: افزوده. چند روز
۱۱ــ ف: باب انتشار دایم ۱۲ ــ ف: «اگر» ندارد ۱۳ ــ ف: بوذ

قاطع النسل کویند[1] آن را بکار دارد با همان غذاها کی یاذ کردم ، اکنون ازینجا [2]بکدرَم و باوجاع الرحم ایم[2] .

باب اوجاع الرحم

مر رحم را بیماریها آیذ عام جن سوء مزاج کرم و سرد [و آماس کرم و سرد][3] و سدّه و تفرّق الاتصال جن ریش و جراحت ، [4] و بیماریهاء آیذ خاص[4] جن بسیار فروذ آمذن حیض [5]یا اختناق الرحم[5] یا سرطان برحم یا ناآبستن کشتن یا عقیم بوذن و نازاینده یا دشواری بوذش بزاذَن ، و من اکنون نشان آن[6] یکان یکان یاذ کنم [7] .

هر اندامی فعلی را بوذ خاصه[8] و فعل رحم ابستن کشتن بوذ ، جون آبستن نکردذ یا کرمی مزاج رحم بوذ که منی را بسوزاند ، و نشان این آن بوذ (f.412) کتن لاغَر بوذ و موی زهار بسیار بوذ و حیض وی بسیار نبوذ[9] و رنك خون حیض[10] سیه بوذ ، و[10] علاج وی غذاهاء معتدل بوذ جن نان حواری و کوشت ماکیان بکشك و سباناخ بُخته و آشامهای بشیر و شکر بُختَه و کدُو بشیر و شکر و شورباهای بکوشت[11] فربه بُختَه و زردی[12] خایه نیمرشت خوردن بسیار ، و معجونهائی بکار دارذ کی کوشت افزایند[13] و تن را کرم نکنند[14] ، و من اکنون یاذ کنم اندر باب فربه کردن تن ، و بزَهدان زن فرو ریزند

---

۱ ــ ف : خوانند ۲ ــ ۲ ــ ف: بکذریم وباوجاع الرحم ایم ۳ ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ٤ــ٤ــ ف: ندارد م: بیماریهاآیذ خاص ٥ــ٥ــ ٠ یا خناق‌الرحم. ب‌ه: یا نا امدن حیض ٦ــ ف: این ۷ ــ ب‌ه: بتوفیق خدای عزوجل ۸ ــ ف: خاص ۹ــ ف: بوذ ۱۰ــ ۱۰ــ ف: سیاه بوذ ۱۱ــ در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است ۱۲ــ ف: زرده ۱۳ــ ف: افزایذ ۱٤ــ ف: کرم نکند. ب‌ه: و تن را نرم کند.

اسبغول و سبیدی خایه تا مزاج رحم معتدل کردد .

و بوذ که مزاج رحم خشک بوذ تا[۱] رحم منی را خشك کند[۱] اعنی منی مرد را ، و نشان[۲] این آن بوذ کیاذ کردم و نشانِ این آآن بوذ کتن لاغر بوذ و حیض اندکی بوذ و فَرج دایم خشك بوذ، و علاج وَی آن بوذ[۳] کجیزهاء معتدلِ غذا دارذ و کشکاب و شکر بسیار خورذ ، و بزَهدان روغن بُنفش و لعاب اسبغول و سبیدهء خایَه[۴] فرو ریزذ ، و مرهم کُنَند از بیه بط و بیه مُرغابی و مغز استخوان کاو و نشاستَه[۵] و روغن بُنفش مرهم کند و دایم بنهد[۵] ، و از کوشت ماکیان فربه شوربا بکار دارذ با کشك و کَدُو و سباناخ .

و بوذ کی این سبب از سردی مزاج زهدان بوذ ، و نشان وَی[۶] آن بوذ کحیض این زن تَنُك بوذ[۷] و رنك خون حیض سبید کونه [بوذ][۸] و بر زَهار[۹] موی نبوذ و حیض اندکی آیذ و[۱۰] رُوزکار[۱۰] باکی بسیار بوذ و روزکار حیض اندکی[۱۱] ، و علاج وَی بکار داشتن کوارش زرعونی بوذ و طریفل بزرك و زنجبیل برورده ، و غذا قلیهاء خشك دارذ و کُوذابهای بکبوتر بجهء فربه و بط[۱۲] فربیه ، و شافهاء کرم بزهدان بنهد. صفت[۱۳] شافهای کزهدان را کرم کنذ : زعفران و حماما و سنبل و اکلیل‌الملك از هر یکی سه درم‌سنك و نیم سازهی هندی (f.413) و قردمانا از هر یکی ده درم‌سنك بیه بط و بیه ماکیان و بیه بُز و موم مصفّا و زردی خایه از هر یکی بیست[۱۴] درم سنك روغن ناردین اکر بیابذ و الا آن روغن [که بباب معده ببدل][۱۵] این روغن یاذ کرده‌ام[۱۶]

۱ــ۱ــ ف: منی را خشك کرداند
۲ــ ف: «خایه» ندارد
۳ــ۲ــ ف:وی ان بوذ
۴ــ ف: نشان این
۵ــ۵ــ ف: روغن بنفش و بنهذ دایم
۶ــ ف: بزهار
۷ــ ف: «بوذ» ندارد
۸ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۹ــ ف: مدت
۱۰ــ ۱۰ــ ف: افزوده آیذ
۱۱ــ ف: ۱۳ ــ ۱۲ــ ف:و شافها کرم که بزهدان بنهذ
۱۴ــ ب‌ه: چهار درم، خ
۱۵ــ از «ف» افزوده شد. م: که بباب معده ببدل. در اصل: کببدل
۱۶ــ ب‌ه: بباب معده

از هر کدام بوذ ده درم‌سنک ، بیه بکدازذ و آن داروها را بکوبذ و با زرده‌خایه همه را جمع کند و مرهم کند و یکی شافه کند از بشم ، و باز این شافه‌ء بشمین را ببالایذ[1] بمرهم و بکار دارذ دایم ، و این شافه را بدل نیست اندرین باب . نسخت[2] [شافه][3] دیکر : زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم سنک ساده هندی و قردمانا از هریکی [4]دو درم‌سنک بیه بط [4] و بیه ماکیان و بیه بز و موم و زرده‌ء خایه از هر یکی بیست درم‌سنک روغن ناردین یا روغن سنبل ده درم‌سنک ، مرهم کند[5] و یکی شافه کند از [6]بشم بزیجه یا از بشم[6] و این شافه را بدین مرهم بیالایذ و بکار دارذ .[صفت][7]شافه دیکر : زعفران و سنبل و مصطکی و میعه تر از هر یکی دو درم‌سنک سادَه یک‌درم سنک موم بیست[8] درم‌سنک روغن ناردین یا روغن کل بمقدار حاجت مرهم کند و شافه کند از بشم و این مرهم را بوی بر اندایذ و بکار دارذ دایم ، و بدانک زهدان جیزهای خوش بوی ببدیرذ و بوی میل کند و از جیزها کنده بکریزذ ، تا یاذ داری و اورا بجیزها کنده علاج نه کنی .

و بوذ کمزاج زهدان تر بوذ و منی را بلغزانذ[9] بیرون آرذ ، و نشان این آن بوذ کی دایم از رحم اب روذ[10] رطوبات بسیار همی روذ[10] ، و علاج وی قی کردن بوذ و داروهاء مسهل خوردن کی بلغم آرذ جن حب صغبین[11] وحب جتره ، و بزه دان آن شافه نهذ کی از شحم حنظل کرده بوند و [12]آن[12] داروهاء خوش بوی جن (f.414) زعفران و سنبل و سادَه و قسط و عنزروت ، و

١ــ ف: بدین مرهم. ب‌ه: افزوده. بدین ٢ــ ف: «نسخت» ندارد ٣ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ٤ــ٤ــ ف: ده درم سنك پیط بط ٥ ــ ف: «کند» ندارد
٦ــ٦ــ ف: موی بزبچه یا از پشم بسازد ٧ــقیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
٨ــ ب‌ه: هشت، خ ٩ــ ف: بلغزاید ١٠ــ ١٠ــ ف: و رطوبات بسیار می‌روذ
١١ــ ف: حب سغبین. م: حب صمغین ١٢ــ ١٢ــ ف: از

غذا قلیه دارد و مُطنجنَه ، و بآبی طهارت کند کی با وی[۱] افاویه جوشانیده بوذ تا خوش‌بوی کنند[۲] و[۲] سنبل و قسط و دارچینی و مصطکی و سُعد و اذخر و کبابه و سیسنبر و مرزنکوش و کل سرخ و سادَه‌ی هندی و نانخواه با آب[۳] ، و بدان اب طُهور کند و بَردَه کند از کرباسی[۴] کبدین آبها تر کرده بوذ و باز خشک کرده .

و بوذ کی اندر زَهدان باذهاء غلیظ اندَخسیذَه[۶] بوذ ، و نشان وی آن بوذ کدایم زَهدان آماسیده بوذ[۷] و بُر باذ بوذ و کوذَك بیش[۸] کَبُزرك کردذ بیفتد و هر باری کماش[۹] یا باقلی خورد یا انکور این باد اندر رحم بیش[۱۰] افتد ، و علاج وی آن بوذ کی آنکاه کی بار ندارذ ماالاصول خورذ با روغن بیدانجیر و کُوارش زیرَه بکار دارذ و کوارش فوتنج[۱۱] و روغن یاسمین با[۱۲] مُشك و مصطکی بسایذ و بزَه داَن بر کیرذ به بشم جنانك یاذ کردم .

و بوذ کی زن فربه بوذ و کوشت آور ، مر زَهدان را بفشارذ و منی را بیرون آرذ[۱۳] یا بیه بسیار بوذش ، و نشان این آن بوذ کی[۱۴] شکمش فربه‌بوذ[۱۴] بیش از مقدار ، و علاج این لاغَر کردن زن بوذ بدان داروها کیاذ کنم[۱۵] بلا غَر کردن اندر بابِ وی ، بزهدان بر کیرذ آن شافه کی از شحم حنظل کرده بوند جُنانك یاذ کردم .

و بوذ کی سبب بدی منی بوذ کی یا[۱۶] کرم بوذ یا سخت سرد بوذ ، و

۱ــ ف: «وی» ندارد ۲ــ ۲ــ ب‌ه: جون ۳ــ ف: «با آب» ندارد
ب‌ه: افزوده. بجوشاند ۴ــ ف: کرباس ۵ــ ب‌ه: بود ۶ــ ۵ــ ف: اندر خسنده.
م: اید حسنده ۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۸ــ ب‌ه: از انك ۹ــ ف: افزوده. و
۱۰ــ ف: بیشتر ۱۱ــ «ف» و «ب‌ه» : فوتنجی ۱۲ــ ۱۲ــ ف: یا ۱۳ــ ب‌ه: و
۱۴ــ ۱۴ــ ف: شکم فربه بوذش ۱۵ــ ب‌ه: کردم ۱۶ــ ب‌ه: سخت م: افزوده. کرم

نشان ان[1] که سخت کرم بوذ آن بوذ کی مزاج این کس کرم بوذ و این کس لاغَر بوذ و موی زهارش بسیار نبوذ[2] و منی تنك[3] بوذ یا اندك بوذ[4] و زرد و سطبر بوذ و کَنده، و اکر مزاج منی سرد بوذ نشان آن بوذ کمنی بسیار بوذ و تَنُك و کبوذ، و من این(f.415) نشانیها یاذ کردم و علاجهاء وَی بباب ضعف باه، وجن مزاج منی مرد[5] کرم کردن[6] و مزاج منی زن هم کرم بوذ و مزاج رحم کرم بوذ [7]فرزند[7] نیایذ، و اکر سرد بوند[8] این جیزها کیاذ کردم کوذك نیایذ[9]، باز اکر مخالف بوند[10] کوذك نیایذ، و اکر هر دو[11] معتدل بوند[12] فرزند بسیار آیذ، و ازین قبل بوذ کی از مردی زنی را فرزند نیایذ و از مردی دیکر همین زن را فرزند آیذ، و از زنی فرزند نیایذ مردی را و از زنی دیکرش بیایذ.

و بوذ کی سبب نا آمدن فرزند کوتاهی قضیب مرد بوذ و[13]طول[13] رَقبَهء رحم زن، و علاج این آن بوذ کی این مرد با زنان دراز بالا ِ کرد نیایذ جه با زنان کوتاه[14]، و بوقت جماع کردن[15] دُو کوَنه را بلند بر کیرذ و بوَی تنك[16] فراز آیذ بوقت مجامعت[17]، و بوذ کی کَمَرهء قضیب را تشنّج بوذ و مَیل بوذش جُن کمان بسوی خایکان، و علاج وی بُرّیدن ااان ِرباط بوذ که تشنّج همی کند[18]، و باز آنکاه قضیب را بر یکی لوح بندذ[19]

۱ــ ف: این ۲ــ «ف» و «م»: بوذ ب‌ه: باشد، خ ۳ــ نبوذ یا اندك ۴ــ
۵ــ ف: مردم ۶ــ «ف» و «ب‌ه»: بود ۷ــ ف: کوذك ۸ــ ب‌ه: این همه
۹ــ ف: «واکر سرد بوند این جیزها کیاذ کردم کودك نیایذ» ندارد
۱۰ــ ف: بوذ ب‌ه: جنانك بعضی سرد و بعضی کرم ... ۱۱ــ ف: هرسه
۱۲ــ ف: بوذ ۱۳ــ ف: درازی ۱۴ــ ب‌ه: کند
۱۵ــ ف: «کردن» ندارد ۱۶ــ ب‌ه: نیك ۱۷ــ ب‌ه: فرود آمذن آب م: بوقت انزال
۱۸ــ ف: تشنج کند ۱۹ــ ب‌ه: جند روز

تا راست کردن[۱] یا مرهمها مُلیّن اندر بندد و از بر وی یکی لوح باره بندد تا راست کردد[۲] ، و بود کزّن از بس جماع زود بر جهد تا منی صنایع شود[۳] ، و علاج این آن بود کی از بس جماع بخسبد[۴] این زن و از آن شافها کی من یاد کردم بکار دارد ، و بود کی اندر رحم ریش بود یا حیض باز استاده بود ، و من یاد کنم این همه[۵] .

باب احتباس الحیض[۶]

حَیض باز ایستادن[۷] یا از کمّی خون بود یا سطبری یا فسردکی[۸] یا از تنکی مجاری بود یا از قوّت[۹] قوّت[۱۰] ماسکه[۱۱] یا از ضعف قوت دافعه یا از آنک زن شیر دهد یا زن را اندر رحم آماس بود .

و نشان آنک خون اندکی بود ، یا ان بود کی لاغر بود و زرد روی[۱۲] و بیماریها خورده بود ، یا شکم روندش و اسباب شکم رفتن یاد کردم ، یا غذا نایافته بود (f.416) ، یا بکارهاء سخت مشغول کشته بود و رنجه شده ، یا غم و تیماری[۱۳] بودش ، یا علّتی بود اندر رحم نام آن علّت رجا و من یاد کنم این بیماری را از بس این باب ، یا خون بسیار امده بود ، یا بهوای کرم بوده بود ، و علاج آنک از کمّی خون بود اکر بیماریی[۱۴] بود[۱۵] علاج آن بیماری باید کردن و باز جهد باید [کردن][۱۶] تا غذا تواند خوردن و آنکاه

۲ـ۱ـ ف: ندارد ۳ـ ف: کردد ۴ـ ب‌ه: و بر نجهد
۵ـ ف: افزوده. یکان یکان ان‌شاالله تعالی ۶ـ ف: باب فی احتباس الحیض ۷ـ ف: باز استادن
۸ـ ف: فسردی ۹ـ ب‌ه: ظ. ان ۱۰ـ ف: «قوت» ندارد. ب‌ه: کی
۱۱ـ ب‌ه: خوانند ۱۲ـ ف: افزوده. بود ۱۳ـ «ف» و «م» : بیماری. ب‌ه: و بیداری
۱۴ـ «ف» و «م» بیماری ۱۵ـ ۱۴ـ ف: و
۱۶ـ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: کرد

کوشت آبَه [مُدَقوقه] [۱] و کباب و کَبُواب بجای [۲] کرنج سمَید [۲] کرده و آرد نخود بکوشت فربه یا بط و بیه بُخته و قلیها شیربن و مُطنجنَه شیرین و شراب شیربن [۳] جوان [٤] بسیار خورد [٥] و خواب بسیار بوذش، و از بس جماع [٦] بکرمابه روذ و دیر نباشذ تا خون بسیار کردذ و حیض بیایذ.

و [۷] باز اکر نیایذ سبب سطبری خون بوذه بوذ و اکنون نشان وی [۸] آن بوذ کی این کس سرد مزاج بوذ [۹] و سبید رنك و فربه و با بیه، و علاج وی بغذاهاء کرم بوذ جن کرنب و نخوذ سیاه و نخود سبیذ و شبت و زیره و لوبیاء سرخ و لوبیا سیاه و کبَراب و کبَر شُور و انج بدین مانذ و خوردن کوارشها که حیض فروذ آرند [۱۰] خاصه شرابِ ابهَل [۱۱] و قرص مُر و شافها کی حیض فروذ آرند [۱۱]، و حذر کند از جیزهای قابض جون ناردان و تتری و [۱۲] کُرنج وغوربا [۱۲] و نان ارزَن و کاوَرس و آنج بدین مانذ، و حجامت کند بر ساق و رك صافن بکشایذ بیش از آنك داروهای کرم خورذ، و اکر رك زند از دست خطا بوذ جی حیض باز دارد، و بزهار [۱۳] حجامت کند بآتش.

و [۷] اکنون انج حیض فروذ آرذ از داروها بکویم. صفت [۱٤] شافه‌ای کحیض فروذ ارذ: بکیرذ [۱٥] کلیم‌شوی و خربق سیاه [۱٦] و وَذن خشك و صفبین و فَربیون از هر یکی برابر، همه را باب بیاز بکشایذ و شافَه کند جَند بلوط و بکار دارذ.

---

۱ ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: مُدَقرقه ۲ــ۲ــ ف: کرینج سمد م: برنج کندم سبیذ
۳ــ ب‌ه: افزوده. دار ٤ــ ف: شراب خوان‌شیرین دار ٥ــ ب‌ه: و بسیار خسبد
٦ــ ب‌ه: طعام، خ ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ ف: نشان این ۹ــ ف: بوذه بوذ
۱۰ــ ف: فروذ ایذ ۱۱ــ ۱۱ــ ف: ندارد ۱۲ــ ۱۲ــ ف: کرینج و غوره
۱۳ــ ف: برزهار ۱٤ــ ف: «صفت» ندارد ۱٥ــ ف: بکیر
۱٦ــ ف: خربق سیا

صفت[۱] قرصی کبشاید مردشواری (f.417) زادن را[۲] و حیض فرودآرَد[۳] : بکیرد دارچینی بنج درمسنك مُر [۴]دو نیم درمسنك[۴] بَرك سَذاب خشك و برك وَذن خشك[۵] و قردمانا و مُشك طرامشیع[۶] و روینه و انکزد خوش و صغبین و جاورشیر از هر یکی دو درم سنك ، [۷] قرص کند هر یکی دو درم سنك[۷] ، شربتی یك قرص بوذ با طبیخ ابهل .

صفت[۱] طبیخ ابهَل : [۸]بکیرد بنج ستیر ابهَل و[۸] انیسون و قردمانا و برك سَذاب و برك وَذن و مُشك طرامشیع و روینَه و زیره و سنبل از هریکی دو درمسنك بیخ کرفش و[۹] بیخ رازیانه[۱۰] و تخم کرفش از هر یکی سه درم سنك میویز بنج ستیر ، این همه را بجوشانذ بجهار من اب تا بیك من بازآیذ، شربتی بنج ستیر با دو درمسنك قرص مُر و دو درمسنك روغن باذام تلخ .

[**صفت**][۱۱]شافهء دیکر که بشاید مر سُدّهء زَهدان را و رَکهای اورا و[۱۲] بکشاید حیض را و[۱۲]فرودَ آردَ : افسنتین و اسارون و شونیز و کُنُدش و شاخ فریز و کَلیم شوی و برك وَذَن کوهی و ایرسا و برك سذاب خشك و بلبل از هر یکی دو درم سنك اشق و مُقل و بیرزَذ و حلتیت[۱۳] از هر یکی دو درم سنك زهره ماهی و زهرهی ماکیان و اب بیاز و آب باذیان از هر یکی بنج درم سنك ، بکوبذ داروهای خشك را ، و اشَق و مُقل را بکُداز ذ بدین زَهرها و بدین آبها ، و دیکران را بکوبذ ، و اکر زهرهء ماهی نیابذ بجای

۱ــ ف: «صفت» ندارد ۲ــ ف: «را» ندارد ۳ــ ب‌ه: و این را قرص مر خوانند، صح
۴ـ۴ــ ف: مر دو درمسنك و نیم ۵ــ ف: «و برك وذن خشك» ندارد ۶ــ م: مشك طبرامشیح
۷ـ۷ــ ف: هر قرصی دو درمسنك کند ۸ـ۸ــ ف: ابهل پنج ستیر
۹ــ ف: «بیخ کرفش و» ندارد ۱۰ــ ب‌ه: و بیخ کبر، صح
۱۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۲ــ ف: «و» ندارد
۱۳ــ ف: حلتیث

وی زهره کاو کند [۱] بشاید [۱] و شافه کند و بر دارد نیك آید [۲] .

و آن داروها [۳] که حیض فرود ارند و خوردنی بوند [٤] فربیون بوند [٤] و افتیمون و خزمیان و بلبل و انیسون و فطراسالیون و سبندان دراز و سبندان سبید و شونیز و برك وَذَن کوهی و جویباری و شاخ فریژ و انیسون [٥] و ایرسا (f.418) و سُعد و فِقاح [٦] اذخر و سنبل و سلیخه و دارجینی و مر و مُشك طرامشیع و راسَن و اشق و صغبین و جاورشیر ، و بجمله هر جیزی کبول فرود آرد [۷] آن جیز حیض فرود آرد [۷] ، و باید تا از اول بداروهای نرم علاج کنی [۸] باز بداروهاء میانه ، اکر بر نیاید انکاه بداروهاء قوی ، و بدانی که اکر قوّت این داروها که حیض فرود آرد افزون آید از مقدار حاجت ، مر حیض را بسوزاند و ببندد و انکاه بیم آن بود که بدق افتد و هلاك شود .

و اکنون نیز یاد کنم هم از ان داروها کبخورد [۹] حیض فرود آرد هر جند یاد کردم لختی تا تُوانکر [۱۰] باشی اندر کارکرد این . [صفت] [۱۱] طبیخی نرم که بشاید هم باول [۱۲] : بکیرد لوبیاء سرخ و حلبه از هر یکی یك کَف روینه و انیسون از هر یکی بنج درمسنك سداب خشك سه درمسنك ، ببزد این همه را بسه رطل آب تا بیك رطل بازآید ، و انکاه از وی بخورد جهارده ستیر کرم حیض فرود آرد . دیکری [۱۳] ازین قوی تر، [صفته] [۱٤] : بکیرد لوبیا سرخ یك کف کاشم ده درمسنك تخم سبند بنج درمسنك فطراسالیون هفت درمسنك ، ببزد این همه را بجهار رطل آب تا بیك رطل بازآید ، شربتی جهارده ستیر با یك

۱ـ۱ـ ف: روا بود ۲ـ ف: خوب آید ۳ـ ف: افزوده. را ٤ـ ف: بود
٥ـ ف: «وانیسون» ندارد ٦ـ ف: نفاخ ۷ـ۷ـ ف: ندارد ۸ـ ف: علاج کند
۹ـ ب‌ه: و ۱۰ـ ب‌ه: افزوده. تر م: تاتواکه ۱۱ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۱۲ـ ب‌ه: کار ـ و حیض بکشاید، صح ۱۳ـ ف: «دیکری» ندارد
۱٤ـ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

درم‌سنك معجون دَحُمرثا . دیگری[1] سخت قوی، [صفته][2] : بگیرد لوبیا سرخ یك کف روینه دو کف، این همه را بجوشانند با سه قدح آب تا بیك قدح باز آید ، آنگاه از وی یکی[3] سُکرّه بگیرد و آب سَداب نیم سُکره و بنج درم سنك روغن یاسمَن[4] بخورد نیك [آید][5] . باز بسَر سَر ابیون ایذُون می کوبند من آزمودم دیگری سخت قوی ، صفته[6] : افتیمون و فربیون و غاریقون و بلبل و دوقوا[7] (f.419) و انیسون و فطراسالیون از هر یکی برابر ، این همه را بکوبند نیك و با سیکی کهُن یار کنند ، شربتی از همه داروها دو درم‌سنك ، و من وَذَن جویباری بدانمی[8] با کُوز کوفتَه از هر یکی بنج درم‌سنك با بنج ستیر انکبین حیض[9] فروذآوردی[9] ، و باز بوذی کیَك درم سنَك خزمیان بر فزودمی ولکن[10] این کس سَقلابی[11] بوذی سرد مزاج . باز همین یك بار زنی دیگر[12] را بدادم هلاك خواست کشتن تا باقراص کافوری و شکّر و روغن بادام علاج کردم تا برَسْت از ان . اینك بدین کونه بود این علاجها[13] و بطبیخ ابهَل و اقراص مُر بسَندَکی بوذ و از آن قوی‌تر نبایذ[14]، و من بسیار علاج کردم[15] بدین کردار و بدین معالجت هم خون تنُك شود و هم سدّه بکشایذ[16] و هم قوّت ماسکَه ضعیف کردذ و هم قوّت دافِعَه قوی کردذ ، و اکنون یاذ کنم جیزهاء دیکر از بهر انکسها کی کُشاذه شود حیض[17] تا ببندذ[18] .

۱ــ ف: «دیکری» ندارد ۲ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ــ ف: یك

۴ــ۶ــ ف: وبخورذ بیك‌بار پسرسرابیون ایذون می‌کوید من آزموذم قوی

۵ــ از «ب‌ه» افزوده شد. ۷ــ ف: دوقو ۸ــ ف: «بدانمی» ندارد

۹ــ۹ــف: فروذ اوردن‌چن بدانمی ۱۰ــ ف: ولیکن ۱۱ــ ف: صقلابی

۱۲ــ ف: «دیکر» ندارد ۱۳ــ ف: افزوده. که یاذ کردم ۱۴ــ ف: نیایذ

۱۵ــ ف: علاج کرده ام ۱۶ــ ف: کشایذ ۱۷ــ ب‌ه: ایشان

۱۸ــ ب‌ه: بتوفیق الله عزوجل

باب ادرار الحَيض[1]

اسباب این علت ضدّ ان اسباب بود کی اکنون یاد کردم ، و یکی ازین اسباب بسیاری خون بود و دیگر تنکی خون و سدیگر تیزی خون یا از بس زاذن خون بسیار روز[2] و سبب ریشی بود[3] اندر رحم یا باسوری بود اندر رحم یا ریشی بود اندر رحم[4] و خورَه اندر رحم یا از ضعف قوّت ماسکه بود کی اندر رکهاء زهدان بود یا از[5] قوّت [قوه][6] دافعه بود ، و جُن خون بسیار روز[7] زن را روی زرد کردذ و خفقان بدیدآید و روی آماسیذه کردذ یا بایان اماس کیرذ ، و من این همه[8] یکان یکان [یاذ کنم][9] بتائید الله سبحانه[10] .

اما نشان آنکِ از بسیاری خون بود آن بود که روی سرخ بود و هر جند خون رود (f.420) ضعیف نکردذ ، و نبایذ بازداشتن تا ضعیف نکردذ و روی زرد نکردذ مکر کبِسیار فاحش رود ، آنکاه[11] باسلیق بایذ کشاذن و[12] بِستان هر دو بَبایذ بستن و بر شکم و زیر سوی سینه[12] کار خُنبَره کند و کارِ قدَح باتش و نیازَند و شافها نهذ که حیض باز دارذ[13] و داروها خوردذ کحَیض باز دارذ[13] جُنانك بآخر باب یاذ کنم و باب سرد اندر نشیند ، و غذا تتری دارذ و ناردان و ناربا[14] و غوربا و زرك سرخ بکوشتِ سُرخی بُختَه و قرنفل

١ــ ف: باب فی ادرار الحیض ٢ـ٢ــ ف: بوذ که بروذ ٣ــ ف: «بوذ» ندارد
٤ــ ف: افزوده. بذ ٥ــ ف: «از» ندارد. ٦ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد.
٧ــ ف: افزوده. و ٨ــ ف: «همه» ندارد ٩ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد
١٠ــ ف: «بتایید اللهسبحانه» ندارد ١١ــ ف: افزوده.رك ١٢ـ١٢ــ ف: بستان بایذ بستن و بر شکم برسوی سینه‌کاه م: بستانها بباید بستن و برشکم و بر سر سینه ١٣ـ١٣ــ ف: ندارد
١٤ــ «ف» و «م»: «وناربا» ندارد

و زیره بدیک اندر کند و زَفوُده خشک و کشنیز خشک [۱]، و اما بلبل و دارچینی نباید، از وی دور باید بودن و سیْکی و غِذاهای [شیرین] [۲] نباید و آب با یخ خورد.

و اما آنکِ سبب وی [۳] تَنکی خون بود و بیشتر این بود زنان را کی حیض رود، [و] [۴] نشانِ وی آن بود کخون تَنُك رود و روی زرد کردد و ضعیف شود و علاج وی همان بود کیاد کردم مکر کی فصد نباید کردن، و داروهائی [۵] خورد کحیض باز دارد جُن فلونیا بارسی و رومی و معجون ریم آهن و قرص کهربا، و غذا زرْك دارد و ناردان و عدس و تتری و معجون ریم آهن و قرص [۶] کهربا و اکر غذا کنندش از نشاستَه و کُرنج و صمغ [۷] هم روا بود و شافهائی [۶] کخون باز دارد بکار دارد.

و اما آنك از بس زادن بود علاج وی همین بود کخون سطبر کند مکر [۸] بزهدان حقنها کند جنانك یاد کرده‌ام [۹] و مرهم نهد و من این داروها یاد کنم بآخر این باب، و اما آنك از تیزی خون بود، اسهال باید کردن [۱۰] بداروهای صفرا فروذآرنده [۱۱] و باز همان شافها و حقنها و مرهمها که حیض باز دارد بکار باید داشتن، و باز آنك از باسور بود اندر رحم نشان وَی آن بود (f.421) که ان جیزی که بیاید کنده بود و [۱۲] با ریم بود [۱۲]، علاج وَی فصد باسلیق بود و حقنهاء باید کردن کریش را خشك کند کاه بما العسل حقنَه کند و کاه بدان داروها که ریش را شاید و [۱۳] باز اکر ریش کُهن بود

۱ــ ف: «و کشنیز خشك» ندارد ب‌ه: افزوده. و بلنك مشك خشك ۲ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد. ۳ــ ف: «وی» ندارد ۴ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۵ــ ف: داروها ۶ــ۶ــ ف: و شافها ۷ــ ب‌ه: عربی ۸ــ ب‌ه: آنك
۹ــ ف: یاد کردم ۱۱ــ۱۰ ــ ف: بدان داروها که صفرا فروذ آرد ۱۱ــ ب‌ه: و باز همان علاج باید کردن کی بباب اسهال صفرائی یاد کردم. ۱۲ــ۱۲ــ ف: ریم و ۱۳ــ ف: «و» ندارد

و آنك می رَوذ سخت کَندَه بوذ ، اکنون بداروهاء تیز علاج بایذ کردن جنانك بباب ذوسنطاریاء مِرّی یاذ کرده‌ام و اکنون نیز یاذ کنم، و باز اکر بواسیر بوذ [که][1] اندر زَهدان برآمذه بوذ نشان آن بوذ کی بدَور خون بواسیر رود نه بدَوْر خون حیض جه دَوْر وی دیکر بود و دور حیض دیکر، و علاج وَی فُصد بود و همان علاج کند کِمَر خون بواسیر را یاذ کرده‌ام، و[2] بیشتر آنکاه رود کی کرنب خورد یا کوشت قدید یا سیر یا انکُزذ یا شیرینی سطبر جن فلاته و خرما و آنج بدین ماند ، و نیز آن داروها کی حیض را باز دارد از حقنها و شافها و معجونها و اقراص [3] آن[3] همه بکار دارذ . اینك بدین [4]کردار بوذ[4] معالجت خون باز داشتن [5] و اکنون من یاذ کنم آن داروها مفرد و مرکب و حُقن و مراهم و[6]داروهائی نیز[6] کی مر این بیماریها را بشایذ[7] .

[**صفت قرص**][8] کهربا : صمغ و کهربا ، و صمغ از درخت کوز بایذ ، و لك باك کرده و جُلنار و عصاره لحیةالتیس از هر یکی بنج درمسنك عِلك شاخ دو نیم[9] درمسنك ابیون سه درمسنك ، این همه را بسایذ و قرص کند از دو درمسنك شربتی یك قرص بود با یك سکرّه آب تتری و این قرص بلعاب اسبغول بایذ کردن آنکاه که همی قرص کنی .

اقراص کهربا[10] ، اقراص کهربا دیکر از نُسخت حنین بن اسحق : اسبغول باك کرده بیست درمسنك زعفران و تخم (f.422) کوکنار سبید[11] مصطکی و لك

۱ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۲ــ بهـ: این ۳ــ۳ــ ف: از
۴ــ۴ــ ف:کونه کردار بوذ و ۵ــ بهـ: حیض ۶ــ۶ــ «ف» و «م»: داروها تیز
۷ــ ف: شاید ۸ــ از «م» افزوده شد. ف: قرص. در اصل خوانده نمیشود
۹ــ ف: «نیم» ندارد ۱۰ــ ف: «اقراص کهربا» ندارد ۱۱ــ ف: افزوده. و

و کهربا از هر یکی بانزده درمسنك ابیون هفت درمسنك، این داروها را بکوبند و بُبیزَند و آن[۱] اسبغول را بآبِ کرم فرغار کند و لُعاب وی تمام بیرون آرند و آنگاه ان لعاب را بآتش بجوشانند تا آب برود و لعاب بُماند بدان اندازه کی قرص توان کردن، آنگاه آن داروهای کوفته را بدین لعاب اسبغول فرود افکند و قرص کند از یك مثقال و نیاوَاند[۲] شش ماه از بس آن، شربتی یك درم[۳] بوذ تا یك مثقال باندازه قوّت بیمار[۴] بآبِ تتری[۵].

[صفت][۶] قرصی که حیض را بازدارذ و سلیم بوذ: جُلنار و تتری از هر یکی سه درمسنك قاقیا بیست و دو درمسنك قمع نار، [۷] آن کنکره کی بر سرِ نار بوذ[۷]، دو درمسنك، این همه را جمع کنذ کوفته و بیختَه [۸] بآبِ برك اسبغول بخاری، کوَرا کوارِغشَه خوانند بزفان روستاء بخارا[۸]، تر کند و قرص کند، شربتی از وی یك مثقال بوذ تا دو مثقال باندازهء طاقت بیمار و [۹]حاجتش بنهند[۹] بآب مور دانه.

[صفت][۶] قرصی کبشایذ مر خون برآمذن را از سینه و هم نیز خونِ حیض را باز دارذ و ذوسنطاریا را[۱۰] بشاید: سَنك سرَمه و شاذَنه و خون شاوشان[۱۱] از هر یَکی بیست درم سنك سیاه داوران یك ستیر لاذن و سُنك و زعفران از هر یکی چهار درمسنك جُلنار و مازو از هر یَکی بیست درمسنك حَضُض و سُروی کوزن سوخته و اقاقیا از هر یکی ده درمسنك، این همه را جمع کند کوفته و بیخته و قرص کند بآب[۱۲]اسبغول بخاری[۱۳] کی لسان الحمل کویند،[۱۳]

۱ــ ف: «آن» ندارد ۲ــ «ب‌ه» و «م»: بنهذ ف: بیاواند ۳ــ ف: افزوده. سنك
۴ــ ب‌ه: بکاهاند و بفزاید، صح ۵ــ ب‌ه: تتری سماق است ۶ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۷ــ۷ــ ف: ندارد ۸ــ۸ــ ف: بابرك اسپغول بخاری
۹ــ۹ــ ف: حاجت بدهند ۱۰ــ ف: افزوده. نیز ۱۱ــ ف: خون شاوشاو م: خون سیاوشان
۱۲ــ ب‌ه: برك ۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد

و[۱] باز اکر از بهر حیض را خواهذ، بآب با برك[۲] و آب برکِ لسان‌الحمل ازین قرص سه درم‌سنك (f.423) و از آن ابها دو سکّره و حقنه کند بتنِ بیشین روزی دو بار بامداد و شبانکاه، یا شافه کند از بشم و این داروها بدان شافه بر اندایذ و بتنِ بیشین بنهد جند بار شباروزی، و اکر بخورد ازین داروها با آب[۳] عصاالراعی و منفعت این[٤] کیا آنجا[٤] بزرك است و بسیار جایهای دیکر[٥]، این را عصاالراعی کویند[٦] و أنبوب الراعی کویند و[۷] نیز شیان دارو[۷] کویند و بطباط کویند[۸] و این[۹] نامهاء وی بوذ[۱۰] تا ترا غلط نیفتذ، و اکر بر آمدن خون را دهی[۱۱] با آبِ با برك دهی، و اکر ذوسنطاریا را دهی بآب آبی دهی یا بشراب[۱۲] ابی، شربتی از یك درم‌سنك تا یك مثقال و[۱] تا دو درم‌سنك بمقدار طاقت[۱۳] و بمقدار علّت.

و اکر سببِ ادرار حیض از جراحت بوذ و از صرع جنانك از بس فکانه بوذ یا از بس زخم، علاج وی بدین داروها[۱٤] بوذ کیاذ کردم و اکر از ریش بوذ علاج وی یاذ کنم بباب ریش رحم.

و اکر از[۱٥] بسیاری خون بوذ فصد بایذ کردن، و اکر از بری خون بوذ و تیزی[۱٦] و تنکی وی[۱٦]، و تیزی از قبل صفرا بوذ یا از قبل احتراق اخلاط و میل[۱۷] وی بسودا[۱۷]، و اکر تنك بوذ سبب وی بلغمی[۱۸] بوذ، و فرق اینجا برنك خون توانی کردن جنانك یکی کرباس بارهٔ نو را بدین

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ب‌ه: ظ. باب بابرك ... ازان ...، خ ۳ــ ف: باب
٤ــ٤ــ ف: کیاه اینجا ٥ــ ف: افزوده. و ٦ــ ب‌ه: عصی الراعی سرخ مرزاست... تحفه
۷ــ۷ــ ف: نرسیاندارو. در اصل «نیز» اصلاح شده است ۸ــ ب‌ه: ظ. و شیطباط کویند، صح
م: افزوده. وسبطات کویند ۹ــ ب‌ه: همه ۱۰ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۱ــ ب‌ه: ظ. دهی اسم
هندی ماست است... تحفه ۱۲ــ ف: یا باشراب ۱۳ــ ب‌ه: بیمار ۱٤ــ ف: دارو
۱٥ــ ف: «از» ندارد ۱٦ــ۱٦ــ ف: وی و تنکی ۱۷ــ۱۷ــ ف: بسودا دارذ ۱۸ــ ف: بلغم

خون تر کنی و بنهی تا خشک شود جن خشک شذ بنکری تا رنک وی بجی[۱] ماند اکر سبز بود یا زرد نشان صفرا بود و اکر سیاه بود نشان احتراق اخلاط بود و اکر سبیذ فام بود نشان بلغم بود و اکر اکال بود این زود کَنده شود و علاج وی بباب ریش یاذ کنم . اکنون بایذ [که اکر][۲] سبب حدّت خون بود ان علاج [۳] بکار داری[۳] که اسهال صفرائی را یاذ کردم ، از اوّل صفرا فرودآری و آنکاه (f.424) بغذاها سرد قابض مشغول[۴] شوی و هم جُنین[۴] بداروهای سرد قابض جُنانك تا اکنون یاذ کردم . باز اکر سبب احتراق اخلاط بود این داروها کی یاذ کرده‌ام از بس اسهال بهلیله سیاه و بسبا یه و سَنا و شاهترّه بود[۵] و باز بدین داروهای قابض بود و غذاهای قابض سرد جنانَك یاذ کردم علاج کند. باز اکر سبب رِقّت خون بود علاج وی باسهال بلغم بود بتُربد و دارجینی و شکر از تربد یك مثقال دارجینی نیم مثقال شکر ده درم سنك و اکر دو دانك[۶] عِلك رومی با این بود به بود و انکاه بمعجون خَبثی [۷] علاج کند[۷] یا بفلونیاء بارسی یا رومی یا بدان[۸] قرص که ورا قرص دیاسَقرا مَطون کویند بشاید مر شکم رفتن را اکر از[۹] ضعیفی قوّت طبیعی بود و ریش امعا و آنکسها را کی طعام نکوارذ [۱۰] و مَغَص و زحیر بود[۱۰] و حیض زنان را باز دارذ که کهن نکشته[۱۱] بود . **صفت وی**[۱۲] : مور دانَه دو درم سنك تخم رازیانه و انیسون و نانخواه و تخم کرفش و تخم فنك سبید و دوقو از هر یکی دوازده [درمسنك][۱۳]

---

۱ ــ ف: بچه ۲ــ از «ف» افزوده شد. م: اکر ۳ــ۳ــ ف: کنی
۴ــ۴ــ ف: باشی وهمچنان ۵ــ ف: «بود» ندارد ۶ــ ب‌ه: سنك
۷ــ۷ــ ف: کند علاج ۸ــ ف: بدین ۹ــ ف: «از» ندارد
۱۰ــ۱۰ــ ف: وزحیر را ۱۱ــ ب‌ه: کشته، خ م: ناکشته ۱۲ــ ف: «صفت وی» ندارد
۱۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

ابیون شش درم‌سنک ، این همه را بکوبد و بسیکی قُرص کند و شش ماه بنهان کند[۱] شربتی[۲] نیم درم‌سنک بشرابِ مورد انه ، و قرص کوکب سخت شایسته بود نیز شربتی از وی دو دانک سنک تا نیم درم‌سنک ، و من ترا آن داروها نسخت کنم که [۳]معروف نبود[۳] و باز آن معجونها کی معروف بود نسخت وی بقرابادین حنین بجوئی[۴] اندرین باب ، اینک علاج خون حیض بازداشتن برین کونه بود .

اکنون ترا آگاه کنم از[۵] ان داروهاء مفرد کی بدین [۶]بیماری[۶] بکار آید ، و آن تَتری بود و غورَه خشک و ناردان و کُرینج (f.425) و کاورس و ارزن و خرما قَسبْ[۷] و میویز کی بترشی زند و جُلنار و زیرَه و کندرو و موردانه و قاقیا و عصارَه لحیةالتّیْس و اقماع رُمان و زاك سبید و برك مورد خشک و کل ارمنی و کل مختوم و طلق و رُخام و مازو و سُماك و رَاَمك و آب لِسان الحمَل . جالینوس کفت بادویه مفردَه[۸] کی زنی را چهار شباروز از رحم خون همی رفت [۹]بهیچ چیز باز نه‌ایستاذ[۹] مکر باب برك لسان الحمل که حُقنَه کردم اندر رحم ، اندر ساعت آن خون بایستاذ . باید تا این آب از هفت وقیَه[۱۰] کم نبود ، یحیی بن ماسَویه وقیه[۱۰]را یازده درم‌سنک می کوید و بسَرِ سرابیون دوازده درم سنک و جالینوس [۱۱]ایذر[۱۱] یک قوطولی می کوید و قوطولی را هفت وَقیَه کفته‌اند ، و اکر با این اب لسان‌الحمل اقاقیا امیخته بود یا عصارهء لحیةالتّیس یا مازو سبز بی‌سولاخ یا جُلنار نیک شایسته بود ازین سه یکی یا هرسه قدَر سه درم‌سنك ، و نیز هم بدین‌شمار بود سرُو کُوزن سوخته

۱ــ ب‌ه: بنهد ۲ــ ب‌ه: یك شربت ۳ـ۳ــ ف: معروفست

۴ــ ف: بجوی ۵ــ ف: «از» ندارد ۶ـ۶ــ ف: باب ۷ــ ف: خرما قصب

۸ــ ف: مفرد ۹ـ۹ــ ف: و بهیچ چیز نه‌ایستاذ ۱۰ــ ف: اوقیه ۱۱ـ۱۱ــ ف: اندر

و صدف سوخته [و ودع][1] سوخته و طباشیر و کل سُرخ و آب برگ کل[2] و آبِ برگ درختِ کُل و آب برگ[3] درخت آبی و سیب[4] و زِرْک، هم میوَه و هم برگ درخت، و قِرطاس سوختَه و تخم فنک و تخم اسبغول و ابیوُن و شاذنه و کهربا و بُسّد و مروارید بی‌سولاخ و بلوط بریان کرده و بوست نار و شاه بلوط و جُفت بلوط، و این آن بوست سطبر بلوط بوذ نه آن بوست زرد بیرونین وی که قابض آن بوذ کجُفت بلوط کویند و این دیکر بوست نبوذ[5]، و بوست درخت سرو[6] هم قابض بود و کل انکُور و شاخ درخت وَی[7] ترش و ریوَند و مصطکی و زعفران و [8] کافور (f.426) و صندل و لك و لاذن[8] و عنبر و مُشک و سیاه داوران و حَضُض و قَلقَنْد و قَلقِدیس[9] و علك شاخ و ساوِ عِلْک هر دو بشاید. اینک این جیزها همه شایستَه بوند[10] قبض این خون را ولکن ازینجا [بعضی][11] قوی‌تراند و بعضی ضعیف‌تر. آنک قوی‌تر بوذ[12] این‌اند: قاقیا و مازو و راَمك و عصاره لحیةالتّیس و جلنار و زاك سبید و قلقطار و قَلقند و قِرطاس سوختَه و اقماع‌الرُمّان و سُکک و بوست نار و سیاه داوَران و کهربا و جُفت بلوط و کافور و دخان[13] کندرو، و آنک میانَه بوذ[14]: تتری و طباشیر و کل سُرخ و کل ارمنی و کل مختوم و عِلك شاخ و ریوند و زعفران و لك و بلوط و شاه بلوط و شاذَنه و بُسّد و مروارید ناسفتَه و برگ مورد خشك، و این دیکر کبُماند و یاذ نکردم از همه ضعیف‌ترند.

۱ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. ودغ.
۲ــ ب‌ه: تر
۳ــ ف: «برك» ندارد
٤ــ ف: شیب
۵ــ ف: افزوده. این تنك
٦ــ ف: افزوده. و
۷ــ ب‌ه: ظ. انك ترش بود
۸ــ۸ــ ف: لك و لاذن و کافور و صندل
۹ــ ف: قلقندیس
۱۰ــ ف: شایسته بوذ
۱۱ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۱۲ــ ف: قوی‌ترند
۱۳ــ ب‌ه: دقاق کندر، صح م: دقاق کندر
۱٤ــ ف: بوند

[1]اکنون ازین همه[1] داروها شافه کنند و ضماد کنند و حقنه کنند و قرص کنند و معجون کنند و بدین بیماری بکار دارند [که][2] همه [3]شایسته اید و صواب آید[3] ، و من یک‌چند ازین داروها اینجا یاد کنم . [صفت][4] داروی که بسر سرابیون یاد کرده است و کفته‌است کی من آزموده‌ام[5] : شاذنه عدسی و خون سیاوشان [و کهربا][2] و بُسّد و زاك سبید و جلنار و کل ارمنی و کل مختوم و تخم بابرك ، از همه برابر بکوبند و جمع کند و بدهد تا بخورد دو درم سنك باب تتری فرغار کرده[6] . **دیکری**[7] : قرطاس محرق و جُفت بلوط و زاك کفشکران بکیرند برابر[8] بکوبند و بآب مورد تر حَب کنند یك درم سنك تا درست [فروخورد][9] و اکر همین را شافه کند چند بلوط و برکیرند نیك آید . **صفت**[10] حقنه‌ای [که][11] خون بازدارد از رحم : عصا الراعی و آب بوست نار جوشانیده و برك مورد و مازو و جُلنار[8] بوست (f.427) درخت سرو و کل سرخ، این همه را جمع کند و بجوشاند از همه برابر بآب عصاالراعی و آب بوست نار جوشانیده ازهر یکی قدر یك[12] سکّره[12] و حقنه کند بزه‌دان اندر ریزد و بایان بلند[13] برکرفته دارد[13] آن زن و دیر بدارد تا خون بایستد[14] . [صفت][4] ضمادی کبر زهار نهذ : خرما قسْب و آبی و بوست نار و بلوط و آب برك زرك و مصطکی و قاقیا و عصاره لحیةالتّیس و رامك و جُفت بلوط و زاك سبید ، این همه را جمع کند بر زهار و بُشت مازه نهذ دایم ، و نیز

۱-۱ــ ف: ازین ۲ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۳-۳ــ ف: شایسته اند

۴ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۵ــ ف: آزموده ام

۶ــ ب‌ه: صفت ۷ــ ف: «دیکری» ندارد ۸ــ ف: افزوده. و

۹ــ از «ف» افزوده شد. در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است م: یا درست فرو برد. در اصل: ظ. فرو کند خورد ۱۰ــ ف: «صفت» ندارد ۱۱ــ از «ف» و «م» افزوده شد.

۱۲-۱۲ــ ف: سکوره جمع کند ۱۳-۱۳ــ ف: برکیرد ۱۴ــ ف: بیستد

اکر شافها کند ازین داروها هم بدین کونه صواب آید [۱] و نیک[۱] منفعت کند. [صفت][۲] شافهء شایسته این کار را : مازو خام و زاك سبید و دُخان[۳] عِلك از هر سه برابر باب برك مورد تر جمع کند و شافها کند جند بلوط و بکار دارد. [صفت][۲] شافهای از تالیف بسَر سَر ابیُون : بکیرذ ابیُون و خاکستر رَکُوی توزی و زاك سبید از همه برابر تر کنذ بسرکا و شافه کنذ . [دیکری][۲] :قرطاس مُحرق[۴] و جُلنار و قاقیا و حَضُض و عصاره لحیة التَیْس و برك کل سرخ و مازوی خام و توزی سوختَه، این همه را بکوبذ و جمع کند بسرکا و شافه کند جند بلوط . [دیکری][۲] : اقاقیا و کافور و ابیون از هر سه برابر بکوبذ و بآب برك مورد تر کند و شافه کند و ازین به نبوذ . اکنون بسنده کنم [۵] ازین باب و باورام الرحم و قُروح وی [باز کردم][۶] .

باب قروح الرحم[۷]

اکر غشی افتد زنان را از بسیاری خون رفتن از حیض، علاج وی همان[۸] بوذ کبباب جوع‌البقری یاذ کردم ، و اکر سببِ حیض جراحت بوذ برحم[۹] ، علاج وَی بحقنها خون باز دارنده بوذ[۱۰] و باقراص کهربا و بضمادهاء قابض اکر ریش تازَه بوذ[۱۰] . باز اکر کهن بوذ و آنج (f.428) از وَی[۱۱] رَوَد کَنَدَه بوذ و عِلاج ان بداروهای[۱۱] تیز بوذ جُن اقراص زرانیخ و قُرص فلدفیُون ، و یاذ کرده‌ام این

۱-۱ــ ف: که ۲ــ از «م» افزوده شد . دراصل خوانده نمیشود ۳ــ ب‌ه:دقاق ، خ
۴ــ ف: قرطاس سوخته ۵ــ ف: پسنده کنیم ۶ــ از «م» افزوده شد. ف: قروح او باز کردیم. در اصل: یاذکنم ۷ــ ف: باب فی قروح‌الرحم ۸ــ ف: افزوده. علاج ب‌ه: ظ. والغشی الحادث عن نزف‌الدم الحَیض، صح ۹ــ ب‌ه: یا زخم ۱۰-۱۰ــ ف: ندارد
۱۱-۱۱ــ ف: اید کنده بوذ علاج وی بذان داروها

قرص بباب آکله دَهان و بباب سَحج[1] کندَه و علاج این[2] بیماریها مانندَه بوذ یك بدیگر[3]. حقنه کند[4] بماالعسل تا ریم باك شوذ و کاه بداروهای تیز تا مُردَه برکیرذ و کاه بداروهای کوشت برآرندَه[5] تا ریش کوشت برآرذ و اکنون یاذ کنم[6] اورام رحم.

و این اورام رحم یا از زخم بوذ یا از حیض باز ایستاذن بوذ[7] تا مایه مُحتقِن کردذ برحم اندر یا از بس زاذن بوذ، و این را علامت تب تیز بوذ و هَذیان کفتن جنانك[8] سرسام را[8] بوذ و زفان سیاه شوذ و درد سر بوذ دایم و خاصه میان ناف و[9] زهار و خُشندَه کاه درد خیزذ صعب و بُشت و تهی‌کاه درد خیزذ و کُمیز بکیرذ[10] و نبض منشاری کردذ و متواتر و دَم زدن دشوار شوذ[علاج این کس و][11] علاج آنك از بس زاذن آمذه بوذ این آماس یکی بوذ و علامت آن که[12] این آماس[12] از بس زاذن آمذه بوذ آن بوذ کی زن بوقت زاذن خون ندیذه بوذ، و علاج وی فصد باسلیق بوذ و همه تدبیر آن کند که خداوند سرسام را کند از کشکاب خوردن و سرکا و روغن و کلاب[13] بر سر نهاذن و شکم نرم کردن بحقنهاء نرم و شکر و لعاب اسبغول خورذ و بسحرکاه جلاّب خورذ و آلو[14] شیرین، و همه غذا کشك دارذ و سباناخ اکر بیابذ، و آب خیار بادرنك و خیار و آب کدو و بنادق‌البُزوُر با جلاّب بسیار بکار دارذ[15] بامداذ و شبانکاه و[16] شربتی از وی سه درمسنك، و بزهدان[17] فرو ریزد از اول[17] اب لسان‌الحمل

۱ــ ف: شحج ۲ــ ف: افزوده. کونه ۳ــ ب‌ه: کاه ٤ــ ف: حقنه باید کردن
۵ــ ف: افزوده. تاریش کوشت برآرنده ۷ــ۶ــ ف: اورام‌الرحم و این اورام‌الرحم یا از زخم بوذ یاز از حیض که باز ایستذ ۸ــ۸ــ ف: بسرسام ۹ــ ف: «ناف و» ندارد
۱۰ــ ب‌ه: و یا دشوار ایذ و شکم‌بکیرد، صح ۱۱ــ از «م» افزوده شد.
۱۲ــ۱۲ــ ف: این حال ۱۳ــ ف: افزوده. و ۱٤ــ ب‌ه: بستی
۱۵ــ ب‌ه: خورد ۱۶ــ ف: «و» ندارد ۱۷ــ۱۷ــ ف: اوافروریزذ

و روغن کل و لعاب اسبغول .

و باز اکر شکم بکیرند و بول بکیرند و درد سخت کردن (f.429) انکاه بجوشانند بابونه و اکلیل‌الملك و حلبه و تخم کتان بیکی آفتابه آب و بدان آب اندر نشیند و باید تا ازین هر داروئی[1] بنج ستیر بوذ یا بیشتر ، و آبِ بسیار نخورند بخاصّه[2] یخاب[3] و سکنکبین مکر اندکی و جلاب[4] بخورند [4] [و یك هفته تیمار دارند تا هیچ چیز کرم نخورند و کوشت نخورند][5] .

و کار همه اماسها از سه روی[6] بیرون نبوذ : یا تحلیل بدیرند ، یا ریم کند ، یا صلب کردن . اکر تحلیل بدیرند خود سلامت یافت ، و اکر ریم کند نشان وَی آن بوذ که ضربان [7] بوذ و هذیان کفتن[7] و تب کمتر شوذ و بیمار بیارامذ و بَر بر دَه زنان نشان ریم بدید آیذ و بوذکی ناکهان[8] لرزه کیرذ بیمار را و باز ریم[9] فروذ آیذ بسیار ، و[10] علاج وی آن بوذ که جُن هفته[11] کُدشت و بیمار به[11] نکشت بدانك تحلیل نبدرفتست[12] ، اکنون ضماد شوصه بر نهذ و من این ضماد بباب ذات‌الجنب یاذ کرده‌ام[13] ، و این ضماد نیز بشاید . [**نسخت وی**][14] : خطمی و آرد کشك و حلبه کوفته و بابونه و اکلیل الملك و بُنفشه خشك و تخم کتّان و تخم مَروَه ، این همه را بکوبذ و ببیزذ و اندکی شبِت با وی یار کنند و کرم بُوَی بر بندذ دایم ، و از همین داروها لعاب کنند و بزهدان فرو ریزد ، و دایم باب این داروها اندر نشیند و دایم

۱ــ ف: داروی ۲ــ ف: خاصه ۳ــ ب‌ه: بجای اب سکنکبین خورد اندکی و جلاب بسیارتر و یك هفته تیمار دارد تا هیچ‌چیز کرم نخورد و کوشت نیز نخورد، صح ۴ ـ ۴ــ ف: افزوده. بسیار خورذ ۵ــ از «ف» افزوده شد. م: و بیك هفته تیمار دارد تا هیچیز کرم نخورد و کوشت نخورد

۶ــ ف: «روی» ندارد ۷ـ۷ــ ف: و کفتن هذیان ۸ــ ف: ناکاه ۹ــ ف: افزوده. کند و

۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ ـ ۱۱ــف: کذشت و بیمار ۱۲ــ ف: نه‌پذیرفت

۱۳ــ ف: کفته ام ۱۴ــ از «م»: افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

روغن خیری و روغن بنفش بمالد بزهار بَر تا تمام ببزد و ریم فرود آید ، و اکر نیاید ریم بفرمائی[۱] تا از نردبان فرود آید یا بُفشارش[۲] تا ریم بیرون آید باك ، و آنکاه حقنه کند بماالعسل و باز بداروهای ریش بَرارنده جن این دارو . [**نسخت وی**][۳] : بکیرد مُر و کُندُر[۴] و زعفران و خون [سیاوشان][۴] و حَضُض از همه برابر همه را[۵] بکوبد و بسبیدی[۶] خایه تر کند بزهدان فرو ریزد بروز اندر چند بار ، و[۷] آن[۷] قرص کهربا کی بنسخت حُنین است بخورد و ازین داروها مرهم کند (f.430) و بزهار بر نهد تا قوّت این داروها[۸] بزَهدَان بُکدرَد ، و باید تا بدان جای که درد همی کند مرهم[۹] بدان جای بر نهد ، و اکر شیاف الزّحیر[۹] را انك بنسخت من است ضماد کنی یا بسائی و حقنه کنی با آب لسان الحمل و روغن کل نیك آید ،[۱۰] و بوذ که ریم سوی مثانه اید و ببول بیرون آید[۱۰] و آنکاه تخم خیار و تخم خیار بادرنك و تخم کدو و تخم خطمی و کثیرا و نشاسته و روغن بادام و شکر بخورد و بنادق البُزور به بوذ ، و اکر میل سوی امعا کند آنکاه حقنهاء کندَن شکم بکار دارد و کُرنج[۱۱] و نَرسْك[۱۲] و جُلنار و کُل سُرخ و آنج بدین ماند ، و باز[۱۳] اکر آماس صلب کردذ نشان وَی[۱۴] بوذ کی تب بروذ و کرانی آماس بُماند[۱۵] و بدست بدید بوذ[۱۶] آماس و کُمیز بکیرذ و شکم نیاید و اکنون دشوار کردذ و[۱۷] نیك جهد بایذ کردن تا سرطان نکردذ ، و دایم ضماد بایذ کردن از

۱ــ ف: بفرمای ۲ــ ف: بفشارندش ۳ــ از «م» افزوده شد.
۴ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: سیاوسان ۵ــ ف: «همه‌را» ندارد ۶ــ ف: بسپیذه‌ء
۷ــ۷ ف: از ۸ــ ف: افزوده. بوذ که ۹ــ۹ ف: بران جای نهذ و اکر شیاف زحیر
۱۰ــ۱۰ ف: ندارد ۱۱ــف: کرینج ۱۲ــ ب‌ه: سك، خ
۱۳ــ ف: «وباز» ندارد ۱۴ــ ف: افزوده. آن ۱۵ــ ف: نماند
۱۶ــ ف: افزوده. و ۱۷ــ ف: «و» ندارد

میعه تر و مُقل و اشق و بیه بط و مغز استخوان کاو و روغن سوسن و برنهاذن [۱] بر زهار[۱] و بر آنجا کی آماس بوذ ، و بزهدان لعاب حُلبه و لعاب تخم کتان و تخم مروه با روغن [شبت][۲] و روغن نرکس و روغن سوسن و میعه تر فرو ریزد و تا دو ماه جهد کند تا مکر تحلیل بدیرذ ، بس اکر دو ماه بکذرذ و آماس نروذ اکنون سرطان کشت و آنکاه علاج سرطان بایذ کردن ، [صفت][۳] بُرزه‌ای[۴] که آماس صلب را بشایذ : بکیرذ مرهم باسلیقون و مرهم دیاخلیون و خمیر مایه تُرش و انکبین و روغن سوسن و بیه بط از هر یکی برابر ، این همه را جمع کند بآتش بکدازَذ[۵] و آنکاه یکی شافه کند از بشم باك و این داروها را[۶] اندر وی بر افکند و[۷] بر اندایذ و بزَهدان بر کیرذ .

باز اکر سرطان کردذ نشان وی آن بوذ (f.431) که تب [۸]نروذ[۸] و آماس صلب کردذ و اندکی درد و سوختن بُماند ، و علاج وَی از نخست همان بوذ و علاج ورَم صلب همان ، ولکن[۹] سخت کرم نبایذ ، میانَه بس بوذ ، و بُبایذ دانستن کسرطان نروذ و اکر بروذ سرطان نبوذه بوذ ، علاج وَی مرهم کافوری بایذ کردن و روغن خیری و روغن بابونه و بیه بط و بیه ماکیان[۱۰] ، اکر بدین به شد و درد آرامید و الاّ بلُعاب اسبغول و روغن کل علاج بایذ کردن و سبیدَه خایَه و شافه‌ی کافوری که مر درد چشم را یاذ کرده‌ام[۱۱] تا درد بنشیند و باز دیکر بار بروغن خیری و روغن بابونَه و بدان داروها کبوی مرهم باسلیقون[۱۲] کنند[۱۲] کی کرم بوذ علاج کنی ، باز اکر درد خیزذ بضمادهاء خنُك[۱۳] باز کردذ

۱-۱ــ ف: بزهار ۲ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد ب‌ه: افزوده. و روغن بابونه، صح
۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۴-۳ــ م: شافه‌ی ۵ــ ف: «بکدازذ» ندارد
۷-۶ــ ف: بوی ۸-۸ــ «ب‌ه» و «م»: بروذ ف: تیز بود
۹ــ ف: ولیکن ۱۰ــ ف: افزوده. و ۱۱ــ ف: یاذکردم
۱۲-۱۲ــ ف: بکار رفته بوذ. م: بکار دارذ ۱۳ــ ب‌ه: و داروها خنك علاج کند

جی اکر ریش شود هلاك شود[1] ، و اکر ریش بود نشان وی آن بود کی دایم از تن [2]بیشین[2] جیزی رود کَنده و سیاه و بود که سبید بود یا سُرخ[3] با سبز ولکن نبود کی کنده نبود و دایم بُشت و زَهار و خُشند کاه[4] درد کند ، و آنکاه این زن را بآبزن اندر نشانند کبدان آب کشك جو و خطمی و حسك و بُنفشه[5] و بیخ سُوس و برك اسبغول جوشیده بود[6] [با شیر زنان و][7] شافه کافوری و اندکی زعفران بکشایذ بشیر زن و [حقنه کند و شافهء آبار که بوی مروارید امده است با سپیذهء خایه نیز نیك ایذ که][8] حقنه کنی بوی ، و نیز اکر کوکنار[9] درست را با دانه وی بکوبی و با آب کشنیز تر مرهم کنی یا انکور کُرك[10] یا[10] آب عصاالراعی و بیه بط و بیه ماکیان و روغن کل و موم بزهار بر نهی درد بنشانذ ، و اکر حقنه کنی بروغن کل و شیر زنان و آب انکور کُرك صواب آیذ نیز ، و اکر کل مختوم و کل ارمنی و سبیذه ارزیز[11] و حَضُض و زعفران بآب لسان الحمل حُقنه کنی[12] نیك آیذ نیز . اینك بدین کونه[13] (f.432) علاج سرطان رحم و بایذ تا هر چند روزی اورا خیار جنبر بدهی چند هفت‌درم‌سنك با روغن بادام و انجیر بُخته و[سکبیستان][14] تا شکم باك[15]شود ، و باز شافه کافوری کبُوی ابیون افتاذه بود و اندکی زعفران با وی یار کنی و بشیر زنان حقنه کنی .

و اما باسُور کی اندر رحم بود علاجش یاذ کرده‌ام باز اکر ریش کهُن

۱ــ ب‌ه: کند ۲ــ۲ــ ف: بیشتر ۳ــ ف: افزوده. و ۴ــ ف: خشنده‌کاه ۵ــ ف: افزوده. خشك ۶ــ ف: جوشیده بوند ۷ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۸ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه. و شاف ابار کی بوی مروارید امده است با سبیده‌خایه نیك باشد بوی حقنه کند ۹ــ ف: کلنار ۱۰ــ۱۰ــ ف: و ۱۱ــ در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است ۱۲ــ ف: حقنه کند ۱۳ــ ف: افزوده. بوذ ۱۴ــ از «ف» افزوده شد. م: سبستان. در اصل: ظ. ستبستان ۱۵ــ ف: «باك» ندارد

کردد و مُرْدَه کند از اول علاج کند بداروهاء تیز جن اقراص زرانیخ و باز همین شافها و بشیاف‌الزحیر[۱] علاج کند و من تکرار می‌کنم تا غلط نیفتد ترا و اکنون ازینجا بکذَرَم.

باب الرجا[۲]

رجا ببارسی امید بوذ و این جُنان بوذ کی زن را حالی افتذ مانند[۳] آبستنی و خود آبستن نبوذ و امید دارذ کی آبستن است، و فرق میان این[۴] بیماری و آبستن[۴] آن بوذ کی شکم آماس کیرذ و کران کردذ و حیض[۵] بیستد ولکن ببسوذن شکم[۵] سخت بوذ و جهار ماه بکدرد و کوذك نجنبد و هر جند روزکار برایذ حال همین بوذ و بایان[۶] نیك بیاماسد و حالی بدید آیذ[۷] مانندہ استسقا و باز[۸] حال آبستنی خود ظاهر کردذ از بس جهار ماه، و علاج این[۹] انکاه مانندہ بوذ بعِلاج استسقا[۱۰] تا[۱۱] از نخُست ماالاصول خورذ هر روزی یك قدح قدَر جهل درمسنك با سه درمسنك روغن بیدانجیر و یك مثقال یاره فیقرا، و حیلَه ان کند تا حیض فروذ آیذ بداروها قوی جن طبیخ ابهل و اقراص مُر و برك وذَن و خزمیان و شافها قوی نهذ جنانك یاذ کردم بیش ازین و دنید کُرکم بزرك و[۱۲] تریاق‌الاربعه کورا زرین دارو خواند جالینوس[۱۲] بکار دارذ [**نسخت زرین دارو**][۱۳]: جنطیانا رومی و حبّ الغار و زریوند

۱ــ ف: بشیاف زحیر. ب‌ه: ظ. الرحم ۲ــ ف: باب فی‌الرجا ۳ــ ف: مانندہ
۴ــ۴ــ ف: دو بیماری ۵ــ۵ــ ف: بایستد و لکن شکم بیسودن ۶ــ ب‌ه: و دستها
۷ــ۸ــ ف: چن استسقا و باز این ۹ــ ف: افزوده. کس ۱۰ــ ب‌ه: باید
۱۱ــ ف: «تا» ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف: تریاق‌اربعه
۱۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود

دراز [و مر][1] از هر یکی برابر بکیرند[2] و بانکبین معجون کند و بوقت حاجت بکار برند (f.433) و غذا نخودآب دارند و سبیذباها با بلبل و دارچینی و مُطَنجَنها و قَلیهای با افاویه، و کویند[3] کوشتی[4] بی‌جان [5] که بشکم این جُنین زنان بیفتد[5] انکاه بدان داروها عِلاج بایذ کردن که کودك افکنند زنان[6] را و من اینجا نکویم آن[7].

باب خناق‌الرحم[8]

زنان را یکی بیماری آیذ کی خبَه کردند و دمشان کوتاه شوذ و از سخن کفتن بمانند و جن[9] بی‌هوش کردند بآخر، و این علّتی بوذ مانند بصرع، و فرق آن بوذ میان ایشان که این زن[10] را عقل بجای بوذ و ان زن را نبوذ ولکن این سخن نتواند کُفتن و مانند بوذ بغشی و خداوندان صرع را از دهان کفك برآیذ و این علت را کفك نبوذ و جنان داند که از ناحیت زهدان[11] جُون بُخاری کَندَه بسوی دل ایشان برآیذی و باز خَبه کردندی و غشی افتدی شان[12]، ولکن جُن علّت صعب نبوذ جن بهوش بازآیند حکایت توانند کردن[13] بتمامی و اما[14] جن صعب بوذ آن حکایت نتوانند کردن[15] از ان حال کبایشان رسیدَ بوذ[15]، و سبب این علت[16] کُریختن رحم بوذ بسوی

۱ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۲ــ ف: افزوده. و بکوبذ ۳ــ بهـ: این
۴ــ بهـ: بود ۵ــ۵ــ ف: از شکم این‌چنین‌زنان بیفتذ بچنین علاجها و اکر بذین علاجها نیفتذ
۶ــ۷ــ ف: و من اینجا یاذکنم ۷ــ بهـ: افزوده. و کویند کوشتی بود بی‌جان‌کی بشکم زن افتد اکر بذین داروها نیفتد چاره نبود بدان داروها علاج بایذ کردن کی کودك افکند. ۸ــ ف: باب‌فی‌خناق‌الرحم
۹ــ ف: «جن» ندارد ۱۰ــ ف: این زنان ۱۱ــ ف: افزوده. جیزی
۱۲ــ «ف» و «م»: افتذشان ۱۳ــ بهـ: ان‌جیزهاکی .... م. آن جیزهارا کی کنشته بود
۱۴ــ ف: «اما» ندارد ۱۵ــ۱۵ــ ف: ندارد ۱۶ــ «ف» و «م»: افزوده. بر

بر سوی تن ، و آن از مَنی کندَه بوذ یا از خون حیض کبُماند برحم و کندَه کردذ ، و رحم از کَند بکریزد کوی بوی خوش دانذ[١] ، تا بعضی از بجشکان جُنین [٢]کفتند کی رحم حیوان بوذ[٢] از قبل حسّ و حرکت اورا ، کی حَیَوان آن جیز بوذ کی ورا حسّ و حرکت بوذ و جن رحم را حسّ و حرکت [٣]دیدند[٣] کی کَند از بوی باز دانذ و [٤]حرکت کند همی و بکریزد[٤] اورا حیوان کفتند ، بس جالینوس جواب دانشان و کفت حسّ دو کونَه بوذ[٥] : یکی طبیعی آن جُنانک کِیا را بوذ کِمَیل کنذ بافتاب و بخاك[٦] و آب[٧] و حرکت کند بجیزی کوَرا ملایم بوذ [٨]یسویِ وَی[٨] روذ و سنك مَغناطیس[٩] ازین شمار بوذ ، (f.434) و دیکرّ را حس و حرَکت ارادی بوذ جُنانك حیوان را بوذ، آن حس و حرکت را [١٠] ارادی نکویند جه[١١] طبیعی کویند و این دیکر را حیوانی .

و بیشتر این علت زنان بی شوی را بوذ[١٢] یا آن زنان را کی بکوذ کی بی شوی شوند و بوذ کی دوشیزکان را افتد ، و [١٣]بیش از انک[١٣] این بیماری بدید آیذ کاهل کردند و ساقهاشان بدرد ایذ و آغازند سخنان یافه کفتن [١٤]جنانك[١٤] دیوانکان کویند و رخهاشان سرخ شوذ و جن علّت نزدیک ایذ آغازند[١٥] بیُهشا نَه کفتن و شتاب کردن و رمیدن و باز خیره کردند و حس ازیشان بروذ و باز بیفتند[١٦] جن اصحاب صرع ، و بوذ کیَك روز و دو روز افتاذه برآن حال بُمانند ، و بوذ کی اندر ان حال بُمیرند ، و جُون

١ــ ب‌ه: ظ. دوست دارد ٢ــ٢ ــ ف: کفته اند که رحم حیوانی است ٣ــ٣ــ ف: بوذ
٤ــ٤ــ ف: همی بکریزد ٥ــ ف: «بوذ» ندارد ٦ــ ف: خاك ٧ــ ب‌ه: خوش
٨ــ٨ــ ف: و بسوی او ٩ــ ف: مغطناطیس م: مقناطیس ١٠ــ ب‌ه: کی نبات را بوذ
١١ ــ ف: «جه» ندارد ١٢ــ «ف» و «ب‌ه»: افتذ ١٣ــ١٣ــ ف: سمش ازان بوذ که
١٤ــ١٤ــ ف: که ١٥ــ ف: افزوده. سخنان ١٦ــ ف: بیفتد

بهوش[۱] خواهند آمدن خوی ایذشان از خُشندکاه و از زهار و[۲] زهدان تَرّی جذا کردد کندَه و باز بهوش آیند[۳] ، و این علت را نوبت بوذ کی بنوبت[٤] بیایذ و برودْ و فرق بدان تُوانی کردن که اکر حیض همی آیذ و زن بی شوی بودْ و دم زذن همی باطل کردذ و نبض همی ساقط کردذ[۵] یا مانندهی مردکان کردذ کی مردمان بندارند که مرده [است][٦] ، سبب[۷] این از مَنی کنده بوذ ، و اکر زن با شوی بودْ و حیض بسته کشته[۸] بوذ و نبض و دم زذن باطل کننده بوذ[۹] ، سبب امساك حیض بودْ ، و این را دو کونه علاج بودْ یکی بوقت نوبت و دیکر بوقت فترتِ نوبت[۱۰]. بوقت نوبت ساقهاش بُمالند[۱۱] و ببینی وی بشم سوختَه دارند[۱۱] یا بیرزد بسرکا کداخته یا کوکرد تا کَنَدِ کوکِرد ببینی وَی روذ یا خزمیان یا قطران و برك وذَن خشك و سیر یا جیزی دیکر کی کندَه بوذ و تیز ، و باز قابِلَه را بکوئی تا[۱۲] انکشت خویش را بغالیه عنبر[۱۳] ببالایذ کی برین[۱٤] صفت بوذ، [**صفت وی**][۱۵] : (f.435) مُشك و زعفران و[۱٦]لاذن و عنبر[۱٦] و عود هندی و کبابَه از هر یکی[۱۷] برابر[۱۸] و لاذن را بروغن بکدازَذ و همه را جمع کند ، و قابله ان انکشت[۱۹] الوذه را[۱۹] بسَر زَهدان وی بَر بُمالذ[۲۰] نیك[۲۱] تا منی زن فروذ ایذ ، و بر زهارش[۲۲] کبّه

۱ــ ف: بهش ۲ــ ب‌ه: از ۳ــ ف: بهوش آیذ

٤ــ ف: نوبت ۵ــ ف: «و نبض همی ساقط کردد» ندارد ٦ ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

۷ــ ف:«سبب» ندارد ۸ــ ف: «کشته» ندارد ۹ــ ف: باطل نبوذ . م: باطل شذه بوذ

۱۰ــ ف: «نوبت» ندارد ۱۱–۱۱ــ ف: و پیش بینی وی پشم سوزانند ۱۲ــ ف: افزوده. مر

۱۳ــ ف: بغالیه بعنبر م: بغالیه عنبری ۱٤ــ ف: بذین ۱۵ــ از «م» افزوده شد.

در اصل خوانده نمیشود ۱٦–۱٦ــ ف: عنبر و لاذن ۱۷ــ ف: افزوده. بکیرذ

۱۸ــ ب‌ه: بکوبذ ۱۹–۱۹ــ ف: خویش الوده ۲۰ــ ف: برمالذ

۲۱ــ ب‌ه: سخت ۲۲ ــ ف: بزهارش

حجامان نهذ بآتش ، و باز ضمادهای نرم کننده بزهارش برنهند جن ِضماد فلغوریوش ، [نسخت][1]وی[2] : زعفران دوازده درم سنك مُقل و مصطکی و اشق و صبر و میعه تر از هر یکی هشت درمسنك موم مصفّا[3] بیست و سه ستیر بیه بط دوازده درمسنك زوفا تر اکر بیابی[4] وکَر نی[4] زُوفای خشك سی درم سنك بکدازند[5] میعَه و مقل و اَشق و مصطکی را بسیکی خوش[6] و موم را بروغن ناردین اندر [7]بکدازند یا[7] با روغن سوسن و همه بزند تا ان داروهاء کوفتَه با وی جن مرهمی کردد ، و این مرهم اماسها معده[8] را و جکر را و سبرز را و مثانه را[8] و رحم را همه را شایستَه بوذ ، و اکر زن برکیرذ روا بوذ جن نوبت کُدَشت[9] ، و اکر[10] بتوانند شوی کنند ، و اکر نتوانند آن داروها کمنی را کم کنند[10] بکار دارذ جنانك یاذ کردم کی[11] هرج منی را کم کند حیض را کم کند نیز ، و دایم بدین آب اندر نشیند نیز[12]،[صفت او][1]: سنبل و سلیخَه و بوی ماذران و بابونه و اکلیل‌الملك[13] و مرزنکوش و ایرسا و قنطوریون ، این داروها را بجوشاند و بدین آب اندر نشیند و تا بدین اب اندر بوذ بر سر روغن کُل و سرکا[14] و کلاب بر نهذ و اندکی خزمیان با ایشان یار کند تا دماغ قوی کردذ ، و باز غذا بسیار نخورذ[15] ، و اکر شکم سخت بوذ حقنهاء نرم کند و شکم فروذ ارذ ، و باز یارهاء بزرك بکاردارذ جن یاره تیادریطوس بخاصه از بس یك هفته و انکاه دَحمرثا (f.436) بکار دارذ ، شربت[16]

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۲ــ ف: «وی» ندارد ۳ــ ف: مصفی
۴ــ۴ــ ف: و اکر نیابی ۵ــ ف: بکدازند ۶ــ ب‌ه: بوی ۷ــ۷ــ ف: بکذارند
۸ــ۸ــ ف: و جکر و سپرز و مثانه ۹ــ ف: کذشت ب‌ه: کذشته باشد
۱۰ــ۱۰ــ ف: بتواند شوی کند و اکرنتواند آن داروها که منی را کم کند ۱۱ــ ف: «کی» ندارد
۱۲ــ ف: «نیز» ندارد ۱۳ــ ف: «اکلیل‌الملك» ندارد ۱۴ــ ف: «وسرکا» ندارد
۱۵ــ ف: خورذ ۱۶ــ ف: شربتی

یک مثقال بوذ بآب سداب[1] یا بآب تخم بنج انکُشت و اکر بنج انکُشتِ تر یابذ و آبِ وی بکَشد بهتر، و معجون سکبینج شایسته بوذ نیز[2] بخورذ یك مثقال با آبِ انیسوُن و قرنفل و اکر روغن بیدانجیر بخورند[3] با آب طبیخ تخم[4] کرفش و بیخ وی و رازیانَه و اذخیر و بُوی ماذَران و سنبل و انیسون و مصطکی و حُلبَه و انجیر و حسَك این همه را بجوشانذ و آن آب وی بکیرذ شربتی از وی بنج ستیر با سه درمسنك روغن بید انجیر، و بسر سر ابیون همی کویذ کی نیك منفعت کند اکر یك درمسنك جاورشیر و دو دانك سنك خَزمیان با شرابِ [5] کهُن قوی[5] بخورذ بوقتِ نوبت.

و اکر سبب خناق‌الرحم از امساك حیض آمذه بوذ باسلیق بکشایذ و از بس این بیك هفته رك صافِن بکشایذ و بر رّان کُبّه‌ی حجّامان نهذ و آن داروها کی حیض فروذ آرند[6] بکار دارذ و آن غذاها نیز و مطبوخ افتیمون بخورذ و معجون دحمُرثا بکار دارذ، باز بوقت نوبت بیماری علاج هردو کو نَه یکی بوذ از جیزهاء کندَه بُویانیذَن و جیزهای خوش‌بوی بزهار[7] بر مالیذن[7] و برحم رسانیدن خاصّه بفم رحم جنانك من یاذ کردم و ضماد فلغوریوش را نیك خاصیّتست بدین باب.

[8] و اکر [8] این بیماری زن ابستن را بوذ همه علاجها بشاید کردن[9] مکر رك زدن و دارو مسهل خوردن، و دایم روغنهاء خوش‌بوی بر سر زهدان بُمالذ جن روغن بان و روغن ناردین و روغن سوسن آزاذ کوَرا سوسن سبید کویند[10] و بجمله بباید نکرستَن بمزاج زن تا اکر مرطوبَه[11] بوذ و نرم‌اندام و

١ــ ف: افزوده. و ٢ــ ف: «نیز» ندارد ٣ــ ف: بخورذ
٤ــ ف: «تخم» ندارد ٥ــ٥ــ ف: قوی کهن ٦ــ ف: فرود آرذ ٧ــ٧ــ ف: برنهاذن
٨ــ٨ــ ف: ولکن ٩ــ ف: «کردن» ندارد ١٠ــ ف: خوانند ١١ــ ف: مرطوب

فربه علاج ضعیف کنی و بداروهاء نرم‌تر روی ، و اکر کرم مزاج بوذ و لاغر و سخت بوست و صلب اندام (f.437) و سمْرا علاج وی قوی[1] کند و داروهای قوی‌تر بکار دارذ ، و اکر [2] کند بیْس[2] بوذ و سودائی و بشکم باذ بسیار افتد[3] علاج مالیخولیا مراقی کنی و جهد بتلطفیت کنی . بس اکر جُوان بوذ و مانندهٔ بوذ بصرع علاج صرع کنی از بس نوبت . باز اکر بذین علّت اندر رحم تشنّج افتذ یا باماس کرم بایذ[4] تا [4] علاج اندرخور آن علت کنی جنانك یاذکردم ، و این شافه نیز نیك سوذ دارذ و لطیف است ، [**صفت شافه**][5] : بکیرذ[6] بیه ماکیان سه[7] وقیه و بیه مُرغابی و یا بیه بط هر کدام بوذ هشت وقیه موم مصفّا هشت وقیه[8] زعفران و سنبل و حماما و مصطکی از هر یکی سه[9] وقیه ، اکر تو خواهی بدل وقیه مثقال کنی همان بوذ ، بکوبذ و ببیزذ داروها را و این بیها را بکدازذ و با روغن جمع کند و مرهم کند و آنکاه شافه کند از بشم و این داروها را بوی براندایذ و زن بزهدان خویش برکیرذ آن بشم را ، و بس کنم ازین باب و بباب [10]عقیم روم و آنج واجب آیذ یاذکنم[10] .

فی المَرْاة العَقیمة[11]

عقیم[12] زن نازایندهٔ بوذ و بوذ کی این [عیب][13] زن را بوذ و بوذ کی مرد را بوذ و نکاه کنند بحال زن ، بکویذ تا دانه‌ی سیر یا [14] انکزذ بشب

۱ــ ب‌ه: تر ۲ـ۲ــ م: کنم کون ۳ــ ف: بوذ ٤ـ٤ــ ف: که
٥ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ــ ف: بکیر
۸ـ۷ــ ف: اوقیه موم مصفی هشت اوقیه ۹ــ ب‌ه: یك، خ ۱۰ـ۱۰ــ ف: عقیمه روم
۱۱ــ ف: باب زن عقیمه ۱۲ــ ف: عقیمه ۱۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۱٤ــ ب‌ه: لختی

بخویشتن[1] بر کیرد و بامداد ببوید اکر بوی سیر یا بوی[2] انکزد بدهان زن بیاید سبب از مرد بود و اکر نیاید سبب از زن بود ، و دیکر کمنی هر دو را[3] بکیرند و بآب بر افکنند[4] تا آن که زبر آب بیستد سبب از انکسی[3] بود کمنی وی برآمده بود زبر آب ، و بود کمردی را از یکی زن فرزند نیاید و از دیکر بیاید و سبب مزاج منی ایشان بود کی اکر هر دو[5] بیك مزاج آید از امزجه بد فرزند نیاید باز جن مخالف شوند آنجا (f.438) اعتدال بدید آید و فرزند آید[6] ، و بود کی سبب از مزاج رحم بود جنانك یاد کرده ام[7] کی یا کرم مفرط بود یا سرد مفرط اینجا تکرار کردن فایده نبود[8] ، دیکر سخن کویم .

فی حیلة المرأة ان لا تحبل[9]

حیله زن آن بود کجن از جماع فارغ شد وی دو کونه خویش را بزمی بر زند تا منی مرد از وی فروذ آید ، یا انکشت اندر کند و جهد کند و منی را بیرون آرد ، یا سر زهدان را استوار کند بر کو[10] یا بمازو و رشته ای بر بسته بود بمازو تا بتواند بیرون کشیدن ، یا مرد بسر قضیب خویش زهره اندر کشد و بر بندد استوار تا جن منی بیاید بزهره اندر افتد نه برحم ، یا جهد کند و انزال نکند و از بیرون زهدان ریزد منی را[11] ، یا زن

١ــ ف: «بخویشتن» ندارد ٢ــ ف: «بوی» ندارد ٣ــ٣ــ ف: بکیرد و باب بر افکند تاان منی زا بر اب بیستذ سبب ازان کس ٤ــ ب‌ه: افزوده. جداجدا ٥ــ ب‌ه: ظ. منی بیك مزاج باشند فرزند نیاید .. ٦ــ ب‌ه: و بودکی سبب از کرمی مزاج بود یا از سردی مزاج جون مفرط .... فرزند نیاید و ...کفته ام تکرار.... ٧ــ ف: یاذ کردم ٨ــ ف: فایده نیست
٩ــ ف: باب حیله نا ابستن شدن ١٠ــ ب‌ه: بیش از مجامعت وجون خواهد بیرون کند
١١ــ ف: «را» ندارد

از بس جماع لختی نمك اندرانی برکیرد بخُویشتن و بای بر دارد و بدیوار بر نهد [تا ان نمك بکذازد و منی را تباه کند، و اکر زهره کاو با نمك بخویشتن فرو ریزد و پای بر دارد و بدیوار بر نهذ][1] صواب بوذ[2]، و اکر بیش از جماع قطران و اب سداب بخویشتن برکیرد یا از بس جماع همان بود، یا مرد قضیب خویش بقطران تر کند و انکاه جماع کند، یا زن از بس جماع بخور کند بقمعی کبَر آتش نهذ و بر اتش نهاذه بود بُرسغُندَه[3] و مُرّ و[4] صَغبین و باز غذاهاء تیز دارذ[5] جن سداب و سبندان تر و خشك، این همه انست[6] کمُراد وَی بجای اید.

فی‌سقوط الجَنین[7]

زنان که فکانه کنند بماههای نخستین بود اعنی اوّل و ثانی و ثالث، و سبب آن بوذ کی بازی اندر زهدان وی افتد، علاج وَی ماالاصول بوذ با روغن بید انجیر و حبّ صغبین و سبندان سبید بریان کرده کبا ابهل و تخم کرفش و سیکی کهُن و دَحمرُثا بکار دارد، و سکزینیا[8] بآب رازیانه و تخم[8] کرفش بخورد، و نانخواه و زُرنباذ[9] و درونه کی بیامیزد با شکر[10] (f.439) و بخورذ، و بَخُورها کند کرم[11] جن عود خام و مُشك و عنبر، و حقنهائی[12] کند کرم و شافها جُنانك یاذکردم بباب عُسْرالحَبل اندر، و کوارش

١ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: یا لختی زهره کاو باان نمك بکذازد و برحم اندر ریزد و بایها بدیوار برکند

٢ــ ف: صواب آیذ ٣ــ ف: برسعنده ب‌ه: ظ. کوز سرد. م: سروغنده

٤ــ ف: «و» ندارد ٥ــ ب‌ه: تاان دود بر .... رود .... غذاها تیز دارد.

٦ــ ب‌ه: ظ. کی زه کردن و کودك آمذن باز دارد. ٧ــ ف: باب فی سقوط‌الجنین

٨ــ٨ــ ف: واب رازیانه و تخم و ٩ــ ف: زرنیاذ ١٠ــ١٠ــ ف: ظ. شکرینیا

١١ــ ف: «کرم» ندارد ١٢ــ ف: حقنها

حبّ‌الغار نیك سود دارد و کوارش خزمیان هم‌جنین . و اکر کوذك بماه جهارم و بنجُم و شَشُم افتد سبب بسیاری رطوبت بود کی اندر رحم کرد آید و کوذك را بلغزاند ، علاج وی حقنهای کرم بود کی برحم بکند[۱] . [صفت او][۲]: بکیرد یکی حَنظله[۳] و سَرِ وَی بُبرد و روغن سوسن[۴] بوی فرو کند تا بر کردد و بخمیر اندر کیرد و باتش بر نهد تا یك بار و دو بار[۵] بجوشد و باز صافی کند و آن روغن را برحم فرو ریزد و اکر بروغن بلسان کبا شحم حنظل بجوشاند هم صواب آید ولکن[۶] باید تا شحم حنظل[۷] بسیار نبود جی بس دُرشت آید و بیم ضررها بود ، و[۸] هر چند این علاج صواب بود[۹] ان شافها به بود کیاذ کردم[۱۰] بیش ازین و آن بسنده بود ، و اکر بماههای آخر بود اعنی هفتُم و هشتم و نُوَم سبب هم رطوبت رحم[۱۱] بود و علاج وی همان[۱۲] بود کیاذ کردم بباب عُسر الولاده[۱۳].

و این را نیك سود دارد کی بیش از وقت زادن بکرما به اندر آید و بآب کرم اندر نشیند ، اکر کرما به نیابد مقدار یك ماه بر همین بباشد[۱۴] و روغن بنفش و روغن خیری بمالد دایم ببُشت و زهار[۱۵] ، و باز جُن وقت زادن آید بسیار بخسبد و نه رنجد[۱۶] جی بایان دراز کند و جنان داند که ببای می‌خیزم[۱۷] و

۱ــ ف: کند ۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ــ «ف» و «م»: حنطله
۴ــ ف: «سوسن» ندارد ۵ــ۵ــ ف: یك‌دوبار ۶ــ ف: لکن
۷ــ ف: «حنظل» ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ بهـ: با او غذا یار باید کردن و، نسخه
۱۰ــ ف: که یاذ کرده ام ۱۱ــ ف: رحمی
۱۲ــ ف:افزوده. علاج ۱۳ــ بهـ: عسر ولادت دشخواری زادن بود. صفت شافه‌ای کی کودك مرده یا زنده بیرون ارذ خریق سیاه ... و شیر و زهره .... را همه برابر و بکوبد و بسرشد و شافه کند ... و بزهدان برکیرد.
۱۴ــ بهـ: که کفتم
۱۵ــ ف: و بزهار ۱۶ــ بهـ: ظ. نجنبد و نبیجد. ۱۷ــ م: می‌خیزد

[۱] بیرون کُنند[۱] ببایان، و قابله را بکویذ تا بُن زن را بدست استوار[۲] بکیرذ تا کوذك سوی بُن یعنی سوی مقعد[۳] مَیل نکند و سر زهدان را[۴] جرب کند بروغن سوسن یا روغن بان (f.440) و لعاب تخم کتان و لعاب اسبغول بز هدان‌فرو ریزد، باز اکر مشیمه نکفد قابِلَه بانکشت و ناُخن بکَفاند [۵] و اکر نتواند بیکی کاردِ خُردك بکفاند[۵]، باز اکر کودك [۶] دست یا پای[۶] بیرون کند یا بمیرد جهد کند تا زن را نکُوسار کند تا کودك[۷] بجای بازروذ و[۸] باز دیکر بار بیرون آیذ، و اکر جنان بوذ کی باز نروذ[۹] آنکاه حیله آن کند [۱۰] تا[۱۰] آن کوذك مُردَه را باره باره کند و بیرون آرذ، و آلتی بوذ[۱۱] آن کار را جُن کاردی[۱۲] کی قلم را بوذ، قابله ان را بمیان انکشت اندر کیرذ و بکوذك اندر افکند[۱۳] و بدان بارَه باره کند و بیرون آرذ، بایذ تا اقراص مُر[۱۴] بآب حُلبَه و خرما[۱۴] بخورد جند بار اکر ضعیف شوذ کوشت آبَه خورذ تا قوی کردذ و جند دانك سنکی غالیه عنبری یا مُشکی[۱۵] بخورذ جند بار، و آنکاه بخور کند[۱۶] بقمع جُنانك یاذ کردم بمُر و بیَرزَذ و جاورشیر، و عطسه آرذ بکُندش[۱۷] سوذه کببینی اندر دمذ، و اکر از مُرّ و بیرزَذ و جاورشیر جند مثقالی بخورد با ده درمسنك[۱۸] سذاب نیك آیذ و روا بوذ و من بسیار آزمودم کبخُور کردم از سنب[۱۹] خر و جشم ماهی[۲۰] شوُر[۲۰]

۱ـ ۱ـ «ف» و «م»: نیرو کند ۲ـ ف: افزوده.بدست ۳ـ ف: «یعنی سوی مقعد» ندارد ۴ـ در اصل افزوده: «استوار بکیرد و» و با علامت «لا ـ الی» مشخص شده است.
۵ـ ف: بکافندش م: بکافنش ۶ـ۶ـ ف: دست و پای ۷ـ ب‌ه: باز کردد
۸ـ ف: «و» ندارد ۹ـ ب‌ه: و مرده بود ۱۰ـ۱۰ـ ف: که
۱۱ـ ف: «بوذ» ندارد ۱۲ـ ف: کارد ب‌ه: ظ. یعنی قلم تراش ۱۳ـ ف: اندر فکند
۱۴ـ۱۴ـ ف: بآب خرما و حلبه ۱۵ـ ب‌ه: باسیکی، خ م: باسیکی
۱۶ـ ب‌ه: صفت بخوری... و زهره کاو برابر... برافکنند و بزیر بیمار دود کنند و هر علاج کی فرود آوردن حیض ... سود دارد کودك بیرون اوردن .... این داروها قوی‌تر باید ..... نتواند بیرون آوردن.
۱۷ـ ف: بکندس ۱۸ـ ب‌ه: آب ۱۹ـ م: سم ۲۰ـ۲۰ـ ف: شوذ

و مَشیمه بُفکند ، اینك[1] یاد کردم انج اندر خور این باب بود[1] .

فی نزول الرحم[2]

جن رحم فروذ آیذ زن را نیك سوذ دارذ وَرا اندر نشستن بآبی کبُخته بوند اندر وی مورد و سُعد و نارسُفال ، و جُن از ان بیرون آیذ این دارو بوَی ببراکند[3] و بدست[4] باز برد زهدان را[4] ، بکیرذ کندرو[5] و مازو و جُلنار و سنك سُرمَه[6] و قاقیا و زاك سبید از همه برابر بسایذ و بر براکند، و اکر شافه کند[7] حیض را باز دارذ ، و اکر همین علاج انکسی را کنند کی بُن وَی بیرون آیذ بغایت صواب آیذ ، وسبب این بیماری (f.441) ترّی[8] و رطوبات رحم بوذ ، و[9] این قدَر کی کفتم اینجا بسندَه بوذ جی[10] سبب کفتم و روی کار باز نموذم .

باب الفتق[11]

فتق بسه جای بوذ : یَکی بر بوست شکم کی آن غشا که باریطُوناون[12] نام است بدَرّد و بیه اعما بدان شکاف اندر آیذ و یکی غُندَه ای بدید آیذ از اول جَند باذامی باز جند کوزی کردذ باز جند حَنظلی[13] کردذ ، و دیکر

۱ـ۱ـف: انج اندر خور این باب واجب آمذ کفتم بتمامی
۲ـ ف: باب فی نزول الرحم
۳ـ ف: برپراکند
۴ـ۴ـ م: و باز بر زهدان نهذ
۵ـ ف: کندر
۶ـ ب‌ه: و مازو
۷ـ ب‌ه: این
۸ـ۹ـ «ف» : رباطات رحم بوذ
۱۰ـ «ف» و «م»: چون
۱۱ـ ف: باب فی الفتق
۱۲ـ «ف» و «م»: باریطاون.
ب‌ه: افزوده. بیونانی باریطون کویند و بتازی .... و بیه بدرد و اعما بدان شکاف اندر اید.
۱۳ـ ف: حنطلهء

بخُشندَ کاه جند بادامی بدید آید و باز جند خیار بادرنکی کردد ، و سدیکر بخایه بوذ که اورا غُر خوانند ، و این دو کونه فتق نبوذ بحقیقت و ان بیشین فتق بوذ بحقیقت ، و نشان این آن بوذ کجن ستان بخسبد [۱] مرغنده بروذ و بهمان جای که مَرغنده بوذ[۱] شکاف بدید بوذ ببسوذن ، و علاج وَی آن بوذ کی بوست شکم[۲] بکافند[۳] آن شکاف بدید آید آنکاه آن شکاف را بدوزند و باز[٤] ان جراحت را داروی کوشت برآرنده بر نهند ، و این بقیاس آن بوذ کی کسی را شکم بکافنیده بوند ببایذ دوختن ، و از بهر دشواری را [۵] کسی[۵] نکرده‌است ، و اکر این نکند باری حیله آن کند تا بیشتر نکردذ بدانک[٦] بسیار نخورذ و هیچ دانکو و [۷] جیز باذ انکیز[۷] نخورد و دایم بر شکم یکی دستار بسته دارذ و شراب و آب بسیار نخورذ و شکم بُر هیچ کار نکند [۸] و جن بُر کند شکم[۸] ستان نخسبد[۹] و اکر برخیزذ از نشستکی بشتاب برنخیزذ جی بدرنك برخیزذ و دست بر فتق نهاذه دارد و سخت بُفشارَد تا بیرون نیاید و اکر بَند کند آن بند جن کُوی نکند جی ان بتَر کند[۱۰] بَنْد جهار سو کند جن بالش[۱۱] و باز این ضماد بر نهد ، [**صفت او**][۱۲] : صبر و مُر و کندرو[۱۳] و صَمغ‌المِلاط از هر یکی برابر بکوبد و باب (f.442) بَرك سَرو تر کند و[۱٤] سطبر[۱۵] و بر آنجا بر بندذ و ستان[۱٦] بخسبذ[۱٦] تا خشك شوذ . [**صفت**][۱۲] ضمادی دیکر : جوزالسرو و سعد و مرزنکوش خشك و مازو و قاقیا

۱-۱ــ م: آن غنده بروذ بهمان جای که موعده بوذ ۲ــ ب‌ه: وی ۳ــ ب‌ه: تا
٤ــف: «باز» ندارد ۵ـ۵ــ «ف» و «م»: کس این. در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
٦ــ ب‌ه: طعام ۷ـ۷ــ ف: باذ انکیز چیزها ۸ـ۸ــ ف: و چون شکم پر کردذ
۹ــ م: بخسبذ ۱۰ــ ف: افزوده. چه‌ان ۱۱ــ ب‌ه: ظ. و بر بندد
۱۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده‌نمیشود ۱۳ــ ف: کندر ۱٤ــ ف:«و» ندارد
۱۵ــ ب‌ه: جون خمیر ۱٦ـ۱٦ــ ف: ببندذ

و مُر و کندرو از هر یکی یك بهره صمغ عربی نیم بَهرَه ،[۱] این صمغها را بکشایند[۱] بشراب[۲] و بر بندند ، و قانون این ضمادها ازین داروها بوذ[۳] جوز السرو و برك سرو نیك[۴] بوذ و تجفیف[۴] اندامهاء تر کشته را و کندرو و سریشم ماهی و بوست نار و کلنار و مازوی خام و تتری و آن بیخ کبوست کَران بوست [ویرایند][۵] بوَی ، و بوذ کی با این داروهای قابض داروهای دیکر آمیزند کی باذ را براند جن مرزنکوش و زفت و زیره ، و بوذ که داروها آمیزند کی آماسها را نرم کنند[۶] جن مُقل و موم و معجون حب الغار بکار دارذ و کوارش زیره و دحمُرثا و سکزینیا ، و نبایذ که جماع کند مکر استوار کرده بوذ فتق را ، و بکرمابه اندر نیایذ و بآب کرم اندر ننشیند و ندوَذ و برنجهد و از نردبان بشتاب فرو نیایذ[۷] و بار کران بر نکیرذ و جیزی را از زّمی بر نکیرذ و عیو و بانك نکند .

و[۸] باز اکر بر خُشندَه کاه بوذ، فتق نبوذ جی فراخ شذن آن جای[۹] بوذ و آن سولاخ که معالیق خایکان[۱۰] بوَی فروذ آیذ ، و علاج این همان علاجها بوذ کیاذ کردم[۱۱] و بخاصه ضمادالفتق بمالد آن مَـرُغندَه[۱۲] را تا برآیذ و باز ضمادالفتق بر نهد .

و باز اکر فرو کدرد و بوست خایه فراخ شوذ ، اکنون اینجا[۱۳] امعا فروذ آمده بوذ یا باذ یا آب یا آماس بوذ ، فتق نبوذ و فرق بدان تُوانی

۱-۱ــ ف: بکشایذ این صمغها را ۲ــ ب‌ه: و داروها بدان‌ترکند و بربندد ۳ــ ف: افزوده. از
۴-۴ــ ف: منفعت کند و تجفیف کند ۵ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: «بدو بیرایند».
۶ــ ف: کند ۷ــ ف: فرود نیایذ ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ ف: ان جایکاه
۱۰ــ ف: افزوده. بوذ ۱۱ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است
۱۲ــ م: غنده ۱۳ــ ب‌ه: بیم آن بود

کردن که این کس را ستان[۱] بخوابانی[۲] و بایان برکیری و بجنبانی وخایکان بمالی (f.443) و بنکری که[۳] بر رفت و این آماس کم کشت، اکر کم کشت فتق بود و اکر نکشت و[۴] بهمان حال بود آن آماس بود، و باذ بدست سبك بوذ و آب کران بوذ و جون بجنبانی[۵] باذ از آب بدید آیذ و بوست خایه تر بود و جن باز کردذ اکر امعا بوذ بانك کند اندکی و اکر باذ بود بانك کند بسیار و آسان بر رّوذ و امعا دشوارتر روذ[۶]، و بوذ کی بیه فروذ آمذه بود و این نیز دشوار[۷] بوذ[۸] نرود، وعلاج این هر سه کونه آن بوذ کی حیله کنند تا بر رّود و باب کرم اندر نشانند و بمالند تا بر رّوذ[۹] جن بر رفت انکاه ضمادالفتق بکار دارذ[۱۰]، و اکر آب بود بباید کشاذن تا آب بیرون ایذ و آنکاه آن جای[۱۱] را کی آب بوی فروذ آمذه بوذ[۱۲] داغ کنند کی اکر نکنند[۱۲] دیکر باره فروذ آیذ و اکر آب بسیار بوذ بدو روز برکیرذ[۱۳] تا غشی نیفتد اکر[۱۴] بسیار نبوذ[۱۵] آن ضمادها بکار دارذ کمن بباب استسقا یاذ کردم، باز اکر آماس بود این آماس یا[۱۶] کرم بود یا سرد، اکر کرم بود علامت وی آن بوذ کی سوزان بود و رنك[۱۷] سرخ بود و با ضربان بوذ، و علاج وی خون برکرفتن بود از باسلیق بدان دست کی آماس سوی وی است[۱۸] اکر ازهر دو دست برکیرد از یك دست امروز و از دیکر دست دیکر روز روا بوذ، و باز برنهذ بر وی از نخست[۱۵] آب انکور کرك و کشنیز تر[۱۹]

۱ــ م: استان ۲ــ «ف» و «م»: بخوابنی ۳ــ ف: افزوده. هیچ ۴ــ ف: «و» ندارد
۵ــ بهـ: و جون بجنبانی بانك آب اید ۶ــ ف: افزوده. و علاجش ۷ــ بهـ: تر
۸ــ ف: باشد ۹ــ ف: افزوده. و ۱۰ــ بهـ: بند. ف: بکار دارند ۱۱ــ ف: انجایکاه
۱۲ــ۱۲ــ ف: داغ کند که اکر نکند ۱۳ــ بهـ: بیرون کنند ۱۴ــ۱۳ــ ف: تا غشی نیفتدش اکر اب
۱۵ــ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱۶ــ ف: «یا» ندارد ۱۷ــ ف: و برنك
۱۸ــ بهـ: ظ. اکر بر هردو .... بود از هردو دست فصد کند ۱۹ــ بهـ: اب کشنیز

و حضُض و کل ارمنی و بُوش دَربندی، و[1] باز از بس وَی ضماد کنی از آرد باقلی و آرد کشك و خطمی و اسبغول و سرکا و روغن کل، اکر اندکی صلابت [کیرد][2] آنکاه ضماد کنی از بابونه و تخم کتّان و حُلبَه و بیه بط، اکر بسنده نبود مُقل و اشَق یار کنی و اکر بدین به نشود انکاه بضماد فلغوریوُس علاج کنی.

باز اکر فتق مر کودکان را بود و سبید (f.444) بود برنك روغن[3] یاسمن و خزمیان عِلاج کنی هم بَر وَی مالی و هم بنرّه فرو کنی، و اکر مُقل را بشراب بکشائی و[4] ضماد کنی بسنده بوذ، بس اکر بزرك بوذ بصبر و مُر و کندرُ و[5] و صمغ المِلاط و اب سرو علاج کنندش.

فی وجع المفاصل[6]

آکاه باش[7] کی این بیماریها اعنی اوجاع المفاصل و نقرس و عرق النّسا بیماریها[8]اند بعلاج دشوار، و علاج وی نتوان کردن تا سبب ندانی، و سبب این بیماریها بُرّی بود اعنی امتلا و سبب امتلا بسیار خوردن بوذ[9] و بسیار شراب خوردن بخاصه سبس از[10] طعام کی آن طعام بیشین ناکواریذه بوذ و دیکر طعام خورده آیذ و ریاضت ناکردن و رنجی نرسد[11] و سببی[9] که آن مایه را از آنجا کم کند الاّ راحت و خواب و لهو و نشاط و شراب خوردن

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: دارد
۳ــف: برنك بروغن ٤ــ ف: افزوده. بوی ٥ــ ف: کندر
٦ــ ف: باب فی‌وجع المفاصل ۷ــ ف: اکه باش ۸ــ ف: بیماریهای
۹ــ در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است. ۱۰ــ ف: ازپس
۱۱ــ «ف» و «م»: نبوذ. در «ب‌ه» کلماتی‌ناخوانا افزوده است.

و جماع کردن بَر بُرّی طعام و بکرمابه رفتن بَر بُرّی و سیری طعام[1] و شراب و اکر حرکتی کند نه بناشتا کند و نه بوقت وی[2] جه[3] بسیر خورد[3] و بنا وقت کند ، و با همین[4] جکر قوی بود و مفاصل ضعیف با آنك مفاصل خوذ بطبع ضعیف آمده است بدانك دایم الحرکه است و مفاصل بجوهر غضروفی است از بهر آنك[5] غضروفی جوهر اکر نبودندی بسوختندی[5] از بهر دوام حرکت را ، از بهر این او را حرکت دایم بطبع واجب آمذه است کی رطوبات رقیق تفه بمفاصل امدی و انجا بیستادی تا مفاصل حرکت نتوانستی کردن ، و صورت مانده کشتن سبری شذن این رطوبات بوذ یا نقصان این رطوبات[6] ، اکنون جُن بطبع مفاصل بقوت طبیعی ضعیف بوذ از سبب آن که بجوهر غضروفی [بوذ][7] ، و از بهر آن همی کویم[8] کی غضروفیست جی بَر روی هر بیوندی (f.445) اکر فلکه است یا مقعر جسمی[9] غضروفی بوذ[9] سبید کی بُتوان دیذن و بدنذان مَزیذن و بر سر و بای هر استخوانی[10] بهلو یك باره غضروف بوذ و این جیز[11] ظاهرست ، اکنون جُن حال مفاصل این جُنین بوذ بطبع و بوذ که ضعیف‌تَر آیذ نیز بخلقت و از بدران نیز بتوارث بیایذ و جن[12] با همین اسباب دیکر کَرد آیذ ناجار اوجاع‌المفاصل بیایذ[13] ، و بمفاصل رطوباتی

١ــ ف: «طعام» ندارد ٢ــ ف: «وی» ندارد ٣-٣ــ ف: بسیر خوردکی کند م: بسیر خوردکی

٤ــ ف: و بهمین ٥-٥ــ ف: اکر غضروفی جوهر نبودی بسوختی ٦ــ ب‌ه: ... مانده شود

٧ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ٨ــ ف: همی کوییم ٩-٩ــ ف: بود غضروفی

١٠ــ ف: افزوده. از ١١ــ ف: چیزی ١٢ــ ف:«چن» ندارد

١٣ــ ب‌ه: ظ. بکویم یك طلا نیك مر اوجاع مفاصل را ـ کی تسکین میدهد اوجاع مفصل را و نقرس را ـ مجرب کشته این ترکیب از توفیق ربانی ــ کی حس‌یابد ز لطف حق همه اعضا بی‌حس را ــ در اول بوش دربندی وصندل صمغ و مامیثا ــ کل‌سرخ است و فوفل‌نیز...ــ اکر بیخ لفاح‌باشد... باکل ارمن ــ زکشنیز تر و...و بااان .....ــ ..... ــ .... دکر بابونه و حلبه و بوست نار .....ــ بکوش... این ...ــ طلاکن کر همی‌خواهی‌که ...ــ بنظم اورد این اجزا دردم یحیی زلطف‌خوش ــ کی مومن زوشفا یابد نباید داد ناکس را

آیند نه رقیق چه غلیظ و این رطوبات مفاصل را بتنجانَند و تمدّد کنند، و درد کردن مفاصل بدین سبب بود از بهر آنك تمدّد تفرق‌الاتّصال آرد، و بود کی با خلط غلیظ خام اندکی صفرا یار کردذ[1] ، و بود که خونی بود خام و آماس دارد رنکین و با سوزش بسیار بود و با درد بسیار بی‌قرار ، و هیچ نوع از ان خلطِ بلغمی [2] خام لزج غلیظ[2] خالی نه بود و دیر ماندن این بیماری را سبب این است ، [3]و[3] فرق بدان توانی کردن که بلغمی است یا صفراوی [4] یا دَموی که از اسباب کدشته آکاه کردی تا چه غذا خورده است و چکونه [5]بوده است[5] و دست برنهی تا سوزش همی دارذ یا نی و برنك سرخ هست یا نی [6]و آماس همی دارذ یا نی[6] ، اکر سبیذ رنك بود و اماس بسیار نبود و ببسوذن سرد بوذ این اکنون بلغمی بوذ ، و اکر بدست ببسودن کرم بوذ و برنك سرخ بوذ و صُلب بوذ و آماس بسیار بوذ این دموی بوذ ، و اکر سوزش بسیار بوذ و اماس نبوذ یا اندکی بود این صفراوی بوذ جن برنك سرخ نبوذ، و نقرس[7] هم از جمله این اوجاع‌المفاصل[8] است الا آنك بر بیوند بایها بوذ، و [9]امّا[9] نقرس تحلیل نبدیرذ و ریم نکُنذ و سخت کردذ و انکشتان بای‌را [10]و بیوند را[10] از جای ببرذ و بای را حرکتِ زانو ببرذ و حرکت کعب ببرد ،[و آسانی][11]و دشواری (f.446) این علت بدین اعراض تُوانی دانستن ، اکر حرکت بجای بوذ ، و انکشتان بر جای خویش بوند و آماس اندکی بوذ علاج وی سهل‌تر بوذ . باز اکر حرکت رفته بوذ و انکُشتان کژ کشته بوند و آماس صلب بوذ علاج نبوذش و اکر بود نیز دشوار بوذ ، و من همی‌کویم

۱ــ ف: یار بوذ ۲ــ۲ــ ف: غلیظ لزج خام ۳ــ۳ــ ف: که ٤ــ ف: صفرای ۵ــ۵ــ ف: کردست
٦ــ ف: نه ۷ــ ف: نقرش ۸ــ ف: اوجاع مفاصل ۹ــ۹ــ «ف» و «م»: اماس
۱۰ــ ۱۰ــ ف: پیوند ۱۱ــ از«ف» افزوده شد. م: صعبی و سهلی. در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است.

همین اعراض بر دست افتد کیاد کردم ، بس بدید آمد کی نقرس هم بر دست افتد و هم بر بای و من ترا یاد کنم یکان یکان[۱] .

بدانک علاج اوجاع‌المفاصل برابر اسباب بوذ و جن سببِ[۲] وی از[۲] امتلا امذه بوذ علاج وی استفراغ بوذ ، باید تا این استفراغ برابر ان خلط غالب بوذ و من نشان خلط غالب را گفتم و بمقدّمه‌ی کتاب گفته بوذم.

اگر وَجعَ المفاصل دموی بوذ از اول فصد باید کردن از باسلیق و [خون][۳] بسیار باید[۴] برگرفتن و[۵] دمادم اگر سوی راست بوذ بدست راست [۶] بر باید گرفتن و اگر[۶] سوی جب بوذ بدست جب[۷] ، باز دارَوی خورذ که صفرا و بلغم بیارذ[۸] ، و باز ضمادهاء خنك بر نهذ کی از آب انکور کُرْك و نرَسك و آب کشنیز تر کرده بوذ و سرکا و گُلاب ، و باز جن کرمی کمتر شوذ اسبغول و آرد کشك و سرکا و خطمی و روغن گل بر نهذ ، اگر تابستان بوذ سرد کردَه برنهذ و اگر زمستان بوذ گرم کردَه و اگر بهارگاه[۹] و تیرماه بوذ فاتر برنهد ، و من[۱۰] این حبّها و این[۱۱] ضمادها یاذ کنم ، باز جون کرمی تمام شد ضمادهاء مُحلّل برنهذ ، و اگر ورم صُلب کردذ گاه ضمادها[۱۲] ملیّن بر نهد و گاه محلل[۱۲] ، و اگر نرم کردذ این ورم نقرس بباید کافنیذَن[۱۳] و آن‌جیزهای صلب جن سنك باره و سَفال باره از وی[۱۴]

۱ــ ب‌ه: ضمادی همه دردهاء مفاصل و عرق‌النسا را برك کرنب در آب ... خایه مرغ ناجوشانیده و...ضماد ...ضمادی تحلیل کننده همه اوجاع ... سود دارد بابونه خطمی اکلیل‌الملك ... بیست‌درم اشق جاوشیر مقل از هریکی ده‌درم ... مغز ساق گاو انکبین از هریکی ده‌درم ... روغن شبت بیست درم سرکه ...

۲ــ۲ــ ف: او ۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۴ــ ف: «باید» ندارد

۵ــ ف: افزوده. و ۶ــ۶ــ ف: باید بر گرفتن و اگر از ۷ــ ف: افزوده. باید بر گرفتن

۸ــ ف: برگیرد ۹ــ ف: بهار ۱۰ــ ف: «من» ندارد

۱۱ــف: «این» ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف: محلل برنهذ و گاه‌ملین

۱۳ــ «ف» و «م»: کافینن ۱۴ــ ف: باره از وی» ندارد

بیرون باید کردَن و باز علاج باید کردن تا کوشت برآرد، و بدانک اکر ورم بمفاصل بود نباید کافنیذن[1] (f.447) جه هیچ به نشود ، و ببایذ دانستن که استفراغ قوی باید کردن و استفراغ دو کونَه بوذ یکی که خلطی حاصل شدَه را بیرون آرذ بداروی که بوَی مخصوص بوذ[2] از جهت اسهال یا ازجهتِ قی یا از جهت نِشتر که [3]خون بیرون اری[3] ، و دیکر بکرسنه[4] بوذن و حذر کردن [5]تا مایَه‌ی بذ بکُرسنَکی از تن کم شوذ و حذر کردن[5] از ان اسباب که دیکر باره مایَهء بذ کرد آرذ و مولد این اخلاط بوذ خُواهی طعام کیر و[6] خُواهی شراب و خواهی بَطالت[7] و خُواهی کمی[8] ریاضت و کرمابه و جماع و آنج بدین مانذ ، و باز مفاصل خود را قوی کردانیذن[9] تا این جنین مواد بذ نبدیرذ و آن بداروهای قابض باید کردن و این بیش از نوبت بیماری باید کردن ، و این بیماری را نوبت بوذ هم جُنانک صرع را بوذ ، و بوذ که این کس را خون رفتَه بوذ از مقعد و اکنون باز استاذَه بوذ و آن خون بمفاصل افتاذه بوذ بهمان نوبت که خون آمذی اکنون وجع‌المفاصل دموی آرذ ، و نیك تعاهد باید کردن و بیش از نوبت استفراغ قوی باید کردن و از ان اسباب و[10] آن اغذیه حذر باید کردن و الا نباید کی سبب کردذ مر[11]مرك مفاجا و ربو[11] و سرسام و فالج و سکته را ، و نشان مرك مفاجا خفقان بوذ انکاه کمَیل سوی دل کند این خلط ، و علامت رَبو[12] ضیق‌النفس بوذ ، و علامت فالج تیره کشتن حواس و استرخا یَك شِق ، و نشان سکته تیر کی حواس و

۱ــ م: کافیذن ۲ــ ف: مخصوص است ۳ــ۳ــ ف: بخون بیرون آید
۴ــ ب‌ه: و تشنه ۵ــ۵ــ ف: ندارد ۶ــ ف: «و» ندارد
۷ــ ب‌ه: یعنی ریاضت ناکردن ۸ــ ف: «کمی» ندارد ۹ــ ب‌ه: و احوال این‌همه نکاه باید داشتن ۱۰ــ ف: افزوده. از ۱۱ــ۱۱ــ ف: مرك مفاجا را و ربو را
۱۲ــ ف: افزوده. و

کرانی سر و حالی مانندهٔ سُبات ، و نشان سرسام کرم تب و صداع[۱] و نشان سرسام سرد تبِ بلغمی و نبض موجی و صُداعی[۲] ضعیف ، جُن این علامات دیدی و نوبت تاخیر کردَه بود بشتاب و استفراغ کن [برابر همان بیماری][۳] و بدانک (f.448) سکته و فالج و سرسام سرد[۴] و رَبْو از بلغم بود و بعقب اوجاع‌المفاصل بوذ ، و خناق و غشی و خفقان و مرك مفاجا از خون بود وسرسام کرم هم از خون بود و از بس اوجاع‌المفاصل دموی آیذ .

باز اکر اوجاع‌المفاصل صفراوی بود از اول استفراغ بایذ کردن بهلیله زرد و شاهترَه و خرما هندی[۵] و ترنکبین و خیار جنبر و تربد و یارهٔ فیقرا و سقمونیا ، و اکر سخت کرم بود یارهٔ فیقرا بذهی و تُربد وزن هلیله و سقمونیا بُفزائی جنانك هلیله بیست درم‌سنك کنی و سقمونیا دانکنیم[۶] تا دو دانك بمقدار طاقت بیمار و اکر اندکی صبر سُقوطَری بود جند نیم درم سنك نیك آیذ و جند بار اسهال کنی قوی و باز بَطلیهای[۷] قوی مُطفی[۷] علاج کنی و اکر اندکی ابیوُن در افزائی[۸] بدین طلیها روا بود و من این مُسْهِلات و اطلِیَه بآخر باب یاذ کنم .

و اکر این[۹] اوجاع‌المفاصل بلغمی بود از اول[۱۰]قی فرمایذ[۱۰]قوی بداروهای قوی و من آن یاذ کنم بآخر باب ، و باز حبّها قوی بایذ جُن حبّ شیطرج و حبّ ماهیزَهرَه و حبّ صغبین و حبّ سورَنجان بزرك ، باز بطلاهای[۱۱]محلل

۱ــ ب‌ه: دایم ۲ــ ف: صداع ۳ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. متواتر مران بیماری را م: از بیش ان که بیماری اندر رسذ ناکاه

۴ــ ف: «سرد» ندارد ۵ــ ف: خرما هندو ۶ــ ف: دانکسنکی

۷ــ۷ــ ف: مطفی قوی ۸ــ ف: اندر فزائی ۹ــ ف: «این» ندارد

۱۰ــ۱۰ــ ف: قی بایذ کردن ۱۱ــ ف: بطلیها

علاج [1] کند ، و اکر صلب [1] بوذ کاه محلل کند و کاه ملیّن تا به شوذ و این داروها یاذ کنم .

[صفت] [2] حبّی که بشایذ مر اوجاع مفاصل دموی را از بس فصد : صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم‌سنک سقمونیا دانکنیم [3] سورنجان سبید نیم درم‌سنک تخم کرفش دانکی این همه را جمع کند یک شربت بوذ .

[صفت حبی] [4] دیکر تصنیف استاذ من : صبر (f.449) یك درم‌سنك سورنجان سبید یک درم‌سنك سقمونیا [5] دانکنیم تخم کرفش دانکی بکوبذ و حبّ کند یك شربت بوذ [6] .

[حبی] [4] دیکر تصنیف حنین بن اسحق : صبر جهار دانك هلیله زرد جهار دانك سورنجان سبید جهار دانك این همه یک شربت بوذ ، و من آن بیشین دوستَر دارم و تصنیف منست از قبل [7] آنك سورنجان بسیار نیست [8] آنجا سورنجان را غایلتیست بزرك [8] ، معدَه را ضعیف کند و شهوت طعام ببرذ و اکر سیاه بوذ قاتل بوذ .

[صفت] [9] حب سورنجان بسر سر ابیون : سورنجان سبید و تربد از هر یکی یك درم‌سنك صبر جهار درم‌سنك بکوبذ و حبّ بندذ شربتی دو درم‌سنك تا دو نیم و این حبّی نیکوست [10] .

۱ـ۱ـ ف: کنی و اکر ۲ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ـ ف: دانکی نیم ۴ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود . ۵ـ بهـ: ربع درهم ۶ـ۴ـ ف: ندارد بهـ: ظ. ... شمس‌الدین محمد ... شیرازی بر حاشیه کتابی دیدم ...هلیله‌زرد هفت درم سورنجان شش‌درم ... کشنیز خشك کل‌سرخ سقمونیا ... سه‌درم بوزیدان ماهی زهره بوست بیخ کبر ... زیره کرمانی ... هندی ... از هریك دودرم تخم‌کرفس تخم باد... سعتر بارسی ..... کف‌دریا بلبل سفید ... از هر یك.....

۷ـ ف: از بهر ۸ـ۸ـ ف: و سورنجان را غایله بزرکست

۹ـ از «م» افزوده شد. .در اصل خوانده نمیشود. ف: حبی دیکر

۱۰ـ در «بهـ» کلمه‌ای نا خوانا افزوده است

[صفت][1] حبی کبشاید مر اوجاع‌المفاصل را [2]جن[2] سخت کرم نبوذ: یاره فیقرا و تربد از هر یکی یک درم‌سنك بوزیدان و سورنجان و ماهیزهره از هر یکی نیم درمسنك هلیله زرد جهار دانك سنك و نیم [3] مقل نیم درم سنك [4] نمك هندی دو دانك سنك [4] صغبین و تخم کرفش از هر یکی نیم درم سنك جترهء هندی نیم درم‌سنك و نیم دانك سنك سعتر و زنجبیل از هر یکی ربع مثقال ، این همه را جمع کند و حب بندذ بآب برك کرنب خام شربتی سه درم سنك .

[صفت][1] حبّی قوی تصنیف استاذ[5] ، و این حبّ را مقیم‌الزّمنی کویند[6] ، بشاید مر خداوندان نقرس را که صعب بوذ و اوجاع‌المفاصل بلغمی را و سخت قوی است الا انك ترکیب راستست بلغمی را : بوزیدان و سورنجان وماهیزهره از هر یکی نیم درم‌سنك شحم حنظل دو دانك سنك قنطوریون باریك (f.450) نیم درم‌سنك فربیون دانکنیم[7] سقمونیا دانکی یاره فیقرا یك درم‌سنك خزمیان و جاورشیر و انکذذ و بیرزد از هر یکی دانکنیم[7] مقل دو دانك سنك[8] زنجبیل و سبندان و جتره و بلبل از هر یکی دانك سنکی حبّ کند ، این همه یك شربت [9]بوذ مر مرد قوی را و[9] ضعیف را سه شربت و میانه را دو شربت .

[صفت][1] حبی کی جامع‌النفع بوذ و معتدل که[10] هم اوجاع المفاصل کرم را شاید جن باخر نوبت[11] بوذ و هم اوجاع‌المفاصل سرد را و نقرس را ،

١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
٢ــ٢ــ ف: که
٣ــ در «ب‌م» کلماتی ناخوانا افزوده است
٤ــ٤ــ ف: نمك هندو دو دانك
٥ــ «ف» و «م» : افزوده. من
٦ــ ف: کویذ
٧ــ ف: دانکی و نیم
٨ــ ف: «سنك» ندارد
٩ــ٩ــ ف: مرقوی را و مرد
١٠ــ ف: «که» ندارد
١١ــ ف: «نوبت» ندارد

[1] و من قدر بیست سال جزین حب ندادم مر خداوندان اوجاع المفاصل را[1] ، و ترکیب من و آزموده منست[2] اعتماد کن : یاره فیقرا یك درمسنك تربد باك نیم درمسنك سورِ نجان دو دانك سنك بوزیدان و ماهیزهره و جتره از هر یکی دانکنیم سنك صغبین از دو دانك[3] تا نیم درمسنك ، اکر درد سخت بوذ سورِ نجان نیم درمسنك باید انیسون دانکنیم نمك هندی[4] دانکنیم شحم حنظل و قنطوریون از هر یکی دو دانك سنك[5] ، و اکر ضعیف بود دانك و نیم[6] سقمونیا[7] ، این همه را بکوبذ و ببیزذ و حب کند یك شربت بود .

و بدانك شرط دارو خوردن آن بوذ کی مرد جوان بوذ و معده وجکر وی قوی بود و قوی[8] حیوانی و نفسانی و طبیعی ضعیف نبوند و فصل سال بهار بوذ یا تیرماه ، و با این همه[9] مسهل را نیز بنکری تا کدام باید دادن ، و بدان دانی کبررسی کوی[10] عادت جه دارذ[11] مسهل آسان تر بوذش یا قی کردن و کدام دشوارتر بوذ[12] و جن[13] همه موافق آیذ[14] بکارها قوی بیش روی و بداروهای ضعیف ، و آنك بیك[15] دارو قوی یابی بدو دارو ضعیف بیابی و آنك از یك شربت قوی جوئی (f.451) از دو شربت ضعیف بیابی یا بجند شربت ، ولکن بدان داروی قوی زوذ فرج یابی و بدین داروهاء ضعیف دیر یابی ، و باز [16] نیز برهیز نیکو[16] باید کردن هم بیش از دارو و هم از بس و شهر نیز معتدل باید هم جن هوا[17] ، و ازین قانون بسیارست و من همه اینجا [18] نتوانم[18]

۱ـ۱ـف : ندارد ۲ـ ب‌ه: بروی ۳ـ ف: دو دانکسنك ۴ـ ف: نمك هندو
۵ـ ف: دو دانك ۶ـ ف: دانکنیم ۷ـ ب‌ه: دانك ... ۸ـ «ف» و «م»: قوت
۹ـ ف: افزوده. معانی ۱۰ـ ف: تاوی ۱۱ـ در اصل افزوده: «تاکدام باید دادن و» ودر «ب‌ه» با علامت «لا ـ الی» مشخص شده است. ۱۲ـ ف: «بوذ» ندارد ۱۳ـ ب‌ه: این
۱۴ـ ب‌ه: ... ضعیف ... انج ضعیف باشد ضعیف و انج قوی باشد.... ۱۵ـ ف: ازیك
۱۶ـ۱۶ـ ف:نیکو پرهیز ۱۷ـ ف: افزوده. معتدل ۱۸ـ۱۸ـ ف: ندارد

[۱] یاذ کردن[۱] و هم جنین داروها بسیارند نتوانم گفتن تو این مقدار[۲] نگاه دار ، و اما داروها قوی این اند : شحم حنظل و قَنْطوریون و فربیون و سقمونیا و غاریقون و باز ماهیزهره و جتره و بُوزَیدان و سورنجان و صبر و هلیله زرد و مُقل و صغبین ، این جند جیز آخر ضعیف ترند و باز جاورشیر و خزمیان و اَشق و حلتیت[۳] میانه‌اند ، تو بدین قانون کار کن تا غلط نیفتدت .

[صفت][۴] طلی سرد کبشایذ مر اوجاع المفاصل کرم را : بُوش دربندی و صندل سُرخ و آب کَسنی[۵] [و کل سرخ مطحون[۶] و پوپل و شافهء مامیثا و بیخ لفاح و کلاب و آب کشنیز تر][۷] و آبِ انکور کُرك و کل ارمنی و سبیده ارزیز از همه [۸]مقدار برابر بکوبذ و[۸] بدین آبها تر کند و طلی کند [۹]موافق ایذ و نافع[۹] .

[صفت][۴] ضمادی دیکر کبشایذ مر نقرس را و اوجاع المفاصل کرم را جُن بآخر رسیذه بود و[۱۰]کم شذه : لعاب حُلبَه و لعاب تخم کتان و لعاب اسبغول و باز بکیرذ تخم کتان کوفتَه و تخم حُلبَه کوفته و روغن بابونه این همه را جمع کند و طلی کند[۱۱] .

[صفت][۴] ضمادی[۱۲] کبشایذ مر نقرس سرد را و اوجاع المفاصل سرد را : میعه تر و خزمیان و فربیون و مر و صبر و قاقیا از همه برابر ، این همه را جمع کند[۱۳] و تر کند[۱۴] باب کرنب خام و طلی کند .

۱-۱ــ ف: یاذ نتوانم کردن ۲ــ ف: افزوده. قانون ۳ــ «ف» و «م»: حلتیث
۴ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۵ــ ف: «وآب کسنی» ندارد ۶ــ م: مطحون
۷ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: و فوفل و شیاف و مامیثا و بیخ‌لفاح و کلاب و آب کشنیزتر
۸-۸ــ ف: برابر بکیرذ وبکوبذ ۹-۹ــ ف: نافع ایذ ان‌شاالله ۱۰ــ ب‌ه: کرمی
۱۱ــ ف: افزوده. نافع ایذ ۱۲ــ ف: افزوده. دیکر ۱۳ــ ب‌ه: و بکوبذ
۱۴ــ ف: «ترکند» ندارد

[صفت][1] ضمادی محلّل که آماس صعب را و آماس[2] جن سنك را نرم کند و بشاید مر نقرس صعب را : حلبه و بادام تلخ و اشق و مُقل، این همه را بروغن سوسن بکشاید اعنی مقل را و اشق را، و آن (f.452) دیکران[3] را بکوبد و همه را جمع کند و ضماد کند .

اینك ضماد محلّل و اسان[4] ، [صفت][1] ضمادی مُلیّن : موم مصفّا یا موم زرد صافی و روغن سوسن و بیه ماکیان و بیه بط و مغز استخوان کاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و بر نهذ مر صلابت را تا نرم کردذ . اینك بدین کونه علاج بایذ کردن کیاذ کردم تا قانون بدانی و نکاه داری و اکنون یاذ کنم دیکر ضمادها بهر وقتی[5] تا تو اندرین توانکر باشی بعلاج کردن.

[صفت][1] ضمادی کبشاید مر نقرس کرم را و اوجاع المفاصل کرم را : نرسك ده درم‌سنك و بُوبَل بنج درم‌سنك اکلیل‌الملك بنج درم سنك صندل سُرخ بنج درم‌سنك بابونه سه درم‌سنك شافه[6] مامیثا دو درم سنك زعفران دو درم سنك این همه را بکوبذ و جمع کند بآب کشنیز تر[7] و باز یك درم سنك موم مصفّا بیست بنج درم‌سنك روغن کُل سی و بنج درم سنك موم بکدارَذ[8] و با روغن[9] بنهد تا سرد شوذ، آنکاه[10] آن داروها با ان جمع کند و بدستَه[10] هاوَن بکوبذ و جمع کند ، و باز اندك اندك سرکا و آب بابرك دهذ[11] تا ضمادی کردذ و بر نهد این ضماد ، این میانه است و محلِلست و مطفی و ملیّن .

١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٢ــ ف: «راوآماس» ندارد

٣ــ ف: دیکر ٤ــ ب‌ه: صفت سفوف سورنجان و اوجاع‌المفاصل را ... سورنجان هفت‌درم ... بریان کرده بودنه جوییاری از هریك دودرم بلبل یك‌درم شکر دوازده‌درم شربت از دو .... تاسه درم

٥ــ م: از هرفنی ٦ــ ف: شیاف ٨ــ٧ــ ف: و باز بکیرذ موم مصفی بیست و پنج درمسنك و روغن کل‌سی و پنج درمسنك موم بکذارذ ٩ــ ب‌ه: و ١٠ــ١٠ــ ف: بااین داروها جمع کند و بدست ١١ــ ف: اندر دهد. در«ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده‌است.

[1]ضمادی دیکرست[1] کی بشاید مر اوجاع‌المفاصل دموی را و این انست[2] ، [صفته][3] : نرسك بی بوست و اکلیل‌الملك و نرسك با بوست ان بیشین سُرخ بوذ از هر یکی ده درمسنك شیاف مامیثا بنج درمسنك اقاقیا دو درمسنك زعفران سه درمسنك ، این همه را بکوبذ و بُبیزَذ و تر کند بآب کشنیز[4] و روغن کُل[5] و ضمادی کند .

اینك ضماد[6] جامع آمذست[5] ، **صفته** : بکیر بوستِ نار بختَه بسرکا یا بشرابی قابض اعنی (f.453) سیکی سکُوك جن بُختَه شوذ [بکوب][7] تا نرم شوذ جُن خمیر و تتری کوفتَه و شکُوفه آذرکُون یا شکوفهِ بوستان‌افروز[8] انج بیابی و آرد کشك ، این همه[9] برابر بکیر و بروغن کل مرهم کن و بَر بَند و این باول بیماری نشایذ و بسیار بر نبایذ نهاذن تا صلابت نیارذ .

و این بدانك داروهاء قابض و[10]سرد و مُخدِّر صلابت آرند و داروهای سخت کَرم بسوزانند و صلابت آرند ، و اکر بوست کوکنار با شیر کاو ببزی تا نرم کردذ و باز موم را با روغن کل بکدازی و برافکنی بر ان[11] کوکنار بشیر بُختَه و کوفتَه باندازه حاجت تا جُن مرهمی[12] کردذ و ضماد کند نیك آیذ و درد بنشاند ، و اکر بیخ لفاح تازه تر بیابی و بکوبی و با ارد کشك و روغن کل جمع کنی و مرهم کنی و برنهی نیك ااید ، و اسبغول بسرکا فرغار کنی و با روغن[13] بزنی و برنهی نیك[14] سوذ دارذ و اکر ارد کشك[15]

۱-۱ــ ف: دیکر ۲ــ ف: «واین انست» ندارد ۳ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
٤ــ ب‌ه: تر ٥-٥ــ ف: ضمادکند اینك ضمادی که بجوامع آمده است ٦ــ ب‌ه: ضمادی دیکر کی
۷ــ از «ف» افزوده شد. «ب‌ه» و «م»: بکوبذ ۸ــ ب‌ه: خشك. ف: و
۹ــ ف: این همه را ۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱ــ ف: بدان ۱۲ــ ف: مرهم
۱۳ــ ب‌ه: کل ۱٤ــ ف: افزوده. ایذ و ۱٥ــ ف: افزوده. را

با وی یار کنی نیز بشاید ، و عصاالراعی [1] که من اورا صفتها کردم[1] بباب رحم اکر اورا[2] بکوبی و با آرد کشك و روغن کل جمع کنی و بر نهی و عصارهٔ انکور [3] کُرك یا[3] رندهٔ بوست کَدُو و آب با برگِ تر و خطمی و آرد جَو و روغن کل جمع کند و مرهم کند[4] ، آرد کشك و سرکا بر نهد خوب آید ، جغز راوه کی طحلب کویند بتازی[5] و آرد کشك و سرکا هر سه[6] بر نهد خوب آید باول علّت . و[7] این همه مر اوجاع المفاصل کرم را شاید ، باز بآخر کار لختی کرم‌تر کند ، بکیرد طحلب و نان میدهٔ سمذ[8] بآب سرد فرغار کند و روغن کل و زردهٔ دو خایه و اندکی زعفران همه را جمع کند و بر نهد خوب آید . [**دیکری**][9] : بکیرد نانِ خشك سمذ[8] و بکوبد با مُغاث برابر کند[10] و زردهٔ خایه خام و روغن کل و خطمی سبید و زعفران این همه را جمع کند[10] جن مرهمی و برنهد ، و حضُض[11] تنها جن بساید با آب[12] کرنب تر کند (f.454) و برنهد موافق اید نیز ، و اکر مادّت بلغمی بود این ضماد نیك آید ، [**صفت او**][13] : بابونه و اکلیل‌الملك و حلبه و تخم کتان و برك کرنب[14] و هزار سبند یا برك وی [تره][15] و مُغاث و روغن بان[16] یا روغن ناردین[17] ، این همه را جمع کند[16] و بر نهد . [**دیکری هم**][13] اورام بلغمی‌را :

۱-۱ــ ف: راکه من اورا صفت کردم ۲ــ ف: وی را ۳-۳ــ ف: با ٤ــ ب‌ه: ظ. خوب آید م: نیك بود در اصل کلمه‌ای است که‌خوانده‌نمیشود ٥ــ ف: جغزراوه که بتازی طحلب کویند م: جغزواره کی طحاب کویند بتازی ٦ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ۷ــ ب‌ه: ... همه اوجاع ... کرم را و همه اوجاع کرم را بشاید ۸ــ «ب‌ه» و «م»: سمید

۹ــ از «م» افزوده شد . در اصل خوانده نمیشود ۱۰-۱۰ــ ف: ندارد ۱۱ــ ف: افزوده. را

۱۲ــ ف: بآب ۱۳ــ از «م» افزوده شد. ۱٤ــ ف: افزوده. این همه را جمع کند

۱٥ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: تر ۱٦-۱٦ــ ف: و روغن ناردین یار کند

۱۷ــ ب‌ه: یا روغن کل

مُر سه درم‌سنك صبر دو درم‌سنك و[۱] حُلبَه و هزار سبند از هر یکی دو درم سنك قُسطِ تلخ و زربوند کُرد از هر یکی سه درم‌سنك بکوبذ و با میبُختَه جمع کند و برنهذ ، و من بسیار گفتم اندرین بسنده بوذ جن[۲] این همه کردی بایذ[۳] تا[۳] تدبیر غذا وَی بدانی .

اگر آماس گرم بوذ غوربا[۴] بشکَر و طَفشیل بسرکا و جگندر و زعفران و عدس و شکَر[۴] و کوشت جُوزَه داری و جن کار بآخر آیذ[۵] زیربا بشکَر و سِرکا ، و اگر مادت بلغمی بوذ سبیدبا و نخوذآب دارذ ، و [باز جن][۶] داند کی این علت[۷] همی[۷] دراز شوذ و قوّت ساقِط کند اگر اندکی خورذ و اگر بسیار خورذ علت بیفزایذ[۸] و اگر[۸] مُنتهی مرض بوذ اعنی نوبت مرض دور است از غذا [مقداری دهذ نیك و اگر منتهی نوبت نزدیکست غذا][۹] اندکی دَهذ ، و باز این بدان داند کی اگر مایه بیماری گرم بوذ مُنتهی وی نزدیك بوذ و اگر سرد بوذ مُنتهی وَی[۱۰] دور بوذ ، و بهمه رُویها بایذ تا قوّت نگاه داشته آیذ ، تدبیر این بیماری[۱۱] برین گونَه بوذ ، اکنون عرق‌النسا یاذ کنم[۱۲] .

فی عرق‌النسا[۱۳]

عرق‌النسا رگی بوذ که ورا جالینوس رك نوثا[۱۴] همی‌خواند یعنی رك

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ ــ ف: چو ۳ــ۳ــف: که ۴ــ۴ــ ف: ندارد
۵ــ ف: «ایذ» ندارد ۶ــ از «ف» و «م» افزوده شد. بهـ: باز باید تا. در اصل: باز باجن
۷ــ۷ ــ ف: هم ۸ــ۸ــ ف: اعنی ۹ــ از «ف» افزوده شد. بهـ: از غذا مقداری دهد و اگر منتهی تب ... ،صح ۱۰ــ ف: «وی» ندارد ۱۲ــ۱۱ــ ف: بذین گونه بوذ
۱۳ــ ف: باب‌فی‌عرق‌النسا ۱۴ــ م: توتی

سست که تمدّد [1] بدیرد، و هرگاه که جیزی بوذ سست که وی تمدّد بدیرد [1] و آن جیز را میانه کاواك بوذ جنانك جون [2] روذکانی آمذه‌است، جن جیزی [3] بوی اندر کنی از بهنا وی بیفزایذ و [4] درازا [4] بکاهد، جن درازاء این رك بکاهذ مردم [پای دراز] [5] نتواند کردن جه این رك کوتاه‌تر شذه بوذ (f.455) جن دراز کند تفرّق‌الاتصال افتد و درد کند صعب. بس اگرین مایه بدان مقدار بوذ کوی برنتاوذ و بتنجانذ تفرّق‌الاتصال افکند و درد بی‌قرار کند، و این بیماری هم از جمله اوجاع‌المفاصل بوذ و اسباب همان [6] بوذ بعینه و علاج همان بوذ مگر که فرق بدان بوذ [6] که اوجاع‌المفاصل بهمه بیوندها بوذ یا ببسیار بیوند و عرق‌النسا ببیوند سرون بوذ بس، و از بهر [7] این که برین [7] بیوند [8] گوشت بسیار بوذ آماس بدید نبوذ، و آغاز بدیدآمدن عرق‌النسا [9] از حق‌الورك بوذ، همین خون خام و بلغم خام [10] لزج بدین حق‌الورك کرد آیذ تا ببیوند حق‌الورك درد سرون آرذ [11] بس و خالص بوذ، باز جن بران فروذ آیذ و بساق و کعب و قدم [انکاه] [12] عرق‌النسا خوانند [13] این بیماری را اعنی درد این رك سست [14]، و جالینوس اورا عرق‌النّوثا [15] همی‌خواند و سبیل اینك اورا همی نسا خوانند [13] وضع وی اندر مغاکی است و بدید نیست و ببسوذن بدید نیاید.

و [16] علاج وی [16] همان علاج اوجاع‌المفاصل بوذ و نقرس، و از نخست

۱ـ۱ـ ف: پذیرذ ۲ـ ف: چنان چن ۳ـ ف: افزوده. که ۴ـ۴ـ ف: از درازاوی
۵ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. بای ۶ـ۶ـ ف: اسباب بوذ و مگرکه فرق بذان توانی‌کردن ۷ـ۷ـ ف: ان که بذین ۸ـ ب‌ه: سرین ۹ـ ب‌ه: و منشاء او
۱۰ـ ف: «وبلغم خام» ندارد ۱۱ـ ف: بوذ ۱۲ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. ان‌هم
۱۳ـ۱۳ـ ف: که ۱۴ـ ب‌ه: ظ. اعنی رخو ۱۵ـ م: عرق‌النوتی ۱۶ـ۱۶ـ ف: اورا

آکاه باید بوذن از عادت[۱] و غذاها و سببها ، کی این بیماری واجب کند تا آکاه کردی از آن مایه کی فاعل این بیماری بوذ و نیز ببساوی مر سُرون را تا هیچ کونه جیز یابی که سوزش دارذ یا ندارذ و او را نیز ببُرسی ازین[۲] و از[۳] نبض و تفسره ، و اکاه باشی تا بدانی سبب وَی بدُرست و آن مایه کبیماری از وی است ترا دانسته آید آنکاه نیز بنکری تا از آماس خبر یابی و بدانی کسردست یا کرم . انکاه اکر دانی که خلط سردست بقی کردن مشغول باشی جنانك بباب داالثعلب یاذ کردم و اول بداروهاء ضعیف کنی قی جُن[۴] آب شبت و آب[۴] (f. 456) تُرب و ترب خام کبخورذ ، باز از بس خوردن وَی[۵] قی کند اکر نیابذ کنکر زد و جَوزالقَی و بورَه با وی یار کنی ، و این قی کردن کاه بناشتا فرمائی و کاه بر طعام ، و اکر با طعام ترب خورذ یا طعام از ترب ساخته بوذ یا از جکندر نیز بهتر آید ، و اکر با این طعام ماهی شور بریان‌خورذ به آید ، وبکوشد تا طعامهاء مخالف خورذ[۶] و بعضی [کویند][۷] ماهی تازه خورذ و بایجَه و این نیکو نبوذ ، و اکر بدین داروها[۸] قی نیابد اکنون جاره نبوذ که داروهای قوی بایذ و من هیچ نه دانه‌ام ازین کردار و بکراباذین[۹] محمد ز کریا این[۱۰] داروها قوی بیابذ[۱۰] ، از نخست یکی دواالقی‌اللیّن است این داده ام و باز یکی دواالقی قویست و آن[۱۱] مخاطره است[۱۱] و باز یکی دواالقی معتدل [است و][۱۲] این نیز با خطر بوذ بسوی[۱۳] من ولکن[۱۴] همی کویند سلیم است ، باز[۱۵] جن

۱ــ ب‌ه: عادات ۲ــ ب‌ه: اعنی خبر از سوزش‌دارد یا ندارد ۳ــ ف: «از» ندارد
۴ــ۴ــ ف: باب شبت و باب ۵ــ ف: «وی» ندارد ۶ــ ب‌ه: ظ. باهم پای
۷ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۸ــ ف: «بدین داروها» ندارد ۹ــ ف: بقراباذین
۱۰ــ۱۰ــ ف: دارو بیاید ۱۱ــ۱۱ــ ف: قوی است و مخاطره
۱۲ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: است ۱۳ــ ف: سوی ب‌ه: ظ. نزدیك
۱۴ــ ف: ولیکن ۱۵ــ ف: «باز» ندارد

قی کرد انکاه بحب[۱] منتین یا بحب[۱] سورنجان بزرك[۲] که اورا[۳] مُقیم الزّمنی گویند اسهال باید کردن چند بار ، و آن حب کِمَن ترکیب کرده‌ام[٤] نیکو اید نیز[٥] و سلیم بوذ بدان چند بار اسهال باید کردن ، انکاه بحقنهاء قوی مشغول باید بوذن که ان خلطها[٦] لزج را بیارذ چنانك بباب قولنج صعب یاد کردم .

[صفت][۷] حقنه‌ی قوی مَر عرق النسا را و درد سُرون را : بوست بیخ کبَر و شحم حنظل و بیخ تربزه اکر نیابی شحم حنظل بیفزائی و قنطوریون باریك و ماهیزهره و سورنجان و بوزیدان و سبندان و جترهء هندی و تخم ترب و [۸]تخم وندَه ، و[۸] این همه را بجوشانذ با اب از هر یکی یك کف تا قوت داروها بآب آید و باز بدین آب بهر ده ستیری یك ستیر آبکامه بر افکنی یا ده درم سنك و بنج درم[۹] روغن بیدانجیر و حقنه کنی بوَی چند بار (f. 457) و جُن کندن شکم کیرذ[۱۰] بجای مانی و نکنی .

و باز بدین داروها دیکر[۱۱] حقنه باید کردن[۱۲] : خزمیان و بیرزَد و مقل و میعه تر و جاورشیر و فربیون ، ازین همه بدین مقدار کیاذ کنم ، خزمیان و[۱۳] بیرزَذ و میعه[۱۳] و مُقل از هر یکی یك درم سنك جاورشیر و فربیون از هر یکی نیم درم سنك ، این همه را با بنج ستیر روغن قُسط یار کنی یا بدان روغنها که بدَل روغن قسط یاذ کردم یا روغن سوسن و[۱٤] حقنه کنی

۱ــ ف: حب ۲ــ ب‌ه: حاجت آید ۳ــ ف: ورا ٤ــ ف: ترکیب کردم
٥ــ ف: «نیز» ندارد ٦ــ ف: ان خلط ۷ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۸ــ۸ــ ف: تخم انداو ب‌ه:ظ. ککج ۹ــ ف: بنج درمسنك
۱۰ــ ف: کندن شکم بوذ ۱۱ــ ف: دیکر داروها
۱۲ــ ب‌ه: جند بار . در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱۳ــ۱۳ــ ف: میعه و بیرزد
۱٤ــ ف: «و» ندارد

بوی جند بار و جهد کنی تا ریش روزکانی بسیار نکردد ، و اکر ریش شوذ یك زمان[۱] بجای مانی و بشیاف زحیر مشغول شوی ، و بدانك تا ریش نکردذ این بیماری نروذ ، و یکی[۲] شافه صعب کردند [تا][۳] ریش کُنند[۲] امعا را ، و بدان همی کویند[۴] که[۵] ریش بایذ کردن امعا را که مایه از سرون بیرون نیایذ مکر بدین حیله.

[صفت][۶] این شافه : بکیرذ شحم حنظل و کلیم شوی و اشق و بوره ، این همه را بکوبذ و جمع کند و شافه کند دراز و بخویشتن بکیرذ تا مر امعا را بشکنجد[۷] و انکاه[۸] هم اندر ساعت درد سرون بایستد .

[صفت][۶] داروی که ریش کند و مایه از سرون بیرون آرذ[۹] و درد سرون بنشانذ : بیار برك وذن و جتره بارسی و سپندان و بوست بیخ کبر و انجیر ، انجیر را بجوشانذ تا ببزذ و ان[۱۰]شیره ورا[۱۰] نیز بجوشانذ تا سطبر کردذ و این داروها با وی جمع کند و بر سرون نهذ تا آبله کند و ریش کند انکاه درد بنشیند و مایه از قعر بیرون آیذ[۱۱] ، و اکر بدین درد ننشیند بر همین ریش روغن یاسمین و خزمیان و فربیون برنهذ تا این رطوبات بیرون آرذ و درد بنشیند ، اکر این همه بکنی و درد ننشیند اکنون بیمار را کرسنه بایذ بوذن تا مایه نماند ، و بر ان[۱۲]جای درد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و بابونه سوذه و خطمی و روغن بابونه برنهذ کرم (f. 458) تا مکر درد[۱۳] بنشیند ، اکر این همه کردی و درد ننشست[۱۴] اکنون داغ بایذ کردن و داغ بر کردار

۱ــ ب‌ه: جند ۲ــ۲ــ ف: شیاف صفت کرده است ریش ۳ــ از «م» افزوده شد.
۴ــ ف: همی کوید ۵ــ ب‌ه: ظ. نخست ۶ــ از «م» افزوده شد.در اصل خوانده نمیشود.
۷ــ در اصل و «ف»: شکنجد م: بشکنجد ۸ــ ف: وانکه ۹ــ۹ــ ف: و در سرون
۱۰ــ۱۰ــ ف: شیر را ۱۱ــ ف: بیرون ارد ۱۲ــ ف: بدان ۱۳ــ ف: تا درد مکر
۱۴ــ ف: ننشیند

۵۷۲ ـــــــ

یاسمن[۱] و خزمیان و فربیون جُبانك یاذ کردم و حقنها بایذ کردن، باز اکر کرم بوذ رك باسلیق بایذ کشاذن و[۲] باز عرق‌النسا را بکشایذ و اکر به شوذ و الا دیکر راه هم باسلیق بکشایذ از همان دست، باز غذاها دهذ سرد و قابض[۳] و روغن کُل و سرکا و ان ضمادهای خنك (f. 459) بر نهذ بر جای درد، ولکن[٤] بر سرون هیچ چیز خنك • بر ننهذ[٥]. اینك بدین کونه بوذ علاج عرق‌النسا و اما کشاذن این رك از سه جای بوذ: یکی زیر بغل بای و[٦] یکی[٦] بهلو کعب از رُوی و حشی اعنی سوی بیرونین و سدیکر میان خنصر و بنصر بای، و باز جکونه کُشایذ بکویم این نیز بفرمایند[۷] این کس را تا بکرما به روذ و اب کرم [۸]بسیار بر ریزذ[۸] و باز از کرمابه بیرون‌آیذ ان سرون[۹] که رُمّانه‌الفَخیذ کویند نوار اندر افکنذ[۱۰] و بای بدین نُوار اندر بیجَذ تا ساق و باز این رك بجویذ و جن بیابذ انکشت بوی بر زنذ اکر بیمار را درد کند بدانذ بدُرست کی آن رك است آنکاه بکشایذ.

و یکی وصیت یاذ بایذ داشتن بدین بیماریها[۱۱] که دایم از معده و دل و جکر[۱۲] خبر جوید[۱۳] اکر ضعف بدل بیند بدواالمِسك شیرین یاری دهذ، و اکر بمعده بیند بکلنکبین[۱٤] یاری دهذ، و اکر بجکر بیند باقراص ریوند و معجون قُسط و معجون ریوند مشغول شوذ، و یکی معجون یاذ کرده است حکیمی نام وی جاسینوس[۱۵] و بُولس این بکتاب خویش یاذ می کند، نام این معجون دواالبُسُد و دو کونه است یکی خُرد و[۱٦] دیکر بزرك، و استاذ این

۱ــ ف: یاسمین ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــ ف: قابض و سرد ٤ــ ف: ولیکن
٥ــ ف: ننهذ ٦ــ ٦ــ ف: دیکر ۷ــ ف: بفرمایذ ۸ــ ۸ــ ف: بسیار ریزد
۹ــ بهـ: سوء، خ ۱۰ــ ف: اندر فکند ۱۱ــ بهـ: بایذ ۱۲ــ ف: جکر و دل
۱۳ــ بهـ: ظ. طبیب ۱٤ــ بهـ: و کلنکر ۱۵ــ م: جالینوس ۱٦ــ ف: «و» ندارد

معجون بسّد خرد را نيك بستوده است باين بيماريها كه بوقت حاجت بكار آيد.

[**معجون بسّد خرد**][1]: كمادريوس و كمافيطوس و زريوند و جنطيانا و فو و مو و فطراسالیون و دوقوا[2] و برك سداب و برك[3] وذَن و رونه و اسارُون و ابهَل و نانخواه از هر يكى برابر، اين همه را بكوبد، و اكر هميذون خشك بخورد با شراب كه اين داروها يك درم سنك بوذ بناشتا و تا نماز ديكر نان[4] نخورذ، و *باز اكر بانكبين* معجون كند سه درم‌سنك بخورذ هر روزى بيوسته [6] بخورذ همه زمستان[6]، (f. 460) اين داروها مدرّند و قوى كنندهٔ جكر[7] و بيماريهاء بلغمانى را بشايند[8]، باز اكر اين كس لاغِر بوذ و كرم مزاج و[9] بيمارى كرم بوذش، اين دارو بدين صفت سازد، [**نسخت او**][10]: تخم خيار و تخم خربزه و تخم خيار بادرنك[11] بوست باز كرده و تخم كدو بى بوست و بادام مغز بى بوست و تخم كسنى[11] و تخم كنكاو[12]، تخم كرفش ازهر يكى برابر سورنجان سبيد جند نيمه همه[13] شكر طبرزد جند اين همه دوبار شربتى جهار درم سنك اكر قوى[14] بايذ و الاّ سه درم سنك، و اين داروها[15] مدرّند سرد و[15] لاغرّ را فربه كنند[16] و سورنجان سبيد بايذ و باز كويم نيكوتر تا غلط نكنى، اين تخمها هشت اند[17] هشت درم‌سنك بوذ سورنجان جهار درم‌سنك جمله دوازده درم‌سنك كردذ[18] و شكر بيست و جهار درم سنك جمله[19] سى و شش درم‌سنك بوذ جُن شربت سه درم سنك بوذ[20] دوازده شربت ايذ[20] و جهار درم‌سنك را جُن بدُوازدهٔ[21] بهره كنى دو دانكسنك بوذ از لعبه[22]

١ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نميشود ٢ــ ف: دوقو ٣ــ ف: «برك» ندارد
٤ــ ب‌ه: طعام ٥ــ٥ــ ف: بانكبين اكر ٦ــ٦ــ ف: و همه زمستان بخورد ٧ــ ف: جكرها
٨ــ ف: بشايد ٩ــ ف: «و» ندارد ١٠ــ از «م» افزوده شد. ١١ــ١١ــ ف: ندارد
١٢ــ ف: تخم كيكاو ١٣ــ ب‌ه: داروها ١٤ــ ب‌ه: تر ١٥ــ١٥ــ ف: مدرند و سرد
١٦ــ ف: فربه كند ١٧ــ ف: افزوده. وزن ١٨ــ ف: بوذ ١٩ــ ف: افزوده. اين همه
٢٠ــ٢٠ــ ف: شربت دوازده ايذ ٢٢ــ٢١ــ ف: قسم كنى هر قسمتى دو دانكسنك بوذ اينك

بدین کونه ترکیب بایذ کردن و بکارداشتن این قانون، اکنون بدرد بشت آیم[۲] .

فی وجع الظهر

و[۴] درد بشت[۵] از بلغم بوذ و نشان وی آن بوذ که بیوسته[۶] بوذ و اندك اندك، و اکر کرم کردذ[۷] یا راه روذ ان درد کم کردذ، و علاج وی قی کردن بوذ و حبّ منتین خوردن و مالیدن آن جای بروغن یاسمین و خزمیان و فربیون.

[صفت][۸] حب منتین بزرك که بشایذ مر درد بشت را و درد زانو را و بلغم سطبر[۹] بیرون آرذ: مقل و صغبین و اشق و جاورشیر و تخم هزارسبند و شحم حنظل و صبر و افتیمون از هر یکی یك درم سنك سقمونیا نیم درم سنك و نیم دانك[۱۰] سنك دارجینی[۱۰] (f. 461) سنبل و زعفران و خزمیان از هریکی دانکی[۱۱] و نخودی فربیون سه نخود[۱۲]، این همه داروها را[۱۳] بکوبذ و حب کند بآب کندنا، شربتی از وی دو درم سنك بوذ.

[صفت][۱۴] حبّ منتن خرد کی بیارذ بلغم لزج از بشت و زانو: صغبین اصبهانی[۱۵] و اشق و جاورشیر و مقل و مر[۱۶] از هر یکی یك درم سنك

۲ــ۱ــ ف: ندارد ۳ــ ف: باب درد پشت ۴ــ ف: «و» ندارد ۵ــ ب‌ه: باشد کی ۶ــ ب‌ه: دایم ۷ــ ف: بوذ ۸ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود ب‌ه: ظ. بزرك هر... نیم دانك باب کند حبها کند شربتی دو درم صمغها بآب ۹ــ ف: افزوده. را ۱۰ــ۱۰ــ ف: دارجینی‌و ۱۱ــ «ب‌ه»: ظ. قانون ... یکی ... و دو جو ۱۲ــ ب‌ه: ظ. نیم دانك جو ... کم ... ۱۳ــ ف: «را» ندارد ۱۴ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ب‌ه: افزوده. در قانون مقل سکبینج اشق جاوشیر ...شحم‌الحنظل و صبر افتیمون از هریك‌ده درم سقمونیا شش‌درم دارجینی سنبل زعفران جند... از هریکی دودرم فرفیون یك‌درم صمغهاباب کراث حل‌کند ... شربت دودرم ــ میزان این ... هریك ... تربد نیم ... سقمونیا ... حل کند و داروها بدان بسرشد ..... سازد و سحرکاه .... نافع ...

۱۵ــ ف: اصفهانی م: صباهانی ۱۶ــ ف: «ومر» ندارد

۵۷۶ ــ

بُر کشته بوذ و [۱]تمدّد همی کند و[۱] نشان وَی آن بوذ که ضربان کند و سوزش بوذ و درد بُشت بوذ و آن دیگر نشانیها[۲] امتلای[۳] خون[۴] ظاهر بوذ، و علاج وَی فصد باسلیق بوذ چند بار و غِذاهاء مُطفی بکار داشتن[۵] و بجای خُنك خفتن و آب نار ترش و شکّر خوردن و بآب سرد اندر امذن [۶]و[۶] اسبغول و سرکا و آرد کشك[۷] اندر بستن ببُشت نافع بوذ[۷].

باب ریاح الافرسة[۸]

کُوزی را بتازی ریاح الافرسَه[۹] خوانند. این بیماری باول علاج بدیرذ فامّا جن تمام کُوز شد بیش علاج نبوذ. یك کونَه ازین کُوزی را سبب وی خُراجی [بوذ][۱۰] که از اندرونِ شکم بر بُشت مازَه بر آیذ و آن اوتار مُهرهای بُشت را بکشد تا بُشت مردم[۱۱] دو تا کردذ، و نشان وَی آن بوذ که تبهاء تیز آیذ و نبض[۱۲]مردم منشاری بوذ[۱۲] آن وقت و علامات آماس بدید بوذ و باز جن تب بروذ کرانی و درد بُماند و باز اندك اندك کوزی بدید آیذ، و علاج وَی داروها و مرهمها و ضمادهاء ملیّن بوذ و روغن شیره و روغن بُنفش کرم کند و بر بُشت[۱۳] بر ریزذ[۱۴] و حقنَه کند بروغنی که بوَی اندر جوشانیذه بوذ بیخ خطمی و تخم کتّان و بشیزه[۱۵] خیار جنبر با روغن بادام بخورذ و فصد کند از باسلیق بیش ازین[۱۶] همه کارها.

۱ـ۱ـ ف: تمدد کند ۲ـ ب‌ه: همه ۳ـ ف: افزوده. از ۴ـ ب‌ه: باشد و
۵ـ ف: افزوده. بود ۶ـ۶ـ ف: که ۷ـ۷ـ ف: وسرکا اندربستن بپشت نافع اید ان‌شاالله عزوجل ۸ـ ف: باب ریاح افرسه ۹ـ ف: ریاح افرسه. م: ریاح الفرسیه
۱۰ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۱۱ـ ف: «مردم» ندارد ۱۲ـ۱۲ـ ف: وی منشاری بود اندر
۱۳ـ ب‌ه: و زانو ۱۴ـ۱۳ـ ف: ریزد ۱۵ـ ف: افزوده. و ۱۶ـ ف: «این» ندارد

و بوذ که این بیماری را سبب باذ بوذ، و نشان و ی آن بوذ که از نخست درد بُشت خیزذ بی تب و باز اندك اندك کوزی بدید آیذ ، و علاج همان بوذ که بباب درد بُشت بلغمی یاذ کردم ماالاصول بخورذ با روغن بیدانجیر بخورذ[۱] و بر بُشت بر ریزند روغنی که اندر وی بُختَه بُوَند (f.463) سیسنبر و مرزنگوش و وَخشیش و[۲] بابونَه مَروزی[۳] و بابونَه نَخشبی و بوی ماذران و ان ضمادها و طعامها کبباب درد سرون یاذ کردم[۴] و آنك ادویه‌المحمره کویند بر نهاذن تا آن باذها را بیرون آرذ از مَغاکی تن[۵] ، و اکر قدح آتش انك ورا بَهناکاه خوانی بر نهی آن سخت صواب ایذ، و روغن یاسمن[۶] و خزمیان بُمالند صواب آیذ ، اکنون ازین[۷] بکذریم[۷].

فی الدّوالی[۸]

این دُوالی آن رکها بوذ کی[۹] بر بایان[۹] حمالان و بیکان بدید آید ، [۱۰] آن[۱۰] رکها سطبر بر بیجیده بوند یك با دیکر ، و علاج وی خون بر کرفتن بوذ از باسلیق جند بار یك از بس دیکر [و بوذ که یك رك باریك][۱۱] بکشایند هم از ان پای ، و[۱۲] بایذ تا[۱۳] نکاه داشته آیذ تا رك بزرك نکشایند[۱۴] جه خون باز نایستد و من دیذم جند تن را که اندرین هلاك شدند ، و باز مطبوخها بسیار

۱ــ ف: «بخورذ» ندارد ۲ــ ف: وحشیش ۳ــ۲ــ ف: بابونهء مرغزی
۴ــ ب‌ه: بکاردارد ۵ــ ب‌ه: واکر کار قدح کنی ۶ــ ف: روغن یاسمین
۷ــ ف: باب بکذریم ۸ــ ف: باب دوالی ۹ــ۹ــ ف: بپایان
۱۰ــ۱۰ــ ف: از ۱۱ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود . ب‌ه: افزوده. و این رکها سطبر و بربیجیده‌باشند یك بدیکر و باشد که یکی رك باریك یا دو رك بدید اید این رك باریك
۱۲ــ۱۱ــ ف: بکشایذ هم ازان یادو و ۱۳ــ ب‌ه: ظ. افزوده. نیك. ۱۴ــف: نکشایذ

خورذ افتیمونی تا سودا را [۱] فروذ آرذ و طعام بسیار نخورذ و شراب نخورذ هیچ خاصه سیاه [۲] و شیرین دار و از خرما [۲] و فلانه و مَیبُختَه نخورذ و بایان را هیچ رنجه ندارذ و اعتماد باسهال [۳] بوذش و فصد باسلیق [٤] و رکها بای [٥].

باب دا‌الفیل [٦]

و مر بایان را یکی بیماری بوذ دیکر که یك بای یا هر دو بای جندانی بیاماسذ کببای بیل [۷] مانندہ کردذ، و بیشتر آن بوذ که بر یك بای بوذ، و این دو نوع بوذ: یکی از خون بوذ و دیکر از بلغم سطبر، و جن باول علاج کند [۸] بر آیذ [۹] و جن بآخر رسید و تمام شد علت علاج نبذیرذ.

اکر از خون بوذ نشان وی آن بوذ کبا کرمی و سوختن بوذ و آماس وی کبوذ بوذ، و علاج وی آن بوذ کی فصد باسلیق کند از همان دست کبای درد کند [۱۰] اکر خون سیاه آیذ [۱۰] بیشتر بر کیرد [۱۱] باز حجامت کند بر ساق و رك زند زیر بغَل زانو، و اسهال کند (f.464) بداروها که سودا فروذ آرذ یك بار و [۱۲] دو بار [۱۳] از بس یك دیکر [۱۳]، حذر کند از غذاهاء سودائی جُن کوشت کاو و اشتُر و کوشتِ شکاریها [۱٤] و حلوا و نَرسُك و کرنب و قدید و هریسَه و نان فطیر و شراب شیرین و سیاه و سطبر و دایم کوشت جُوژه

۱ــ ف: «را» ندارد ۲ــ۲ــ ف: شیرین دار ٤ــ۳ــف: بوذ و فصد باسلیق بکشایذ
٥ــ ب‌ه: باریك جنانك یاد کردم و از رکهاء بزرك حذر کند ٦ــ ف: باب فی‌دا‌الفیل
۷ــ٦ ــف: مر پایان را یکی بیماری است که یك پای یا هردو پای چندان بیاماسذ که پایان پیل را
۸ــ ب‌ه: کار ۹ــ ب‌ه: و علاج بذیرد ۱۰ــ۱۰ــ ف: از خون سیاه بوذ
۱۱ــ ف: افزوده. و ۱۲ــ ب‌ه: یا ۱۳ــ۱۳ــ ف: یك از پس دیکر و
۱٤ــ ف: شکارجیها

خورذ و [۱] زرد خایه نیم برشت[۱] و شراب سبید و تنك و نان تنك خاسته[۲] و نیك بخته، و بر بای بمالد آن طلیها [۳] که مر[۳] نقرس کرم را یاذ کردم.

و باز آنك از بلغم غلیظ بوذ[٤] آن بوذ که ساق بزرك شوذ و سطبر کردذ اندك اندك بی آنك کرمی دارذ با رنك و ببسوذن سرد بوذ و [۵] هیچ مر غنده نبوذ که ریم خواهدی کردن[٦] جنانك مر آن خون[۷] را بوذ و علاج وی قی کردن بود بداروهاء قوی یك از بس دیکر و باز اسهال کردن بداروهائی که بلغم لزج را بیارد جن حب شیطرج[۸] و حب منتین. [صفت][۹] داروی قوی که مر این کارهارا بشایذ و بکارداشتن وی خطرست و من بکار نداشته‌ام[۱۰] ولکن باین جنین[۱۰] بیماریها از جنین داروهای قوی جاره نبوذ. بکیرذ کندش و کلیم شوی و خربق سبیذ و جبلاهنك و کرم دانه از هر یکی برابر بکوبذ و بسایذ و جمع کند و قرص کند هر قرصی جند یك مثقال جون قی خواهذ کردن[۱۱] جند روز روغن خورذ و نخودآب خورذ باز این داروها را بانکبین بر افکند سوذه و روغن شیره با وی یار کند و بخورذ[۱۲] باز از بس وی آب شبت[۱۳] خورذ و آب کرم دمادم تا فارغ شوذ[۱٤] و استاذ[۱۵] جنین کفت که اکر افراط نه خواهد کردن یك قرص بسنده بوذش[۱٦] و مرا یك بار ازین[۱۷] قرص یك

۱ـ۱ـ ف: زردهء خایه نیمرشت م: زرده خایه نیم برشت
۲ـ م: خواسته
۳ـ۳ـ ف: که من
٤ـ ب‌ه: نشان او
۵ـ ب‌ه: بدو
٦ـ ف: خواهد کردن
۷ـ ب‌ه: نوع خونی
۸ـ ف: شطرج م: شیطرج
۹ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۱۰ـ۱۰ـ ف: ولیکن بچنین
۱۱ـ ب‌ه: نخست
۱۲ـ ف: افزوده. و
۱۳ـ ب‌ه: کرم
۱٤ـ ب‌ه: ازان کار
۱۵ـ ف: افزوده. من ب‌ه: افزوده. رحمة‌الله علیه
۱٦ـ ف: پسنده بود م: بسنده بوذ
۱۷ـ ف: «از» ندارد

درم سنگ بداد[۱] بخوردم بخواستم مُردن تا باز جند روز شیر و شکّر خوردم تا از ان بلا برستم. باز یکی دارو صفت کردست محمّدبن زکریا و وی[۲] همی کوید سلیمترست[۳]. (f.465) [**صفت قرصی**][٤]: بکیرد[۵] کنکرزَن و کُندُش[٦] و و جوزالقَی و بوره از هر یکی برابر این همه بساید و قرص [کند][۷] هر قرصی یک مثقال شربتی از وی یک قرص بوذ بآب[۸] بخورذ و این نیز هم با خطرست، و من این دارو دیکر دادمی [**صفت دیکری**][٤]: بکیرذ کنکرزَذ و جوزالقَی و تخم سَلَمَه[۹] ان شورَه فراخ بَرك و تخم تُرب و تخم شبیت از هر یکی ده درمسنك بورَه و[۱۰] نمك هندی از هر یکی نیم درمسنك این همه را بساید و قرص کند شربتی از وَی چهاردرمسنك بوذ، این را بتُوانی دادن و اندر وی خطر نیست. اینك داروهای[۱۱] قی کی نشان داده بوذم ترا بقرابادین محمد زکریا[۱۱] من خود اینجا یاذ کردم تا ترا نباید جُستن، جن این قی کرد و مسهل خورد و تن باك کرد اکنون طریفل خرد بکار دارذ شربتی دو درمسنك یا نیم درمسنك زنجبیل و نیم درم سنك کندرو و بیوسته این بکار دارذ و بر بای بُمالذ[۱۲] صبر و مُر و قاقیا[۱۳] بکوبذ و بسیکی[۱٤] کهُن سکوك ترکند و بآب برك سرو[۱۵] و غندَه و بیوستَه بپای بُمالذ[۱۵].

۱ــ ف: بدادند ۲ــ ف: واو. بهـ: افزوده. استادست و بزرکست ۳ــ ف: سلیم است
بهـ: افزوده. کفتا ٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۵ــ بهـ: بکیر
٦ــ ف: «وکندش» ندارد ۷ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۸ــ ف: با اب
۹ــ بهـ: اعنی ۱۰ــ ف: «و» ندارد ۱۱-۱۱ــ ف: قوی که قی را نشان داده بودم
بقرابادین محمدبن زکریا ۱۲ــ ف: مالذ ۱۳ــ ف: اقاقیا ۱٤ــ ف: سیکی
۱۵-۱۵ــ ف: غنده سرو و پیوسته بپای بمالذ نیك آید

فی الزینه[۱]

بوذ که روی کسی دایم سرخ بوذ و تَبِشها بر دمیدَه بوذ و آن را اکر اندر نیابذ بجُذام باز کردذ نعوذ بالله[۲] . اکنون باول کار بایذ تا خون بر کرفته آیذ از قیفال و بسیار باید بر کرفتن و نیز حجامت کنذ بر ساق و بر قفا، اکر بدین به نشوذ از هر دو قیفال خون بایذ بر کرفتن [۳] و کریبان بیراهن[۴] و جُبّه فراخ دارذ و سر بسجُود سخت دیر ندارذ و رك بیشانی بکشایذ [۵] و رك سر بینی بکشایذ و از کوشتها[۵] و شیرینیها حذر کنذ و دایم این طریفل بکاردارذ. [**صفت طریفلی این کار را**][۶] : هلیله زرد دوازده درمسنك هلیله سیاه هفت درمسنك بلیله و آمله از هر یکی (f.466) پنج درمسنك سنا و شاهترّه از هر یکی شش درمسنك کل سرخ دو درمسنك بُنفشه‌ی خشك دو درمسنك تخم کَسنی دو درمسنك، این همه را بکوبذ و بروغن بادام بُمالذ تا سخت نرم کردذ[۷] و کِرد بنشیند[۸] باز با کشمش بکوبذ و جمع کنذ بدان مقدار کجمع کردذ و بخوردن خوش ایذ، و بُفرمایش تا صابون جامَه بکوبذ و بآب تر کنذ و بروی اندر مالذ و بجای ماند زمانی نیك تا بُمکّد روی را و آن سرخی[۹] کم شوذ و باز بآبِ کرم بشوید و باز دیوجَه[۱۰] را برافکند بروی[۱۰] و از شراب حذر کنذ و بکرمابه بسیار اندر ایذ و اقراص السَعفه بروی[۱۱] بُمالذ. [**صفت اقراص السعفه**][۶] :زرد جوَبه[۱۲] و مرداسنك و حنا و زریوند و بوستِ نار

۱ــ ف: باب فی الرینة ۲ــ ف: «نعوذبالله» ندارد ۳ــ ف: کرفتن
۴ــ ف: پیرهن ۵ــ۵ــ ف: و از کوشت ۶ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۷ــ ف: نرم شوذ ۸ــ۷ــم: وِکر دارذ ۸ــ ب‌ه: افزوده. ظ: اعنی نیك جرب ...
۹ــ ف: صرخی ۱۰ــ۱۰ــ ف: برافکند بر روی ۱۱ــ ف: برروی ۱۲ــ ف: زرچوبه

این همه را بساید و با سرکا و روغن کُل مرهم کند و بروی بمالذ[۱] . [دیگری][۲] ازین قوی تر : نمک و زاك سوختَه و کوکرد و سیماب کُشته و مازو و زردجوبه[۳] و مرداسنک و زریوند، این همه را بساید و مرهم کنذ بروغن کل و سرکا و بروی اندر مالذ، و همین[۴] مر ریش سر کودکان را نیک بوذ و من باول کتاب یاذ کردم [۵] و اینجا باز آوردم تا ترا آسان‌تر بوذ[۵] بیافتن ، و دایم [۶] ببخار آب کرم[۶] روی بدارذ و جهدِ آن کند تا روی وَی سرد نیابذ و جُن سرد یابذ زوذ بکرمابَه اندرآیذ و اکر این همه کرده‌آیذ[۷] و به نکردذ[۸] بجذام باز کردد[۹] انکاه بعلاج وَی مشغول بایذ شدن .

فی الجُذام[۱۰]

جند بار کفتم که[۱۱] جن جکر کرم بوذ اخلاط را سطبر کرداند و جن جکر بدین حال بوذ و سبرز قوی نبوذ ان خلط سطبر با خون بُماند و هر کجا بروذ بیماریهاء سودائی آرذ و خاصه جن[۱۲] غذاهاء سودائی[۱۲] با وی یار کردذ، (f.467)[۱۳] و اکرین[۱۳] خون سوی بوست آیذ بهق کردذ و اکر باندامی کرد آیذ سرطان کردد و اکر بهمه تن کرد آیذ جُذام کردذ و نشان جذام ان بوذ کی بانک کرفتَه کردذ و موی [ابرو][۱۴] فرو ریزد[۱۵] و بهمه روی مَرْغُندَها خیزذ جندکوز و باذام و مردم را دَم زدن کندَه کردذ و ریش کردذ

۱ــ ف: مالذ
۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود.
۳ــف: زرچوبه
۴ــ ب‌ه:داروها
۵ــ۵ــ ف: و باز اینجا بیاوردم تا ترا اسان بود
۶ــ۶ــ ف: باب کرم
۷ــ ف: این همه بکند
۸ــ ب‌ه: بیم ان بود کی
۹ــ ف: افزوده. و
۱۰ــ ف: باب فی‌الجذام
۱۱ــ ف:«که» ندارد
۱۲ــ۱۲ــ ف: سودایی غذاها
۱۳ــ۱۳ــ ف: اکر این
۱۴ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۱۵ــ۱۴ــ ف: بریزد

همه[۱] تن و اندامها آغازد افکندن چنانک سر بینی بیفکند و انگشتان پای و دست[۲] ، و جذام از بهر این خوانندش که بتازی جَذم[۳] بریدن بود[٤] ، و نیک حذر باید کردن [۵]مردمان دیگر را ازین جُنین[۵] مردُم که این علّت کُنَدَرنده بود[٦] .

و از قبل آنکِ سودا دو کونه [بود][۷] یک کُونه از احتراق اخلاط بود، و این که از احتراق اخلاط بود[۸] یا از احتراق صفرا بود یا از احتراق سودا[۹] یا از احتراق خون، و این که از احتراق صفرا بود تیز بود و بتر بود ولکن علاج ببذیرد[۱۰] ، و باز آنک از احتراق سودا بود نرم‌تر بود و ریش نکند ولکن علاج دشوار بذیرد از قبل سطبری این مایهٔ سودائی را[۱۱] ، واما از حال احتراق خون که گفته بودم بیش‌ازین تکرار نکنم[۱۲] ، و هر دو کونه[۱۳] جن باول بود به کردد و باز جُن بآخر بود به نشود مگر آنک از[۱٤] احتراقِ[۱٤] صفرا بود جُن غذا[۱۵] چیزها نرم داری جن شوربا و روغن بادام و شکّر و شیر تازه و شراب تُنک این نوع علاج آسان‌تر بذیرد که صفراوی بود و سبب آن بود که باوّل این اخلاط تنک بود علاج ببذیرد باز جن کهُن[۱٦] کردند و سطبر کردند نبذیرند و اجابت نه کنند[۱٦] باسهال و باید تا باول خون برگرفته آید بسیار اکر سال بیمار و وقت و قوّت[۱۷] بیماری یاری دهدش و اکر بانک[۱۸]

---

۱ ــ ف: بهمه ۲ــ ب‌ه: بیفکند ۳ــ ف: جذام ٤ــ ب‌ه: و جذام بجای جاذم بود ای قاطع، صح ۵ــ۵ــ ف: دیکر مردمان را از چنین ٦ــ ف: کُنَدَرنده ، ب‌ه: افزوده. و بیم بودکی بدیکر ... م: بمردم دیکر و زود بکذرد ۷ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۸ــ ب‌ه: افزوده. و یک کونه سودای طبیعی ، صح ۹ــ ف: «یا از احتراق سودا» ندارد ۱۰ــ ف: نپذیرد ۱۱ــ ب‌ه: و کرانی او ۱۲ــ ب‌ه: اینجا ۱۳ــ ب‌ه: جذام ۱٤ــ۱٤ــ «ف» و «م» : اخلاط ۱۵ــ ف: غذاها ۱٦ــ۱٦ــ ف: کردد سطبر کردد نپذیرد و اجابت نکند ۱۷ــ ف: «وقوت» ندارد ۱۸ــ ب‌ه: آواز

تیره کرده بوذ[۱] از هر دو اوداج[۲] (f.468) خون بایذ بر کرفتن و باول[۳] کتاب این رکها یاذ کردم، و باز بداروهاء مسهل مشغول کردی[٤] که سودا فروذ آرذ و ازین[٥] داروها آمیخته آیذ: افتیمون و بسبایه و هلیله سیاه و خربق سیاه و سنك ارمنی و سنك لاجورد و[٦] اسطوخودوس و مغناطیس[٦] و غاریقون و اقراص الافعی[۷] و شحم حنظل و صبر و سقمونیا، و خاصه آن هنکام کی از احتراق صفرا آمذه بوذ هلیله زرد بایذ و جن تن باك شذ آنکاه علاج بایذ کردن بتریاق افاعی، و محمد[۸] بن زکریا[۹] کفت[۸] که من افعی بجوشانیدم و بدادم تا[۱۰] بخورد و بیمار به شد و قصّها بسیار آمده است اندر باب افاعی و این جای اان[۱۱] نیست و از همه به آن بوذ که هر روزی[۱۲] یك مثقال [اقراص][۱۳] افاعی بخورذ[۱٤] بشراب تازه[۱٥] قوی و اقراص[۱٥] عنصُل نیز صواب آیذ که بر همین‌سان بخورذ، و یکی معجون بوذ[۱٦] بحرکلی اعنی بیشی و این معجون بغایت نیك بوذ، و اکنون جای آن هست که بسنده کنم ازین باب جی اکر بحقیقت همه یاذ کنم دراز کردذ، و باز شمعون راهب ایذون کفتست که[۱۷] من روغن بادام بکیرم دو سطل و با[۱۸] شحم حنظل بجوشانم تا تلخ شوذ و این مجذوم را بایان بدین سطل روغن بادام با[۱۹] شحم حنظل جوشانیده و کرم کرده اندر نهم تا جندانی بدارذ کی تلخی ان[۲۰] بدهان بیاید انکاه بایان[۲۱] را از آن روغن بیرون آرذ[۲۲] همه تن وی بوست بیفکند

۱ــ ف: تیره کند ۲ــ ب‌ه: او ۳ــ ف: افزوده. این
٤ــ ب‌ه: ان ٥ــ ب‌ه: افزوده. جنین ٦ــ٦ــ ف: اسطوخدوس و مقناطیس
۷ــ ف: اقراص‌افعی م: اقراص الافاعی . ب‌ه: افاعی ۸ــ۸ــ ف: و محمد زکریا کفته است
۹ــ ب‌ه: رحمه‌الله ۱۰ــ ب‌ه: یکی ۱۱ــ ب‌ه: قصه کفتن
۱۲ــ ف: هروزی ۱۳ــ از «ف» افزوده شد. دراصل : اقراصی ۱٤ــ ب‌ه: این مجذوم
۱٥ــ۱٥ــ ف: و قرص ۱٦ــ ب‌ه: نام آن ۱۷ــ ف: «که» ندارد
۱۸ــ ف: و یا ب‌ه: افزوده. لختی ۱۹ــ۱۸ــ ف: ندارد ۲۰ــ ف: «ان» ندارد
۲۱ــ ب‌ه: او را ۲۲ــ ف: بیرون ارم باز

و باز[۱] به شود و ما این نیازموذیم، ولکن باید تا[۲] حذر کند از چیزهائی کسودا انکیزد و حیله آن کند کی کلان کردذ و شیر میْش سخت موافق بوذ مرین مردمان را و السلم[۳] . (f.469)

فی اصفرار اللون من غیر علة[٤]

کسی کورا[۵] روی زرد بوذ بی بیماری و بی یرقان نیك سوذ دارذ مر این کس را کوشت آبه بکوشت فربه که بوی انکزذ اندر کرده بوند[٦] و قلیه انکُزذی [۷]همچُنین وشراب شیرین دار همچُنین[۷] و اکر هر روزی یکی ماکیان فربه با نخوذآب بجوشانذ و باز همین نخودآب را بتنوری فرو نهذ و ماکیان از وی بر کشذ و زیر وی[۸] بیاویزذ تا بریان شوذ و آب نخود را بیاشامذ و مرغ را با نان بخورذ و یك قدح شراب شیرین دار سبَس از آن[۹] بخورذ خوب آیذش و اکر زردهء خایه کُواژه کند هرروزی پنج خایه و بهر خایه‌ای لختی انکُزذ بر براکنده[۱۰]خوب آیذ و از میوها انجیر خشك خورذ و این آنکاه بوذ که مزاج وی سرد بوذ. باز اکر مزاج وی کرم بوذ انکُزذ نخورذ مکر کاه کاه و همان نیز اندکی[۱۱] بایذ و نار شیرین بایذ تا بسیار خورذ و از سیر[۱۲] حذر کند خاصه آنکاه که مزاج کرم کشته بوذ و زیره موافق نبوذ مرین مردمان را و نانخواه و سداب و کرّویا [۱۳]این همه روی زرد کنند بخاصه زنجبیل و[۱۳]معجونِ

۱ــ ف: «باز» ندارد ۲ــ ف:باید که ۳ــ ف: «والسلم» ندارد
٤ــ ف: باب زردی روی بی‌علت ۵ــ ف: که او را ٦ــ ف: اندر کرده بوذ
۷ــ۷ــ ف: همچنین شراب شیرین دار ۸ــ ف: و ازیروی
۹ــ ف: سپس آن م: از پس آن ۱۰ــ ف: برپراکند ب‌ه: افزوده. خورد ۱۱ــ ف: اندك
۱۲ــ ف: شیر ۱۳ــ۱۳ــ ف: همه روی زرد بکنند بخاصه زنجبیل

ریم آهن روی سرخ کند جن سبب[۱] باسور بوذه بوذ، و طریفل بزرك روی رنکین کند جن سبب ضعیفی معده بوذ، و دواالکر کم روی رنکین کند جُن سبب ضعیفی جکر بوذ، و اکر هر شبی بروی زعفران بر اندایذ و بامداذ بشوید خوب آیذ .

[صفت][۲] طلی که روی را سرخ کند زعفران و کندر[۳] و مُر ومصطکی این همه را بسایذ و باب بیاز خام تر کند یا باب [۴] بیاز بیلغوش[۴] ، و [بیاز][۵] سبید به بوذ از هر دو[۶] ، طلی کُند ان شب و بامداد بشویذ، و کویند کی اکر غذا نخوذاب دارذ و هر بامدادی دو درم سنك زوفای خشك (f.470) با دو دانك سنك [۷] زعفران بخورذ سخت موافق آیذ چند روز برین جمله بُباشذ [۸]ولکن من می کُویم[۸] این مقدار زعفران بسیار بوذ[۹] و یحیی بن ماسُوَیه نیم درمسنك روا می دارذ و من نیازموذه ام اکر تو بیازمائی[۱۰] صواب آیذ و نیز کفته‌اند[۱۱] کی اکر خداوند رَبّو را[۱۱] که ورا سرفه‌ی مَغ کیرد دو درم سنك زعفران با شکّر بخورذ صواب آیذ و یك درمسنك خُوذ بسیار کفته‌اند، ولکن [۱۲] من ترا ان جیزها کفتم بدین کتاب کی من[۱۳] ازموده ام مکر آن جیزی که کویم فلان جُنین می کویذ ان نیازموده بوَم ، این بدان[۱۳] کفتم تا ترا غلط نیفتد .

۱ــ ب‌ه: زردی روی
۲ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۳ــ ف: کندرو
۴ــ۴ــ ف: پیاز سلغوش
۵ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۶ــ ف: افزوده . و
۷ــ ف: «سنك» ندارد
۸ــ۸ــ ف: ومن می کویم که
۹ــ ب‌ه: کی کفتم
۱۰ــ ب‌ه: تا کدام بهتر
۱۱ــ۱۱ــ ف: اکر خداوند ربو
۱۲ــ ف: ولیکن
۱۳ــ۱۳ــ ف: آزموذه بوذم باز بدان

فی الکَلفَة[۱]

کَلفه آن را کویند که[۲] بر رُوی سیاهی چن پاره پاره[۳] ابر بدید آید و این دو کونه بوذ یکی کهُن بوذ و دیکر نَو و یك[٤] کونه را سیاهی کمتر بوذ و یك کونَه را بیشتر و هر دو کونه را رکِ قیفال[٥] باید کشاذن و مطبوخ افتیمون باید خوردن و حَبّهاء قوی که سودا فروذ آرذ و جَیب بیراهن[٦] تنك ندارذ و بانك سخت نکند و از همه غذاهای سودائی حذر کند خاصه از کرنب و قدید و باتنکان، و بروی[۷] بر اندایذ تخم تُرب و بادام سبیذ کرده[۸] تلخ و آرد باقلی و تخم خربزه، این همه را جمع کند کوفته بآب معصفر تر کند و[۹] براندایذ[۱۰]، و باز اکر کهُن بوذ این طلی باید: ترمس کوفته ده درم سنك تخم ترب و تخم وِندَه و قُسطِ تلخ و بادام[تلخ][۱۱] و بوره نان و بلبل از هر یکی دو درمسنك اشق یك درمسنك اشق را بکشایذ بآب حُلبَه و قرص کند و جون حاجت آید بسایذ این قرص را بآب معصفر و[۹] براندایذ بشب و بامداد بشویدش باب طبیخ تخم خربزه[۱۲] و بُنفشه و[۱۳] سَبوس[۱۳]، و باید تا طلی سطبر[۱٤] آید[۱۵] و بیش از انك براندایذ (f.471) روی را بآب کرم بدارذ تا روی سرخ شوذ

۱ــ ف: باب کلفة ۳ــ۲ــ ف: بروی سیاهی چن پاره‌ء ٤ــ ف: یکی ٥ــ٥ــ ف: باید زدن
٦ــ ف: پیرهن ۷ــ ف: و برروی ۸ــ ف: افزوده. و ۹ــ ف: «و» ندارد
۱۰ــب‌ه: طلی دیکر صاحب ذخیره رحمه‌اللة علیه فرموده کی .... و بامداد باب سبوس بشویند و .... نسخه ان اینست مغز بادام سبیدکرده ..... مغز تخم خربزه‌کثیرا نشاسته تخم ترب سبید کرده اسبنداب ارزیر آرد نخود آرد باقلی استخوان سوخته از هریکی برابر سیماب برابر...و بسبیده‌ء تخم‌مرغ بسرشند سیماب‌کشته باید و بشب طلی کنند بامداد باب سبوس بشویند . ۱۱ــ از «ف» و «ب‌ه» (خ) و «م» افزوده شد.
در اصل:شیرین ۱۲ــ ب‌ه: و خطمی ۱۳ــ۱۳ــ ف: سوسن ۱٤ ــ ب‌ه: کرده
۱٥ــ ۱٤ــ ف: ازو

آنکاه طلی کند و من بسیار آزموذم این طلی را بیش ازین نباید، و باز اکر بداروهاء تیز علاج کنی بوست روی بسوزذ و سبید شوذ جن بیس و[۱] این داروهاء تیز را یاذ کنم[۲] ذراریح و سیماب کُشته و زرنیخ زَرْد و تخم مازریون این داروها سخت قوی‌اند اکر بدین داروها حاجت آیذ بتَوقّی بکار بری، و کویند [۳]کریوَند[۳] و عنزُروت بزهره کاو طلی کند[۴] کَلْفه ببَزذ و مُقل بآب حُلبَه[۵] طلی کنی کلفه ببَرذ[۶]، این داروها سلیم‌اند بدان [۷]یاذ کردم تا[۷] بدانی.

فی‌البَرَش والنَمَش[۸]

این آن بوذ [۹]کورا کُنیجدَه[۹] خوانند و دو کونه بوذ یکی سیاه و دیکر سرخ و هر دو کونه دشوار[۱۰]رَوند و علاج‌شان[۱۰] همان بوذ کی آن کلفه[۱۱] الا آنك[۱۲] بسیار[۱۳] اسهال بایذ کردن بحبهائی[۱۴] کسودا ارذ[۱۵] و داروهائی قوی بایذ مالیذن بر ان[۱۶] نفط سیاه و نکاه بایذ داشتن تا بوستِ روی[۱۷] تباه نشوذ. باز اکر آبله آمذه بوذ و به کشته و نشان آبلَه بُمانده بوذ سیاه، آن را طلی بایذ کردن بمُرداسنك سبید و روغن کل و بیخ[۱۸] نی خشك[۱۹] وتخم خربزه و[۲۰]آرد کرینج[۲۰] و استخوان کهُن کشته[۲۱]، این همه را جمع کند و مرهم

۱ــ ف: افزوده. من ۲ــ ب‌ه: تابدانی ۳ــ۳ــ ف: که روغن
۴ــ ف: طلی کنی ۵ــ ب‌ه: بکشائی‌و ۶ــ ف: «و مقل باب حلبه طلی کنی کلفه ببرذ» ندارد ۷ــ۷ــ ف: یاذ کرده‌ام تا تو ۸ــ ف: باب برش و نمش ۹ــ۹ــف: که واکنجذه
۱۰ــ۱۰ــ ف: رویذو علاج ایشان ۱۱ــ ب‌ه: یاد کردم ۱۲ــ ب‌ه: اینجا ۱۳ــ ف: بسیاری
۱۴ــ ب‌ه: بجیزهای ۱۵ــ ب‌ه: فرودارد ف: که سودا ارند ۱۶ــ ب‌ه: افزوده. جون
۱۷ــ ب‌ه: تباه نکند و ۱۸ــ ب‌ه: بیخ‌کبر ۱۹ــ ب‌ه: ظ. بیخ ابی خشك کرده
۲۰ــ۲۰ــ م: ارد برنج ۲۱ــ ب‌ه: و سبید شده

کنند[۱] بروغن کل و کشکاب و برانداید، و اگر تنها مرداسنك با روغن[۲] یا با ان جیز سبید کی از بشتمازه کوسبند فرود آید کورا نخاع کویند برانداید صواب اید، و باید تا حیله آن کند اکر مغاك مانده بود[۳] تا کوشت کیرد و کلان کردد[۴] تا[۵] آن مغاکیها بر کوشت کردد[۶] باز بطلیها مشغول کردد. باز اکر سیاهی نرود بعلاج[۷] اندر آید، اکنون بکرمابه بسیار باید اندر آمدن و روی ببخار اب کرم بسیار باید داشتن (f.472) و آن داروهاء نرم کمتر[۸] کلفه را یاد کردم طلی باید کردن جن تخم ترب و قسط تلخ و حبّ البان[۹] و انج بدین ماند. باز اکر بر وی[۱۰] مرغنده بود و [زشت][۱۱] کشته بود ان را دشبید خوانند، باید تا آن را نرم کند تا ریم کردد باز مرهم سبیذه یا مرهم[۱۲] باسلیقون آنجا برنهد یا دیاخلیون[۱۲] تا نرم کردد یا بکیرد خرما و بکوبد با نان[سمید][۱۳] و بردفساند بر آن اماس صلب کی ورا دشبید خوانند یا انجیر بستی کران سنك شیردار[۱۴] بکوبی با مغز نان[سمید][۱۳] و تخم کتّان و لعاب حلبه مرهم کند[۱۵] و بدان دشبید برنهد و دایم بکرما به روذ و روغن بنفش و روغن خیری بمالذ، و باز اکر از[۱۶] زخم خون اندر مرده بود و نشانیها سیاه مانده بود بداروهاء کلفه علاج کند یا زرنیخ زرد با کشنیز تر بسایذ و تر کند دمادم و اکر سنك بلبیل و تخم وندده بکیرد و بکوبد وطلی کند صواب آید[۱۷].

۱ــ ف: جمع کنی و مرهم کنی ب‌ه: افزوده. سوده ۲ــ ب‌ه: کل ۳ــ ف: بمانده بود
۴ــ ب‌ه: وهموار ۵ــ ف: «تا» ندارد ۶ــ ف: افزوده. و ۷ــ ب‌ه: آن ۸ــ ف: که من
۹ــ ف: «البان» ندارد ۱۰ــ ف: بر روی ۱۱ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: رشت م: درشت ۱۲ـ۱۲ــ ف: دیاخلیون یا مرهم باسلیون آنجا برنهد ۱۳ــ از «ب‌ه» و «م» افزوده شد. ف: سمذ. در اصل: سمذ که در «ب‌ه» به «سمید» اصلاح شده است ۱۴ــ ف: افزوده. را
۱۵ــ ف: مرهم کنی ۱۶ــ م: «از» ندارد ۱۷ــ ب‌ه: و سود دارد ان‌شاالله تعالی

فی القُوبَا[۱]

این وُذرْفِین مانندهٔ سَعفَه خشك بوذ و علاج وی مانندهٔ سعفه بوذ و نیك سوذ دارذش آن داروهائی[۲] که بباب سعفه یاذ کردم ، و اکر قاقیا با سرکا[۳] بمالی نیك سود دارذ یا اشق و مُغاث و [۴]سرکا[۴] و روغن کندم و روغن بوست کوز تر نیك سوذ دارذ ، کندم[۵] بر سَندان آهن کران بر نهند[۶] یا بر اینه رُوْشَن و یك باره آهن باتش بتفسانند[۷] و بر ان کندم کبَر ان سَندان [۸]نهاذه بوذ بر نهند[۸] تا بسوزد و از وی روغن سیاه بیرون آیذ جن خُوی آن را [۹]بَرْ وُذرِفن بر مالذ و[۹] بوست کوز را همین[۱۰] کنند و اکر بدین به نشوذ[۱۱] و الا بداروها سَعَفه علاج کند[۱۲] .

فی البَهَق[۱۳]

بهق دو کونه بوذ یکی سیاه و دیکر سبیذ و سبیذ[۱۴] بتَر بوذ و من دیدم (f.473) که بر بهق سیاه تخم [۱۵]ورْغَشْت بمالیدند سبید کشت و بآخر آن[۱۵] سبیدی بیس کشت، و جند بار کفتم که خون جن بلغمانی بوذ یا سودائی و بر بوست افتذ و التزاق یابذ و تشابه نیابذ بهق سیاه و سبید و بیس کردذ، اکنون قی بسیار بایذ[۱۶] کردن قی دُرشت و مسهل بسیار بایذ و بکرما به

۲ـ۱ـ ف: باب قوبا ـ این وذرفین مانند بوذ سعفه را و نیك سود دارد ان داروها ۳ـ ب‌ه: ترکنی
۴ـ۴ـ ف: سر ۵ـ ف: افزوده. را ۶ـ ف: برنهذ ۷ـ ف: بتفساند
۸ـ۸ـ ف: نهاده بوند برنهذ ۹ـ۹ـ ف: بروذفین بمالند ۱۰ـ ب‌ه: همجنین کنند و
۱۱ـ ف: به شود ۱۲ـ ف: علاج کنند ۱۳ـ ف: باب فی‌البهق
۱۴ـ ف: «وسپید» ندارد ۱۵ـ۱۵ـ ف:ورغشت مالیدند سپید کشت و باخراز ۱۶ـ ف: «بایذ» ندارد

بادام و کوشت ماکیان و شراب [۱] تَنُك و نشاط (f.474) و لهو و کرمابه[۱] رفتن بسیار و آبِ کرم بر ریختن و سَعوط کردن بروغن[۲] کدو [و روغن][۳] بُنفش بخاصه مر خداوندان جُذام را، و حذر باید کردن از ماهی شور و قدید و نَرسك و کرنب[٤] و باتنکان و بنیر کهُن و شراب کهُن سطبر شیرین‌دار و خرما و فلا ته و میبُختَه، این همه آن اند که خون سطبر کنند، و هم‌جُنین لاکجه و جُوجبیرَه [٥] و نان فطیر و کوشت کاو و کوشت[٦] اشتُر و کوشتِ خرکورَه و کوشتِ اسب و هر کوشتی که بدین ماند[۷].

فی‌البَرص [۸]

جالینوس جنین گفته‌است که کوشتِ تن مردم مانندَه کردد مر کوشت ماهی را، و آن از سببِ تشابه نایافتن بوذ و التزاق یافتنْ بس، و علاج وی همان علاجها بوذ که بهَق سبیذ[۹] را گفتم الا آنك اینجا قوی‌تر بایذ کردن علاج، و فرق [۱۰]میان بهَق[۱۱] و میان بیس آنست[۱۰] کی بیس از اوّل دُرشت بوذ[۱۲] باز نرم کردذ و بهَق از اول نرم بوذ[۱۳]، و دیکر فرق آن بوذ که بهق بر بوست بوذ و برَص بر کوشت، و سدیکر فرق آن بوذ[۱٤] کبَهق براع بَراع[۱٥] بوذ و بیس

۱ـ۱ـ ف: نیکو نشاط و لهو و بکرمابه ۲ـ ب‌ه: ظ. طلی بهق سبید و سیاه را ببزد تخم ترب ده درم کندس هشت‌درم بسرکه طلی کند. طلی دیکر بهق‌سبید را ببزد قسط جنطیانا زراوند عاقرقرحا از هریکی یك‌درم تخم ترب چهار درم بسرکه و قطران بسرشندوطلی کنند. ۳ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. در اصل: و برغن ٤ـ ف: افزوده. و سك ٥ـ ف: لاکشه و جوشبیره م: لاکشه و جُشبیره ٦ـ ب‌ه: خرکوش و ۷ـ ب‌ه: جون حیوان دشتی و کوهی ۸ـ ف: باب فی‌البرص ۹ـ ب‌ه: و سیاه ۱۰ـ۱۰ـ ف: و فرق آنست میان بهق و میان پیش ۱۱ـ ب‌ه: سپید ۱۲ـ ف:افزوده. و ۱۳ـ ب‌ه: باز درشت کردد ۱٤ـ ف: آنست ۱٥ـ ف: بزاع براع. در حاشیه همین نسخه نوشته است: «بزاع‌بزاغ یعنی براکنده بوذ» م: یراع یراع

[۱]کرد کرد بود[۱] ، و بود که مغاکی کرفته بود انجا کسبید کشته بود ، و کویند سوزن اندر باید خستن و من کویم بدین بدید نیاید ، جی بود که سطح بیرون[۲] از کوشت سبید کشته بود[۳] و ان دیکر سرخ کشته بود[۳] و جن سخت تمام کشته بود و[٤] همه کوشت سبید کشته بود ، انکاه جن سوزن زنی رطوبتی آید جن شیر و آنکاه علاج نبود مکر داغ مغ[۵] جنانک تا باستخوان بسوزد[۵] ، و علاج وی همان بود که بهق سبید را بود و من بسیار[٦] رنج بردم و سه سال یکی زن را علاج کردم و بآخر داغ بایست[۷] کردن(f.475) و من هر هفته‌ای یك شربت [۸]حب دادمی اورا[۸] . [صفت][۹]آن حب[۱۰] : جاورشیر و اشق[۱۱] و صغبین و مقل و عنزروت و علك جك از هر یکی بنج درمسنك صبر بانزده درمسنك غاریقون هفت درمسنك و نیم شحم حنظل سه درمسنك ، آنج صمغها است بکشاید بآب کرفس[۱۱] و آن دیکر داروها[۱۲] بکوبد و بوی بر افکند و حب کند شربتی دو درمسنك باب کرم ، و جند سه سال برین کونه بودم[۱۳] و بسیار طلیها کردم هیج سود نداشت مکر این یکی طلی : سوش برنج و روی سوخته و مرداسنك زرد و خربق سیاه و سبید و شکم ذراریح و زرنیخ زرد از هر یکی جهار درمسنك ، این همه را بساید و بقطران تر کند جنانک هر جند قطران کم بود به بود ، باز آن جایکاه را بسیر و سرکا طلی کند تا بتفسد و[٤] آنکاه براندایند این طلی ، و هر روزی طریفل[۱٤] خرد یا ماهان بدر بخورد و هر سه[۱٤]

۱-۱ــ ف: کرد بود ۲ــ ف: بیرونین ۳-۳ــ ف: کشته بود و ان دیکر سرخ بود
٤ــ ف: «و» ندارد ۵-۵ــ ف: که تا باستخوان برسد ٦ــ ف: افزوده. آزمودم و
۷ــ ف: باید ۸-۸ــ ف: این حب دادمی ویرا ۹ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
۱۰ــ ف: «آن حب» ندارد
۱۲-۱۱ــ ف: و با دیکر داروها ۱۳ــف: بودیم ب‌ه: افزوده. و رنج بردم
۱٤-۱٤ــ ف: خورد یا ماهان بدر بخورد و هریسه

روزی یك بار این طلی نو کند تا به کردذ [۱].

فی‌الحَکّة والجَرب [۲]

این خارش و کَر دو کونه بوذ یکی تر و دیکر خشك، و این خشك از ان بدید ایذ که جیزها شور [۳] جن کامه و انج بوی مانذ بکار داشته بوذ و سیکی کُهن و بیاز تر و اشتُرغاز و انکُدان و کماد و رافه کخورده آیذ [٤] و کرمیها دیکر جُن انکبین [٥] تا خون را تیز کرداند و با همین جامه جرب داشته بوذ و بکرمابه کم اندر آمذه بوذ. اکنون [٦] اکر با این [٦] آب نیکو بوذ و نبض بجای بود و تن قوی، علاج وی بکرمابه اندر آمدن بوذ بسیار [۷] و خویشتن باك داشتن و انکاه خُویشتن را مالیذن بآب سبوس و آرد نخوذ و بوره نان، اکر بدین (f.476) بسند کی نبوذ و الاّ [۸] روغن کُل و سرکا و آب کرفش [۹] یا [۹] آب برك وَذَن اندر خُویشتن بایذ مالیذن و باز [۱۰] بشویذ بآب کرم و باز بروغن [۱۰] کُل بمالذ و جند روز برین [۱۱] جملّه بباشذ، اکر به شذ و الا بداروهاء قوی اندودنی مشغول بایذ شذن انج کَر خشك را شایذ [۱۲] و من یاذ کرده بوذم بیش ازین [۱۳] لختی ازین سخنان انجا کواجب دیذم کفتن، و باز

۱ــ ف: «تا به کردذ» ندارد ب‌ه: افزوده. ظ. صفت‌رنك کردن برص بکبرد شوره و دردی می و روینه روناس این همه بیامیزد و جند بار از بس یکدیکر بمالد تا هم رنك تن او شود و جند بیست روز رنك ان بماند و ...، صح ۲ ــ ف: باب فی‌الجرب والحکة ٤ــ۳ــ ف: ندارد ٥ــ ف: افزوده. خورده بود ٦ــ٦ــ ف: با این اکر ۷ــ ب‌ه: و اندام، صح ۸ــ ف: «و الا» ندارد ۹ــ۹ــ ف: با ۱۰ــ۱۰ــ ف: باب کرم بشویذ و با روغن ۱۱ــ ف: بذین

۱۲ ــ ب‌ه: صفت داروی که خارش خایه خاصه .....کی تری ازان ترابد سود دارد اقاقیا ماميثا از هریکی نیم درم صبر سقوطری نوشادر از هر یکی.....زعفران نیم دانك اشنان همسنك همه داروها نرم بساید و ببیزد و بروغن یاسمن در هاون حل کند جون مرهم وطلی کند ۱۳ــ ف: «بیش ازین» ندارد

بآب نکاه بایذکردن اکر اب تُرنجی بوذ و کرم بوذ و نبض عظیم بوذ اکنون [۱]رك بایذ زذن[۱] باسلیق یا اکحل و خون بر بایذ داشتن بسیار و باز مطبوخ هلیله زرد [بایذ][۲] . [**صفت مطبوخ هلیله زرد**][۳] : هلیله زرد دانه بیرون کرده بیست درمسنك بلیله و آمله از هر یکی پنج درمسنك شاهترّه ده‌درمسنك[۴] سنا پنج درمسنك تریامان سه درمسنك تخم کسنی سه‌درمسنك تخم کرفش دو درمسنك خیار جنبر [۵]پاك کرده[۵] از پوست ودانه هفت درمسنك ترنکبین بیست‌درمسنك، این همه را بجوشانذ و صافی کنذ و سقمونیا بر وَی افکنذ دانك نیم‌سنك[۶] و بخورذ، اکر حال دُرست تر بوذ آنکاه یك درمسنك[۷] پاره با وی یار کنذ و بخورذ، و باز بکرمابه بسیار اندرآیذ[۸] و خویشتن بسیار بُشویذ باب[۹] خوش، و از همه جیزها شیرین و تیز و تلخ حذر کنذ بخاصه از جیزهاء شور و قدید[۱۰] ، و همَه غذا از جیزهای تفیه دارذ ، و تَفیه جن [خیار][۱۱] و کدو بوذ و آنج بدین ماذ از دیکَها[۱۲] و زیربا شیرین کرده بشکر[۱۳] الا آنك خون بر کرفتن و داروخوردن قوی‌تر بایذکردن . [**صفت**][۳] حبّی مر کر را : صبر یك درم سنك هلیله زرد دو درمسنك سقمونیا دو دانك‌سنك (f.477) کُل سرخ دانکنیم‌سنك ، این همه یك شربت بوذ قوی[۱۴] و شربت میانه دو درمسنك بوذ و نیم . **صفت معجون کشمیش**

۱-۱ ــ ف: رکی بیایذ زذن از ۲ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. بهـ: افزوده. خورد
۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود . ۴-۳ــ ف: هلیله زرد ده‌درمسنك
۵-۵ــ ف: باز کرده ۶ــ بهـ: ربع درهم ۷ــ بهـ: صبر . خ ۸ــ ف: اندر روذ
۹ــ بهـ: عذب فاتر، خ ۱۰ــ بهـ: ظ. و ماهی سود ۱۱ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد.
بهـ: افزوده. و خیار بادرنك ۱۲ــ بهـ: افزوده. کی او را موافق بود و تتری با اب انار و سکبا ــ باز اکر کر تر بود علاج برین سبیل‌باید کرد ... کر خشك را
۱۳-۱۲ــ ف: شکبا شیرین کرده بشکر به بوذ باز اکرتب بوذ علاج هم بذین سبیل بایذ کردن
۱۴ــ بهـ: را

که مر[۱] کر را بشایند[۲] : هلیله زرد بی‌دانه سد درم‌سنك سنا و شاهترّه از هر یکی سی درم‌سنك بکوبند و [۳] روغن بادام با وی یار کند[۳] و باز با کشمش جمع کند و بهاوَن بکوبند بسیار[٤] . [صفت] [٥] طلی که کر را بشاید : زردجو به[٦] و بوره و قسط شیرین و مُر از هر یکی درم‌سنکی کندش یك درم‌سنك میعه‌ی تر بنج درم‌سنك ، این همه را بکوبند و باز میعه را بروغن کل [۷]حل[۷] کند و بمالند بهمه تن بکرمابه اندر[۸] سه ساعت صبر کند و آنگاه[۹] خویشتن را بشویند[۱۰] . [صفت] [٥] طلی مر کَر تر را : سیماب کُشته و مازو و زردجو به[۱۱] و مرداسنك زرد و زریوند بسایند[۱۲] این همه را با سرکا و روغن کُل بمالند[۱۳] . [دیگری مر کر تر را] [٥]: سیماب کُشته و قلیمیاسیم و کوکِردِ سبیذ و خر زهره و کندُش و خشار و مرداسنك زرد[۱٤] با سرکا تر کند و طلی کند اندر کرما به، و با سرکا لختی روغن کل باید روغن بیشتر از سرکا ، اکر شب بیندایند و[۱٥] بامداد بکرما به روذ، و من بجز این طلی نکردمی . [صفت طلا کر تر را ازموذه] [٥]: بکیرذ هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی یك درم‌سنك کوکردِ بارسی نیم درم‌سنك ، این همه را بسایذ و با روغن کُل بمالند جند بار ، و من بسیار [۱٦]آزموذم بدین بسنده بوذ و هر جند کَر تر تر بوذ طلی وی[۱٦] قوی‌تر

۱ــ ب‌ه: هردو نوع ۲ــ ف: شاید ۳ــ۳ــ ف: بروغن بادام خمیر کند

٤ــب‌ه: تا جون خمیر شود کشمش سه بار جند وزن همه داروها باید ، صح

٥ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ــ ف: زرچوبه ۷ــ۷ــ ف: معجون

۸ــ ف:افزوده. و ۹ــ ف: انکه ۱۰ــ ب‌ه: بسبوس

۱۱ــ ف: زرچوبه ۱۲ــ ف: «بسایذ» ندارد ۱۳ــ ب‌ه: برخویشتن و اندر کرمابه رود و زمانی درنك کند و باز خویشتن را بشوید ، صح ۱٤ــ ب‌ه: بساید و

۱٥ــ ف: «و» ندارد ۱٦ــ۱٦ــ ف: آزموذه ام بسنده بوذ و بذین و هر چند کر تر تر طلی

بایذ کردن .

فی الشَرَی[۱]

[شیروه][۲] از[۳] بُخاری بوذ بسیار که بیک بار بر خیزذ و جُن اتفاق جُنان افتد که هوا سرد بوذ یا مَسام[٤] بسته بوذ[٤] بیوست بُماند و از انجا خارش خیزذ و بدمذ سرخ جن دَست دست ، علاج رك زذن بوذ و شکم نرم کردن (f.478) بشراب آلو ، و غذا غوربا دارذ و نار ترش و ریواج و طفشیل و فیرد و دوغ ترش و آنج بدین ماند و نیز شایذ[٥] که آبِ[٥] زردالُو کِشته[٦]، و انکاه که بدمیده بوذ بآبِ کرم اندر بایذ نشستن[۷] تا تحلیل افتدش و از هوای خنُك حذر بایدش کردن[۸] و خویشتن بوشیده بایذ داشتن و امّا خوی رنده[۹] بود مردم را جنانكِ بوقت کرما خوی بسیار آیذ[۱۰]، بر بیوندهاء وَی جیزی بدیدآیذ سرخ با خارش ، و بایذ تا انکس کورا عادت بوذ این بیماری[۱۱] خُویشتن باب سرد بسیار[۱۲] شوید تا اورا ان بیماری نیایذ و باز جُن بیایذ مرهم زردجوَبه[۱۳] بایذ اندوذن بیوسته[۱٤] . [**صفت مرهم زردجوبه**][۱۵] : زردجوبه[۱۳] و مرداسنك[۱٦] از[۱۷] هر دو برابر بسایذ و بسرکا و روغن کل مرهم کنذ جُنانك کاه سرکا اندر دهد و کاه روغن کُل تا مرهم شوذ تمام و نیکُوترین علاج این بوذ .

۱ــ ف: باب فی‌الشری ۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل : ظ. سیروه ۳ـ۲ــ ف: ان
٤ـ٤ــ ف: تنك بوذ ٥ـ٥ــ ف: باب ٦ــ بهـ: دهد ۷ــ بهـ: و بکرمابه
اندر آمدن ، صح ۸ــ ف: باید کردن ۹ــ م: ارنده ۱۰ــ بهـ: و
۱۱ــ بهـ: را ۱۲ــ ف: «بسیار» ندارد ۱۳ــ ف: زرچوبه
۱٤ــ ف: «بیوسته» ندارد ۱۵ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۱٦ــ بهـ: زرد ۱۷ــ ف: «از» ندارد

فی الثالیل[۱]

آزَخ[۲] از بلغم لزج افتد و علاج وی داروها قی است و داروهاء مسهل که آن بلغم را فروذ ارد و سودا را ، و جهد آن[۳] بایذکردن که تَن کلان کردذ و بیوسته بکرمابه اندرآیذ و شراب تُنُك[٤] بکار دارذ و آسانی[٥] و راحت[٦]. اکر این آزَخ[۲] بسیار نبوذ آنج بوذ اورا بُمالذ ببَرك کبَر تر یا بخرنُوبِ نبطی تَر آنك اورا[۷] جِنجَك[۸] [کویند][۹] یا بخارذ آزَخ را و بدارو مُوْش و زرنیخ بُمالذ یا بانکبین بَلادُر یا بداروی تیز که قریب وَی بوذ یا بموی اسب بُبَندذ[۱۰] بُبرّ ذ تا [بیفتد][۱۱] بهترآید[۱۲] یا بآتش داغ کند تا[۱۳] بسوزذ[۱٤] یا بر کشدش از بُن[۱٥] ، یکی نایزه سازند از مِس مَرین کار را باندازَه آزخ[۲] و کرانه نایزه تیز کنند بآزخ[۱٦]اندر افکنند[۱۷] و بوست آزخ[۲] بُبرّند بوی باز آزخ[۲] را بکیرند بناخُن (f.479) و[۱۸] بکشند تا بیرون آیذ و بزیر وی یکی بیخ بوذ همه بیرون ایذ[۱۹] اکر مَغاکی افتذ جَهار دارو براکندن[۲۰] تا راست شوذ و کوشت بر ارَذ[۱۰] برنهذش و[۲۱] بر بندذش[۲۲] بس بوذ.

۱ــ ف: بابفی‌الثالیل ۲ــ ف: ازخ ۳ــ ف: «آن» ندارد
٤ــ ف: شراب بنك ٥ــ بهـ: جوید ٦ــ ف: افزوده. و
۷ــ ف: ورا ۸ــ ف: جنجنك ۹ــ از «ف» و «بهـ»: افزوده شد.
۱۰ــ ف: افزوده. و بهـ: تا بیفتد یا بموی اسب ببرد و اکر بموی اسب .
۱۱ــ از «ف» و «م» افزوده‌شد. در اصل: نیفتذ ۱۲ــ ف: «بهتر ایذ» ندارد
۱۳ــ ف: یا ۱٤ــ بهـ: تا بریزد و نابدید شود ، صح ۱٥ــ ف: ازین
۱٦ــ ف:بازخ ۱۷ــ ف: اندر فکند ۱۸ــ ف: «و» ندارد
۱۹ــ بهـ: باید اورد در وقت برکندن ۲۰ــ ف: بر افکند ۲۲ـ۲۱ــ ف: بربندذ و
۲۲ــ بهـ: و بیوسته بسته دارد

فی شقاق الیَد والرِجل[1]

کفتکی بوذ دست و بای را ازخشکی بوقت[2] تیرماه و از سردی بزَمستان[3] ، هم از باذ سرد افتذ و هم از[4] آب سرد[4] ، و هیچ علاج از ان به نبوذ کمرین هر دو[5] اندامهاء خـُویش را نگاه دارذ که حذر کنذ و بوشیده دارذ[6] ، بس ار[7] اندك بوذ روغن بُنفش خوب آیذ و موم روغن خوب‌تر ، و غذا جرب دارذ و بکرمابه بسیار اندر آیذ ، و اکر کهـُن کردذ روغن شیره خورذ باب انکور شیرین جند روز و اکر انکور نبوذ[8] بر آبِ میویز افکنذ[9] یا بر جُلاّب و بخورذ و روغن بادام به بوذ[10] و اکر انکور بکوبذ و بدست و بای اندر مالذ[11] هم صواب آیذ جن بُمالذ و[12] یك زمان[13] برآیذ[13] بشویذ بآب کرم، و اکر نیك کفته[14] بوذ جنانك خون روذ بمرهم کافوری علاج کنذ ، و کر[15] لب کفتـَه بوذ ناف را بروغن بُنفش جرب کنذ[16] و بوست خایه ، انك ورا غرقی خـُوانند بتازی ، بر دفساند بر لب و بمرهم کافوری علاج کنذ . خایه[17] را دو بوست بوذ یکی[18] از بیرون[18] سخت و دیکر از اندرون تنـُك ، ان تنُك را غرقی کویند[19] ، و اکر مازو بسایذ و با بیه ماکیان جمع کنذ مرهم[20] آیذ

۱ــ ف: باب فی شقاق الید ب‌ه: افزوده. فی الخریف و الشتا ۲ــ ف: وقت
۳ــ ف: زمستان ۴ــ۴ــ ف: باذ کرم ۵ــ ب‌ه: وقت ۶ــ ب‌ه: بجامه
۷ــ ف: اکر ۸ــ ب‌ه: روغن ۹ــ ف: برافکند ۱۰ــ ب‌ه: و اکر بخویشتن در مالد این هردو نیك اید
۱۱ــ ب‌ه: ظ. انجا کی کفیده بود
۱۲ــ ف: «و» ندارد ۱۳ـ۱۳ــ ف: بمالذ ۱۴ــ ف: لفته
۱۵ــ ف: و اکر ۱۶ــ ب‌ه: یا بروغن بادام ۱۷ــ ب‌ه: مرغ
۱۸ـ۱۸ــ ف: آنك از بیرون بوذ ۱۹ــ ف: خوانند ب‌ه: جون بر کفتکی لب نهند نیك اید و اکر
۲۰ــ ف: مرهمی

نرم و نیك[۱] از ان بر لب نهذ صواب آید، باز اکر بپایشنه بوذ کفتکی[۲] بمرهم لازوق علاج کند[۲] ، و این مرهم لازُق[۳] مانند بوذ بمرهم دیا خلیُون ، مرداسنك را با روغن بجوشانذ و جمع کند بمقدار از وی مرهم کنند[٤] و این مرهم لازوق [بوذ][٥] و اندرین باب این بس بوذ[٦] . (f.480)

فی اصناف الاورام

آماس[۷] یا کرم بوذ یا سرد ، و[۸] کرم بر دو کونه بوذ یا از خون بوذ یا از صفرا و این هر دو سوزان بوند. آنج از خون بوذ با تنجیدن بوذ و با تمدّد بسیار و آماس بزرك بوذ[۹] و[۱۰] سرخ بوذ و اکر انکشت بر وی فشاری انکشت را باز سبوزذ ، و باز صفرائی را سوختن بیشتر بوذ[۱۱] و اماس کمتر و برنك سرخ نبوذ ، و بوذ که هر دو مرکب بوند ، و علاج آماسها بر چهار کونه بوذ : از اول حیله آن بایذکردن تا مایه کم کنی تا باز براکنده شوذ ، و آماس خونی را خون بر داری[۱۲] از روی مخالف[۱۳] باز چون دو روز بکذرذ از همان دست یا همان پای[۱٤] ، و صفرائی را شکم آری بمطبوخ هلیله زرد یا شراب کل با سقمونیا[۱۵] یا شراب بنفشه و سقمونیا[۱۵] یا بنیرآب با سقمونیا یا شراب آلو با سقمونیا ، و آنکاه طلی کند از اول بجیزها سرد و قابض[۱٦] جن

۱ـ ف: نیك و نرم ۲ـ۲ـ ف: مرهم لازوق برنهذ ۳ـ ف: «لازق» ندارد
٤ـ ف: مرهم کند ٥ـ از «ف»افزوده شد. بهـ: خوانند ٦ـ بهـ: و اکر موم روغن بمالند نیز بشاید و از همه بهتر ان بود کی دایم موزه دارد تا .....
۷ـ٦ـ ف: باب فی اصناف الاورام. اصناف اورام ۸ـ ف: افزوده. این ۹ـ ف: «بوذ» ندارد
۱۰ـ بهـ: برنك ۱۱ـ بهـ: درد هم بیشتر بود ۱۲ـ ف: خون بر باید داشتن
۱۳ـ بهـ: ان جانب اماس ۱٤ـ بهـ: کی برابر اماس است خون بردارد ۱۵ـ۱۵ـ ف: ندارد
۱٦ـ بهـ: صفت طلی اماس .....

صندل سرخ و سبید و کلاب و کافور و آب کشنیز تر و حَضُض و شیاف مامیثا و بوبل[1] و صبر و آنج بدین ماند، و صفرائی را بسرکا و روغن کل و ارد کشك و اسبغول و خاصه اسبغول و سرکا و کلاب و آبِ خیار و خیار بادرنك و کدو و بابرك[2] عصاالراعی و کل ارمنی و کافور و صندل، این بدان کنی تا آماس کم کردذ[3] جون آماس کم شد[4] اکنون با این جیزهاء قابض جیزها محلل یار کنی تا هر دو کونه فعل خویش[5] بکنند، و مر صفراوی[5] را حاجت نیاید بمحلّل جه وی تنك بوذ، باز خونی را بمحلل حاجت آید بمقدار سطبری خون وی، و کار آماس خونی از سه بیرون نبوذ: یا تحلیل بدیرذ و بروذ[6] و نشان وی آن بوذ کی آماس کم کردذ [7]تا[7] اماس بنشیند و به کردذ، و دیکر آنكِ ریم کند و نشان وی آن بوذ که (f.481) ضربان بیفزایذ و اماس بیفزایذ[8] و جن ریم کرد ضربان کم کردذ و آماس بنشیند و تمدّد بیستذ، و سدیکر آنك صلب کردذ و نشان وی آن بوذ که اماس و صلابت[9] بفزایذ[10]. باز علاج آن آماس کریم خُواهذ کردن یاری کردن [11]وی بوذ[11] بجیزهای ریم[12] کننده جن تخم کتّان و تخم مروَه و حلبه و بابونه و اکلیل‌الملك و آنج بدین ماند، این جیزها[13] بکوبند و[باب][14] بجوشانند و باز بروغن کاو[15] جمع کنند و [16]بر ان اماس نهند، و[16] باز این دیکر را که صلب همی کردذ کاه تحلیل بایذ کردن و کاه تلیین جنانك جند بار یاذ کردم و باز بضماد فلغوریوش علاج بایذ کردن که ان ضماد هم محلّل است و هم ملیّن. اینك قانون اماسها

۱ــ ف: نوفل ۲ــ ب‌ه: و ۳ــ ب‌ه: باز ٤ــ ف: کم کشت
۵ــ۵ــ ف: بکند و مر صفرایی ٦ــ ب‌ه: و مردم ازان برهد ۷ــ۷ــ ف: یا
۷ــ ف: بفزایذ ۹ــ ب‌ه: هردو ۱۰ــ ف: بیفزایذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: بود وی را
۱۲ــ ب‌ه: نرم، خ ۱۳ــ ف: افزوده. را ۱٤ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۱۵ــ ب‌ه: کل ۱٦ــ۱٦ــ ف: باماس برنهند

کرم بدین کردار بوذ، و این که ریم کند اکر خُوذ بکشایذ و ریم بیایذ[۱] و الا ترا بباید کشاذن بَنیشتر[۲]، و این قانون بهمه آماسهای خونی و بلغمی یاذ بایذ داشتن، باز اکر آماس سرد بوذ یا بلغمی بوذ یا صُلب بوذ یا خنازیر بوذ یا سلَع یا دُمل[۳] یا سرطان بوذ[۳] و من اکنون احوال هر یکی بانفراد یاذ کنم.

آماس بلغمی[۴] یا از بلغم تَنُك بوذ یا از بلغم سطبر و از باذ[۵] یا از بلغمی بوذ[۶] کمَیل دارذ بسودا، و نشان آنك از بلغم تنُك بوذ آن بوذ که این[۷] آماس ببسوذَن سست بوذ [۸]جُون استسقا لحمی[۸] و سبیذ بوذ و ببسوذن سرد بوذ و انکشت را جُن بر وَی فشاری مَغاك شوذ ولکن اندکی نرمی[۹] دارذ و مَتانت، و علاج وَی مانند بوذ بعلاج استسقا لحمی، از[۱۰] وی[۱۰] حذر[۱۱] کردن از آب خوردن و غذاها سرد[۱۲] و ترش بخاصّه[۱۳] شیر و میوَهاء تر و تره[۱۳] و صبر بایذ کردن بر جشنکی و بکرما به اندر بایذ آمذن و خوی بایذ آوردن و معجون دنید کرکم و معجون دنید قسط بکار بایذ داشتن و کلنکبین (f.482) و مصطکی و عود خام بسیار بایذ خوردن و شکم بایذ اوردن بدوا التُربد.

[**صفت دوا التربد**][۱۴]: تُربد باك ده درمسنك زنجبیل بنج درمسنك. علك رومی بنج درمسنك شکر بیست درمسنك، شربتی از وی جهار درمسنك، باز طلی بایذ کردن بر آن اماس ان داروهائی[۱۵] که بآخر آماسهاء خونی را برنهد، [**صفت**][۱۴]

۱ــ ب‌ه: ظ. ببالاید
۲ــ ب‌ه: تا ریم بیرون اید
۳ــ۳ــ ف: بوذ یا سرطان
۴ــ ب‌ه: جند کونه بود
۵ــ ف: افزوده. و
۶ــ ف: «بوذ» ندارد
۷ــ ف: «این» ندارد
۸ــ۸ــ ف: چن آماس استسقا لحمی بوذ
۹ــ ب‌ه: تری، خ تر و ترها
۱۰ــ۱۰ــ ف: روی
۱۱ــ ب‌ه: باید
۱۲ــ ب‌ه: و تر
۱۳ــ۱۳ــ ف: سیر و میوها
۱۴ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۱۵ــ ف: ان داروها

ضمادی که شایسته بوذ [1]مرین آماسها را[1] : بکیرذ خاکستر بلوط و خاکستر جوبِ درخت انکور که وَرا اُش[2] خوانند ببخارا و سرکا و نمک ، این همه را جمع کند و بر یکی بارَه نمَد تَنُك براندایذ و[3] بآماس بر بندد[4] سخت.

ضماد دیکر کُونه [5] : بکیرذ حُلبَه و بکوبذ و بجوشانذ بآب تا سطبر شوذ باز سرکا با وی یار کند و کوکرد سوذَه و سرکین کاو خشك کردَه و کوفتَه و بیخته، این همه را جمع کند[6] و براندایذ[7] سخت[8] صواب ایذ و اکر زاك سبید و سرکا هر دو جمع کند و سخت ببندذ[9] صواب آیذ. باز اکر آماس از بلغم سطبر بوذ نشان وی آن بوذ که این آماس سرد بوذ ببسوذَن ولکن سست نبوذ جی اندکی صلابت دارذ و علاج وَی داروهاء مسهل بوذ کی بلغم فروذ آرذ باز ضمادها[10] قوی که تحلیل کنند حُنانك[11] بباب نقرس بلغمی یاذ کردم.

باز اکر از باذ بوذ نشان وَی آن بوذ که آماس بدست[12] سخت سست بوذ بغایت و حُنان سَبُك بوذ کُوئی باذ اندر جیزی کردندی و[13] انکشت بر وی فشاری مَغاکی کیرذ و حُن انکشت از وَی بر داری مَغاك[14] نماند هیچ و زوذ راست شوذ و برنك خوذ سبید بوذ و ببسوذن سرد بوذ، و علاج وی آن بوذ کی آرد کشك را کرم کنی یا کاوَرس را و بدان آماس بر نهی یا سبوس کندم[15] یا[16] نمك بآتش کرم کنی (f.483) و بر وی نهی یا خاکستر بلوط را کرم کنی و بر وَی نهی یا خاکستر طاخك را کرم کنی و[17] بر وی نهی ،

١ـ١ـ ف: اماس را ٢ـ ب‌ه: آس، خ م: اش ٣ـ٤ـ ف: بر آماس نهذ
٥ـ ف: «سخت ضماد دیکر کونه» ندارد ٦ـ٩ـ ف: و سخت بر بندذ
٧ـ ب‌ه: و ٨ـ ب‌ه: ببندد ١٠ـ ف: بضمادها
١١ـ ف: هم چنان که ١٢ـ ب‌ه: و بسودن ١٣ـ ب‌ه: جون
١٤ـ ف: مغاکی ١٥ـ ف: افزوده. را ١٦ـ ١٥ـ ف: با
١٧ـ ف: «و» ندارد

باز روغن یاسمن[١] کرم کنی یا روغن بان و بر آنجا بمالی[٢] یا خزمیان و روغن سذاب[٣] بر انجا بمالی و بجمله علاج استسقا لحمی[٤] آنجا بکار داری.
باز این ضماد اکر آنجا بر نهی نیز هم نیک آید، [صفته][٥]: بکیری خاکستر شورَه طاخك بآبِ برگِ[٦] سَرْو تر کنی و ضماد کنی، و ضمادالفتق نیز اینجا بشاید و نیك آید، و حذر کند[٧] از غذاها و جیزهاء باذانکیز و بجمله علاج این هر سه نوع یکی بود الا[٨] من جذا از بهر آن کفتم تا بشرح[٩]تر بود و ترا هیچ غلط نیفتد.

باز اکر این بلغم میل[١٠]دارد بسوی سودا[١٠] نشان وَی آن بود کی این آماس بدست[١١]ببسوذن سرد بود و صلبِ بغایت و سیاه‌رنك و تیره‌رنك[١٢]، و این دو کونَه بود یَك[١٣]سرطان بود[١٣] و این علاج نبدیرد و دیکر کونَه باز علاج بدیرد و باید تا بنکری[١٤]تا آماس را صلابت بچه مقدارست[١٤] اکر صلابت بسیار بود علاج دشوارتر بود و اکر حِس ندارد نیز دشوارتر بود، و اکر[١٥]بسیار نبود بضماد فلغوریوش علاج کند[١٦] یا کاه ضمادها نرم کنندَه[١٧] بر باید نهادن و کاه ضمادهاء کشاینده[١٧] جنانك یاد کردم بشرح، بس اکر برین[١٨] آماسها رکهای کبود بدید اید و اندکی کرمی دارد اکنون این سرطان بود و بِه نشود[١٩] جنانك بقراط کوید: السرطان لم یُبرأ و اِن بَرأ فهو لیس[٢٠]

١ــ ف: یاسمین ٢ــ ف: مالی ٣ــ ب‌ه: کرم کنی و ٤ــ «ف» و «م»: استسقاطبلی
٥ــ قیاساً افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ٦ــ٥ــ ف: بکیر خاکستر شوره طاخك و باب
٧ــ ب‌ه: بیمار ٨ــ ف: «الا» ندارد ٩ــ در «ف» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است
١٠ــ١٠ــ ف: بسودا دارد ١١ــ ف: «بدست» ندارد ١٢ــ ف: «رنك» ندارد
١٣ــ١٣ــ ف: کونه سرطانی دارد ١٤ــ١٤ــ ف: که آماس صلابت بچه مقدار دارد
١٥ــ ب‌ه: صلابت ١٦ــ ف: علاج باید کردن ١٧ــ١٧ــ ف: باید برنهادن و کاه ضمادها کشاید
١٨ــ ف: بذین ١٩ــ ف: افزوده. و اکر به شود سرطان نبود ٢٠ــ ف: السرطان لایبری و ان برا فلیس

بسرطان .

فى السرطان[١]

این سرطان جَن بابتدا بوذ علاج تُوان کردن تا نیفزاید ، و اکر باندامی بوذ که آن اندام را بتُوان بُریدن بُبَرّذ تا برهذ ، و اما[٢] اکر تَنَه‌ی سرطان ببرّی یا داغ کنی هرکز بِه نشوذ و بیم ان بوذ که هلاك شوذ . باز اکر از بس آماسهاء کرم آمده[٣] (f.484) اُمید بوذ کبِه شوذ یا نیفزاید ، اکر بابتدا بوذ نشان وی آن بوذ که از نخست یکی آماس بدید آید جند باقلی باز جند کوز[٤] کردذ باز بزرك تر همی کردذ و صُلب تر و اندکی کرمی دارذ ، جن روزکار برایذ رکها بوی بر[٥] بدید ایذ کبوذ و بدان رکها غذا سودائی یابذ ، و علاج وی از اول رك زدن بوذ و اسهال کردن مر خلط سودائی را و [٦]طعامهاء زوذ کوار خوردن تا از ان غذا ستوذه یابذ [٧] جن نان حواری و کوشت مرغ خانکی و کوشت بَره و شیر تازَه و روغن بادام و شکّر ، و بینی را بروغن بُنفش تعهّد کردن[٨] جنانك بباب مالیخولیا و بباب جُذام یاذ کردم ، و باز برین آماس نهاذن جیزهاء خنُك[٩] سرد کنندَه کی نیفزایذش یا لعاب اسبغول و سبیدَه ارزیز یا سبیدَه سُرب یا آبار سوختَه بسیار بر نهاذن با سرکا و کل ارمنی و جهد[١٠] کنی تا[١٠] بطلی خنك او را فرو کُشتَه داری تا نیفزاید و ریش نکند[١١] ، باز اکر ریش کند[١٢] بمرهم خطمی

١ــ ف: باب فی‌السرطان ٢ــ ف: «اما» ندارد ٣ــ ف: آمده بوذ
٤ــ ف: کوزی ٥ــ ف: «بر» ندارد ٦ــ٧ــ ف: غذاها زوذ کوار خوردن با ان و غذاها ستوذه باید ٧ــ م: ستوذه آید ٨ــ ف: تعاهد کردن ٩ــ ف: «خنك» ندارد
١٠ــ١٠ــ ف: کند ١١ــ ب‌ه: نکردد ١٢ــ ب‌ه: کردد

علاج کنی و بمرهم کافور[۱] ، و علاج وی دشوار بود اگر بتواند آن اندام را ببرّد و داغ کند ، و نشان ریم سرطان ان بود که کنده بود و سیاه‌رنك ، و ریش کرم بود و کرانهای [ریش][۲] رنکین بود سرخ رنك یا[۳] سیاه‌رنك و هر چند[۴] روز[۵] فراخ تر کردد ، جن این نشانیها بدید آمد امید باید[۶] کسستن[۷] و جهد بریدن و داغ کردن [۸] یا جهد کردن تا سرد شود[۸] .

فی الخنازیر[۹]

خنازیر ببارسی خوکان بوند و این خنازیر مردم را بسه[۱۰] جای برآید یا بگردن[۱۱] و سبب وی فضول مغز بود ، یا بزیر بغل دست و سبب وی فضول دل بود ، یا[۱۲] بخشند کاه و[۱۲] سبب وی فضول جکر[۱۳] ، که این اعضاء شریف دفع کنند مایها را از خویشتن و بدین جایها[۱۴] افکنند و این جایها مستعدّاند (f.485) مر بدرفتن این مایها را ، و نشان وی ان بود که از اول باغره خیزد و بدرامه خوانند نیز ، این باغره بماند و سخت شود و اندك اندك بزرکتر شود[۱۵] ، و بود کی یکی بود و بود کی[۱۶] تاهی چند بوند[۱۷] بیك جای چون کوز اندر کیسه ، و بود که[۱۸] جنبان بود و بود کنا جنبان[۱۸] بود ، و بود که جندانی بزرك شود کجند خربزه‌ای کردد[۱۹] و ریم کند و دشوار به کردد ، و علاج این همه کرسنه بودن بود[۲۰] و قی کردن بداروهاء قوی و داروها

۱ــ ف: کافوری ۲ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۳ــ ف: «یا» ندارد
۴ــ۵ــ ف: شود ۵ــ ب‌ه: براید ۶ــ ف: بباید ۷ــ ب‌ه: که به شود
۸ــ۸ــف: کند یا جهد کردن تاسرد شود دیکر چاره نبود ۹ــ ف: باب فی‌الخنازیر
۱۰ــ ف: برسه ۱۱ــ ف: بر کردن ۱۲ــ۱۲ــ ف: بخشنکاه ۱۳ــ ف: افزوده. بود
۱۴ــ ب‌ه: خسیس ۱۵ــ ف: بزرکتر کردد ۱۶ــ ب‌ه: دو بود و ۱۷ــ ف: بود
۱۸ــ۱۸ــف: ظ. جمبان بود و بود که ناجمبان ۱۹ــ ف: شود ۲۰ــ ف: «بود» ندارد

۶۰۸ ـــــــ

[صفت][1] مرهمی دیگر کنرم کند[2] و بریم ارزش: بگیرند لعاب حُلبه و اشق و مُقل و جاورشیر[3] و صغبین (f.486)، این صمغها را. بسرکا بگدازد و[4] بکشایند و با لعاب حلبه و روغن زیت و انکبین جمع کنند و مرهم کنند و[5] بر خوك نهد.

[صفت][1] داروی دیگر: آرد ترمس و آرد باقلی و بادام تلخ و مُقل این همه را[6] بلعاب حُلبه جمع کنند و برنهند بر خوك[7] تا نرم شوند و بگدازند.

[صفت][1] ضمادی که نرم کند مر[8] خوك را و بگدازد: زفت یك بهره بر آتش نهند تا بگدازد و اگر نگدازد روغن مژانه تلخ با وی یار کنند تا بگدازد باز بیخ کرنبجه[9] خشك کرده و کوفته با وی یار کنند تا مرهمی شود و اگرین[10] کرنب را بریان کرده بود تا فور کشته بود به آیذ و اگر بسوزاند اندر یکی کوزهء نو مر بیخ کرنبجه[9] را تا سیاه کردد جن قیر[11] آنگاه آن را با زفت[12] جمع کنند و برنهند به آیذ.

[صفت][1] مرهم دشلیخی که بشایذ مر آماسها [سخت][13] را کنرم کرداند و خنازیر و طاعون و سرطان را: موم سبید و ربتیانا از هر یکی جهار درم‌سنك[14] جاورشیر و زنکار از هر یکی دو درم‌سنك اشق هفت درم‌سنك زریو ند دراز و علك شاخ که لُبان کویند از هر یکی سه درم سنك بیرزد و

١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٢ــف: که نرم کننده است ٣ــ«ف» و«م»: جاوشیر
٤ــ ف: «بگدازد و» ندارد ٥ــ ف: «و» ندارد ٦ــ ف: «را» ندارد
٧ــ ف: بخوك ٨ــ ف: «مر» ندارد ٩ــ ب‌ه: ای کرنب ١٠ــ ف: اکر این
١١ــ ف: افزوده. و ١٢ــ ب‌ه: کشاده و کداخته ١٣ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
١٤ــ در اصل افزوده: «جاورشیر و زنکار از هر یکی چهار درم‌سنك» و در «ب‌ه» با علامت «لا ــ الی» مشخص کردیده است و بجای آن افزوده است: ظ. در نسخه‌اصل ــ جا ... و زنکار از هر یك دو در.....

مر[١] از هر یکی دو درمسنك مُقل روشن جهار درمسنك مرداسنك زرد جهار درمسنك و دو دانك، این صمغها را بسرکا فرغار کند و موم و رَیتیانا و بیرزَد را بروغن زَیت بکدازند، وزن روغن بتابستان یك رطل باشد و بزمستان یك و نیم رطل[٢]، و رطل نیمَن بوذ تا بدانی، و آن [٣]دیکر داروها[٣] بکوبذ و بُبیزذ و انکاه همَه را جمع کند بدَستَه هاون، و بعضی مردمان مُرداسنك اینجا بفزایند[٤] و ان صواب نبوذ و همی کنند، و بعضی مردمان سرکا [٥]نکنند و ان[٥] به بوذ ولکن دشوار بوذ، اکر تابستان[٦] بود (f.487) بسرکا فرغار کند و اکر زمستان بوذ [٧]بسیکی[٧]، و هر جند سرکا[٨] کمتر بهتر بوذ[٩].

[صفت][١٠] مرهمی جالینوس بستوذش[١١] کوشت برآرذ و خاصه بشایذ مر زخم کارد را[١٢] و شمشیر را: مرداسنك جهل و پنج درمسنك روغن زیت یك رطل خون[شاوشاو][١٣] و بیخ سوس و اشق و عنزروت و زریوَند دراز از هر یکی شش درمسنك، اشق را بسرکا فرغار کند و[١٤] مرداسنك را بسایذ و بباتیله اندر کند با روغن و بکدازذ[١٥] باز از آتش بَردارذ و سرد کند و ان داروها کوفته را با وَی یار کند و باز بآتش باز بَرذ و ببزد تا سطبر شوذ[١٦] نیك ایذ.

[صفت مرهم][١٧] باسلیقون بزرك کی بشایذ مر آماس سخت را[١٨] ببزاند

١ــ ب‌ه: موم ٢ــ ف: یك‌رطل و نیم ٣ــ٣ــ ف: داروها دیکر را
٤ــ ف: بیفزایند ٥ــ٥ــ ف: بکنند ٦ــ ف: بتابستان ٧ــ٧ــ ف: سیکی کهن
٨ــ ب‌ه: سرکو ٩ــ ف: «بوذ» ندارد ١٠ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
١١ــ١٠ــ ف: مرهمی که جالینوس بستودست و
١٢ــ ف: «را» ندارد ١٣ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شاوشار. م: سیاوشان
١٤ــ ف: افزوده. مر ١٥ــ ب‌ه: تا با روغن یکی کردد ١٦ــ ف: سطبر کردذ
١٧ــ از «م» افزوده شد. ف: مرهمی. در اصل در اصل خوانده نمیشود. ١٨ــ ف: افزوده. و

و نرم کند: رَیتیانه و زِفت و موم از هر یکی بنج ستیر [1] بیرزَذ [1] جهار درم سنك، این همه را جمع کند [2] با روغن زیت و [3] بر آتش نهذ تا مرهم کردذ و بکار دارذ.

[صفت] [4] مرهم [5] شنکرف کی بشایذ مر خوك را و سرطان را و نرم کند آماسهاء سخت را و کوشت برآرذ: مُرداسنك بنج درم‌سنك کندرو و بیرزَذ و اَشق از هر یکی ده درم‌سنك علك جَکك شش درم‌سنك موم زرد دو درم‌سنك شنکرف سُرب دو ستیر، جمع کند این همه را آنج بُتواند بکوبذ و ان دیکر را حل کند و با روغن زَیت [6] بکدازذ و همه را [6] بهاوَن جمع کند بکوفتن [7].

[صفت] [4] مرهم زنکار [8] ریشها را خشك کند که کهُن کشتَه بوند [9] و کوشتِ مُردَه بخورذ [10]: زنکار دو درم سنك رَیتیانَه و موم از هر یکی بنج درم‌سنك [11]، بکدازذ موم و ریتیانه را [11] با روغن زَیت بر آن [12] اندازَه کحاجت ایذ و زنکار کرفته و بیخته بر وی افکند و بهاون بزَند تا مرهم شوذ.

صفت [13] مرهم ارزیز سوختَه که (f.488) بشایذ مر ریشهای کهُن را و کوشت برآرذ: بکیرذ ارزیز سوخته بکوکرد [14]، و من قصَه این بکویم اکر ارزیز نبوذ اُسرُب بیارذ سوختَه بکوکرد [15] و روی سوخته و سبیدهء ارزیز و علك شاخ و مُرداسنك و مُر و قلیمیاسیُم و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی سه استیر [16]

١-١ــ ف: بیزذ ٢ــ ف: افزوده. و ٣ــ ف: «و» ندارد

٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٥ــ ف: مرهمی

٦-٦ــ ف: بکذارذ و همه ٧ــ بهـ: ظ. تا یکی شود و بکار دارد

٨ــ ف: افزوده. مر ٩ــ ف: کشته بوذ ١٠ــ بهـ: و تازه برارد ١١-١١ــ ف: موم را و ریتیانه را بکذازذ ١٢ــ ف: بذان ١٣ــ ف: «صفت» ندارد

١٤ــ بهـ: افزوده. سرب را بکوکرد بسوزد ١٥-١٤ــ ف: ندارد ١٦ــ ف: سه درمسنك

۶۱۲ ــ

فی الدَّمَل[1]

دمل نوعی بود از آماس خونی ، و این[2] آنکس[2] را بود کی کوشت بسیار خورد و شیرینیها بخاصه[3] دوشاب و خرما[3] ، و آنکس را که دُمل بسیار آید[4] نخست ازین[4] جیزها حذر باید کردن تا یکی دُمل بزرك نیابد کی هلاك شود ، و اکر این کس را خفقان افتد آن بود که آماس بزرك بناحیت دِل بدید کرده بود و نشانِ هلاك بود ، (f.489) و علاج وی آن بود که جیزهای[5] ترش بکار دارد و خون بر کیرد زود بزود و طریفل شاهترّه بکار دارد و بر دُمّل از اوّل طلی خنك برنهد و کُجن سه روز براید[6] باید تا مرهم باسلیقون یا[6] مرهم دیاخلیون برنهد تا ببزد یا بکوبد تخم مَرْوَه و تخم کتّان و بشیر ببزَد و بدمّل[7] برنهد تا دمّل را ببزاند و ریم بیرون آید[8] انکاه بمرهم زردجوبه[8] علاج کند[9] .

فی الخُراج[10]

این خُراج دمّل باشکونه را خوانند ، و هرکاه کی مایه بسیار بود و طبیعت اندام ضعیف بود دمّل سر نه تواند کردن و حاجت آید بکافتیدن از بس آنك ضمادهاء بزاننده بر نهاده بود و نرم کشته بود ، و بود کبَر بغل دست و بغَل بای بدید آید و این یاد کردهام[11] و بر بهناء پشت نیز[12] بسیار

١ــ ف: باب فی الدمل
٢ــ٢ــ ف: کس
٣ــ٣ــ ف: خرما و دوشاب
٤ــ٤ــ ف: از چنین
٥ــ ب‌ه: غذاهاء
٦ــ٦ــ ف: انکاه باید تا
٧ــ ف: «بدمل» ندارد
٨ــ٨ــ ف: انکه بمرهم زرچوبه
٩ــ ب‌ه: تا به شود
١٠ــ ف: باب فی‌الخراج
١١ــ ب‌ه: جون جنین بود
١٢ــ١١ــ ف: و بپهنا پشت .

آیذ[1] ، خون بسیار باید بر کرفتن از باسلیق، و بوذ که رك صافن بایذ کشاذن اکر سرخی کم شذ و الا بباید بزانیدن و کافنیدن تا ریم بیرون آیذ انکاه بمرهم کوشت برارندهٔ علاج بایذ کردن ، و بایذ تا از شراب و کوشت و شیرینیها حذر کند و باقراص کافوری و سکنکبین علاج کند .

و امّا ان ریشها کی از خون صفرائی بوند جن نملّه و[2] جاورسیّه و نار فارسی کورا جالینوس حُمرَه کویذ اعنی زکال[2] آتش و این ریش که[3] ورا بَلخی کویند[4] . اما ریش بلخی بَذ ریش[5] بوذ و کویند کی[3] از بَشه کزیذن ایذ ، و مرا بوذست[6] ، و هیچ مرهم یا روغن نشایذ او را ، جی از نخست بسیج[7] با سرکا تر بایذ کردن و برنهاذن تا ورا خشك کند ، اکر بدین به نشوذ[8] صبر و مُر و زعفران و [9]کندر و مُر[9] و عَنزروت و خون سیاوُشان[10] بر بایذ براکندن و دیکر روز باب سرد شستن باك ، و باز دیکر بار بر بَراکند[11] دیکر روز[12] یك دو بار اکر مُردَه کرده (f.490) بوذ اشق را بسرکا بکدازذ و[13] بآتش و برنهذ آنجا تا آن خُشکریش بروذ ، و اکر به شد و الا همان دارو کی از صبر و مر و کندرو [14]و[14] زعفران کنند دیکر بارَه بکار دارذ و بشویذ بآب سرد اکر به نشوذ بداروهاء سعفه علاج کند .

و آن ریشی[15] کی از اوّل آبلها بدید آیذ[16] کُوئی بآتش سوختستی[17]

١ــ ف: افزوده. و
٢-٢ــ ف: جاورسی و نار فارسی که ورا جالینوس جمره کویذ اعنی سکار
٣ــ ف: «که» ندارد
٤ــ ب‌ه: همه را بشرح بکوییم
٥ــ ف: بذ ریشی
٦ــ ف: بوذه است
٧ــ ف: ظ. سبیخ ب‌ه: بسیج کل غنجه بود
٨ــ ف: به نشد
٩-٩ــ ف: کندرو
١٠ــ ب‌ه: سوده
١١ــ ف: برپراکندن
١٢ــ ب‌ه: و سه دیکر روز ...
١٣ــ ف: «و» ندارد
١٤-١٤ــ ف: او
١٥-١٦ــ ف: آن ریش که از اول ابلها ایذ
١٦ــ ب‌ه: افزوده. کی
١٧ــ ف: بسوختی

علاج وی آن بوذ که ان آبلها[۱] بکفانی و بوست آن بدوکارد[۲] بر داری و باز بمرهم کافوری علاج کنی و[۳] مطبوخ هلیله زرد دهی تا صفرا فروذ آرَذ، و اکر سامان بوذ و تن پُر بوذ خون بر کیرد، و کرسنه باید بودن[۴] و غذا طفشیل دارذ و غوربا و ناربا و زیربا[۵]، و اکر مرداسنك سبید کرده بکُلّاب و اب مورد مرهم کند[۶] صواب آیذ[۷].

و امّا نمله، و نمله[۸] زَمُوره را کویند و بدان جُنین خوانند این را[۹] که زَمُوره از جای بجای بروذ، و جالینوس کفت کی[۱۰] یکی [مرد][۱۱] را بپای بر نمله آمذ و من مرهم خَلّی بوی بر همی نهاذم تا از پای بسر وی همی بر آمذ و از سر وی بپای فرو همی آمذ[۱۲] دیکر بار تا[۱۳] سقمونیا بداذم و صفراش بیاوردم تا[۱۳] برفت[۱۴]، و این نمله یکی تبش[۱۵] بوذ جند یکی کاورس و از وی آب کرم سوزان می بیرون آیذ و هر کجا آن اب برسد دیکر تَبِشها[۱۶] بر آیذ پُر اب و همچُنین همی رَوذ[۱۷] و می کسترذ و با سوزش بسیار بوذ، و علاج وی فصد بوذ و[۱۸] اسهال بمطبوخ هلیله[۱۹] و سقمونیا و باز بر نهد بر وی نارسَفال بسرکا بُختَه و مازو و[۲۰] کزمازوی بسرکا مرهم کرده[۲۱].

[صفت][۲۲] مرهم خَلّی: کل ارمنی تر کند[۲۳] بسرکا و کلاب[۲۴] برنهد بر وی[۲۴]

۱ـ ف: افزوده. را ۲ـ ف: افزوده. بکفانی و ۳ـ ب‌ه: باز ۴ـ ف: و کرسنه باشد
۵ـ ب‌ه: و آنچ بدین ماند ۶ـ ب‌ه: و براندایند ۷ـ ف: افزوده. باب فی‌النمله. ب‌ه: افزوده. فی‌الزمورة و علاجها ۸ـ ف: «ونمله» ندارد ۹ـ ف: اورا
۱۰ـ ف: «کی» ندارد ۱۱ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۱۲ـ۱۱ـ ف: را بپای نمله آمذه و مرهم خلی بوی برهمی نهاذم ان از پای بسر وی بر همی آمذ و از سر وی بپای وی فروذ آمذ
۱۳ـ ف: «تا» ندارد ۱۴ـ ب‌ه: و برست ۱۵ـ ب‌ه: دمش
۱۶ـ ب‌ه: دیکر ۱۷ـ ف: می‌روذ ۱۸ـ ب‌ه: باز ۱۹ـ ب‌ه: زرد
۲۱ـ۲۰ـ ف: کزمازو بسرکا مرهم کنی. ب‌ه: افزوده. خوب اید ۲۲ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۲۳ـ ف: ترکنی ۲۴ـ۲۴ـ ف: و بر وی نهذ

٦١٦ ـــــــ

با بوست نار بسرکا تیز ببزذ یا مازو[1] بسرکا ببزد یا زاك سبیذ بسرکا بسایذ و برنهذ، اکر باز ِاستاذ و الاّ باقراص فلدفیون ِعلاج کند، اکر به شذ بدین[2] و الا[2] داغ بایذ کردن جون بدین قرص به نشوذ[3].

فی الاکلة[4]

خوره بیشتر بدهان آیذ و بلب، و من یاذ کرده‌ام این، باز اکر بجائی[5] دیکر ریش سیاه شوذ و کَنَده شوذ، بشتاب و داغ کن بآتش یا بداروی تیز کی وَرا[6] دیك بر دیك کویند و نسخت وی بکتاب (f.492) منصوری یابذ و من نیز اینجا یاذ کنم، و[7] باز برك کرنب بباید بختن با روغن کاو[8] بر وی نهاذن یا بیاز را بباید بُختن با روغن کاو بر وی نهاذن جندان تا کوشت سیاه[9] بیفتد[8] و انکاه ِعلاج کند تا ِبه شوذ.

فی الطَّاعُون[10]

این آماسی بوذ از خونی[11] سودائی، و سوزان بوذ و بر بُشت بوذ بیشتر، و برنك سبز بوذ و کبوذ و سیاه و سرخ بوذ[12] و همه بذ بوذ و جندان درد کند کی بوذ کی هوش ببرذ مردم را، و ِکرد اندرکرد این آماس سیاه[13] بوذ یا[13] کبوذ، و قی برافتد و اسهال و خفقان و غشی، و بوذ که کشنده

١ــ ف: افزوده. را ٢ــ٢ــ ف: و کرنی ٣ــ ف: به شوذ

٤ــ ف: باب فی‌الاکلة ٥ــ ف: بجای ٦ــ ف: او را ٧ــ ف: «و» ندارد

٨ــ٨ــ ف: و بر وی نهاذن چندانك تا کوشت سیاه بفکند ٩ــ ب‌ه: تباه شده

١٠ــ ف: باب فی الطاعون ١١ــ ف: خون ١٢ــ ب‌ه: نیز ١٣ــ١٣ــ ف: شوذ و

بوذ ، و اینجا همه عنایت بدل باید کردن که[۱] بوی نزدیك بوذ باقراص کافوری و بآب نارِ ترش و بآب ریواج و آب غوره و شراب ترنج و شراب لیمو و صندل و کافور[۲] بر دل باید نهاذن و یخ بسیار بیش بیمار بنهند و بدان جایگاه که وی بوذ صندل و [۳]کلاب و کافور[۳] بدیوارها بر زنند و هم‌جُنین مرین زَمی[۴] خانه را و ببرده خانه تا از هر جائی[۵] بُوی بَوَی همی‌آید و کَنند بروذ ، و آن اماس را بنشتر بیازنند و کُبّه‌ی حجام بر نهند[۶] و اندك اندك بمَکّنند تا خون بیرون آید و اکر آب کرم بر ریزند تا خون بنفسِرَد[۷] بِه آید ، و هیچ طلی خنك بر وی ننهند و اکر از طلی خنك یا از[۸] جیزی [خنك][۹] خفقان آیذش زوذ آبِ کرم بر ریزند[۱۰] ، و همه عنایت دل را باید کردن تا آنکاه کی خفقان بایستذ انکاه بداروهای خورَه علاج باید کردن [۱۱]جنانك یاذ کرده بودیم[۱۲] .

فی حَرق النّار[۱۳]

مر سوختکی آتش را داروهای[۱۴] آهك سود دارذ و مرهم کافوری . [صفت][۱۵] داروی آهك : آهك را بآب فرغار کنند و آب را[۱۶] بیرون ریزذ ، هم‌جنین جند بار همی کنند[۱۷] باز با روغن کل بزنذ ان اهك را (f.493) تا مرهمی[۱۸] کردذ[۱۹] .

۱ــ ف: افزوده. بوذ که ۲ــ بهـ: و کلاب ۳ـ۳ــ ف: کافور و کلاب
۴ــ ف: زمین ۵ــ ف: جای ۶ــ ف: برنهذ ۷ــ ف: نفسرذ
۸ــ ف:«از» ندارد ۹ــ از «ف» و «بهـ» و «م» افزوده شد. بهـ: افزوده. کی بنهد رنجه کردد یا
۱۰ــ ف: برریزد بهـ: افزوده. بر انجا ۱۲ـ۱۱ــ ف: ندارد. ۱۲ــ بهـ: بدان دیکر باب
۱۳ــ ف: باب سوختکی اتش ۱۴ــ ف: داروی ۱۵ــ از «م» افزوده شد. دراصل
خوانده نمیشود . ۱۶ــ ف: «را» ندارد ۱۷ــ ف: می‌کند . بهـ:افزوده. تا آن تیزی
۱۸ــ ف: مرهم ۱۹ــ بهـ: و بسوختکی بر نهند

[صفت][1] مرهم سبید کی بشاید مر سوختکی را و کرمی را و قروح امعا را و ریش لب را : مرداسنگ سبید یك درمسنگ سبیده ارزیز پنج درمسنك موم چهار درمسنك روغن کل بمقدار حاجت ، موم[2] با روغن بکدازند[3] و مرداسنك و سبیده بسایند و بهاون اندر کنند و موم و روغن کل کداخته با وی[4] یار کند و بدسته هاون[4] بزنند تا همه یکی شود[5] ، و اکر ابلها بسیار بوند[6] ان بوستها[7] را بدوکارد بباید برید و باز باسبغول و روغن کل اندر کرفتن تا تبش را بکشد و باز بمرهم کافوری علاج کنند ، و اکر تبش بسیار بوذ و[8] سوختکی مغ بوذ و[8] قوت بیمار بجای بوذ رك زنند و دل را یاری دهند و زبر[9] این داروها ابیون[10] برافکنند تا درد بیارامذ باز بمرهم آهك یا بمرهم[11] سبید علاج کند[11] .

فی الدّاخِس[12]

این علت را ناخُن[13] خوارج[14] کویند و این اماس بوذ ببُن ناخُن[13] و با درد بسیار بوذ[15] ، از اول[16] اسبغول و سرکا بر باید نهاذن ، اکر بدین به نشوذ روغن کرم کنند[17] بآتش بدان مقدار که دست برتاوذ و این انکشت را بدان روغن کرم کرده اندر زنند تا درد بنشیند ، اکر به شذ و الا تخم مَرْوَه

١ــ از «م» افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود .
٢ ــ ف: افزوده. را
٣ــ بهـ: نخست
٤ــ٤ــ ف: یار کنند و
٥ــ بهـ: و بهمه حال ... بیمار را یاری دهی.
٦ــ بهـ: سبیده خایه با این مرهم یار کند و بزند بدسته هاون نیك تا همه یکی شود و نخست
٧ــ بهـ: بوستهای ابله را
٨ــ٨ــ ف: سوختن مغ بوذ اکر
٩ــ ف: بزیر. م: بذین
١٠ــ ف: افیون
١١ــ١١ــ ف: سپیذه علاج کنند
١٢ــ ف: باب‌فی‌الداخس
١٣ــ ف: ناخون
١٤ــ م: خواره
١٥ــف: «بوذ» ندارد
١٦ــ بهـ: بسرکه و روغن کل طلی باید کرداکر به نشود
١٧ــ ف: کرم کند

و تخم کتّان با شیر بجوشانند و کرم بر بندند[1] آنجا جندان کریم کند یا مرهم باسلیقون کرم کند و بر وی نهذ، جن ریم کند بکافند و ریم[2] بیرون کند و بداروی کوشت برارنده[3] علاج کند[4]، این نیز گفته شد جندانک واجب آمذ.

فی قوانین علاج القُروح والجراحات[5]

غرض اندر قروح و جراحات خشک کردن بوذ، و این[6] بدان باید کبُوست رفته بوذ و خراشیده کشته بوذ[7]، و مر بوست[8] را دو منفعت (f.494) بوذ: یکی[9] بخارها و تریّها از تن بیرون آرذ و دیکر جربیها و روغنها بیرون آرذ[10] و این هر دو سبب ظاهر است [11]همی توانی دیذن، از قبل آن را که مردمان اکر کاری دُرشت‌تر کنند دست ابله کند[11] و آن ابله از ان آیذ که [12]از[12] درشتی کار بوست از دست جذا کردذ و [13]میان بوست و کوشت[13] اب کرد آیذ[14] از قبل آنك منفعت بوست نبوذ[15] تا تریها آنجا بمیان [16]بوست و کوشت[16] کرد آمذ و ابلَه [کشت][17]، و اکر بآب کرم یا روغن کرم

۱ــ ف: بر بندند ۲ــ ف: افزوده. را ۳ــ ف: برارانده ٤ــ ب‌ه: تا به شود
۵ــ ف: باب قوانین قروح و جراحات ٦ــ ب‌ه: خشك کردن
۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۸ــ ب‌ه: برتن ۹ــ ب‌ه: آنك ۱۰ــ ب‌ه: براه مسام
۱۱ــ۱۱ــ ف: می‌توان دیذن از قبل آنك مردمان که کاری درشت‌تر می‌کنند دست ابله می‌کند
۱۲ــ۱۲ــ ف: آن ۱۳ــ۱۳ــ ف: بمیان کوشت و پوست
۱۴ــ۱۷ــ در «ب‌ه» با علامت «لا-الی» مشخص شده و بجای آن افزوده‌است: «بیش از انك جدا کردد ان بوست و جون .... قوت رفت اب را راه نتوانستی دادن که بیرون امذ اب انجا بماند و ابله کشت، صح
۱۵ــ م: ببرذ ۱٦ــ۱٦ــ ف: کوشت و پوست ۱۷ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.

جائی[1] بسوزد از تن ما حال همین بود[2] و اکر با آتش بسوزد همچنین آنجا ابلـه شود . اکنون هرج بدان آب بود آبله کردد[2] و هرج جربـو بود مدّه کردد ، و ازین قبل غرض اندر دارو کردن ریشها دو[3] بود : یکی خشك کردن و دیکر جلا کردن ، تا همی دارو خشك کننده می[4] باید و دارو زداینده، و اکر جراحتی آید از بیرون جاره نیست که بدان[5] جراحت این هر دو فضله کرد آید اعنی تری و جربوش[6] کی ورا درن خوانند ، [7]و اکر اندرون تن مایه کرد اید و متحیر کردد و آماس کند[7] و ان آماس تحلیل نپذیرد و ریم کند ناجاره آن ریم را جوفی بود که آنجا کرد آمده بود[8] همین دو فضلـه دایم اندر ان اجواف کرد اید و این هر دو فضله [9]از فضلت [9] هضم سدیکر بود و ازین بود که از یکی ریش هر روزی جندانی[10] ریم روذ ، و[11] اکنون حال قروح برین سان بود و معالجت وی بکردد[12] .

اکر جنانك[13] جراحت تازه بود کرانهاء[14] ورا[14] ببندی یك با دیکر جنانك میان آن جراحت هیچ شکاف نماند که جیزی دیکر بوی اندر کرد آیذی[15] و بجیزی دیکر حاجت نیاید و این را خشك [بند][16] خوانند و جهد باید کردن تا موی یا روغن یا خاك یا ریسمان یا جیزی بمیان این شکاف اندر نماند (f.495) که ورا[17] از التحام باز دارد . باز اکر جراحت فراخ بود و نتوانی[18] لبهاء جراحت یك با دیکر فراز آوردن ، اکنون حاجت آید بدوختن

١ــ ف: جای ٢ـ٢ــ ف: ریم کردذ ٣ــ ب‌ه: جیز ٤ــ ف: «می» ندارد
٥ــ ف: بران ٦ــ ف: جربو ٧ـ٧ــ ف: ندارد ٨ــ ف: کرد اید
٩ـ٩ــ ف: فضلهء ١٠ــ ف: چندان ١١ــ ف: «و» ندارد
١٢ــ ب‌ه: و یکسان نبود ١٣ــ ب‌ه: اکر ١٤ـ١٤ــ ف: وی
١٥ــ ف: کرد اید. ب‌ه: افزوده. این بس بود ١٦ــ از «ف» و «ب‌ه» و «م» افزوده شد .
١٧ــ ف: او را ١٨ــ ف: نتوان

بجند جای بدان مقدار که[۱] لبهاء جراحت یك با دیکر[۲] بر بستَه کردن وهمان شرطها را بجای ارند [۳] کمیان جراحت جیزی نیفتد ، و[٤] باز اکر جراحت مغاکی دارد اکنون نتوانی خشك بند کردن ، بدان مَغاکی داروی کوشت‌برارندَه فرو[٥] باید کردن و جهد کردن تا سر جراحت سوی زیر آید تا هر ریم کی کرد آید از جراحت بیرون آید ، و اکر سامان آن نبود کی سر جراحت [٦] سوی زیر آری جای[٦] دیکر سوی زیر بباید کافنیذن و دارو کردن[۷] و رفادَه نهادَه و تیمار این بباید داشتن و کوشت و سیْکی و شیرینیها نباید خوردن و طعام نیز اندکی باید [۸] و میل[۸] سوی تُرشی باید داشتن . [صفت][۹] داروی کوشت برارنده : صبر و مُر و عنزروت و خون شاوشاو و کندرو از همه برابر بسایند بیك جای ، و اکر جای جُنان بود که[۱۰] همی تُوانی[۱۰] براکندن ببراکنی و اکر نه تُوانی[۱۱] اکنون مرهمی[۱۲] کنی و با اندکی انکبین این داروها یار کنی و انجا رسانی .

اکر ریش سرد بود و اکر کرم بود بسرکا و روغن کُل کنی این کار، و نشان آنكِ ریش کرم بود آن بود کی کرانه‌هاء ریش سرخ بود و ریم بسیار بود و سوزان و سرخ‌رنك بود ، و نشان آنكِ ریش سرد بود آن بود کی[۱۳] کرانهای ریش[۱۳] کبود کردذ و ریش[۱٤] سرد بود و ریم وی فسرده بود یا تنُك[۱٥] جن اب و کبود رنك . اکنون[۱٦] اکر ریش کرم بود[۱٦] دارو سردتر

---

۱ ـ ف: «که» ندارد ۲ـ ف: یك بدیکر ۳ ـ ف: «بجای ارذ» ندارد
٤ـ ف: «و» ندارد ٥ـ ف: فرود ٦ـ٦ـ ف: زیر جای اید
۷ـ ف: دارو کرده ۸ـ۸ـ ف: خوردن و میل نیز اندکی ۹ـ از «م» افزوده شد.
در اصل خوانده نمیشود ۱۰ـ۱۰ـ ف: بتوانی ۱۱ ـ ب‌ه: براکندن ۱۲ ـ ف: مرهم
۱۳ـ۱۳ـ ف: کرانهاش ۱٤ـ ب‌ه: بسودن ۱٥ـ ب‌ه: بود
۱٦ـ۱٦ـ ف: ریش کرم باشذ

[۱]باید از معتدل ، و کر سرد بوذ کرم تر باید از معتدل[۱] ، و بباید نکرستن بمزاج این کس اکر مزاج[۲] وی بحال تن‌درستی خشک بوذه‌است و کرم ، دارو کرم بایذ کردن[۳] ، و اکر مزاج اندام (f.496) سرد بوذ سرد . باز [٤] بباید نکرستن اکر مزاج بیمار سوءالمزاج[٥] است ، دارو بضدّ آن سوالمزاج[٥] بایذ کردن ، و از بهر این کویند کی کندرو بمزاج سرد کوشت برارذ و ان مزاج صحی را خواهند نه مرضی را .

باز اکر ریش را سبب از[٦] اندرون بوذ ، از اول رك بایذ کشادن[۷] یا داروی مسهل خوردن[۸] تا آن مایه کم کردذ ، باز بریش آئی اکر دارو بوی [۹]توانی براکندن[۹] که کشاده بوذ ببراکنی ، و اکر کشاده نبوذ نَتُوانی براکندن دارو را تنك کنی جنانك کفتم و بسولاخ ریش فرو کنی و اکر فرو نروذ بدان آلت که ورا زراقه[۱۰] کویند اینجا[۱۰] اندر کنی و بریش فرو اندازی از زَراقه و تا بتوانی بلیتَه نکُنی ، بس اکر ناجار بلیتَه بایذ کردن نکاه داری تا بلیتَه انجا فرامُشت نکنی بریش اندر[۱۱] ، و اکر آماس بنزدیکی رکی بوذ یا عصبی یا بیوندی ، نبایذ[۱۲] شتافتن بکافنیدن [۱۳]تا[۱۳] ان رك را یا ان عصب را [۱٤]یا[۱٤] رباطات بیوندها را تباهی نیارذ و نبوساند جی کار دشوار کردد . باز اکر بجائی[۱٥] بوذ کوشت ناك بجای مان تا نیك نرم کردد ، و یاذ دار که هرکاه کی

۱ـ۱ـ ف: بایذ نهادن از معتدل ۲ـ بهـ: اندام ۳ـ ف: افزوده. و بمزاج اندام نیز برهمین قیاس بوذ اکر مزاج اندام باصل کرم بوذ داروی کرم بایذ کردن

٤ـ ف: «سرد باز» ندارد ٥ـ ف: سواالمزاج ٦ـ ف: «از» ندارد

۷ـ ف: بایذ زدن ۸ـ ف: خورده ۹ـ۹ـ ف: توانی کردن

۱۰ـ۱۰ـ ف: خوانند انجا ۱۱ـ ف: «اندر» ندارد ۱۲ـ «ف» و «م»: بباید

۱۳ـ۱۳ـ ف: یا ۱٤ـ۱٤ـ ف: تا ۱٥ـ ف: بجای

ریش را علامت کرم بیشتر بینی جنانک من یاد کردم مرهم خنک‌تر سازی، و هرگاه که نشان [1]سرد بیشتر بینی مرهم کرم‌تر سازی ، و من یاد کنم داروی[1] کرم و سرد تا تو بدانی و بدان کار کنی، و یاد دار که [3]جن ریش[3] کندَه کردن[2] مُردَه کردَه بوذ بداروی زنکاری علاج کنی یا بدارو دیك بر دیك . [صفت او][4] : یك رطل زرنیخ زرد سوذه و خشار و آهك و زنکار از هر یکی ده ستیر سیماب و نوشادر از هر یکی پنج ستیر ، این همه را بساید بآب نخستین تا سیماب بمیرذ . (f.497) انکاه خشك کند و دیکر بار بساید و آنکاه این همه را بیکی دیك کشیفغنی[5] اندر کند و دیك را بکاه‌ـِکل زذه بوذ و زبر دیك یکی[6] طغارجه بنهذ و بکِل [7]حکمت[7] بزنذ تا همه استوار شوذ جنانك دیكِ زر بختن بوذ ، و آنکاه زیر[8]آتش کند جندانی که دیك جن آتش کردن[9] بجای ماند تا سرد شوذ[10] و دیك بکشایذ بر سر طغارجه جیزی بمانده بوذ ان را بر کیرد [11]و[11]ان دیك بر دیك بوذ.[12] [صفت][4] آب نخستین[13] : بکیرذ خشار و آهك [14]برابر[14] و همجند ایشان هر دو شش بار آب برافکند[15] و بافتاب بنهذ سه روز و همی‌جنبانذ و باز صافی کند ان آب نخستین بوذ، و این[16] دیك بر دیك داروی بوذ تیز و داغ کننده و من بسیار دیذم ریش که کوشت بر نیاورد و روزکار برآمد و

۱ـ۱ـ ف: سردی بینی مرهم کرم‌تر سازی و من یاذکنم داروها ۲ـ ب‌ه: و

۳ـ۳ـ ف: ریش چن ٤ـ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود .

٥ـ ف: ظ. کشیفغنی ب‌ه: کشغان، خ م:افزوده. ظ. بوته ٦ـ ف: «یکی» ندارد

۷ـ۷ـ م: محکم ۸ـ ب‌ه: او ۹ـ ف: افزوده. و

۱۰ـ ف: سرد کردذ ۱۱ـ۱۱ـ ف: که ۱۲ـ ب‌ه: بمنصوری حوالت کرده بودم باز اینجا یاذ کردم تا ترا اسان بود ۱۳ـ ف: افزوده.نخستین. ب‌ه: افزوده. این را ماالاول خوانند ۱٤ـ۱٤ـف: را بر ۱٥ـ ف: برفکند

۱٦ـ ف: ان

مُرده کشت و ناصور کشت ، داروی دیگ بر دیگ برنهادند بر وَی[۱] یَك شب[۲] بداشتند و روغن کاو برو همی نهادند[۳] تا درد کم همی کردی ، دیگر روز همه مُرده[۱] سیاه کشته بوذ و[۴] یك باره استخوان سیاه بیرون امذ[۵] از ریش و روی همه ریش کشاذه شذ و کوشت سرخ بدیذ آمذ[۶] بمرهم کافوری علاج کردند[۷] و زود به کشت ، و برین بر[۷] قصّها دیذم و این جای آن نیست[۸] .

و اما کندرو و مُرداسنك و آرد جو و ارد باقلی و توتیا و قلیمیاسیم و سبیذه سرب و شنکرف سرب و سبیده ارزیز[۸] و عنزروت و خون شاوشاو و روی[۸] سوخته و نشاسته کندم و روغن کل و سرکا و کل ارمنی و شادنه و بوذه بید و سیاه‌داوران و سنك سرمه و بوست بید سرخ و بوست درخت دیو دار و جوب جنار و کُژب و خانه‌ی بشه و طباشیر و تتری و کل سرخ و زاك[۹] و جلنار و بوست نار و[۱۰] اقاقیا (f.498) و اقماع نار و قرَظ[۱۰] و طراثیث و خرنوب شامی و خرنوب الشوك کی ورا[۱۱] جنجك کویند ، این[۱۱] دوازده بیشین سردند و خشك مکر کندرو و عنزروت و خون [شاوشاو][۱۲] کی سرد نیند[۱۳] ولکن ریشها را کوشت برارند بمزاج سرد جن مزاج زنان و کوذکان و نرم‌اندامان ، باز آن دیکر داروها مر[۱۴] سوءالمزاج کرم را شایند[۱۴] . باز ان داروها کی کرم‌اند و کوشت برارند[۱۵] بمزاجهاء کرم جن[۱۵] جوانان و سخت بوستان و سومزاج سرد را : صبر و جاورشیر و ریتیانه و زریوند

۱ــ ف: افزوده. و ۲ــ ب‌ه: برو ۳ــ ف: می‌نهادند
۴ــ ف: «و» ندارد ۵ــ ف: بیرون امذه ۶ــ ب‌ه: باز ۷ــ۷ــف: زوذ به شذ و برین ۸ــ۸ــ ف: و خون شاوشاو و ابار ۹ــ ب‌ه: سبید
۱۰ــ۱۰ــ ف: اقماع نار و اقاقیا و قرط ۱۱ــ۱۱ــ ف: حنجك خوانند ان
۱۲ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شاوشان م:سیاوشان ۱۳ــ ف: نه اند
۱۴ــ۱۴ــ ف: سواالمزاج کرم را شاید ۱۵ــ۱۵ــ ف: و بمزاجهای کرم چن مزاج

دراز و زنکار جن با موم کرد آیذ و با روغن و مُرّ و بوست درخت سرو و غُندهء سرو و خاکستر درخت سبیدار و سیکی و علك جَك و روغن زَیت [کهن][1] و مُقل و بیرزَذ و میعَه تر و[2] خشك، این داروها همه کرم‌اند و بمزاج کرم[3] کوشت برارَند و سومزاج سرد، و جمله ازین داروها مرهم کردذ کرم و از ان داروهاء بیشین مرهم کردد سرد. اینك قانون این بوذ مر کار ریشها را و جراحتها را کیاذ کردم.

فی قوانین العلاج فی‌الکسر والخلع[4]

این مردمان که دعوی شکسته بندی کنند بیشتر زنان و کردان و مُغان و روستایان همی‌بوند و کسهای نادان. جن می بنکرم با ایشان هیچ جیز نبوذ از قیاس[5] الا دعوی بسیار بی‌حقیقت، و قانون این صناعت دو جیز است: یکی کشیذن اندام شکستَه، [6]تا[7] بیرون آمذه[8] راست کردذ[6].

اکر بای بوذ، انکشت نر بای را با جشمه‌ی زانو راست بایذ داشتن و [9]کشیذن و جن راست شذ بیایذ بستن تا بر همان بُماند، و اکر بر ساق بوذ تختها بایذ نهاذن و از اول اب کرم برّ ریزذ بر ان جای بیرون آمذه (f.499) یا شکسته و اندك اندك بُمالد و بفرمایذ تا بکشد[10] نرم نرم و دست[11] بر شکستکی همی‌مالذ تا استخوانها بجای خویش[12] باز آیذ، بُجن تمام[12] راست شذ

۱ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ۲ــ بهـ: میعه ۳ــ ف: «کرم» ندارد
۴ــ ف: باب شکسته بندی ۵ــ بهـ: ظ. هیچ از علم قیاس و نه عقلی سلیم
۶ــ۶ــ ف: و دیکریا بیرون امذه تا راست کردذ م: یا بیرون امذه بوذ تا راست کردذ
۷ــ بهـ: آنج ۸ــ بهـ: بود ۹ــ بهـ: راست ۱۰ــ ف: بکشند
۱۱ــ بهـ: خود ۱۲ــ۱۲ــ ف: باز ایند تمام چن

ضمادی قابض بر یکی عِصابه بر اندوزه [۱] بود بر ان جای شکسته [۱] کی بیرون آمده بود برنهد و آغازد بر بیچیدن [۲] یکی راست بربیچد و یکی جَب [۳] تا شکستکی راست آید و آنکاه تختّها بذین عصابه [۴] بر بندد تا سخت بسته کردد و بر شکل موافق بدارد، و اکر جراحت کشته بود بر آن جراحت دارو برنهد [۵] هر روزی، و اکر استخوان بیرون‌آمده بود از جراحت، جندانی بکَشد تا [۶] باز [۶] استخوان بجراحت اندرآید و بجای خویش بایستد [۷].

و اکر بر دست بود، انکشت نر دست را با استخوان [۸] ذراع راست کند و بر ان [۹] بدارد بهمان شرطها کیاذ کردم، [۱۰] و اکر استخوان [۱۱] دست شکستّه بود بر همان قیاس ضماد [۱۲] قابض و تختها برنهد، و اکر بیوند بغل بای بیرون آمده بود بیمار را [بخوابنند] [۱۳] و آبِ کرم بر وی ریزند [۱۴] و ران را بکشد تا رمّانه‌الفخذ بحقّ الورك باز [۱۵] اندرآید و [۱۶] ضماد قابض بر وی [۱۷] نهد و ببندد و [۱۸] بر ان [۱۹] بدارد، و اکر بیوند کتف از جای [۲۰] رفته بود دست بیمار را بر سر بکدارَد تا کوش دیکر بدست بکیرد و آنکاهی [۲۱] یکی کروَه کند و بضماد قابض تر کند و [۲۲] بر بغل دست [۲۲] برنهد و باز دست راست کند [۲۳] و بعصابها جب و راست بربندد [۲۳] و بر ان بدارد.

۱-۱ــ ف: بران شکسته ب‌ه: یا بران ۲ــ ب‌ه: عصابه ۳-۲ــ ف: و یکی براست برپیچد و یکی بچپ ۴ــ ف: بزیر عصابه ب‌ه: افزوده. و دیکر عصابه ۵ــ ب‌ه: و سر جراحت کشاده بداری وبعصابه و بتخته بوشیده نکنی تا دارو برنهی ۶-۶ــ ف: ان
۷ــ ف: باستند ۸ــ ف: باستخوان ۹ــ ف: افزوده. راست ۱۰ــ ب‌ه: نکاه دارد
۱۱ــ ف: افزوده. ان ۱۲ــ ف: ضمادها ۱۳ــ از «ف» و «م»: افزوده شد. در اصل: بخو بانند
۱۴ــ ف: ریزند ۱۵ــ ف: «باز» ندارد ۱۶ــ ب‌ه: انکاه ۱۷ــ ف: برو
۱۹-۱۸ــ ف: برهمان ۱۹ــ ب‌ه: افزوده. بر ۲۰ــ ب‌ه: خود
۲۱ــ ف: و انکه ۲۲-۲۲ــ ف: بزیر بغل ۲۳-۲۳ــ ف: بعصابها چپ راست ببندد

اینک قوانین این صناعت این بوذ، و[1] یک هفته از اول غذا بسیار نخورذ چنانك بباب جراحات یاذ کردم، باز از بس یک هفته بایجه کوسبند و هریسه و سر بره و بالوذه بکار دارذ، و اکر بند سخت آمذه بوذ و درد کند بیوستـه اب سرد بر بایذ ریختن[2]، باز اکر درد[3] کم نشوذ بدین بند سست‌تر[4] کند تا آماسی[4] نکند که بلای دیکر آرد، (f.500) باز اکر بزیر بند خارش افتذ اکنون آب کرم بر ریزذ[5] یا[5] حیله کند و بخارذ، و اکر زیر کوشت استخوان بارمای بدید آیذ جن شوك ماهی بباید کافنیدن و آن استخوان را[6] بیرون آوردن، و اکر آماس کند خون بر بایذ کرفتن[6] تا آماس بروذ، باز اکر از بس آنکِ به شوذ بیوند سخت کشته بوذ نرم بایذ کردن بموم و روغن و مرهمهاء نرم کننده جنانك یاذ کردهام[7]، باز اکر از بس افتاذن خون برآیذ بدان داروها علاج کند کی بباب خون برآمدن و قی کردن خون یاذ کردم[8]. اکر بکیرد کل ارمنی و کهربا و خون سیاوشان و کندرو از هر یکی برابر یك درمسنك ابیون یک قیراط، این همه را بسایذ و با شراب آبی بخورذ اندر ساعت خون باز ایستد، و کویند اکر مومیائی را بکدازذ[9] بروغن بنفش قدر یك حبه و یا نخودآب بخورذ نیك آیذ. [صفت][10] ضماد[11] قابض: ماش سبید کرده و مغاث و قاقیا و کل ارمنی بسایذ و بآب برك سرو تر کند یا بآب برك مورد تر[12] جمع کند و ضماد کند نیك بوذ و مرهمهاء

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ ب‌ه: برو ۳ــ ف: «درد» ندارد

۴ــ۴ــ ف: بایذ کردن تا آماس ۵ــ۵ــ ف: تا ۶ــ۶ــ ف: بیرون اورده و اکر آماس کند خون بایذ بر کرفتن ب‌ه: افزوده. و بند بریایذکشودن و طلیهاء خنك کردن

۷ــ ف: یاذ کردم ۸ــ ف: یاذ کردیم ۹ــ ف: بکدازند

۱۰ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۱ــ ف: ضمادی

۱۲ــ ب‌ه: و

کوشت برارنده یاذ کردم بباب خنازیر . [صفت][1] مرهم خَلّی : مُرداسنك را بکوبذ بهاون و سرکا و روغن[2] اندر[3] همی‌دهذ تا تمام شوذ، این مرهمی بوذ خنك بغایت . [صفت][1] مرهم لازوق : مُرداسنك نیم من[4] بسایذ و ببیزذ و بباتیله اندر افکند و بجوشانذ با نیم من سرکا و یك من روغن شیره تا سطبر شوذ . [صفت][1] قرص فَلدفیون کِمَر خوره را بازدارذ : زرنیخ زرد و زرنیخ سُرخ و زاگِ مدید[5] و زاك سبید از هر یکی ده درمسنك آهك اب نارسیده و اقاقیا از هر یکی بیست درمسنك بسرکا بسایذ و قرص کند[6] . اکنون[7] بس کنم ازین باب . (f.501)

فی انفجار الدَّم من الجراحة[8]

اکر از جراحت خون آیذ و باز نایستد، بایذ تا آن اندام[9] را برسُو داری و بیَخ سرد کنی ، و باز صبر و کندرو و[10] خون سیاوشان بسائی جن سُرمه[11] ، باز بکیری سبیدی خایه و ببشم خرکوش و[11] یا بریسمان[12] باریك یا بغُنده بفتَه کبتازی نسج‌العنکبوت کویند بیالائی ، باز بدان داروها[13] اندر مالی و بذان جراحت اندر اکنی تا خون باز ایستد و باز این داروهای قوی اندر آکِنی و[14] بر بُراکنی جُنانك واجب کند و این دارو زَبر آن داروی بیشین برنهذ و آن همانجا می‌باشذ تا تمام کوشت برآرذ ، و اکر

١ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٢ــ ب‌ه: افزوده. کل ٣-٢ــ «ب‌ه» و «م» اندرو ٤ــ ف: نیمن ٥ــ «ف» و «م»: زاك مداد ٦ــ ب‌ه: ظ. بوقت حاجت ...
٧ــ ف: «اکنون» ندارد ٨ــ ف: باب فی انفجار الدم ٩ــ ف: «اندام» ندارد
١٠ــ ب‌ه: افزوده. مر و ١١-١١ــ ف: یا بکیری سپیذه خایه و بپشم خرکوش
١٢ــ ب‌ه: تافته ١٣ــ ب‌ه: سوده ١٤ــ ب‌ه: یا

این خون از رکی [۱] بزرك آید[۱] آنگاه بدین دارو علاج کنی[۲] ، و جن باز نه ایستد اکنون بباید کافنیذن تا رك بدید آید و انگاه آن رك را بریسمان خیْش بر باید بستن تا خون بازایستد[۳] باز بدان دارو [٤] علاج کند تا خون بازایستد و کوشت برآرد [۳] ، و باز اکر از شریان آید خون ، نشان آن بوذ کخون[٥] جهد [٦] و باز نه ایستد و باز جهَد[٦] ، و علاج وی بکسِستن رك بوذ و آن جنان بوذ که صناره برك [۷] اندر افکند و بر بیجَد[۷] تا آنگاه کی بکُسِلد باز داغ کند بآتش [۸] اکنون بس کنم[۸] .

فی انواع السّموم[۹]

جملهی زهرها سه کونه بوذ[۱۰] : یا کرم بوذ بغایت یا سرد بوذ بغایت یا مضاد [۱۱] بوذ مر مزاج[۱۱] مردم را یا عضوی را[۱۲] خاصه . اما کرم[۱۳] جن بیش بوذ و خزمیان سیاه و فربیون ، و سرد[۱۳] جن ابیون و فنك سیاه و کوز مُهاثُل[۱٤] ، و مُضادّ مر مزاج مردم را جن زهرِ مار[۱٥] ، و مر یك اندام را جن ذَراریح مر[۱٦] مثانه را ، و این که مُضادّ بوذ کَنَدَه کننده[۱۷] بوذ . نشان آن زهر کی کرم بوذ آن بوذ کی این کس را تب آید و روی سرخ [۱۸] شوذ و چشمها[۱۸]

۱ـ۱ـ ف: اید بزرك ۲ـ ف: علاج کن ب‌ه: افزوده. تا خون بایستد
۳ـ۳ـ ف: و باز بدارو علاج کنند تا کوشت برارذ ٤ـ ب‌ه: کوشت برارنده
٥ـ ب‌ه: افزوده. همی ٦ـ ف: بجهد ۷ـ۷ـ ف: اندر افکنی و بر بیجی
۸ـ۸ـ ف: تا به کردذ بفرمان خدای تعالی ۹ـ ف: باب فی‌انواع السموم ۱۰ـ ف: است
۱۱ـ۱۱ـ ف: بوند مزاج ۱۲ـ ب‌ه: متضاد بود ۱۳ـ ب‌ه: افزوده. بغایت
۱٤ـ ف: مهاتل ب‌ه: ماثله ۱٥ـ ب‌ه: افزوده. ..... روغن کل .....
۱٦ـ ف: «مر» ندارد ۱۷ـ ب‌ه: معفن ۱۸ـ۱۸ـ ف: بوذ و چشمها

سرخ شوند[۱] و برمذ و بی‌هوش شوذ[۲]، جو این جنین علامت بدیدآمذ[۲] و دهان کندَه کردذ و خشك شوذ و چشمها زرد شوند[۳] بیش نشان دیکر نه‌بایذ، اکنون اقراص کافوری بایذش با روغن بادام و بِست و شکر[٤]. باز اکر خُواب بر افتد و کاهَلی و خیرَه کردذ[٥] و تن وَی سرد بوذ[٦] ببسودن[۷] زهر سرد بوذه بوذ، علاج وی دواالمِسك و تریاق و مَثرودیطوس بوذ، و امّا آنج هر دو[۸] را بشایذ[۹] از اول اب کرم بایذ دادن و روغن بادام [و دمادم قی فرموذه باز روغن بادام و][۱۰] شیر خورذ و روغن کاو خورذ و مَسْتَکه[٤] و شکر دمادم تا قوت زهر شکسته شوذ، باز باعراض نکَرذ و علاج خاصه[۱۱] کند هر یکی را جنانك واجب کند، اکر کرم بوذ علاج وی سرد کند، و اکر سرد بوذ علاج وی کرم کند، و ان داروها که مقاومت کنند مر زهرها را [۱۲]انجیر بوذ[۱۳] و فِندَق و کوز و سداب، و[۱٤] اکر غشی افتدش[۱٥] از بس آن کار دشوارتر کردد اکنون ناجار تریاق افاعی بایذ و[۱٦]دنیذ مُشکِ تازَه جارَه نبوذ[۱٦].

باز اکر حیوانی کزیده بوذ و ندانی که جی[۱۷] حیوان کَزیده است اکنون بباید بستن آن اندام را سوی بَرسو تا قوّت زهر بدل نرسذ، باز بکوئی مر حجام را تا کُبه برنهذ و[۱۸] نیك بمُکد انجا[۱۸] و بیازند مَغ تا

۱ــ ف: بوند ۲ــ۲ ــ ف: چن این علامت بدیذ ایذ ۳ــ ف: شوذ
٤ــ ف: افزوده. خورذ ٦ــ٥ــ ف: تن‌وی سرد بوذ و
۷ــ ب‌ه: بدانك ان ۸ــ ب‌ه: کونه ۹ــ ف: شایذ
۱۰ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: و دمادم قی کند و باز ۱۱ــ ف: خاص. ب‌ه: افزوده. او
۱۳ــ۱۲ــ ف: این اند .... انجیر ۱٤ــ ف: «و» ندارد
۱٥ــ ف: افتذ ۱٦ــ۱٦ــ ف: دنیدمسك تازه ۱۷ــ ف: «جی» ندارد
۱۸ــ۱۸ــ ف: بمکذ

۶۳۲ ــــــ

[1]بکزدم کزید کی جُن سیر و انکُزد کبخورذ و برنهذ بر آنجای و[1] باز[2] دواالحلتیت [3]و تریاق جهاردارو و[4] بدین جای برنهذ فربیُون با روغن زیت کهُن جوشانیذه و اکر بلبل بمقدار یك درمسنك با سیکی بدهند تا بخورذ نیك آیذ.

باز اکر جرّاره کزیذه بوذ سوذ دارذ تریاق عسکری[5] ، و نسخت وی بکتاب منصوری است، و سیب ترش و برك تلخ جکوك و افسنتین رومی ، و آنکاه حجامت کنذ و بیازند مَغ و بمکَذ نیك تا بکشذ[6] .

باز آنك اورا رُتیلا کویند[7] بتابستان کزذ، علاج وَی اندر اکندن بوذ بریك سوزان و بخاکستر کرم یا جائی[8] را باتش کرم کنند و بدان جای اندر آیذ یا باب کرم اندر نشیند یا بکرمابه اندر ایذ و دواالحلتیت[3] بکار دارذ و شونیز و تخم کرفش بکوبذ و بخورذ اندکی، و بسیار نبایذ تا بَتب بیفکند[9].

باز اکر (f.504) کَبت کزیذه بوذ یا نحل آب بادرو با کافور بوَی براندایذ یا کل ارمنی و کلاب [10]و سرکا یا[10] کافور با آب انکور کُرك و کل ارمنی [11]با سرکا و کل یا اب بابرك[11] و سرکا.

باز اکر کربَسه[12] کَزذ و دندان آنجا مانذ نشان آن بوذ که درد

١ـ١ـ ف: چن‌سیر و انکزذ که‌هم بخورذ و هم بر نهذ بر انجا ٢ـ ب‌ه: بترياق و ٣ـ «ف» و «م» : دواالحلتیث ٤ـ ف: «و» ندارد ٥ـ ب‌ه: صفت‌تریاق عسکری اصول اصل ... و بیخ حنظل و افسنتین .... طرخشقوق راستاراست شربت‌کودك را دودانك بالغ را یك‌درم سخت نافع است و این را نظیر نیست و ... کزدم زده را دو درم .....درحال صحت و راحت بدید اید و کفته اند اشنان سبز کوفته و بیخته ... بخورند ... عظیم و اکر کسی ... ندارد ٦ـ ب‌ه: افزوده . خون را ٧ـ٦ـ ف: باز اکر انك‌ورا رتیلا خوانند ٨ـ «ف» و «م»: جای ٩ـ ف: نیفکند م: نه افکند ١٠ـ١٠ـ ف: یا سرکا و ١١ـ١١ـ ف: یا سرکا وکل با اب پابرك کل ١٢ـ م: کرباسه

کند سخت[1] و آن جایها[2] بدید بوذ و آن دندانها سیاه بوذ، اکنون[3] بروغن بباید مالیذن و[4] باز خاکستر سوذه[5] باز موی اسب بدان[5] جایها بر باید مالیذن تا دندانهاش[6] از آنجا بیرون آید.

باز اکر کَلبُ‌الکَلِب کزیذه بوذ کار دشوارتر[7] بوذ، و نشان این سک دیوانه آن بوذ کی این سك را جشمها سرخ بوذ و زفان[8] از دهان بیرون آمذه بوذ و کسی را نداند[9] نه آشنا و نه بیکانه و هرك را بیابذ بکزذ و دایم از دهان[10] وی[11] آب[11] همی‌روذ و دُم بر ان اندر کشیده بوذ و سکان از وی همی کریزند اکر نان یا خمیر بلعاب[12] وی تر کنی[13] بیش سك افکنی یا بیش مرغ نخورد و ان خون که از کزیدکی این سك آید اکر با خمیر بیامیزی یا بنان، سك و مرغ[14] نخورند و جُن بر این[14] کس[15] جهل روز بر آید دیوانه کردذ و از آب بترسذ و آب نخورذ[16] و[16] اندر آن هلاك شوذ و بوذ کی تا چهار ماه بماند اندرین حال، جن دانستی که این سك دیوانه بوذه است جهد آن بایذ کردن تا آن ریش وی کشاذه کردذ و بر ان جای حجامت کنند و بمکّند نیك تا زهر از انجا بیرون آید[17] و وِندهٔ او را[18] بباید جوشانیدن با روغن کاو و مرهم کنند و بدان جای بر بربندند دایم تا ان زهر از آنجا بیرون آید و باز از قبل آن تا آن مالیخولیا نکند جهد کند تا سودا از آنجا لختی[19] بیرون آرذ و تن را تر کند و یکی معجون بوذ و

١ـ ف: سخت کند ٢ـ ب‌ه: خود ٣ـ ب‌ه: انجا ٤ـ ف: «و» ندارد
٥ـ٥ـ ف: با موی اسب بران ٦ـ ف: دندانها ٧ـ ف: دشوار ٨ـ ف: زبان
٩ـ ف: نشناسد ١٠ـ ب‌ه: افزوده. و بینی ١١ـ١١ـ ف: رنك ١٢ـ ب‌ه: دهان
١٣ـ ف: افزوده. و ١٤ـ١٤ـ ف: نخورذ و چن بذین ١٥ـ ب‌ه: کی کزیده بود
١٦ـ١٦ـ ف: تا ١٧ـ ب‌ه: افزوده. ظ. و تن او را تر کنی بخورشهای نیکو ١٨ـ١٧ـ م: تخم سبندان ١٩ـ١٧ـ ف: و وند او بجوشانند و با روغن کاو مرهم کنند و بران جای بندند دایم تا ان زهر از ان‌جای بیرون کشد و باز از قبل انك تا مالیخولیا نکند جهد کند تا سودا لختی از انجا

نام ان معجون دَوالسرطان[١] بکتاب منصوری اندر است هر روزی از [٢]ان[٢] بُباید داذن (f.505) تا آنکاه که به شوذ[٣] ، اکنون انواع دیکر یادکنم ازین باب[٤].

انکس را که ذراریح داذه بوند نشان وَی آن بوذ که جُن کُمیز کند مثانه وی درد کند و تب [٥]آیذش تیز[٥] و آن علامات کی بباب آماس مثانه یاذ کردم، و علاج وَی علاج آماس و ریش مثانَه بوذ و آن همه اینجا بکار آید.

باز اکر ابیون خورذه بوذ داروی وی دواالحلتیث بوذ و تریاق الاربعه[٦] و شراب کُهن و بلبل و سیر .

باز اکر فنَك[٧] خوردَه بوذ شیر بایذ خوردن و قی کردن و روغن و آب کرم خوردن[٨] و دمادم قی کند ، باز معجون[٩]الحلتیث و تریاق‌الاربعه خورذ .

باز اکر سماروغ خوردَه بوذ نشان وَی آن بوذ که[١٠] خبه کردذ و رویش کبوذ شوذ و تن سرد[١٠] ، و علاج وَی قی بوذ بآبکامَه و بورَه و باز دواالحلتیت بخورذ و تریاق جهار دارو .

باز اکر زرنیخ خورده بوذ یا داروی موش علاج وی قی کردن بوذ و شیر و شکر و روغن بادام[١١] خورذ و لعاب اسبغول و قرص کافوری ، و اکر زنکار خورده بوذ[١٢] همین بوذ[١٣] .

١ــ ف: دواالسرطان . ب‌ه: افزوده. صفت دواالسرطان..... و این سرطانرا زنده اندر دیکی مسین کنند و اندر تنور کرم نهند تا بریان شود جنانك بتوان سودن ازین سرطان بنج جزو جنطیانا بنج جزو کندر یك جزو شربت اندر اول یك ملعقه اندر روغن کاو وازبس جندروز شربت دوملعقه هرجند روز می‌افزاید تا جهار ملعقه و سرطان بریان.... را امیخته شربتی جهار ملعقه با شراب صرف و اندربعضی نسختها جنطیانا جند نیم وزن سرطان است و اکر ..... در منصوری شربت دودرم کفته است اینجا... ٢ــ٢ــ ف: انجا

٣ــ ف: افزوده. و در «ف» کلمه ای نا خوانا افزوده است ٤ــ در «ب‌ه» و در «ف» کلمه ای نا خوانا افزوده است . ٥ــ٥ــ ف: تیز ایذش ٦ــ ف: تریاق اربعه ٧ــ ف: بنك

٨ــ ف: بخورذ ٩ــ ف: افزوده. دوا ١٠ــ١٠ــ ف: همی خبه کردذ و رویش کبوذ کردذ و تن سرد کردذ ١١ــ ب‌ه: یا ازان فندق ١٢ــ ب‌ه: علاج ١٣ــ ب‌ه: کی کفتم

و اگر سبیده ارزیز خورده بوذ یا شنگرف یا مرداسنگ، علاج وی قی کردن بوذ و شیر و شکر خوردن[1] باز کلنگبین و روغن بادام و مصطکی و عود خام.

باز اگر کشنیز تر خورده بوذ یا اسبغول کوفته قی کند بآبکامه و بورَه و باز[2] دواالحلتیت و بلیل و شراب خورد و تریاق چهار دارو[2].

باز اگر شیر تباه کشته خورده بوذ و از بس خوردن این[3] سست کردذ و غشی افتدش نشان آن بوذ که شیر اندر معده[4] بفسرذ[5]، علاج وی سرکا تیز بوذ که بخورذ و سکنگبین بانگبین و قی کند دایم[6] باز معجون حلتیت[7] بخورذ و تریاق چهار دارو.

باز اگر کسی بریانی خورده بوذ معموم[8] که ورا از تنور برآرند و زوذ (f.506) بنان اندر بپیجذ[9] و از بس اان او را[10] غشْی افتد مانندهٔ صرع، علاج وی قی کردن بوذ چندانك[11] معدَه از ان باك شوذ باز شرابِ آبی خورذ یا شراب سیب و کلنگبین شکری و[12] مصطکی و عود خام[12] خورذ و بگرمابَه اندر رودْ و طلب[13] خواب کند.

و بوذ که از[14] ماهی بُختَه بوذ کی یَك روز و[15] دو روز مانده بوذ و بجائی[16] نمناك نهاذه بوذ همان اعراض بدید آیذ کی از سماروغ آیذ جن خُبَه کشتن و[15] علاج وی همان بوذ[17].

و بوذ که کوز و بادام تیز کشته خورده بوذ[18]، تبش اندر معدَه افتد و

١ــ ف: افزوده . و ٢ــ٢ــف: دواالحلتیث بخورذ و تریاق چهاردارو پلپل و شراب خورذ نیك بوذ
٣ــ ف: «این» ندارد ٤ــ ب‌ه: او ٥ــ ب‌ه: بفسرده است
٦ــ ب‌ه: و اول باید تا قی کرده بود ٧ــ «ف» و «م» : حلتیث ٨ــ «ف» و «م» : مغموم
٩ــ ف: پیجند ١٠ــ ف: ویرا ١١ــ ف: چنان که ١٢ــ١٢ــ ف: عود خام و مصطکی
١٣ــ ب‌ه: و باز بخسبد ١٤ــ ف: افزوده. خوردن ١٥ــ ف: «و» ندارد
١٦ــ ف: بجای ١٧ــ ب‌ه: ازان دیکر کی کفتم ١٨ــ ب‌ه: خاصه بناشتا

شتاب، علاج وی[1] شراب آبی بوذ و شراب سیب و شکّر و شیر، و[2] شیـرکَرّه کرفته[3] نیز بذ بوذ، و علاج وَی قی کردن بوذ و باز کوارش زیره خوردن و کوارش فلافلی[4].

و از خوردن داروهاء کار بلاها بزرك بیش آیذ و کارهاء صعب و از خوردن داروهای قی هم جُنین، و ازین قبل بایذ که حذر کنند[5] از مازریون[6] و شبرُم و جَبلاهنك و تریاق بوشنجه و از داروهای مجهول و خربق سبید و سیاه و کندُش و آنج بدین ماند، و[7] اختصار بایذ کردن بهلیله و بنفشه و الو و شراب بُنفشه و شراب کل و تُربد و صبر و افتیمون و بَسبایه و غاریقون و شحم حنظل و ترنکبین و خرمای هندوی و خیار جنبر و سَنا و شاهترّه و سقمونیا انطاکی، و از داروهاء قی سکنکبین بایذ و تخم[8] ترب و تخم شبت و کنکرزد و رِقاع و جَوزَ القَی و لوبیا و آب وَی[9] و بوذ کی اندکی کندُش قدر دانکنیم بخورد جُن خواهذ[10] کی قوی‌تر بوذ. باز اکر داروی مسهل بسیار کار کند انجا بباید دادن آن دارو[11] کی بوی اندر ابیون و تخم فَنك افتاده بود و فلونیا رومی[12]. [صفت][13] قرصی کبشایذ مرین کار را: بکیرذ (f.507) طباشیر و صمغ عربی و ابیون و سُك و کندرو برابر قرص کند از درم‌سنَکی و بدهد[14]. [صفت][13] داروی دیکر کی بشایذ مر بسیاری[15] کار داروی کار را: بکیرذ مازو و بوستِ نار از هر یکی یك درم‌سنك [16]کندرو[16] نیم درم‌سنك نان کعك دو درم سنك

١ــ ف: او ٢ــ ب‌ه: وکر ٣ــ ب‌ه: .... بوذ ٤ــ ب‌ه: خورد
٥ــ ف: حذر کند ٦ــ ب‌ه: افزوده. ودَند ٧ــ ب‌ه: خردمند را بداروها معروف اقتدا باید کرد.
٨ــ ف: «تخم» ندارد ٩ــ ف: آبش
١٠ــ ف: خواهند ١١ــ ف: ان داروها ١٢ــ ف: پارسی
١٣ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ١٤ــ ف: افزوده. تا بخورذ
١٥ــ ف: بسیار ١٦ــ١٦ــ ف: و

تخم فنك دانکنیم [۱] ابیون دانکی [۱] این همه یك شربت بوذ . باز اکر قی افتد [۲] و نه‌ایستد آنجا علاج هیضه باید کردن ، و هرکز دو مسهل بیك روز نباید دادن و حذر بایذکردن و بکرماء کرم و سرمای سرد هیچ داروی کار [۳] قوی ندهی [٤] و نه [۳] هم جنین انکس را که ریش روذکانی بوذ عادت بوذ دارو ندهی و انکس را که نیازموذه باشی که ورا دارو جکونه و [٥] جه مایه کار کند دارو ندهی و از هرکسی باید بررسیدن تا اورا دارو کار جکونه کند و جند کند تا بدانی و هم‌جنین ببایذ بررسیذن تا عادت وی جه بوذه‌است و هر باری جه خورده است و جند [٦] خورده است و اکنون که همی بخواهی دادن کسی را بنوّی از اول اندك‌تر [۷] و سلیم‌تر دهی و دیکر بار بیشتر و دلیروارتر اکر قوی یافته باشی او را اندر ان کار [۸] و باید کی [۹] بدانی که لاغران را دارو [۱۰] دشوار کار کند و فربهان را آسان کار کند [۱۰] . اکنون بکویم که این داروها [۱۱] جه خلط را اسهال کنند و جکونه کنند و شربت از هر یکی جه مایه بوذ و جند [۱۲] بایذ [۱۲] جذا جذا [۱۳] .

صبر اسهال کند [۱٤] صفرا را و بلغم بیارد [۱٤] و معده را قوی کند [۱٥] بدانك قبض [۱٥] اندر وی است ولکن باسور و [۱٦] مقعد [۱٦] را بذ بوذ اکر کسی را از

۱-۱ــ ف: سنك اپیون دانی ۲ــ ب‌ه: بسیار ۳-۳ــ ف: نخورذ قوی و .

٤ــ ب‌ه: وهم‌جنین حذر باید کرد از داروها قی بدین دو وقت و بتبهاء تیز هم‌جنین نباید خورد

٥ــ ف: «جکونه و» ندارد ٦ــ ف: افزوده. چند ۷ــ ف: افزوده. دهی

۸ــ ب‌ه: واکر ضعیف یابی ازو دور باشی و جیزی ضعیفتر و سلیم‌تر دهی . ۹-۸ــ ف: دارو

۱۰-۱۰ــ ف: کار دشوار کند و فربهان را اسان کند کار ۱۱ــ ب‌ه: مشهور تر

۱۲-۱۲ــ ف: بار ۱۳ــ ب‌ه: افزوده. فی اصلاح‌الادویه‌المسهله

۱٤-۱٤ــ ف: و صفرا و بلغم بیاورذ ۱٥-۱٥ــ ف: بذان قبض که

۱٦-۱٦ــ ف: خون باسور

باسور رنج بوذ او را صبر با مُقل بباید امیختن و کثیرا[1] با صبر بیامیزذ و بخورذ و باز بآبِ افتابَه[2] اندر نشیند که بدان[3] (f.508) آفتابه مورد[1] و

١ــ ب‌ه: هم ٢ــ ف: باب بافتابه ٣ــدر نسخهء اصل دو صفحه (صفحات f.509 و f.510) بخط نویسنده «ب‌ه»: بمتن افزوده شده است بدین شرح :

«این ورق هم از متن کتاب هدایه است انجا کی اصلاح ادویه گفته است و بباب حمیات رفته ، صح

از استاد ابوبکر رحمةالله علیه بخواسته بودم تا فصلی دیگر بیارد جداگانه اندرین تا انچ گفته است مشبع‌تر بود اجابت کرده بود ولکن نالنده کشت و بتن خویش مشغول کشت و بدین نرسید . ما از اشارات دیگر استادان نگاه کردیم و انچ دیدیم اینجا تعلیق کردیم مختصر و ..... نکردیم . جنین گفته‌اند کی این داروها اسهال بر سه‌نوع کنند: یکی بتیزی کنند جون سقمونیا و شحم حنظل و زنجبیل و تربد و انچ بدین ماند ، و دیکر بعصر کنند جون هلیله و بلیله و انچ بدین ماند ، و سه دیکر بزلق کنند جون بنفشه و خیارجنبر و الو و انچ بدین‌ماند، و باید تا انك دارو خواهد خوردن از بیش دو سه روز جیزهاء جرب خورد تا شکم‌او نرم‌کردد و دارو را کار کردن اسان بود و او را رنج کمتر بود.ء..... بس دارو دوسه روز نیز حذر کند و طعام و شراب کمتر خورد کی اعضا و احشا او رنجه کشته بود تا اسایش یابد و ضرری نرسد .

اکنون‌ان داروها کی معروف و مستعمل‌ترست ازیشان ذکری بکنم اینجا مختصر : سقمونیا صفرا آرد مضرت معده و جکر را کند اصلاح او بانیسون و تخم کرفس و بادام وروغن بادام بود بهترین‌او انطاکی بود روشن باید و سبك سنك اسان شکن شربتی دانك سنکی تا دو دانك سنك بمقدار حاجت واورا نیك باید سودن بمقدار قوت خورنده . صبر صفرا و رطوبت ارد نیز مضرت او مقعد و اسافل‌کند اصلاح او محرور را بکثیرا باید و مبرود را بمقل و انج در یاره بکار رود شربتی ازو نیم درم تا.... مثقال و او را نیك بباید‌سودن . فاما مصطکی و عودبلسان و حب‌بلسان و . . . . . اند همه بشایند نیز بهترین سقوطری بود سرخ و روش . . . . . .جون سرمه کردد و زرد بام کردد (شود) و بوی ارد . . . .(f.509) بود بحسب حاجت وعلت وی را اصلاح بکار نبود نیك بباید سودن . شحم حنظل بلغم لزج آرد بقوت مضرت او امعاراسحج کند و تراشیدن و درشتی کند مقعد را اصلاح او بکثیرا بود و صمغ ولیکن کثیرا بهتر بود وسازکارتر، شربتی ازو دانکی تا دو دانك‌سنك اورا نیك بباید سودن بهترین اوبدوی بود عربی و بی‌دانه و بی بوست باید . تربد بلغم ارد از معده و امعا ، نایزه باید و سبید مضرت او درشتی کند اصلاح او بروغن بادام بود شربتی از وی یك‌درمسنك تا دو بود جون سوده بکار برند و جون با داروها جوشانیده کنند سه‌درم تا جهار درمسنك بود بهترین او سبید بود مجوف مجمع اسان شکن بی‌لیف و در اب اسان‌تر بود و مضرت او بسیار نبود. افتیمون سودا ارد و خشکی کند و تشنکی ارد اصلاح او بروغن بادام بود بهتر او سبز بود انك‌لون او لختی بسرخی... شربتی ازو یك‌درمسنك تا پنج درمسنك و بعضی مردمان ازو تا هفت‌درمسنك روا دارند نیك باید سودن .

اسطوخودوس هم سودا ارد او قریب افتیمون بود بطبع شربتی ازو یك‌درمسنك تا دودرمسنك . غاریقون جنین کویند اخلاط مختلف ارد اصلاح او بسکنکبین بود غایلت او بسیار نبود جون نر بود و ماده انست کی درمیان او جو . . . بود بعضی کویند بلغم ارد شربتی ازو نیم مثقال بود تا یك مثقال . بسبایه سودا ارد و بلغم جون با داروها بود اصلاح نبایدش نیك باید سودن زرد بشکر به‌بود شربتی یك‌درمسنك تا دو بود جون سوده بود و جون . . . . . .ش پنج‌درمسنك تا شش درمسنك بباید. حب‌النیل بلغم ارد و اب زرد اصلاح او . . . . . شربتی از دو دانك‌سنك تا نیم درمسنك بود. مازریون . . . . . .بود و تیز بود اصلاح او بسرکه بود ترکند و باز .» (f.510)

٤ــ ب‌ه: و مازو

نار سفال جوشانیده بوذ و شربتی ازو [1] دو درمسنك است [2] .

تُربِد داروی شریف است بلغم بیارذ ولکن از معده آرذ [3] بس و اکر با وَی داروی دیکر [4] نبوذه باشد کی بلغم [5] بسیار اندر معدَه [6] آرد و آنجا بماند [7] و بیم آن بوذ کی سبب کردذ مر سکته [8] و فالج را، باز جن با وی زنجبیل آمیخته بوذ یا سقمونیا یا شحم حنظل ازین غایلت امان افتذ، و شربتی از وی دو درمسنك بوذ و باید تا سبید بوذ و نایزَه و مُصَمّغ و اکر بجوشانذ از سه درمسنك تا جهار درمسنك ببایذ.

و اما صبر [9] اسقوطری باید تا سرخ رنك بوذ [9] و نرم و زوذ ریزه کردذ و از وی بُوی مُرّ آیذ و جُن بدست بُمالی جُن زعفران کردذ و تر کنی جُن عقیق بیرون آیذ و بوذ کی از [10] صبر سه درم سنك بخورند و صبر کار دیکر [11] کند [12] نباید شتافتن بطعام خوردن بهیچ داروی کار خاصه [13] بصبر [14].

غاریقون سودا ارذ و بلغم خاصه از ناحیت سینه [15] و شربتی از وی جهار دانك سنك بوذ تا یك درمسنك و اسهال وی دیر بوذ [16].

شحم حنظل رطوبات آرذ از مَعاکی تَن و [17] بیم آن بوذ که سحج کند بدَوِی باید سبید رنك سُبُك سنك [18] تلخ بغایت و از بوست و دانه باك باید و با کثیرا و مقل آمیخته باید و شربتی از وی از [19] دانکنیم تا نیم درمسنك.

١ــ ب‌ه: از صبر از نیم درمسنك ٢ــ ب‌ه: افزوده. از بس انك اورا اصلاح کرده باشند
٢ــ١ــ ف: نیم‌درمسنك بوذ تا دو درمسنك ٣ــ ف: افزوده. و ٧ــ٤ــ ف: نبوذ بلغم نیارذ بسیار و اندر معده بماند و انجا بسیار بماند ٥ــ ب‌ه: ..... او بلغم ٦ــ ب‌ه: جمع
٨ــ ف: افزوده. را ٩ــ٩ــ ف: اسقوطر سرخ باید ١٠ــ ف: ازین ١١ــ١١ــ ف: دیر
١٢ــ ب‌ه: و جون ازو بخوری ١٣ــ ف: افزوده. تر ١٤ــ ب‌ه: کی بصبرصبر و درنك بیشتر باید کرد ١٥ــ ب‌ه: ظ. وسوسه ١٦ــ ب‌ه: نیز ١٧ــ ب‌ه: کر ازو بیشتر خوری
١٨ــ ب‌ه: و ١٩ــ ف: «از» ندارد

سقمونیا انطاکی باید[1] روشن و جنان باید که بدست آسان ریزه کردد و اکر بآب بکدازی همه[2] حل[2] کردد و از وی هیچ باقی نماند، و اصلاح وی ببلبل[3] بوذ و هلیله زرد و کُل[4] و انیسون[5] تا[4] اورا بریان کنند اندر میانه‌ی آبی یا میانه سیب یا بروغن بنفش[6] بمالند و[7] شربتی از وی دانکنیم تا دو دانك و اکر با هلیله یا با کُل[8] یا با سرکا (f.511) افتاده بوذ باصلاح حاجت نیاید، و وی صفرا آرذ و بلغم و مقدار اندك از وی سه نخوذ بوذ[9].

بسبابه سودا آرذ ولکن با شتاب بوذ و اندکی اسهال کند و قی کند[10].

افتیمون داروی[11] بزرك و شریف است و بی‌غایله[11] ولکن با کربست و قی آرذ و شربتی از سه درمسنك تا هفت درمسنك بوذ[12]، و ذیاسقوریدوس ایذون کفته است که بیست و یك درمسنك بدادم ولکن من بیش از پنج درمسنك نداذه‌ام[13].

هلیله زرد صفرا آرد[8]، هلیله سیاه سودا آرذ[14]، و آن هلیله کی نرمی دارذ کار[15] نکند مکر که معده را ببیراید و آب هلیله باید خوردن با شکّر و ترنکبین، و زن هلیله بیست درم سنك[16].

سنا و شاهترّه کرّا شایند[17] و بباید جوشانیذن،[18] شاهترّه هر[18] شربتی از شش درم سنك تا ده درمسنك، سنا از چهار درمسنك تا شش درمسنك[13].

١ــ ب‌ه: کی ازرق بود و سبك سنك ٢ــ٢ــ ف: اب ٣ــ ف: پلپل
٤ــ٤ــ ف: و سرکا و انیسون یا ٥ــ ب‌ه: و باید ٦ــ ب‌ه: یا روغن بادام
٧ــ ف: «و» ندارد ٨ــ ف: افزوده. و ٩ــ ب‌ه: کمتر از وی نصف... الی نصف ربع و طسوج
١٠ــ ف: افزوده. نیز ب‌ه: آرد ١١ــ١١ــ ف: شریفست و بزرك و بی غایلت
١٢ــ ب‌ه: و این غایت بود ١٣ــ در «ف» کلمه‌ای ناخواناافزوده است.
١٤ــ ب‌ه: ظ. بمعونت داروهاء دیکر و بخاصیت معده را دباغت دهد. ١٥ــ ف: کاری
١٦ــ ف: افزوده. ظ. سنا شاهتره ١٧ــ ف: شاید ب‌ه: افزوده. و خارش و صفرای‌محترق ارد
١٨ــ١٨ــ ف: ندارد

بنفشه اصبهانی[١] از دو درمسنك تا سه درمسنك سودَه دو درمسنك و با آب سه درمسنك، صفرا آرذ ولکن [٢]غثیان آرذ[٣] و منِش برگرداند و قی افتد از وَی[٤] .

بنیراب صفرا آرذ و سودا، و اصحاب مالیخولیا را شاید و [کر][٥] را و جُذام را، و اخلاط سوخته را بیرون آرذ بزَلق[٦] ولکن اندر تبها نشاید[٧] .

[صفت][٨] تریاق کل مختوم بشاید آنکس را که زَهر داده بوندش همان ساعت[٩] قی کند[١٠] جندانی تا آن همَه زهر تمام برآید[١٠] : کِل مختوم و حبّ الغار هردو برابر بکوبد و بروغن کاو بمالد و[١١] با انکبین معجون کند و بکار دارد و اگر جُنان[١٢] بود که بترسد که زهر دهندش این را بیش از طعام[١٣] خورد یا از بس[١٣] طعام (f.512) سخت مبارك آید و نافع .

[صفت][٨] تریاقی کبشاید مر[١٤] مار گزیده را : انیسون دو درم سنك بلبل سه درمسنك زریوند گِرد و خزمیان از هر یکی یك درمسنك و نیم، این همه را بساید و بمیبُخته بیامیزد و[١٥] شربتی از وی چند کُوزی بود .

[صفت][٨] معجون سرطان کبشاید مر[١٦] کلب کَلِب گزیده را[١٦] : بگیرد سرطان را و بتنوری[١٧] اتش کرده اندر کندش و بسوزد نبسیار[١٨]، و آنگاه ازین سرطان سوزه بگیرد ده درمسنك و از جنطیانا بنج درمسنك و کندرو یك درم

١ــ ف: اصفهانی ٢ـ٣ــ ف: غثیان کند ٤ــ ف: افزوده. سخت
٥ــ از «ف» و «بهـ» افزوده‌شد. در اصل: کَرّ ٦ــ ف: برفق
٧ــ بهـ: ولکن تنها نشاید داد ... که در .... داد .....نوشته است ٨ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود . ٩ــ بهـ: باید ١٠ـ١٠ــ ف: چندان که ان همه زهر برایذ تمامی
١٢ـ ١١ــ ف: بانکبین جمع کند و بکار دارذ و اگر جای ١٣ـ١٣ــ ف: بخورذ یا سپس از
١٤ــ ف: تریاق که بشاید ١٥ــ ف: «و» ندارد ١٦ـ١٦ــ ف: کلب الکلب را که گزیده بوذ ١٧ــ ف: بتنور ١٨ــ بهـ: افزوده. و بساید

سنك، این همه را[1] بساید و بدهد بیمار را دو درم‌سنك بامداد و دو درم سنك شبانگاه.

[نسخت][2] تریاق عسکری کبشاید مر[3] جرارَه را: بکیرذ[4] بوست بیخ کبَر و [5]بیخ[5] حنظل و افسنتین رومی و زریوند کرد و فریژ تلخ[6] و طلخ جکوك خشك، این همه را بساید و شربتی دو درم‌سنك بوذ[7]. اینك آن داروها که بر ما مانده بوذ بیاوردیم، اکنون[8] ازین باب بس کنیم و بحمیات مشغول کردیم[8].

١ــ ب‌ه: دیکربار ٢ــاز «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٣ــ ب‌ه: کزیدن
٤ــ ف: «بکیرذ» ندارد ٥ــ٥ــ ف: شحم ٦ــ ف: «تلخ» ندارد ب‌ه: دنیارویه، خ
٧ــب‌ه: ظ. .... دو همسنك ان انکبین ٨ــ٨ــ ف: پس کنیم ازین باب و بحمیات مشغول کردیم. سپری شد قسم دوم از کتاب هدایه، سدیکر یاذ کنم باب حمیات.

فى الحُمَيَّات[1]

تَب ببارسی مشتق بود از تاب و تفسیذن ، و[2] جون تن جندان کرم کردذ کز[3] کارهای طبیعی بُماند این را تب کویند ، و سبب این کرم کشتن تن ، کرم کشتن دل بوذ[4]، جندان کرم کردذ[5] تا شرایین با او کرم کردند و همه تن را کرم کنند جندانك از کارهاء طبیعی بُماند ، و[6] باین کارهاء طبیعی[6] اینجا حرکات ارادی خُواهیم ، و جمله این تبها دو نوع بوند : یکی بذات خُویش بیماری نبوذ جه عرض بوذ از بیماری دیکر و تا این بیماری نروذ این تب نروذ و این تب را تابعةالاورام خُوانند[7] و لقب کرده‌اند و[2] کُویند(f.513)ذات‌الریه و ذات‌الجنب و ذات‌المثانه ، و دیکر[8] بذات خویش بیماری بوذ .

و این تب که بذات خُویش بیماری بوذ بسه جملَه بوذ ، و کر خُواهی جنس[9] کوئی سه جنس بوذ ، و بزیر هر جنسی انواع بوذ : و یکی[10] ازین سه جنس نام وی حُمّی یوم بوذ ، و سبب این تب کرم کشتن هواء دل بوذ بی

١ــ ف: باب اجناس حميات ٢ــ ف: «و» ندارد ٣ــ ف: كه از
٤ــ ب‌ه: .... تشتغل من‌القلب ٥ــ ف: كرم كردند ٦ــ٦ــ ف: با اين‌كار طبيعى
٧ــ ف: تاب .... الاورام كويند. م: تابعةالاقدام خوانند ٨ــ ب‌ه: نوع
٩ــ ف: «جنس» ندارد ١٠ــ ف: افزوده. را

آنك رطوباتِ دل و جرم دِل کرم کشته بُوذی[١] . جن هوا دل کرم کردذ آن هوا کی اندر شرایین است کرم کردذ و همه تن بدین سبب کرم کردذ ، و بوذ کی جو این [٢]سبب که هواء دل را[٢] کرم کرد قوی‌تر بوذ و خون را کرم کند بی آنك بپوساندی [٣]مر[٣] خون را و تن را کرم کند دو سه روز [٤]بماند[٤] هم حُمّی یوم خوانندش . [٥]و جنس دیکر را[٥] نام حُمّی عفنی بوذ اعنی آن تب که از بوسیدن و کنده کشتن اخلاط آیذ ، و سبب این تب[٦] کرم کشتن رطوبات دل بوذ تا جُن رطوبات دل کرم کردذ هوای دل را کرم کند و جن هوای دل کرم کشت همه تن کرم[٧] کردد ، و این تب قوی‌تر بوذ از ان تب اول[٧] جه هم هوای دل کرم کشت و هم رطوبات دل ، و هوای شرایین و خون شرایین [٨]بر همین مثال کرم بوذ . و[٨] سدیکر جنس را نام حُمّی دِق بوذ و سبب این تب کرم کشتن تنه دل بوذ اعنی جرم دل ، و جُن جرم دل کرم کردذ[٩] رطوبات دل و هوای دل همه کرم کردند[١٠] و تن کرم کردذ .

و مثال آوردست جالینوس بدین تبها[١١]، کفتست جنان دان[١١] تب یك روز را اعنی حُمّی یوم جُن دَمهء آهنکران که دمه سرد بوذ و ان هوا که اندر دمه بوذ کرم[١٢]، اعنی دل سرد بوذ و هوای دل کرم ، و جنان دان مر حمّی عفنی را اعنی ان[١٣] که از بوسیذن اخلاط آمذه بوذ[١٣] جن باتیله رویین سرد و بدو اندر اب کرم ، اعنی رطوبتِ دل[١٤] کرم و تنه‌ی دل سرد ، و جنان دان

١ــ ب‌ه: و ٢ــ٢ــ ف: هواء دل ٣ــ٣ــ ف: من ٤ــ٤ــ ف: تب اید
٥ــ٥ــ ف: ودیکر جنس را ٦ــ ب‌ه: دیکر ٧ــ٧ــ ف: کشت و این تب قوی تر از ان تب اول بوذ ٨ــ٨ــ ف: نیز هم برین مثال بوذ و باز ١٠ــ٩ــ ف: ندارد
١١ــ١١ــ ف: و کفته است چنان‌دان که ١٢ــ ب‌ه: بود
١٣ــ١٣ــ ف: تب را که از پوسیذن اخلاط بوذ ١٤ــ ف: «دل» ندارد

حمّی دق را (f.514) که جُن باتیله کرم بوذ و بَدو اندر آب سرد، اعنی تنهء دل کرم و رطوبات [1] دل [2] سرد.

باز اهرَن مانندہ کردہاست تن را بکرمابَه، و بکرمابه [3] سه جیز بوذ: هوا بوذ و آب بوذ و تنهء کرمابه کی از سنك و خاك بر آورده بوذ. اکر هوای [4] کرم کردذ آن جُن حمّی یوم بوذ، و اکر آبِ کرمابَه کرم کردذ ان [5] جو حُمّی عفنی، و کر سنك و خاك و تنَهی کرمابَه کرم کردذ ان جُن [5] حمّی دق بوذ، و نیکو مثال آورده است [6] این مرد [7].

و آن اجسام که تن ما ازوست سه کونه است [8]: ارواح اعنی [9] بخارها که آنجا اندر [10] مانده است، و رطوبات اعنی صفرا و سودا و خون و بلغم، و اعضا اعنی اعضای مفرده و مرکّبه، و بیش دیکر جسم نیست آنجا از اجسام الا همین سه کیاذ کردیم اعنی ارواح و اخلاط و اعضا [11]. اکر از نخست ان کرم کردذ کی هواست، اعنی ارواح، و [12] باز ان دیکر اجسام ازین هوا بمجاورت کرم کردند [13] همجُنانك این هوا خنُك شوذ ان اجسام دیکر خنُك شوند [14] این را حُمّی یوم خوانند. باز اکر [15] اخلاط کرم کردند [13] جنانك ان اجسام دیکر از طریق مجاورت کرم کردند [13] تا [جن] [16] اخلاط سرد کردند ان اجسام دیکر سرد کردند [17] ان را [17] حُمّی خلط و حُمّی عفنی خوانند. باز اکر اعضا مفرده [18] کرم کردند جندانك [19] اجسام دیکر را کرم

١ــ ب‌ه: و هواء ٢ــ ف: «دل» ندارد ٣ــ ب‌ه: در ٤ــ ف: افزوده. کرمابه
٥-٥ــ ف: چن حمی عفنی بوذ و اکر سنك و تنه و خاك کرم کردذ ان چو ٦ــ ب‌ه: و درست
٧ــ ب‌ه: اعنی اهرن ٨ــ ب‌ه: یکی ١٠-٩ــ ف: ان بخارها که اندر تن
١١ــ ب‌ه: مرکبه ١٢ــ ف: «و» ندارد ١٣ــ ف: کرم کردذ
١٤ــ ف: خنك شوذ ١٥ــ ب‌ه: نخست ١٦ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
١٧-١٧ــ ف: این ١٨ــ ب‌ه: افزوده. و مرکبه ١٩-١٨ــ ف: کرم کردذ چندان که ان

کنند این را[١] حُمّی دِق خوانند، و نزدیک بوند این تبها بیك‌دیکر، جه شاید که امروز حمّی یوم آید و فردا تب خلط[٢] کردند، و شاید که امروز تب خلط آید[٢] فردا تب دِق کردد.

و استاذِ ما جُنین کفتی جنان دان حمّی یوم را [٣]جن هیزم کرم کشته[٣]، و جنان دان حمّی دق را جن[٤] هیزم اندرکرفته، و نیك مثالست این مثال[٥] از قبل آنك تب دِق خشك کند مر رطوبات اصلی را (f.515)، و اندر اندامهاء ما سه کونه رطوبت بوند[٦]: یکی را رطوبت مُنبَثّه[٧] فی‌الاعضا کویند و این آن رطوبت بوذ کز[٨] رکها سوی اندامها آمده بوذ تا ایشان را غذا کند ولکن هنوز تشابه نیافته بوذ و نه نیز التزاق جُن این رطوبت خشك کردذ و سبری کردذ این درجهء نَخُستین بوذ از دِق، و باز دیکر را الرطوبةُ القریبه الی الجمود کویند و این آن رطوبت بوذ که غِذا خواهذ[٩] کشتن تشابه یافته بوذ و التزاق نیافتَه بوذ[٩] و جُن این رطوبت خشك شوذ[١٠] و سبری شوذ این درجهء دیکر بوذ از دق، و سدیکر رطوبتُ آن بوذ که از اول افرینش اندامها[١١] آمده است و آن[١١] تری انجا مَنی آورده است و این رطوبت را الماسکة للاعضا خوانند جون[١٢] این رطوبت خشك شوذ[١٣] و سبری کردذ این درجهء سدیکر بوذ از تب دق و ورا[١٤] علاج نبوذ، و نیز کفته اند کی این رطوبت ماسکة الاعضا اکر کرم کردذ درجهء نخست[١٥] بوذ از تب دق وکر نقصان

١ــ ف: «را» ندارد
٢ـ٢ــ ف: کردذ و شاید که امروز تب خلط اید و
٣ـ٣ــ ف: چو هیزم کشته
٤ــ ف: چو
٥ــ ف: «مثال» ندارد
٦ــ ب‌ه: امده است
٧ــ ف: مبثثة
٨ــ ف: که از
٩ـ٩ــ ف: کشت تشابه نیافته بوذ
١٠ــف:خشك کردد
١١ـ١١ــ ف: برك امده است و این
١٢ــ ف: چن
١٣ــ ف: «شوذ» ندارد
١٤ــ ف: اورا
١٥ــ ف: اول

بدیرد[١] درجهء دیکر بوذ از وی و کر سبری شوذ این درجهء سدیکر بوذ از تبِ دق ، و این که اجناس حُمیات سه[٢] آمذه است از ان است که آن اجسام که تنهای ما از ان آمذه است سه است ارواح است و اخلاطست و اعضا ، و اکنون من هر جنسی را جذا[٣]جذا و انواع وَرا اینجا[٣] یاذ کنم و معالجت هر یکی بحسب طاقت .

[٤] فی حُمّی یوم

وز[٤]نخست از جنس حمّی یوم اغاز کنم [٥]جن[٥] متقدّمان کرده‌اند اندرین صناعت ، و دیکر از قبل آنکِ این تب‌را [٦]جز یَک روز بقا[٦]نبوذ و آسان‌ترست بعِلاج ، و بدانکِ تب از[٧] بیماریهاء کرم‌است و سببِ بیماریهاء کرم بنج‌است: یکی ملاقات جیزی کرم بفعل از بیرون و دیکر[٨] ملاقات جیزی کرم بقوّت (f.516) از اندرون و سدیکر[٨] تکاثف مسام و جهارم حرکات بیرون[٩] از اعتدال ازحرکات بدن یا از حرکات نَفْس و بنجم بوسیدن مایها ، و اینجا [بحمّی یوم][١٠] بوسیذن اخلاط نبوذ ، بماند ورا جهار سبب ، و من اکنون این[١١] اسباب این حمی را جنانك واجب‌آیذ یکان‌یکان یاذ کنم و آغاز او از ان تب[١٢] که سبب او از کرمی افتاب بوذه بوذ[١٢] .

آکاه باش کبدین تب لرزه نبوذ و فرژه نبوذ و این تب سخت تیز نبوذ

١ــ ف: پذیرذ ٢ــ ب‌ه: کونه ٣ــ٣ــ ف: ندارد

٤ــ٤ــ ف: باب حمّی یوم . و از ٥ــ٥ــ ف: همچنان که ٦ــ٦ــ ف: یك روز بقابیش

٧ــ ب‌ه: شمار ٨ــ ف: افزوده. از ٩ــ ب‌ه: مجاوز از اعتدال

١٠ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: حمی . ب‌ه: بدین‌حمی یوم ١١ــ ف: «این» ندارد

١٢ــ١٢ــ ف: کنم که سبب وی از کرمی افتاذه بوذ

و بشتاب نبوذ و بول رنکین نکردذ و نبض متواتر نکردذ و [1]تن[1] سوزان سخت نبوذ و دم زذن دشوار نبوذ و زفان درشت نکردذ و تشنکی صعب نه بوذ و بآخر تب اندکی خوی آیذ ، وز[2] سبب بادی آیذ لا محاله و انکس را آیذ[3] که بآفتاب نشسته بوذ وز[2]انجا تب آمذه بوذ ، سر او کرم بوذ و رکهاء سرش بجهذ نیک و چشمهاش سرخ بوذ ، و این از قبل آن بوذ که ورا روح نفسانی کرم کشته بوذ ولکن[4] نکاه بایذ داشتن تا این تب او بکدرذ آنکاه بر سر او ریزی این طبیخ، [**نسخت او**][5] : بابونه و بنفشه و نیلوبر و کشك جو و بوست کوکنار ، این همه را بجوشاند و آب او صافی کند و بر سر وی[6] ریزد کرم ، و باز روغن کل[7] و[7] روغن بنفش یا روغن نیلوبر بر سر[8] او نهذ[8] و جهد کند تا بخانهء خنك خسبد و غذاهاء خنك خورذ [9]جن ناربا و غوربا و سباناخ[9] ترش کرده بزرك و اب با سکنکبین خوردن و با جلاّب یا جلاب خام خورذ ، وز[2] عادت[10] خویش دور باشد جنانك بوقت صحت بوذه بوذ و سیکی نخورذ و بکرمابه اندر رود و آب[11]کرم بر خویشتن ریزذ .

باز اکرین[12]تب از باشیدن[13] آیذ بهواء سرد[13] یا اندرآمذن باب سرد یا اندر آمدن بآبهای قابض جن آب زاك ، این کس را جن نوبت تب بکدرذ بآبزن اندر بایذ نشستن (f.517) که اندر آن ابزن این داروها جوشانیده بوذ[14] : بابونه و اکلیل‌الملك و شبت و قیصوم ، و باز جن از اب‌زن بیرون آیذ روغن شبت یا روغن خیری بخویشتن اندرمالذ ، و باز نکاه دارذ تا خویشتن را بشویذ

١-١ــ ف: تب ٢ــ ف: و از ٣ــ ف: «آید» ندارد ٤ــ ف: لکن
٥ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٦ــ ف: او ٧-٧ــ ف: یا
٨-٨ــ ف: بنهذ ٩-٩ــ ف: چون غوربا و ناربا و اسپاناخ ١٠ــ ب‌ه: و زعادت
صحی دور، حاشیه ١١ــ ب‌ه: نیم ١٢ــ ف: اکر این ١٣-١٣ــ ف: بهوای سرد
بوذه بوذ ١٤ــ ف: «بود» ندارد

باك تا روغن مسام ورا نه‌بندد، و غذا سبیدبا خورذ وکر[1] تشنه کردذ اندکی شراب با آب[2] کرم بیامیزذ و بخورد، و بیش او آتش انکیشت نهند بی‌دوذ و عودِ خام بر آن آتش افکند[3] و جامهء کرم بوشند وکر[1] آتش کردن آرزو ایذش بیش او هیزم کز سوزند[4]. باز اکر این تب از اندر آمدن بآب زاك و کوکیرد آمذه بوذ این کس را بوست تن صلب کردذ و مسامهاء او بسته کردذ و حرارت غریزی بباطن تن میل کند و بدین سبب بول او اندکی [5]لون[5] کیرذ ولکن نبض قوی بوذ، علاج وی آن بوذ کی بکرمابَه اندرآیذ و اندر ان ابزن نشیند آنجا که بدو اندر این داروها جوشانیذه بوند[6] کیاذ کردم. و باز اکر تب از سرما آمذه بوذ که بتن او رسیذه بوذ جن بکرمابه اندر آیذ بایذ تا هوای کرمابه سخت کرم نبوذ و بابزن اندر ایذ و[7] بسیار نباشذ تا سست نکردذ ولکن زوذ بزوذ اندر آیذ چندانك تحلیل افتدش تمام، باز روغن بابونه یا روغن خیری یا روغن حبّ‌الغار بخویشتن اندر مالذ و باز خُویشتن را دیکر بار بشویذ، [8]باز بنکرذ اکر مسام وی تمام کشاذه بوذ غذا خورذ تمام، وکر مسام وی[8] کشاذه نبوذ غذا اندکی خورذ تا آن مایها که او را بد بوند بتن او کرد [9]نیایذ کی ازینجا بتب عفنی افتد، و غذا شوربا خورد بماکیان بُخته وکر[9] شراب ارزو آیذ اندکی خورذ و با آب کرم خوردْ و شکم بایذ آوردن تا مایها بذ فرو آیذ[10].

۱ــ ف: و اکر ۲ــ ف: باب ۳ــ ف: افکنند ٤ــ ب‌ه: خشك

۵ــ۵ــ «ب‌ه» و «ف»: رنك ٦ــ ف: جوشانیذه بوذ ۷ــ ف: «ایذ و» ندارد

۸ــ۸ــ ف: و باز بنکرذ اکر مسام او تمام کشاذه بوذ غذا خورذ و اکر مسام او

۹ــ۹ــ ف: نیایند که از انجا تب عفنی خیزذ و غذا شوربا خورذ و ماکیان بخته و اکر

۱۰ــ ف: فروذ آیذ

باز اکر این تب از خوردن طعام کرم آمده بوذ، بیاید دانستن (f.518) کی آنکس را کی قوّت طبیعی[۱] وَی ضعیف بوذ هر غذائی را[۱] همی نتُواند کواریدن، آن غذا که قوی‌تر آید جکر را بمزاج خُویش[۲] آرذ جنانک دارو بوذ کز طباع ما قوی‌تر بوذ اندامهاء ما را بمزاج خُویش کردانذ[۲]، اکنون جو این کس را که حال او[۳] جُنین بوذ طعامی خورذ کرم یا شرابی خورذ کرم، [٤]و جکر ورا ان قوت نبوذ که ان طعام را یا ان شراب را استحالت کندی[٤] و بمزاج خویش آرذی[٥]، آن طعام و شراب مزاج جکر را بکرداند بسوِ[٦] مزاج خُویش آرذ، جن کرم کشت ناجار آن هوا کی بدو اندرست کی ورا روح طبیعی همی خوانیم کرم کردذ، باز ان هوا کی اندر دل است کرم شوذ بمجاورت، باز هوای دماغ نیز کرم کردذ از کرم کشتن این دو هوا[۷]، و جن هوای دل کرم کشت هوای شرایین نیز[۸] کرم کردذ و همه تن از آن کرم کردذ، کرم‌تر از ان کبحال صحت بوذه بوذ[۹]، و حال تکاثف مسام هم برین مثال بوذ که حرارت اندر باطن متمکن[۱۰] شوذ و[۱۱]هوای دل را کرم‌تر کند[۱۱] و حال رنج نیز برین مثال بوذ. اکنون این کس را شکم بایذ آوردن بماالفواکه[۱۲] با ترنکبین، و ادرار کند[۱۲] بسکنکبین سانه و آب نار ترش و جلاّب و شراب بُنفشه نیز صواب آید، و بر جکر برنهد[۱۳] ضماد صندَلیْن و کافور و کلاب، و غذا غوربا[۱٤] و ناربا دارذ[۱٤] بشکر شیرین کرده و بست

۱-۱ــ ف: او ضعیف بوذ که هر غذا ۲-۲ــ ف: کردانذ ۳ــ ف: وی
٤-٤ــ ف: و اکر ورا قوت ان نبوذ که ان طعام را وان شراب را استحالت کردی ٥ــ ف: آوردی
٦ــ ف: بسوی م: سوی ۷ــ ب‌ه: کی کفتم ۸ــ ف: «نیز» ندارد
۹ــ ف: بوذه است ۱۰ــ ب‌ه: ظ.محتقن ۱۱-۱۱ــ ف: مرهوا دل را کرم کند
۱۲-۱۲ــ ف: و ترنکبین و ادرار بایذ کردن ۱۳ــ ف: بنهذ
۱٤-۱٤ــ ف: دارذ و ناربا

و شکر خورد بیخ سرد کرده [1] و کر مصوص خورد یا [1] آجار ماهی هم صواب آید و دایم سکنکبین بکار دارد .

باز اکر این تب از رنج بسیار آید این جنین کس را هر سه روح کرم کشته بود اعنی روح حیوانی و نفسانی و طبیعی، و این را سبب احتکاك بیوندها [بود] [2] اعنی سودن و بسودن هر یك دیکر را کی بدین کرم‌تر شوند [3] و بمجاورت مفاصل [بیها] [4] و رکهای جهنده (f.519) و ناجهنده کرم [5] شوند تا بدین سببها هر سه روح کرم‌تر کردند ، و کر [6] این رنج بیشتر بوده بود نبض ضعیف کردد و کر [6] بسیار نبوده بود نبض عظیم بود و تن لاغر کردد بدین حال . اکنون بباید باشیدن تا این [7] تب کرم کردد ، باز بآب اندر نشینند آن اب کبوی اندر جوشانیده بود بنفشه و نیلوبر [8] و برك بید ، و بکرما به اندر نیایند نه انکسها کتب ایشان [9] از رنج آمده بود و نه انکسها کتبهای ایشان [9] از نشستن بافتاب [10] آمده بود ، جه این مردمان را حاجت بترطیب است نه بتحلیل ، و هواء کرمابه ناچار تحلیل کند . باز جن از آبزن بیرون آیند [11] روغن بنفش یا روغن [12] نیلوبر یا روغن بید [12] بخویشتن اندر مالند [13] اکر بتابستان بود ، باز اکر بزمستان بود روغن خیری مالند و آنج هم بطبع او نزدیك بود و جهد آن کند کتن او تر باشد بروغن کردن بسیار ، و از جماع حذر [14] کنند و غذا کشکاب دارند بجوژه بخته و حریره خورند [14] بروغن بادام و شکر

۱-۱ــ ف: و اکر مصوص خورد با
۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد.
۳ــ ف: شود
۴ــ از «ف» و «ب‌م» و «م» افزوده شد.
۵ــ ف: کرم‌تر
۶ــ ف: و اکر
۷ــ ف: تا ان
۸ــ ف: نیلوفر
۹-۹ــ ف: ندارد
۱۰ــ ف: افتاب
۱۱ــ ف: بیرون ایذ
۱۲-۱۲ــ ف: نیلوفر یا روغن بیدانجیر
۱۳ــ ف: مالذ
۱۴-۱۴ــ ف: کنذ و غذا کشکاب دارذ و چوژهء بخته و حریره خورذ

و بِست و شَکَنْبَر [1] خورند و سباناخ بروغن کاو تازه و کر شراب خورند کهن نخورند [1] و با آب خورند.

باز اکر این تب از خِشم آمده بود وز [2] بهر بیرون آمدن حرارت بسوی ظاهر تن و روی سرخ بوذ [3] [از قبل میل] [4] خون را از باطن بظاهر [5] و بنداری کتَن او بُر بوذی از قبل آن جوش خون، و بوذ نیز که روی او زرد کردذ از قبل آنك صفرا آمیخته کردذ بتن با خون وز [2] قبل میل طبیعت اعنی قوّت نفس از باطن بظاهر بطلب کینه اختن [6]، علاج این کس آن بوذ که حیله کند تا ان خِشم فرو نشیند و دل او خوش کردذ و دوستان بایذ [7] تا [7] بیش او بنشانند و با او حدیث کنند تا اورا اندر ان راحت و تفرّج بوذ [8]، و غذا (f.520) زوذ کوار خورذ و خنُك جن سباناخ و ذخنج [9] و کشك بجوژه بختَه وز شراب [10] حذر کند [و از کرمابه حذر کند] [11] وز [2] غذاهاء بذ و غلیظ و بذ کُوار و حلواها همْ جنین تا آنکاه که [12] ان کرمی عرضی تمام از وَی بروذ، و کر [12] نه جُنین کند ان مایهاء بذ انجا ببوسذ [13] و کنده کردذ بآسانی وز [2] آنجا بتبهاء عفنی افتد و یا مایه انتقال کند و باندامی شریف رودْ و آنجا آماس آرذ و اینجا همه عنایت بدل کند از [14] طلاها وز سماعها وز سبُرغُمها وز بَخُورها [14] خنك کی دل او را قوی کند و آن

١-١ــ ف: خورذ و سباناخ و روغن کل و تازه و اکر شراب کهن بخورند ٢ــ ف: و از
٣ــ بهـ: و جشمها سرخ بود و بیرون امده ٤ــ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: ظ. از میل
بوذ از قبل خون را. بهـ: افزوده. کی ٥ــ بهـ: امده بود ٦ــ بهـ: انتقام
٧-٧ــ ف: که ٨ــ بهـ: و ازان .... کرد.... برهد. ٩ــ ف: ذخینج
١٠ــ بهـ: افزوده. و ز کرمابه ١١ــ از «ف» افزوده شد.
١٢-١٢ــ ف: تمامی کرمی عرض ازو بروذ و اکر ١٣ــ بهـ: بتن او
١٤-١٤ــ ف: طلیها و از سماعها و سپرغمها و بخورها

کرمی[1] را بنشاند[2] .

باز اگر این تب از غم آمده بود یا از هم ، و بنام هر دو نزدیک بوند باز بمعنی مختلف بوند. غم[3] از سبب جیزی بود که کم کشته بوذ و هم از قبل جیزی[4] کی طلب کنی و نیابی. بس اگر این کس را کز[5] غم یا هم تب آمده بوذ حال او بخلاف[6] آن کس بوذ کتب او از خشم آمده بوذ، از بهر آنک بخشم حرکت نفس از اندرون[7] بسوی بیرون روذ[7] ، و بغم[8] حرکت نفس از بیرون باندرون[9] ، و جشمهاء این کس بمغاکی[10] رفته بوذ و کاه جشمهاش جنبان کردذ و کاه بیارامذ و تن او لاغر کردذ از بسیاری اندیشه و بیم آن بوذ که بدق افتد. [11]همجنان که آن تب را که[11] از خشم آمده بوذ بیم آن [بوذ که][12] بتب عفنی افتذ یا اماس[13] ، و علاج این کس که ورا[14] تب از غم آمده بوذ، شاذی و لهو بود و نشاط که بیش او همی کنند تا آن اندیشه او کم کردذ و حیله کند تا بخندذ و دل او خوش کردد ، و بدان آب‌زن اندر نشیند کبدو کشک و نیلوبر و بنفشه جوشانیذه بوند[15] و جن از ابزن بیرون آید روغن[16] بنفشه بدو اندر مالند بروغن نیلوبر و نرم‌نرم بمالند[16] و بآهستکی ، و بشتاب و بنیرو نمالند[17] تا از تن تحلیل نکند[18] ، و غذاها ستوذه (f.521) خورذ جن کوشت جوژه و دراج و فاختّه و کبک و

۱ــ ب‌ه: ظ. عرضی ۲ــ افزوده . و ۳ــ در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده‌است

٤ــ ف: افزوده. بوذ ٥ــ ف: که از ٦ــ ف: افزوده. حال ۷ــ۷ــ ف: سوی بیرون بوذ

۸ــ ب‌ه: و هم ۹ــ ف: افزوده. بوذ ب‌ه: افزوده. رود ۱۰ــ ف: افزوده. اندر

۱۱ــ۱۱ــ ف: چنان که ان را که تب ۱۲ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .

۱۳ــ ف: باماس ۱٤ــ ف: او را ۱٥ــ ف: جوشانیذه بوذ

۱٦ــ۱٦ــ ف: بنفش بذو اندر مالذ و روغن نیلوپر و نرم نرم مالذ ۱۷ــ ف: نمالذ

۱۸ــ ب‌ه: نیفتد

تیهو و سباناخ و ذخینج و [1]قطف، و[1] این شوربای بوذ که برك او مانند بوذ ببرك [2]سپیدار[3] بوقت بهار بوذ بس، و بباید دانستن که غم مر تن را خشك کند [4]وزین قبل همه تدبیرهای وی سردی[4] و تری باید کردن، و کر[5] شراب خوردن اندکی باید خوردن آمیخته با آب بسیار تا جشنکی بکاهذ و نشاط آرذ و غم ببرذ و حذر کند از جماع غایت حذر هرچند بتواند.

و کر[5] این تب از بیداری آمذه بوذ این کس را روی زرد بوذ و چشمها آماسیذه بوذ، و سبب[6] ناکواشتن غذا بوذ، و تن بدین سبب لاغر کردذ و همچنانك خواب طعام را بکوارذ بیداری از کواشتن باز دارذ، و سبب این قوت [قوی][7] طبیعی بوذ که وقت[8] خواب بوذ و [بیذاری ضعف اورذ][9] و چشمهاء او خواب الوذ بوذ، و جن [10]بیداری[10] بسیار بوذه بوذ چشمهاش بمغاکی در[11]روذ و حرکت [پسها][12]چشم کران بوذ و[13]کرد بر کرد چشم او آماسیذه بوذ و بول خام بوذ از قبل بیداری[13] و بیشتر[14] کرفتن مر روح نفسانی را[15] بوذ، و علاج او جهد[16] کردن بوذ[16] تا بخسبد و بر سرش ریزد این بختکاب. [صفته][17]: بکیرذ آب خوش و بجوشانذ با او بابونه و اکلیل‌الملك و بنفشه و بوست و تخم [18]کوکنار و کشك جو، آنکاه جون برو ربخت زوذ باك کند[19] و

١-١ــ ف: و قط ٣-٢ــ «ف» و «م»: سپیذدار و ٣ــ ب‌ه: افزوده. و این
٤-٤ــ ف: و از قبل همه تدبیرها او بسردی ٥ــ ف: و اکر ٦ــ ب‌ه: این
٧ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: قوت، خ در اصل: خواب ٨ــ ف: بوقت
٩ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ببیداری ضعف او ب‌ه: ببیداری ضد این بود بدان وقت و ضعیفی ان قوت بوذ ١٠-١٠ــ ف: بسیاری ١١ــ ف: اندر ١٢ــ از «ف» و «م»افزوده شد دراصل: ظ. بسیاهی ١٣-١٣ــ ف: حرکت چشم او اب اسیذه بوذ و بول او خام بوذ از قبل بیداری را ١٤ــ ب‌ه: خلل ١٥ــ ف: «را» ندارد
١٦-١٦ــ ف: باید کردن ١٧ــ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود.
١٩-١٨ــ ف: ککنار و کشك انکاه چو برریخته باشذ زوذ پاك کند ١٩ــ ب‌ه: و خشك کند

بسر[١] برنهذ روغن بُنفش،[١] و بایها و دستهای او بُمالند تا آن بخارها که اندر [٢]سر مانده بوذ سوی زیر[٢] فروذ آیذ، و غذاهاء تر دهندش جن کشکاب و [٣]کنکاو تر[٣] و سباناخ و ذخینج و کوشت جوزَه و آنج بدین‌ماند، و کر[٤] شراب خورذ کهُن نخورذ و آنج خورذ با آب بسیار خورذ کبیامیزذ با وی، وز[٥] جماع دور بوذ و نیك حذر کند (f.522) و جهد کند تا خوابِ شب[٦] تمام یابذ، و خواب شب [٧]به[٧] از خواب روز بوذ[٨] یکی از بهر عادت را[٩] و دیکر از بهر تاریکی شب را[٩] و سدیکر از بهر طبیعت شب را کی[١٠]سرد و تر بوذ.

باز اکر این تب از قبل آماس بغل بای آیذ یا آماس بغَل دست، و این تب از شمار حمّی یوم نبوذ ولکن جالینوس اندرین شمار یاذ کردست، و[١١] سبب این تب[١٢] ریشی بوذ[١٣]کبر بای بدید آیذ وز بهر[١٣] ان ریش طبیعت روی بدان ریش نهذ تا او را خوب کند و درست و[١٤] خون با او بیایذ و بدین جایها خالی[١٥] بُماند این خون[١٥] و آماس کیرذ کی ورا [باغر][١٦]و بدرا مه کویند. [١٧]هر وقت[١٧] که این بدرا مه بوذ سبب این تب، آنکاه این تب را بشمار حُمّی یوم دارند. باز اکر سبب این نبوذ جی آماس آیذ بی این ریش مر بای را[١٨] طاعون خوانندش[١٨] و این تب از شمار تابعه‌الاورام بوذ، و علاج

١ـ١ـ ف: بر روغن بنفش نهذ ٢ـ٢ـ ف: سرش مانده بوذ بوی

٣ـ٣ـ ف: کیکاب‌تر در حاشیه «ف» افزوده‌است: کاهو بود ٤ـ ف: و اکر ٥ـ ف: و از

٦ـ ف: افزوده. بسیار و ٧ـ٧ـ ف: نه ٨ـ ب‌ه: او را

٩ـ ف: «را» ندارد ١٠ـ ب‌ه: شب ١١ـ ب‌ه: کفت

١٢ـ ف: «تب» ندارد ب‌ه: افزوده. از ١٣ـ١٣ـ ف: که بپای پدید اید از بهر

١٤ـ ف: «و» ندارد ١٥ـ١٥ـ ف: خون بماند ١٦ـ از «ف»افزوده‌شد.

دراصل: باغزه ١٧ـ١٧ـ ف: هرکه ١٨ـ١٨ـ ف: این را طاعون خوانند

این تب آن بود کی [1] برین باغره[1] روغن کل کرم کرده برنهذ و یکی شنفته بیاردَ و بروغن غرق[2] کند و بدین آماس برنهذ و بر[3] ریش داروی موافق برنهذ تا آن تب تمام برودَ و آنگاه[4] بهوای کرمابه بباشذ[5] و بای را بمرهم تازه اندر کیرذ[6] و باز آب کرم بر ریزذ و بسیار نباشد[7] تا عفونت نیارذ اخلاط را ، و سکنکبین ساده بکار دارذ و غذاهاء زوذ کوار خوردَ وز[8] شراب حذر کند ، وز[8] باشیدن بسیار اندر کرمابه حذر کند تا مایه بذ انجا نیفکند چه عادت کرمابه این بودَ کی مایه افکند بآماس و ریش[9] ، وکر[10] بروغن بابونه حاجت آیذ کی [11]ببغل بای[11] برنهذ روا بودَ از بس آنك روغن کل برنهاده بودَ و من آرد کشك و اسبغول و سرکا برنهادم[12]برین آماسها آنکه[13] کر نك سرخ بوده است و سوزان ، اکنون جنس دیکر[14] یاذ کنم از تبها[15] . (f.523)

فی حُمّی الدِّق[16]

تب دِق را صفت کنم . نام دق مشترکست بدو معنی یکی را بیونانی اقطیقوس کویند[17] اعنی ثابت ، و این تب دق بوذ ، و بدان ثابت خُوانندندش[18] که این تب متمکن کشته بوذ باندامهاء مفرده و اندر بیجیذه کشته و بدو اندر رفته ، و این تب را باول یاذ کردم انجا کی اجناس تب را یاذ کردم و کفتم[19]

۱-۱ــ ف: بذین تب باغره ۲ــ ف: عرق ۳ــ ب‌ه: آن ٤ــ ف: و آنکه
۵ــ ب‌ه: انکاه بکرمابه بیرونین بباشد ٦ــ ب‌ه: ظ. ان بای را ۷ــ ب‌ه: بکرمابه
۸ــ ف: واز ۹ــ ب‌ه: و بد بود ۱۰ــ ف: و اکر
۱۱-۱۱ــ ف: بغل پای را ۱۳-۱۲ــف: بذین اماسها انکاه ۱٤ــ ف: دیکر جنس
۱۵ــ ب‌ه: بتوفیق الله عزوجل ۱٦ــ ف: باب تب دق ۱۷ــ ف: خوانند
۱۸ــ ف: خوانندش ۱۹ــ ب‌ه: ترا

سه جنس بود و[1] هر یکی را انواع بود. اکنون یك نوع از دق[2] یاد کردهام، و دیگر نوع از دق بی تب بود و بعضی از بجشکان این دق را شیخوخة من المرض کویند[3] اعنی بیماری پیر کشتن[4]، و از بهر آن ورا بدین نام خوانند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شود و بآخر کار انطفا افتد مر ان[5] حرارت غریزی را، و بدین سبب تن این مردمان سرد کردد و خشك شود، باز اکر علاج کنند[6] بچیزی که مر رطوبات[7] غریزی را بفزایند همان چیز سردی کندشان، و دیکر جُن حرارت غریزی ضعیف شود افعال طبیعی نقصان بدیرد و کر[8] انطفا افتدش افعال طبیعی را بُطلان افتد و[1] بدین سبب مرك آید.

و این بیماری که ورا مارسُموس خُوانند اعنی ذُبول این بدو نوع بود: یکی[9] نوع ازو آن بود کبیران را افتد بآخر عمر که خشك شوند همچنانك مر کیا را افتد[10] بوقتِ تمام کشتن، ککندم و جو جن[10] تمام شوند خشك شود و درختان[11] جو بیر شوند خشك شوند[12]، و از بهر این را کفته است استاذ بزرك[13]: الهَرَمُ لیس الاّ استیلا الیُبْس علی البدن. کفت: نیست بیری مکر مستولی کشتن خشکی بر تن. و دیکر نوع لاغر کشتن بود از بسیاری[14] بیماری و درد و تحلیل بسیار جنانك شکم رفتّه بود بسیار و بیماری (f.524) دراز کشته بود و تحلیل بسیار افتاده بود[15] و حرارت غریزی منطفی شده بود،

۱ــ ف: «و» ندارد
۲ــ ف: «از دق» ندارد
۳ــ ف: خوانده اند
۴ــ ف: پیر کشته
۵ــ ف: «ان» ندارد
۶ــ ف: علاج کند
۷ــ بهـ: حرارت، خ
۸ــ ف: و اکر
۹ــ ف: یك
۱۰ــ۱۰ــ ف: تمام کشتن که جو و کندم چو
۱۱ــ بهـ: نیز
۱۲ــ بهـ: و غذای موافق هیچ سود ندارد
۱۳ــ ف: افزوده. ما بهـ: افزوده. ابقراط
۱۴ــ بهـ: درازی
۱۵ــ ف: «بود» ندارد

آنکاه این حال را ذبول خوانند و علاج ذبول بآخر این باب بکوییم[١] .

اکنون باز کردم ببیان کردن[٢] نوع بیشین از دق کورا اقطیقوس کویند[٣] و هر دو کونه[٤] باریك شدن بوذ و یك[٥] نوع ثابت بوذ و سبب باریك شدن اندرو تب بوذ ، و دیکر نوع را باریك شدن از قبل تحلیل بسیار بوذ تا حرارت غریزی منطفی شوذ چنانك بیران را بوذ از ضعف حرارت غریزی[٦] و نا یافتن غذا از قبل این ضعف را[٧] ، چه سبب افعال طبیعی[٨] حرارت غریزی بوذ ، چن او ضعیف شوذ تن غذا نیابذ ، و انواع این تب سه کونه[٩] بوذ چنانك یاذ کردم .

و نشان تب نخستین از تب اقطیقوس آن بوذ که سبس حُمّی یوم تن[١٠] سرد نکردذ چه سوزان بُماند ، نه سوختن قوی ولکن مانندهٔ سفال تفسیذه ، [١١]وز نخست کدست بر او نهی بنداری[١٢] تب نیست چی کرمی است بیشتر باز جُن زمانی ببوذ[١٣] تب ظاهر کردذ از مجاورتِ دست تو ، و رنك روی زرد کردذ و بی‌کونه و نبض صغیر کردذ و صُلب و متواتر ، وکر جای شریان را قیاس کنی یا جای دیکر از بوستِ تن جای شریان را کرم‌تر یابی از جایهای دیکر ، و با همین حال اکر جنان بوذ کغذا خوردذ [١٤]سبس غذا بدو ساعت تن او کرم‌تر کردذ آنکه شك برخیزد ازین حال[١٤] ، و بوذ کی این حال از بس تبهای عفونی[١٥] بوذ جُنانك یاذ کردم کز[١٦] بس تبهاء عفنی[١٧]

١ــ ف: بکویم ٢ــ ف: «کردن» ندارد ٣ــ ب‌ه: و دو کونه بود
٤ــ ف: «کونه» ندارد ٥ــ ف: یکی ٦ــ ب‌ه: کی جون او ضعیف شود غذا نیا ....
٧ــ ب‌ه: بود ٨ــ٧ــف: چن سبب افعال طبیعی حرارت و نایافتن ٩ــ ف: «کونه» ندارد
١٠ــ ف: «تن» ندارد ١٢ــ١١ــ ف: و از نخست که دست برو نهی پنداری که
١٣ــ ف: بوذ ١٤ــ١٤ــ ف: از پس غذا بدوساعت تن کرم کند انکاه شك برخیزذ ازین کار
١٥ــ ف: تبهاء عفونت ١٦ــ ف: که از ١٧ــ ف: افزوده. ایذ

این حال بدید آید ، و کر[1] خواهی تا بدانی درست یك روز بیمار را طعام بکاه بدهی و باز روز دیکر[2] جاشتکاه و روز [سدیکر][3] بوقت نماز دیکر ، و نکاه کنی(f.525) کهر باری از بس غذا تب او تیزتر همی کردد اکر بینی که از بس غذا تب او تیزتر همی[4] کردد کمان تو بر خیزد که این تب دق است لا محاله و بدرجه‌ی دوم است ، و باز اکر با همین حال تن لاغر کردد و جهارسوها اندر مغاك افتد[5] و سر بینی باریك شود و کتفها از کوشت برهنه کردد[6] و شکم[7] باریك شود جنانك بنداری که اندرو نه جکرست و نه معده و نه جیزی دیکر و بکردار ناوه کشته بود و کر[1] خاك بر تن او افتد ان خاك [8] بر حال خود [8] بماند جنانك بر جرم افتاده بود یا بر بوستی بر کشیده بر جائی[9] و خاصه بوست بیشانی سخت کردد و بوست کرد بر کرد جشم [او][10] کوتاه کردد جنانك اکر بخواب اندر رود جشمهاش باز بود یا نیمه باز[11] بود و نیمه فراز و کر[11] انکشت بر آخرك کتف او بفشاری هیج کونه فرو نرود و بنداری که جوبستی و بول او زیتی کردد هم بقوام و هم برنك و رنك بولش سبز کونه کردد کی اندکی بسیاهی زند و قوامش سطبر بود و لزج همجنانك روغن زیت[12] بود و اکر[12] آب را[13] بطشت فرو ریزند بانك آب نیاید جی بانك روغن آید و کر[1] بنبه را بدو تر کنی و بنهی تا خشك شود باز[14] جائی بر بمالی[14] جربو بود بر بنبه بکردار روغن و اکر این بول را بآفتاب بداری بنداری سبوس

١ـ ف: و اکر ٢ـ ف: دکر ٣ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: سیدیکر
٤ـ ف: «همی» ندارد ٥ـ ف: اوفتد ٦ـ ب‌ه: و باریك
٧ـ ب‌ه: تهی و ٨ـ٨ـ ف: هم بذان حال خویش ٩ـ ف: برجای .
ب‌ه: افزوده. ظ. و ترنجیده کردد ١٠ـ از «ف» و «م» افزوده شد. در اصل: و
١١ـ١١ـ ف: فراز و اکر ١٢ـ١٢ـ ف: و اکر ان ١٣ ـ ب‌ه: یعنی بول
١٤ـ١٤ـ ف: بجای برمالی

[1]خراسی بدو اندر افتاذه استی[1] از زیر قارورَه تا زبَر او صفابح بود بدین قیاس وکر بنکری بنداری [یك][2] جشم[3] تنك ترستی و [4]یکی فراخ تر و بیغوله‌ی جشم خم[5] کرفته سخت وز[4] جشم آب رود بی آکاهی و نرمیها کوش اندر کشته بود بسوی سبس ، جُن جنین حالها ببینی[6] نومید شو از علاج وی .

[7] اماسبب کرم کشتن از بس غذا ، سبب[7] فراخ (f.526) کشتن مسام بوذ کبدین بیماری مسام تنك شوذ جن رطوبت غذا بمسام[8] برسد بدان سبب فراخ[9] شود و بسنکِ اهك مثال آورده اند اینجا کی اکر سنك آهك[10] تفسانیذه را بنهی[10] تا سرد شود باز از بس جند کاه آب بر وی ریزی از ان سنك دفانه[11] برآیذ و کرمی جندانك خایه[12] بر آنجا بشایذ بُختن و سبب همین تنکی مسام بود و اندر ماندن حرارت بدین سنك جن رطوبت[13] بدو رسذ آن حرارت بکون[13] سنك اندر مانده بود بظاهر بدیدآیذ ولکن سنك بطرکد و بارَه بارَه شوذ[14] . باز سببِ آنك مر نوع اول را علاج بوذ و مر نوع دیکر[15] را دشوار بوذ و نوع[16] سیوم را[17] این[16] بوذ که اهرَن کفته‌است اکر درختی[18] را آب ندهی آن رطوبت که اندر برك[19] بوذ خشك[20] یا کم شود تا این[21] برك بژمردَه شوذ[22] این نوع اول بود . باز اکر بَرك بریزد این نوع دیکرَم بوذ

١ـ١ـ ف: خراشی بذو اندر افتاذستی ٢ ـ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: یکی ٣ـ ب‌ه: او
٤ـ٤ـ ف: یك چشم فراخ‌تر و بیغولها چشم خم کرفته بوذ سخت و از ٥ـ در «ب‌ه» کلمه ای ناخوانا افزوده است ٦ـ ف: بینی ٧ـ٧ـ ف: فاما سبب کرم کشتن از پس غذا بسبب
٨ـ ب‌ه: او ٩ـ ب‌ه: تر ١٠ـ١٠ـ ف: را که تفسانیده بنهی ١١ـ ب‌ه: بخاری
١٢ـ ب‌ه: مرغ ١٣ـ١٣ـ ف: بسوی او رسذ ان حرارت که بکمون ١٤ـ ف: افزوده. و
١٥ـ ف: دوم ١٦ـ١٦ـ ف: سیم را نبوذ ان ١٧ـ ب‌ه: ظ. نبوذ
١٨ـ ف: درخت ١٩ـ ف: افزوده. درخت ٢٠ـ ب‌ه: شود ٢١ـ ف: یا این
٢٢ ـ ب‌ه: امید بود کی دیکر باره تازه شود جون تنه درخت و شاخ او بر ..... و آب دهند او همجنان شود کی .... بوده بود ان برکها تازه شود

وكر[١] آب دهى آن درخت را باز ديكر باره آن بر كهاء بژمرده راست شوذ وكر[١] برك ريخته بوذ و شاخ سبز بوذ بوذ كبَرك[٢] ديكر بار برايد[٢] ، و آن بيشين نوع اول بوذ و اين[٣] نوع ثانى بوذ ، باز اكر شاخ خشك شوذ بيش حيله نبوذ . باز جالينوس مثل[٤] بجراغ آوردست[٥] كفت بجراغ دان سه جيز[٦] بوذ : يكى روغن [كه][٧] بجراغدان اندر بوذ و ديكر اين روغن[٨] كه بَليته را تر كرده بوذ و بليته اندرو بوذ و سديكر تنهى بَليته بوذ[٨] كى از بُنبَه بوذ . اكر روغن كه بجراغدان اندرست سبرى كردذ بر مثال رطوبة[٩]المنبثة[١٠] فى الاعضا بوذ جُن بجراغدان باز روغن كنى حال تمام[١١] شوذ[١٢] ديكر بار بى هيج نقصان ، (f.527) باز اكر اين روغن كه اندر بليته بوذ سبرى شوذ اين[١٣] بر مثال رطوبة[٩]القريبة الى الجمودست[١٤] جن بليتَه را تر كنى جراغ تازه كردذ و زِندَه و اين نوع ديكر مسْت[١٥] ، باز اكر بليته باك بسوزذ بيش حيله نماند و هيج زِندَه نما نذ جراغ و اين رطوبة[٩]الماسكه للاعضاست و اين سديكَرم بوذ .

اكنون بسنده كنم ازين مثالها و بعلاج باز كردم[١٦] ، و جنانك اين تب از بس حمّى يوم آيد يا از بس حمّى عفنى هم‌جنين نيز علاج او دو كونه بوذ :

اكر اين تب از بس حمّى يوم آمده بوذ و با او تبى ديكر نبود صفرائى يا بلغمى يا شطرالعب[١٧] يا ربع يا انك ربع كم بوذ اينجا يا اين

١ــ ف: و اكر ٢ـ٢ــ ف: دكرباره باز زيذ ٣ــ ف: افزوده. ديكرم م: افزوده. ديكر ٤ــ ف: مثال ٥ــ ف: اورده است ٦ــ بهـ: بكار
٧ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ٨ـ٨ــ ف: پليته را تر كرده بوذ و سديكر تنهء پليته
٩ــ ف: رطوبت ١٠ــ ف: المبثة ١١ــ بهـ:و نيكو
١٢ــ ف: افزوده. و ١٣ــ ف: «اين» ندارد ١٤ــ بهـ: باز ١٥ـ١٤ــ ف: ندارد
١٦ــ ف: مشغول كردم ١٧ــ ف: سطرالغب

تب[١] یا دیگری از تبها مرکب[٢] از عفونت اخلاط[٣] آمده بود چه تنها دق[٣] بود ، علاج او بدین صفت بود : جن حمّی یوم سه روز بداشت وز[٤] بس سه روز تن گرم بود نه سخت گرم و با او عرضی نبود از اعراض حمیّات عفنی ، و دم زدن عظیم نبود و نبض عظیم نبود و شتابی و سوزشی نبود و زفان سیاه نبود ، ولکن گرمی بود یکسان آرمیده و بیمار را لاغر کند و نوبتی ندارد اکنون این حال را دق خوانند ، بخاصه جو[٥] از غذا خوردن تن بیمار گرم‌تر گردد چنانک یاد کردم ، اکنون[٦] اگر لاغری بسیار نیست و گوشت بجای‌است علاج بپذیرد . بس اگر سخت لاغر شده است[٧] چنانک بیوندها استخوان بدیدآمده است و سینه خشک [ُشده][٨] و شکم جن ناوه کشته و بوست[٩] خشک شده چنانک بوست بدید بود و استخوانها بس اکنون این علاج نپذیرد ، بس اگر متوسط است اندر میان این دو حال[١٠] اکنون ممکن بود که این علاج بپذیرد و این ممکن یا اقلّی بود یا اکثری یا متساوی ، و این باندازه لاغری بود ، اگر نیك لاغر گشته بود (f.528) ولکن بغایت لاغری نرسیده بود[١١] این ممکن اقلّی بود ، وگر[١٢] اندکی لاغر گشته‌است این ممکن اکثری[١٣] بود ، وگر[١٣] این لاغری متوسطست این ممکن متساوی بود[١٤] ، و ممکن اکثری آن را خوانند که بیشتر ازین بیماران بهتر شوند و کمتر هلاك شوند ، [١٥] و ممکن اقلّی آن بود که بیشتر هلاك شوند[١٥] و کمتر به شوند ، و ممکن متساوی آن بود که

١ــ ف: افزوده. ثابت
٢ــ ب‌ه: کی
٣ــ٣ــ ف: نبود چه تنها حمی دق
٤ــ ف: و از
٥ــ ف: چن
٦ــ ف: «اکنون» ندارد
٧ــ ف: شذست
٨ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. شوذه. م: شذه است .
٩ــ ب‌ه: بر تن او
١٠ــ ب‌ه: کی من یاد کردم
١١ــ ف: نرسیدست
١٢ــ ف: و اگر
١٣ــ١٣ــ ف: است و اگر
١٤ــ ف: متساوی است
١٥ــ١٥ــ ف: ندارد

به شدن[١] و هلاك شدن هر دو برابر بود نه این بیش بود[٢] نه آن[٣].

اکنون آغاز معالجت از ترطیب باید کردن و ترطیب هم بخوردن اندر بود و هم بآبزن اندر نشستن و[٤] روغنها مالیدن[٥]، و باید تا دایم[٦] کشکاب خورند این مردمان و[٧] باز جن دانند کی کشك آب از معده فرو کُدشت، اکنون غذا خورند از ماهی شیم رُوذی[٨] بریان کرده و اکر خوردنی[٩] آرزو آید سباناخ خورند[١٠] بروغن بادام یا رشته کنند و[١١] نیمانیم بابرك بکار برده بوند با روغن بادام یا کنکاو و کدو، و کر میوه خواهند[١٢] خیار و خیار بادرنك و خاصه مغز خیار بادرنك[١٣] کبا شکر بخورند[١٤]، و هر روزی بکرمابه اندرآیند و باید تا بکرمابه آبزن ساخته بوذ بنزدیکی در کرمابه تا هوای کرم کرمابه ایشان را زیان ندارذ و تحلیل نکند و باید تا بکرمابه بیش از غذا خوردن اندر ایذ و کر[١٥] یك بار دیکر سبس غذا خوردکی اندرآیذ نیز صواب بوذ و بسیار نباشذ اندرکرمابه جی بدان مقدار باشد که بوستشان بفرغرذ و تر کردذ، جنانك سبزی فروش[١٦] سبزی خویش[١٦] آب زند تا آن سبزی وی تازه باشذ، جن بیمار[١٧] تازکی بر کرفت باید تا زوذ از کرمابه بیرون آیذ و روغن بنفش اندر مالذ بخویشتن تا آن تری که از آب یافته است با وی بماند و باید تا جامه اندر کرمابه بیرون کند (f.529) و همانجا اندر بوشذ[١٨]، و باید تا خانه[١٩] بکرمابه نزدیك بوذ، و باید تا اندر آن ابزن که او نشیند

١ــ ف: بهتر شدن ٢ــ ف: افزوده. و ٣ــ ب‌ه: اکر بیك درجه بود هم‌جندانك بیم بود هم‌جندان امید بود بما.... ٤ــ ب‌ه: ظ. تن را ٥ــ٦ــ ف: باید یا دایم
٦ــ ب‌ه: شکر و ٧ــ ف: «و» ندارد ٨ــ ب‌ه: تازه ٩ــ ف: خوردی
١٠ــ ف: افزوده. از ماهی شیم ابی ١١ــ ب‌ه: با او ١٢ــ ف: خواهذ ١٣ــ١٤ــ ف: با شکر بخورند ١٤ــ ب‌ه: بیکجا ١٥ــ ف: واکر ١٦ــ١٦ــ ف: بر سبزی ١٧ــ ف: «بیمار» ندارد
١٨ــ ب‌ه: جون بیرون خواهد آمدن، صح ١٩ــ ف: جامه. ب‌ه: افزوده. بیمار

کشك جو و بُنفشه بخته بوند و جوشیده تا ازین آب ورا منفعت بوذ یا برك بید و رنده کدو ، و[1] باید تا بکرما به بمحفّه آید تا ورا رنج رفتن نبوذ و بباز آمدن[2] هم جُنین بوذ ، و خانهٔ ورا[3] خوش‌بوی کرده بوند ، اکر تابستان بوذ خانهٔ او[4] خنك بوذ و برك بید و نیلوبر بسیار نهاده و آنکاه بر سینه وی صندل و کلاب و کافور سرد کرده[5] بیخ[6] برنهذ و این آن وقت بوذ که طعام از معده او فروذ آمده بوذ و بیش از غذا نیز شاید که این جُنین کنند و هر باری که کرم کردد بردارند و دیکری سرد کرده[7] برنهند جُنانك بیمار خنکی وی بداند و سردی آن تا دل وی[7] برسذ ، باز اکر رنج بود و فرزه کند زوذ[8] بردارند و چیزی کرم برنهند[9] آنجا از آن سبس ، و جن خشك شود باز دیکر[10] باره تر کنند و سرد نکنند[10] بهرحال جنانك فرزه کند ، و کر[11] سخت کرم کردذ اکنون روغن بنفش تازه و کر نیابی روغن[12] دانهٔ کدو تازه با اندکی جلاّب بخورذ و بخسبد بجائی[13] خنك و خُویشتن بوشیده[14] بجامهٔ[15] سبك و نیك جهد کند تا بخُواب اندر روذ ، و باید تا هیچ اندیشه ندارذ و فکرت دراز نه کند وز[16] بیداری حذر کند نیك هرجند بتواند ، وز[16] جماع دور بوذ و هیچ حرکت نکند البته و بجای کرم نباشذ ، و کر تب کرم بوذ هر سحرکاهی قرص کافور خورذ با شراب سیب بشکّر کرده ، و هر بامذادی بوقت برآمدن افتاب کشکاب خورد بروغن بادام و شکّر ، و باز غذا نیم روزان کدو دارذ با سباناخ جنانك کفته‌ام ، و بوقت

١ــ ف: «و» ندارد ٢ــ ف: باز آمدن ٣ــ ف: وی را
٤ــ ف: وی ٥ــ ف: سرد کند ٦ــ ف: افزوده . و
٧ــ٧ــ ف: بر نهذ چنان‌که بیمار خنکی او بداند و سردی او تا دل او ٨ــ٩ــ ف: بردارند
و چیزی کرم برنهذ ١٠ــ١٠ــ ف: بار ترکنند و سرد کنند ١١ــ ف: واکر
١٢ــ ف: «روغن» ندارد ١٣ــ ف: جای ١٤ــ «ف» و«بـه» و«م»: بپوشذ
بـه: افزوده. دارد ١٥ــ بـه: ظ. نیك و ١٦ــ ف: واز

خُواب لعاب اسبغول خورد و جلاّب ، و جهد كند تا سينَه را (f.530) خنُك دارد[١] تا بتواند ، و طعام بسيار نخورد و بر معده بار نيفكند و آنج بيك بار خواهد خوردن بدو بار خورد خاصه بتابستان و اب سرد خورد ولكن[٢] اندك اندك خورد و بر كرسنكى و جِشنكى صبر نكند وز[٣] هرج كرمى و خشكى كند حذر كند .

و آنكس كه بغايت لاغرى نرسيده است كه ممكن متساوى بود يا اقلى ، علاج او هم اين بود الا آنك بيشتر جهد بايد كردن و[٤] مقاومت بايد كردن جندانك بروزى دو سه بار بكرما به اندر آيد[٥] هر بارى كشكاب خورده ، و نكاه دارد تا بجائى[٦] نباشد اندر كرما به[٧] كه خوى آيدش ، و هر بارى [روغن][٨] اندر خُويشتن مالد[٩] و نيك نكاه دارد تا از قوّت تن[١٠] نكاهد ، وز[٣] هواى كرم حذر كند نيك ، و بكرما به بدان همى بايد اندر آمدن تا بابزن اندر تواند نشستن بدان صفت كه[١١] ياد كرده‌ام[١٢] تا تن او تر كردن بيشتر ، وز[٣] بس آبزن بروغن بمالد تا آن ترى با وى[١٣] بمانند ، و اكر بدين كرما به حَوض بود و بدان حوض آب[١٤] سرد بود اين بيمار را بيكى جادر اندر نهند و بدان حوض فرو زنند يك بار جندانك ورا زيان ندارد و زود از آنجا بر كشند[١٥] ، بس اكر بيمار قوى بود و[١٦] كويد من شناه زنم و اندرو بغلتم روا بود[١٧] و باز از[١٧] آنجا بيرون آيد و بآبزن اندر آيد بيش بدو ساعت ، و آب آبزن بدان صفت

١ــ ف: خنك كند ٢ــ ف: لكن ٣ــ ف: و از ٤ــ بهـ: مداومت بيشتر، صح
٥ــ بهـ: و ٦ــ «ف» و «م»: بجاى ٧ــ بهـ: ظ. وجندان نباشد ، صح
٨ــ از «ف» و «بهـ» و «م» افزوده شد . ٩ــ ف: بمالد ١٠ــ ف: افزوده. هيچ
١١ــ بهـ: اول ١٢ــ١١ــ ف: كردم ١٣ــ ف: با او
١٤ــ در «بهـ» بجاى «سرد» نوشته است: نيم كرم ١٥ــ ف: بركشد ١٦ــ ف: «و» ندارد
١٧ــ١٧ــ ف: حوض بزرك نبايد همان مقدار كه حوض كرمابه ورا پسنده بود و باز

بوذ کیاذ کردم جند بار اندرو جوشیذه نیلوبر و بُنفشه و کل[1] و آنج بدین مانذ، و[2] باز اکر وقت زمستان بوذ بجائی[3] باشند بی دوذ و جامهاء کرم دارند[4] و سبُك جو مُرغکی اعنی حَواصل با بُنبهء نَو نهاذَه[4] و اکنون آن ضمادها خنك نباید جه هوای خنُك بدم زذن[5] بجای آن همه بایستد[6] و نیز بیشتر و سر بوشیذه دارذ تا زکام نکیردش[7] و جهد خُواب کند، (f.531) و کر روز دراز بوذ[8] بآبزن سه بار[8] اندر آیذ و بینی را بروغن دانه کدو جرب دارذ جنانك بَبنفشه یا بنیلوبر برورده بوند[9] آن دانهء کدو را و کر خشکی بسیار بوذ شیر بُز از بستان[10] بر سر بیماری بجوشند[11] و کر شیر کاو بوذ روا بوذ نیز و کر بآب ابزن شیر آمیزند روا بوذ و نیك آیذ و باز روغن بُنفش و روغن نیلوبر بخویشتن اندر مالذ و کر کرمی بسیار نبوذش اندکی شراب سپید رنك با آب سرد بیامیزد[12] از آب جندانی که او[13] طعم شراب را بپوشانذ و زو[14] بخورذ روا بوذ بس اکر کرمی ظاهر بوذ[15] جلاّب خورد با اب سرد و نیك نکاه بایذ داشتن تا شکم ایشان نکشایذ بس اکر بکشایذ باقراص طباشیری کبا دوغ تازه بخورد علاج کند و بجای کشك آب دوغ تازه خورذ تار از وی کرفته تمام تا هیچ قوّت روغن آنجا نمانده بوند[16] این دوغ با کاك خشك بخورند[17] صواب ایذ و کر شراب سیب[17] سادَه بخورند[18] نیك آیذ بجای آب و نیك جهد بایذ کردن[19] مر لاغران را و آنکسها را کی آب ایشان زیتی بوذ یا

١ــ ف: «وکل» ندارد ب‌ه: افزوده. وبرك کدو ٢ــ ف: «و» ندارد ٣ــ «ف» و «م»: بجای ٤ـ٤ــ ف: جو مرغکی با بنبهء نو نهاذه م: و سبك جون سمور و سنجاب یا بنبه نو نهاذه دارذ
٥ــ ب‌ه: ظ. وستدن ٦ــ ف: بیستذ ٧ــ ف: نکندش ٨ـ٨ــ ف: سه بار بابزن
٩ــ ف: پرورده بوذ ١١ـ١٠ــ ف: بز بر بیمار بدوشند ١١ــ ب‌ه: ظ. بدوشند
١٢ــ ف: بیامیزند ١٣ــ ف: «او» ندارد ١٤ــ ف: وازوی ١٥ــ از «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
١٦ــ ف: نمانده بوذ ب‌ه: افزوده. وکر ١٧ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
١٨ــ ف: بخورذ ١٩ــ ف: جهد کند

با صفایح بود یا جن موی و ریسمان [1] اندرو بدید آمده بود[1] بباب سرد کردن شکم و سینه و دل[2].

وباز آنکسها را کی لاغری نبود و کرمی نیک نبود علاج بشیر باید کردن [3] وز[3] همه موافق‌تر شیر زنی بود کی آن زن جوان بود و تن‌درست [4] وز شوی دور باشد [4] و غذا کشک وسباناخ خورد و کوشت کبك و تیهو و دراج وفاخته و جوزه، و[5] باز از بس این شیر زنان شیر خر به بود[6] و باید تا خر جوان بود و سبید رنك بود و شکم او نه سخت بود و نه نرم و علف [7]کدهد کشك خورد[7] و کشنیز تر و سباناخ و کسنی و کوم[8] کبر لب جوی بود و برك نی تر و تاك رز و آنج بدین ماند (f.532)، و باز از بس شیرخر[9] شیر کاو، و ایشان را هم ازین کونه علفها دهند[10]، و باید تا از شیر بز[11] برحذر باشند[11] از قبل دو جیز را یکی تا اندر معده بنیر نکردد و[12]نه خسبد[13]، اکر اندکی شکر با شیر بخورد ایمن کردد از بنیر کشتن، و باز آن دیکر خصله[14]استحالت شیر بود و عفونت بدرفتن او و علامات این آن بود که کرمی تب تیز تر کردد آنکاه جون جنین بود شیر نباید خوردن و بباید دانستن کبا تب دق تبی دیکرست هرجند کنوبه نکند همی از حمیات دایمه و این بباب آن حمیات دیکر یاد کنم و با همین نیز ببول بنکرد و بنبض و تشنکی[15] و بدم زدن

۱-۱ــ ف: اندر وی آمده بود ۲ــ ب‌ه: اب مورد تراب سیب ... صندل سبید کافور کل سوده عود سوده همه بیکجای بیامیزد ... بر بیوندها و اندامها می‌انداید

۳-۳ــ ف: و باز از ٤-٤ــ ف: واز شوی دور بود ٥ــ ف: «و» ندارد

٦ــ ف: «بود» ندارد ۷-۷ــف: کبیذه‌ء کشك خورد. م: آن خررا کشك دهند.

۸ــ ب‌ه: ظ. کیا ۹ــ ب‌ه: شیر شتر به بود باز ۱۰ــ ف: علفها بود

ب‌ه: افزوده. کی‌یاد کردم ۱۱-۱۱ــ ف: حذر کنند ۱۲ــ ب‌ه: نفسرد و ایمن

۱۳ــ ب‌ه: و ۱٤ــ ف: و «م»: خصلت ۱٥ــ ف: «و تشنکی» ندارد

[و بحال تشنکی][1] جن این احوال زیادت بیند کُمان برخیزد[2] بدَل شیر دوغ تازه خورد و اقراص طباشیر و کشکاب سخت دارد بهرحالی کباشد و کر نتوانند[3] شکم آرد بشراب آلو و ترنکبین تا آن عفونات کم کردد و نشان این آن بود کی اعراض کم کردد و خاصه آن هنکام که طبع سخت بود اینک حیلهء[4] تدبیر اصحاب دق[5] این بود، و[6] باز اکر لاغران را علاج کنی آن لاغران تمام را، و هرچند امید نداری صحت را برین[7] کونه بایذ کردن. بکیری کوشت سرخی از کردن بزغالهء مقداری و [8]اندك نمك بدو بر افکنی و فرخواك[8] کنی و باز بدیك سنکین اندر کنی و بآتش بر نهی و جندان بداری تا [9]از[9] کوشت آب بیرون آیذ انکاه ان آب را از ان کوشت بیالائی[10] بتَنْك[11] موین[12] باز با آن آب نیم جند او آب سیبِ ترش[13] یا آب آبی ترش یا ترش شیرین یار کنی و هم‌جند ربع این آبِ کوشت سیکی[14] سپید و بروایتی دیکر هم جند عشر آن آبِ کوشت یار کنی باز دیکر بار بآتش[15] برنهی[15] وبجوشانی و بدهی تا با کاك کوفته جن سرمه بخورد، و بفرمائی[16] تا سینهء کبك بخایذ (f.533) و سینهء تدرو[17] و آبِ وی فرو برد و ثفل او برون[18] اندازد دایم صواب آیذ و بیراهن[19] صندلی[20] بود[21] و بیش او عودِ خام سوزند و بیش روی او کلهای خوش‌بوی دارند و[6] کردناها کنند و کباب تا آن بوی[22] باو[22] رسد و اکر

١ــ از «ف» و «م» افزوده شد. ب‌ه: و بحال‌جشنکی

٢ــ ب‌ه: انکاه ٣ــ ف: افزوده. که ٤ــ ب‌ه: جمله ٥ــ ف: «دق» ندارد

٦ــ ف: «و» ندارد ٧ــ ف: بذین ٨ــ٨ــ ف: اندکی نمك بذو برپراکنی و فرخواك

٩ــ٩ــ ف: آن ١٠ــ ف: بیالای ١١ــ م: ببالونه ب‌ه: افزوده. بیز ١٢ــ ب‌ه: اعنی برویزن ١٣ــ ب‌ه: یا ترش شیرین ١٤ــ ف: «سیکی» ندارد ١٥ــ١٥ــ ف: بری

١٦ــ ف: بفرمای ١٧ــ ف: تذرو ١٨ــ ف: بیرون ١٩ــ ف: افزوده . او

٢٠ــ م: صندلین ٢١ــ ب‌ه: کی بوشد ، صح ٢٢ــ٢٢ــ ف: بوی

سرهای بریان و آکنج کرم بیش ایشان [۱] بکافنند تا آن [۱] بوی بایشان رسد سخت صواب آید [۲] و کر بتوانند کوشت آبه بمرغ بخورند و کر [۳] اند کی شراب سپید با کاك بتوانند خوردن [۴] و کرمی نکند صواب آید [۵] و نباید کتو بدین معالجت بد دلی کنی که این آن مردمان بوند کی اکر تو بجای مانی بمیرند تو باری جهد [۶] خویش بکن و آنج [۷] حق بجشکی آید بکزار.

باز ان تب دق کبا تبی دیکر بوذ از تبهاء عفنی من علاج او بدید کردم انجا که استحالت شیر کفتم ولکن اکنون جذاکانه دیکر باره بکویم [۸] تا شك برخیزذ باید تا بنکری کبهیج وقت تبی دیکر نوبه همی دارذ [۹] جن نوبه دیدی انکاه ورا از شیر [۱۰] دور داری و بجوئی [۱۰] تا آن کدام تب است اکر صفرائی [۱۱] بوذ علاج کنی بشراب کل و شراب الو و [۱۲] حقنهای نرم تا آن مایه کم شوذ آنکاه بعلاج دق بازکردی یا آنك با این [۱۳] هم کشکاب دهی [۱۴] و لعاب اسبغول و هم تدبیر او ترطیب [۱۴] کنی جنانك یاذ کردم.

باز اکر مایه بلغمانی بوذ و تب نوبه و اعراض بلغمی دارذ، با کشکاب [۱۵] کلنکبین [۱۵] بر افزائی و بدین حقنهاء [۱۶] نرم تخم معصفر بفزائی و کر بتوانی با کشکاب بیخ رازیانه و کرفش بفزائی و کر بتوانی ان طبیخ که من [۱۷] ورا طبیخ شکاع نام کردهام بدهی، و [۱۷] بسیار نباید این بیخها [۱۸] بمقدار عفونت [۱۹] بلغم باید [۲۰]

۱-۱ــ ف: بکافند تا ۲ــ بهـ: کی ۳ــ ف: و اکر ۴ــ بهـ: کی
۵ــ ف: «صواب آید» ندارد ۶ــ ف: «جهد» ندارد ۷ــ «ف» و «بهـ»: افزوده . از
۸ــ ف: یاذ کنم ۹ــ بهـ: یا نه ۱۰-۱۰ــ ف: بازداری و بجوی ۱۱ــ ف: صفرای
۱۲ــ ف: «و» ندارد ۱۳ــ بهـ: مسهلات ۱۴-۱۴ــ ف: یا لعاب اسبغول و هم تدبیر ترطیب او ۱۵-۱۵ــ ف: سکنکبین ۱۶ــ ف: و بذین حقنه
۱۷-۱۷ــ ف: مراورا طبیخ شکاع نام کرده ام بدهی و بنکری تا
۱۸ــ بهـ: افزوده. جه ۱۹ــ بهـ: ان ۲۰-۱۸ــ ف: که بمقدار عفونت بلغم بوذ

و جُن نوبَه[1] کم شد آنکاه بکلنکبین کهُن بسنده کنی و با همین از علاج دق دست باز نداری جه همان علاجها[2] کیاذ کردم[3] نکاه داری وکر بر تو آن راه دشوار شوذ نخست علاج (f.534) دق کنی[4] و باز دیکر باره[5] علاج تب بلغمیه الدایمه و من بباب تب بلغمی یاذ کنم تا دو بارَه نکردذ .

و همچنین اکر تب غِب بوذ علاج غِبّ الدایمه کنی و بهیچ حال دست باز نداری از علاج دق، و باز استاذان بیشین مرین تب غِب را[6] اعنی تب دق بوذ کبا[7] تبی دیکر بوذ علاج بکشکاب کردند کبا سرطان نهری جوشانیده بوند[8] و سرطان را بکیرند تازه و[9] بایها و دستها و انیاب او[10] بیرون اندازند و باز بکافتند[11] و باز بآب و نمك و خاکستر بشویند تا[12] آن زُهومَتِ وی بروذ باز با کشکاب بجوشانند[12] کشكِ جو را نیم کوفته کنند و[13] جند او شانزده بار آب بر افکنند و این سرطان را بدو اندر افکنند[14] و جندان بجوشانند تا بقوام جُلاّب کردذ و باز ببالایند و آنکاه ازین کشکاب با سرطان جوشیذه بدهند و من این[15] معنی نه‌دانم همی و بُولُس[15] بکتاب[16] خویش می‌کویذ کی سرطان بدان دهند تا استحالت نکند بعفونت و اخلاط عفن نفزاید اینك معنی اینست و استاذ کفتی[17] اکر

١ــ ف: نوبت ٢ــ ف: علاج ٣ــ ب‌ه: بکار داری

٤ــ ف: افزوده. مردانه. ب‌ه: افزوده. سخت مردانه ٥ــ ف: بار ٦ــ٧ــ ف: که با دق بوذ یا با ٨ــ ف: جوشانیذه بوذ ــ ب‌ه: افزوده. لسان‌الحمل سه درمسنك ..... کل مختوم جهار درمسنك تخم کوکنار بنج ... طباشیر جهار درمسنك تخم کدو شیرین و ..... بوست بازکرده و تخم بابرك از هریك شش درمسنك دانه ابی بوست باز کرده هفت درمسنك رب‌السوس ... بنج درمسنك .... صمغ و کثیرا و نشاسته از هریك بنج درمسنك ... تخم خیار بادرنك بوست بازکرده هفت درمسنك صندل .... سه درمسنك همه کوفته و بیخته بلعاب اسبغول .... اب انار دهند یا اب خیار و شکر یا با جلاب ... ٩ــ ف: افزوده. مر ١٠ــ ف: «او» ندارد

١١ــ ف: بکافند ١٢ــ١٢ــ ف: از زهومت اوبشوذ باز کشکاب بجوشانند ١٣ــ ب‌ه: هم

١٤ــ ف: بدو اندر فکنند ١٥ــ١٥ــ ف: را معنی ندانم همی بولوس ١٦ــ١٥ــ «ف» و «ب‌ه»: بکناس ١٧ــ ب‌ه: اعنی محمد زکریا رحمه‌الله

۶۷۲ ــ

۱ــ ف: بایذ کردن ۲ــ بهـ: ظ. بدل اینها کند ۳ــ ف: بذین
۴ــ ف: استقصا کردم ۵ــ ف: افزوده. و بهـ: افزوده. از ۶ ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد
۷ــ ف: «با اب» ندارد ۸ــ بهـ: ظ. از بس بروردنیها
۹ــ ف: حورذ ۱۰ــ بهـ: افزوده. در ۱۱ــ۱۱ــ ف: با
۱۲ــ۱۲ــ ف: و ند و عنبری ۱۳ــ بهـ: اینجا ۱۴ــ ف: حقنه کنذ
۱۵ــ۱۵ــ ف: و اندر مالند باندامها ۱۶ــ۱۶ــ ف: و اندکی از پس‌ان بدو ساعت
۱۷ــ ف: برین

فی‌الحُمیّات العَفنیة[1]

اکنون از جنس سدیکر از حُمیّات سخن کویم و این جنس حمیات عفنی بوذ ، و اخلاط اندر تنهاء ما جهار بوذ: یکی خون و دیکر صفرا و سدیکر سودا و جهارَم بلغم ، وز[2] بوسیدن این جهار خلط هشت کونَه تب آیذ : جهار کونه آنک ورا فترَت بوذ و جهار کونَه آنک ورا فترت نبوذ[3] ، و سبب این تبها کورا فترت نبود اعنی دایمه[4] بوذ آن بوذ که آن خلط کهمی ببوسذ اکر بر کها اندر بوذ و باجواف رکها اندر ببوسذ این تب دایمه ایذ و [5]ورا فترت نبوذ ، و[5] باز اکر این خلط بیرون از رکها بوسذ اعنی بعضلات[6] این تب را فترت بوذ و نوبت بوذ[7] و دایمه نبوذ جه دایرَه بوذ ، و سبب این آن بوذ[8] کتا[8] دیکر بار این خلط از اجواف عروق بیرون نیایذ نه بوسذ و تا نبوسذ تب نیایذ ، و باز جن خلط اندر اجواف رکها پوسذ خون کرم کردذ از عفونت این خلط ، جن این خلط تحلیل بدیرذ و عفونت او بکدرذ [9] آن[9] خون کرم بُماند تا آنکاه کی دیکر باره این خلط همی خُواهذ[10] بوسیدن باجواف عروق کردذ آیذ و ببوسذ باین سبب این تب دایمه آیذ .

و بدانك از کرم کشتن[11] خون[11] یکی تب ایذ نام وی سوناخوس،[12] (f.536) اعنی تب خونی، و این تب خونی دو کونَه بوذ : یك کونَه از کرم کشتن خون بوذ و دیکر کونَه از بوسیذن خون ، و این تب کی از کرم کشتن خون آیذ

١ــ ف: باب حمیات بلغمیه ٢ــ ف: و از ٣ــ بهـ: و دایمه بود ٤ــ ف: دایم
٥ــ٥ــ ف: اینرا فترت نبوذ ٦ــ بهـ: اندر ٧ــ ف: «بوذ» ندارد
٨ــ٨ــ ف: تا ٩ــ٩ــ ف: از ١٠ــ ف: همی‌بخواهذ ١١ــ١١ــ ف: چون
١٢ــ ف: سوناخوش

[1] بوذ کجهار[1] روز بدارد، و من یاد کنم این تب را انجا که تب سوناخوس[2] یاذ کنم. اکنون دو تب از خون آیذ یکی دموی[3] کخون [4]از بیرون[4] اجواف رکها بوسد و این آن تبها بوند کتابع [5] اورام بوند[5]، و دیکر سوناخوس بوذ که خون اندر اجواف رکها[6] بوسذ و این تب دو کونه بوذ جنانك یاذ کردم، وز[7] صفرا دو کونه تب آید یکی غبّ الدایمه که عفونت صفرا باجواف رکها بوذ و یکی غبّ لسایره که صفرا بیرون از اجواف رکها بوذ و بیرون[8] بوسد، وز[7] بلغم دو کونه تب آیذ یکی بلغمیه‌الدایمه کی بلغم اندر اجواف عروق بوسد و[9] دیکر بلغمیه‌الدایره که بلغم بیرون از اجواف عروق بوسد، وز[9] سودا دو کونه تب آیذ یکی ربع الدایمه کسودا اندر اجواف عروق بوسذ و دیکر ربع‌الدّایره کی سودا بیرون از[10] اجواف عروق بوسذ، اینك هر هشت[11] بدین قیاس بوذ.

و بدانك این تبها یاك با دیکر ترکیب بدیرند و ترکیبها، ایشان سه کونه بوذ: جنانك ترکیب بدیرد تبی دایمه با تبی دایمه، یا تبی دایمه، ترکیب بدیرد با تبی‌دایره، یا تبی دایره ترکیب بدیرذ با تبی دایره دیکر[12]، و اکنون بدیکر لون ترا باز نمایم تا معلوم کردذ[13] کویم اکر هر دو تب از یك خلط بوند جنانك صفرائی بوند اعنی غب بوند کویم هر دو از یك جنسند[14] اعنی هر دو صفرائی‌اند یا بلغمانی یا سودائی جن حال این جنین بوذ کویم هر دو متفق‌اند بجنس،

۱ـ۱ـ ف: چهار ۲ـ ب‌ه: را ۳ـ ب‌ه: بود ٤ـ٤ـ ف: بیرون از

٥ـ٥ـ ف: بوند مر اورام را ٦ـ ف: «رکها» ندارد ۷ـ ف: واز

۸ـ ف: افزوده. از بلغمیة الدایره واز. ۹ـ۹ـ ف: اندیکر که بلغم بیرون از اجواف عروق پوسذ اعنی

۱۰ـ ف: «از» ندارد ۱۱ـ ب‌ه: نوع تب

۱۲ـ ف: «دیکر» ندارد ۱۳ـ ف: معلوم شوذ ۱٤ـ ف: جنس است.

وکر[1] این دو تب که همی ترکیب بدیرند[2] دایمه بوند کویم متفقند بنوع ، وکر دایره بوند[3] هم کویم [3] متفقند بنوع . اکنون این قانون یاذ دار (f.537) تا [4] اکر غب‌الدّایره با غب‌الدایره ترکیب بدیرذ نوبت تب[5] هر روزی ایذ مانندَ ء تب بلغمی کویم هر دو متفق‌اند[6] هم بجنس و هم بنوع[6] اعنی هر دو صفرائی‌اند و هر دو دایرَه‌اند ، باز اکر غب‌الدایمه با غب‌الدایره ترکیب بدیرذ کویم هر دو [7] متفق‌اند بجنس[8] مختلف‌اند بنوع اعنی هر دو صفرائی‌اند ولکن یکی[7] دایمه‌است و یکی دایرَه ، و سودائی و بلغمانی هم برین قیاس دان ، باز اکر غب‌الدایره ترکیب بدیرذ با بلغمیه الدایمه یا غب الدایمه با بلغمیه‌الدایره کویم هر دو مختلف‌اند هم بجنس و هم بنوع اعنی یکی دایمه[9] و یکی دایرَه[10] و یکی صفرائی است و یکی بلغمی[10] ، بس اکر ترکیب بدیرذ غب‌الدایمه با بلغمیه‌الدایمه یا غب‌الدایره با بلغمیه‌الدایرَه کویم هر دو متفق‌اند بنوع لکن[11] مختلف‌اند بجنس اعنی هر دو دایمه‌اند یا دایرَه ولکن[12] یکی صفراوی است و یکی بلغمی[12] ، و این جهار کونَه بوذ : یا هر دو متفق بوند هم بجنس و هم بنوع ، یا هر دو[13] مختلف بوند هم بجنس و هم بنوع ، یا هر دو متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع ، یا هر دو مختلف بوند بجنس متفق بوند بنوع ، و شطرالغبّ ازین شمار بوذ کترکیب[13] بلغمی

١ــ ف: واکر ٢ــ ف: ترکیب همی پذیرند ٣ــ٣ــ ف: کویم هم
٤ــ ف: «تا» ندارد ٥ــ ف: «تب» ندارد ٦ــ٦ــ ف: هم بنوع وهم بجنس
٧ــ٧ــ ف: مختلفند بنوع متفقند بجنس اعنی هردو صفرایی‌اند ویکی ٨ــ ب‌ه: لکن
٩ــ ب‌ه: است . ١٠ــ١٠ــ ف: است ویکی صفرایی وبکی‌بلغمانی است. ١١ــ ف: ولکن .
١٢ــ١٢ــ ف: صفراوی ودیکر بلغمی ١٣ــ١٣ــ ف: متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع یا هــر دو مختلف بوند هم بجنس وهم بنوع یاهردو متفق بوند بجنس مختلف بوند بنوع وسطرالغب ازین شمار بوند که ترکیب پذیرذ .

دایمه با غب دایره و آن دیگران همه شطر الغب بوند ولکن غیر خالص بوند ، و هرج من ترکیب این دو تب کفتم بدان تبهاء دیکر همان آیذ اعنی ترکیب ربع و غب و ترکیب بلغمی و ربع و [1]دموی [و] [2] غب و دموی و بلغمی و دموی و ربع ، و بوذ کبر همین قانون جهار بر یك جای کرد آیند اعنی بلغمیه‌الدایمه و غب‌الدایمه و ربع‌الدایمه و دموی‌الدایمه ، و بوذ که این هر جهار دایمه بوند ، و بوذ کی دایره بوند ، و بوذ کبعضی دایمه بوند و بعضی دایره ، [3]وزین کدایمه بوذ[3] نیز بوذ کی یکی دایمه بوذ و سه‌دیکر دایره ، (f.538) و بوذ کی یکی دایره بوذ و آن[4] سه دیکر دایمه ، و بوذ کی دو دایمه بوذ و دو دایره ، و این دو کونه کی اکنون دایمه امده است[5] بدان قسم دیکر دایره آیذ یا آنك دایره آمده است[5] بدان قسم دیکر دایمه آیذ ، و بوذ کی این‌حال بسه جنس بوذ کترکیب بدیرذ خونی با بلغمی و سودائی یا خونی با صفرائی و بلغمی یا خونی با صفرائی و سودائی ، و این هر سه یا بنوع یکی بوند یا مختلف بوند[6] بنوع[7] ، اعنی هر سه دایمه بوند یا بعضی[8] ، و بوذ کی دو دایمه بوند و یکی دایره ، یا یکی دایمه بوذ و دو دایره ، و این بدو کونه بود آنك بدین قسم دایمه آمدست بدان قسم دیکر دایره آیذ ، یا آنك بدان قسم دایره آمده‌است[5] بدین قسم دایمه آیذ ، یا هر سه دایره ایند ، و بدانك سه تب ربع‌الدایره کرد آیند تا مانندهء تب بلغمانی[9] کردذ که هر روزی[10] یك تب بیایذ ، و بدانك[11] ترکیب دو غب مانندهء تب بلغمانی آیذ[12] تا[12] هر روزی یك تب آیذ ،

۱ــ ف: «و» ندارد .
۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد .
۳ــ۳ــ ف: وازین چهار که دایمه بوند.
۴ــ ف: «آن» ندارد .
۵ــ ف: امذست .
۶ــ ف: «بوند» ندارد
۷ــب‌ه: یا بجنس متفق بوند یا بجنس مختلف .
۸ــ ف: افزوده. وبعضی. ب‌ه: افزوده. دایمه بوند و بعضی دایره
۹ــ ف: بلغمی
۱۰ــ ف: که هروزی
۱۱ــ ف: افزوده . از
۱۲ــ۱۲ــ ف: یا

و بدانك از ترکیب دو ربع یکی تب آید مانندهٔ غب و مانندهٔ تب بلغمی تا دو روز تب آید و یك روز نیاید تا این [1] دو روز که تب آید هر روزی [1] بنداری بلغمیست و آن روز کنیاید بنداری غب است .

و من یکی حیله کنم تا ترا معلوم کردذ ، خطها کشم بشمار روزها و سر خطها بر بیوندم چنانك [2] نوبهٔ غب بوذ و نوبهٔ ربع تا ترا معلوم کردذ [2] این که من همی کویم ، و اکنون بر مثال غب خطها کشم و [3] این آنست [3] : [ ] [4] اینك یك روز تب آید و یك روز نیاید و آن روزها [5] کتب آید من سرهاء آن [6] بر بیوستم تا تو بدانی ، باز اکر دو غب آید همه خطها را [7] سر بیوستهٔ بوذ بدانك دو روز دیکر نوبه [8] دارذ و آن دو روز دیکر نوبه [9] و خطها اینانذ : [ ] [10] یکی نوبه [11] را (f.539) نشان الف است و دیکر نوبه [8] را نشان نقطه ، اینك بدید آمذ کز ترکیب دو غب نوبه [8] تب بلغمی آید . باز از کرد آمدن سه ربع یکی تب آید مانندهٔ تب بلغمانی آن بدین قیاس بوذ [12] یکی خط کشیذم تا بدانی: [ ] اینك جو یکی [12] ربع بود بدین قیاس بوذ کی یك روز آید و دو روز نه چنانك سرها خط [13] همی نماید ترا . باز اکر دو ربع آید سرها خطها مختلف ایند و آن اینست : [ ] [14] اینك بدید آمذ که [15] از دو ربع یکی نوبه [16] آید مانندهٔ بلغمی [15] و مانندهٔ

١ـ١ـ ف: هردو روز که تب هروزی اید ٢ـ٢ ـ ف: نوبت غب بوذ ونوبت ربع تاترا معلوم شوذ .

٣ـ٣ـ ف: خطها کشم واینست . ٤ـ از «ف» افزوده شد. دراصل محو شده است . م: [ ]

٥ـ ف: وآن روز ٦ـ ف: افزوده. خطها. «بهـ» و «م»: افزوده. خط ٧ـ ف: «را» ندارد

٨ـ ف: نوبت ٩ـ ف: «نوبه» ندارد ١٠ـ از «ف» افزوده شد. دراصل محو شده است .

م: [ ] ١١ـ ف: یك نوبت ١٢ـ١٢ـ ف: که من خط کشم تا تو بدانی [ ]

اینك چو. م: که من خط کشم تا تو بدانی [ ] و اینك جن ١٣ـ ف: سرخطها

١٤ـ ف: [ ] ١٥ـ١٥ـ ف: ان دوربع یکی نوبت اید مانند بلغمی ١٦ـ بهـ: تب

غب و ازکودآمدن سه ربع یکی تب آید مانند[تب][1] بلغمی برین مثال : [2] و سخن اندرین باب بسیارست و من این مقدار بسنده کنم .

و بدانك نوایب این تبها یا مُباینتین[3] بوذ جنانك یاذکردم، یا مُتواصلتین جنانك یك نوبه[4] بکدرذ و دیکر نوبه[4] با او بیوسته[5] بدید آید جن بیوستن تیغ کارد با دستهء کارد ، یا متشابکتین[6] جنانك یکی[7] رسن تابی از ریسمان و بریشم[8] و موی که اکر این سه را خُواهی کبینی[8] کاه ریسمان بینی و کاه بریشم[9] و کاه موی ، یا متمازجتین و این جنان بوذ کی کسی اب با سرکا برآمیزذ[10] باعراض[10] برآمیخته[11] بینذ اینك ترکیب حُمیات بدین[12] کونه بود : یا متباینتین آن بود که جون عرض[13] یکی بکدرد عرض دیکر بدید آید و میان این و میان آن زمان بوذ[13]، باز متواصلتین اان بوذ که عرض یکی تب بکدرذ اعراض دیکر بدید آید ولکن میان ایشان زمان نبوذ ، و متشابکتین[14] آن بوذ که کاه عرض این تب بینی[15] و کاه عرض آن تب دیکر، و متمازجتین آن بوذ که اعراض هر دو تب آمیخته بینی .

اکنون[16] ازین بسنده کنیم[16] و مشغول شویم (f.540) باعراض این تبها جدا جدا . نخست یاذ کنم آن اسباب را کی اخلاط را ببوساند تا تبهاء عفنی ارذ . یکی سبب بسیاری این خلط بوذ ، و دیکر انك این خلط بمزاج خُویش

۱ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد .
۲ــ ف: [illegible]
۳ــ ف: متباینتین
بهـ: ظ. یا متدانیتین. م: متباینین
۴ــ ف: نوبت
۵ــ بهـ: کردد و
۶ــ بهـ: متشارکتین، خ م: متشاکلتین
۷ــ ف: «یکی» ندارد
۸ــ۸ــ ف: ابریشم و موی رسنی تابذ که اکر این رسن را خواهی که ببینی
۹ــ ف: ابریشم
۱۰ــ۱۰ــ ف: تا اعراض
۱۱ــ بهـ: کردد وبرامیخته
۱۲ــ ف: برین
۱۳ــ۱۳ــ ف: بکدرذ عرضی دیکر بدید ایذ و لکن میان ایشان زمان نبوذ.
۱۴ــ بهـ: متشارکتین، خ
۱۵ــ ف: «بینی» ندارد
۱۶ــ۱۶ــ ف: بسندهکنم ازین باب

نبوذ جه تر[1] بوذ تا ببوسد ، و سدیکر نقصان حرارت[2] تا نتواند[3] نکه داشتن و ببوساند، و جهارم تکاثف مسام و تلزز رکها[2] تا تحلیل نیفتد، و دایم از تن ما فضول اخلاط ببالاید[5]، فضول این هضم که اندر معده بود بغایط بیرون آیذ، و فضول ان هضم کی اندر جکر بوذ ببول ببالایذ و بعضی سوی زهره رود و بعضی سوی سبرز، و فضول هضم سدیکر کی باندامها بود بمسام بیرون آیذ جن این فضول از تن بیرون[5] نیایند این اخلاط بسیار کردند و جن بسیار کردند[5] و بتن کرد آیند و مستعد بوند مر کنده کشتن را و سببی[6] دیکر با این یار کردذ جن عفونت هوا یا حرارتی[7] دیکر بیرون از اعتدال یا حرکت نفسی یا[8] بدنی و حرارت طبیعی قوی نبوذ آنکاه کنده کردذ و سبب کردذ مر تبها را ، و آن بسیار کشتن اخلاط را سبب سابق خوانند و این دیکر را که با او یار کشت سبب بادی خوانند، و این عفونت اخلاط را که سبب تب اوست[9] سبب واصل خوانند جنانك یاذ کردم باول کتاب ، و طعام خوردن بسیار نیز سبب کردذ مر بسیاری اخلاط را [و اسوذن بسیار و حرکت ناکردن نیز سبب کردذ مر بسیاری اخلاط را][10] اینك بدین کونه باید دانستن این باب را . اکنون جو[11] خون بسیار کردذ و ببوسذ ازو تب خونی آیذ[12] و کر صفرا[13] ببوسذ[12] ازو تب صفرائی[14] آیذ، و کر بلغم بسیار کردذ و ببوسذ ازو تب بلغمی آیذ، و کر سودا بسیار کردد و ببوسذ ازو تب ربع آیذ[15] . جنانك یاذ کردم[16] از تنهای ما جهار کونه فضول همی بیرون

١ــ ف: افزوده . تر ٢ــ ب‌ه: بود . ٣ــ ف: تواند ٤ــ ب‌ه: و

٥ــ٥ــ ف: نیایذ این اخلاط بسیار کردذ وچن بسیارکردذ ٦ــ ف: سبب ٧ــ ف: حرارت

٨ــ ب‌ه: حرکتی ٩ــ ب‌ه: اینرا ١٠ــ از «ف» و«م» افزوده شد. ب‌ه: سبب‌سابق‌خوانند و .... سبب کردد مر بسیار کشتن اخلاط ... ١١ــ ف: چن ١٢ــ١٢ــ ف: واکر صفرا پوسذ

١٣ــ ب‌ه: بسیار کردد و ١٤ــ ب‌ه: غب اید ١٥ــ١٥ــ ف: سودایی اید اعنی ربع

١٦ــ ف: افزوده. و ب‌ه: وکفتم که

آید براه[۱] مسام: یکی جن بخار [۲] اکرین بخار (f.541) اندر تن ما بُماند وز مسام[۲] بیرون نیاید ازو تب خونی اید ، و دیکر جو[۳] آب اکر از تن ما بیرون نیاید و انجا بماند ازو تبهاء[٤] بلغمانی آید ، و سدیکر جو[٥] دِد اکر این اندر تنهاء[٦] ما بُماند[٦] ازو تبهای صفرائی آید، و جهارم جن کَرد و خاك[۷] اکر اندر تنهاء ما[۷] بماند ازو تبهاء سودائی آید .

و هشت علامت بوذ مر تبهاء عفنی را: یکی که این تب ناجارَه از سبب سابق بوذ اعنی کثرت اخلاط ، و دیکر از آغاز نوبتها این تبها کی با لرزه بوند یا با فرزه یا با سرما کاسِرَه العِظام[۸] بود یا بَرد مفرط مکر بتبهاء مطبقه[۹] کنبوَد ، و سدیکر نبض رکها بدین تبها عفنی مختلف بوذ ، و جهارم از کیفیت حرارت کسوزان[۱۰] و لذّاع بود اندرین تبها عفنی و باز این حرارت تب دق و حُمّی یوم سخت لذّاع نبوذ[۱۱] و کرم[۱۲] و نبض نیز مختلف نبوذ ، [و پنجم از نوایب که بازایند باز بحمی یوم نوبه باز نیاید و حمی دق را نوبت نبوذ][۱۳]، و ششم آن بوذ که باول بیماری بدین تبها بول خام بوذ و بدو اثر نضج نبود باز بحمّی یوم بول بکردذ بسیار از بول طبیعی و بحُمّی دق بول دُهنی بوذ، و هفتُم از منتهای بیماری که منتهاء این بیماری[۱٤] جو[۱٥] صفرائی بوند یا خونی اعراض هول بوذ باحوری ، باز اکر بلغمانی بوند[۱٦] و سودائی این اعراض بوند

۱ــ ف: از مسام ۲ــ۲ــ ف: اکر این بخار اندر تن‌بماند واز انجا ۳ــ «ف» و «ب‌ه»: جون
٤ــ ف: تب ٥ــ ب‌ه: جون ٦ــ٦ــ ف: بماند واز انجا بیرون نیاید.
۷ــ۷ــ ف: اندر تنها ۸ــ ف: کاسرة‌العظام ۹ــ ف: ظ. مطفقه
۱۰ــ ف: کسوزانی ۱۱ــ ف: نبوند ۱۲ــ ب‌ه: نبود
۱۳ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: ... نوایب که بحمی‌یوم نوبت باز نیاید وحمی دق خود نوبت نبود .
۱٤ــ «ب‌ه» و «م»: تبها ۱٥ــ ف: چن ۱٦ــ ف: بوذ

ولکن[1] صعب[2] نبوند و این بدان بود که کدشتن بیماری صفرائی یا بخوی بود اکر صفرا تُنك بود یا باسهال اکر سطبر بود یا بقی اکر صفرا معتدل بود بقوام، و نیز بکرد آمدن صفرا کی آنجا گرد آمدست، اکر باجواف رکها بود یا بمعدَه یا بروذکانی، باز کدشتن بیماری خونی بُرعاف بود یا بیرون آمذن خون از مقعد یا از رحم یا از انتقال این مایها اکر بیمار[3] ضعیف بود و قوّت او دفع نتواند کردن یا از تن بیرون آید، و هشتُم از انحطاط این بیماری کباخر نوبها[4] (f.542) قوی کردد، و این ببیماریهای[5] بلغمانی و سودائی بود که کدشتن[6] این بیماریها بتحلیل بود و این آن بود[7] بجمله کبقراط[7] کفت کی بر بیماری دلیل هم بیماری بود و این آمذن نوایب و تعاقب ادوار بعضها علی بعض بود هر تبی را که ورا نوَبه[8] بود همان تب را فترت بود، و نوَبه[9] آن زمان را خوانند کتن کرم بود[10] و تب آمذه بود، و فترت ان زمان را خوانند کتن سرد بود[11] و تب رفته بود، و این هر دو زمان را اعنی نوبه[8] را و فترت را بیك جای دور خوانند، و نوبهء[8] تب بلغمانی جن بغایت درازی بود هر ده ساعت بود و فترت[12] او شش ساعت[13] و تمامی دور او بیست و چهار ساعت[14]، و بود که زمان فترت بُفزایذ و زمان نوبت بکاهذ جندانك نوبت شش ساعت کردد و فترت هژده ساعت، و تب غِبّ جُن خالص بود دوازده ساعت بیش نبود و فترت او سی و شش ساعت[15]، و بود کزمان نوَبه[8] بکاهذ و زمان فترت بُفزایذ تا شش ساعت زمان نوبه[8] بود و جهل و دو ساعت زمان فترت[14]

١ــ ب‌ه: افزوده . ضعیف بوندو ٢ــ ب‌ه: افزوده. هول ٣ــ ف: بیماری
٤ــ ف: نوبتها ٥ــ ف: بیماریها ٦ــ ف: که بکذشتن ٧ــ٧ــ ف: که بجمله بقراط
٨ــ ف: نوبت ٩ــ ف: نوبة ١٠ــ «ف» و «ب‌ه» : کردذ ١١ــ ب‌ه: کردد
١٢ــ ف: فترة ١٣ــ «ف» و «ب‌ه»: افزوده . بود ١٤ــ ب‌ه: افزوده. بود
١٥ــ ف: افزوده. بود

و تمامی دور او جهل و هشت ساعت [1]بوذ ،وکر[1] غب غیر خالص بود [بوذ] [2] کزمان نوبت بفزایذ جندانک زمان نوبه[3] جهل و دو ساعت کردذ و زمان فترت شش ساعت و تمامی دور او[4] جهل و هشت ساعت، و من اطراف[5] یاذ همی کنم و بوذ که میان[6] این بوذ جندانك زمان نوبت بیست و جهار ساعت بوذ و زمان فترت بیست و جهار ساعت یا کمتر یا بیشتر و من [7]باقصی[7] غایت همی کویم تا تو آن دیکران را بدانی و غلط نکنی، و زمان نوبه [3] ربع از شش ساعت اندر کیرذ تا شست و شش ساعت [8]و زمان فترت همین بوذ بدین قیاس از شش ساعت اندر کیرذ تا شست[9] و شش ساعت [8] (f.543) و تمامی دور هفتاد و دو ساعت بوذ .

و سبب[10] درازتر کشتن و کوتاه‌تر کشتن[10] این نوایب بقول جالینوس دوازده سبب بوذ : شش مر دراز کشتن را و شش مر کوتاه کشتن را. یکی بسیاری خلط[11] کزمان نوبه[3] را بفزاید و دیکر قوام خلط کی غلیظ بوذ و سدیکر که لزج بوذ و جهارم کبمزاج سرد بوذ و بنجم کمسام تن و تنهاء[12] رکها سخت بوند و ششم ضعف قوت دافعه که دفع نتواند کردن مر خلط را تا [13]نوبه بدین سبب درازتر کردد[13]. فامّا آن شش سبب کی زمان را کوتاه کنند[14] یکی اندکی خلط بوذ و دیکر کرمی مزاج خلط و سدیکر تنکی[15] خلط و جهارم[15] الزوجت خلط و بنجم تخلخل مسام و تخلخل تنه[16] رکها تا مایها

۱-۱ـ ف: واکر ۲ـ از «ف» و «م» افزوده شد . ۳ـ ف: نوبت
۴ـ ف: «او» ندارد ۵ـ بهـ: را ۶ـ ف: میانهء ۷-۷ـ ف: ناقصی
۸-۸ـ ف: ندارد ۹ـ م: شصت ۱۰-۱۰ـ ف: دراز کشتن و کوتاه کشتن
۱۱ـ ف: افزوده. را ۱۲ـ بهـ: وجرم ۱۳-۱۳ـ ف: نوبت بذین اسباب دراز کردذ
۱۴ـ ف: کوتاه کنذ ۱۵-۱۵ـ ف: مزاج خلط وچهارم کمی
۱۶ـ ف: تنها. بهـ: افزوده. جرم

بیرون آیند و کم شوند و ششم[۱] قوت قوّت دافعه که ورا از تن بیرون آرد تا[۲] نوبه کوتاه‌تر[۳] کردد، و جن مایه کم کردد آن نوبه[٤] سبس‌تر آید و کوتاه‌تر کردد باز اکر مایه افزون کردد نوبه[٤] بیشتر آید و درازتر کردد، باز اکر مایه تنك‌تر بود نوبه[٤] بیشتر آید وکر مایه سطبرتر کردد نوبه[٤] سبس‌تر اید، باز اکر خلط [٥]کرم‌تر کردد نوبه[٥] زوذتر آید وکر خلط سردتر کردد نوبه[٤] دیرتر آید، وکر مسام کشاده‌تر کردد نوبه[٤] زوذ تر آید وکر [٦]مسام تنك‌تر شوذ نوبه[٦] دیرتر آید ولکن درازتر آید، وکر سردتر[۷] کردد نیز درازتر آید، وکر قوّت قوی کردد نوبه[٤] بیشتر آید و کوتاه‌تر آید، وکر ضعیف‌تر کردد نوبه[٤] سبس‌تر آید و درازتر آید[۸]، و با هر خلطی که صفرا بیامیزد نوبه[٤] آن تب بکاهد و با هر خلطی که بلغم بیامیزد نوبه[٤] ان تب بفزاید.

اکنون [۹]آغاز کنیم از[۹] اعراض هر تبی (f.544) و جذاجذا بکویم و آغاز از تب سوناخوس کنم، و بدانك هر نوبتی را چهار زمان بوذ: یکی زمان ابتدا بوذ مر نوبه[٤] را و این آن زمان بوذ که بیمار را لرزه یا فرزه یا سرما آغاز کند[۱۰] که همی کرم خواهد کشتن، باز دیکر زمان صعود نوبه[٤] بوذ و این آن زمان بوذ کبیمار کرم آغازد[۱۱] کشتن تا بدان[۱۲]وقت کتمام کرم کردذ، و سدیکر که[۱۳] زمان انتها[۱٤] بوذ و این آن زمان بوذ کی تمام کردذ و شتاب

۱ــ ب‌ه: از ۲ــ ف: نوبة کوتاه ۳ــ ف: نوبت
٤ــ ٥ــ ف: کرم کردذ نوبت ٦ــ ف: بسته تر کردذ نوبت ۷ــ ب‌ه: ظ. فراخ‌تر، خ
۸ــ ف: «آید» ندارد ۹ــ ف: آغازکنم ۱۰ــ ب‌ه: تا انکاه
۱۱ــ «ف» و «ب‌ه» و «م»: خواهذ ۱۲ــ «ف» و «م»: تاان ۱۳ــ ف: «که» ندارد
۱٤ــ ب‌ه: افزوده نوبت

و بی آرامی و سوزش و تُندی نوبت بغایت برسد ، و جهارم [1] انحطاط نوبت بود و این آن زمان بود کی کرمی تب نقصان بدیرد تا آن وقت کتمامی کرمی [2] تب بروز ، و این جهار زمان ببیماریها متفاوت بوند [3] ، ببیماریهاء تیز و صفراوی [4] زوذ کدر بوند ، و اما ببیماریهاء [5] سودائی و بلغمانی [5] درازتر دارذ و دیرتر کدرد ، و بوذ کی ابتداء نوبه [6] زوذ کدرذ و صعود دیرتر دارذ ، و بوذ که ابتدا و صعود نوبه [6] زوذ کدرذ و مُنتهی [7] نوبه دیرتر [8] دارذ [9] فاما بانحطاط نوبة کار سلیمتر [10] بوذ مکر بیمار قوّت ساقط کرده بوذ .

و همه روزکار بیماری را هم [11] جهار زمان بوذ : یکی زمان ابتدای بیماری و این آن [12] زمان بوذ کبیمار شکستن اندام بیند بخویشتن [13] و ناخوشی بیند تا ان زمان کعلامات نضج بدید آیذ ببول یا بنفث ، و دیکر زمان صعود بیماری بوذ [14] و این آن زمان بوذ که نوبتها صعبتر و [15] سختتر و درازتر [15] آیذ تا آن وقت که بیش نیفزایذ [16] و کر بیماری را نوبه [6] نبوذ اعراض آن [17] بیماری صعبتر کردذ و قویتر [18] تا آن وقت که بیش نفزایذ و این وقت را صعود خُوانند ، باز منتهی [19] بیماری آن زمان [20] و ان روزکار بوذ که بیش نوبتها سختتر و صعبتر (f.545) و درازتر باعراض نیایذ جی بر یک سان باشد و کر بیماری را نوبه [6] نبوذ اعراض آن بیماری بیش نیفزایذ ، و باز انحطاط بیماری

١ــ ب‌ه: زمان ٢ــ ف: «کرمی» ندارد ٣ــ ب‌ه: و
٤ــ ف: صفرایی ٥ــ٥ــ ف: بلغمانی و سودایی ٦ــ ف: نوبت
٧ــ٨ــ ف: نوبت دراز ٩ــ ب‌ه: افزوده . ودرازتر ١٠ــ ف: «تر» ندارد
١١ــ ف: «هم» ندارد ١٢ــ ف: «آن» ندارد ١٣ــ ب‌ه: اندر
١٤ــ ب‌ه: وایام او ١٥ــ١٥ــ ف: درازتر وسختتر ١٦ــ ف: نفزایذ
١٧ــ ف: ان ١٨ــ ب‌ه: شود ١٩ــ ف: منتهای
٢٠ــ ف: افزوده . بوذ

[١]آن وقت بود کهر روزی کمتر می‌کردذ [١] تا آن وقت کبیماری بکدرذ، و زمان ابتدا نوبه[٢] دلیل بود بر زمان[٣] ابتدا بیماری و روزکار بیماری اکر صعب بود و سوزان و دراز آن زمان روزکار بیماری نیز هم برین مثال بود وکر زوذ کدرذ و اسان و سوزانی اندکی بود آن زمان روزکار[٤] اغاز بیماری نیز هم برین مثال[٥] زوذ و آسان و[٦] بیماری سلیم [بود][٧] و سخت نبوذ، و صعود نوبه دلیل بود بر صعود [روزکار][٧] بیماری، اکر[٨] کوتاه بود ان زمان روزکار بیماری نیز کوتاه بود وکر سخت بوذ ان زمان صعود روزکار بیماری نیز بر همان‌حال سخت بوذ، وحال انتها نوبة بانتها بیماری و انحطاط نوبه بانحطاط [٩] بیماری هم برین قیاس بوذ[١٠]، بجملة ان جهار زمان نوبه[٢] دلیل بوذ بر جهار روزکار بیماری اکر اعراض بیماری بنوایب سلیم بوذ بهمه روزکار بیماری نیز سلیم بوذ وکر صعب بوذ بهمه روزکار بیماری نیز صعب بوذ، و بجمله ان وقت کبیمار علامات شکستن اندام بیند تا آن وقت کی اندکی اثر[١١] نضج بیند این زمان آغاز بیماری بوذ، و باز این[١٢] وقت کی آغاز نضج بدیذ آیذ تا آن وقت که نضج تمام نشوذ ان زمان صعود روزکار بیماری بوذ، وز[١٣] بس این[١٤] جون نضج تمام شد آن زمان انتها[١٥] بیماری بوذ، وز[١٣] بس این اکر بیمار زمان یابذ آن زمان انحطاط بوذ و همه ترس ما تا منتهی[١٦] بیماری بوذ بس از بس[١٧] منتهی[١٥]

١ـ ١ـ ف: که هرروزی کمتر کردذ ٢ـ ف: نوبت ٣ـ ف: بزمان

٤ـ ف: «روزکار» ندارد. ٥ـ بهـ: کذرد، صح ٦ـ بهـ: سورت

٧ـ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ٨ـ بهـ: صعود

٩ـ٥ـ ف: بوذ واسان وبیماری سلیم بوذ وسخت نبوذو صعود نوبت دلیل بوذ بصعود روزکار بیماری اکر کوتاه بوذ ان زمان روزکار نیز کوتاه بوذ وکر سخت‌بوذ ان صعود روزکار بیماری نیز هم بران حال بوذ سخت وحال انتهانوبت با انتها بیماری وانحطاط نوبت با انحطاط ١٠ـ بهـ: ظ. برابر ....

١١ـ بهـ: از ١٢ـ بهـ: ازین ١٣ـ ف: واز ١٤ـ١٥ـ ف: جن نضج تمام شوذ ان زمان ان انتها ١٥ـ بهـ: ایام ١٦ـ ف: منتها ١٧ـ ف: «بس» ندارد

بیم نماند .

و این شناختن اوقات و ازمان مرض ترا از بهر تقدیر غذا باید دانستن کی آن بیماری که (f.546) تیز کدرذ[1] غذا او اندکی باید و آن بیماری که دیر بدارذ غدا وی[2] اندکی نشاید جنانك بقراط گفت[3] : جن بیماری بغایت تیزی بوذ تدبیر غذای وی بغایت لطافت باید، و غایتِ لطافت نزدیك بقراط کرسنکی بوذ، وز[4] بس کرسنکی ماالعسل باید وز[4] بس ماالعسل کشکاب تنُك باز کشکاب سطبر باز کشکاب با کشك و زیره و بالهای جُوزه باز بالهاء مرغان[5] دشتی اینك تدبیر لطیف این جنین بوذ بدین تدریج کی گفتم . باز اکر بیماری تیز نبوذ تدبیر باول بیماری لطیف نباید کردن جه غذا باید دادن : بوقت منتهی[6] انکه[6] تدبیر لطیف بایذ کردن جنانك بقراط گفت[7] ، بارسی جنین بوذ کی[8] ، خطا کنند بیماران[9] که کرسنه باشند و خاصه ببیماریهاء تیز کی آنجا اندکی غذا باید دادن ، و نیز گفت[10] تا بیماری بآغاز بوذ نکر تا هیج نه جُنبانی بیمار را نه بداروی مُسهل و نه بجیزی دیکر ، و باز گفت تا ورا نضج نه افتد[11] استفراغ مکن[12] ، باز گفت اکر از بیماری[13] خاسته بوذ و جنان[14] صواب بینی که ورا[15] بجنبانی بجُنبان ، و بدین ان خُواهذ کی اکر استفراغ کردن روی بینی استفراغ کن و آن می‌خُواهذ کی اکر بجائی[16] مایَه نهاذه بوذ و فضلهاء بسیار اکر

١ــ ف: تیز کردذ ٢ــ ف: او ٣ــ بهـ: اذاکان المرض فی غایة الحدة یجب ان یکون تدبیرك فی غایة اللطافة وبپارسی این سخنان جنان بودکی، صح.

٤ــ ف: واز ٥ــ ف: مرغ ٦ــ٦ــ ف: ان وقت . ٧ــ بهـ: وخاصه عندالمنتهی باز کفت قد خطی المرضی علی .... فی الامراض الحاد.... ٨ــ٧ــ ف: وباز کفت نیز

٩ــ بهـ: نیز ١٠ــ بهـ: باز کفت المرض فی الابتدا یجب ان لا..... والمسهل ولا.....

١١ــ ف: نیفتذ ١٢ــ بهـ: باز کفت اذا کان المرض هایجا و ان رایت ان یحرك فحرك ... کفت جون بیماری خاسته بود و جنان بینی کی اورا بجنبانی بجنبان، صح. ١٣ــ بهـ: افزوده. بر

١٤ــ ف: افزوده . که ١٥ــ ف: وی‌را ١٦ــ ف: بجای

تو این اوقات نه‌دانی این فایدها برهانی[1] و نتوانی علاج کردن، و من بجای دیکر[2] این یاد کنم[2]، و بجمله‌ی کار اعتماد بر نضج بوذ و بر کذشتن این اوقات، اکر سلیم کذرذ بیماری سلیم بوذ[3] و کر صعب کذرذ بیماری صعب بوذ از ان زمان نوبَه[4] دلیل کنی بازمان مرض و بیماریهاء صفرائی[5] را منتهی زوذ کذرذ باز بیماریها بلغمانی و سوداوی[6] را منتهی دیر دارذ و نوایب بر یك حال باشند (f.547) و آنکَه[7] حاجت آیذ باستفراغ کردن بمقدار طاقت[8] بیمار و این استفراغ دو کونه بوذ: یکی بعرض که کرسنه باشند و کم غذا باشذ[9] جنانك ببیماری تیز باشند، و دیکر بفصد و اسهال[10] و ادرار بول و ادرار عرق جنانك[11] مر بیماریهاء مُزمنه را کنند[11].

فی حُمّی سوناخوس[12]

آکاه باش که این تب کورا سوناخوس کویند این تب[13] دو کونَه بوذ: یکی از کرمی خون[14] بوذ و نشان وَی[14] آن بوذ که اندامها درد خیزذ و روی و جشم سرخ شوذ و تب بیرون آیذ نه سخت کرم ولکن روی و اندامها بُر بوذ و علاماتِ پُرّی[15] بدید آیذ ولیکن تشنکی[15] بسیار نبوذ و تب بیفزایذ، و[16] علاج او[16] خون برکرفتن بوذ و خاصه کروُز دیکر تب قوی‌تر کردذ و نبض سریع‌تر شوذ، و باز جن فصد کردی شکم ببایذ آوردن بماالفواکه و باز

١ــ ف: نرهانی ٢ــ٢ــف: یاذ کنم این را ٣ــ٤ــ ف: واکر صعب کذرذ ازمان نوبت ٥ــ ف: صفراوی ٦ــ ف: سودایی ٧ــ ف: وانکاه ٨ــ ف: طاقة ٩ــ ف: باشند ١٠ــ ب‌ه: و قی ١١ــ١١ــ ف: ببیماری مزمنه باشند ١٢ــ ف: باب حمی سوناخوس ١٣ــ ف: «این تب» ندارد ١٤ــ١٤ــ ف: ونشان این ١٥ــ١٥ــ ف: وی بدید ایذ وتشنکی ١٦ــ١٦ــ ف: علاجات وی

بفرمائی تا سکنکبین [1] سادَه [1] بکار دارد و کشکاب و آب نار، و جن جُنین کرد [2] و تب کم کشت انگاه بکرمابه اندرآید و بایذ تا کرمابه کرم نبوذ، خویشتن را بآب و سبوس کندم بمالذ و بشویذ و زوذ بیرون آید و بخسبذ و ورا [3] کرم ببوشانند تا خوی آیذش و آن تب بکدرذ و الا بتب مطبقه بازکردذ اعنی سوناخوس عفنی، و این تب که ورا سوناخوس خُوانند کی از بوسیدن خون بوذ، اندر اجواف رکها [4] سه [5] نوع بود: یکی آنک عفونت او کمتر از تحلل او بوذ و این تب [6] از اول صعب بوذ باز کمتر کمتر همی کردذ و [7] سلیم بوذ و این را منحطه خوانند، و دیکر آنك مقدار اجزای بوسیده هم جندان بوذ که مقدار اجزا متحلل اعنی کعفونت هم جندان بدیرذ کی [8] می تحلل بدیرذ [8] و این از ان بیشین صعب‌تر بوذ (f.548) و این را مستویةُ الاخذ خوانند، وسدیکر نوع آن بوذ که مقدار [9] جزو که عفونت می‌بدیرذ بیش بوذ از مقدار آن جزو کهمی تحلیل [10] بدیرذ و این صعب [11] بغایت بوذ [12] و این را مُتزَیّدةالاخذ خوانند، وکر تمام ببوسذ و کار بدان رسذ کی آن خون کبناحیتِ دل است و بناحیت سینه ببوسذ و شتاب کند و نهیب [13] مرین را مُحرِقَه کویند و این بجمله تبهاء [14] صفرائی بوذ [14]، اکنون از قبل آنك جن خون ببوسذ صفرا کردذ بنزد جالینوس و جن صفرا بسوزذ [15] سودا کردذ وزین قبل است که بقراط علاج این بیماریها بخربق سیاه کرده است، و مستویةالاخذ را نشان آن بوذ

۱ـ ۱ـ ف: تازه ۲ـ ب‌ه: اعنی از فصد واسهال و تدبیر دیکر کی کفتم ۳ـ ف: واورا
۴ـ ب‌ه: افزوده. واین ۵ـ۴ـ ف: از ۶ـ ف: «این تب» ندارد
۷ـ ب‌ه: این ۸ـ۸ـ ف: تحلل می‌پذیرذ ۹ـ ف: افزوده . ان ۱۰ـ ف: تحلل
۱۱ـ ب‌ه: افزوده. تر وبیشتر از ان بود ۱۲ـ۱۱ـ ف: بوذ بغایت ۱۳ـ ف: لهیب
۱۴ـ۱۴ـ ف: صفرای بوذ و ۱۵ـ ف: ببوسذ

که اعراض تب [۱]هیچ نفزایذ[۱] و نکاهذ و بر یك سان آیند[۲]، و مُتزیّدهٔ الاَخذ را نشان ان بوذ که اعراض تب همی افزایذ دایم تا آن وقت کی [۳] بایستذ یا قاوسوس کردذ[٤] ، و علامات[۳] این تب آن بوذ کی تب کیرذ سخت بی‌آنك لرزه بوذ یا فرژه[٥] بوذ یا سرما ولکن کرم بوذ و روی[٦] سرخ بوذ و جشمها و کوشها و بینی همه سرخ بوند[۷] و کرب و بی آرامی و اندوه[۸] و سوزش بسیار بوذ و دَم زدن عظیم بوذ و تواتر بسیار بوذ بدم زدن ، و بیش از تب کرانی اندام بوذ و کاهلی و حالی مانند[۹] آنك ماندکی بوذ و رنج ، و ان را اعیا تعبی خوانند ، و خواب بسیار بوذ و خیرکی و کرانی اندر سر و رُوْی و خاصّه اندر بیشانی و جهار سُو ، و رکها بُر کردذ بخاصه اوداج ، و خاریذن بینی و خاریدن[۱۰]جایکاه حجامت[۱۰] و خاریذن جایکاه رك زذن بوذ[۱۱] ، و بیشتر جُوانان و کلانانرا افتد و آنکسها[۱۲]کی کوشت[۱۳]و حلوا و دیکر شیرینیها بسیار خورده بوند ، (f.549) و بیشتر بفصل بهار و فصل تابستان بوذ ، و آن کس را کی این تب آمذه بوذ بوست تن او [۱٤]مانندهٔ بوست آنکس بوذ[۱٤]کی از کرمابَه بیرون آمذه بوذ ، و نبض این کس عظیم بوذ و سریع و[۱٥] متواتر و بآخر متفاوت شود و بول سطبر و سرخ بوذ ، جن این علامات دیدی کُمان[۱٦] برخاست و این سوناخوس بوذ ، آنك از بوسیدن خون امذه بوذ ، و علاج این تب آن بوذ که از اول کار فصد کنذ و خون بسیار[۱۷] بر دارذ جندانك غشی

۱-۱ــ ف: را همی نیفزاید ۲ــ ف: آیذ ۳-۳ــ ف: تب بایستذ باز قاوسوس کردذ وعلامت
٤ــ ب‌ه: یعنی تب محرقه ٥ــ ف: فرزه ٦ــ ب‌ه: سخت ۷ــ ف: بوذ
۸ــ ف: اندوه ۹ــ ف: مانندهء ۱۰-۱۰ــ ف: حجامت‌کاه
۱۱ــ ف: «بوذ» ندارد ۱۲ــ ف: افزوده. را ۱۳ــ ب‌ه: و شراب
۱٤-۱٤ــ ف: مانند بود بپوست ان کس ۱٥ــ ب‌ه: واین متواتر باخر شود
۱٦ــ در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است . ۱۷ــ ف: «بسیار» ندارد

[1] افتدش مثلا بدین رهذ [1] از هلاك وکر هیچ تغافل کند زفانش [2] سیاه شود و اعراض تب محرقه بدید آید، و آنکه علاج تب محرقه باید کردن و من آن اعراض و آن [3] معالجت یاد کنم بباب حمی المحرقه، وز بس [4] خون برکرفتن شراب ریواج خورد و ترشه ترنج و شراب غوره و نار ترش و سکنکبین ساده و سرکا، و [5] میل کند بتدبیر باریك [5] و غذا بسیار نخورد وز [6] یخ آب حذر نکند مکر [7] بمعده یا بجکر [8] آماس بود و بجای یخاب او [9] سکنکبین ساده خورد [10] بنج ستیر خوب آید، و قرص کافوری خورد هر بامدادی با سکنکبین ساذه شکری که بترشی میل دارد، وکر [11] شکم سخت بود بآب خرما هندو و الو و ترنکبین شکم آرد و بحقنهاء نرم وکر [11] نار ترش و نار شیرین بکیرد و با میانه که شحم او بود بکوبد و آب [12] بکشد و با او [12] شکر یار کند و بخورد سخت صواب آید و برین تدبیرها مواظبت کند و بباشد و کاهلی و [13] خوارکاری نکند جه این تب بقاوسوس باز کردد جنانك یاد کردم.

و کفتم که از همه [14] صعبتر آن بود که ورا متزیّدةالاخذ خوانند، و این آن بود کی [15] اندرو بهر بوسیده [15] (f.550) بیش از ان بود کتحلل همی بدیرد، و نشان این آن بود کی باعراض این تب اعنی بی آرامی و سوزش و شتاب دایم بفزاید تا آن وقت که مردم هلاك شود یا بحران افتد بخون از مقعد یا برعاف یا از حیض بیاید، و این نوع کی ورا متزیّدةالاخذ خوانند

۱-۱ــ ف: افتد مثلا بذین رهذ ۲ــ ف: زبانش ۳-۴ــ ف: علاج یاذ کنم بباب حمی محرقه واز پس ۵-۵ــ م: ظ. وتدبیر خویش کند میل بذو کند ۶ــ ف: واز ۷ــ بهـ: که ۸ــ بهـ: او ۹ــ ف: «او» ندارد ۱۰ــ ف: بخورد ۱۱ــ ف: واکر ۱۲-۱۲ــ ف: او بکشد و با ۱۳ــ ف: «کاهلی و» ندارد ۱۴ ــ بهـ: ظ. نوع .... م: کهاز هرسه تب این ۱۵-۱۵ــ ف: اندر وی بهرهٔ پوسیده

از ان دو نوع دیکر [1] علاج بخون بر کرفتن [2] [محتاج‌تر] بوذ، وز [3] بس خون بر کرفتن بتلطیف و غذا کمتر خوردن و کشکاب و آب نار بکار داشتن و شکم نرم کردن، و کر آماس نه‌بوذ اندر معدّه یا اندر جکر [4] آب [5] خورد بسیار جنانک کبوذ کردذ، جه بسیار کس بدین علاج بر ستند، و جالینوس [6] کفتست جندان خون بر باید کرفتن [6] که غشی افتذ کی بدین غشی تن سرد کردد و جنان بود کتب را کلو بریده بوی بدین خون بر کرفتن، و بود که بدین تب دم فرو کیرذ و حالی افتد [7] مانندهٔ ربو بخاصه آن وقت که بخواب اندر بوند [8] تا [8] از خواب بر جهند مانندهٔ بی‌هوش دم کوتاه کشته، و سبب این بخارهای کرم بوذ کبناحیت [9] دل [9] کرد ایذ و دم زدن را کوتاه کند، و آنکاه این تب را حمّی ربویّه خوانند، و بود که التهاب بسیار بوذ و خفقان افتذ [10] و تب برین حال بماند دو روز یا سه روز و هیج جیز خنك سوذ ندارذ و خفقان بیوسته کردذ انکاه [11] هیج [11] حیله نبوذ مکر یخ اب خوردن دایم تا کبوذ کردذ و تب سرد شوذ، جی اکر آب سرد نخوردذ غشی افتد و خون کشایذ ازشکافتن رك شریان یا از رکی دیکر از سر یا از [12] حجاب [12] یا از اجواف و بدین [13] سبب هلاك شوذ، باید تا مضرّت آب سرد برداری و نترسی جه بیش از ان نبوذ که تب بلغمی کردذ یا آماس صلب کردذ آنکاه علاج [14] بتوانی کردن اکنون باری [15] از هلاك برهد، و آنکه بسکنکبین و کلنکبین و قرص کل علاج باید کردن

۲ـ ۱ـ م: بخون برداشتن محتاج‌تر بوذ وهمه‌را اینجا اعتماد بخون برکرفتن بوذ.

۲ـ از «بهـ» افزوده شد ۳ـ ف: واز ٤ـ بهـ: ظ. یا اندردماغ یخاب سردخورد ویخاب‌بسیار ٥ـ ف: افزوده. خنك ٦ـ٦ـ ف: کفته‌است بایذکه چندان خون برکیرذ

۷ـ ف: بوذ ۸ـ۸ـ «ف» و «م»: یا ۹ـ۹ـ ف: سینه ۱۰ـ ف: ایذ

۱۱ـ۱۱ـ ف: هم ۱۲ـ۱۲ـ ف: حجامت ۱۳ـ ف: بذان

۱٤ـ بهـ: ان بود و... ۱٥ـ بهـ: بیمار

(f.551) و اقراص مُقل.

باز اگر این[1] بیمار را سر درد خیزد سرکا و [2] کلاب[2] و روغن گل بر سر نطول کند و نطول جنان بود که این جیزها [3] بجامه‌ای اندر کنی یا سرِ جه و از ان سرجه از بلندی بر سر وی می ریزی[3] و دایم این نطول می کنی [4] تا ان درد سر وی[5] بنشیند، اگر ننشیند بباید آوردن اب بابرك تر و آب برك اسبغول و آب کدو با سرکا و کلاب [6] و روغن گل[6] جمع کنی و نطول کنی، باز اگر بدین نیز نه‌روز سر را فروز آرد ببخار آب بابونه و اکلیل‌الملك و کشك و تخم [7] کوکنار[7] و بنفشه خشك و آنج بدین مانند، اگر بدین به نشوذ بدان [8] باب باز کرد [8] که درد سر را یاذ کردم، و گر اسبغول و سرکا بر سر نهی روا بوذ، و گر ضماد کند از پوست کوکنار کوفته و خطمی و تر کند باب کشنیز تر و اب کنکاو نیك ضمادی بوذ، و گر سُبات کند بحقنها مشغول [9] شوذ وز باب سُبات و لیثارغس[9] یاری خواهذ[10]، و گر اندر معده آماس[10] کند یا اندر جگر یا اندر مثانه یا اندر کُرده یا اندر حجاب یا سرسام کند بدان بابها گیاذ کردم باز کردذ، و گر حصبه کند یا آبله بباب ایشان یاذ کنم این معالجت، و این بیماریها بسبب[11] انتقال کند و بوذ که بسبیل بحران رُعاف کند یا خُوی یا قی یا اسهال یا ادرار بول و بدان[12] برهذ[12] جن نضج افتاذه بوذ، و من هر پنج نوع استفراغ دیده‌ام بیك روز و[13] بیمار برست، و بدان که[14] این استفراغها اگر از طبیعت بوذ بحران خوانندش[14]

۱ــ ف: «این» ندارد ۲ــ۲ــ ف: کلا ۳ــ۳ــ ف: بجامهء اندر کنی یا سریجهء از بلندی بر سر وی همی ریزی. م: ظ. بکوزه‌ی یا سکوره‌ی اندرکند واز ان سکرجه ان اب سرد برسر او همی ریزذ ۴ــ ف: کنی ۵ــ ف: او ۶ــ۶ــ ف: ندارد
۷ــ۷ــ ف: کنکاو ۸ــ۸ــ ف: اب باز کردذ ۹ــ۹ــ ف: بایذ شدن واز باب سبات لیثارغوش
۱۰ــ۱۰ــ ف: واگر اندر معد اماس ۱۱ــ ف: سبب ۱۲ــ۱۲ــ ف: برنهذ
۱۳ــ ف: «و» ندارد ۱۴ــ۱۴ــ ف: اگر این استفراغها از طبیعت بوذ بحران بوذ

بدین بیماریهاء تیز و اکر از صناعت بوذ مغالجت [1] خوانندش، وزین [1] قبل کفته اند صناعت طب[2] و کشاورزی یاری دهنده اند و تمام کننده مر طبیعت را جو او کار خویش نتواند کردن[3] یاری دهندش [تا کار تمام تواند کردن][4]، و بسنده کنم [5]و سخن کویم اندر علامات نضج[5]. (f.552)

فی علامات النُّضج [6]

نُضج را از بول جویند خاصه بتبهاء تیز، وز [7] بُصاق جُویند خاصه بذات‌الجنب و ذات‌الریه، وز[7] ریم جُویند خاصه بآماسها، وز[7] غایط جویند خاصه بامراض ذبولی، و من یکان یکان یاذ کنم[8] و آغاز از بول کنم[9].

نضج بول[10] برنك بوذ و بقوام بوذ و ببوی بوذ و برسُوب بوذ. اما[11] برنك، لون نضج[11] تمام اُترجّی بوذ، و ناقص لون[12] تبنی[12]، و خام لون سبید، و[13] باز[13] آنج مفرِط بود و بیش از مقدار بوذ کرمی وَی[14]، وز معتدل سوی کرمی بوذ[15] و دلیل بوذ بکرمی[16]، از اول نارنجی بوذ و این نزدیك بوذ بتُرنجی وزین بَرتَر بکرمی آن بوذ کی برنك آتش بُود اعنی زرد و سیاه، وزین[17]، برتر زعفرانی بود و این بغایت کرمی بوذ و این دلیل بوذ که خون با صفرا

۱-۱ــ ف: خوانند وازین
۲-۲ــ ب‌ه: وفلاحت معین ومکمل بود مر طبیعت را جو او کار خویش نتواند کرد، صح
۳ــ ف: بتواند کردن
٤ــ از «ف» افزوده شد.
ب‌ه: تا کار تما ..... م: تا او کار خویش‌را تمام بتواند کردن
٥-٥ــ ف: ازین باب وسخن کویم از علامات نضج
٦ــ ف: باب علامات نضج
۷ــ ف: واز
۸ــ ب‌ه: بتوفیق خدای عزوجل
۹ــ ب‌ه: افزوده. کویم نضج بول
۱۰-۹ــ ف: بول نضیج
۱۱-۱۱ــ ف: بلون لون نضیج
۱۲-۱۲ــ «ف» و «م» : بوذ
۱۳-۱۳ــ ف: با
۱٥-۱٤ــ ف: واز معتدل سوی کرمی ب‌ه: بیرون ازمعتدل بود
۱٦ــ ب‌ه: جکر
۱۷ــ ف: وازین

یار کشتست [1] و این بیماری هم از صفرا است و هم از خون، و باز لون ناری دلیل بوذ بر صفراء محض، وز[2] بس این اان سرخ کبسیاهی زند و ان دلیل بوذ بر غایت صفرا و خون وکر کفك دارذ زرد دلیل بوذ بیرقان و آن احمر قانی سطبر بوذ، و باز از بس این بول ارغوانی بوذ و [3]ان ارغوانی [3] بغایت کرمی و التهاب بوذ، و باز از بس این سیاه بوذ و این دو کونه بوذ: یك کونه از بس بول ناری بوذ وز[2] بس این احمرقانی بوذ، وز[2] بس بول ارغوانی بوذ و این دلیل بوذ بغایت احتراق، وز[2] بس این بول نیز رنکی نبوذ و این بول هلاك کننده بوذ و من یکی را دیدم که از بس[4] بول سیاه بزیست و بیش [5] از یکی ندیدم. و اما ان نوع[5] دیکر که از بس بیماریهای سودائی آیذ دلیل بوذ بر سلامت بیمار و بیرون آمدن او از ان بیماری، باز اکرین[6] بول سیاه از بس بول سبید آیذ و از بس بول سبز دلیل بوذ بر سردی بغایت و انطفا حرارت غریزی و این بتر بوذ (f.553) از همه رنکها بول، و بوذ که[7] سرخ کردذ از بس حنا بستن و زعفران خوردن و خیار جنبر، و سیاه شوذ از کرنب خوردن و شراب سیاه رنك و آبکامه، و بوذ که سبز کردذ از بس خوردن سباناخ و برك جکندر و بوذ کی رنك بفزایذ از قبل درد که بناحیت مثانه بوذ، و بوذ کرنك بکاهذ از بس خیار و خیار بادرنك و خربز[8] و آب بسیار خوردن وز[2] بس طعام خوردن که بنزدیکی او بول کند، و یکی بیماری بوذ که ورا دیانیطس[9] کویند و ببارسی برمیز[10] کویند[9] و من یاذ کرده ام بدین بیماری نیز که آب سبیذ بوذ،

١ــ ف: کشته است ٢ــ ف: واز ٣ــ٣ــ ف: این ارغوان ٤ــ ف: افزوده . این
٥ــ٥ــ ف: ازین ندیدم و اما ان دو نوع ٦ــ ف: اکر این ٧ــ بهـ: بول
٨ــ بهـ: خربز ای خربزه هندی ٩ــ٩ــ ف: ظ. خوانند وبپارسی بزمیز بوذ
١٠ــ م: ظ. برمیز

اکنون ازین همه رنکها نارَنجی و ترنجی و تبنی دلیل[1] بوذ بر نضج، و آن دیکران دلیل نبوند جه بعضی[2] خام بوند و بعضی سوخته.

باز بقوام معتدل دلیل بوذ بر نضج، و قوام تنُك دو کونه بوذ: یک کونه[3] با رنك سبید بوذ و آن دلیل بوذ بر دوری [او از][4] نضج، و دیکر [5] برنك ناری بوذ و این دلیل بوذ بر صفرا [5] و دوری او از نضج، باز قوام غلیظ نیز دو کونه بوذ: یکی با رنك سبید بوذ [6] و این دلیل بوذ بر خلطی[7] خام بلغمی، و دیکر با رنك سرخ و این دلیل بوذ بافراط [8] نضج[8] و غایت احتراق و سبری شدن رطوبات و خاصّه آن هنکام کی اندك اندك سطبر کشتّه بود، و انك معتدل بوذ برنك و قوام[9] دلیل بوذ بنضج و آن دیکران نبُوند، و بوذ کمعتدل بوذ برنك، و بقوام[10] نبوذ، ولکن نبود که بقوام معتدل بوذ و برنك[10] نبوذ، و تمام آن بود که هم برنك و هم بقوام معتدل بوذ، و بوذ که بول روشن ایذ و روشن بُماند، [11] یا تنك بیایذ[11] و تنك بُماند، و بوذ که تیره بیایذ و تیره بُماند، [12] یا سطبر بیایذ[12] و سطبر بُماند، و بوذ کی تیره آیذ و روشن کردذ و آن تیر کی ببُن قارورَه بُماند، یا سطبر آیذ و تَنُك کردذ و ان سطبری بَبُن (f.554) قارورَه بُماند، و بوذ کروشن آیذ و باز تیره کردذ، یا تَنُك آیذ و[13] باز سطبر کردذ وز[14] همه بهتر و نزدیك‌تر بنُضج آن بوذ کی بول تیره آیذ[15] و روشن کردذ زوذ[15] یا سطبر آیذ و تنُك کردذ زوذ و این دلیل آن بوذ کی اندر رکها خلطی[16] بوذ خام[16] ولکن حرارت معتدل با او بوذ و زوذ تمیز کند ورا[17]

١ــ ف: افزوده. دلیل
٢ــ ب‌ه: ازو
٣ــ ف: یکی کونه
٤ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
٥ــ٥ــ ف: باز رنك ناری بوذ واین دلیل بر صفرا بوذ
٦ــ ف: «بوذ» ندارد
٧ــ ف: خلط
٨ــ٨ــ ف: طبخ
٩ــ ف: بقوام
١٠ــ ب‌ه: معتدل
١١ــ١١ــ ف: وتنك ایذ
١٢ــ١٢ــ ف: و سطبر ایذ
١٣ــ ف: «و» ندارد
١٤ــ ف: واز
١٥ــ١٥ــ ف: و زوذ روشن کردذ
١٦ــ١٦ــ ف: خام بوذ
١٧ــ ف: «ورا» ندارد

و اکنون نضج افتد، باز انک خاثر بیاید و خاثر بمانند[1] ان دلیل بود که هنوز نضج آغاز نکردست[2]، و انک صافی آید و خاثر کردد این نیز بد بود ولکن سخت بد نبود، و از همه دورتر از نضج ان[3] بود که صافی بیاید[3] و صافی بمانند، و هرکاه[4] کبول سبید بود و سطبر و آغازد بقوام تنکتر شدن و برنك بلندتر شدن[5] و بترنجی نزدیك شدن این آب دلیل همی کند بر نضج کبیاید و زود مردم به شود و این بیماریهاء[6] بلغمانی بود و سودائی، و[7] باز اکر مفرط بود[8] بنضج[8] و زعفرانی بود و ناری یا ارغوانی[9] باز هر روزی رنك بکاهد و فروتر[10] آید و بقوام معتدل[11] نزدیکتر آید این نیز دلیل آن بود که نضج افتد ولکن اکر زود فرود آید یا زود بقوام آید[12] نضج زود افتد وکر دیر فرود آید یا دیر بقوام آید هم بدان مقدار دور بود از نضج و این ببیماریها[12] صفرائی و خونی بود، باز بباید نکریدن بقوت بیمار اکر با همین قوت[13] قوی بود بیمار رست وکر ضعیف بود دشوار بود، و[14] باز اکر[14] این آب روشن نکردد یا از تنکی بقوام نیاید و بر همان رنك[15] بر بباشد[15] آنجا دلیل خیر نیست، وکر[16] کاه بدید آید و کاه بدید[17] نیاید این نیز دور بود از نضج، ولکن اکر قوت قوی بود نضج افتد[18] وکر ضعیف بود[18] نضج نیفتد.

و این جیز را که ببن قارورَه کردایند رسوب خوانند و این کوناکون بود نیز یك کونه از فضله هضم سدیکر بود و این آن رسوب بود (f.555) که

۱ــ ب‌ه: بد بود و ۲ــ ف: نکرده است ۳ــ۳ــ ف: بول بود که صافی اید ٤ــ ف: هرکه
۵ــ ف: بلندتر امدن ٦ــ ف: ببیماریهای ۷ــ ف: «و» ندارد ۸ــ۸ــ ف: بطبخ
۹ــ ف: افزوده . بود ۱۰ــ ف: فرودتر ۱۱ــ ب‌ه: تر و ۱۲ــ۱۲ ف: بدان مقداردوربود ازنضج واین‌بیماریهای ۱۳ــ ب‌ه: بقوت ۱٤ــ۱٤ــ ف: اکر باز
۱۵ــ۱۵ــ ف: بباشد ۱٦ــ ف: واکر ۱۷ــ ف: «بدید» ندارد ۱۸ــ۱۸ــ ف: وکر نبود

[١]بتبها[١] اعتماد بر وَی بود[٢] و آن[چیزی بود مانندهٔ][٣] مقطن کلاب و این اکر سبیذ بود برنك و هموار بود و املَس و شاخ شاخ نبود و بهمه روزکار مرض هر روزی نبود و این کس را سرفه نبود ، این آن رسوب نضیج بود نضیجی تمام ، و نبود الا بقوام معتدل و لون اترجی[٤] و با بُوی معتدل کی نَه کندَه و تیز بود و نه [٥]بی کند و بی تیزی ، و کند[٥] بول دلیل بود بر افراط کرمی[٦] ، و بی کَنَدی دلیل بود بر کَمّی کرمی و دوری[٧] از نضج ، و کر معتدل بود دلیل بود بر نضج ، و این بول بدین صفت دلیل بود بر نضج[٨]تام[٨] ، باز اکر تقصیر دارد اندرین صفات بهمان مقدار نقصان دارد از نضج تمام ، باز از پس این رسوب [آن رسوب][٣] بود که بمیان قارورَه متعلّق بود[٩] ، باز از پس رسوب بفضیلت این رسوب بود که جو[١٠] ابر بر سر قارورَه بیستد و این را طاقی خوانند و غمامه خوانند[١١] ، و این طاقی و متعلق دلیل[١٢] نضج بوند[١٢] و دلیل خَیر خاصه آنکاه کی طاقی متعلق کردد و متعلق راسب[١٣] ، و این رسوب انکه بدید آید کبول را بنهی تا بیاساید و رسوب بدید آید جنانك یاد کردم ببول[١٤] خاثر ، هرجند رسوب زودتر بدید آید از وقتِ بول کردن آن بهتر بود ، و باز جُن رسوب خُواهی که ببینی[١٥]جامَه آب را برابر در خانَه داری یا برابر روزن خانه و آنکَه بنکری تا رسوب بدید آید و[١٦]بتوانی دیدن ، و این رسوبها را رنك بود ، وز[١٧]همه بهتر آن بود که برنك سبیذ

١ــ١ــ ف: اندر تبها ٢ــ ف: باشذ ٣ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد .
٤ــ ف: ترنجی ٥ــ٥ــ ف: بی‌تیزی وبوی وکند ٦ــ ف: افزوده. وبی بویی
٧ــ ب‌ه: او ٨ــ٨ــ ف: تمام ٩ــ ب‌ه: و اویخته ١٠ــ٩ــ ف: وباز از پس این رسوبی بود که چون
١٣ــ ف: راست ١١ــ ب‌ه: نیز ١٢ــ١٢ــ ف: بود بر نضج
١٧ــ ف: واز ١٥ــ ف: بینی ١٤ــ ف: افزوده. خام ١٦ــ ف: افزوده. انرا

بود که دلیل بود بر سلامت عاجل ، باز سرخ که این دلیل بود بر درازی بیماری ولکن بحال سلامت[۱] ، فامّا زرد بغایت بد بود و دور بود از نضج ، و زو بتَر سبز بود و باز خاکستر کون و باز سیاه ، و همچنانک رسوب سبید بود و املَس [۲]که[۲] بزیر قارورَه بدید بود نیک بود و متعلق ناقص‌تر بود[۳] باز طاقی (f.556) نیز ناقص‌تر بود ، و[۴] هم جُنین این رسوبهای بد اکر طاقی بود به از متعلّق بود وکر متعلّق بود به از راسب ، [۵]وز همّه بتَر[۵] راسب بود و دلیل بود بر هلاك و رسوب کی مانند بارهاء[۶] بست بود یا بارهاء غرمِج[۷] یا مانندهء سبوس خَراسی[۸] و صفایح این همه دلیل هلاك بود .

اکنون بدید آمد که نضج محمود[۹] آن وقت بود که از رنك سبید و رنك کاه برنك ترنجی اید[۱۰] ، یا از رنك ارغوانی و زعفرانی و ناری برنك تُرنجی آید ، وز[۱۰] قوام سطبر و تنُك بقوام معتدل آید ، و از کندکی و بی‌کندی بمیانه آید اعنی اعتدال ، وکر رسوب ندارد رسوبی طاقی بدید آرد[۱۱] ، وکر طاقی بود متعلق کردد ، وکر متعلق بود راسب کردد ، وکر براکنده بود جو ابر براغ براغ یا جُن بُنبَه‌ی زده[۱۲] ناهموار و املس کردد و هموار شود[۱۲] ، وکر شاخ شاخ بود کِرد کردد ، وکر برنك سرخ بود سبید کردد ، این[۱۳] علامات نضج ببَول این بود . باز کلانان[۱۴] و بلغمیان را خلطی خام بلغمی فرو آید[۱۴] و این رسوب نبود ، و رسوب بتبهاء[۱۵] محمود بود[۱۶] و لاغران

۱ــ ب‌ه: آید ۲ــ۲ــ ف: و ۳ــ ف: افزوده. و ۴ــ ف: «و» ندارد
۵ــ۵ــ ف: بود واز همه بد تر ۶ــ ف: «بارهاء» ندارد ۷ــ ب‌ه: ظ. برنج، خ
۸ــ ف: سبوس خراشی ۹ــ در «ب‌ه» روی کلمه «محمود» خط کشیده است .
۱۰ــ۱۰ــ ف: واز ۱۱ــ ف: بدید اید ۱۲ــ۱۲ــ ف: وناهموار املس کردد و هموار
هموار بود ۱۳ــ ف: «این» ندارد ۱۴ــ۱۴ــ ف: را وبلغمیان را باب خلطی خام
بلغمی فرود اید ۱۵ــ ب‌ه: تیز ۱۶ــ «ب‌ه» و «م»: افزوده. فاما بیرون از تبهاء تیز
امتلای محمود نبود ، صح

را نبوذ رسوب، و نضج ایشان بلون و بقوام بدید آید. اینك آن مقدار [۱]کتبها را[۱] بکار آید از حال بول اینست و من آآن باقی[۲] کبماندست بجای دیکر ازین کتاب یاذ کنم[۲].

و باز بذات‌الریه و ذات‌الجنب[۳] دلایل نضج ببصاق بوذ و بدو بدیدآید[٤]، تا آن وقت که بدین بیماریها هیچ بصاق[٥] بدید نبوذ اندر ابتدا بیماری بوذ[٥] باز جن بدید آید ولکن تنك بوذ و اندکی بوذ و بدشواری برآید اکنون آغاز کرد نضج را، باز جن برآید جیزی سطبر و آسان و برنك سبید اکنون تمام شد نضج[٦] و خاصه که تب کمتر کردذ[٦]، و مر نفث را نیز (f.557) الوان بوذ[۷]، از همه[۷] بهتر سبید بوذ باز سرخ، فامّا[۸] زرد و سبز[۸] و کمد[۹] و سیاه هر جند زوذ برآید و آسان آن عفونات بوند[۱۰]نه بصاق و بریم باز کردذ خاصه[۱۱] کو[۱۲] کندَه بوذ یا لزج[۱۳] مثال این ببول سیاه ماند. اکنون بدیدآمذ کنفث[۱٤] نضیج اعنی بختَه[۱٤] آن بوذ که بسیار برآید و آسان، و سطبر کشته بوذ[۱٥] از بس آنك تنك بوذه بوذ[۱٥]، یا معتدل شوذ از بس آنك غلیظ[۱٦] بوذ، و کر[۱۷] زرد بوذ یا سرخ سبید کردذ و لزج نبوذ و محبّب نبوذ.

باز براز نضیج آن بوذ که نرم بوذ و بیوستَه بوذ و با رنك بوذ زرد و سخت زرد نبوذ و بوقت عادت بیاید و نشکنجد و نسوزد مقعد را[۱۸]، وز ان مقدار کبخوردذ کمتر بوذ[۱۹] و سخت کندَه نبوذ[۱۸] و بی کند نبوذ و بوقت آمدن

۱ـ۱ـ ف: که مر تبها را ۲ـ۲ـ ف: که ماندست یاذ کنم جای دیکر ازین کتاب. بهـ: افزوده. ان‌شاالله عزوجل ۳ـ ف: بذات‌الجنب ٤ـ ف: افزوده. و ٥ـ٥ـ ف: اندر ابتدا بیماری نبوذ ٦ـ٦ـ ف: بخاصه که تب کمتر شذ ۷ـ۷ـ ف: ان ۸ـ۸ـ ف: سبز وزرد ۹ـ بهـ: وکبود ۱۰ـ ف: بوذ ۱۳ـ۱۱ـ بهـ: جون کنده بود و لزج ۱۲ـ ف: که او. در«بهـ»«کو»به«جون» اصلاح‌شده است ۱٤ـ۱٤ـ ف: نضج اعنی که پخته ۱٥ـ۱٥ـ ف: واز پس انك تنك شذه بوذ ۱٦ـ بهـ: افزوده. بوده ۱۷ـ ف: واکر ۱۸ـ۱۸ـ ف: واز ان مقدار که بخورذ کمتر بوذ ...سخت نبود ۱۹ـ بهـ: وبیشتر نبود

[۱] با بانك و[۱] قَراقِر نیاید و لزج نبود. باز[۲] براز که سخت زرد بود و سوزان دلیل بود بر غلبه صفرا، و باز آنك سخت بود دلیل بود بر سوء مزاج کرم و[۳] کرم شدن[٤] رطوبات، و این براز کقوام او هموار نبود جه بعضی سخت بود و بعضی نرم ان دلیل بود که هضم هموار نیست و حرارت طبیعی ضعیف است و همی نتواند غذا را [٥] استحالت کردن هموار، و آنك با کند[٦] بسیار بود[۷] و ذوبانات بسیار خاصه ان وقت کبقوام لزج بود و برنك جن زعفران بود و جرب بود[۸] با روغن و ان براز کبا قَراقِر آید دلیل بود بر ضعیفی[۹] هضم و ضعف جگر و خاصه جُن بلون سبید بود و تنُك بود بقوام، و آن براز که بیش آید از آن مقدار کخورده بود دلیل بود بر لاغر شدن و کداختن وکر[۱۰] با الوان کوناکون بود دلیل بود[۱۰] بر انصباب اخلاط کوناکون یا بر ذوبانات جگر، و آنج[۱۱] از براز دِسم بود اعنی جرب و لزج (f.558) دلیل دق بود، و براز با کفك و لزج و کنده دلیل بود بر حرارت بسیار و ذوبانات بسیار بهمه تن و بدق[۱۲]، و براز که با او باد بود دلیل بود یا بکمّی رطوبت یا بسو مزاج[۱۳] سرد یا سو مزاج کرم، و فرق بدان توانی کردن کی اکر با تشنکی بود از کرمی بود و اکر بی تشنکی بود از سردی بود وکر با تلهُّب بود دلیل کرمی بود. وکر[۱٤] بی تلهب بود دلیل سردی بود وکر دهان خشك بود دلیل بود [۱٥] بخشکی[۱٥]، وکر بهمان حال کخورده بود بیاید دلیل[۱٦] بود بر زلق الامعا، وکر با ریم بود دلیل بود بر ریش معده و امعا و دلیل بدرد توانی کردن،

۱ـ۱ـ ف: بانك ۲ـ ب‌ه: آن ٤ـ۳ـ ف: کم شدن ٥ـ ب‌ه: ظ. ... را هضم کردن هموار و ۷ـ٦ـ ف: بود بسیار ۷ـ ب‌ه: افزوده. دلیل بود بر عفونات بسیار ۸ـ ب‌ه: و ۹ـ ف: ضعف ۱۰ـ۱۰ـ ف: بالوان بود کوناکون دلیل کند ۱۱ـ ف: افزوده. که ۱۲ـ ف: دق ۱۳ـ ف: سومزاج ۱٤ـ ف: واکر ۱٥ـ۱٥ـ ف: بجشنکی ۱٦ـ ب‌ه: راست

[۱]اکر آسان آید دلیل بوذ بر قوّت احشا ، وکر [۱] بدشواری آید دلیل بوذ بر ضعف احشا و خاصه ضعف قوت دافعه امعا .

باز نضج مِدّه [۲] و ریم آن بوذ کبقوام معتدل بوذ و برنك سبید بوذ و مستوی بوذ بقوام و سرخ نبوذ و خاکستر کون و سیاه نبوذ و کنده نبوذ . باز اکر سخت سوزان بوذ و سرخ بوذ دلیل بوذ بکرمی ، وکر سرد بوذ و کبوذ و تَنُك [۳] بوذ دلیل بوذ بسردی [۳] ، و سیاه و کمَد و کندَه دلیل بوذ بر مُرده [٤] [و] [٥] بوست [٦] کندَه کشتَه یا استخوان [۷] پاره [۷] کندَه کشتَه . اینك بدین کونه بوذ شناختن نضج ، اکنون بحمّی مُحرِقه مشغول شوم .

فی الحُمّی المُحرِقة [۸]

این تب کورا محرِقه خوانند از عفونت خون بوذ ، و [۹] ان [۹] سوناخوس متزیّده جون جندانی زیادت بدیرذ کی [این] [۱۰] خون که بناحیت سینه‌است و دل [۱۱] ببوساند و آنکه قَلَق و اختلاط عقل آرذ [۱۱] و رمیدَن از جای بجای [۱۲] و حالی مانندهٔ ضیق‌النَفَس ، و سبب این آن بوذ که (f.559) جالینوس کفت که جن خون کندَه کردذ صفرا کردذ و این عفونت کرم‌تر [۱۳] از عفونت صفرا [۱٤] ، و من از بهر این مسئله بجایکاه [۱٥] قصابان رفتمی بتابستان [۱٦] آن خون کنده کشته‌ی

۱ـ۱ـ ف: وکراسان اید دلیل بوذ بقوت احشا واکر بر سردی بوذ. ۲ـ ف: مدة ۳ـ۳ـ ف: دلیل
٤ـ م: ظ. برجیز مرده ٥ـ از «ف» و «م» افزوده شد . ب‌ه: افزوده. شدن
٦ـ ب‌ه: و ۷ـ٦ـ ب‌ه: یابی ۸ـ ف: باب فی حمی المحرقة ۹ـ۹ـ ف: از
۱۰ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۱۱ـ۱۱ـ ف: بپوسذ وانکه قلق ارذ واختلاط عقل
۱۲ـ ب‌ه: وناشکیب بودن ۱۳ـ ب‌ه: کردد ۱٤ـ ف: افزوده. بوذ ب‌ه: افزوده . کردد.
۱٥ـ ف: بجای ۱٦ـ ف: افزوده. و

سطبر [۱] دیدمی با کندی بغایت که اکر [۱] یك زمان ببوذمی بیم هلاك شدن[۲] بوذی، و بقراط بکتاب فصول علتِ وبا شهر انینیا [۳] از کندهٔ کشتن هوا حبشه آورده است[٤]. کفت بحبشه جنك افتاذ و بسیار مردم کشته کشت ان کشتکان کنده [٥] کشتند ان کندِ [٥] ایشان هواء حبشه را کنده کرد و شهر انینیا[۳] برابر حبشه است ان هوا بشهر انینیا [۳] افتاذ و مردمان انینیا[۳] را موتان افتاذ. بس [٦] جنین[٦] اولی‌تر بوذ که اکر خون همه تن کنده کردد تب محرقه آرذ، وز[۷] همه تبها این تب با مخاطره‌تر بوذ و علاج او همان[۸] تب سوناخوس متزیّده بوذ الاّ انك[۹] قوی‌تر بایذ کردن، و استاذ ما[۱۰] این حال را از جنس حمی [غب][۱۱] الدایمه داشتی و حجت آوردی که انقضای این تب از جهت بحران بعرق بوذ و انقضای تب مُطبقه[۱۲] سوناخوس برعاف و نزف‌الدّم، و دیکر حجت آوردی که این تب بغب سخت‌تر بوذ و این سخن نزدیکست با سخن جالینوس که جو[۱۳] خون ببوسد صفرا کردذ، و من علامات تب سوناخوس کفته‌ام و علامات این تب کفتم و علامات غب‌الدایمه بکویم تو متوسط باش[۱٤] تا ترا درست کردذ[۱٥]، فاما علاج یك کونه کفته‌آمذ[۱٦] و بدین تب[۱۷] جو از اول[۱۷] اندر یافته بوذ[۱۸] خون برکرفته[۱۹] بوذ، وکر همه روز هشتم بوذ و[۲۰] باز ان علاجها دیکر کی بباب تبِ سوناخوس کفته‌ام علاج کرده بوند، و بسر سر ابیون این (f.560) تب را یاذ نکرده است مفرد ولکن با تب مطبقه دمویه

۱ـ۱ـ ف: بدیذمی با کندی بغایت واکر ۲ـ ب‌ه: افزوده . من ۳ـ ف: انینیا. م: ابثینا
٤ـ ف: اوردست ٥ـ٥ـ ف: شدند از کند ٦ـ٦ـ ف: ظ. چند
۷ـ ف: واز ۸ـ ف: افزوده. علاج ۹ـ ب‌ه: اینجا علاج ۱۰ـ ب‌ه: رحمه‌الله
۱۱ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد ۱۲ـ ف: «مطبقه» ندارد ۱۳ـ ف: چون
۱٤ـ ف: «باش» ندارد ۱٥ـ ب‌ه: صورت این حال ۱٦ـ ف: کفته‌ایذ
۱۷ـ۱۷ـ ف: چن اول ۱۸ـ ب‌ه: و ۱۹ـ ف: خون برکرفتن
۲۰ـ ف: «و» ندارد

یکی داشته است و این تب را لرزه [۱] نبود و با فرزه نبود[۱] و عرق نبود بدین تب مکز بوقت کشتن این تب جنانك یاد کردم[۲] ، باز آن اعراض غب‌الدایمه بدین تب قوی‌تر بود و هول‌تر ، وز[۳] بهر این را علاج این تب[٤] قوی‌تر باید کردن، این کس را بوقت خواب هر شبی شراب آلو باید خوردن کبا خرما هندو جوشانیده بوذ و شکر و گلاب بر[٥]فکنده بوذ[٦] باز بهر سحرگاهی اقراص کافوری خورذ با سکنکبین ، [۷]وکر شکم نرم کردذ از خرما هندو و الو همی زیان دارذ[۷] ، اکنون اقراص کافوری با شراب سیب و با شراب ریواج و یا شراب ابی بباید خوردن، و بوقت آفتاب برآمذن بامدادان [۸] کشکاب خورذ با روغن بادام و شکر، و غذا خل زیت باید[۸] بشکر و روغن بادام و یا نان کوفته با او یار کرده[۹] جنانك صورت حال واجب کند و[۱۰]یا[۱۰]سرکا و شکر با او یار کند لختکی و یك ساعت بنهد تا همه یکی کردذ و جائی[۱۱] بنهد تا خنك‌تر کردد و آنکه بخورذ بمقدار طاقت و بایست و[۱۲] دیکر بار کشکاب خورذ و روغن بادام ، وکر شکم نرم کردذ بست جو را فرغار کند تا بیاماسذ باز آب سرد با او یار کند و شکر[۱۳] برنهد و بخورد[۱۳] و باز دایم [آب][۱٤] خیار و خیار بادرنك و اب خربزه[۱٥] هندو خورذ با شکر یا با جلاب یا با سکنکبین ساده جنانك وقت[۱٦] واجب کند و آب سرد ازو باز ندارند[۱۷] و یا اسبغول [۱۸] خورد خوب آید، و بر سینه صندل[۱۹] و گلاب

۱ـ۱ـ ف: وفرزه نبوذ ۲ـ ف: یاذ کرده‌ام ۳ـ ف: واز ٤ـ ف: «این تب» ندارد
٥ـ بهـ: وی ٦ـ ف: برافکنده بوذ ۷ـ۷ـ ف: واکر شکم نرم کردن از خرما هندو والو زیان دارذ ۸ـ۸ـ ف: غذا خل وزیت باید دادن ۹ـ ف: یار کند ۱۰ـ۱۰ـ ف: باز
۱۱ـ ف: بجای ۱۲ـ ف: افزوده. باز ۱۳ـ۱۳ـ ف: با او بخورذ
۱٤ـ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ۱٥ـ ف: اب خربز ۱٦ـ بهـ: وحال
۱۷ـ ف: بازندارذ ۱۸ـ بهـ: وشکر ۱۹ـ بهـ: سبید

وکافور بنهند[1] تاسینه خنک بوذ[2] ، وکر این ضماد بر جای [2] جکر برنهد نیز صواب آیذ[3] ،(f.561) وکر آماس نبوذ اندر معده و جکر و حجاب جندانی آب سرد خورذ بوقت قلق و لهیب تا خوی ایدش و بدین جنین معالجت بسیار کس[3] برسته است[4] . باز اکر شکم نرم شوذ همی[5] باقراص طباشیر بکیرذ و بشراب[6] ابی و علاج [7] او ازین کردار کند و بدان جیزها[8] کبباب اسهال صفرائی [9] یاذ کردام وکر سرسامی کند[9] یا آماس حجاب[10] بدان باب مشغول شوذ، و من اان کفتهام[11] و همجنین اکر آماس معده بوذ و کرده و زهره و سبرز و مثانه، و بوذ که بران یا ببغل پای یا بغل[12] دست یا بکردن یا بازو[13] آماس ایذ و علاج این یاذ کردام بباب آماس خونی ، و بوذ کی حصبه کند و آبله و[14] ماسرا[14] ، آنکه آماس صفرائی کویند ، ومن این همه یاد کردام ، اکنون بحمتی غب آیم .

فی حمی الغب[15]

تب غب آن بوذ[16] کی یك روز بیایذ و یک روز نه ، و علامت این تب و اعراض او آن بوذ کبا لرزه صعب کیرذ و این[17] لرزه از پشت اندرایذ و [18] بلرزاند[18] نیك ، و همه تن جنبان کردذ کوئی سوزن اندر خلیذی بدان

۱ــ ف: بنهذ ۲ــ۲ــ ف: واکر این ضماد بجای ۳ــ۳ــ ف: واکر اماس نبود اندر جکر و معده و حجاب چندان اب سرد خورذ بوقت قلق تاخوی ایذش وباین معالجت بسیار کسی
٤ــ ب‌ه: ازین بیماری ٥ــ ف: افزوده. شکم ٦ــ ف: شراب ۸ــ۷ــ ف: وی ازین کونه کنند وبدان چیزهای ۹ــ۹ــ ف: یاذ کردم وکر سرسام کند
۱۰ــ ب‌ه: ظ. و شوسه ۱۱ــ ف: «ومن اان کفتهام» ندارد ۱۲ــ ف: ببغل
۱۳ــ ف: بازو. ب‌ه: افزوده. یابجای دیکر ۱٤ــ۱٤ــ «ف» و «م»: ماشرا ۱٥ــ ف: باب حمی غب ۱٦ــ ف: آنست ۱۷ــ ف: «این» ندارد ۱۸ــ۱۸ــ ف: بجنباند

کونَه کی اندر ان وقت بوذ که دست و بای بخفته بوذ و این از [۱] تنکی آن خلط بوذ[۲] کبُزوذی[۲] سوی بوست بیرون آیذ، و این را نافِض کویند بتازی، و بس بای ندارذ و زوذ تن کرم کردذ[۳] و این آن وقت بوذ کی غب نایبَه بوذ، [٤] اکر غِبّ دایمه بوذ این لرزه نبوذ از قبل آنک عفونت باندرون رکها بوذ[٥] و بعضلها بیرون نیایذ تا نافض[٦] آیذی، و بعضی مردمان این غبّ الدایمه را همان داشتَه‌اند و محرقه را[۷] آنك قاوسوس کویندش[۸] همان، و باز بعضی این قاوسوس را دیکر داشته‌اند و غب‌الدایمه را دیکر، و این قول اِخر درست‌ترست (f.562) و دلیل [۹] آوردند که بقاوُسُوس[۹] حرارت ناهموار بوذ و بناحیت دل و سینَه بیش بوذ و دم کوتاه کند، و باز بغب‌الدایمه حرارت هموار بوذ بهمه تن، و بوذ کی بدین نافض تن سرد یابد و این[۱۰] از قبل میل حرارتِ غریزی بوذ سوی اندرون تن[۱۱] تا بدین سبب بوست سرد یابذ، و فرق[۱۲] بوذ میان این سرد یافتن و میان لرزهٔ بلغمی[۱۲]، که بلرزهٔ بلغمی باول روزکار این سردیافتن قوی نبوذ باز بآخر[۱۳] این خلط تیز و تنُك کردذ و لزوجَت [۱٤] کم کردد انکاه صعب کردذ، و این لرزه بوذ که دُوازدَه ساعت بدارذ جُنانك کاه کرم کردذ و کاه سرد و خاصه[۱۳] بایان جُنان بوند که بنداری ناخنان[۱٥] بر کنند همی، و جامهاء کرم کردَه بایذ با آتش[۱٦] کمَر بای را بدو[۱۷] تعهّد [کنند][۱۸] تا آن سرما بیارامذ، و باز[۱۹] بتب رِبع این سرما باستخوانها[۱۹] اندر بوذ و

۱ــ ب‌ه: سبب ۲ــ۲ــ ف: که بروذ م: کەروذ ۳ــ ب‌ه: و زود رود، صح
٤ــ ب‌ه: افزوده. باز ٥ــ ف: «بوذ» ندارد ٦ــ ب‌ه: ظ. نفض
۷ــ ب‌ه: هم آن ۸ــ ف: کویند ۹ــ۹ــ ف: آورده‌اند بقاوسوس که
۱۰ــ ف: «این» ندارد ۱۱ــ ف: «تن» ندارد ۱۲ــ۱۲ــ ف: میان این سرد یافتن ومیان لرزهٔ بلغمی ان بوذ ۱۳ــ ف: افزوده. چن ۱٤ــ ب‌ه: او ۱٥ــ ف: افزوده. را
۱٦ــ ف: باتش ۱۷ــ ب‌ه: کرم کنند ۱۸ــ از «ف» افزوده شد. م: کندش. در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است ۱۹ــ۱۹ــ ف: تب ربع را این سرماها باستخوان

جنان بود [۱]کوئی[۱] استخوانها همی بشکنند، و باول روزکار بیماری اندك تر بود و بآخر بیشتر شود، و سبب این لزوجت آن خلط بود که بآخر لطیف‌تر کردد، [۲]وزین قبل بود که سرماء تب غب را نافض کویند، و سرمای تب بلغمی را ثلج کویند اعنی برف، و سرما ربع را کاسرةالعظام کویند اعنی استخوان شکننده[۲].

و تب غب بی قی صفرا نبود و بی اسهال صفرا، و [۳]این تب جن[۳] خالص بود و با بلغم آمیزش ندارد نوبهء[٤] او دوازده ساعت بیش ندارد و ادوار [٥] او بیش از هفت دور نبود[٥] و هفت دور جهارده روز بود، و بود که ساعات نوبه شش ساعت کم بود، و بود کی ادوار [٦] او سه دور بود یا جهار[٦] باندازه بیماری و معالجت صواب، باز اکر [۷]خلط[۷] خالص نبود [۸]نوبه از دوازده‌ساعت بکذرد[۸] و دور از هفت بکذرد جندانك ساعات نوبه[۹] بجهل و دو ساعت برسد و ادوار شش ماه بماند (f.563) و تشنکی و سوزش بسیار بود بدین تب و درد صعب، و نخواهد بیمار تا کسی با[۱۰]وی سخن کویذ یا ورا[۱۰] بجنباند و بیداری بسیار بود بدین تب، وکر با این تب تبی[۱۱] دیکر یار کردذ ان را شطرالغب[۱۲] کویند و من آن را جداکانه یاد کنم، و بآخر نوبه[٤] عرق بسیار بود هم از نوبت نخستین، و بول تنك بود و ناری بسبب لطافت این خلط و کرمی[۱۳]، و نبض باول [۱٤]نوبه[۱٤] صغیر بود از قبل میل حرارت کی از ظاهر بباطن کریزد، باز بآخر نوبه[٤] و خاصه بمنتهی عظیم[۱٥] کردذ و سریع و متواتر[۱٥]

۱ـ۱ـ ف: کوی که ۲ـ۲ـ ف: وازین قبل کویند که سرما تب غب نافض و بازسرما تب بادمی سرما ثلج خوانند اعنی‌برف وسرما تب ربع‌را الکاسره للعظام‌کویند اعنی استخوان‌شکن

۳ـ۳ـ ف: چن این تب ٤ـ ف: نوبت ٥ـ٥ـ ف: بیش از هفت نبود ٦ـ٦ـ ف: سه‌روز بود یا چهار روز ۷ـ۷ـ م: ندارد. در «بهـ» روی این کلمه خط‌کشیده‌شده است. ۸ـ۸ـ ف: نوبة ادوار ده‌ساعت بکذرد ۹ـ ف: نوبة ۱۰ـ۱۰ـ ف: او سخن کویذ یااورا

۱۱ـ ف: تب ۱۲ـ ف:سطرالغب ۱۳ـ بهـ: خلط ۱٤ـ۱٤ـ ف: نه‌بت ۱٥ـ۱٥ـ ف: ندارد

[۱]و قوی و مُستوی، و این از قبل کمی این خلط بوذ[۲] ، باز عِظَم[۱] و سرعت و تواتر از قبل کرمی این خلط بوذ، و بیشتر بآخر تابستان آیذ و باول تیرماه جُنانك مطبقه بآخر زمستان اید و [۳] بهارکاه[۳] ، و بیشتر انکسها را آید که مزاج ایشان کرم[٤] خشك بوذ یا شرابهاء صرف و[٤] قوی و داروهاء کرم خورده بوند و غذاهاء صفرائی بسیار خورده بوند یا رنجها بسیار کشیده بوند یا جماع بسیار کرده بوند و بخاصه بدان وقت که مردمان را تب غب بسیار آمذه بوذ ، اکنون بیش کمان نماند که این تب غب [٥]بوذ و تب غب[٦] خالص بوذ از ان[٥] عفونت صفرا محض بوذ کورا قِرمزی[۷] کویند، و غیرخالص از ان صفرا بوذ کورا مُحیّ کویند، باز از زنکاری و نیلی تب [۸] نیایذ جه اندر تن بسیار نماند [۸] تا ببوسدی جه بقَی و [۹] باسهال بیرون آیذ و بدین تبها بوذ کی[۹] قی کُرّائی آیذ و ان بذ بوذ و بیشتر علامت هلاك بوذ.

باز علاج این تب مانندهء[۱۰] تب محرقه [۱۱]بوذ و مطبقه[۱۱] مکر کخون بر نبایذ داشتن الا انکاه کی علامات[۱۲] امتلا ظاهر کردذ ، و[۱۳] بوذ که بدین تب[۱۳] کرما بتَر بوذ تطفیت بایذ کردن بسیار[۱٤] ،(f.564) و بدانك[۱۵] مایهء خشك بوذ ترطیب بایذ کردن بسیار، و بدانك سبب[۱۵] صفرا بوذ صفرا بایذ آوردن بجیزی که کرم نبوذ جن خیار جنبر و خرمای هندو و به آلو[۱٦] و ترنکبین و اب کسنی و عُنّاب و شَکّر ، که این جنین داروها هم صفرا کم کنند[۱۷] و

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ ب‌ه: وز سبکی او ۳ـ۳ـ ف: باول بهارکاه ٤ـ٤ـ ف: وخشك بوذه بوذ یا شرابها صرف ٥ـ٥ـ ف: خالص از ان ٦ـ ب‌ه: جون ۷ـ ف: قرمزی. م: قرمیزی ۸ـ۸ـ ف: ایذ چه اندر تن بسیار نمانند ۹ـ۹ـ ف: اسهال بیرون ایذ وبود بذین تبها ۱۰ـ ب‌ه: علاج ۱۱ـ۱۱ـ ف: و مطبقه ۱۲ـ ف: علامت ۱۳ـ ۱۳ـ ف: بذین تب بوذ که ۱٤ـ ب‌ه: وبود کی بذین ....بود تطفیت بایذ کرد. ۱۵ـ ۱۵ ـ ف: ندارد ۱٦ـ ف: «وبه آلو» ندارد ۱۷ـ ف: کم کنذ

هم تن[۱] سرد کنند، و این شراب بباید جوشیدن و زو[۱] هر شبی بباید خوردن، وکر آن روز[۲] کتب نیاید یکی مسهل خورد از هلیله سیاه و زرد و خرمای هندی[۲] و آلو و خیار چنبر از هر یکی ده درم‌سنک، این همه[۳] بجوشانند و بیست درم[٤] شکّر با وی یار کند و دانکنیم‌سنک[٥] سقمونیا و بخورند تا شکم بیارد صواب بود و صفرا کم کردد، و بود که تب بیش[٦] باز نیاید، وکر بیاید ضعیف آید، وکر شراب آلو خورد دانکنیم[۷]سنك سقمونیا نیز[۷] صواب آید یا کشکاب خورد [۸]با[۸] شکر و روغن بادام وقت آفتاب برآمدن یا بیش از تب بسه ساعت و دایم سکنکبین ساده خورد با آب آمیخته بیَخ سرد کرده، وکر خیار و خیار بادرنك بیابد آب ازو بکَشد و با شکر بخورد صواب آید، و غذا بِشْتِ جو با شکر دارد[۹] اکر شکم نرم بود یا خل[۱۰] زَیت بروغن بادام و شکّر و سرکا ترش[۱۱]، وکر شکم سخت بود سباناخ با خرمای هندی[۱۲] و یا نیشُو یا[۱۳] الو بزرك سیاه[۱٤] با روغن بادام بُختَه، وکر سباناخ نبود دخینج باید کورا بتازی بَقلةالیمانیه کویند[۱۳] این را با خرما هندو بخورند سخت موافق [۱٥]اید، و بادام بکوبند و با کلاب بیامیزند و از ان روغن بادام بیرُون ارد و بدان روغن بادام خُوش کند تمام[۱٥]، وکر زمستان بود خَربُز خورند و آب خَربُز، وکر شکم نَرم بود ناردان باید دادن و آبِ ناردان

۱ـ۱ـ ف: سرد کنند واین شراب بباید جوشانیدن وازو ۲ـ۲ـ ف: تب نیاید یکی مسهل خورد از هلیله زرد و سیاه و خرما هندو ۳ـ ف: افزوده. را ٤ـ ف: بیست درمسنك
٥ـ ف: «سنك» ندارد ٦ـ ب‌ه: ظ. یکبار ۷ـ۷ـ ف: سقمونیا
۸ـ۸ـ ف: یا ۹ـ ف: باشکر بود ۱۰ـ ف: افزوده. و ۱۱ـ ب‌ه: کرده
۱۲ـ ف: خرما هندو ۱۳ـ۱۳ـ ف: بزرك سیاه یا روغن بادام بخته
۱٤ـ ب‌ه: ظ. الو سیاه بزرك ۱٥ـ۱٥ـ ف: بود وبادام بکوبند باکلاب بیامیزند وبا او یار کند وبروغن بادام خوش کند و تمام.

کبا دانه کوفته بوذ (f.565) و نار[۱] ترش بایذ و جهد بایذ کردن بتطفیت کی این بیماری زودْ بفروزذ و بدق باز کرددْ یا بقاوسُوس .

و علامات غِب لازمَه آن بوذْ [کی][۲] گفته بوذم [۳]که[۳] اندرو زفان سیاه شودْ و آن سخت بذ بوذ ، و بوذ[٤] که زفان سبیذ بودْ و[٥] درشت[٦] و این سلیم‌تر بودْ ، و کر[۷] زفان زرد بودْ میان[۸] هر دو بودْ ، و [۹] علامات غبّ الدایره همه [۹] اینجا بودْ مکر لرزه ، و علاج هر دو یکی بودْ ولکن بَغب الدایمه [۱۰]دمی بیشتر بایذ داشتن[۱۰] جنانک بقاوسوس[۱۱] یاذ کردم ، و همه عنایت بجکر بایذ کردن جُنانک بقاوسُوس بدِل بایذ کردن ، دایم صندل و کلاب و کافور بر جکر نهذ و هر شبی آب خرماء هندو و شکر دهذ[۱۲] و هر سحرگاهی قرص کافور [۱۳] بایذ و سکنکبین[۱۳] و بوقت آفتاب برآمدن کشکاب و روغن بادام و شکّر بایذ وز سبَس[۱٤] این بدو ساعت یا بسه ساعت غذا بایذش ، باز[۱٥] همَه روز[۱٥] آب میوها تر جُن خیار و خیار باذَرنك و آب خربزه[۱٦] و کدو ، و کر بُتوانَد کشك‌آب دو بار خورذ بروزی ، و من دانه ام بدین بیماری[۱۷] هر روزی بُوذ که بانزده من کشك‌آب دادم یکی‌را ، ولکن این کس اندر ساعت کُمیز کردی بخُویشتن[۱۸] و هوش نداشتی ، و جن تب غب‌الدایره را بدین سان علاج کنی بیش از جهار روز نیایذ و کر بکدرد بیش از هفت روز نیایذ و کر[۷] ازین بکدرذ او غب خالص نبودْ و من علاج او جذاکانه یاذ کنم بباب دیکر ، و اندرین غبّ الدایمه از آب سرد باز نبایذ داشتن[۱۹] وز آبِ کشك[۱۹] و سکنکبین سازه

۱ــ ب‌ه: افزوده. دان، صح ۲ــ از «ف» و«ب‌ه» افزوده شد ۳ــ۳ــ ف: و ٤ــ ف: «وبوذ» ندارد
٥ــ ب‌ه: ولکن ٦ــ ب‌ه: بود ۷ــ ف: واکر ۸ــ ب‌ه: این
۹ــ۹ــ ف: همه علامات غب‌الدایره ۱۰ــ۱۰ــ ف: دم بیشتر بایذداشتن م: بیشتر دم بایذداشتن
۱۱ ــ ب‌ه: وحمی‌المحرقه، صح ۱۲ــ ف: دهند ۱۳ــ۱۳ــ ف: وسکنکبین بایذ
۱٤ــ ف: وازپس ۱٥ــ۱٥ــ ف: بهمه روزکار ۱٦ــ ف: اب خربز ب‌ه: افزوده. هندی
۱۷ــ ب‌ه: ظ. تیز ۱۸ــ ف: افزوده. اندر ۱۹ــ۱۹ــ ف: و از کشکاب

و لعاب اسبغول ، جه اگر هیچ کونه باز داری [۱] مغز ایشان بریان کردد و احول کردد و هلاك شوذ [۲] ، و من یکی را دیدم که احول کشت باز [۳] جو لقوه کشت [۳] (f.566) باز تشنج کشت و اندر ساعت هلاك شذ ، وزین [٤] قبل [٥] بوذ کهیج تقصیر نشایذ کردن بدین نطفیّت ، و بر سر بایذ نهاذن اسبغول و کُلّاب و سرکا و روغن کُل ، و جُن کرم کردذ بردارذ و دیکر برنهذ سرد کرده ، و من بآب کسنی [٦] و خیار جنبر اسهال کردمی باز خرما هندو [۷] بفزوذمی ، باز یکی ملیکه را [۷] علاج کردم بدین تب ورا [۸] دو [۹] درمسنك هلیله زرد فرغار کردم باز بجوشانیدم و بیست درمسنك شکر بر افکندم و دانك نیم سنك [۱۰] سقمونیا [۱۱] و روز میانه از [۱۲] دور سیوم بدادم اسهال کردمش و دور چهارم تبی امذ ضعیف و اندکی ، و [۱۲] دور بنجُم نیامد و غذا خلّ و زیت [۱۳] می داشتم ، و [۱٤] یعقوب بن اسحاق الکندی کفت سه درمسنك هلیله زرد بسای با بیست درمسنك شکر و دانکنیم سنك [۱٥] سقمونیا بده ، من [۱٦] نیازموده ام و کویم هلیله زرد بباید بُختن و آب او دادن و سوده نباید دادن [۱۷] اینجا از قبل یبوست مزاج [۱۸] را [۱۹] ، و [۲۰] سلیمن بن عمران خداوند کتاب فاخ ماخ [۲۱] و این کتاب را کُنّاش یهودی خوانند ، او کفته است یك درمسنك هلیله ، [۲۲] سوذه بایذ و بیست درم سنك شکر و دانکنیم [۲۳] سنك سقمونیا ، و جورجیس کبل [۲٤] می کوید شش هلیله بشمار بایذ و دانکنیم [۲٥]

۲ـ۱ـ ف: مغزشان بریان کردذ واحول کردند وهلاك شوند ۳ـ۳ـ ف: لقوه کشت. م: لقوه کرفت
٤ـ ف: وازین ٥ـ ب‌ه: ظ. کوید م: همی کویم ٦ـ ف: باب کاسنی ۷ـ۷ـ ف: بفزوذم باز یکی ملك‌را ۸ـ ف: وی‌را ۹ـ ب‌ه: ده، خ. م: ده ۱۰ـ ف: «سنك» ندارد
۱۱ ـ ب‌ه: ربع درهم سقمونیا، صح ۱۲ـ۱۲ـ ف: دو سیُم بدادم واسهال کردمش دور چهارم تبی ضعیف واندکی ۱٤ـ۱۳ـ ف: می‌دادشتم ۱٥ـ ب‌ه: ربع درهم ۱٦ـ ب‌ه: این
۱۷ـ ف: «دادن» ندارد ۱۸ـ ب‌ه: او ۱۹ـ ب‌ه: اعنی هلیله ۲۰ـ ف: «و» ندارد
۲۱ـ ب‌ه: فاغ ماغ، خ م:ظ. فاتح ۲۲ـ ف: افزوده. زرد ۲٥ـ۲۳ـ ف: ندارد
۲٤ـ م: ظ. جو رجس کپل ۲٥ـ ب‌ه: ربع درهم

سقمونیا، و اهرَن می‌کویند دَه هلیله بُبایذ جوشیذن و [۱]دانکنیم[۲]سنک سقمونیا با [۳] اندکی شَکّر و اکر این[٤] سقمونیا نخواهد بحقنَه نرم شکم بایذ آوردن بآب تویج کورا بتازی لبلاب [٥]کویند ناجوشانیده خام مقدار نیم من [٥] بخورذ با شکّر، و من هر شبی آلو دانمی بجلاّب فرغارکرده و یَك بار بسحرکاه آب آلو دانمی با کشکاب هم روز نوبَه[٦] و هم روز فترت(f.567) ، وز[۷] کوشت و شیرینیها باز داشتمی، و کر همَه جلاّب بوذی جه مایه‌ی جیز تلخ از نخست از جیزی[۸] شیرین بوذ . اینك بدین سان بود علاج تب غب خالص دایره و دایمه.

باز اکر غب غیر خالص بوذ اکنون دراز کردذ [و دیر ماند][۹] و سبب این آن بوذ کی سبب[۱۰] متضاد[۱۱] بوذ اعنی صفرا و بلغم، از بهر بلغم[۱۲]همی[۱۲] کرم بایذکردن، وز[۷] بهر صفرا سرد بایذکردن، و دیکر ضعف قوّت بوذ و بسیاری مایه، از بهر قوّت غذا بایذ دادن، وز[۷] بهر مایه روزه بایذ داشتن تا آن مایَه[۱۳] تحلیل بدیرذ، و از بهر این جُنین حالها[۱٤]را حاجت آیذ تا[۱٤] از بهر قوّت نکه داشتن را یَك روز غِذا خورد وز[۷] بهر آن تا مایه بسیار نکردذ یك روز روزَه بایذ داشتن تا بر قوت کران نکردذ کی نضج نیابذ اخلاط، و جنین کفته اند امامان این صناعت[۱۵] غذا اندر قوّت بفزایذ و اندر مایه بیماری نیز بیفزایذ[۱٦] و کم غذائی از قوّت بکاهد وز[۷] مایَه بیماری نیز بکاهذ، اکنون ترا موازنَه بایذکردن، اکر حاجت بزیادت قوّت است غذا

۳ـ۱ـ ف: دانکی ونیم سقمونیایا ۲ـ ب‌ه: ربع درهم ٤ـ ب‌ه: کس
٥ـ٥ـ ف: خوانند ناجوشانیذه خام بمقدار نیمن ٦ـ ف: نوبت ۷ـ ف: واز
۸ـ ف: چیز ۹ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد. ۱۰ـ ب‌ه: ایشان ۱۱ـ ف: مضاد
۱۲ـ۱۲ـ ف: هم ۱۳ـ ب‌ه: ظ. ببرذ م: بروذ ۱٤ـ۱٤ـ ف: حاجت یا
۱٥ـ ف: افزوده . که ب‌ه افزوده. کثرة الغذاء یزید فی‌القوة و یزید فی‌مادة المرض وقلة الغذاء ینقص من‌القوة وینقص من المادة المرض . ۱٦ـ ف: بفزاید

باید دادن ، و کر قوّت بجای است غذا اندکی باید دادن تا مایه [۱] بکاهد و و بهمه رویها باید تا قوّت نکاه داشته آید، و باز باید تا از نخست قی کند بیش از نوبه[۲] بسکنکبین و آبِ [۳] ترب[۳] اکر بلغم بیش است ، و کر[٤] صفرا بیش است بسکنکبین و کشکاب کبخورذ کرم و باز قی کند و شکم بیارذ انکَه کی ببول علامات[٥] نضج تمام بدید آمذه بوذ بحقنه تیز اکر از قبل ضعیفی قوّت و بسیاری مادّت بوذ[٦] نتوانی علاج کردن[۷] کلنکبین بآب ترنکبین[۸] بباید کداختن و دادن تا شکم بیارذ ، و باز دیکر روز سکنکبین و کلنکبین خورذ یك روز جنین کند و یك روز جنان تا انکاه کی اعراض صفرا کم [۹] شوذ، یا بنفشه اصبهانی [۹] بمقدار دو درمسنك (f.568) با ده درمسنك شکّر بخورذ و کر[٤] آب تویج با شکر بخورذ و من آب تویج دوست ندارم از قبل انواع این کیا ، و من[۱۰] دانه‌ام یکی را و کندن شکم آورد[۱۰] و بلای بسیار[۱۱] ، اکر قوّت بجای بوذ و نضج بدید آمذه بوذ تمام اکنون شکم آرذ بدین حبّ صواب آید. [صفته][۱۲]: یاره فیقرا بنج درمسنك افسنتین یا عصاره او و غافث از هر یکی سه درمسنك تخم کرفش جهار درمسنك نمك هندو دو درمسنك هلیله زرد و سیاه از هر یکی جهار درمسنك قرص کل بنج درمسنك تربد هفت درمسنك ، جمله این داروها نوه بوذ ، این همه را بسایذ و حبّ کند باب کرفس[۱۳] و بوقت خواب بخورذ دو درمسنك بهر هفته‌ای یك بار تا انکاه کی اعراض بیماری کم کردذ ، و کر شکم نرم کردذ کلنکبین با سکنکبین باید خوردن و هر دو شکّری

۱ــ بهـ: را ۲ــ ف: نوبت ۳ـ۳ــ ف: کرم و ٤ــ ف: واکر ٥ــ ف: علامتها
٦ــ بهـ: واکر بحقنه ۷ــ ف: افزوده. و ۸ــ بهـ: ... شراب کل با اب ترنکبین
۹ـ۹ــ ف: یا بنفشهء اصفهانی ۱۰ـ۱۰ــ ف: دانم یکی را وکندن شکم کرد ۱۱ــ بهـ: دیدم
۱۲ــ قیاساً افزوده شد. دراصل خوانده نمیشود . بهـ: افزوده. یاره فیقرا بزعم حکیم .... استاد ..... بن زکریا... دارچینی و... صبر سقوطری ....
۱۳ــ ف: باب کرفش

باید، و دایم هر بامدادی بخورد این کلنکبین و سکنکبین، و کر[1] حاجت آید بکشکاب [2]با[2] سکنکبین بزوری خورد امیختَه از کشکاب جهل درمسنك وز[3] سکنکبین بیست درمسنك، و کر[1] با کشکاب بیخ رازیانه و کرفش بجوشاند روا بود ولکن بمقدار بسیار نباید، و کر[1] تابستان بود آن حب نباید[4] دادن جه مطبوخی باید دادن[5] و افسنتین و غافث [6]بدو در کرده باز تربد و سقمونیا[6] نیم دانك‌سنك و بیش نباید، و تربد نیم درمسنك وز[3] افسنتین دو درمسنك وز[3] غافث سه درمسنك وز[3] هر دو هلیله از هر یکی پنج درمسنك و ترنکبین بیست درمسنك و میویز ده درمسنك، و این همه را که یاد کردم از پس آن باید که نضج بدید امده بود، و انکَه کبدید نیامده بود نضج دایم کلنکبین و سکنکبین باید دادن، و کر[1] اندکی اب رازیانه و کسنی با این سکنکبین بود (f.569) روا بود، وز[3] همه غذاهاء سرد و قابض دور باید بودن، وز[3] یخاب حذر[7] باید کردن تا نضج دیر نیفتد، و کر[7] از یخ‌آب نشکیبد [8]با[8] سکنکبین سادَه باید خوردن [9]و کاه نیز با بزوری، و[9] نیز بکرمابَه نرود تا نضج بدید نیاید، و بدانك[10] بغب خالص نضج نکاه نباید داشتن از قبل تنکی خلط را، باز بدین تب نضج نکاه باید داشتن جنانك بقراط کفت: الاستفراغ من حیث یمیل الخلط، اعنی صفرا اکر میل بقی دارد قی باید کردن و کر میل باسهال دارد اسهال باید کردن. باز ایدون کفت: الا ما کان له نضج، و این جنان بود [11]مکر ان خلطی[11] کورا حاجت بود بنضج اعنی خلطِ غلیظ[12]. باز ایدون کفت: والنضج یکون علی

۱ــ ف: واکر ۲ــ۲ ــ ف: یا ۳ــ ف: واز
۴ــ م: بیاید ۵ــ ف: باید کردن ۶ــ۶ــ ف: بذو اندر کرده با تربد وسقمونیا داده از سقمونیا ۷ــ۷ــ ف: باید کرد تا نضج دیر نه افتد واکر ۸ــ۸ــ ف: یا
۹ــ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ ف: افزوده. که ۱۱ــ۱۱ــ ف: که مکر ان خلط
۱۲ــ ف: افزوده. بخته باشد

طولِ من الزّمان، و نضج را حاجت آید بزمان بسیار. باز ایدون گفت: یحتاج النضج الی الحرارة المعتدلة و السکون الدایم، گفتا[1] نضج را هم حرارت معتدل باید و هم ارام بیوستَه[2]. باز گفت: بماذی یُعین النُضج[3]، هم خود جواب داد[4]: بما یُعین الطبیعة، معنی این آنست که بچی یاری کنیم نضج را بدانج یاری دهد طبیعت[5] را. اینك حال نضج ازین گونه بود، و بدانك گرما به[6] عفونت را یاری دهد و آن خلط کی نبوسیده بود با بوسیده بر آمیزد و سُدّه کند، و افسنتین نیز همین کند خلط تَنُك را بیارد و خلط غلیظ را[7] بُماند و سُدّه کند، و قول بقراط یاد دار: اذا رأیت نضجاً فعالج، و قول جالینوس[8]: مادام المرض فی الابتدا فلا یجب ان تحرك[9] لا[9] بدوا مُسهل ولا بشیء آخر، و جنین باید کردن که وی همی فرماید تا ان بیماری بابتدا بود بهیچ چیز نباید جنبانیدن نه بدارو کار و نه بچیزی دیگر، و بدانك این بیماری مخاطره است و دیر بُمانند[10] و جهد باید کردن[11] و مکر ایزد[12] سبحنه و تعالی فضل کند (f.570) بطریق بحران، و من اکنون چند فصل یاد کنم[12] از بحران و علامات وی.

فی البحران[13]

بحران حالی بود که بیمار را افتد ببیماریهای تیز بیشتر و ببیماریهای مُزمن کمتر که آن حال دلیل بود بر بهتر شدن[14] بیمار[14] یا بهلاك شدن، و آن

۱ــ ف: گفت ۲ــ ف: افزوده. و ۳ــ ب‌ه: این بگفت برسبیل سوال، صح
٤ــ۳ــ ف: باز خود را جواب داد ٥ــ ف: طبیعه ٦ــ ف: افزوده. را
۷ــ ف: «را» ندارد ــ ف: بقول ۸ــ ب‌ه: افزوده. گفت ۹ــ۹ــ ف: الا
۱۰ــ ف: دیر نمانند ۱۱ــ ب‌ه: تا بیمار برهد ۱۲ــ۱۲ــ ف: تعالی عنایت کند بطریق بحران ومن اکنون یاد کنم چند فصل ۱۳ــ ف: باب فی البحران ۱٤ــ۱٤ــ ف: بیماریها

حال شش کونه بوذ : سه کونه دلیل خیر و صلاح بوذ و سه کونه دلیل شر بوذ و دلیل فساد و هلاک .

امّا ان سه کونه که دلیل صلاح بود یکی را بحران جیّد تام خوانند و این آن بوذ کبیمار را [۱] تغیّری افتذ عظیم جنانك برمد وز عقل[۱] بروذ و بی قرار کردذ ، و حالها بر او[۲] بکردذ جنانك بیمار داران بترسند و کویند که[۳] مرد این کس ، جُو دم کوتاه شدن و سیاهی و سبیدی جشم از جای رفتن و برنك سرخ و سیاه شذن و آنج بدین ماند ، اکر این احوال بشب بوذ بروز[٤] دیکر بحران کند و کر بروز بوذ آن شب وی[٥] بکند اعنی طبیعت بر مایه دست یابد وز[٦] تن بیرون آردش بعرق اکر[۷] تنك بوذه بوذ ، یا باسهال اکر سطبر [۸] بوذه بوذ[۸] ، یا بقی اکر بقوام معتدل بوذه بوذ اعنی صفرا بیارذ ، بس اکر مایه خون بوذه بوذ برعاف بیرون ارذ یا بخون باسور یا بخون حیض ، یا بادرار بول اکر رطوبات بوذه بوذ باجواف رکها ، جن این حال[۹] بدید آیذ[۱۰] و نبض قوی بوذ[۱۱] و ببول یا بنفث علامات نضج تمام بدید آمذه بوذ و بروز باحوری بوذ از ان روزها کمتن یاذ کنم وز[٦] بس این احوال[۱۲] نبض قوی‌تر کردذ و احوال بیمار بصلاح بازآیذ کویند بحران جید تام بود . باز اکر این احوال بدید آیذ و نبض قوی بوذ[۱۳] فامّا علامت[۱۳] نضج تمام بدید نیامذه بوذ و بروزی بوذ کی آن روز انذار بوذ کویند بحران جید غیر تام ، (f.571) باز اکر بیمار را هرروزی شکم آیذ یا عرق و بدان اندك اندك به کردذ

۱ـ۱ـ ف: تغییر افتذ عظیم چنان که برمذ عظیم وعقل از وی ۲ـ ف: برو ۳ـ ف: «که» ندارد
٤ـ ف: روز ٥ـ ف: او . در «بـه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است م: افزوده. بحران
٦ـ ف: واز ۷ـ ف: افزوده. مایه ۸ـ۸ـ ف: بوذ ۹ـ بـه: کی کفتم
۱۰ـ ف: پدید امذ ۱۱ـ ف: نبوذ ۱۲ـ ف: این حالها ۱۳ـ۱۳ـ ف: وعلامات

[۱] تا[۱] تمام بهتر شوذ کویند تحلل[۲] همی کند. اینك آن سه [۳] کدلیل بوند [۳] بر صلاح.

و باز آن سه[٤] کدلیل شر بوند بر خلاف این بوند[٥] یکی را بحران ردی تام خوانند، و این آن بود که جن این بی‌آرامی و سوزش و غشی و اختلاط عقل بدید آیذ و از علامات نضج هیچ بدید نیامده بوذ و نبض ضعیف بوذ [٦] بغایت و مضطرب بود[٦] و هرچند زوذ نبض ضعیف‌تر کردذ و بروز بد بود، وکر[۷] استفراغ افتد نه آن خلط آیذ که سبب بیماری بوده بود چه خلطی دیکر آرد، یا بول سیاه آیذ [۸] ناری[۹] یا ارغوانی، وکر غایط آید لزج اید و کندَه یا سیاه[۱۰] یا سخت زرد [۱۱] یا[۱۱] دسومت آنکاه کویند [۱۲] بحران ردی آمد تام. باز اکرین[۱۳] احوال بدید آیذ اعنی بی‌آرامی و غشی و یاران او و بعضی از علامات نضج بدید آمذه بوذ الا آنك نبض ضعیف بود و بروزی بوذ از روزهای انذار و حال بیمار به نشود و بر همان بماند کویند بحران ردی غیر تام. باز اکر حال بیمار هر روزی بتر کردد و لاغرتر تا ان وقت کهلاك شوذ کویند ذبول[١٤]. اینك لفظ بحران را معنی بدین شش کونه بوذ کترا کفتم.

اکنون یاذ کنم آن علامات کببحران دلیل بود ان شب یا آن روز [۱۵] کبه[۱۵] بامداذ آن شب یا شبانکاه آن روز بحران بوذ این علامات بدیدآیذ بدان روز یا بدان شب قلق هول بوذ جنانك بینندکان بترسند و شاکردان بجشکان

۱ــ۱ــ ف: یا
۲ــ ب‌ه: تحلیل
۳ــ۳ــ ف: کونه که دلیل بوذ
٤ــ ف: افزوده. کونه
٥ــ ف: بوذ
٦ــ٦ــ ف: و بغایت مضطرب
۷ــ ف: واکر
۸ــ۹ــ م: و یا زینی آید
۱۰ــ۸ــ ف: ندارد
۱۱ــ۱۱ــ ف: یا. م: یا با
۱۲ــ ف: کویذ
۱۳ــ ف: اکر این
١٤ــ ب‌ه: آمد
۱۵ــ۱۵ــ ف: که

بترسند [بل که بعضی از بجشکان نیز بترسند][۱] ، وکر بدان بیماری [۲] نو به بوده بود نوبـه [۳] بیشتر آید و صعب‌تر و هول‌تر آید ، وکر بیماری مطبقه بود اعراض وی قوی‌تر کردد و هول‌تر شود و بیمار بی‌هوش کردد و سدر افتد و دوار ، و آغازد اندر جستن (f.572) بجامه، وز[۴] جای بجای بکردد و دمش تنك شود و درد سر کیرد [۵] و کردن درد خیزد [۵] و منیش بکردد و شتاب کند و روی سرخ کردد[۶] و بیش چشم خیالات سرخ و زرد و سیاه بیند وز[۴] چشم بی خواستِ او آب دود و لب زیرین [۷] بلرزد[۷] و درد معده خیزد و شکم و ناف و زیر ناف درد خیزد و پشت را لرزه کیرد و ببول کردن قضیب بسوزد و تشنکی صعب بود و غایط بکیرد و انجذاب افتد مر بوست شکم را و بهلو را برسو ، و جو این بیماری تیز[۷] بود این اعراض زود بدید آید وز[۴] روزها اول بود جنانك بقراط کفت : اذا کان المرض فی الغایة القُصوی من الحدة فان الاوجاع التی فی غایة[۸] القصوی یاتیه بدیاً . بارسی جنان بود[۹] : جن بیماری سخت تیز بود این اعراض هائل باول بیماری بدید آید و بمقدار تیزی بیماری و ضعف بیماری[۱۱] زودتر و دیرتر[۱۱] بدید آید .

و اکنون مشغول شوم[۱۲] بدان علامات کی استفراغ افتد و کدام خلط را افتد و[۱۳] بقی افتد یا باسهال یا برعاف و کدام روز اید و نیك بود یا بد ، جن این علامات باحوری بدید آید بباید نکریدن بنوع بیماری که خونی بود یا صفرائی یا آمیخته بود از هر دو[۱۴] .

۱ــ از «ف» افزوده شد . بـه: و بل که بعضی از بجشکان هم بترسند . در اصل: افزوده. نیز
۳ـ۲ــ ف: نوبت بوده بود ٤ــ ف: واز ٥ـ٥ــ ف: ندارد
٦ــ ف: سرخ کند ۷ـ۷ــ ف: برزد. بـه: برکردد، خ ۸ــ ف: «تیز» ندارد
۹ ــ ف: فی‌الغایة ۱۰ــ ف: افزوده. که ۱۱ـ۱۱ــ ف: زود بزودتر
۱۲ــ ف: مشغول کردم ۱۳ــ ف: «و» ندارد ۱٤ــ ف: افزوده . و

اکر سوناخوس بوذ کُمان بایذ بردن که استفراغ برُعاف افتد، باز جن روی سرخ شوذ و جشمها سرخ شوذ و رکها سر و بیشانی و رکهاء جهارسو بجَستن کیرذ و انجذاب افتذ بوست شکم را و بهلو را سوی برسو و بیمار کویذ که خیالات سرخ و شعاع همی بینم بیش جشم و بینی خویش [۱] بسیار بخارذ وز جشم آب روذ بی‌خواست [۱] و ضیق‌النفس افتذ انکاه درست شوذ [۲] ترا که برعاف افتذ [۲]. باز اکر بیماری از صفرا بوذ (f.573) جن غبّ الدایمه یا دایرَه کُمان بایذ بردن که استفراغ بعرق بوذ. باز اکر کُمیز بکیرذ و شکم سخت شود و نبض لین [۳] کردذ و این بیمار جنان کردد کوئی از کرما به بیرون آمذستی، و بوست تن [٤] را جُن بخس و عَرز افتد [٥] اندرخلیدن و اندر زذن سوزن کردار [٦] انکه درست شود [۷] که استفراغ بخون خواهذ کردن. باز اکر غب غیر خالص بوذ کمان بایذ بردن که استفراغ باسهال افتد و جن علامات رعاف بیابی و علامتهاء [۸] ادرار عرق نیابی و بیمار بنالد از شکم و خاصه [۹] زیر ناف اکنون درست شوذ ترا که [۱۰] استفراغ باسهال همی خُواهد کردن [۱۰]، و بوذ که بقی آیذ این استفراغ [۱۱] بغب غیرالخالص [۱۱] و بغب خالص و بغب دائمه و خاصه جُن این علامات بدید آید اعنی شتاب [۱۲] و منش [۱۳] برکشتن [۱۳] و بریدن لب زیرین اعنی اختلاج آن لب و لُعاب رفتن از دهان بیمار آنکَه [۱٤] ترا درست شوذ کی قی افتدَش [۱٥]، و بوذ که بقاوسوس این استفراغ بخوی افتذ و بوذ که برُعاف افتد و بوذ که بهر دو افتد هم

۱ـ۱ـ ف: بخارذ بسیار واز چشم بی‌خواست او اب دوذ ۲ـ۲ـ ف: ندارد ۳ـ ب‌ه: نرم
٦ـ٤ـ ف: را تحس و عزز افتذ اندر خستن واندر زذن سوذن کردار م: اورا جن نخس وغرر افتذ اندرخلیدن بود واندر جستن بود و سوختن ٥ـ ب‌ه: ظ. یعنی
۷ـ ف: درست کردذ ۸ـ ف: علامات ۹ـ ف: افزوده. از ۱۰ـ۱۰ـ ف: باسهال همی خواهذ کردن استفراغ ۱۱ـ۱۱ـ ف: غب‌غیر خالص ۱۲ـ در «ب‌ه» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است. ۱۳ـ۱۳ـ ف: پرکردذ ۱٤ـ ف: انکاه ۱٥ـ ف: قی افتد

بعرق و هم برعاف، و سبب این آن بود که بیش ازین گفته‌آمده‌است [۱] کبعضی مردمان این تب را از عفونت خون داشتند و بعضی از عفونت صفرا، و بود که ربع‌الدائمه را استفراغ افتد باسهال سیاه یا ببول سیاه، و بود که استفراغ [۲] مر شطرالغب را باسهال [۳] صفرائی و بلغمانی افتد [۲]، باز این استفراغ کی ورا [۴] همی بحران خُوانیم بسرسام [۴] کرم، بود که بُرعاف افتد و بود کبخوی افتد آنکه کی این بیماری تیز بود و قوّت قوی بود، اکر این آماس دموی بود برعاف افتد، باز اکر صفراوی [۵] بود بخوی افتد [۶] کبسیار خوی آید [۶] بر سر [۷] و بیمار بدان برهد، باز اکر سخت تیز نبود یا قوّت قوی نبود خُراجی کند زیر کوش و بود کی [۸] بدان برهد، باز اکر آماس بلغمی [۹] بوده بود و قوّت قوی باشد (f.574) بود کی برعاف افتد از جانب راست و بود کی باسهال افتد و آن اسهال سبز بود و زرد و سیاه [۱۰] باندازهٔ قوّت بیماری، و بود کی بادرار افتد و [۱۱] خاصه جن این علامات بدید نیاید که مر قی [۱۲] را و اسهال و رعاف و خوی را [۱۲] بود و بیمار بنالد از زهار، و نوع بیماری دلیل کند بر رطوبات بلغمی کبر کها [۱۳] کرد آمده بود یا آماس بلغمی بوده بود، باز اکر قوت بیمار ضعیف بود این بحران بانتقال افتد، و انتقال آن بود کی آن [۱۴] مایه که بیماری ازوست باسهال و قی و رعاف و [۱۵] ادرار و عرق [۱۵] بیرون نیاید از ضعف قوّت که دفع نتواند کردن، ولکن [۱۶] همین مایه [۱۶] انجا کی کرد آوردست [۱۷] باندامی دیکر

۱ــ ف: امدست ۲-۲ــ ف: افتد مر شطرالغب را باسهال صفرایی وبلغمانی
۳ــ ب‌ه: صفرائی وبلغمی ۴-۴ــ ف: بحران خوانیم سرسام ۵ــ ف: صفرایی
۶-۶ــ ف: کبسیاری خویش اید ۷ــ ب‌ه: بیمار ۸ــ ف: «بود کی» ندارد
۹ــ ب‌ه: حجابی بوده بود و تیز بوده بود و قوت قوی.... ۱۰ــ ف: افزوده. و ۱۱ــ ف: «و» ندارد
۱۲-۱۲ــ ف: واسهال وخوی ورعاف را ۱۳ــ ب‌ه: کی باجواف عروق، صح ۱۴ــ ف: این
۱۵ــ ف: عرق وادرار بول ۱۶-۱۶ــ ف: این مایه از ۱۷ــ ف: کرد اورده است

افکند ، مثلا جن سرسام که [۱] آماس کند زیر کوش و بخوانیق آماس کند بکردن و بوذ که دستها و بایها بیاماسد و سیاه شوذ ببیماریهای خونی که انتقال کند از اجواف رکیها و باطراف افکند و جن تب سخت تیز نبوده بود و ما یه سطبر بوذه بوذ انتقال افتد خاصه بمفاصل و باز [۲] آن [۲] استفراغهاء ظاهر جن عرق و قی و اسهال و ادرار بول [۳] و رعاف ببیماریهاء قوی [٤] بود و دیکر بار [٥] یاذ کنم بحران حمیات محرقه و دمویه برعاف بود ، و بحران محرقه بوذ که بعرق بوذ ، [٦] و بحران غب الدایمه و غب الدایره بعرق بوذ [٦] و بحران غب غیر خالص باسهال بوذ ، وکر [۷] تیز [۸] بوذ بقی ، وکر علامات بلغم بیش بوذ بادرار بول بوذ یا باسهال بلغمانی یا بقی بلغمی ، و بحران ربع ببول سیاه بوذ [۹] یا باسهال سیاه [۹] .

و روزهائی کبذو بحران بوذ روز چهارم بوذ از بیماری ، و این روز [۱۰] نیمه [۱۰] هفته بوذ و بدین روز بسیار بیماریهاء تیز بکدرذ کذشتنی تمام ، و بوذ کی [۱۱] انذار افتذ و بحران نه افتذ [۱۱] ، و انذار اکه کردن خواهذ که روز چهارم خبر دهذ و آکاه کند [۱۲] کبحران [۱۲] روز ششم بوذ یا روز هفتم [۱۳] ، و این بدین صفت بوذ کی اکر بدین روز علامات [۱٤] نضج بدید آمده بوذ (f.575) و بیمار را استفراغ افتد نه قوی ، و قلق افتد بیش از استفراغ [۱٥] و باز استفراغ افتذ نه قوی و بدان استفراغ [۱٥] سبکی یابذ بحران روز هفتم بوذ و بیمار تمام بهتر شوذ ، وکر بدین روز چهارم هیچ علامات نضج بدید [۱٦] نا امده [۱٦] قلق

۱ــ ف: «که» ندارد ۲ــ۲ــ ف: از ۳ــ ف: «و ادرار بول» ندارد ٤ــ بم: دمومی، خ
٥ــ ف: «بار» ندارد ٦ــ٦ــ ف: ندارد ۷ــ ف: واکر
۸ــ بم: افزوده. تر ۹ــ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ۱۰ــ ف: نیم ۱۱ــ۱۱ــ ف: اندر افتذ
وبحران نیفتذ ۱۲ــ۱۲ــ ف: وبحران ۱۳ــ ف: افزوده. بوذ
۱٤ــ ف: علامت ۱٥ــ۱٥ــ ف: ندارد ۱٦ــ۱٦ــ ف: نیامذه

افتد و آن علامات باحوری کیاذ کردم و استفراغ[۱] افتد و بدان استفراغ حال بیمار بتر کردد ، تمامی آن حال بروز ششم بوذ ، و روز بنجم نیز روز بحران بوذ و بسیار افتد اندرو بحران ، و همه نیک بوذ بخاصه آنکاه کی علامات[۲] نضج[۲] بدید آمذه بوذ و نبض قوی بوذ و استفراغ مر آن خلط را افتد کسبب بیماری[۳] بوذه بوذ ، باز اکر بخلاف این افتد بذ بوذ ، و بروز ششم همّه بحران بذ بوذ و دشوار و ضعیف[٤] با خطر ، وکر علامات نضج بدید آمذه‌بوذ بوذ[٥] کبجهد ولکن هم از مایه‌ی بیماری باقی[٦] ماند و[٦] باز دیکر بار بیماری بازآید . باز روز هفتم روز باحوری است و بسیار افتد اندرو[۷] بحران بوذ و همه سلیم بوذ[۷] و مایّه بیماری تمام بیرون آید و بیمار برخیزذ مکر نضج بدید نیامذه بوذ نیز ، و بدین حال بوذ که بروز هفتم بحران کند ، و روز هفتم ضدّ روز ششم بوذ هم‌جنانک روز ششم بحران محمود نبوذ و با خطر بوذ و مایه تمام بیرون نیاید روز هفتُم بحران محمود بوذ و سلیم بوذ[٥] و استفراغ[۸] بآسانی افتد و[۹] تمام مایّه[۹] بیرون آید و باز دیکر بار بیماری باز نیاید ، و روز هشتُم روز باحوری نبوذ و کم افتد[۱۰] اندرو بحران وکر[۱۰] بنادره افتد بذ بوذ ، و روز نُهُم روز بحران بوذ و مانندّه بوذ بروز[۱۱] سیُوُم و روز بنجم را[۱۱] ، و بوذ کروز اول بحران بوذ[۱۲] و روز نهم بوذ کروز انذار بوذ مر روز[۱۳] یازدهم را بر ان[۱۳] قیاس که بروز چهارم یاذکردم کی اکر علامات نضج بدید آمذه بوذ و استفراغی افتد ناتمام ولکن بیمار سبُکی یابد تمامی ،

۱ــ ب‌ه: و غشی، صح
۲ــ۲ــ ف: نضیج
۳ــ ف: افزوده. او
٤ــ ف: افزوده. و ب‌ه: صعب و
٥ــ ف: «بوذ» ندارد
٦ــ٦ــ ف: بماند
۷ــ۷ــ ف: باحور و بیشتر سلیم بوذ
۸ــ ب‌ه: بیمار
۹ــ۹ــ ف: مایه تمام
۱۰ــ۱۰ــ ف: بذو بحران واکر
۱۱ــ۱۱ــ ف: سیم وبروز پنجم
۱۲ــ ف: بحران افتد
۱۳ــ۱۳ــ ف: پانزدهم را بذان

(f.576) [1]آن حال[1] روز یازدهم بود[2] ، و روز دهم روز باحوری نبود از بهر آنك روز نهم روز[3] اِنذار بود مر رّوز یازدهم[4] را ، و بدین روز بحران بسیار افتد و همه نیکو بود مکر کی علامات [5]نضج[5] بدید نیامده بود یا ناقص بود جنانك [6]نقیصت[7] آن[6] کفتَه آمدست بباب ذات الجنب ، و روز یازدهم انذار بود مر روز جهاردهم را ، و قیاس این روز از هفتَهء دیکر بقیاس روز جهارم بود از هفتهء اول ، و او مانندهی روز[8] سیُوم بود[9] ، و روز جهارُم و روز پنجم و روز نوهم[10] و روز دوازدهم روز باحوری نبود و مانندَه بود بروز هشتم ، و روز سیزدهم[11] بایستی که بحران بودی ولکن بقراط جنین کفت کهیج ندیدم بدین روز بحران ، وکر ببود بنادره بود ولکن بد نبود[12] ، و جهاردهم روز باحوری بود و[13] بقیاس روز هفتم بود از قبل آنك هفتم اسبوع ثانی بود ، و بقراط جنین کفت : البحران یاتی فی الاکثر فی اربعة عشر یوماً ، و روز [14]پانزدهم مانند[14] روز سیزدهم بود و بایدی کاندرو بحران بودی وکر [15]بود بَذ[15] نبود ولکن بقراط کوائی میدهذ بدین دو روز ، فامّا شانزدهم روز باحوری نبود و مانندهء بود مر روز دوازدهم را ، و روز هفدَهم روز باحوری است و اندرو بحران بسیار بود و نیك بود بخاصه کی علامات نضج بدید آمذه بود ، و از روز هفته سدیکر[16] جهارم روز بود از قبل آنك روز جهاردهم را بقراط آخر روز هفتَهء دیکرم دارذ و اول روز هفتَهء سدیکرم دارذ[17] و این را متصل خُوانند ، و باز هفتَهء نخستین را [18] با دیکرُم[18] منفصل دارذ که روز هفتم

۱ـ۱ـ ف: از ۲ـ بهـ: وکر بخلاف این بود بیمار بترکردد تمامی بروز دهم بود، صح
۳ـ ف: «روز» ندارد ٤ـ ف: پانزدهم ٥ـ٥ـ ف: نضیج ٦ـ٦ـ ف: بقصهء ان مرد
۷ـ بهـ: قصهء ۹ـ۸ـ ف: سیم ۱۰ـ ف: نهم ۱۱ـ ف: افزوده. که
۱۲ـ ف: بود. بهـ: نبود، خ ۱۳ـ ف: «و» ندارد ۱٤ـ۱٤ـ ف: یازدهم مانندهء
۱۵ـ۱۵ـ ف: بذ بود ۱٦ـ ف: افزوده. و ۱۷ـ ف: «دارذ» ندارد ۱۸ـ۱۸ـ ف: یاذ نکردم

تمامی هفتهء اول بوذ و روز هشتم اول روز هفتَهء دیکرَم بوذ و این را منفصل خوانند، و روز هفدَهم (f.577) روز انذار بوذ مر بیستم را، باز روز هژدهم روز بحران نبوذ وکر[1] بودْ اندك بودْ و بنادر بوذ و نیك نبوذ، و روز نوزدهم روز بحران نبوذ ولکن اکر بوذ بذ نبودْ، و روز بیستم روز باحوری بودْ و بذو بحران بسیار بوذ و همه نیك بوذ، و تمامی هفتهء سدیکرم بودْ جو هفتهی دیکر[2] را با سدیکر متّصل داری بروز جهاردهم و بخاصه جن علاماتِ نضج ظاهر کشته بودْ و مانندهء روز جهاردهم بودْ ببسیاری بحران و سلامتِ او، [3]روز بیست و یَکم روز بحران بودْ و تمامی[3] هفتهء سدیکرم بودْ جن روز جهاردهم را منفصل داری [4]و آغاز[4] هفتَه سدیکر از روز بانزدهم داری، ولکن بدین روز اندکی افتد از[5] بحران و همان بذ نبوذ، و باز روز بیست و جهارم و این آنکاه بوذ که ابتدا هفتَهء جهارم از بیست و یك داری، و بدین روز بحران بسیار بودْ و نیك بودْ، و روز بیست و دوم از شمار بحران نبوذ، و روز بیست و سیوم[6] روز بحران بوذ ولکن بنادرَه[7]، باز روز بیست و هفتم از شمار بحران بوذ و تمامی هفتهء جهارم بودْ، و تمامی دور قمر بدین روز بوذ وزین[8] قبل بوذه است که روز جهاردهم را هم از شمار هفتهی دیکرم داشتند و هم از شمار هفتَهء سدیکَرَم جه [9]اکرین یَك روز را[9] متّصل نداشتندی جه منفصل کردندی تمامی هفتَه جهارم روز بیست و هشتم بوذی جه جهار بار هفت بیست و هشت بودْ نه بیست و هفت، و بقراط کوائی داذ که[10] بدین روز[10] بیستم بحران بسیار دیذم و روز سیزدَهم ندیذم بحران و روز جهاردهم بسیار دیذم[11]،

۱ــ ف: واکر
۲ــ ف: دیکرم
۳ــ۳ــ ف: و روز بیست‌ویکم بحران بوذ بتمامی
۴ــ۴ــ ف: باغاز
۵ــ ف: «از» ندارد
۶ــ ف: بیست‌وسیم
۷ــ ف: افزوده. افتذ
ب‌ه: افزوده. بود
۸ــ ف: وازیَن
۹ــ۹ــ ف: اکر این یك روزا
۱۰ــ۱۰ــ ف: بروز
۱۱ــ ف: دیذم بسیار

۷۲٤ ـــــــ

نبوذ و بر همین قیاس بنجم تب [۱] بوذ و ششم نی و هفتم تب بوذ و هشتم نی و نوهم [۲] تب [۳] و دهم نی و یازدهم تب و دوازدهم نی و سیزدهم تب و [٤] جهاردهم [٤] نی، و اکنون کجهارده بوذ [٥] (f.579) این روز سیزدهم بحرانی بوذ، و باز بدین قیاس بایدی که کویمی جهاردهم [٦] روز تب نبوذ و بانزدهم تب بوذ [۷] و شانزدهم نی و هفدهم تب و هژدهم نی و نوزدهم تب و بیستم نی، ولکن از جهت انك بدر یك بار بوذ و میانه بود دو نسبت دارذ یکی سوی هلاك و یکی سوی محاق، و [۸] روز بیستم تمامی هفته سدیکرم آمذ از قبل آنك روز جهاردهم آخر هفتهء دیکرم آمذ و اول هفته سدیکرم، و هر شکلی از اشکال قمر دو بوذ و بدر یکی میانه آمذ و سیزده روز [۹] سوی هلاك و سیزده روز [۱۰] سوی محاق روز نوزدهم روزی کشت جن سیزدهم، و بدین قیاس بایستی که کفتمی [۱۱] روز نوزدهم تب [۷] و روز بیستم نی و [۸] روز بیست و یکم تب و روز بیست و دوم نی و روز بیست و سیوم [۱۲] تب و روز بیست و جهارم نی، ولکن از قبل آنك ابتدا هفتهء جهارم از بیست و یك داشتند روز بیست و جهارم میانهء این هفته بوذ و سه و نیم روز اندر روز جهارم بود، و بیست و بنجم تب و بیست و ششم نی و بیست و هفتم تب و بیست و هشتم نی، اینك شمار ارابیع اینجا سبری کردذ، و رابوعا آن بوذ که بروز جهارم هفته بوذ کروز [۱۳] انذار بوذ جن روز جهارم از هفته نخستین و [۸] روز یازدهم از هفتهء دیکرم و روز هفدهم از هفتهء سدیکرم

۲-۱ــ ف: و ششم نی هفتم تب وهشتم نی نهم ۳ــ ب‌ه: بود ٤ــ٤ــ ف: چهادهم.

٥ــ ب‌ه: ظ. صفت حبی‌لطیف بنفشه خشك دو درم رب السوس یك‌درم عسل خیار جنبر جندان که کفایت بود هردو بدان بسرشند و حب‌کنند. صفت مطبوخی که نزله را سود دارذ بنفشهء خشك بنج درم بیخ سوس تراشیده نیم کوفته دەدرم... درم شیرخشت اندروی... وببالایند این یك شربت بود والله اعلم

٦ــ ف: چهادهم ۷ــ ب‌ه: بود ۸ــ ف: «و» ندارد

۹ــ ف: افزوده. از ۱۰ــ «ف» و «ب‌ه»: افزوده. از ۱۱ــ ف: کفتی

۱۲ــ ف: بیست‌وسیم ۱۳ــ ف: «روز» ندارد

و روز بیست و چهارم از هفتهٔ چهارم، و سیر قمر اینجا تمام کردن .

باز اگر حرکت مرض سخت تیز نبوذ همین حرکت کران ندارذ باسابیع حرکت آرذ و آنگاه شمار ازین بکدرذ و چنانك اندر هشت رابوعا بوذی بدین حرکت دیگر هشت سابوعا کردذ ولکن همچنانك[1] رابوعا بیست تمام کردذ[2] وز بس[2] بیست[3] (f.580) دلایل رابوعا ضعیف کردذ همچنین غایت سابوعا بچهل تمام کردذ و بیست و سه هفته بوذ و شش رابوع بوذ چهل نیز شش سابوع بوذ و تا شست برسذ[4] سه بار بیست بوذ، باز بهشتاذ[5]، باز بسد، باز بسد و بیست که سه بار چهل بوذ[6]، وز بس چهل روز بحران نبوذ باستفراغ ظاهر که تحلیل بوذ[6]، و بحران قوی بچهارده بوذ یا بیش از چهارده و باز از بس بیستم روز وز[7] بس بیست روز باسابیع بوذ جن هفتم و چهاردهم و بیستم[8] چنانك حرکت ارابیع چهارم بوذ، و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیست[9]، باز روز بنجم را و نوهم و روز[10] سدیگرم و سیزدهم و نوزدهم را گویند الواقعةُ فی الوسط اعنی نه از شمار رابوع بوذ[11] نه از[11] سابوع، وز[7] بیست از ان سو ضعیف بوذ دلایل رابوعا[12] و[12] الواقعه فی الوسط و دلایل سابوعا

۱ــ «ب‌ه» و «م»: افزوده. غایت ۲ــ۲ــ ف: پس از

۳ــ ب‌ه: افزوده. ومعتدل مزاج را تخم... واگر کسی را حرارت سخت غالب بوذ اسبغول را بروغن گل جرب کند... حب‌الرشاد بروغن زیت جرب کنند و شراب خوردن بروز دارد وخوردن بس از اناك غذا خورده شود هم باشدکه تب واضطراب ارد واگر... شیرتازه دهند... باز دارد وگر تخم لسان الحمل اندرشیرتازه‌بجوشانند وبدهند درحال بازدارد... وگل ارمنی وصمغ عربی بروغن‌گل‌جرب‌کند ودر... وفلونیا اسهال بازدارد وهرگاه که‌اسهال جندان شودکه ... اسبغول بروغن گل‌جرب... با اب سرد بدهند... که دارو نتوانند خورد... لطیف بایدکردن اما خداوند معده ضعیف وگرم را جون باستفراغ حاجت اید بگیرند سقمونیا مقدار یك شربت واندر جلاب خام حل... ترش شیرین بسرکا... واندرین جلاب نهند یك‌شب ... ازین جلاب لختی اندر خورد وبامداد از ابی ..... ٤ــ ف: افزوده. که ٥ــ ف: افزوده. باز بیست ٦ــ٦ــ ف: ندارد

۷ــ ف: واز ۸ــ۸ــ ف: ششم ۹ــ ف: افزوده. و ۱۰ــ ف: «روز» ندارد

۱۱ــ۱۱ــ ف: ونه از شمار ۱۲ــ۱۲ــ ف: را

بُماند جنانك روز بیست و هفتم و سی و جهارم و جهلام[۱] ، فامّا قوت ارابیع از بیست از ان سو سخت ضعیف بوذ و بَدُو بحران نبوذ وکر ببوذ[۲] ضعیف بوذ جن روز بیست و جهارم و سی و یکم و سی و هفتم[۳] و سبب غلظِ مادت[٤] ، وز[٥] بس جهل بحران باستفراغ ظاهر نبوذ جی بخُراج یا بتحلیل[٦] یا بذبول ، اکر بذ بوذ بخُراجی بذ بوذ و باندامی شریف[٤] ، وکر[۷] نیك بوذ بعضوی خسیس بوذ[۸] .

اکنون آن روزها کبدو حرکت مرض بوذ جن[۹] سیوم[۹] و جهارم و بنجم و هفتم و نوهم و یازدهم و جهاردهم و هَفدَهُم و نوزدهم و بیستم[۱۰] اکر این روزها روز نوبه بوذ و اکر[۱۰] قَلق افتد از جهت طبیعت مرض[۱۱] افتد[۱۲] قوت[۱۱] طبیعت آن روزها باحوری بوذ و باز آن روزها کروز نوَبه[۱۳] نبوذ[۱٤] (f.581) جه روز فترت حرکت مرض و حرکت طبیعت بوی نه طبیعتی[۱٥] بوذ و دلیل بود بضعف طبیعت و قوّت مرض و[۱٦] خاصه جن دلایل نضج بدید نیامذه بوذ[۱۷] ، اکنون[۱۷] هرکَه کبشبی یا بروزی قلَق افتذ و علامات بحران بدیدآیذ و بروزی بیوندد ان شب و[۱٦] یا بشبی بیوندد آن روز باحوری و علامات نضج بدید آمذه بوذ تمام دلیل خیر بوذ و صلاح ، وکر بروزی بیوندذ که

۱ــ ف: چهلم ۲ــ ف: «ببوذ» ندارد ۳ــ ب‌ه: ضعیف شود

٤ــ ب‌ه: افزوده. بود ٥ــ ف: واز ٦ــ ف: بتحلل ۷ــ ف: واکر

۸ــ ف: «بوذ» ندارد ۹ــ۹ــ ف: روز سیم ۱۰ــ۱۰ــ ف: این روزها را روز نوبة بوذ ولکن

۱۱ــ۱۱ــ ف: ونقمت قوة ۱۲ــ ب‌ه: از جهت ۱۳ــ ف: نوبة

۱٤ــب‌ه: ظ. افزوده:...دفع کند ...نیفتد هم فصد باید کرد اکرجه ...از ماده‌که مقصود باشد باك بشودکرمابه بکار باید داشت جند روز وعرق اوردن... که بسوی‌رودها میل نکرده است وبسوی بوست میل کرده بعرق دفع شود و بباید از مود اکر از کرمابه اسایش می‌یابد لذت نشان دفع شدن‌ماده باشدواکر لذت نیاید و... در وی ... درحال بیرون ایذوبشربت وغذای موافق واندك تدبیر کردن‌وجون ازدارو بیرون ایذ این‌همه جیزها کی حالی از احوال مردم بکرداند جون شادی بزرك وغمی بزرك وجماع وخشم عظیم دور باید داشت وطعام اندك ولطیف باید خورد وبراثر دارو که ازکاربیستد وازان فارغ شوند... و مرطوب حب‌الرشاد باید خورد باجلاب خام ومحرور وصفرائی را اسبغول باید..... ۱٥ــ ف: طبیعی

۱٦ــ ف: «و» ندارد ۱۷ــ۱۷ــ ف: اکنی

ان روز انذار بوذ و علامت نضج بدید امده بوذ[۱] تا تمام انذار کند بروز بحران که ان روز تمام بصلاح آیذ، وکر بروزی بیوندد ان شب یا آن روز که روز باحوری[۲] نبوذ جن ششم یا[۲] هشتم و دهم و دوازدهم و شانزدهم و هژده‌هم[۳] آن روزی بد بود[۴] از قبل انك نه روز نوبه‌است[۵]، و این قلق از ضعف طبیعت[۶] بود و قوت[۶] مرض خاصه که دلایل نضج بدید نیامده بوذ[۷] یا سوخته بوذ جن بول سیاه یا رسوب سیاه یا نفث زرد یا کنده، وکر بروزی بوذ از روزهاء انذار دلیل کند که بدان روز تمام کند از ان روزها کتالی او بوذ از روزهاء بذ، وکر تب بنیرو[۸] آیذ باول نوبه[۸] هلاك کند وکر ضعیف بوذ بآخر[۹] انتهاء نوبه[۹]، و باید تا علامات نیك دانسته‌آیذ و علامات بذ دانسته‌آیذ تا دلیل درست کردذ و بتوانی دانستن بی غلط[۱۰].

فی العلامات الجیّدة والردیّة[۱۱]

از نخست علامات بذ یاذ کنم باز علامات نیك. ایذون کویم که اختلاف کرمی اندامها بتب تیز[۱۲] جنانك[۱۲] بعضی از اندامها کرم شوذ[۱۳] جن شکم و بهلوها و ان اندامهاء دیکر سرد علامت بذ بوذ، و دیدار روی بیمار جن یکبارکی نا مانند کردذ مر دیدار ورا بتن‌درستی جنانك سر بینی باریك شذه بوذ

۱ــ ف: پدید نیامذه بود. ب‌ه: افزوده. وعلامات نضج بدید آمده بود، صح ۲ــ۲ــ ف: بوذ جن ششم و
۳ــ ف: هژدهم ۴ــ ب‌ه: وبحرانی بوذ بد، صح ۵ــ ف: نوبتست
۶ــ۶ــ ف: طبیعة است وقوة ۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۸ــ ف: بنیرو بوذ
۹ــ۹ــ ف: تبهای نوبت ۱۰ــ ف: افزوده. واشکال. ب‌ه: افزوده. ان‌شاالله‌عزوجل
۱۱ــ ف: باب علامات نیك و بد ۱۲ــ۱۲ــ ف: چنان بوذ که ۱۳ــ ب‌ه: بود

و [۱]جشمها بمغاکی رفته بوذ[۱] و جهارسوها[۲] (f.582) مَغ کشتَه و بوست بیشانی تنجیذه کشتَه و نرمی[۳]کوش کشحمةَ الأُذن[٤] کویند سبس کوش اندر شکسته کردذ و جن بجشمهاء وی[٥] نکری بنداری بخواب اندرست و بخواب اندر نبوذ و جشم نیم باز بوذ و نیم‌فراز ، این همه علامات بذ بوذ مکر بیذار بوذه بوذ یا کرسنه یا شکم رفته آنکاه کُمانی بری که مکر[٦] سخت بذ نیست، باز اکر روی[۷] بُر بینی و آماسیذه این نیز از علامات بذ بوذ که دلیل ان بوذ کی مُایه اندر سر گیرد آمذه است مکر که[۸] نزدیك بوذ بطعام کبسیار خورذَه بوذ یا شراب مُسکر انکاه کُمان بری که مکر از قبل ان طعام یا ان شرابست، وکر رنك غریب افکند جُنانك زرد کردذ یا رخساره[۹] سرخ کردذ یا[۱۰]روی از دور سیاه فام نمایذ این همه علاماتِ هلاك بوذ مکر حال هوا جُنان واجب کند ، بول سیاه بتبهای تیز و براز سیاه از[۱۱]علامات بد بوذ ، دم زذنِ کندَه بیماریهای تیز[۱۱]از علامات بذ بوذ، کَشتن از بهلو ببهلو و کاه ستان خفتن و کاه بروی اندر و بی‌آرامی کردن و خویشتن برهنَه کردن و تیز داذن و کند کردن و کُمیز و سرکین رهانیذن

۱ـ۱ـ ف: چشم بمغاکی رفته

۲ـ ب‌ه: افزوده. و طبع ..... بس دارو خورد وان ساعت که مسهل خورند باید که طعام هضم شده باشد و شهوت طعام دیکر ..... تا معده آنرا بعوض غذا قبول نکند و بهضم .... و اکر دارو قوی باشد بیش از انك درکار آید .... اکر جه بوی باشد فعل او باطل شود و اکر دارو نرم و لطیف باشد دارو خورد بیش از آنك دارو در کار ..... کار ..... کند یا کمتر کند... بیش از دارو خوردن ... و دارو ضعیف کند و از بس جهاء قوی اکر در کار ... و اب کرم و شور انرا دفع کند و ..... نباید خورد و اکر معده سخت کرم بود و صبرکردن احتمال نکندش .... اندك جند .... و بخورد با شربتی‌کشکاب‌یااب انار... واکرکسی‌را بفصد و اسهال حاجت آیذ احتیاط بایذکرداکر اخلاط کرمست نخست فصد باید کرد و اکر بلغمی است مسهل باید داد و اکر .....

۳ـ ف: نرمهء ٤ـ ب‌ه: شخم الاذن ٥ـ ف: «وی» ندارد

٦ـ ف: «مکر» ندارد ۷ـ ب‌ه: بیمار ۸ـ ف: «که» ندارد ۹ـ ف: رخساره

۱۰ـ ف: افزوده. رنك ۱۱ـ۱۱ـ ف: علامت بذ بوذ و نفث سیاه و کنده .

و بخویشتن بلیدی کردن و شرم نا داشتن این جیزها همه علامات[1] بذ بوذ [2]و دلیل بوذ بر اختلاط عقل، کر کشتن و نابینا کشتن علامات بذ بوذ[2] ، اکر یک جشم تنک‌تر کردذ از علامات[1] بذ بوذ، دهان باز داشتن اندر خواب علامت بذ بوذ، و دندان بدندان بر مالیذن از [3]علامات سرسام قوی بوذ[3] سیاه کشتن زفان علامت بذ بوذ ، از روشنائی[4] کریختن و بجشم رکهاء سرخ و سیاه بدید آمذن[5] (f.583) و ناجنبانیذن دیده جشم اندر بیماریهای تیز علامت بذ بوذ[6] ، فرو لغزیذن سوی بایان بستر[7] علامت بذ بود ، اکر بشکم آماس بوذ بزرك و کرم و قوت بکاهذ و تن بجای بود علامت هلاك بوذ ، ناخنان کبوذ کشتن علامت بذ بوذ ، بای و دست سرد کشتن علامت بذ بوذ خاصه ببیماریها تیز فاما ببیماریهاء[7] بلغمانی و سودائی سخت بذ نبوذ ، اکر دم زدن متواتر کردذ و نبض صغیر کردذ و ضعیف هلاك[8] شذن نزدیك بوذ ، وکر ناخنان سیاه کردذ یا کبوذ و نبض ضعیفی نیارذ و هر [9]زمان[9] قوی تر کردذ و

۱ــ ف: علامت ۲ــ۲ــ ف: ندارد ۳ــ۳ــ ف: از علامت سرسام بوی قوی و ٤ــ ف: روشنای ٥ــ ب‌ه: افزوده. اندر تدبیر استفراغها باید کی بیست روزبیش ازبرامدن شعری وبیست روز... برامدن شعری نه داروی مسهل ونه فصد وحجامت کنند... فصد کنند و... احتیاط وتسکین ... نیز بباید کرد خاصه در ایام باحو... نوزدهم روز باشد ازماه... شعری در روزکار بقراط ... باحور اتفاق افتاده است درین مدت که یاد کرده... خوردن نهی کرده‌است برآمدن شعری بیست‌روز از.... وبیست‌روز ... برامدن او .... هیچ استفراغ نباید ... شادی بزرك یاغمی بزرك ... دارد دارو نباید داد و... داروی مسهل عادتی .... دارو خوردن بسیار... وکسی راکی دارو خوردن ازموده اورا دارو دهد و صواب ان... لطیف واندك تدبیر او می‌کنند .....لطیف و.... مردم خشك مزاج داروی ... ازان‌استفراغ ..... ودارو... بایدکه چند ... ضعیف کند .... ٦ــ ب‌ه: اب از چشم دویدن بی‌مراد واکاهی او علامات بد بود وهلاك ... و علامات ... ۷ــ۷ــ ف: علامات بذ بوذ اب چشم دویذن بی‌خواست بیمار و بی‌اکاهی او وعلامت هلاك بوذ و ناخنان کبوذ کشتن علامت بذ بوذ لرزیدن دیذه‌ء چشم علامت بذ بوذ اکر بشکم اماس بوذ بزرك وکرم وقوت بکاهذ و تن بجای‌بوذ علامت هلاك بوذ پای ودست سردکشتن‌علامت بذ بوذ خاصه انکاه که بیماریها تیز بوذ فاما بیماریها. ۸ــ ف: بهلاك
۹ــ۹ــ ف: ساعتی

بروزکار بحران بود این علامت بد بود [۱] و علامتِ آن بود که مایه [۲] انتقال [۳] همی کند و بدستها همی افکند یا بپایان [۳] و ریش کردد و آن اندام تباه کردد و ببوسد ولکن بیمار بجهد ، و نباید تا بدان اندامها داروی سرد [٤] برنهد یا طلا کند [٥] مایه [٦] باز کردد و مردم هلاك شود و هر کجا جائی سیاه شود یا اکر بناکوش سرخ شود و بسرسام حال همین بود و کر زیر بغل بای یا زیر [۷] بغل دست بود یا بکلو یا بساق بای و بازو حال همین بود کبیماری همی انتقال کند جنانك یاد کردم نباید تا هیچ جیز سرد و [۸] قابض انجا برنهد ، بل [۹] کماد کند [۹] بآب کرم تا مایه انجا بیش [۱۰] افکند و بیمار بجهد از هلاك . اکر قضیب یا خایکان اندر کشد علامت بد بود ببیماریهاء تیز ، بی آرامی و شتاب و بی‌هوش کشتن بروز بحران یا بروز انذار جن [۱۱] بیش از نضج بود علامت بد بود ، و کر این علامات [۱۲] باحوری بدید آید و [۱۳] استفراغی یا [۱۳] انتقالی ظاهر بدید نیاید این از علامات بد بود [۱٤] بخاصه آنکاه کجن [۱٥] بیدار [۱٦] ضعیف‌تر کشته بود ، (f.584) [۱۷] عدم [۱۷] نضج اکر قوت بیمار بجای بود دلیل بود بر درازی بیماری و کر قوت ساقط بود [۱۸] دلیل هلاك بود ببیماریهاء تیز ، و [۸] بتنهای بیران و بزمستان و شهرها [۱۹] سردسیر بتر بود از آنك بتنهاء جوانان و بتابستان و بشهرهای کرم‌سیر ، آماس کلو کی ورا خوانیق خوانند بتب قوی تیز علامت بد بود ، بتبهاء محرقه لرزه آمدن یك از بس دیکر

۱ــ ف: نبود ۲ــ ب‌ه: مایهء بد ۳ــ۳ــ ف: کند وبدستها افکند یا بپایها
٦ــ٤ــ ف: بنهد یا طلی کند چه مایه ٥ــ ب‌ه: ان
۷ــ ف: «زیر» ندارد ۸ــ ف: «و» ندارد ۹ــ۹ــ ف: که کماد کنند ۱۰ــ ف: بیشتر
۱۱ــ ف: «جن» ندارد ۱۲ــ ف: علامت ۱۳ــ۱۳ــ ف: استفراغ و
۱٤ــ ب‌ه: اکر بیمار بشب خواب نیابد و جهان جهان بود علامات بد بود ۱٦ــ۱٥ــ ف: بیمار
۱٦ــ ب‌ه: افزوده . شود ۱۷ــ۱۷ــ ف: عدمان م: ظ. بی‌زمان ۱۸ــ ف: ساقط کردد
۱۹ــ ف: بشهرها

۷۳۲ ـــ

۱ـ ف: «و» ندارد ۲ـ ف: وکر ۳ـ ف: بیماری
٤ـ٤ـ ف: بینی یا ابرو ٥ـ «بهـ» و «م»: خبر ندارد ف: افزوده. و ٦ـ بهـ: ای فواق
۷ـ ف: خاصه ۸ـ ف: افزوده. بیماریهای تیز ۹ـ۹ـ ف: ستیخ کردد که هیچ ننکرد بجای ان ازعلامت بوذ
۱۰ـ ف: افزوده. و ۱۱ـ۱۱ـ ف: ظ. بتر بذ بود ۱۲ـ ف: افزوده. بجای
۱۳ـ۱۳ـ ف: بروذ ۱٤ـ بهـ: و ۱٥ـ ف: پیشین ۱٦ـ ف: «دیکر» ندارد
۱۷ـ۱۷ـ ف: مختلط کشت ۱۸ـ ف: انکاه ۱۹ـ بهـ: این ۲۰ـ ف: او

نشان هَلاك بوذ و[۱] دلیل آن بوذ که معدّه خشك شد[۲] ، مُردکان را نام بُردن هم از دلیل هلاك بوذ ، بناهنکام روی سیاه کشتن یا زرد کشتن دلیل هلاك بوذ ، تشنکی صعب یا عرق سرد[۳] نشان[۳] هلاك بوذ ، دم زدن سرد بخاصّه جُن قوّت ساقط بوذ بذ بوذ، بکتاب [۴]مَوتِ‌السریع می‌کویذ اکر بزفان ابلَه[۴] سیاه برایذ و تبِ تیز بوذ و قوی بیمار دیکر روز بمیرذ ، جُن عرق آیذ و قطرَه قطره جُن ارزن و کاورس بیستَذ[۵] و نروذ نشان هلاك بوذ و دلیل بوذ کرطوبات ماسکةالاعضا همی بیرون آیذ و تشنج افتذ و هلاك شوذ ، جن بیاماسذ لهازم بیمار[۶] اعنی زیر کلو اندر بیماری تیز دلیل هلاك بوذ ، جن از بس تب[۷] تیز تشنج افتذ دلیل هلاك بوذ ، [و اکر از پس قی زنکاری دلیل هلاك بوذ][۸] ، جن بتب تیز خوی آیذ بسر و کلو و بیشانی و بیداری مفرط بوذ و بی‌آرامی و شتاب و منش کشتن دائم و بی‌هُشانَه کفتن و ترسیدن[۹] و سرد کشتن اطراف و خاصه آنکاه کی کرم[۱۰] کنند و[۱۰] کرم نکردد و کر بُمالند کرم نکردذ سرد یافتن از بیرون سو[۱۱] و سوختن اندرونِ تن[۱۲] و دم زدن دمادم و کبوذ کشتن ناخنان و انکشتان و بول سیاه و اندکی[۱۳] یا زرد و سطبر مانندهء انکبین و تشنَه ناکشتن اندر تب تیز و آماس جکر و معدَه و کُمیز کرفتن و شکم سیاه آمذن و سبز[۱۴] وز[۱۵] بینی خون آمذن جند قطره سیاه و خُویشتن انداختن ازین سو[۱۶] و زان سو و برهنَه کردن خُویشتن (f.586) و شرم ناداشتن و آماس شکم و باذ[۱۶]

۱ــ ف: «و» ندارد ۲ــ بهـ: شده بود ۳ــ۳ــ ف: دلیل ۴ــ۴ــ ف: موت سریع می‌کویذ اکر بزبان ابهء ۵ــ ف: بایستذ ۶ــ بهـ: لبها و زنخدان ، خ ۱ــ بهـ: بیماری، خ

۸ــ از «ف» افزوده شد. بهـ: وکر این از بس قی کرائی و زنکاری افتد هم دلیل هلاك بود

۹ــ ف: «وترسیدن» ندارد ۱۰ــ۱۰ــ ف: کند ۱۱ــ بهـ: افزوده. تن

۱۲ــ۱۱ــ ف: و از اندرون سو و از اندرون سوختن ۱۳ــ ف: «واندکی» ندارد . در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱۴ــ بهـ: و کمیز کرفته شدن و شکم سیاه آمدن و زرد و سبز

۱۵ــ ف: و از ۱۶ــ۱۶ــ ف: وزاسو و اماس شکم و باز

[۱] اندر افتاذن[۲] و خواستن که بدوذ و برمذ و اندراویختن بهر کسی و از بینی صفرا فروذآمذن و خوی سرد کشاذن از سر و بیشانی و نبض ساقط کشتن و بایان بر کشیذن تا سینه و باز فرو نهاذن و راست کردن و بای انداختن ازین سو و از آن سو این همه علامات بذ بوذ، و جن بتب محرقه تن سرد شوذ[۳] مفاجا و بیمار ازو راحت یابذ بی آنک استفراغی افتاذه بوذ[٤] و بی‌آنک تدبیری مطفی بوذه بوذ[٤] و بی آنک هوای خنک یافته بوذ و با همین ضعیف کردذ و کر دهان کژ کردذ و لبها بسرسام این همه نشان هلاك بوذ، جن بتب محرقه یرقان آیذ و تب کم نشوذ بیم هلاك بوذ[٥] آنکه کی بتر کردذ حال بیمار، و هر عرقی کبهمه تن هموار نیایذ آن بذ بوذ، و هر عرقی [٦] کبروز بحران نیایذ ان بذ بوذ[٦]، و کر عرق سرد آیذ هلاك کنذ و با همین ار اندکی[۷] و بر سر بوذ کشنده بوذ، [۸]و عرق سرد[۸] با تب تیز کشنده بوذ، و کر از بس عرق لرزه و فرژه [۹] کیرذ بذ بوذ[۹].

اکنون موازنه بایذ کردن علامات بذ را با نیك، اکر علامات نیك بیشتر بوذ اعنی صحّت قوّت حیوانی و قوّت نبض و استوا و تمامی قوّت طبیعی بهضم و امساك و دفع و قوّت حرکات ارادی و صحّت قوّت نفسانی اعنی تخیّل و فهم و ذکر و نضج مرض و قوّت بیمار بکشیذن بیماری و خواب [بوقت تشنکی بوقت و شهوة طعام][۱۰] بوقت و[۱۱] براز بوقت و بول و براز محمود جنانك یاذکرده‌ام[۱۲] این همه علامات بباید نکریذن و قیاس کردن و

۲-۱ــ م: راندن و افتاذن ۲ــ ب‌ه: اندر شکم ۳ــ ف: کردذ
٤ـ٤ــف: ندارد ٥ــ ب‌ه: بخاصه ٦ـ٦ــ ف: که بوقت بحران نیایذ ان بذ بوذ و هر عرقی که بیایذ و بیمار به نکردذ ان بذ بوذ ۷ــ ف: افزوده. بوذ
۸ـ۸ــ ف: و کر عرق سرد بوذ ۹ـ۹ــ ف: آیذ بذ بوذ و ۱۰ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: بوقت و تشنکی بوقت و شهوت طعام ۱۱ــ ف: افزوده. آمذن بول و
۱۲ــ ف: یاذ کردم

برسختن[۱] تا حکم بدان اندازه کرده‌آید که واجب بود، وکر سد علامت بد[۲] بینی و یکی علامت نیك نومید مکرد (f.587) وکر سد علامت نیك بینی و یکی علامت بد ایمن مباش[۲] و اعتماد[۳] بر نضج کن و بر صحّت قوی[٤] طبیعی و حیوانی و ارادی و دم زدن راست و[٥] بروز بحران نیك، اینك بدین کونه باید دانستن این احوال اندرین باب[٦].

فی‌الجُدَرِی والحَصَبَة[۷]

سبب آنکِ هر کسی را آبله اید انست که خون کوذکان تر بود جن بسال بلندتر کردند خشکی بدیرد[۸] و بدین میان کمزاج[۹] خشك تر کردد جُن جوشی افتد مر[۱۰] خون را، و مثال این جنان آورده‌اند[۱۱] که آب انکور که همی تلخ خواهد کشتن جوش کیرد اکر خم[۱۲] سربسته بود خم[۱۲] را بدّرّانند[۱۳]. اکنون جُن این خون[۱٤] جوش کیرد از رکها بیرون اید سوی بوست، اکر از شریان بیرون اید و مقدار او اندکی بُوَد ان را حصبه خوانند، وکر مایه بسیار بود بدان مقدار که ریم کند ان را آبله سیاه خوانند، وکر[۱٥] این خون از رکهاء ناجهنده[۱٦] بیرون آید و بمقدار اندکی

۱ــ ف: «وبرسختن» ندارد ب‌ه: افزوده. و برابرکردن و حکم بر اغلب کردن

۲ــ۲ــ ف: بینی و یکی نیك نومید نکردی وکر سد علامت نیك بینی‌ویکی بد ایمن نباشی

۳ــ ب‌ه: افزوده:.... بر بروردکار و افریدکار جل جلال کند ..... ٤ــ ف: قوت

٥ــ ف: «و» ندارد ٦ــ ب‌ه: واللهاعلم بالصواب ۷ــ ف: باب فی‌الجدری والحصبة

۸ــ ف: پذیرند ۹ــ ف: که بمزاج ۱۰ــ ف: «مر» ندارد

۱۱ــ ف: چنان بود ۱۲ــ ف: خنب ۱۳ــ ب‌ه: ظ. بیراند ۱٤ــ ب‌ه: کردد

۱٥ــ ف: واکر ۱٦ــ ب‌ه: ای اورده

بوذ ان را سرخجه[1] خ ‘نند ، وکر مقدار او جندانی بوذ کریم کنذ ان را آبله خُوانند .

و نشان آبله امدن آن بوذ که نخست تب[2] کردذ مُطبِقه و باز درد بُشت کیرذ[2] صعب و باز بینی بخارذ وز[3] خواب بجهد و بترسذ[4] و سر کران کردد و روی سرخ کردد و جشمها هم‌جُنان ، جن[5] این علامات دیذی بدانك حصبَه کنذ یا آبله .

اکر بتوانی خون[6] برکیر بفَصْد و حجامت و بسیار برکیر و[6] باز ان علاجها بکار دار[7] کمَن تب خونی را[8] یاذ کردم[8] ، غذا نرسك بی‌بوست با کشك بیك جای بخته بامداد و شبانکاه ، و هر سحرکاهی قرص کافوری با[9] آب نار ترش بده ، وکر بغذا[10] قوی‌تر[10] حاجت آیذ طفشیل بعدس و سرکا و برك جکندر[11] یا جکندر و بشکّر شیرین کن[11] (f.588) و باذام مغز کوفتَه برافکن و بروغن باذام خوش[12] کن و جرب ، و بایذ تا آب با آبِ نار خورذ یا آب سیب[13] یا بآب شراب ریواج[13] یا با شراب آبی ، و شکم سخت بایذ داشتن بدین علّت جی بآخرِ کار خوذ[14] بکشایذ ، بس اکر[15] بغایت سخت بوذ نقیع آلو خورذ جند بار ، و[16] اندر جُنین[16] تدبیرها آبله کم بیرون آیذ و بیمار زوذ برهذ[17] . باز اکر آبله بیرون امذه بوذ خون برنکیرذ و قرص کافوری نخورذ[18] که آبله[18] متحیر کردذ و بیرون نیایذ[19]

۱ــ م: سرخیجه ۲ـ۲ــ ف: ایذ مطبقه و باز پشت درد کنذ ۳ــ ف: و از
۴ــ ف: «وبترسذ» ندارد ۵ــ ف: چو ۶ـ۶ــ ف: برکیرذ بفصد و حجامت بسیار
۷ــ ف: بکار دارذ ۸ـ۸ــ ف: یاذکرده‌ام و ۹ــ ف:«با» ندارد ۱۰ـ۱۰ــ ف: ترش‌تر
۱۱ـ۱۱ــ ف: بشکر شیرین کرده ۱۲ــ ب‌ه: تا خوش و جرب آیذ ۱۳ـ۱۳ــ ف: یا اب ریواج
۱۴ــ ف: افزوده. شکم ۱۵ــ ب‌ه: شکم ۱۶ـ۱۶ــ ف: ازین چنین
۱۷ــ ب‌ه: وراحت باند ۱۸ـ۱۸ــ ف: چه ۱۹ــ ب‌ه:اکنون

کرم بباید بوشانیدن تا خوی اید و ابله بیرون آید ، بس اکر این جنین کند و بیرون نیاید آبِ کرم بزیر[۱] قزاکَندِ[۲] او بنهد[۳] تا بُخار ان[٤] آب بدو رسد آبله بیرون‌آید ، انکاه این طبیخ بخورد [صفته][٥] : انجیر و میویز و عدس بی‌بوست و تخم بادیان و کُلك اعنی عِیدانِ او[٦] از هر یکی یك کف، این همه را[۷] با اب بجوشانند تا جن جلاب[۷] کردد و ببالاید و بخورد بروزی چند بار هر باری قدر بنج ستیر ، و بجشم اندر جکانند اب کشنیز[۸] و کافور[۹] یا[۹] کلاب کبذو تتری فرغار کرده بوذ ، و انکاه آب سرد و سرکا غَرغره کند چند بار و ببینی اندر جکانذ[۱۰] تا بدین جایها آبله بیرون نیاید ، و کرم بباید داشتن همچُنان تا ریم کند ، و انکاه بر برك بید خُوابنیدن[۱۱] یا بر نطع ادیم اکر برك بید نبوذ وکر[۱۲] بر آنجا کی او خفته بوذ[۱۳] کل سرخ سوذه بر براکنده بوذ سخت[۱٤] نیك آید ، وکر[۱٤] خشك دیر شوذ نمك آب اندك اندك بر آنجا زنند تا خشك شوذ و دایم بیش او کز خشك باید سوختن و کزدوذ بایذ کردن تا بدین تدبیر خشك شوذ ، وکر تابستان بوذ بکیرد صندل و برك مورد و کل سرخ و بجوشانذ با آب و بیمار را بدان اب اندر[۱٥] بشویذ ، (f.589) وکر[۱٥] خشك‌ریش کردذ بروغن بباید مالیذن تا نرم کردذ ، و علاج حصبه هم برین[۱٦] قیاس بوذ و باز آبِ نار و قرص کافوری و قرص طباشیر مطفی بکار دارذ ، و آبله بذ بنَفش بوذ[۱۷] و خردکان[۱۸]

۱ــ ف: زیر ۲ــ ف: قراکند م: لحاف ۳ــ ب‌ه: ظ. اب کرم ..... او بردارد و بنهد بزیر او ٤ــ ف: «ان» ندارد ٥ــ قیاسا افزوده‌شد. در اصل خوانده نمیشود
٦ــ ف: «او» ندارد ۷ــ۷ــ ف: باب بجوشانذ تا چن کلاب
۸ــ ب‌ه: تر ۹ــ۹ــ ف: با ۱۰ــ ف: اندر کشذ ۱۱ــ ف: خوابنیذه م: خوابنند ۱۲ــ ف: «وکر» ندارد ۱۳ــ ب‌ه: برك
۱٤ــ۱٤ــ ف: خوب اید واکر ۱٥ــ۱٥ــ ف: بشویند و اکر ۱٦ــ ف: بذین
۱۷ــ ب‌ه: و ابله بنفش بد بود ۱۸ــ ف: افزوده. را نیز

بذ بوذ و حصبه بنفش نیز بذ بوذ ، و جن بدین آبلها غشی افتذ دمادم و خفقان[1] و تب کم نکردذ بیمار هلاك شوذ ، و شستن[2] انکاه بایذ کی تب تمام[3] فرونشیند و کرمی بروذ و ابله بریزد[3] اکر بیش ازین شویند بتبهاء عفنی باز کردذ[4] .

فی الحمّی البلغمیّة[5]

این تب از بوسیدن بلغم بوذ ، و بوذ کی این بلغم اندر اجواف عروق پوسد و آنکاه این تب بیوسته کردذ اعنی دایمه ، و شش ساعت کمتر کردذ و هژده ساعت قوی‌تر[6] ولکن نکسلد هیچ ، و بیش از تب لرزه و سرد یافتن نبوذ[7] و این تب را نوبه نبوذ[7] ، و بوذ که این بلغم بیرون از عروق پوسد اعنی اندر معده و امعا و باز ازین جایها بجکر آیذ[8] باز بعروق آیذ و آماده[9] کردذ مر پوسیذن را وز[10] عروق بسوی عضلات آیذ و آنکه[11] آنجا بپوسذ[12] ، و ان شش ساعت کی تب نبوذ زمان فترت بوذ و جن هر دو را[13] جمع کنی[14] بیست و چهار ساعت بوذ[15] ، و هر بیست و چهار ساعتی دیکر بار تب باز آیذ و[16] همین ساعات[15] را دور خوانند[17] .

و این تب را بشناسند بسه جیز : یکی ازین سه اسباب طبیعی اعنی فصل سال و مزاج بیمار و سال[18] و فصل سال زمستان بوذ و مزاج بلغمی جُن مزاج کوذکان[19] و زنان و سال بیمار سال بیران بوذ امّا حال کوذکان از بسیاری[20]

۱ــ ب‌ه: آرد ۲ــ ب‌ه: از آبله ۳ـ۳ــ ف: بروذ و کرمی نماند و ابله ٤ــ ف: افتذ
٥ــ ف: باب فی الحمی البلغمیه ٦ــ ف: افزوده. بوذ ۷ـ۷ــ ف: ندارد
۸ــ ف: افزوده. و ۹ــ ب‌ه: و مستعد ۱۰ــ ف: و از ۱۱ــ ف: و انکاه
۱۲ــ ب‌ه: و چون بپوسد ... بوذ م: و جن بپوسذ انکاه زمان نوبت بوذ ۱۳ــ ف: «را» ندارد
۱٤ــ ب‌ه: ظ. یعنی اخذ و فترت ، خ . م: اعنی نوبت را و فترت را ۱۵ـ۱۵ــ در «ب‌ه» با علامت «لا ــ الی» مشخص شده است م: و ان ۱٦ــ ف: افزوده. این ۱۷ــ ب‌ه: و این را دور خوانند ، خ ۱۸ــ ف: «وسال» ندارد م: افزوده. بیمار ۱۹ــ ب‌ه: و نازك تنان ۲۰ــ ف: بسیار

خوردن [۱] و حال بیران از بسیاری [۲] گرد آمدن بلغم اندر معدَه ایشان و مزاج شهر سردسیر بوذ، (f.590) و دیگر [۳] از کارهائی [٤] که لیسَت من‌الطبیعه خُوانند و این نیز طبیعی بوذ ولکن محدود نبوذ جُن جماع کردن بافراط [و بی رنجی] [٥] و بطالت و بآب [٦] بسیار اندر آمذن و غذاهای بلغمی بسیار بکار داشتن و طعامهاء مختلف دُمادم [۷] از بس یک دیگر خوردن [۷] ناکواریذه [۸]، و سدیگر کارهای بیرون از طبیعی اعنی عرضی.

و مرین [۹] نوبَه را بیش از نوبه [۹] سرما کیرذ [۱۰] جند بار بدین کونه کاه سرما کیرذ و [۱۱] کاه تب بیرون آیذ و دستها و بایان جُن [۱۲] یخ کردذ، و سبب این سرد یافتن بیرون آمذن بلغم بوذ که بعضلها تن افتذ و این بلغم نابوسیذه بوذ ولکن آماده کشتَه بوذ مر بوسیدن را، باز جون بوسیدن [۱۳] کیرذ تن کرم کردذ بدشواری و کرمی این تب مانندَه بوذ مر کرمی آب را که کرم بوذ و تیزی ندارذ باز تیزی تب غِب مانندَه بوذ مر فروغ آتش را و جن دست بر اندام [۱٤] نهی این کس را ان ساعت کرمی تب [۱٥] نیابی قوی باز جون دیرتر بداری کرمی تب [۱٥] بدید آیذ، و سبب این آن بوذ که حرارت بمغاکی تن اندر بوذ و بیرون نیایذ از لزوجت [۱٦] بلغم را باز جون کرم کردذ از کرمی دست تو حرارت تب بدید آیذ [۱۷] از حرارت تو [۱۷] کتحلیل کند مر غِلَظ [۱۸] آن

۱ــ ف: افزوده. بوذ
۲ــ ف: بسیار
۳ــ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است م: افزوده. سبب آن بوذ که ساخته اید از انك کویند
٤ــ ف: کارها
٥ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: ظ. یانی رنجی و
٦ــ بهـ: سرد
۷ــ۷ــ ف: سپس یك دیکر خورذ
۸ــ بهـ: ظ. ان بیشین دیکری خوردن
۹ــ۹ــ ف: نوبة را از پیش نوبهء
۱۰ــدر «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است. م: افزوده. و دیر ندارذ و بوذ که تب بیرون ایذش و باز دیکر بار سرما کیرذ و
۱۱ــ ف: «و» ندارد
۱۲ــ ف: چو
۱۳ــ ف: بپوسیذن
۱٤ــ ف: اندامی
۱٥ــ۱٥ــ ف: ندارد
۱٦ــ بهـ: این
۱۷ــ۱۷ــ ف: ندارد
۱۸ــ «ف» و «م»: غلط

خلط را و تَنُک کند ، و نبض این کس صغیر بود بغایت بخاصّه باوّل نوبَه[۱] ، و بول او سبید بود و بآغاز بیماری تَنُك بود باز جن نضج بدیرد سرخ شود و سطبر ، و کوبنده بود این تب و ضعیف کرداند زود ، و باول بیماری عرق نیاید باز جن نضج بدید آید عرق آغاز کردن کیرد و جن دیر بُماند روی آماس کیرد و سبرز کلان [۲]کردد و بی ضعیفی معده نبود[۲] این تب و بود کی آماس معده بود و ان صعب بود و نوبه[۱] از سوی شبانکاه بود و این از سطبری و لزوجت آن خلط بود و نضج نایافتن نوبه[۱] (f.591) هژده ساعت[۳] و فترت[٤] شش ساعت و همان نیز باك نشود از تب و با دردِ معده بود وکر قی کند بلغم بسیار برآید و تشنکی نکند[٥] و لُعاب دهان بسیار بود و لزوجات بلغمی وکر تِشنه بود بسبب بلغم بود اندر معدَهء او که بوسیذه شود و آن تشنکی بآب کرم[٦] بنشیند نه از ان که[۷] بآبِ سرد .

[۸]و علاج او باول سکنکبین بود و کلنکبین[۸] بخاصه سکنکبین بُزوری و بجیزهائی[۹] که ادرار کند جن نخودآب و زیربا بانکبین شیرین کرده و بروغن بادام خوش کرده با خلّ[۱۰] زیت بروغن زیت و بانکبین وسرکا[۱۰] و برمعده ضمادهائی[۱۱] نهذ که معده را قوی کند و یك هفته برین ببود[۱۲] تا نضج بدید آید و بول رنگ کیرد و خلط بعرق آغازد کداختن ، جن این علامات دیدی انکه قی باید کردن بیش از[۱۳]نوبَه یا باول نوبه بسکنکبین[۱۳] بزوری و آب کرم وباز کلنکبین خورذ با مصطکی و کلاب تا معده ضعیف نکردد و جُن[۱٤] جند روز

۱ــ ف: نوبة ۲ــ۲ــ ف: شوذ و بی ضعف معده نبوذ این تب و بوذ که اماس معده نبوذ
۳ــ ب‌ه: بود ٤ــ ف: فتره ٥ــ ف: نبوذ ٦ــ ب‌ه: بهتر
۷ــ ٦ــ ف: به نشیند ازانك م: بنشیند نه ۸ــ۸ــ ف: علاج وی باول سکنکبین و کلنکبین بوذ
۹ــ ف: بچیزهاِ ۱۰ــ۱۰ــ ف: و زیت و بانکبین و سرکا کرده ۱۱ــ ف: ضمادهاِ
۱۲ــ ف: بباشذ ۱۳ــ۱۳ــ ف: نوبت یا باول نوبة سکنکبین ۱٤ــ ف: «جن» ندارد

برآید تب نقصان کیرد [۱] ، باز اکر تب نقصان نکیرد بدین تدبیر [۲] بدانک [۲] مایه بسیارست اکنون داروی مسهل باید خوردن بکیرد [۳] [**صفت او**] [٤] : بکیری تربد [۵] نایزه نیک [۵] ده درمسنك زنجبیل و عِلك رومی از هر یکی یك درمسنك شکر طبرزذ دوازده درم سنك ، همه را جمع کنی سوذه هرشبی یک مثقال بخورذ [٦] ، باز اکر جند [۷] روز [۷] برایذ و تب نرود هر بامدادی کلنکبین و سکنکبین خورذ اکر نوبه [۸] کم نشوذ و اعراض بیماری نروذ آنکه داروی قوی باید خوردن ، ان معجون که شکم آرذ [**صفت او**] [٤] : تربد یك درمسنك شحم حنظل یك دانکسنك [۹] غاریقون دو دانك یاره فیقرا نیم درمسنك افسنتین یا عصاره او دانکنیم [۱۰] ، این همه را بسایذ (f.592) و بر سکنکبین عسلی افکنذ و بخورذ باز دیکر بار بسکنکبین و کلنکبین باز روذ جند روز دیکر برین بباشذ ، اکر به نشوذ اقراص کُل با کلنکبین برآمیزذ [۱۱] و بخورذ از قرص کل [۱۲] یك درمسنك و از کلنکبین ده درمسنك و باز [۱۳] بر اثر او سکنکبین بزوری خورذ [۱٤] اندر ساعت وکر ضعیف شوذ جُوزه بریان خورذ و مطنجنه و ثرید و خوردی نخورذ کی اندر ساعت بلغم کردذ اندر معده و اکر بدین کی کفتم مراد بحاصل نشوذ انکه [۱۵] حاجت آید بقرص کُل بزرك [۱٦] [**صفت او**] [٤]: بیخ [۱۷] کرفس [۱۷] و بیخ رازیانه از هر یکی ده درمسنك تخم کرفش و تخم رازیانه

۱ــ ف: نقصان پذیرذ ۲ــ۲ــ ف: ان که ۳ــ ف: «بکیرذ» ندارد

٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۵ــ ف: نایژه ب‌ه: ظ. در نسخه تربد پانزده درمسنك بود ٦ــ ب‌ه: واین را دواالتربد خوانند.... تربد یك درمسنك... مصطکی یك درم .... دو درم . ۷ــ۷ــ ف: تب ۸ــ ف: نوبت ۹ــ ف: دانکسنکی

۱۰ــ «ب‌ه» و «م» : ربع درهم ۱۱ ــ ف: بیامیزذ ۱۲ــ ف: «کل» ندارد

۱٤ــ۱۳ــ ف: برو سکنکبین خورذ بزوری. م: برابراو سکنکبین بزوری خورد.

۱۵ــ ف: انکاه ۱٦ــ ب‌ه: افزوده. کل سرخ ده درمسنك غافث شش درمسنك یاعصاره او افسنتین‌یا عصاره اوسه درمسنك مصطکی یك‌درمسنك سنبل واسارون وفقاح الاذخر وانیسون ازهریك یك درمسنك قرص کند از سه درمسنك شربت یك‌قرص با این طبیخ ۱۷ــ۱۷ــ ف: کرفته

۷٤۲ ــــــ

تلازُق او باید خوردن، اکر بلغم سطبر بوذ فلافلی و سکزینیا باید، وکر تَنُك بوذ دنید کُل و دواالریوندی و مصطکی و عود هندی و انیسون و کلنکبین عسلی یا شکّری [۱] و سکنکبین بزوری عسلی یا شکری و دُمادُم قی کردن [۱] بترب و سکنکبین و آب کرم، باز اکر [۲] قی [۲] بسیار کردذ و هر طعامی [۳] کبخورذ قی کند مَیبِه باید خوردن یا شراب نار بزبُودَه یا این شراب [صفت او] [٤]: بکیرذ ناردانك [٥] ترش یك من کندر سبیذ و مصطکی از هر یکی بنج درمسنك زبوذه [٦] خشك هفت درمسنك، ببزذ این همه را با سه من اب تا بیك من بازآیذ باز اندك اندك بخورذ هر باری جند یك درمسنك تا آنکاه کی قی بازایستد، [۷] وکر از بس قی درد سر بوذ اب [۷] طبیخ بابونَه و اکلیل‌المَلِك بر سر ریزذ و دست و بای بآب [۸] کرم [اندر] [۹] نهد، و روغن نه‌باید اندوذَن بهیچ‌حال، و نکاه باید داشتن تا بیش از نوبه [۱۰] بخواب اندر نروذ، و غذا نخورذ و بیشتر غذا نخوداب دارذ بآبکامَه خوش کردَه و آب با ماالعسل خورذ یا [۱۱] ماالسُکّر اکر کلنکبین همی زیان دارذ و تا جاره بوذ کوشت (f.594) نخورذ. [صفت] [٤] شرابی شایستَه [۱۲] کبجای آب [۱۲] بخورذ: آب روشن دو رطل انکبین یك رطل بجوشانذ و کفك برکیرذ و با او یار کند عود هندی و سنبُل و زعفران شاخ و مصطکی از هر یکی یك درمسنك و [۱۳] نکاه دارذ تا آب بیامیزذ [۱٤]، و آن قرص که ورا اقراص العشرةالادویه [۱۳] کویند نیك خاصیت دارذ بدین [۱٥] بیماری [۱٥] و این همَه آنکاه

۱-۱ــ ف: و دمادم قی کنذ ۲-۲ــ ف: کرمی ۳ــ بهـ: یا شرابی
٤ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ٥ــ ف: ناردان ٦ــ ف: زفوذه
۷-۷ــ ف: واکر ازپس قی کردن درد سرکند ۸ــ دراصل: افزوده. اندر
۹ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۱۰ــ ف: نوبت
۱۱ــ ف: افزوده. با ۱۲-۱۲ــ ف: بجای اب که ۱۳-۱۳ــ ف: بکار دارذ با اب بیامیزذ وان قرص راکه ورا اقراص‌الادویة العشرة ۱٤ــ بهـ: افزوده. و میخورد.
۱٥-۱٥ــ ف: باب

بوذ که این تب خالص بوذ ، باز اکر غیر خالص بوذ و با صفرا آمیخته بوذ این نشاید که من یاذ کردم ، آن بایذ که یاذ کرده بودم مر غب غیر خالص را بدان باید مشغول شدن .

و بدانك تبهاء بلغمی بسیار نوع[۱] بوذ یکی را بلغمیه الدایمه[۲] و علاج این هم ازین معالجات بوذ کیاذ کردم ، و دیکر را بلغمیه‌الدایرَه کویند و این را نیز یاذ کردم ، و سدیکر را اُحامی[۳] کویند و این اان بوذ که دایم خداوندان این[٤] بعرق اندر بوند و این را سبب بلغمی[٥] تنك بوذ و بسیاری او ، و یکی دیکر را خندقی[٦] کویند و این نیز همجُن احامی[۳] بوذ الاّ انك خوی نبوذ[۷] ولکن بخاری کرم بر ایذ از اندامها جُنانك از کندَها[۸] برآیذ ، و یکی دیکر را زَمهریری کویند و خداوندَان[۹] هیج کرم نکردند و سبب او بلغم زُجاجی بوذ و همه را علاجها یاذ کردم اکر بجوئی بیابی ، اکنون حال حمّی رِبع کویم[۱۰] .

فی حُمّی‌الرِبع[۱۱]

این تب را کی تب جهارَم کویند و تب رِبع کویند کبابتدا بیایذ[۱۲] بی از آنك بیش از وی تب دیکر بودَه بوذ ولکن بنادِرَه[۱۲] بوذ و بیشتر که بیاید از بس تبهای صفرائی و بلغمی آیذ و اکنون این تب شناختَه آیذ از جیزها طبیعی وز جیزهای[۱۳] که نه طبیعی بوند [اعنی][۱٤] اعراضِ این تب .

۲ـ۱ـ ف: بوند یکی را بلغمیه‌الدایمه کویند ۳ـ ف: ظ. احاحی م: احامی ٤ـ٤ـ ف: خداوندش
٥ـ ف: بلغم ٦ـ ف: خندوقی ۷ـ ف: نیاید ۸ـ ب‌ه: خنادق ۹ـ ف: افزوده. این
۱۰ـ ف: یاذ کنم ۱۱ـ ف: باب تب ربع ۱۲ـ۱۲ـ ف: بی انك ز پیش وی تبی دیکر بوذه بوذ ولیکن بنادر ۱۳ـ ف: چیزهاِ م: جیزها ۱٤ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.

فامّا آن جیزها کی طبیعی بوند بدان توان شناختن که خداوندان(f.595) سودا را افتد اعنی انکسها را که مزاج ایشان سودائی بوذ و مر کُهول را، و بوذ که مر خداوندان مزاج خشک را نیز افتد جُن سوختَه کردذ [۱] اخلاط ایشان[۱] و بتیرماه افتد و بشهرهای سردسیر و بدان جایکاهها کی سنك و کوه دارذ و آبهاشان غلیظ بوذ، و [۲] شناخته آیذ از ان[۲] کارها کِنَه طبیعی بوند اعنی نه محدود بوند کز[۳] بس تدبیرهاء سودائی افتد و بکارداشتنِ غذاهاء سودائی جُن ماهی شور و کوشت کاو و اشتر و اسب و [٤] شکاریهای[٤] کوهی و عدس و کرنب و بنیر [٥] کهُن [٦] و با تنکان خاصّه، و شناخته آیذ از کارهاء که بیرون از طبیعی [۷] بوند اعنی اعراض این تب، که[۷] این تب[۸] بیشتر از سوختن اخلاط ایذ اعنی سوختن خون و صفرا و بلغم، [۹]جی اخلاط جن ببوسند[۹] از آنجا تبها آیذ کوناکون، و بوذ کی سوداء طبیعی بوسذ و زو این تب بیایذ ولکن بنادرَه بوذ، و خون را دو جُزو بوذ یکی تنُك لطیف و دیکر سطبر[۱۰] غلیظ، اکر آن تنُك بوسذ ازو تبهاء صفرائی آیذ، وکر[۱۱] ان غلیظ بوسذ[۱۲] ازو این تب ربع ایذ، وکر بلغم بریان شوذ و سطبر کردذ و ببوسذ ازو نیز این تب آیذ[۱۳]، و علاج هر یکی ازین تبها دیکر کونه[۱٤] بوذ، و بوذ کی از بس بیماریهای سبُرز این تب بیایذ وسبب او آن بوذ که سبرز نتُوانذ سودا را[۱٥] بخویشتن کشیذن و سودا با خون بُمانذ[۱٦] و ببوسذ و زو[۱۷] تب ربع آیذ، یا

۱ـ۱ـ ف: اخلاطشان ۲ـ۲ـ ف: نیز شناخته ایذ از ۳ـ ف: که از
٤ـ٤ـ ف: شکارجیها ٦ـ٥ـ ف: تر ٦ـ «بهـ» و «م» : و تیز ۷ـ۷ـ ف: بوذ اعنی اعراض
۸ـ بهـ: ازبس تبهاء دیکر ایذ وسبب این ان بود کی ۹ـ۹ ـ ف: افزوده . چه این اخلاط چن پوسذ
۱۰ـ ف: افزوده . و ۱۱ـ ف: واکر ۱۲ـ ف: ببوسذ
۱۳ـ بهـ: اعنی ربع و اکر صفرا بریان شود و سطبر شوذ و ببوسذ ازو تب ربع ....
۱٤ـ ف: افزوده. کونه ۱٥ـ ف: «را» ندارد ۱٦ـ بهـ: انجا
۱۷ـ ف: افزوده. این

غذاهاء سودائی بسیار خورده بوند بدان مقدار که سبُرز هر جند[1] قوی بوذه بوذ عاجز آیذ از جذب او از بسیاری کبوَذ و جُن آنجا با خون بُماند ببوسذ و زو[2] این تب ایذ .

و این تب دو کونَه بوذ یکی دایمه و یکی دایره . اکر عفونت اندر [3] اجواف عروق بوسذ[4] دایمه آیذ ، و اکر از بیرون[3] اجواف عروق افتد دایره آیذ ، و آنک دایمَه بوذ ورا نوبَه[5] نبوذ و دایره را نوبت بوذ و بیش از (f.596) [6] نوبَه سرمائی[6] صعب بوذ جُنانک [7] مثلا استخوانها [7] بشکنند کبهیج تب آآن جنان نبوذ ، و جو[8] ترا این سرما دلیل [9] کردد بدلیل دکر [9] حاجت [نیایذ][10] ، و زمان نوبه[5] بیست و جهار ساعت بوذ و زمان فترت جهل و هشت ساعت ، و بوذ کی بُفزایذ[11] و بکاهد جندانك زمان نوبه[5] بشش ساعت بازآیذ[12] ، و جن نوبه[5] شش ساعت بوذ زمان فترت شست و شش ساعت بوذ ، و بوذ که اندرین دو میان بوذ کمتر و بیشتر جندانک بلانهایه[13] بازکردذ ، و جن هر دو زمان را جمع کنی هفتاد و دو ساعت ایذ[14] و آن را دور خوانند ، و بهر هفتاد و دو ساعتی باز آیذ و این سرما دیر بدارذ و باز جن کرم کردد سخت کرم کردذ جنانك هیزم بزرك دیرتر[15] اندرکیرذ باز جن[16] اندر کیرذ صعب اندرکیرذ .

و[17] سبب درازی[18] نوایب و کوتاهی[19] بسیار کفتَه آمذه‌است و اکنون

۱ــ ف: «هرجند» ندارد ۲ــ ف: و از و ۳ــ۳ــ ف: ندارد ٤ــ «بـه» و «م»: افتذ
۵ــ ف: نوبت ٦ــ٦ــ ف: نوبت سرما ۷ــ۷ــ ف: استخوانها مثلا
۸ــ ف: چن ۹ــ۹ــ ف: کرد بدلیل دیکر ۱۰ــ از «ف» و «م» افزوده شد. بـه: نباشد
۱۱ــ ف: بیفزایذ ۱۲ــ بـه: و زمان فترت هم بشش ساعت ۱۳ــ ف: بلانهایت
۱٤ــ ف: بوذ ۱۵ــ ف: «تر» ندارد ۱٦ــ ف: باز جو ۱۷ــ ف: «و» ندارد
۱۸ــ بـه: این ۱۹ــ ف: افزوده. نوایب

نیز کویم[۱] اکر با سودا بلغم برآمیزد نوبة دراز کردد از قبل آنک خلط بسیار کردد، وکر صفرا برآمیزد[۲] کوتاه شود[۲]، وکر وقت زمستان بود یا تیرماه نوبه[۳] بفزاید، وکر بهار بود یا تابستان نوبَه[۴] بکاهد، وکر بیمار قوی کردد نوبه[۳] بکاهد، وکر ضعیف کردد نوبه[۳] بفزاید بدانک دفع نتواند کردن[۵] و تحلیل نتواند کردن، وکر تن بیمار متخلخل بود نوبه[۳] بکاهد وکر متلزّز بود نوبه[۳] بفزاید، و[۶] تدبیرهاء ناموافق نوبه[۳] بفزاید و تدبیرهاء موافق نوبه[۳] بکاهد، و بود که بیشتر و سبستر افتد نوایب او[۷] و سبب ان بسیاری خلط بود یا اندکی یا سطبری یا تنکی، اکر بسیار شود نوبَه[۸] بیش افتد[۹]، وکر تنک شود نوبَه بیش[۱۰] افتد[۹]، وکر کمتر شود یا سطبرتر نوبه[۴] سبس‌تر افتد، و فرق بدان توانی کردن که اکر زمان نوبه[۴] بفزوده بود سبب یا بسیاری خلط بود[۱۱] (f.597) یا سطبری، وکر زمان نوبه[۳] بکاهد سبب اندکی خلط بود یا تنکی.

و این تب را خاصیتیست که نبض این کس صغیر کردد باول[۱۲] نوبَه و باول بیماری جنانک نتوان[۱۲] یافتن مکر بجَهْد، و ممتد[۱۳] و صُلب و بطی بغایت و متفاوت بغایت بود، و سبب[۱۴] سردی این خلط و خشکی او بود، و باز[۱۵] بمنتهی نوبه[۱۵] و منتهی بیماری نبض عظیم کردد و مستوی نبود بدین تب، و بول اصحاب این تب باول بیماری تنک و سبیذ بود و بآخر سیاه کردد و بول ایشان ببرابر[۱۶] اخلاط بکردد اکر از احتراق صفرا بود زرد کردد

۱ــ ف: بکویم ۲ــ۲ــ ف: کوتاهی کیرد ۳ــ ف: نوبت ٤ــ ف: نوبة
۵ــ ف: «نتواند کردن» ندارد ٦ــ ف: افزوده. باز ۷ــ ف: «او» ندارد
۸ــ ف: نوبة. ب‌ه: ظ. غلط ۹ــ۹ــ ف: ندارد ۱۰ــ ب‌ه: ظ. نفزاید ۱۱ــ ف: بوده بود
۱۲ــ۱۲ــ ف: نوبة بیمار چنان که نتوانی ۱۳ــ ب‌ه: تمدد ۱٤ــ ب‌ه: این
۱۵ــ۱۵ــ ف: منتهی نوبة ۱٦ــ ف: برابر

وکر[1] از احتراق خون بود سرخ کردد و[2] بهمه حالها غیر نضیج بود، و سبرز ایشان بزرك بود، و براز سخت بود و سیاه، و[2] باول بیماری عرق اندکی بود و باز بآخر بسیار آید[3] و بدان عرق فایده نیاید، و تیزی این تب بیش بود از[4] تب بلغمی الاّ آنکه بتیزی تب غب نرسد و[5] از[5] درد سر و سوزش و تشنکی کبا غب بود اینجا نبود و جُن بدان وقت تبها ربع بسیار بینی بدان بدُرست[6] کی ربع است.

وکر این کس کلان بود و سرخ روی و رکهای او بُر[7] بود[7] اغاز علاج از فصد باسلیق کن، وکر خون بسیار بود و سیاه بیشتر برکیر[8] وکر اندکی بینی و سرخ زود باز بدار[8]، و شکم باید آوردن بداروی که سودا فرود ارد و بباب مالیخولیا بسیار یاد کرده ام، وکر کرمی ندارد مزاج بیمار[9] مطبوخ افتیمون[10] بر وجه او[10] تمام، وکر کرمی دارد[11] بر[11] بنج درمسنك افتیمون[12] بیست درمسنك شکّر برافکن و بده وکر کوزك بود سه درمسنك[13] بس بود و دمادُم اسهال باید کردن و نضج نکاه باید داشتن جه این خلط را نضج دیر افتد، وکر دانی که بلغم با (f.598) او یارست قی باید کردن بَتُرْب وسکنکبین جُنانك یاد کرده ام[14] بباب حُمّی بلغمی، وکر دانی که صفرا با او یار بود نقیع هلیلَه زرد و هلیله سیاه و سنا و شاهترّه و تریامان و افتیمون و میویز بی دانه و الو بُستی این همه را نقیع کند و آب بستانذ وزین آب بیست درمسنك و سکنکبین ده درمسنك با او یار کند و یاره فیقرا نیم درم سنك و

۱ــ ف: و اکر
۲ــ ف: «و» ندارد
۳ــ ف: بود
٤ــ ف: افزوده. تیزی
٥ــ٥ــ ف: ان
٦ــ ف: درست
۷ــ۷ــ ف: بینی
۸ــ۸ــ ف: اندکی بود و سرخ زود باز دار
۹ــ ف: «بیمار» ندارد
۱۰ــ۱۰ــ ف: بر وجه و م: بده بر وجه
۱۱ــ۱۱ــ ف: با
۱۲ــ ب‌ه: سوده
۱۳ــ ب‌ه: افتیمون
۱٤ــ ف: یاد کردم

غاریقون دو دانکسنك و بدهذ تا بخورذ جند بار [۱] و [۱] بنیرآب کند با افتیمون و بدهذ [۲] تا بخورذ دایم ،و جن [۲] پاك کرد آن وقت بیمار اکر ضعیف بوذ آن دو روز ورا [۳] غذا باید دادن از کوشت و ان یك روز نوبه [۴] روزه باید داشتن ،وکر قوی بوذ یك روز کوشت باید دادن و یك روز نه ،و اسهال باید کردن از نوبه [۵] بدیکر روز ، و روز نوبه [۵] قی باید کردن باول نوبه [۵] بسکنکبین و آب کرم ،وکر [۶] قی دشوار آید بیش از قی ماهی شور خورد و جکندر و سبندان [۷] و زبر او [۷] شراب مسکر خورذ و آب کرم بسیار باز سکنکبین که بدو ترب فرغار کرده بوند باز قی کند، و ان دو روز کنوبه [۸] نبوذ غذا خورذ تمام کوشت بره تر و بزغاله و جوژه خورد و نخوذآب یا زیربا و بیش از کوشت غذا سباناخ خورده بوذ بآبکامه خوش کرده و روغن زیت ، و آب کرم بخویشتن فرو ریزذ وکر [۶] بدین اب اندر نشیند روا بوذ، و بیش از غذا باید این اب کرم ،وکر بکرمابه اندر آید [۹] بدان مقدار [۹] که خوی نیاید روا بوذ ،و هیج رنجه ندارذ خویشتن را و خواب بسیار آرذ و راحت جویذ و شرابی [۱۰] جویذ تلخ [۱۰] و تنك و آب بسیار با او بیامیزد و بخورذ تا تن او بدین تدبیر تر کردذ ،و نکاه باید کردن اکر نوبهء [۴] بیماری کوتاه‌تر کردذ و اعراض (f.599) بیماری نقصان بدیرذ بر همین جمله باشد ، بس اکر نکاهد آنکاه بداند کمایه بسیارست و اسهال قوی‌تر کند بدان معجون که بباب تب بلغمی یاذ کردم [۱۱] اسهال کند جند بار [۱۱] ، باز جن جهل روز کذشته بوذ و استفراغهاء قوی کرده بوذ اکنون هر بامدادی با همین تدبیرها کیاذ کردم

۱ـ۱ـ ف: یا ۲ـ۲ـ ف: و چن تن ۳ـ ف: «ورا» ندارد
۴ـ ف: نوبة ۵ـ ف: نوبت ۶ـ ف: واکر ۷ـ۷ـ ف: و از بروی
۸ـ ف: که نوبت ۹ـ۹ـ ف: مقداری ۱۰ـ۱۰ـ ف: خورذ طلخ
۱۱ـ۱۱ـ ف: چند بار اسهال کند

جند کُوزی از فلافلی بخورد و هم‌جند فِندَقی معجون[۱] انکُزد بخورد [صفته][۲] : انکُزَد و مُر و بَرگ سداب خشک و بلبل از هر یکی برابر بساید و ببیزد و بانکبین معجون کند از انکبین دو جند داروها و بوقت خواب بخورد ، و باید تا بیماری[۳] نضج یافته بود و گر نضج نیافته بود یکی تب ربع دو کردد و سه ، و بآخر کار عرق باید آورد[۴] بگرمابه ، و شراب صرف بکار دارد تا مایه تحلیل بدیرد ، و این همه ان وقت باید کردن کفصل زمستان بود و مزاج بیمار سرد بود و مایه غلیظ بود[۵] ، و گر فصل تابستان بود و بیمار لاغَر بود و گرم مزاج را[۶] ازین کیاذ کردم هیچ جیز نشاید[۷] و اعتماد بر ماالجُبُن باید کردن با سکنکبین بزوری طبرزذی و کاه‌کاه هلیلَهء سیاه و افتیمون بجوشانند با میویز منقا[۸] و بخورد و[۸] از افتیمون بنج درمسنك و از هلیله ده درمسنك میویز بنج ستیر ، و[۹] گر افتیمون را بساید و بر سکنکبین[۱۰] شکری[۱۰] افکند روا بود ، و انکَه تدبیر مَرطّب بر کیرد جنانك یاذکردم و غذاهای مُرطّب خورد جُن سباناخ و مُلوخیا و کشك و بقلةُالیمانیّه و ماش سبیدکردَه بروغن بادام و[۱۱] بشکّر[۱۱] طبرزذ ، و روز [نوبت][۱۲] قی کند بسکنکبین[۱۳] و آب کرم فاتیر ، باز اکرین[۱۴] تب قوی نبود بیمار کوشت خورد جُنانك یاذ کردم (f.600) و شکم نرم[۱۵] دارد[۱۵] بآبِ جکندر و انجیر فرغار کرده بانکبین و آب کرم و خُوردی خروس و بسبایه شوربا بزَذ و بخورد و بیاشامذ[۱۶] بیش از[۱۶] طعام ، و گر فصد واجب کند کاهلی نکند ، باز اکر ربع دایمَه بود فصد باسلیق

۱ــ ف: «معجون» ندارد ۲ــ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۳ــ ف: بیماری
۴ــ ف: باید آوردن ۵ــ بهـ: تا این تدبیرهاء قوی کند ۶ــ ف: «را» ندارد
۸ــ ف: «نشاید» ندارد ۸ـ۸ــ ف: بخورذ ۹ــ ف: «و» ندارد
۱۰ـ۱۰ــ ف: شکر ۱۱ـ۱۱ــ ف: شکر ۱۲ــ از «ف» و «م» افزوده شد. دراصل: نوبهء
۱۳ــ ف: افزوده. شکری ۱۴ــ ف: اکر این ۱۵ـ۱۵ــ ف: کردم ۱۶ـ۱۶ــ ف: ازین

و صافِن نیك آیذ و سوذ دارذ و سکنکبین بزوری شکّری [۱] با [۱] تخم خیار و خیار بادرنك و کشکاب با سکنکبین بزوری [۲] و بنیرآب با سکنکبین بشکری [۳] که بدو افتیمون جوشانیده بوذ بوقت بختن سکنکبین ، باز اکر از بس تبهاء تیز آمذه بوذ جهد کند بترطیب و [٤] بنیرآب [٤] با سکنکبین جُنانك یاذکرده‌ام [٥] ، و بدانك این بیماریها که دراز بُماند سبب بسیاری خلط بوذ جنانك بتب بلغمی یا بغِب [٦] غیرالخالص یا بشطرالغِب ، یا [٦] لزوجت این خلط بوذ جن سودا ، یا هر دو جو [۷] زمهریری از بلغم لزج ، وکفتم کی این خلط نضج دیر بذیرذ بنضج مشغول مباش جه استفراغ کن باول بفصد یا بمسهل یا بهر دو ، و باز کفتم کباخر تحلیل بایذ کردن بداروهاء محلل جُن فلافلی و معجون حلتیت [۸] و اقراص حلتیت [۸] .

و باز کفتم کی این داروها از بس نضج بایذ دادن جه [۹] اکر بیش از [۹] نضج دهی یکی رِبع دو کردذ یا سه ، جُنانك جالینوس کفت بکتاب نوادر تقدمةُ المعرفه ، و بدین کتاب کفتست [۱۰] که مردی را تب ربع همی آمد ، بجشکان باول بیماری اقراص حلتیت دادند یك روز بخورد همان روز تب آمذش دیکر روز بخورذ هم تب آمذش سه ربع کشت و بماند دیر بدین صفت ، باز نزدیك من آمذ [۱۱] و سبب یاذ کرد ، بدو [۱۲] کفتم اقراص کجاست بیاورد [۱۳] اقراص را بیکی حقه اندر کردم و مهر کردم و علاج کردم (f.60l) تا نضج بدرفت ، باز از بس نضج همین اقراص بیاوردم جند ثلث درهم با بیست درمسنك سکنکبین بدادم آن روز تب نیامذ دیکر روز

۱ـ۱ـ ف: یا ۲ـ ب‌ه: شکری ۳ـ۲ـ ف: ندارد ٤ـ٤ـ ف: شراب
٥ـ ف: یاذ کردم ب‌ه: افزوده. نیك ایذ ٦ـ٦ـ ف: غیر خالص یا بسطرالغب
۷ـ ف: چن ۸ـ م: حلتیث ۹ـ۹ـ ف: از پیش ۱۰ـ ف: کفته است
۱۱ـ ف: آمدند ۱۲ـ ف: «بدو» ندارد ۱۳ـ ف: بیاوردند

بدادم همین مقدار با سکنکبین ان روز نیز تب نیامذ رور سدیکرم بدادم[۱] تب بکُسست و آن مردمان بعجَب[۲] بماندند، و سبب آن بوذ کی[۳] اخلاط[٤] نضج نیافته بودند[٥] و جُن نضج نیافتَه بوذ اخلاط، داروی محلل اورا[٦] تحلیل نه تُواند کردن و تَنُک کردن و بیرون آوردن ازین عضو کمایَه بدو کِرد آمده بوذ[۷]، بعضی بیرون آرذ[۸] و بعضوی دیکر برذ و آنجا بماند، و جن[۹] مایَه[۹] بدو اندام کِردآمدهٔ بوذ دو تب آیذ، و جن بسه اندام سه تب[۱۰]، و این اندامها کی اندر ایشان کرد آیند این اخلاط یکی فم معده بوذ و تقعیر او و دیکر امعا[۱۱] کورا طویل دقیق[۱۱] خُوانند و اعوَر و قولون و سدیکر سبُرز بوذ و جکر و اجواف عروق و زهرَه، بس اکر بدانستن نضج و عدمان نضج جندین فواید همی بوذ، و جالینوس همی کویذ[۱۲] من از بس نضج دادم و حیله[۱۳] کردم تا نضج افتاذ مرین اخلاط را، تو بدانک نضج نه افتذ[۱٤] تا طبیعت بیمار قوی نَه کردذ و این اخلاط فرمان بُردار نکردند مر بدرفتن نضج را.

اما طبیعت بیمار قوت[۱٥] بغذاها معتدل بدیرذ کبسوی حرارت میل دارذ و زودکوار بوذ جن شوربا با کوشت بره و[۱٦] بزغاله و شراب آمیخته با اب بسیار و آرام و آسایش، و مایَهٔ بیماری فرمان بُردار نکردذ مر نضج را تا کرم[۱۷] نکردذ و تَنُک، و این بآب رازیانه بوذ و کسنی و آب کرفش کبا سکنکبین بخورذ هر روزی بدان مقدار کواجب آیذ یا[۱۸] کلنکبین[۱۹] تا

۱ــ ف: روز سدیکر بدادم ب‌ه: افزوده. همان مقدار ۲ــ ف: تعجب م: بتعجب ۳ــف: افزوده. آن
٤ــ ب‌ه: از اول ٥ــ ف: نیافته بود ٦ــ ف: ورا ۷ــ ف: کرد آمذست
۸ــ ف: بیرون آورذ ۹ــ۹ــ ف: ماند ۱۰ــ ب‌ه: ایذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: بوذ که ورا
دقیق و طویل ۱۲ــ ف: همی کویند ۱۳ــ ف: حیلة ۱٤ــ ف: نیفتذ
۱٥ــ ف: «قوت» ندارد ۱٦ــ ف: «و» ندارد ۱۷ــ دراصل افزوده: ٔنه ۱۸ــ ب‌ه: با
۱۹ــ ب‌ه: وباید

دانستَه آید کی استفراغ (f.602) بسیار قوت ساقط کند، و نکاه باید داشتن [۱] تا قوّت ساقط نکند[۲]، جه میان میان بجای باید ماندن استفراغ کردن از بهر قوت را، و جن نضج بدید آمد[۳] اکنون اسهال باید کردن بداروهای قوی[٤] افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و اسطوخودوس[٥] و بسبایَه و سنك لاجُورد[٦]، و غذا معتدل کنی جن زیربا و نخودآب بروغن شیره کردَه [۷] و من غذاها یاذ کردم، و حقنها نرم بکار داری و باز حقنهاء تیز، و قی بماهی شور جنانك یاذ کردم، و بوذ کی حاجت آید بکنکرزذ و جَوزالقَی و رقاع یمانی و آب شبِت، [۸]وکر دلیری کنی جبلاهَنك[۸] بدهی با آب کرفش و شبت وانکبین و من این داروها یاذکردم ترا ببابهای بیشین، و باز آن داروها کی [۹]باذها براند جن کوارش زیرَه [۹] و امروسیا و تریاق بکار دارذ هر جند روزی، و نکاه دارند تا قوت ساقط نکند بیمار، و جن نضج بدید آمذه بوذ و تو بدین صفت علاج کنی زوذ به شوذ بیمار، وز[۱۰] بس نضج کرمابَه نیك سوذ دارذ و ریاضت نیز همان، ولکن بیش از نضج[۱۱] حذر بایذکردن جه مایَه‌ها تنُك را[۱۲] بیرون ارذ و سطبر را[۱۲] بُماند و سُدّه کند جنانك یاذکردم، و باید تا ببیماریها سودائی عنایت کرده آید[۱۳] مر دل و جکر و دماغ را. و بتبهاء بلغمی عنایت کردَه اید مر معده را و جکر رّا و مغز را و دل را[۱٤]، اینك قوانین این امراض ترا یاذ کردم.

۱ــ ب‌ه: قوت اورا ۲ــ ب‌ه: نکردد ۳ــ ف: پدید اید ٤ ــ ب‌ه: جون

٥ــ ف: اسطوخذوس ٦ــ ب‌ه: افزوده. وکر دلیری کند خربق سیاه نیز کند. م: افزوده. وتا بتوانی دلیری مکن بخربق سیاه و مردمان این جنین کنند تو مکن ۷ــ ف: «کرده» ندارد

۸ــ۸ــ ف: و اکر دلیری بجبلاهنك ۹ــ۹ــ ف: باذ براند چن کوارش ۱۰ــ ف: و از

۱۱ــ ب‌ه: ازهردو ۱۲ــ ف: «را» ندارد ۱۳ــ در اصل افزوده: مردل و سبرز و جکر را و ببیماریهاء عنایت کرده‌اید ۱٤ــ ب‌ه: کی اعضاء رئیسه‌اند

اکنون جند قُرص یاد کنم که بشاید مرین بیماریها را و اینجا سبری کنیم. [**صفت**][1] قرصی که بشاید مر بیماریهاء جگر را، و سبرز را قوّت کند، و این[2] اخلاط[3] ببزاند (f.603) و تب ربع و بلغمی و صفرائی[4] و سودائی را ببرانند[4] : عصاره غافث سه درمسنک بیخ زبودَه[5] کی اسقُولوفندریون کویند بنج درمسنک قاقُلَه و [6]ریوند[6] از هر یکی جهار درمسنک طباشیر شش درم سنك تخم بابَرك و تخم خیار از هر یکی جهار درمسنک زرك و کُل سرخ از هر یکی سه درمسنك سُنبل خوش‌بوی جهار درمسنک تخم کَشوت[7] شش درم سنك انیسون و تخم کرفش[8] و رازیانَه از هر یکی سه درم سنك بوست بیخ کبَر سه درمسنک زعفران دو درمسنك [9]حب‌البان[9] جهار درمسنک تخم هِندبا و تخم خیار بادرنك از هر یکی دو درمسنك، بکوبذ و قرص کند بآبِ برك کرفش هر قرصی یك درمسنک شربتی یک قرص بوذ با سکنکبین بزوری با آبِ کسنی و رازیانه و کشوت[7] و آب کرفش بناشتا، و اقراص افسنتین نیک سوذ دارد، و اقراص انیسون و این اقراص را نسخت بقراباذین بسر سَر ابیون[10] بایذ جستن[10].

اکنون یکی شراب صفت کنم بهمین اعراض، [**نسخت وی**][11]: بکیرذ[12] تخم کرفش و انیسون و قردمانا از هر یکی بنج درمسنک نانخواه جهار درم سنك سعتر بارسی هفت درمسنک کَر کُوهَن سه درمسنك میویز بی‌دانه بیست درمسنک غافث ده درمسنك بُودَنه برّی[13] کی کاکُوتی خُوانند بنج درم سنک، ببزذ بسه من آب تا بیک من بازآیذ یا کم از یک من، شربتی بناشتا هر روزی

۱ــ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۲ــ ف: «این» ندارد ۳ــ ب‌ه: را
٤ــ٤ــ ف: را ببزاند م: رابشاید ٥ــ ف: بیخ ویویده م: ظ. بیخ بودنه ٦ــ٦ــ ف: بوزیدان
۷ــ «ف» و «م»: کشوث ۸ــ ف: تخم‌کرفس ۹ــ۹ــ ف: حب‌البار ۱۰ــ۱۰ــ ف: یابد
۱۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل‌خوانده نمیشود. ۱۲ــ ف: بکیر ۱۳ــ ف: پودنهء پری

هفت ستیر[۱] با سکنکبین بزوری ده درمسنک[۲]. [هفت][۳] حبّی که[۴] بهر هفتـه‌ای[۴] یک بار بخورند: افتیمون[۵] وتربد و یارهء[۵] فیقرا از هریکی ده درمسنک نانخواه هشت درمسنک انیسون[۶] و تخم کرفش و تخم رازیانه[۶] از هر یکی سه درمسنک نمک هندو نیم درم سنک (f.604) بسبایـه شش درمسنک غاریقون هشت درمسنک بکوبند و حب کنند بآب بابرك[۷] و زبُوزه[۸] شربتی یک درمسنک[۹] با اب کرم، اکنون ازین باب بگذریم[۹].

فی حُمّی ابیوالوس و لیفوریا[۱۰]

دو تب دیگر بوند یکی را[۱۱] ابیالوس خوانند[۱۱] و دیگر را [لیفوریا][۱۲] و من این بیماریها را اکنون یاد کنم، و حُماسی و سُباعی و تُساعی و حُمّی شهر و حُمّی سنـه[۱۳] همه از شمار ربع بوند[۱۴] و این تبها را استاذ[۱۵] الحر والبرَد معا خوانده‌است اعنی کرما و سرما بیک جای، و این سه کونـه بوذ: یکی آنک اندرون تن سرد یابذ و[۱۶] بیرون تن کرم، و دیگر آنک اندرون تن سوزان بوذ[۱۳] با تلهُّب و تشنکی و بیرون تن سرد بوذ، و سدیگر آنک[۱۷] اندر ساعت سرد یابذ و[۱۸] باز همان ساعت[۱۸] کرم یابذ و باز جن کرم یابذ همان ساعت سرد یابذ، و جهارم[۱۹] بوذ کبیوسته سرما یابذ بی آنک کرم

۱ــ ب‌ه: هفت درمسنك، خ
۲ــ ب‌ه: هفت‌ستیر می‌باید
۳ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود
۴ــ۴ــ ف: هرهفته
۵ــ۵ــ ف: تربد یارهء
۶ــ۶ــ ف: تخم کرفش رازیانه
۷ــ ب‌ه: فی‌نسخه باب برك زو....
۸ــ ف: زفوذه
۹ــ۹ــ ف: باب کرم بگذرم ازین باب
۱۰ــ ف: باب حمی ابیالوس و لیفوریا ب‌ه: ظ. انیالس و ابقوریا، خ
۱۱ــ۱۱ــ ف: نام ابیالوس
۱۲ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: لیقوریا
۱۳ــ ب‌ه: و
۱۴ــ۱۴ــ ف: تا بدانی و استاذ من این تبها را
۱۵ــ ب‌ه: افزوده. محمد زکریا رحمه‌الله
۱۶ــ ف: افزوده. از
۱۷ــ ف: «انك» ندارد
۱۸ــ۱۸ــ ف: هم اندر ساعت
۱۹ــ ب‌ه: آن

کردذی[1] بدین تب کرما نبوذ از بهر این بوذ کی [2]اورا از جمله الحر و البرد معاً نداشتیم[2]، و بوذ کی بتبهاء محرِقه بدان وقت کی زفان سیاه کشتَه بوذ و دَم‌زذن دُمادُم کشتَه بوذ و تشنکی و شتاب قوی کشته بوذ تن بیمار از بیرون سرد کردذ و آن از علامات بذ بوذ وزین جمله نبوذ خواستم تا بدانی و غلط نکنی، و بوذ کی تبها بوذ از آماسها کی بشکم اندر بوذ اندرون شکم سوزان بوذ و این نیز ازین جمله نبوذ.

و این تبها را کما بصفت ایشان اندریم نوایب بوذ و تکسیر[3] و بابتدا یازیدن بوذ و کرانی اندام و نبض سریع کردذ و تب بیرون آیذ بدان کونه کیاذ کردم و تب قوی نبوذ و اکنون اسباب این تبها یاذ کنم باز علاج.

بدانک سبب این تبها (f.605) بلغم زجاجی بوذ کی سردترین اصناف بلغم است، جو[4] این بلغم ببوسذ از سردی این بلغم کی هست باطن تن سرد کردذ و [5]این را ابیالوس کویند، و باز جن با[5] این بلغم زُجاجی صفرا سطبر و بوسیذه آمیزش دارذ اندرون تن سوزان بوذ و بیرون تن سرد یابذ، باز اکر جُزوی ازین بلغم زجاجی ببوسذ و کنده کردذ و جُزوی نابوسیذه بُماند هم اندر ساعت کرم یابذ از قبل آن جزو [6]بوسیذه[6] و هم اندر ساعت سرد یابذ از قبل ان‌جزو کنبوسیذه بود، وکر جُنان بوذ که این بلغم روزی[7] معلوم از اجواف رکها بیرون آیذ و بر عضلات افتد و ببوسذ از سردی مزاج و لزوجت کبغایت بوذ سرما یابذ و کرم نکردذ ولکن اندك اندك تحلیل بدیرذ، و سبری شود باز بنوبَه دیکر حال همین بوذ، و اکنون یاذکنم علاج این تبها، و نوبه[8]

۱ــ ف: کردذ
۲ــ۲ــ ف: ورا الحروالبرد معا نداشتم
۳ــ ب‌ه: تکسّر، خ
۴ــ ف: چن
۵ــ۵ــ ف: ان را ابیالوس خوانند و باز چن
۶ــ۶ــ ف: که پوسیذه بوذ
۷ــ ب‌ه: دوری، خ
۸ــ ف: نوبة

این تبها بوذ که دوازده ساعت بوذ [۱] یا کمتر و بوذ کی بیش از دوازده جهارده بوذ یا نیز [۲] افزونتر یا [۲] بیست و جهار ساعت یا نیز افزون بسقدار بسیاری مادّت و اندکی وی و لزوجت و کم لزوجتی او و سطبری و تنکی و تکاثف بوست بیمار و تخلخل او و ضعف [۳] قوّت و بسیاری قوّت او، و باز بوذ که هر روزی آیذ و بوذ کی یك روز آیذ و یك روز نیایذ یا بنوبه ربع آیذ یا بهر جهار بنج روزی یکك بار بیایذ، و بایذ تا این تبها را از اعراض ایشان دانسته آیذ نه از نوایب و ادوار، و بوذ کی تقدّم [٤] کند و تاخّر [٥] جنانك تبهاء دیکر، و سبیل علاج این تبها مانند بوذ بعلاج تبهای بلغمی، و بول خداوندان این تبها سردتر بوذ و سطبرتر و سبید[تر] [٦] بوذ [۷] و بوذ که سبید بوذ و تنك، و نبض ایشان صغیر بوذ و بطی و متفاوت و ضعیف، و سبب این همه (f.606) سردی بوذ و کرانی خلط که بکوبذ مر [۸] قوّت حیوانی را، ولکن از قبل آنك این اخلاط بسیار نبوند [۹] زوذ بکدرذ و بکم از جهل روز یا اندکی [۱۰] فزون بکدرذ [۱۱] و اکر [۱۰] دیر بماند مخاطره کردذ.

و اندر لیفوریا اعنی آن تب که باطن سوزان بوذ و [۱۲] ظاهر سرد، زفان درشت کردذ و تشنکی بسیار بوذ و نبض صغیر و ضعیف از قبل کرمی آن خلط [۱۳] صفرائی را [۱۳] کبا آن بلغم زجاجی آمیزش دارذ.

علاج ابیالوس و زمهریری که اندرو لرزه بوذ و کرم کشتن نبود و علاج انك هم اندر زمان سرد یابذ و هم اندر زمان کرم [۱٤] یکی بوذ و [۱۲] نیك تعاهد

۱ــ ف: شوذ ۲ــ۲ــ ف: افزون تا ۳ــ ف: ضعیفی ٤ــ ب‌ه: تقدیم
٥ــ ف: افزوده. کنذ ب‌ه: و تاخیر. ٦ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۷ــ ف: «بوذ» ندارد ۸ــ ف: مرین ۹ــ ف: نبوذ
۱۰ــ۱۰ــ ف: افزون بکدرذ وکر ۱۱ــ ب‌ه: سبری شود ۱۲ــ ف: «و» ندارد
۱۳ــ۱۳ــ ف: را صفرایی ۱٤ــ ب‌ه: کردد

باید کردن مر معده را بکلنکبین و مصطکی و عود خام چند روز، باز قی کند چند بار[۱] آب[۲] رازیانه و کرفش و کلنکبین و سکنکبین بسیار بباید خوردن باز آن نقیع کی ورا نقیع الهلیلج[۳] کویند بباید خوردن با یاره فیقرا، [**نقیع الهلیلج**][٤] : هلیله سیاه بیست درمسنک افتیمون بنج درمسنک تخم رازیانه و کرفش و انیسون و نانخواه و بیخ کرفش و رازیانه از هر یکی سه درمسنک سنبل و سادَه هندی از هر یکی دو درمسنک بیخ سوس شش درمسنک کُل سرخ ده درمسنک[٥] ، این همه را نیم کوفتَه[٦] و باب کرم فرغار کنند بسه رطل[۷] سه شباروز هر شبی بآتش برنهذ از دور تا بجوش آید و آنکه از بس آن هر رّوزی بنج ستیر بخورذ با یک درم[۸] یارَه فیقرا، سه روز بخورد و سه روز نخورذ تا انکاه کی ان آب سپری کردذ ، و نقیع صبر[۸] نیز موافق بوذ و حب الصّبر و حب الافاویه صواب آید و حبّ غافث یا حب اسطمخیقون[۹] بزرك این همه موافق ایذ و حقنه نرم از همه به آید (f.607) [**صفت او**][٤] : بابونه و اکلیل الملك و مغز تخم معصفر و مغز بیدانجیر و شبت و قنطوریون باریك و حُلبَه و تخم کتّان و حَسَك از هر یکی یک کف[۱۰] و سَبوس[۱۰] و خطمی و بست جَو از هر یکی [یك][۱۱] کف عُنّاب و سبستان[۱۲] از هر یکی سی[۱۳] شمار و یک بند برك جکندر ، بجوشانذ این همه را با جهار من آب تا سیکی[۱٤] بُماند و روشن کند[۱٥] و زو بکیرذ جهارده ستیر و برو نهذ[۱٥] آبکامه

۱ــ بهـ: باز ۲ــ ف: بآب ۳ــ ف: نقیع هلیله ٤ــ از «م» افزوده شد.
در اصل خوانده نمیشود ٥ــ بهـ: اسارون عود هندی از هریك یك درمسنك
٦ــ ف: افزوده. کنذ ۷ــ ف: افزوده. آب ۸ــ۸ــ ف: سنك یارهء فیقرا و سه روز بخورذ تا انکه که ازان سپری کردذ و نقیع الصبر ۹ــ ف: اصطمخیقون
۱۰ــ۱۰ــ ف: سوسن ۱۱ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. ۱۲ــ ف: سقبستان
۱۳ــ بهـ: بیست ۱٤ــ ف: سه یکی ۱٥ــ۱٥ــ ف: و ازو بکیرذ چهارده ستیر و بوی برنهذ ــ ف: نقیع الصبر

مرغزی یک ستیر[۱] روغن بیدانجیر جهار درمسنک[۲] ، حقنه کند بدو جند روز بیوسته باز جند روز بجای [۳] ماند هم بدین[۳] کونه علاج کنند تا به شوند، و غذا خل و زیت دارد [٤] و نخودآب بروغن زیت[٥] .

باز علاج لیفوریا خلاف این بود از[٦] اول کلنکبین و سکنکبین شکری [۷] باید خوردن[۷] ، و غذا خل و زیت بشکّر و سرکا و روغن بادام سبید کرده، و هر روزی بکرمابه اندر آید و اندکی بباشد تا اندکی[۸] خوی اید و آب کرم [۹] بسیار بر خویشتن ریزد[۹] ، اکر کم نکردد[۱۰] مطبوخ هلیله زرد بخورد [مطبوخ هلیله زرد][۱۱] : بکیرد[۱۲] هلیله زرد ده درم سنک هلیلهء سیاه هفت درمسنک سنا و شاهترّه ازهر یکی بنج درم سنک افسنتین رومی دو درمسنک شکاع و بادآورد از هر یکی دو درمسنک[۱۳] اسطوخودوس دو درمسنک[۱۳] خرما هندو[۱٤] بیست درمسنک عنّاب و سبستان[۱٥] از هر یکی بیست شمار ترنکبین بیست درمسنک خیار جنبر بخته شش درمسنک ، این همه را بجوشانند بسه رطل آب تا بیك رطل باز آید و زو[۱٦] ده ستیر با یک درمسنک یاره فیقرا بخورد، و بکار دارد اقراص کُل که بعود و مصطکی و سنبل کرده بوند [صفته][۱۷]: کُل شش درمسنک[۱۸] عود هندی یک درم سنک مصطکی (f.608) یک مثقال قرص کند [۱۹] از [۱۹] دو درمسنک شربتی یک قرص با بیست درم سنک سکنکبین و مداومت کند برین ، و اقراص کل بدین صفت موافق آید نیز .

۱ــ ب‌ه: افزوده. بانید یك ستیر م: افزوده. و یك ستیر بانید ۲ــ ف: افزوده. و
۳ــ۳ــ ف: مانند هم برین ٤ــ ف: دارند ٥ــ ف: «زیت» ندارد
٦ــ ف: «از» ندارد ۷ــ۷ــ ف: خورد ۸ــ ف: پاره‌ی ۹ــ۹ــ ف: بر خویشتن بسیار بر ریزد ۱۰ــ ف: افزوده. این ۱۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۱۲ــ ف: «بکیرد» ندارد ۱۳ــ۱۳ــ ف: ندارد
۱٤ــ ب‌ه: بی دانه ۱٥ــ ف: سقبستان ۱٦ــ ف: و ازو ۱۷ــ قیاسا افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود . ۱۸ــ ب‌ه: بیخ سوس جهاردرمسنك سنبل دو درمسنك ۱۹ــ۱۹ــ ف:ازو

[**صفت اقراص کل**][1] : بگیرند کل سرخ ده درمسنک سنبل یك درمسنک رُبّ السوس یك درمسنک تخم خیار و تخم کسنی از هر یکی دو درمسنک، قرص کند بجلاب شربتی دو درم سنك بسکنکبین و آبِ نار، و این همه آنکاه بوذ که علامات صفرائی بوذ.

[**صفت**][1] قرصی دیکر: طباشیر دو درمسنک کل سرخ سه درم سنک تخم خیار و تخم کنکاو و تخم کدوی شیرین[2] از هر یکی دو درمسنک نشاسته و کثیرا از هر یکی نیم درمسنک رُبّ السوس دو درمسنک ترنکبین بنج درم سنک، این همه قرص کند شربتی دو درمسنک با جلاّب، و این آنکه[3] بایذ خوردن که تشنکی بسیار بوذ، بسنده کنم[4] ازین باب، باز آن لرزه را کی کرم نکردذ بکوی تا راه روذ و بکرما به اندر رود و خوی آرذ و باز استفراغ کند[5] بدان جیزها کبباب تب بلغمی یاد کردم و غذا بایذ تا لطیف دارذ وز[6] غذاهاء بلغمی دور باشذ و از خُواب حذر کند مکر اندکی کجاره نبوذ اکر به شوذ و الا هر شبی بوقت خُواب از ان معجون حلتیت کبباب حمّی ربع یاذکرده ام[7] بخورد تا خوی اید[8] یا بوقت لرزه بمقدار[8] یك فندق، و جامه کرم بوشد[9] تا عرق آید و باز روغن قُسط بایذ تا باعضا[10] در مالذ[10] و دمادم آب سخت کرم بخورذ بوقت لرزه و ببخار آبِ کرم بباشذ و کلیمی[11] بخُویشتن اندر کشذ و اکر بدان آب بابونه[12] بوذ و اکلیل الملك جوشانیذه به بوذ، و شرابِ صِرف خورد اکر با بلبل بوذ (f.609) به بوذ، و[12] بدین کونه علاج بایذ کردن و این قوانین یاذ بایذ داشتن.

۱ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۲ــ ب‌ه: مقشر ۳ــ ف: انکاه
٤ــ ف: بسنده کنیم ٥ــ ف: «کند» ندارد ٦ــ ف: و از ۷ــ ف: یاذ کردم
۸ــ۸ــ م: و ان بوقت خواب خورذ مقدار ۹ــ ف: بپوشذ ۱۰ــ۱۰ــ ف: بمالذ
۱۱ــ ف: کلیم ۱۲ــ۱۲ــ ف: واکلیل‌الملك جوشانیذه بوذ به بوذ وشراب

فی الحمیّات الوبائیه[۱]

جُن هوا بکردد بکیفیت از اعتدال، اکر سرد کردد بیماریهاء سرد ارذ، وکر کرم کردد [بیماریهاء][۲] کرم ارذ، وکر تر کردذ[۳] بیماریهاء تر آرذ[۳]، وکر خشک کردذ بیماریهاء خشك آرذ، و جُن بجوهر خُویش کندَه کردذ بیماریهاء وبائی آرذ و مَوتان آرذ، و بیشتر بتیرماه افتد این حالِ وبا و بآخر تابستان.

و بقراط بکتاب فصول اندر کفتَه‌است[۴] جُن زمستان سرد کُدرذ بی باران و بهار بیایذ و کرم کُدَرذ و یا باران بسیار[۵] بآخر تابستان بیماریها وبائی بسیار کردذ، و این از بهر آن جُنین بوذ که تنهاء مردمان بُر بُماذ و تر، جُن هوای تابستان کرم بیایذ[۶] اخلاط تن بسوزذ، کی هوای بهار تر آمده بوذ[۷] و بایستی کبهار خشك بُوذی، جو[۸] نبوذ از بسیاری باران بهاری و سردی زمستان تن سردتر بُماذ و بُر کشته ماذ از ان رطوبات، کرمی تابستان آن رطوبات را[۹] کنده کرداند و بیماری[۹] بسیار آورد، و نام شهر بقراط آنینیا[۱۰] بوذ، بوقتِ او بشهر او وبا اوفتاذ[۱۱] و کفته بوذم کی از موتان حبشَه افتاذ کی[۱۲] آن[۱۲] هوای کندَه هوای شهر ایشان را کنده کرد، کاز[۱۳] هوا بهوا بکدَشت وز[۱۴] بلاد حبشه که بجنوب بوذ اینجا بکدَشت کی بشمال بوذ و خلقی تباه شدند[۱۵]، بقراط ان مردمان را علاج کرد بعضی برستند[۱۶]، ازو

۱ــ ف: باب حمیات وباییه ۲ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد ۳ــ۳ــ ف: ندارد
۴ ــ ف: افزوده. که ۵ــ بهـ: بیایذ ۶ــ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است.
۷ــ بهـ: و تر بمانده تن را ۷ــ۶ــ م: آن اخلاط تن‌را بسوزد انك هوا تر کرده بوذ اندر تن مردم
۸ــ ف: چن ۹ــ۹ــ ف: کنده کردانند وبیماریهای
۱۰ــ ف: «انینیا» ندارد ۱۱ــ ف: افتاذ ۱۲ــ۱۲ــ ف: از ۱۳ــ ف: کهاز
۱۴ــ ف: واز ۱۵ــ ف: افزوده. و ۱۶ــ بهـ: وبعضی هلاك شدند،

ببرسیدند کجرا بعضی هلاك شدند و بعضی برستند . او[۱] گفت آن کسها کبمزاج خشك بودند و تنهاء ایشان بُر[۲] نبوذ کنده نکشتند، و انکسها کمن تنهای ایشان[۳] خشك کردم(f.610) و رطوبات ایشان بیاوردم[٤] ایشان را وبا نیافت کی کنده نکشتند، و [٥]ان کسهائی[٥] که تنها ایشان بُر بُماند از رطوبات کنده کشتند و هلاك شدند.

اکنون بدانك اکر کسی بهوای کنده بسیار باشذ تن ورا[٦] این حال زوذ افتد و خاصه آنکاه کی تن او بُر بوذ از رطوبات یا بمزاج خویش تر بوذ این کس را، هر ان سال کتابستان باران بسیار آید[۷] و شبهاء او ابر دارد و کرم[۷] و بادهای شمالی بهجهد جه بادهای جنوبی جهد آن سال ورا وبا افتد، تُو جهد کن تا بجُنین وقت کوشت نخوری[۸] وز شیرینیها حذر کنی و شراب نخوری و میوهاء تر نه‌خوری[۸] و بکرمابه و بآب بسیار اندر نیائی و خاصه بآب کرم، و داروهاء مسهل خوری[۹] و سرکا بکار داری و سکنکبین ترش و شراب آبی و شراب نار و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و شراب لیمو و بجمله شرابها و میوها ترش قابض بکار داری، و غذا تتری داری و غوره و ناردان، وکر جاره نبود از کوشتها کوشت جوزه و کبك و بزغاله و کوسالهء بسرکا ترش کرده بکارداری و فسرد بزغاله و کوساله و مصوص کبك و جوزه، و بجایها سرد[۱۰] و خنك باشی و یخ[۱۰] بکار داری بسیار، و بدان خانه کی بباشی کل[۱۱]او بسرکا[۱۱] بیندائی و صندل و کلاب و

---

۱ ــ ف: «او» ندارد ۲ــ ب‌ه: تر، خ ۳ــ ف: افزوده. را
٤ــ ب‌ه: بیرون آوردم ٥ــ٥ــ ف: انکسها ٦ــ ف: اورا
۷ــ۷ــ ف: ندارد م: و شبها او ابر واندم دارذ ۸ــ۸ــ ف: و میوهاِ تر نخوری واز شرینیها حذر کنی و شراب نخوری
۹ــ ف: افزوده. بسیار
۱۰ــ۱۰ــ ف: باشی و بجایها خنك قمع ۱۱ــ۱۱ــ ف: و سرکا

کافور بر بردَه‌ها و ازارها و دیوارها خانَه بکار بری و خوش‌بوی کنی، کبدین حیلها بتُوانی رَستن[۱]، وکر[۲] این جیزها نتوانی کردن یخ اب با سرکا خوری و نان با سرکا خوری و غذاهای تُرش و قابض بکار داری.

و بوقتِ وبا از بیماریها بیشتر آبلَه ایذ و حصَبَه و طاعون و تبهای وبائی و خُراجهای بزرك و دُمَّل باشکونه. باز اکر بینی کمردمان را (f.611) تبها[۳] کرفت و دَم کوتاه می‌شوذ و خفقان و غشی بسیار همی‌افتذ و همی میرند، اکنون جهد کن تا هر روزی یکی قُرص کافوری با سکنکبین سازه خوردَه‌اید نه بزوری[٤]، وکر کِل ارمنی با آب و سرکا بخوری نیك آیذ بروزی چند بار، و بوذ کبیماریها تیز بسیار افتد و تدبیرهاء او کفتَه بوذم، [٥]و بوذ کبزمستان سکتَه و فالج بسیار شوذ و علاج او[٦] کفتَه بوذم کی[۷] حبّها و مسهلها بکار داری تا ترا[۸] نفُتَد[٥]، و بوذ کببهارکاه خناق بسیار افتد مردمان را، جُو[۹] آکاه شوی زود خون برکیری و حجامت کنی وز[۱۰] شیرینیها حذر کنی. و بدان وقت کی وبا بسیار کردذ نیك سوذ دارذ کبَخُور کنی بقُسط و میعه و کُندر[۱۱] وَ عود خام و صندل، و این آن جیزهااند کی کنَند از هوا ببَرند.

و جن کسی را تب آمد از وبا نشان او آن بوذ کی این تب تیز و سوزان نبوذ ببسوذن و از اندرون او سوزش بوذ و شتاب و مطبقه بوذ این تب، و کنَدَه بوذ هر بولی و بَرازی و باذی[۱۲] کخداوندِ ورا[۱۲] بیاید سخت بغایت کندَه بوذ و دَم زذن نیز با کنَند بوذ و تشنکی بسیار[۱۳] و تاسه کیرذ و دَم زدن

۱ــ ب‌ه: از وبا ۲ــ ف: و اکر ۳ــ ف: تب ٤ــ ب‌ه: با ابنار و سرکه
٥ــ٥ــ ف: که حبها و مسهلها بایذ که بکار داری تاترا نیفتذ ٦ــ ب‌ه: نیز بشرح
۷ــ ب‌ه: جه ۸ــ ب‌ه: این ۹ــ ف: چن ۱۰ــ ف: و از ۱۱ــ ف: کندرو
۱۲ــ۱۲ــ ف: که خداوندان وبا را ۱۳ــ ف: افزوده. بوذ

عظیم کردد و دُمادُم کردد و باسهال و بقَی جیزهاء کندَه آید و باز غشی افتد دُمادُم و بمیرد .

جُن این علامات دیدی [1] بدان زمی [یقین بدان] [2] کتبها وبائی آمذست [1] علاج کن بسرکا و غذاها [3] و شرابها ترش قابض [3] جنانك یاذکردم، وکر [4] نیابی یخاب و سرکا باری یابی بدین [5] علاج همی کن و بدوغ و تَرف، و جهد کن تا طعام [6] خورذ جه خداوندان این تب غذا نخواهد [7] ، و جایِ خُواب بجای‌های خنُك کن و برك بید افکن آنجا ، و [8] هم‌جُنانك کفتم [9] و جایها بسرکا تَر کن [8] و بصندل و کُلاّب و کافورِ خوش بوی کن هرجند بتوانی و زمین (f.612) خانَه و فرش و بردها هرج بود همجُنین کن و اقراص کافور بدِه مر ایشان [10] را و علاج اَصحب [10] دق بکار دار مکر شیر و کرمابَه ، و بر سینَهء ایشان بباید نهاذن صندل و [11] کافور و کلاّب [11] ، و بر فرش برك مورد باید و برك بید و برك سیب و صندل و کافور بخُور بایدکردن بسیار و بروزی جند بار سرکا و کلاّب بر زمین خانَه باید زذن تا بدین حیلها مکر برهند [12] ازین وبا ، و باید کی بدانی که این بیماریهاء [13] وبائی کدَرندَه بوذ حذر باید کردن [14] از تَنکی [14] خانه ، و بتنکی اندر نباید نشستن [15] بسیار با این مردمان تا نکدرذ .

فی الحُمیّات الغشیّة [16]

تبی بوذ که ورا [17] تبِ غشی کویند و این تبی بوذ [18] مانندهء [18] غِب و

١ـ١ـ م: بدان یقین که این تبها از وبا امذه است ٢ـ از «بهـ» افزوده شد در «ف» کلمه‌ای ناخواناست
٣ـ٣ـ ف: ترش وشرابها قابض ترش ٤ـ ف: و اکر ٥ـ ف: «بدین» ندارد
٥ـ٤ـ م: یخ آب نبوذ باری بسرکه ٦ـ بهـ: کمتر
٧ـ ف: نخواهند ٨ـ٨ـ ف: هم انجا چنان که کفتم جامها و جایها بسرکا تر کنذ
٩ـ بهـ: علاج اصحاب دق بکار .... ١٠ـ١٠ـف: و علاج‌اصحاب ١١ـ١١ـ ف: کلاب و کافور
١٢ـ ف: برهذ ١٣ـ ف:بیماری ١٤ـ١٤ـ ف: بیکی ١٥ـ بهـ: یعنی نزدیك ان بیمار نباید نشستن ١٦ـ ف: باب حمیات غشّیه ١٧ـ ف: او را ١٨ـ١٨ـ ف: مانند تب

بدان بذی بوذ کی هم اندر روز نخستین روی باریک کند و لرزه‌ای آیذ صعب جُنانك بآتش بر نشیند لرزَه ننشیند و باز تب بیرون آیذ[۱]، و بدین تب اندر غشی افتد و بوذ[۲] کی بدین تب اندر هلاك شوند، و جُن از غشی باز بهوش[۳] آیند با شتاب بوند و با سوزش بسیار و باز عرق آید و از نَوبَه بیرون ایند دیکر روز سلامت بوذ و سدیکر روز تب آیذ با لرزَه و غشی افتد و تن لاغر کردذ و نبض ضعیف شوذ بغایت، و بدان بذی بوذ این تب کبهفته نرساند، و سبب این تب تنکی صفرا بوذ کی از قبل آن تَنُکی بدِل راه یابد و مزاج دل بکرداند مُفاجا و غشی افتد، بر کردار زهر مار و زهر[٤] کَزدُم که زوذ بدِل رسذ و نکایت کند مر دل را از قبل [٥] رقّت آن خلط جو[٥] این دو زهر[٦] هر جند یکی کَرم است و یکی سرد[۷]، و این[۸] تب ان مردمان را افتذ[۹] کد مزاج ایشان بغایت کرمی بوذ و خشکی .

جون تو این حال بینی[۱۰] زوذ بکشکاب [و اب نار مشغول کرد و روغن باذام و هوای خوش و جای موافق خوابان ایشان را][۱۱] (f.613) و بیراهن ایشان را[۱۲] بکلاب و کافور و صندل تَر کن و خوش‌بوی[۱۳] کن و بوشان[۱۳] ایشان را بجُنین جامها خوش‌بوی، و بیش ایشان هم ازین جیزها بنه تا آن بوی بایشان همی‌رسذ، و هر ساعتی سکنکبین و آب نار ترش و روغن باذام بیَخ سرد کرده[۱٤] تا بخورند[۱۵] و مَغزِ نان حَواری با آب نار تر کرده بدِه تا ازو بخورند بیوستَه و همجُنین آب میوَهاء ترش قابض ، و بکوی تا دایم آب سرد

۱ــ ب‌ه: کرم ۲ــ ب‌ه: بس‌از لرزه تب کرم اید ۳ــ ف: هوش
٤ــ ف: «زهر» ندارد ٥ــ٥ــ ف: تکاثف ان خلط م: ان تنکی خلط صفراو ٦ــ ب‌ه: بود
۷ــ ب‌ه: بخاصیت‌این جنین کنند ۸ــ ف: و ان ۹ــ ف: فتذ ۱۰ــ ف: ببینی
۱۱ــ از «ف» افزوده شد. در اصل (نسخه عکسی)یك‌سطر خوانده نمیشود . ۱۲ــ ف: «ایشان‌را» ندارد
۱۳ــ۱۳ــ ف: و ۱٤ــ ب‌ه: بر..... م: مر ایشان را بده ۱۵ــ ف: بخورذ

بخورند [۱]خاصه[۱] بیش از نوبت[۲]، باز بوقت غشی دهانشان باز باید کردن [۳] و اندکی شراب با آب سرد آمیخته بگلوشان فرو باید کردن تا بهش[۳] باز آیند، وگر با این آب و شراب اندکی کاك کوفته یار بوذ به آیذ[٤]، آب بسیار باید و شراب اندکی[٥] تا از تشنج باز دارذ جه بیم آن بوذ کی این تب مغز ایشان را بریان کُند و تشنج آرذ و هلاك کند، و بیش از نوبه حیله باید کردن تا اندر شکم ایشان کشکاب بوذ و آبِ نار ترش[٦]شیرین، وز[٦] هواهاء کرم و کرمابَه باید تا دور بوند و جن باز هوش آمدند قرص کافوری[۷] باید دادن با دوغ تازه که[۷] این موافق بوذ.

و یَکی تب دیکر بوذ مانند[۸] تب بلغمی و هر روزی بیاید و[۹]بتب اندر[۹] مردم بی‌هوش کردذ و غشی افتذ و همه تن سست کردذ[۱۰]که هیج نجنبد و روی بیاماسذ، و سبب این بلغم بوذ تا از بسیاری او امتلا افتد و آن امتلا سبب کردذ مر غشی را، و این مردمان جُن غذا خورند غشی بیش افتذ[۱۱] و تربُّل بیش بوذ، بفرمای[۱۲] تا دستها و بایان[۱۳] و بازوها ایشان را بُمالند بر کوهاء معتدل کنَه نرم بوذ و نه دُرشت[۱٤] تا سرخ شوذ [۱٤] [کاه از کتف بمالند تا کف و کاه][۱٥] (f.614) از کف[۱٦] تا کَتِف و همچُنین بُشت و سینَه‌ی ایشان را بُمالند[۱۷] تا از غشی بیرون آیند، و باز سکنکبین عسلی دهندشان و کرسنه

۱ـ۱ـ ف: بخاصه انکاه که ۲ـ ف: افزوده. بوذ ب‌ه: افزوده. تب
۳ـ۳ـ ف: تا بهوش ٤ـ ف: به بوذ ٥ـ ف: اندك ٦ـ٦ـ ف: و از
۷ـ۷ـ ف: خورند با دوغ تازه و ۸ـ ف: مانندهء ۹ـ۹ـ ف: بتب اند
۱۰ ـ ف: افزوده. و سر پیای نباشذ و دست و پای سست کردذ م: و سر او بپای نباشذ و دستها وبایها سست کردذ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است. ۱۱ـ ف: بیش بوذ ۱۲ـ ف: بفرمایی
۱۳ـ ف: پایها ۱٤ـ۱٤ـ ف: ندارد ۱٥ـ از «ف» افزوده شد. در اصل (نسخهٔ عکسی) یك‌سطر خوانده‌نمیشود م: ظ. اعضابرین‌را وبازبایهارا ورانهارا جنانك کاه ازبای‌تاکتف‌برروند وکاه ازکتف بپای فروذ آیند ۱٦ـ ف: افزوده. بمالند ب‌ه: افزوده. دست ۱۷ـ ب‌ه: بسیار

دارند، جن سخت کرسنه شوند کشکاب دهندشان و [۱]باز[۱] ماالعسل که [۲]شکّر در[۲] کرده بوند و هیچ آب سرد نخورند، و باید تا نیمه‌ی روز بُمالندشان جُنانك یاذکردم، و نیمه روز [۳]بخُسبند و شراب و نان[۳] خورند، اکر بدین تدبیر ضعیف نکردند اعنی از کشکاب خوردن و ماالسُکّر بجیزی دیکر مشغول مباش[٤]، وکر ضعیف کردند [٥]بدان[٥] غذاها بازکرد کبباب تب بلغمی یاذکردم، وکر شکم سخت بوذ بحقنه نرم شکم بیار[٦] آبِ جُکندر و بوره بوذ جُنانك کفته‌ام[۷]، و هر بامدادی یك درمسنك تخم کرفس با بیست درمسنك سکنکبین [۸]بخورند صواب آید و[۸] علاج بدین کونه باید کردن تا به شوذ، و من این هر دو کونه تب دیدم و بیشتر آن بوذ کی برستند ترا آکاه کردم تا جائی غلط نکنی.

اکنون باید تا اسباب غشی یاذ کرده‌آید تا ما را این مسایل بدید ایذ[۹]. آکاه باش که اسباب غشی بسیار بوذ ولکن همه بجهار جنس باز ایند یکی استفراغ مُفرِط و دیکر امتلا مفرط و سدیکر سؤالمزاج[۱۰] بَغته و جهارم درد مفرِط، هر کدام سبب[۱۱]نکری اندر غشی ازین جهار بیرون آیذ[۱۱] و من اکنون شرح کنم این همه را یکان یکان.

یکی ازین اسبابِ غشی هیضه بوذ و علاج او کفته‌ام و اکنون بازکویم، باید تا از اول آبِ سرد برزنند[۱۲] بر رّوی ایشان، و بازوها و رانهاء ایشان سخت ببندند[۱۳]، وکر[۱۳] اسهال بیش بوذ رانها[۱٤] نه‌بندند جه بازوها بندند بس[۱٤]،

۱ـ۱ـ ف: نان با ۲ـ۲ـ م: اندروشکر ۳ـ۳ـ ف: بخسپذ و نان و شراب ٤ـ ف: مشو
٥ـ٥ـ ف: با ان ٦ـ ب‌ه: و ۷ـ ف: یاذکردم ۸ـ۸ـ ف: بخورذ بغایت صواب‌ایذ
۹ـ ف: افزوده. باب اسباب غشی ۱۰ـ ف: سواالمزاج ۱۱ـ۱۱ـ ف: که بوذ اندر غشی ازین چهار جنس بیرون نبوذ
۱۲ـ ف: برریزند ۱۳ـ۱۳ـ ف: اکر
۱٤ـ۱٤ـ ف: ببندند

[1]وکر قی بیش بوذ (f.615) رانها بندند و بازوها نه‌بندند، وکر اسهال بوذ بس کتیفها مالند[1] و سر زرّا نیك، وکر قی بوذ بایهاشان مالند و ساقها، و کاك را بسایند و[2] بشرابِ خوش‌بوی و آبِ سرد[3] تر کنند و بدهند تا بیاشامذ[3] وکر نتواند[4] بکلو[5] فروریزند[6]، وکر شکم بروذ از[7] دارو و نا کواریذن طعام[7] که بسیار خورده بوذ اکر[8] بکرمابَه اندر آیذ و آب بخویشتن بر زّیزد روا بوذ، و باز انکسها را که ایشان را غشی افتذ از بسیاری خون[9] رفتن[10] از حَیض علاجشان خلاف این بوذ[11] جه حاجتمند بوند ایشان بغذاهای سرد [و][12] قابض جون تتری و غوربا و ناربا کبا قرنفل کرده بوند و کوشت [سرخی][12] بسیار و زردی[13] خابَه یا دِقاق تتری، و آب سرد سوذ دارذشان بغایت،[14] وز حرکات[15] دور بوند و بجائی باشند که هوای او[14] خوش بوذ و بدان خانه آبی و سیب و کُل تازَه و مورد و برك رز بسیار نهاده بوذ و امرود[16] جینی و انج بدین مانذ و[2] این قانون یاذ دار، و بدان خانه کباب کنند و مُرغ کردانند و بخور کنند تا این بویها بایشان[17] رسذ، و بباب جوع [البقری][12] علاج این کونَه غشی یاذ کرده‌ام بدان کار کن.

و باز اکر غشی از امتلا بوذ بایذ تا دستها و بایهاشان بُمالند جُنانك بباب حمّی غشی که از بسیاری خلط آمذه بوذ یاذ کردم و غِذا جز ماالعسل جیزی نبایذ دادن وکر با ماالعسل وذَن کوهی بوذ و بَرّی و زوفا و حاشا

۱ـ۱ـ ف: وکر قی بیش بوذ بازوها ببندند رانها نه‌بندند وکتفا بمالند
۲ـ ف: «و» ندارد
۳ـ۳ـ ف: تر کند و بدهند تا بیاشامند
٤ـ ب‌ه: خورد
۵ـ ب‌ه: افزوده. شان
٦ـ ف: فرو ریزذ
۷ـ۷ـ ف: ناکواریذن طعام ودارو
۸ـ ف: «اکر» ندارد
۹ـ۱۰ـ ف: برکرفتن یا
۱۰ـ ب‌ه: ازرعاف وغیررعاف وزنانرا
۱۱ـ ب‌ه: که کفتم
۱۲ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۱۳ـ ف: زردهء
۱٤ـ۱٤ـ ف: واز حرکات دور بوند .... که هوای ایشان
۱۵ـ ب‌ه: و رنج
۱٦ـ ف: مرود
۱۷ـ ف: بذیشان

جوشانیده[۱] به آید، و کر شراب کل و سکنکبین[۲] بخورند[۲] نیك آید، و اصحاب خناق‌الرّحم را همین بود مکر کی سکنکبین نباید[۳] و کر اینجا سکنکبین عنصلی بود روا بود، و دستها و بایان[٤] ایشان بمالند[٥] نیك اید[٥]، و حجامت (f.616) کردن بی آنك آنجا[٦] بیازنند اعنی[۷] کار آتش[۸] بر ساقها و رانها، و این آنکاه بود که زه‌دان[۹] برسو رفته بود، باز اکر بکرانه‌ای میل کرده بود حجامت بر بغل بای باید کردن آنجا که خشنده کاه[۱۰] کویند، و ببینی بخور کنند جیزها کنده و بزیر او جیزهاء خوش‌بوی نهند، و تمامی علاج بباب خناق‌الرحم یاد کرده‌ام.

و کر[۱۱] غشی از قبل ضعیفی معده آمده بود بر معده این ضمادها بنهند که از قصب‌الذریره کرده بوند[۱۲] و بست جو و زعفران و صبر و مصطکی، این‌همه تر کرده بوند[۱۲] از هریکی بمقدار حاجت بشراب و بر معده نهادن[۱۳] با روغن افسنتین یا روغن کل آبی یا روغن مصطکی یا روغن ناردین و بشراب قابض خوش‌بوی بیامیزد و کرم کند، اکر زمستان بود کرم کرده[۱٤] بر باید نهادن و کر[۱٤] تابستان بود سرد کرده، و کر[۱۱] اندر معده سوزش بود با این جیزها کیاد کردم داروهاء[۱٥] خنك بر معده نهد[۱٥] جن رنده کدو و عصاره کنکاو و انکور کرك و کشنیز خشك و تر و برك کسنی و عصاره غوره و آنج بدین ماند، و کر دستها و بایهاشان بمالند سخت[۱٦] نیك آید و راحت یابند از ان غشی.

۱ــ ف: افزوده. بود ۲ــ۲ــ ف: خوذ ۳ــ ف: افزوده. دادن ٤ــ ف: پایها
٥ــ٥ــ ف: روابوذ ٦ــ ف: «آنجا» ندارد ۷ــ ب‌ه: افزوده. یعنی نمکند ونیشتر تزنند
۸ــ م: افزوده. کنند ۹ــ م: رحم ۱۰ــ ف: خشندکاه م: خسندکاه
۱۱ــ ف: واکر ۱۲ــ۱۲ــ ف: ندارد ۱۳ــ ف: نهاذه م: بر معده او نهند
۱٤ــ۱٤ــ ف: بایذ برنهاذن واکر ۱٥ــ۱٥ــ ف: خشك برمعده نهند ۱٦ــ ف: «سخت» ندارد

وکر سبب غشی هوای کرم [۱] بوده بوذ [۱] بآب سرد اندر باید آمذن ، باز اکر از سرما غشی افتد کوارش فلافلی خورذ شربتی سه درمسنک [۲] تنها یا با شراب افسنتین [۲] .

باز اکر غشی از قبل اخلاط لذّاع آمده بود کی اندر معده کِردآمده بود قی باید کردن باب کرم [۳] از [٤] آن روغنها کیاذ کرده‌ام [٥] ، اکر بدین [٦] قی نیاید اکنون معده و نواحی معده و بایها و دستها کرم کند و [۷] باز انکُشت اندر کند بحلق و قی کند وکر [۸] انکشت نتواند کردن [۹] بروغن [۱۰] زیت [۱۱] بکلوش فروکنند تا قی افتذ و شکم [۱۲] نرم کند [۱۳] وکر (f.617) شکم نرم نکردذ اکنون شافه باید نهاذن، و نیك تعاهد بایذکردن [۱٤] معدَه را بدان تدبیرها که ورا قوّت کند و اسهال کند بدان داروها کبباب درد معده یاذکردم از طلا [۱٥] و ضماد و معجون .

بازَ اکر غشی از قبل بلغم [۱٦] بوذ که بسیار اندر معده گرد آمذه بوذ اکنون باید تا [۱٦] روغن افسنتین برریخته آیذ بر معده و نَطُول کند بر همه تن بآب کرم چند روز ، باز ماالعسل خورند [۱۷] که بدو زُوفا و حاشا و [۱۸] هَربُو جوشانیذه بوند [۱۸] و باز سکنکبین و کُلنکبین خورند ، و علاج باید تا همَه کرم بوذ تا آن خلط بلغمی کم شوذ .

وکر غشی از سرما افتد کی [۱۹] سرما یافته بوذ [۱۹] بباید بوشانیذن بجیزهاء

۱ـ۱ـ ف: بوذ ۲ـ۲ـ ف: تنها با شراب قابض ۳ـ ب‌ه: واکر قی نیاید لختی
٤ـ۳ـ ف: و ٥ـ ب‌ه: با ان یار کند تا قی بیاید ٦ـ ب‌ه: نیز
۷ـ ف: «و» ندارد ۸ـ ف: واکر ۹ـ ب‌ه: ظ. پری ۱۰ـ ف: روغن
۱۱ـ ب‌ه: جرب کرده ۱۲ـ ب‌ه: نیز ۱۳ـ ف: نرم کردذ
۱٤ـ ف: افزوده. مر معده کرد امذه بوذ اکنون با ۱٥ـ ف: طلیها م: طلی ۱٦ـ۱٦ـ ف: بسیار بوذ که اندر
۱۷ـ ف: خورذ ۱۸ـ۱۸ـ «ف» و «م»: جوشانیذه بوذ
۱۹ـ۱۹ـ ف: بیافته بوذ

کرم ، [۱]و عود خام و مُشک و عنبر بویند[۱] و شراب خورند با آب کرم آمیخته وکر بکرمابَه اندرآیذ[۲] سخت نیک آیذ و همه غذاها کرم خورند و بنزدیکی آتش نشینند، وکر[۳] غشی از کرمابه افتاده بود یا از سموم[٤] یا از بودن اندر کرمابَهء کرم باید تا آب سرد خورند و باز معده را بُمالند وکر بیش از آب خوردن مالند صواب آیذ ، و جیزهای خنُک خورند جُنانک بباب حمّی [٥]غشیّیه یاذکردم کز[٥] رقّت اخلاط آیذ .

وکر غشی از آماس آیذ[٦] که بناحیت معده بوذ از[۷] باب اورام معدَه یاری خواه، وکر[۸] بناحیت دل افتاذَه بوذ دشوار بوذ از باب علاج خفقان یاری خُواه ، وکر بقَی خون برآیذ و بدین سبب غشی افتد [هم ازین باب حمی غشیه یاری خواه، و اکر غشی][۹] از قبل آماس [اید][۱۰] کبناحیت جکر بوذ جهد کن بسکنکبین بزوری شکّری یا عسلی و بماالعسل که بدُو دَر[۱۱] بوذَ نه کوهی بوذ جوشانیذه و بایها و دستها بُمال و باز بایذ تا شراب خورند و کهُن نبایذ وز[۱۲]باب امراض کَبِید یاری[۱۳]خواهند ، وکر[۱۳]از قبل استفراغی بدید آیذ[۱٤] از خُراجی که اندر معدَه بوذ قی بایذکردن بآب کرم جند بار بمُدارا وکر[۳] این قی بماالعسل کنند به آیذ و باز کباب ببویذ (f.618) و بَخُور کنند بعود خام بیش او و کُلاّب سرد کردَه[۱٥]بر سر و روی او[۱٥]بکار برند و از باب اورام معده یاری خُواه و[۱٦] از باب جوع‌البقری[۱٦] .

۱-۱ــ ف: وعنبر وعود خام ومشك بویانند ۲ ــ ف: اندرآیند ۳ــ ف: واکر
٤ ــ ف: «یا از سموم» ندارد ٥-٥ــ ف: غشیه یاذ کردم که از ٦ ــ ف: امذه بوذ
۷ــ ف: افزوده. ان ۸ــ ب‌ه: ورم ۹ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: هم از باب حمی غشیه یاری خواه وکر غشی ۱۰ــ از «ف» افزوده شد ب‌ه: بود
۱۱ــ ف: بذو اندر ۱۲ــ ف: واز ۱۳-۱۳ــ ف: خواه واکر
۱٤ــ ف: پذیذ امذه بوذ ۱٥-۱٥ــ ف: برروی او بر ۱٦-۱٦ــ ف: وبباب جوع‌البقری شو

وکر[۱] غشی از قبل غم و بیم و خشم آمده بوذ دل او را خوش کنند[۲] بدیدار دوستان و بخور کنندش بعود هندی و عود برورده و [۳]مثلّث و سبُرغمهای[۳] خوش بوی نهند بیش او و شاذی کنند و بدان جیزها مشغول شوند[٤] که مَزه یابذ وز ان جیزها دور دارند کی بترسند و غم ناك [٥]کردند و خشم ناك شوند[٥] و مشغول دارندشان تا این[٦] جیزها یاذ نکنند و فرامُشت کنند و باز شراب خورند بمقدار طاقت و معجون مُفرّح و دنید مُشك حُلو [۷] بکار دارند .

باز اکر[۷] غشی از قبل درد امذه بوذ بخاصه درد قولنج جهد کن باب کرم که بخورذ تا کرم کردذ اکر نفع نکنذ جهد کن[۸] تا شکم بیاری بیاره فَیْقرا یا روغن بازام تلخ یا روغن بیدانجیر ، و بفرمای[۹] تا روغن کرم کنند روغن بابونه یا روغن سَداب اکر قولنج کرم نبوذ یا روغن بُنفش و خیری و روغن کل اکر قولنج کرم بوذ و[۱۰]بر شکم او ریزند[۱۰] و کمادی کنند تا ان درد کم کردذ ، اکر این همه کردی و[۱۱]نه نشینذ زوذ بفلونیا و دحمُرثا مشغول شو تا درد کم کردذ . باز بعلاج قولنج باز کرد وز[۱۲]باب قولنج اینجا یاری خُواه و هر کجا درد می کند ان حال هم ازین[۱۳]قیاس دان که اینجا یاذ کردم .

و هر عرقی کبیایذ و بیمار از وی[۱٤] سَبُکی نیابذ آن عرق را باز بایذ داشتن تا قوّت ساقط نکردذ[۱٥] ، و بجیزهای قابض علاج بایذ کردن جُن مُرداسنك بر وَرده و توتیاء بر وَرده و زاك سبید و مورد و جُلنار و کل سرخ

۱ــ ف: و اکر ۲ــ ف: خوش کند ۳ــ۳ــ ف: اسپرغمهای ٤ــ ف: شوذ
٥ــ٥ــ ف: و خشمکین کردند ٦ــ ف: تا ازین ۷ــ۷ــ ف: بکار دارذ باز اکر این
۸ــاز «ف» افزوده شد. بهـ: تا اب کرم خورد چندانك کرم کردد اکر نفع نبود جهد کن
۹ــ ف: بفرمایی ۱۰ــ۱۰ــ ف: بر شکو اویزند ۱۱ــ ف: افزوده. درد
۱۲ــ ف: و از ۱۳ــ ف: هم برین ۱٤ــ ف: ازو ۱٥ــ ف: ساقط نکنذ

این [۱] جیزها بباید سوذن و بر تن بیمار براکندن ، و تن ایشان را مالیذن[۲] بروغن کُل خوش بوی و روغن ابی کبکُل آبی بروردَه بوند، وکر این نبوذ برك سیب و برك آبی و برك درخت انکور و برك زَرْك و برك درخت مُرُودِ جینی[۳]، این برکها را با روغن بجوشذ[٤] (f.619) و آن روغن را[٥] بکار برند ، و بجمله هر جیزی کی قابض بوذ اینجا سوذ دارذ ، و خواستم کی اینجا ختم کنم[٦] باب ولکن باقئی[٦] دیدم از تدبیر[۷]الصحّه ، آن باقی اینجا یاذ کنم اکنون .

فی حفظ الصحّة

آکاه باش که حفظ صحّه[۷] سه قسم شوذ : یکی را حفظ‌الصحه خُوانند مطلق و این آن بوذ که هر کسی را که [۸]مزاجی بوذ صحّی[۸] ورا بر ان مِزاج خویش نکاه داری بجیزهائی که مُشاکِل او بوند جنانك یاذ کردم باوّل کتاب، باز اکر معتدل نبوذ [۹]نکاه دارند[۹] اکر خُواهند تا باعتدال باز آرند اندك اندك از ان مزاج او بمزاج معتدل[۱۰] باز آرند بدان تدبیرها که خِلاف مِزاج این کس بوذ ، و قسم دیکر[۱۱]رّا السیاسَه فی‌الحفظ خُوانند و این تدبیر تنهاء ضعیف[۱۲]بود جُن تن ناقهان و بیران و زنان آبستن ، و سدیکر را التقدّم بالحفظ خوانند و این آن بوذ کعلاماتی بدید آیذ بتن درستان کی اکر درنیابند [۱۳] بیماریها افتد و[۱۳]جن بیش از ان کنالنده کردند[۱٤]اندر یافتَه‌اند[۱٤] از ان

۱ــ ف: افزوده. همه ۲ــ ف: بمالیذن ۳ــ ف: امروذ چینی. م: انبروذ جینی ٤ــ ف: بجوشند
٥ــ ف: «را» ندارد ٦ــ٦ــ ف: ولکن باقی ۷ــ۷ــ ف: حفظ‌الصحه ان باقی را اکنون یاذ کنم. باب فی حفظ‌الصحة . اکه باش که حفظ الصحه ۸ــ۸ــ ف: مزاج صحی بوذ
۹ ــ۹ــ در «بهـ» روی این قسمت خط کشیده شده است ۱۰ــ ف: «معتدل» ندارد ۱۱ــ ف: سدیکر
۱۲ــ بهـ: را ۱۳ــ۱۳ــ ف: بیماریهای افتذ ۱٤ــ۱٤ــ ف: دریافته کردذ

بیماریها ایمنی افتدشان[۱] .

اکنون آغاز [۲] از تدبیر ناقه کنم،[۲] و ناقه انکس بوذ که نه بیمار بوذ و نه تن‌درست و آن حال کورا بوذ حالی بوذ میان بیماری و تن‌درستی[۳] ، وز[٤] قبل آن جنین بوذ کی بیماری ازو[٥] رفته بوذ و تن‌درستی نیامذه بوذ، و بتن‌درستی قوّت او خواهم این قوّت او[٦] باز نیامذه بوذ از قبل اندکی خون، جه خون نمانده بوذ بتن این کسها ، تا خون باز نیاید قوّت نکیرند ، ایشان را اندرین وقت ناقه خُوانند .

اکنون اکر این ناقه از آن کسهاست [۷] کی ورا تبهای تیز بوذست ، بایذ تا غذاها ان بکار دارند که بوقت بیماری همی‌داشت و باز اندك اندك بیشتر روذ ، اکر کوشت خُواهذ خوردن از جوژه سازذ باز کوشت مُرغ باز کوشت بُزغالَه باز بکوشت دیکر آیذ ، و این (f.620) همه را با تُرشی خورد یا بکشك و کشنیز تر ، وز[٤] جماع و کرمابَه حذر کند و از بیداری و رنج[۸] و شراب خوردن ، و کر شراب آرزو کند شراب نو خورذ[۹] با آب بسیار آمیخته ، وز[٤] کرسنَه بوذن حذر کند وز[٤] تِشنَه بودن وز[٤] خِشم و کینَه و اندیشه بسیار حذر کند وز[٤] آفتاب و جایهاء کرم حذر کند بغایت و همچنین از غذاها و داروها کرم وز[٤] همَه جیزهاء کرم بجمله ، و خاصه انکسها کی از بیماری بیرون آمذه بوند نه ببحران ای باستفراغ[۱۰] تمام[۱۰] ، و انکسها کتمام[۱۱] نشده بوند و باقی مانده بوذ اندر ایشان[۱۲] از علامات کرمی جُن بول رنکین و

۱ــ ب‌ه: و این .... المقدمه بالحفظ خوانند ۲ــ۲ــ ف: کنیم تدبیر ناقه

۳ ــ ب‌ه: و این را .... من‌المرض و الصحه کویند. م: و ان حال که او را بوذ من‌المرض و الصحه کویند

٤ــ ف: و از ٥ــ ف: از وی ٦ــ ف: «او» ندارد ۷ــ ف: ان کسها است

۸ــ ف: افزوده. حذر کند ۹ــ ب‌ه: یا ۱۰ــ۱۰ــ ف: تام

۱۱ــ ب‌ه: به ۱۲ــ ف: اندریشان

نبض تیز و کرمی تن بوقت بسودن یا دَم زدن بشتاب یا دردِ سر یا تشنکی یا شکستن اندامها با فرزه یا مَزه دهان ناخوش بودن و خُوابهاء آشُفتَه دیدن و آنج بدین ماند، این جنین کسها را باید تا تدبیر ایشان همان بوذ [۱]یا قریب آن[۱] کبحالِ بیماری بوذه بوذ تا انکه کتمام به نشوند، و جُن تمام بِه شد بدانکَه اندك اندك بغذاها [۲]تن درستی باز آیذ[۲] نه بشتاب همجُنانك طرفی یاذ کردم تا کرمی نکندشان، و طعام اندك‌تر خورند تا اندر معده تباه نشوذ[۳] و بلای دیکر نیارد، و کر[٤] آب خورند هم اندك خورند و سخت سرد نخورند[٥] تا جکر را نکوبذ و خاصه بزمستان و تیرماه، و آبِ کرم هیج نخورند نه کم و نه بیش تا معده‌هاشان ضعیف نکردذ و طعام را تباه نکند، و بجمله طعام و شراب بمقدار کواریذن [خورند][٦] نه بمقدار آرزو، و باز جن هضم تمام شد غذا[۷] بفزایذ، و آنکَه بکارهاء دیکر کبوقت تن‌درستی کرد[۸] جن ره رفتن[۹] و ریاضت[۱۰] اندك اندك همی افزایذ و ترتیب نکاه همی دارذ[۱۱] و بتدریج همی افزایذ[۱۱] جنانك بحال غذا[۱۲] یاذ کردم.

باز اکر این علامات کی یاذ کردم از حال نبض و کرمی بوست تن و بی مَزَکی دهان (f.621) و درد سر و خُواب نا یافتن[۱۳] همجُنان بُمانَذ و کم نکردذ، اکنون اسهال بایذ کردن و آن خلط بد را فرو بایذ آوردن، [۱٤]اکر علامت خون بوذ[۱٤] فصد بایذ کردن و باز تدبیرهاء مُطفی بایذ کردن بدان مقدار که واجب بوذ و تا این اعراض بجای بوذ بدان عادت باز نکردذ کبوقت

۱ـ۱ـ ف: ندارد ۲ـ۲ـ ف: تن‌درستان بازایند ۳ـ ب‌ه: و ضعیفی معده
٤ـ ف: و اکر ٥ـ ب‌ه: و نه کرم و نه فراوان ٦ـ از «ف» افزوده شد. در اصل: خورنده
۷ـ ف: غذاها ۸ـ ب‌ه: کردی باز کردد ۹ـ ب‌ه: و آنج بدین‌ماند
۱۰ـ ف: افزوده. کردن ۱۱ـ۱۱ـ ف: تا بتدریج نکاه همی دارذ تا بتدریج افزایذ
۱۲ـ ب‌ه: و کوشت ۱۳ـ ب‌ه: و خوابها اشفته دیدن ۱٤ـ۱٤ـ ف: وکر علامات خون بینی

تن درستی بود، وکر[۱] این ناقه طعام آرزو نکند بدانک مزاج معدهٔ او کرمست یا از مایهٔ بیماری بقیتی ماندست[۲] استفراغ بایذکردن و انکاه تطفیت خاصّه جن مزه دهان تلخ بوذ یا تباه، و هر ناقه[۳] که طعام خورذ و قوت نیابذ بدان که استفراغ همی بایذکردن و الاّ بیمارکردذ دیکر بار، و سکنکبین بایذ که بکار دارذ[۴]، وکر طعام خورذ و شکم نرم بوذ[۵] طعام اندك تر خورذ و آب کم خورذ و سکنکبین سفرجلی بکار دارذ و بر جکر ضمادهاء مقوی نهذ، و بایذ تا ناقه حذر کند از لاکجه و جشبیره[۶] و سر بریان و هریسه و بایجه[۷] و ماهی شور و ماهی بزرك[۸] تازه جن[۹] کرّ و شیم[۸].

[**صفت سکنکبین سفرجلی**][۱۰] که محمد بن زکریا یاذ کردست[۱۱] و جالینوس یاذ کرده است بکتاب تدبیر الاصحّا[۱۲] و بغایت موافق است مر ناقهان را: آب آبی ترش یك من و[۱۳] شکّر طبرزذ یك من و سرکا[۱۴] ترش ده ستیر، بجوشانذ و کفك برکیرذ و نیز بجوشانذ تا قوام[۱۵] ایذ و بکار دارذ آن ناقه کمزاج معدهٔ او کرم بوذ[۱۶] و آن تن درست کمزاج او کرمست بکار دارذ صواب ایذ نیز[۱۷].

و باز انکسها کی از[۱۸] بیماری بلغمی برخاسته بوند برین نسخت بفزایذ بر هر رطلی ازین شراب یك درمسنك مصطکی و یك درمسنك قرنفل و یك درمسنك سنبل نیم کوفته و بیکی رکوی[۱۹] تنك یا توزی یا قصب

۱ــ ف: و اکر ۲ــ ف: مانده است ۳ــ ف: ناقهی ٤ــ ف: افزوده. دیکر
۵ــ ف: نرم بودش ٦ــ ف: جوشبیره ۷ــ ف: افزوده. و عصیده
۸ــ۸ــ ف: چن کر و سیم ۹ــ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است.
۱۰ ــ از «م» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ف: سکنکبین سفرجلی بهـ: صفت سکنکبین .....
۱۱ــ ۱۰ــف: که محمدبن زکریا کرده است ۱۲ــ ف: تدبیر اصحا ۱۳ــ ف: «و» ندارد
۱٤ــ بهـ: خمری ۱۵ــ ف: بقوام ۱٦ــ ف: کرمست ۱۷ــ ف: «نیز» ندارد
۱۸ــ ف: کز ۱۹ــ ف: رکویی

بر بندذ و بدین باتیله کی شراب [۱] بزند (f.622) اندرفکند تا [۱] آن همّه بجوشذ و هر زمانی ان[۲] را بفشارذ تا قوّتِ این[۳] داروها اندر ان شراب خورَذ جُن تمام شذ بردارذ از آتش.

و [٤]تدبیر بیران[٤] جنان باید داشتن که غذاهای ایشان کرم و نرم بوذ، و بیوستّه شکم آرند باندکی مصطکی و صبر، وکر معدهء ایشان سرد کردذ جوارش [٥] فلافلی و فنداذیقُون و جَوارش[٥] فوتنجی بکاردارند[٦]، و شراب بسیار خورند وز [۷] یخ آب حذرکنند خاصّه بزمستان، و میبَه و خندیقون بکاردارند [۸]بزمستان[۹] و سکنکبین سفرجَلی با افاویه بکاردارند[۸] بتابستان، وکر بتُوانند ریاضت بکاردارند، باز اکر بیماریهاء بلغمانی بدید آیذشان از ان بابها کی یاذ کردم یاری خُواه اندر کار ایشان.

و تدبیر کوذکان طفل که از مادر بیایند همان ساعت بروغن زَیت و نمک اندامهای ایشان[۱۰] بمالند تا بوست سخت شوذ باز اندکی انکبین دهند بیش از شیر تا شکم باك شوذ از اوساخ کبوقت بار کِردآمذه بوذ اندریشان[۱۱]، و باز شیر دهندشان بدان مقدار کبخُواهند و بکرینذ و بیشتر نه، و دایم کاوارَه[۱۲] بجنبانند بلحن و آواز[۱۳]خوش[۱٤] تا بخواب اندر روند، و دایم بشب جراغ دارند، و شب و روز مادر و دایَه ایشان را جیزی همی کویند بآوازی معتدل تا تیزکوش و تیزهوش و تیزحواس ایند کی آن سخنان را کوش دارند و دلشان[۱۵]باز[۱۵]کرایندَه کردذ، و دایم نکاه دارند تا شکم ایشان باذ نکیرد

۱ـ۱ـ ف: پزند اندر افکنذ تا با ۲ـ ف: افزوده. رکو «بهـ» و «م»: افزوده. صره
۳ـ ف: ان ٤ـ٤ـ ف: باز تدبیر ان ٥ـ ف: کوارش ٦ـ ف: بکار دارذ
۷ـ ف: واز ۸ـ۸ـ ف: ندارد ۹ـ بهـ: ظ. برتشنکی ۱۰ـ ف: افزوده. را
۱۱ـ ف: اندر ایشان ۱۲ـ «ف» و «م»: کاهواره ۱۳ـ ف: اوازهاِ ۱٤ـ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است م: افزوده. ایشان را همی نوازذ ۱۵ـ۱۵ـ ف: بذان

و کر باذ کیرذ اندکی باذ مهرَه بدهان ایشان بدَمَند تا باذ بشکنند[۱] و مادر و شیردهندهء او از جیزهای باذناك [۲]حذر کنند ، و[۲] بغذاها تیماردارند تا جز شُوربا و کوشت آبَه و زیربا نخورذ ، وز[۳] جماع حذر کند ، و هر زمانی بنکرند[٤] تا طعام او همی کوارَذ و شکم او نرمست یا سخت (f.623) و باذ می کیرذ شکم یا نه و تب می‌دارد یا نِه و درد سر یا درد اندامی دیکر هست یا نه ، و هرج بدید آیذ مقاومت کند بجیزهائی[٥] کواجب کند تا حال شیر دهندَه بر صلاح بوذ و [٦]حال کوذك نیز[٦] امتحان بایذ کردن تا شیر معتدل هست بلون و بقَوام و بُوی[۷] و بطعم خوش و خوش‌بُوی هست یا نِه ، اکر سخت سطبر بوذ ترطیب سازی[۸] ، وکر تنك بوذ آب کمتر خورند[۹] و معدَه و جکر را تیمار داری ، وکر زرد بوذ یا کندَه تدبیر ان بکنی ، وکر کبوذ بوذ و رغاز[۱۰] بُوی بکرم کردن یاری کنی ، و تا آنکاه که دندان برنیارند[۱۱] ایشان را بطعام اندر نیاری و[۱۲] میوها تر بسیار ندهی ، و تا بایان او قوی نکردذ بجای نمانی تا ره روذ[۱۳] ، و قِماط کِوَرا ببندند راست کنند و بکنار اندر راست دارند و نکاه دارند تا نفتد[۱٤] تا شَکل اندامهاش راست آیذ[۱٥] ، و جهدِ آن[۱٦] کنند تا سر او کِرد آیذ و بهن نیاید یا مُسفط یا[۱۷] دُور یا بَیل[۱۸] ، و بجهار ماه بیشین هیج تغافل نکنند بدین جیزها که کفتم ، و باز جهار سال نیك تیمار دارند[۱۹] و تا تمامی هفت سال مادر[۲۰] ورا از همه آسیبها نکاه دارذ[۲۰] و آنج

ورا[۱] بباید آموختن بیاموزد اندك اندك، و[۲] جُن خواهذ که قوی آید بهفت سالکی رسد[۳] ریاضت فرمایذش کردن و بیش از ریاضت اندامهاء[٤] ورا بمالند باول درشت و بآخر نرم و این را استعداد خوانند، و بعد از ریاضت باول نرم و باخر درشت و این را استرداد خوانند[٥]، و حد ریاضت جندان بوذ که ماندَه خواهذ گشتن، جون اینجا رسذ بجای مانذ ریاضت کردن، و ریاضت بناشتا نیکو بوذ فامّا از بس طعام نیکو نبوذ و زیان‌کار بوذ.

وز[٦] همَه حرکات ریاضت کُستی[۷] کرفتن به بوذ و[۲] باز بیاذه‌رفتن و باز کمان کشیذن و سُوَاری کردن[۸]، و مردمان بیشین بازیها نهادند بدین باب اندر (f.624) از بهر سودمندی و قوی‌کشتن جن کندَه جستَن و سکندر زدن و مام خِشت باختن[۹] و دستارَك باختن و دوبذن یار با یار تا کدام[۱۰] بیش کُدرذ، وزین کونَه جالینوس بسیار بازی بیاوردست[۱۰] یکی را ریاضت مَیدانیه خُوانده‌است و این آن بوذ کبَروذ از بیش روی خُویش و باز از بس بازآید تا همان جای که رفتَه بوذ و باز دیکر بار اندك‌تر روذ و هم‌جنین نیز اندك‌تر تا انکاه که[۱۱] بیش ره[۱۱] نماند و بمیانه میدان بُماند، و اسبان[۱۲] را[۱۳] ریاضت همین کنند[۱۳]، و یکی را حقق مالیذن خُوانند[۱٤] و این آن بوذ کی دستها کاه[۱٥] بشت بَرزنند و کاه بر سینَه[۱٥]، و یکی آن بوذ که دو تن بیایند و بَغلهاء دستِ یك دیکر بکیرند و یك بدیکر اندر افکنند[۱٦]

۱ــ ف: ویرا ۲ــ ف: «و» ندارد ۳ــف: برسذ ٥ــ٤ــ ف: او بمالند از اول نرم و باخر درشت و این را استعداد خوانند و پس از ریاضت اندامهاش بمالند باول درشت و بآخر نرم و این را استرداد خوانند ٦ــ ف: واز ۷ــ ف: کشتی
۸ــ ف: سواری کرد ۹ــ م: مام جست باختن ۱۰ــ۱۰ــف: بیشتر کذرذ و ازین کونه حکیم جالینوس بسیار بیاورده است ۱۱ــ۱۱ــ ف: نیز راه ۱۲ــ در «بهـ» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است ۱۳ــ۱۳ــ ف: نیز همین ریاضت کنذ ۱٤ــ ف: همی خوانند
۱٥ــ۱٥ــ ف: بپشت بر زنند و کاه بسینه بر ۱٦ــ ف: اندر افکنذ

و گاه این مر آن را ببشت برگیرد و گاه آن مرین را ، اینک انواع ریاضت جنین بود[۱] .

اکنون باید یاد کردن قسم دیگر که اورا[۲] التقدّم بالحفظ خُوانند، و بدانك ریاضت مر اصحّا را بود نه مر مرضی را، و هر اندامی کبیمار بود بدان اندام ریاضت روا نبود ولکن[۳] اگر برابرِ آن اندام ببای درست[۳] ریاضت کنی روا بود .

اکنون بعلاج ابستنان مشغول گردم گویم علاج[٤] ایشان[٤] ان بود کی از جماع حذر کنند وز[٥] حرکاتِ[٦] سمج حذر کنند وز[٦] غذاهاء نامعتدل ، و هر یک ماهی از ماههاء بیشین اندکی سکنکبین و آب کرم[۷] و کلنکبین بکار دارند، و بماههای[۸] اول و بماههای[۹] آخر از مسهل و فصد حذر کنند[۱۰] ، و جن وقت زادَن اید شکم ورا دایم[۱۱] بمالند بروغن[۱۱] و غذاهاء جرب خورند و لعاب اسبغول و لُعاب تخم کتّان بزهدان او فروریزند، و این بباب عسرالولادَه یاد کرده‌ام .

و اکنون یاد کنم آن باب (f.625) که ورا التقدّم بالحفظ خُوانند[۱۲]. باو، کتاب علاماتِ امتلا و علامات غلبه اخلاط گفته آمده‌است ، جن آن علامات بدیدآید استفراغ باید کردن مر آن خلط را ،[۱۳] و اگر امتلا از خون[۱۳] بود فصد بایذکردن، و بهر فصلی از فصولِ سال نگاه بایذکردن که مردمان را جه بیماری[۱٤] همی بیشتر آید[۱٤] و ان را اندر یافتن و[۱۵] نخست[۱۵] فصول سال

۱ــ ف: افزوده. و بیش ازین یاد نکرده بودم ۲ــ ف: ورا
۳ــ۳ــ ف: برابر ان اندام اگر م: برابر او اگر بعضوی دیگر درست ٤ــ٤ــ ف: ابستنان
٥ــ ف: و از ٦ــ٦ــ ف: سمج کنند و از ۷ــ ب‌ه: خورد. م: بخورند
۸ــ ب‌ه: سه‌ماه ۹ــ ب‌ه: وسه‌ماه ۱۰ــ ف: حذر کنذ ۱۱ــ۱۱ــ ف: بروغن بمالند
۱۲ــ ف: افزوده. و ۱۳ــ۱۳ــ ف: وگر امتلا ز خون ۱٤ــ۱٤ــ ف: بیشتر بود
۱۵ــ۱۵ــ م: بحسب

[۱] بیمار بباید دانستن[۱] جنانک موافق ان فصل بوذ تا آن بیماریها که بدان فصل بوذ ورا نیاید، و بکار هوا نگاه باید داشتن تا ان[۲] بیماریها که سبب او هوا بود تو بذانی و اندریابی [۳] بعلاج تا ترا سلامت بود[۳]، و علاماتی که ازو بباید ترسیدن[٤]، جنانک اگر کسی را شقیقه دارذ یا دردسر بدانی که بانتشار بازگردذ یا بچشم آب فرودآید جُن این حال دایم گردذ بشتاب و آن رگها [٥] کبجای[٥] صدغ[٦] بود بیاهنج و بیارها بزرك مشغول شو و نقیع الصبر، و جُن اختلاج از یك سوی روی دایم گردد لقوه ارذ[۷] جُن این علامات دیذی زوذ علاج لقوه کن و اسهالی[۸] کن قوی و قی کن قوی و بباب لقوه مشغول کرد[۹]. جُن اختلاج همه تن دایم شود علامات[۱۰] تشنج بود از باب تشنج یاری خُواه، خدر و خیره شذن اندامها علامت فالج بود اندریاب[۱۱] و بعلاج فالج مشغول کرد، سرخی روی جن دایم گردد بیرون از عادت و لون طبیعی و سرخی جشمها و رگها بدیذ آمذن اندر جشم و درد سر دایم و آب دویذن از جشم بسیار وز[۱۲] روشنائی گریختن علامت سرسام بوذ بشتاب بفصد و اسهال و تقویت مغز و بسرکا[۱۳] و روغن گل و گلاب بر سر[۱٤] کردن وز[۱٤] باب سرسام یاری خواه، کابُوس جن دایم گردذ اعنی سُکاجه و سدر، و دُوار جن بسیار گردذ از علامات صرع بوذ بشتاب و علاج صرع کن، دایم غمناك بوذن بی سببی که آن واجب[۱٥] کند و بذگُمان کشتن وز[۱۲] خویشتن نومید کشتن از (f.626) علامات مالیخولیا بوذ[۱٦]، جن کسی بیش جشم خویش خیالات بیند[۱۷] جن

۱ـ۱ـ ف: را تیمار باید کردن م: تیماران بدارذ و کار ان کند
۲ـ ف: این
۳ـ۳ـ ف: تا ترا سلامت باشذ
٤ـ «ف» و «م»: پرسیدن
٥ـ٥ـ ف: که بجانب
٦ـ در «ب،م» کلمه‌ای ناخوانا افزوده است.
۷ـ ف: ایذ
۸ـ ف: اسهال
۹ـ ف: مشغول شو
۱۰ـ ف: علامت
۱۱ـ ف: افزوده. نکر
۱۲ـ ف: واز
۱۳ـ ف: سرکا
۱٤ـ۱٤ـ ف: نهاذن و از
۱٥ـ ف: افزوده. بوذن
۱٦ـ ف: افزوده. علاج مالیخولیا کن
۱۷ـ ب،م: ظ. ودایم.... و بیك جشم

موی و مکس و بَشّه علاماتِ آب فروز آمذن بوذ بشتاب و علاج او بکن تا آب [۱]فرونیایذ، دایم زکام و نزله[۱] آمذن ازو بیم سِل و ربو بوذ اندر بایذ یافتن بشرابِ خشخاش و مالیدن سر بر کوهای درشت و طلی سبندان برنهاذن بسر[۲] و داغ کردن بر درزهاء سر، خوی بسیار امذن دلیل بُرّی بوذ فصد بایذ کردن و غذا اندکی بایذ خوردن، اکر خوی کندَه بوذ زوذ فصد کن که[۳] تب نزدیك آمذه بوذ و سکنکبین بکاردارند و اسهال[٤]، از خفقان بیوستَه بیایذ ترسیذن از مرك مفاجا[٥] زوذ فصد بایذ کردن[٦] و بداروهای[۷] خفقان مشغول شدن[۸] از کرم و سرد[۹]، از امتلا مفرط بترسند[۱۰] از بهر مرك مفاجا و سکتَه[۱۱]، و خون برآمذن از کلو[۱۲] زوذ فصد بایذ کردن و بسیار خون بر کرفتن، تیر کی حواس و ضعیفی حرکات ارادی با علاماتِ امتلا دلیل سکتَه‌ی بلغمی بوذ بشتاب بعلاج سکته مشغول [شو][۱۳] از مسهل و غرغره[۱٤]، کرانی اندر[۱٥] بهلوی راست و تمدّد براستای تهی‌کاه و ضلوع‌الخَلف[۱٦] دلیل بیماری جکر بود زوذ بعلاج او[۱۷] مشغول بایذ شذن[۱۸]، آماس روی و اماس بلکهاء چشم دلیل استسقا بوذ بدو مشغول بایذ بوذن، جن براز و غایط[۱۹] سبید کردذ دلیل یرقان بوذ[۲۰] بعلاج او مشغول بایذ شذن، کندَکی براز دلیل ناکواریذن طعام بوذ[۲۱]، کندکی بول دلیل عفونتِ اخلاط بوذ[۲۲] اندریاب

۱ـ۱ـ ف: فرو نیایذ ودایم نزله وزکام ۲ـ ف: برسر ۳ـ دراصل افزوده: «خوی» و در «بهـ» روی آن خط کشیده است ٤ـ بهـ: کند ٥ـ ف: افزوده. و
٦ـ بهـ: و خون بسیار بر .... م: و خون بسیار بر بایذ کرفتن ۷ـ بهـ: علاج
۸ـ ف: مشغول شذه ۹ـ بهـ: کشتن تن ۱۰ـ ف: بترسید
۱۱ـ۸ـ م: کرم کشتن و سرد کشتن تن که نه طبیعی بوذ ان از امتلا مفرط بوذجون جنین بدید آید بیاید ترسیدن از مرك مفاجا وز سکته علاج ۱۲ـ در «بهـ» کلماتی ناخوانا افزوده است
م: بذ بوذ ۱۳ـ از «ف» افزوده. شد. در اصل: شوذ ۱٤ـ بهـ: ظ. و قی
۱٥ـ ف: «اندر» ندارد ۱٦ـ ف: اضلاع‌الخلف ۱۷ـ بهـ: یعنی جکر ۱۸ـ ف: بایذ بوذن
۱۹ـ ف: «و غایط» ندارد ۲۰ـ بهـ: و سده ۲۱ـ بهـ: و ۲۲ـ بهـ: و دلیل آمذن ...

مَرَ تب را [۱]، شکستن اندامها و طعام نا ارزو کردن[۲] دلیل تب بوذ[۳]، منیش کشتن و باذها اندر شکم افتاذن دلیل قولنج بوذ[٤]، گرانی و درد و تمدّد بزیر بُشت برابر کُردَه دلیل بیماری کردَه بوذ خاصه جن بول از عادت طبیعی بیرون بوذ که بیش آیذ یا کم، بَراز سوزان که مقعد از وَی بسوزذ دلیل بوذ بر سحج[٥]، (f.627) سوختن احلیل بوقت بول[٦] دلیل بوذ بر قروح آنجا و آن آلات بول، خارش بُن و مقعد دلیل باسور بوذ مکر کی از کِرمان خُرد بوذ، بسیار دمّل آمذن دلیل [۷] خُراجی عظیم[۷] بوذ، بهَق سبید بتَرسند تا بیش [۸]نکردند، تبشهاء روی[۸] و آواز کرفتن و ضیق‌النفَس دلیل جُذام بوذ بخاصَه جُن سبیدی جشم تیره بوذ، جُن حال تن از عادتِ خُویش بکردذ که طعام آرزو نیایذ یا بیشتر [۹] آیذ از مقدار خُویش[۱۰] یا خوابِ[۹] آشفتَه آیذ یا مضطرب[۱۱] یا خون باسور[۱۲] امذی اکنون نیایذ[۱۳] یا اندامها سست کردذ یا[۱٤] فراُمشت کار کردذ یا خیرَه کردذ یا مزّه دهان بی مزَه کردذ[۱٥] یا جماع بسیار آرزو کند یا نکند، جو[۱٦] ازین جیزها جیزی بدیذ آمذ بباید نکرستن[۱۷] و اندریافتن و الا بیماری عظیم آرذ، وکر بیماری دارذ کی آن را نوبَه بوذ جون صرع یا اوجاع‌المفاصل یا قولنج بایذ تا بیش از نوبت[۱۸] اندریافته شوذ تا این نوبت نیاید وکر بیاید اندکتر ایذ، و بسنده کنم ازین باب و بقیتی

۱ــ ب‌ه: علاج کن ۲ــ ف: ارزو ناکردن ۳ــ ب‌ه: بعلاج تب مشغول ....
٤ــ ب‌ه: بعلاج قولنج مشغول شو ٥ــ ف: شحج ٦ــ ب‌ه: کردن
۷ــ۷ــ ب‌ه: خراج بزرك ۸ــ۸ــ ف: نکردذ تبشهای روی و اماس ۹ــ۹ــ ف: از مقدار ایذ یا بخواب ۱۰ــ ب‌ه: یا .... بسیار ارزو اید یا نیاید یا بول و براز کمتر اید یا بیشتر از مقدار خویش ۱۱ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است ۱۲ــ ب‌ه: و حیض
۱۳ــ ب‌ه: ظ. یا نیامد واکنون بیاید ۱٤ــ ب‌ه: مردم ۱٥ ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است . ۱٦ــ۱٥ــ ف: یا جماع ارزو نیایذ یا بسیار ارزو کنذ چن م: یا جماع همی بسیار ارزو آیذ یاهیچ ارزو نیاید ۱۷ــ ف: نکریذن ۱۸ــ در «ب‌ه» کلماتی ناخوانا افزوده است.
م: او ان را

مانده‌است از علامات بول یاد کنم.

[1] فی البَول

بَول یاد کرده‌ام اندر باب حُمیّات[1] آن مقدار که اندرخور بود بذان جای و باقی مانده‌است[2] اینجا بکویم. بول تیره کی برنک شراب میویزی بوذ یا برنک نخوذ آب این از ابوال ابستنان بوذ یا مستسقیان یا بول اصحاب دق یا بول ان کسی که ورا اندر شکم آماسی بوذ کرم مزمن. بولی که بنیراب را ماند یا بقفاع و سبیذ بوذ دلیل بوذ کی بدین اب ریم امیخته‌است و خداوند ورا ریش مثانه بوذ[3] یا ریش کُرده یا ریش قضیب، ان بول که بکوشت آبه ماند که کوشتِ تازه کُشته شسته بوند دلیل ضعیفی جکر بوذ، [4] یا خونی کبا بول (f.628) امذه بوذ[4]، بول کبخاصه خون بوذ دلیل بوذ بر رکی از رکها [5] کده[5] بکُسسته بوذ، ریک کی اندر [6] بول[6] بدیدآیذ و کاه بول تیره ایذ[7] جن جُغرات و کاه روشن[8] جو آب و بر بهناکاه درد بوذ دلیل سنک بوذ اندر کُرده[8]، جون با بول ریکی ایذ سبیذ و جُن جامه بجنبانی باره باره کردذ و سخت روشن کردذ دلیل سنک مثانه بوذ، بول مانندهٔ بول خَر دلیل سرسام بوذ و درد سر، جن تب بروذ[9] و آب[9] رنکین بُماند دلیل بوذ کجکر کرم است یا آماسیذه، هر بولی کتیره بوذ[10] و بذرنک بوذ و کنده دلیل آماسی بوذ[11] بشکم اندر اکر به شوذ[11] و الا مخاطره بوذ، آن بول کی بروغن ماند

۱ـ۱ـ ف: باب فی‌معرفةالبول. بول یاذ کردم اندر حمیات
۲ـ ف: بمانده است.
م: افزوده. اکنون
۳ـ ف: است
٤ـ٤ـ ف: یا خوی که با بول امیخته بوذ
م: خونی‌که با بول امیخته بیاید یا
٥ـ٥ـ ف: کرده
٦ـ٦ـ ف: دل
۷ـ ب‌ه: ظ. و بسته
۸ـ۸ـ ف: چن اب بر پهناکاه درد بوذ دلیل ان‌که سنک اندرکرده است
۹ـ۹ـ ف: بول
۱۰ـ ف: «بوذ» ندارد
ب‌ه: افزوده. بقوام
۱۱ـ۱۱ـ ف: اندر شکم اکر به شذ

یا زبَر بول جن روغنی[۱] بوذ دلیل دق بوذ وکر این [۲]زبَر[۲] بود و بسیار بوذ دلیل کداختن بیه کُردَه بوذ، بول سبید. جُن آب با تب تیز دلیل آن بوذ که همه حرارت بسر برآمده‌است و دلیل اختلاط عقل بوذ و جن بسیار[۳] بُماند دلیل مرك بوذ، جن ناقه را بول بحال صحت باز نیاید دلیل آن بوذ که دیکر بار بیمار شوذ[٤]، بول سبید و سطبر جُن اندکی بوذ دلیل فالج و سکتَه بوذ و جُن بسیار شوذ بیماری بُکدرذ، آن بولی[٥] کبدُو قطره‌قطره خون فسردَه بوذ بتبهاء تیز دلیل هَلاك بوذ، بول کی بدوغ مانذ بتبهای تیز اندر دلیل مرك بوذ وکر کم شوذ باز دلیل دق بوذ، بول کبَر یَك حال بُمانذ و نکرددْ از آن حال دلیل آن بوذ که بیماری دراز بُمانذ[٦].

انواع این جیزها که ببول آیذ یکی را رسوب خوانند و یاذکردیم، یا خلطی بوذ خام بلغمی کبَا بول فرود آیذ جُون بجنبانی با بول برآمیزد و بول را تیرَه کند و رسوب نکند، و سدیکر ریم بوذ(f.629) جُن ورا[۷] بجنبانی بارَه بارَه ریم با بول برآمیزذ و بول را تیره کُنَد و باز زوذ فروذآیذ[۸] ببُن جامَه بنشینذ [۹]و ببُوی کندَه بوذ و خام کندَه نبود[۹]، و جهارم ریك بوذ و این دو کونَه بوذ یکی مانند ریك مکّی بوذ که زرکران دارند برنك سرخ بوذ و این از کُردَه بوذ و دیکر سبید بود یا خاکسترکون یا برنك خاك و این از مثانه آیذ، یا جسمی آیذ سبید مانندَه موی و این از کُردَه آیذ و بوذ کی بدرازی انکُشتی بوذ یا بَدِسْتی و دلیل بوذ که بتن اندر اخلاط خام کرد آمدست، یا با بول باره بارَه کوشت اید و این دلیل بوذ بر ریش کُرده اکر بی تب بوذ، باز اکر با تب بوذ دلیل آن بوذ کخون بسوخت

۱ــ ف: روغن ۲ــ۲ــ «ف» و «م»: زیر ۳ــ ب‌ه: برین ٤ــ ف: کردذ
٥ــ ف: ان بول ٦ــ ب‌ه: اکنون ۷ــ ف: «ورا» ندارد ۸ــ ف: افزوده. و
۹ــ۹ــ ف: ندارد م: و ببوی کنده بوذ و خام بوذ

و دلیل هلاك بوذ، و کر با دِق بوذ دلیل آن بوذ که دق محکم شُذ، و بوذ که با بول مانندهٔ‌ی نرَسْك جیزی فرودآیذ و این دلیل[1] بوذ بکرمی جگر بغایت[1]، و بوذ که مانندهٔ‌ی سَبُوس آیذ و این دلیل بوذ بر کَرّ مثانه[2] و با[2] درد بوذ بوقت بول کردن و کر بی درد بوذ دلیل آن بوذ کبیمار هلاك شوذ[3] بخاصّه جُن با رنکی مُنکَر بوذ و علامات نضج نبوَد، و بود کی مانندهٔ کرَسنه بوذ یا مانندهٔ سمَد یا مانندهٔ‌ی[4] صفایح و این همّه علامات هلاك بوذ، اکنون بُکدریم[5] ازین باب.

فی النبض و اجناسه[6]

تا مردم زنده بوذ شرایین او جنبان بوذ تا بدان حرکت تن را همی کرم دارذ بحرارت غریزی که باولِ افرینش امده است با منی[7]، و دل حیوان معدَن این حرارت[8] آمذست[8] و سبب زندکانی حیوان این حرارتست، و دل را و شرایین را متحرك کردست[9] بدو کونه حرکت یکی را حرکت انبساط کویند (f.630) و دیکر را حرکت انقباض، و این هر دو کونه حرکت مر دل را و شرایین را از یك نسبت[10] بوذ و یك زمان بوذ، حرکت انقباض آن بوذ کی دل و شرایین فراز آیند سوی [میانه][11] دل و سوی[12] میانه شرایین، و حرکت انبساط ان بوذ[13] که دل از میانه سوی کرانه[14] آیذ و شرایین همان

۱ـ۱ ـ ف: بکرمی جکر بغایت بوذ
۲ـ۲ـ م: اکر یا
۳ـ ف: هلاك شذ
۴ـ ف: مانند
۵ـ ف: بکذرم
۶ـ ف: باب تعرف اجناس النبض
۷ـ ب‌ه: مردم
۸ـ۸ـ ف: است
۹ـ ف: متحرك کرده است
۱۰ـ ب‌ه: سبب، خ
۱۱ـ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۱۲ـ ف: «سوی» ندارد
۱۳ـ ب‌ه: کی دل را از میانه سوی کرانهء دل ارد و شرائین هم از میانه سوی کرانهء شرائین آرد
۱۴ـ ف: افزوده. دل

از میانَه بکرانَه ایند بر مثال [دستبند][۱] این[۲] مردمان که خندَه کُنند [۳] گاه[٤] آن حلقه دستبَند را فراخ کردانند[٥] و بکرانهء دستبَند روند و گاه حلقَه را تنك کردانند و بمیانَه‌ی دستبَند آیند جندانك مردم را کوست[٦] زَند[۷].

و مرین جسم را که متحرك است سه بُعد بوذ یکی طول و یکی عرض و سدیگر[۸] سَمْك[۹]. جن این جسم متحرّك بر ساعد دست[۱۰] درازتر بدید آیذ از مقدار عادت طویل خُوانند و جن از مقدار عادت بهناورتر بدید ایذ[۱۱] عریض خوانند وکر[۱۱] از مقدار عادت بلندتر بدید ایذ شاهق خوانند وکر[۱۲] بهر سه بُعد بیش از مقدار عادت بدید ایذ زیر انکشتان این را عظیم خوانند، وکر این جسم متحرك بدرازاء ساعد کمتر از ان عادت بدید آیذ قصیر خُوانند وکر از بهنا[۱۳] کمتر از مقدار عادت بدید آیذ ضیّق خُوانند وکر[۱٤] از بالا کمتر از مقدار عادت[۱٥] بدید آیذ منخفض خُوانند و جن بهر سه بُعد کمتر از مقدار عادت بدید آیذ صغیر خُوانند، وکر این حال بمقدار عادت آیذ و معتدل آیذ بدرازای تن کویند معتدل بین الطویل والقصیر، وکر[۱۲] معتدل آیذ ببهنای تن کویند معتدل بین‌العریض والضیّق، وکر[۱٦] معتدل آیذ ببالاء تن

۲ـ۱ـ ف: ان ۱ـ از «م» افزوده شد. ف: دستبندان در اصل: دسبند ٤ـ۳ـ ف: که ٥ـ ف: فراخ کنند ٦ـ ف: کوشت. ۷ـ۱ـم: دست‌بند این مردمان که خنده کنند و دست‌بند کنند که ان حلقه دست‌بند را کاه همی فراخ‌تر کردانند و بکرانه دست‌بند برند وکر حلقه دست‌بند را تنك‌تر کردانند و بمیانه دست‌بند ارند جنانك مردم را کوس زند ۹ـ۸ـ م: عمق ۹ـ بهـ: یا عمق هردو کویند ۱۰ـ ف: «دست» ندارد ۱۱ـ۱۱ـ ف: عرض خوانند واکر ۱۲ـ ف: و اکر ۱۳ـ بهـ: ساعد ۱٤ـ ف: واکر بهـ: افزوده. فی نسخه، وکر از مقدار سمك کمتر بد... منخفض کویند. م: وجون از مقدار سمك کمتر بدید ایذ اورا منخفض خوانند ۱٥ـ ف: «عادت» ندارد ۱٦ـ بهـ: وکر معتدل ایذ میان شاهق ... کویند معتدل بین‌الشاهق ... م: و جون معتدل آیذ میان شاهق و منخفض اورا معتدل بین الشاهق والمنخفض کویند.

کویند معتدل بین‌الشاهق والمنخفِض، وکر بهر سه بعد معتدل آیذ بمقدار عادت کویند نبض معتدل (f.631) و این جنس را کویند الماخوذ مِن مقدار الانبساط، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع بوذ و ترا بدان حاجت نیست مکر بدانستن عظیم و معتدل و صغیر، فامّا آن دیکر نوع[۱] بدانستن او بسیار فایده نیست.

[۲]وکر این محرك کی این جسم ازو متحرك آمذ[۲] اعنی طبیعت بشتابذ بتمام کردن انبساط این را سریع خُوانند وکر نشتابذ و بدرنك تمام کند مر انبساط را این را بطی خوانند وکر[۳] این شتافتن بمقدار معتدل بوذ این را معتدل بین السریع والبطی خُوانند و این جنس را الماخوذ مِن مقدار زمان الحرکه کویند و نیز الماخوذ مِن کیفیة الحرکه کویند، و بزیر این جنس هم بیست و هفت نوع بوذ، و ترا بسنده بوذ کی بدانی که سریع کدام بوذ و بطی کدام و معتدل بینهما[٤] کدام.

و هرج بانبساط می‌کویم بانقباض همان آیذ ولکن از بهر [ان که][٥] انبساط بدیدتر بوذ از انقباض، ما این صفت مر انبساط را داشتیم[٦]، و جالینوس کفته است کی[۷] انقباض محسوس بوذ[۸] از وی[۷]، و جزوی محسوس نبوذ، و تو جُنین دان که اول انقباض محسوس بوذ و[۹] بدان دیکر مناظرها ترا فایده نیست[۹]، و حرکت انبساط ضدّ حرکت انقباض بوذ از قبل آنك حرکت انبساط از میانه‌ء دل بوذ [و شرایین][۱۰] بسوی کرانه‌ی دل و[۱۱] کرانه شرایین.

۱ــ ف: انواع ۲ــ۲ــ ف: واکراین محرك جسم‌که جسم ازومتحرك‌ایذ ۳ــ ف: واکر
٤ــ ب‌ه: اعنی بین‌السریع و البطی ٥ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: انك
٦ــ ب‌ه: و متقدمانرا اختلاف است بدین باب بعضی کویند انقباض محسوس نیست
۷ــ۷ــ ف: از انقباض جزوی محسوس بوذ ۸ــ ب‌ه: ظ. جزوی ۹ــ۹ــ ف: ترا بذان دیکر مناظرها فایده نبوذ م: وبذان دیکر مناظره فایده نبوذ ۱۰ــ از «ف» افزوده شد. در اصل: «از دل و شرایین» م: وز میانه شرایین بوذ ۱۱ــ ب‌ه: از میانه‌ء شرایین بود بسوی

و این را الحرکه من داخلٍ الی خارج خُوانند، و باز حرکت انقباض از کرانه‌ی دل و کرانه شراین بوذ سوی[۱] میانه دل و میانهء شراین، و این[۲] را الحرکه من خارجٍ الی داخلٍ کویند، بس میان این دو حرکت دو سکون بوذ یکی میان حرکت انبساط و میان حرکت[۳] انقباض، و این را السکون‌الخارج خوانند، و دیکر میان حرکت انقباض و میان حرکت[۳] انبساط، و این را السکون‌الداخل خوانند، (f.632) و نبایذ تا ترا مشکل کردذ این صفت، و[۴] سکون داخل از بس تمام شدن انقباض بوذ و ابتدا انبساط، و سکونِ خارجِ میان تمام‌شذن انبساط بوذ و ابتدای انقباض[۵]، و میان متقدمان اختلاف بوذه‌است که این سکون داخل محسوس بوذ یا نه، بعضی کفتند[۶] محسوس نبوذ و بعضی کفتند محسوس بوذ، ولکن تمام محسوس نبوذ، جی زمان آخر انقباض و زمان اوّل انبساط[۷] این سکون یک بارکی آمیختَه بوذ بیک حال،[۸] این قول حقّ است، و اکنون این زمان[۹] اکر بسیار بوذ آن را متفاوت خُوانند وکر[۱۰] اندکی بوذ آن را متواتر خُوانند وکر[۱۰] معتدل بوذ آن را معتدل بین المتفاوت و المتواتر خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدارالسکون خُوانند، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع[۱۱] بوذ[۱۱]. ترا بکار نیایذ مکر آنك بدانی که متواتر کدام بوذ و متفاوت کدام و معتدل کدام[۱۲] و سکون الداخل کدام بوذ و سکون‌الخارج کدام، همچنانك حرکت انبساط کدام بوذ و حرکت انقباض کدام [و اول حرکت انقباض کذام بوذ و اخر حرکت انقباض کدام][۱۳]،

۱ــ ف: بسوی ۲ــ ف: ان ۳ــ ف: «میان حرکت» ندارد
۴ــ ف: «و» ندارد ۵ــ ف: افزوده. تا بدانی ۶ــ ف: کفته‌اند
۷ــ ب‌ه: با ۸ــ ف: افزوده. و ۹ــ ب‌ه: سکون ۱۰ــ ف: و اکر
۱۱-۱۱ــ ف: دیکرست و ۱۲ــ ب‌ه: ومیان متواتر
۱۳ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: و اول حرکت انقباض کدام و آخر حرکت انقباض کدام

و بدانک آخر حرکت انبساط تمام بدید بوذ [۱] و اول حرکت انقباض مر استاذان‌را بدید بوذ و این سکون‌الخارج تمام بدیذآید، باز[۲] آخر حرکت انقباض بحس بدید نبوذ و اول حرکت انبساط بحس بدید نبوذ و آن سکون‌الداخل بدید نیاید زمان او محض[۳] و دانستن این با فایدهٔ بسیار نیست[٤].

و جُن این شرایین بوقت حرکت انبساط و حرکت انقباض بنیرو جهد جُنانک اکر انکشت بر رگ بُفشاری رگ از حرکت باز نه‌ایستذ و بزیر انکُشتان بکدرذ این را قوی خوانند، وکر جُنان بوذ که اکر [٥] اندکی انکشت بر رگ [٦] بازایذ از حرکت بایستد[۷] این را ضعیف خُوانند، وکر جُنان بوذ که[۸] میانه بوذ اندرین دو حال (f.633) معتدل بین‌الضعیف والقوی خُوانند، و بزیر این جنس بیست و هفت نوع بوذ و ترا ان مقدار بس بوذ کی بدانی [که][۹] قوی کدام بوذ و ضعیف کدام[۱۰] و معتدل بینهما کدام[۱۰].

و این شرایین که[۱۱] همی حرکت کنند اکر بزیر انکشت صُلب آیند[۱۱] جن زه کمان آن را صُلب کویند، وکر نرم[۱۲] آیند جن روذکانی[۱۲] کوسبند کی بدو باذ اندر دمیده بوذ ان را لیّن خُوانند، وکر[۱۳] این حال میانه بوذ ان[۱٤] را معتدل خُوانند، و بزیر این جنس نیز بیست و هفت نوع بوذ و ترا آن بس بوذ که [۱٥] لیّن بدانی و صُلب و معتدل میان هر دو[۱٥].

و بمیان شرایین هم خون بوذ و هم باذ، جُن پُر بوند این شرایین

۱ــ ف: پدید نبوذ ۲ــ ف: افزوده. چن ۳ــ ب‌ه: ط. بحس
٤ــ ف: بسیارست ٥ــ ف: «اکر» ندارد ٦ــ ف: بر رگ ۷ــ ف: بیستد
۸ــ ف: «جنان بوذ که» ندارد ۹ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۱۰ــ ف: افزوده. بوذ ۱۱ــ۱۱ ــ ف: حرکت همی کند اکر بزیر انکشت پدید آید
۱۲ــ۱۲ــ ف: اید جن روذهٔ ۱۳ــ ف: واکر ۱٤ــ ف: این
۱٥ــ۱٥ــ ف: این بدانی و صلب بدانی و معتدل میان هردو بدانی

از خون و باد بزیر انکشت جنان نماید جن مشکی بر[۱] همی ببساوی[۲] و آن را ممتلی خوانند، و جن بزیر انکشت جنان نماید جن خیکی تهی یا روذکانی خالی که ببساوی آن را [خاوی][۳] خوانند، و کر میانه بوذ معتدل بین الخاوی و الممتلی خوانند، و بزیر این جنس نیز بیست و هفت نوع بوذ و ترا[٤] بس بوذ که ممتلی و خاوی و معتدل بینهما بدانی.

و[٤] اکنون تا اینجا شش جنس از اجناس نبض یاذکرده امذ: یکی الماخوذ من مقدار الانبساط و دیکر الماخوذ من کیفیه الحرکه[٥] و سدیکر الماخوذ من مقدار زمان السکون و جهارم الماخوذ من مقدار صلابه[٦] العروق و لینه و بنجم الماخوذ من مقدار ما فی تجویفات العروق و ششم الماخوذ من کیفیه القوّة المحرّکه[۷] للشرایین.

اکنون جن این هر شش جنس بهر قرعتی مانندَه آیذ مر آن قرعات کُدشتَه را کویند مستوی مطلق، و کر ببعضی[۸] ازین اجناس راست ایذ و مانندَه مر آن قرعات کُدشتَه را کویند مستوی است بفلان جنس و بفلان جنس و مختلف است بفُلان جنس و فلان جنس، و قرعه (f.634) مر هر جهار زمان را خُوانند اعنی زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون خارج و زمان سکون داخل، این هر جهار را[۹] بیک جای جمع کنند و قرعه خُوانند، و بجمله از ان[۱۰] انبساط تا انبساط دیکر قرعه خُوانند، و این جنس را الماخوذ من استواالنبض و مقادیره خُوانند، و بزیر او بسیار انواع ایذ جندانک بلانهایه باز کردذ ار نیک تامل کنی از بهر[۱۱] کثرت و قلت[۱۱]،

۲-۱ــ ف: و همی پساوی ۲ــ ب‌ه: ظ. یا رودکانی ۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
٤-٤ــ ف: ان‌بس بوذ که بدانی که ممتلی و خاوی و معتدل بینهما ٥ــ ف: الحرکة
٦ــ ف: صلابة ۷ــ ف: المحرکة ۸ــ ف: بعضی ۹ــ ف: «را» ندارد
۱۰ــ ف: «ان» ندارد ۱۱-۱۱ــ ف: قلت و کثرت را

و ترا این بکار نیاید مکر آنك این مقدار بدانی که [۱] مُستوی است یا نا مُستوی، و کر همی[۲] خلاف کند بکدام جنس همی خلاف کند و این اختلاف یا بقَرعات بسیار خلاف افتد [۳] یا [۳] بیك قرعَه، و این که بقَرعات بسیار خلاف کند منتظم بوذ یا غیر منتظم یا منتظم بدَوْر، و این که بیَك قرعَه خلاف همی کند یا بحرکت اجزا رك خلاف کند یا بوضع اجزا، و این جنس را الماخوذ من کیفیة الاختلاف خُوانند، و من اکنون انواع این جنس یاذ کنم [۴] بمقدار طاقت تو [۵].

اکر این اختلاف بهمه اجناس کند کویند مختلف است مطلق، و کر بجنسی خلاف کند و بجنسی نه کویند مختلف است بفلان جنس و غیر مختلف است بفلان جنس یا مستوی است بفلان جنس، و این اختلاف که بهر قرعتی خلاف کند [۶] کویند مختلف است بهمه قرعات، و کر بقَرعتی خلاف کند [۶] از قرعات و هر باری بذان قرعَه هم‌جُنان خلاف کند کویند مختلف منتظم مثلا بیك [۷] قرعه خلاف کند و باز جند قرعَه راست آیذ و [۸] باز جن [۸] بهمان قرعه رسید خلاف کند اکر آن بار بدّهم خلاف کرده بوذ [۹] این بار هم بدهَم خلاف کند و کر آن بار بششم خلاف کرده بوذ این بار هم بششم [۱۰] خلاف کند و کر [۱۰] آن بار بجهارم این بار بجهارم، باز اکر این [۱۱] نظم [۱۱] نکاه دارذ ولکن (f.635) یك بار بجهارم خلاف کند و دیکر بار ببنجم یا بششّم یا بهفتم یا بقرعتی از قرعات [۱۲] و باز بار سدیکر بقرعتی دیکر [۱۲] خلاف کند ولکن هر باری این همین خلاف نکاه دارذ [۱۳] جون سه بار یا جهار بار [۱۴] یا

۱ــ ف: افزوده. این ۲ــ ف: «همی» ندارد ۳ــ۳ــ ف: تا
۴ــ۵ــ ف: انج بمقدار طاقت بوذ ۶ــ۶ــ ف: ندارد ۷ــ ف: بیکی
۸ــ۸ــ ف: چن باز ۹ــ ف: خلاف کند ۱۰ــ۱۰ــ ف: خلاف بوذ واکر
۱۱ــ۱۱ــ ف: نبض ۱۲ــ۱۲ــ ف: دیکر و بار دیکر بقرعتی سدیکر ۱۳ــ ف: نکاه داری
۱۴ــ ف: «بار» ندارد

کمتر یا بیشتر این خلافها کرد باز دیگر بار از سر باز آغازد و بچهارم خلاف کند و دیگر بار ببنجُم یا بششم یا بهفتُم یا بقَرعَتی از قرعات خلاف کند جُنانک آن بار نخستین خلاف کرده بوذ و باز بار سدیگر بقرعتی دیگر از همان قرعات بعینه خلاف کند و دور نگاه دارذ، این را منتظم بدور خُوانند، و بوذ که هر باری [۱] خلاف[۱] کند بهمان جنس جُنانک بجنس مقدار انبساط خلاف کند کی[۲] جند بار عظیم آید باز یك بار صغیر آید، یا بجنس کیفیه الحرکه خلاف کند که[۳] جند بار سریع آید باز یک [٤] بار بطی آید، یا بجنس مقدار سکون خلاف کند که جند بار متواتر اید یا معتدل باز یک بار متفاوت اید، یا بجنس مقدار قوّت خلاف کند که جند بار قوی آید باز ضعیف آید، یا بجنس صلابت خلاف کند یا بجنس امتلا، ولکن این محسوس نبود ترا مگر بیَك قرعه[٥] بوذ این خلاف جُنانک یاذ کنم، و بوذ کی یک بار بدین جنس خلاف کند و یک بار بجنس دیگر و این بتر بوذ، و منتظم به[٦] از نامنتظم، و منتظم بدور به از نَه بدور، و گر هر باری بهمان جنس خلاف کند به بوذ از آنك گاه بدین جنس خلاف کند و گاه بجنسی دیگر.

و ذَنَبُ الفاری نبضی بوذ کخلاف کند بجنس مقدار انبساط جنانك نبضی بیایذ عظیم، باز از بس وَی نبضی بیایذ بعظم کمتر از ان نبض اول، باز نبضی[۷] سدیگر بیایذ نیز بعظم کمتر از ان نبض دیگَرم، و همچُنین نبضها همی‌آیند[۸] صغیرتر و صغیرتر تا بجائی برسذ که بیش صغیرتر نبوذ و[۹] بیستَذ بدان صِغَر[۹] و بیش صغیرتر نَه (f.636) کردذ و بر همان بُماند،[۱۰] و این را[۱۰] دنَب ثابت

۱ـ۱ـ ف: بخلاف ۲ـ ف: «کی» ندارد ۳ـ ف: «که» ندارد
٤ـ ف: یکی ٥ـ ف: قرعت ٦ـ ف: افزوده. بوذ ۷ـ ف: نبض
۸ـ ف: همی اید ۹ـ۹ـ ف: بایستذ بذان صغیر بر ۱۰ـ۱۰ـ ف: این

۷۹٤ ــــــ

اول حرکت معتدل بوذ میان سریع و بطی و آخر حرکت بطی بوذ، و بنجم آنك اول حرکت بطی بوذ و آخر حرکت معتدل میان سریع و بطی، و ششم آنك اول (f.637) حرکت بطی بوذ و آخر حرکت سریع بوذ، وکر وقفه بوذ یا رجعت بود [نه][1] نوع شوذ از قبل انك سریع و[2] سریع بفزایذ و بطی و[2] بطی بفزایذ و معتدل و[2] معتدل بفزایذ تا نُوه[3] نوع تمام شوذ و اخر ازدواج اثنتین[4] بوذ.

و بوذ که این اختلاف بانکشتان بیننده رك بسبّابه یابذ و بوسطی[5] یا بسبابه و خنصر[5] یا بسبّابه و بنصر یا بوسطی و خنصر یا بوسطی و بنصر[6]، و ترا بدانستن این بسیار فایده بوذ بوقت دیذن رك، باز اکر این اختلاف بسه انکشت یابذ و میان[7] حرکت[8] وقفها یا رجعتی نبوذ دوازده نوع آیذ[9] برین صفت:

سریع معتدل سریع	سریع معتدل بطی	سریع بطی سریع	سریع بطی معتدل
معتدل سریع معتدل	معتدل سریع بطی	معتدل بطی سریع	معتدل بطی معتدل
بطی معتدل بطی	بطی معتدل سریع	بطی سریع بطی	بطی سریع معتدل

[10] باز اکر[10] میان حرکت وقفئی[11] بوذ یا رجعتی، بیست و هفت نوع کردذ از آنك انواع[12] بفزایذ[12]:

سریع سریع سریع	معتدل معتدل معتدل	بطی بطی بطی	سریع سریع معتدل
سریع سریع بطی	سریع معتدل معتدل	سریع بطی بطی	۱۳ بطی سریع سریع ۱۳
بطی معتدل معتدل	بطی بطی معتدل	بطی بطی سریع	معتدل معتدل بطی
معتدل معتدل سریع	معتدل بطی بطی	معتدل سریع سریع	

۱ــ از «ف» و «بهـ» و «م» افزوده شد. در اصل: نوع
۲ــ ف: «و» ندارد
۳ــ «ف» و «بهـ»: نه
٤ــ «ف» و «م»: اثنین
٥ــ٥ــ ف: ندارد
٦ــ بهـ: یا بخنصر و بنصر
۷ــ۸ــ ف: رك
۸ــ بهـ: افزوده. رك
۹ــ ف: بوذ
۱۰ــ۱۰ــ ف: واکر
۱۱ــ ف: وقفتی
۱۲ــ۱۲ــ ف: بیفزایذ برین صفت
۱۳ــ۱۳ــ ف: بطی بطی سریع

این بانزده نوع جُن با آن دُوازده نوع بیشین جمع کنی بیست و هفت نوع کردذ برین مثال :

سریع سریع سریع	سریع سریع معتدل	سریع سریع بطی	سریع معتدل سریع
سریع معتدل معتدل	سریع معتدل بطی	سریع بطی سریع	سریع بطی معتدل
سریع بطی بطی	معتدل سریع سریع	معتدل سریع معتدل	معتدل سریع بطی
معتدل معتدل سریع	معتدل معتدل معتدل	معتدل معتدل بطی	معتدل بطی سریع (f.638)
معتدل بطی معتدل	معتدل بطی بطی	بطی سریع سریع	بطی سریع معتدل
بطی سریع بطی	بطی معتدل سریع	بطی معتدل معتدل	بطی معتدل بطی
بطی بطی سریع	بطی بطی معتدل	بطی بطی بطی	

و این تکرار بدان بایست تا رسم ازدواج بدانی و هر کجا بیست و هفت نوع اید برین قیاس بدانی و این غایت ثلاثی بوذ ، باز اکر این اختلاف بجهار انکُشت یابی و میان حرکت وقفتی یا رجعتی نبوذ[1] هژده نوع بدیدآیذ برین مثال :

سریع معتدل سریع معتدل	سریع بطی سریع معتدل	سریع معتدل سریع بطی
سریع بطی سریع بطی	سریع معتدل بطی معتدل	سریع بطی معتدل بطی
معتدل سریع معتدل سریع	معتدل بطی معتدل سریع	معتدل سریع معتدل بطی
معتدل بطی معتدل بطی	معتدل سریع بطی سریع	معتدل بطی سریع بطی
بطی سریع بطی سریع	بطی معتدل بطی سریع	بطی سریع بطی معتدل
بطی معتدل بطی معتدل	بطی سریع معتدل سریع	بطی معتدل سریع معتدل

اینك انواع ان اختلاف که بحرکت اجزای رك بوذ کی بیك [2] قرعه بوذ بدین کونه بوذ کترا یاذکردم جن متّصل بوذ و [2] میان حرکت وقفتی یا رجعتی نبوذ .

۱ــ ف: بوذ ۲ــ۲ــ ف: قرعت بوذ بذین کونه که ترا یاذکردم چه متصل بوذ

باز اگر میان حرکت وقفتی یا رجعتی[۱] بود این هژده نوع هشتاد و یك نوع کردند سه بار بیست و هفت، چنانك اگر اختلاف بدو انگشت بدید آید انواع متّصل شش نوع بود و جُن منفصل کشت بوقفه یا رجعتی[۱] نُوه[۲] شود. باز جُون اختلاف بسه انگشت بدیدآید شش نوع دیگر بفزاید و دوازده نوع شود جن متّصل بود و میان حرکت وقفتی یا رجعتی نبود، باز جن منفصل شود بوقفتی یا رجعتی از رك، چنان که ترا چنان بدیدآید که رك ازین [حرکت][۳] همی بازکردند باز دیگر بار حرکت همی آرند چنانك کسی راه رود یك کام بازکردند باز دیگر راه رود[۴]، (f.639) بیست و هفت نوع شود سه بار[۵] نُوه کی تمامی این انواع ثنائی بود[۵]، اکنون جُن تمامی این انواع ثُنائی بیست و هفت نوع بود چنانك یاد کردم بر همین قیاس، جن اختلاف بجهار انگشت یافته شود شش نوع دیگر بفزاید و هژده نوع شود جن متّصل شود، باز جن منفصل شود هشتاد و[۶] یك نوع شود، سه بار بیست و هفت[۷]، کتمامی ثلاثی بود، و باز بیست و هفت نوع بنزود تا هشتاد و یك نوع کشت، بیست و هفت ازو سریع و بیست و هفت ازو معتدل و بیست و هفت ازو بطی. این حرکات اینك بدین گونه بود و باید تا گر فهم نکنی بکتاب نبض باز گردی که آنجا تمام[۸] یادکرده‌ام، و[۶] ترا این مقدار بسنده نبود کی بدانی[۹] بچند نوع طلب باید[۱۰] این اختلافها، و این[۱۱] اختلاف که بحرکت اجزای رك یاد کردم بدان اجناس دیگر بر همین قیاس آید بعینه، اعنی از مقدار انبساط که زیر او عظیم بود

۱ــ ف: رجعت
۲ــ ب‌ه: افزوده. نوع
۳ــ از «ف» و «ب‌ه» افزوده شد.
۴ــ ف: افزوده. یك کام باز کردند باز دیگر راه رود
۵ــ۵ــ ف: نوع که تمامی انواع ثنائی
۶ــ ف: «و» ندارد
۷ــ ف: «و هفت» ندارد
۸ــ ب‌ه: تر
۹ــ ف: افزوده. که
۱۰ــ ب‌ه: کرد
۱۱ــ ف: افزوده. ان

و صغیر و معتدل ، [۱]وز مقدار قوّت که زیر او[۱] قوی بوذ و ضعیف و معتدل بینهما ، وز[۲] مقدار ما فی تجویفات العروق که زیر او ممتلی بوذ و خاوی و معتدل بینهما ، وز[۲] مقدار سکون که زیر او متفاوت بوذ و متواتر و معتدل بینهما ، ولکن ترا دشوار بوذ دانستن این و من بدان یاذ کردم تا طلب‌کار باشی مر علم را ، [۳]اینك[۳] غایت رباعی نیز بدین مقدار بُوذ که ترا گفتم .

و باز اکرین[۴] اختلاف بوضع اجزای رك بوذ ، بدین گونه بوذ که حالِ انبساط رك ناهموار بوذ ، بجزوی عظیم‌تر آیذ و بجزوی[۵] صغیرتر ، یا بجزوی صُلب‌تر و بجزوی دیگر[۶] لیّن‌تر ، و ذنَب‌الفاری یاك نبض بوذ ازین جمله جنانك اول انبساط رك از آخیر عظیم‌تر بوذ باز صغیرتر کردذ جندانی که آخر (f.640) انبساط جُن موی کردذ نابدید ، و بوذ کی[۷] اول انبساط[۸] صغیر بوذ[۷] و باز عظیم‌تر کردذ تا آخر عظیم آیذ ، و بوذ کی[۹] اول انبساط و آخر انبساط عظیم آیذ و میانه انبساط صغیر ، و بوذ کی اولِ انبساط و آخر انبساط صغیر آیذ و میانه‌ی انبساط عظیم و این را منحنی خوانند اعنی کُوز[۱۰] اعنی ذَنَبِ منحنی ، و بوذ که بهمین مثال بر یَك پهلو بوذ یا بر راست یا بر جَب و آن را مایل خُوانده‌اند اعنی ذنب مایل[۱۱] که[۱۱] عِظَم نبض میل دارذ بر یَك[۱۲] پهلو[۱۳] جنان نماید که نبض از[۱۴] یاك پهلو عظیم‌ترست[۱۵] ، و بوذ کی جنان نماید که بمیان انبساط وقفئی[۱۶] آمذ یا رجعتی و اول انبساط عظیم‌تر آمد و آخر انبساط صغیرتر ، یا اول انبساط صغیرتر[۱۷] و آخر انبساط عظیم‌تر

۱ـ۱ـ ف: بینهما و از مقدار قوت ۲ـ ف: و از ۳ـ۳ـ ف: این
٤ـ ف: اکر این ٥ـ ب‌ه: دیکر ٦ـ ف: «دیکر» ندارد ۷ـ۷ـ ف: باول انبساط ضعیف
۸ـ در اصل: افزوده. «و آخر انبساط» ودر «ب‌ه» باعلامت «لا ـ الی» مشخص‌شده‌است
۹ـ ف: افزوده. از ۱۰ـ ف: «اعنی کوز» ندارد ۱۱ـ۱۱ـ ف: نه ۱۲ـ ف: بیك
۱۳ـ ب‌ه: کی ۱٤ـ ف: «نبض از» ندارد ۱٥ـ ب‌ه: و از دیکر بهلو صغیرتر
۱٦ـ ف: وقفتی ۱۷ـ ف: افزوده. امذ

و مرین را ذوقَرعتین خوانده‌اند، و بزیر این جنس نُوه نَوع بود جنانک یاد کردم بباب حرکت اجزا، و غزالی نیز هم ازین جمله بود، و مِطرقی یعنی خایسکی[۱] نیز هم ازین جمله بود، و بود کی این[۲] اختلاف بتقدّم و تأخُر کند جُنانک بنداری که جزوی از اجزای رك بیشتر همی‌آید و جزوی سَبستر، و نَملی ازین جمله بود، و دُوْدِی نیز بدین جمله اندرآید، ولکن ازین[۳] نملی مرکب بود و باز یاد کنم، و موجی نیز هم ازین جمله بود، باز اکر این اختلاف بجنس صلابت و لِیْن بود جزوی صُلب نماید و جزوی لِیْن و منشاء وی[٤] ازین جمله بود اکنون یاد کنم این نبضها را.

غزالی آن نبض[٥] بود کی جُنان نماید که از انبساط بزد مر دست را و باز دیکر بار بزد ولکن ان بیشین صغیرتر بود و آن سبسین عظیم‌تر[٦]، و ذوقرعتین نیز بر همین مثال بود که بنداری باول انبساط[۷] بیافتم و کُوسْت[۷] زد مر دست را باز دیکر بار بزد مر دست را الا آنک آن بیشین بار قوی‌تر بود ازین سبسین بار، و هر دو یکی بوند غزالی و ذوقرعتین، و[۸] بدو نام (f.641) خوانده‌اند، یکی از مقدار انبساط بود غزالی نام کرده‌اند و دیکر از مقدار قوّت بود ذوقرعتین نام کرده‌اند[۹]، و مِطرقی نیز ازین شماربود الا آنک از مقدار صلابت رك بود، و بود کی[۱۰] بسرعت بود[۱۰] این اختلاف جنانك یاد کردم، و[۱۱] منحل[۱۱] نیز هم ازین شمار بود، و این آن بود کبدان زمان که حرکت طمع داری سکون بینی، و الواقع الی الوسط نیز هم ازین شمار بود و این آن بود که بدان زمان که سکون طمع داری حرکت بینی و این اختلاف متفاوت و

۱ــ ف: «یعنی خایسکی» ندارد
۲ــ ف: «این» ندارد
۳ــ۳ــ ف: این
٤ــ٤ــ «ف» و «م»: منشاری
٥ــ ف: «نبض» ندارد
٦ــ ف: «تر» ندارد
۷ــ۷ــ ف: نیافتم و کوشت
۸ــ ف: «و» ندارد
۹ــ ف: نام کرده اند
۱۰ــ۱۰ــ ف: سرعت بود که
۱۱ــ۱۱ــ «ب‌ه» و «م»: منحنی، خ

متواتر بوذ، و ثابت اعنی نبض اصحاب الدق[1] ازین شمار بوذ نیز، و این اان نبض بوذ کی بذَنب الفار یاذ کردم اعنی صغیر بوذ بغایت[2] و دقیق بوذ بغایت دقت و صُلب بوذ بغایت صلابت و برین[3] حال بر نمانذ[4] جی بتر و بتر کردذ تا آنکاه [5]کمنقضی[5] کردذ، و موجی و این اان نبض بوذ کبا بهنا بوذ و نرم بوذ[6] بزیر انکشت و[7] جزوی ازو عظیم‌تر بوذ و شاهق‌تر و جزوی دیکر صغیرتر بوذ[8] و منخفض‌تر جنانك موج دریا بوذ [9]کز وی آب کاه بلندتر آیذ و کاه فروتر روذ[9] نوالَه نُواله، این نبض نیز برین مثال بوذ جُن امواج کی یَك سبَس دیکر برآیذ بزیر انکُشتان بر همین مثال بوذ که جزوی از رك برآیذ و بلند شوذ و جزوی فرو روذ بمغاکی، و دُوذِی نیز برهمین مثال بوذ ولکن عریض نبوذ و موجها او خُردتر بوذ وز[10]نخست موجی بوذه بوذ باز دُودی کردذ و جن کِرم بروذ یکی بلند برآیذ از قفای کِرم و[7] باز آن بلندی مغاکی کردذ و باز دیکر بار بلندی کردذ بر کردار موج ولکن ضعیف بوذ و صغیر، و باز موجی عریض بوذ و امواج او عظیم‌تر[11] و قوی‌تر، و دوذی بدان خوانده‌اند که [بذان مانذ که][12]اندر میان شریان کرمیستی که همی راه روذ، و منشاری نیز بر همین مثال بوذ[13]که جزوی از رك نرم‌تر نمایذ[14] و جزوی صُلب‌تر و جزوی شاهق نمایذ و جزوی منخفض (f.642) جُنانك دندانهاء ارّه بوذ ولکن قوی بوذ و سخت ضعیف نبوذ. باز نملی همین نبض بوذ از نخست باز نملی کردذ، و بدان نَملی خُوانده‌اند که این نبض کی

۱ــ ف: اصحاب دق
۲ــ ف: افزوده. صغر
۳ــ ف: و بذین
٤ــ ب‌ه: و بر نکردد
٥ــ٥ــ ف: منقضی
٦ــ ف: افزوده. و
۷ــ ف: «و» ندارد
۸ــ ف: «بوذ» ندارد
۹ــ۹ــ ف: که روی اب کاه بلندتر آیذ و کاه فروتر و
۱۰ــ ف: و از
۱۱ــ ف: «تر» ندارد
۱۲ــ از«ف» و «ب‌ه» افزوده شد
۱۳ــ ف: افزوده . نیز
۱٤ــ ف: نرم‌تر ایذ

بغایت صغیر بود و بغایت متواتر و بدان ماند کی[۱] این نبض که نبض کودکان [۲]نوزاده بود[۲] الاّ آنک این نبض صلب بود و مُرکّب بود این نبض از تقدّم و تاخّر و صلابت و لین و بود که دوذی باز دیکر بار موجی کردد و نبود [۳]که هرکز[۳] نملی باز منشاری کردذی[٤] جه کشنده است این نبض و نبض [٥]مرتعش[٥] جُنان بوذ که ترا جُنان نماید که این شریان می بلرزد بر خویشتن جُنانک مُطربی[٦] رُود اختیار کند و آن رود را بکیرد بانکشتان یك دست و بدست دیکر بکَشد این رود را و باز بیکی انکُشت بزندَش تا رود بلرزَد و جُنان نماید بجشم که می بدو نیمه کردد و مُلتَوی بدان ماند این نبض که کوئی کسی این نبض را می بیجد[۷]، و من دیکر بار این نبضها یاذ کنم. اینك تا بدین جای هشت جنس یاذ کردم[۸] وکر خواهی صنف کوی بجای این جنس.

و اکنون [۹]من صنف نُهُم[۹] یاذ کنم بدانك هر نبضی را جهار زمان بود یکی را زمان حرکت[۱۰] انبساط خوانند و دیکر را زمان حرکت[۱۰] انقباض و سدیکر را زمان سکون‌الخارج و جهارم را زمان سکون‌الداخل، و طبیب وزن کند این زمانها را با یَك دیکر[۱۱] و قیاس کند زمان حرکت با زمان حرکت [۱۲]یا[۱۲] زمان سکون با زمان سکون یا زمان حرکت با زمان سکون اعنی زمان حرکت انبساط[۱۳] با زمان حرکت انقباض[۱٤]، اکر هر[۱٥]سه زمان برابر [ایذ با][۱٦] زمان انبساط کویند مَعاً مَعاً مَعاً، وکر بیکی

۱ــ ف: «کی» ندارد ۲ـ۲ــ ف: نوزاذ ۳ـ۳ــ ف: هرکز که ٤ــ ف: کردذ
٥ـ٥ــ ف: مرتعد ٦ ــ ف: افزوده. که ۷ــ ف: ظ. می‌بمجذ ۸ــ ف: یاذ کرده ام
۹ـ۹ــ ف: صنف نوهم ۱۰ ــ ف: «حرکت» ندارد ۱۱ــ ف: یك با دیکر
۱۲ـ۱۲ــ ف: و ۱۳ــ ف: افزوده. را ۱٤ــ ب‌ه: ظ. یا زمان سکون داخل بازمان سکون‌خارج یازمان حرکت انبساط با زمان سکون خارج یا زمان‌حرکت انقباض را با زمان سکون داخل یا زمان سکون خارج، صح ۱٥ــ ف: بهر ۱٦ــ از «ف» افزوده شد. ب‌ه: ایند

راست آید و بدان دو راست نیاید از دو بیرون نبوده بود کی یا زمان سکون خارج و زمان حرکت انقباض راست آمده بود و یا زمان سکون الداخل[۱] راست نیامده بود انکه کویند مَعاً مَعاً غیر مَعاً یا کویند[۲] غیر مَعاً مَعاً مَعاً، (f.643) آنکه کزمان حرکت انقباض و سکون خارج و سکون داخل راست آمده بود و زمان انبساط راست نیامده بود با آن سدیکر تا کویند[۲] غیر مَعاً غیر مَعاً مَعاً و این آنکه بود کی زمان حرکت انبساط با زمان سکون خارج[۳] راست نیاید[۳] و زمان سکون خارج با زمان انقباض راست[٤]، ولکن زمان سکون داخل با زمان انبساط راست آید یا هر جهار زمان مخالف بوند یك با دیکر، آنکه کویند غیر مَعاً غیر مَعاً غیر مَعاً، و این جنس را وَزن خُوانند اعنی مُقایسَت[٥] بدین کونه دارند که کویند[٦] نبض کودکان خلاف نبض جُوانان بود و نبض جوانان خلاف نبض کهلان بود و نبض کهلان خلاف نبض بیران بود، و هر نبضی را ازین نبضها نسبتی بود که کویند نبض کودکان و نبض جُوانان و نبض کهلان و نبض بیران از قبل آن[۷] نِسبَت[۷]، اکر نبض کودکان بنسبت نبض کودکان یابد و نبض جُوانان بنسبَت نبض جوانان[۸] و نبض کهلان بنسبتِ نبض کهلان[۸] و نبض بیران بنسبَت نبض بیران[۹] موزون بود و وزن و حسن الوَزن کویند، و کر نبض کودکان[۱۰] مانندهٔ نبض جوانان یابد یا نبض جُوانان[۱۰] مانندهٔ نبض[۱۱] کودکان یابد هم[۱۲] ردی الوزن کویند و کر[۱۳] ازین نبضها کیاذ کردیم[۱٤] نبض

۱ــ ف: سکون داخل ۲ــ ف: کویند ۳ــ۳ــ ف: نیاید راست ٤ــ ب‌ه: نیاید
٥ــ ب‌ه: ودیکر نوع را .... مقایست ٦ــ ف: «کویند» ندارد ۷ــ۷ــ ف: سبب که
۸ــ ف: افزوده. یابد ۹ــ ب‌ه: یابد ۱۰ــ ف: افزوده. را
۱۱ــ ب‌ه: ظ. کهلان یا نبض کهلان مانند نبض بیران اید ردی الوزن کویند واکر نبض جوانان مانند نبض
۱۲ــ ف: «هم» ندارد ۱۳ــ ف: و اکر ۱٤ــ ف: که یاذ کردم.

کودکان یا نبض جوانان یا نبض کهلان یا نبض بیران مانندَه نیابذ بهیج نبض ازین نبضها آنکاه[۱] کویند المُجانِب للوزن و غیر موزون و لا وزن له، اینك یك جنس دیکر این مُقایست بُوَذ نیز.

و جنس دهُم ان بود که این کس[۲] رك بیمار همی بیند ببیماریهای تیز نکَه کند کی این جایکاه کی شریان زیر اوست کرم‌تر از ان جایها[۳] دیکر بوذ اکر کرم‌تر یابذ کوید بیماری سخت تیز بودَه است وکر[٤] نیابذ کویذ سخت [٥]تیز بغایت[٥] نیست. اینك دَه جنس از اجناس نبض یاذ کردم (f.644) و این باب را تعرف اجناس نبض[٦] کویند و اکنون بباب تعرف اسباب نبض [٦]مشغول کردم[۷].

القول فی تعرف اسباب النبض[۸]

بدانك ااان سببها که نبض را بکردانند[۹] سه نوع بوند[۱۰]: یکی را طبیعی کویند و این آن بوذ که نبض کودکان و جوانان و کهلان و بیران و زنان و مردان[۱۱] و نبض بزمان تابستان و زمستان و بهار و تیرماه[۱۱]، و دیکر را نه طبیعی کویند اعنی نامحدود جُن نبض کلانان و لاغران و کرسنکان و سیر خوردکان و مانده کشته‌کان[۱۲] و نبض ان کسها که بکرمابه اندر آمده بوند[۱۳] و نبض غمکنان و شاذمانان و آنج بدین مانذ، و سدیکر را الخارج عن‌الطبیعه خُوانند اعنی نبض بیماران، و من اکنون یکان یکان یاذ کنم.

۱ـ ف: انکه ۲ـ ف: افزوده. که ۳ـ ف: جایکاهای ٤ـ ف: واکر
٥-٥ـ ف: بغایت تیز ٦ـ ف: النبض ۷ـ ف: مشغول شوم
۸ـ ف: باب تعرف اسباب النبض ۹ـ ف: بکردانذ ۱۰ـ ف: بوذ
۱۱-۱۱ـ ف: بوذ ونبض بزمستان وتابستان وتیرماه و زمستان وبهار بوذ ۱۲ـ ف: مانده‌کشتکان
۱٤ـ ف: آمذه بوذ

نبض مردان عظیم‌تر بوذ از ان زنان فی الاکثر و قوی‌تر و بطی‌تر و متفاوت‌تر ، و عظم نبض مردان و قوّت نبض مردان بسیاری فزونی دارذ بر نبض زنان ، فامّا بطو نبض مردان بر نبض زنان بسیار[۱] فزونی ندارد ، و باز تفاوت نبض مردان بر نبض زنان بسیار فزونی دارذ و آن را یکی مقدمه بباید دانستن تا آسان شوذ بقیاس کردن ، و[۲] مقدمه اینست که جالینوس کفت: یحتاج النبض العظیم فی کونه الی ثلثة اشیا الی القوة و استدعا الحاجة الیه و مطاوعة [العروق][۳] له ، کفتا نبض عظیم را بسه چیز حاجت بوذ تا نبض عظیم آیذ یکی بقوت[٤] و دیکر بحاجت استرواح[٤] و سدیکر بفرمان‌بُرداری رکها ، و فضل قوّت مردان بر قوّت زنان ظاهرست ، و جُن مزاج کرم بوذ[٥] بهوای خنُك که استرواح همی خُواهیم حاجت بیش بوذ[٦] و[٦] جُن رکها نرم بوذ تا[۷] فرمان کُنند[۷] تمام شذن انبساط را نبض عظیم آیذ . اکنون بدین سببها کیاذ کردم اعنی فضل قوّت[۸] (f.645) و مزاج کرم واجب آمد کی نبض عظیم آرذ نبض مردان بدین سبب عظیم‌تر آیذ از نبض زنان فی‌الاکثر از بهر آنك شایذ[۹] که زنی سخت[۹] قوی ایذ و کرم‌مزاج تا بدان سبب نبض او مانند[۱۰] نبض مردان آیذ و جن حاجت استرواح[۱۱] بعظم تمام کند بسرعت حاجت نیاید و بدین سبب نبض بطی آیذ و بتواتر حاجت نیاید ، نیز باز اکر بعظم حاجت استرواح تمام[۱۲] نتواند کردن اکنون بسرعت حاجت آیذش و کر بسرعت نیز تمام نتواند کردن[۱۲] بتواتر حاجت آیذش تا نبض عظیم [کردذ][۱۳] بدین اسباب و سریع و متواتر ، و نبض زنان صغیر آیذ و بطی و متواتر

۱ــ ف: بسیاری ۲ــ ف: افزوده. ان ۳ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد. دراصل: العرق
٤ــ٤ــ ف: و دیکر باسترواح ٥ــ ف: «بوذ» ندارد ٦ــ٦ــ دراصل: حا
۷ــ۷ــ ف: فرمان کند مر ۸ــ ف: افزوده. مردان ۹ــ۹ــ ف: که زن ۱۰ــ ف: مانند
۱۱ــ ف: استراح ۱۲ــ۱۲ــ ف: نتواند کرد ۱۳ــ از «ف» و «بهـ» افزوده شد

بقیاس نبض مردان، و سبب سردی مزاج ایشان بوذ و بوذ که بسرعت حاجت ایذشان و بتواتر تا نبض صغیر آیذ و حاجت بسرعت و تواتر، تمام کند.

و نبض کودکان صغیر بغایت صغیر بوذ و بغایت سرعت و تواتر و سبب[۱] بسیاری حاجت و ضعیفی قوّت[۲] تا [۳] از [۳] قبل ضعف را عظیم نیایذ وز[٤] قبل حاجت سریع آیذ و متواتر، و باز نبض کودکان بزرك شُدَه عظیم آیذ ولکن سخت قوی نیایذ، و نبض جُوانان عظیم آیذ بغایت و [٥]قوی بغایت و[٥] بسرعت و تواتر معتدل آیذ.

و نبض مردان کَهل سخت عظیم نیاید از قبل کَمّی حاجت باستِرواح و سریع نیایذ سخت و متواتر نیاید [٦]سخت متواتر[٦] جه معتدل آیذ بسرعت و تواتر، و نبض بیران بغایت تفاوت بوذ و بغایت ضعف و بغایت صغیر[۷] و بطی بوذ بغایت، و سبب ضعیفی[۸] سردی مزاج بوذ و کَمّی حاجت باستروا ح.

و نبض آنکسها کمزاج ایشان کرم بوذ و ان مزاج صحّی بوذ و مَرضی نبوذ عظیم بوذ و سریع، و بتواتر معتدل بوذ و قوی بوذ، و نبض آنکسها که مزاج ایشان سرد بوذ صغیر بوذ (f.646) و بطی و متفاوت، و جُن این مِزاج صحّی بوذ قوی بوذ نبض، و بوذ که بقوّت با نبض انکس راست بوذ کمزاج او کرم بوذ و سبب او کَمّی حاجت بوذ باستروا ح از قبل برودت مزاج را جنانك بسیاری حاجت اندر مزاج کرم عِظم واجب کند هم‌جُنین برودت مزاج صِغر واجب کند، و نبض مردمان فربه و [۹]کوشت‌آوَر[۹] صغیرتر بوذ از نبض لاغران، باز اکر کوشت بسیار نبوذ نبض سریع آیذ و قوی، باز اکر فربهی بسیار بوذ نبض[۱۰] صغیر آیذ و بطی و متفاوت و ضعیف، و نبض

۱ــ ب‌ه: آن ۲ــ ب‌ه: بود ۳ــ۳ــ ف: ان ٤ــ ف: واز ٥ــ٥ــ ف: ندارد
٦ــ٦ــ ف: نیز سخت متراتر ۷ــ ف: صغر ۸ــ ب‌ه: نبض ایشان
۹ــ۹ــ ف: کوشترا و ۱۰ــ ب‌ه: باز

خداوندان مزاج خشك صُلب بوذ و باریك ، اکر صحی بوذ قوی بوذ وکر مرضی بوذ ضعیف بوذ، و نبض خداوندان مزاج رَطب نرم بوذ و عریض، [1]وکر[1] صحّی بوذ قوی بوذ وکر مرضی بوذ ضعیف بوذ .

باز نبض بمیانه بهارکاه عظیم بوذ و قوی بغایت جُنانك بهیج وقت ازفصول سال بدان [2]عظم و بدان قوّت[2] نبوذه بود، و بمیانه تابستان صغیر بوذ و سریع و متواتر و ضعیف، و سبب ان که جن قوّت ضعیف بوذ نبض عظیم نیاید و حاجت بسرعت و تواتر تمام کند، و نبض بمیانهء تیرماه صغیر بوذ و بسرعت[3] و تواتر کم از آن بوذ که بتابستان بوذ از قبل کمّی حاجت باستروا ح ، باز نبض بمیانَه‌ی زمستان بغایت صغیر بوذ و بغایت بطی و بغایت [4]تفاوت[4] ولکن ضعیف نبوذ و سبب کَمّی حاجت باستروا ح ، [5]باز باوّل بهار بآخر تابستان و آخر تیرماه باول زمستان[5] .

و نبض زنان آبستن عظیم بوذ و سریع و متواتر ولکن قوی نبوذ . اینك نبض بکردذ بدین اسباب و این را طبیعی کویند .

باز آن اسباب کورا لیسَت مِنَ الطبیعة کویند اعنی [6]محدود نبُوَند[6] نبض بکردانند بدو کونه (f.647) [7]بوذ که[7] ترا اکنون بکویم. حرکت نبض را از اول عظم بفزایذ [و سرعت را نیز بفزایذ][8] و تواتر بفزایذ تا انکاه کی ماندَه[9] نکردد جُن ماندَه کردذ نبض صغیر کردذ و ضعیف و سریع و متواتر و سببِ ضعف قوّت[10] نبض[11] عظیم[12] نیاید و حاجت بسرعت و تواتر تمام کند و حرکت قوی بوذ و تیز بوذ و درازآهنك بوذ اکر دراز آهنك نبوده بوذ

۱ـ۱ـ ف: و ۲ـ۲ـ ف: قوت و بدان عظم ۳ـ ف: سرعت ٤ـ٤ـ ف: متفاوت
٥ـ٥ـ ف: باز باول بهار نبض بآخر زمستان ماند وباخر بهار باول تابستان ماند وباول تیرماه باخر تابستان ماند وباخر تیرماه باول زمستان ماند ٦ـ٦ـ ف: که محدود نبوند و ۷ـ۷ـ ف: بوند و ۸ـ از «ف» افزودهشد. ب‌ه: سرعت..... ۹ـ ف: مانند ۱۰ـ ب‌ه: بود کی
۱۱ـ ف: افزوده. که ۱۲ـ ب‌ه: تر اید ، خ

زود بحال طبیعی باز آید وکر درازآهنك آمده بوذ دیر باز اید بحال طبیعی، و بکرمابه اندر آمدن از[۱] اول نبض را عظیم کرداند باز نرم کرداند جُنانك حرکت صُلب کرداند بآخر، باز از بس [۲]آنك[۲] عظیم کرداند سرعت بُفزاید و تواتر بفزاید، و باز جُن بکرمابه دیر بماند نبض صغیر کردذ و بطی و متفاوت و ضعیف، و[۳] بوذ که سرعت و تواتر بجای بوذ و عظم و قوّت بکاهذ جن سخت بسیار نبوده بوذ، و طعام خوردن جُن بسیار خورد از اوّل نبض را[٤] ضعیف کرداند و صغیر، باز جن بکواریذن کیرذ نبضّ را عظم بُفزاید و قوّت بُفزاید، باز جن نکوارذ و شتاب کند[٥] نبض مختلف کردذ ان اختلاف که ورا منحل خُوانند و یاذکردم ترا بباب تعرّف اجناس‌النبض، باز شراب مُسکر باول نبض را عظیم کرداند و سریع و متواتر و قوی ولکن زود بنشیند[٦] و بحال طبیعی بازآید، باز غذاهاء کرم نبض را بکردانند بمقدار غذا کردن اکر بسیار غذا بوند[۷] و بغایت کرم بوند[۷] جن کوشت حیوانی کرم مزاج نبض را عظم و تواتر و سرعت بُفزاید، باز اکر سرد بوذ و کم غذا نبض را صغَر و بُطاَت و تفاوت بُفزاید، و خِشم مر نبض را شهُوق بفزاید و بلند کرداند و سریع و متواتر، [۸]و بیم[۹] مر نبض را مختلف کرداند و سریع و متواتر[۸] و مرتعش، و غم مر نبض را ضعیف کرداند و کران و بطی و متفاوت و سبب ضعف قوت و کمی حاجت[۱۰]، و شاذی مر نبض را قوی کرداند و بُر و نرم ولکن (f.648) سریع و متواتر نبوذ و سبب صحّت قوّت کحاجت[۱۱] بعظم تمام کند، و نبض انکس که از خُواب مفاجا بیدار کردذ و

۱ــ ف: «از» ندارد ۲ــ۲ــ ف: که ۳ــ ف: «و» ندارد
٤ــ ف: افزوده. عظیم ٥ــ ب‌ه: ظ. باز جون نکوارد و ثبات کند، خ ٦ــ ب‌ه: با.....
۷ــ ف: بوذ ۸ــ۸ــ ف: ندارد ۹ــ ب‌ه: ظ. سخت ۱۰ــ ب‌ه: بود
۱۱ــ ب‌ه: ظ. کمی حاجت بعظم تمام کند

بترسد مرتعش[۱] بوذ[۲] و عظیم و متواتر. اینک بدین کونه بوذ کشتن نبض.

و اکنون بر من ااان ماند[۳] که نبضها خارج عن‌الطبیعه یاذ کنم. بدانك حرارت نبض را عظیم کرداند و جُن حاجت تمام نتواند کردن بعظم از بسیاری کرمی نبض‌را سریع کرداند[٤]، باز جُن بسرعت تمام نشود[٥] متواتر کرداند و این آنکه بود که قوّت بجای بوذ، باز جُن قوّت ضعیف کردد[٦] از تفاوُت بُفزایذ وز تواتر[٦] بکاهذ باز جُن نبض ضعیف‌تر کردذ نبض را صِغَر بُفزایذ و عِظَم بکاهذ و سرعت بجای بوذ، و جُن حاجت بسیار بوذ[۷] آنکاه مختلف شوذ[۸]، و سردی نبض را صغیر کرداند و بطی و متفاوت، و تَری نبض را لین کرداند و عریض، و خشکی نبض را صلب کرداند و ضیّق، و نبض طویل یا از کرمی بوذ یا از لاغَری، و نبض عریض از رطوبت بوذ، و نبض عظیم و سریع و متواتر دلیل کرمی بوذ اکر این حرارت عرَضی بوذ جُن حرارتِ کرمابَه یا خِشم زود بنشیند[۹] و بحال طبیعی باز آیذ، وکر سبب قوی‌تر بوذ جُن تیزی اخلاط و بسیاری خون دیر بماند[۱۰]، و نبض که قوی بوذ یا از قوّت بوذ که بُفرایذ جن از خوردن شراب[۱۱] یا از راحت یافتن[۱۲] از سببی که ورا همی بکوفت، و باز نبض ضعیف از نقصان قوّت بوذ جن کمی غذا یا دَردی سخت و باری که بر نتواند داشتن و طاقت ندارد[۱۳] یا از سُوءِ مزاجی[۱۳] بغتَة.

باز نبض که مختلف کَردذ از مجاهدت طبیعت بوذ یا بیماری و ضعیفی قوّت، وکر نَبضاتِ عظیم و نَبضاتِ قوی بیش بوذ از نبضات صغیر و ضعیف

۱ــ «ف» و «بهـ»: مرتعد ۲ــ ف: «بوذ» ندارد ۳ ــ ف: مانده است
٤ــ ف: سریع کنذ ٥ــ بهـ: شود، خ ٦ــ٦ــ ف: ان تفاوت بفزاید و ان تواتر
۷ــ بهـ: شود ،خ ۸ــ۷ــ ف: انکه مختلف کردذ ۹ــ بهـ: ظ. باسد ۱۰ــ ف: دیر ماند
۱۱ــ بهـ: ظ. از قوت بود و یا از خوردن شراب ۱۲ ــ ف: افزوده. یا ۱۳ــ۱۳ــ ف: و یا از سو مزاج

به بوذ از انك بر ضد این بوذ، وکر متساوی بوند حال میانه بوذ، و منتظم به بوذ از غیر منتظم، و این باب را تعرّف العلل بالنبض کویند.

و نبض ممتلی دلیل بوذ بر بسیاری خون و باذ اعنی بخار خون، و نبض خاوی دلیل بوذ بر کمی بخار[1] خون، و نبض صلب دلیل بوذ بر خشکی و لاغری، و نبض لیّن دلیل بوذ (f.649) بر رطوبت مزاج و بسیاری ترّیها.

باز اکر نبض کوذکان به نبض جوانان مانذ دلیل کند بر حرارت بسیار، وکر نبض جوانان بنبض بیران ماند دلیل کند بر برودت بسیار، و بهمین قیاس می‌شناس[2] این دیکر مثالها.

باز اکر اول انبساط سریع‌تر بوذ از آخر انبساط دلیل کند بر کرمی بسیار و حاجت طبیعت بتطفیت، باز اکر اول انقباض تیز [تر][3] بوذ از آخر انقباض دلیل کند بر مایه کرمی[4] بسیار و حاجت طبیعت باستفراغ، وکر انبساط تیزتر بوذ و [5]عظیم‌تر[5] از انقباض و قوّت بجای بوذ به بوذ از آنك انبساط صغیرتر بوذ و ضعیف‌تر از انقباض، وکر آخر [6]انقباض[6] قوی‌تر بوذ به بوذ از آنك ضعیف‌تر بوذ از اوّل انبساط و دلیل بوذ بر مجاهدت طبیعت، باز اکر آخر انبساط تیزتر بوذ از اول انبساط دلیل بوذ بحرارت عفنی بسیار، و بهمه‌رویها بدان که عظیم به بوذ از صغیر، و سریع به بوذ بیماریهاء تیز از بطی، و متواتر به بوذ از متفاوت از قبل آنك قوّت بجای بوذ.

و آن نبض که دایم بکاهذ و ضعیف‌تر کردذ و صغیرتر کردذ کی آن‌را ذنب‌الفار خوانند دلیل بوذ بر سقوط قوّت و هر چند ضعیف‌تر کردذ و

۱ــ ف: افزوده، و
۲ــ ف: همی شناس
۳ــاز «ف» و «ب‌م» افزوده شد
۴ــ ف: مایه کرم
۵ــ۵ــ ف: قوی تر
۶ــ۶ــ ف: انبساط

صغیرتر بتر بوذ، وکر راجع بوذ[۱] دلیل بوذ کهنوز قوّت بجای بوذ[۲]، وکر ثابت کردذ دلیل بوذ بر دِق، وکر مُنقضی کردذ دلیل سقوط قوّت بوذ، و باز آن ذَنَبُ‌الفار که بیَك قَرعَه بوذ و آن ذنب که ورا مایل خُوانند یا منحنی دلیل بوذ بر دِق و ذبول تمام.

باز اکر این جای که شریان بدو همی یابی سخت کرم بوذ دلیل بوذ بر کرمی دل و آغاز دق یا دلیل بوذ بغشی که ببوَذ، و بدانك [۳]از[۳] جندان نبض کیاذ کردم که اختلاف بدو انکُشت یابی این یکی را یاذ کردَه‌اید که مر اورا [٤]ذوالقرعتین خُوانند[٤]، و این اختلاف[٥] بوذ که بَدُو انکُشت یابی و زیر او نُوه نَوع[٦] جُنانك یاذ کردم، و[۷] باز آن دیکر اختلافها کی بسه انکشت یابی یا بجهار انکشت یاذ نکرده‌اند مکر موجی و منشاری.

و اکنون این[۸] (f.650) [ذو][۹]القرعتین دلیل بوذ بر مجاهَدَت طبیعت و بسیاری حرارت و التهاب ولکن دلیل کند [بصحت قوت][۹] و خاصه آنکَه کی بقَرعَتِ دیکر عظیم‌تر بوذ و قوی‌تر.

و باز نبض منجل از ذات فترات بوذ و این آن نوع[۱۰] بوذ که بدان وقت کحرکت طمع داری سکون بینی[۱۱]، این دلیل کند کی یا اندر معده رطوبت است[۱۲] بسیار و طبیعت را همی کوبذ یا دلیل بوذ بر سقوط قوّت. وکر این منجل ان نوع بوذ که[۱۳]ورا الواقع[۱۳] الی الوسط کویند، و این ااان بوذ کی بدان وقت کی سکون طمع داری حرکت یابی، این دلیل بوذ بر مجاهدت طبیعت و حاجت بسیار بتطفِیَت و دلیل بوذ بصحت قوّت.

۱ــ ب‌ه: کردد ۲ــ ف: بجای است ۳ــ۳ــ ف: ان ٤ــ٤ــ ف: ذواالقرعتین کویند ٥ــ ب‌ه: آن ٦ــ ف: افزوده. بوذ ۷ــ ف: «و» ندارد
۸ــ ف: «این» ندارد ۹ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود. ۱۰ــ ف: «نوع» ندارد
۱۱ــ ف: سکون یابی ۱۲ــ ف: رطوبتیست ۱۳ــ۱۳ــ ف: اورا الدافع

و این نبض که ورا موجی گویند دلیل بوذ کیپا بکرمابه اندر آمذه است یا شراب یا آب [خورده است][1] بسیار یا جیزی مُرطب یا دلیل بوذ بر استسقا یا بسُبات و ذات‌الریه و فالج و سکتَه ، وکر بامراض‌الحاره[2] الحادّه بوذ دلیل بوذ بعرق بسیار که همی بخُواهذ کردن [و][1] جو این حال کبدو نبض موجی همی واجب آیذ بسیار شوذ و قوّت ساقط کردذ همین موجی دوذی کردذ .

باز آن نبض که ورا منشاری گویند دلیل بوذ بر آماس کرم بر حجاب یا بر پهلو . و بآخر هم این منشاری نَملی کردذ[3] و دلیل بوذ بر سقوطِ قوّت و نزدیك شذن بهَلاك .

و آن نبض که ورا مرتعش گویند یا مُرتَعِد دلیل بوذ بر آماسی[4] عظیم بناحیتِ دل و بازداشتن از حرکت انبساط و موادِ بسیار ، و جُن این حال قوی‌تر کردذ ان نبض بدیدآیذ کی ورا مُلتَوی گویند و دلیل بوذ بر هَلاك ، و نبض مُتشنّج دلیل بوذ بر تشنّج .

اکنون بسندَه کنم ازین باب و[5] تمام کنم کتاب را بدین جای[5] .

تمّ الکتاب بعون الله و حُسن توفیقه عندَ انسلاخ شهر ربیع الاوّل من شهور سنة ثمان و سبعین و اربع مایة ، و الحمد لله ربّ العلمین و صلواته علی سیّدالمُرسلین مُحمّد المصطفی واله الطیّبین الطاهرین وَ سَلّمَ تسلیماً .[6]

۱ــ از «ف» افزوده شد. در اصل خوانده نمیشود ۲ــ ف: افزوده. و ۳ــ ف: نملی کنذ
۴ــ ف: آماس ۵ــ۵ــ ف: کتاب تمام کنیم بدین جای بعون ....
۶ــ ب‌ه: افزوده. قابلت من نسخة صحیحة وصححته بقدرالوسع و (الطاقة) یوم (الخمیس ثامن عشر) من ربیع الآخر لسنة اثنی ثمانین و ستمأیة . و هذا خط اصغر عبادالله ابوطالب بن محمدبن (ابی) زیدالطبیب .
کلمات داخل پرانتز دراصل خوانده نمیشود. ازمقالهٔ آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران در مجلهٔ یغما سال سوم، شماره ۱۲ افزوده شد .

فهرستها

فهرست داروها و خوردنیها

آ

آب آبی ۲۲۰، ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۶ح، ۳۸۰ح، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۳۳ح، ۴۴۶، ۴۴۶ح، ۵۲۸
آب آبی ترش ۶۶۹، ۷۷۶
آب آبی ترش شیرین ۳۲۰، ۶۶۹
آب آبی‌خام ۳۸۹
آب آبی‌کوفتهٔ خام ۳۵۱
آب آلو ۳۰۰، ۷۱۱
آب آلو شیرین ۳۷۶
آبار ۲۷۴، ۶۲۵ح
آبارسوخته ۶۰۶
آب اسپرغم ۲۹۵
آب اسپغول بخاری ۵۲۷
آب انار ۳۹۹ح، ۵۹۶، ۶۷۱، ۷۶۱ح، ۷۲۹ح
آب انار ترش ۶۱۸
آب انجیر ۳۱۰
آب انجیر صافی کرده ۳۰۹
آب انگبین ۳۵۶، ۴۴۲، ۶۱۶
آب انگور ۷۳۵
آب انگورشیرین ۶۰۰
آب انگور گرك ۲۲۰، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۵۰، ۳۵۱ ۳۵۷ح، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۶، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۵، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۶۳، ۶۳۳
آب انیسون ۳۸۳، ۴۴۸، ۴۶۷، ۵۴۴
آب بابرك ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۱، ح ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۳، ۴۰۹، ۴۹۷، ۵۲۸، ۵۲۸ح، ۵۶۴، ۶۳۲، ۷۵۵
آب بابرك تر ۲۳۶، ۵۶۶، ۶۹۲
آب بابرك کوفته ۳۰۸، ۴۰۷
آب باپرك ۲۷۸، نیز رك. آب بابرك. آب پابرك
آب بابونه ۲۹۴، ۶۹۲
آب بادرو ۲۹۲، ۳۲۰
آب بادیان ۵۲۱
آب باران ۲۷۴، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۸۱
آب باقلی ۳۳۴
آب باقلی پوست بازکرده ۴۲۷
آب بایه ۳۱۲، ۴۲۶ح
آب برگ‌آبی ۳۹۹
آب برگ اسپغول ۳۲۳، ۴۰۷، ۶۹۲
آب برگ اسپغول بخاری ۳۸۰، ۵۲۷، ۵۲۷ح
آب برك بابرك ۳۱۹، نیز رك. آب باپرك
آب برك باپرك ۳۳۷، نیز رك. آب بابرك
آب برگ درخت آبی ۵۳۱
آب برگ درخت بده ۴۷۵ح
آب برگ درخت سیب ۵۳۱
آب برگ درخت گل ۵۳۱
آب برگ زرك ۵۳۲
آب برگ سرو ۴۱۶، ۵۵۱، ۵۸۱، ۶۰۵، ۶۲۸
آب برگ سیب ۳۹۹
آب برگ عصاالراعی ۴۰۵
آب برگ کبر تر ۴۷۵
آب برگ کرفش ۷۵۴
آب برگ کرنب ۴۶۷
آب برگ کرنب خام ۵۶۱
آب برگ گل ۵۳۱
آب برگ گل تازه ۳۲۱، ۳۲۱ح، ۳۲۲، ۳۸۱
آب برگ لسان الحمل ۵۲۸، ۵۳۰
آب برگ مورد ۴۰۱، ۴۱۶، ۵۳۳
آب برگ مورد تر ۵۳۳، ۶۲۸
آب برگ وذن ۵۹۵
آب بیخ چکندر ۴۹۲
آب بیخ رازیانه ۳۵۲ح
آب بید تر ۲۸۴
آب پابرك ۶۳۳ح، نیز رك. آب بابرك،آب باپرك
آب پایچه ۲۴۳
آب پست جو ۴۰۶
آب پوست نار جوشانیده ۵۳۲
آب پیاز ۵۲۰، ۵۲۱
آب پیاز خام ۵۸۷

آب پیاز پیلغوش ۵۸۷، نیز رك. آب پیاز سلغوش ۵۸۷ح
آب تنری ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۷۸،۳۸۱، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۱ح ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۰ح، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۲
آب تخم پنج‌انگشت ۵۴۴
آب تخم کرفس ۴۶۷
آب تخم لسان‌الحمل ۳۳۶
آب ترب ۲۰۷، ۲۰۷ح،۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۰ح، ۳۱۰، ۳۲۵ ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۲۸، ۴۵۶ح، ۴۹۱، ۵۶۹ ۵۶۹ح، ۷۱۲
آب ترب خام ۳۱۳
آب تربد ۴۳۵
آب ترب ناپخته ۴۷۰
آب ترنگبین ۴۶۵، ۷۱۲، ۷۱۲ح
آب تریامان ۴۶۴
آب تلخهٔ جوشانیده ۳۵۰
آب تویج ۷۱۱، ۷۱۲
آب جوی ۳۲۲
آب چکندر ۱۵۷، ۲۱۴، ۴۲۹، ۵۱۱، ۷۵۰، ۷۶۷
آب حلبه ۲۱۴، ۵۴۹، ۵۸۸، ۵۸۹
آب خربز ۳۱۰، ۶۱۶، ۷۰۸، ۷۰۹ح
آب خربزه ۲۱، ۷۰۹
آب خربز هندو ۷۰۳ح
آب خربزهٔ هندو ۴۸۲ح، ۷۰۳
آب خربزهٔ هندی ۲۱، ۲۱ح، ۷۰۹ح
آب خرما ۵۴۹ح
آب خرمای هندو ۲۲۴، ۶۹۰، ۷۰۹
آب خرمای هندی ۳۷۶
آب خشار ۴۹۹
آب خطمی ۲۱۴، ۳۷۲
آب خیار ۲۳۶، ۳۳۷، ۴۸۲، ۴۸۹، ۵۳۴، ۶۰۲، ۶۷۱ح ۷۰۳، ۷۰۹
آب خیار بادرنگ ۲۳۶، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۴۱، ۴۳۷ ۴۸۲ح، ۵۳۴، ۶۰۲، ۷۰۳، ۷۰۹
آب خیار چنبر ۴۴۷
آب درخت بده ۴۷۵
آب رازیانه ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۲ح، ۴۴۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۴، ۵۴۷، ۵۴۷ح، ۷۱۳، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۸
آب راسن ۳۵۳
آب راسن تر ۴۲۳
آب ریواج ۶۱۸، ۷۳۶ح
آب زاك ۴۱۸، ۶۴۹، ۶۵۰
آب زردآلو کشته ۳۰۰،۵۹۸
آب زرك ۲۲۴
آب زیره ۳۸۶، ۳۸۶ح
آب سپاناخ ۴۲۹
آب سپوس ۲۳۶، ۲۳۶ح، ۵۸۸، ۵۹۵
آب سداب ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۳ح، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۲۳، ۵۴۴، ۵۴۷
آب سداب تر ۳۲۴، ۴۱۰
آب سرو ۵۵۴، ۶۰۵ح
آب سیب ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۴ح، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۳ح، ۳۷۶ح، ۳۷۸، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۴۶، ۶۶۸ح، ۷۳۶
آب سیب ترش ۴۶۹، ۶۶۹
آب شاسپرغم ۲۹۵ ، نیز رك. آب شاهسپرغم
آب شاهسپرغم ۲۹۵ح ، نیز رك. آب شاسپرغم
آب شبت ۲۰۷، ۲۵۰ح، ۳۵۶، ۳۷۸، ۳۸۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۹۶، ۵۶۹، ۵۶۹ح، ۵۸۰، ۷۵۳
آب شراب ریواج ۷۳۶
آب طلخ چکوك ۴۶۹، نیز رك. آب طلکوك ۴۶۹ح
آب عسل ۳۳۲
آب عصاالراعی ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۸۰، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۸
آب عنب‌الثعلب ۳۵۱ح، ۳۵۵ح
آب غوره ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۳۸، ۶۱۸
آب کاسنی ۳۵۵ح، ۷۱۰ح، نیز رك. آب کسنی
آب کاکلی ۴۵۸
آبکامه ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۸ح، ۴۴۲، ۵۷۰، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۹۴، ۷۴۳، ۷۴۹
آبکامهٔ شور ۲۳۸، ۲۶۰، ۴۲۸
آبکامهٔ مرغزی ۷۵۸
آب کدو ۲۳۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۸۴، ۴۸۲، ۵۲۴،

۶۰۲، ۶۱۶، ۶۹۲، ۷۰۹
آب کراث ۵۷۵ح
آب کرفس ۳۵۰، ۳۵۰ح، ۵۹۲ح، ۵۹۴، ۷۱۲
آب کرفش ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۹۰، ۵۹۵، ۷۱۲ح، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۸
آب کرنب ۳۴۰، ۳۵۴، ۳۷۸، ۴۲۹، ۴۶۷، ۵۰۳، ۵۶۶
آب کرنب خام ۵۶۳
آب کرنب کوفته ۳۰۸
آب کرویا ۴۳۱
آب کسنی ۳۵۰، ۳۵۰ح، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۲ح، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۵، ۵۰۲، ۵۶۳، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۵۲، ۷۵۴، نیز رك. آب کاسنی
آب کشك ۳۱۰ح، ۴۷۳ح، ۷۰۹
آب کشوت ۷۵۴، نیز رك. آب کشوث
آب کشوث ۴۶۴، ۷۵۴ح، نیز رك. آب کشوت
آب کنکاو ۶۹۲
آب کوکنار ۲۲۳
آب گشنیز ۵۵۳ح، ۵۶۵، ۷۳۷،
آب گشنیز تر ۲۷۹، ۵۳۸، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۳ح، ۵۶۴، ۶۰۲، ۶۹۲
آب گل ۳۱۰ح
آب گل تازه ۳۳۷
آب گلیم شوی ۴۱۴
آب گندنا ۴۱۰، ۴۲۰، ۵۷۵، ۵۹۲ح
آب گوز هندو ۱۶۸
آب گوگرد ۶۵۰
آب گوشت ۳۴۴، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۸۹، ۶۶۹
آب گوشت کوفته ۳۷۱
آب لسان‌الحمل ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۸
آب لوبیا ۶۳۷
آب مرزنگوش ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۹۳ح، ۴۰۰
آب مصطکی ۳۸۳
آب معصفر ۵۸۸
آب مورد ۳۷۳، ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۴۶، ۴۴۶ح، ۶۱۵
آب مورد تر ۴۱۵، ۵۳۲، ۶۶۸ح
آب موردانه ۵۲۷
آب میویز ۶۰۰
آب نار ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۲۱ح، ۳۵۰، ۳۵۰ح، ۳۵۱، ۳۷۶ح، ۳۸۶، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۶۴، ۴۶۹، ۵۰۲، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۶۰، ۷۶۳ح، ۷۶۵
آب نار ترش ۳۴۷، ۴۴۷ح، ۴۶۳، ۴۸۰، ۵۱۳ح، ۵۷۷، ۶۵۱، ۷۳۶، ۷۶۵
آب نار ترش شیرین ۲۲۵، ۳۹۹، ۷۶۶
آب ناردان ۳۷۸، ۷۰۸
آب ناردان ترش‌کرده ۳۸۱
آب نار ساده ۳۸۹
آب نار شیرین ۳۹۳
آب نار کوفته ۳۹۲
آب نخود ۲۵۶
آب نخود سیاه ۴۹۲، ۴۹۳
آب نخستین ۶۲۴
آب نرسك ۱۵۷
آب وذن ۴۲۳
آب هلیله ۶۴۱
آب هندبا ۲۷۸
آب یخاب ۱۶۱، ۲۶۹، ۳۸۷
آبی ۱۵۷، ۳۷۶، ۴۴۴، ۴۵۹، ۵۳۲، ۷۶۸
آبی ترش شیرین ۴۰۹
آچار ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۷
آچار ماهی ۶۵۲
آرد باقلی ۲۸۴ح، ۴۶۷، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۵۴، ۵۸۸، ۵۸۸ح، ۶۰۹، ۶۲۵
آرد برنج ۵۸۹ح
آرد تخم کنان ۴۲۱
آرد ترمس ۶۰۹
آرد جو ۲۳۱، ۲۴۳، ۳۲۳، ۳۵۱ح، ۳۶۱، ۴۴۴، ۵۶۶، ۶۲۵
آرد حلبه ۴۲۱
آرد خرما قسب ۴۴۴
آرد خطمی ۴۲۱
آرد سنجد ۲۷۵
آرد کرینج ۳۳۶، ۵۸۹
آرد کشك ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۴ح، ۲۸۸، ۳۱۸، ۳۳۲، ۴۴۴، ۴۸۲، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۷، ۶۰۲، ۶۰۴،

٦٥٧
آرد گندم ٣٦١
آرد ملك ٣٦٦، ٤٦٧، ٤٦٧ح
آرد نخود ٢١٤، ٣٤٠، ٣٦٦، ٥٠٤، ٥٢٠، ٥٨٨، ٥٩٥
آرد نخود سیاه ٤٦٧
آس ٤٠٦ح، نیز رك. اش
آشنه ٣٢٣، ٤٤٣، ٤٥٤، ٤٧٦، ٥٠٧
آکنج ٦٧٠
آلج ٤٠٩
آلج کوهی ١٥٧
آلو ٢٣٢، ٣٥٧، ٤٢٦، ٤٦٥، ٦٣٧، ٦٣٩ح، ٦٩٠، ٧٠٣، ٧٠٣ح، ٧٠٨، ٧١١
آلو بخاری ٢٧٢، ٤٦٨
آلو بزرك سیاه ٧٠٨، ٧٠٨ح
آلو بستی ٣٤٧، ٧٤٨
آلو بستی شیرین ٥٣٤ح
آلو خشك ٢٢٤، ٢٢٥
آلو شیرین ٣٢٨، ٥٣٤
آلو فرغار کرده ٢٢٥، ٢٣٤
آمله ٢٢٦، ٢٤٥، ٣٠١، ٣٤٣، ٣٤٨ح، ٣٦٣، ٣٩٥، ٤٠٩، ٤١١، ٤٢٠، ٤٥٤، ٥٠٦، ٥٧٦، ٥٨٢، ٥٩٢، ٥٩٦، ٥٩٧
آمله پخته کرده ٣٦٥
آهك ٦١٨، ٦٢٤
آهك آب‌ناخورده ٣٠٢ح
آهك آب‌نارسیده ٣٠٢، ٤٠٨، ٤٧٨، ٦٢٩

الف

ابیون ١٥٦، ١٥٨، ١٩٣، ١٩٤، ٢٣٠، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٦، ٢٨٩، ٣١٤، ٣١٧، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٧٨، ٣٨١، ٣٩٤، ٤٠١، ٤٠٨، ٤١٢، ٤٣٤، ٤٨٣، ٤٨٥، ٥٠٥، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٣، ٥٣٨، ٥٥٩، ٦١٩، ٦٢٨، ٦٣٠، ٦٣٥، ٦٣٧، ٦٣٨
ابیون ٦٣٨ح ، نیز رك. ابیون، افیون
ابهل ٣٤٢، ٤٩٠، ٤٩٠ح، ٥٢١، ٥٢١ح، ٥٤٧، ٥٧٤
ابریشم ٥٠٧، نیز رك. ابریشم خام ٥٠٧
ابطی ٤٥٧ح، نیز رك. اقطی
اثاناسیا ٣٤٨ ٣٦٢، ٣٦٧، ٤٤٦، ٤٤٨، ٧٤٢
اخسمه ١٦٨
ادویه‌المحمره ٥٧٨
اذخر ٢٢٦، ٢٢٨، ٣٠١، ٣٤٨، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٦٤، ٣٧٤، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٦، ٤٩٢، ٥١٧، ٥٤٤، نیز رك. ادخر ٣٠٩ح
ارزن ١٥٦، ١٦٨، ٤٢٥، ٥٣٠
ارزیز سوخته بگوگرد ٦١١
ارغج ٤٥٧، ٤٧٥، نیز رك. ارغج ٤٥٧ح ، ازغج
ازغج ٤٥٧ح،٤٧٥ح ،نیز رك. ارغج
اسارون ٢٢٦، ٢٥٨ح، ٢٩٢ح، ٣٤٨ح، ٤٤٦، ٤٤٦ح، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٧٤، ٤٧٧، ٤٩٠، ٤٩٠ح، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٩، ٥٢١، ٥٧٤، ٧٤١ح، ٧٥٨ح
اسپاناخ ٦٤٩ح ، نیزرك. سپاناخ
اسپرغم خوش‌بوی ٧٢٢ح
اسپغول ٢٢٣، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٤ح، ٢٧٢، ٢٩٧، ٣١٤ح، ٣٢٢، ٣٢٢ح، ٣٢٨، ٣٣٧، ٤٠٣، ٤٠٦، ٤٣٥ح، ٤٨٠، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٥، ٥٢٧، ٥٥٤، ٥٥٧، ٥٦٥، ٥٧٧، ٦٠٢، ٦١٩، ٦٥٧، ٦٩٢، ٧٠٣، ٧١٠، ٧٢٦ح، ٧٢٧ح
اسپغول بخاری ٤٨٢
اسپغول پاك‌کرده ٥٢٦
اسپغول بریان‌کرده ٤٠٦
اسپغول کوفته ٦٣٦
استخوان سوخته ٥٨٨ح
استخوان کهن‌گشته ٥٨٩
استخوان مرغ ٣٧٥
اسرب ٦١١
اسطوخدوس ٢٢٨ح، ٥٨٥ح، ٧٥٣ح، نیز رك. اسطوخدوش ٢٥١ح، و اصطوخدوس ٣١٥ح، واسطوخودوس
اسطوخدوس ٢٢٨، ٢٣٠ح، ٢٣٨، ٢٤٥، ٢٥١، ٣١٥، ٥٨٥، ٦٣٩، ٧٥٤، ٧٥٩
اسقولوفندریون ٤٧٧، ٤٩١، ٧٥٤
اسقیل بریان‌کرده ٣٢٥
اش ٦٠٤، ٦٠٤ح، نیز رك. آس
اشترغاز ٣٩١ح، ٤١٦، ٤٨١ح، ٥٩٥

اشخار ۲۹۹ح
اشق ۳۲۶، ۳۵٤، ۳۵۵، ۳۵۵ح، ٤٦۹، ٤۷٦، ٤۷۷، ٤۷۸، ٤۹۰، ۵۰٤، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۳۷، ۵٤۳، ۵۵٤، ۵۵۷، ۵٦۳، ۵٦٤، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۵ح، ۵۷٦، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹٤، ٦۰۸، ٦۰۹، ٦۱۰، ٦۱۱، ٦۱٤
اشنان ۲۱۸، ٤۵۷، ٤۵۷ح، ۵۹۵ح
اشنان سبز کوفته و بیخته ٦۳۳ح
اغاریقون ۲۵۱ح، نیز رك. غاریقون
اغافث ٤٦۵، نیز رك. غافث
اغردجو ۱٦۸ح، نیز رك. اغردخو
اغردخو ۱٦۸، نیز رك. اغردجو
افاویه ۲٤۰، ۳٤۹، ۵۱۷، ۵۳۰، ۷۷۷،
افتیمون ۱٦۲، ۱۷۰، ۱۷۰ح، ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲٤۰، ۲٤۳، ۲٤۳ح، ۲٤٤ح، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲٤٦ح، ۲۵۱، ۲۵۳ح، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲٦۲، ۳۱۳، ۳۲٤، ۳۲۵، ۳٤۸ح، ۳٦۵، ۳۹٦، ٤۲۲ح، ٤۲۳، ٤٦۸، ٤۷۰، ٤۷٦، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۷۵، ۵۷۵ح، ۵۸۵، ۵۹۲ح، ٦۳۷، ٦۳۹ح، ٦٤۱، ۷٤۸، ۷٤۸ح، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۸
افتیمون سوده ۱۷۰، ۲٤٦ح
افربیون ۳۲، نیز رك. افربیون ۳۲ح
افروشه ٤٤۲
افژغنج ٤٦٤، نیز رك. افرغنج ٤٦٤ح
افستین ۳۲٦، ۳۲٦ح، ۳۵۷، ٤۲۳، ٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤٦ح، ٤٤۷، ٤٤۸، ٤۵۳ح، ٤٦٤، ٤٦۵، ٤٦۷، ٤٦۸ح، ٤٦۹، ٤۷٤، ٤۷۷، ۵۲۱، ٦۳۳ح، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷٤۱، ۷٤۱ح، ۷٤۲
افستین رومی ۲۸۷، ۳٤۷، ۳٤۸ح، ۳۵۱، ۳۵۷ح، ٤۵۳، ٤۵٤، ٤۷۸، ٦۳۳، ٦٤۳، ۷۵۹
افعی ۵۸۵
افیون ۱۵٦ح، ۱۵۸ح، ۲۵۸ح، ۲۷۱ح، ۲۷٤ح، ۲۹۲ح، ۳۹۲ح، ٤۳۰ح، ٦۱۹ح، نیز رك. ابیون، اپیون
اقاقیا ۳۲۲، ٤۰۸، ٤۱۰، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۲۳، ۵٦۵، ۵۸۱ح، ۵۹۵، ٦۱۲، ٦۲۵، ٦۲۵ح، ٦۲۹
اقراص ..... : رك. قرص
اقطی ٤۵۷، نیز رك. ابطی
اقلیمیاسیم ۲۷٤ح
اقماع‌الرمان ۵۳۱، ٦۱٦
اقماع رمان ۵۳۰
اقماع نار ٦۱٦، ٦۱٦ح، ٦۲۵، ٦۲۵ح
اکسیرین ۲۷٤
اکلیل‌الملك ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۱ح، ۲۳٦، ۲٤۲، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦۳، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۵۱ح، ۳۵۲، ٤۲۱، ٤۳۰، ٤٤٤، ٤۵۳، ٤٦۷، ٤٦۷ح، ٤۷٦، ٤۸۲، ٤۸۸، ۵۰۳، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵٤۳، ۵۵۷ح، ۵٦٤، ۵٦۵، ۵٦٦، ۵۷۲، ٦۰۲، ٦٤۹، ٦۵۵، ٦۷۲، ٦۹۲، ۷٤۳، ۷۵۸، ۷٦۰، ۷٦۰ح
امرود ٤۲۸ح، ٤۵۹ح، نیز رك. انبرود، مرود
امرود چینی ۷٦۸، نیز رك. مرود چینی
امروسیا ٤۰۲، ٤۳۸ح، ۷۵۳، نیز رك. امیروسیا
امیروسیا ۲۵۸، ۳٦۲، ۳٦۷، ۳۹۹، ٤۰۲ح، ٤۳۸، ٤٤۸
انار ۳۷٦
انبرود ٤۵۹ح، نیز رك. امرود، مرود
انبوب‌الراعی ۵۲۸
انثرا ۳۰۱ح، ۳۰٦، نیز رك. انثیر
انثیر ۳۰٦ح، نیز رك. انثرا
انجیر ۱۸٤، ۲٦۰، ۳۰٦، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۵ح، ۳۲٦، ۳۲٦ح، ۳۲۸، ۳۲۹، ٤۲۹، ٤۵۱ح، ٤٦۷، ٤۷٦، ٤۷۸، ٤۸٤، ۵٤٤، ۵۷۱، ٦۳۱، ٦۳۱ح، ۷۳۷، ۷۵۰
انجیر بستی ۳۳۲، ۳۲۸، ۳۳۹، ٤۱٦، ٤۲۵، ٤۳۳، ٤٤٤
انجیر بستی گرانسنك شیردار ۵۹۰
انجیر پخته ۵۳۸
انجیر تازه ۳۳۹
انجیر تر ۲۱۷، ٤۲٦
انجیر خشك ۳۰۸، ٤۲۸، ٤۸۵، ٤۹۷، ۵۸٦
انزروت ۲۷٤ح، ۵۹۲ح، نیز رك. عنزروت
انقاس ۲۰
انگبین ۲۱ح، ۳۱، ۱۵٦، ۱۵۷، ۱٦۷، ۱٦۹، ۱٦۹ح، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۷ح، ۲٤۰، ۲٤۷، ۲۵۰ح، ۲۵۱، ۲۵۱ح، ۲۵۲ح، ۲۵٦، ۲۵۸، ۲۵۸ح، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۹، ۲۸٦، ۲۸٦ح، ۲۸۷ح، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۱۱ح، ۳۱۵، ۳۱٦ح، ۳۱۷، ۳۱۷ح، ۳۱۹، ۳۱۹ح، ۳۲۵، ۳۲۵ح، ۳۲٦، ۳۳٦، ۳۳۸، ۳٤۰ح، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳٤۸، ۳۵٤، ۳۵٦، ۳٦۳، ۳٦۹ح، ۳۸۲، ۳۸٦، ۳۹۲، ۳۹۷، ٤۰۰ح، ٤۰۸، ٤۲۰، ٤۲۸، ٤۳۰ح، ٤۳۱ح، ٤۳۲،

۴۳۲ح، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۴۴ح، ۴۴۵ ،
۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۹۱، ۵۱۲،
۵۲۳، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۵۷ح، ۵۷۴، ۵۷۴ح، ۵۸۰
۵۹۲، ۵۹۲ح، ۵۹۵، ۶۰۸، ۶۰۸ح، ۶۰۹، ۶۲۲،
۶۳۶، ۶۴۲، ۶۴۲ح، ۶۴۳ح، ۶۷۲، ۷۴۰ ،
۷۴۰ح، ۷۴۳، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۷۷
انگبین اصفهانی خوش‌بوی ۴۴۴
انگبین بزوری ۴۷۴ح،
انگبین بلادر ۵۹۹
انگبین پاك ۲۳۸، ۲۴۰، ۵۰۶، ۵۰۶ح
انگبین ترنج پرورده ۶۷۲
انگبین خوش‌بوی صفاهانی ۴۴۴ح
انگبین زنجبیل پرورده ۶۷۲
انگبین سپید ۳۳۶
انگبین شقاقل پرورده ۶۷۲
انگبین شهد ۵۰۷
انگدان ۵۹۵
انگدان سیاه ۳۶۲
انگزد ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۳۲، ۴۸۱، ۵۰۹
۵۱۰، ۵۲۶، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۶۱، ۵۸۶، ۶۳۲،
۶۳۳، ۷۵۰
انگزد خوش ۵۱۱، ۵۲۱
انگشت ۳۷۴
انگور ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۸۴، ۴۱۳ح، ۴۵۹، ۵۱۷، ۶۰۰
انگور تازه ۴۲۵
انگور ترش‌شیرین ۱۶۷
انگور شیرین ۴۲۶، ۵۱۰
انگور گرك ۲۲۳، ۴۳۷، ۴۸۰، ۷۶۹
انیسون ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۰۹ح، ۳۱۰ح، ۳۱۲،
۳۱۳، ۳۱۵، ۳۴۸، ۳۴۸ح، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۸۲،
۳۹۵، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۷ ،
۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۲۱ ،
۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۶۲، ۵۹۲ح ،
۶۳۹ح، ۶۴۱، ۶۴۱ح، ۶۴۲، ۷۴۱ح، ۷۴۲ ،
۷۴۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸
انگور لعل ۱۶۵، ۱۶۶
اهال ۴۳۸
ایارج فیقرا ۳۴۸ح، ۵۹۲ح، نیز رك. ایارهٔ فیقرا،
یارهٔ فیقرا
ایارهٔ فیقرا ۲۳۰ح
ایرسا ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۵۵، ۴۵۸، ۴۷۵، ۴۸۴، ۵۲۱،
۵۲۲، ۵۴۳

ب

بابرك ۱۵۷، ۲۲۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۷ح، ۳۴۶ ،
۴۰۹، ۵۱۳، ۶۰۲، ۶۶۴
بابرك‌تر ۲۹۹، ۴۸۰، ۴۸۵، ۳۹۳
بابونه ۱۵۸، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۱ح، ۲۳۶، ۲۴۲ ،
۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۷ ،
۳۰۸، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۵۱ح، ۳۵۴، ۳۸۳، ۴۳۰ ،
۴۴۴، ۴۴۶، ۴۶۷، ۴۶۷ح، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۸ ،
۵۰۳، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۵ح، ۵۵۷، ۵۶۴،
۵۶۶، ۵۷۲، ۶۰۲، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۷۲، ۷۵۸ ،
۷۶۰
بابونهٔ سوده ۵۷۱
بابونهٔ مرغزی ۵۷۸ح
بابونهٔ مروزی ۵۷۸
بابونهٔ نخشبی ۵۷۸
باتنکان ۱۵۷، ۴۹۸، ۵۸۸، ۵۹۳، ۷۴۵
بادام ۱۵۷، ۳۴۰، ۴۵۶، ۴۸۶، ۶۳۶، ۶۳۹ح، ۷۰۸ ،
۷۰۸ح
بادام پوست بازکرده ۳۱۶ح
بادام تلخ ۲۱۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۵ح، ۴۴۲،
۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۰ح، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۶۴، ۵۸۸ ،
۶۰۹
بادام‌تلخ بریان کرده ۲۱۶
بادام سپید ۴۴۵
بادام سپیدکرده ۳۱۳، ۴۶۶، ۴۸۳
بادام سپیدکرده تلخ ۵۸۸
بادام شیرین ۲۳۶، ۵۸۸ح
بادام شیرین سپیدکرده ۳۳۸
بادام کوفته ۱۶۷
بادام مغز ۴۱۱
بادام مغز بسیار پخته ۴۹۷
بادام مغز بی‌پوست ۵۷۴
بادام مغز شیرین سپیدکرده ۳۳۸ح

بادام مغز کوفته ۷۲۶
بادآورد ۲۲۶، ۲۲۸، ۷۴۲، ۷۵۹
بادرنج‌بویه ۳۴۳ نیز رك. بادرنگ‌بوی
بادرنگ‌بوی ۳۴۳ح ، نیز رك. بادرنج‌بویه
بادرو ۶۳۳
بادرو خشك ۳۴۳
باده ۱۶۶
باده‌خام ۱۶۶ح
بادیان ۴۳۲، ۴۳۴
بارزد ۲۵۸، ۲۹۳ح
باسلیقون بزرگ ۲۷۷، ۲۸۱
باقلی ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۴۲، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۷
باقلی خام منبوت بی‌پوست ۳۳۸
باقلی کوفته و بیخته ۳۱۳
بال جوژه ۲۳۷، ۶۸۶
بال مرغ دشتی ۶۸۶
بثرودیطوس ۲۵۶ح، نیز رك. مثرودیطوس، مثرودیطوس و مطرودیطوس
بختکاب ۶۵۵
بخسم ۱۶۸، نیز رك. نخشم
بخسی ۱۶۸، نیز رك. نخشی
بخور مریم ۴۳۴
برسغنده ۵۴۷، نیز رك. برسعنده ۵۴۷ح
برگ آبی ۷۷۳
برگ اسپغول ۲۲۳، ۵۳۸
برگ اسپغول بخاری ۳۳۷، ۵۲۷ح
برگ امرود چینی ۷۳۳ح، نیز رك. برگ انبرود چینی
برگ انبرود چینی ۷۷۳ح ، نیز رك. برگ امرود چینی
برگ انگور گرگ ۲۱۲
برگ بید ۲۲۳، ۴۷۱ح، ۴۷۳، ۶۵۲، ۶۶۵، ۷۳۷، ۷۶۴
برگ پنج‌انگشت خشك ۵۱۲
برگ تاك رز ۶۶۸
برگ ترب ۴۶۷
برگ ترب ناپخته ۴۷۰ح
برگ ترنج ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۰
برگ تلخ چکوك ۶۳۳، نیز رك. برگ تلخ شکوك
برگ تلخ چکوك خشك ۴۴۴
برگ تلخ شکوك ۴۴۴ح، نیز رك. برگ تلخ چکوك
برگ جگندر ۳۱، نیز رك. برك جکندر
برگ چکندر ۲۳۲، ۳۰۸، ۳۵۱، ۴۳۳، ۶۹۴، ۷۳۶ ، ۷۵۸، نیز رك. برك جگندر
برگ خطمی ۳۵۱ح، ۴۸۸
برگ درخت انگور ۷۷۳
برگ درخت زرك ۵۳۱
برگ درخت مرود چینی ۷۷۳
برگ رز ۷۶۸
برگ زرك ۷۷۳
برگ سپیدار ۶۵۵، نیز رك. برگ سپیددار ۶۵۵ح
برگ زفوده ۳۷۶، ۳۸۶، ۳۹۶
برگ زفوده تر ۳۷۸ح
برگ سداب ۳۸۶، ۴۰۳، ۴۰۳ح، ۴۳۲، ۴۵۹، ۵۱۲ ، ۵۲۱، ۵۷۴
برگ سداب خشك ۵۲۱، ۷۵۰
برگ سرو ۵۵۲
برگ سیب ۷۶۴، ۷۷۳
برگ سیستبر ۳۸۵، ۳۸۶.
برگ شنبالو ۴۲۳
برگ کبر تر ۴۷۶، ۵۹۹
برگ کدو ۳۲۹، ۶۶۷ح
برگ کرفش ۴۴۸
برگ کرفش تر ۲۱۰
برگ کرنب ۲۱۶ح، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۰، ۴۸۸، ۴۹۶ ، ۵۵۷ح، ۵۶۶، ۶۱۷
برگ کرنب پخته ۴۱۲
برگ کسنی ۷۶۹
برگ گل ۲۲۳، ۳۲۷، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۱۲
برگ گل سرخ ۳۱۳، ۵۳۳
برگ گل سرخ خشك ۳۴۶ح
برگ گل سرخ سوده ۷۳۷ح
برگ لسان‌الحمل ۳۲۶
برگ مازریون ۱۷۱، ۱۷۱ح
برگ مورد ۳۰۱، ۳۴۲، ۴۱۵، ۵۳۲، ۷۳۷، ۷۶۴
برگ مورد خشك ۲۹۸، ۵۳۰، ۵۳۱
برگ نی تر ۶۶۸
برگ نیلوپر ۵۱۳، ۵۱۳ح
برگ وذن ۴۴۴، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۷۱، ۵۷۴
برگ وذن جویباری ۵۲۲
برگ وذن خشك ۵۲۱، ۵۴۲
برگ وذن کوهی ۵۲۱، ۵۲۲

برگ هزارسپند ٥٦٦
برنج ۳۱۲ح، ٥۲۰ح
برنگ ٤۲٤ح
برنگ کابلی ٤۲۳، ٤٥۳
برنگ کابلی مقشر ٤۲۳، ٤٥٤، ٥۹۲
برنگ مقشر ٤۲۳، ٤۲٤
بریانی معموم ٦۳٦
بزرالبنج ۲۹۲ح
بزرك ۳٥۱ح
بزرك بریان‌کرده ۳۱۳ح
بژفند ٤۲۸
بسباسه ٦٠٥
بسایه ۲۲۷، ۲٤۰، ۲٤٥، ۳٤۹، ٤۲۳، ٤٤۸، ٤٤۹ ، ٤٥۳، ٥۲۹، ٥۸٥، ٦۳۷، ٦۳۹ح، ٦٤۱، ۷٥۰ ، ۷٥۲، ۷٥٥
بسد ۳۲۳، ۳۳۷، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳۸۱، ٤۱۹ح، ٤۸٥ ، ٥۰۷، ٥۳۱، ٥۳۲
بسر ۱٥۷
بسیج ٦۱٤، ٦۱٤ح، نیز رك. گل غنچه، سبیخ ٦۱٤ح
بط فربه ٥۱٥
بطباط ٥۲۸
بقلةالیمانیه ۷۰۸، ۷٥۰
بکنی ۱٦۸
بلادر ۲٥۳، ۲٥۳ ح، ٤۱٦
بلادری ۳۱۱ح
بلوط ۱٥۷، ۲۷٥ح، ۳۹۳ح، ٤۲٥، ٤۹۷، ٥۳۱، ٥۳۲ ،
بلوط بریان‌کرده ٥۳۱
بلوط پاك بی‌پوست ٤۹۷ح
بلوط پاك‌کرده بی پوست ٤۹۷
بلیله ۲۲٦، ۲٤٥، ۳٦٥، ۳۹٥، ٤۰۹، ٤۱۱، ٤۱۹، ٤۲۰، ٤٥٤، ٥۰٦، ٥۷٦، ٥۸۳، ٥۹۲، ٥۹٦، ٥۹۷، ٦۳۹ح
بنادق البزور ٤۸۲، ٤۸۳، ٤۸٥، ٤۸۹، ٤۹۸، ٥۰۱ ، ٥۳٤، ٥۳٦
بنجنوش ۳٦۲
بنفشه ۲۲٥، ۲۸۸، ۲۸۹ح، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۲۹ ، ۳۳۲ح، ۳٥۱ح، ۳٥۷، ٤۲۹، ٤٦۷، ٤۸۲ ، ٤۸۲ح، ٥۰۳، ٥۳۸، ٥۷۲، ٥۸۸، ٦۳۷، ٦۳۹ح ٦٤۹، ٦٥۲، ٦٥٤، ٦٥٥، ٦٦٥، ٦٦۷
بنفشهٔ اصبهانی ٤۳٤، ٤۳۷، ٦٤۲، ۷۱۲
بنفشهٔ اصفهانی ٤۳٤ح، ٤۳۷ح، ٦٤۲ح، ۷۱۲ح
بنفشهٔ پرورده ۲۲۷، ۲٦۸، ۳۱۹، ۳۱۹ح، ۳۲۸، ۳۲۹ ، ۳۳۷، ۳۳۹، ٤۲۷، ٤۲۹، ٥۰۱، ٥۰۲
بنفشهٔ خشك ۲۲۳، ۲۳۱ح، ۲۳۲، ۲۳٦، ۳۲۸، ۳۳۲ ، ۳۳٦، ۳٥٤، ٥۳٥، ٥۸۲، ٦۹۲، ۷۲٥ح
بنك ٦۲٥ح
بوره ۲۱٤، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳٦٦، ٤۳۱ح ٤۳۳، ٤٤۳، ٤٥۹ ، ٤۷٦، ٥۱۱، ٥٦۹، ٥۷۱، ٥۸۱، ٥۹۷، ٦۳٥ ، ٦۳٦، ۷٦۷
بورهٔ ارمنی ۲۰۹، ۲۷٦، ۳۰۹، ۳۱۰، ٤۳۲
بورهٔ سپید ۲۱٤
بورهٔ نان ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱٤، ۲۱۸، ۲۷٥، ۲۷٦، ۲۹٥ ، ۳۰۸، ۳٥٦، ٤۲٥، ٤۳۲، ٤۳۳، ٥۸۸،٥۹٥
بوزیدان ٥۰٦، ٥۰٦ح، ٥۱۱، ٥٦۰ح، ٥٦۱، ٥٦۲، ٥٦۳ ، ٥۷۰، ۷٥٤ح
بوش دربندی ٥٥٤، ٥٥٥ح، ٥٦۳
بول اشتر ۲۹٥
بوی مادران ٥٤۳، ٥٤٤، ٥۷۸
به‌آلو ۷۰۷
بهمن سپید ٥۰٦، ٥۰۷، ٥۱۱
بهمن سرخ ٥۰٦، ٥۰۷، ٥۱۱
بیخ آبی‌خشك‌کرده ٥۸۹ح
بیخ اذخر ۲٥۹، ۳۷٤
بیخ بادیان ٤۳۲
بیخ پودنه ۷٥٤ح
بیخ تربزه ٥۷۰
بیخ چکندر ۳۰۸
بیخ حسك ٤۹۲
بیخ حنظل ٦۳۳ح، ٦٤۳
بیخ خطمی ۲۹۸، ٤٦۷، ٥۷۷
بیخ رازیانه ۲۲۸، ۲٤٥، ۲٥۹، ۳۱۲، ۳٤۸، ۳٥۲ ، ٤٦٥، ٤۹۱، ٥۲۱، ٦۷۰، ۷۱۳، ۷٤۱، ۷٤۲، ۷٥۸ ،
بیخ زبوده ٤٦۸، ٤۷۷، ۷٥٤ ، نیز رك. بیخ ویوبده
بیخ سوس ۲۲٦، ۳۰۸، ۳۰۹ح، ۳۱٦، ۳۲٥، ۳۲٥ح ، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳٤۸، ۳٥۱، ۳٥۱ح، ۳٥۲، ۳٥۷، ٤٤٥، ٤٥۱ح، ٤٥۹، ٤٥۹ح، ٤۸٤ ، ٥۳۸، ٦۱۰، ۷٤۲، ۷٥۸، ۷٥۹ح
بیخ سوس تراشیدهٔ نیم‌کوفته ۷۲٥ح
بیخ سوس نیم‌کوفته ۳۳۸، ۳۳۹
بیخ سوسن آسمانگون ۳۲٥، ۳۲٥ح، ٤۲۳، ٤٤۳

بیخ کاکنج ۴۹۰
بیخ کبر ۲۵۸، ۳۴۸، ۴۱۸، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۳ح، ۴۷۶، ۴۷۶ح، ۴۷۷، ۴۹۹، ۵۲۱ح، ۵۸۹ح
بیخ کرفس ۳۱۲، ۷۴۱، نیز رك. بیخ کرفش
بیخ کرفش ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۹، ۳۴۸، ۴۳۲، ۴۶۵، ۴۹۱، ۵۲۱، ۵۴۴، ۶۷۰، ۷۱۳، ۷۴۲، ۷۵۸، نیز رك. بیخ کرفس
بیخ کرم ۴۹۱ح، نیز رك. بیخ کوم
بیخ کرنبجه ۶۰۹
بیخ کرنبجهٔ خشك‌کرده و کوفته ۶۰۹
بیخ کسنی ۳۵۲
بیخ کوم ۴۹۱، نیز رك. بیخ کرم
بیخ لفاح ۳۷۸، ۴۸۵، ۵۵۵ح، ۵۶۳، ۵۶۳ح
بیخ لفاح تازه تر ۵۶۵
بیخ نار ترش ۴۲۳
بیخ نار شیرین ۴۲۳
بیخ نی خشك ۵۸۹
بیخ ویوینده ۴۶۸ح، ۴۷۷ح، ۷۵۴ح، نیز رك. بیخ زبوده
بیخ هلیون ۴۹۲
بیرزد ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۵۵، ۴۱۴، ۵۲۱، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۰ح، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۶
بیروزنوش ۳۰۰، ۳۰۰ح، ۳۶۴
بیش ۶۳۰

پ

پالوده ۲۴۳، ۲۴۳ح، ۲۴۴، ۲۴۶ح، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۵، ۴۴۲، ۶۲۸
پانید۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۳۰۸، ۳۱۱ح، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹ح، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۹۷ح، ۴۰۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۶ح، ۴۲۷، ۴۲۷ح، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۸۲، ۷۵۹ح
پانید سپید ۳۱۳ح، ۳۳۹
پایچه ۴۴۲، ۴۹۳، ۵۶۹، ۷۷۶
پایچهٔ بره ۶۷۲
پایچهٔ بز ۳۲۲
پایچهٔ بزغالهٔ تر ۳۳۶
پایچهٔ گوسپند ۳۴۷، ۶۲۸
پریهن ۲۹۹ح
پر ساوسان ۵۰۳، نیز رك. پر سیاوسان وپر سیاوشان
پر سیاوسان ۵۰۳ح، نیز رك. پر ساوسان و پر سیاوشان
پر سیاوشان ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۳۹، ۴۵۱ح، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۳ح، نیز رك. پرساوسان، پرسیاوسان
پرگنه ۲۹۵
پست ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۹۲، ۴۶۹، ۶۳۱، ۶۵۱، ۶۵۳
پست جو ۱۶۲، ۲۲۵، ۲۴۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۶۳، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۵۸، ۷۶۹
پست جوین ۱۶۲ح
پست سنجد ۴۰۶
پست ناردان ۳۹۳، ۴۰۰
پست نبق ۴۰۶
پسته ۱۵۷، ۴۲۸، ۴۵۲، ۴۶۶ح،
پشتمازهٔ گوسپند ۳۹۶
پشم بزیچه ۵۱۶
پشم پاك ۵۳۷
پشم سوخته ۵۴۲
پشیزهٔ خیار چنبر ۳۵۰، ۴۲۶، ۴۲۶ح، ۴۶۵، ۴۶۷، ۵۰۳، ۵۷۷
پلپل ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۵۸ح، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۴۲، ۳۴۸ح، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۸۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰ح، ۴۱۶، ۴۳۰ح، ۴۳۱ح، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۶۱، ۵۶۴ح، ۵۷۶، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۶ح، ۶۴۱، ۶۴۱ح، ۶۴۲، ۷۵۰، ۷۶۰
پلپل سپید ۲۵۵، ۲۶۴، ۴۳۰ح، ۴۹۹، ۵۱۲
پلپل سفید ۵۶۰ح، نیز رك. پلپل سپید
پلپل سوده ۳۹۶
پلپل سیاه ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۶، ۳۱۷، ۴۹۹، ۵۱۲ح
پلپل سیاه سوده ۲۹۸
پلنك‌مشك ۲۴۵، ۳۰۱ح، ۳۴۳، ۳۴۴
پلنك‌مشك خشك ۵۲۵ح
پنجنگشت ۴۷۴ح
پنج‌انگشت تر ۵۴۴
پنیر ۱۶۲، ۱۶۴
پنیرآب ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۰۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۴۷، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۶۰۱، ۶۴۲، ۷۴۹، ۷۵۱

پنیر تازه ۲۹، ۴۹۳
پنیر تر ۲٤٤
پنیر کنانه ۱۵۷، نیز رك. پنیرکهن
پنیر کهن ٤۱٦، ۵۹۳، ۷٤۵، نیز رك. پنیر کنانه
پوپل ۳۰۸، ۵٦۳، ۵٦٤، ٦۰۲
پودنه ٤۳۰ح، ٤۵٤ح
پودنهٔ بری ۷۵٤، نیز رك. پودنهٔ پری ۷۵٤ح
پودنهٔ جویباری ۵٦٤ح
پودنهٔ کوهی ۷۷۱
پودهٔ بید ٦۲۵
پوست بیخ اذخر ۲۲٦
پوست بیخ تود ٤۲۳
پوست بیخ خطمی ۳۵۱ح
پوست بیخ رازیانه ۲۲٦
پوست بیخ غافث ٤۹۲
پوست بیخ کبر ۲٦۱، ٤۱۵، ٤۷٤ح، ٤۷۷، ٤۷۸، ٤۸۹ ۵٦۰ح، ۵۷۰، ۵۷۱، ٦٤۳، ۷۵٤
پوست بیخ کبر رومی ٤۷۷
پوست بیخ کبر سوده ۲۹۸
پوست بیخ کبر کوفته ۲۱۰۸
پوست بیخ کرفش کوهی ۲۲٦
پوست بیخ لفاح ۲۳۱، ۲۹۲ح، ٤۰۱
پوست بید سرخ ٦۲۵
پوست پستهٔ بوی‌ناك ۳۷۷
پوست پستهٔ سبز خوش‌بوی ۳۷۸
پوست ترنج خشك ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۷۷
پوست درخت دیودار ٦۲۵
پوست درخت سرو ۵۳۱، ۵۳۲، ٦۲٦
پوست درخت نوشك ۲۹۸ح
پوست کدو ۲٤۳، ۲۸٦
پوست ککنار ٦۵۵ح، نیز رك. پوست کوکنار
پوست کوکنار ۲۳۱، ۲۳٦، ۲٤۲، ۳۱۳، ۵٦۵، ٦٤۹ ٦۵۵، نیز رك. پوست ککنار
پوست کوکنار کوفته ٦۹۲
پوست کوکنار خشك ۲۲۳
پوست گوز ۵۹۱
پوست نار ۲۹۵، ٤۱۰، ٤۱۸، ٤۱۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۲ ۵۵۵ح، ۵٦۵، ۵۸۲، ٦۱۷، ٦۲۵، ٦۳۷
پوست نار شیرین ۳۰۲
پیاز ۱۵۷، ۲۱۰، ۳٦۷، ۳۷٤، ٤۱۲، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰ ۵۱۱، ۵۷۲، ٦۱۷
پیاز تر ۵۹۵
پیاز خام ۲۰۹، ٤۱٤، ۵۰۸، ۵۹۲
پیاز سپید ۵۸۷
پیاز نرگس ۲۰۹
پیه ۱۵۸، ۵۱٦، ۵۱۷
پیه پخته ٤۱۱، ۵۲۰
پیه بز ٤۰۹، ۵۱۵، ۵۱٦
پیه بط ۲۰۹، ۲٦۷، ۳۵۵، ٤۱۲، ٤۱۸، ٤۳۲، ٤۸۰ ٤۸۲، ٤۸۵، ۵۰۱، ۵۰٤، ۵۱۵، ۵۱٦، ۵۳۷ ۵۳۸، ۵٤۳، ۵٤۵، ۵۵٤، ۵٦٤
پیه بط کهن ۳۳۳ح ، نیز رك. پیه بط کهنانه
پیه بط کهنانه ۲۰۹ح ، نیز رك. پیه بط کهن
پیه خرس ۲۰۹
پیه خشنسار ۵۰۱ ، نیز رك. پیه خشنار
پیه خشنار ۵۰۱ح، نیز رك. پیه خشنسار
پیه کهن ۳۳۳
پیه ماکیان ۲٦۷، ٤۱۸، ۵۱۵، ۵۱٦، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵٤۵، ۵٦٤، ٦۰۰
پیه مرغ ٤۰۹
پیه مرغابی ۵۱۵، ۵٤۵
پیه مرغان آبی ۵۰۱

ت

تار ۳۰٤ح، ٦٦۷
تافسیا ۲۱۰، نیز رك. ثافسیا
تاك رز ۲۷۷، ٦٦۸
تتری ۱۵۷، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲٦۱، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۸، ۳٦۳، ۳٦٤، ۳٦۷، ۳۷۲ ، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۲ح، ۳۹٦، ۳۹۹، ٤۰۱ ، ٤۰٦، ٤۰۹، ٤۱۹، ٤۲۸، ٤۸۰، ٤۸۰ح، ٤۸۱، ٤۹۷، ٤۹۷ح، ۵۲۰، ۵۲٤، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۷ح، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۵۲، ۵۹٦ح، ٦۱٦، ٦۲۵، ۷۳۷، ۷٦۲، ۷٦۸
تتری بیخته ۳۹٤
تتری کوفته ۵٦۵

تخم آبی ۳۲۸
تخم ارغج ۲۵۹، نیز رك. تخم ازعج
تخم ازعج ۲۵۹ح، نیز رك. تخم ارغج
تخم اسپغول ۵۳۱
تخم اسپغول ناکوفته ۳۲۲
تخم افرغنج ۴۷۰ح، نیز رك. افرغنج
تخم انجره ۲۶۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۴
تخم انجرهٔ کوفته ۲۳۸
تخم انداو ۵۱۲، ۵۷۰ح
تخم بادیان ۳۱۰ح، ۳۱۶ح، ۷۳۷
تخم بادرنگبویه ۲۴۵
تخم بادرو ۲۴۵
تخم بادشکن ۴۰۳
تخم بیدانجیر نیم‌کوفته ۲۶۰
تخم بابرك ۳۰۱، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۶۶، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۱۳، ۵۳۲، ۶۷۱ح، ۷۵۴
تخم بابرك بریان کرده ۴۰۷
تخم پنج‌انگشت ۴۴۶، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۱۳
تخم پیاز ۵۱۰، ۵۱۱
تخم تتری ۳۹۴
تخم ترب ۲۲۸، ۲۵۰ح، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۶۷، ۴۶۷ح، ۴۷۰، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۳ح، ۶۳۷
تخم ترب سپیدکرده ۵۸۸ح
تخم ترشه ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹
تخم ترشهٔ بی‌پوست ۳۹۳
تخم ترشهٔ پاك‌کرده ۴۰۶
تخم چکندر ۲۶۰ح
تخم حلبهٔ کوفته ۵۶۳
تخم خبازی ۳۱۴ح، ۴۵۱ح
تخم خربزه ۳۳۸، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۷۴، ۵۸۸، ۵۸۹
تخم خربزهٔ بی‌پوست ۵۰۳
تخم خربزهٔ مقشر ۴۶۷، ۴۸۳
تخم خشخاش سپید ۲۹۲ح
تخم خطمی ۳۱۴ح، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۱ح، ۴۱۵، ۴۴۵، ۴۵۱ح، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۳۶،
تخم خطمی نیم‌کوفته ۳۲۲
تخم خیار ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۵۱، ۳۸۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۸۹ح، ۴۹۱ح، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۷۴، ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۶۰
تخم خیار بادرنك ۳۵۱، ۴۴۷، ۴۸۲، ۴۹۳، ۵۳۶، ۷۵۴،
تخم خیار بادرنك پوست بازکرده ۵۷۴، ۶۷۱ح
تخم خیار پخته ۳۴۱
تخم خیار بی‌پوست ۳۳۸
تخم خیار مغز ۳۱۶ح
تخم خیار مقشر ۴۸۳
تخم رازیانه ۲۲۸، ۲۵۹، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۵۷، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۹۰، ۴۹۰ح، ۴۹۱، ۵۰۳، ۵۲۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۵۵، ۷۵۵ح، ۷۵۸
تخم سپست ۵۱۰، نیز رك. تخم سیست ۵۱۰ح
تخم سپند ۵۲۲
تخم سپندان ۶۳۴ح
تخم سداب ۲۵۹، ۳۸۳، ۳۹۳ح، ۴۰۳، ۴۳۲، ۵۱۲ح،
تخم سداب بیابانی ۳۲۶
تخم سلمه ۵۸۱
تخم شاهسپرغم ۴۰۶
تخم شبت ۳۸۳، ۴۶۷، ۵۸۱، ۶۳۷
تخم شلغم ۵۱۱ح ، نیز رك. تخم شلمغ
تخم شلمغ ۵۱۱ ، نیز رك. تخم شلغم
تخم شورهٔ سلمه ۴۷۰ ، نیز رك. تخم سوره ۴۷۰ح
تخم عروس اندرپرده خشك‌کرده ۴۸۳
تخم فرغند ۴۷۰
تخم فنك ۴۰۱، ۴۸۵، ۵۳۱، ۶۳۷، ۶۳۸
تخم فنك سپید ۳۲۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۲۹
تخم فنك سیاه ۲۹۸
تخم قرفه ۵۱۰
تخم قنبیط ۴۲۳
تخم کاسنی ۳۵۷ح، نیز رك. تخم کسنی
تخم کنان ۲۳۱ح، ۲۶۰، ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۱۵، ۴۴۴، ۴۵۱ح، ۴۸۲، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۹۰، ۶۰۲، ۶۱۳، ۶۲۰ ۷۵۸
تخم کنان بریان‌کرده ۳۲۳، ۴۰۹، ۴۱۰
تخم کنان کوفته ۵۶۳، ۵۷۲
تخم کدر ۴۹۲ح، نیز رك. تخم کذر، تخم گزر، تخم کژر
تخم کدو ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۵، ۵۳۶

تخم کدو بی‌پوست ۳۳۸، ۵۷٤
تخم کدودانه ۳۳۸ح
تخم کدو شیرین ۲۳٦، ۳۱۸، ٤۹۳، ٦۷۱ح، ۷٦۰،
تخم کدوی شیرین بی‌پوست ٤۸۳
تخم کدوی شیرین مقشر ۷٦۱ح،
تخم کدوی مقشر ۳۵۱
تخم کذر ۵۱۱ح، نیز رك. تخم کدر، تخم کزر، تخم گژر
تخم کرفس ۲۵۹ح، ۲۹۲ح، ۳۰۹ح، ۳۱۲ ، ۳۱٦ح ، ۳٤۸ح، ۳٦۵ح، ۳۸۲ح، ۳۸۳ح، ۳۹۵ح، ٤۰۰، ٤۳۹ح، ٤۷۰ح، ۵٦۰ح، ٦۳۹ح، ۷۵٤ح، ۷۵۵، ۷٦۷، نیز رك. تخم کرفش
تخم کرفش ۲۵۹، ۳۱٦، ۳٤۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۵ ، ٤۰۰ح، ٤۰٤، ٤۳۲، ٤۳۹، ٤۴۵، ٤٤٦، ٤٤۸ ، ٤۵٦، ٤٦٦، ٤٦۷، ٤۷۰، ٤۷۷، ٤۸۱، ٤۸۳ ، ٤۸۳ح، ٤۸٤، ٤۸۵، ٤۹۰، ٤۹۱، ٤۹۲، ٤۹۳، ۵۰۳، ۵۲۱ ۵۲۹، ۵٤۷، ۵٦۰، ۵٦۱، ۵۷٤، ۵۹٦، ٦۳۳، ۷۱۲، ۷٤۱، ۷٤۲، ۷۵٤، ۷۵۵ح، نیز رك. تخم کرفس
تخم کرفش کوهی ٤٤۷
تخم کرنب ۳۳۳، ۳۵٤، ۳۵۵، ٤۲۳ح، ٤۸۹
تخم کسنی ۲۷۲ح، ۳٤۱، ۳۵۷، ۳۹٤، ٤٤٦، ٤٦۵ ، ٤٦٦، ٤۸۲، ۵۷٤، ۵۸۲، ۵۹٦، ۷٤۲، ۷٦۰
تخم کشوث ۷۵٤، نیز رك. تخم کشوث
تخم کشوث ۷۵٤ح، نیز رك. تخم کشوث
تخم ککنار ٦۵۵ح، نیز رك. تخم کوکنار
تخم کنکاو ۲۳۱، ۲۳٦ ، ۳۸٤ح، ٤۸۰، ۵۱۳، ۵۷٤ ، ٦۹۲ح، ۷٦۰
تخم کوك ۳٤۱، ۳۹٤، ٤٦٦
تخم کوکنار ۱۵۷، ۲۳۱، ۲۳٦، ۲٤۲، ۲٦۹، ۳۱۳ ، ۳۱٤ح، ۳۱٦ح، ۳٤۱ ، ۳۸٤، ۳۹٤، ٦۵۵، ٦۷۱ح، ٦۹۲، نیز رك. تخم ککنار
تخم کوکنار سپید ۳۱٤ح، ۳۱٦ح، ۳۲۲، ۳۳۸، ٤۰٦ ، ٤۸۳، ۵۲٦
تخم کوکنار سیاه ۳۳۸
تخم کیکاو ۲۳۱ح، ۵۷٤ح
تخم گزر ٤۹۲ح، ۵۱۰، ۵۱۱، نیز رك. تخم کدر، تخم کذر، تخم گژر
تخم گژر ٤۹۲، نیز رك. تخم کدر، تخم کذر، تخم گزر
تخم گل ٤۰٦
تخم گندنا ۵۱۰
تخم گندنا بریان‌کرده ٤۰۹، ٤۱۰
تخم لسان‌الحمل ٤۰٦، ٤۸۲، ۷۲٦ح
تخم مازریون ۵۸۹
تخم مروه ۳۰٦، ۳۰۹، ۳۵٤، ٤۰٦، ٤٤٤، ٤۸۲، ٤۸۸، ۵۰۳، ۵۳۵، ٦۰۲، ٦۱۳، ٦۱۹
تخم معصفر ۱٦۲، ۳۱۰، ۳۲٤، ۳۲٤ح، ۳۲۸، ۳۳۲ ، ٤۲۹، ٤۸۹، ٤۹٦، ٦۷۰
تخم معصفر کوفته ۲۳۸
تخم معصفر نیم‌کوفته ۲٦۰
تخم مورد بریان‌کرده ۳۱٤ح
تخم ورغست ۵۹۱، نیز رك. تخم ورغشت
تخم ورغشت ۵۹۱ح، نیز رك. تخم ورغست
تخم ونده ۵۱۰، ۵۷۰، ۵۸۸، ۵۹۰
تخم هزارسپند ۳۰۹، ۵۷۵
تخم هلیون ٤۹۲ح، ۵۱۱
تخم هندبا ۷۵٤
تراشهٔ پوست کدو ٤۸۰
ترب ۱۵۷، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۱۸ح، ۲٤٦، ۲٤۷، ۳۲٤، ۳۲٤ح ۳۲۵، ۳۵٦، ۳٦۲، ۳۹۱، ٤۵٦، ٤٦۷، ٤۹۹ ، ۵٦۹، ۷٤۳، ۷٤۸، ۷٤۹
ترب تازه ٤۹۳ح
ترب خام ۵٦۹
تربد ۱۵۸ح، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۰ح، ۲۷٦، ۳۰۸ ، ۳۱۵، ۳۳٦، ٤۲۰، ٤۲۳، ٤۲٤، ٤۲٤ح، ٤۳٤ ، ٤٤۳، ٤۵٦، ٤۷٤ح، ۵۲۹، ۵۵۹، ۵٦۰، ۵٦۱، ۵۷۵ح، ۵۷٦، ۵۹۲، ٦۳۷، ٦۳۹ح، ٦٤۰ ، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۳ح، ۷٤۱، ۷٤۱ح، ۷۵۵ ، ۷۵۵ح
تربد پاك ۵٦۲، ٦۰۳
تربد نایزه ۲۵۱، ٤۲۳ح، نیز رك. تربد نایژه
تربد نایژه ۷٤۱ح، نیز رك. تربد نایزه
تربد نایژهٔ نیك ۷٤۱ ، نیز رك. تربد نایزه
تربد سپید ۳۲۵، ۳٤۸ح
تربزه ۲۱۸ح، ٤۹۳
ترشه ۱۵۷
ترشهٔ ترنج ٦۹۰
ترف ۱۵۷، ۱٦۳، ۷٦٤
ترف خوارزمی ٤۸۰

ترمس ۴۲۳، ۴۲۳ح، ۴۲۴ح، ۴۴۸
تزمس کوفته ۵۸۸
ترنج پرورده ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۵۷
ترنگبین ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۳۵۷، ۴۵۹، ۴۵۹ح، ۵۰۸، ۵۰۸ح، ۵۵۹، ۵۹۶، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۵۱، ۶۵۱ح، ۶۶۹، ۶۹۰، ۷۰۷، ۷۱۳، ۷۵۹، ۷۶۰
ترنگبین پاك ۳۳۶
ترنگبین جلال پاك ۵۰۸
ترنگبین سپید جلال پاك ۵۰۸ح
تره ۱۵۳، ۱۵۷، ۳۹۴، ۵۶۶، ۶۰۳، ۶۰۳ح،
تریاق ۲۰۱، ۲۵۶، ۳۱۵، ۳۸۳، ۴۰۲، ۴۳۸، ۶۳۱ ، ۶۳۳ح، ۶۴۲، ۶۴۲ح، ۷۵۳
تریاق اربعه ۵۳۹ح،۶۳۲ح، ۶۳۵ح،نیز رك. تریاق‌الاربعه
تریاق افاعی ۵۸۵، ۶۳۱، ۶۳۲
تریاق الاربعه ۲۹۸، ۵۳۹، ۶۳۲، ۶۳۵ ، نیز رك. تریاق اربعه
تریاق بزرگ ۲۵۸، ۳۵۸، ۳۸۳، ۳۹۹، ۵۰۶، ۶۳۲ ، ۶۷۲،
تریاق بوشنجه ۴۲۹، ۶۳۷
تریاق چهاردارو ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۶ح
تریاق عسکری ۶۳۳، ۶۳۳ح، ۶۴۳
تریاق فاروق ۳۴۸
تریاق گل مختوم ۶۴۲
تریاك بزرك ۶۳۲ح
تریامان ۳۵۷، ۵۹۶، ۷۴۸
تدرو ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۴۵ ، نیز رك. تذرو
تذرو ۴۰۹ح، ۴۴۷ ، نیز رك. تدرو
تفسیا ۲۰۹، نیز رك. تافسیا، ثافسیا
تلخه ۴۴۲
توبال مس ۲۱۴، ۲۱۶
توتیا ۲۱۶، ۲۷۷، ۲۸۰ح، ۶۲۵
توتیای پرورده ۷۷۲
تودری سپید ۵۰۶، ۵۰۶ح، ۵۱۱
تودری سرخ ۳۶۵ح، ۵۰۶، ۵۱۱
توزی سوخته ۵۳۳
تیهو ۶۵۵

ث

ثافسیا ۲۱۰ح، نیز رك. تافسیا، تفسیا
ثرید ۷۴۱، ۷۴۲
ثمرةالطرفا ۴۷۷

ج

جاورشیر ۴۳۰ح، ۴۳۴، ۴۷۵، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۰۹ح، ۶۲۵، نیز رك. جاوشیر
جاوشیر ۵۵۷ح، ۵۷۵ح، ۶۰۹، ۶۱۱، نیز رك. جاورشیر
جبلاهنك ۲۶۲، ۵۸۰، ۶۳۷، ۷۵۳، ۷۵۳ح،
جتره ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۹۲
جترهٔ پارسی ۵۷۱
جترهٔ هندی ۲۶۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۶
جذالسداب ۲۰۹
جرجیر ۱۵۷ح
جشبیره ۵۹۳ح، ۷۷۶،نیز رك. جوجبیره، جوشبیره
جعده ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۸۳، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۶ح ، ۴۷۷، ۴۹۲
جغرات ۱۶۳، ۳۹۳، ۳۹۳ح
جغروازه ۵۶۶ح، نیز رك. جغزراوه
جغزراوه ۵۶۶، ۵۶۶ح، نیز رك. جغروازه
جفت بلوط ۳۷۴، ۳۹۳ح، ۴۱۰، ۵۳۱، ۵۳۲
جگر بز ۲۸۳
جلاب ۱۶۹، ۲۲۵، ۲۳۵، ۳۰۲، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۸ ، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷،۳۳۷ح، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۸، ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۶ح، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۴ح، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۵ح، ۶۰۰، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۷۱ح، ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۶۰

جلاب پخته ۳۱٤ح
جلاب خام ۷۲٦ح، ۷۲۷ح، ٦٤۹
جلغوزه ٤۸٦
جلنار ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰٦، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۵٦، ۳٦۲، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹٤، ۳۹۵، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰۱، ٤۰۸، ٤۱۰، ٤۱۵، ٤۱۷، ٤۸۰، ٤۸۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۳ح، ۵۲۰، ۵۲٦، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳٦، ۵۵۰، ٦۲۵، ۷۷۲
جو ۱٦۸، ۲۰۲ح، ۳۱۸، ۳۱۸ح، ٦۵۸، ٦۵۸ح
جوارش فلافلی ۷۷۷
جوارش فوتنجی ۷۷۷
جوجبیره ۵۹۳، نیز رك. جشبیره، جوشبیره
جوزالسرو ٤۱۵، ٤۱۹، ٤۳۹ح، ٤۷٦، ۵۵۱، ۵۵۲
جوز القی ۲۲۸، ۲۵۰ح، ۳۸۱، ۵٦۹، ۵۸۱، ٦۳۷، ۷۵۳
جوزمغز ۳۹۷ح
جوژه ۳۳۹، ۳۸۵، ۳۹۹، ٤٤٦، ٤٤۷، ٦۵۳، ۷۷٤، نیز رك. چوژهٔ پخته
جوژهٔ پخته ٤۲۹، ٦۵۲، نیز رك. چوژهٔ پخته
جوژهٔ بریان ۳۸۹، ۷٤۱
جوژهٔ مرغ خانگی ۳٤۷
جوشبیره ۵۹۳ح، ۷۷٦ح، نیز رك. جشبیره، جوجبیره
جنجك ۵۹۹، ٦۲۵، نیز رك. جنجتك ۵۹۹ح، حنحك ٦۲۵
جنطیانا ٤۹۰، ۵۷٤، ۵۹۳ح، ٦۳۵ح، ٦٤۲
جنطیانا رومی ٤۷۷، ۵۳۹

چ

چشم ماهی‌شور ۵٤۹
چکاوك ۳۲۳، ۳٤۲، ۳٤۹، ٤۳۸، ٤۵٦
چکندر ۲۰۷، ۲۱٤، ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲٦۰، ۳۲٤، ۳۵۱، ٤٤۳، ۵٦۷، ۵٦۹، ۷۳٦، ۷٤۹
چوب چنار ٦۲۵
چوب درخت نشك ۲۹۸
چوژهٔ پخته ٦۵۲ح، نیز رك. جوژه، جوژهٔ پخته
چهار دارو ۵۹۹

ح

حاشا ۲٦۲، ۲٦۳، ۲٦٤، ۳۲۵، ۳۳۵، ٤۲۳، ٤٤٤، ٤٦۹، ۷٦۸، ۷۷۰
حب ابن‌الحارث ۵۹۲ح
حب‌اسطمخیقون ۲۹۸، ۳٤۸ح، نیز رك. حب اصطمخیقون، حب اصمخیقون ۳٤۸ح
حب اسطمخیقون بزرگ ۷۵۸، نیز رك. حب‌اصطمخیقون بزرگ
حب اسطمخیقون مختار ۲۲۷
حب اشعیا ٤۵۵
حب اصطمخیقون ۲۱۵، ۲۵۱، ۳٤۸، نیز رك. حب اصمخیقون ۳٤۸ح و حب اسطمخیقون
حب اصطمخیقون بزرگ ۲۲۷، ۷۵۸ح، نیز رك. حب اسطمخیقون بزرگ
حب اصطمخیقون کوچك مختار ۲۲۷ح
حب افاویه ۳٤۸، ۳۵۷، ۳۷٤، ۳۷۸، نیز رك. حب‌الافاویه
حب الاس ۳۹۳ح
حب الاس خشك ۳۹۵
حب الافاویه ۳٤۸ح، ۷۵۸، نیز رك. حب‌الافاویه
حب‌البان ٤٤٦، ٤٤٦ح، ۵۹۰، ۷۵٤، نیز رك. حب‌البار ۷۵٤ح
حب‌البان مقشر ۳٤۰
حب‌البلسان ۳۵۵ح، ۳۹۵، نیز رك. حب بلسان
حب‌الرشاد ۷۲٦ح، ۷۲۷ح
حب‌الرعشه ۲٦۵
حب‌الرمان ۳۹۲ح، ۳۹۳ح
حب الزلم ۵۱۱

حب‌الصبر ۲۶۹ح، ۳۲۵، ۳۵۷ح، ۳۷۴ح، ۷۵۸ ، نیز رك. حب صبر
حب‌الغار ۲۵۱، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۳۰ح، ۵۳۹، ۶۴۲
حب‌القلقل ۵۰۶، ۵۱۱
حب‌اللولو ۴۲۸، ۴۲۸ح
حب‌النیل ۴۲۴، ۶۳۹ح
حب بلسان ۲۲۶، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۹۵ح، ۴۵۳، ۴۵۴ ، ۴۹۱، ۶۳۹ ، نیز رك. حب‌البلسان
حب بهرام ۴۵۵، ۴۵۷
حب جاثلیق ۴۵۷
حب جالینوس ۲۰۵، ۴۵۰
حب جاورشیر ۵۷۶
حب جتره ۲۱۵، ۲۵۸، ۳۹۴، ۵۱۶، ۵۷۶
حب خزمیان ۲۵۸
حب زهره ۲۱۵
حب سپید ۴۲۸، ۴۳۳
حب سرخس ۴۵۷ح ، نیز رك. حب هرمس
حب سغبین ۵۱۶، نیز رك. حب صغبین و حب صمغین
حب سورنجان ۵۷۶
حب سورنجان بزرگ ۵۵۹، ۵۷۰
حب سورنجان پسر سرابیون ۵۶۰
حب شب‌یار ۲۲۷، نیز رك. حب شیبار ۲۲۷ح
حب شبیاره ۲۲۷ح
حب شیطرج ۵۵۹، ۵۸۰، ۵۸۰ح، نیز رك. حب شطرج ۵۸۰ح
حب صبر ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۶۹ح، ۳۵۶ ، ۳۵۷ح، ۳۷۸، نیز رك. حب‌الصبر
حب صغبین ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۱۶، ۵۴۷، ۵۵۹، نیز رك. حب سغبین و حب صمغین
حب صمغین ۵۱۶ح، نیز رك. حب سغبین و حب صغبین
حب غاریقون ۳۱۵، ۳۲۵ح
حب غافث ۷۵۸
حب فلغوریوس ۴۵۷
حب فلغوریوش ۴۵۷ح
حب قوقایا ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۴، نیز رك. حب قوقیائی
حب قوقایای جالینوس ۲۱۵، ۲۵۰ح، ۲۸۱
حب قوقویای محمدبن زکریا ۳۱۵
حب قوقیائی ۲۲۵ح، نیز رك. حب قوقایا
حب محلب ۴۵۴
حب ماهیزهره ۲۱۵ح، ۵۵۹
حب محمدبن زکریا ۲۰۵، ۲۵۰
حب مشك ۳۰۰
حب مصطکی ۳۴۸
حب مقل ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰
حب مقل کهربائی ۴۲۰
حب مقیم‌الزمنی ۵۶۱، ۵۷۰
حب منتن ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۸۰
حب منتن بزرگ ۲۵۸، ۵۷۵
حب منتن خرد ۵۷۵
حب هرمس ۴۵۷ ، نیز رك. حب سرخس
حب یاره ۲۱۸
حب یرقان ۴۷۰
حبة‌الخضرا ۱۵۷، ۵۲۱
حجرالیهود ۴۹۱
حرشف ۴۹۹
حریره ۳۲۲، ۳۸۵، ۴۲۶، ۴۲۶ح، ۶۵۲، ۶۵۲ح
حسك ۳۲۸، ۲۴۳ح، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۳۸ ، ۵۴۴، ۷۵۸، نیز رك. حشك ۴۲۱ح
حسك خشك ۵۱۱
حشیش ۴۲۳ح
حضض ۲۷۲، ۴۰۱، ۴۴۹، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۶ ، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۶۶، ۶۰۲، ۶۱۲
حقنهٔ زرانیخ ۴۱۱
حقنهٔ زرنیخ ۴۰۸
حلبه ۱۵۸ح، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۶۰، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۳۲ ، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۳۲، ۴۵۱ح، ۴۸۲، ۴۸۲ح ، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۹ح، ۵۵۴، ۵۵۵ح، ۵۶۴، ۵۶۶ ، ۵۶۷، ۶۰۲، ۶۰۴، ۷۵۸
حلبهٔ شسته ۳۲۶، ۳۲۶ح
حلبهٔ کوفته ۴۴۴، ۵۳۵
حلتیت ۲۵۲ح، ۲۶۰ح، ۵۲۱، ۵۶۳، نیز رك. حلتیث
حلتیث ۵۲۱ح، ۵۶۳ح ، نیز رك.حلتیت
حلوا ۵۰۸، ۵۷۹، ۶۵۳، ۶۸۹
حماض اترج ۱۵۷، نیز رك. حماض اترنج
حماض اترنج ۱۵۷ح، نیز رك. حماض اترج
حماما ۳۰۹ح، ۳۹۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۴۵
حنا ۵۸۳، ۶۹۴
حنا مکی ۳۰۱

خ

خاکستر ۶۷۱
خاکستر بلوط ۶۰۴
خاکستر چوب درخت انگور ۶۰۴
خاکستر درخت سپیدار ۶۲۶
خاکستر رگوی توزی ۵۳۳
خاکستر سرچه ۴۹۲، نیز رك. خاکستر سیرچه
خاکستر سیرچه ۴۹۲ح، نیز رك. خاکستر سرچه
خاکستر سوده ۶۳۴
خاکستر شبت ۲۱۶
خاکستر شورهٔ طاخك ۶۰۵، ۶۰۵ح
خاکستر طاخك ۶۰۴
خاکستر گرم ۶۳۳
خانهٔ پشه ۶۲۵
خاولنجان ۴۹۷، ۵۰۸
خاولنجان افاویه ۳۷۹
خایه ۴۱۰، ۴۱۲، ۵۸۶
خایهٔ کرنب ۱۵۷
خایهٔ گوسپند ۵۱۱
خایهٔ مرغ ۶۰۰ح
خایهٔ مرغ ناجوشانیده ۵۵۷ح
خایهٔ مرغ نیم‌رشت ۳۹۹
خایهٔ نیمبرشت ۲۲۰ح، نیز رك. خایهٔ نیمرشت
خایهٔ نیمرشت ۲۲۰، ۲۳۷، ۳۴۴، ۳۶۰، ۴۹۸، ۵۰۱، ۶۷۲، نیز رك. خایهٔ نیمبرشت
خبث‌الحدید ۴۵۴
خبث فضه ۲۱۶
خربز ۵۹۲، ۶۹۴، ۷۰۸
خربزه ۴۲۶، ۴۸۵، ۵۹۲
خربزهٔ شیرین ۴۸۵
خربزهٔ هندو ۴۸۲، ۴۸۵
خربزهٔ هندی ۴۲۶
خربق ۲۴۶
خربق سپید ۵۸۰، ۵۹۴، ۶۳۷
خربق سیاه ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۹۵، ۵۲۰، ۵۴۸ح، ۵۸۵، ۵۹۲ح، ۵۹۴، ۶۳۷، ۶۸۸، ۷۵۳ح، نیز رك. خربق‌سیا ۵۲۰ح
خرتوت ۲۴۶
خردل سپید ۵۹۲ح
خردهٔ تتری ۳۹۹
خردهٔ علك ۲۱۶، ۲۹۳
خردهٔ علك شاخ ۳۲۳
خرزهره ۵۹۷
خرفه ۳۱۸ح، ۳۲۳ح
خرما ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۴، ۳۰۹، ۴۴۲، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۲۶، ۵۴۹، ۵۷۹، ۵۹۰، ۵۹۳، ۶۱۳، ۶۱۳ح،
خرمای بی‌دانه ۴۶۵
خرمای تر ۴۲۶
خرمای رطب ۴۲۶
خرما فلانه ۴۱۶ح
خرما قسب ۳۹۶ح، ۴۲۵، ۵۳۰، ۵۳۲، نیز رك. خرما قصب
خرما قصب ۱۵۷، ۴۰۹، ۵۳۰ح، نیز رك. خرما قسب
خرمای هندو ۲۲۴، ۲۲۵ح، ۲۳۲، ۳۴۷، ۳۵۷ح، ۵۵۹ح، ۷۰۳، ۷۰۳ح، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۸ح، ۷۱۰، ۷۵۹
خرما هندو بی‌دانه ۳۵۷، ۷۵۹ح
خرما هندوی ۶۳۷
خرمای هندی ۲۲۴ح، ۲۲۵، ۳۵۷، ۴۳۷، ۴۶۴، ۴۶۶، ۵۵۹، ۷۰۸
خرمای هندی بی‌دانه ۴۶۵، ۴۶۸
خرنوب ۳۱۳، ۳۹۲ح
خرنوب الشوك ۶۳۵
خرنوب شامی ۳۱۳، ۳۹۴، ۶۲۵
خرنوب نبطی تر ۵۹۹
خروس ۳۲۴، ۳۲۴ح، ۷۵۰
خرمیان ۳۲، ۱۹۴، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۳۰ح، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۹۰، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۶۰۵، ۶۴۲

خزمیان سیاه ۶۳۰
خزمیان کوفته ۲۳۹
خشار ۲۹۹، ۵۹۷، ۶۲۴ ، نیز رك. خشاره ۲۹۹ح
خشار سوده ۲۹۹ح
خشار طاخك ۴۹۹، نیز رك. خشار طاحك و شحارد طاعك ۴۹۹ح
خشخاش ۴۱۱، ۴۱۹ح
خشخاش سپید ۳۱۴ح
خشیج ۴۲۳، ۴۲۳ح، نیز رك. وخشیج، وخشیش
خطمی ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۴ح، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۹ ، ۳۳۲، ۳۵۴، ۴۳۳، ۴۳۳ح، ۴۸۵، ۵۳۵ ، ۵۳۸، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۷ح، ۵۶۶، ۵۷۱ ، ۵۷۲، ۵۸۸ح، ۶۹۲، ۷۵۸
خطمی سپید ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۴۳، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۲۳، ۳۳۲ح، ۳۴۹ح، ۵۰۳، ۵۶۶
خل‌زیت ۷۰۳، ۷۰۳ح، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۴۰
خمیر ۶۳۴
خمیر آرد جو ۳۱۸، ۳۱۸ح
خمیر مایه ۳۰۸
خمیر مایهٔ ترش ۵۳۷
خندیقون ۲۶۰، ۳۵۸، ۳۹۹، ۷۷۷
خون شاوشان ۲۷۴، ۳۵۴، ۵۲۷، ۶۲۵ح، نیز رك. خون شاوشاو، خون سیاوشان
خون شاوشاو ۲۷۴ح، ۳۵۴ح، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۸۵ ۵۲۷ح، ۶۱۰، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۵ح، نیز رك. خون شاوشار ۶۱۰ح، خون شاوشان ، خون سیاوشان
خون سیاوشان ۲۲۱، ۲۷۴ح، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۵۴ح ، ۴۰۸، ۴۱۲ح، ۴۱۷ح، ۴۴۶، ۴۸۳، ۴۸۵ح ، ۵۰۵، ۵۲۷ح، ۵۳۲، ۵۳۶، ۶۱۰ح، ۶۱۴ ، ۶۲۵ح، ۶۲۸، ۶۲۹، نیز رك. خون سیاوسان ۵۳۶ح، خون شاوشان، خون شاوشاو
خون بز نر ۴۹۱
خون بز نر خشك‌کرده ۴۹۲، ۴۹۹
خون خشك‌کرده ۴۹۱ح
خیار ۱۵۶، ۱۹۵، ۱۹۵ح، ۲۲۳، ۲۴۳، ۳۹۴، ۴۴۷ ، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۶۴، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۰۹،
خیار بادرنك ۱۵۶، ۲۲۳، ۲۴۳، ۳۰۴، ۳۹۴، ۴۴۵ ، ۴۴۷، ۴۶۶، ۴۹۳، ۵۵۱، ۵۹۶ح، ۶۰۲، ۶۶۴، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۵۱
خیار بادرنك کوفته ۴۸۰
خیار چنبر ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۷۲ح، ۳۰۶، ۳۰۸ ، ۳۰۸ح، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۵۰ ، ۳۵۲، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۷ ، ۴۴۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۵، ۵۰۲ ، ۵۰۳، ۵۳۸، ۵۵۹، ۶۳۷، ۶۳۹ح، ۶۷۵، ۶۹۴ ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۰، نیز رك. خیار شنبر
خیار چنبر پاك‌کرده از پوست و دانه ۵۹۶
خیار چنبر پخته ۷۵۹
خیار چنبری ۴۲۶ح، ۴۲۸
خیار شنبر ۲۷۲، ۳۰۸، ۴۸۹ح ، نیز رك. خیار چنبر
خیربوا ۳۱۶ح، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۵۴

د

دارپلپل ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۳، ۳۱۳، ۳۴۳ ، ۳۴۸ح، ۳۹۵، ۴۳۰ح، ۴۳۳، ۴۵۴، ۴۹۰ ، ۴۹۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۷۶، ۵۹۲
دارپلپل پرورده ۵۰۹
دارچینی ۲۲۶، ۲۵۸ح، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۴۳ ، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۵ح، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۹۶ ، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۴ ، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۷۵، ۵۷۵ح، ۶۷۲، ۷۱۲
دارچینی چینی ۲۵۰ح، ۳۰۹ح
داروی آهك ۶۱۸
داروی دیك بر دیك ۶۲۴، ۶۲۵، نیز رك. دیك بردیك
داروی زنگاری ۶۲۴
داروی سپندان ۳۹۷
داروی موش ۵۹۹، ۶۳۵
دانکو ۵۵۱

دانهٔ آبی ۲۰۳، ۲۷۲، ۳۱٤ح، ۳۳٦، ۳۳۸
دانهٔ آبی پاك‌کرده ۳۳۸
دانهٔ آبی پوست بازکرده ٦۷۱ح
دانهٔ بهی پوست بازکرده ۳۱۱ح
دانهٔ خرمای سوخته ۲۷۸ح
دانهٔ سیر ٥٤٥
دانهٔ کبر ٤۹۱، ٤۹۱ح
دانهٔ کدو ٦٦۷
دانهٔ محلب ٤۹۷
دانهٔ میویز بریان‌کرده ٤٥۰
دبیدمشك ٤٥۰ح، نیز رك. دنیدمسك، دنیدمشك
دحمرثا ٤۰۲ح، ٤۰۳، ٥٤۳، ٥٤۷، ٥٥۲، ۷۷۲، نیز رك. دحموثا ٤۰۲
دخان علك ٥۳۳
دخان کندرو ۲۷۸، ٥۳۱
دخنج ۲۲٤ح، نیز رك. دخینج
دخینج ۷۰۸، نیز رك. دحیخ ۱٥۷ح،دخنج، ذخنج، ذخینج
دردی می ٥۹٥ح
درونه ٤٥٤، ٥۰۷، ٥٤۷
دقاق تتری ۷٦۸
دقاق علك ٥۳۳ح
دقاق کندر ٥۳۱ح
دم‌الاخوین ۳۹۲ح
دنبه ۱٥۸، ۲٦۷
دنبهٔ گوسپند ٥۱۱
دند ٦۳۷ح
دنیارویه ٦٤۳ح
دنید ریوند ۷٤۲
دنید کرکرم ٤٤٦ح، ٤٥۸ح
دنید کرکم ۳٦۷، ۳٦۷ح، ٤٤٦، ٤٥۸
دنید کرکم بزرك ٥۳۹
دنید گل ۷٤۲، ۷٤۳
دنید لك ۳٦۷، ۳٦۷ح
دنید لکا ٤۳۸
دنید مسك ٤٥۰، ٤٥۰ح، نیز رك. دبیدمشك ، دنید مشك
دنیدمسك تازه ٦۳۱ح، نیز رك. دنید مشك تازه
دنید مشك ٤٥۰ح، ٦۷۲، نیز رك. دبیدمشك ، دنید مسك
دنید مشك تازه ٦۳۱، نیز رك. دنید مسك تازه
دنید مشك حلو ۷۷۲
دنید مشك شیرین ۳٦٤، ٥۰۷
دنید مشك طلخ ٥۰۷
دواالبسد ٥۷۳
دواالتربد ٦۰۳، ۷٤۱ح
دواالتربدی ۷٤۲
دواالحلتیت ٦۳۳، ٦۳٥، ٦۳٦ ، نیز رك. دواالحلتیث
دواالحلتیث ٦۳۳ح، ٦۳٥، ٦۳٦ح، نیزرك. دواالحلتیت
دواالخطاطیف ۳۰۹، ۳۰۹ح، ۳۱۰
دواالریوندی ۷٤۳
دواالسرطان ٦۳٥ح
دواالقی اللین ٥٦۹
دواالقی قوی ٥٦۹
دواالقی معتدل ٥٦۹
دواالکرکم ٤٤۱، ٥۸۷، ۷٤۲
دواالکرکم بزرك ٤٤۲، ٤٥۸
دواالملك ۷٤۲
دواالمسك ۲٤۷، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳۷۸، ٦۳۱،
دواالمسك تلخ ۲٤٤، ٤۳۸
دواالمسك شیرین ۲٤٤، ٤٥۰ح، ٥۷۳
دود علك شاخ ۲۷۸
دوشاب ٦۱۳، ٦۱۳ح
دوغ ۱٦۳، ۳٤٦، ۳۹٤، ۳۹۹ح، ۳۲۳، ٤۲٤ح، ٤۲٥، ٦٦۷، ۷٦٤،
دوغ آهن ۳۰۰
دوغبا ۳۹۳
دوغ بز ٥۱۳
دوغ تازه ۳٤۱، ۳٤۱ح، ۳٤۲، ۳٤٦، ۳۹۳، ۳۹۹ ، ٦٦۷، ٦٦۹، ۷٦٦، ۷٦٦ح
دوغ تازهٔ شیرین ٤۰٦
دوغ ترش ٤۲۳، ٥۱۳، ٥۹۸
دوغ گاو ۳٦٥ح
دوغ سطبرکرده بسنگ تافته ٤۰٦
دوقو ۲۹۲ح، ٤۰٤ح، ٤٤۳ح، ٤٤۷، ٤۸٥ح، ٤۹۰ ، ٤۹۱، ٤۹۲، ٥۲۳ح، ٥۲۹، ٥۷٤ح، نیز رك. دوقوا
دوقوا ۳۸۳، ٤۰٤، ٤٤۷ح، ٤۸٥، ٤۹۰ح، ٥۲۳، ٥۷٤ نیز رك. دوقو
دهی ٥۲۸ح

دیاخلیون ۵۹۰
دیاقودا ۲۶۸، ۳۲۹، ۳۳۸
دیك بردیك ۴۱۷، ۶۱۷، نیز رك. داروی دیك بردیك

ذ

ذخنج ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۵۱، ۶۵۳، نیز رك. ذخنج ۲۲۴، ذخینج، دخنج، دخینج
ذخنج ترش‌کرده ۴۳۷
ذخینج ۶۵۳ح، ۶۵۵، ۶۵۶، نیز رك. ذخینج ۱۵۷، ۱۵۷ح، ذخنج ۱۵۷، ذخنج، دخنج، دخینج
ذراریح ۱۵۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۸۹، ۶۳۰، ۶۳۵
ذرور ۲۷۱، ۲۷۴ح، ۲۷۵، ۲۸۰ح
ذرور زرد ۲۷۲، ۲۷۷
ذرور سپید ۲۷۱، ۲۷۱ح

ر

رازیانه ۲۶۳، ۳۶۷، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۴۲، ۴۷۶، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۴۴، ۷۵۴
راسن ۴۰۰ح، ۵۲۲
راسن خشك ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۹۷ ، نیز رك. راشن خشك ۴۹۷ح
رافه ۳۹۱، ۵۹۵
رامك ۲۲۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۴۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲
رب ۱۶۱
رب آبی ۳۹۲ح
رب الجوز ۳۰۸
رب السوس ۳۰۹ح، ۳۱۱ح، ۳۱۳ح، ۳۱۴، ۳۱۴ح، ۳۱۶ح، ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۸۴، ۴۸۰، ۴۸۲، ۶۷۱ح، ۷۲۵ح، ۷۶۰
رب به ۳۷۷ح
رب خرتوت ۳۰۸
رب زرك ۳۱۰
رب سیب ۳۷۷ح
رخام ۵۳۰
رخبین ۱۵۷، ۱۶۳، ۴۲۵
رشته ۳۳۹، ۴۰۹، ۴۴۵، ۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۸، ۶۶۴
رقاع ۶۳۷
رماد عقارب ۴۹۱، ۴۹۲
رندهٔ پوست کدو ۳۴۶، ۸۶۶
رندهٔ پوست کدو تر ۲۴۳
رندهٔ کدو ۲۴۳ح، ۶۶۵، ۷۶۹
روغن ۳۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۵ح، ۱۷۶ح، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶ح ، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۹ح، ۲۶۰ ، ۲۶۶، ۲۷۸ح، ۲۸۹ح، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۲ح ، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۶، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۵، ۵۰۰، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۹ح، ۶۰۰ح ، ۶۰۱، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۶۶ ، ۷۸۰، ۷۸۵ح
روغن آبی که بگل آبی پرورده بوند ۷۷۳
روغن آمله ۲۱۲، ۲۱۲ح
روغن اذخر ۲۲۴
روغن افسنتین ۴۷۵، ۷۶۹، ۷۷۰
روغن بابونه ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۸۶، ۳۰۴، ۳۴۰، ۳۵۵ ، ۴۲۹، ۴۴۳، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۷، ۵۳۷ح، ۵۶۳، ۵۷۱، ۶۵۰، ۶۵۷، ۷۷۲
روغن‌بادام ۱۵۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۳ح، ۲۴۴، ۲۴۶ح، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۱ح، ۳۱۳ح، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰ح، ۳۴۲، ۳۴۲ح، ۳۴۶، ۳۴۶ح، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۵، ۴۲۶، ۴۲۶ح، ۴۲۹، ۴۲۹ح، ۴۳۷، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۷ح، ۴۶۹ ، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۳ح، ۵۲۳، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۷۷، ۵۸۲ ،

٥٨٤، ٥٨٥، ٥٩٣، ٥٩٧، ٥٩٧ح، ٦٠٠ ،
٦٠٠ح، ٦٠٦، ٦٣١، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٣٩ح ،
٦٤١ح، ٦٥٢، ٦٦٤، ٦٦٥، ٧٠٣، ٧٠٨ ،
٧٠٨ح، ٧٠٩، ٧٣٦، ٧٤٠، ٧٤٢، ٧٥٠، ٧٦٥
روغن بادام تلخ ٢٢٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٥٢، ٣١٦، ٣٢٥،
٣٤٩، ٤٥١ح، ٤٦٦، ٤٦٧، ٥٢١، ٧٧٢
روغن بادام سپیدکرده ٧٥٩،
روغن بادام شیرین ٣٢٤، ٣٣٧، ٣٤٩، ٣٥٣، ٤٦٦ ،
٤٦٦ح، ٤٦٧ح
روغن بان ٣٤٣، ٣٤٩، ٥٤٤، ٥٤٩، ٥٦٦، ٦٠٥، ٦٧٢
روغن بایه ٤٢٦
روغن بلسان ٢٦٣، ٢٦٣ح، ٤٣٢، ٥٤٨
روغن بنفش ١٧٧، ٢٢٣، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤٢، ٢٤٣ ،
٢٦٤، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٨٠، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٣،
٢٩٥، ٣٠٤، ٣١٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٢، ٣٣٤،
٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٦٣، ٤٨٥، ٤٨٩، ٤٩٦،
٥٠١، ٥٠٢، ٥١٥، ٥١٥ح، ٥٣٦، ٥٤٨، ٥٧٦
٥٧٧، ٥٩٠، ٥٩٣، ٦٠٠، ٦٠٦، ٦٢٨، ٦٤١،
٦٤٩، ٦٥٢، ٦٥٤ح، ٦٥٦، ٦٥٦ح، ٦٦٤ ،
٦٦٧، ٦٥٤، ٧٧٢
روغن بنفش تازه ٦٦٥
روغن بنفش خالص ٥٠٢
روغن بنفش خوش ٣٠٥
روغن بید ٢٢٢، ٢٣٦، ٢٦٦، ٦٥٢
روغن بیدانجیر ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٥٩، ٢٦٢، ٣١٦، ٣٤٨،
٣٤٩، ٤٠٣، ٤٢٨، ٤٣٢، ٤٣٤، ٥١٧، ٥٣٩،
٥٤٤، ٥٤٧، ٥٧٠، ٥٧٨، ٦٥٢ح، ٧٥٩ ،
٧٧٢
روغن پایچه ١٥٧، ٢٠٧
روغن پسته ١٥٧، ٤٦٧، ٤٦٧ح
روغن پوست گوز تر ٥٩١
روغن تازه ٦١٢ح
روغن تخم خربزه ٣٢٦
روغن تخم خربزهٔ هندو ٣١٦ح
روغن تخم کدو ٣٣٦
روغن تخم کدو شیرین ٢٦٦
روغن حب‌الغار ٢٢٤، ٦٥٠
روغن حبة‌الخضرا ٥١٢
روغن خربز هندو ٣١٦
روغن خرمیان ٥٥٤
روغن خیری ١٧٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٣، ٤٩٥، ٥٣٦ ،
٥٣٧، ٥٤٨، ٥٧٦، ٥٩٠، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٢،
٧٧٢
روغن دانهٔ زردالو تلخ ٤١٧
روغن دانهٔ کدو ٦٦٧
روغن دانهٔ کدو تازه ٦٦٥
روغن دنبه ٣٠٥
روغن زیت ٢١٠، ٢١٨، ٢٢٤، ٢٢٧، ٢٣٨، ٢٥٣ ،
٢٥٦، ٢٦٠، ٤٠٣، ٤١٨ح، ٥٠٠، ٦٠٨، ٦٠٩،
٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٧٢٦ح، ٧٤٠، ٧٤٩، ،
٧٥٩، ٧٧٠، ٧٧٠ح، ٧٧٧
روغن زیت کنانه ٢٦٠ ، نیز رك. روغن زیت کهن
روغن زیت کهن ٦٢٦، ٦٣٢ ، نیز رك. روغن زیت
کنانه
روغن زیت کهن جوشانیده ٦٣٣
روغن سداب ٢٢٤، ٢٦٧، ٢٨٧، ٤٣٠، ٤٣٢، ٦٠٥ ،
٧٧٢
روغن سنبل ٥١٦
روغن سوسن ٢٤٠، ٢٥٩، ٢٦٣، ٣٢٣، ٣٦٨، ٤٤٣ ،
٤٧٤، ٤٧٤ح، ٤٩٦، ٥٠٤، ٥١١، ٥٣٧، ٥٤٣،
٥٤٤، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٦٤، ٥٧٠، ٦٧٢،
روغن سوسن نیم‌گرم ٢٤٠
روغن شبت ٣٠٤، ٤٢٩، ٤٣٢، ٤٤٣، ٥٣٧، ٥٥٧ح ،
٦٤٩
روغن شیره ١٥٧، ٢٩٨، ٣٠٨، ٣٢٨، ٣٤٩ح، ٣٦٤ ،
٤٢١، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٨٢،
٥٠٧، ٥٠٧ح، ٥١١، ٥٧٧، ٥٨٠، ٦٠٠ ،
٦٢٩، ٧٥٣،
روغن فیقلاد ٢٥٩
روغن قسط ٢٢٤، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٣، ٢٩٠، ٣٤٩ح ،
٤٩٦، ٥٧٠، ٧٦٠
روغن کلانه ٢٥٩
روغن کلانهٔ بزرك ٢٥٦، ٣١٦
روغن کدو ٢٣٦، ٣٢٩، ٥٩٣
روغن کدو شیرین ٣٣٦
روغن کژدم ٤٩٩، ٥٠٠
روغن گاو ١٥٧، ٣٢٦، ٣٣٤، ٣٦٥ح، ٣٩٦، ٤٠٩ ،
٤١٢، ٤١٣ح، ٤١٤، ٤١٥ ، ٤١٧، ٤١٧ح ،
٤٢٠، ٤٢٧ح، ٥٠٢، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٧ح، ٥٧٢
٦٠٢، ٦١٧، ٦٢٥، ٦٣١، ٦٣٤، ٦٣٤ح ،

۶۳۵ح، ۶۴۲
روغن گاو تازه ۶۵۳
روغن گل ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۲ح ، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹ ، ۲۴۱، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۷ ، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۷۲، ۳۷۲ح، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۱ح، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۸۰، ۵۰۱، ۵۱۶، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷ ، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۶۴، ۵۶۴ح ، ۵۶۵، ۵۶۵ح، ۵۶۶، ۵۶۶ح، ۵۷۲، ۵۷۴ ، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۵، ۵۹۵ح، ۵۹۷، ۵۹۸ ۶۰۲، ۶۰۲ح، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۱۹ح، ۶۲۲، ۶۲۵ ۶۳۰، ۶۴۹، ۶۵۳ح، ۶۵۷، ۶۹۲، ۷۱۰ ، ۷۲۶ح، ۷۷۲، ۷۸۱
روغن گل آبی ۴۴۴، ۷۶۹
روغن گل خوش ۲۷۸
روغن گل خوش‌بوی ۷۷۳
روغن گل گرم‌کرده ۶۵۷
روغن گل نیم‌گرم ۴۱۰
روغن گندم ۵۹۱
روغن گنده ۴۹۹ح
روغن گوز ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۳، ۲۶۰
روغن گوز هندو ۵۱۲
روغن مرزنگوش ۲۲۴
روغن مژانهٔ تلخ ۶۰۹
روغن مصطکی ۴۴۴، ۴۴۶، ۷۶۹
روغن مورد ۲۱۲، ۳۷۲، ۴۱۱، ۴۱۱ح، ۴۱۳،
روغن ناردین ۲۵۶، ۲۸۶، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹ ، ۳۶۸، ۳۸۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۶۷، ۴۹۶، ۵۱۵ ، ۵۱۶، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۶۶، ۵۶۶ح، ۷۶۹
روغن نرگس ۲۴۰، ۲۵۵، ۴۴۳، ۵۳۷،
روغن نیلوپر ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۴۳ح، ۲۶۶، ۳۳۴، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۴ح، ۶۶۷
روغن یاسمن ۲۹۵، ۴۳۰، ۴۸۹، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۵۴ ، ۵۷۲، ۵۷۸، ۵۹۵ح، ۶۰۵
روغن یاسمین ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۶۸، ۵۰۹ح، ۵۱۷، ۵۷۱، ۵۷۳ح، ۵۷۵، ۵۷۸ح، ۶۰۵ح، ۶۷۲
رومی سنبل ۴۹۲ح، نیز رك. سنبل رومی
روناس ۴۷۴ح، ۵۹۵ح
روی سوخته ۲۷۶، ۲۷۷، ۴۵۸، ۵۹۴، ۶۱۱، ۶۲۵
روینه ۲۲۸، ۳۲۶، ۴۲۳، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۰ح، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۷۴، ۵۹۲ ، ۵۹۵ح، ۷۴۲
ریتیانا ۴۷۷، ۶۰۹، ۶۱۰
ریتیانه ۳۳۴، ۳۳۴ح، ۶۱۱، ۶۱۱ح، ۶۲۵
ریزهٔ آبگینهٔ سوخته ۴۹۹
ریم آهن ۳۶۵ح، ۴۴۹
ریواج ۵۹۸
ریوند ۲۲۸، ۳۲۶، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۸ح، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۷ح، ۴۹۲، ۵۳۱، ۵۸۹ ، ۷۴۲، ۷۵۴
ریوند چینی ۳۹۶، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۷ ، ۴۷۸

ز

زاگ ۲۹۲، ۲۹۲ح، ۶۲۵
زاگ زردشکن ۶۱۶
زاگ سپید ۲۱۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۸ ، ۳۲۰، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۷۵، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۵۰، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۵ح، ۶۲۹، ۷۷۲
زاگ سپید بریان‌کرده ۳۲۱
زاگ سپید روشن ۲۹۲
زاگ سرخ ۶۱۶
زاگ سرخ شکن ۶۱۶
زاگ سوخته ۵۸۳
زاگ کفشگران ۵۳۲
زاگ مداد ۶۲۹ح ، نیز رك. زاگ مدید ۶۲۹
زبوده ۷۴۳، ۷۵۵، نیز رك. زفوده
زبودهٔ خشك ۷۴۳، نیز رك. زفودهٔ خشك
زجاج محرق ۵۰۰
زردآلو ۴۲۶، ۴۲۶ح
زراوند ۵۹۳ح
زراوند دراز ۳۰۹ح
زراوند گرد ۲۵۲ح

زرچوبه ۲۱۶، ۵۸۲ح، ۵۸۳ح، ۵۹۷ح، ۵۹۸ح ، نیز رك. زردچوبه
زردچوبه ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۲ ، نیز رك. زرچوبه
زردهٔ بیضه ۲۷۴ح ، نیز رك. زردهٔ خایه
زردهٔ خایه ۱۰۷، ۱۵۶ح، ۲۵۳، ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۴۰، ۵۱۶، ۵۶۶ ۵۸۶، ۲۶۸ح، نیز رك. زردی خایه
زردهٔ خایهٔ بریان کرده ۴۰۸، ۴۲۱
زردهٔ خایهٔ خام ۵۶۶
زردهٔ خایهٔ گوازه‌کرده ۴۴۵
زردهٔ خایهٔ مرغ خانگی ۱۵۶
زردهٔ خایهٔ نیم‌برشت ۵۸۰ح، نیز رك. زردخایهٔ نیم‌برشت ۵۸۰، زردهٔ خایهٔ نیمرشت، زردی خایهٔ نیمرشت
زردهٔ خایهٔ نیمرشت ۴۰۶، ۴۰۹، ۵۱۴ح، ۵۸۰ح
زردی خایه ۱۰۷، ۱۵۷، ۵۱۵، ۷۶۸، نیزرك. زردهٔ خایه
زردی خایهٔ نیمرشت ۲۳۸، ۵۱۴، نیز رك. زردهٔ خایه
زرك ۲۱۹، ۲۳۲، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۶۳، ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۴۷ح، ۴۶۴، ۴۸۰، ۴۸۰ح، ۵۲۵، ۵۳۱ ، ۶۴۹، ۷۵۴
زرك‌با ۴۶۶ح
زرك سرخ ۵۲۴
زرك کوفته ۴۵۹
زرك کوفته و بیخته ۳۴۱
زرنب ۴۵۴
زرنباد ۴۳۰ح، ۴۵۴، ۵۰۷، ۵۴۷، نیز رك. زرنیاد ۵۴۷ح
زرنیخ ۳۲۶، ۵۹۹، ۶۳۵
زرنیخ زرد ۲۷۶، ۳۰۲، ۴۰۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۲۹
زرنیخ زرد سوده ۶۲۴
زرنیخ زرد شاخ ۲۷۹
زرنیخ سرخ ۲۱۸، ۳۲۶، ۶۲۹
زرین‌دارو ۵۳۹
زریوند ۲۱۶، ۳۲۴، ۳۲۶، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۷۴، ۵۸۲ ، ۵۸۳، ۵۹۷
زریوند دراز ۲۱۶، ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۴۵۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۵۳۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۲۵،
زریوند گرد ۲۲۸، ۲۵۱، ۳۱۶، ۳۸۳، ۴۷۵، ۵۶۷ ، ۶۴۲، ۶۴۳
زریوند گرد نیم‌کوفته ۲۵۹
زفت ۴۱۳، ۴۷۵، ۵۵۲، ۶۰۹، ۶۱۱،
زفت تر ۲۰۱ح، ۲۰۲ح، ۴۷۷
زفوده ۲۳۸، ۳۷۶، ۳۷۶ح، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶ ، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۲۳، ۴۲۳ح، ۷۵۵ح، نیز رك. زبوده
زفودهٔ خشك ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۸۳، ۴۵۴ ، ۵۲۵، ۷۴۳ح، نیز رك. زبوده خشك
زعفران ۲۰، ۲۲۶، ۲۵۸ح، ۲۷۲، ۲۷۴ح، ۲۷۶ ، ۲۹۲ح، ۳۰۴، ۳۰۷ح، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۰ح ، ۳۱۴، ۳۱۴ح، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۶ح ، ۳۵۱ح، ۳۵۲، ۳۵۵ح، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۹۳ ، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۸ح، ۴۳۰ح، ۴۳۸ ، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۴، ۴۷۷ ، ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۲۷ ، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۵ح، ۵۷۶ ، ۵۸۷، ۵۹۵، ۶۱۴، ۶۹۴، ۷۵۴، ۷۶۹
زعفران شاخ ۷۴۳
زنجبیل ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۱۵، ۳۱۵ح، ۳۱۶ح ۳۴۸ح، ۳۵۳، ۳۶۵ح، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۳۱ح، ۴۳۳، ۴۵۴، ۴۹۰، ۵۰۶، ۵۰۶ح، ۵۰۷، ۵۰۸ ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۶۱، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۶ح ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۳۹ح، ۶۴۰، ۷۴۱،
زنجبیل پرورده ۲۲۸، ۲۵۶، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۹۲، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۸۱، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۵.
زنجبیل کوفته ۵۰۹
زنجبیل نیم‌کوفته ۲۵۹
زنگار ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۸۵، ۳۸۵ح، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۷، ۶۰۹، ۶۰۹ح، ۶۱۱، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۳۵
زنگار کوفته و بیخته ۶۱۱
زوفا ۳۲۵، ۳۳۵، ۴۴۳، ۴۴۳ح، ۴۴۴، ۴۵۱ح، ۷۶۸، ۷۷۰
زوفای تر ۵۴۳
زوفای خشك ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۶، ۵۴۳، ۵۸۷
زهر جراره ۶۳۲
زهر رتیلا ۶۳۲
زهر زنبور خرد ۶۳۲
زهر سگ دیوانه ۶۳۲
زهر غنده ۶۳۲
زهر کبت ۶۳۲

زهر کژدم ۶۳۲
زهر مار ۱۵۶، ۶۳۲
زهره ۲۸۱، ۵۲۱
زهرهٔ بز ۲۸۰
زهرهٔ کبك ۲۶۲، ۲۶۲ح
زهرهٔ کلنگ ۲۶۲
زهرهٔ گاو ۲۱۴، ۲۹۵، ۴۱۴، ۴۳۶، ۵۲۲، ۵۴۷، ۵۴۷ح ۵۴۹ح، ۵۸۹
زهرهٔ ماکیان ۵۲۱
زهرهٔ ماهی ۵۲۱
زهرهٔ مرغ ۲۸۱
زیت ۷۰۲، ۷۰۳ح، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۴۰، ۷۴۰ح
زیتون ۲۲ح
زیربا ۳۶۶، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۴۲، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۹۳، ۵۶۷، ۵۹۲ح، ۵۹۶، ۶۱۵، ۷۴۰، ۷۴۹، ۷۵۳، ۷۷۸
زیره ۲۹۲، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۵ح، ۳۸۶، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۰ح ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۵۹ح، ۴۵۶، ۵۰۴، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۵۲، ۵۸۶، ۶۸۶
زیرهٔ بیابانی ۴۹۲
زیرهٔ کرمانی ۳۹۵، ۴۰۰، ۵۶۰ح
زیرهٔ کرمانی بریان‌کرده ۴۰۹

س

سادهٔ هندی ۲۷۸، ۳۴۳، ۳۹۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۷۵۸
سبزی ۲۵۰ح
سب سس ۱۶۸، نیز رك. سب سش
سب سش، ۱۶۸ح، نیز رك. سب سس
سب سم ۱۶۸، ۱۶۸ح
سبطات ۵۲۸ح
سپاناخ ۱۵۷، ۱۸۲، ۱۸۲ح، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۵۱، ۴۰۲، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۳۴، ۵۹۲، ۶۵۳، ۶۵۳ح، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۹۴، ۷۰۸، ۷۴۹، ۷۵۰ نیز رك. اسپاناخ
سپاناخ ترش‌کرده ۶۴۹
سپرغم ۱۵۲ح، ۶۵۳، ۶۵۳ح، ۷۷۲ ، نیز رك. اسپرغم خوش‌بوی
سپستان ۳۰۸، ۳۱۳ح، ۵۰۱ح، ۵۳۸ح، ۷۵۸، ۷۵۹ نیز رك. ستبستان ۵۳۸ح، سقبستان، سکپستان
سپندان ۱۵۷، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۵۰ح، ۲۵۱، ۲۵۱ح، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۱۰، ۳۱۵ ، ۳۱۵ح، ۳۲۴، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۷۸، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۷۴۹
سپندان تر ۵۴۷
سپندان خشك ۵۴۷
سپندان دراز ۵۲۲
سپندان سپید ۳۱۶، ۳۲۶، ۴۲۴، ۴۷۶، ۵۱۱، ۵۲۲
سپندان سپید بریان‌کرده ۴۰۹، ۴۱۰، ۵۴۷
سپندان مرغزی ۴۰۳
سپندان ناکوفته ۴۷۸
سپوس ۲۶۰، ۲۷۰، ۴۳۳، ۵۸۸، ۵۹۷، ۷۵۸
سپوساب ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۸۵ح، ۴۸۲ ۴۸۵، ۴۸۵ح، ۴۹۸،
سپوس گندم ۲۳۱ح، ۳۳۲، ۴۷۵، ۴۸۲، ۶۰۴، ۶۸۸،
سپیدبا ۵۴۰، ۵۶۷، ۶۵۰
سپید بوره ۲۱۴
سپیدهٔ خایه ۲۷۱، ۲۷۴ح، ۲۷۸، ۲۸۰ح، ۲۸۵ح، ۲۹۲ ۲۹۳ح، ۳۰۴ح، ۳۱۸، ۴۰۷، ۴۲۹ح، ۵۱۵ ۵۳۶ح، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۸ح، ۶۱۹ح، ۶۲۹ح نیز رك. سپیدی خایه
سپیدهٔ خایهٔ تنك ۲۷۴
سپیدی خایه ۱۵۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۱۸ح، ۴۰۷، ۴۲۹، ۵۱۵، ۵۳۶ ، ۶۲۹، نیز رك. سپیدهٔ خایه
سپیده ۲۰، ۲۰۲، ۶۱۹ح
سپیدهٔ ارزیز ۲۱۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۳۸ ،

۵۶۳، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۹، ۶۲۵، ۶۳۶
سپیدهٔ ارزیز شسته ۲۷۱
سپیدهٔ سرب ۲۱۶، ۶۰۶، ۶۲۵
ستونهٔ گاو ۴۰۹
سرب ۴۳۵، ۶۱۱ح، نیز رك. اسرب
سر بره ۱۵۷ح، ۶۲۸
سر بریان ۳۷ح، ۳۶۰، ۴۹۳، ۶۷۰، ۷۷۶
سرخ مرز ۵۲۸ح
سرطان ۳۳۰، ۳۳۶، ۶۳۲، ۶۴۲، ۶۷۲
سرطان سوخته ۳۳۷
سرطان نهری ۳۲۲، ۳۲۹، ۶۷۱
سرکا ۲۱، ۳۵، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۶ح، ۱۶۹
۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۶ح، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۰۹ح
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۶ح، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱
۲۶۴، ۲۶۹، ۲۶۹ح، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹
۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴
۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۴ح، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸
۳۵۸ح، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۷ح، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۷
۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۱ح، ۴۰۸، ۴۰۹
۴۱۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۴ح، ۴۳۱، ۴۵۶ ،
۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸
۴۸۰، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۳ح، ۵۳۳
۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۶۵
۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۷ح، ۵۸۳
۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۲
۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۸ح، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۲
۶۱۵، ۶۱۵ح، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۵
۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۳ح، ۶۳۶، ۶۴۱، ۶۴۱ح، ۶۵۷
۶۷۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۱۰، ۷۲۶ح، ۷۳۶
۷۳۷، ۷۴۰، ۷۴۰ح، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۲ح، ۷۶۳
۷۶۴، ۷۶۴ح، ۷۸۱، ۷۸۱ح، نیز رك. سرکاه، سرکه
سرکای انگوری خوش‌بوی ۲۲۲
سرکای ترش ۷۰۸، ۷۷۶
سرکای تیز ۲۸۷، ۳۸۳، ۴۶۹
سرکای تیز سپید انگوری ۲۶۳
سرکای خمری ۳۱۲
سرکای خمری ترش ۷۷۶
سرکای عنصلی ۲۵۸، ۳۱۳، ۳۹۹، ۴۹۲
سرکای قوی ۴۷۶، ۴۹۹
سرکای کهن ۳۰۲، ۴۷۶
سرکاه ۲۹۷ح، نیز رك. سرکا، سرکه
سرکه ۲۱ح، ۲۲ح، ۱۳۹ح، ۱۶۶ح، ۱۶۹ح، ۲۰۲ح
۲۱۶، ۲۳۴، ۲۵۲ح، ۲۹۲ح، ۳۹۲ح، ۴۳۱ح
۴۷۰ح، ۴۸۰ح، ۵۵۷ح، ۵۹۳ح، ۶۱۲ح، ۶۱۹ح
۶۳۹ح، ۷۶۳ح، ۷۶۴ح، نیز رك. سرکاه، سرکه
سر گوسپند روده‌کردهٔ فربه ۵۱۱
سرگین خر ۲۹۳
سرگین کبوتر ۴۴۴
سرگین گاو خشك‌کرده و کوفته و بیخته ۶۰۴
سرگین موش ۲۰۹ح
سرمه ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۹۲ح، ۶۲۹
سرمهٔ عزیز ۲۸۰، نیز رك. سرمهٔ عزیز
سرمهٔ عزیز ۲۸۰، نیز رك. سرمهٔ عزیر
سرمهٔ باسلیقون ۲۷۷، ۲۸۰
سرمهٔ روشنائی ۲۸۰، ۲۸۱
سرمهٔ سوده ۲۷۴
سرو غنده ۵۴۷ح، نیز رك. غندهٔ سرو
سروی گوزن سوخته ۳۸۱، ۵۲۷، ۵۳۰
سریشم ماهی ۵۵۲، ۶۱۲
سداب ۲۵۶، ۲۵۹ح، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۵۸، ۳۷۸، ۳۸۲
۳۸۳، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۳۱ح، ۴۴۸
۲۷۶، ۵۴۹، ۵۸۶، ۶۳۱
سداب تر ۴۷۶ح
سداب خشك ۴۳۰ح، ۴۷۶، ۵۲۲
سعتر ۲۶۲، ۳۲۴ح، ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۲ح، ۴۳۰ح، ۴۳۱
۵۶۱
سعتر بری ۴۷۷
سعتر پارسی ۳۸۳، ۳۹۵، ۵۶۰ح، ۵۹۲ح، ۷۵۴
سعد ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۴،
۳۶۵ح، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۳۹
۴۴۶، ۴۵۴، ۴۷۷ح، ۴۹۲، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۲
۵۱۷، ۵۲۲، ۵۵۰، ۵۵۱
سغبین سوده ۳۲۴، نیز رك. صغبین
سفوف افتیمون ۳۹۶، نیز رك. سفوف افتیمونی
سفوف افتیمونی ۳۷۱، نیز رك. سفوف افتیمون
سفوف‌الطین ۳۹۸، ۴۰۵ح، ۴۰۶، ۴۰۶ح، نیز رك. سفوف طین
سفوف بزوری ۴۸۹

سفوف حب‌الرمان ۳۹۲ح، ۳۹۳ح، ۳۹۴
سفوف سورنجان ۵۶۴ح
سفوف طین ۴۰۵، ۴۰۶، نیز رك. سفوف‌الطین
سفوف قرط ۳۹۳ح
سفوف ناردان ۴۰۰
سقبستان ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۵۰۱، ۷۵۸ح، ۷۵۹ح
نیز رك. سپستان، سگپستان، سکبستان
سقمونیا ۱۵۸ح، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۰
۲۳۰ح، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸
۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۵ح، ۳۴۷، ۳۴۸ح، ۴۳۳، ۴۳۳ح
۴۳۴، ۴۳۴ح، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۶۵، ۴۷۰، ۵۵۹
۵۶۰، ۵۶۰ح، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۵، ۵۷۵ح
۵۷۶، ۵۸۵، ۵۹۲ح، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۳۹ح
۶۴۰، ۷۰۸، ۷۰۸ح، ۷۱۰، ۷۱۰ح، ۷۱۱
۷۱۱ح، ۷۱۳، ۷۱۳ح، ۷۲۶ح،
سقمونیای انطاکی ۶۳۷، ۶۴۱
سقمونیای مصلح ۴۶۳
سك ۲۰۳،۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۳ح
۴۰۰، ۴۰۰ح، ۴۰۱، ۴۰۱ح، ۴۳۳، ۴۴۶
۴۷۴، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۶ح، ۵۹۳ح
۶۳۷
سکبا ۲۵۲، ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۴۸، ۴۷۳، ۴۷۵
۴۹۳، ۵۱۲، ۵۹۶ح، ۴۴۸
سکبینج ۳۲۴، ۴۲۸ح، ۴۳۰ح، ۵۷۵ح، ۵۹۲ح
سکزینیا ۳۴۸، ۳۶۲، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۹۷، ۴۹۷ح
۵۴۷، ۵۵۲، ۷۴۲، ۷۴۳
سکزینیای بزرگ ۲۵۹
سکزینیای خرد ۲۵۹
سکقبستان ۳۳۶ح، نیز رك. سپستان، سقبستان، سگپستان
سك مشك ۳۰۱، ۳۴۴ح، ۳۷۷ح، ۴۳۹
سکنگبین ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۱۹ح، ۲۲۳
۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۶ح
۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰
۳۲۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۷ح، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۲
۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۷۶ح، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۵ح
۳۸۶، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶
۴۴۷، ۴۴۷ح، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۳ح،
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸
۴۹۰ح،۵۰۲، ۵۳۵، ۵۳۵ح، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹ح
۶۱۴، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۷۰ح، ۶۹۱، ۷۰۳، ۷۰۹،
۷۰۹ح، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۴۰، ۷۴۰ح، ۷۴۱، ۷۴۲
۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰
۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۶، ۷۸۰، ۷۸۲
سکنگبین انگبین ۲۵۱ ، نیز رك. سکنگبین انگبینی
سکنگبین انگبینی ۳۷۸ ، نیز رك. سکنگبین انگبین
سکنگبین بزوری ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۶۶، ۴۰۲، ۴۴۳، ۴۵۹
۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۳ح، ۴۷۴، ۴۷۶، ۷۱۳
۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۱ح، ۷۴۲، ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۵۵
سکنگبین بزوری شگری ۷۴۳، ۷۵۱، ۷۵۱ح، ۷۷۱
سکنگبین بزوری طبرزدی ۷۵۰
سکنگبین بزوری عسلی ۴۶۷، ۷۴۳، ۷۷۱
سکنگبین ترش ۱۸۲، ۷۶۲
سکنگبین ترش ساده ۴۴۷
سکنگبین ساده ۱۶۹، ۲۹۷، ۴۰۲، ۴۰۲ح، ۴۳۷، ۴۴۳
۴۴۴، ۶۵۱، ۶۵۷، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۰۳، ۷۰۸
۷۰۹، ۷۱۳، ۷۶۳
سکنگبین سادهٔ شکری ۴۶۴، ۶۹۰
سکنگبین سفرجلی ۱۷۰، ۷۷۶، ۷۷۶ح، ۷۷۷
سکنگبین شکری ۲۴۵، ۳۸۴، ۴۹۰، ۷۵۰، ۷۵۰ح، ۷۵۱
۷۵۹
سکنگبین عسلی ۲۳۸، ۳۵۵، ۷۴۱، ۷۶۶
سکنگبین عنصلی ۱۷۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۲ح، ۴۵۹
۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۷۶۹
سگپستان ۳۰۸، ۳۲۸ح، ۳۳۴ح، ۵۳۸، ۳۳۹ح، ۵۰۱ح
نیز رك. سپستان، سقبستان، سکقبستان
سلیخه ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۹۲ح، ۳۰۹ح، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۶
۳۴۳، ۳۶۵ح، ۳۹۵، ۳۹۵ح، ۴۵۳ح، ۴۵۴
۴۵۵، ۴۷۰ح، ۴۷۴، ۴۹۹، ۵۲۲، ۵۴۳
سماروغ ۱۵۷، ۶۳۵، ۶۳۶
سماق ۳۷۷ح، ۳۹۲ح، ۴۸۰ح، ۴۹۷ح، ۵۲۷ح
سم خر ۵۴۹ح، نیز رك. سنب خر
سنا ۲۴۵، ۵۲۹، ۵۸۳، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۱ح
۷۴۸، ۷۵۹
سنب خر ۵۴۹ ، نیز رك. سم خر
سنبل ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۷۸، ۲۹۲ح، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۰ح
۳۲۰، ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲
۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۵
۳۹۵ح، ۴۰۰، ۴۰۰ح، ۴۱۹، ۴۳۰ح، ۴۳۸
۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۵
۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۶ح، ۴۹۰، ۴۹۰ح، ۴۹۱، ۴۹۲

٤٩٩، ٤٩٩ح، ٥١٥، ٥١٦، ٥١٧، ٥٢١، ٥٢٢
٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٧٥، ٥٧٥ح، ٧٤١ح، ٧٤٢
٧٤٣، ٧٥٨، ٧٥٩، ٧٥٩ح، ٧٦٠
سنبل خوش‌بوی ٤٤٢، ٥٠٧، ٧٥٤
سنبل رومی ٤٤٦، ٤٤٧، نیز رك. رومی سنبل
سنبل سوده ٢٩٥
سنبل نیم‌کوفته ٧٧٦
سنبل هندی ٣٥٢، ٤٤٦
سنجد ١٥٧، ٤٠٩، ٤٢٥
سنگ ارمنی ٢٢٧، ٥٨٥
سنگ بسان ٤٩١
سنگ سرمه ٤١٠، ٤١٧، ٥٢٧، ٥٥٠، ٦٢٥
سنگ لاجورد ٢٤٣، ٢٧٨، ٥٨٥، ٧٥٣ ، نیز رك. سنگ لازورد، سنگ لاژورد
سنگ لازورد ٢٧٨ح ، نیز رك. سنگ لاجورد، سنگ لاژورد
سنگ لاژورد ٢٤٣ح ، نیز رك. سنگ لاجورد، سنگ لازورد
سنگ مغناطیس ٥٤١
سوختهٔ قرطاس ٢٧٠
سورنجان ٥٦٠ح، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤ح، ٥٧٠ ٥٧٦ ، نیز رك. سورینجان
سورنجان سپید ٥٦٠، ٥٧٤
سورینجان ٣٠٢، نیز رك. سورنجان
سوسن ٥٨٨ح، ٧٥٨ح
سوسن آزاد ٥٤٤
سوسن سپید ٥٤٤
سونش برنج ٥٩٤
سیاه داوران ٥٢٧، ٥٣١، ٦٢٥
سیب ١٥٧، ١٥٨، ٣٧٦، ٤٠٩، ٤٥٩، ٧٦٨،
سیب ترش ٦٣٣
سیر ١٩٣، ٢٥٠ح، ٢٥٥، ٢٨١، ٢٩٨، ٣٦٧، ٣٧٤ ٣٨٥ح، ٣٩٦، ٤٠٠، ٤١٤، ٤١٦، ٤٨١، ٥٢٦ ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٨٦، ٥٩٢، ٥٩٤، ٦٠٣
٦٣٣ح، ٦٣٥
سیسالیوس ٢٥١، ٢٥٢ح، ٢٩٢ح، ٣١٦، ٤٧٧، ٤٩٢ نیز رك. سیسالیوش ٤٧٧ح
سیسنبر ٢٢٩، ٢٣١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٤، ٣٤٣ ٣٧٩، ٣٨٦ح، ٤٠٠، ٥١٧، ٥٧٨
سیکی ١٩٤ح، ٢١٩، ٢١٩ح، ٢٥٥، ٣٢١، ٣٢٦، ٣٥٤ ٣٦٣، ٣٦٣ح، ٣٧٣، ٣٨٦، ٣٩٦، ٣٩٨، ٤٤٢ ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٦٩، ٥٢٥، ٥٣٠، ٥٤٩ح، ٦١٠ ٦٢٦، ٦٣٣، ٦٤٩
سیکی تلخ ٤٩٨
سیکی تلخ کهن ٤١٦ ، نیز رك. سیکی کنانهٔ تلخ
سیکی خوش ٥٤٣
سیکی ریحانی ٣٤٤
سیکی سپندانی ١٨٤ح
سیکی سپید ٦٦٩
سیکی سکوك ٥٦٥
سیکی شیرین ١٨٤ح، ٣٦٥ح
سیکی قوی ٣٧٨
سیکی کسروانی ١٨٤ح، نیز رك. شراب‌کسوانی ١٨٤ح
سیکی کنانه ١٥٧، ٢٠١، ٢٧٦ ، نیز رك. سیکی کهن
سیکی کنانهٔ تلخ ١٨٥ . نیز رك. سیکی تلخ کهن
سیکی کنانهٔ قوی ٢٠١
سیکی کهن ٢٦٩، ٣٢٤، ٣٦٥ح، ٣٦٧، ٣٨٦، ٤٧٤، ٤٧٤ح، ٤٧٨، ٥٢٣، ٥٤٧، ٥٩٥، ٦١٠ح ، نیز رك. سیکی کنانه
سیکی کهن خوش‌بوی ٣٧٩
سیکی کهن سکوك ٥٨١، ٥٨١ح
سیماب ٢١٨، ٥٨٨ح، ٦٢٤
سیماب زنده ٤٣٥
سیماب کشته ٢١٨، ٥٨٣، ٥٨٨ح، ٥٨٩، ٥٩٧
سینهٔ تذرو ٦٦٩، نیز رك. سینهٔ تذرو
سینهٔ تذرو ٦٦٩ح ، نیز رك. سینهٔ تذرو
سینهٔ کبك ٦٦٩

ش

شاخ درخت انگور ٥٣١
شاخ رز ٤١٨، ٤١٨ح
شاخ زفوده ٢٧٧
شاخ فریز ٤٩٩، ٤٩٩ح، ٥٢١ ، نیز رك. شاخ فریژ
شاخ فریژ ٢٥٨، ٢٥٩، ٣٦٢، ٤٨٤، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٧ ٥٢٢، نیز رك. شاخ فریز

شادنه ۲۷٤، ۲۷٦، ۳۳۷، ۵۲۷، ۵۳۱، ٦۲۵
شاذنهٔ عدسی ۳۲۰، ۵۳۲
شاسپرغم ٤۰٦ح
شاف آبار ۵۳۸ح، نیز رك. شافهٔ آبار
شافهٔ آبار ۲۷۳، ۲۷٤، ۵۳۸ ، نیز رك. شاف آبار
شافهٔ اسطفطیقان ۲۷٦ح، ۲۸۱، ۲۸۳ ، نیز رك. شافهٔ اصطفطیقان
شافهٔ اصطفطیقان ۲۷٦، ۲۸۱ح، نیزرك. شافهٔ اسطفطیقان
شافهٔ باسلیقون ۲۸۳
شافهٔ بنفشه ۲۱۹، ۲۲٤
شافهٔ پشمین ۵۱٦
شافهٔ زحیر ٤۱۲
شافهٔ سبز ۲۸۵
شافهٔ سپید ٤۳۳، ٤۳٤
شافهٔ طرخماطیقان ۲۷٦
شافهٔ غرب ٤۱۷
شافهٔ کافوری ۲۷۱، ۲۷۱ح، ۲۸۵ح، ۵۰٤، ۵۰۵، ۵۳۷ ۵۳۸
شافهٔ کافوری ابیونی ۲۷۲، ۲۷۳
شافهٔ مامیثا ۲۷۲، ۲۸٦، ۵٦۳، ۵٦٤ ،نیز رك. شیاف مامیثا
شافهٔ مرارات ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳
شاه‌بلوط ۱۵۷، ۳۹٤، ۵۳۱
شاه بلوط بریان‌کرده ۳۹۳
شاهتره ۳٤۷، ۳۵۷، ٤٦۵، ٤٦۸، ۵۲۹، ۵۵۹، ۵۸۲ ۵۹٦، ۵۹۷، ٦۳۷، ٦٤۱، ٦٤۱ح، ۷٤۸، ۷۵۹
شبان دارو ۵۲۸
شبت ۲۰۷، ۲٦۰، ۳۰۸، ۳۳۲، ۳٦۷، ۳۸۳، ٤۱٦، ٤۲۹ ٤۳۰، ٤۳۲، ٤٦۷، ٤۷۵، ٤۸۲، ٤۸۸، ٤۹٦ ۵۲۰، ۵۳۵، ٦٤۹، ۷۵۳، ۷۵۸
شبت خشك ۳۵٤، ٤۸۲، ۵۰۳
شبرم ٤۲۸ح، ٤۳۳، ٦۳۷
شب یمانی ۲۷٦، ۳٤٤
شبیار ۲۱۸ح
شترغاز ۳۹۱، ٤۸۱، ٤۹۸، نیز رك. اشترغاز
شحاردطاعك ٤۹۹ح، نیز رك. خشار طاخك
شحم‌الحنظل ۲۰۵ح، ٤۳۳ح، ٤٤۳ح، ۵۷۵ح، نیز رك. شحم حنظل
شحم حنظل ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۳۰ ۲۳۰ح، ۲٤۰، ۲٤۵، ۲۵۱، ۲٦۰، ۲٦۳، ۲۸۰ ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۵ح ۳۲۵، ٤۱۵، ٤۲۳، ٤۲٤ح، ٤۳۲، ٤۳۳، ٤۳٤ ٤۳٦، ٤٤۲، ٤٤۳، ٤٤۹، ۵۱٦، ۵۴۸، ۵٦۱ ۵٦۲، ۵٦۳، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷٦، ۵۸۵، ۵۹۲ ۵۹۲ح، ۵۹٤، ٦۳۷، ٦۳۹ح، ٦٤۰، ٦٤۳ح ۷۴۱، نیز رك. شحم‌الحنظل
شحم حنظل بدوی ۲۳۸
شحم حنظل سوده ۲۱٤
شحم نار ۲۷۹
شخار ٤۹۹ح، نیز رك. خشار طاخك
شراب ۲٦، ۱٦۹، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲٤٤ح، ۲٦۵، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۲ح، ۲۹٦، ۳۲٤ ۳۲٤ح، ۳۳۲، ۳٤۲، ۳٤۳، ۳۵۵، ۳۷۳ ۳۸٦ح ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ٤۰۱ح، ٤۱۵، ٤۳۰، ٤۳۰ح ٤۳۱، ٤٤۲، ٤٤٦، ٤٤۷، ٤٤۸، ٤۵۳، ٤٦۳ ٤۹۰، ٤۹۷، ۵۰۸، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵٤، ۵۷٤ ۵۷٦، ۵۸۲، ٦۰۸، ٦۱٤، ٦۳٦، ٦۳٦ح، ٦۵۰ ٦۵۵، ٦۷۲، ۷۰٤ح، ۷۵۱ح، ۷۵۲، ۷٦۰ح ۷٦۲، ۷٦۲ح، ۷٦٦، ۷٦۷، ۷٦۷ح، ۷٦۹ ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷٤، ۷۷٦، ۷۷۷، ۸۰۸، ۸۱۱
شراب آبی ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۵٤، ۳٦۳، ۳۸۰، ۳۹۲ ۳۹۳، ٤۰۵، ٤۰۷، ٤۰۹، ٤۱۰، ٤۱۰ح، ٤۸۱ ۵۲۸، ۵۲۸ح، ٦۲۸، ٦۳٦، ٦۳۷، ۷۰۳، ۷۰٤ ۷۳٦، ۷٦۲
شراب آبی ساده ٤۰٦
شراب آبی شیرین تازه ۳۹۸
شراب آلو ۲۲۵، ۲۷۰، ۳٤۷، ۵۹۸، ٦۰۱، ٦٦۹، ٦۷۰ ۷۰۳، ۷۰۸
شراب ایهل ۵۲۰
شراب افستین ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۹۹، ۷۷۰
شراب انار ۳۷۷
شراب انگوری ۱٦۵، ۱٦۵ح، ۱٦۷، ۲۵۳، ۲۹۵
شراب انگوری تازه و نو ۱۵۸، ۱۵۸ح
شراب انگوری جوشیده ۱٦٦
شراب انگوری مشمس ۱٦۵، ۱٦۸
شراب بنفشه ۳۲۹، ٤۲۵، ٤۲۷، ٤۸٤، ۵۰۲، ٦۰۱، ٦۳۷ ٦۵۱
شراب بنك ۵۹۹ح
شراب تازه قوی ۵۸۵
شراب ترش قابض ۷٦٤، ۷٦٤ح

شراب ترشهٔ ترنج ۳٤۱، ۳٤٦، ۳۷٦، ۳۹۲
شراب ترنج ۳٤۲، ۳۸۹، ٦۱۸، ۷٦۲
شراب تلخ تنك ۷٤۹
شراب تلخ خوش‌بوی کنانه ۱۳۲
شراب تنك ۵۸٤، ۵۹۳، ۵۹۹
شراب خبثی ۳٤۹، ۳٦۳،
شراب خرتوت ۳۰٦، ۳۰۸
شراب خرتوت ساده ۳۱۰
شراب خرمای هندو ۲۷۰
شراب خرمائی ۱٦۸ ، نیز رك. شراب خرمائین
شراب خرمائین ۱٦۸ح ، نیز رك. شراب خرمائی
شراب خشخاش ۲٦۸، ۲٦۹، ۳۱٤، ۳۱٤ح، ۳۱۹، ۷۸۲
شراب خندیقون ۲۳۰، ۲۸۷، ۳٤۹، ٤۹۱
شراب خوش‌بوی ۳۷۳، ۷٦۸
شراب دیاقودا ۳۲۳، نیز رك. دیاقودا
شراب ریحانی ۳٤٤، ۳۸۰ح
شراب ریم آهن ۲٤۷، ۳٦۵
شراب ریواج ۳٤٦، ۳۷٦، ۳۸٤، ۳۹۲، ۳۹۳، ٦۹۰، ۷۰۳، ۷٦۲
شراب زرك ۳۱۹
شراب سپید ۵۸۰، ٦٦۷، ٦۷۰
شراب سعتر ۳۲٤ح
شراب سکنگبین شکری ۳٤۷
شراب سیاه‌رنگ ٦۹٤
شراب سیاه شیرین دار ۵۷۹، ۵۷۹ح
شراب سیب ۳۱۹، ۳۵٤، ۳۹۲، ٦۳٦، ٦۳۷، ٦٦۵، ۷۰۳
شراب سیب ترش ۳٤۱، ۳۸٤
شراب سیب ساده ٦٦۷
شراب شیرین ٤۲۷
شراب شیرین انگوری ۲۱۱
شراب شیرین جوان ۵۲۰
شراب شیرین‌دار ٤۸٤، ٤۹۱، ۵۱۰، ۵۸٦، ۵۸٦ح
شراب شیرین‌دار جوان ۵۲۰ح
شراب شیرین و سیاه و سطبر ۵۷۹
شراب صافی ٤۹۲، ٤۹۳
شراب صرف ٦۳۵، ۷۵۰، ۷٦۰
شراب صرف قوی ٤۵۳، ٤۵۳ح
شراب عسل ۳۲٤، ٤۹۲
شراب عناب ۳۲۱ح، ۵۱۲
شراب غوره ۳٤٦، ۳۷٦، ۳۹۲، ۳۹۳، ٤۸۱، ۵۱۳
شراب قابض ۳۲۳، ٤۳۹، ۵٦۵، ۷۷۰ح
شراب قابض خوش‌بوی ۷٦۹
شراب قوی ۳٤۲، ۳۷۱، ٤۰۲، ٤۳۰
شراب قوی کهن ۵٤٤ح، نیز رك. شراب کهن قوی ۵٤٤
شراب کدر ۳۰٦، نیز رك. شراب کدز ۳۰٦ح
شراب کنانه ۲٦۰، نیز رك. شراب کهن
شراب کنانهٔ شیرین‌دار سیاه‌رنگ ۱۵۷
شراب کهن ۳٤۸، ۳٤۹، ۳۵۸، ۳٦٤، ۳۹٦، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۱، ٤۲۸، ٤۳۸، ٤۳۹، ٤٤۸، ٤۵٤، ٤۵۵، ٤۷٦، ٦۳۵، ٦۵۳ح، ٦۵٦، نیز رك. شراب کنانه
شراب کهنانهٔ انگوری ۱۳۳
شراب کهنانهٔ خوش‌ذوق و خوش و پاك صافی ومعتدل ۱۵٦
شراب کهن سطبر شیرین‌دار ۵۹۳
شراب کهن قوی ۵٤٤
شراب گل ۲۲۵، ۳۳۷، ۳٤۲ح، ٦۰۱، ٦۳۷، ٦۷۰، ۷۱۲ح، ۷٦۹
شراب گوز ۳۰٦، ۳۰۸، ۳۱۰
شراب لیمو ٦۱۸، ۷٦۲
شراب مسکر ۱٦٤، ۱٦۵، ۷۲۹، ۷٤۹، ۸۰۷
شراب معسول ۱٦۷،
شراب موردانه ۵۳۰
شراب میبه ٤۸۳
شراب میویزی ۱٦۷
شراب میویزی خام ۱٦۸
شراب نار ۲۱۹، ۳۵۱ح، ۳۷٦، ۳۷۷ح، ۳۹۲، ٤۸۱، ۷٤۳، ۷٦۲
شراب ناردان ۳۸۷
شراب نو ۱۵٦، ۷۷٤
شفتالو ٤۲٦، نیز رك. شتقالو ٤۲٦ح، شفتالو
شفتالو ٤۲٦ح، نیز رك. شتقالو ٤۲٦ح، شفتالو
شقاقل ۵۰٦، ۵۱۱
شقاقل پرورده ۳۵۷
شکاع ۲۲٦، ۲۲۸، ۷٤۲، ۷۵۹
شکر ۱۵۷، ۱٦۲، ۱٦۷، ۱٦۸، ۱٦۹، ۱٦۹ح، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٤، ۲٤٦ح، ۲۵۵، ۲٦٦، ۲٦٦ح، ۲٦۹ح

۲۷۲، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۴ح، ۳۰۸، ۳۱۷
۳۱۸، ۳۲۱ح، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۲
۳۴۶، ۳۴۶ح، ۳۴۷، ۳۴۸ح، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲
۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۸۵ح
۳۸۶، ۳۸۶ح، ۳۹۲، ۴۲۵ح، ۴۲۶، ۴۲۶ح
۴۲۷، ۴۲۹، ۴۲۹ح، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۶۳
۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱ح، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵
۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۳
۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۷، ۵۶۴ح، ۵۶۷، ۵۷۷
۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۶، ۵۹۶ح، ۶۰۳
۶۰۶، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۵۱
۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۶۴ح، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۷۱ح
۶۹۰، ۷۰۳، ۷۰۳ح، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۸ح، ۷۰۹
۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۳۶، ۷۳۶ح، ۷۴۲، ۷۴۸
۷۵۰ح، ۷۶۷، ۷۶۷ح

شکر سپید ۳۴۴

شکر سرخ ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۲۹، ۵۰۲

شکر طبرزد ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۰ح، ۳۰۲، ۵۰۶، ۵۷۴
۷۴۱، ۷۵۰، ۷۷۶

شکم ذراریح ۵۹۴

شکمبهٔ گوسپند ۳۶۰، نیز رك. شکنبهٔ گوسپند

شکنبهٔ گاو ۴۰۹ح

شکنبهٔ گوسپند ۳۶۰ح، نیز رك. شکمبهٔ گوسپند

شکوفهٔ آذرگون ۵۶۵

شکوفهٔ بوستان افروز ۵۶۵

شکوفهٔ بوستان افروز خشك ۵۶۵ح

شلغم ۵۱۰ح، نیز رك. شامغ، شمامغ

شلماب ۱۶۸

شلمغ ۵۱۰، نیز رك. شاغم، شمامغ

شملغ ۱۵۷، ۵۱۰ح، نیز رك. شلغم، شلمغ

شلیثا ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۳۰۵،

شنبلیده ۲۱۴ح

شنگرف ۲۰، ۶۱۲، ۶۳۶

شنگرف سرب ۶۱۱، ۶۲۵

شوربا ۲۴۳، ۲۵۰ح، ۲۶۰، ۲۷۵، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۱۴
۵۱۵، ۵۸۴، ۶۵۰، ۶۵۰ح، ۶۷۲، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۷۸

شوربای شور ۴۲۸

شوربای نخود ۲۵۰ح

شورکومه ۴۵۷

شوره ۳۶۶، ۵۹۰، ۶۵۵

شورهٔ فراخ‌برك ۲۲۴، ۵۸۱

شونیز ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۰۰ح
۴۲۳، ۴۳۰ح، ۴۳۱ح، ۴۳۳، ۴۵۶، ۵۲۱، ۵۲۲
۵۹۲ح، ۶۳۳

شیاف الزحیر ۵۳۶، ۵۳۹، نیز رك. شیاف زحیر

شیاف زحیر ۵۲۶ح، ۵۳۹ح، ۵۷۱، نیز رك. شیاف الزحیر

شیاف ماهیثا ۳۰۲، ۵۶۴ح، ۵۶۵، ۶۰۲، نیز رك. شافهٔ ماهیثا

شیخ ۲۶۳، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۳۵، ۴۲۴ح

شیر ۳۱، ۱۳۹ح، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳
۱۶۳ح، ۱۹۵، ۱۹۵ح، ۲۳۷، ۲۵۵ح، ۲۶۶
۲۶۶ح، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱ح، ۳۰۹
۳۱۸ح، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۰ح، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۶۳
۳۶۸، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۶
۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۶ح، ۴۴۲
۴۶۹، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۴۸ح، ۵۸۱
۵۸۶ح، ۵۹۲ ، ۶۰۳، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۳۱، ۶۳۵
۶۳۶، ۶۳۷، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۷۶۴
۷۷۷،

شیر اسب ۱۶۴

شیر اشتر ۱۶۴، نیز رك. شیر شتر

شیر انجیر ۵۷۱ح، نیز رك. شیرهٔ انجیر

شیر بز ۱۶۴، ۱۶۴ح، ۲۳۷، ۲۶۶، ۳۳۹، ۳۴۹ح، ۳۵۱ ح، ۳۹۹ح، ۶۶۷، ۶۶۸

شیر بز تازه ۳۱۸، ۴۴۵

شیر بسنگ تافته ۴۰۹

شیر تازه ۳۵۴، ۳۸۶، ۴۱۲، ۴۲۳، ۵۰۸، ۵۸۴، ۶۰۶
۷۲۶ح

شیر ترش ۵۱۳

شیر خر ۱۶۴، ۲۷۱، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۳۵ح، ۳۳۹، ۳۴۰
۳۴۹ح، ۳۵۱ح، ۴۴۵، ۶۶۸

شیرخشت ۱۵۷، ۷۲۵ح

شیر زن ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۳ح، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۰
۲۸۵، ۲۸۵ح، ۲۸۶، ۲۸۶ح، ۳۳۹، ۵۰۱، ۵۰۴
۵۰۵،۵۰۵ح، ۵۳۸، ۶۶۸، نیز رك. شیرمادر

شیر شتر ۳۴۹ح، ۶۶۸ح، نیز رك. شیر اشتر

شیر کرّه گرفته ۶۲۷

شیر گاو ۱۵۷، ۱۵۸ح، ۱۶۳، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۶۵، ۶۶۷
۶۶۸، ۶۷۲

شير مادر ۳۱۱ح، ۳۱۳ح ، نيز رك. شير زن
شير ميش ١٦٤، ٥٨٦
شيرهٔ انجير ٥٧١، نيز رك. شيرانجير
شيطباط ٥٢٨ح ، نيز رك. بطباط
شيطرج ٣٦٥ح

ص

صابون ٢١٨، ٤٢٥
صابون جامه ٥٨٢
صبر ١٧٠، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٤، ٢١٦، ٢٢١، ٢٦٤، ٢٦٩ح ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٧، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٢، ٣٢٤ ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٥١ح، ٣٥٣، ٣٥٧ح، ٣٦٥، ٣٧٤ ٤١٧، ٤٣٣، ٤٤٣، ٤٤٩، ٤٥٧، ٤٦٤، ٤٦٧ ٤٦٧ح، ٤٧٤، ٤٩٨، ٥٠٥، ٥٤٣، ٥٥١، ٥٥٤ ٥٦٠، ٥٦٣، ٥٦٧، ٥٧٥، ٥٧٥ح، ٥٧٦، ٥٨١ ٥٨٥، ٥٩٢، ٥٩٢ح، ٥٩٤، ٥٩٦، ٥٩٦ح،٦٠٢ ٦١٢، ٦١٢ح، ٦١٤، ٦٢٢، ٦٢٥، ٦٢٩، ٦٣٧ ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٣٩ح، ٦٤٠، ٦٤٠ح، ٧٦٩، ٧٧٧
صبر اسقوطر ٦٤٠ح، نيز رك. صبر اسقوطرى، صبر اصقوطرى، صبر سقوطرى، صبر صقوطرى
صبر اسقوطرى ٦٤٠، نيز رك. صبر اسقوطر، صبر اصقوطرى، صبر سقوطرى، صبر صقوطرى
صبر اصقوطرى ٢٢٦ح، نيز رك. صبر اسقوطر، صبر اسقوطرى، صبر سقوطرى، صبر صقوطرى
صبر سقوطرى ٢٣٠، ٥٥٩، ٥٩٥، ٦٣٩، ٧١٢ح، نيز رك. صبر اسقوطر، صبر اسقوطرى، صبر اصقوطرى، صبر صقوطرى
صبر سقوطرى سوده ٢٢٦
صبر سوده ٦١٢
صبر صقوطرى ٢٢٦، نيز رك. صبر اسقوطر، صبر اسقوطرى، صبر اصقوطرى، صبر سقوطرى
صدف سوخته ٤٢٠، ٥٣١
صغبين ٢٨٠، ٢٩٥، ٣١٧، ٣٢٤ح، ٣٨٢، ٤١٨، ٤٢٠ ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٥٧، ٤٥٨، ٥٢٠، ٥٢١ ٥٢٢، ٥٤٧، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٧٥، ٥٧٦ ٥٩٤، ٦٠٩، نيز رك. سغبين سوده
صغبين اصبهانى ٥٧٥، نيز رك. صغبين اصفهانى، صغبين صباهانى
صغبين اصفهانى ٥٧٥ح، نيز رك. صغبين اصبهانى ، صغبين صباهانى
صغبين صباهانى ٥٧٥ح، نيز رك. صغبين اصبهانى ، صغبين اصفهانى
صمغ ١٥٨ح، ٢٠٩ح، ٣١٢، ٣١٤ح، ٣١٦ح،٣٢٢، ٣٣٨ ٣٥١، ٤١٢، ٤١٩ح، ٤٣٠ح، ٥٢٥، ٥٢٦ ٥٥٥ح، ٥٧٥ح، ٥٧٦، ٦١٠، ٦١٢، ٦١٢ح ٦٣٩ح، ٦٧١ح
صمغ الملاط ٥٥١، ٥٥٤
صمغ بادام ٣٣٧
صمغ درخت گوز ٥٢٦
صمغ عرابى ٤٠٨ح، نيز رك. صمغ عربى
صمغ عربى ٢٧٤، ٢٧٦، ٣١١ح، ٣١٣، ٣١٣ح، ٣١٤ح ٣٢٠، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٨ ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤١٠، ٤١٢، ٤٨١، ٤٨٣ ٥٢٥ح، ٥٥٢، ٦١٢، ٦٣٧، ٧٢٦ح ،نيز رك. صمغ عرابى
صمغ عربى پاك ٣٨١
صندل ٢١٨، ٢١٩، ٢٢١، ٢٣٤، ٢٦٩، ٢٧٠، ٣٤٢، ٣٤٦ ٣٥١، ٣٨٦، ٣٩٩، ٤٣٧، ٤٤٧، ٤٧٣، ٥٣١ ٥٣١ح، ٥٥٥ح، ٦٠٢، ٦١٨، ٦٦٥، ٦٧١ح ٧٠٣، ٧٠٩، ٧٣٧، ٧٦٢، ٧٦٣، ٧٦٤، ٧٦٥
صندل زرد ٣٤٦، ٣٩٤، ٤٨٠
صندل سپيد ٢٢٣، ٣٠٦، ٣٤١، ٤٤٣، ٦٠٢، ٦٦٨ح ٧٠٣ح
صندل سرخ ٣٠٨، ٤٤٣، ٥٦٣، ٥٦٤، ٦٠٢، ٦١٦،

ض

ضماد اکلیل‌الملك ۳۵۳، ۳۵۵
ضمادالشوصه ۵۰۳، نیز رك. ضماد شوصه
ضماد الفتق ۵۵۲، ۵۵۳، ٦۰۵
ضماد حی‌العالم ٤٤۳
ضماد شوصه ۳۳۲، ۳۳۳، ۵۰۳، ۵۰۳ح، ۵۳۵ نیز رك. ضمادالشوصه
ضماد صندلین ۳۵۳، ۳۹۷، ٦۵۱
ضماد فلغوریوس ۳۹۸، نیز رك. ضماد فلغوریوش
ضماد فلغوریوش ۳۵۳،۳۹۸ح، ۵٤۳، ۵٤٤، ۵۵٤، ٦۰۲ ٦۰۵، نیز رك. ضماد فلغوریوس

ط

طالسیر ۳۹۵ح، نیز رك. طالسفتر، طالفستر، طالیسفر
طالسفتر ٤۵٤، نیز رك. طالسیر، طالسفتر، طالیسفر
طالفستر ٤۵٤ح، نیز رك. طالسیر، طالسفتر، طالیسفر
طالیسفر ۲۹۵، نیز رك. طالسیر، طالسفتر ،طالفستر
طباشیر ۳۰۱، ۳۱٤ح، ۳۱٦ح، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۷ح، ۳٤۱، ۳٤۳، ۳٤٦، ۳۵۱، ۳٦۳ ، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۷ح، ۳۸۱، ۳۸٤، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹٤، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰٦، ٤۳٦، ٤۵۹، ٤٦۵، ٤۷۸، ٤۸۰، ۵۳۱، ٦۲۵، ٦۳۷، ٦۷۱ح، ۷۵٤ ۷٦۰
طبیخ ابهل ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۹
طبیخ افتیمون ۲۵۳، ۳٦۵
طبیخ بابونه ۷٤۳
طبیخ برگ‌گل ٤۱۰
طبیخ بزور واصول ۳۵۲
طبیخ حسك ٤۳۲
طبیخ رازیانه ٤۵۸
طبیخ تخم خربزه ۵۸۸
طبیخ تخم کرفش ٤۹۱، ۵٤٤
طبیخ زوفا ۳۱٤ح، ۳۱٦، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳٤۰ ۳٤۰ح، ٤۵۵، ٤۸٤
طبیخ زوفای بزرگ ۲٦۹، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱٦
طبیخ زوفای خرد ۲٦۸، ۳۲۸، ۳۳۲
طبیخ سنبل ۳۵۷
طبیخ شکاع ٦۷۰
طبیخ غاریقون ۲۵۱
طبیخ قنطوریون باریك ۳۲۵
طبیخ گل ۳۱۹
طبیخ هلیله زرد ۲۰٦، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۹۷، ۳۵۷، ٤۵۸
طحلب ۵٦٦ح
طرائیث ۳۹۳، ٦۲۵
طرخشقوق ٦۳۳ح
طریفل ۲٤٦، ۲٤٦ح، ۲۵٦، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۵۸۲ ٦۰۸
طریفل افتیمون سوده ۲٤٦
طریفل بزرك ۳۰۰، ۳۱۵، ۳٤۹، ۳٦۲، ۵۰٦، ۵۱۵ ۵۸۷
طریفل خبثی ۳۷٤
طریفل خرد ۲٤۵، ۲۵٦ح، ۲۵۸، ۲۸۰، ۲۸۲ ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۵۸، ٤۹۷، ۵۸۱، ۵۹۲، ۵۹٤ نیز رك. طریفل کوچك
طریفل شاهتره ٦۱۳
طریفل کوچك ۲۵٦ح ، نیز رك. طریفل خرد
طریفل مقلی ٤۱۵، ٤۲۰
طریفل نوشادری ٦۰۸ح
طفشیل ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۳٦٤، ۵٦۷، ۵۹۸، ٦۱۵ ۷۳٦
طلخ چکوك خشك ٦٤۳، نیز رك. برگ تلخ چکوك
طلق ۲۹۲ح، ۵۳۰
طلی ۱۹٤، ۱۹٦، ۱۹٦ح، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۲۵
طلی الخردل ۳۱٤، ۳۱۵
طلی سپندان ۷۸۲
طلی محمر ۳۱٤
طین ارمنی ۳۹۲ح، ٤۱۹ح، نیزرك. گل‌ارمن، گل‌ارمنی

ع

عاقاقرحا ۲۵۱ح، نیز رك. عاقرقرحا
عاقرقرحا ۳۲، ۱۹٤، ۲۰۹، ۲۵۰ح، ۲۵۱، ۲۵۲ح، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲٦۱، ۲٦۲، ۲٦۳، ۲۹۸، ۳۰۲
٤۳۰ح، ۵۹۳، نیز رك. عاقاقرحا
عدس ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲۷۹ح، ۳۹۲، ٤۱۲ح، ۵۲۵، ۵٦۷، ۷۳٦، ۷٤۵
عدس بی‌پوست ۷۳۷
عدس مقشر ٤۱۰، ٤۸۰
عسل ۲۵۲ح، ۳۳۲ح
عسل بلادر ۲۵۳، ۲۵۳ح
عسل خیار چنبر ٤۳٤، ٤۸۹، ۷۲۵ح
عصیر ۱۵۷، ۱٦۷
عصیر آبی‌ترش ٤۲۳
عصاالراعی ۲۲۳، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵٦٦، ٦۰۲، نیز رك. عصی‌الراعی
عصارهٔ افسنتین ۷۱۲، ۷٤۱، ۷٤۱ح
عصارهٔ انگور گرك ۵٦٦
عصارهٔ برگ لسان‌الحمل ٤۱۰،
عصارهٔ خطمی ٤۱۰
عصارهٔ زرك ۳٤٦، ۳۹۳، ٤۵۹
عصارهٔ غافث ٤٦۵، ۷٤۱ح، ۷۵٤
عصارهٔ غوره ۷٦۹
عصارهٔ قثاالحمار ٤۵۸
عصارهٔ کنکاو ۷٦۹
عصارهٔ لحیةالتیس ۲۹۲، ۲۹۲ح، ۳۲۲، ۳۸۱، ٤۰۱، ٤۱۰، ٤۸۱، ۵۲٦، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳
عصی‌الراعی ۵۲۸ح، نیز رك. عصاالراعی
عصیده ٤٤۲، ٤٤۳، ٤٤۳ح، ٤۹۳، ۷۷٦ح
عصیدهٔ سیاه ٤۹۳
عکرش ٤۵۷
علك ۳٤۸، ۳٤۸ح، ۳٦۸
علك چك ۳۲۵، ۳۲٦، ۳۳٤ح، ٤۵۵، ٤۷۵، ۵۹٤، ٦۱۱، ٦۲٦
علك رومی ۲۵٦، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۲ح، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲٦، ۳٤۸، ۳٦۵، ۳٦۸ح، ۳۷٦، ۳۸۵، ۵۲۹، ۵۹۲، ۵۹۲ح، ٦۰۳، ۷٤۱
علك شاخ ۲۷٤، ۲۷۸، ۲۹۲، ۳۱٤، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۵٤، ۳۷۸، ٤۵۹، ۵۲٦، ۵۳۱، ٦۰۹، ٦۱۱، ٦۱٦
عناب ۳۱۲ح، ۳۲۱ح، ۳۲۸، ۳۳٤، ۳۳٦، ۳۳۹، ۳۳۹ح، ۵۰۱، ۷۰۷، ۷۵۸، ۷۵۹
عنبر ۲۲٤، ۲۲۹، ۲٦۳، ۲۹٤، ۳٤۳، ۳٤۹، ۳۷۳، ۵۲۱، ۵٤۲، ۵٤۷، ۷۷۱، ۷۷۱ح
عنبر تر ۳٤۹
عنزروت ۲۲۱، ۲۷۲، ۲۷۲ح، ۲۷۵، ۲۷٦، ۲۸٦، ۳۲۵، ٤۱۷، ۵۰۵، ۵۱٦، ۵۸۹، ۵۹٤، ٦۱۰، ٦۱٤، ٦۲۲، ٦۲۵، نیز رك. انزروت
عنزروت جلال ۲۷۱
عنزروت جلال سپید ۲۷۱
عنزروت سپید ۲۷۱
عنصل ۳۱۲، ٤۹۹
عنصل بریان‌کرده ۲۲۵
عود ۲۰۳، ۲۲٤، ۲۵۸، ۳۱۵، ۳٤۸، ۳۷۳، ۳۷۷، ٤۰۱، ٤۳۸، ٤۳۸ح، ٤۷٤، ٦۷۲، ۷۵۹
عود بلسان ۲۲٦، ۳۵۳، ٦۳۹
عود پرورده ۲۷۰، ۷۷۲
عود خالص ۳۷۹
عود خام ۲۵٦، ۲۵۸، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۰ح، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۰۰ح، ۳۱۵، ۳٤۲، ۳٤۸، ۳٤۹، ۳٦٤، ۳٦۹، ۳۷٦، ۳۷۷ح، ۳۹۹، ٤۲۹، ٤۵۷، ٦۰۳، ٦۳٦، ٦۳٦ح، ٦۵۰، ٦٦۹، ۷۵۸، ۷٦۳، ۷۷۱، ۷۷۱ح
عود سوده ۳۷۳، ٦٦۸ح
عود فاونیا ۲۵۱، ٤٤٦
عود مثلث ۷۷۲
عود مطرا ۳۷۳، ۲۷۹
عود هندی ۳۹۵، ٤۰۰، ٤۵۵، ٤۵۹، ۵٤۲، ۷٤۳، ۷۵۸ح، ۷۵۹، ۷۷۲
عود هندی خام سوده ۳۷۳
عیدان ۷۳۷

غ

غاریقون ۲۰۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲٤٥، ۲٥۱، ۲٥۲ح، ۳۱۳
۳۱٥، ۳۱٥ح، ۳۲٥، ۳٤۸ح، ٤٤۳، ٤٤۸، ٤٤۹
٤٦٤، ٤٦۸، ٤۷۰، ٤۷۰ح، ٥۲۳، ٥٦۳، ٥۸٥
٥۹٤،، ٦۳۷، ٦۳۹ح، ٦٤۰، ۷٤۱، ۷٤۹، ۷٥۳
۷٥٥
غافت ۲۲۸، نیز رك. غافث
غافث ۲۲۸ح، ۳٥۷، ۳۷٤، ٤٤٦، ٤٤۷، ٤٤۹، ٤٥۹
٤٦٤، ٤٦٥ح، ٤۷٤، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷٤۱ح، ۷٤۲
۷٥٤، نیز رك. غافت
غالیه ۲٦۳، ٥٤۲
غالیهٔ عنبر ٥٤۲، نیز رك. غالیهٔ عنبری
غالیهٔ عنبری ٥٤۲، ٥٤۲ح، ٥٤۹،نیز رك. غالیهٔ عنبر
غالیهٔ مشکی ٥٤۹، نیز رك. غالیهٔ مشکین
غالیهٔ مشکین ۲٥٦، ۳٤۳، نیز رك. غالیهٔ مشکی
غرت ۱٦۸ح، نیز رك. اغردجو، اغردخو
غروشکر ۳۳۹، نیز رك. نی‌شکر
غضارهٔ چینی ۲۹۹
غنچهٔ سرو ٤۳۹
غندهٔ بنته ٦۲۹، نیز رك. نسج‌العنکبوت
غندهٔ سرو ٥۸۱، ٥۸۱ح، ٦۲٦
غوربا ۳۲۱، ۳٤۷، ۳٦۳، ۳٦٤، ۳٦۷، ۳۷۲، ۳۸۹، ۳۹۲
۳۹۲ح، ٤۰٦، ٤۱۹، ٤۲۸، ٤٦٤، ٥۱۲، ٥۲۰
٥۲٤، ٥٦۷، ٥۹۸، ٦۱٥، ٦۱٦، ٦٤۹، ٦٤۹ح
٦٥۱، ٧٦۸
غوره ۱٥۷، ٥۲۰ح، ٧٦۲
غورهٔ خشك ٥۳۰
غوشینه ۱٥۷

ف

فانید ۳٤۸ح، نیز رك. پانید
فراسیون ۳۱۲، ۳۲٥، ٤٤٤
فربیون ۲۰۹، ۲۲٤، ۲۳۰، ۲٥٥، ۲٥۹، ۲٦۳، ۲٦۷
۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۲٤، ۳۲٥، ۳٦۸
٤۳۱ح، ٤۳۲، ٤٥۷، ٤٥۸، ٥۰۹، ٥۱۱، ٥۲۰
٥۲۲، ٥۲۳، ٥٦۱، ٥٦۳، ٥۷۰، ٥۷۱، ٥۷۳
٥۷٥، ٦۳۰، ٦۳۲، ٦۳۳، نیز رك. افربیون، فرفیون
فرخواك ٦٦۹، ٦٦۹ح
فرفیون ۲۰۹ح، ۲۹۰ح، ٤۳۰ح، ٥۰۹ح، ٥۱۱ح، ٥۷٥ح
نیز رك. افربیون، فربیون
فریژ تلخ ٦٤۳
فسرد ۳٦٤، ۳٦۷، ٥۱۲، ٥۹۸
فسرد بزغاله ۷٦۲
فسرد گوساله ۷٦۲
فسرد ماهی شیم ٤۳۷
فطراسالیون ۳۸۲، ٤۲۳، ٤۳۰ح، ٤۷٥، ٤۷۷، ٤۸٤
٤۸٥، ٤۹۰، ٤۹۰ح، ٤۹۲، ٥۲۲، ٥۲۳، ٥۷٤
فقاح اذخر ۳٥۲، ٤۳۹، ٤٤٦ح، ٤٤۷، ٤٥٥، ٤٦۹
٤۷٤، ٥۲۲، نیز رك. فقاح ادخر ۳٥۲ح، فقاح‌الاذخر
فقاح الاذخر ٤۳۹ح، ٤٤۷ح، ۷٤۱ح ، نیز رك. فقاح اذخر
فقاح بابونه ۳٥۲، ۳٥۲ح
فقاع ۱٦۸
فلانه ٤۱٦، ٤۱٦ح، ٤٤۲، ٤۹۳، ٤۹۹، ٥۲٦، ٥۷۹
٥۹۳
فلار ٤۱٤
فلافلی ۷٤۳، ۷٥۰، ۷٥۱
فلفلمول ٤٥٤
فلفلمون ۳٦٥ح
فلفلمویه ٤٥٤ح
فلنجه ٤٥٤
فلوس خیار چنبر ۳٥۱ح
فلونیا ۷۲٦ح، ۷۷۲
فلونیای پارسی ۲۹۲، ٤۰٥، ٤۱۹، ٤۳۰، ٤۳۰ح، ٥۲٥

٥٢٩، ٦٣٧ح
فلونيای رومی ٢٩٢، ٤٠٥، ٤١٩، ٥٢٥، ٥٢٩، ٦٣٧
فله ١٥٧، ١٦٣، ٥٠٨
فنداذيقون ١٧١، ٣٤٨، ٣٦٢، ٣٦٧، ٧٧٧
فندق ١٥٧، ٢١٠، ٦٣١، ٦٣٥ح،
فندق هندوی ٥٠٦
فنك ١٩٣، ١٩٤، ٦٣٥
فنك سياه ٦٣٠
فو ٤٤٧، ٤٤٧ح، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٢ح، ٥٧٤
فوذنج ٢٦٤، ٤٣١
فودهٔ نان ٢٠٩ح، نيز رك. بورهٔ نان، فورهٔ نان فوزهٔ نان ٢١٤ح
فورهٔ نان ٢١٤ح، ٢١٨ح، نيز رك. بورهٔ نان، فودهٔ نان، فوزهٔ نان ٢١٤ح
فوفل ٥٥٥ح، ٥٦٣ح، نيز رك. پوپل

ق

قاقله ٣٧٥ح، ٣٧٩، ٣٩٥، ٤٥٣، ٥٠٧، ٧٥٤
قاقلهٔ بزرگ ٣٧٥
قاقلهٔ خرد ٣٧٥
قاقلی ٤٥٧، ٤٦٠
قاقيا ٢١٢، ٢٢٠، ٢٧٢، ٢٧٤، ٤٠٠، ٤٠٨، ٤١٠، ٤١٥ ٤٨٠، ٤٨١، ٥٢٧، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٣ ٥٥٠، ٥٥١، ٥٦٣، ٥٨١، ٥٩١، ٦١٢، ٦٢٨
قاقيا شسته ٣٨١
قديد ٣٧٥، ٤٩٣ح، ٥٧٩، ٥٨٨، ٥٩٣، ٥٩٦
قردمانا ٢٢٨، ٢٥٩، ٣١٦، ٣١٧، ٣٥٥، ٣٩٥، ٤٢٣ ٤٧٥، ٤٩٢، ٥١٥، ٥١٦، ٥٢١، ٧٥٤
قرص افاعی ٥٨٥ح
قرص افسنتين ٤٤٨، ٧٥٤
قرص افعی ٥٨٥ح
قرص امبربارس ٤٤٢، ٤٥٨ح، ٤٥٩ح، ٤٧٣ح، نيز رك. قرص انبربارس
قرص امتلادس ٣٦٩ح ، نيز رك. قرص ايلاوس
قرص انبربارس ٣٩٧، ٤٤٢ح، ٤٤٣، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٧٣ نيز رك. قرص امبربارس
قرص اندروماخس ٦١٦ ، نيز رك. قرص اندرون
قرص اندرون ٦١٦ح ، نيز رك. قرص اندروماخس
قرص انيسون ٤٤١، ٧٥٤
قرص الادوية العشرة ٧٤٣ح ، نيز رك. قرص العشرة الادويه
قرص الافاعی ٥٨٥ح
قرص الافعی ٥٨٥
قرص السعفه ٥٨٢
قرص العشرةالادوية ٧٤٣، نيزرك. قرص الادوية العشرة
قرص ايلاوس ٣٦٩ ، نيز رك. قرص امتلادس
قرص بسد ٤٠٥
قرص بنفشه ٢٩٩
قرص پنج‌انگشت ٤٧٥
قرص جلنار ٤٠٠
قرص حلتيت ٧٥١ ، نيز رك. قرص حلتيث
قرص حلتيث ٧٥١ح ، نيز رك. قرص حلتيت
قرص خشخاش ٣١٤ح، ٣١٩
قرص دنانيطس ٤٨٠ح ، نيز رك. قرص ديانيطس
قرص دياسقرامطون ٥٢٩
قرص ديانيطس ٤٨٠ ، نيز رك. قرص دنانيطس
قرص راسن ٣٧٨
قرص ريوند ٤٤٣، ٤٤٨، ٥٧٣
قرص زرانيخ ٤٠٨، ٥٣٣، ٥٣٩
قرص طباشير ٣٢٠، ٣٨٠، ٣٨٠ح، ٣٨١، ٣٩٢، ٣٩٣ ٣٩٤، ٣٩٨، ٦٦٩، ٧٠٤
قرص طباشير گيرندهٔ گرما نشاننده ٤٠٥
قرص طباشير مطفی ٣٩٤، ٤٨٠، ٧٣٧ ، نيز رك. قرص طباشير مصفی ٤٨٠ح
فرص طباشير ملين ٣٥١
قرص طباشير ممسك ٣٦٣
قرص طباشيری ٦٦٧
قرص عنصل ٢٥١، ٥٨٥
قرص عود ٣٧٧، ٣٨٧، ٣٩٠، ٤٥٠
قرص فلدفيون ٣٠٢، ٥٣٣، ٦١٧، ٦٢٩
قرص كافور ٦٦٥، ٧٠٩، ٧٦٤

قرص کافوری ۳۴۱، ۴۶۹، ۵۲۳، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۳۱ ۶۳۵، ۶۹۰، ۷۰۳، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۶۳، ۷۶۶
قرص کاکنج ۵۰۴
قرص کبر ۴۷۷
قرص کوکب ۲۳۰، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۲ح، ۳۶۹ ۳۶۹ح، ۴۱۹، ۵۳۰
قرص کهربا ۲۹۲، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۸۰، ۴۰۵، ۴۱۹ ۴۱۹ح، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۳، ۵۳۶
قرص گل ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۷۳، ۶۹۱، ۷۱۲ ۷۴۱، ۷۵۹، ۷۶۰
قرص گل ارمنی ۳۱۴
قرص گل بزرگ ۳۵۵، ۷۴۱
قرص گل مختوم ۳۱۴، ۳۳۷
قرص ماسیون ۶۱۶
قرص مر ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۱ح، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۹
قرص مشك ۴۵۰، ۴۵۰ح
قرص مقل ۳۵۵، ۳۵۵ح، ۴۴۲، ۴۵۸، ۶۹۲
قرط ۳۹۳ح، ۶۲۵ح، نیز رك. قرظ
قرطاس سوخته ۴۱۰، ۵۳۱، ۵۳۳ح
قرطاس محرق ۴۰۸، ۵۳۲، ۵۳۳
قرظ ۳۹۳، ۶۲۵، نیز رك. قرط
قرفه ۳۶۵ح، ۳۷۸، ۳۹۵، ۴۳۳، ۴۵۳، ۴۵۳ح، ۴۵۴ ۴۹۷، ۵۱۱
قرنفل ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱ ۳۲۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۸ح، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۵ح ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۸ح، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۵، ۳۹۶ ۴۰۰، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۰۷، ۵۱۱ ۵۲۴، ۵۴۴، ۷۶۸، ۷۷۶
قسط ۲۵۸ح، ۲۵۹، ۲۹۲ح، ۳۲۶، ۳۴۲، ۳۵۵ح، ۳۶۴ ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۲۳ح، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۴ ۴۷۷، ۴۹۰، ۴۹۰ح، ۴۹۹، ۴۹۹ح، ۵۱۶، ۵۱۷ ۵۹۳ح، ۷۶۳
قسط تلخ ۲۷۰، ۳۲۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۴۲۳، ۴۳۸، ۵۶۷ ۵۸۸، ۵۹۰
قسط شیرین ۵۹۷
قصب‌الذریره ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۵۵، ۳۷۹ ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۵ح، ۴۹۲ ۷۶۹
قط ۶۵۵ح، نیز رك. قطف
قطران ۲۹۸، ۳۸۲، ۳۸۲ح، ۴۳۴، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۹۳ح ۵۹۴
قطف ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۴۴، ۶۵۵ ، نیز رك. قط
قلقطار ۲۱۶، ۲۹۳، ۲۹۵، ۴۰۸، ۵۳۱
قلقطار سوخته ۲۷۶
قلقدیس ۵۳۱، نیز رك. قلقندیس
قلقند ۵۳۱
قلقندیس ۵۳۱ح، نیز رك. قلقدیس
قلیمیا ۲۷۶
قلیمیاسیم ۲۷۴، ۲۷۶، ۵۹۷، ۶۱۱، ۶۲۵
قلیه ۱۷۶ح، ۲۸۱، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۸۶ ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۴۰، ۷۴۲
قلیهٔ انگزدی ۵۸۶
قلیهٔ بیاز ۵۰۹
قلیهٔ خشك ۳۴۲، ۳۶۳ح، ۳۹۶، ۴۳۸، ۴۹۷، ۵۱۵
قلیهٔ شیرین ۵۲۰
قمع نار ۵۲۷
قمیز ۱۶۴
قنبیل ۲۱۶، ۲۸۳، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۴ح
قنطوریون ۲۶۰، ۳۰۷، ۳۲۵، ۵۴۳، ۵۶۲، ۵۶۳
قنطوریون باریك ۲۵۹، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۶۹، ۵۶۱ ۵۷۰، ۵۹۲، ۷۵۸
قیر ۲۰۲
قیروطی ۲۰۱، ۳۳۷، ۳۷۲، ۳۷۲ح، ۴۹۳
قیصوم ۶۴۹
قیمولیا ۲۱۴ ، ۲۱۴ح، ۲۱۶

ك

کارکوب ۴۵۷ح، نیز رك. کاکول
کاسنی ۴۴۲ح، نیز رك. کسنی
کاسنی دهی ۴۴۴ح
کاشم ۳۸۲، ۴۹۲، ۵۲۲
کافور ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۲، ۲۹۲ح، ۳۹۳ ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶

۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۷۷ح، ۳۸۶، ۳۸۶ح، ۳۹۴
۴۳۰ح، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۳۱، ۵۳۱ح
۵۳۳، ۶۰۲، ۶۱۸، ۶۱۸ح، ۶۳۳، ۶۵۱، ۶۶۵،
۶۶۸ح، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۳۷، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۴ح
۷۶۵
کاك ۳۸۶ح، ۶۷۰، ۷۶۸
کاك خشك ۶۶۷
کاك کوفته ۶۶۹، ۷۶۶
کاکنج ۴۶۰
کاکوت ۴۶۰
کاکوتی ۳۸۲، ۷۵۴
کاکول ۴۵۷، ۴۵۷ح، نیز رك. کارکوب
کامه ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۷، ۵۹۵
کامهٔ زفوده ۳۶۷
کامهٔ شبت ۳۶۷
کامهٔ کبر ۳۶۷
کاهو ۶۵۶ح
کباب ۳۴۴، ۵۲۰، ۶۶۹، ۷۷۱
کبابه ۲۰۳، ۲۲۶، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۷ح، ۳۷۹، ۵۱۷
۵۴۲
کبتربچه ۲۷۹ح، ۳۴۹، ۵۰۸ح، نیز رك. کبوتر بچه
کبر ۲۵۲ح، ۴۴۸، ۴۷۳، ۴۷۳ح، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۹۳
کبراب ۵۲۰
کبرتر ۴۹۹
کبر شور ۴۹۳، ۵۲۰
کبر محلل ۴۶۹، ۴۶۹ح
کبك ۴۰۱
کبوتر بچه ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۹،۳۴۲، ۳۴۹ح، نیز رك.
کبتر بچه
کبوتربچهٔ فربه ۵۰۸، ۵۱۵
کبی‌دانه ۴۹۱ح، ۵۱۱
کثیرا ۲۶۹ح، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۰۴، ۳۱۱ح، ۳۱۲، ۳۱۳
۳۱۴ح، ۳۱۶ح، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸
۳۵۱، ۳۸۴، ۴۱۸، ۴۱۹ح، ۴۴۵، ۴۸۳، ۴۸۵
۴۹۱، ۴۹۳، ۵۳۶، ۵۸۸ح، ۶۱۶، ۶۳۹، ۶۳۹ح
۶۴۰، ۶۷۱ح، ۷۶۰
کدو ۱۵۶، ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۶۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۸ح، ۳۲۲
۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۲ح، ۳۴۶ح
۳۹۴، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۵، ۴۹۸، ۵۱۳، ۵۱۴
۵۱۵، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۲
کدو پخته ۳۳۷، ۳۳۷ح
کدو شیرین ۳۲۲
کرسنه ۴۶۷
کرفس ۲۲۶ح، ۲۲۸ح، ۲۵۰ح، ۲۵۲ح، ۳۵۱ح، ۳۵۸ح
۳۹۶ح، ۳۹۹ح، نیز رك. کرفش
کرفش ۲۲۸، ۲۵۲، ۳۵۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۵۸
۴۷۳، ۴۷۴، ۷۵۸، نیز رك. کرفس
کرفش معصور ۴۸۲
کرکوهن ۲۵۹، ۲۶۳، ۷۵۴
کرمدانه ۵۸۰
کرنب ۱۵۷، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۴
۳۴۰ ح، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۱۶
۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۹۸ح، ۵۰۳، ۵۲۰
۵۲۶، ۵۷۹، ۵۸۸، ۵۹۳، ۶۰۹، ۶۰۹ح، ۶۹۴
۷۴۵
کرنج ۱۵۶ح، ۱۶۲، ۲۵۲، ۳۱۲ح، ۳۹۳، ۴۴۲، ۴۹۳
۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۶، نیز رك. کرینج
کرنج پخته وآب آخته ۴۰۶
کرنج سپید ۴۰۷
کرنج سمیدکرده ۵۲۰، نیز رك. کرینج سمد
کرویا ۲۵۰ح، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۹
۴۳۰، ۴۳۰ح، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۵۶، ۵۸۶
کرینج ۱۵۶، ۳۱۲، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۶ح، ۴۰۷ح
۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۴۲ح، ۴۹۳ح، ۵۲۰ح
۵۳۰، ۵۳۶ح، نیز رك. کرنج
کرینج بی‌چربو ۴۲۵
کرینج سمد ۵۲۰ح، نیز رك. کرنج سمیدکرده
کژدم بریان وخشك ۴۹۱
کژدم سوخته ۴۹۰، ۵۰۰
کزمازو ۲۰۳، ۳۹۶، ۴۷۶، ۶۱۵، ۶۱۵ح
کژب ۶۲۵
کسنی ۲۷۲، ۳۵۰ح، ۴۰۴، ۴۳۷، ۴۶۱ ، نیز رك.
کاسنی
کسنی پرورده بسرکا ۳۵۸
کسنی تلخ ۴۶۰
کشك ۱۵۷، ۱۷۶ح، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۶۹، ۳۰۸
۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۲ح
۳۶۸، ۳۹۴،۴۸۲،۴۹۸،۵۰۱، ۵۰۱ح،۵۰۲،۵۱۲
۵۱۴، ۵۱۵، ۵۳۴، ۵۹۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵ح
۶۶۸، ۶۸۶، ۶۹۲، ۷۳۶، ۷۵۰، ۷۷۴

کشکاب ۹۰، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۴ح، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۸ح، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۶ح، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۱ح، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۵ح، ۳۸۶، ۴۰۳، ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۸۵ح، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۱ح، ۵۰۲، ۵۱۵، ۵۳۴، ۵۹۰، ۶۱۶، ۶۵۲، ۶۵۲ح، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۱ح، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۰۹ح، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۲۹ح، ۷۵۱، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷

کشك‌با ۴۴۲ح

کشك‌جو ۱۵۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۳۰۸، ۳۳۴، ۵۳۸، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۶۵، ۶۷۱، ۷۴۲

کشمش ۵۸۲، ۵۹۷، ۵۹۷ح

کشنج ۱۵۷

کشوث ۷۴۲، نیز رك. آب کشوث. آب کشوث

کعك ۳۴۴

کف دریا ۵۶۰ح

کفك دریا ۲۰۹، ۲۷۱ح، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۹۹

کلکلانه ۴۵۵، ۴۵۸، نیز رك. کلکانه ۴۵۸ح

ککنج ۵۷۰ح

کلوخ ۳۷۴

کماد ۵۹۵

کمادریوس ۳۲۵، ۴۴۳، ۴۴۳ح، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۷۴

کما فیطوس ۴۴۳، ۴۴۳ح، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۷۴

کنجد ۳۲۶

کنجد سپید ۵۰۶

کنجد سپیدکرده ۵۰۲ح، نیز رك. کنجید سپیدکرده

کنجید سپیدکرده ۵۰۲ ، نیز رك. کنجد سپیدکرده

کندر ۲۷۰ح، ۳۷۷، ۳۹۵، ۳۹۷ح، ۴۰۰ح، ۴۱۲، ۴۱۷ح، ۵۳۶، ۵۵۰ح، ۵۵۱ح، ۵۵۴ح، ۵۸۷، ۶۱۴، ۶۳۵ح، ۷۶۳، نیز رك. کندرو

کندر سپید ۷۴۳

کندرو ۲۲۱، ۲۷۰، ۲۸۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴ح، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۴ح، ۳۷۷ح، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۵ح، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۸۱، ۵۸۷ح، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۴ح، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۴۲، ۷۶۳ح، نیز رك. کندر

کندرو شاخ ۴۹۷

کندس ۵۴۹ح، ۵۹۳ح، نیزرك. کندش

کندش ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۹۴، ۵۲۱، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۷، ۶۳۷، نیز رك. کندس

کندش سوده ۵۴۹

کندشك ۱۵۷، ۳۴۹، ۴۰۰، ۴۳۸، ۴۵۶

کندشك بریان ۳۴۲

کندشك بریان‌کرده ۳۲۳، ۳۹۶

کنکاو ۲۲۳ح، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۶۷، ۵۱۳، ۶۶۴

کنکاو تر ۶۵۶

کنگر ۴۹۹

کنگرزد ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۵۰ح، ۳۵۶، ۳۸۱، ۵۶۹، ۵۸۱، ۶۲۷، ۷۵۳

کوزبوا ۲۵۵، ۲۶۳، ۳۴۹، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۳۳، ۴۵۳، ۴۵۴

کوك ۱۵۷ح

کوکب‌الارض ۲۹۲ح

کوکنار تر ۲۲۳

کوکنار درست بادانه‌وی ۵۳۸

کوکنار سپید ۳۳۸

کوم ۶۶۸

کوهان اشتر ۴۲۱

کهربا ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۸۱، ۳۹۳ح، ۴۰۷، ۴۱۹ح، ۴۸۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۲۸، نیز رك. کهربای

کهربای ۳۵۲، نیز رك. کهربا

کهربای مغربی ۴۲۰

کیکاب تر ۶۵۶ح

گ

گاورس ۱۵۶، ۱۶۲، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۴۹، ۵۲۰، ۵۳۰ ۶۰۴
گرد آسیا ۲۹۲، ۴۱۵
گردنا ۳۴۴، ۶۶۹
گردن بره ۲۴۶ح، ۴۲۹
گز خشك ۷۳۷
گزر ۱۵۷، ۵۱۰
گشنیز تر ۱۹۳ح، ۲۲۳، ۳۷۸، ۵۵۳، ۵۵۵ح، ۵۹۰ ۶۳۶، ۶۶۸، ۷۶۹، ۷۷۴
گشنیز خشك ۲۳۲، ۳۰۱، ۳۴۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۲ح ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۶، ۴۸۰، ۴۹۷ ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۱۳ح، ۵۲۵، ۵۶۰ح، ۷۶۹
گشنیز خشك بریان‌کرده ۳۹۵
گل ۳۵۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۷۶، ۴۷۶ح، ۶۴۱، ۷۵۹
گل ۳۷۴، ۳۷۵، ۶۱۶
گلاب ۱۶۶ح، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۶۹ ۲۶۹ح، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۶ ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۸ح، ۳۸۶ ۳۸۶ح، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۷۰ ۴۷۳، ۴۸۰، ۵۳۴، ۵۴۳، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۳ح ۶۰۲، ۶۱۲ح، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۱۸ح، ۶۳۳، ۶۵۱ ۶۶۵، ۶۹۲، ۷۰۸، ۷۰۸ح، ۷۰۹، ۷۳۷، ۷۴۰ ۷۶۴ح، ۷۶۵، ۷۷۱، ۷۸۱ ، نیز رك. گلاب
گلاب ۳۲۰، ۴۳۷، ۶۱۵، ۷۰۳، ۷۱۰، ۷۶۲، ۷۶۴، نیز رك. گلاب
گلاب قوی ۲۲۲
گل آبی ۷۷۳
گل ارمن ۵۵۵ح، نیز رك. طین ارمنی، گل ارمنی
گل ارمنی ۲۶۹، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۷ح، ۳۴۴ ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۵ ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳ ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۴ ۵۶۳، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۳ ۷۲۶ح، ۷۶۳، نیز رك. طین ارمنی، گل‌ارمن
گل ارمنی خالص ۳۲۰
گل انگبین ۳۱۵، ۳۴۸. نیز رك. گلنگبین
گل انگور ۵۳۱
گل تازه ۷۶۸
گل خشك ۲۲۵، ۳۰۹ح
گل خوش‌بوی ۶۶۹
گل سپید ۲۱۴ح
گل سرخ ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴ح ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۴۹ح، ۳۵۴، ۳۵۷ ۳۵۷ح، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۷ح، ۳۸۱ ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۹ ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۳۱ ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۵۵ح، ۵۶۰ح، ۵۸۲، ۵۹۶، ۶۲۵ ۷۳۷، ۷۴۱ح، ۷۴۲، ۷۵۴، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۷۲
گل سرخ خشك ۳۴۶
گل سرخ سوده ۷۳۷
گل سرخ مطحون ۵۶۳، ۵۶۳ح
گل سرخ ناشکفته تمام ۳۲۲
گل سوده ۶۶۸ح
گلشکر ۵۷۳ح
گل غافث ۴۶۵
گل غنچه ۶۱۴ح
گل قبرسی ۴۰۶، ۴۰۶ح
گل کوکنار ۲۳۶ح
گل مختوم ۲۹۲، ۲۹۲ح، ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲ ۳۳۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷ ۴۱۰، ۴۳۰ح، ۴۴۶، ۴۸۵، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲ ۵۳۸، ۶۴۲، ۶۷۱ح
گل معصفر ۳۹۹
گلنار ۳۵۴ح، ۳۹۲ح، ۳۹۳، ۵۳۸ح، ۵۵۲
گل نسرین ۴۳۵
گل نشابوری ۳۸۹
گل نشابوری کافوری ۳۷۷
گلنگبین ۱۷۱، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۲ح، ۲۸۹ ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۹ ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۵۹، ۵۷۳، ۵۹۲ ۶۰۳، ۶۳۶، ۶۷۰، ۶۹۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۴۰ ۷۴۰ح، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۵۲، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۷۰ ۷۸۰، نیز رك. گل انگبین
گلنگبین شکری ۲۷۲، ۳۱۲، ۳۶۳، ۶۳۶، ۷۴۳

گلنگبین عسلی ۲۵۸، ٤۸٤، ۷٤۳
گلنگبین کهن ٦۷۱
گلیم‌شوی ۲۹۵، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۷۱، ۵۸۰
گندم ۱٦۸، ۵۹۱، ٦۵۸، ٦۵۸ح
گندم خام ۳۷٤
گندم سپید ۵۲۰ح
گندم هریسه ۵۱۱
گندنا ۲۵۰ح، ۳٤٤ح، ۳۹٦
گوارش آبی ۳۰۰
گوارش آبی قابض ٤۰۰
گوارش آبی مسهل ٤۰۲
گوارش آبی نامسهل ۳٦۲، ۳٦٤، ۳۷٤
گوارش استف ٤۲۷، نیز رك. گوارش اسفق ٤۲۷ح
گوارش بزور ۳۸۳
گوارش بزوری ۳٦٦، ۳٦٦ح
گوارش بنج‌نوش ۲٤۷
گوارش پلپل ۳۵۷
گوارش تمری ٤۲۷
گوارش حب‌آلاس ۳۹۵
گوارش حب‌الغار ۵٤۷
گوارش خبث‌الحدید ٤۵٤، ٤۵٤ح
گوارش خبثی ۳۰۰، ۳٦۲، ۳٦٤
گوارش خرنوب ٤۰۰
گوارش خزمیان ۵٤۸
گوارش خوزی ۳٦۵، ۳۷۱، ۳۹۵، ۳۹۹، ٤۵۳،
گوارش خوزی بزرك ۳٦۵ح، ۳۹۵، ٤۵۳
گوارش خیار چنبر ٤۲۷
گوارش ریم آهن ۳٦۵، ۳٦۵ح
گوارش زرعونی ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵
گوارش زرعونی گرم ۵۰۸
گوارش زفوده ۳٦۲، ۳۸۵
گوارش زنجبیل پرورده ۳۵۷
گوارش زیره ۱۷۱، ۳٤۹، ۳٦۲، ۳٦۷، ۳۸۳، ۳۹۲
٤۰۲، ٤۲۸، ٤۳۰، ٤۳۱ح، ٤٤۸، ۵۱۷، ۵۵۲
٦۳۷، ۷۵۳
گوارش سفرجلی ٤۲۷
گوارش سفرجلی مسهل ٤۳۳
گوارش سفرجلی نامسهل ۲٤۷، ٤٤۹
گوارش سقنقور ۵۰۸، ۵۰۹
گوارش شهریاران ٤۲۷
گوارش عنبری ۲٤۷، ۳٦٤
گوارش عود ۳٦٤، ۳۷٤، ٤٤۹
گوارش عودی ۲٤۷
گوارش فلافلی ۱۷۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳٦۲، ۳۸۳، ۳۹۸
٤۰۲، ٤۳۸، ٦۳۷، ۷۷۰، ۷۷۷ح نیز رك. جوارش فلافلی
گوارش فوتنج ۵۱۷، نیز رك. گوارش فوتنجی، گوارش فوذنج، گوارش فوذنجی
گوارش فوتنجی ۱۷۱ح، ٤۳۸ح، ۵۱۷ح، ۷۷۷ح، نیزرك. گوارش‌فوتنج، گوارش‌فوذنج، گوارش‌فوذنجی
گوارش فوذنج ۳۸۳ح، نیز رك. گوارش فوتنج، گوارش فوتنجی، گوارش فوذنجی
گوارش فوذنجی ۱۷۱، ۳۸۳، ۳۹۸، ٤۰۲، ٤۳۸، نیز رك. جوارش فوتنجی، گوارش فوتنج، گوارش فوتنجی، گوارش فوذنج
گوارش کندرو ٤۰۰
گوارش کندری ۳٦۲، ۳۹۰
گوارش مازو ٤۰۰
گوارش محلبی ٤۲۷
گوارش مشك ۳٦٤
گوارش مفرح ۲٤۷
گوارش ناردان ٤۰۰
گوداب ۲٤۳، ۵۱۵، ۵۲۰
گور گندم ۳۷۵
گوز ۱۵۷، ۱٦٤، ٦۳۱، ٦۳٦
گوز سرو ۵٤۷ح
گوز کوفته ۵۲۳
گوز مائله ٦۳۰ح، نیز رك. گوز مهاتل. گوز مهائل
گوز مغز ۲۹۸، ٤۲۸
گوز مغز بریان ۳۰۰
گوز مهاتل ٦۳۰ح، نیز رك. گوز مائله، گوز مهائل
گوز مهائل ٦۳۰، نیز رك. گوز مائله، گوز مهاتل
گوز هندو ۱۵۷، ٤۲۸، ٤۸٦
گوزهندو روغن‌آخته ۵۱۱
گوز هندی ۱٦۲، ۱٦۸ح، ٤۲۸ح
گوشت ۱۸۲، ۱۸٤، ۲۱۷، ۳٦۳ح، ٤٤۳، ۵۱۰، ۵۸۲
٦۱٤، ٦۲۲، ٦۸۹، ۷٤۹، ۷٦۲، ۷۷٤، ۷۷۵ح
گوشتابه ۲۵۰ح، ۳٤۳، ۳۷۳، ۳۸٦، ۳۸۹، ٤۳۹، ۵۰٦
۵٤۹، ۵۸٦، ٦۷۲، ۷۷۸، ۷۸٤
گوشتابه بمرغ ٦۷۰

گوشابهٔ قوی ۳۷۵
گوشابهٔ مدقوقه ۵۲۰
گوشت اسب ۱۵۷، ۲٤٤ح، ۵۹۳، ۷٤۵
گوشت اشتر ۱۵۷، ٤۹۳، ۵۷۹، ۵۹۳، ۷٤۵
گوشت بخته ۲۵۰ح
گوشت بره ۲٤٤، ۲۵۰ح، ۲۵۳، ۳۷٤، ۶۰۶، ۷۵۲
گوشت برهٔ تر ۱۵۷، ۷٤۹
گوشت بزغاله ۱۵۶، ٤٤۶، ۷٤۹، ۷۵۲، ۷۶۲، ۷۷٤
گوشت بط ۱۵۶، ۱۵۷، ٤۹۳، ۵۲۰
گوشت پخته ۲۹۲
گوشت پشتمازهٔ گوسپند ۳۹۶
گوشت تیهو ۶۶۸
گوشت جانوران بیابانی ٤۵۶، نیز رك. گوشت حیوان دشتی ۱۵۷، ۵۹۳ح
گوشت جانوران کوهی ٤۵۶، ۵۹۳ح
گوشت جوزه ۲٤٤، ۲۵۳، ٤۸۵ح، ۷۶۲ نیز رك. گوشت جوژه
گوشت جوژه ۱۵۰، ٤٤۵، ٤٤۶، ۵۶۷، ۵۷۹، ۶۵٤، ۶۵۶، ۶۶۸، ۷٤۹ ، نیز رك. گوشت جوزه
گوشت خرگوره ۱۵۷، ۲٤٤، ۵۹۳
گوشت خرگوش ۱۵۷، ۲٤٤، ۳۹۶، ۵۹۳ح
گوشت خوك ۱۵۶
گوشت دراج ۱۵۶، ۶۵٤، ۶۶۸
گوشت زاغ ونمك‌سود ۱۵۷
گوشت زرك ۳٤۶، ۳۹۹
گوشت سپید ۵۱۰
گوشت سرچه ٤۹۲، نیز رك. گوشت سیرچه
گوشت سرخ ۵۱۰
گوشت سرخی ۷۶۸
گوشت سرخی پخته ۵۲٤
گوشت سرخی گردن بزغاله ۶۶۹
گوشت سیرچه ٤۹۲ح ، نیز رك. گوشت سرچه
گوشت شاسب ۱۵۶ح ، نیز رك. گوشت شاشب
گوشت شاشب ۱۵۶ ، نیز رك. کوشت شاسب
گوشت شکاری ۵۷۹ نیز رك. گوشت شکارجی ۵۷۹ح
گوشت شکاری کوهی ۷٤۵، نیز رك. گوشت شکارجی کوهی ۷٤۵ح
گوشت فاخته ۱۵۶، ۶۵٤، ۶۶۸
گوشت قربه ۵۰۹، ۵۱٤، ۵۲۰، ۵۸۶، ۵۹۲
گوشت قدید ۲٤٤، ۵۲۶
گوشت کبك ۲۵، ٤۰۹، ٤٤۵، ٤۵۶، ۶۵٤، ۶۶۸، ۷۶۲
گوشت کبتر ۱۵۶ح، نیز رك. گوشت کبوتر
گوشت کبوتر ۱۵۶، نیز رك. گوشت کبتر
گوشت کبوتربچه ۲۵
گوشت کندشك ۱۵۶
گوشت گاو ۲٤٤، ۳۶٤، ۳۷۲، ۳۹٤، ۳۹۹، ٤۰۹، ٤۱۶، ٤٤۲، ٤۹۳، ۵۷۹، ۵۹۳، ۷٤۵
گوشت گاو پیر ۱۵۷
گوشت گردن بزغاله ۳۸۹
گوشت گوساله ۲۵، ٤۳۸، ۷۶۲
گوشت گوسالهٔ قربه ۱۵۶
گوشت گوسپند ۲۵
گوشت گوسپند یك‌ساله ۱۵۶
گوشت ماکیان ۵۱٤، ۵۹۳
گوشت ماکیان قربه ۵۱۵
گوشت ماهی ۱۵۷، ۱۹۶، ۵۹۳
گوشت ماهی بزرك ۱۵۷ح
گوشت ماهی تازه ٤۹۳
گوشت مرغ ۳۶٤، ۳۷٤، ۷۷٤
گوشت مرغابی ۳۷٤، ٤۹۳
گوشت مرغ خانگی ۲۵، ۶۰۶
گوگرد ۲۱۶، ۳۲۶، ٤۷۵، ٤۷۶، ۵٤۲، ۵۸۳، ۶۱۱ ۶۱۱ح
گوگرد پارسی ۲۱۰، ۲۱۶، ۵۹۷
گوگرد سپید ۵۹۷
گوگرد سوده ۶۰٤
گوگرد ناسوخته ۳۲۶
گوه‌موش ۲۰۹، ۲۷۶، نیز رك. سرگین موش
گیاه ازکك ۳۸۰ح، نیز رك. آب عصاالراعی ۳۸۰
گیل‌دارو ٤۲۳، ٤۲٤، ٤٤۱

ل

لاجورد ۵۹۲ح، نیز رك. سنگ لازورد، سنگ لاژورد
لاجورد شسته ۲۲۷
لادن ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۹۹، ٤۰۱، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۱ح ۵٤۲

لادن عنبری ۳۹۹
لاکچه ۲۸۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۹۳، ۵۹۳، ۷۷۶، نیز رك. لاکشه
لاکشه ۴۴۲ح، ۴۴۳ح، ۴۹۳ح، ۵۹۳خ، نیز رك. لاکچه
لبان ۶۰۹
لبلاب ۷۱۱
لبنی ۲۷۶
لخلخه ۲۲۵
لسان‌الثور ۲۴۵، ۳۴۴
لسان‌الحمل ۳۳۷، ۳۸۰ح، ۴۰۷، ۴۴۶، ۵۲۷، ۶۷۱ح
لسان‌الحمل بریان‌کرده ۴۰۷
لسان العصافیر ۵۰۶، ۵۱۱
لعاب اسپغول ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۲ح، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۹، ۵۶۳، ۶۰۶، ۶۳۵، ۶۶۶، ۶۷۰، ۶۷۰ح، ۶۷۱ح، ۷۱۰، ۷۸۰
لعاب اسپغول بریان کرده ۳۱۴ح
لعاب تخم اسپغول ۲۸۶
لعاب تخم بزرك ۳۵۱ح
لعاب تخم حلبه ۳۵۱ح
لعاب تخم کتان ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۴۰، ۳۵۴، ۴۲۹، ۵۰۴، ۵۳۷، ۵۴۹، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱، ۶۰۸، ۷۸۰
لعاب تخم مرو ۲۸۶
لعاب تخم مروه ۴۲۹، ۵۳۸
لعاب حلبه ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۴۰، ۴۲۹، ۵۳۷، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۹۰، ۶۰۸، ۶۰۹
لعاب خطمی ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۸۹، ۶۰۸
لعاب دانهٔ آبی ۲۷۲، ۳۳۹، ۵۰۱
لعوق سرفهٔ کودکان ۳۱۱ح، نیزرك. بادری
لعوق بیخ سوسن ۳۱۶
لعوق طباشیر ۳۱۶، ۳۱۶ح، ۴۵۵
لعوق عنصل ۳۱۶، ۳۳۹
لعوق کرنب ۳۱۶، ۳۱۶ح، ۳۴۰، ۳۴۰ح
لعوق یحییبن ماسویه ۳۱۶
لفاح ۲۲۳
لك ۲۲۸، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۷۶، ۴۷۶ح، ۴۷۸، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۱ح، ۷۳۷، ۷۴۲
لك پاك‌کرده ۵۲۶
لك شسته ۴۶۰
لوبیا ۶۳۷
لوبیای سرخ ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳
لوبیای سیاه ۵۲۰
لور ۱۶۴

م

ماالاصول ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۵۹ح، ۲۶۲، ۳۴۸، ۳۴۸ح، ۳۴۹ح، ۳۵۳، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۹، ۵۱۷، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۷۸
ماالاول ۶۲۴ح، نیز رك. آب نخستین
ماالجبن ۴۵۱ح، ۷۵۰
ماالسکر ۷۴۳، ۷۶۷
ماالفواکه ۶۵۱، ۶۸۷
ماالعسل ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۵، ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۴۰ح، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۰۴، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۰۴، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۹۲ح، ۶۸۶، ۷۴۳، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۱
مازو ۲۰۳، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۶ح، ۳۲۲، ۳۹۳ح، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۱ح، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۸ح، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۰ح، ۵۵۱، ۵۸۳، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۳۷، ۶۳۹ح
مازوی خام ۵۳۳، ۵۵۲
مازوی زرد ۳۱۰ح
مازوی سبز ۶۱۶ح
مازوی سبز بی‌سولاخ ۵۳۰
مازوی سبز سولاخ ناشده ۲۹۲
مازریون ۴۵۷، ۴۵۸، ۶۳۷، ۶۳۹ح
ماسك‌البول سرد ۴۹۷
ماسك‌البول گرم ۴۹۷
ماست ۱۵۷، ۱۶۳، ۵۲۸ح
ماش ۱۵۷، ۱۷۶ح، ۲۸۱، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۹۴، ۴۲۵، ۴۲۸، ۵۱۷
ماش سپیدکرده ۳۵۱، ۶۲۸، ۷۵۰

ماکیان ۱۵۶، ۵۰۸
ماکیان پخته ۶۵۰، ۶۵۰ح
ماکیان زنده ۶۳۲
ماکیان فربه ۵۸۶
مامیثا ۲۷۴ح، ۵۵۵ح، ۵۶۳ح، ۵۹۵ح
ماهان بدر ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۴ح
ماهیابه ۳۶۰
ماهی ۴۳۷، ۴۴۳
ماهی پخته ۶۳۶
ماهی بزرك تازه ۷۷۶
ماهی تازه ۲۰۷، ۲۸۱، ۳۴۶، ۳۹۴، ۵۶۹، ۵۹۲
ماهی تازهٔ کباب‌کرده بآتش ۵۰۸
ماهیزهره ۵۶۰ح، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۷۰
ماهی شور ۱۵۷، ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۲۴، ۳۶۲، ۵۹۳، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۷۶
ماهی شور بریان ۵۶۹
ماهی شیم آبی ۶۶۴ح
ماهی شیم خرد ۱۵۶
ماهی شیم رودی بریان کرده ۶۶۴
مترودبطوس ۲۰۱، نیز رك. بثرودیطوس، مثرودیطوس مطرودیطوس
مثرودیطوس ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۴۸، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۳۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۷۲، نیزرك. بثرودیطوس مثرودیطوس، مطرودیطوس
مداد ۲۰ح، ۲۹۲، ۲۹۲ح
مر ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۵۸ح، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۹۲ح، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۵ح، ۳۷۴، ۳۷۴ح، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۳ح، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۲ح، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۷ح، ۴۵۴، ۴۶۷ح، ۴۷۴ح، ۴۷۷، ۴۹۲، ۴۹۲ح، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۲۱، ۵۲۱ح، ۵۲۲، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۹ح، ۶۴۰، ۷۵۰
مرداسنگ ۲۱۶، ۴۱۸، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲ح، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۶، ۷۷۲
مرداسنگ زرد ۲۱۶، ۵۹۴، ۵۹۷، ۵۹۸ح، ۶۱۰
مرداسنگ زرد بلخی ۶۰۸
مرداسنگ سپید ۴۱۳، ۵۸۹، ۶۱۹
مرداسنگ سپیدکرده ۴۱۲، ۶۱۵
مرزنگوش ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳ح، ۲۹۴، ۳۳۳، ۳۸۳، ۵۱۷، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۷۸، ۶۷۲
مرزنگوش خشك ۵۵۱
مرغ ۵۸۶، ۶۷۰
مرغ خانگی ۱۵۶
مرغ دشتی ۱۵۶
مرغ ماکیان ۴۹۸، ۵۰۱
مروارید ۳۴۴، ۵۳۸، ۵۳۸ح
مروارید بی‌سولاخ ۲۷۴، ۵۰۷، ۵۳۱ ، نیز رك. مروارید ناسفته
مروارید ناسفته ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴ح، ۴۰۷، ۵۳۱ نیز رك. مروارید بی‌سولاخ
مرود ۴۵۹، نیز رك. امرود، انبرود
مرود تابستانی ۴۲۸
مرود چینی ۷۶۸ح، نیز رك. امرود چینی
مرود زمستانی ۴۲۸
مرهم آهك ۶۱۹
مرهم ارزیز سوخته ۶۱۱
مرهم اکلیل‌الملك ۴۱۵، ۴۲۰
مرهم باسلیقون ۲۰۲، ۲۸۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۵۳۷، ۵۹۰، ۶۱۳، ۶۲۰ ، نیز رك. مرهم باسلیون ۵۹۰ح
مرهم باسلیقون بزرك ۶۱۰
مرهم پیاز ۴۱۷
مرهم پیاز پخته ۴۱۵
مرهم تازه ۶۵۷
مرهم خطمی ۶۰۶
مرهم خلی ۶۱۵، ۶۱۵ح، ۶۲۹
مرهم دشلیخی ۴۱۷، ۶۰۹
مرهم دیاخلیون ۵۳۷، ۵۹۰ح، ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۰۸ح ۶۱۳
مرهم زرچوبه ۶۱۳ح، نیز رك. مرهم زردچوبه
مرهم زردچوبه ۵۹۸، ۶۱۳ ، نیز رك. مرهم زرچوبه
مرهم زردهٔ خایه ۴۱۷
مرهم زعفرانی ۳۰۷، ۳۰۹
مرهم زنگار ۶۱۱

مرهم زنگاری ۲۹٤
مرهم سپید ۲۰۹ح، ۲۱۰، ٤۱۷، ٦۱۹
مرهم سپیده ٤۱۷، ۵۹۰
مرهم سرخ ٦۱۲ح
مرهم شنگرف ٦۱۱
مرهم کافور ٦۰۷
مرهم کافوری ۲۱۰، ۲۹۳، ۲۹٤، ۳۰٤، ۳۰٤ح، ٤۱۲، ۵۳۷، ٦۰۰، ٦۰۷ح، ٦۱۵، ٦۱۸، ٦۱۹، ٦۲۵
مرهم کافوری تازه ۵۰۵
مرهم کرنب ٤۱٤، ٤۱۵، ٤۱٦، ٤۱۷
مرهم لازق ٦۰۱، نیز رك. مرهم لازوق
مرهم لازوق ٤۱۸، ٤۱۸ح، ٦۰۱، ٦۰۱ح، ٦۲۹ نیز رك. مرهم لازق
مرهم مصری ۲۸٦
مژانهٔ خرماسوخته ۲۷۸
مستکه ۱٦۲، ۱٦۳، ٤۲٦، ٦۳۱
مسك ۳۰۱، نیز رك. مشك
مسهل تربدی ۳۳٦
مشك ۱۹٤، ۲۰۳، ۲۱٤ح، ۲۲٤، ۲۲۹، ۲٤۷، ۲۵۳ح، ۲۵٦، ۲٦۳، ۲۷۰، ۲۹٤، ۳۰۱ح، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳٤۹، ۳٦٤، ۳٦۵ح، ۳۷۳، ۳۷۷ح، ٤۳۰ح، ٤۳۸، ٤۳۸ح، ٤۵٤، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۳۱، ۵٤۲، ۵٤۷، ٦۷۲، ۷۷۱، ۷۷۱ح نیز رك. مسك
مشك تبتی ۳٤۳
مشك طرامشیع ٤۹۲، ۵۲۱، ۵۲۲، نیز رك. مشك طبرامشیح ۵۲۱ح، مشك طرامسیع ٤۱۲ح
مصطکی ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۵۸، ٦۲۹، ٦۲۹ح، ۲۹۷، ۸۲۹، ۳۰۱، ۲۹۸، ۳۱۵، ۳٤۳، ۳٤۸ح، ۳٤۹، ۳۵۱ح، ۳۵۲، ۳۵٤، ۳۵۵، ۳۵۵ح، ۳۵۷، ۳۵۷ح، ۳٦٤، ۳٦۹، ۳۷٤، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸٤، ۳۹۲ح، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹٦، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰۹، ٤۱۰، ٤۳۳، ٤۳۹، ٤۳۹ح، ٤٤۲، ٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤۸، ٤٤۹، ٤۵۵، ٤۵۹، ٤٦۵، ٤۷٤، ٤۷۷، ٤۷۷ح، ۵۱٦، ۵۱۷، ۵۲٦، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵٤۳، ۵٤٤، ۵٤۵، ۵۸۷، ٦۰۳، ٦۱۱، ٦۳٦، ٦۳٦ح، ٦۳۹، ۷٤۰، ۷٤۱ح، ۷٤۲، ۷٤۳، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷٦۹، ۷۷٦، ۷۷۷
مصطکی سوده ۳۵۲
مصوص ۳٦۷، ٤۳۸، ٦۵۲، ٦۵۲ح
مصوص تذرو ٤۰۱
مصوص جوزه ۷٦۲
مصوص کبك ۳۵۸، ۳۹٦، ٤۰۱، ۷٦۲
مصوص کندشك ٤۰۰
مطبوخ افتیمون ۲۰٦، ۲۰٦ح، ۲۰۸، ۲۲٦، ۲۲۷، ۲٤٤، ۲٤٦ح، ۲۹۳، ۳۷۱، ۳۹٦، ٤۳۱، ۵٤٤، ۵۸۸، ۷٤۸،
مطبوخ افقیمونی ۳۷۹، ۵۷۹
مطبوخ هلیله ۲۸٦، ٦۱۵
مطبوخ هلیلهٔ زرد ۲٦۵، ۲۷۱، ۲۷٦، ۳۲۳، ۵۹٦، ٦۰۱، ٦۱۵، ۷۵۹
مطرودیطوس ۳٤۸ح، نیز رك. بثرودیطوس، مترودیطوس، مثرودیطوس
مطنجنهٔ ۵۱۷، ۵٤۰، ۷٤۱، ۷٤۲
مطنجنهٔ شیرین ۵۲۰
معجون اثاناسیا ۲۵۸
معجون اسارون ٤۹۱، ٤۹۱ح
معجون افتیمونی ۲٤٤
معجون الحلتیت ٦۳۵، نیز رك. معجون حلتیت، معجون حلتیث
معجون امیروسیا ۳٤۸، ۳٤۹
معجون انکزد ۷۵۰
معجون بحرکلی ؟ ۵۸۵
معجون بسّد خرد ۵۷٤
معجون بلادر ۲۵٦
معجون حب‌الغار ٤۳۰، ٤۳۰ح، ۵۵۲
معجون حلتیت ٦۳۱، ٦۳٦، ۷۵۱، ۷٦۰، نیز رك. معجون الحلتیث، معجون حلتیث
معجون حلتیث ٦۳٦ح، ۷۵۱ح، نیز رك. معجون الحلتیث، معجون حلتیت
معجون حنبثی ۳٤۹، ۵۲۹
معجون خطاطیف ۳۰۹ح
معجون خیارچنبر ٤۳٤
معجون دحمرثا ٤۵۵، ٤۵۵ح، ۵۲۳، ۵٤٤
معجون دنیدقسط ٦۰۳
معجون دنید کرکم ٦۰۳
معجون دنید مشك طلخ ۳٤۸

معجون دنید مشك شیرین ۳٤۸
معجون دواالبسد بزرك ۵۷۳
معجون دواالبسد خرد ۵۷۳
معجون دواالحلتیث ۶۳۵ح
معجون دواالسرطان ۶۳۵، ۶۳۵ح
معجون ریم آهن ۵۲۵، ۵۸۶،
معجون ریوند ۵۷۳
معجون سرطان ۶٤۲
معجون سقنقور ۵۰۷
معجون سکبینج ۵٤٤
معجون سیسالیوس ۲۵۱، ۲۵۲
معجون شلیثا ۲۵۸
معجون عقارب سوخته ٤۹۰
معجون فلافلی ۳۶۷
معجون فلونیا ۲۶۹
معجون قاطع‌النسل ۵۱۲
معجون قتر ۳۱۶، نیز رك. معجون قثر، معجون قفی معجون قوفی
معجون قثر ٤۵٤ح، نیز رك. معجون قتر، معجون قفی، معجون قوفی
معجون قسط ٤٤۶، ٤۵۸، ٤۷٤، ۵۷۳
معجون قفی ۲۶۹، ٤۵٤، نیز رك. معجون قتر، معجون قثر، معجون قوفی
معجون قوفی ۳۱۶، نیز رك. معجون قتر، معجون قثر معجون قفی
معجون کشمش ۵۹۶
معجون مثرودیطوس ۳٤۳، ۳۵۸، ۵۰۶ ، نیز رك. معجون مطرودیطوس
معجون مطرودیطوس ۳٤۳ح نیز رك. معجون مثرودیطوس
معجون مفرح ۷۷۲
معجون نانخواه ۳۹۰
مغاث ۵۶۶، ۵۹۱، ۶۲۸
مغز استخوان بره تر ۲۶۷
مغز استخوان گاو ۳۰۵، ۳۳٤، ٤۸۲، ۵۰٤، ۵۱۵، ۵۳۷ ۵۶٤
مغز استخوان گوساله ۲۶۷
مغز استخوان گوسپند ۵۱۱
مغز بادام ۲۶۹ح، ٤۲٤ح
مغز بادام تلخ ٤۳۰ح
مغز بادام سپیدکرده ۲۹۹، ۳۱۳ح، ٤۸۳، ۵۸۸ح
مغز بلوط ٤۰۸
مغز بیدانجیر ۷۵۸
مغز تخم خربزه ۵۸۸ح
مغز تخم خیار ۳٤۶
مغز تخم خیار بادرنگ ۳٤۶
مغز تخم معصفر ۷۵۸
مغز جلغوزه ۵۱۱
مغز خرگوش ۲۶۵
مغز خیار بادرنگ ۶٤۴
مغز دانهٔ کدو شیرین ۳٤۶
مغز ساق گاو ٤۱۳، ۵۵۷ح
مغز سر ۱۵۷
مغناطیس ۵۸۵، نیز رك. مقناطیس ۵٤۱ح، ۵۸۵ح
مغز فندق ٤۸۶
مغز کندشك ۵۰۹
مغز گوز ۲۹۹
مغز نان حواری ۷۶۵
مغز نان سمید ۵۹۰
مقل ۲۰۷، ۳۵٤، ۳۵۵، ۳۵۵ح، ٤۱۷، ٤۱۷ح، ٤۱۸ ٤۲۰، ٤۲۱، ٤۳۳، ٤٤۲، ٤۵۵، ٤۵۵ح، ٤۶۹ ٤۷۶، ٤۷۷، ٤۸٤، ۵۰٤، ۵۲۱، ۵۳۷، ۵٤۳ ۵۵۲، ۵۵٤، ۵۵۷ح، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶٤، ۵۷۰ ۵۷۵، ۵۷۵ح، ۵۷۶، ۵۸۹، ۵۹۲، ۵۹۲ح، ۵۹٤ ، ۶۰۹، ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۳۹ح، ۶٤۰
مقل روشن ۵۰٤، ۶۱۰
مقلیاثا ۳۳۷، ۳۹۸، ٤۰۹، ٤۰۹ح، ٤۱۱، ٤۱۳، ٤۲۰
مقلیاثای طباشیری ٤۰۶
ملح هندی ۳٤۸ح، ٤۲٤ح
ملوخیا ۷۵۰
مو ٤٤۷، ٤۹۰، ٤۹۲، ٤۹۲ح، ۵۷٤
مورد ۳۷۳، ۳۹۹، ۵۵۰، ۶۳۹، ۷۶۸، ۷۷۲
موردانه ۳۳۷ح، ۳۹۳ح، ٤۰۰، ٤۵٤، ۵۲۹، ۵۳۰ نیز رك. مورددانه
موردانهٔ سوده ۳۹٤
مورد خشك ٤۱۹
مورددانه ۳۳۷، نیز رك. موردانه
مورد کوفته و بیخته ۲۲۰
موم ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۵۱ح، ۳۵۵، ٤۱۲، ٤٤٤،

۴۷۷، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۶۵
۶۱۰، ۶۱۰ح، ۶۱۱، ۶۱۱ح، ۶۱۹، ۶۲۶
موم روغن ۲۹۳، ۳۲۹، ۶۰۰، ۶۰۱ح ،نیز رك موم و روغن
موم زرد ۲۶۷، ۶۱۱
موم زرد صافی ۵۶۴
موم سپید ۶۰۹
موم مصفا ۲۶۷، ۳۲۳ح، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۳
۳۷۲، ۳۷۲ح، ۴۱۲، ۴۲۷، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴ح
۵۱۵ ، ۵۴۳، ۵۴۳ح، ۵۴۵، ۵۴۵ح، ۵۶۴، ۵۶۴ح
موم و روغن ۳۲۹ح، ۶۲۸، نیز رك. موم‌روغن
مومیائی ۶۲۸
موی بزبچه ۵۱۶
مویز ۱۶۷ح، نیز رك. میویز
می ۱۶۱
میانهٔ آبی ۶۴۱
میانهٔ زردآلو تلخ ۲۱۰
میانهٔ سیب ۶۴۱
میبخته ۱۸۴ح، ۲۷۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۸، ۴۱۶، ۴۱۶ح
۴۲۱، ۴۴۲، ۵۰۴، ۵۶۷، ۵۷۹، ۵۹۳، ۶۱۶، ۶۴۲
میبختهٔ آبی ۱۵۸
میبختهٔ انگور ۱۵۸
میبختهٔ سپید ۳۱۶ح، ۴۲۹
میبختهٔ سیب ۱۵۸
میبختهٔ نار ۱۵۸
میبه ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۸، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۴۶ح، ۷۴۳، ۷۷۷
می خام ۱۶۷
می خام نامشمس ۱۶۶
میسوسن ۳۷۳، ۴۰۰
میعه ۲۹۲ح، ۴۳۳، ۴۷۷، ۵۴۳، ۵۷۰ح، ۷۶۳،
میعهٔ تر ۲۹۸، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۴۳، ۴۷۷ ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۹۷ ۶۲۶
میعهٔ خشك ۴۱۲، ۶۲۶، ۶۲۶ح
میویز ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۲۷، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۹۵، ۳۹۶ح ۴۰۱، ۴۳۹ح، ۴۵۵، ۴۹۱، ۵۲۱، ۵۳۰، ۷۱۳ ۷۳۷، ۷۴۲، نیز رك. مویز
میویز بی‌دانه ۳۰۱، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۴۶۵، ۴۶۸، ۷۴۸، ۷۵۴
میویز بی‌دانهٔ طایفی ۴۸۴ ، نیز رك. میویز طایفی بی‌دانه
میویز پاك‌کرده از تکسك ۲۲۸
میویز دانه بیرون‌کرده ۴۵۱ح
میویز شیرین‌کرده ۴۳۹
میویز طایفی بی‌دانه ۳۵۷، ۴۸۴ح ،نیز رك. میویز بی‌دانهٔ طایفی
میویز منقا ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۱۳ح، ۴۲۶، ۴۵۶، ۴۹۷ح ۷۵۰
میویز منقا بی‌دانه و پوست از وی آخته ۴۵۵
میویزه ۲۱۸، ۲۶۱
میویزهٔ کوهی ۲۱۸

ن

نار ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۸۵، ۵۲۷،
ناربا ۲۳۲، ۳۲۰، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۶ح، ۳۶۷ ۳۹۲، ۳۹۲ح، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۶۴، ۵۲۴، ۶۱۵، ۶۴۹، ۶۴۹ح، ۶۵۱، ۶۵۱خ، ۷۶۸
نار ترش ۴۴۷، ۵۱۲، ۵۹۸، ۶۹۰، ۷۰۹
نار ترش‌شیرین ۳۵۱
نارجیل ۱۶۲
ناردان ۲۱۹، ۲۶۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹، ۴۳۹ح، ۴۴۷ح ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۰، ۶۱۶، ۷۰۸، ۷۶۲
ناردان بریان‌کرده ۴۰۰
ناردان تازه ۳۷۶
ناردان تازهٔ ترش ۳۷۷
ناردان ترش ۳۷۹، ۷۰۹ح، ۷۴۳ح
ناردانك ترش ۷۴۳
ناردین ۲۵۹ح، ۲۷۸
نار سفال ۲۱۶، ۵۵۰، ۶۱۵، ۶۴۰

نار شیرین ۳۳٤، ۳۳۹، ٥۸٦، ٦۹۰
نارمشك ۳٦٥ح، ٤٥۳
ناژ ۲۹۸
نان ۳۲٤، ۳۲٤ح، ٤۱۲، ٤۳۰، ٦۳٤، ۷٦۳، ۷٦۷، ۷٦۷ح
نان ارزن ٥۲۰، نیز رك. نان ارزنین
نان ارزنین ۲۷٥، نیز رك. نان ارزن
نان تنك خاسته ٥۸۰ ، نیز رك. نان تنك خواسته ٥۸۰ح
نان تنوری ٤٥٦
نان جوین ۱٥۷
نان حواری ٥۱٤، ٦۰٦
نان حواری پاك ۱٥٦
نان خشك سمد ٥٦٦، نیز رك. نان خشك سمید
نان خشك سمید ٥٦٦ح، نیز رك. نان خشك سمد
نانخواه ۲۲۸، ۲٥۹، ۳۰۹ح، ۳٦۲، ۳٦٥ح، ۳۷٥، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸٥، ۳۹٥، ۳۹۷ح، ٤۰۰ح، ٤۰۳، ٤۳۰ح، ٤۳۹، ٤٥٦، ٤۷٦، ٤۹۰، ٤۹۰ح، ٤۹۲، ٥۱۷، ٥۲۹، ٥٤۷، ٥۷٤، ٥۷٦، ٥۸٦، ۷٤۲، ۷٥٤، ۷٥٥، ۷٥۸
نان زردآلو؟ ٤۸۰
نان سپوس‌ناك ۱٥۷، ۲٤٤
نان سمد ٥۹۰ح، نیز رك. نان سمید
نان سمید ٥۹۰، ٥۹۰ح، نیز رك. نان سمد
نان فطیر ۳۷۲، ٤٤۲، ٤۹۳، ٥۷۹، ٥۹۳
نان کاك ۱٥٦
نان کعك ۲۳۸، ۳۷۳، ٦۳۷
نان کوفته ۷۰۳
نان گاورسین ۲۷٥
نان گرده حواری ٥۰۲
نان میده سمد ٥٦٦
نبات سپید ۳۱۳ح
نبید ترش ٤۲۸
نبید خرمائی ٤۱٦، نیز رك. نبید خرمائین
نبید خرمائین ٤۱٦ح ، نیز رك. نبید خرمائی
نبید قابض ۳۲۳
نبید میویز ٤۱٦، ٤۱٦ح ، نیز رك. نبید میویزی
نبید میویزی ٤۱٦ح ، نیز رك. نبید میویز
نجشی ۱٦۸ح، نیز رك. نجسی
نخاع گوسپند ٥۹۰
بخشم ۱٦۸، نیز رك. بخسم
نخود ٤۲٥، ٤۸٥، ٥۰۹، ٥۱۰، ٥۱۰ح
نخوداب ۲۲٤، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲٥۰ح، ۲٥۳، ۲٥٦، ۲٥٦ح، ۲٦۰، ۲٦٥، ۳٤۹، ۳٥٥، ٤۲۹، ٤٤۲، ٥۰۳، ٥٤۰، ٥٦۷، ٥۸۰، ٥۸٦، ٥۸۷، ٦۲۸، ۷٤۰، ۷٤۳، ۷٤۹، ۷٥۳، ۷٥۹
نخود سپید ۳٦۸، ٥۲۰
نخود سیاه ٤٤۲، ٤۹۹، ٥۲۰
نخود نیم‌کوفته ٥۱۱
ندّ عنبری ٦۷۲، ٦۷۲ح
نرسك ۱٥٦، ۱٥۷، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲٤٤، ۳۳۹، ۳۸۱، ٤۱٦، ٥۱۲، ٥۳٦، ٥٥۷، ٥٦٤، ٥۷۹، ٥۹۳، ۷۸٦
نرسك باپوست ٥٦٥
نرسك بی‌پوست ۳۰۱، ۳۰۸، ٤۰۸، ۷۳٦
نرسك پوست باز کرده ۲۷۹ح
نرسك سرخ ۳۳۷ح، ٤۱۲
نرسك سرخ بی‌پوست ۳۳۷، ٥٦٥
نرسك مقشر ۲۷۹
نرسیاندارو ٥۲۸ح
نسج العنکبوت ٦۲۹ ،نیز رك. نسج عنکبوت
نسج عنکبوت ۲۹۳ ،نیز رك. نسج‌العنکبوت
نسرین ۲۹٥
نشاسته ۲۹، ۲٤۳، ۲۷۱، ۲۷٤، ۳۰٤، ۳۰٥، ۳۱۰ح، ۳۱۱ح، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱٤ح، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳٥۲، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۸٥، ۳۹۳، ٤۱۷، ٤۲٦، ٤۲٦ح، ٤۸۳، ٤۸٥، ٥۱٥، ٥۲٥، ٥۳٦، ٥۸۸ح، ٦۷۱ح، ۷٦۰
نشاستهٔ بریان کرده ٤۰٦
نشاستهٔ گندم ۲٦۷، ۲۷۱، ٤۸۳، ٦۲٥
نشك ۲۹۸، نیز رك. نوشك
نطرون ٤٤۳، ٤٤٤، ٤۷٥، ٤۷۸
نطرون کوفته و بیخته ٤۷٦
نفط سیاه ٥۸۹
نقیع آلو ۷۳٦
نقیع‌الصبر ۲۳۰، ۳٥٥، ۳٥٥ح، ۳٦۹، ۳۷٤، ٤۲۸، ٤٤۹، ۷٥۸ح، ۷۸۱ ، نیز رك. نقیع صبر
نقیع‌الهلیلج ۷٥۸
نقیع صبر ۲۱٥، ۲۲٦، ٤۰۲، ۷٥۸ ، نیز رك.نقیع‌الصبر
نقیع هلیله ۷٥۸ح
نقیع هلیلهٔ زرد و هلیلهٔ سیاه ۷٤۸

نلك ٤٣٧ح
نمك ١٩٦، ٢١٤، ٢٧٦، ٢٩٨، ٣٠٥، ٣٠٦ح، ٣٠٩ح، ٣٢٨، ٣٥٧، ٤٠٨، ٤٢٥، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٤٧ح، ٥٨٣، ٦٠٤، ٦٦٩، ٦٦٩ح، ٦٧١، ٧٧٧
نمك‌آب ٧٣٧
نمك اندرانی ٢٩٩، ٣٠٦، ٤٢٥ح، ٤٣٣، ٥٤٧،
نمك خمير ٣٠٨
نمك سياه ٢٠٧، ٢٤٥، ٣٠٨، ٣٥٧ح
نمك كشی ٤٣٢
نمك نفطی ٢٠٨، نيز رك. نمك نفطن ٢٠٨ح
نمك هندو ٢٠٨ح، ٢٥٠ح، ٢٧٦ح، ٣٠٢، ٣٤٧، ٤٦٨، ٤٧٠، ٥٦١ح، ٥٦٢ح، ٧١٢، ٧٥٥
نمك هندی ٢٠٧ح، ٢٠٩ح، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٤٥ح، ٢٧٦، ٤٢٣، ٤٣٤، ٤٧٠ح، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٨١
نوشادر ٢٨٠،٣٠٥، ٣٠٦،٣٠٩،٣١٠،٥٩٥، ٦٠٨، ٦٢٤
نوشك ٢٩٨ح، تيز رك. نشك
نی‌شكر ٣٣٩ح، ٣٥٨ح
نيشو ٧٠٨
نيشوی طبری ٤٣٧، ٤٣٧ح
نيلوپر ٢٢١، ٦٤٩، ٦٥٢، ٦٥٤، ٦٦٥، ٦٦٧
نيز رك. نيلوفر
نيلوفر ٦٥٢ح، نيز رك. نيلوپر

و

وخشيج ٢٦٢، ٢٦٢ح، ٤٢٣
وخشيش ٢٩٠، ٤٢٣،٥٧٨، نيزرك. وحشيش ٥٧٨ح
ودع سوخته ٥٣١، نيز رك. ودغ سوخته ٥٣١ح
ونذ ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٦٣، ٢٨٩، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٨٢، ٣٨٢ح، ٤٤٣ح، ٥٧٤ح
ونذ برّی ٧٦٨
ونذ جويباری ٤٧٦، ٥٢٣
ونذ خشك ٥٢٠
ونذ كوهی ٢٢٨، ٢٦٢، ٣٨٢، ٤٧٦، ٤٧٧، ٧٦٨
ورغست ٤٢٨، نيز رك. ورغشت
ورغشت ٤٢٨ح، نيز رك. ورغست
ونده ١٥٧، ٥٧٠، ٦٣٤

ه

هزارسپند ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٣٠٩ح، ٥٦٦، ٥٦٧
هربو؟ ٧٧٠
هريسه ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٣ح، ٤٩٣ح، ٥٠٩، ٥٧٩، ٥٩٤، ٦٢٨، ٧٧٦
هليله ٤١١، ٤٦٤، ٦٣٧، ٦٣٩ح، ٧١١
هليلهٔ بريان كرده ٤٢٠
هليلهٔ پرورده ٢٢٨، ٣٠٠، ٣١٥، ٣٤٣، ٣٥٧، ٣٦٣، ٤٥٧
هليلهٔ زرد ٢٢٤، ٢٣٠، ٢٧٢، ٢٧٨، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٤٧، ٣٥٧، ٣٦٥ح، ٣٩٢، ٤٤٣، ٤٥٤، ٤٦٠، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٨، ٤٧٠، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦٠ح، ٥٦١، ٥٦٣، ٥٧٦، ٥٨٢، ٥٨٥، ٥٩٦، ٥٩٦ح، ٦٤١، ٧٠٨، ٧٠٨ح، ٧١٠، ٧١٠ح، ٧١٢، ٧١٣، ٧٥٩
هليلهٔ زرد بی‌دانه ٢٧٢ح، ٥٩٧
هليلهٔ زرد دانه بيرون كرده ٥٩٦
هليلهٔ زرد سوده ٢٧٧، ٣٤٧
هليلهٔ سوده ٧١٠
هليلهٔ سياه ١٦٢، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٥١، ٢٦٣، ٣٤٣، ٣٩٥، ٣٩٦، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٥٤، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٩٧، ٥٠٦، ٥٢٩، ٥٨٢، ٥٨٥، ٥٩٢، ٥٩٢ح، ٥٩٧، ٦٤١، ٧٠٨، ٧٠٨ح، ٧١٢، ٧١٣،٧٤٨، ٧٥٠

۷۵۳، ۷۵۸، ۷۵۹
هلیلهٔ سیاه بریان‌کرده ۴۰۹، ۴۰۹ح
هلیلهٔ سیاه پخته کرده ۲۲۸، ۲۴۵
هلیلهٔ سیاه پرورده ۲۵۶، ۲۸۲
هلیلهٔ سیاه کابلی ۳۶۳
هلیلهٔ کابلی ۳۴۸ح، ۳۶۵ح، ۴۰۹
هندبا ۳۸۶، ۴۷۳، ۴۷۷
هیزم گز ۶۵۰

ی

یاره ۲۰۷، ۲۰۸ح، ۲۱۳،۲۲۶، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۸ح، ۲۷۶، ۲۸۹ ۳۱۵، ۵۹۶
یارهٔ ارکاغانیس ۲۲۶، ۲۵۸
یارهٔ بزرک ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۰۰ ۳۲۵، ۵۴۳، ۷۸۱
یارهٔ تیادریطوس ۵۴۳
یارهٔ جالینوس ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۸
یارهٔ روفس ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۱۶
یارهٔ طوطاروس ۲۴۶
یارهٔ فیقرا ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۲۶ح، ۲۲۸ ۲۲۹،۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۱،۲۵۵،۲۵۶، ۲۵۸،۲۶۱ ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲
۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۸ح ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۶۳ ۳۶۴، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۵ح ۴۶۸، ۴۷۰، ۵۳۹، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۷۱۲ ۷۱۲ح، ۷۴۱، ۷۴۸، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۵۸ح، ۷۵۹ ۷۷۲
یارهٔ لوغادیا ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۶ ۳۱۶
یخاب ۲۳۷، ۲۹۱، ۳۲۹، ۴۲۸، ۴۵۳، ۵۳۵، ۶۹۰ ، ۶۹۱، ۶۹۱ح، ۷۱۳، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۴ح ، ۷۷۷

فهرست لغات و ترکیبات*

آ

آب : بول ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۴۱، ۲۴۵، ۴۳۷، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۷۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۶۷، ۶۹۶، ۷۸۴

آب اسیده ؟ ۶۵۵ح

آب پشت ۱۵۷

آب پیشین ۱۸۴، ۴۸۵، ، نیز رك. تن‌پیشین

آب چاهی ۱۵۹، ۱۶۰

آبخانه ۳۶۶

آب دار (گونهٔ ...) ۱۳۶

آب دویدن (ازچشم، ازدهن ...) ۲۷۷، ۴۳۵، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۰ح، ۷۸۱

آب‌راهه : ساقیه ۱۴۶

آب‌رفتن (... از رحم) ۵۱۶

آب رودی ۱۵۹

آبزن ۱۷۶ح، ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۶۳، ۴۳۰، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۳۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۷ح، ۶۷۲

آب‌ستاندن ۷۴۸

آب فرود آمدن (... بچشم) ۲۸۰، ۲۸۴، ۷۸۱، ۷۸۲

آب فرود آوردن ۴۵۸

آب‌گرفتن (ــ چشم) ۳۰۰

آب‌کشیدن (.... از) ۷۰۸

آب گشادن : قدح ۲۸۲، ۲۸۳ح

آب‌گیر ۱۶۰

آبله : تاول ۲۷۳، ۴۶۴ح، ۵۸۹، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۶ح

آبلهٔ بنفش ۷۳۷ح

آبله‌کردن : تاول‌کردن ۲۷۳، ۳۱۴، ۳۱۵ح، ۴۶۴، ۶۲۰، ۶۲۰ح،

آبله گشتن ۳۱۵، ۶۲۰

آبی (گوهر...) ۲۴نیز رك. آتشی، خاکی، هوائی

آتش : تابش وگرمی آفتاب ۱۴، ۱۴ح، ۱۶، ۱۸، ۲۴

آتش رك. کار آتش

آتش اندر بستن ۶۰۸

آتش اندر زدن ۲۸۸

آتش پارسی: نار فارسی، حمره ۶۱۶ح

آتش‌رنگ ۱۲۱

آتش‌کردن (... آرزو آیدش) ۶۵۰

آتشی (گوهر....) ۲۴، ۷۸ ، نیز رك. آبی، خاکی، هوائی

آخنن رك. کینه‌آختن

آخته (آب، روغن ...) ۴۰۶، ۴۵۵، ۵۱۱

آخرتر ۵۰۳

آخرك رك. استخوان آخرك، استخوان آخرك‌کتف

آراستگی : استعداد و آمادگی ۲۴

آرام : سکون و قرار ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۲، ۳۳۵، ۳۴۵، ۷۱۴، ۷۵۲

آرامش : سکون وقرار ۱۴۲ح، ۱۹۳، ۱۹۴

آرامیدن ۱۳۰، ۳۷۸ح، ۴۳۰، ۴۴۸، ۵۳۵، ۵۳۷، ۶۱۹، ۶۵۴، ۷۰۵

آرامیده ۱۳۱، نیز رك. آرمیده

آردهاله ۲۱۵، ۳۴۴، ۳۹۸

آرزو : میل ۱۱۰ ۱۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶ح، ۳۵۵، ۳۷۰، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۶، ۷۷۵

آرزوآمدن ۱۸۲، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۶۵۰ ، ۶۶۴، ۷۸۳، ۷۸۳ح

---

* دراین فهرست لغات و ترکیبات قابل ملاحظه ذکر شده است.

آرزوکردن (...آب، طعام، گل، جماع) ۳۷،۹۹،۲٤۷، ۳۵۸، ۳٦۷، ۳۷۱، ۳۷٦، ۳۸۳، ۴۳۳، ٤٤۸، ۵۱۳، ۷۷٤، ۷۷٦، ۷۸۳، ۷۸۳ح
آرزوی گل خوردن: شهوت‌الطین ۳۷٤
آرزویافتن ۳٦۷ح
آرمیده (آتش، گرمی ...) ۳۰۹ح، ٦٦۳، نیز رك. آرامیده
آرنجه : آرنج ۳۹، ٤۱، ٤٦، ٦٤، ٦۵،نیز رك. رنجه
آرنده ۱۹۲، نیز رك. داروی ریش‌برآرنده، داروی سنگ بیرون‌آرنده، داروی سنگ فرودآرنده، داروی صفرا فرود آرنده، داروی عطسه‌آرنده داروی گوشت برآرنده، شکم آرنده قی آرنده
آروغ : جشاء ۹، ۱۳۱، ۱۹۸، ۳۵٦، ۳۸۱، ٤۲۷، ٤۲۹، ٤۳۰، ٤۷۵
آروغ ترش ۱۳۲، ٤۰۱
آروغ دخانی ۳٦۱
آروك : لثه، گوشت بن دندان ۲۹۹، ۳۰۲، ٤۵٦، نیز رك. آروگ، اروك، اروکه؟
آروگ : لثه، گوشت بن دندان ۲۹۹، ۳۰۲، ٤۵٦،
آزخ : ثؤلول، ٤۹٤، ۵۹۹، نیز رك. ازخ
آزدن ۲۱۵، ۲۵۳، ۲۹۱، ٤۷۵، ٤۷۵ح، ۵۲٤، ٦۱۸، ٦۳۱، ٦۳۳، ۷٦۹
آزموده : تجربه شده ۲۱٦، ۲۱٦ح، ۳۰۳، ۳۲٦، ۵٦۲، ۵۹۷
آژنگ ۱۰۰
آژنگ آژنگ ۱۰۰
آسان (دارو، ضماد ...) ۲۹۰، ۵٦٤
آسان پذیرنده ۲۲۲
آسان شکن ٦۳۹ح
آسانی ٤۰۱، ۵۹۹
آسانی یافتن ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۲۸، ۱۳٤، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۷٦،
آسایش دادن ۲۰۱
آسایش‌یافتن ٦۳۹ح، ۷۲۷ح
آسودن ۳۷٦، ٦۷۹، ٦۹۷
آشام ۳۳٦، ۳۳۷، ۳٤۰، ۳۸٦، ٤۰٦، ٤٤٤، ٤٤٤ح، ٤٦۷، ۵۱٤
آشکارا ۱۱۸
آغازیدن ۳۳۱، ۵٤۱، ۵۸٤، ٦۸۳، ٦۹٦، ۷۱۷، ۷٤۰
آفتاب برآمدن ۲۳۰، ۲۳۵، ۳۲۸، ۷۰۳
آفتابه ۲٦۲ ح، ۲۸۹، ۲۸۹ح، ٤۱۸، ٤۱۹، ۵۳۵، ٦۳۹، ٦۳۹ح
آفرینش ۷۱ح، ۳۳٤، ۳٦۰، ٤۸۷، ۵۰٦ح، ٦٤۷، ۷۸٦،
آکندن ۲۷٤ ۲۷٤ح، نیز رك. اندر آکندن
آگاهی بوئیدن : حس شم ۷۳
آگاهی داشتن(مر رحم را حس بود اعنی آگاهی دارد از گند و ببوی میل کند) ۱۰۰
آگاهی یافتن ۷۳، ٤۷۲
آلودن ۱۳۸، ۲۹۲، ٤۷۸، ۵۱٦، ۵٤۲، ٦۲۹
آلوده ۵٤۲
آلی (اندام، عضو، مرض ...) ٤، ۳۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۸۹، ۱۹۰
آمادگی : استعداد ۲٦، ۱۸۰
آماده ۳۸۷
آماده بودن ۳۸۷
آماده گشتن ۷۳۸، ۷۳۹
آماساندن ۲۷۰
آماسیدن ۱٦۰، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۰٦، ۴۰۳، ٤۱۲، ٤۵۰، ٤۵۱، ۵۳۹، ۵۷۹، ۵۷۹ح، ۷۰۳، ۷۲۰، ۷۳۳، ۷٦٦
آماسیده ۱۳٤، ۲٤۱، ۲۷۰، ۳۳۳، ۳۹۵، ۳۹۸ح، ٤۱۲، ٤۲۸، ٤۳۸، ٤٤۹ح، ٤۵۰، ٤۵۲، ٤٦۰، ۵۱۷، ٦۵۵، ۷۲۹، ۷۸٤
آمخته : آمیخته ٤۲٤
آمدن رك. شکم آمدن، فرزند آمدن
آموزانیدن ۱۳، ۱۳ح، ۱۵، نیز رك.آموزنیدن ۱۵ح
آمیختگی ۲ح، ۱٤۰
آمیزش : ترکیب، اختلاط ۱۸، ۲۰، ۵۷
آمیزش‌داشتن ۷۵٦، ۷۵۷
آواز : صدا وبانگ ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۵۸٤ح، ۷۷۷، ۷۷۷ح
آواز کردن : صدا کردن، خواندن ۲۳۷
آواز گرفتن ۷۸۳
آوردن رك. شکم آوردن
آویخته : متعلق ٦۹۷ح
آهسته (تب، نگرستن ...) ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۱ح
آهسته‌کاری ۱۱۷ح
آهسته کردن (ــ اخلاق) ۳۵

آهنجیدن ۲۰۷، ۲۱۴، ۷۸۱
آهنگ‌کردن ۱۴۶

الف

ابا : با، آش ۲۳ح، نیز رك. با
اترجی ۶۹۳، ۶۹۷
احتمال کردن : تحمل کردن ۷۲۹ح
اختصار کردن (.... به) ۴۶۰
اختلاط ذهن ۱۹۶
اختلاط عقل ۱۷۹، ۴۹۵، ۷۰۱، ۷۰۱ح، ۷۱۶، ۷۳۰ ۷۸۵
اختلاف کردن ۲۹۶
ادا کردن : منتهی شدن ۲۴۸ح
ادیم رك. نطع ادیم
ار : مخفف اگر ۳۱، ۱۲۹، ۲۴۲، ۲۶۹، ۶۰۰، ۷۳۶ ۷۹۱
اروك : لثه، گوشت بن دندان ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۸۸ح ۴۵۶ح، نیز رك. آروك، آروگ، اروکه؟
اروکه؟ ۴۵۶ح، نیز رك.آروك، آروگ، اروك
ازجای رفتن (.... تندرستی) ۵۰۶
ازخ : ژولول، ۴۹۴ح، ۵۹۹، ۵۹۹ح، نیز رك. آزخ
ازرق چشم ۱۲۶
از رویِ ۱۰۲، ۴۲۱ح
ازکار بردن ۱۷۸ح
ازیراچه ۳۰۹ح، ۳۸۴،۴۶۷ح ،نیز رك. ازیراچ ۳۰۹، ازیراچی ۱۳۶
ازیراك ۳۲، ۴۶۷
استاخی : گستاخی ۴۶۴
استاده : ساکن ۱۴۷، نیز رك. ایستاده
استان : ستان، برپشت خوابیده ۵۵۳ح، نیز رك. ستان
استخوان آخرك : عظام‌الترقوه ۴۵، ۶۴، ۸۱، ۴۴۱ نیز رك. استخوان آخرك کتف
استخوان آخرك کتف ۶۴، ۸۶، ۳۳۰، ۴۷۲، ۶۶۰، نیز رك. استخوان آخرك
استخوان ابرو : حجاج ۴۳
استخوان انگور ۴۱۳ح
استخوان بازو ۴۵، ۴۶، ۵۸
استخوان بیل : کتف ۴۵
استخوان بینی ۴۲
استخوان پایشنه : عظم‌العقب ۴۸، نیز رك. پاشنه
استخوان پنج انگشت بزرگ : سلامیات الابهام ۴۶
استخوان پنج‌انگشتان : سلامیات ۴۶، ۴۸
استخوانهای پهلو : اضلاع‌الخلف ۴۴، ۴۵، ۴۵ح ، ۵۴، ۵۵، ۸۴، ۹۲، ۳۲۷، ۳۲۸
استخوان پهناگاه : عظام‌العجز ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۳ ۵۳ح، ۵۵
استخوان تهی‌گاه : عظام‌الخاصره ۴۵، ۴۵ح، نیز رك. تهی‌گاه
استخوان جکوده؟ : فأس ۴۲
استخوان چشمهٔ زانو: عین‌الرکبه۴۷، ۶۲۶، نیزرك. استخوان چشمهٔ سر زانو
استخوان چشمهٔ سر زانو ۴۵، نیز رك. استخوان چشمهٔ زانو
استخوان چشمهٔ سر کتف : منقارالغراب ۴۵
استخوان دمجهٔ کون : عظم‌العصعص ۴۴
استخوان ران ۴۷، نیز رك. استخوان قلم ران
استخوانهای رخ : عظام‌الخد ۴۲، ۴۲ح
استخوان زهار ۶۲، ۸۱، ۸۶، ۸۶ح، ۹۶
استخوان سر زانو ۴۷ح
استخوانهای سینه : عظام‌القص ۴۵، ۶۲، ۸۴
استخوانهای شانهء پشت دست : عظام‌المشط ۴۶
استخوان‌شکن : کاسرةالعظام ۷۰۶ح، نیز رك. استخوان شکننده
استخوان شکننده : کاسرةالعظام ۷۰۶، نیز رك. استخوان شکن
استخوان عروس‌کش ۴۵، نیز رك. استخوان غروسرکش؟ ۴۵ح
استخوان غروچهٔ ساق : عظم‌الساق ۴۷، ۴۷ح
استخوان فك برین ۴۲
استخوان فك زیرین ۴۳

استخوان قلم ران ٤٧، نیز رك. استخوان ران
استخوان کاسهٔ سر : قحف ٤١
استخوانهای کژك : پنج دندهٔ زیرین که باستخوان سینه پیوسته نیست، اضلاع‌الخلف ٤٥، ٣٢٨، ٣٣٠ ،نیز رك. استخوانهای پهلو کژك ٣٢٧
استرداد : مالیدن بدن پس‌از ریاضت ١٧٤، ٧٧٩ ٧٧٩ح
استعداد : مالیدن بدن پیش از ریاضت ١٧٤، ٧٧٩ ٧٧٩ح
استیر : ستیر، سیر، واحد وزن ٣٠٩ح، ٥٠٢، ٦١١ ،نیز رك. ستیر
اسرب : سرب ١٢٤، ١٣٣، ١٣٣ح، ١٨١ ، نیزرك. سرب ر.
اسطبر : سطبر، کلفت ١٣٧، نیز رك. سطبر
اسهال کردن ١٦٤، ١٧٠، ٢٤٤، ٢٥٣، ٢٥٨، ٢٦٥ ٢٦٩، ٢٨٣، ٣٩٦، ٤٥٥، ٥٢٥، ٥٥٩، ٥٧٠ ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨٩، ٦٠٦، ٦٣٨، ٦٤١، ٧١٠ ٧١٠ح، ٧١٣، ٧٤٨، ٧٤٩، ٧٤٩ح، ٧٥٣، ٧٧٠ ، ٧٧٥، ٧٨١
اشره : دندانهای انیاب ، کواسر ٤٣، نیز رك. اشتره؟ ٤٣ح
اصحاب (... سل، دق) ٧٩٤، ٧٩٤ح، ٨٠٠، ٨٠٠ح
اعضای آلی رك. آلی
اعضای رئیس رك. رئیس
اعضای رئیسه ٧٥٣ح
اعضای شریف رك. شریف
افتادگی : سقوط ٢٥٤، ٣٢١
افتادن (تشنج، بیماری، قی، صرع...) ٤٣٦ ٤٣٦ح، ٤٣٧، ٥٢٢، ٥٥٣، ٥٥٣ح، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٦٨، ٦٠٠، ٦١٧
افدق؟ : جدول، جوی ١٤٦ ،نیز رك. اندق؟ ١٤٦ح
افرو : ابرو ٦٠، ٢٠٥، ٢٠٥ح، ٢٣٠، ٢٣٠ح، نیز رك. برو
افرو ریختن ؟ ٥٣٤ح
افزاینده ٢٠١
افزونی ٤٦ح، ٧٢، ٧٣ح، ٨٦، ١٥٨، ١٧٥ح، ١٨١ ١٩١، ٢٠٢، ٤١٤ ،نیز رك. فزونی
افشاردن : فشاردن ٣٥٤
افعال سیاسی : خیال و فهم و ذکر ٧٠
افغان‌کردن ٢٥٠
افکندن (... کرم) ٤٢٣، ٤٢٤
افکندن (تفرق‌الاتصال ....) ٥٦٨
افکندن (ـ بر) ٥٩٦، ٦٠٠
افشاندن ٤٣٥
اکال؟ ٥٢٩
التزاق آوردن ١٠٦
التزاق کردن ١٨١
التزاق یافتن ١٠٧، ١٤٦، ٥٩١
الوان (...حرکت) ٦٠
امان افتادن ٦٤٠
امساك حیض ٥٤٢، ٥٤٤
امعای برین ٤٠٦، ٤٠٧، نیز رك. برین
امعای زیرین ٤١٠، نیز رك. زیرین
امید گسستن ٦٠٧
امیدوارتر ١٥١ح
انبازی ٢٨١ ، نیز رك. هنبازی
انبور : انبر ٢٠٢، ٣١١
انتاوین ٤ح، ٣٨، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ١٠٠، ١١٠، ١١١ ١٣٥، ١٣٥ح، ١٣٧ ، نیز رك. انثوین ٣٨ح
انجامیدن ٢٠٤ح
انداختن (... تیرگی) ١٦٦ح
اندام آلی رك. آلی
اندام اندام کردن : تکه تکه کردن، پارچه پارچه کردن ٣٨٩
اندام خسیس رك. خسیس
اندام رئیس رك. رئیس
اندام شریف رك. شریف
اندامهای زبرین رك. زبرین
اندخسیده ٥١٧، نیز رك. اندرخسنده؟ ایدحسنده؟ ٥١٧ح
اندر آکندن ٦٢٩، ٦٣٣ ،نیز رك. آکندن
اندر آمدن ٤٠، ٨٥، ٨٦، ٢١٧، ٢٨٧، ٣٦٢، ٤٢٧ ٥٠٨، ٥٩٠، ٥٩٥، ٥٩٦، ٦٠٠، ٦٢٧، ٦٤٩ ٦٥٠، ٦٦٦، ٧٠٤، ٧٩٩
اندر آوردن ٨٠، ٣٣٤، ٤٧١
اندر آویختن ٧٣٤
اندر افتادن ٧٣٤
اندر افکندن ٥٧٣، ٧٧٧ح، نیز رك. اندر فکندن

اندر بستن ۴۱۶، ۵۱۹، ۵۷۷، ۵۷۷ح
اندر پوشیدن ۶۶۴
اندر پیچیدن ۶۵۷
اندر جستن ۷۱۷، ۷۱۸ح
اندرجهنده ۳۶
اندر چکانیدن ۲۹۳، ۲۹۳ح ۲۹۵، ۵۰۰
اندر خلیدن ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۵۰۱، ۷۰۴، ۷۱۸، ۷۱۸ح
اندر خواستن ۱۴
اندر خور ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۰ح، ۷۸۴
اندر دادن ۵۶۴ح، ۵۹۸، ۶۲۹
اندر دمیدن ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۶ح، ۳۰۶، ۷۹۰
اندر رسیدن ۵۵۹ح
اندر رفتن ۴۱۹، ۵۹۶ح
اندر زمان ۷۵۷
اندر ساعت ۱۷۲، ۴۳۰ح، ۵۳۰، ۵۷۱، ۶۲۸، ۷۱۰، ۷۴۱، ۷۵۵، ۷۵۵ح، ۷۵۶
اندر فزودن ۵۵۹ح، نیز رك. درافزودن
اندر فکندن ۵۷۳ح، ۷۷۷، نیز رك. اندر افکندن
اندرکاشتن؟ ۲۴۶
اندر کردن ۲۴۳، ۳۷۸، ۴۱۷، ۴۸۵، ۵۴۶، ۵۸۶، ۵۸۶ح، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۴۲، ۷۷۰
اندر کشیدن ۴۱، ۳۰۵، ۵۴۶، ۷۳۱،
اندرگرفتن (ـهیزم) ۶۴۷، ۷۴۶
اندر گشتن ۶۶۱
اندر مالیدن ۲۱۶، ۲۹۳، ۳۶۳، ۳۶۶، ۴۹۵، ۵۹۲
اندر ماندن ۲۹۴، ۴۱۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۸۸، ۴۸۸ح، ۶۴۶، ۶۶۰
اندر نشاندن ۴۱۵
اندر نشستن ۵۵۰
اندر نهادن ۲۹۳ح، ۵۸۵
اندرون : داخل ۲۳، ۴۴، ۶۱، ۶۹، ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۵، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۵ح، ۲۰۲، ۳۰۷، ۳۲۷، ۳۸۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۶۰ح، ۴۷۰، ۵۷۷، ۶۲۳، ۶۴۸، ۶۵۴، ۷۰۵، ۷۵۵، ۷۴۶، ۷۶۳
اندرون‌سو ۷۳۳ح
اندرونین ۸۳ ، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۴
اندریافتن: دررسیدن، چاره‌کردن، جبران وتلافی‌کردن ۱۸۲، ۱۹۸ح، ۲۳۰، ۳۳۶، ۳۷۱، ۴۱۹، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۸۲، ۷۰۲، ۷۷۳، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳
اندکی ۶۸۲
اندم؟ (شبها او ابر و — دارد) ۷۶۲ح
اندودن ۱۹۴، ۱۹۵ح، ۲۱۸، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۷۳ح، ۵۱۱، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۶۸ح، ۷۴۳، ۷۶۲
اندودنی (داروی ...) ۲۱۵، ۵۹۲، ۵۹۲ح، نیز رك. داروی اندودنی و
انده : مخفف اندوه ۶۸۹
اندهگین : مخفف اندوهگین ۲۴۸ح
انطفاء افتادن ۱۹۴، ۱۹۵
انقسام پذیرفتن ۵۷، ۵۸، ۵۸ح، ۶۴، ۶۵
انگشت : زغال ۲۰، ۲۰ح، ۴۱۶، ۴۱۶ح
انگشت خرد : انگشت خنصر ۶۱، ۶۱ح
انگشت خردك ۶۱
انگشتری ۱۲۹
انگشت کردن (... بحلق) ۷۷۰
انگشت نر : انگشت ابهام ۴۸، ۶۱، ۶۲۶، ۶۲۷
انگور لعل رك. لعل
انگیختن (...سودا، شهوت، طعام) ۱۵۷، ۳۹۶، ۵۸۶
اوز، اوزه؟ (آب پارگینها و بطایح و اوزها) ۱۵۹
اوفتادن ۶۶۰ح، ۷۶۱
اوکندن : افکندن، بقیاس نسخه بدل ۱۰۴
ایدر ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۳۱، ۱۶۸، ۴۸۶، ۵۳۰
ایدون ۶۷ح، ۲۹۶، ۵۲۳، ۵۲۳ح، ۵۸۵، ۶۴۱، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۲۸ ،نیز رك. همیدون
ایستادن (... درد، خون، نزله،تب، خفقان) ۷۹، ۸۱، ۱۶۶، ۲۶۹، ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۴ح، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۹۵، ۵۳۰، ۵۳۰ح، ۵۳۲، ۵۳۹ ، ۵۳۹ح، ۵۷۱، ۶۰۲، ۶۱۸، ۶۳۸، ۶۶۷ ، ۶۸۹، ۶۸۹ح، ۷۹۰ ، ۷۹۰ح، ۷۹۳، ۷۹۳ح
ایستاده : ساکن ۱۴۷، ۱۶۰، نیز رك. استاده

ب

با : آش رك. ابا، فهرست داروها : زرك‌با، زیربا ، سپیدبا، سكبا، شوربا، شوربای شور، شوربای نخود، غوربا، كشك‌با.
بابزن ٤٢
باپهنا ۸۰۰، نیز رك. پهنا، پهناورتر، پهنی
باحشمت (كار ...) ۱۲۰
باخطر ۵۸۱
بادانگیز (غذا و چیزهای ...) ٤٢۵، ٤۳۰، ٤۳۰ح، ٤۵۹ ۵۵۱، ۵۵۱ح ٦۰۵
بادریسه ٤۰
بادزخم ؟ ٤۹۹
بادگرفته ۱٤٤، ۱۷۸
بادپیچ ۳۸۹ح، نیز رك. بادنیچ، باده‌نیچ
بادناك (طعام ...) ۳٦۰، ۷۷۸
بادنیچ ۳۸۹، نیز رك. بادپیچ، باده‌نیچ
باده‌نیچ ۳۸۹ح، نیز رك. بادپیچ، بادنیچ
بارافكندن (... بر معده) ٦٦٦
برداشتن ۹۹، ۵۱۷
بارگرفتن ۹۹، ۹۹ح، ۱۰۰
با رنج (كار ...) ۳٦۰
بارنهادن (...زن) ۱۰۰
باره (دیگر ...)۲۱۹، ۲٤٦،۵۵۳، ٦۱٤، ٦٦۲، ٦٦۲ح ٦٦۵، ٦۷۰، ٦۷۱، ٦۷۳
باریك (آواز ...) ۱۲۷، ۱۹۸
باریك (خلط ...) ۱۱۷، ۱۷۰
باریك (تدبیر ...) ٦۹۰
باریك میانه ٤۱۳
باریكی (... آواز) ۱۲۷
باز آغازیدن ۷۹۳
بازآمدن (بجوشاند بسه رطل آب تابیك رطل باز آید) ۲۳۸، ۲٤۰، ۲٤۵، ۲۵۱، ۲٦۰، ۲٦۳، ۲۷۲ ۳۱٤ح، ۳۱٦، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳٤۷، ۳۷٤ ، ۳۷۹، ٤۳۳، ٤٤۵، ٤٦۵، ٤٦۸، ۵۰۳، ۵۲۱ ۵۲۲، ۷٤۲، ۷٤۲ح، ۷٤۳، ۷۵٤، ۷۵۹،
بازآوردن (...بشكل طبیعی، باعتدال) ۲۰۱، ۲٦۰ ٤٦۹، ۷۷۳
بازاستادن (.... حیض، خون) ۵۱۹، ۵۵۸، ٦۱۷ نیز رك. بازایستادن
بازایستادن ٤۱۱، ٤۵۱، نیز رك. بازاستادن
بازبردن ۲۰۲، ۵۵۰، ٦۱۰
بازپسین ۷۳
باز جستن ۱٤
بازدارنده (كوه .... بود) ۱۵۹
بازداشتن (...خون حیض، دیدار، نزله، سنگ ،عرق) ۹، ۳۳، ۷۰، ۱۰۵، ۱٤٤، ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۹۳ ۱۹٤، ۲۳۵، ۲٦۵، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۰ح ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸٤، ۲۸۹، ۲۹۱ ، ۲۹۲ح، ۳۰۲، ۳۰۵،۳۰٦، ۳۱۳ ۳۱٤، ۳٤۹، ۳٤۹ح ۳۵۹، ۳٦۰،، ۳۷۸، ۳۷۹،۳۸۸،۳۹۲ح ۳۹۳ح، ۳۹۷، ٤۱۱، ٤۱۸، ٤۱۹ ٤٤۳، ٤۵٦، ٤٦۱، ٤۸۱، ٤۸۵، ٤۸۸، ٤۹۱،٤۹٦، ۵۲۰، ۵۲٤، ۵۲۵، ۵۲٦، ۵۲۷، ۵۲۹،۵۳۰، ۵۳۲، ۵٤۷ح ۵۵۰، ٦۲۱، ٦۵۵ ، ٦۷۰ح، ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۲٦ح، ۷٤۸، ۷٤۸ح ۷٦٦، ۷۷۲ ،نیز رك. شكم باز داشتن
بازداشته : دربرابر فرود آرنده ۱۵۸
بازدانستن (...گند از بوی) ۵٤۱
باز رفتن ٤۳، ۸٤، ۵٤۹، ۷٤۱
باز زیستن ٦٦۲ح
بازسپوختن ٦۰۱، نیز رك. سپوختن، سپوزاندن
باز شناختن ۱۷، ۱۸
باز كشیدن ٦۱، ٦۱ح، ٦۳ح، ۲۰۲
بازگراینده ؟(دلشان ... گردد) ۷۷۷
بازماندن ٤۷۱
باز نمودن ٦۷٤
باز نهادن ۲۸۹
بازی ۱۷۳، ۷۷۹
بازیگر ٦۰
باسلامت‌تر (عرق گرم اندر همه تبها ... از عرق سرد باشد) ۱۵۱ح

با شتاب ۴۶۳، ۷۶۵
باشگونه : باژگونه ۴۱۴، ۶۱۳، ۷۶۳
باشیدن ۱۲۰، ۲۱۵، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۹، ۳۳۰، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۷
باغر؟ ۶۵۶، نیز رك. باغره
باغره : بدرامه، گره و آماسی که در عضوی از اعضای آدمی بهم رسد ۶۰۷، ۶۵۷ ' ۶۵۷ح، نیز رك. باغر؟ باغزه ۶۵۶ح
بالا (برای نبض) ۷۸۷
بام رك. زردبام، فام
با نضارت (گونه .... بود) ۱۳۴
بایسته ۱۷۳
بپای بودن (... قضیب، سر) ۴۹۸، ۵۱۳، ۷۶۶ح
بپای‌خاستن (... قضیب) ۴۹۸، ۴۹۸ح، ۵۰۶
بتر : بدتر ۲۶، ۱۶۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۱۷، ۳۸۴، ۳۸۴ح، ۳۹۶ح، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۴۲ ، ۴۴۴، ۴۵۲، ۵۵۱، ۵۸۴، ۵۹۱، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۱۶، ۷۲۱، ۷۲۲ح، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۹۳، ۸۰۰، ۸۱۰
بری : در برابر بهتری ۱۶۸
بجای آمدن (... غرض) ۸۹ح، ۵۱۰، ۵۴۷
بجای آوردن (... غرض) ۴۲۲
بجای بودن (...بیماری، تن، قوت، گرمی) ۲۵، ۱۳۶، ۱۹۳، ۲۴۹، ۳۳۲، ۳۵۰، ۳۷۲، ۴۰۹، ۴۴۲، ۵۰۰، ۵۵۶، ۶۱۹، ۶۶۳، ۷۳۰، ۷۳۰ح، ۸۰۸، ۸۰۹
بجای داشتن (دم زدن ...) ۲۵۵
بجای ماندن ۵۹، ۱۷۲، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۱ح، ۳۲۷ح، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۱۴ ، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۲ح، ۵۸۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۷۰، ۶۷۲، ۷۵۳، ۷۵۹، ۷۷۸، ۷۷۹
بخویشتن گرفتن (شافه ...) ۵۷۱
بحاصل شدن (...مراد) ۷۴۱
بخس : عرز ۷۱۸، نیزرك. تحس؟، نخس؟ ۷۱۸ح
بخش : بهره، حصه ۸۳، ۸۷
بخشش (بخشیده شود علم پچشکی بـه ...) ۱۷، ۶۶، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۲ح، نیز رك. بخشیده شدن
بخشش پذیرفتن ۶۴
بخشیده شدن (... ببهرهای بسیار) ۱۷، ۵۲، ۸۳، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۵۴
بخواب اندر رفتن (دست و پای ...) ۲۶۵
بددل ۱۲۰، ۱۳۰
بددلی‌کردن ۶۷۰
بدرامه؟ ۶۰۷، ۶۵۶،نیز رك. باغر، باغره
بدرد آمدن (... ساقها) ۵۴۱
بدرست ۷۸۵
بدگلوئی ۱۱۹
بدگمان گشتن ۷۸۱
بدگوار (طعام ...) ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۹۴، ۶۵۳
بدور (منتظم بدور به بود از نه بدور) ۷۹۳، نیز رك. نه بدور
بر (.... و سینه) ۸۴، ۱۶۹
بر : در برابر زیر ۴۳، ۶۰، ۸۳، ۹۳، ۹۷، ۱۶۰ ، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۲۸، ۳۲۹، ۵۶۹
برآمدن (... گوشت، آزخ، تبش، ابله) ۲۰۲، ۴۹۴، ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۱۶، ۷۳۳
برآمدن (... موی، دندان) ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲ ، ۱۲۲ح، ۱۳۷، ۲۰۶، ۲۱۱،
برآمدن (زمان ...) ۱۶۶، ۲۷۵، ۲۸۱، ۳۸۹، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۳۴، ۷۴۱
برآمدن (بسیار استسقاءکرم را علاج‌کردم بچیزهای سرد و همه برآمدند) ۴۶۱، ۵۲۲، ۵۷۹
برآمدن (... برك، گیاه) ۴۵۷، ۶۶۲
برآمدن (...آفتاب، ستاره) ۱۲۶، ۱۲۶ح، ۱۵۰ ، ۶۶۵، ۷۳۰ح
برآمدن (خون، بلغم، صفرا، بخار، نفث، اخلاط، ریم، قی، آروغ، باد، کرم، کفك، بصاق ...:) ۸ح، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۸۹، ۲۹۳ح، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۴ح، ۳۱۹، ۳۱۹ح، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۰ح، ۳۳۱، ۳۳۱ح، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۰ح، ۳۴۶ ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲ ۳۸۲ح، ۳۸۷ح، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۳۵، ۵۲۷، ۵۲۸ ' ۵۴۰، ۶۶۱، ۶۹۹، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۷۱ نیز رك. آفتاب برآمدن
برآمدن (... کار) ۱۱۱

برآمیختن ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۲ح، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۲ح، ۲۳۷، ۲۵۱، ۳۱۳، ۳۴۹، ۳۶۰، ۴۵۵، ۴۹۲، ۶۰۸، ۶۰۸ح، ۶۷۸، ۷۱۴، ۷۴۱، ۷۴۷، ۷۸۵،
برآوردن ۸۹، ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۵۰، ۳۸۲، ۶۳۶، ۶۴۶ نیز رك. دندان برآوردن گوشت برآوردن، گوشت برآرنده
برائر (... چیزی) ۴۲۴، ۷۴۱
براغ براغ؟ ۵۹۳، نیز رك. براغ براغ، بزاع براغ بزاع بزاغ، یراع یراع
براغ براغ ؟۶۹۸، نیز رك. براع براع، بزاع براغ بزاع بزاغ، یراع یراع
بران؟ ۱۰۶
برافتادن (لرزه، قی...) ۱۲۰، ۶۱۷
برافزودن ۲۷۵، ۴۷۶، ۶۷۰
برافکندن ۱۷۰ح، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۴ح، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۶ح، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۶۵، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۳۷، ۵۴۹ح، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۸۲، ۵۸۲ح، ۵۹۹ح، ۶۱۹، ۶۲۴، ۶۷۱، ۷۰۳ح، ۷۱۰، ۷۳۶، ۷۴۸
براندودن ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۵۳۷، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۰۴، ۶۱۵ح
بربستن ۲۸۴، ۲۸۴ح، ۳۷۱، ۵۴۶، ۵۵۱ح، ۵۲۲، ۵۵۲ح، ۵۶۵، ۵۹۹، ۵۹۹ح، ۶۲۰، ۶۲۰ح، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۴، ۷۷۷
بربستنی ۲۸۴
بربسته ۸۷، ۶۲۲
بربشلیدن : بردفسیدن ۶۵
بریراکندن ۳۰۲ح، ۵۵۰، ۵۸۶، ۵۸۶ح، ۶۱۴، ۶۱۴ح، ۶۲۹، ۷۳۷
برپیچیدن ۴۳۴ح، ۵۷۸، ۵۷۸ح، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۰ح
برپیوستن ۷۴ح، ۸۳، ۶۷۷
بر تابنده (آن مضرت را ... بود) ۱۲۰
برتافتن (آب سرد ...) ۲۹۹ح، نیز رك. تافتن، تاویدن، برتاویدن
برتام ۱۶۸ ، نیز رك. پرتام
برتاویدن ۱۸۱، ۱۸۱ح، ۱۸۳، ۳۶۳، ۵۶۸، ۶۱۹، نیز رك. برتافتن، تافتن، تاویدن
برتنجیدن : التواء ۴۳۴، نیز رك. برگشتن امعا ۴۲۴
برچفسیدن ۴۸ح، نیز رك. چفسیده
برجهاندن (از بیماری ...) ۲۱۱، ۷۷۶
برخاستن (...شك، سبب،انطباع) ۲۱۲، ۶۵۹، ۶۵۹ح ۶۶۰
برخاستن (شاخه، شعاع ....) ۵۰، ۶۵، ۷۸
برخاسته (رگ ...) ۲۲۱، ۲۳۴ح، ۲۵۴
برداشتن : تحمل کردن ۱۱۹،
برداشتن (.... شافه) ۴۵۹، ۵۲۲
برداشتن رك. خون برداشتن
بردفسانیدن : التزاق ۱۰۶، ۲۶۶، ۲۶۶ح، ۲۹۹ ، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۱۲، نیز رك. بردفسیدن، بردفسیده، دفسیده
بردن (...آرزوی‌طعام، هضم‌طعام، نفخ، جشنگی، غم خرد ، حرکت ارادی ، درد) ۱۴۴ ، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۱ح، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۱، ۲۷۲ح، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۷۸ح، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۸۹، ۵۹۲خ، ۶۵۵، ۷۶۳
بردفسیدن ۴۸، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۲ح، ۹۳، ۲۷۲، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۱۸، ۴۷۲، ۴۸۷ نیز رك. بردفسانیدن، بردفسیده، دفسیده
بردفسیده ۴۶، ۳۶۴، نیزرك. بردفسانیدن، بردفسیدن، دفسیده
بردمیدن (...تبش) ۲۸۵، ۵۸۲
بررسمِ (ــ کسی) ۲۲۸، ۲۹۰، نیز رك. برسم
بررسیدن ۵۶۲، ۶۳۸
بررفتن ۶۹ح، ۸۷ح، ۱۰۰، ۲۶۹ح، ۵۵۳، ۵۵۳ح ۷۶۶ح
برروبانیده ۴۰
برروئیدن ۵۰
برریختن ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۳ح، ۴۹۶، ۴۹۶ح، ۵۷۳، ۵۹۳، ۶۱۸، ۶۱۸ح، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۵۷ ، ۷۵۹ح، ۷۶۷ح، ۷۷۰
بر زدن ۷۶۷، ۷۷۹
برسختن ۷۳۵
بر سر نهادنی ۲۳۱
برسم ۲۲۸ح، ۲۷۱، نیز رك. بر رسمِ

بر سو : فوق ۴۱، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۶۸ح، ۶۹، ۸۰ ، ۱۹۸، ۲۶۵، ۳۴۵، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۵۴۱ ۶۲۹، ۶۳۱، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۶۹ نیز رك. فروسو، فروسویین
برفروزاندن (... تب) ۴۶۰
برفزودن ۵۲۳
برفشاردن ۹۴
برفشاندن ۴۸۳
برفکندن ۱۷۰، ۳۳۶، ۶۲۴ح، ۷۰۳
برکردار (.... چیزی) ۴۶، ۴۶ح، ۷۷، ۹۰، ۷۶۵، ۸۰۰
برکشیدن ۴۱، ۸۲ح، ۵۸۶، ۵۹۹، ۶۶۰، ۶۶۶، ۷۳۴
برکندن (.... ناخن) ۷۰۵
برگشتن (... گرد دل) ۶۸
برگشتن رك. منش برگشتن
برگرفتن ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۵ ۴۴۹، ۴۹۹، ۵۱۸، ۵۳۲ح،۵۵۲،۵۵۳، ۶۰۸ ۶۱۲، ۶۲۴، ۷۵۰، ۷۷۶، ۷۸۰
برگرفتن (.... شافه) ۴۲۶، ۵۱۷، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۳ ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸ح
برگرفتن رك. خون برگرفتن
برمالیدن (...روغن) ۴۹۶، ۶۶۰
برمیز : یکی از بیماریهای گرده که بتازی دوآره گویند ۴۷۹، ۶۹۴
برنشستن (براسب ....) ۴۸۹
برنگانچه؟ ۸۰، ۸۰ح، ۸۱، ۸۱ح، ۸۲،، نیز رك. پنگاچه، پنگانچه.
برنهادن ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۷۸، ۳۲۳، ۳۲۹ ۳۳۰، ۳۴۹ح، ۳۵۴، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۲ح ، ۳۹۷ ، ۳۹۸، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۵۹، ۴۷۵، ۴۸۰ ۴۹۳،۴۹۶، ۵۰۲،۵۰۳، ۵۰۳ح،۵۰۴،۵۰۴ح،۵۰۵ ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶ ۵۵۷، ۵۵۷ح، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱ ۵۷۲، ۵۷۳،۵۷۸، ۵۹۰، ۵۹۰ح، ۵۹۹، ۶۰۱ح ۶۰۵، ۶۰۵ح، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۳، ۶۱۴ ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸،، ۶۱۹، ۶۲۵،، ۶۲۷،۶۲۷ح ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۳ح، ۶۵۷، ۶۶۵،۶۶۵ح ۷۱۰، ۷۳۱، ۷۶۹، ۷۶۹ح، ۷۸۲
برو : مخفف ابرو ۲۲۷، نیز رك. افرو
بر وجه ۷۴۸، ۷۴۸ح
برهنه (معده .... نبود) ۲۳۸،
برهنه گشتن (... پوست از موی، کنف از گوشت) ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۶۶۰
بریان (سر ...) ۴۹، ۳۶۰، ۴۹۳، ۶۷۰، ۷۷۶
بریان (کندشك، ماهی، جوژه ...) ۳۴۲، ۵۶۹، ۷۴۱
بریان شدن (بلغم ، صفرا)
بریان‌شدن (ماکیان، سرطان ...) ۵۸۶، ۶۳۵
بریان کردن (... مغز آدمی را) ۷۶۶
بریان کردن (....جکر) ۲۸۳
بریان کردن (بروغن گاو ...) ۳۹۶
بریان کرده (زردهٔ خایهٔ ...) ۴۰۸، ۴۲۱
بریان کرده (لعاب اسپغول ...) ۲۸۶، ۴۹۱
بریان کرده (ماهی، کندشك...) ۳۳۳، ۳۹۶، ۶۶۴
بریان‌کرده (پنیر،بادام، بزرك، تخم مورد، زاك‌سپید، سپندان سپید، کژدم، گوز مغز، لسان‌الحمل عنصل، گل ارمنی و مختوم، شاه بلوط، گشنیز خشك، زیره، ناردان، نشاسته، اسپغول، کرنب، هلیله، بلوط، بابرك، تخم کتان،تخم‌لسان‌الحمل دانه میویز....) ۱۶۴، ۲۱۶، ۳۰۰، ۳۱۳ح، ۳۱۴ح، ۳۲۱، ۳۲۳ ۳۲۵، ۳۹۳، ۳۹۳ح، ۳۹۵، ۳۹۷ح، ۴۰۰، ۴۰۶ ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۵۰، ۴۸۲ ، ۴۹۱ ۴۹۷، ۵۳۱،۵۴۷، ۶۰۹، ۶۴۱، ۷۲۶ح،
بریان گشتن (....مغز آدمی) ۷۱۰، ۷۱۰ح
بریدن (... بلغم) ۲۹۸، ۴۳۱
بریم آوردن ۶۰۹، نیز رك. ریم
برین ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۷، ۸۲، ۸۲ح، ۸۷ ۴۰۵، ۷۶۶ح، نیز رك. امعای برین، دندانهای برین ۴۲ ،فك برین
بزاغ براغ؟ ۵۹۳ح، نیز رك. براع براع، براغ‌براع، بزاع بزاغ، براع براع
بزاغ بزاغ:پراکنده ؟ ۵۹۳ح، نیز رك. براع براع براغ براغ، بزاع براع، براع براع
بزرگ (قوت، داروی...) ۴۵۷، ۶۴۱، ۶۴۱ح
بزودی ۴۶۳
بزیچه (پشم ...) ۵۱۶
بزیر (... این جنس نه نوع بود) ۶۴۴، ۷۸۸، ۷۸۹ ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۹
بساعت ۴۳۰

بساویدن ٦٩، ٦٩ح، ٥٦٩، ٧٩١، نیز رك. پساویدن
بس بودن ١٠١ح
بستن (... آب‌حیض) ٧٥ح، ١٦١، ٣٧٤، ٤٩٥، ٥٢٢، ٥٢٣، ٥٤٢
بستن رك. شكم بستن
بستن خیال : تخیل ٧٣ح، نیز رك. خیال بستن
بستگی : دربرابر گشادگی ١٤٨
بسته ٤٩٥
بسته داشتن ٥٥١، ٥٩٩ح
بس كردن ١١١ح، ٢٩٦، ٣٣٣، ٥٤٥، ٦٤٣، ٦٤٣ح
بسندگی ٥٢٣، ٥٩٥، نیز رك. پسندگی
بسنده ٣٩، ٦٠، ٨٨، ١٠٩، ١٣٢، ١٤٥، ٢١٦، ٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥٤، ٥٦٧، ٥٨٠ح، ٥٩٧، ٥٩٧ح، ٧٨٨، ٧٩٧، نیز رك. پسنده
بسنده كردن ٣٤، ٣٤ح، ٣٦، ٥٧، ١٠٨، ١١١، ١٣٥، ١٤٧، ١٥٤، ١٧٧، ٢٠٤، ٢١٢، ٢٥٥، ٣٢٣، ٥١٢، ٥٣٣، ٥٨٥، ٦٦٢، ٦٧٠، ٦٧٨، ٦٧٨ح، ٦٩٣، ٧٦٠، ٧٦٠ح، ٧٨٣، ٨١١، نیز رك. پسنده كردن.
بسودن ٢٩، ٣٠، ١١١، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٢ح، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٠، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٨ح، ١٨٥، ٢٠٦، ٢٢٥، ٣٥٠، ٤٢٩، ٤٣٨، ٤٤١، ٤٤٦، ٤٧٢، ٤٩٥، ٥٠٣، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥٣٩، ٥٥١، ٥٥٦، ٥٦٨، ٥٨٠، ٦٠٣، ٦٠٤، ٦٠٤ح، ٦٠٥، ٦٢٢ح، ٦٥٢، ٧٦٣، ٧٧٥، نیز رك. پسودن
بسودنی ١٩٨، ١٩٨ح
بسوی (...كسی) ٤٥٢، ٤٥٢ح، ٥٦٩
بسیار جماع ١١٩
بسیار خواب ١٢٢، ١٢٣، ٢٣٢
بسیار خوار ١١٩
بسیار خوی ١٣٣
بسیار غذا (غذای ....) ٥٠٩، ٥٠٩ح، ٥١٠، ٥١٠ح، ٨٠٧
بسیار موی : دربرابر تنك موی ١٢٠، ١٣٣
بشرح (... یاد كردن، گفتن) ٣٥٩، ٤١٨، ٧٦٣ح
بشرح‌تر ٦٠٥
بشك ٧٥
بشلیدن رك. بریشلیدن
بطیخی رك. كلاه بطیخی
بكار آمدن ٧٣ح، ١٧١، ١٩٨ح، ٣١٥، ٤٨٥، ٤٨٦، ٥٣٠، ٥٧٤، ٦٣٥، ٦٩٩، ٧٨٩، ٧٩٢
بكار بردن ٨٩، ١٠٠، ٨٠٣، ٢٠٣، ٣٠٩ح، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٦٧، ٣٩٦، ٣٩٩، ٤١٣، ٤١٧، ٤٥٠، ٤٥٧، ٥٠٢، ٥٤٠، ٥٨٩، ٦٦٤، ٧٦٣، ٧٧١، ٧٧٣
بكار داشتن ١٧، ٢٠، ١٤٣، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٣، ١٨٢، ٢٠١، ٢١٦، ٢٢٩، ٢٣٢، ٢٤٣، ٢٤٦ح، ٢٤٧، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٦، ٢٥٨، ٢٦٢، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٤، ٢٧٦، ٣٠٠، ٣٠١، ٣٠٤، ٣١٤، ٣١٤ح، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٤٤، ٣٤٧، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦٢، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٤ح، ٣٧٩، ٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٩٠، ٣٩٢، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٢، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٩، ٤١٥، ٤٢٠، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٤ح، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٩، ٤٧٣، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٨٦، ٤٩١، ٤٩٣، ٤٩٦، ٤٩٨، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠١ح، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥١٠، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥١٧، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢٩، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٦، ٥٣٧ح، ٥٣٩، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٢٢، ٥٥٣، ٥٣٣ ح، ٥٧٢، ٥٧٥، ٥٧٧، ٥٧٨ ح، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٩٢، ٥٩٥، ٥٩٩، ٦٠٣، ٦٠٥، ٦٠٨، ٦١١، ٦١١ح، ٦١٢ح، ٦١٣، ٦١٤، ٦٤٢، ٦٤٢ح، ٦٥٢، ٦٥٧، ٦٧١ح، ٦٧٢، ٦٨٨، ٦٩١، ٧٢٧ح، ٧٣٦، ٧٣٦ح، ٧٣٧، ٧٣٩، ٧٤٢، ٧٥٠، ٧٥٣، ٧٥٩، ٧٦٢، ٧٦٣، ٧٦٣ح، ٧٦٤، ٧٧٢، ٧٧٢ح، ٧٧٤، ٧٧٦، ٧٧٧، ٧٧٧ح، ٧٨٠، ٧٨٢
بكار رفتن ٤٥٣، ٤٧٣، ٥٣٧ح
یكم از (... چهل روز) ٧٥٧
بلندتر آمدن (برنگ ...) ٦٩٦ح
بلندترشدن (برنگ ...) ٦٩٦
بلندتر گشتن (بسال ...) ٧٣٥
بلندی جستن ١٠٢
بُن : سوراخ‌مقعد ٤١٢، ٤١٤ح، ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩، ٤٩٨، ٥٤٩، ٥٥٠، ٧٣٢، ٧٨٣، نیز رك. بون

بنادره ٤٦٦
بناگوش ۷۳۱
بناهنگام ۷۳۳
بند (یك ــ برگ چکندر) ۲۰۷، ۳۵۰، ۷۵۸
بند رگها : حزمة العروق ۹٦
بن دندان ۱۸٤ح، ٤٥٦ح، ، نیز رك. آروك.
بنیرو ۳۲۲، ۳۸۸، ۳۵۰، ٤٥۲، ٦٥٤
بوته ٦۲٤ح
بور ۱۲۰ح، ۱۲۲ح، نیز رك. فور
بوکان : رودهٔ اعور ۸۹، نیز رك. نوکان؟ ۸۹ح
بول‌بازگرفتن ٥۰۳
بول گرفتن ٥۰۱، ٥۳٥
بون ٤۱۲ح، نیز رك. بن
بوی: بوی خوب در مقابل گند و بوی بد ۱۹٤ ، ۱۹۸، ۲۲۹ح، ۲٤۳، ۲۹٤،۲۹٥، ۳۷۳، ٦۱۸ ،
بویانیدن ۲۲٤، ۲۲٤ح، ۳۷۳، ٥٤٤، ۷۷۱ح
بوی‌ناك (طعام، پسته...) ۳٤٤، ۳۷۷، ۳۷۸
بوئیدنی ۱۲۲، ۲۲۷
بهارگاه : بهار ۱٤۳، ۱٤۳ح، ۱٤۸، ۱٤۹، ٥٥۷، ۷۰۷ ۷۰۷ح، ۷٦۳، ۸۰٦،
بهترآمدن ٥٦۹
بهتر شدن ۲۱۰، ۲٤٥، ۲٤٦، ۲٥۱، ۲۷٤، ۲۷٦ ، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹٥، ۷۱٤، ۷۱٦، ۷۲۰
بهتر کردن (... چشم) ۲۷۱ح
بهتر گشتن (... ریش) ۳٥
بهتری ۳٥، ۱٦۸، ۲۲٤، ۲۳۹
بهتری یافتن ۳٥
بهش آمدن ۳۸۷ح، ٤۳٦ح، ٥٤۲
بهش بازآمدن ۷٦٦
بهمه حال ٤۱۹ح
بهمه حالها ۷٤۸
بهمه رویها ۱٤۲، ۱٤۲ح، ۳۱۲، ٤٥٦، ٥٦۷، ۷۱۲ ۸۰۹
بهوش آمدن ٥٤۲
بهوش بازآمدن ۳۸۷، ٥٤۰
بی‌آرامی ٦۸٤، ٦۸۹، ٦۹۰، ۷۱٦، ۷۳۱، ۷۳۳
بی‌از آنك ۷٤٤
بی‌آگاهی ٦٦۱، ۷۳۰ح
بیخ (انگشت نرادو ــ ظاهرست) ٤۸
بیخ : ریشه ۲٥۹، ۲٥۹ح، ۳۹۳
بیختن ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲٥۱ح ۲٦٤، ۲۷٥، ۲۷٦، ۲۸۳ح، ۲۹۲ح، ۳۱۰ح، ۳۱٤، ۳۱٤ح، ۳۱٦ح، ۳۳۷، ۳٥۷ح، ۳٦٥ح ۳۹٦ح، ٤۲۳، ٤۳۰ح، ٤٥٤، ٤٦۹، ٤۷۰ ، ٤۷٤، ٤۸۳، ٤۹۰، ٥۲۷، ٥۳٥، ٥٤٥، ٥٦۲ ٥٦٥، ٥۹٥ح، ٦۱۰، ٦۲۹، ۷٥۰، نیز رك. **ویختن**
بیخته ۲۲۰، ۲٥۲ح، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳٤۱، ۳٤۳ ۳٤۸ح، ۳۹۳، ۳۹٤، ۳۹٦ ۳۹٦، ٤۹۷، ٥۱۳ ، ٦۰٤، ٦۱۱، ٦۳۳ح، ٦۷۱
بیخته کردن ٤۲٤ح
بی‌خشمی ۱۱۷
بی‌خواست ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۸ح، ۷۳۰ح
بی‌خوی ۱۳۳ ، نیز رك. خوی، بسیار خوی
بیدار کردن (قوت جاذبه، قوت دافعه، قوت شهوت طعام را ...) ۳۰، ۳۹۱، ٤۷۲
بی رحم ۱۱۸، ۱۳۰
بی‌رنجی ۷۳۸
بیرون از (...اعتدال، عادت) ٦٤۸، ٦۷۹، ۷۸۱
بیرون از طبیعی ۷٤٥
بیرون آمدن (از بیماری ...) ۲۱۱، ۲٦۳، ٤۱۹، ۷٦٥، ۷٦٦، ۷۷٤
بیرون آمدن (ازتب ...) ٦۸۷، ۷۳۹، ۷۳۹ح، ۷٥٦ ۷٦٥
بیرون آمدن (آبله ...) ۷۳٦، ۷۳۷
بیرون آمدن (ازدارو ...)۷۲۷ح
بیرون آوردن (کسی را از بیماری ...) ۲٤۸
بیرون خیزیده : جاحظ ۱۸۱ح
بیرون‌سو ۷۳۳
بیرونین ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۳ح، ۹٤، ۹٥، ۹۷، ۲۱۳ح ۳۳۰، ۳۳۱، ٤٤۰، ٥۳۱،٥۷۳، ٥۹٤ح
بیش ٦۰ح
بیغولهٔ چشم ۲۷٦، ۲۷۷، ٦٦۱، ٦٦۱ح
بی‌قرار (درد ...) ٥٥٦، ٥٦۸
بی‌گونه ۱۳٤، ٦٥۹
بیل رك. استخوان بیل
بیلك ٤۱
بیماردار ۷۱٥
بیمارگین ۱۲۰
بیمارناك ۱۲۰ح

بیماری پیرگشتن ٦٥٨
بیماری خوردن ٥١٩، نیز رك. درد خوردن
بیماری‌ناك ١٣٤، ١٥٢
بی‌مراد ٦٢، ٩٥، ١٣٨، ٤١٧، ٤١٩، ٤٩٦، ٤٩٧ ٧٣٠ح
بی‌مزه ٥٠٩، ٧٨٣
بیم‌ناك (هول ...) ١٨٦، نیز رك. بیم‌ناگ
بیم‌ناگ (کار ...) ١٢٠، نیز رك. بیم‌ناك
بی‌نمك (گونه ــ بود) ١٣٣
بی‌هشانه گفتن ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٤ح، ٣٢٨، ٤٦٣، ٥٠١، ٥٤١،، ٧٣٣
بی‌هوش گردیدن ٧٦٦

پ

پاتیله ٦٠٨، ٦١٠، ٦٢٩، ٦٤٥، ٦٤٦، ٧٧٧
پارگین ١٥٣، ١٥٩
پاره پاره ٤٣٦، ٤٩١، ٥٨٨، ٧٨٤، ٧٨٥،
پاره پاره خوردن (... طعام) ٣٦٠
پاك‌کردن (...سر، شکم، معده)٢١٣، ٣٧٩، ٣٨٨، ٥١١ ٥٣٨
پاك‌کردن (... سر، تن) ٢٠٩، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٧٦ ، ٣٩٢ح، ٤٧٧ح، نیز رك. شکم‌پاك‌کردن
پاکی رك. روزگار پاکی، مدت پاکی
پالودن ١٦٠، ١٦٧، ٢٠٧، ٢١٤، ٢٣٦، ٣١٣ح ، ٣١٤ح، ٣١٦ح، ٣٢١ح، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٤٨، ٣٥٠ ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٨٣، ٣٩٣، ٣٩٣ح، ٣٩٦، ٣٩٦ح ٤٠٨، ٤١٠ح، ٤٢٦، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٦٥، ٥٠٣ ٦٠٣ح، ٦٦٩، ٦٦٩ح، ٦٧١، ٦٧٩، ٧٢٥ح، ٧٣٧
پالوده (آب کرنب ...) ٣٠٨
پالونه ٤٩٥، ٦٦٩ح
پایچه ١٥٧، نیز رك.فهرست‌داروها: پایچه،پایچه بره، پایچه بز، پایچه بزغاله تر، پایچه گوسپند ، روغن پایچه
پایشنه ٤٧، ٤٨، ٦٢، ٧١، ٢٦٦، ٢٦٦ح، ٥٧٢، ٦٠١، نیز رك. استخوان پایشنه
پای داشتن ٧٠٥
پایندگی ٢٣
پایه (... انبور، لقام) ٣١١، ٣١١ح
پزشك : پزشك ١٤، ٦٩، ٨٠ح، ٨١، ١٠٦، ١٥٣ ، ١٦٨، ١٩٠، ١٩٧، ١٩٧ح، ٢٠٠، ٢٤٦ح ٢٦٩، ٤٣٢ح، ٤٤٨، ٥٤١، ٦٥٨، ٧١٦، ٧١٧ ٧١٧ح، ٧٥١
پزشکی ١٤، ١٦، ١٦ح، ١٧، ١٠٥، ٦٧٠
پختن (...آماس، دمل، رطوبت) ٢٦، ١٥١ح، ٥٣٦، ٥٨٩، ٦١٣، ٦٦٥
پُخته : نضیج ٣٣١، ٦٩٩، ٦٩٩ح
پخته ٤١٨، ٤٣١،، نیز رك. شنفته، نشفته؟
پُخته کرده (هلیله، آملهٔ ...) ٢٢٨، ٢٤٥، ٢٧٢، ٣٦٥، ٣٦٥ح
پدرفتن (١) ٦٠٧، ٧٥٢، نیز رك. نضج پدرفتن
پدرفته ١٠٦
پدیرا ١١٤، ١١٥، ١١٦ نیز رك. ناپدیرا
پدیرنده ١١٣ح، ١١٤
پذرفته ٧٨،
پُر (روی .... بینی) ٧٢٩
پراکندن (... دارو، تتری، سپندان) ٢٧٥، ٣٠٢، ٣٩٦، ٣٩٩، ٤٧٨، ٥٥٠، ٥٩٩، ٦٢٢، ٦٢٢ح ٦٢٣، ٧٧٣
پراکندن (... آماس، باد) ٤٤٧، ٤٧٦
پراکننده : برابر گرد کننده ٢٢٢
پرتام؟ ١٥٩، نیز رك. برتام
پرزه (... دستار، معده) ٩٠، ٩٠ح، ٣٧٨، ٣٨٤
پرزه : شیاف، شافه ٥٣٧
پِرك : پلك (...چشم) ٥٨ح، نیز رك. پس، پشت
پُرماه : افزاریست که بعربی مثقب خوانند ٤٩٥
پروراننده : مربیه ١٠٤
پروردن ١٦٤، ٢٧١،، ٦٦٧، ٦٦٧ح، ٧٧٣
پروردنی ٦٧٢

١ ــ در نسخهٔ اصل «پذیرفتن» و «پذرفتن» و مشتقات آن در اکثر موارد بشکل «پدیرفتن» و «پدرفتن» آمده است.

پرورده رك. فهرست داروها : انگبین ترنج پرورده، بنفشه پرورده، ترنج پرورده، توتیای پرورده، شقاقل پرورده، عود پرورده، کسنی پرورده بسرکا، گوارش زنجبیل پرورده.
پرویزن ۲۸٤، ٤۲٦، ٦٦۹ح
پری : امتلا ۵۲۸، ۵۵٤
پریدن : اختلاج ۷۱۸
پزانیدن (... خلط، آماس، دمل) ۲۷، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۱۵۱ح، ۱۷۹، ۲۸۵، ٤۸٦، ٦۱۰، ٦۱۳، ٦۱٤، ۷۵٤، ۷۵٤ح
پزاننده (ضماد،شراب ...)۳۳۱،۳۵۱ح، ٦۱۳، نیز رك. داروی پزاننده
پژمرده (نگرستن ... بود) ۱۲۳
پس؟ (...چشم) ۲۷۲ح، ۲۷۸، ۲۸۵، ٦۵۵، نیز رك. پرك، پشت،
پساویدن (همی پساوی) ۷۹۱ح، نیز رك. ساویدن
پسندگی ۱٤۵ح، نیز رك. بسندگی
پسنده ۵۸۰ح ٦٦٦ح، ذ ز رك. بسنده
پسنده کردن ۵۳۳، نیز رك. بسنده کردن
پسودن ۱۹۸ح، ٤۹٤ح، ۵۰۳ح ، ۵۰۷ح، ۵۳۹ح ، نیز رك. بسودن
پشت (... چشم) ۵۸ح، ۱۲٤ح، ۲۷۲، نیزرك.پرك،پس
پشت‌مازه ۵۰، ۹۳، ۳۹٦، ۵۳۲، ۵۷٦، ۵۷۷ ، نیز رك. مهره پشتمازه
پشیزه رك. فهرست داروها : پشیزهٔ خیار چنبر
پگاه ۳۳۷، ٦٦۰
پلیته ۲۹۲، ۲۹۵، ٦۲۳، ٦٦۲، ٦٦۲ح
پلیته‌کردن ۲۹۲، ۲۹۳
پلیدی‌کردن (بخویشتن ...) ۷۳۰
پنج‌آگاه ۷۳
پنج آگاهی ۷۳ح
پنج رودکی : قولون ۸۹، نیز رك. پنج رودی، فنج‌رودی
پنج انگشتان رك. استخوان پنج انگشتان
پنج انگشت بزرگ رك. استخوان پنج انگشت بزرگ
پنج رودی : قولون ۸۹ح، ٤۲٤، نیز رك. پنج‌رودکی فنج رودی
پنگاچه؟ ۸۰، ۸۰ح، نیز رك. برنکانجه، پنگان‌چه
پنگان‌چه ۸۰ح، ۸۱ح، نیز رك. برنکانجه، پنگاچه
پنهان کردن (این همه را بکوبد و بسیکی قرص کند وشش‌ماه پنهان کند) ٤۹۰، ٤۹۰ح، ۵۳۰
پنیر بستن ۱٦۲
پنیر گشتن ٦٦۸
پنیری : جبنیت ۱٦٤،
پوساندن (... خلط، خون، دندان) ۳۳، ۱٤٤، ۲۹۷، ٦۲۳، ٦٤۵، ٦۷۸، ٦۷۹، ۷۰۱
پوست‌بازکرده (بادام، تخم خیار ....) ۲۷۹ح، ۳۱۱ح، ۳۱٦ح، ٤۲۷، ۵۷٤، ٦۷۱ح
پوست افکندن ۵۸۵
پوست‌گر ۵۵۲
پوستین ۳٦۰ح، ٤۳۰ح
پوسنده ۱٦٤
پوسیدن (...اخلاط، مایه، خون، صفرا، بلغم، اندام) ۳۵، ۱۰۸، ۱۰۸ح، ۱٦۰، ۱٦۲، ۲۰۸، ۲۹٦، ٤۱٤، ٤٤۰، ٦٤۵، ٦٤۵ح، ٦۵۳، ٦۷۳، ٦۷٤، ٦۷٤ح، ٦۷۹، ٦۷۹ح، ٦۸۸، ٦۸۹، ۷۰۲ ، ۷۳۱، ۷۳۸، ۷۳۹ح، ۷۵٦ح،
پوسیده ۲۹، ۱۵۳، ۲۳۸، ٦۹۰، ٦۹۰ح، ۷۱٤، ۷۵۹
پوشاندن (طعم شراب را ...) ٦٦۷
پوشیدگی (... تن) ۱٤۹
پهنا ٦۲، ۸۸، ۹۰، ۹۵، ۲٦۳، ٤۸۹، ۵٦۸، ٦۱۳ ، ۷۸۷
پهناگاه؟ ۵۷۸، نیز رك. کار قدح
پهناگاه ۷۸٤، ۷۸٤ح، نیز رك. استخوان پهناگاه.
پهناورتر ۷۸۷
پهن پهن ۵۰۰
پهنه باختن : طبطاب ۱۷۳، ۱۷۳ح
پهنی ۷۵
پی ۲ح، ۱٦، ۳٤، ۳٦، ۳٦ح، ۳۷ح، ٤۰، ٤٤، ۷۱، ۱۰۲، ۲٤۹، ٦۵۲
پیاده رفتن : از انواع ریاضت ۷۷۹
پیراستن (... پوست، معده) ۵۵۲ح، ٦٤۱ نیز رك. ویراستن
پیش رفتن ۲۰۱، ٤٦۳، ۵٦۲
پیشیار ۲۰، ۹۵
پیشین رك. آب پیشین، تن پیشین، دندان پیشین ، نماز پیشین.
پیوستگی ۵٦، ۷٤، ۷٤ح، ۱۸۹
پیوسته (تن، براز، سرگین، درد .... بود) ۵٦، ۷۱، ۱۱۲، ۱۱٤، ۱٦۳، ۵۷۵، ٦۹۹

پیوند (...آرنج، زانو، سرین، کعب)۱۶، ۳۴،۳۹،۴۰ ، ۴۰ح، ۴۱، ۴۹، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۸ ، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۹۱، ۵۵۵ ۵۵۶، ۵۶۸ ، ۵۶۸ح، ۵۹۸، ۶۲۳، ۶۵۲، ۶۶۳، ۶۶۸ح

پیوندانیدن ۳۱۷

پیه ۹۴، ۹۵، ۱۳۵، ۵۵۰، ۵۵۳، ۷۸۵

پیه داده (خم ...) ۱۶۶

ت

تا (دو ...) ۶۷ح، نیز رك. تاه، دو تا گشتن

تاب ۶۴۴

تابش آفتاب : آتش ۱۴ح، ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۲۵

تابه ۲۱۰، ۲۹۰

تافتن (آب سرد بر نتابد) ۲۲۹

تارك ۲۳۶

تاریك‌کردن (دیدار ــ) ۲۶۷

تازه کردن (ــ ضماد) ۲۳۴

تازه گردیدن (ــ چراغ) ۶۶۲

تازگی (بیمار ــ برگرفت) ۳۳ح، ۶۶۴

تاسه گرفتن ۷۶۳

تاودار رك. ناتاودار

تاویدن ۲۹۹ح، نیز رك. برتافتن، برتاویدن، تافتن

تاه ۳۹ح، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۶۷ح، ۲۹۶، ۶۰۷، نیزرك. تا، دوتاه گشتن

تباه (آب، مزهٔ دهان ــ) ۱۶۱، ۷۷۶

تباه شدن (فعل، حیوان، طعام، هوا، اخلاط، نضج ، حلق) ۵۶ح، ۷۰، ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۵۳، ۱۶۰ ، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۸ح، ۳۲۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۰ح ، ۳۹۰، ۴۴۰، ۴۶۱، ۵۸۹، ۶۱۷ح، ۷۶۱، ۷۷۵

تباه شده (سیکی، خایه، تری، طعام ...) ۲۱۹، ۳۴۶ ، ۳۷۴، ۳۷۴ح، ۳۷۵، ۳۹۰

تباه کردن (.... هضم، مزاج معده) ۱۴۸، ۱۵۶ح ، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۱ح، ۱۹۱، ۳۳۱، ۳۸۲، ۴۰۴ ، ۵۴۷، ۵۸۹ح، ۷۷۵، نیز رك. تبه کردن

تباه کننده ۱۵۶، ۳۶۰ح، ۴۲۱

تباه گشتن ۳۱، ۵۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۶۱، ۷۳۱

تباه‌گشته (شیر ...) ۶۳۶

تباهی (ــ خلط، غذا) ۲۰۶، ۳۹۱

تباهی آوردن ۶۲۳

تب چهارم : تب ربع ۷۴۴

تب خلط ۶۴۷

تب خونی : سوناخوس ، سونوخوس ۶۷۳

تب‌داشتن ۷۷۸

تبه کردن (دندان را ....) ۳۰۲، نیز رك. تباه‌کردن

تب یك‌روزه : حمی‌یوم ۶۴۵

تبش (ــ آفتاب) ۷۵، ۳۵۷، ۴۱۶، ۶۱۹، ۶۳۶

تبش (ــ بردمیده بود) ۲۸۵، ۳۰۴، ۵۸۲، ۶۱۵ ، ۶۱۶، ۷۸۳، ۷۸۳ح نیز رك. دمش

تدرو : تذرو ۶۶۹

تر (برهٔ ....) ۱۵۷، ۲۶۷، ۷۴۹

تر (میوهٔ ...) ۴۲۸

ترابیدن ۱۵۰ح، ۵۹۵ح

تراشیدن ۲۸۵، ۶۳۹ح

ترسنده ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۸۶، ۲۴۱

ترش‌روی ۲۴۳

تر کردن (پلپل و بوره ارمنی را بکوبد و تر کند بسرکا) ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶ ، ۲۱۶ح، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳ح، ۲۳۱، ۳۳۶ ، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۴،۲۹۲، ۲۹۳ ، ۲۹۳ح، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷ ، ۳۳۷ح، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۷۳، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۰۰ ، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۳۹ح، ۴۷۰ ، ۴۷۴ح، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۲ح ، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۸۸ ، ۵۹۰، ۵۹۱ح، ۵۹۴، ۶۰۵، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۵ح ، ۶۱۶، ۶۳۴، ۶۶۲، ۶۶۲ح، ۶۹۲، ۷۶۴ ، ۷۶۴ح، ۷۶۸، ۷۶۸ح

تر کننده (نطول، غذای ...) ۲۰۱، ۲۴۳

تر گشته (اندام ــ) ۵۵۲

ترنجی ۵۹۶، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷ح، ۶۹۸

ترنجیده ۶۶۰ح

تری (این کس را دایم ازمغز ... فرود آید) ۲۵۰ ، ۵۴۲

تشنگی‌کردن ۷۴۰

تشنه (ــ کم بودش) ۱۲۸
تعاهد کردن ۲۸۹، ۵۵۸، ۶۰۶ح، ۷۵۷، ۷۷۰
تعهد کردن ۶۰۶، ۷۰۵
تفسانیدن ۵۹۱
تفسانیده ۶۶۱، ۶۶۱ح
تفسیدن ۱۵۲، ۲۵۵، ۵۹۴، ۶۴۴
تفسیده ۳۹۳، ۶۵۹
تکرار افتادن ۱۱۷، ۳۵۷، ۳۵۸
تکسك (میویز پاك کرده از ــ) ۲۲۸
تَفه (بلغم، رطوبت ــ) ۵۵۵
تَم : یکی از بیماریهای چشم که سَبل نیز خوانند ۲۷۶ح، نیز رك. کوشت ؟
تمام شدن (گندم چن تمام شود خشك شود) ۶۵۸، نیز رك. تمام گشتن
تمام غذا ۲۵
تمام‌کننده ۶۹۳
تمام‌گوشت ۱۳۳، ۱۶۳
تمام‌گشتن ۶۵۸ نیز رك. تمام شدن
تن آسان بودن ۵۷۶
تن پیشین (حقنه کند به ...) ۵۲۸ ، ۵۳۸، نیز رك. آب پیشین
تنجاندن ۲۷۰، ۳۶۸، ۳۸۰، ۴۰۳، ۴۲۵، ۵۵۶، ۵۶۸
تنجیدن ۶۰۱، نیز رك. برتنجیدن
تنجیده ۲۷۰، ۷۲۹
تنجیده گرفتن ۱۸۲
تندی (بی‌آرامی و سوزش و ـ نوبت بغایت رسد) ۶۸۴
تنك : نازك ۱۶، ۴۲، ۴۶، ۷۷، ۸۳، ۱۰۰، ۱۳۷، ۳۲۷، ۶۰۰، ۶۰۴
تنك : رقیق ۲۷، ۲۹، ۳۴، ۹۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱ح ۱۵۹، ۱۷۰ح، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۵۲، ۲۶۱ ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۳۱، ۳۶۶، ۳۸۰ ۳۹۸، ۳۹۸ح، ۴۸۵، ۴۹۸،۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹ ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۸۰، ۵۸۴ ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۲۲، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۹۵ ۶۹۵ح، ۶۹۸، ۶۹۹، ۶۹۹ح، ۷۰۰، ۷۰۵ ، ۷۰۶، ۷۱۵، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷ ۷۴۹، ۷۵۷، ۷۷۸
تنك : دربرابر گشن ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۷ح
تُنك آبه ۲۷
تنك‌پوست ۱۲۰
تُنك کردن : دربرابر سطبر کردن (... خلط، خون) ۲۹، ۲۸۶ح، ۳۱۲، ۳۱۴، ۷۴۰، ۷۵۲
تنك‌موی : درمقابل بسیار موی ۱۳۳
تنکی (... خلط، مادت) ۱۲۵، ۱۶۲، ۳۱۲، ۳۶۶ ، ۳۶۶ح، ۳۸۷، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۲۸ح، ۶۸۲ ۶۹۶، ۷۰۵، ۷۱۳، ۷۴۷، ۷۵۷، ۷۶۵، ۷۶۵ح
تنگ بودن (... دم) ۳۱۴
تنگ بیز مویین ۶۶۹،نیز رك. تنگ مویین
تنگ شدن (ــ دم) ۷۱۷
تنگ کردن (ــ دم) ۳۲۴، ۴۴۹
تنگ مِوئین ۶۶۹، نیز رك. تنگ بیز مویین
تنگی دم ۳۳۳
تنومندی (یکی گوهر جسمانی که ــ ازوست) ۱۶۵
تنه (ــ رگ، دل، جگر، دندان، پلیته، اعصاب) ۲۷، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۷ح، ۶۸، ۸۳، ۸۳ح ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۸۴ ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۹۷، ۳۳۵، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۴۰ ۴۴۰ح، ۴۶۲، ۵۱۰ ، ۶۰۶، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۶۲ ۶۶۲ح، ۶۸۲، ۶۸۲ح،
توانگر (.... بوند بحرارت غریزی) ۱۴۴، ۱۴۵، ۵۲۲، ۵۶۴
توانگر روی ۱۲۰
ته : مخفف تاه ۲۹۳
تهی‌گاه ۵۳، ۸۲، ۴۴۶، ۵۳۴، ۷۸۲، نیز رك.استخوان تهی‌گاه
تیرانداختن : از انواع ریاضت ۱۷۳
تیرگاه : تیرماه، پائیز ۱۴۳ح، نیز رك. تیرماه
تیرگی ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۶۶ح، ۶۹۵
تیرگی حواس ۵۵۸، ۷۸۲
تیرماه : پائیز۱۴۳،۱۴۸،۱۴۹، ۱۸۶،۳۸۷، ۵۵۷،۵۶۲ ۶۰۰، ۷۰۷، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۶۱، ۷۷۵، نیز رك. تیرگاه.
تیره (حواس‌وی ــ بود) ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۳، ۲۳۳ ۲۵۴
تیره (آواز، بانگ گلو ــ بود) ۱۲۸، ۱۲۸ح، ۱۹۸
تیره کردن(ــ بانگ) ۵۸۵، ۵۸۵ح
تیره‌گشتن (ــ دیدار، حواس) ۲۸۱، ۲۸۱ح، ۵۵۸
تیز (نگرستن، حواس ــ بود) ۱۲۳، ۱۲۳ح، ۱۲۴ نیز رك. داروی تیز

تیز حواس ۷۷۷
تیزدادن ۷۲۹
تیز رو ۱۵۹
تیزگشته (ُگوز ...) ۶۳۶
تیزگوش ۷۷۷
تیزهوش ۷۷۷
تیغ کارد ۶۷۸
تیمار ۷۴، ۵۱۹، ۶۲۲، ۷۸۱ح
تیمار داشتن ۷۴ح، ۱۹۰، ۱۹۰ح، ۱۹۱، ۴۴۶، ۴۶۰
۵۳۵، ۵۳۵ح ۷۷۸، ۷۷۸ح
تیمار کردن ۳۳۶، ۷۸۱ح

ج

جامه (ــ آب، بول) ۹۵، ۹۵ح، ۱۶۱، ۲۸۰، ۶۹۲
۶۹۲ح، ۶۹۷، ۷۸۴، ۷۸۵ ،نیز رك. جامهٔ پیشیار
جامهٔ پیشیار ۹۵، ۹۵ح، نیز رك. پیشیار
جامهٔ خواب ۳۴۳
جاورسه : نوعی از ریشها ۴۴۰ح، نیز رك. جاورسی جاورسیه.
جاورسی ۴۴۰، ۶۱۴ح، نیز رك. جاورسه، جاورسیه
جاورسیه ۶۱۴، نیز رك. جاورسه، جاورسی
جدا بجدا ۳۸، ۵۲، ۱۱۷ح، ۱۸۳ح، ۱۹۲ح
جدا شدن (ــ منی از کسی) ۱۳۸
جداگشتن (ــتری از کسی) ۵۴۲
جراحت : ریش تازه ۱۹۲
جراده (اسهال آید مانند ــ وخراطه) ۳۸۸
جز قابض : دربرابر قابض ۱۶۱، نیز رك. ناقابض
جشنده‌گاه ؟ ۴۴۵ح، نیز رك. جندگاه؟ ۷۱ح، خشندگاه
جشنگی : تشنگی ۱۳۲، ۱۶۸، ۲۲۵، ۳۱۰، ۳۱۷ ، ۳۱۸، ۳۴۵، ۳۴۷ح، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۸۴ ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۸۰ ۶۰۳، ۶۵۵، ۶۶۶، ۶۶۹ح، ۷۰۰ح
جشنگی بدروغ ۳۸۳
جشنگی دروغ ۳۸۴
جشنگی راست ۳۸۳، ۳۸۴
جشنگی غالب ۳۶۵
جشنگی کردن ۴۷۹
جشنه ۴۳۶، ۴۵۶
جغرات ۷۸۴
جفته (ــ زرگران) ۴۹۹
جکوده؟ رك. استخوان جکوده
جگر اندر شکستن ۴۳۵
جلاجل ۴۹۵
جلا دادن ۱۶۹، ۵۰۸
جلاکردن ۱۷۰، ۶۲۱
جماع‌کننده ۱۱۹
جمبان ۶۰۷ح نیز رك. جنبان
جمع‌شدن ۲۲۱، ۵۱۰
جمع کردن (این چیزهابکوبند وبآب بجوشانند وباز بروغن گاو جمع کنند) ۵۷، ۱۷۵، ۱۷۵ح ۲۱۲ ، ۲۱۲ ح ، ۲۲۳ ، ۲۶۱ ، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴ح، ۳۰۶، ۳۱۵ ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۲۵ح، ۳۲۶ ، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۷۷، ۳۸۱ح ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸ ۴۱۲، ۴۱۲ح، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶ ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۷۴ح، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۱ ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۶ ح، ۵۱۱ح، ۵۱۶، ۵۲۷ ، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳ ۵۶۴، ۵۶۴ح، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۶ ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۷ ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰ ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴ح، ۶۹۲، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۹۶
جمله کردن ۲۴۳
جنبان ۳۹، ۱۴۷، ۲۵۷، ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۶۳، ۶۰۷ ، ۶۵۴، ۷۰۴، ۷۸۶، نیز رك. جمبان
جنبان داشتن ۳۴
جنبان کردن ۴۱، ۴۱ح
جنباننده ۳۱۱
جنبانیدن ۳۹، ۳۹ح، ۴۰، ۴۱، ۴۱ح، ۵۲، ۵۸ ، ۵۸ح، ۵۹، ۵۹خ، ۶۰، ۶۱، ۶۱خ، ۶۲، ۷۴ ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۴۴ح ۴۳۵، ۴۸۳، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۸ح، ۵۵۳ ح، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۲، ۶۸۶، ۶۸۶ح، ۷۰۴، ۷۰۶،

۷۱٤، ۷۸٤، ۷۸۵
جنبش ٤۷، ۱٤۲، ۱۹۳، ۱۹٤، ۳۱۱، ۳۲۲ح، ۳۳۵
جنبنده رك. ستارهٔ جنبنده، ستارهٔ ناجنبنده
جنبیدن ۵۷، ٦۱ح، ۱۱۱، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۸۲، ٤۰۰، ٤۳۵، ٤۳٦، ۵۳۹، ۵۵۳، ۷٦٦،
جَنکل؟ ۸۲ح، نیز رك. چنکله
جنکله؟ ۸۲ح، نیز رك. حنکله؟ ۸۲ح، حنظله ۸۲ ، جنکل
جوال‌دوز ۲۹٤
جوان (شراب ....) ۵۲۰،
جوزه رك. جوزه، چوژه، فهرست داروها : گوشت‌جوزه
جوژه ۲۳۷، ٦۸٦، نیز رك.جوزه، چوژه. فهرست داروها:جوژه پخته، جوژهٔ مرغ خانگی، گوشت جوژه
جو دان (ــ اسب) ۸۷
جوشانیده ۵
جوشیدن : دوشیدن ۱٦۳، ۲۷٤، ٦٦۷
جوشیدن : جوشانیدن ۳۲۹، ٤۳۲، ٤۷٦، ٤۷٦ح ۷۱۱، ۷۷۳، ۷۷۳ح
جویان ۲۲۵
جهان جهان بودن ۷۳۱
جهنده (اسب ــ) ٤۸۸، ٤۸۹، نیز رك. رگ‌جهنده، رگ ناجهنده

چ

چربو ۱۳۵، ٦۲۱، ٦۲۱ح، ٦٦۰، نیز رك. بی‌چربو ٤۲۵، چربوش
چربوش؟ ٦۲۱، نیز رك. چربو
چرخشت ۱٦۷ح
چشمهٔ زانو رك. استخوان چشمهٔ زانو
چشمهٔ سر زانو رك. استخوان چشمهٔ سر زانو
چشمهٔ سر کتف رك. استخوان چشمهٔ سر کتف
چشیدن رك. حس چشیدن
چغندری : سلقی ۳۱ح
چفسیده ٤٦ح، نیز رك. برچفسیدن
چکاوك رك. فهرست داروها : چکاوك
چکه (صافی کرده باشد بچکه) ۱٦۷
چکیده (از ــ وی بخورد) ۱۰٦
چگونگی : کیفیت ۱۷، ۲۲
چنان‌چن ۳۷، ۵۷، ۵۹، ۷٦، ۱۲۹، ۱۵۰ح، ۲۵۵ح ۲۹٤، ۵٦۸ح، نیز رك. چنان چون ۳۹
چند (هر باری بخورد ــ چهار مثقال) ۷۵، ۱٦۷ ۱۸۳، ۲۱۰، ۲۳٦، ۲۵۱، ۲۸۹، ۳۰٤، ۳۱٤، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲٦، ۳۳۹، ۳٤۸ح، ۳۵۱، ۳٦۲ ۳۹۳ح، ۳۹٦، ٤۰۷، ٤۰۸، ٤۰۸ح، ٤۱۱ ، ٤۱۲، ٤۱٦، ٤۲۵، ٤۲۹، ٤۳۲، ٤۳٤، ٤٤٤ ٤٤٦، ٤٤۷، ٤٤۷ح، ٤۵٦، ٤۷۰ ، ٤۷۲، ٤۸۳
۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۱ح، ۵۰٦، ۵۲۰، ۵۳۲، ۵۳۳ ۵۳۸، ۵٤۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۷٤، ۵۸۰ ۵۸۳، ۵۹٤، ۵۹۵، ۵۹۷ح، ٦۰٦، ٦۰۷، ٦۱۵ ٦۳۵ح،٦٤۲، ٦۷۱، ۷٤۳، ۷۵۰، ۷۵۱
چندانی (علاج وی باول خون برگرفتن بود ــ که طاقت بود) ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲٤٤، ۲٤۷، ۲۵۵، ۲٦٦، ۲۷۰، ۵۷۲، ۵۸۵، ٦۰۷، ٦۲۱ ، ٦۲۷، ٦٤۲، ٦٦۷، ۷۰۱، ۷۰٤، ۷۹۸
چندی : کمیت ۱۷، ۲۲
چوبك (میویز را ــ پاك کنند) ۱٦۷
چوژه رك. جوزه، جوژه، فهرست داروها : چوژهٔ پخته
چونانك ۲۹ح
چه، چی (این‌حرکت طبیعت بسوی بیرون بیك‌بارنبود چی اندك اندك بود) ۸۳، ۱۱٦ح، ۱۸۸، ۲۷۵، ٤٤۹، ٤۵۱، ٤۵٦، ٤٦٦، ٤۷۲، ٤۹۵ ۵۱۸، ۵٤۱، ۵٤۸، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵٦، ٦۰٤ ٦۵۹، ٦۸٤، ۷٦۲، ۷٦۷. ۸۰۰
چهارپای ایستادن ٤۸۱
چهار رگ ۲۹۷
چهارسو (چهارسوها، بمغاك رفت) ٦۹، ۱۸٤، ٤٦۳، ٦٦۰، ٦۸۹، ۷۱۸، ۷۲۹، نیز رك. رگ چهارسو

ح

حاجت آمدن ۲۳، ۸۹، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳ح ، ۱۳۶، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۰۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰
حاجتمند ۱۶، ۱۱۰، ۷۶۸
حاجتمندی ۱۱۰ح
حاصل آمدن ۷۸
حال رك. صورت حال
حب‌بتن ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۵۷ح، ۴۲۰، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۶
حجامت‌گاه ۶۸۹ح
خربو مالیدنی؟ : از انواع ریاضت ۱۷۳، نیز رك. حقق بالیدین؟ حقق مالیدن؟
حرکت‌آوردن ۳۹۸
حس بسودن ۱۰۲
حس بصر ۵۱
حس‌بوئیدن ۱۰۲
حس چشیدن ۱۰۲
حسدگین ۱۱۷
حس دیدار ۵۰
حس دیدن ۱۰۲
حس ذوق ۷۹، ۸۰
حس سمع ۷۳
حس شم ۷۳
حس شنوائی ۵۲
حس شنیدن ۱۰۲
حس لمس ۸۰
حُقق بالیدین؟ : از انواع ریاضت ۱۷۳ح،نیز رك. حربومالیدنی؟ حقق مالیدن؟
حُقق مالیدن: از انواع ریاضت ۷۷۹، نیز رك. حربو مالیدنی؟، حقق بالیدین
حلق خرد ؟ ۱۱۹
کار خمره رك. کار خنبره
حنظله ۸۲، ۵۴۸، نیز رك. حنطله؟ ۸۲ح، ۵۴۸ح
حواصل : از جامه‌های پوشیدنی گرم ۶۶۷، نیزرك. مرغکی.
حیض بازاستادن ۵۱۹ح
حیض بازایستادن ۵۱۹
حیله ۳۶۰، ۴۰۲، ۴۳۱، ۴۳۱ح، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۷۱، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۰۱، ۶۶۲، ۶۶۹، ۷۴۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۶
حیله‌کردن ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۸۲، ۲۸۲ح، ۲۹۴، ۲۹۴ح، ۵۵۳، ۶۵۴، ۶۷۷، ۷۵۲، ۷۵۲ح
حیوانات دراز ۴۲۲
حیوان گوشت‌خوار ۱۴
حیوان گیا خوار ۱۴

خ

خاستن (ــ از بیماری) ۶۸۶
خاستن (ــ عصب، شعاع، دردسر، شپش، مرغنده، تب، خارش) ۲۴، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۵ح، ۶۶، ۶۷، ۶۷ح، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۷۴ح، ۷۹، ۷۹ح، ۹۶، ۹۶ح، ۱۸۴، ۱۸۸ح، ۲۱۷، ۲۴۸، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۴ح، ۲۸۳، ۲۹۹، ۲۹۹ح، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۳۱، ۳۵۹، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۸۸، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۷۸، ۵۸۳، ۵۹۸، ۶۰۷، ۶۵۰ح، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۱۷
خاسته (رگها ــ بود) ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۶۵
خاسته رك. فهرست داروها : نان تنُك خاسته
خاطر مشغول شدن ۱۹۵
خاکی (گوهر ...) ۲۴، نیز رك. آبی، آتشی، هوائی

خام (کرباس، بول، خلط، جلاب ــ) ۳۰۲، ۵۵۶، ۵۶۸، ۶۵۵، ۶۵۵ح، ۶۸۰، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۵ح ۶۹۷ح، ۶۹۸، ۷۲۶ح، ۷۲۷ح
خامش ۲۴۳
خانه : بیت و اطاق ۳۸، ۳۸ح، ۳۷۲، ۶۱۸، ۶۴۹ ۶۶۵، ۶۹۷، ۷۶۲، ۷۶۳ ۷۶۴، ۷۶۸
خایه : خصی، تخم ۳۸، ۳۸ح، ۶۲، ۶۶، ۷۰، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۸ح، ۴۱۱، ۴۹۴ ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۵۱ ۵۵۲، ۵۹۵ح، ۷۳۱، ۷۳۲
خایه : تخم مرغ ۱۵، ۷۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۵۶، ۳۴۶، ۶۰۰، ۶۶۱، نیز رك. فهرست داروها : خایه، خایهٔ مرغ، خایهٔ مرغ ناجوشانیده، خایهٔ مرغ نیم رشت، خایه نیم رشت، زردهٔ خایه، زردهٔ بریان کرده، زردهٔ خایهٔ خام، زردهٔ خایهٔ گواژه کرده، زردهٔ خایهٔ مرغ خانگی، زردهٔ خایهٔ نیم برشت، زردهٔ خایهٔ نیم رشت، زردی خایه، زردی خایهٔ نیم رشت، سپیدهٔ خایه، سپیدهٔ خایهٔ تنك، سپیدی خایه، مرهم زردهٔ خایه.
خایهٔ زن ۹۹
خایهٔ گاو ۹۸
خایهٔ گوسپند ۹۸
خایهٔ مرد ۴۹، ۹۹
خایسکی : مطرقی ۷۹۹
خایه کردن ۱۵، ۲۳
خائیدن ۲۶، ۲۶ح، ۸۰، ۲۹۹، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۵ح ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۳۹ح، ۴۵۹، ۴۵۹ح، ۶۶۹ نیز رك. دندانهای خائیدن
خبه ۲۵۴
خبه شده ۱۹۱
خبه کردن ۲۱۱، ۳۱۲
خبه گشتن ۸۱، ۱۴۷، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۴۹، ۵۴۰، ۶۳۵ ۶۳۵ح، ۶۳۶،
خداوند (ــ تشریح، سل، گرمی) ۹۰، ۱۶۴، ۱۷۲، نیز رك. خداونده ؟ ۳۶ح، اصحاب
خراسی (سپوس ....) ۵۰۰، ۶۶۰، ۶۹۸
خراطه ۳۸۸، ۴۰۵
خرخره ۱۹۹ح
خرخره کردن ۳۱۵، ۳۲۴
خُرد رك. کرم خرد
خردك (کارد ــ) ۵۴۹
خردك خردك (ــ آروغ برآید) ۴۳۰
خردگان ۷۳۷
خرده (ــ تتری) ۳۹۹
خرگوره رك. فهرست داروها : گوشت خرگوره
خسندگاه؟ ۷۶۹ح، نیز رك. خشندگاه
خسبیدن (تا اندر معده پنیر نگردد ونه‌خسبد) ۶۶۸
خستن ۴۹۵، ۵۹۴
خسیس (اندام، جای ــ) ۱۸۷، ۶۰۷ح، ۷۲۷
خشك (پیران بآخر عمر ــ شوند) ۶۵۸
خشك‌بند ۶۲۱، نیز رك. خشك‌بند کردن
خشك‌بند کردن ۶۲۲، نیز رك. خشك‌بند
خشك‌روی ۱۲۰
خشك‌ریش ۳۳۵، ۶۱۴، ۶۱۶، ۷۳۷
خشك‌کردن (ــ ریش، جراحت) ۶۲۰، ۶۲۰ح، ۶۲۱
خشکی‌کردن ۶۳۹ح
خشك کننده رك. داروی خشك کننده
خُشندگاه، خشنده‌گاه : بغل‌دان ۷۱، ۴۱۱، ۴۴۵، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۸ح، ۵۴۲، ۵۵۱، ۵۵۲، ۶۰۷، ۷۶۹، ۷۶۹ح این کلمه در نسخهٔ اصل ودو نسخهٔ «ف» و «م» بصورتهای ذیل نیز نوشته شده است : جسندگاه جشنده‌گاه، خسنده‌گاه، خشنگاه
خشنسار ۵۰۱، نیز رك. خشنشار ۵۰۱ح
خشنگاه ؟ ۶۰۷ح، نیز رك. خشندگاه
خفتن (ــ دست و پای) ۷۰۵
خلافی‌کردن ۷۹
خلیدن ۱۸۵، ۴۲۹
خم (بیغولهٔ چشم ــ گیرد) ۶۶۱، ۶۶۱ح، نیز رك. خنب، خِنبه
خُنب : خم ۱۶۰، ۱۶۵ح، ۱۶۶ح، ۷۳۵ح
خِنب (چشم ــ گیرد) ۲۷۱، ۲۷۱ح، نیز رك. خم، خِنبه
خِنبه (چشم ــ گیرد) ۲۷۸، نیز رك. خبه؟ ۲۷۱ح، خم، خنب
خنبره رك. کارخنبره
خندناك ۳۶ح
خندنده ۳۶
خُنك (دارو، ضماد، طلی، روغن، مرهم، غذای...) ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۳، ۲۲۵، ۲۹۷، ۳۴۵، ۴۵۸

٤٥٩، ٥٣٧، ٥٣٧ح، ٥٥٧، ٥٧٣، ٦٢٤، ٦٢٨، ٦٢٩، ٦٤٩، ٦٥٣، ٦٦٧، ٦٩١، ٧٦٩
خنك (هوا، جای ــ) ١٢٧، ١٥٢، ١٦١، ١٦٩، ١٨٢، ١٨٥، ٣٤٢، ٣٧٢، ٣٨٤، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٧٩، ٥٧٧، ٥٩٨، ٦٤٦، ٦٦٥، ٧٣٤، ٧٦٢، ٧٦٢ح، ٧٦٤
و
خنكی : چیز سرد و بارد ٣٣٠
خواب آلود ٦٥٥
خواب‌آوردن ٢١١، ٢٨٨ح، ٣٨٤
خواب دیدن (اگر منی بسیار بود و رنجه دارد و خواب بسیار بیند) ٥١٢، ٥١٣
خواب‌ناك ١١٩ح، ١٢٠، ١٨١، نیز رك. خواب‌ناگ
خواب‌ناگ ٣٥، ١١٩، ١٢٢، نیز رك. خواب‌ناك
خواب نایافتن ٧٧٥
خوابنیدن ٢٤١، ٤٩٨، ٥٥٣ح، ٦٢٧، ٧٣٧، ٧٣٧ح
خوار داشتن ٣١٥
خوارکاری ٥٠٠، ٦٩٠
خواری (هر ــ که پیش آیدش بردارد) ١١٩
خواست (ــ مردم) ٤٠، ١٠١، ١٠٢
خواستن (باین کارهای طبیعی اینجا حرکات ارادی خواهیم) ١٤، ٣٧١ح، ٦٢٣، ٦٤٤، ٦٨٦، ٧٧٤
خوب آمدن ٢١٢، ٢١٤ح، ٢٢٤، ٢٣١ح، ٢٣٢، ٢٣٢ح، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٥٢، ٢٥٢ح، ٢٨٦ح، ٢٨٧، ٢٩٣، ٣٠١، ٣٢٥، ٣٣٩، ٣٧٩، ٣٩٣، ٤١١، ٤١٧، ٤٦٧، ٥٠٣، ٥٢٢ح، ٥٦٦، ٥٦٦ح، ٥٨٦، ٦١٥ح، ٦٩٠، ٧٠٣
خوب تر ٢٦٤
خوب‌کردن (ریش را ــ) ٦٥٦
خورد (خوردی نخورد که اندرساعت بلغم گردد) ٧٤١، نیز رك. خوردی
خوردن (مرهم گوشت مرده بخورد) ٦١١
خوردی (وگر گوشت خورد مطنجنه باید و قلیه و ثرید و ــ چرب) ٣٣٧، ٣٨٦ح، ٤٠٧ح، ٥١١، ٦٦٤ح، ٧٤٢، ٧٥٠، نیز رك. خورد
خورده شدن (ــ دندان) ٢٩٣ح
خورش ٤ح، ٦٣٤ح
خورنده ١٥٤، ١٥٥، ٢٢٦، ٣٦٠، ٤٧٠، ٦٣٩ح، ٧٧٥ح
خوره ٣٦، ٦١٧
خوره افتادگی ٣٢٢
خوره گرفتن ٣٧٩
خوش آمدن ٧٩، ٥٨٢
خوش ذوق (شراب ــ) ١٥٦
خوشثا : خشثاء ، دواستخوان پس گوش ٤٣
خوش کردن (چیزی را بروغن بادام ــ) ٧٠٨، ٧٠٨ح، ٧٣٦، ٧٤٠، ٧٤٣، ٧٤٩
خوش ناك؟ (زمی ــ) ١٦١ح
خولك : بیماری خنازیر ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦٠٩ح، ٦١١
خون‌آبه ٢٧، ١٠٧، ١٥١ح، ٣٦٦، ٣٨٨ح، ٤٠٥
خون اندر مردن ٥٩٠
خون‌انگیز (تدبیر ــ) ٢٣٤، ٢٣٤ح
خون‌انگیز (غذای ــ) ٤٥٤
خون بازدارنده (حقنهٔ ــ) ٥٣٣
خون‌بازداشتن ٥٢٦
خون برداشتن ١٨٣، ٢٣٢، ٢٨٥، ٢٩١، ٢٩١ح، ٣٠٦، ٣٦٥، ٣٧١، ٤٢٩، ٤٥٥، ٥١٠، ٥٩٦، ٦٠١، ٦٠١ح، ٦٨٩، ٦٩١ح، ٧٠٧
خون برگرفتن ١٨١، ١٨٢، ١٨٢ح، ١٨٣، ١٨٤، ٢٢٠، ٢٢٥، ٢٣٣، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٩، ٢٥٥، ٢٦٩، ٢٧٨، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٩٣، ٣٢٣، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٨، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٥٣، ٤٩٥، ٥١٣، ٥٥٣، ٥٥٧، ٥٥٧ح، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٢، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٩٦، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٦، ٦٢٨، ٦٨٧، ٦٩٠، ٦٩١، ٦٩١ح، ٧٠٢، ٧٠٢ح، ٧٣٦، ٧٣٦ح، ٧٤٨، ٧٦٣، ٧٦٨ح، ٧٨٢، ٧٨٢ح
خون دیدن (زن بوقت زادن خون ندیده بود) ٥٣٤
خون گشادن ٤٥٦، ٥٧٢
خوی : عرق ١٤٢، ١٨٧، ١٩٨، ٢٠٠، ٣٧٠، ٤٢٧، ٥٩١، ٥٩٨، ٦٨١، ٦٩٢، ٧١٨، ٧١٩، ٧١٩ح، ٧٣٢، ٧٨٤ح، نیز رك. بسیار خوی
خوی آمدن ١٣٣، ١٤٣، ٢٦٧، ٢٩٨، ٣٦٦، ٤٢٦، ٥٤٢، ٦٤٩، ٦٦٦، ٦٨٨، ٧٠٤، ٧٠٤ح، ٧٣٣، ٧٣٧، ٧٤٩، ٧٥٩، ٧٦٠، ٧٨٢، ٧٨٢ح،
خوی آوردن ١٤٤، ١٧٥، ٢٢٤، ٢٦٥، ٤٥٦، ٥٩٢، ٦٠٣، ٧٦٠

خیالات (پیش چشم ــ بیند)۲۳۳، ۲۸۱، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۸۱
خیال بستن ۷۳، ۲۴۸، نیز رك. خیال
خیر خیر ؟ خیل، آب و لعابی که از بینی برمی‌آید، ۱۸۴
خیرگی ۱۱۷، ۶۸۹
خیره ۳۵، ۲۵۴
خیره‌شدن : خَدِر ۲۹۸، ۷۸۱، نیز رك. خیره‌گشتن
خیره کردن ۳۵ح
خیره‌گشتن : خَدِر ۷، ۲۶۴، ۵۴۱، ۷۸۳، نیز رك. خیره شدن
خیزانیدن ۲۱۷
خیزیده رك. بیرون خیزیده
خیش رك. دستار خیش، ریسمان خیش
خیو ۲۵۰

د

داروکردن ۲۹۱، ۳۱۵، ۴۱۲، ۶۱۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۳ح
داروی اندودنی ۵۰۷، ۵۹۵، نیز رك. اندودنی
داروی بازدارندهٔ قی ۳۸۷
داروی پزاننده ۳۵۱ح
داروی تیز ۴۱۴، ۶۱۷
داروی خشك کننده ۱۹۶، ۶۲۱
داروی داغ کننده ۶۲۴
داروی درشت کننده ۲۰۳
داروی ریش برآرنده ۳۳۶، ۴۸۳ح، ۵۳۶
داروی زداینده ۶۲۱
داروی سنگ بیرون آرنده ۴۹۳
داروی سنگ فرود آرنده ۴۸۹، ۴۹۴
داروی صفرا فزود آرنده ۵۲۵
داروی عطسه‌آرنده ۲۶۴
داروی کار ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۶، ۳۲۴، ۵۱۳، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۷۱۴
داروی کرمان ۴۳۶،
داروی گوشت برآرنده ۴۱۷، ۴۸۳، ۵۳۴، ۵۳۴ح، ۵۵۱، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۳۰ح
داروی مالیدنی ۵۰۷
داروی نرم کننده ۶۰۸
داسکاله ۳۰۶
داشتن (بعضی از متقدمان رحم را حیوان داشته اند ۲۲، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۶۷، ۱۰۰، ۲۵۴، ۲۹۶، ۶۵۶، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۱۹، ۷۲۵، ۷۵۶، ۷۵۶ح
داغ‌کننده رك. داروی داغ کننده
دباغت دادن ۶۴۱
دانکو ۱۶۸، ۳۲۴، ۳۶۸، ۴۲۰ح، ۴۵۹
در (ــ بخارا) ۱۶۰
دراز (بیماری ــ بماند) ۷۸۵، نیز رك. کرم دراز
درازا ۴۲، ۴۸، ۶۲، ۶۹، ۸۲، ۸۸، ۸۸ح، ۹۵، ۴۴۱، ۵۶۸، ۵۶۸ح، ۷۸۷،
دراز آهنگ ۱۷۴، ۱۷۷، ۸۰۶، ۸۰۷
دراز بالا ۵۱۸
دراز زندگانی ۱۲۰
درازشدن ۱۵۰، ۱۷۳ح، ۵۶۷
درازگشتن ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۱۱۳، ۱۱۶ح، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۴۵ح، ۴۴۱،
دراز کشیدن (ــ دم) ۳۱۸
درازی ۴۲، ۸۸، ۹۵ح، ۱۵۱ح، ۷۳۱، ۷۴۶
دراندن (خم را بدراند) ۷۳۵
در افزودن ۵۵۹، نیز رك. اندر فزودن
دربان : بوّاب ۸۷
در حال ۶۳۳ح، ۷۲۶ح، ۷۲۷ح
درد (فریبون با روغن زیت کهن بباید جوشانیدن و بدان ــ برنهادن) ۶۲۳
درد خوردن ۴۰۵ نیز رك. بیماری خوردن
درد کردن (اگر بیمار را درد کند) ۵۷۳
درد نشاننده : مُسَکّن ۱۵۸
دُردی (ــ خون) ۲۸، ۳۴، ۳۴ح، ۹۲، ۹۲ح، ۹۳
درد یافتن ۳۲
درز ۴۱، ۴۲، ۴۲ح، ۴۳، ۴۹۴

درست : صحیح وسالم ۱۷، ۲۵، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱٦ ، ۱٤۲ح، ۱٤۷، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۲ح، ۱۹۳، ۲۸۲ ۵۹٦، ٦۵٦
درست شدن ۲۳٤، ۲٦۹، ۷۱۸،
درست گشتن ۲۱۹، ۲۳٤ح، ٤۳٦، ۷۰۲، ۷۲۸
درستی : صحت و سلامت، در برابر بیماری ۱٤، ۱۷ ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۱٦، ۱۵۰ح، ۱٦٤
درشت (قی ــ) ٤۰۲، ۵۹۱
درشت (مالیدن ٔ کار ــ) ۱۷٤، ٦۲۰، ٦۲۰ح، ۷۷۹ ۷۷۹ح
درشت آمدن ۱٤۳ح
درشت موی ۱۸٦
درشتی ۱۰۲، ۱۰۲ح، ۳۰۳، ۳۰٤، ٤۳۷، ٦۲۰
درشتی کردن (درشتی کند مقعد را) ٦۳۹ح
درشت کننده رك. داروی درشت کننده
درکردن ۲۵۰ح، ۲۸۹ح، ۷٦۷
درگرفتن (چنانك اسفنج پاره‌ای بدین روغن غرق‌کنی و برخایه وبرآن جایها درگیری) ٤۰۱ح، ٤۱۲ح
درم‌درم (ــ موی برهنه گردد) ۲۱۰
درنگ‌دادن ۳٤۳
درونی ۳۳۰ح
درونین ۹٤ح
درویش : در برابر توانگر ٔ (تن حیوان ــ باشد بحرارت غریزی) ۱٤٤، ۱٤۵
دره : شکنبه ۳۷، ۹۰
دریافتن (اگر درنیابند بیماریها افتد) ۷۷۳، ۷۷۳ح
دستار خیش ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۹۷، نیزرك. ریسمان‌خیش دستارچه
دستارچه ۹۰ح، نیز رك. دستارخیش
دستارك باختن : از انواع ریاضت و بازی ۷۷۹
دستاره ۲۹٤، نیز رك. دستره
دستان آوری ۱۱۷
دست بازداشتن ٦۷۱
دست‌بند : نوعی رقص ۷۸۷، ۷۸۷ح، نیز رك.دسبند؟ دستبندان ؟ ۷۸۷ح
دست‌دست (خارش خیزد و بدمد سرخ چن ــ) ۵۹۸
دستره ۲۹٤ح، نیز رك. دستاره
دست هاون ۵٦٤ح
دسته : بند (یك ــ شبت) ۲۰۷ح
دست یافتن (ــ بر) ۱۸٦، ۱۸۷، ۷۱۵
دشبد ۵۹۰
دشخوار ۳۷۵ح
دشخواری ۷۹ح، ۵٤۸ح
دشمناذگی کردن ۱۰۲
دشمن‌دار : دربرابر دوست‌دار ۱۱۸
دشوار پذیرنده ۲۲۲
دشوار رو (بیماری ــ) ۲۱۰
دغدغه کردن ۲۸۷، ۲۸۷ح
دفانه : بخار (از آن سنگ ــ بر آید) ٦٦۱
دفرك؟ در نسخهٔ اصل بجای «دفرك» کلمه «سطبر» آمده است، «دفزك» در لغت بمعنی فربه و کُنده و سطبر است ۲۷۲ح، نیز رك. دفزك
دفزك ۲۷۲ح، نیز رك. دفرك
دفسیده ٤٦، نیز رك. بردفسانیدن، بردفسیدن، بردفسیده
دگر لون ۳۳۱ح، نیز رك. دیگرلون، لونالون
دلیروار ٦۳۸
دلیری کردن (ــ بدادن داروئی) ٤٦٤، ۷۵۳، ۷۵۳ح
دلیل بردن ۱۳۰
دلیل خواستن (ــ از چیزی) ٦۹
دلیل کردن ۱٤۱، ۲۹٦، ٦۸۷، ٦۹٦، ۷۰۰، ۷۱۹ ۷۲۸، ۸۰۹
دلیل گرفتن ۳٦۱
دَم : نفس و هوائی‌که بواسطهٔ تنفس در شُش داخل میشود ۳۲، ۸٤، ۳۱٤، ۳۱۷، ۳۲٤، ۳۲۸ ، ۳٤٦، ٤٤۹، ٤۷۲، ٤۷۳، ۵٤۰، ٦۹۱، ۷۰۵ ، ۷۱۷، ۷۳۲، ۷٦۳
دمادم ۲۳۸، ۲٦٤، ۲۷٤، ۳٤۷، ۳۵٤، ۳۸۲، ۳۸۵ ۳۸۹، ۳۸۹ح، ٤۲۵، ٤۳۰، ٤۷۹، ۵۵۷، ۵۸۰ ۵۹۰، ٦۳۱، ٦۳۱ح، ٦۳۵، ٦۷۱، ۷۳۳، ۷۳۸ ۷۳۹، ۷٤۳، ۷٤۸، ۷۵٦، ۷٦۰، ۷٦٤،
دمچهٔ کون رك. استخوان دمچهٔ کون
دَم‌دار (چاه ــ) ۱٤۷ح
دم داشتن ۷۰۹ح
دم‌زدن ٦۰، ٦۲، ۷۷،۷۷ح، ۸۱، ۸۲، ۸٤، ۹٦، ۱۱۰ ۱۲۷، ۱۳٦، ۲۵۵، ۲۹٤، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۸ ۳۲۹، ۳۳۳، ٤۲۹، ٤۷۲، ۵۳٤، ۵٤۲، ۵۸۳ ٦٤۹، ٦٦۳، ٦٦۷، ٦٦۸، ٦۸۹، ٦۹۱، ۷۲۹ ۷۳۰، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۵٦، ۷٦۳، ۷۷۵

دمش ۶۱۵ح، نیز رك. تبش
دمل باشگونه ۶۱۳، ۷۶۳
دمه : ضیق‌النفس ۱۲۸
دمه (ــ آهنگر) ۶۴۵
دمیدگی ۳۹۸
دمیدن (ــ بدهان، بحلق) ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۴ح، ۳۱۰، ۳۴۴، ۷۷۸،
دمیدن : برآمدن ۳۹۸، ۵۹۸
دندان برآوردن ۷۷۸، نیز رك. برآوردن
دندان پیشین : قواطع ۴۳
دندانهای خائیدن : طواحن، اضراس ۴۳، نیز رك. دندانهای خائیده؟ ۴۳ح
دوار کردن ۲۳۲
دوازده‌انگشتی رك. رودگانی دوازده انگشتی
دو تا گشتن ۵۷۷
دو تاه گشتن ۵۹، نیز رك. تاه
دوخ (ــ افروخته) ۴۷۴، نیز رك. دوغ؟
دودغنج (آروغ ــ) ۱۳۱
دودی رك. نبض دودی
دور ؟ ۷۷۸، نیز رك. دوره؟، دوده؟ ۷۷۸ح
دوست‌دار : در برابر دشمن‌دار ۱۱۸
دوست‌تر‌داشتن ۳۲۲، ۳۲۲ح
دوغ ؟ ۴۷۴ح نیز رك.دوخ
دوکارد ۲۷۶، ۲۷۷، ۵۰۷، ۶۱۵، ۶۱۹
دوگانه (سبب ــ آمدن وسه‌گانه آمدن فرزند این اجواف است) ۹۹، نیز رك. سه‌گانه
دولابی ۴۷۹
دو موی : کهل ۱۴۱ح، ۲۴۲ح
دون (صحتی بود ــ مرض) ۱۱۵، ۱۱۵ح، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۵۰ح
دویدن : جاری شدن ۴۳۹ح
دویدن : از انواع ریاضت و بازی ۱۷۲
دویدن یار با یار : از انواع ریاضت و بازی ۷۷۹
دیدار ۷، ۷ح، ۵۰، ۵۰ح ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۵ح، ۱۹۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۴۱ح، ۷۲۸، نیز رك. حس دیدار
دیده : حدقه ۷۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۷۳۰، ۷۳۰ح
دیر رو (بیماری ــ) ۲۴۶ح، نیز رك. دیررونده
دیر رونده (بیماری ــ) ۲۴۶، نیز رك.دیررو
دیر زندگانی ۱۴۵
دیر فرود آینده ۱۶۲
دیرگوار ۳۶۰، ۳۹۱
دیرگواری ۲۶ح
دیك؟ ۳۷۲ح، ۳۹۳
دیگر لون ۳۳۱، ۴۳۰ح، نیز رك. دگرلون ، لونالون
دیگرم : دوّم ۳۳، ۵۳، ۲۷۵، ۲۷۵ح، ۶۶۱، ۶۶۲ ، ۶۶۲ح، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۹۳، نیز رك. سدیگرم.
دیوانگی ۲۵۴
دیوانه رك. سگ دیوانه
دیوچه ۵۸۲

ر

رابوع ۷۲۶
رابوعا ۷۲۵، ۷۲۶
راحت ۵۵۴، ۵۷۶، ۶۶۳ح، ۷۴۹
راحت یافتن ۱۳۳، ۱۸۷، ۲۱۱ح، ۴۴۵، ۷۶۹، ۷۰۸
راست : تمام و معتدل ۵۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶ح، ۱۸۳، ۲۶۳، ۳۳۲، ۵۰۹، ۵۶۱، ۷۳۵
راستا ۶۴ح، ۷۸۲
راستا راست ۳۵۱ح، ۳۹۲ح، ۴۲۸ح، ۶۳۳ح
راست آمدن ۲۱۲ح، ۷۷۸، ۷۷۸ح، ۷۹۱، ۷۹۲ ، ۸۰۲
راست‌شدن ۵۵۹، ۶۰۴، ۶۶۲
راست گشتن ۳۳۶
راستی (ــ هیات اندامها) ۱۱۱، ۱۸۹
راه رفتن بشتاب : از انواع ریاضت و بازی ۱۷۲

راه‌گدار(۱) ۳۰، نیز رك. راه‌گدر،راه‌گذر، ره‌گدر
راه‌گدر ۴۱۴، نیز رك. راه‌گدار، راه‌گذر، ره‌گدر
راه‌گذر ۲۷، ۳۰ح، نیز رك. راه‌گدار، راه‌گدر، ره‌گدر
رتیلا ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۳ح
رحمگنی ۱۱۷ح
رحیم‌دلی ۱۱۷
رخ، رخها ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۳۷۳، ۳۸۷ح ۵۴۱
رخ‌آور ۱۲۰
رخساره ۷۲۹، ۷۲۹ح
رخ کون ۵۸، ۶۶
ردکردن (جالینوس رد کردست بر ایشان) ۱۰۵
رستن : منشاء (ــعصب) ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵
رسیدگی : بلوغ ۱۲۱، ۲۵۲
رسیدن: بالغ شدن ۱۴۲، ۲۵۲
رسیده : بالغ ۱۰۰
رغازبوی ؟ ۷۷۸، نیز رك. زغار بوی؟
رفتن (هرگاه تبشی برآید و با سوختن بسیار بود و می‌رود) ۶۱۶
رفتن شکم ۳۵۸، نیز رك. شکم رفتن
رقیقی ۱۵۱ح
رکاب‌دار ۱۷۲ح، نیز رك. رکیب‌دار
رکیب‌دار ۱۷۲، نیز رك. رکاب‌دار
رگ ازپس گوش ۲۳۲
رگ پیشانی ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۳۴
رگ جهنده : عرق ضارب، شریان ۳، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۶۷، ۶۷ح، ۷۱، ۱۰۹، ۱۴۱، ۶۵۲
رگ چهارسو ۲۲۳ زنیز رك. چهارسو
رگ‌زدن ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۲۰، ۲۵۴، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۳۲ ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۸۰، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۸۹، ۴۹۵ ۵۰۱، ۵۰۱ح، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۴۴، ۵۷۲، ۵۷۹ ۵۹۶، ۵۹۶ح، ۵۹۸، ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۲۳ح
رگ سپس گوش ۲۱۵
رگ‌گشادن رك. گشادن
رگ ناجهنده: عرق غیر ضارب، ورید ۳، ۳ح، ۱۵، ۱۶، ۶۳، ۶۳ح، ۶۷، ۷۱، ۸۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۹ ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۲۲، ۶۵۲، ۷۳۵
رگو ۱۹۰ ح[1]۲۰۹، ۲۱۰، ۲۹۵، ۳۲۹، ۴۳۳، ۴۳۳ح ۴۴۹، ۵۳۳، ۵۴۶، ۷۶۶، ۷۷۶، ۷۷۶ح ، ۷۷۷ح، ۷۸۲
رمنده ۲۲۵
رمیدن ۲۳۳، ۵۴۱، ۷۰۱، ۷۱۵، ۷۱۵ح، ۷۳۴
رنج رك. با رنج
رنجانیدن ۳۱۲، ۴۱۵
رنجه ؟ ۴۶ح، نیز رك. آرنجه
رنجه‌داشتن ۴۲۴، ۵۱۲، ۵۷۹، ۷۴۹
رنجه‌شدن ۵۱۹
رنجه‌کردن ۱۷۲، ۴۲۲
رنجه‌گشتن ۶۱۸ح، ۶۳۹ح
رنجیدن ۵۴۸
رنگ (ــ رفتن) ۳۱۰
رنگ‌گرفتن ۴۷۹، ۶۵۰ح، ۷۴۰
رودگانی : روده ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۶۳، ۷۰، ۸۳ ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۸۹ح، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۵ ، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۷ح، ۱۰۸، ۱۰۸ح، ۱۱۰، ۱۱۰ح ۱۶۲، ۱۶۲ح، ۱۹۹، ۳۶۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲ ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳ ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۲ح، ۴۲۴ ۴۲۵، ۴۲۵ح، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵ ۴۴۴، ۴۷۱، ۵۶۸، ۵۷۱، ۶۳۸، ۶۸۱، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۱ح
رودگانی بزرگ ۹۸
رودگانی دقاق ۸۹
رودگانی دوازده‌انگشتی ۸۸، ۹۱
رودگانی راست ۹۱
رودگانی قولون ۸۹
رودگانی صایم ۹۱
رودگانیهای باریك ۴۲۲، ۴۲۴
رودگانیهای فرودین ۴۰۲، ۴۰۵ح، ۴۰۷
رودهٔ باریك ۸۹
رودهٔ راست ۴۲۲
روده کرده (گوسپند ــ) ۵۱۱
روز بزرگ ۱۳
روزکور ۱۲۶
روزگار (ــ بیماری ، بحران) ۱۵۰ح، ۶۸۴، ۶۸۵

۱ ــ در نسخهٔ اصل «گذشتن» و «گذاشتن» ومشتقات آن دراکثر موارد بشکل «گدشتن» و «گداشتن» آمده است.

۶۸۵ح، ۶۹۷، ۷۰۶، ۷۳۱
روزگار برآمدن ۳۳۵، ۴۹۵، ۵۳۹، ۶۰۶، ۶۲۴
روزگار پاکی : دربرابر روزگار حیض ۵۱۵
روزگار حیض : دربرابر روزگار پاکی ۵۱۵
روشن (صفت برای شراب، حواس، بانگ، آب، روح نفسانی، خون، آینه) ۳۴ح، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۸ ۱۵۹، ۱۹۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۸۰، ۳۲۱، ۳۲۲ ۴۰۴، ۵۹۱، ۶۳۹ح، ۶۴۱، ۶۹۵، ۷۴۳
روشن داشتن (ــ آواز) ۷۷، ۷۸
روشن رنگ ۱۲۰
روشن کردن : پالودن ۲۶۰، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۸ ، ۳۳۹، ۳۶۴، ۳۷۶، ۷۵۸
روشن گشتن (ــ بول، آب) ۱۵۹، ۶۹۵ح، ۶۹۶
روغن داده (خم سنگین ــ) ۱۶۵
روغن کردن ۶۵۲
رونده رك. نارونده
روی رك. بهمه رویها
روی‌کار بازنمودن ۵۵۰
روی دیدن (اگر استفراغ کردن روی بینی) ۶۸۶
رهاندن ۳۸۰، ۳۸۰ح، ۶۸۷، ۶۸۷ح
ره رفتن ۱۹۱، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۷۸ح
ره‌گذر ۳۷ نیز رك. راه‌گدار، راه‌گدر، راه‌گذار
ریاضت کردن ۳۲۴
ریاضت میدانیه : از انواع ریاضت و بازی ۷۷۹
ریزانیدن ۲۰۵، ۲۱۱
ریسمان خیش ۶۳۰، نیز رك. دستار خیش
ریش : جراحت کنانه و کهن ۱۰، ۳۵، ۳۵ح، ۱۶۲، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۱ح، ۲۴۸، ۲۷۳، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۱۲ ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۳۴، ۳۵۹، ۴۰۹، ۴۷۰ ۵۱۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۷۱، نیز رك. خشك‌ریش
ریش بد ۶۱۶
ریش برآرنده رك. داروی ریش برآرنده
ریش بلخی ۶۱۴
ریش‌شدن ۲۵۳، ۵۳۸
ریش‌کردن ۳۰، ۳۵، ۵۷۲
ریش‌گشتن ۴۳۷
ریم ۱۴۲، ۱۹۱، ۱۹۹، ۱۹۹ح، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۷۳، ۲۹۰ ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۰ح ۳۵۳ح، ۳۵۴، ۳۵۴ح، ۳۸۸ح، ۳۹۸، ۳۹۸ح ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۴۵، ۴۴۵ ح ، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۴ح، ۵۰۵ ۵۲۵، ۵۲۵ح، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۷۲، ۵۷۲ ح ، ۵۸۰، ۶۰۳ح، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۹۳، ۶۹۹ ۷۰۰، ۷۸۴، ۷۸۵
ریم کردن ۱۰۸، ۲۸۶، ۲۸۶ح، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۳۱ ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۵۳، ۳۵۵، ۴۲۲، ۴۴۴، ۴۸۲ ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۳۵، ۵۵۶، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۷ ۶۰۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، نیز رك. بریم آوردن
ریم رفتن ۴۱۸، ۴۷۹، ۶۲۱، ۶۲۲
ریم کننده (چیزهای ــ) ۶۰۲
ریم گرفتن ۲۷۳، ۳۵۴
ریم گشتن ۵۹۰، ۶۲۱ح
رئیس (اعضاء، اندام ــ) ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۷۴، ۲۰۰

ز

زادگان : جمع زاده و بمعنی زاینده ۹۹، ۹۹ح، نیز رك. زادگانیان، نازادگان
زادگانیان ۹۹ح، نیز رك. زادگان، نازادگان
زاینده رك. نازاینده
زبر ۴۳ح، ۶۰ح، ۱۹۴ح، ۲۷۴، ۳۹۰، ۴۱۵، ۵۴۶، ۶۱۹ ۶۲۴، ۶۶۱، ۷۴۹، ۷۸۵
زبرین ۶۳، ۷۰
زخم ۲۲۰ ، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۱۱ ۳۲۱، ۳۲۱ح، ۳۸۰، ۴۸۱، ۵۰۳، ۵۲۸، ۵۳۳ح، ۵۳۴، ۵۹۰، ۶۱۰
زخم چشم : طرفة ، یکی از بیماریهای چشم ۷ح
زخمهٔ بربط ۴۶، ۴۷ح
زخیدن؟ ۴۱۱، ۴۹۸
زدانینده (طعام، داروی ــ) ۴۹۹، ۶۲۱، نیز رك. داروی زدانینده
زدن (بسرخی، بترشی زند) ۲۰، ۲۹، ۴۷۳، ۵۳۰، ۶۶۰، ۶۹۴
زدن (سپیدی خایه و شیر زنان بیك‌جای بزند)

۱۶۳ح، ۱۶۷، ۱۶۷ح، ۲۲۳، ۲۶۶، ۲۷۱ ،
۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵ح، ۲۸۶، ۳۷۲، ۴۰۸، ۵۴۳
۵۶۵، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۱۹ح،
زدن رك. رگ‌زدن
زرد بام ۶۳۹ح
زرده رك. فهرست داوها : زردهٔ بیضه، زردهٔ خایه
زردی رك. فهرست داروها : زردی خایه
زرفین ۴۳ح، نیز رك. زفرین
زعار بوی؟ ۷۷۸ح، نیز رك. رغازبوی
زعارکند؟ ۱۶۰ح، نیز رك. زغارکند
زغار کند؟ ۱۶۰، نیز رك. زعارکند
زفان ۲۷، ۳۷، ۴۲، ۴۲ح، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱
۵۲، ۶۰، ۶۱، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۷۳، ۲۳۵،
۲۴۹، ۲۷۵، ۳۰۳،۳۰۳ح، ۳۰۴،۳۰۵،۳۰۵ج
۳۰۷،۳۰۷ح، ۳۱۰،۳۱۶، ۳۳۰، ۳۴۶،۴۰۴، ۴۳۷
۴۴۱، ۵۰۱، ۵۲۷، ۵۳۴، ۶۳۴، ۶۴۹، ۶۶۳
۶۹۰، ۷۰۹، ۷۳۰، ۷۳۳، ۷۵۶، ۷۵۷
زفان بردن ۲۶۱
زفان‌رفتن ۲۶۱
زفانك ۳۷، ۳۷ح
زفانه (ــ لقام) ۳۱۱، ۳۱۱ح
زفرین ۴۳، نیز رك. زرفین
زگال آتش ۶۱۴
زمان زمان ۴۰۶
زمان یافتن ۶۸۵
زموره : نمله ۶۱۵، ۶۱۵ح
زمی ، زمّی : مخفف زمین ۱۳، ۲۴، ۳۵، ۱۴۶، ۱۶۱
۱۷۳ ، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۶۶، ۴۱۱، ۵۴۶
۵۵۲، ۶۱۸، ۷۶۴، ۷۷۸ح
زنبور خرد ۶۳۲
زنج ۳۰۱، ۳۰۳ نیز رك. زنج
زنخ ۳۰۱ح، ۳۰۳ح، نیزرك. زنج
زنخدان ۴۳، ۶۰، ۷۳۳ح
زنده (چراغ ــ گردد) ۶۶۲
زنگ‌موی ۱۲۲، نیز رك. زنگی‌موی
زنگی‌موی ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، نیز رك. زنگ‌موی
زود بزود ۶۱۳
زود بزودتر ؟ ۷۱۷ح
زود خشم ۱۳۰
زود گذر (بیماری ــ) ۳۵، ۶۸۴
زود گوار (طعام، غذا ــ) ۲۶، ۱۳۱، ۳۶۰، ۳۶۴
۳۹۱، ۶۰۶، ۶۰۶ح، ۶۵۱، ۶۵۳، ۷۵۲
زود گواری ۲۶ح
زودی (ــ وقت) ۳۶۱ح
زوف کردن؟ (ــ آماس) ۳۵۴
زهدان ۲۱۹، ۵۱۵، ۵۱۵ح، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۱ ،
۵۲۴،۵۲۵،۵۲۶،۵۳۲،۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷
۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸ح
۵۴۹، ۷۶۹، ۷۸۰ ، نیز رك. زهدان زن
۹۸، ۵۱۴
زهره : مرارة ۳، ۲۸، ۲۸ح، ۳۸، ۹۳، ۳۹۱، ۳۹۲
۴۶۲، ۴۶۲ح، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۶۷۹، ۷۰۴
۷۵۲
زه‌کردن (ــ و کودك آمدن باز دارد) ۵۴۷ح
زیان داشتن ۸۰، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۸ ،
۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۳۱۱، ۳۴۵، ۳۶۰ح
۴۱۴، ۴۸۵، ۵۰۲، ۶۶۴
زیان‌کار ۳۱، ۱۴۸، ۴۶۲ح، ۷۷۹، نیز رك. زیان‌گار
زیان‌گار ۳۵، نیز رك. زیان‌کار
زیر : در مقابل زبر، بر، برین، برسو۴۳، ۴۳ح، ۶۰
زیر گلو : لهازم ۷۳۳
زیرین : درمقابل‌برین ۶۱، ۶۳، ۶۳ح، ۶۵ح، ۷۷، ۸۲
۸۲ح، ۸۳، ۸۷، ۸۷ح، ۹۷، ۵۷۶، ۷۱۷ ،
۷۱۸، نیز رك. امعای زیرین. فك زیرین

س

سابوع ۷۲۵
سابوعا ۷۲۶
ساختن (ــ طعام، دارو) ۳۹۳، ۴۶۷، ۵۰۲، ۵۶۹
۵۷۴، ۶۲۴، ۷۷۴
سازگار (ولیکن کثیرا بهتر بود و ــ تر) ۶۳۹ح
سال (ــ کودکان، جوانان، پیران) ۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲،

۱۸٤، ۲۰۳، ۷۳۸
سامان (اگر ــ بود. اگر ــ خون برگرفتن بود) ۲٤۰، ۳٦۵، ٦۱۵، ٦۲۲
سبزی فروش ٦٦٤
سبك (کتاب ــ) ۱٤
سبك‌خواب ۱۲۳ح، ۱۸٦
سبك رو ۱٦٦
سبك سنگ ٦۳۹ح، ٦٤۰، ٦٤۱ح
سبك گوار (طعام ــ) ۱۳۲
سبکی یافتن ۳۷۵. ۷۲۰، ۷۲۱
سبوسهٔ سر : حزاز ۵، ۵ح، ۲۱۳، ۲۱٤ح
سبوی ۱٦۰
سبیخ ٦۱٤ح
سپرز : طحال ۳ح، ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۳۵، ۳۸، ۵۲، ۷۰، ۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۵ح، ۱۰۸، ۱۰۸ح، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٦۰، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲٤٦، ۲۹۱، ۳۲۳، ۳٦٤، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۲ح، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۳۱، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴٦۲، ۴٦۸، ۴٦۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۲ح، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۴ح، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۸ح، ۴۷۹، ۵۰۴، ۵۴۳، ۵۴۳ح، ۵۸۳، ٦۷۹، ۷۰۴، ۷۴۰، ۷۴۵، ۷۴٦، ۷۴۸، ۷۵۳ح، ۷۵٤
سپری شدن ۷۱، ۱۰۱، ۱۸۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۵۵۵، ٦٤۸، ٦۹۵، ۷۵٦، ۷۵۷ح
سپری کردن ۱۷۹، ۳۷۱، ۴۵۹، ۷۵٤
سپری گشتن ٦٤۷، ٦٦۲، ۷۲۵، ۷۵۸، ۷۵۸ح
سپس : دربرابر پیش (ــ چیزی) ٤۲، ٤۳، ٦۰، ٦۱، ۹۹، ۱٦٦، ۱٦۷ح، ۱٦۹، ۲۱۵، ۲۵٦، ۲٦٦، ۲۷۷ح، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۵۸، ۳٦۸، ۳۷۳، ۴۱۵، ۴٤۳، ۵۸٦ح، ٦۵۹، ٦٦۱، ٦٦٤، ۷۰۹، ۸۰۰
سپس از ۱۷۱ح، ۳۵٦ح، ۵۸٦
سپس‌تر ۵۰۳ح
سپس یك‌دیگر ۷۳۹ح
سپسین : دربرابر پیشین ۷۳، ۷٤، ۳۱٤، ۳۵۱ح، ۳٦۰، ۷۹۹
سپسین بار ۷۹۹
سپوختن ۳۷، ۱۹۱ح، ۲۱۳ح، ۲۸٤، نیز رك. بازسپوختن، سپوزاندن
سپوزاندن ۲۱۳، نیز رك. باز سپوختن، سپوختن
سپید فام رك. فام
سپید کردن (ــ ماش) ۳۵۱
سپید کرده (بادام، کنجد، ماش ــ) ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۱۳ح، ۳۳۸، ۳۳۸ح، ۳۵۱، ٤٦٦، ٤۸۳، ۵۰۲، ۵۰۲ح، ۵۸۸، ٦۲۸، ۷۵۰، ۷۵۹
سپید گونه ۵۵۱
سپیده : سپید ۹٦، ٤۸۵
سپیده رك. فهرست داروها : سپیدهٔ خایه
سپیده دم ۱۲٦ح، ۲۲۷، ۲۲۷ح
سپیدی رك. فهرست داروها : سپیدی خایه
سپیدی چشم ۷۷، ۱۸۵ح، ۲۷۳، ۲۷۵، ٤٦۳، ٤۷٤، ٤۷۵، ۷۸۳
ستارهٔ جنبنده ۱۳۰
ستارهٔ ناجنبنده ۱۳
ستاك ٤۵۷
ستان (ــ خفتن، خسبیدن، خوابنیدن) ۱۷۳، ۲۹٤، ۲۹٤ح، ۳٦۸، ۴۹۳، ٤۹٦، ٤۹۸، ۵۵۱، ۵۵۳، ۷۲۹
ستاندن (بیاید کوفتن و روغن بستاند) ۲۳٦، ۳٦٤
ستردن ۲۱۲، ۳۱٤، ۳۹۷
ستم (به ــ بگلو او فروکنند) ۳٤٤
ستم‌کاره ۱۱۸، ۱۳۰
ستم‌کش ۱۱۹
ستودگی (ــ شیر) ۱٦۳
ستوده ۱٦۰، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦٦، ۱۹۰، ۳۷۵، ٦۰٦، ٦۰٦ح، ٦۵٤
ستونه (ــ گاو) ۸۷، ٤۰۹
ستیخ (چشم ــ گردد) ۷۳۲ح، نیز رك. ستیغ
ستیر ۱٦۹ح، ۲۰٦، ۲۰۷، ۲۰۷ح، ۲۳۸، ۲٤۰، ۲٤۵، ۲٤۷، ۲٦۰، ۲٦۹، ۲۷۲ح، ۳۰۹، ۳۱۱ح، ۳۱۷، ۳۲٦، ۳۲۸، ۳۳٤، ۳۳٦، ۳۳۸، ۳٤۷، ۳۵۱ح، ۳۵۲، ۳٦۳، ۳٦۳ح، ۳٦۷، ۳٦۹، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤۷، ٤۵٤، ٤۵٦، ٤۵۷، ٤٦۸، ٤۷۷، ۵۰۲ح، ۵۰۸ح، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۱خ، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵٤۳، ۵٤٤، ۵۷۰، ٦۰۸، ٦۱۲ح، ٦۲٤، ٦۹۰، ۷۳۷، ۷٤۲، ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۵۵ح، ۷۵۸، ۷۵۸ح، ۷۵۹، ۷۵۹ح، ۷۷٦، نیز رك. استیر
ستیغ ۷۳۲، نیز رك. ستیخ
سخت پوست ۱۳٤، ۲۱۰، ۵٤۵، ٦۲۵
سخت دل ۱۲۰، ۱۳۰

سختدلی ۱۱۷
سختن رك. بر سختن
سدیگر : سوم ۱٤، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۸ح، ۱۹، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۷ح، ۳۹، ٤۹، ۵٦، ۵۹، ٦٤، ٦٦، ۱۰۱، ۱۰٤، ۱۰٦، ۱۲۸، ۱٤۲ح، ۱٤۳، ۱٤٦ح، ۱٤۷، ۱۵٤، ۱۵۵، ۱۵٦ح، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۲۰٤، ۲٤۸ح، ۲٤۹، ۲۵۰، ۲۵٤ح، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۵ح ۳۲۸، ۳٤۰، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۵، ٤۱۱، ٤۱۳ ، ٤۲۱، ٤۲۲، ٤۲۲ح، ٤۳۸، ٤۷۱، ٤۸٦، ۵۱۱، ۵۲٤، ۵۵۱، ۵۷۳، ۵۹۳، ٦۰۲، ٦۲۱، ٦٤۵، ٦٤۷، ٦٤۸، ٦۵٦، ٦٦۰، ٦٦۲، ٦٦۲ح، ٦۷۳، ٦۷۹، ٦۸۰، ٦۸۲، ٦۸۳، ٦۸۸، ٦۹٦، ۷۲۲، ۷۲۳ ، ۷۲٤، ۷۳۹، ۷٤٤، ۷۵۲، ۷۵۲ح، ۷۵۵، ۷٦۵ ۷٦۷، ۷۷۳، ۷۸۱ ، ۷۷۳ح، ۷۸۵ ، ۷۸۷، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۲ح ۷۹۳ ، ۷۹٤، ۷۹٤ح، نیز رك. دیگرم، سدیگرم، سه دیگر،
سدیگرم : سوم ۵۱، ۵۳، ٦٤ح، ۱٤۲، ۱٤٦، ۲۷۵ ۲۷۵ح، ٦٦۲، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲٦، ۷۵۲ نیز رك. دیگرم، سدیگر ، سه‌دیگر
سر آزدن ۲۱۵، نیزرك. آزدن
سر اندر آورده ٤۷
سرب‌رنگ ۱۲٤ح، ٤۸٤
سرچه (ــ آفتابه، جامهٔ آب) ۲۸۹، ٦۹۲، نیز رك. سریچه، سکرچه،
سرچه ٤۹۲، نیز رك. سیرچه، گوشت سیرچه ٤۹۲ح
سرخجه ۷۳٦، نیز رك. سرخیجه
سرخ‌چشم ۱۲۵
سرخه : مری ۳۷، ۳۷ح، ۸۰، ۸۷
سرخیجه ۷۳٦ح، نیز رك. سرخجه
سرد کننده ٤٦۰، ٤٦۱، ٦۰٦
سرد یافتن ۱٤۳، ۲۳٦، ۵۸۳، ۷۰۵، ۷۰۵ح، ۷۳۳، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۵۵، ۷۵٦
سر زانو رك. استخوان سر زانو
سرشتن (داروها را بکوبند و بدان بسرشند) ۲۵۲ح ۲۵۸، ۲۹۲ح، ۲۹۳ح، ۳۱٦ح، ۳٤۸ح ، ۳٤۹، ٤۲۸، ٤۳۰ح، ۵٤۸ح، ۵۷۵ح ، ۵۸۸، ۵۹۲ح، ۵۹۳ح، ۷۲۵ح
سرفهٔ مغ ۵۸۷، نیز رك. مغ
سرفیدن (چندان بسرفد تاآن‌چیز از حلقوم برآید)

۸۱
سر کردن (ــ آماس، دمل) ۳۵٤ح، ٦۱۳
سرگین : فضله و غایط آدمی ٤۱٦
سرگین رهانیدن ۷۲۹
سرگین فکندن ۳۷۰
سرما (بیمار را لرزه یا فرژه یا ــ آغاز کند) ٦۸۰، ٦۸۳، ٦۸۹، ۷٤٦، نیز رك. سرماگرفتن سرما یافتن
سرما گرفتن ۷۳۹، ۷۳۹ح، نیز رك. سرما، سرمایافتن
سرما یافتن ۱۷٦ح، ۷۷۰، نیز رك. سرما، سرماگرفتن
سرمای سرد ٦۳۸
سرنا ۸۲
سرو ۷۷ ۲٤۸، ۳٤٤، نیز رك. فهرست داروها : سروی گوزن سوخته
سرود گفتن ۱۸٦، ۲۳٤، نیز رك. سرودگوی
سرود گوی ۳٦، ۳٦ح، نیز رك. سرود گفتن
سرون ٤٤ح، ۵٦۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۸
سریجه ٦۹۲ح، نیز رك. سرجه، سکرجه
سست‌اندام ۱۲۰
سست گوشت ۱۲۰
سطبر (خون، بول، مایه، غذا، شراب، مرهم، خلط ، شیر، شیرینی، پوست، نزله، باد، بخار، روح باصره، آواز، بانگ ــ) ۲۰ح، ۲۷، ۲۹ ، ۳٤، ۷۵، ۷٦، ۹۲، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳٤، ۱۳۷، ۱۳۷ح ۱۳۸، ۱٤٤، ۱۵۷، ۱٦۳، ۱٦۳ح، ۱٦٦، ۱۸٤ ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۵ح ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲٤۸، ۲٤۹، ۲۵۲ ۲۵٤ح، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹٤، ۳۱٤ح ۳۲٤، ۳۲٤ح، ۳۲۵، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۳، ٤۰۸ ٤۱۸، ٤۲٤، ٤۳۲، ٤۳۳، ٤۳۳ح، ٤۷۳، ٤۸۹ ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۰۸ح، ۵۱۸، ۵۲٦، ۵۵۱، ۵۷۱ ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸٤، ۵۸٤ح، ۵۸۸، ۵۹۳ ٦۰۳، ٦۰٤، ٦۰۸، ٦۱۰، ٦۱۰ح، ٦۱٦، ٦۲۹ ٦٦۰، ٦۸۱، ٦۸۳، ٦۸٦، ٦۸۹، ٦۹٤، ٦۹۹ ٦۹۵، ٦۹۵ح، ٦۹٦، ٦۹۸، ۷۰۲، ۷۱۵، ۷۲۰ ۷۳۲، ۷٤۰، ۷٤۳، ۷٤۵، ۷٤۷-۷۵۲، ۷۵٦، ۷۵۷، ۷۷۸، ۷۸۵
سطبر پوست ۱۲۰، ۱۸٦
سطبر کردن (ــ خون، دوغ) ۳۱۲، ۳۱٤، ٤۰٦، ۵۲۵، ۵۹۳، ٦۰۸

سطبر گردیدن ۱۰، ۲۷ح، ۲۹، ۳۲۶، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۲۵ح،
سطبری (ــ بول، خلط، خون، مایع، رطوبت، آواز) ۱۲۵، ۱۲۵ح، ۱۲۷، ۱۶۲، ۳۱۲، ۳۸۷، ۴۷۲ ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۸۴، ۶۰۲، ۶۹۵، ۷۴۰، ۷۴۷ ۷۵۷
سعوط کردن ۲۶۲، ۲۶۶
سفوف‌کردن ۴۱۱، ۴۹۷، ۵۱۲
سُکاچه : کابوس ۲۴۸، ۲۵۴ح، ۷۸۱
سکار : زگال، انگشت ۶۱۴
سکرجه ۶۹۲ح، نیز رك. سرجه، سریجه
سُکره ۱۶۳، ۴۰۷، ۵۲۳، ۵۲۶ح، ۵۲۸، ۵۳۲، نیز رك. سکوره
سکندر زدن : از انواع ریاضت‌وبازی ۶۰، ۱۷۳، ۷۷۹
سکوره ۴۰۷ح، ۵۳۲ح، ۶۹۲ح، نیز رك. سکره
سکوك؟ ۵۸۱
سکوکی؟ (تلخی‌و ترشی و شوری و ــ و شیرینی) ۱۹۸
سکیده : فواق ۹، ۳۵۵، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۴۱، ۴۴۷، ۷۳۲
سگ‌بچه ۱۲۸
سگ‌دیوانه : کلب‌الکلب ۶۳۲، ۶۳۴
سلامت‌یافتن ۱۳۳
سمد رك. فهرست داروها : نان خشك سمد، نان سمد، نان میده سمد، نیز رك. سمید.
سمید رك. فهرست داروها : نان خشك سمید، نان سمید، نیز رك. سمد
سمیدکرده (کرنج ــ) ۵۲۰، نیز رك. سمدکرده ۵۲۰ح
سنب : سم ۵۴۹
سنگ‌برگرفتن : از انواع ریاضت و بازی ۱۷۲
سنگ‌بستن ۴۸۸، ۴۹۱
سنگ‌بیرون آرنده رك. داروی سنگ بیرون آرنده
سنگ فرود آرنده رك. داروی سنگ فرود آرنده
سنگ گرده ۴۸۶ح، ۴۸۸، ۴۹۹
سنگ ناك ۱۵۶، نیزرك. سنگ‌ناك
سنگ ناك ۱۵۶، نیز رك. سنگ ناگ
سو رك. برسو، بیرون‌سو
سُو (ــ کسی) ۴۵۲، ۵۶۹ح
سواری‌کردن : از انواع ریاضت ۷۷۹
سوختگی ۶۱۹
سوختن : سوزانیدن ۲۷۸، ۳۷۳، ۴۴۰ح، ۴۶۰، ۶۱۱ح، ۶۵۰، ۶۶۹، ۶۷۲، ۷۶۱ح
سورنگ ۷۸، ۲۹۳
سولاخ : سوراخ ۴۳، ۴۴، ۴۴ح، ۵۹، ۷۳، ۷۴، ۷۴ح، ۷۶، ۷۶ح، ۷۷، ۷۷ح، ۷۸، ۷۹، ۸۰ ۸۷، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۲۰، ۲۱۵، ۲۸۴، ۲۹۲ ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۳۱، ۵۵۲، ۶۲۳ نیز رك. فهرست داروها :مروارید بی‌سولاخ
سولاخ کردن ۳۱۸
سه‌دیگر : سوم ۳۴ح، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰ح، ۱۶۳ح ۱۸۴، ۲۷۵ح، ۶۳۹ح، نیز رك. دیگرم، سدیگر، سدیگرم
سه‌گانه ۹۹، نیز رك. دوگانه
سهلی ۵۵۶ح
سیاه‌فام رك. فام
سیاهی چشم ۲۷۳
سیرچه ۴۹۲ح، نیز رك. سرچه، گوشت سرچه ۴۹۲
سیر خورد ۵۵۵
سیر خوردگی ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۱۷، ۵۵۵ح
سیرخورده ۸۰۳
سیك : ثلث ۵۱۲، نیز رك. سیکی
سیکی : ثلث ۷۵۸، نیز رك. سیك
سیکی رك. فهرست داروها از«سیکی» تا «سیکی کهن سکوك»

ش

شاخ ۵۷ح
شاخ‌شاخ ۶۹۷، ۶۹۸
شادی دوست ۱۱۹
شاسب؟ (گوشت ــ) ۱۵۶ح، نیز رك. شاشب
شاشب؟ (گوشت ــ) ۱۵۶، نیز رك. شاسب
شافه کردن ۲۷۶، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۵
شافیدن؟ ۲۴۸ح
شانهٔ پشت دست رك. استخوان شانهٔ پشت دست

شاه (ــ قرافادینها) ۲۵۹ح
شباروز ۱۷۲، ۴۹۷، ۴۹۷ح، ۵۳۰، ۷۵۸، نیز رك. شبان‌روز
شبان‌روز ۱۷۲ح، نیز رك. شباروز
شب‌کور ۱۲۶ ، نیز رك. روزکور
شبکوری : یکی از بیماریهای چشم بنام عشا ۷، ۷ح ۲۸۳، ۲۸۳ح
شتاب ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۹، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۶۳ ۶۸۳، ۶۹۰، ۷۱۸، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۵۶، ۷۶۳
شتاب‌افکندن (ــاندر معده) ۳۱
شتاب‌زده ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲
شتاب‌کار : در برابر آهسته ۱۲۱
شتاب‌کاری : دربرابر فرغول‌کاری ۱۱۷
شتاب‌کردن (منش بگردد و شتاب بکند) ۱۸۲، ۵۴۱ ۶۸۸، ۷۱۷، ۸۰۷
شدن : ازبین رفتن ۶۷۱ح
شراب خواره ۱۱۹ح، نیز رك. شراب‌خوار ۱۱۹
شرزقه ؟ ۱۲۶، نیز رك. سحرفه ؟ ۱۲۶ح
شرمگین ۱۱۸
شریف (اعضای، اندام، داروی ــ) ۷۹، ۱۳۹، ۱۷۱ ۴۵۱، ۶۰۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۱ح، ۶۵۳ ، ۷۲۷
شسته (لاجورد، قاقیا ــ) ۲۲۷، ۳۸۱
شکاری (گوشت ــ) ۵۷۹، ۷۴۵، نیز رك. شکارچی؟ ۵۷۹ ح، ۷۴۵ح،
شکافشدن ۳۸۰
شکافیدن ۲۴۸، نیز رك. شافیدن؟
شك برخاستن ۴۵۳، ۶۷۰
شکستن (ــ تشنگی، باد) ۱۲۷ح، ۴۳۱، ۷۷۸، ۷۷۸ح
شکستن اندام : یکی از چهارزمان بیماری ۶۸۴ ، ۶۸۵، ۷۷۵، ۷۸۳
شکسته بندی ۶۲۶، ۶۲۶ح
شکسته گشتن (لذع ــ) ۲۱۶
شکم‌آرنده ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۰۰، ۳۰۰ح، ۴۲۲، ۴۲۲ح ۴۲۸، نیز رك. شکم ناآرنده
شکم آمدن ۲۳۸، ۳۴۶، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۶۷، ۵۳۶، ۷۱۵، ۷۳۳، ۷۳۳ح
شکم آوردن ۲۱۵، ۲۱۹ح، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴ ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳ ، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۸ح. ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۹۲، ۳۹۹ ۴۰۳، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۸ ، ۴۵۸ح، ۴۶۳، ۴۶۸، ۵۱۲، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۵۰ ۶۵۱، ۶۶۹، ۶۸۷، ۶۹۰، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۲ ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۸، ۷۶۷، ۷۷۲، ۷۷۷
شکم بازداشتن ۴۱۷
شکم بستن (سفوفی که شکم ببندد) ۱۶۴، ۳۹۴
شکمبه رك. شکنبه، فهرست داروها : شکمبهٔ گوسپند
شکم پاك‌کردن ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۴۸، ۳۵۷
شکم رفتن ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۴۷، ۲۶۸، ۳۷۱، ۳۹۵، ۴۱۱ ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۵۱، ۵۱۹، ۵۲۹، ۶۵۸ ۷۲۹، ۷۶۸، نیز رك. رفتن شکم.
شکم فرود آمدن ۱۰۷، ۱۶۰، ۲۱۹، ۲۴۰، ۳۵۳ح ، ۳۷۰، ۴۱۹، ۴۶۷ح
شکم فرود آوردن ۳۲۹، ۴۲۶، ۵۴۳
شکم کندن ۴۰۵، نیز رك. کندن شکم
شکم گرفتن ۱۶۰، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۲۷، ۵۰۳، ۵۳۴ح ۵۳۵
شکم گشادن ۳۹۰، ۴۲۸، ۶۶۷، ۷۳۶
شکم گشاده کردن ۴۵۱
شکم ناآرنده ۳۰۰ ،نیز رك. شکم آرنده
شکم نرم کردن ۱۸۳، ۲۲۱،
شکم نرم کننده ۱۵۷
شکن (زاك زرد ــ) ۶۱۶
شکنبه رك. شکمبه، فهرست داروها : شکنبهٔ گاو شکنبهٔ گوسپند.
شکنجیدن ۸۹، ۱۶۱، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۸ح ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۰۳، ۵۷۱، ۵۷۱ح، ۶۹۹
شکیبیدن ۳۷۱، ۴۵۰، ۷۱۳
شلم ۳۵۴
شمار ۴۱، ۶۲، ۶۲ح، ۹۲، ۹۲ح، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۷۲ ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۱۰ح، ۳۱۴ح، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲ ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۳۹ح، ۳۴۷، ۳۴۷ح ، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۸ح، ۴۳۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۳۰ ۵۴۱، ۶۴۸ح، ۶۵۶، ۶۷۵، ۶۷۵ح، ۶۷۷، ۷۱۰ ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۶ح، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۵۹ ۷۹۹، ۸۰۰
شمار کردن ۵۸، ۶۰، ۹۰، ۳۳۲
شمار گرفتن ۳۳۱

شمشیر باختن : از انواع ریاضت ۱۷۳، نیز رك. شمشیر بازی.
شمشیر بازی ۱۷۳ح، نیز رك. شمشیر باختن
شنفته؟ ۴۱۱، ۴۱۸ح، ۴۳۱ح، ۴۵۹، ۶۵۷، نیز رك. پخته، نشفته؟
شنوائی ۷۸، ۲۸۹
شنیدن (گند و بوی ــ) ۲۹۵ح
شوخ : چرك ۱۵۰ح
شوخگن ۱۵۱ح
شوره‌ناگ ۱۵۲
شوشه : شش، ریه ۳۷، ۶۸، ۷۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۶ح، ۸۷، ۱۰۸، ۱۰۸ح، ۱۲۷، ۱۲۷ح، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۶ح، ۱۳۹، ۱۳۹ح، ۱۴۰، ۱۴۰ح، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۹، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۴ح، ۳۳۵، ۳۶۳، ۳۸۴، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۴ح، ۴۷۲، ۴۸۴، ، نیز رك. سوسه؟ ۶۴۰ح، شوشه
۳۳۱ح، ۳۸۴ح، شوسه؟ ۷۰۴ح
شوی ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۶۸، ۶۶۸ح
شوی‌کردن ۵۴۳، ۵۴۳ح
شیردار (انجیر ــ) ۵۹۰
شیردهنده ۱۴۶، ۲۵۲، ۲۵۲ح، ۷۷۸
شیرزنه ۱۶۳ح، ۱۶۷
شیروه : بیماری بنام شری ۵۹۸، نیز رك. سیروه ۵۹۸ح
شیرین؟ (شراب ــ دار) ۵۸۶
شیرینه : نام بیماری ۲۱۵
شیم (ماهی ــ) ۴۳۷، ۷۷۶

ص

صافی (شراب، آب، بول، بانگ ــ) ۳۴ح، ۷۵، ۷۵ح، ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۶۷، ۲۸۲، ۶۹۶، ۶۹۶ح
صافی کردن ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸ ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۱ ۲۶۲، ۲۷۲، ۳۰۹، ۳۱۶ح، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳ ۳۵۳ح، ۳۵۷، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۵۴۸، ۵۹۶، ۶۲۴، ۶۴۹، نیز رك. فهرست داروها : شراب صافی
صحنی ۱۴۱
صحیح : دربرابر مریض ۱۱۵
صرخ : سرخ ۲۴۱ح
صعب (یکی شافه ــ کردند) ۵۷۱
صعبی ۲۵۵، ۳۷۷، ۴۳۴، ۵۵۶ح
صفت‌کردن ۶۰، ۸۸، ۸۸ح، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۴۴ ۲۴۶ح، ۲۹۵، ۵۶۶، ۵۶۶ح، ۵۸۱، ۶۵۷، ۷۵۴
صفرا فرود آرنده رك. داروی صفرا فرود آرنده
صلب اندام ۵۴۵
صناره ۶۳۰
صندلی (پیراهن ــ) ۶۶۹، نیز رك. صندلین
صندلین (پیراهن ــ) ۶۶۹ح، نیز رك. صندلی
صورت حال ۱۷۷، ۴۴۵

ض

ضربان کردن ۵۷۷
ضرر کردن (افعال را ــ) ۱۴۳
ضعیفی ۷، ۱۱۶، ۱۹۸، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵ح، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۶۹ح، ۴۷۳، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۷۶، ۵۷۶ح، ۵۸۷، ۶۵۵ح، ۷۰۰، ۷۱۲، ۷۵۷ح، ۷۶۹، ۷۷۵ح، ۷۸۲، ۷۸۴

ضعیفی آوردن (نبض ضعیفی نیارد) ۷۳۰

ط

طاب طاب؟ : طبطاب، پهنه باختن ۱۷۳ح
طاس ۳۱۸ح، ۵۹۲ح
طاقت نایافتن ۱۸۷
طبیعتی ۷۲۷
طبیعی : دربرابر نه‌طبیعی ۳۲
طپیدن ۳٤۳
طرکیدن ٦٦۱
طسو؟ : تسو ۲٦۲ح، نیز رك. طسوج، ۲٦۲، ٦٤۱ح
طشت ۲۹، ۲٦۲ح، ۳۱۸ح
طعام آرزو کردن رك. آرزو کردن
طعام خوردگی ۱۷۱ح، ٤٦٦
طغارچه ٦۲٤
طغاره ۲٦۳، ۲٦۳ح
طفل رك. کودك طفل
طلا کردن ۷۳۱، نیز رك. طلی کردن
طلب‌کاربودن (ــ مرعلم را) ۷۹۸
طلخ: تلخ ۱۳۱، ٤۹۸
طلی‌کردن ۲۰۹، ۲۰۹ح، ۲۱۰، ۲۱٦ح، ۲۹۲ح، ۵۹۳ح، ۷۳۱ح، نیز رك. طلا کردن
طمع برداشتن : قطع امید کردن ۲۹۰
طمع داشتن (آن زمان که حرکت طمع داری سکون بینی) ۷۹۹
طهارت‌کردن ۵۱۷
طهورکردن ۵۱۷

ع

عاریتی ۲۰۳، ۲۰۳ح
عج؟ : شیرزنه ۱٦۳، نیز رك. عج، غج
عج؟ ۱٦۷ح، نیز رك. عج، غج
عدد کردن ۱۷، ٤۹
عرق آوردن ۱۷۵ح، ۷۲۷ح، ۷۵۰
عروس‌کش رك. استخوان عروس‌کش
عشق‌آوردن ۱۰۲
عضو خسیس رك. خسیس
عطسه آرنده رك. داروی عطسه آرنده
عطسه آمدن ۲۸۷
عطسه آوردن ۲۵٦، ۲٦٤، ۲۸۷، ۲۹٤، ۳۹۷، ۵٤۹
عظیم (علاجی ــ) ۱۷۸
عظیم گشتن (ــ دم زدن) ۷٦٤
علیج ۲٤۰ح

غ

غج : شیرزنه ۱٦۷، ۱٦۷ح، نیز رك. عج، عج
غذا خوردگی ٦٦٤
غذا دادن (باطن دست را غذا دهد) ۲۵، ٦٤،٦۳،۳۰ ٦۵، ٦۵ح، ٦٦، ٦۷، ٦۸، ۷٦، ۱۰٤
غذا کردن ۲۵،۳۰ح، ۳۳، ۳٤، ٦٤ح، ۱۰٤، ۱۰٦ ۱۰٦ح، ۱٦۲، ۱٦٤، ۱٦۵، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹ ٤٤۰، ۵۲۵، ٦٤۷، ۸۰۷
غذا یافتن ۱۳، ۲٤، ۲۵، ۳۳، ۸۹، ۸۹ح، ۱٤۵،۱٤٦

۱۵۵، ۱۷٤، ۱۷۸، ۱۷۹
غرت ؟: غضروف ۱٦ح، نیز رك. غژغرها؟
غرق‌کردن (شنفته‌پاره‌ای را بروغن ــ) ٤۱۱، ٦۵۷
غرمج ٦۹۸
غرو چه ٤۷
غروچه ساق رك. استخوان غروچه ساق
غریفج ۳٤٦
غژب ۷٦، ۳۰۷، ٤۱۳، ٤۱۳ح
غژغر، ۱٦، نیز رك. غرت؟
غلبه کردن (طعم هیچ چیز ورا غلبه نکند) ۱۰۲، ۱۵۹
غلط‌افتادن ۸٤ح، ۱۲۳، ۲۱۲، ٤۹٤، ٤۹٤ح، ۵۳۹، ۵٦۳، ۵۸۷، ٦۰۵،
غلط‌کردن : اشتباه‌کردن ۵٦، ۳۳۱، ٤۳۲ح، ۵۷٤، ۵۷٦، ٦۸۲، ۷۵٦، ۷٦۷
غلیظ (بخار، باد، طعام ــ) ۷۸، ٤۰۲، ٤٤۲، ٤۹۳، ۵۱۷
غمگن ۸۰۳
غناسیدن؟ ۲۵۵
غنج رك. دودغنج
غند ٤۰، ٤۰ح
غند گشتن ۵۸
غنده (زهر ــ) ٦۳۲
غنده (سرو غنده) ۵٤۷ح
غنده ٤۰، ۵۸ح، ۷٦، ۵۵۰، ۵۵۱ح، ۵۵۲ح، ٦۳۲ نیز رك. مرغنده
غوشه ۲۷۸
غیو ۵۵۲

ف

فارخ خوردن؟ : از انواع ریاضت ۱۷۳ح، نیز رك. مارخ خوردن ؟ ۱۷۳، ۱۷۳ح
فاسیده (روی ــ) ۱۳٤، ۱۳٤ح، ۳۹۵، ۳۹۸، ٤۳۸، ٤٤۹
فام (سپید، سیاه ــ) ۵۲۹، ۷۲۹، نیز رك. بام
فایده یافتن ۱٦۵، ۷٤۸
فدرنجك : سکباچه ۲٤۹
فدمی : گنگی ۲۵٤
فراخ (اسهالی افتد ــ) ٤۰۱
فراخ پهنا ۳۲۷
فراخ‌دلی ۱۱۷
فراخ‌دهان ۱۲۰
فراخ‌شدن (ــ کار) ۳٦۳
فراز : در برابر باز ٦٦۰، ۷۲۹
فرازآمدن ۲٤۱، ۲۸۲، ۵۱۸، ۷۸٦
فراز آوردن ٦۲۱
فرازرفتن ٤۳، ۸٤، ۸۸، ۳۰۹
فراز کردن: در برابر بازکردن ٦۲، ۲۳۷، ۲۸۲
فرازگشتن ۸۸ح
فراغ؟ شاید فراغ بمعنی فروغ باشد ٤۹۹ح، نیز رك. قراغ؟ ٤۹۹
فرامشت‌کار ۱۲۲، ۱۲۲ح، ۷۸۳ نیز رك. فرامشت گار.
فرامشت کردن ۲۰٦، ۲۰٦ح، ٦۲۳، ۷۷۲
فرامشت‌کننده ۱۲۳
فرامشت‌گار ۱۸۵ نیز رك. فرامشت کار
فرامشتی ۱۲۲، ۲٦٤
فربه‌کننده (غذای ــ) ۱۵۸
فربهی ۱۳۵ح، ۱٤۰ح ۸۰۵، نیز رك. فربیهی
فربیه ۱۳۵
فربیهی ۱۳۵، ۱٤۰ ، نیز رك. فربهی
فرزندآمدن ۳۸، ۵٤٦، ۵٤٦ح
فرزه ٦۸۰، ٦۸۹ح، ۷۰۳، ۷۰۳ح، ۷۷۵، نیز رك. فرژه
فرزه کردن ٦٦۵
فرژه ۱۸۲، ۱۸۵، ٦٤۸، ٦۸۳، ٦۸۹، ۷۳٤، نیز رك. فرزه
فرژه‌گرفتن ۱٤۳
فرغارکردن ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸٤، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۲۲، ۳۲٤، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳٦۷، ۳۷۸، ۳۹۲ح ۳۹۵، ۳۹٦، ٤۰۰، ٤۰۳، ٤۰۹، ٤۱۲، ٤۲٦، ٤۳۰، ٤۳۱ح، ٤۵۰، ٤۵۵، ٤۵۷، ٤٦۹، ٤۷۷ ٤۸۰، ٤۹۷، ٤۹۹، ٤۹۹ح، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۲۷ ۵۳۲، ۵٦۵، ۵٦٦، ٦۱۰، ٦۱۲، ٦۱۸، ۷۰۳، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۳۷، ۷٤۹، ۷۵۰، ۷۵۸، نیز رك. فاغار کردن؟ ٤۹۷ح

فرغار کردنی ۶۱۲
فرغردن (ــ پوست) ۲۰۷ح، ۶۶۴، نیز رك. فرکندن
فرغول‌کاری ۱۱۷
فرق کردن (فرق بدان توانی کردن) ۲۱۱، ۲۳۰ ۳۶۱، ۴۳۵، ۴۴۷، ۵۲۸، ۵۵۶، ۵۶۸ح، ۷۰۰ ۷۴۷
فرکندن؟ ۲۰۷، نیز رك. فرغردن
فرمان‌بردار (اخلاط ــ نگردند) ۷۵۲
فرمان‌برداری (ــ رگ) ۸۰۴
فرمان روائی ۱۶۵
فرمان کردن ۸۰۴، ۸۰۴ح
فرمودن ۵۵۹، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۸۲
فرو آرنده ۱۵۸، نیز رك. فرودآینده
فرو آمدن ۳۴، ۱۲۳، ۲۹۴، ۴۶۸، ۴۸۹، ۴۹۸ح، ۵۰۰ ۵۵۲، ۶۵۰، ۶۹۸، نیز رك. فرود آمدن
فرو آوردن ۴۸۹ح، ۷۷۵، نیز رك. فرود آوردن
فرو انداختن ۶۲۳
فرو بردن ۶۰، ۸۱، ۸۸، ۱۰۷، ۳۷۷، ۵۳۲ح، ۵۷۲ح ۶۶۹
فروتر ۳۲، ۷۰، ۲۵۲ح، ۶۹۶، ۸۰۰، ۸۰۰ ح
فرو چکاندن ۲۷۴، ۲۹۴، ۲۹۴ح، ۲۹۵
فرو خوردن ۲۶، ۵۳۲
فرود (ــ محلی) ۵۱، ۷۰، ۴۰۷
فرودآمدن ۲۷، ۳۵ح، ۴۴، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۴، ۶۶ ۶۹، ۷۴، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۷ ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳ح، ۱۲۷ح، ۱۳۸، ۱۵۹ ، ۱۶۰، ۱۸۷، ۲۴۹، ۲۴۹ح، ۲۵۴ح، ۲۶۱ ، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۴ح، ۲۹۰، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۵۳، ۳۵۳ح، ۳۶۰، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۰ ح، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۵ح، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۵۲ ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹ح، ۴۹۵ ۴۹۸، ۴۹۹، ۴۹۹ح، ۵۰۴، ۵۱۴، ۵۱۸ح، ۵۲۰ ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۲ ۵۵۲ح، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۹۰، ۶۱۵، ۶۱۵ح ، ۶۵۰ح، ۶۶۵، ۶۹۶، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۶۶، ۷۸۵ ۷۸۶، نیز رك. شکم فرود آمدن
فرودآوردن ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۷۸ ، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۸۹ح، ۴۹۱، ۵۰۰، ۵۰۰ح ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵ح، ۵۲۹ ، ۵۴۴، ۵۴۹ح، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۸۹ ح ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۹۲، ۷۴۸، نیز رك. شکم فرود آوردن.
فرود آینده ۱۵۸ح، نیز رك. فرو آرنده، دیر فرود آینده
فرود افتادن ۲۸۴، ۳۰۵
فرود افکندن ۵۲۷
فرودتر ۶۹۶ح
فرودکردن ۶۲۲ح، نیز رك. فروکردن
فرودگذشتن ۱۶۷ح، نیز رك. فروگذشتن
فرودین (اندامها، رودگانیها ــ) ۶۶، ۸۲ح، ۴۰۵ ۴۰۷
فرورفتن ۷۱، ۸۱، ۸۱ح، ۸۷، ۱۲۶، ۲۸۳ح، ۳۰۴ ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۵۹، ۵۰۵، ۵۰۵ح ۶۲۳، ۸۰۰،
فرورفتن (ــ شفق، آفتاب) ۱۲۶، ۲۸۳ح
فروریختن ۹۳، ۲۳۰، ۲۶۳، ۲۸۷، ۳۴۴، ۵۰۵، ۵۱۴ ۵۱۵، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۸۳، ۶۶۰، ۷۴۹، ۷۶۸، ۷۶۸ح، ۷۸۰
فرو زدن ۶۶۶
فروسو : دربرابر برسو ۴۱، ۵۹، ۶۸، ۶۸ح، ۸۴ ۱۹۸، ۲۶۵، ۳۴۵، ۴۱۳، نیز رك. فروسویین
فروسویین ۴۱ح، نیز رك. فروسو
فروشدن (ــ شفق، ستاره، آفتاب) ۱۲۶، ۱۵۰، ۲۸۳
فروشکستن (ــ مایه) ۳۵۰
فروکردن (ــ طعام، شراب، روغن، دارو ــ بگوش ، بحلق، بچشم، بنره، بریش) ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۸ ۲۵۵، ۲۸۶، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۶ح، ۲۸۷، ۲۸۸ ۲۸۹ح، ۲۹۰، ۳۱۱، ۳۴۴، ۴۸۹، ۴۹۹، ۴۹۹ح ۵۰۱، ۵۰۱ح، ۵۰۴، ۵۴۸، ۵۵۴، ۶۲۲، ۶۲۳ ۷۶۶، ۷۷۰
فروکشتن (ــ حرارت غریزی) ۱۷۸، ۱۷۹
فروکشته داشتن (ــ آماس را) ۶۰۶
فروکشیدن ۲۹۱، ۲۵۵، ۲۷۴ح، ۳۰۷، ۳۷۶، ۴۴۱ ۴۷۲،
فروگذشتن ۸۷، ۸۹، ۱۶۷، ۱۶۷ح، ۲۲۲، ۲۴۹، ۵۵۲ ۶۶۴، نیز رك. رادگدار
فرولغزیدن ۷۳۰
فرونشستن (ــ مورساره، آب، خشم، تب) ۲۷۴، ۲۸۲ ۳۰۵، ۶۵۳، ۷۳۸
فرونهادن ۵۱۱، ۵۸۶، ۷۳۴

فریشته ۳؛
فزونی ٤٦، ۷۸، ۹۹،نیز رك. افزونی
فسرانیدن ۳۳، ۱۰٤، ۱۰٦، ۱٦۱
فسردگی (ــ خون) ۵۱۹،
فسردن ۱۵، ۲۰ح، ۲۸، ۲۹، ۳٦٦، ۵۰۰، ٦۱۸ ، ٦۱۸ح، ٦۳٦، ٦۳٦ح، ٦٦۸ح
فسرده (اخلاط، ریم، منی ــ) ۹۱، ۱۳۸،۱٤۹،۱۹۹ ۳۲۱، ۵۰٦، ۵۰۸، ۵۰۹، ٦۲۲، ۷۸۵
فسردی؟ ۵۱۹ح، نیز رك. فسردگی
فسرنده ۱٦۲
فش رك. مهترفش
فشاردن ٦۲، ۷۸، ۷۸ح، ۹۵، ۲۲۳، ۲۹۸، ۳۲۱ ، ۳۳۰، ۳۵٤ح، ۳۷۱، ٤۷۵، ٤۹٤، ۵۳٦، ۵۳٦ح ۵۵۱، ٦۰۱، ٦۰۳، ٦۰٤، ٦٦۰، ۷۹۰
فشارده ٤۲٤، ٤۲٤ح، ٤٦۷
فشاندن (مردی را جگر اندر شکسته بود ورا بفشاندند به شد) ٤۳۵
فضل‌کردن ۷۱٤
فعل‌کردن ۱۵۵
فکانه ۵۲۸
فکانه کردن ۵٤۷
فك برین : لحی الاعلی ٤۲، نیز رك. برین
فکرت‌کردن ٦٦۵
فك زیرین : لحی‌الاسفل ٤۳، نیز رك. زیرین
فکندن ۳٦، ۱۵۹ح، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۱ح، ۲۰۳،۲٦٤ح ۳۳۲ح، ۳٤۷ح، ٤۰۸، ۵۵۰
فور ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۰٦، ٦۰۹، نیز رك. بور
فهم کردن ۷۳، ۷۳ح، ۲۳۷، ۲٤۸، ۷۹۷

ق

قابض رك. جزقابض، ناقابض
قاهرگردیدن ۱۵۵ح
قدح آتش : پهناگاه؟ ۵۷۸، نیز رك. کار قدح
قدح‌پذیرفتن (ــ آب) ۲۸۲
قدم (از فرق سر تا ــ) ۱۹۲، ۱۹۲ح، ۵٦۸
قرابادین ۲۵۹، ۲٦۵، ۲۹۳، ۳۵۲ح، ۳٦٤، ۳٦۹ح ۳۹۵، ٤۰۰، ٤۱۹، ٤۲۷، ٤۲۸ح، ٤۳۰،٤۳۰ح ٤٤۲، ٤۵۰، ٤۵۳، ٤۵۵، ۵۰۵، ۵۰۵ح، ۵۳۰ ۵٦۹ح، ۵۸۱، ۵۸۱ح، ۷۵٤ ، نیز رك. قرافادین، کرابادین
قراغ؟ ٤۹۹، نیز رك. فراع
قرافادین ۲۵۹ح، نیز رك. قرابادین، کرابادین
قراقر ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۹، ۱٦۰، ۱٦۷، ۱۷۱ ۱۹۸، ۲٤۷، ۳٤۷، ۳۹۸، ٤۰۲، ٤۳۰، ٤۳۸ح ۷۰۰، نیز رك. قراقره، قراقیر، قرقره
قراقره ٤۳۸، نیز رك. قراقر، قراقیر، قرقره
قراقیر ۱۳۱ح، ۱۳۲ح، نیز رك. قراقر، قراقره، قرقره
قرص‌بستن ٤۸۰
قرص‌کردن ۵۸۱
قرقره ٤۳۸ح، ٤۷۵، نیز رك. قراقر، قراقره، قراقیر
قرمزی ۷۰۷، ۷۰۷ح، نیز رك. قرمیزی
قرمیزی ۷۰۷ح، نیز رك. قرمزی
قزاکند ۷۳۷
قضیب زن ۱۰۰
قضیب مرد ۱۰۰، ۵۱۸
قلب؟ (باز یکی ازان قلبها بر آتش نهی) ٤۱٦ ، نیز رك. قلت ؟
قلب کردن؟ ۳۲٦، ٤۱۵، ٤۱٦
قلت؟ ٤۱۵ح، ٤۱٦ح، نیز رك. قلب ؟
قلق افتادن ۷۲۰
قلم‌تراش ۵٤۹ح
قلم ران ۷۷٦
قوام آمدن ۷۷٦
قوت‌کردن ۱۵۲ح، ۱٦۸، ۵۰۷، ۷۵٤، ۷۷۰
قوت‌کننده ٤٦۰
قوت یافتن ۷۷٦
قوه‌دادن(ــ دل را) ۳۰ح
قوی (سخن ــ) ۲۹٦
قوی کننده ۵۷٤
قهرکردن (ــ طبیعت، قوت) ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۵

قی آرنده ۳۷۵
قی آمدن ۳۷٤
قی افتادن ۳۱

ك

کابوس ٦، ٦ح، ۲٤۸، ٤٤۹، ۷۸۱
کار رك. داروی کار
کار (بسیاری ــ داروی کار) ٦۳۷
کار آتش ٤۷٤، ۷٦۹، نیز رك. کارخمره، کارخنبره، کارقدح
کاربرآمدن ٤٥٦
کار بستن ۱۲٥، ۳٤۸ح
کارتنگ‌شدن ۳۰۹
کار خمره ٤۳۱، نیز رك. کار آتش، کار خنبره، کار قدح
کار خنبره ٤۳۱ح، ٤۷٥، ٥۲٤، نیز رك. کارآتش، کار خمره، کار قدح
کار قدح ٥۲٤، ٥۷۸ح، نیز رك. کار آتش، کار خمره، کار خنبره
کارکرد ٥۲۲
کارکردن (ــ داروی مسهل) ۳۷۸، ٦۳۷، ٦۳۸، ٦۳۸ح، ٦۳۹ح، ٦٤۰، ٦٤۱
کارکردن (ــ اندر چیزی) ۱۰۳
کارگرگردیدن : موثر شدن ۱٥۲
کاسهٔ سر : قحف ٤۱، ٦٥، ۷٤
کافتیدن ٦۰۸ح، نیز رك. کافنیدن، کافیدن، کفانیدن، کفتگی، کفتن، کفته، کفیده
کافنیدن ٤٤٥، ٤۹۰، ٥٥۷، ٥٥۸، ٦۰۸ح، ٦۱۲، ٦۱۳، ٦۱٤، ٦۲۲، ٦۲۳، ٦۲۸، ٦۳۰
بکافتی ٦۳۲ بکافتند ٦۷۰، ٦۷۱، بکافنیده بوند ٥٥۱، نیز رك. کافتیدن، کافیدن، کفانیدن، کفتگی، کفتن، کفته، کفیده
کافیدن ۳٤۰، ٤٤٥ح، ٤۹۰ح، ٥٥۷ح،، ٥٥۸ح بکافد ٥٤۹ح، بکافند ٥٥۱، ٦۲۰، ٦۷۰ح ٦۷۱ح، نیز رك. کافتیدن، کافنیدن، کفتگی کفتن، کفته، کفیده.
کاك چشم ۷۳۲
گام ۳٤، ۳۷، ۳۷ح، ٥۲، ۷٤، ۱۲۲، ۱۲۳ح، ۲۹٤، ۳۰٥، ۳۰٥ح، ۳۰٦، ۳۰۷، ٤۱۷
کاواک ۷۲ح، ۸۰ح، ۸۳، ۹٦، ۹۹، ۲۹۹، ۲۹۹ح، ۳۰٥، ٥٦۸، نیز رك. کاواکی، کاواگ،
کاواکی ۷۲، ۸۰
کاواگ ۷۸، ۸۳، نیز رك. کاواك، کاواکی
کاویدن ٤۱٤
کاهانیدن ٥۲۷ح
کاهنده ۱٥۸
کباب‌کردن ۷٦۸، نیز رك. کباب‌کرده
کباب‌کرده (ماهی ــ) ٥۰۸، نیز رك. کباب کردن
کبت ٦۳۲، ٦۳۳
کبتر رك. فهرست داروها : گوشت کبتر
کبتربچه رك. فهرست داروها : کبتربچه
کبجلیز ٤۰٦،
کبچه ۲٥٥، ۳۲٦، ٤۰٦
کبه (ــ حجام) ۲۹۱، ۳۰۹، ۳۸۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ٤۱٤، ٤۷٥، ٤۷٦، ٥٤۲، ٥٤٤، ٦۱۸، ٦۳۱
کپی ۱۹۸
کتاب ۱۳
کدودانه ٤۲۲، ٤۲۳، ٤۳۲
کرابادین : قرابادین ۲٤٦، ۲٥۲، ۲٥۹ح، ۲۸٦، ۳۱٥، ۳۱٦، ۳٤۸، ۳٥۲، ۳٥۳، ۳٥٥، ۳٦٤ح ۳٦۹، ۳۹٤، ٤۰۰ح، ٤۲۸، ٥٦۹
کرانه ٤۲، ٥۸، ۹۰، ٥۹۹، ٦۰۷، ٦۱٦، ٦۲۱، ٦۲۲، ٦۲۲ح، ۷٦۹، ۷۸٦، ۷۸٦ح، ۷۸۷، ۷۸۷ح ۷۸۸، ۷۸۹
کرباسه ٦۳۳ح، نیز رك. کربسه
کربسه ٦۳۳، نیز رك. کرباسه
کردار (بدین، ازین، به ــ) ۲۳۷، ۲۷٤ح، ۲۸٦ح، ۲۹٤، ۳٤٥ح، ٤۹۸، ٥۲۳، ٥۲٦، ٥۲٦ح، ٥٦۹، ٥۷۱، ٦۰۳، ٦٦۰، ۷۰۷
کرم خرد ٤۲۲، ۷۸۳
کرم دراز ٤۲۲، ٤۳۲

کزدمك‌رفتن (سکندر زدن و بکزدمك رفتن) از انواع ریاضت ۶۰
کژ ۴۷، ۳۳۴، ۳۳۴ح، ۵۵۶، ۷۳۲، ۷۳۴
کژی ۴۳
کشتی‌گرفتن : از انواع ریاضت ۶۰، ۱۷۳، ۴۳۴، ۷۷۹، نیز رك. کشتی‌گرفتن
کشت (رحم جای ــ بود) ۱۰۰
کشتن (ــ چراغ) ۲۶۱
کشتن (ــ سیماب) ۲۱۸
کشته رك. فهرست داروها : سیماب کشته
کشته (هیزم ــ) ۶۴۷ح
کشته (زردآلو، آلو ــ) ۳۰۰، ۳۰۰ح، ۵۹۸
کشتی گرفتن: از انواع ریاضت ۶۰ح، ۷۷۹ح، نیز رك. کشتی‌گرفتن
کشغان ۶۲۴ح
کشنده ۲۵، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۱۳۰، ۲۰۲، ۳۰۷، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۸۷، ۴۲۲، ۴۲۲ح، ۶۱۶، ۶۱۷، ۷۳۴
کشیدن (ــ بیماری) ۷۳۴
کشیدن (مرین کیلوس را از معده و رودکانیها بخویشتن کشد) ۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۳۸، ۴۶۲
کشیدن (شبت بجوشاند و آب بکشد) ۲۰۷، ۲۴۷، ۳۳۶، ۳۵۰، ۴۵۷، ۴۷۶، ۵۴۴، ۶۹۰
کشیدن (بساید چون سرمه و بچشم اندر کشد) ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱
کشیدن (تا تبش را بکشد) ۶۱۹
کشیفغنی؟ (دیگ ــ) ۶۲۴، ۶۲۴ح
کف (بگیرد شحم حنظل یك کف بسبایه دو کف) ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۰ح، ۳۱۶، ۳۴۳، ۲۷۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۴۳، ۴۳۳ح، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۷۰، ۷۳۷، ۷۵۸
کفانیدن ۴۴۵ح، ۴۹۰ح، ۶۰۸، بکفاند ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۲۱ح، ۵۴۹، بکفانی ۶۱۵، ۶۱۵ح، بکفانند ۸۰ نیز رك. کافتیدن، کافنیدن، کافیدن، کفتگی، کفتن، کفته، کفیده
کفت : کتف ۵۵، ۳۵۳
کفتگی ۳۰۴، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۶۰۰، ۶۰۰ح، ۶۰۱ نیز رك. کافتیدن، کافنیدن، کافیدن، کفانیدن، کفتن، کفته، کفیده
کفتن ۳۰۳، بکفد ۱۸۲، ۳۸۰، نکفد ۵۴۹، نیز رك. کافتیدن، کافنیدن، کافیدن، کفانیدن، کفتگی، کفته، کفیده
کفته ۶۰۰، ، نیز رك. کافتیدن، کافنیدن، کافیدن کفانیدن، کفتگی، کفتن، کفیده.
کفشگر ۵۳۲
کفشیر : لحام (لحیم) ۷۷
کفشیر کردن ۷۷، ۴۹۵
کف‌ك ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۴ح، ۲۵۰، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۹، ۳۵۰، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۷ح، ۵۴۰، ۶۹۴، ۷۰۰، ۷۴۳، ۷۷۶
کفك‌ناك ۳۲۱
کفیده ۶۰۰ح
کلان ۶۹، ۱۳۴، ۱۷۴، ۳۸۷، ۶۸۹، ۶۹۸، ۷۴۸
کلان گشتن ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۹، ۷۴۰،
کلاه بطیخی ۴۲
کلب الکلب ۶۳۴، ۶۴۲ح
کلب کلب ۶۴۲
کلنگ ۲۶، ۱۹۸
کم‌آرزو ۱۲۰
کماد کردن ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۸۳ح، ۴۳۱، ۷۳۱، ۷۳۱ح، ۷۷۲
کم از (خاصه چن کودك بود ــ هفت ساله) ۲۶۶، ۷۵۴
کم‌ازان ۱۰۴
کمان‌کشیدن : از انواع ریاضت ۵۹، ۱۷۲، ۷۷۹
کمان‌گر ۴۰
کم بودن (ــ از چیزی) ۴۶۷
کم تحللی ۱۲۰ح
کم‌خشم ۱۳۰
کم‌خواب ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۳ح
کم‌خوار ۱۲۰
کمره (ــ قضیب) ۹۸، ۵۱۸
کم زیان ۱۳۴
کم‌غذا ۸۰۷، نیز رك. بسیارغذا
کم لزوجتی ۷۵۷
کم‌موی ۱۲۰
کمیز : پیشاب، بول ۴۸۵، ۴۹۵، نیز رك. گمیز کردن

کمیز آمدن ۴۲۶، ۴۹۶
کمیز پیشین ۴۲۵
کمیز رهانیدن ۷۲۹
کمیز کردن ۳۷، ۲۳۵، ۴۷۹، ۶۳۵، ۷۰۹
کمیز گرفتن ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۲۴، ۵۳۶، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۳۳ح
کنانگی : دربرابر تازگی ۱۶۲، نیز رك. کنانه، کهنانه
کنانه : دربرابر تازه ۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳ح، ۱۵۶ح، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۴۴ح، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۴۱۶، نیز رك. کنانگی کهنانه
کنانه گشته ۲۰۹
کنب ۴۱۳، ۴۱۳ح
کنجاله ۲۳۶، ۴۵۷
کنجده : برش و نمش ۵۸۹، نیز رك. واکنجده؟ ۵۸۹خ
کند (حواس ــ بود) ۱۲۲
کندشك رك. فهرست داروها : کندشك بریان کرده، گوشت کندشك
کند فهم ۱۸۵
کند کردن (ــ دندان) ۳۳، ۳۳ح
کند گردیدن (ــ حواس، دندان) ۱۳۲، ۱۸۵، ۲۹۹
کندنشکم ۳۳، ۳۳ح، ۱۴۴، ۳۵۸، ۳۹۲، ۳۹۲ح، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۵۷، ۵۲۶، ۵۷۰، ۵۷۰ح، ۷۱۲، ۷۱۲ح، نیز رك. شکم کندن
کنده : خندق ۷۴۴
کنده جستن : از انواع ریاضت ۱۷۳، ۷۷۹
کنگره ۵۲۷
کوبنده (تب ــ بود) ۷۴۰
کوتاه‌شدن (ــ دم) ۳۱۷، ۳۲۴، ۵۴۰، ۷۳۲، ۷۶۳
کوتاه‌کردن (ــ دم) ۳۲۸، ۳۴۶، ۴۷۲، ۷۰۵
کوتاه گشتن (ــ دم) ۶۹۱
کودك‌افکندن ۵۴۰، ۵۴۰ح
کودك‌خرد ۲۵ ح، ۳۸۵
کودك‌طفل ۷۷۷
کوژ ۶۳، ۴۸۱، ۷۹۸
کوژی : بیماری بنام ریاح‌الافرسة ۵۷۷، ۵۷۸
کوژی (ــ جگر) ۲۸، ۹۲، ۹۴، ۴۴۱، ۴۴۱ح، ۴۴۷
کوس‌زدن ۷۸۷ح، نیز رك. کوست زدن
کوست‌زدن ۷۸۷، ۷۹۹، نیز رك. کوس زدن
کوشت : یکی از بیماریهای چشم که سبل نیز خوانند ۲۷۶، نیز رك. تم
کوفتگی ۳۸۰
کوفتن (جگر را، قوت حیوانی را، طبیعت‌را ــ) ۴۵۶، ۷۵۷، ۷۷۵، ۸۰۸، ۸۱۰
کوفتنی ۶۱۲
کوفته ۱۶۷، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۵۲ح، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۷ح، ۳۲۱، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۴۸ح، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۹۲خ، ۳۹۵، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۵۹، ۴۸۰، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۸۸، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۳۳ح، ۶۳۶، ۶۷۱ح، ۶۹۲، ۷۳۶، ۷۵۸، نیز رك. ناکوفته، نیم‌کوفته
کوفته شدن ۳۸۰ح
کون رك. رخ‌کون
کونه (شش عضله نهاده آمده است بردو ــ مرجنبانیدن ران را) ۵۵، ۶۲، ۷۱، ۵۱۸، ۵۴۶
کوی؟ (وکر سامان بود ــ زند و اندك اندك خون بردارد) ۳۶۵
کهنانه : دربرابر تازه ۱۳۲ح، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۸۵ح، ۲۰۹ح، ۲۴۴، نیز رك. کنانگی، کنانه
کیلوس ۲۷، ۳۲، ۸۹، ۸۹ح، ۹۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۳۶۶، ۴۵۱، ۴۵۱ح، ۴۵۲،
کینه آختن ۱۸۸، ۶۵۳
کینه‌دار ۱۱۷

گ

گاوازه : گاهوازه ۱۷۷، ۷۷۷

گدار ۸۹
گداره ۸۹، ۴۱۷
گداره کردن ۴۱۶، ۴۱۷
گدازاندن ۴۶۵، ۴۸۷
گداشتن(۱) ۲۷۵، ۲۳۵
گدر : گذر ۲۴۹، ۳۱۱
گدرکردن (ــ از چیزی) ۲۳۴
گدرنده (بیماریهای وبائی ــ بود) ۵۸۴، ۷۶۴ ، نیز رك. گدشتن، گدرنده
گدشتن(۱) ۷۶۱، ۷۶۴، نیز رك. گدرنده
گذار ۷۴ح
گذاره ۷۴
گذر ۵۱، ۸۹، ۹۱
گذرنده ۵۸۴ح، نیز رك. گدرنده
گران ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۲۵، ۳۶۱، ۴۱۸، ۴۷۲. ۴۸۱، ۵۳۹، ۵۵۳، ۶۵۵، ۷۱۱، ۷۲۴، ۷۳۶، ۸۰۷
گران‌خواب ۱۲۲
گران‌رو (تب، ریش ــ) ۳۵، ۳۵ح
گران‌سنگ (انجیر ــ) ۵۹۰
گران‌کار ۱۲۲
گرانی ۱۰۲، ۱۰۲ح، ۲۲۵، ۲۶۵، ۲۸۹، ۳۳۳، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۶۹ح، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۴، ۵۳۶، ۵۵۹، ۵۷۷، ۵۸۴ح، ۷۵۷، ۷۸۲، ۷۸۳
گرانی‌اندام ۱۹۷، ۶۸۹، ۷۵۶
گرانی زفان ۱۴۵، ۳۰۳، ۳۰۳ح، ۳۰۵
گراینده رك. بازگراینده گشتن
گرائیدن ۳۶۱
گربه‌چشمی ۱۲۴
گرچشم ۷، ۷ح
گردآمدن (ــ نرباماده) ۱۵، ۲۳، ۵۱۸
گردآمدن (ــ زنگار با موم) ۶۲۶
گرد اندر آمدن ۶۲
گرداندرگرد ۴۸، ۶۸، ۷۷، ۷۹ح، ۸۱، ۸۵، ۲۹۶ ۲۹۷ح، ۲۹۸، ۶۱۷
گردانیدن ۱۵۴، ۲۲۵، ۸۰۳، ۸۰۷
گردبرگرد ۷۹، ۶۵۵، ۶۶۰
گرد کننده :در برابر پراکننده ۲۲۱، ۲۲۲
گرد کرد ۵۹۴
گرد گرفتن (این هوا که گرد گرفتست مر تنهاء جانوران را) ۱۴۲
گردنا ۶۶۹
گردنده (برهیچ رای نباشد چی ــ بود) ۱۱۹
گرد نشستن ۵۸۲
گرده : کلیه ۳، ۳ح، ۱۰، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۵۲، ۶۵، ۶۶، ۶۶ح، ۷۰، ۸۳، ۸۷، ۸۷ح، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۴ح، ۹۵، ۹۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۹، ۲۲۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۱ح، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵ح، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۷۶، ۵۷۶ح، ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۴ح، ۷۸۵، نیز رك. سنگ گرده
گرده گاه ۴۸۴
گردیدن : تغییر کردن (ــ نبض شکل قمر) ۱۲۲ ۱۹۰، ۳۴۵، ۷۲۴، ۸۰۶، ۸۰۸
گرستن ۱۸۶، ۴۷۳
گرفتن (خواهی طعام گیر وخواهی شراب) ۵۵۸
گرفتن رك. شکم گرفتن، بخویشتن گرفتن
گرفتن زبان ۳۰۳ح
گرفته (بانگ، آواز ــ) ۱۲۸، ۱۲۸ح، ۱۹۸، ۳۳۶ ۵۸۳
گرفته خو : دربرابر گشاده خو ۱۱۷
گرمابه بیرونین ۶۵۷ح
گرما زدگی ۱۶۹
گرم‌اندام ۱۳۴
گرما نشاننده : مطفی (قرص گیرندهٔ ــ) ۴۰۵
گرماوه ۱۷۵ح
گرمای‌گرم ۶۳۸
گرم‌دارنده ۳۶۰
گرم کننده (اسباب، داروی، مسهل ــ) ۱۲۲، ۴۶۰ ۴۶۰ح
گرمی کردن ۴۶۶، ۷۷۵
گروهه ۶۲۷
گزند کردن ۱۵۹

۱ ــ «گذشتن» و «گذاشتن» و مشتقات این دو کلمه در نسخهٔ اصل اکثر بشکل «گدشتن»و«گداشتن» آمده است.

گزنده : لذّاع ۱۸٤ح
گزیدگی ٦۳٤
گساردن ۳٤٤ح، ۳۷۳، ٤۲٦، ٤۲٦ح
گسترانیدن ۲۳۷
گسستن (ــ تب، دم‌زدن، رگ) ۳۳۱، ۳۷۹، ٤۷۳، ۷۳۸، ۷۵۲
گش ؟ : بیماری بنام ریطی ۳۳
گش ۳۲۳، ۳۳۳ح، نیز رك. گش‌سیاه
گش‌سیاه : سودا ۳۵، نیز رك. گش
گشادگی (ــ شهر، مسام) ۱٤۸، ۱٤۹، ۲٤۰
گشادن (ــ رگ) ۲۱۵، ۲۵۵، ۲۷٦، ۲۷۹، ۲۷۹ح ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳٤٦، ۳٤۷، ۳٦۵، ۳۷۷ ۳۸۰، ۳۹۷، ٤۰۵، ٤۲۹، ٤۲۹ح، ٤٦٤، ٤۷۵ ٤۸۱، ۵۲۰، ۵۲٤، ۵٤٤، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۷۹ح ۵۸۲، ۵۸۸، ٦۱٤، ٦۲۳
گشادن (پوست‌کدو را بپزند و آب از وی بگشایند) ۲۸٦
گشادن (خزمیان بروغن یاسمن بگشائی) ۲۵۲، ۲۵۳ ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۰۹، ٤۰۸، ٤۱۷، ٤۱۷ح، ٤۲۰ ٤۳۳، ٤٤۲، ٤۹۰، ۵۲۰، ۵۳۸، ۵۵۲، ۵۵۲ح، ۵۵٤ ۵٦٤، ۵۷٦، ۵۸۸، ۵۸۹ح، ۵۹٤، ٦۰۸، ٦۰۸ح ٦۰۹
گشادن (ــ آب، سده، خون، سکنه، ریم، باد، حیض، آماس، خوی) ۲۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۲۱۹، ۲۱۹ح، ۲۳٤، ۲۵۷، ۲۵۸ح، ۲٦۲ح، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳٤۱، ۳۵٤، ۳۵٤ح، ۳۸۸ ٤۰۱، ٤۱٤، ٤۱۸، ٤۳۱، ٤۳۲، ٤٤٤، ٤٤۵، ٤۵٦ح، ٤٦٦، ٤٦۷، ٤٦۸، ۵۲۱، ۵۲۲ح، ۵۲۳، ۵۲۳ح، ۵۵۳، ۵۷۲، ٦۰۳، ٦۹۱، ۷۳٤
گشادن رك. شکم گشادن، خون گشادن
گشاده ۷٦، ۱۵۱، ۱۵۲، ٦۲۳
گشاده (هوای ــ) ۲۲۳
گشاده‌خو : دربرابر گرفته خو ۱۱۷
گشاده‌شدن (ــ رگ) ٤۰۵
گشاده کردن رك. شکم گشاده کردن
گشاده‌گشتن (ــ ریش) ٦۳٤
گشاده‌گشتن (ــرگ) ۳۷۹
گشاینده (دارو، ضماد ــ) ۲۰۱، ۳۳۱، ۳۵۱ح، ٦۰۵
گشتن (گرداندرگرد دل بگشتست) ٦۸، ۹۷، ۷۲۹
گشتن (ــ اخلاط از طبیعت خویش) ۱٤۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ٤۰۰، ٦۲۱
گشتن رك. منش گشتن
گشن : دربرابر تنك ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۷
گل حکمت ٦۲٤، نیز رك. گل محکم ٦۲٤ح
گلوآور ۱۱۹
گلوآوری ۱۱۹ح
گلو بریدن (تب را گلو بریده بوی) ٦۹۱
گلو بندگی ۱۱۹
گلوبنده ۱۱۹ح
گمان برخاستن ٦٦۹، ٦۸۹
گمان‌بردن ۲۲۳، ٤٦۳، ۷۱۸، ۷۲۹
گمیزکردن ٤۷۹، نیز رك. کمیز، کمیزآمدن، کمیز پیشین، کمیزرهانیدن، کمیزکردن، کمیز گرفتن،
گنجیدن ۳۰، ۸۷، ۱۸۱
گند ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۹٤، ۲۹۵، ۳٤٦، ۵٤۱، ۵٤۲، ٦۱۸، ۷٦۳، نیز رك. باگند
گندپیر ۵٤۵
گند کردن ۷۲۹
گندگی ٦۹۸، ۷۸۲
گندنا ۳۱
گنده ۲۹، ۷۸، ۸۹، ۸۹ح، ۱۰۰، ۱۰۰ح، ۱۰۷، ۱۳۸ ۱٤۷، ۱٤۹، ۱۵۳، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۱۵ح، ۲۱۸ ۲۹۵، ۳۳٤، ۳۳۵، ۳٤٦، ۳۵۹، ۳٦٦، ۳۹۰، ۳۹۷، ۳۹۷ح، ٤۰۱، ٤۰۸، ٤۰۸ح، ٤۲۹، ٤۸٤ ۵۱٦، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۲٦، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۳ح ۵۳٤، ۵۳۸، ۵٤۰، ۵٤۱، ۵٤۲، ۵٤٤، ۵۸۳، ٦۰۷، ٦۱۷، ٦۲٤، ٦۳۲، ٦٤۵، ٦۵۳، ٦۷۹، ٦۹۷، ٦۹۹، ٦۹۹ح، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱٦ ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۲۹ح، ۷۵٦، ۷٦۱، ۷٦۱ح، ۷٦۲ ۷٦۲، ۷٦۳، ۷٦٤، ۷٦۹، ۷۷۸، ۷۸۲، ۷۸٤، ۷۸۵، ۷۸۵ح
گنده‌شده ۳٤٦
گنده‌کردن ٦۰۸، ۷۰۲
گنده‌کننده : معفن ٦۳۰، ٦۳۰ح

گنده‌گشته ۲۹، ۲۰۸، ۷۰۱
گنگ ۲۵٤، ۲٦۱
گنگی ۱٦۵
گوار رك. بدگوار، دیرگوار، دیر گواری، زودگوار زود گواری، سبك گوار
گوارش رك. فهرست داروها: از «گوارش آبی» تا «گوارش ناردان»
گواریدن ۳۳، ۳۷، ۸۸، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۱ح، ۱۷۹، ۱۸۱ح، ۱۸۲، ۱۸۲ح، ۱۹۸، ۲٤۷، ۳٤۵، ۳٤۷، ۳٦۰، ۳٦۱، ۳٦۳، ۳٦٤، ۳٦۷، ۳۷۱، ۳۷۱ح، ۳۸٦، ۳۹۰، ۳۹۰ح، ٤۰۱، ٤۰۱ح، ٤۰۲، ٤۰۲ح، ٤۳۸، ٤٤۲، ۵۲۹، ٦۵۱، ٦۵۵، ۷۷۵، ۷۷۸، ۸۰۷، ۸۰۷ح، نیز رك. ناگواریدن، ناگوارید
گواژه‌کردن ۲۲۰، ۵۸٦
گواژه‌کرده ٤٤۵
گواشتن ٦۵۵، نیز رك. گواشته، ناگواشتن، ناگواشته
گواشته رك. گواشتن، ناگواشتن، ناگواشته
گوائی : گواهی ۷۲٤، ۷۲٤ح
گوائی‌دادن ۱۳، ۷۲۲، ۷۲۳
گوش (ــ راست‌دل) ٦٤، ۸٦
گوشت‌آور (زن فربه بود و ــ) ۱۳۵، ۵۱۷، ۸۰۵، نیز رك. گوشتراو
گوشت برآرنده رك. داروی گوشت برآرنده، مرهم گوشت‌برآرنده
گوشت‌برآوردن ۱۹۱، ۳۳۷، ٤٤۵، ٤۸۳، ۵۰٤، ۵۳٤، ۵۵۸، ۵۹۹، ٦۱۰، ٦۱۱، ٦۱۱ح، ٦۲۳، ٦۲٤، ٦۲۵، ٦۲٦، ٦۲۹، ٦۳۰، ٦۳۰ح،
گوشتراو ۸۰۵ح، نیز رك. گوشت‌آور
گوشت سپیدی ۷۱
گوشت سرخی ۲۱، ٤۰، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۱۳٤ح، ۱۳۹
گوشت فربهی ۲۱، ۴۲۷
گوشت‌گرفتن ۵۹۰، ٦۷۲
گوشت مرده (مرهم زنگار ریشها را خشك کند که کهن گشته بوند و گوشت مرده بخورد) ٦۱۱
گوشت‌ناك ۱۳٤ح، ٦۲۳
گوش‌خار ۲۹۰
گوش‌داشتن (ــ سخنان‌را) ۷۷۷
گوشه (گوشه‌ای گفتند، پنداشتند) ۵۰، ۷۳، ۷۵، ۲۱۲، ۲۳۷ح، نیز رك. گوشی ؟ ۲۳۷
گونه :رنگ ۲۰، ۲۰ح ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۸۵، ۲۰٦، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲٤۱، ۲٤۱ح، ۲۵۰، ۳۹۵، ٦٦۰
گوهر (ــ آبی، آتشی، خاکی، هوائی، پنیر) ۲۳، ۲٤، ۱٦۲، ۱٦۵
گوهر (معده مر طعام را به ــ خویش گرداند) ۲٤، ۲٤ح، ۲۷، ٤٤، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۵۵، ۲۹۷، ۳۵۸، ۳٦۰، ۳۸٦، ۳۸٦ح، ٤۰۱، ٤۰۱ح، ٤٤۰، ٤۵۰، ٤۵۲، ٤٦۲، ٤۷۱، ٤۷۱ح
گویا (زندهٔ گویا ومیراست) ۱٦
گوی‌زدن : از انواع ریاضت وبازی ۱۷۳
گیا : مخفف گیاه ۱٤، ۱٤ح، ۲۰۵، ٤۵۷، ۵۲۸، ۵٤۱، ۶۵۸، ٦٦۸ح، ۷۱۲،
گیرنده (قرص ــ گرمانشاننده) ٤۰۵

ل

لب برین ٦۱
لب زیرین ٦۱
لخت رك. یك‌لخت
لختکی ۷۰۳
لذت‌یافتن ۷۲۷ح
لرزه ۱۷٦ح، ٤۸٤، ٦٤۸، ٦۸۰، ٦۸۳، ۷۰۳، ۷۰٤، ۷۰۵، ۷۰۵ح، ۷۰۹، ۷۳۱، ۷۳۸، ۷۵۷، ۷٦۰، ۷٦۵، ۷٦۵ح
لرزه‌آمدن ۷۳۱
لرزه‌برافتادن (ــ برکسی) ۱۲۰
لرزه‌کردن ٤۸۱
لرزه‌گرفتن ۳۵٤، ٤۰٤، ٤٤۵، ٤٤۵ح، ٤۸٤، ۵۳۵

۷۱۷، ۷۳٤
لطافت (غذای وی بغایت — باید) ٦۸٦
لطیف (علاج، خلط، حب، شافه، طعام —) ۳۳۲ ،
٥٤٥، ۷۰٦، ۷۲٥ح، ۷۲۷ح، ۷٦۰
لعاب‌رفتن (— ازدهان) ۳۰٥، ۷۱۸
لعاب‌کردن ٥۳٥
لعبه؟ ٥۷٤
لعل (رنگ، انگور—) ۲۹، ۱٦٥، ۱٦٦
لَغز ۳۹۸
لغزان ۱۹۱ح
لغزانیدن ٥۱٦، ٥٤۸
لقام نیزك ۳۱۱ح، نیز رك. لقام نیزکی
لقام نیزکی ۳۱۱، نیز رك. لقام نیزك
لون رك. دگرلون، دیگرلون، لونالون
لونالون ۱۰۷، ۱۰۷ح، نیز رك. دگرلون، دیگرلون
لون‌گرفتن (— بول) ٦٥۰
لیسنده ۲۷٥ح

م

مادرزاد ۲۸۹، ۲۹٥، ٥۰۷ح
ماسرا ۷۰٤، نیز رك. ماشرا
ماسیده ؟ ٤٤۹ح، نیز رك. فاسیده
ماشرا ۷۰٤ح، نیز رك. ماسرا
ماشه (بماشه یا بجفته* زرگران) ٤۹۹
مالیدن (اسپغول را بروغن بمالد) ٤۰۳، ٤٦۸ ،
٥۰۲، ٥۰٦، ٥۱۲، ٥۸۲، ٦٤۲
مالیدنی رك. داروی مالیدنی
مام‌جست باختن : از انواع ریاضت ۷۷۹ح، نیز رك. مام‌خشت باختن
مام‌خشت باختن ۷۷۹، نیز رك. مام جست باختن
ماندگی ۱۷٦، ٥۷٦، ٦۸۹
ماندن (خلط غلیظ را بماند) ۷۱٤، ۷٥۳
ماندن (— از سخن‌گفتن) ۱۱٦، ۲۹۹، ٥٤۰، ٦٤٤
مانده (تا آنگاه که — گردد) ۸۰٦
مانده‌شدن (— از کارکردن) ۱۲۰، ٤۲۲، ٤۲٤ح
مانده‌گشتن (دایم حرکت کند تا مانده‌گردد) ۱۲۰
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷٦، ۳۲٤، ٤۲٤، ٥٥٥، ۷۷۹ ،
مانده‌گشته ۸۰۳، ۸۰۳ح
مانداگ رك. نامانداگ
ماندگی ٤۷، ٤۸، ۷٥، ۷٦، ۷٦ح
مانده آمدن ۳۳٤
ماه‌نو ٤٤۱، ۷۲٤
مبوله : دستگاهی برای بیرون کشیدن بول بیمارانی که دچار حصرالبول میشوند ٤۹٥، ٤۹٥ح
متحیر (اندر سپرز بماند —) ۲۳۹ح، ٤۷۲، ۷۳٦
متحیرشدن (— خلط) ۱۰۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۹۷
متحیرگشتن (— خلط) ۱۰۷، ٤٤۰، ٦۲۱
متحیر ماندن (— خلط) ۱۸۰ح
مثال‌دادن ۲٤٤، ۲۷۳
محکم‌شدن (— بیماری) ۷۸٦، نیز رك. محکم‌گشتن مستحکم‌شدن
محکم‌گشتن (— بیماری) ۲۱۰، ۳٤۱، ۳٤۲، ۳۸۰، نیز رك. محکم‌شدن، مستحکم شدن
مخاطره ۱۲۸، ۳۸۲، ۷٥۷
مخالفی (سبب — هوا) ۱٤۹
مختلط شدن (— عقل) ۷۳۲
مختلط‌گشتن (— عقل) ۷۳۲ح
مدت پاکی : بمعنی روزگار پاکی و دربرابر روزگار حیض، ٥۱٥ح، نیز رك. روزگار پاکی
مُراندن ۱۹٤، نیز رك. میراندن
مردم : انسان ۱٤، ۲٦، ۲۹، ۱۳۹، ۱٦٥، ۱٦٦، ۱٦۷ ۱۷۲، ۱۹٥ح، ۳٤۳، ٤۰۲، ٤۹٦، ٥۰٦ ٥٦۸ ٥۷۷، ٥۸۳، ٦۰۲ح، ٦۱۷، ٦۹٦، ۷۳۰ح ، ۷۳۱، ۷٦۱ح، ۷۸۳ح، ۷۸٦
مردم سفری ۱۷۲
مردم میانه ٤۳۳ح، ٤۳٤ح
مُردن (— آتش، حرارت غریزی) ۱۹٤، ۱۹٥، نیز رك. کشتن
مُردن (— سیماب) ٦۲٤، نیز رك. کشتن
مُرده ٥۳٤، ٦۲٥، ۷۰۱، ۷۰۱ح، نیز رك.

گوشت مرده
مرده‌کردن (ــ ریش) ۴۰۸ ۵۳۹، ۶۱۴، ۶۲۴
مرده‌گشتن (ــ ریش) ۲۵،
مرض آلی رك. آلی
مرضی : دربرابر صحی و طبیعی ۱۹، ۱۱۹، ۶۲۳
مرغکی ۶۶۷، ۶۶۷ح ،نیز رك. حواصل
مرغ‌گردانیدن ۷۶۸
مرغنده : غنده (وبهمه روی مرغندها خیزد چند گوز و بادام) ۳۰۳، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۸۳ ، ۵۹۰، ۶۱۲، نیز رك. غنده
مرهم گوشت‌برآرنده ۵۰۵، ۶۱۴، ۶۲۸
مزه‌یافتن ۱۳۷، ۱۳۸، ۵۰۵، ۵۰۸، ۷۷۲
مزیدن ۴۳۶، ۵۵۵
مستحکم‌شدن (ــ بیماری) ۲۸۰، ۴۸۰ح، نیز رك. محکم‌شدن، محکم گشتن
مستی‌کردن ۱۶۴
مسهل‌کردن ۱۷۰
مشمس ۱۶۵، ۱۶۶، نیز رك. شراب مشمس
مصوص‌کرده (کندشك ــ) ۴۰۰
معلق‌زدن : از انواع ریاضت ۱۷۳
مغ ۱۲۳، ۱۲۳ح، ۱۲۴، ۱۵۱، ۲۱۴،۲۱۵،۲۷۳،۴۱۶ ۵۹۴، ۶۱۹، ۶۱۹ح، ۶۳۱، ۶۳۳، ۷۲۹، نیز رك. سرفه مغ ۵۸۷
مغاك ۴۶، ۴۷، ۴۷ح، ۱۲۴، ۲۴۳، ۴۶۳، ۵۹۰ ، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۶۰
مغاکی ۴۰، ۵۱، ۱۴۸، ۲۸۲، ۵۶۸، ۵۷۸، ۵۹۰، ۵۹۴ ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۰۴ح، ۶۲۲، ۶۴۰، ۶۵۴، ۶۵۵ ۷۲۹، ۷۳۹، ۸۰۰
مغاکی جگر ۴۴۱، ۴۴۱ح، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷
مغزسر ۳ح، ۲۱، ۳۷، ۴۴، ۵۰، ۷۲، ۷۲ح، ۱۴۰ ، ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۱۹
مقاطعه‌کردن (که ببغداد مزمقاطعه کردم یکی مفلوج را ببسیار دینار) ۲۶۳
منش برگردانیدن ۶۴۲ ،نیز رك. منش برگشتن، منش گشتن
منش‌برگشتن ۲۳۲، ۷۱۸، نیزرك. منش برگردانیدن، منش گشتن
منش‌گشتن ۲۱۹، ۳۴۶، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۶ ، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۲۷، ۴۳۳، ۷۱۷ح،۷۳۳ ۷۸۳، نیز رك. منش برگردانیدن، منش برگشتن.
مورسار ۲۷۴، ۲۷۴ح، ۲۷۵، نیز رك. مورساره
مورساره ۲۷۴، نیز رك. مورسار
موری : مهره ۹۶، ۹۶ح
موزه ۶۰۱ح
موی‌آور ۱۸۶
موی‌ناگ ۱۳۴
مهتر فش ۱۱۸
مهتری‌جستن ۱۰۲
مهر پذیرفتن ۶۰۸ح
مهرگان ۱۶۶
مهرگرفتن ۱۲۹
مهرهٔ پشت ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۷۰، ۸۷
مهرهٔ پشتمازه ۴۶، ۶۶، ۹۳ ،نیز رك. پشت‌مازه
مهرهٔ تهی‌گاه ۵۲، ۸۲
مهرهٔ گردن ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۲، ۸۷، ۲۵۹، ۳۱۱
مهم‌تر ۴۶۰
میان‌گاه ۴۷ح، نیز رك. میانه‌گاه
میانگین (جوف ــ) ۷۳، ۷۴، ۱۲۹
میان‌میان ۷۵۳
میانه ۴۲، ۷۴، ۷۶، ۹۴، ۱۴۹، ۲۷۴، ۲۸۸، ۳۰۵ ، ۳۱۰ح، ۴۱۶، ۴۷۳، ۴۸۸، ۵۱۱، ۵۱۱ح، ۵۲۲ ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۹۶، ۶۸۲ح ۶۹۸، ۷۲۵،۷۸۶ح، ۷۸۷، ۷۸۸،۷۸۸،۷۸۹ ۷۹۰، ۷۹۸، ۸۰۹، نیز رك. مردم میانه
میانه (ــ نار، آبی) ۶۴۱، ۶۹۰
میانه‌باریك ۴۱۳ح
میانه‌تر ۴۲۷
میانه‌کاواك ۳۰۵، ۴۹۵
میانه کردن (هر باری یك هفته میانه باید کردن) ۲۴۵، ۲۸۰ح
میانه‌گاه ۴۷، نیز رك. میان‌گاه
میخچه ۴۶
میدانی : از انواع ریاضت ۱۷۳
میرا (زندهٔ گویا و ــ) ۱۶

میرانیدن ۱۹۴ح، نیز رك. مراندن
میش‌چشم ۱۲۵
می‌گون ۱۱۷، ۱۲۱

ن

ناآبستن شدن ۵۴۶ح
ناآبستن گشتن ۵۱۴
ناآرزوآمدن ۳۶۵، ۳۹۲
ناآرزوکردن ۴۳۷، ۷۸۳
ناآرنده رك. شکم ناآرنده
ناآمدن ۴۲۸، ۵۱۴ح، ۵۱۸
ناآمدنی ۱۴۲
ناافتادن (تحلیل ــ) ۳۶۶
ناافتاده رك. نضج نا افتاده
نابودنی ۲۵۷
نا بکار (رخبین وی ضعیف بود و نابکار) ۱۶۳
نابیناگشتن ۷۳۰
ناپخته ۲۳۱، ۴۷۰
ناپدید ۷۹۸
ناپوسیده ۷۳۹، ۷۵۶
ناپیدا ۵۰، ۶۸، ۱۲۰
ناپیوسته ۴۵،
ناپدیرا ۱۱۵ نیز رك. پدیرا
ناتاودار ۱۳۷
ناتشنه بودن ۴۵۶ح
ناتمام ۲۴۹
ناتمامی ۲۵۴ح
ناتوانستن ۴۶۲
ناجمبان ۶۰۷ح، نیز رك. ناجنبان
ناجنبان ۶۰۷ ،نیز رك. ناجمبان
ناجنبانیدن ۲۰۲، ۷۳۰
ناجنبنده رك. ستارهٔ ناجنبنده
ناجوشانیده ۷۱۱
ناجهنده رك. رگ ناجهنده
ناچاره ۲۸، ۲۹۹، ۴۸۲، ۶۲۱، ۶۸۰
ناچرب (غذای ــ) ۳۹۶،
ناچیز ۱۷۸ح
ناحیت (اگر به ــ اسهال میل کند) ۴۰۴
ناخالص ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲
ناخن خوارج : داخس ۶۱۹، نیز رك. ناخن خواره، ناخون خوارج
ناخن‌خواره ۶۱۹ح، نیز رك. ناخن خوارج، ناخون خوارج
ناخنه : ظفرة، یکی از بیماریهای چشم ۷، ۷ح، ۲۷۷
ناخوردن ۲۶۵، ۴۴۸
ناخورده (آب ــ) ۲۷۸، ۳۰۲ح
ناخوش بودن(ــ مزهٔ دهان) ۷۷۵
ناخوشی ۶۸۴
ناخون خوارج ۶۱۹ح، نیز رك. ناخن خوارج ، ناخن‌خواره
نادانستن ۲۹۶
نادره (ولکن بنادره بود) ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۴۴، ۷۴۵
نار : مخفف انار ۷۵
نارسید : نابالغ (کودك ــ) ۱۴۱ ،نیز رك. نارسیده
نارسیده ۱۴۱ح، ۳۰۲، نیز رك. نارسید
نارفارسی ۶۱۴، ۶۱۴ح، نیز رك. نار فارسیه
نار فارسیه ۶۱۶، نیز رك. نار فارسی
نارفتن ۳۶۵
نارنجی ۶۹۳، ۶۹۵
نارونده (داروی ــ) ۴۸۵
نازادگان ۹۹، نیز رك. زادگان، زادگانیان، نازاینده
نازاینده : عقیمه (زن ــ) ۵۱۴، ۵۴۵
نازك (تن وی ــ بود) ۲۱۰
نازك‌تن ۷۳۸
ناژ : نشك ۸۴ح
ناستوده ۳۷۵
ناسفته (مروارید ــ) ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴ح، ۴۰۷ ، ۵۰۷ح، ۵۳۱، نیز رك. فهرست داروها : مروارید بی سولاخ
ناسوخته ۲۹، ۳۲۶
ناسور ۱۸۷ح، ۵۷۲ح ، نیز رك. ناصور

ناشایان ۱۰۹ح
ناشایسته ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۷۱، ۴۷۲ح
ناشایستگی ۱۲۵، ۲۰۵
ناشتا (به ــ) ۱۶۹، ۱۷۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۹۲، ۴۲۴، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۰ح، ۴۷۱ح، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۵۵، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۹۲، ۶۳۶ح، ۷۴۲، ۷۵۴، ۷۷۹
ناشده (سولاخ ــ) ۳۹۲
ناشسته ۲۷۵ح
ناشکسته ۲۱۰
ناشکفته ۳۲۲
ناشکیبا ۱۲۰
ناشکیب بودن ۷۰۱ح
ناصور ۲۹۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۶۲۵، نیزرك. ناسور
ناطبیعی : دربرابر طبیعی ۱۹۹
ناقابض : دربرابر قابض ۳۹۱
ناقه ۱۱۶، ۱۶۷، ۷۷۳، ۷۷۶،
ناکوفته ۳۲۲، ۴۷۸، نیز رك. کوفته، نیم‌کوفته
ناگداخته ۴۸۸
ناگذاشتن (ــ غذا) ۱۹۷
ناگشته (کهن‌ــ) ۵۲۹ح
ناگواریدن ۱۷۸، ۱۹۷ح، ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸ح، ۴۲۷، ۷۶۸، ۷۶۸ح، ۷۸۲ نیز رك. گواریدن
ناگوارنده ۱۰۷، ۱۷۱، ۳۶۰، ۳۶۰ح، ۳۷۰، ۳۹۸، ۵۵۴، ۷۳۹
ناگواشتن ۳۶۴، ۴۲۸، ۶۵۵ ، نیز رك. گواشتن، گواشته، ناگواشته
ناگواشته ۱۷۹، ۳۶۰ ،نیز رك. گواشتن، گواشته، ناگواشتن
نالنده گشتن ۶۳۹ح،، ۷۷۳
نامانداگ ۱۰۳، نیز رك. نامانند
نامانند ۱۰۳، ۷۲۸، نیز رك. نامانداگ
نامتکافی ۱۹
نامحسوس ۳۷۰
نامستوی ۱۱۴، ۷۹۲
نامسهل ۲۴۷، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۰۲، ۴۴۹
نامعتدل ۲۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۲ح، ۱۹۳، ۱۹۹، ۱۹۹ح، ۷۸۰،
نام‌کردن ۲۴۶ح ۶۷۰، ۶۷۰ح، ۷۹۹، ۷۹۹ح
نامنتظم ۷۹۳
ناموافق ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۶ح، ۲۵۳، ۲۹۷ ، ۷۴۷
ناموافقی ۲۳۹
ناوقت ۵۵۵
ناوه ۶۶۰، ۶۶۳
ناهموار ۶۹۸، ۷۰۵، ۷۹۸
نایافت (مگر که این داروهاــبود) ۲۵۸
نایافت ۲۲۰ح، نیز رك. نایافتن
نایافتن ۲۲۰، ۳۵۸، ۶۵۹، ۶۵۹ح، نیز رك. نضج نایافتن
نایافته ۵۱۹
نایچه ۲۶۴، ۲۶۴ح، ۳۱۱ح
نایزه ۲۳۶، ۲۸۹ح، ۲۹۸، ۳۱۱، ۴۹۵، ۵۹۹
نای گلو : حلقوم، قصبةالریه ۸۰، ۸۰ح، ۸۳، ۸۷ ۱۹۹
نبشتن ۴۲
نخستین ؟ ۴۴۱ح
نر (فرزند ــ) ۱۵، ۲۳، ۲۴، ۲۴ح، ۲۵
نرم (حقنهٔ، داروی، غذای ــ) ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۸ ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۷۶ ، ۳۸۸، ۴۲۶، ۴۲۷ ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۸۴، ۵۰۲، ۵۲۲، ۵۴۳ ۵۴۵، ۵۸۴، ۵۹۰، ۶۷۰، ۶۹۰، ۷۵۸
نرم (تب ــ) ۲۳۷، ۲۳۷ح، ۳۳۳،
نرم (جوشانیدن، آتش ــ) ۳۱۳ح ، ۳۱۴ح
نرم (مالیدن ــ) ۵۹۲، ۷۷۹، ۷۷۹ح
نرم استخوان : غضروف ۷۱، ۱۴۰
نرم‌اندام ۱۲۰، ۱۳۴، ۵۴۴، ۶۲۵
نرم‌بودن (ــ شکم) ۳۶۲، ۴۰۲، ۴۰۲ح، ۴۳۰، ۴۴۲ ۴۵۲، ۶۶۸، ۷۰۸، ۷۷۶، ۷۷۸
نرم‌داشتن (ــ شکم) ۳۲۴، ۴۵۹، ۷۵۰
نرم‌شدن (ــ شکم) ۷۰۴
نرم‌کردن (ــ شکم) ۲۰۱، ۳۳۲، ۳۶۰، ۳۷۶، ۴۰۲ ۴۲۰، ۴۳۷، ۵۳۴، ۵۹۸، ۶۹۱، ۷۷۰
نرم‌کننده (حقنه، شافه، ضماد، نطول، مرهم‌ــ) ۲۰۱، ۲۲۴ح، ۵۴۳، ۶۰۵، ۶۲۸، نیز رك. داروی نرم کننده، شکم نرم کننده
نرم‌گشتن (ــ شکم) ۳۳۶، ۶۳۹ح، ۷۰۳، ۷۱۲، ۷۷۰
نرم نرم ۶۲۶، ۶۵۴، ۶۵۴ح

نرمهٔ گوش ۷۲۹ح، نیز رك. نرمی گوش
نرمی ۲۲، ۲۲ح، ۱۰۲، ٦٤۱
نرمی گوش : شحمةالاذن ٦٦۱، ۷۲۹ ،نیز رك نرمهٔ گوش
نره ۵۰۱، ۵۰٤، ۵۰٦، ۵۰۷، ۵۰۷ح، ۵۵٤
نسخت کردن (ــ دارو) ۲۲٦، ۵۳۰
نشاختن ۲٦۳
نشاندن (ــ درد، آماس، تشنگی، خمار، قی، آروغ، هیضه، باد، سرفه،سوزش،گرمی)۱۵۹،۱٦۲،۱٦۸، ۱٦۹، ۱٦۹ح، ۱۷۰، ۲۱۵، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۹۲ح ۲۹۳ح، ۳۰۲، ۳٤۷، ۳۵۰، ۳۷٦خ، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۷ح، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۲ح، ۳۹٤، ٤۱۱، ٤۱۲، ٤۲۰، ٤۸۳، ۵۰۵، ۵۳۸، ۵٦۵،۵۷۱، ٦۵٤
نشتر ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۲۹۸، ۳۰۵، ۵۷۲ح، ٦۰۳ ، ٦۱۸، ٦۳۲، نیز رك. نشتر زدن، نیش، نیشتر زدن
نشترزدن ٤۵۱، نیز رك. نیشترزدن
نشستگاه ۷۱ح
نشستگی ۵۵۱
نشستن (ــ بحاجت) ٤۱۱
نشستن (ــ بین ظرف) ۷۸۵
نشستن (ــ درد، آماس، تشنگی، لزه، خشم) ۱۲۷، ۲۱۹،۲۹۷،۲۹۹، ۳۵٤،۳٦۹،۳٦۹ح، ۳۷۹،۴۱۷ ٤۳۱، ۵۳۷، ۵۷۱، ۵۷۱ح، ٦۰۲، ٦۱۹، ٦۹۲ ۷٤۰، ۷٦۵، ۷۷۲، ۸۰۷، ۸۰۸
نشفته؟ ٤۱۱ح، نیز رك. پخته، شنفته
نشك (درخت ــ) ۸٤
نضج‌افتادن ٤٦۲
نضج پذرفتن ۷۵۱
نضج پذیرفتن ۷۵۱
نضج ناافتاده ۱۸۷
نضج نایافتن ۷٤۰
نطع ادیم ۷۳۷
نطول‌کردن ۱۹٤، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲٦۲، ۲٦۲ح، ٤۲۹ ۷۷۰
نغز ۳۰، ۷٦، ۵۰۰، ۷۲٤
نغزی ۱۰۲، ۱۰۲ح
نفخه ۱۳۱، ۳۵٦، ٤۷۲، ٤۷۳، ٤۷۵
نفخه‌افکندن ٤۷۲
نفخهٔ شکم ٤۳۱
نفع‌کردن ۷۷۲
نقش پذیرفتن ٦۰۸
نقصان پذرفتن ۱۸۹ح
نقصان پذیرفتن ۵٦، ۱۷٦ح، ۱۸۹، ٦۵۸، ٦۸٤
نقصان کردن ۲۸۱
نکایت‌کردن ۷٦۵
نگاه داشتن (ولکن نگاه باید داشتن تا آتش بر روی و ریش و جائی نه‌افتد. یك‌ماه این قانون را نگاه دارد تا صحت بر ایشان نگاه دارد) ۱٦، ۱۷، ٤۳، ٦۲، ۷٦، ۷۷، ۱۳۳، ۱٤۳ ، ۱٤٤، ۱٤۵، ۱٦۰، ۱٦۳، ۱٦۵،۱٦۹، ۱۷۰ ، ۱۷۵، ۲۰٤، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۵۸ح، ۲٦۰ح ، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰٦، ۳۱٤، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۲، ۳۷۰ح، ۳۹۱، ۳۹۱ح، ٤۹٤ ، ٤۹٤ح، ۵۰۰، ۵۵۸ح، ۵٦۳، ۵٦٤، ۵٦۷،۵۷۸ ۵۸۹، ٦۰۰، ٦۲۳، ٦٤۹، ٦٦٦، ٦٦۷، ٦۷۱، ۷۱۲، ۷٤۲، ۷٤۳، ۷٤۸، ۷۵۳، ۷۷۳، ۷۷۵ ۷۷۵ح، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۱، ۷۹۲، ۷۹۲ح، ۷۹۳ نیز رك. نگه‌داشتن
نگاه‌کردن (نگاه باید کردن اگر نوبهٔ بیماری کوتاه گردد) ۲۲۸، ۲۵۲، ۳٤۰، ٤۰۲، ٤٦۱، ۵٤۵ ۷٤۹، ۷۸۰
نگاه‌دارنده ۱۹۲
نگرستن ۵۹، ۱۲۳، ۱۲٤، ۲٤۵، ۳۲۳، ۳۷۹، ۳۸۲ ، ٤٦۲، ٤٦۹، ۵٤٤، ٦۲۳، ۷۸۳،
نگریدن ۵۹، ۵۹ح، ۱۲۳ح، ٤٦۹ح، ٦۹٦، ۷۱۷ ۷۳٤، ۷۸۳ح
نگوسارکردن ۵٤۹
نکوهیدن ۱٦۸
نکوهیده : دربرابر ستوده ۳۷۵
نگه‌داشتن ۱٦۰ح، ٦۷۹، نیز رك. نگاه داشتن
نگینه (ــ انگشتری) ۱۲۹
نم‌شب ۷۵
نماز پیشین ۲۲۷
نماز خفتن ٤۵۵
نماز دیگر ۳۳۳، ۵۷٤

نمک‌سود ۱۵۷
نم‌ناگ ۱۵۲، ۲۷۹
نمودن (روی وی سیاه نماید) ۱۰۵، ۱۰۵ح، ۲۴۱ ۲۷۳، ۳۳۳، ۴۷۲، ۶۷۷، ۷۲۹، ۷۹۱، ۷۹۸ ۷۹۹، ۸۰۰
ننگ‌داشتن ۱۰۲
ننگ و نبرد (با ــ بود) ۱۱۸
نو ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۶۰، ۲۱۱، ۲۷۸، ۳۰۹ح ، ۵۲۸، ۵۸۸، ۶۶۷، نیز رك. ماءنو
نواحی (ــمعده) ۱۳۸، ۳۸۲، ۷۷۰ نیز رك. ناحیت
نواختن (ــ آواز خوش) ۷۷۷ح
نُوار ۵۷۳
نواصیر ۲۹۵، نیزرك. ناسور، ناصور
نواله نُواله ۸۰۰
نوبه‌کردن ۶۶۸
نوزاد (کودکان ــ) ۸۰۱ح، نیز رك. نوزاده
نوزاده (کودکان ــ) ۸۰۱، نیز رك. نوزاد
نو کردن (روزی یکبار این طلی نو کند) ۵۹۵
نوه : نه ۱۶، ۵۸، ۶۰، ۳۰۳، ۴۶۸، ۷۱۲، ۷۹۵، ۷۹۷، ۷۹۹
نوهم : نهم ۳۷ ۳۸، ۵۵، ۳۰۲، ۵۴۸، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷
نوی ۶۳۸
نهاد (ــ شهر برلب دریا بود) ۱۴۸، ۱۵۲
نهادن (این حنجره نهاده آمده است بر سرنای گلو) ۸۳، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۲۵، ۵۷۶
نهادن (مردمان پیشین بازیها نهادند بدین باب) ۱۷۳، ۷۷۹
نهادن (ــحاجت کسی را) ۵۲۷
نه‌بدور : دربرابر بدور ۷۹۳
نه‌طبیعی : دربرابر طبیعی، نامحدود ۳۲، ۱۸۷، ۷۴۴ ۷۴۵، ۸۰۳
نهنبن ۴۷، ۴۷ح
نی :حرف نفی ۱۰۶، ۷۲۵
نیابت داشتن ۸۲
نیرو : قوت ۴
نیروکردن ۵۴۹ح
نیزك، نیزکی رك. لقام نیزك، لقام نیزکی
نیش (بیازند به ــ) ۲۵۳ح، نیز رك. نشتر، نشتر زدن، نیش، نیشتر زدن.
نیشتر زدن ۷۶۹ح، نیز رك. نشتر، نشتر زدن، نیش
نیك‌آمدن ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۸۰، ۲۸۳ ، ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۹، ۳۸۴، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۹۸، ۷۵۱، ۷۶۹
نیکوگوشت ۱۳۲
نیل ۲۹، ۳۱
نیلی ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۲ح، ۷۰۷
نیما نیم ۲۲۳، ۲۲۷، ۳۱۵، ۶۶۴
نیم‌برشت رك. فهرست داروها : خایهٔ نیم برشت، زردهٔ خایهٔ نیم برشت، نیز رك. نیم‌رشت، نیم‌رشت کردن.
نیم‌پخته ۳۳
نیم‌چند ۶۶۹، نیزرك. چند
نیم‌درد ۴۷۵ح
نیم‌رشت رك. فهرست داروها: خایهٔ مرغ نیم رشت خایهٔ نیم‌رشت، زردهٔ خایه نیم‌رشت، زردی خایهٔ نیم رشت، نیز رك. نیم برشت
نیم‌رشت کردن (وگر خایهٔ مرغ را نیم‌رشت کند و بروی خردهٔ تتری بپراکند و بیاشامد نیك آید) ۳۹۹، نیز رك. نیم رشت، نیم‌برشت
نیم‌روزان ۱۴۹، ۶۶۵، نیز رك. نیمه‌روزان
نیم‌کوفته ۲۲۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۰۸، ۶۷۱، ۷۷۶، نیز رك. کوفته، ناکوفته
نیم‌گرم ۲۴۰، ۴۱۰
نیمه ۷۵، ۷۶، ۷۶ح، ۸۲، ۸۳، ۴۴۷، ۴۴۷ح، ۴۹۵ ۵۷۴، ۷۲۰، ۷۶۷
نیمه‌روز ۷۶۷
نیمه‌روزان ۳۱۶ح، نیز رك. نیم‌روزان
نیم هضم (بلغم خونی بود کی ــ یافته بود) ۴۳۹

و

واجب آمدن ۹۱، ۱۳۹، ٦٤٨
واجب‌کردن ۲۷، ۵۹، ۲۲۲، ۲۲٤، ٤٦۱، ۵٦۹، ۷۵۰، ۷۸۱،
وجه رك. بر وجه
وُدرفین : قوباء،این‌کلمه در فرهنگها بصورت «ادرفن» آمده است ۵۹۱، ۵۹۱ح، نیز رك. ودفین؟ ۵۹۱ح، ودرفن
ودرفن ۵۹۱، نیز رك. ودرفین
وریب ٦۲، ۸۸، ۸۸ح، ۹۵، ٤٤۱
وزن کردن (طبیب وزن کند این‌زمانها رابایك‌دیگر) ۸۰۱
وقایه‌کردن ۷۷
وقت (ــ سخت گرم بود) ۱۵۰، ۱۸٤، ۳۲۸، ۵٤٤، ۵۸٤
وقت‌وقت ۲۳٤
وهم افتادن ۵۰۵
ویختن : بیختن ٤۷۰ح
ویراستن (آن بیخ که پوست‌گران پوست ویرایند بوی) ۵۵۲

ه

هرگاهی (ــ که) ۲۰
هرکجا (ــ برود) ۵۸۳
هژده ۳۳۸، ٦۸۱، ۷۳۸، ۷۹٦، ۷۹۷، نیز رك. هژدهم
هژدهم ۳۸، ۵۵، ۷۲۸، نیز رك. هژده
هستی ۱۳ح، ۲۳
هشیارگردیدن ۱٦٦، ۱٦۷، ۱٦۷ح
هلاك ۷۲٤، ۷۲۵،
هلاك‌کردن (ــ تن) ۱٤
هلاك‌گردیدن (ــ قمر) ۷۲٤
هلاك‌کننده ۳۲۹، ٦۹٤
هم‌چند ۲۱۰، ۲۳۰، ٤۲۰، ٤۳۳، ٤۹۳، ٦۲٤، ٦٦۹ نیز رك. چند، هم‌چندان
هم‌چندان ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۱۷۱، ٦۸۸، نیزرك. چند، هم‌چند
همسنگ (دو ــ آن انگبین) ۲۵۲ح، ۳٦۵ح، ٦٤۳ح
هموار (هضم کردن، براز ــ) ۷۰۰، ۷۰۰ح
هموار (مقادیر ــ) ۱۰۵
همیدون ۵۷٤ ، نیز رك. ایدون
هنبازی ۲٤۳ ، نیز رك. انبازی
هندوی ۲۵۹، ۲۵۹ح، ۵۰٦، ٦۳۷
هنیز ۱٦۸ح، ۱٦۹، ۱۷٤
هوا ۱۳، ۱٤، ۱۷، ۱۸، ۲٤، ۲۸، ۷۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳٤ح، ۱۳۵، ۱۳۵ح، ۱۳٦، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤۳ح، ۱۸۸ح، ٦٤۵، ٦٤٦ح، ٦۵۱، ٦۵۱ح، ۷٦۱
هوائی (محسوس گوش ــ است) ۷۸
هوائی (گوهرــ) ۲٤، نیز رك. آبی، آتشی، خاکی
هول (هولهای بیم‌ناك، اعراض هول) ۱۸٦، ٦۸۰، ٦۸۱ح، ۷۰۳،
هول‌تر ۷۱۷

ی

یادداشت (سدیگر را قوت مذکره خوانند و این آن قوت بود که یادداشت بوی بود) ۱۰۱، ۱۲۹
یادداشت ۱۲۳

یادداشتن ۷۳، ۱۰۱ح، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴ح، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۹۷ح، ۲۲۲، ۲۴۸، ۶۰۳، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۷۵، ۷۶۸،
یاد کرد ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۷۲
یار (آن عصب فردکی ورا ــ نیست) ۵۳، ۵۳ح، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۳ح، ۷۱۶، ۷۴۸
۵۳، ۵۳ح، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۳ح، ۷۱۶، ۷۴۸
یاربودن ۴۳، ۳۹۳، ۴۳۰، ۴۸۰، ۵۵۶ح، ۷۴۸، ۷۶۶
یارسن ۴۳۵
یارکردن ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۹ح، ۲۶۱ح، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۵ح، ۲۸۶، ۲۸۶ح، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴ح، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۳۶ح، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۱ح، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹ح، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۸۴، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۰ح، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۸ح، ۵۵۴، ۵۶۶، ۵۶۶ح، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۱۹ح، ۶۲۲، ۶۶۹، ۶۹۰، ۷۰۳، ۷۰۳ح، ۷۰۸، ۷۰۸ح، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۷۰ح
یارگشتن ۹۶، ۴۲۱، ۵۵۶، ۵۸۳، ۶۷۹، ۶۹۴، ۷۰۶،
یاری ۹۲، ۱۱۱
یاری‌خواستن ۶۹۲، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۷، ۷۸۱
یاری‌دادن ۶۲، ۷۵، ۹۱، ۹۲ح، ۹۶، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۷۱، ۳۱۲، ۳۷۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۴۵، ۴۴۵ح، ۴۶۳، ۴۸۷، ۵۱۰، ۵۷۳، ۵۸۴، ۶۱۹، ۶۹۳، ۷۱۴
یاری‌دهنده ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۵۳، ۶۹۳
یاری‌کردن ۵۸ح، ۹۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۱ح، ۱۷۵، ۱۷۵ح، ۲۱۹، ۲۲۴، ۴۸۸، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۰، ۷۱۴، ۷۷۸
یازیدن (اندامهای وی گران گردد وکاهلی‌وــبر وی افتد) ۱۸۲، ۷۵۶
یافت (ــ قوت حسی از دماغ بود) ۱۱۰
یافتن (تمدد و گرانی یابد اندر سینه) ۲۴، ۷۰، ۷۴، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۳۳، ۳۵۸ح ۴۲۳ح، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۸۵، ۷۲۱، ۷۳۹، ۷۷۲، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷
یافتن (اگر بیمار شب خواب نیابد) ۶۵۶، ۷۲۱ح
یافه ۵۴۱
یراغ یراغ؟ ۵۹۳ح نیز رك. براع براع، براغ براغ، براغ براغ، براغ براغ
یك‌بارگی ۳۹، ۶۱، ۱۴۴، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۸، ۳۴۵، ۳۸۲، ۴۰۰ ۴۲۷، ۴۸۰، ۴۸۳، ۷۸۹
یك‌چشمکان ۱۱۴، نیز رك. یك‌چشمان ۱۱۴ح
یك‌چشمه : اغور ۸۹
یك‌لخت ۸۰ح
یکی‌شدن ۵۱، ۶۵، ۷۸، ۶۱۹، ۶۱۹ح
یکی‌گشتن ۹۱، ۶۱۰ح
یکیی ۱۳
یله‌کردن ۸۸ح، ۳۱۵، ۵۷۲

فهرست عام اعلام

ابثینا رك. انینیا
ابن‌حلیم دوازده، ۳۰۹
ابن سرابیون رك. پسر سرابیون
ابن سینا ده، پانزده
ابوریحان بیرونی پانزده
ابوزکار نیشابوری ۲۶۳
ابوطالب عبدالله‌بن محمدبن ابی‌زید الطبیب هفت/ح، هشت، ده، چهل و شش، چهل و نه، شصت‌وسه، ۸۱۱ح
ابیدیمیا یازده، ۳۳۱، ۴۳۵
اخوینی، ابوبکر ربیع‌بن احمد هفت، نه، یازده، دوازده، سیزده، شصت و سه، ۲۰۴ح، ۶۳۹ح
ادویهٔ مفرده ۱۵۸، ۵۳۰
ارسطاطالیس ۷۹، ۲۵۰، ۲۵۴ح
ارکاغانیس ۲۵۰
اسدی طوسی چهل و پنج
اسقلانیدس (اسقلیبادس، اسفلندادس) ۶۱۶
اسمعیل طوسی دوازده ۳۷۲
اغراض (کتاب الاغراض) ده، یازده
افشار، ایرج پنج
الابنیه عن حقائق الادویه چهل و پنج
التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم بیست و پنج
الکفایة ۳۷۷ح
المعجم فی معائیر الاشعار العجم چهل و یك/ح
انکسین ۳۳۱
انینیا ۷۰۲، ۷۶۱
اهرن یازده، ۶۴۶، ۶۶۱، ۷۱۱
اهویه و میاه و بلدان (کتاب) ۱۵۰
اینانج پنجاو نه
باقرزاده (بقا) علی شش
بخارا ۱۶۰، ۶۰۴
بختیشوع سی و شش، ۴۵۲
براون، ادوارد یك
برهان قاطع دو، ۴۱۳ح
بغداد ۲۶۳
بقراط بیست و پنج، چهل و پنج، ۱۰۱ح، ۱۵۰، ۱۷۵، ۲۵۲ح، ۲۵۴ح، ۲۵۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۷۳، ۳۸۸، ۴۳۵، ۴۵۲ح، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۶۰۵، ۶۵۸، ۶۸۱، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۰۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۷، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۳۰، ۷۶۱
بهار (ملك‌الشعرا) بیست، بیست و سه
پسر سرابیون یازده، سیزده، ۲۶۴، ۲۸۶، ۴۵۷، ۴۹۱، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۶۰، ۷۰۲ نیز رك. قرابادین پسر سرابیون
پوطروس ۲۴۶ح
پولس ۵۷۳، ۶۷۱
پیشاور چهل و شش ح
تاریوردی، صابر شش
تدبیرالاصحاء ۷۷۶
ترکستان ۱۴۳، ۱۴۸
ترکیب‌العین یازده، ۲۷۵
تفسیر قرآن کمبریج یك
تحفه (کتاب) ۵۲۸ح
ثابت‌بن‌قره یازده، ۱۶۷
جاسیوس ۵۷۳
جالینوس یازده، چهارده، بیست و شش، بیست و سی و دو، چهل و چهار، ۱۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۷۹، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴ح، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۵۱، ۳۸۸، ۴۱۸، ۵۳۰، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۳ح، ۵۹۳، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۴۵، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۷۲، ۶۸۲، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۴، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۸۸، ۸۰۴،
جشن‌نامهٔ ابن سینا، ج۲ پانزده/ح، بیست و پنج/ح
جورجیس کبل ۷۱۰

چهار مقاله نظامی عروضی هفت، هشت، ده
حبشه ۱۴۳ح، ۷۰۲، ۷۶۱
حنین‌بن اسحق الکندی یازده، سیزده، ۲۵۹ح، ۲۷۵، ۳۶۹، ۵۲۶، ۵۶۰، نیز رك. قرابادین حنین‌بن اسحق
خدیو جم شش
دانشنامهٔ علائی بیست پنج
دانشنامهٔ میسری بیست و هفت
دوین (شهر) شصت
ذخیرهٔ ثابت قره ۵۶
ذخیرهٔ خوارزمشاهی یازده، ۵۸۸
ذیاسقوریدوس ۶۴۱
راهنمای کتاب بیست و هفت/ح
رسالهٔ للبیرونی نه/ح
رودکی و عصر او چهل و شش/ح
روم بیست و شش، سی و سه، ۱۴۳، ۳۳۵
زنج (زنگ) ۱۴۳ح، ۱۴۸
سبك‌شناسی هجده/ح، بیست و سه/ح، سی و چهار/ح
سپیدماشه هفت، هجده، ۱۶۰
سقلاب (صقلاب) ۱۲۴، ۱۴۳، ۱۴۸
سلیمان‌بن عمران ۷۱۰
سهیلی، احمد شش، شصت
شاهنامه و دستور نوزده/ح
شرح تعرف چهل‌و شش/ح
شرف (معروف به خلیفه) شصت
شمس‌الدین محمد ... شیرازی؟ ۵۶۰ح
شمعون راهب چهارده، ۵۸۵
شهیدی، دکتر حسن شش
صفا، دکتر ذبیح‌الله پنج
طوطوروس ۲۴۶ح
عباس‌میرزا چهل و شش
عبدوس ۱۶۹
عراق ۱۶۹، ۱۷۴
عیسی‌بن صهاربخت یازده، ۲۵۹، ۲۸۱، نیزرك. قرابادین عیسی صهاربخت
فاخ‌ماخ (فاغ ماغ، فاتح، کتاب) ۷۱۰
فرخ، محمود شش
فروزانفر، بدیع‌الزمان پنج
فرهادمیرزا، معتمدالدوله سه، چهل و شش
فصول یازده، ۱۰۱ح، ۱۵۰، ۷۰۲، ۷۶۱
فوریوس (فلفوریوش) ۴۹۱
فوهنان پنجاه‌ونه
فهرست کتابخانهٔ ملی ملك شصت
فهرست کتب فارسی طبی پنجاه ونه
فهرست نسخ خطی استانبول پنجاه و هشت
فهرست نسخ خطی کتابخانه کمبریج یك
فیاض، دکتر علی‌اکبر پنج
قاطاجانس رك. کتاب قاطاجانس
قانون ده، ۵۷۵ح
قرابادین پسر سرابیون ۳۱۵، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۴۷، ۴۵۵، ۷۵۴
قرابادین حنین‌بن اسحق ۲۹۳، ۳۵۲، ۳۶۹، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۵۳، ۵۳۰، ۵۳۶، ۶۳۲
قرابادین ساهر ۳۱۶
قرابادین عیسی صهاربخت ۳۶۴، ۴۱۹، ۴۲۷، ۶۳۲
قرابادین محمد زکریا ۲۶۵، ۴۰۰، ۴۳۰، ۴۵۰، ۵۶۹، ۵۸۱
قرابادین مروزی ۳۱۶
قوام نصیری، دکتر علیرضا شش
کتاب جالینوس فی ان قوی النفس تابعهٔ المزاج‌البدن ۱۲۹
کتاب قاطاجانس (ماطاحالیس) ۴۱۸
کفایهٔ احمدفرج یازده
کلیله و دمنه بیست و سه/ح، بیست و چهار/ح
کناش عیسی صهاربخت ۳۱۴
کناش یهودی ۷۱۰
کنجاك ۱۴۸
کیماك ۱۴۸
لازار، ژیلبر چهل و سه/ح، چهل و شش/ح
لطیف‌الله؟ ۲۷۴ح، ۲۸۱ح
لهجه‌شناسی زبان فارسی از روی متون سدهٔ دهم و یازدهم میلادی چهل‌وسه/ح
مجلهٔ انجمن‌شرق‌شناسی آلمان(Z. D. M. G)پنجاه‌ونه
مجلهٔ یغما یك، نه/ح، پنجاه و نه/ح، ۸۱۱ح،
محمد زکریای رازی یك، هشت، نه، ده، یازده، دوازده، سیزده،چهارده، پانزده،۲۲۶ح، ۲۳۰ح، ۲۳۹، ۲۴۶ح، ۲۵۰،۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۴ح،۲۸۹ح، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۹۵، ۵۸۱، ۵۸۵، ۶۷۱، ۷۱۲ح

۷۵۵ح، ۷۷٦
مقانعی، ابوالقاسم هشت، نه، سیزده، شصت و سه، ۲٦٤ح، ۲۹۰ح، ۳۰۳، ۳۰۳ح،
ملك، حاج حسین‌آقا شش
منصوری (کتاب) ده، یازده، ٤۱۷، ٦۱۷، ٦۲٤ح ٦۳۳، ٦۳۵
موت‌السریع ۷۳۳
موجز کُمّی هفت، هشت، یازده، پانزده
مینوی، مجتبی یك، پنج، نه، چهل و شش/ح، پنجاه و نه/ح، ۸۱۱ح،
نبض (کتاب) هشت، ۷۹۷
نوادر تقدمة المعرفة یازده، چهل و چهار، ۷۵۱
هرن، پاول پنجاه و هشت
هند ۱۲٤، ۱٤۳،۱٤۸
یحیی؟ ۵۵۵
یحیی‌بن ماسویه یازده، چهارده، سی‌وشش، ۳۳۳،۳۸۱ ۳۹۵، ٤۵۲، ٤٦۸، ۵۳۰، ۵۸۷
یعقوب‌بن اسحق الکندی سیزده، ۷۱۰
یمن ۱٤۸
یوسفی، دکتر غلامحسین پنج، بیست‌وهفت

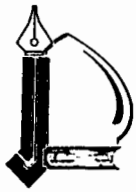

In commemoration of the Twelfth
Century of the Death of
Mohamma dibn Zakariyya Rāzī

Ferdowsi University of Mashhad

Publication, No. 9

Hidāyat.al.Muta'allimīn fi l.ṭṭib

By

Abū Bakr Rabī` b. Ahmad al-Akhawaynī

al - Bukhārī

Edited by

Jalāl Matīnī, Lit. D.

Professor in the Faculty of Letters

Second Edition

Mashhad University Press

1992